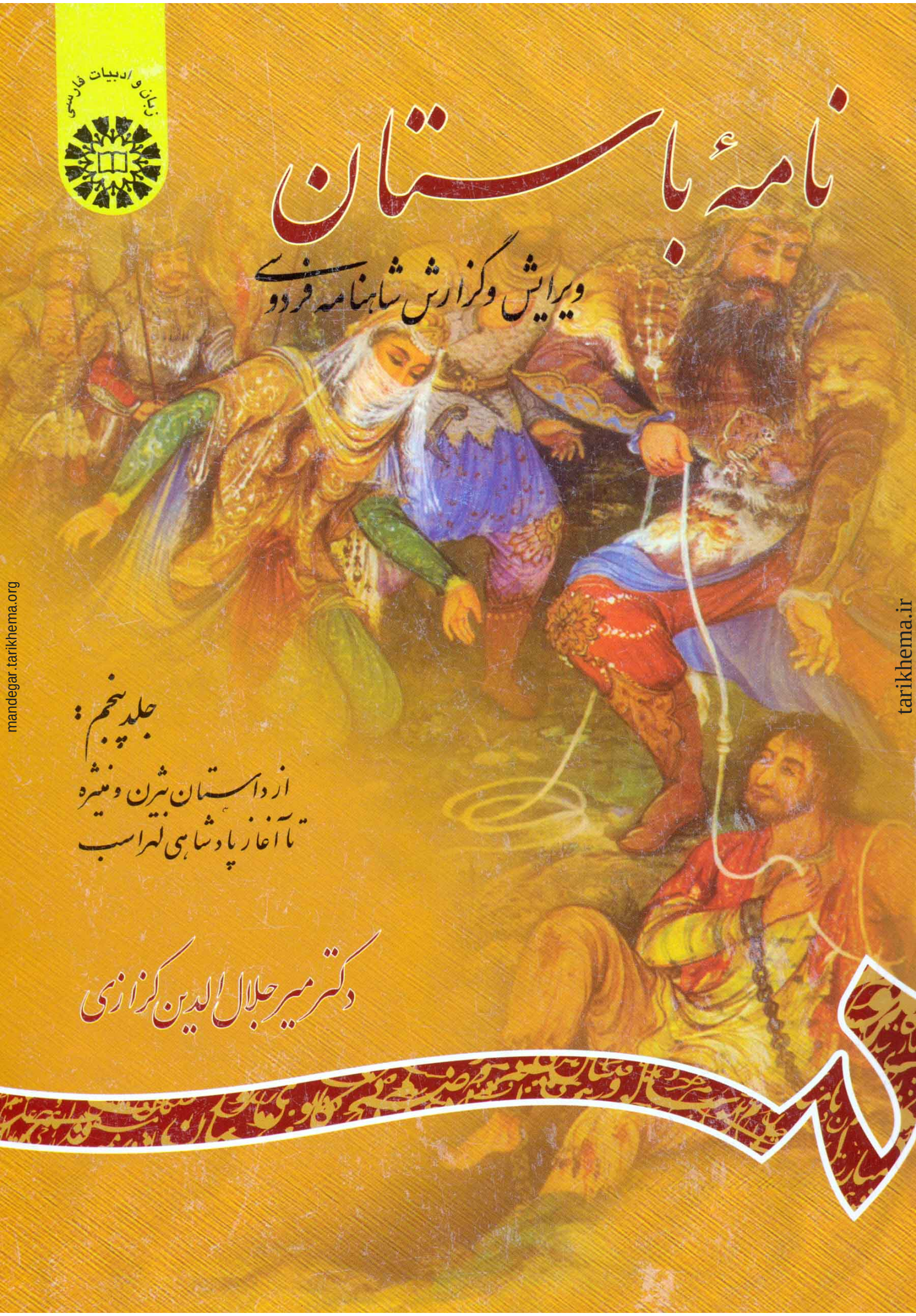
tarikhema.org

زبان و ادبیات فارسی

نامهٔ باستان

ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی



جلد پنجم:

از داستان بیژن و منیژه

تا آغاز پادشاهی لهراسب

دکتر میر جلال الدین کزازی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نامهٔ باستان

ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی

جلد پنجم

(از داستان بیژن و منیژه تا آغاز پادشاهی لهراسب)

(با اصلاحات)

دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی

تهران

۱۳۹۰

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۲۷ -
شاهنامه. شرح
نامهٔ باستان: ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی / میرجلال‌الدین کزازی. ـــ تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی، ۱۳۹۰.
۱۰ ج. ـــ (نامه باستان: ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی؛ ۵) («سمت»؛ ۴۵۵، ۶۱۹، ۶۸۵، ۷۸۲، ۹۱۱، ۹۷۶، ۱۰۶۶، ۱۱۵۶، ۱۲۰۵. زبان و ادبیات فارسی؛ ۲۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۵۲، ۵۴، ۵۶)
شابک: ۳-۰۹۷-۵۳۰-۹۶۴-۹۷۸ ۱۳۵۰۰۰ ریال (قیمت شومیز) ج. ۵
شابک: ۲-۶۱۴-۵۳۰-۹۶۴-۹۷۸ ۱۵۵۰۰۰ ریال (قیمت گالینگور) ج. ۵
پشت جلد به انگلیسی: Mir Jalal-od-Din Kazzazi. Ancient Book: The Edition and Interpretation of Shahname of Ferdowsi.
ج. ۵ (چاپ اول: تابستان ۱۳۸۴، چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۵ (با اضافات)، چاپ سوم: تابستان ۱۳۹۰ (با اصلاحات))
کتابنامه: ص. ۹۷۰- ۹۷۵.
۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. شاهنامه ـــ نقد و تفسیر. ۲. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. ـــ شخصیتها. ۳. اساطیر ایرانی در ادبیات. ۴. شعر فارسی ـــ قرن ۴ ق.ـــ تاریخ و نقد. الف. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. شاهنامه. شرح. ب. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی. ج. عنوان.
۴۳۵۲ ک /۴۴۹۵ PIR ۱/۲۱ فا ۸
۱۳۹۰
شماره کتابشناسی ملی ۸۴-۱۵۷۸۸ م

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)
مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی

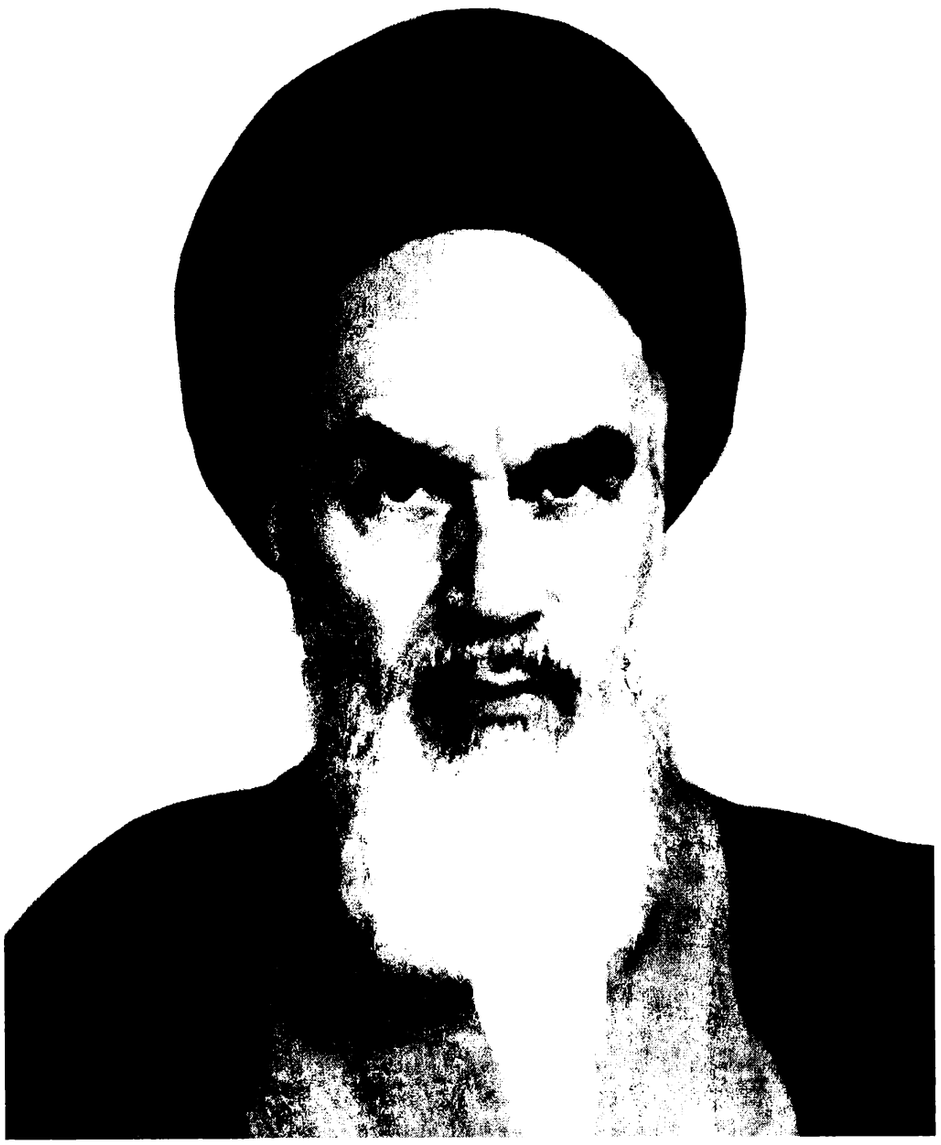
نامهٔ باستان: ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی (جلد پنجم: از داستان بیژن و منیژه تا آغاز پادشاهی لهراسب)
دکتر میرجلال‌الدین کزازی
چاپ اول: تابستان ۱۳۸۴
چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۵ (با اضافات)
چاپ سوم: تابستان ۱۳۹۰ (با اصلاحات)
تعداد: ۱۰۰۰
حروفچینی و لیتوگرافی: «سمت»
چاپ: یاران (قم)، صحافی: زرین (قم)
قیمت شومیز: ۱۳۵۰۰۰ ریال، قیمت گالینگور: ۱۵۵۰۰۰ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.
نشانی ساختمان مرکزی: تهران، بزرگراه جلال آل احمد، غرب پل یادگار امام (ره)، روبه‌روی پمپ گاز، کدپستی ۱۴۶۳۶، تلفن ۲-۴۴۲۴۶۲۵۰.
www.samt.ac.ir info@samt.ac.ir

هر شخص حقیقی یا حقوقی که تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه ناشر یا مؤلف، نشر یا پخش یا عرضه یا تکثیر یا تجدید چاپ نماید، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسم الله الرحمن الرحیم



رأس همهٔ اصلاحات، اصلاح فرهنگ است.

صحیفهٔ نور؛ جلد ۱۰، صفحه ۵۵

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سخن «سمت»

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبانی و مسائل این علوم است.

ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می‌کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می‌شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم بپردازد و در هر کدام از رشته‌های علوم انسانی به تألیف و ترجمهٔ منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحب‌نظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحلهٔ کمال مطلوب آن، باید به تدریج و پس از انتقادها و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند.

از آنجا که *شاهنامه* کتاب فرهنگ ایران و سند هویّت فرهنگی ما ایرانیان است، سمت به عنوان سازمانی فرهنگی و آموزشی ضروری دانسته است که ویرایش و گزارش *شاهنامه* را آن‌چنان که درخور این کتاب ارجمند است، در برنامهٔ انتشاراتی خود بگنجاند. کتاب حاضر با نام «نامهٔ باستان: جلد پنجم: از داستان بیژن و منیژه تا آغاز پادشاهی لهراسب» از مجموعهٔ ده‌جلدی است که ویرایش و گزارش *شاهنامه* را از آغاز تا انجام در برخواهد داشت. این مجموعه برای همهٔ دوستاران *شاهنامه* به چاپ خواهد رسید؛ اما دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در مقطع دکتری و کارشناسی ارشد از این مجلد و مجلدهای دیگر که به یاری خداوند در آینده چاپ خواهد شد، به عنوان منبع اصلی درس مربوط به *شاهنامه* و در مقطع کارشناسی، به عنوان منبع فرعی در درسهای «متون نظم (۲): رستم و سهراب و رستم و اسفندیار» بهره‌مند می‌توانند شد.

از استادان و صاحب‌نظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعهٔ دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
یادداشت آغازین	یازده
دیباچه	سیزده
داستان بیژن و منیژه	۱
آغاز داستان	۲
رفتن بیژن به جنگ گرازان	۵
فریب دادن گرگین بیژن را	۶
رفتن بیژن به دیدن منیژه	۷
آمدن بیژن به خیمهٔ منیژه	۹
بردن گرسیوز بیژن را پیش افراسیاب	۱۱
جان بیژن خواستن پیران از افراسیاب	۱۴
به زندان افگندن افراسیاب بیژن را	۱۷
باز رفتن گرگین به ایران‌زمین و دروغ گفتن در کار بیژن	۱۸
آوردن گیو گرگین را به نزد خسرو	۲۲
دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی‌نمای	۲۴
نامه نوشتن خسرو به رستم	۲۵
بردن گیو نامهٔ کیخسرو را به نزد رستم	۲۶
بزم ساختن رستم از بهر گیو	۲۹
آمدن رستم نزد خسرو	۳۰
بزم کردن کیخسرو با پهلوانان	۳۲
خواستن رستم گرگین را از شاه	۳۴
آراستن رستم لشکر خویش را	۳۶
رفتن رستم به توران	۳۷

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عنوان	صفحه
آمدن منیژه به نزدیک رستم	۳۹
آگاهی یافتن بیژن از آمدن رستم	۴۱
برآوردن رستم بیژن را از چاه	۴۴
شبیخون کردن رستم به ایوان افراسیاب	۴۶
آمدن افراسیاب به جنگ رستم	۴۸
بازآمدن رستم به نزدیک کیخسرو	۵۱
جشن آراستن خسرو	۵۳
داستان دوازده‌رخ	۵۵
آغاز داستان	۵۵
فرستادن کیخسرو گودرز را به جنگ تورانیان	۵۷
پیام بردن گیو از گودرز به نزد پیران	۶۱
رفتن گیو به ویسه‌گرد به نزدیک پیران	۶۳
رویارویی دو لشکر	۶۵
رفتن بیژن به نزد گیو و رزم خواستن	۶۹
دستوری نبرد خواستن هومان از پیران	۷۱
رزم خواستن هومان از رهام	۷۳
رزم خواستن هومان از فریبرز	۷۵
رزم خواستن هومان از گودرز	۷۶
آگاه شدن بیژن از کردار هومان	۷۹
دادن گیو درع سیاوش را به بیژن	۸۳
آمدن هومان به جنگ بیژن	۸۵
کشته شدن هومان به دست بیژن	۸۸
شبیخون کردن نستیهن و کشته شدن او	۹۰
یاری خواستن گودرز از خسرو	۹۳
پاسخ نامهٔ گودرز از خسرو	۹۵
لشکر آراستن خسرو	۹۸
نامه نوشتن پیران به گودرز و آشتی خواستن	۱۰۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عنوان	صفحه
پاسخ نامهٔ پیران از گودرز	۱۰۴
یاری خواستن پیران از افراسیاب	۱۱۰
پاسخ پیغام پیران از افراسیاب	۱۱۲
رزم ایرانیان و تورانیان بانبوه	۱۱۵
رزم گیو و پیران و فروماندن اسپ گیو	۱۱۸
پیمان کردن گودرز و پیران به جنگ دوازده‌رخ	۱۲۱
سخن کردن پیران با نامداران خویش	۱۲۶
نامزد کردن گودرز و پیران گوان را برای جنگ	۱۲۷
رزم فریبرز با کلباد	۱۳۰
رزم گیو با گروی‌زره	۱۳۱
رزم گرازه با سیامک	۱۳۱
رزم فروهل با زنگله	۱۳۲
رزم رهام با بارمان	۱۳۳
رزم بیژن با رویین	۱۳۳
رزم هجیر با سپهرم	۱۳۴
رزم زنگهٔ شاوران با اخواست	۱۳۴
رزم گرگین با اندریمان	۱۳۵
رزم برته با کهرم	۱۳۶
رزم گودرز با پیران	۱۳۶
بازآمدن گودرز به نزد گوان ایران	۱۳۹
زاری کردن لهّاک و فرشیدورد بر پیران	۱۴۱
راه توران گرفت لهّاک و فرشیدورد	۱۴۴
رفتن گستهم از پس لهّاک و فرشیدورد	۱۴۵
رفتن بیژن از پس گستهم	۱۴۷
کشته شدن لهّاک و فرشیدورد به دست گستهم	۱۴۹
دیدن بیژن گستهم را در مرغزار	۱۵۱
دخمه کردن کیخسرو پیران و سران توران را و کشتن گروی‌زره را	۱۵۳

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عنوان	صفحه
زنهار خواستن تورانیان از کیخسرو	۱۵۵
بازآمدن بیژن با گستهم	۱۵۷
جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب	۱۶۰
اندر ستایش سلطان‌محمود	۱۶۰
آغاز داستان رزمِ بزرگ	۱۶۳
آگاه شدن افراسیاب از کشته شدن پیران و لشکر آراستن کیخسرو	۱۶۸
آگاهی یافتن کیخسرو از آمدن افراسیاب به جنگ	۱۷۳
آمدن پشنگ نزدیک افراسیاب	۱۷۴
پیغام فرستادن افراسیاب به نزدیک کیخسرو	۱۷۷
پاسخ فرستادن کیخسرو به افراسیاب	۱۸۰
پاسخ فرستادن کیخسرو افراسیاب را	۱۸۲
رزم کیخسرو با شیده، پسر افراسیاب	۱۸۴
کشته شدن شیده بر دست خسرو	۱۸۷
رزم دو لشکر بانبوه	۱۸۹
هزیمت شدن افراسیاب	۱۹۴
فتحنامه نوشتن کیخسرو به کاوس	۱۹۵
رسیدن افراسیاب به گنگ‌دژ	۱۹۶
گذشتن کیخسرو بر جیحون	۱۹۷
رزم دیگر کیخسرو با افراسیاب	۱۹۹
پناه گرفتن افراسیاب در گنگْ بهشت	۲۰۱
نامهٔ افراسیاب نزدیک فغفور چین	۲۰۳
آمدن کیخسرو به پیش گنگ‌دژ	۲۰۴
آمدن جهن به پیغام افراسیاب	۲۰۶
پاسخ دادن کیخسرو جهن را	۲۰۹
رزم کیخسرو با افراسیاب و گشودن گنگ	۲۱۲
گریختن افراسیاب از گنگ	۲۱۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عنوان	صفحه
زنهار دادن خسرو خویشان افراسیاب را	۲۱۶
پند دادن کیخسرو ایرانیان را	۲۱۹
نامهٔ خسرو به کاوس به نوید پیروزی	۲۲۰
آگاهی یافتن خسرو از رفتن افراسیاب با لشکر فغفور	۲۲۱
نامهٔ افراسیاب به کیخسرو	۲۲۳
جنگ ایرانیان با تورانیان	۲۲۴
شبیخون کردن افراسیاب بر کیخسرو و شکست یافتن	۲۲۵
رسول فرستادن خاقان چین نزد کیخسرو	۲۲۹
برگذشتن افراسیاب از آب زره	۲۲۹
فرستادن کیخسرو بندیان را با گنج نزد کاوس	۲۳۱
پاسخ نامهٔ خسرو از کاوس‌شاه	۲۳۵
پیغام فرستادن کیخسرو نزدیک فغفور چین و شاه مکران	۲۳۶
رزم کیخسرو با شاه مکران	۲۳۸
درگذشتن کیخسرو از آب زره	۲۴۰
رسیدن کیخسرو به گنگ‌دژ	۲۴۲
بازگشتن خسرو ز گنگ‌دژ به سوی سیاوشگرد	۲۴۴
بازگشتن کیخسرو از توران به ایران‌زمین	۲۴۷
بازآمدن کیخسرو به نزد نیا	۲۴۹
گرفتار شدن افراسیاب بر دست هوم	۲۵۱
گریختن افراسیاب از دست هوم	۲۵۲
آمدن کاوس و کیخسرو نزدیک هوم	۲۵۴
گرفتار شدن افراسیاب بار دوم	۲۵۶
باز آمدن کاوس و خسرو به پارس	۲۵۸
مردن کیکاوس	۲۵۹
ناامید گشتن کیخسرو از جهان	۲۶۰
پژوهش کردن بزرگان از بار بستن کیخسرو	۲۶۲
خواندن ایرانیان زال و رستم را	۲۶۴

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عنوان	صفحه
در خواب دیدن کیخسرو سروش را	۲۶۶
اندرز کردن زال کیخسرو را	۲۶۷
پاسخ دادن کیخسرو زال را	۲۶۹
نکوهش کردن زال کیخسرو را	۲۷۰
پاسخ دادن کیخسرو و پوزش کردن زال	۲۷۲
اندرز کردن کیخسرو ایرانیان را	۲۷۴
سپارش کردن خسرو گودرز را	۲۷۶
خواستن زال منشور از خسرو برای رستم	۲۷۷
منشور دادن کیخسرو گیو را	۲۷۸
منشور دادن کیخسرو توس را	۲۷۹
دادن کیخسرو پادشاهی را به لهراسپ	۲۸۰
پدرود کردن کیخسرو کنیزکان خود را	۲۸۲
غرقه شدن پهلوانان در میان برف	۲۸۶
آگاه شدن لهراسپ از ناپدید شدن کیخسرو	۲۸۷
بخشهای برافزوده	۲۹۰
گزارش بیتها	۲۹۷
فرهنگ واژگان	۹۶۵
واژه‌نمای ریشه‌شناختی	۹۶۸
کتابنما	۹۷۰

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یادداشت آغازین

دانای دادار راکه بلند است و ارجمند نام اوی و بر هر کس و بر هر چیز روان است و روا کام اوی، از بُن جان سپاس می‌گزارم که مرا بخت و توان آن ارزانی فرمود که پنجمین جلد از ***نامهٔ باستان*** را بنگارم و به پیشگاه دوستداران *شاهنامه* پیشکش بدارم.

همچنان بر خویشتن بایسته می‌دانم که از سرپرست روشنْ‌رای و گلشنْ‌روی سازمان سمت، جناب آقای دکتر احمد احمدی که به پاس باور استوار و مهر سرشار به ***نامهٔ باستان***، همهٔ توانشهای سازمان را در کار می‌آورد و به بار که این کتاب هر چه پیراسته‌تر و پاکیزه‌تر، هر چه هنری‌تر و گهری‌تر به چاپ برسد، نیز از کارکنان کوشا و نستوه سازمان که در این تلاش ارزشمند فرهنگی با سرپرست فرهیخته و فرزانْ‌دل خویش همپای و همپوی‌اند و همرای و همسوی، از ژرفای دل سپاس بگزارم و برای همگنان از درگاه دادار آرزو ببرم که همواره، در زندگانی و در «کاروبار»، بهروز و بختیار و پیروز و کامگار باشند.

در جلد پنجم نیز، ویرایش متن بر پایهٔ برنوشته‌ها و چاپهایی انجام گرفته است که در جلد چهارم پایهٔ ویرایش بوده‌اند و آبشخورهای پچین‌*شناختی* متن و در یادداشت آغازین آن جلد، یک به یک، برشمرده و بازنموده آمده‌اند. بوکه جلد پنجم ***نامهٔ باستان***، همانند دیگر جلدها، شیفتگان *شاهنامه* را که نامهٔ سپند و ورجاوند فرهنگ و منش ایرانی است، سودمند و دلپسند افتد و نگارنده را آن بخت بلند ارزانی و ارمغان که بتواند این کار دشوار و بارگران را به شایستگی به فرجام آرد و پدرام و بکام، بر زمین بگذارد و *شاهنامه* را، ویراسته و گزارده از آغاز تا انجام، پیشکش ایرانیان بدارد که فرزندان فرّخْ‌رخ فردوسی‌اند و پرورده و بالیده در دامان *شاهنامهٔ* او؛ ایدون باد!

میر جلال‌الدین کزازی
تیرماه ۱۳۸۴

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیباچه

قافیه در شاهنامه

در میان کالبدهای گونه‌گون سخن در ادب پارسی، در مثنوی است که به‌ویژه قافیه کاربردی ساختاری و بنیادین دارد و از دید ریخت‌شناسی، پایهٔ سخن بر آن نهاده شده است. این کاربرد کلیدی و ویژهٔ قافیه در مثنوی از آنجاست که در این کالبد و گونه از سخن هر بیت، در هر دو لخت، دارای قافیه است و از دیگر سوی، قافیهٔ بیتها یکسان نیست و هر بیت قافیه‌ای دارد ویژهٔ خویش. در دیگر کالبدها و گونه‌های شعر، قافیه در همهٔ بیتهای سروده یکسان است و تنها در فرجام لختهای دوم به‌کار گرفته می‌شود. در میان سروده‌های بلند، تنها در چامه و غزل است که آغازینه (= مطلع) در دو لخت دارای قافیه است و در اصطلاح سخن‌سنجان کهن، بیتی است «مصرّع». در چندپاره‌ها (= مسمّط) نیز که از بندهایی ساخته شده‌اند که به یاری بیت پیوند با یکدیگر پیوسته‌اند، در هر بند، لختها قافیه دارند. این ساختار در چندپاره‌ها از آنجاست که این‌گونه و کالبد از شعر پارسی از شعر مسجّع برآمده است و گسترشی است از این‌گونه شعر. یکی از دو ویژگی ساختاری شعر مسجّع آن است که بیت در آن به چهار پاره بخش می‌شود: سه پارهٔ نخستین قافیه‌ای درونی دارند و پارهٔ چهارمین دارای قافیهٔ برونی است که در سراسر سخن تکرار می‌شود. ویژگی دیگر این‌گونه از شعر دَوْری بودن وزن است، در آن که مایهٔ چهارپارگی بیتها می‌گردد. چنان می‌نماید که در آغاز، سه پارهٔ نخستین از هر بیت در شعر مسجّع، لختهای بندی را پدید آورده است و پارهٔ چهارمین لختِ پیوند را. بدین‌سان، از دل و درون شعر یا غزل مسجّع، چهارپاره‌ای برآمده است و در پی آن، بر شمار لختهای هر بند افزوده شده است و گونه‌هایی دیگر از چندپاره‌ها بدین‌سان کاربرد یافته‌اند. لخت پیوند نیز به بیتِ پیوند دیگرگون گردیده است. آنچه این گمان را نیرو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مـی‌بخشد و اسـتوار مـی‌دارد، آن است کـه گـذشتگان شـعر مسـجّع را مسـمّط می‌نامیده‌اند. نـمونه را، سـخنور و سـخندان نـامبردار در سـدهٔ ششـم، رشـیدالدیـن وطواط، نوشته است:

المسمّط: این صنعت چنان بود که شاعر بیتی را به چهار قسم کند و در آخر سه قسم، سجع نگاه دارد و در قسم چهارم، قافیت می‌آرد و این را شعر مسجّع نیز خوانند ...

مثال از شعر پارسی؛ امیرالشعرا معزّی گوید:

ای ساربان منزل مکن جـز بـر دیـار یـار مـن،
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن.
ربع از دلم پرخون کنم؛ اطلال را جیحون کنم؛
خاک دمن گلگون کنم، از آب چشم خویشتن؛
کز روی یار خرگهی، ایوان هـمی بـینم تـهی؛
وز قد آن سرو سهی، خالی همی بینم چمن...[1]

اگر هر یک از چهارپارهٔ بیتهای دوم و سوم را لخت بینگاریم و آنها را ستونی و زیر هم بنویسیم، چهارپاره‌ای پدید خواهد آمد بدین‌سان:

ربع از دلم پرخون کنم؛
اطلال را جیحون کنم؛
خاک دمن گلگون کنم،
از آب چشم خویشتن؛
کز روی یار خرگهی،
ایوان همی بینم تهی؛
وز قد آن سرو سهی،
خالی همی بینم چمن ...

به هر روی، یکی از بنیادهای زیباشناختی در مثنوی که می‌توانیم آن را برترین و ساختاری‌ترین بنیاد بدانیم، رنگارنگی و گونه‌گونی قافیه‌هاست که از بیتی به دیگر

---

۱. *حدائق‌السحر* / ۶۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت تفاوت می‌پذیرند. هم از این روی است که سخنوران از کاربرد قافیه‌ای یکسان در دو بیت پی در پی پروا داشته‌اند و این رفتار کمابیش هنجاری شده است، در سخن پارسی. همسانی قافیه در دو بیت پی در پی از آن روی ناروا شمرده می‌شده است که این کالبد شعری را از ساختاری‌ترین ویژگی خویش که گونه‌گونی و رنگارنگی و چندگانگی در قافیه‌هاست، بی‌بهره می‌داشته است و آن را، در ریخت و پیکره، به چامه و غزل نزدیک می‌گردانیده است.

به پاس همین کاربرد بنیادین و برافزونِ قافیه در زیباشناسی مثنوی است که استاد فرزانهٔ توس، در نامهٔ ورجاوند و بی‌مانندش *شاهنامه*، نیک پاس قافیه را می‌نهد و در کاربرد آن، بپروا و خرده‌سنج و باریک‌بین است. قافیه، در چشم او، ناوردگاه هنرورزی و زباناوری است و بیش در قافیه است که او، شگرف و شیرینکار، چیره‌زبان و چربدست، سخن می‌گوید. نمونه را در بیت زیر، بدین‌سان نغز و زیبا، با نام بارمان در قافیه بازی کرده است و پایهٔ قافیه را نخست، به جای *ان* بر *مان* نهاده است و سپس، این نام را به دو پارهٔ *بار* و *مان* بخش کرده است و هر کدام از این دو پاره را با «بیدار» و «مان» قافیه آورده است و بیت را، به شیوه‌ای شگرف، به آرایهٔ دوقافیگی (= ذوقافیتین) آراسته است:

یکی ترک بد، نام او **بارمان**؛ همی خفته را گفت: «**بیدار مان!**».

نمونه‌هایی دیگر از قافیهٔ دوگانه یا دوقافیگی را در بیتهای زیر می‌توانیم دید:

به مهراب گفت: ای **هشیوار مرد!** پسندیده باید همه **کار کرد**...»

***

قباد آمد و تاج بر **سر نهاد**، به کینه، یکی نو در **اندر گشاد**.

***

که: «زارا، دلیرا، **شها، نوذرا!** گوا، تاجدارا، **مها، داورا!**...»

***

به بالین رستم، تگ **آورد رخش**؛ همی کند خاک و همی **کرد پخش**.

در بیت زیر نیز، همچون نمونهٔ نخستین، نام مهراب را به دو پاره بخش کرده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و این دو پاره را با «زهر» و «آب» قافیه گردانیده است:

وز ایـن روی کـابل بـه **مـهراب** ده؛ سـراسـر، سـنانت بـه **زهـر آب** ده.

افزون بر این همه، هنجاری است در قافیه‌شناسی *شاهنامه* که پـایهٔ قـافیه در بیتهایی بسیار بر دو حرف همسان یا بیشتر نهاده می‌آید، تا قافیه سازوارتر و هنری‌تر گردد. نمونه را، در بیتهای زیر که در این نامهٔ نامور همانندهایی بسیار دارد پایهٔ قافیه به جای *ا* و *اد* و *ان* و *ین* و *د*، بر *ها* و *یا* و *وا* و *باد* و *ران* و *وان* و *مان* و *یان* و *هان* و *خوان* و *شان* و *نان* و *زین* و *زد* نهاده شده است:

چـنین گـفت دژخـیم نـراژدهـا، که: «از چـنگ مـن کس نـیاید **رهـا**...»

***

بـه زیـن انـدر افگـند گـرز **نـیا**؛ هـمی رفت، بـا دل پـر از **کـیمیا**.

***

هـمی ابـر بگـداخت انـدر **هـوا**؛ بـرابـر کـه دیـد ایسـتادن **روا**؟

***

ز جـای انـدر آمـد، چـو آتش، **قـباد**؛ بـجوشید لشکـر، چـو دریـا ز **بـاد**.

***

بشـد تـا در شـهر **مـازندران**؛ بـیازید شـمشیر و گـرز **گـران**.

***

هـر آن کس کـه بـینی ز پـیر و **جـوان**، تـنی کـن کـه او را نـباشد **روان**.

***

سـواران فـرستاد، هـم در **زمـان**، بـه مـصر و بـه بـربر، چـو بـاد **دمـان**.

***

... وز آن پس، بـپوشید بـبر **بـیان**؛ نشست از بـر ژنـده پـیل **ژیـان**.

***

پـی رخش هـرگز نـماند **نـهان**، چـنان بـارهٔ نـامور در **جـهان**.

***

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـخورد و بـینداخت ز او **اسـتخوان**؛ همین بـود دیگ و هـمین بـود **خـوان**.

***

شب تـــیره ار تـــیغ **رخشـــان** کـنم، بـه آوردگـه بـر، سـر **افشـان** کـنم.

***

نـماند ایـچ بـر نـیزه بـند و **سـنان**؛ بـه چپ بـاز بـردند هـر دو **عـنان**.

***

سه سال است تا این **بزین** آمـده است؛ بـه نـزد بـزرگان **گـزین** آمـده است.

***

نـمانم کـه بـادی بـه تـو بـر **وزد**، بـدان‌سـان کـه از گـوهر مـن **سـزد**.

در بیتهایی نیز، پایهٔ قافیه بر بیش از دو حرف همسان نهاده آمده است؛ نمونه را، در بیتهای زیر، به جای *ان*، پایهٔ قافیه بر *استان* و *ندان* و *زیان* و *اوران* و *اماوران* نهاده شده است:

بـــزرگان جـــنگاور از **بـــاستان**، ز رسـتم، زنـند ایـن زمـان **داسـتان**.

***

از آتش تـــو را بـــیم **چـندان** بـود، کـــه دریـــا بآرام و **خـــندان** بـــود.

***

شکست آمـد از تـرک بـر **تـازیان**؛ ز جسـتن فـزونی، بـرآمـد **زیـان**.

***

بشـــد بـــا دلیـــران و **گـندآوران**، بـــه مـهمان سـوی شـاه **هـاماوران**.

***

گـــرانـــمایه و گـــرد و **نـاماوران**، بـــفرمود تـــا شـــد بـه **هـاماوران**.

از نمونه‌هایی که یاد کرده آمد، آشکار است کـه بیشینهٔ قـافیه‌های هـنری در *شاهنامه* قافیه‌های *ان* اند. استاد، به‌ویژه، همواره بر آن سر بـوده است کـه پـایهٔ ایـن قافیه‌ها را بر بیش از یک حرف همسان بنهد، به گونه‌ای که قافیه‌هایی که تـنها بـه *ان*

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پایان می‌پذیرند، در سنجش با قافیه‌های هنری، بسیار اندک‌اند. از جلدهای نخستین و دومین *نامهٔ باستان* به ناگاهان و به بازی بخت، چهارصد بیت را برگزیدم، هر بار صد بیت را. قافیه‌های *ان* را در این بیتها یافتم و شمردم. بیست‌درصد قافیه‌ها، در جلد نخستین، قافیه‌های *ان* بودند (دوازده قافیه، در صد بیت و هشت قافیه، در صد بیت دیگر) و صددرصد آنها هنری. در جلد دوم نیز دوازده درصد قافیه‌ها از گونهٔ قافیه‌های *ان* بودند (در هر صد بیت، شش قافیه) و به جز یکی همهٔ آنها هنری. به سخنی دیگر، در این «نمونه‌گیری تصادفی»، سی‌ودو قافیه در چهارصد بیت، یعنی هشت درصد، از گونهٔ قافیه‌های *ان* بوده است و همهٔ آنها مگر یکی هنری.[1] این خارْخار و پروای خرده‌سنجانهٔ فردوسی در کاربرد هنری قافیه‌های *ان* شاید از آن روی بوده است که استاد بیم داشته است که مبادا، ناخواسته و نادانسته، در دام عیب و آهویی در قافیه درافتد که قافیه‌سنجان آن را «شایگان» یا «ایطای خفی» نامیده‌اند.

> اما ایطای خفی آن است که بعضی از حروف زواید در قصیده مکرر گردانند، بر وجهی که میان هر دو فرقی توان نهاد؛ چون آب و گلاب و سازگار و کامگار و شاخسار و کوهسار و از این مخفی‌تر آن است که کلمهٔ ظاهرالترکیب در قوافی بیاورد؛ چنان‌که رنجور و گنجور و نامور و جانور و خداوند و خویشاوند و بیشتر اکابر در ایطائات خفی مسامحت کرده‌اند، چون در شعری دو قافیه باشد یا سه؛ مثال؛ امام رشید گوید:
>
> منّت خدای را که به تأیید آسمان،
> آمد به مستقر جلالت خدایگان.
> شاهی که حادثات زمانه بخفت خوش،
> تا در زمانه حشمت او گشت پاسبان.
> جاسوس اختران شود و ناظر فلک
> بر سطح او، به مدت نزدیک دیده‌بان.

---

۱. به زبان آمار، یعنی اندکی بیش از سه‌دهم درصد از قافیه‌ها هنری نبوده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شد با تنم، بـه خـدمت او، فـخر آشـنا؛
شد با دلم، به حشمت او، چرخ مهربان.

در قوافی ابیات سه‌گانهٔ آخر، ایطای خفی است.[1]

این خارْخار و پروا بدان‌سان بوده است که اگـر واژه‌هـای قـافیه در آوا نـیک همساز و هنری نبوده‌اند، فردوسی دست‌کم آنـها را در نـوشتار هـماهنگ و هـمساز آورده است. نمونه را، در بیت زیر، «خوان» با «جوان» قافیه شده است:

... که در دشت مـازندران یـافت **خـوان**؛ مـــی و جـام بـا مـیگسار **جــوان**.

با این همه، بس اندک، در *شاهنامه*، به قافیه‌های شایگان نـیز بـاز مـی‌توانـیم خورد؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

کـــنون گـــر بـیاید بـه **آوردگـاه**، تـــهی مـــاند از تـــیر او **جـایگاه**.

***

از ایشـــان، پســـند آمـدش **کـارکرد**؛ بـــه افـراسـیاب، آن زمـان، نـامه **کـرد**.

***

فـــرستادگان را سگـــان کـرد **نـام**؛ سمن کرد پرخـون، از آن نـنگ و **نـام**.

اما آنچه، در قافیه‌شناسی *شاهنامه*، نیک مایهٔ شگـفتی است قـافیه‌هایی است که بی‌آیین می‌نمایند و بر پایهٔ هنجارهای قافیه‌شناختی، نـابهنجار و بـیراه و «بآهـو» (= معیوب؛ عیبناک). هر چند شمار این قافیه‌ها بسـیار نـیست، بسـامدشان آنـچنان است که گونه‌ای سامانه و آیین و هنجار را در قافیه‌های *شاهنامه* پـدید مـی‌آورد. از دید قافیه‌سنجان، این قافیه‌ها را گونه‌ای از نابهنجاری بآهو و عیبناک گردانـیده است که آن را «اقوا» می‌نامند:

> اقوا، در اصل لغت، تاب از ریسمان باز دادن است و در اصـطلاح، آن است که بعضی از حرکات قافیه مخالف یکدیگر باشد و این را اقوا به جهت آن گفتند که از مخالفت حرکات، گوییا وهنی به ارکان قـافیه راه یافته است و سست شده؛ چنان‌که ریسمان را که تاب بازگردد، سست

---

۱. *بدایع‌الافکار فی صنایع الاشعار*/ ۱۹۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شود و این مخالفت سه نوع باشد: اول آنکه حرکت حذو مخالف یکدیگر باشد؛ مثال، در قافیهٔ مردّف.

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود،
چون نظام‌الملک و غزّالی و فردوسی بود.

مثال دیگر در قافیه مقیّد:

مرا چون شراب است داروی دَرْد، اگر صاف نبود به من دار دُرْد.

و گفته‌اند که در قافیهٔ مقیّد موصّل، این اختلاف روا بود؛ چون «دردش» و «دُردش».

دوم در حرکت توجیه مخالفت واقع شود؛ مثال:

از غصّه هجران تو دل پُر دارم؛ پیوسته از آن دیده به خون تر دارم.

اگر روی متحرک شود، چون «پُرست» و «تَرست»، این عیب مرتفع گردد. سیّم آنکه در قافیهٔ مؤسس، حرکت دخیل موافق نبود، مثال:

چو شد بر جان من عشق تو غالِب، چرا سازی مرا هر دم معاتَب.[1]

و اگر روی حرکت یابد، چون «غالِبی» و «معاتَبی»، این مخالفت جایز باشد.

نمونه‌هایی از گونهٔ نخستین «اقوا» که در آنها حَذْو یا حرکت حرف پیش از قید پاس داشته نشده است و نایکسان آورده، چنین است:

الف) **قافیه با پایهٔ رد:**

بیامد به نزد پدر **یزدگِرْد**؛ چو دیدش، کف اندر دهانش **فسُرد**.

***

یکی ابر تند اندر آمد چو **گَرْد**؛ ز سرما، همی لب به دندان **فسُرْد**.

***

---

۱. *همان*/ ۱۸۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هـزینه چـنان کـن کـه بـایدت **کَـرْد**؛ نـــباید فشـــاند و نـــباید **فشُـــرْد**.

ب) **قافیه با پایهٔ شک:**

بکش جـان و دل تـا تـوانـی ز **رَشْک**؛ که رشک آورد کرم و خونین **سرِشْک**.

***

هر آن کس کـه دل تـیره دارد ز **رَشْک**، مـــر آن درد را دیـو بـاشد **پـــزِشْک**.

پ) **قافیه با پایهٔ فت:**

چو بشنید گشتاسپ، غـمگین **بـرَفْت**؛ ره ســـــاربانان قـــیصر **گـــــرِفْت**.

ت) **قافیه با پایهٔ نگ:**

یکی تیغ برداشت و یک بـاره **خِـنْگ**، کـمانی و سـه چـوبه تـیر **خـدَنْگ**.

ث) **قافیه با پایهٔ ست:**

چـو او رسـمهای پـدر در **نـوَشْت**، ابـــا مـــوبدان و ردان شـــد **درُشْت**.

ج) **قافیه با پایهٔ هشت:**

چـــو دوزخ بـدانست و راه **بـهشت**، عـــــزیر و مســـیح و ره **زردهُشْت**،
نـیامد هـمی زنـد و اُستش درست؛ دو رخ را بـــه آب مســیحا بشست.

چ) **قافیه با پایهٔ ند:**

ز زابـــلستان تـا بـه دریـای **سِـنْد**، نـــبشتیم عـهدی تـو را بـر **پـرَنْد**.
دلی شـــاد بـــا نـــامهٔ شـاه **هِـنْد**، نـوشته بـه هـندی خـطی بـر **پـرَنْد**.

نمونه‌هایی از گونهٔ دومین «اقوا» که در آنها توجیه یا حـرکت حـرف پـیش از روی پاس داشته نشده است و در دو واژهٔ قافیه، نایکسان آمده چنین است:

بـــــدرّید کـــوه از دم **گـــاودُم**؛ زمـین آمـد از سـمّ اسـپان بـه **هَـم**.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همین ریخت را در قافیهٔ بیت زیر نیز می‌توانیم یافت، اگر م را حرف روی بدانیم؛

به جایی که من پای **بفشاردَم**، عنان سواران شدی پاردُم.

در بیت زیر نیز، «**دهُم**» با «**نِهم**» قافیه شده است: اگر م را در این قافیه حرف روی بشماریم ـ زیرا در یکی شناسه است و در دیگری پساوند ـ توجیه پاس داشته نشده است: در یکی، پیش است و در دیگری، زیر. اگر م را از آن روی که حرف اصلی نیست و بر واژه‌ها افزوده آمده است، وصل یا حرف پس از روی بدانیم، ه حرف رَوی خواهد بود و به‌گونه‌ای که مایهٔ شگفتی است حرکت آن ناساز:

اگر گوش داری به خواب **دهُم**، برنجی به تن تا بدین سر **نهَم**.

در شعر دارای ردیف، رَوِیِ «رها» (= مطلق؛ متحرک) با رَوِیِ «دربند» (مقیّد و ساکن) همراه شده است؛ لیک ناسازی حرکت در رَوِیِ رها کاربردی است شگرف و شگفتی‌انگیز؛ نمونه را، در بیتهای زیر که همه دارای ردیف‌اند، هر دو گونهٔ روی رها و دربند، در قافیه به‌کار رفته است:

به دل گفت پیکار او **کارِ** کیست؟ سپاه است بسیار؛ **سالارْ** کیست؟

***

تو آموختی شاه را **راهِ** کژ، ایا پیر بیراه **کوتاه و** کژ!

***

دبیر خردمند **بنبشتْ** خوب؛ پدید آورید، اندر او، **زشت و خوب**.

این ریخت در قافیه را در آغازینهٔ غزلی از حافظ نیز باز می‌یابیم:

صلاح کار کجا و من **خرابْ** کجا؟ ببین تفاوت ره از کجاست **تا به** کجا!

به هر روی، با نگرش به خرده‌بینی و پروایی که حماسه‌سرای بزرگ در کاربرد قافیه داشته است و از این پیش نوشته آمد، پذیرفتنی و خردْپسندانه نیست اگر بینگاریم که او قافیه‌هایی «بآهو» و عیبناک، در پاره‌ای از بیتهای *شاهنامه*، به‌کار برده است. آنچه در رواداشت و روشَنْکردِ ناسازیِ آشکار و چیستان‌گونه در میانهٔ قافیه‌های هنری و قافیه‌های نابهنجار که نمونه‌هایی از آنها یاد کرده آمد، می‌توانم اندیشید و باز نمود، آن است که قافیه‌هایی از گونه و گروه دوم، در چشم استاد،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نابهنجار و عیبناک نمی‌نموده است و تنگناها و آیینهایی که قافیه‌سنجان و ادبدانان در کتابهایشان نوشته‌اند و بر پایهٔ آنها قافیه‌ها را سنجیده‌اند و پاره‌ای از آنها را بیراه و «بآهو» دانسته‌اند، اندک‌اندک، در روزگاران سپسین پدید آمده است. آنچه این انگاره را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد، کاربرد این قافیه‌های پرسمانْ‌خیز در سروده‌های دیگر سخنوران است که این پدیدهٔ ادبی را از مرزهای *شاهنامه* فراتر می‌برد و به هنجاری قافیه‌شناختی در سروده‌های کهن خراسانی دیگرگون می‌سازد. در فرجام جستار، به پاس پرهیز از درازْ آهنگی و فراخْدامانی سخن، تنها به یاد کرد چند نمونه از سخنوران دیگر بسنده می‌کنم:

دقیقی توسی، در *گشتاسپنامه*، قافیه‌هایی با پایهٔ فت و ست را چنین به‌کار برده است:

برآمد بر این رزم کردن دو **هَفْت**، که ز ایشان زمانی سواری **نخُفت**.

***

... که ما راست گشتیم و یزدان **پرَسْت**؛ کنون زندواستا سوی ما **فرِسْت**.

ایرانشاه ابی‌الخیر نیز قافیه با پایهٔ فت را بدین‌سان: در، *بهمن‌نامهٔ* خویش، در کار آورده است:

به بازی و خنده، بدان ماه **گُفْت** که در کار تو، من بماندم **شگِفْت**.

حتی خاقانی نیز که در فرجام دورهٔ خراسانی و آغاز دورهٔ عراقی در سخن پارسی می‌زیسته است، در چارانه‌ای (= رباعی)، قافیه با پایهٔ فت را بدین‌گونه به‌کار برده است:

آن ماه دو هفته کرد عمدا هر **هَفْت**، آمد بر خاقانی و عذرش **پذرُفْت**.
ناچار که خورشید سوی ذرّه شود، ذرهٔ سوی خورشید کجا داند **رفْت**؟[1]

---

۱. استاد در بیتی س و ش را در روی به‌کار برده است، در قافیه‌های «درشت» و «شست». «درشت» از دید زبان‌شناسی تاریخی ریختی است از «درست» که تاریخدانانِ زبان آن را سَنْدی می‌نامند. بر این پایه، شاید بتوان بر آن بود که «درشت»، در روزگار فردوسی «درست» نیز تلفظ می‌شده است.

چو بشنید گو آن پیام **درشت**، دلش را ز مهر برادر **بشست**.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داستان بیژن و منیژه

شبی، چون شَبَهْ، روی شسته به قیر؛ نه بهرام پیدا، نه کیوان، نه تیر.
دگرگونه آرایشی کرد ماه؛ پسیچِ گذر کرد بر پیشگاه.
شده تیره، اندر سرایِ درنگ؛ میان کرده باریک و دل کرده تنگ.
ز تاجش، سه بهره شده لاژورد؛ سپرده هوا را، به زنگار وگَرد.
سپاهِ شبِ تیره، بر دشت و راغ، یکی خِلعت افگنده از پرِّ زاغ.
چو پولادِ زنگارْخورده سپهر؛ تو گفتی، به قیر اندر اندود چهر.
نمودم به هر سو به چشم اَهْرِمَن، چو مارِ سیه بازکرده دهن.
هر آن گه که برزد یکی بادِ سرد، چو زنگی برانگیخت ز انگِشت گَرد؛
چنان گشت باغ و لبِ جویبار، کجا موج خیزد ز دریایِ قار.
فروماْند گردونِ گردان، به جای؛ شده سست، خورشیدرا، دست وپای.
سپهر، اندر آن چادرِ قیرگون، تو گفتی شده‌ستی به خواب اندرون.
جهان را دل از خویشتن پر هراس؛ جرس برکشیده نگهبانِ پاس.
نه آوایِ مرغ و نه هَرایِ دد؛ زمانه زبان بسته از نیک و بد.
نبُد هیچ پیدا نِشیب از فراز؛ دلم تنگ شد، زآن درنگِ دراز.
بدان تنگی اندر، بجَستم ز جای؛ یکی مهربان بودم، اندر سرای.
خروشیدم و خواستم ز او چراغ؛ بیامد بتِ مهربانم به باغ.
مرا گفت: «شمعت چه باید همی؟ شب تیره، خوابت نیاید همی؟»
بدو گفتم: «ای بت! نیَم مردِ خواب؛ بیاور یکی شمع، چون آفتاب؛
بِنِهْ پیشم و بزم را سازکن؛ به چنگ آر چنگ و مَی آغازکن.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برفت آن بتِ مهربانم ز باغ؛ بیاورد رخشنده شمع و چراغ.
مَی آوْرْد و نار و تُرُنْج و بِهی؛ زدوده، یکی جامِ شاهنشهی.
گهی، مَی گسارید وگه، چنگ ساخت؛ تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت.
دلم بر همه کام پیروز کرد؛ که تاری شبم خوشتر از روز کرد.
مرا مهربان یار ـ بشنو چه گفت، از آن پس که گشتیم با جام جفت:
«بپیمای مَی، تا یکی داستان ز دفترْت برخوانم، از باستان،
پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ؛ همه از درِ مردِ فرهنگ و سنگ.»
بدان سروْبن گفتم: «ای ماهروی! مرا امشب این داستان بازگوی:
ز نیک و بدِ چرخ ناسازگار که آرَد به مردم، ز هر گونه، کار.»
مرا گفت: «گر تو ز من بشنوی، به شعر آری از دفترِ پهلوی،
هَمَت گویم و هم پذیرم سپاس؛ کنون بشنو، ای یارِ نیکی‌شناس!»

آغاز داستان

چو کیخسرو آمد به کین خواستن، جهان سازِ نو خواست آراستن:
به تورانْزمین، گم شد آن تاج وگاه؛ برآمد، چو خورشید، بر تخت، شاه.
بپیوست با شاهِ ایران سپهر؛ بر آزادگان بر، بگسترد مهر.
زمانه چنان شد که بود از نخست؛ به آبِ وفا، رویِ خسرو بشست.
به جویی که یک روز بگذشت آب، نسازد خردمند از او جایِ خواب.
چو بهری ز گیتی بر او گشت راست، که کینِ سیاوش همی بازخواست،
به بِگماز بنشست، یک روز، شاد؛ ز گُردانِ لشکر، همی کرد یاد.
به دیبا، بیاراسته گاهِ شاه؛ نِهاده، به سر بر، ز گوهر کلاه.
یکی جامِ یاقوت پُر مَی به چنگ، دل و گوش داده به آوایِ چنگ.
به رامش نشسته بزرگان به هم: فریبرزِ کاوس، با گستَهَم؛
چو گودرزِ گَشواد و فرهاد و گیو؛ چو گرگینِ میلاد و شاپورِ نیو؛
شهِ نوذران، توسِ لشکرْشکن؛ چو رُهّام و چون بیژنِ رزمْزن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه بادهٔ خسروانی به دست؛ همه پهلوانانِ خسروپرست.
می، اندر قدح، چون عقیقِ یمن؛ به پیش اندرون، دستهٔ نسترن.
پریْ‌چهرگان، پیشِ خسرو، بپای؛ سرِ زلفشان بر سمن مُشکسای.
همه بزمگه بوی و رنگ و نگار؛ کمرْبسته، در پیش، سالارِ بار.
ز پرده، درآمد یکی پرده‌دار؛ به نزدیکِ سالار شد، هوشیار؛
که: «بر در، بپایند اِرمانیان، سرِ مرزِ ایران و تورانیان.
همی راه جویند نزدیکِ شاه، ز راهِ دراز آمده، دادخواه.»
چو سالارِ هشیار بشنید، رفت؛ برِ گاهِ خسرو خرامید، تفت.
بگفت آنچه بشنید و فرمان گُزید؛ به پیش اندر آوردشان، چون سَزید.
به کَش کرده دست و زمین را به روی سپَردند، زاری‌کُنان، پیشِ اوی؛
که: «ای شاهِ پیروز! جاوید زی؛ که خود، جاودان، زندگی را سَزی.
ز شهری به داد آمده‌ستیم، دور که ایران از این سوی و ز آن سوش تور،
کجا خانِ اِرمانْش خواند، به نام؛ وز اِرمانیان، نزدِ خسرو پیام؛
که: "نوشه زی، ای شاه! تا جاودان؛ به هر کشوری، دسترس بر بدان!
به هر هفت کشور، تُوِی شهریار؛ ز هر بد تو باشی، به هر شهر، یار.
سرِ مرز توران درِ شهرِ ماست؛ به یک‌روی، از ایشان، به ما بر بلاست.
سویِ شهرِ ایران، یکی بیشه بود که ما را از آن بیشه اندیشه بود.
چه مایه، بدو اندرون، کِشت و کار! درختِ برآور، همه میوه‌دار!
چراگاهِ ما بود و فریادِ ما؛ اَیا شاهِ ایران! بده دادِ ما.
گُراز آمد اکنون، فزون از شمار؛ گرفت آن همه بیشه و مرغزار.
به دندان، چو پیلان؛ به تن، همچو کوه؛ وز ایشان، شده شهرِ اِرْمان ستوه.
هم از چارپای و هم از کِشتمند، از ایشان، به ما بر، چه مایه گزند!
درختان که کِشتن نداریم یاد، به دندان، به دو نیم کردند شاد.
نیاید، به دندانشان، سنگ سخت؛ مگرْمان، به یکباره، برگشت بخت!"»
چو بشنید گفتارِ فریادْخواه، به دردِ دل اندر، بپیچید شاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر ایشان ببخشود خسرو، به درد؛ / به گُردانِ گردنکش آواز کرد،
که: «ای نامداران و گُردانِ من! / که جوید همی نام، بر انجمن؟
شود سویِ آن بیشهٔ خوکْ خَورْد، / به نامِ بزرگ و به ننگ و نبرد؟
ببرّد سرانِ گُرازان به تیغ، / ندارم از او گنجِ گوهر دریغ.»
یکی خوانِ زرّین بفرمود شاه، / که بنهاد گنجور در پیشِ گاه.
ز هرگونه، گوهر بر او ریختند؛ / همه، یک به دیگر، برآمیختند.
ده اسپ آوریدند، زرّینْ‌لگام، / نهاده بر او داغِ کاوسْ‌نام.
به دیبایِ رومی، بیاراستند؛ / بس، از انجمن، نامور خواستند.
چنین گفت پس شهریارِ زمین / که: «ای نامدارانِ با آفرین!
که جوید، به آزرمِ من، رنج خویش؛ / و زآن پس، کند گنجِ من گنجِ خویش؟»
کس از انجمن هیچ پاسخ نداد، / مگر بیژنِ گیوِ فرّخْ‌نژاد.
نهاد، از میانِ گَوان، پیش، پای؛ / اَبَر شاه کرد آفرینِ خدای:
«منم گوش داده به فرمانِ تو؛ / به گیتی، پراگنده پیمانِ تو.
من آیم، به فرمان، بدین کار پیش؛ / ز بهر تو، دارم تن و جانِ خویش.»
چو بیژن چنین گفت، گیو از کران / نگه کرد و آن کارش آمد گران.
نخست، آفرین کرد مر شاه را؛ / به بیژن نمود، آنگهی، راه را.
به فرزند، گفت: «این جوانی چراست؟ / به نیرویِ خود، این گُمانی چراست؟
جوان ارچه دانا بُوَد با گهر، / اَبی آزمایش، نگیرد هنر.
بد و نیک، هرگونه، باید کشید؛ / ز هر تلخ و شوری، بباید چشید.
به راهی که هرگز نرفتی، مپوی؛ / برِ شاه، خیره، مَبر آبِ روی.»
ز گفتِ پدر، پُس برآشفت سخت، / جوانمردِ هشیارِ بیدارْبخت.
چنین گفت ک: «ای شاهِ پیروزگر! / تو بر من به سستی گُمانی مَبَر.
تو این گفته‌ها از من اندرپذیر؛ / جوانم؛ ولیکن، به اندیشه، پیر.
سرِ خوک را بگسلانم ز تن؛ / منم بیژنِ گیوِ لشکرشکن.»
چو بیژن چنین گفت، شد شاه شاد؛ / بر او آفرین کرد و فرمانْش داد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت خسرو که: «ای پرهنر! همیشه، به پیشِ بدیها، سپر!
کسی را کجا چون تو کهتر بُوَد، ز دشمن بترسد، سبکسر بُوَد.»
به گرگینِ میلاد گفت، آنگهی که: «بیژن نداند، به توران، رهی. ۹۵
تو با او برو، تا سرِ آبْ‌بند؛ هَمَش راهبر باش و هم یارمند.»

رفتن بیژن به جنگ گرازان

از آن پس، پسیچید بیژن به راه؛ کمر بست و بنهاد بر سر کلاه.
بیاورد گرگینِ میلاد را، هماآواز، ره را و فریاد را.
برفت از درِ شاه با یوز و باز، به نخچیر کردن، به راهِ دراز.
همی رفت چون پیل، کَفْکْ‌افگنان، سرِ گور و آهو ز تن برکَنان. ۱۰۰
ز چنگالِ یوزان، همه دشت غُرْم دریده بَر و دل پر از داغ و گُرْم.
همه گردنِ گور خَمِّ کمند؛ چه بیژن، چه تهمورثِ دیوْبند.
تذروان به چنگالِ باز اندرون؛ چَکان از هوا، بر سمنْ‌برگ، خون.
بر این سان، همی راه بگذاشتند؛ همه دشت را باغ پنداشتند.
چو بیژن به بیشه برافگند چشم، بجوشید خونش، بر او بر، ز خشم. ۱۰۵
گُرازان گُرازان، نه آگاه از این که بیژن نهاده‌ست بر بور زین.
به گرگینِ میلاد گفت: «اندر آی؛ وگرنه، به یک سو، بپرداز جای.
برو تا به نزدیکِ آن آبگیر، چو من باگراز اندر آیم، به تیر.
بدان گه که از بیشه خیزد خروش، تو بردار گرز و به جای آر هوش.»
به بیژن چنین گفت گرگینِ گَو که: «پیمان نه این بود با شاهِ نو. ۱۱۰
تو برداشتی گوهر و سیم و زر؛ تو بستی، مر این رزمگه را، کمر.»
چو بیژن شنید این سخن، خیره شد؛ همه چشمش، از رویِ او، تیره شد.
به بیشه درون شد، به کردارِ شیر؛ کمان را بِزِهْ کرد مردِ دلیر.
چو ابرِ بهاران، بغرّید سخت؛ چو باران فرو ریخت برگِ درخت.
برفت از پیِ خوک، چون پیلِ مست، یکی خنجرِ آبداده به دست. ۱۱۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه، جنگ را، سویِ او تاختند؛ زمین را، به دندان، برانداختند.
ز دندان، همی آتش افروختند تو گفتی که گیتی همی سوختند.
گرازی بیامد، چو آهِرْمنا؛ زره را بدرّید بر بیژنا.
چو سوهانِ پولاد بر سنگِ سخت، همی سود دندانها بر درخت.
برانگیختند آتشِ کارزار؛ برآمد همی دود از آن مرغزار.
بزد خنجری بر میان بیژنش؛ به دو نیم شد پیلْپیکر تنش.
چو روبه شدند آن ددانِ دلیر، تن از تیغ خسته، دل از جنگ سیر.
سرانْشان، به خنجر، ببرّید پست؛ به فِتراکِ شبرنگِ سرکش ببست،
که دندانشان نزدِ شاه آورد؛ تنِ بی‌سرانْشان به راه آورد.
به گُردانِ ایران، نماید هنر: ز پیلانِ جنگی جداکرده سر.
به گردون برافگنده هر یک، چو کوه؛ شده گاومیش از کشیدن ستوه.

فریب دادن گرگین بیژن را

بداندیش گرگینِ شوریده‌کُش، ز یک سو، به بیشه، برآمد به هُش.
همه بیشه آمد به چشمش کبود؛ بر او، آفرین کرد و شادی نمود.
به دلْش اندر آمد، از آن کار، درد؛ ز بدنامیِ خویش، ترسید مرد.
دلش را بپیچید آهِرْمنا؛ بداندختن ساخت، بر بیژنا.
سگالِش چنین بُد؛ نبشته جز این؛ نکرد ایچ یاد از جهان‌آفرین.
کسی کو به ره بر کَنَد ژرف چاه، سَزد گر نهد در بُنِ چاه گاه.
ز بهرِ فزونیّ و از بهرِ نام، به راهِ جوان، گسترانید دام.
به بیژن چنین گفت ک: «ای پهلوان! دلِ کارزار و خرد را روان!
برآمد تو را این چنین کار چند، به نیرویِ یزدان و بختِ بلند.
کنون، گفتنیها بگویم تو را؛ که من چندگه بوده‌ام ایدرا.
چه با رستمِ نیو و با گُسْتَهَم، چه با توسِ نوذر، چه با گُژْدَهَم،
چه مایه هنرها، بر این پهن دشت، که کردیم و گردون بر آن برگذشت!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کجا نامِ ما، زآن، برآمد بلند؛ / به نزدیکِ خسرو، شدیم ارجْمند.
یکی جشنگاه است، از ایدر نه دور؛ / به دو روز راه، اندر آید به تور.
یکی دشت بینی، همه سبز و زرد / کز او شادگردد دلِ زادْمرد.
همه بیشه و باغ و آبِ روان؛ / یکی جایگاه از درِ پهلوان.
زمین پرنیان و هوا مشکبوی؛ / گلاب است گویی مگر آبِ جوی!
خم آورده، از بار، شاخِ سمن؛ / صنم گشته پالیز و گلبن شمن.
خرامان، به گردِ گُلان در، تذرو؛ / خروشیدنِ بلبل، از شاخِ سرو.
از این پس، کنون، تا نه بس روزگار / شود چون بهشت آن در و مرغزار.
پریْچهره بینی همه دشت و کوه، / به هر سو نشسته به شادی گروه.
منیژه کجا دختِ افراسیاب، / درخشان کند باغ چون آفتاب.
سِتاره سپهدارْدختِ گُزین / زند، با کنیزانِ با آفرین.
همه [دشت] ترکانِ پوشیده‌روی؛ / همه سروْقدّ و همه مشکْموی.
همه رخْ پُر از گل، همه چشمْ خواب؛ / همه لبْ پر از مَی به بویِ گلاب.
اگر ما به نزدیکِ آن جشنگاه / شویم و بتازیم یک روزه راه،
بگیریم از ایشان پریْچهره چند؛ / به نزدیکِ خسرو بریم، ارجْمند.»
چو گرگین چنین گفت و بیژن جوان، / بجنبیدش آن گوهرِ پهلوان.
گهی نام جُست اندر آن، گاه کام؛ / جوان هم جوان، گرچه باشدْش نام.

رفتن بیژن به دیدن منیژه

برفتند هر دو به راه دراز، / یکی آزْپیشه، یکی کینه‌ساز.
میانِ دو بیشه، به یک روزه راه، / فرود آمد آن گُردِ لشکرْپناه.
بدان مرغزارانِ اِرْمان، دو روز، / همی شاد بودند، با باز و یوز.
چو دانست گرگین که آمد عروس، / همه دشت از او شد چو چشمِ خروس،
به بیژن سرِ داستان برگشاد؛ / و زآن جشن و رامش همی کرد یاد.
به گرگین چنین گفت پس بیژنا / که: «من، پیشتر، سازم این رفتنا.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شوم؛ بزمگه را ببینم، ز دور؛ / که ترکان همی چون پسیچند سور!
و زآنجا، بتابم همانگه عِنان؛ / به گردن برآرم زدوده سِنان.
زنیم، آنگهی، رای هشیارتر؛ / شود دل، ز دیدار، بیدارتر.»
به گنجور گفت: «آن کلاهِ بزر / که در بزمگه بر نهادم به سر، ۱۶۵
که روشن شدی زاو همه بزمگاه، / بیاور؛ که ما را کنون است گاه.
همان طوقِ کیخسرو و گوشوار، / همان یارهٔ گیوِ گوهرنگار.»
بپوشید رخشنده رومی قبای؛ / ز تاج، اندرآویخت پرِّ همای.
نِهادند بر پشتِ شبرنگ زین؛ / کمر خواست، با پهلوانی نگین.
بیامد؛ چو نزدیکِ آن بیشه شد، / دل از کامِ خویشش پر اندیشه شد. ۱۷۰
به زیرِ یکی سروْبُن شد، بلند؛ / که تا ز آفتابش نیاید گزند.
به نزدیکِ آن خیمهٔ خوبْچهر، / بیامد؛ به دلْش اندر آویخت مهر.
همه دشت، از آوایِ رود و سرود، / روان را همی داد گفتی درود.
چو آن خوبْچهره ز خیمه به راه / بدید آن رخِ پهلوانِ سپاه،
به رخسارگان، چون سهیلِ یمن / بنفشه گرفته دو برگِ سمن، ۱۷۵
کلاهِ جهانْپهلوان بر سرش؛ / فروزان ز دیبایِ رومی برش،
به پرده درون، دخترِ پوشیده‌روی / [بجوشید؛] مهرش بجنبید از اوی.
فرستاد مر دایه را، چون نوند؛ / که: «رَوْ؛ زیرِ آن شاخِ سروِ بلند،
نگه کن که آن ماهْدیدار کیست؛ / سیاووش زنده شده‌ست ار پری‌ست!
بپرسَش که: "چون آمدی ایدرا؟ / نیایی بدین جشنگاه اندرا؟ ۱۸۰
پریزاده‌ای گر سیاوخشِ رد / که بر چهرِ تو ماه مهر آوَرَد؟
وگر خاست اندر جهان رستخیز / که بفروختی آتشِ مهر، تیز؟
که من سالیان، اندر این مرغزار، / همی جشن سازم، به هر نوبهار.
بر این جشنگه بر، ندیدیم کس؛ / تو را دیدم، ای سروِ آزاد و بس".»
چو دایه برِ بیژن آمد فراز، / بر او آفرین کرد و بردش نماز. ۱۸۵
پیامِ منیژه به بیژن بگفت؛ / همه رویِ بیژن چو گل برشکفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به پاسخ، چنین گفت لرزان بدوی / که: «من، ای فرستادهٔ خوبروی!
سیاوش نیَم، نَز پریْزادگان؛ / از ایرانم، از شهرِ آزادگان.
منم بیژنِ گیو؛ از ایران به جنگ، / به زخمِ گراز آمدم، تیزْچنگ.
سرانْشان بریدم؛ فگندم به راه، / که دندانهاشان برم نزدِ شاه.
چو زاین جشنگاه آگهی یافتم، / سویِ گیوِ گودرز نشتافتم؛
مگر چهرهٔ دختِ افراسیاب، / نماید مرا بختِ فرّخ، به خواب!
همی بینم این دشتِ آراسته، / چو بتخانهٔ چین، پر از خواسته.
اگر نیکرایی کنی، تاجِ زر / تو را بخشم و گوشوار و کمر،
مرا سویِ آن خوبْچهر آوری، / دلش با من [ایدر] به مهر آوری.»
چو بیژن چنین گفت، شد دایه باز؛ / به گوشِ منیژه سرایید راز،
که: «رویش چنین است و بالا چنین؛ / چنین آفریدش جهانآفرین.»
فرستاد دایه، هم اندر زمان: / «کِت آمد به دست آنچه بردی گُمان.
گر آیی خرامان به نزدیکِ من، / برافروزی این جانِ تاریکِ من.»
فرستاده آمد، همان رهنمای؛ / دل و گوش بیژن به پاسخْسرای.

آمدن بیژن به خیمهٔ منیژه

نمانْد، آن زمان، هیچ جایِ سُخُن؛ / خرامید، از آن سایهٔ سروْبن.
سویِ خیمهٔ دختِ آزادهخوی، / پیاده همی گام زد، بارزوی.
به پرده درآمد، چو سروِ بلند، / میانش، به زرّین کمر، کرده بند.
منیژه بیامد؛ گرفتش به بر؛ / گشاد از میانش کَیانی کمر.
بپرسیدش از راه و از کاروان، / که: «با تو که آمد به جنگ، از گَوان؟
چرا، این چنین، رویِ با فرّ و برز / برنجانی، ای خوبْچهره! به گرز؟»
بشستند پایش، به مشک و گلاب؛ / گرفتند، از آن پس، به خوردن شتاب.
نهادند خوان و خورش گونهگون، / همی ساختند از گُمانی فزون.
نشستنگهِ رود و مَی ساختند؛ / ز بیگانه، خرگه بپرداختند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پرستندگان ایستاده به پای، / اَبا بربط و چنگ، رامش‌سرای.
به دیبا، زمین کرده طاوس‌رنگ؛ / ز دینار و دیبا، چو پشتِ پلنگ.
چه از مشک و عنبر چه یاقوت و زر، / سراپرده آراسته، سربه‌سر.
میِ سالخورده، به جامِ بلور، / برآورْد با بیژنِ گیو زور.
سه روز و سه شب شاد بوده به هم، / بر او خواب و مستی گرفتش ستم.
منیژه، چو بیژن دژم‌روی ماند، / پرستندگان را برِ خویش خواند.
چو هنگامِ رفتن فراز آمدش، / به دیدارِ بیژن نیاز آمدش؛
بفرمود تا داروی هوشبر، / پرستنده آمیخت با نوش بر.
بدادند؛ چون خورد، می‌بود مست؛ / ابی خویشتن، سرْش بنهاد پست.
عَماری پسیچید و رفتن به راه؛ / مر آن خفته را، اندر او، جایگاه:
ز یک سو، نشستنگهِ کام را؛ / دگر ساخته، خواب و آرام را.
بگسترد کافور بر جایِ خواب؛ / بپالود، بر چوبِ صندل، گلاب.
چو آمد به نزدیکِ شهر اندرا، / بپوشید، بر خفته بر، چادرا.
نهفته، به کاخ اندر آمد به شب؛ / به بیگانگان، هیچ نگشاد لب.
چو بیدار شد بیژن و هوش یافت، / نگارِ سمنبر در آغوش یافت،
به ایوانِ افراسیاب اندرا، / اَبا ماهرویی به بالین برا،
بپیچید، بر خویشتن بیژنا؛ / به یزدان بنالید، ز اهریمنا.
چنین گفت ک : «ای کَردگار! ار مرا، / رهایی نخواهد بُدن ز ایدرا،
ز گرگین، تو خواهی مگر کینِ من! / بر او، بشنوی درد و نَفرینِ من!
که او بُد بدین بد مرا رهنمون؛ / همی خواند بر من هزاران فسون.»
منیژه بدو گفت: «دل شاد دار؛ / همه کارِ نابوده را باد دار.
به مردان، ز هرگونه کار آیدا؛ / گهی بزم و گه کارزار آیدا.»
نهادند هر دو به خوردن سرا؛ / که هم دار بُد پیش و هم مِنبرا.
ز هر خرگهی، گلرخی خواستند؛ / به دیبایِ چینی بیاراستند.
پریْ‌چهرگان رود برداشتند؛ / به شادی، همی روز بگذاشتند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو بگذشت یک چندگاه این چنین، پس آگاهی آمد به دربان از این.
نهفته، همه رازها بازجُست؛ به ژرفی نگه کرد کار، از نخست.
ـ کسی کز گزافه سخن راند، درختِ بلا را بجنباندا ـ
نگه کرد کو کیست و شهرش کجاست؛ بدین آمدن سویِ توران، چه خواست!
بدانست و ترسان شد از جانِ خویش؛ شتابید نزدیکِ درمانِ خویش.
جز آگاه کردن، ندید ایچ رای؛ دوان، از درِ پرده برداشت پای.
بیامد برِ شاهِ توران؛ بگفت که: «دخترْت از ایران گزیده‌ست جفت.»
جهانجوی کرد از جهاندار یاد؛ تو گفتی که بید است، هنگامِ باد.
ز دیده، به رخ، خونِ مژگان برُفت؛ برآشفت و این داستان بازگفت:
«که را از پسِ پرده دختر بُوَد، اگر تاج دارد، بداختر بُوَد.»
زکارِ منیژه، به خیره بماند؛ قراخانِ سالار را پیش خواند.
بدو گفت: «از این کارِ ناپاک زن، هُشیوار، با من یکی رای زن.»
چنین داد پاسخ قراخان به شاه که: «در کار، هشیارتر کن نگاه.
اگر هست، خود جایِ گفتار نیست؛ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست.»
به گرسیوز اندر، یکی بنگرید؛ بزد دست و جامه ز غم بردرید:
«زمانه چرا بندد این بندِ بد؟ غمِ شهرِ ایران و فرزندِ بد!
بَرو، با سوارانِ هشیارْسر؛ نگه‌دار مرکاخ را بام و در.
نگر، تا که بینی به کاخ اندرا؛ ببند و کشانش بیار ایدرا.»

بردن گرسیوز بیژن را پیش افراسیاب

چو گرسیوز آمد به نزدیکِ در، از ایوان خروش آمد و نوش و خُوَر.
غریویدنِ چنگ و بانگ رَباب برآمد، از ایوانِ افراسیاب.
سواران در و بامِ آن کاخِ شاه، گرفتند و هر سو بجُستند راه.
چو گرسیوز آن کاخ دربسته دید، می و غلغلِ نوش پیوسته دید،
بزد دست و برکَنْد بندش ز جای؛ بجَست از در، اندر میانِ سرای.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیامد به نزدیکِ آن خانه زود، کجا پیشگَهْ مردِ بیگانه بود.
ز در چون به بیژن برافگند چشم، بجوشید جوشن بر او بر ز خشم.
در آن خانه، سیصد پرستنده دید همه با رَباب و سرود و نبید.
بپیچید بر خویشتن بیژنا که: «چون رزم سازم، برهنه تنا؟
نه شبرنگ با من، نه رهوار بور؛ همانا که برگشتم امروز هور.
کجا گیوِ گودرزِ گشوادگان؟ که سر داد باید همی، رایگان.
به گیتی، نبینم همی یارکس؛ جز ایزد، مرا نیست فریادرس.»
همیشه، به یک ساقِ موزه درون، یکی خنجری داشتی آبگون.
بزد دست و خنجر کشید از نیام؛ درِ خانه بگرفت و برگفت نام،
که: «من بیژنم، پورِ گشوادگان، سرِ پهلوانان و آزادگان.
ندرّد کسی پوست بر من مگر، کجا سیر آمد تنش را ز سر؛
وگر خیزد اندر جهان رستخیز، نبیند کسی پشتِ من، درگریز.»
به گرسیوز آنگاه آواز کرد، که: «با من، چنین، بختِ بَدْساز کرد.
تو دانی نیاکان و شاهِ مرا؛ میانِ یلان، پایگاهِ مرا.
اگر جنگ سازید، من جنگ را، همیشه بشویم به خون چنگ را.
من اکنون، بدین خنجرِ آبگون، برانم به توران‌زمین جویِ خون.
ز تورانیان من، بدین خنجرا، فراوان ببرّم سران را سرا.
گَرَم نزدِ سالارِ توران بری، بخوانم بر او داستانِ پری.
تو خواهشگری کن مرا ز او، به خون؛ سَزد، گر به نیکی بُوِی رهنمون.»
نگه کرد گرسیوز آهنگِ اوی؛ به جنگ اندرون، تیزیِ چنگِ اوی.
بدانست کو راست گوید همی؛ به خون ریختن، دست شوید همی.
وفا کرد با او، به سوگندها؛ به خوبی، بدادش بسی پندها.
به پیمان، جدا کرد ز او خنجرا؛ به چربی، کشیدش به بند اندرا.
سراپای، بستش به کردارِ یوز؛ چه سود از هنرها، چو برگشت روز؟
چنین است گردندهٔ گوژپشت: [چو نرمَش پسودی، بیابی درشت.]

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو آمد به نزدیکِ شاه اندرا، گَوِ دست‌بسته برهنه سرا،
بر او آفرین کرد ک: «ای شهریار! گر از من کنی راستی خواستار،
نه من بارزو خواستم این پیشگاه؛ نبود، اندر این کار، کس را گناه.
از ایران، به جنگِ گراز آمدم؛ بدین بومِ توران فراز آمدم.
ز بهرِ یکی بازِ گُمْ بوده را، برانداختم میهن و دوده را.
به زیرِ یکی سرو رفتم به خواب؛ که تا سایه دارد مرا ز آفتاب.
پریی بیامد؛ بگسترد پَر؛ مرا اندر آوْرد، خفته، به بر.
از اسپم جدا کرد و شد، تا به راه، [بیامد] همی لشکر و دختِ شاه.
سواران پراگنده، بر گردِ دشت؛ فراوان، عَماری به من برگذشت.
یکی چترِ هندی برآمد ز دور، گرفته ز هر سو سوارانِ تور.
عماری یکی عودی، اندر میان؛ کشیده بر او چادری پرنیان.
بدو اندرون، خفته بتْ‌پیکری؛ نهاده، به بالینْش بر، افسری.
پَری، یک به یک، ز اهرمن کرد یاد؛ میانِ سواران درآمد، چو باد.
مرا، ناگهان، در عَماری نشاند؛ بر آن خوبْ‌چهره، فسونی بخواند،
که تا اندر ایوانِ نیامد ز خواب؛ نجنبید و من چشم کرده پُر آب.
گناهی مرا، اندر این بوده، نیست؛ منیژه بدین کار آلوده نیست.
پری بی‌گمان بختِ برگشته بود، که بر من همی جادُوِی آزمود.»
چنین داد پاسخ پس افراسیاب که: «روزِ بدت کرد بر تو شتاب.
تو آنی کز ایران، به تیغ و کمند، همی رزم جستیّ و نامِ بلند.
کنون چون زنان پیشِ من بسته دست، همی خواب گویی، به کَردارِ مست.
به کارِ دروغ آزمودن همی، بخواهی سر از من ربودن همی.»
بدو گفت بیژن که: «ای شهریار! سخن بشنو از من، یکی هوشیار:
گُرازان، به دندان و شیران، به چنگ، توانند کردن به هر جای جنگ.
یلان هم، به شمشیر و گرز و کمان، توانند کوشید با بدگُمان.
یکی دستْ‌بسته، برهنه‌تنا؛ یکی را ز پولاد پیراهنا!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چگونه بَچَد شیر بی‌چنگِ تیز، / اگر چند باشد دلش پرستیز؟
اگر شاه خواهد که بیند ز من / دلیری نمودن بدین انجمن،
یکی اسپ فرمای وگرزی گران؛ / ز توران، گزین کن هزاران سران.
به آوردگه بر، یکی زآن هزار / اگر زنده مانم، به مَرْدَم مدار.»
چو از بیژن این گفته بشنید، چشم / بر او برفگند و برآوْرْد خشم.
به گرسیوز اندر، یکی بنگرید، / ک: «از ایران چه دید و چه خواهیم دید!
نبینی که این بدکنشِ رِیْمَنا / فزونی سگالد همی بر منا!
بسنده نبودش همین بد که کرد؛ / همی رزم جوید، به ننگ و نبرد.
ببَر، همچنین بند بر دست و پای؛ / هم اندر زمان، ز او بپرداز جای.
بفرمای داری زدن پیشِ در، / که باشد ز هر سو، بر او بر، گذر.
نگونبخت را، زنده، بر دارکن؛ / وز او نیز با من مگردان سخُن؛
بدان تا ز ایرانیان، ز این سپس، / نیارد به توران نگه کرد کس.»
کشیدندش از پیشِ افراسیاب، / دل از درد خسته، دو دیده پرآب.
چو آمد بدر بیژنِ خسته‌دل، / ز خونِ مژه پای مانده به گل،
همی گفت: «اگر بر سرم کَردگار / نبشته‌ست مردن به بد روزگار،
ز دار و زکشتن، نترسم همی؛ / ز گُردانِ ایران، بتَفْسم همی؛
که نامرد خواند همی دشمنم، / ز ناخسته بر دارکرده تنم.
به پیشِ نیاکانِ خسروْمَنِش، / پس از مرگ، بر من بُوَد سرزنش.
روانم بماند هم ایدر بپای، / ز شرمِ پدر، چون شوم بازِ جای.»

جان بیژن خواستن پیران از افراسیاب

ببخشود یزدان جوانیْش را؛ / به هم برشکست آن گُمانیْش را.
کَننده همی کَنْد جایِ درخت؛ / پدید آمد از دور پیران، ز بخت.
چو پیرانِ ویسه بدانجا رسید، / همه راه تُرکِ کمربسته دید.
یکی دار برپای کرده، بلند؛ / کمندی بر او بسته، چون پایْوند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز ترکان، بپرسید کز: «این دار چیست؟ / در شـــاه را، از درِ دار کـــیست؟»
بدو گفت گرسیوز: «ایـن بیژن است، / از ایـران کـجا شـاه را دشـمن است.»
بـــزد اسپ و آمـــد بـــرِ بـــیژنا؛ / جگـــرْخسته دیـــدش، بـــرهنه‌تنا؛
دو دست از پسِ پشت بسته، چو سنگ؛ / دهان خشک و رفته ز روی آب و رنگ.
بپرسید و گفتش کـه: «چـون آمـدی؟ / از ایـران، هـمانا، بـه خـون آمـدی.» ۳۳۵
هـمه داسـتان بـیژن او را بگـفت، / چنانچون رسیدش ز بدخواه جفت.
بـــبخشود پـــیرانِ ویسـه بـر اوی؛ / فروریخت آب، از دو دیده، بـه روی.
بـــفرمود تـــا یک زمـانش بـه دار، / نکـردند و گـفتش: «هـم ایدر بدار،
بـدان تـا بـبینم یکـی رویِ شـاه؛ / نـمایم بـــر او اخـــترِ نـیکخواه.»
بـه کـاخ انـدرون، شـد پـرستارفش، / بـرِ شـاه، بـا دست کـرده بـه کَش. ۳۴۰
پـیاده دوان، تـا بـه نـزدیکِ تـخت، / بـر افـراسیاب، آفـرین کـرد سـخت.
هـمی بـود، بـر پیشِ خسـرو بپای، / چـــو دســـتور پـــاکـیزهٔ نـیکرای.
ســـــپهدار دانست کـــز آرزوی، / بـــپای است پـــیرانِ آزاده‌خـــوی.
بخندید و گفتا: «چه خواهی؟ بگوی؛ / تـــو را بـــیشتر نـزدِ مـن آبِ روی.
اگـــر زرّ خـــواهـیّ و گـر گـوهرا، / وگـــر پـــادشاهیّ و گـــر لشکـــرا، ۳۴۵
ندارم دریـغ از تـو مـن گـنجِ خـویش؛ / چـرا بـرگزینی هـمی رنـجِ خـویش؟»
چـو بشـنید پـیرانِ خسـروپرست، / زمـین را بـبوسید و بـرپای جست،
که: «جاوید، بادا تـو را تـخت جـای! / نـیابد بـجز تـختِ تـو بـخت جـای!
ز شـاهانِ گـیتی، سـتایش توراست؛ / چو خورشید، بُرز و نمایش توراست.
مرا هرچـه بـاید، ز بـختِ تـو هست، / ز مـردان و از گـنج و نـیرویِ دست. ۳۵۰
مرا ایـن نـیاز از پـیِ خـویش نـیست؛ / کس، ازکِـهترانِ تـو، درویش نـیست.
مـــن، از پـــادشاهیْت، آبـــادَما؛ / بـــزرگانِ فـــرخـــنده بـــنیادِ مـا.
هـمی غـم خـورم تـا بـه آرامِ مـن، / نـجنبد کسـی؛ گـم کـند نـامِ مـن؛
که من شاه را، پـیش از ایـن، چـندبار / هـــمی دادمـی پـند، بـر چـندکار.
بـه فـرمانِ مـن، هـیچ نآمـد فـراز؛ / از آن کـــارها، داشـــتم دست بـاز. ۳۵۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«مکُش ـ گفتمت: پورِ کاوس را؛ ـ که دشمن کنی رستم و توس را ـ
سیاوش که بود از نژادِ کَیان، ز بهرِ تو بسته کمر بر میان؛
کز ایران، به پیلان، بکوبندمان؛ ز هم بگسلانند پیوندمان.
بکُشتی، به خیره، سیاووش را؛ به زهر اندر آمیختی نوش را.
ز چشمت، بشد رستمِ نیو را؟ سرِ پهلوان، نامور گیو را؟ ۳۶۰
ندیدی بدیهای ایرانیان، که کردند با شهرِ تورانیان؟
ز توران، دو بهره به پایِ ستور سپَردند و شد بخت را آبْ‌شور.
هنوز آن سرِ تیغِ دستانِ سام همانا نسوده‌ست بر تن نیام؛
که رستم همی سر فَشاند از اوی؛ به خورشید بر، خون چکاند از اوی.
بر آرام بر، کینه جویی همی؛ گُلِ زهر، خیره، ببویی همی. ۳۶۵
اگر خونِ بیژن بریزی، بر این ز توران، برآید همان گَردِ کین.
خردمند شاهیّ و ما کِهترا؛ تو خود چشمِ دل بازکن بهترا.
نگه کن از این کین که گستردیا اَبا شاهِ ایران! چه برخوردیا؟
همانا همی خواستار آوری؛ درختِ بلا را به بار آوری.
چو کینه دوگردد، نداریم پای اَبا پهلوان و جهانْ کدخدای. ۳۷۰
بِهْ از تو نداند کسی گیو را؛ نهنگِ دُژم، رستمِ نیو را؛
چو گودرزِ گشوادِ پولادْچنگ که آید، ز بهرِ نبیره، به جنگ.»
چو برزد بر آن آتشِ تیز آب، چنین داد پاسخ پس افراسیاب،
که: «بیژن ـ ندانی که با ما چه کرد! به توران و ایران، شدم روی زرد.
نبینی کز این بَدْهنر دخترم، چه رسوایی آمد، به پیرانْ سرم؟ ۳۷۵
همه نامِ پوشیده رویانِ من، ز پرده، بگسترد بر انجمن؛
کز این ننگ تا جاودان، بر دَرَم، بخندد همی لشکر و کشورم.
چو او یابد از من رهایی به جان، گشایند بر من ز هر سو زبان.
به رسوایی اندر، بمانم به درد؛ بپالایم از دیدگان آبِ زرد.»
بسی آفرین کرد پیران بر اوی، که: «ای شاهِ نیکْاخترِ راهْجوی! ۳۸۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین است کجا شاه گوید همی؛ جز از نامِ نیکی نجوید همی؛
ولیکن بر این رایِ هشیارِ من، یکی بنگرد ژرف سالارِ من:
ببندد مر او را به بندِ گران، کجا دار وکشتن گزیند بر آن.
از او، پند گیرند ایرانیان؛ از این پس نبندند، بد را، میان.
هر آن کو به زندانِ تو بسته ماند، ز دیوانها، نامِ او کس نخواند.» ۳۸۵
چنان کرد سالار کو راه دید، دلش با زبان شاه یکتاه دید.
ـ ز دستور پاکیزهٔ راهبر، دِرَفْشان شود شاه را گاه و فر. ـ

به زندان افگندن افراسیاب بیژن را

به گرسیوز آنگه بفرمود شاه، که: «بندِ گران ساز و تاریک چاه.
دو دستش، به زنجیر، برکَش به غُل: یکی بندِ رومی، به کَردارِ پل.
بپیوند مِسْمارهایِ گران؛ ز سر تا به پایش، ببند اندر آن. ۳۹۰
بیارش؛ نگون، اندر افگن به چاه؛ چو بی‌بهره گردد ز خورشید و ماه،
ببَر پیل و آن سنگِ اَکْوانِ دیو، که از ژرف دریایِ گیهانْ‌خدیو،
فگنده‌ست بر بیشهٔ چینْسِتان، بیاور؛ ز بیژن، بدان، کین ستان.
به پیلانِ گردونْکش، آن سنگ را ـ که پوشد سرِ چاهِ ارتنگ را. ـ
بیاور؛ سبک، چاهِ او را بپوش، بدان تا به زاری برآیدْش هوش؛ ۳۹۵
و زآنجا، به ایوانِ آن بی‌هنر منیژه کز او ننگ یابد گهر،
بَرو، با سواران و تاراج کن؛ نگونبخت را بی‌سر و تاج کن.
بگوی: ”ای بِنَفْرینِ شوریده بخت، که بر تو نزیبد همی تاج و تخت!
به ننگ، از کَیان پست کردی سرم؛ به خاک اندر انداختی گوهرم.“
برهنه، کَشانش ببر تا به چاه، که: ”در خانه بین، آنکه دیدی به راه. ۴۰۰
بهارش تُوِی؛ غمگسارش تُوِی؛ بدین تنگ زندان، زَوارش تُوِی.“»
کَشان بیژنِ گیو [از پیشِ] دار، ببردند بسته بدان چاهسار.
ز سر تا به پایش، به آهن ببست: به رومی، میان و به زنجیر، دست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به پولادِ خایسْک، آهنگران / فرو برده مسمارهایِ گران.
نگونش، به چاه اندر انداختند؛ / سرِ چاه را، سنگ برساختند؛
و زآنجا، به ایوانِ آن دخترش، / بیاورْد گرسیوز آن لشکرش.
همه گنجِ او را به تاراج داد: / از این، بَدْرَه بستد؛ بدان، تاج داد.
منیژه بیامد، به یک چادرا، / برهنه دوپای و گشاده سرا.
کشیدش دوان تا بدان چاهسار، / دو دیده پر از خون و رخ جویبار.
بدو گفت: «اینک تو را خان و مان: / زَواری، بر این بسته، تا جاودان!»
غریوان، همی گشت بر گِردِ دشت؛ / چو یک روز و یک شب بر او برگذشت،
بیامد خروشان به نزدیکِ چاه؛ / یکی دست را، اندر او، کرد راه.
چو از کوه خورشید سر بر زدی، / منیژه ز هر در همی نان چِدی.
همی گِرد کردی، به روزِ دراز؛ / به سوراخِ چاه آوریدی فراز.
به بیژن سپردیّ و بگریستی؛ / بدین شوربختی، همی زیستی.

باز رفتن گرگین به ایران‌زمین و دروغ گفتن در کار بیژن

چو یک هفته گرگین به ره بر به پای / همی بود و بیژن نشد بازِ جای،
ز هر سوش، پویان، به جُستن گرفت؛ / رُخان را به خوناب شستن گرفت.
پشیمانی آمدْش از آن کارِ خویش، / که چون بد سگالید، بر یارِ خویش!
بشد، تازَنان، تا بدان جایگاه / کجا بیژنِ گیو گم کرد راه.
همه بیشه برگشت و کس را ندید؛ / نه نیز، اندر او، بانگِ مرغان شنید.
همی گشت، بر گِردِ آن مرغزار؛ / همی یارکرد، اندر او، خواستار.
یکایک، ز دور اسپِ بیژن بدید / که آمد از آن مرغزاران پدید،
گسسته لگام و نگونسارْ زین، / فرو برده لَفْج و برآورده کین.
بدانست کو را تباه است کار؛ / به ایران نیاید، بدین روزگار.
اگر دار دارد و گر چاه و بند، / از افراسیاب آمده‌ستش گزند.
کمند اندر افگند و برگاشت روی، / زکرده پشیمان و دل جفتْ‌جوی؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و زآن مرغزار اسپِ بیژن براند؛ به خیمه در آورد و روزی بماند؛
و زآنجا، سویِ شهرِ ایران شتافت؛ شب و روز، آرام و خفتن نیافت.
چو آگاهی آمد زگرگین به شاه که بیژن نبوده‌ست با او به راه،
نگفت این سخن گیو را شهریار، بدان تا زگرگین کند خواستار.
پس آگاهی آمد همان گه به گیو، ز گم بودنِ رزمْزن پورِ نیو.
ز خانه بیامد دوان تا به کوی، دل از درد خسته، پر از آب روی.
همی گفت: «بیژن نیاید همی؛ به اِرمان ـ ندانم ـ چه پاید همی؟»
بفرمود تا بورِگشواد را کجا داشتی روزِ فریاد را،
سبک برنهادند زینِ خدنگ، گرفته به دل گیو کینِ پلنگ.
همان گه، بدو اندر آورْد پای؛ به کَردارِ باد، اندر آمد ز جای.
پذیره شدش تا کند خواستار، که بیژن کجا ماند و چون بود کار!
به دل گفت: «گرگین بدو، ناگهان، همانا بدی ساخت، اندر نِهان.
شوم؛ گر ببینمْش بی‌بیژنم، همان گه سرش را زتن برکَنم.»
بیامد؛ چو گرگین مر او را بدید، پیاده شد و پیشش اندر دوید.
همی رفت، غلتان به خاک اندرا، شَخوده رخان و برهنه سرا.
بپرسید و گفت: «ای گزینِ سپاه! نگهبانِ پَهْلَو،سپهدارِ شاه!
پذیره بدین راه چون آمدی، که با دیدگان پر ز خون آمدی؟
مرا جانِ شیرین نباید همی؛ کنون خوارتر، گر برآید همی.
چو چشمم به رویِ تو آمد، ز شرم همی روی شویم، به خوناب گرم.
کنون، هیچ مندیش؛ کو را به جان، نیامد گزند و بگویم نشان.»
چو اسپ پسر دید گرگین به دست، پر از خاک و آسیمه برسانِ مست؛
چو گفتارِ گرگینش آمد به گوش، ز اسپ اندر افتاد وز او رفت هوش.
به خاک اندرون، شد سرش ناپدید؛ همه جامهٔ پهلوی بردرید.
همی کند مویِ سر و ریش، پاک؛ خروشان، به سر بر، همی ریخت خاک.
همی گفت ک: «ای کَردگارِ سپهر! تو گستردی، اندر دلم، هوش و مهر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو از من جدا مانْد فرزندِ من، روا دارم، ار بگسلی بندِ من.
روانم بدان جایِ نیکان بَری؛ ز دردِ دلِ من، تو آگه‌تری.
مرا خود به گیتی هم او بود و بس، چه اندُهگسار و چه فریادْرس.
کنون بختِ بد کردش از من جدا؛ چنین ماندم، اندر جهان، مبتلا.» ۴۵۵
ز گرگین، همان گه، سخن بازجُست که: «چون بود این کار را، از نخست؟
زمانه به جایش کسی برگزید، وگر خود ز چشمِ تو شد ناپدید؟
ز بدها، بر او بر، چه آمد؟ بگوی؛ چه افگند بندِ سپهری بر اوی؟
چه دیو آمدش پیش، در مرغزار، که او را تبه کرد و برگشت کار؟
تو این مُرْدْرِی اسپ چون یافتی؟ ز بیژن، کجا روی برتافتی؟» ۴۶۰
بدو گفت گرگین که: «باز آر هوش؛ سخن بشنو و پهن بگشای گوش،
که این کار چون بود و کردار چون؛ در آن بیشه، با خوک پیکار چون.
بدان، پهلوانا و آگاه باش: ـ همیشه، فروزنده برگاه باشد ـ
برفتیم، از ایدر، به جنگِ گراز؛ رسیدیم نزدیکِ اِرْمان فراز.
یکی بیشه دیدیم، کرده چو دست؛ درختان بریده، چراگاه پست. ۴۶۵
همه جای گشته، کُنامِ گراز؛ همه شهر مانده، از این، در نیاز.
چو ما جنگ را نیزه برگاشتیم، به بیشه درون، بانگ برداشتیم،
گراز اندر آمد، به کَردارِ کوه؛ نه یک‌یک، که هر جای گشته گروه.
بکردیم جنگی، به کَردارِ شیر؛ بشد روز و نآمد دل از جنگ سیر.
چو پیلان، به هم برفگندیمشان؛ به مسمار، دندان بکندیمشان. ۴۷۰
از آنجا به ایران نهادیم روی، همه راه، شادان و نخچیرجوی.
برآمد یکی گور از آن مرغزار، کز آن خوبتر کس نبیند نگار.
به کَردارِ گلگونِ گودرز، موی؛ چو خِنگِ شباهنگِ فرهاد، روی.
چو سیمرغ، یال و چو پولاد، سُم؛ چو شبرنگِ بیژن، سر و گوش و دم.
به گردن، چو شیر و به رفتن، چو باد؛ تو گفتی که از رخش دارد نژاد. ۴۷۵
برِ بیژن آمد، چو پیلی بلند؛ به سرْش اندر افگند بیژن کمند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فگندن همان بود و بردن همان؛ دوان گور و بیژن، پس اندر، دمان.
ز تازیدنِ گور و گَردِ سوار، برآمد همی دود از آن مرغزار.
به کَردارِ دریا، زمین بردمید؛ کمندافگن و گور شد ناپدید.
پی‌اندر گرفتم، همه دشت و کوه، که از تاختن شد سمندم ستوه.
ز بیژن ندیدم به گیتی نشان، جز این اسپ و زین از پسِ اوکَشان.
دلم شد پرآتش، ز تیمارِ اوی که چون بود با گور پیکارِ اوی!
بماندم فراوان، در آن مرغزار؛ همی کردمش، هر سُوِی، خواستار.
از او، بازگشتم، چنین ناامید؛ که گورِ ژیان بود دیوِ سپید.»
چو بشنید گیو این سخن هوشیار، بدانست کو را تباه است کار.
ز گرگین سخن، سربه‌سر، خیره دید؛ همه چشمش، از رویِ او، تیره دید.
رُخَش گشته، از بیمِ او، همچو کاه؛ سخن لرزْلرزانِ و دل پرگناه.
چو فرزند را گیو گمْبوده دید، سخن را بدان گونه آلوده دید،
ببُرْد اهرمن گیو را دل ز راه، که گردانَد او را، به ره بر، تباه.
بخواهد از او کین پورِ گُزین، وگر چند ننگ آید او را از این.
پس اندیشه کرد؛ اندر آن بنگرید؛ نیامد همی روشنایی پدید.
«چه آید مرا ـ گفت: از این کُشتنا، مگر کامِ بدگوهر آهِرْمنا؟
از او، کین کشیدن بسی کار نیست؛ سِنانِ مرا پیش، دیوار نیست.
به بیژن، چه سود آید از جانِ اوی؟ دگرگونه سازیم درمانِ اوی:
بباشیم تا زاین سخن، نزدِ شاه، شود آشکارا زگرگین گناه.»
به گرگین یکی بانگ برزد، بلند که: «ای بدکنش ریمَنِ پرگزند!
تو بردی ز من شِید و ماهِ مرا، گزینِ سواران و شاهِ مرا.
فگندی مرا در تگ و پویْپوی؛ به گردِ جهان اندرون، جویْجوی.
پس اکنون، به دستان و بند و فریب، کجا یابی آرام و خواب و شکیب.
نباشد تو را بیش از این دستگاه، کجا من ببینم یکی رویِ شاه.
پس آنگه به خنجر ز توکینِ خویش، بخواهم، ز بهرِ جهانْبینِ خویش؛»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آوردن گیو گرگین را به نزد خسرو

وز آنجا بیامد به نزدیکِ شاه، دو دیده پر از خون و دل کینه‌خواه.
بر او، آفرین کرد ک: «ای شهریار! همیشه، جهان را به شادی گذار.
انوشه جهاندار و نیکْاخترا! نبینی که بر سر چه آمد مرا؟
ز گیتی، یکی پور بودم جوان؛ شب و روز بودم، بر او بر، نوان. ۵۰۵
به جانش، پر از بیم، بریان بُدم؛ ز دردِ جدایَیْش، گریان بُدم.
کنون آمد، ای شاه! گرگین ز راه، زبان پر ز یافه، روان پرگناه.
بد آگاهی آورْد از پورِ من، از آن نامور پاک دستورِ من.
یکی اسپ دیدم، نگونسارْ زین؛ ز بیژن ندارد نشانی جز این.
اگر داد بیند، بدین کارِ ما یکی بنگرد ژرف سالارِ ما؛ ۵۱۰
ز گرگین، دهد دادِ من شهریار؛ کز او گشته‌ام، در جهان، خاکسار.»
غمی شد، ز دردِ دلِ گیو، شاه؛ برآشفت و بنهاد فرّخ کلاه.
رخِ شاه، بر گاه، بیرنگ شد؛ ز تیمارِ بیژن، دلش تنگ شد.
به گیو آنگهی گفت: «گرگین چه گفت؟ چه گوید؟ کجا مانْد آن نیک جفت؟»
ز گفتارِ گرگین، پس آنگاه گیو سخن گفت با خسرو، از پورِ نیو. ۵۱۵
چو از گیو بشنید خسرو سخُن، بدو گفت: «مندیش و زاری مکُن؛
که بیژن به جای است؛ خرسند باش؛ بر اومیدِ گمْ بوده فرزند باش؛
که ایدون شنیدم من از موبدان، زبیدارْدل نامور بخردان،
که: ” من، با سوارانِ ایران، به جنگ سویِ شهرِ توران شوم، بی‌درنگ.
به کینِ سیاوش، کشم لشکرا؛ به پیلان، سر آرم از آن کشورا. ۵۲۰
بدان کینه‌گه بر، بُوَد بیژنا؛ همی جنگ جوید، چو آهِرْمَنا.“
تو دل را، بدین کار، غمگین مدار؛ من این را، همانا، بَسَم خواستار.»
بشد گیو، با دل پر اندوه و درد، دو دیده پر از آب و رخ لاژورد.
چو گرگین به درگاهِ خسرو رسید، ز گُردان درِ شاه پردخته دید.
ز تیمارِ بیژن، همه پهلوان ز درگاه با گیو رفته، نَوان. ۵۲۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برفت از درِ کاخ تا پیشِ اوی، پر از شرم جانِ بداندیشِ اوی.
چو در پیشِ کیخسرو آمد، زمین ببوسید و بر شاه کرد آفرین.
چو الماسْ دندانهایِ گراز برِ تخت بنهاد و بردش نماز؛
که: «خسرو، به هر کار، پیروز باد! همه روزگارش چو نوروز باد!
سرِ دشمنانِ تو بادا، به گاز، بریده، چنانچون سرانِ گراز!» ۵۳۰
به دندانها چون نگه کرد شاه، بپرسیدش و گفت: «چون بود راه؟
کجا مانْد از تو جدا بیژنا؟ بدو بر، چه بد ساخت آهِرْمنا؟»
چو خسرو چنین گفت، گرگین به جای فروماند، خیره، هم ایدون به پای.
زبان پر ز یافه، دلش پرگناه؛ تنش لرزْلرزان شد، از بیمِ شاه.
چو گفتارها یک به دیگر نمانْد، برآشفت و از پیشِ تختش برانْد. ۵۳۵
همش خیره‌سر دید و هم بدگُمان؛ به دشنام، بگشاد خسرو زبان؛
بدو گفت: «نشنیدی آن داستان که دستان زده‌ست، از گهِ باستان؟
که: "گر شیر با کینِ گودرزیان، بخسپد، تنش را سرآید زیان."
اگر نیستی از پیِ نامِ بَد، وگر پیشِ یزدان سرانجامِ بَد،
بفرمودمی تا سرت را ز تن، بکَنْدی به کَردارِ مرغ اهرمن.» ۵۴۰
بفرمود خسرو به پولادگر که: «بندِ گران ساز و مسمارِ سر.»
هم اندر زمان، پای کردش به بند؛ که از بند گیرد بداندیش پند.
به گیو آنگهی گفت: «باز آر هوش؛ بجویش، به هر جای و هر سو، بکوش.
من اکنون ز هر سو سواران هزار، فرستم، همه درخورِ کارزار؛
ز بیژن مگر آگهی یابَما، بدین کار، هشیار، بشتابَما! ۵۴۵
اگر دیر یابم از او آگهی، تو جایِ خرَد را مگردان تهی.
بمان، تا بیاید مهِ فَوْرَدین که بفزاید اندر جهان هُورِ دین؛
بدان گه که بر گُل نشانَدْت باد؛ به سر بر، همی گُل فَشانَدْت باد؛
زَمی چادرِ سبز برپوشدا؛ هوا برگُلان، زار، بخروشدا.
به هرمز، شود پاک فرمانِ ما پرستش که فرمود یزدان ما، ۵۵۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخواهم من آن جامِ گیتی‌نمای؛ ـ شوم پیشِ یزدان؛ بباشم به پای ـ
کجا هفت کشور بدوی اندرا، ببینم بر و بومِ هر کشورا.
کنم آفرین بر نیاکانِ ما: گزیده بزرگان و [یاکانِ] ما.
بگویم تو را هرکجا بیژن است؛ به جام اندرون، مر مرا روشن است.»
چو بشنید گیو این سخن، شاد شد؛ ز تیمارِ فرزند، آزاد شد.
بخندید و بر شاه کرد آفرین که: «بر تو برازد کلاه و نگین.»
چو گیو از برِ گاهِ خسرو برفت، ز هر سو سواران فرستاد، تفت.
به جُستن گرفتش به گِردِ جهان که یابد مگر زاو به جایی نشان!
همه بومِ ایران و توران به پای، سپَرْدند و نآمد نشانش به جای.

دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی‌نمای

چو نوروزِ خرّم فراز آمدش، بدان جامِ فرّخ نیاز آمدش.
بیامد، پُر اومیدْدل، پهلوان ز بهرِ پسر، گوژگشته، نوان.
چو خسرو رخِ گیو پژمرده دید، دلش را به درد اندر آزَرْده دید،
بیامد؛ بپوشید رومی قبای؛ بدان تا بُوَد، پیشِ یزدان، به پای.
خروشید، پیشِ جهان‌آفرین؛ به رخشنده بر، چند کرد آفرین.
ز فریادگر، زور و فریاد خواست؛ ز آهِرْمَنِ بدکنش، داد خواست.
خرامان از آنجا بیامد، پگاه؛ به سر بر نهاد آن خجسته کلاه.
یکی جامِ بر کف نهادهٔ نبید، بدوی اندرون، هفت کشور بدید.
نشان و نگارِ سپهرِ بلند، همه کرده پیدا، چه و چون و چند.
ز ماهی، به جام اندرون، تا بره نگاریده پیکر همه یکسره:
چو کیوان و بهرام و هرمزد و شیر؛ چو ناهید و تیر از بر و ماه زیر.
همه بودنیها، بدوی اندرا، بدیدی جهاندارِ افسونگرا.
نگه کرد و پس جام بنهاد پیش؛ بدید، اندر او، بودنیهایِ خویش.
به هر هفت کشور، همه، بنگرید که یابد ز بیژن نشانی پدید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوی کشور گُرگساران رسید؛ به فرمانِ یزدان، مر او را بدید.
بدان چاه، بسته به بندِ گران؛ ز سختی، همی مرگ جُست، اندر آن.
منیژه کجا بود دختِ کَیان، ز بهرِ زَواریْش، بسته میان.
سویِ گیو کرد، آنگهی، روی شاه؛ بخندید و رخشنده شد پیشگاه؛
که: «زنده‌ست بیژن؛ تو دل شاد دار؛ ز هر بد، تنِ مهتر آزاد دار.
نگر! غم نداری ز زندان و بند، از آن پس که بر جانْش نآمد گزند؛
که بیژن، به توران، به بند اندر است؛ زَوارش یکی نامور دختر است.
ز بس سختی و رنج و تیمارِ اوی، پر از درد گشتم من، از کارِ اوی.
بدان سان گذارد همی روزگار، که هزمان بگرید، بر او بر، زَوار.
ز پیوند و خویشان شده ناامید؛ گُرازنده، بر سانِ یک شاخِ بید.
دو چشمش پر از خون و دل پر ز درد؛ زبانش، ز خویشان، پر از یادْکرد.
چو ابرِ بهاران، به بارندگی؛ همی مرگ جوید بر آن زندگی.
بدین چاره، اکنون، که جنبد ز جای؟ که خیزد، میانْبسته این را، به پای؟
که دارد، مر این اَژدها را، وفا؟ که آرَد مر او را ز سختی رها؟
نشاید مگر رستمِ تیزْچنگ که از ژرف دریا برآرَد نهنگ.
کمر بند و برکَش سویِ نیمروز؛ شب از رفتنِ راه مآسای و روز.
ببَر نامهٔ من سویِ رُسْتَما؛ مزن، داستان را، به ره بر دَما.»

نامه نوشتن خسرو به رستم

به رستم، یکی نامه فرمود شاه نبشتن ز مهتر سویِ نیکخواه،
که: «ای پهلوانْزادهٔ پرهنر! ز گُردانِ لشکر برآورده سر!
تُوِی از نیاکانِ ما یادگار؛ همیشه، کمربستهٔ کارزار.
تو را داد گردن، به مردی، پلنگ؛ به دریا، ز بیمت، خروشان نهنگ.
دلِ شهرِ ایران و پشتِ کَیان؛ به فریادِ هرکس، کمر بر میان.
جهان را ز دیوانِ مازندران، بشُستی؛ بکَندی بَدان را سران.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه جادوان را ببستی، به گرز؛ بیفروختی تاجِ شاهانِ بُرز.
چه مایه سرِ تاجداران ز گاه، ربودیّ و برکندی از پیشگاه!
بسا دشمنا کز تو بیجان شده‌ست! بسا بوم و برکز تو ویران شده‌ست!
سرِ پهلوانیّ و لشکرْپناه، به نزدیکِ شاهان، تو را دستگاه:
چه افراسیاب و چه خاقانِ چین، نبشته همه نامِ تو بر نگین.
هر آن بندکز دستِ تو بسته شد، گشایندگان را جگر خسته شد.
گشایندهٔ بندِ بسته تُوِی؛ کَیان را، سپهرِ خجسته تُوِی.
تو را ایزد این زورِ پیلان که داد، دلِ شیر و فرهنگ و فرّخ‌نژاد،
بدان داد، تا دستِ فریادْخواه بگیری؛ برآری ز تاریک‌چاه.
کنون، این یکی کارِ بایسته پیش فراز آمد و اینْت شایسته خویش!
به تو دارد اومید گودرز و گیو؛ که هستی، به هر کشور، امروز نیو.
شناسیِ به نزدیکِ من جاهشان، زبان و دل و رای یکتاهشان.
سَزد گر تو این را نداری به رنج؛ بخواه، آنچه باید، ز مردان و گنج؛
که هرگز بدین دودمان غم نبود، فروزنده‌تر ز این، چنان کِم شنود.
نبُد گیو را خود جز این پورکس؛ چه فرزند بودش، چه فریادْرس!
فراوان به نزدِ مَنَش دستگاه؛ مرا و نیایِ مرا نیکخواه.
به هر سو که جویمْش، یابم به جای به هر نیک و بد، پیشِ من بر، به پای.
چو این نامهٔ من بخوانی، مپای؛ سبک، یاز و با گیو خیز؛ ایدر آی؛
بدان تا بدین کار، با ما به هم، زنی رایِ فرّخ، به هر بیش وکم.
ز مردان و از گنج و از خواسته، بیارم به پیشِ تو، آراسته.
به فرّخ پی و برشده نامِ تو، ز توران، برآید همه کامِ تو.
چنانچون ببایی، بسازی نوا؛ مگر بیژن از بند آید رها!»

بردن گیو نامهٔ کیخسرو را به نزد رستم

چو برنامه بنهاد خسرو نگین، ستد گیو و بر شاه کرد آفرین؛
و زآنجا بیامد؛ سویِ خانه رفت؛ رهِ سیستان را پسیچید، تفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سـواران دوده همه برنشاند؛ به یزدان، پناهید و نامش بخواند.
چو نخچیر از آنجا که برداشتی، دو روزه به یک روزه بگذاشتی.
بیابان گرفت و رهِ هیرمند؛ همی رفت پویان، به سانِ نَوَند.
به گورابه اندر، نهادند روی؛ همی شد، خَلیده‌دل و راهجوی.
چو از دیده‌گه دیده‌بانش بدید، سویِ زاولستان فغان برکشید، ۶۲۵
که: «آمد سواری سویِ هیرمند؛ سواران، به گِرد اندرش، نیز چند.
درفشی درفشان، پسِ پشتِ اوی؛ یکی کاوُلی تیغ در شستِ اوی.»
غَوِ دیده بشنید دستانِ سام؛ بفرمود بر چرمه کردن لُگام.
بزد اسپ و آمد پذیره به راه، بدان تا نباشد یکی کینه‌خواه!
به ره گیو را دید، پژمرده روی؛ همی آمد، آسیمه و پویْ‌پوی. ۶۳۰
به دل، گفت: «کاری نو آمد به شاه؛ که گیو است، از ایران، فرسته به راه.»
چو نزدیک شد پهلوانِ سپاه، نیایش‌کنان، برگرفتند راه.
بپرسید دستان ز ایرانیان؛ ز شاه و ز پیکارِ تورانیان.
درودِ بزرگان به دستان بداد، ز شاه و ز گُردانِ فرّخ‌نژاد.
همه دردِ دل، پیشِ دستان، بخواند؛ غمِ پورِ گمْ‌بوده با او براند. ۶۳۵
همی گفت: «رویم نبینی برنگ؛ ز خونِ مژه، پشتِ پایم پلنگ؛»
[و زآن پس، نشانِ تهمتن بخواست؛ بپرسید و گفتش که: «رستم کجاست؟»
بدو گفت: «رستم به نخچیرِ گور: بیاید، همانا، به شبگیرِ هور.»
«شوم ـ گفت: تا من ببینمْش روی؛ ز خسرو، یکی نامه دارم بدوی.»]
بدو گفت دستان که: «از ایدر مَروْ؛ که زود آید از دشتِ نخچیر، گَوْ. ۶۴۰
تو تا رستم آید، به خانه بپای؛ یک امروز، با من به شادی گرای.»
چو گیو اندر آمد به ایوان ز راه، تهمتن بیامد ز نخچیرگاه.
پذیره شدش کز ره آمد فراز؛ پیاده شد و پیش، بردش نماز،
پر از آرزو دل، پر از رنگ روی؛ ز دیده نهاده، به رخ بر، دو جوی.
چو رستم دلِ گیو را خسته دید، به آبِ مژه رویِ او شسته دید، ۶۴۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به دل، گفت: «باری، تباه است کار / به ایران و بر شاه و بر روزگار.»
ز اسپ، اندر آمد؛ گرفتش به بر؛ / بپرسیدش، از خسروِ تاجور،
ز گودرز و از توس و از گستَهَم، / ز گردانِ لشکر همه بیش و کم،
ز شاپور و فرهاد و از بیژنا، / ز رُهّام و گرگین و از هر تنا.
چو آوازِ بیژن رسیدش به گوش، / برآمد به ناگاه از او یک خروش.
به رستم، چنین گفت ک: «ای بافرین! / گُزینِ همه خسروانِ زمین!
چنان شاد گشتم به دیدار تو، / وز این پرسش و خوب گفتارِ تو!
دُرُستند این هر که بردی تو نام؛ / وز ایشان، سویِ تو درود و پیام.
نبینی که بر من، به پیرانْ‌سرم، / چه آمد ز بختِ بَدْ اندر خورم!
چه چشمِ بد آمد، به گودرزیان! / و زآن سودها، مایه آمد زیان!
ز گیتی، مرا خود یکی پور بود؛ / همم پور و هم پاک دستور بود.
شد از چشمِ من، در جهان، ناپدید؛ / بدین دودمان، کس چنین غم ندید.
چنینم که بینی به پشتِ ستور، / شب و روز تازان، به تاریک و هور.
ز بیژن شب و روز، چون بیهشان، / به گیتی بجُستم ز هر کس نشان.
کنون شاه، با جامِ گیتی‌نمای، / به پیشِ جهان‌آفرین شد، بپای.
چه مایه خروشید و کرد آفرین، / به جشنِ کَیان، هرمزِ فَوْرَدین!
پس آمد ز آتشکده تا به گاه؛ / کمر بست و بنشست بر پیشگاه.
همان جامِ رخشنده بنهاد پیش؛ / به هر سو؛ نگه کرد ز اندازه بیش.
به توران نشان داد از او شهریار، / به بندِ گران و به بد روزگار.
چو در جامِ کیخسرو ایدون نمود، / سویِ پهلوانم دوانید زود.
کنون آمدم، با دلی پر امید، / دو رخساره زرد و دو دیده سپید.
تو را دیدم، اندر جهان، چاره‌گر؛ / تو بندی، به فریادِ هرکس، کمر.»
همی گفت و مژگان پر از آبِ زرد، / همی برکشید از جگر بادِ سرد؛
و زآن پس که نامه به رستم بداد، / همه کارِ گرگین بدو کرد یاد.
از او نامه بستد، دو دیده پرآب، / همه دل پر از کینِ افراسیاب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پس، از بهرِ بیژن، خروشید زار؛ فروریخت، از دیده، خون بر کنار.
به گیو، آنگهی، گفت: «مندیش از این؛ که رستم نگردانَد از رخش زین،
مگر دستِ بیژن گرفته به دست، همه بند و زندانِ اوکرده پست.
به نیرویِ یزدان و فرمانِ شاه، ز توران بگردانم آن تاج و گاه؛

بزم ساختن رستم از بهر گیو

و زآنجا، به ایوانِ رستم شدند؛ به ره‌بر، همی رایِ رفتن زدند. ۶۷۵
چو آن نامهٔ شاه رستم بخواند، ز گفتارِ خسرو به خیره بماند،
ز بس آفرینِ جهاندار شاه بدان نامه، بر پهلوانِ سپاه.
به گیو، آنگهی، گفت: «بشناختم؛ به فرمانِ او، راه را ساختم.
بدانستم این رنج و کَردارِ تو، کشیدن به هر کار تیمارِ تو.
چه مایه تو را، نزدِ من، دستگاه! به هر کینه‌گاه اندرون، کینه‌خواه: ۶۸۰
چه کینِ سیاوش، چه مازندران، کمربسته در پیشِ جنگاوران.
بدین آمدن، رنج برداشتی؛ چنین راهِ دشخوار بگذاشتی.
به دیدارِ تو، سخت شادان شدم؛ ولیکن ز بیژن غریوان شدم.
نبایستمی کاین چنین سوگوار، تو را دیدمی خستهٔ روزگار.
من، از بهرِ این نامهٔ شاه را، به فرمان، به سر بسْپَرَم راه را. ۶۸۵
ز بهرِ تو را، خود جگرْخسته‌ام؛ بر این کارِ بیژن، کمر بسته‌ام.
بکوشم بدین کار، گر جانِ من ز تن بگسلد پاک‌یزدانِ من.
من از بهرِ بیژن ندارم به رنج، فِدی کردنِ جان و مردان و گنج.
به نیرویِ یزدان، ببندم کمر به بختِ شهنشاهِ پیروزگر.
بیارمْش، زآن بند و تاریک چاه؛ نشانمْش، با شاه، در پیشگاه. ۶۹۰
سه روز، اندر این خانِ ما، شاد باش؛ مَی و نوشه پیش‌آر و آزاد باش؛
که این خانه زآن خانه بخشیده نیست؛ مرا با تو گنج و تن و جان یکی‌ست.
سه روز، اندر این خانه، باشیم شاد؛ ز گُردان و از شاه گیریم یاد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چهارم، سویِ شهرِ ایران شویم؛ / به نزدیکِ شاهِ دلیران شویم.»
چو رستم چنین گفت، برجَست گیو؛ / ببوسید دست و بر و پایِ نیو.
بر او آفرین کرد کز: «ای نامور، / به نیروی و مردیّ و بخت و هنر!
بماناد بر تو چنین جاودان، / دل و زورِ پیل و هُشِ موبدان!
ز هر نیکیی، بهره‌ور بادیا! / چنان کز دلم زنگ بِزْدودیا.»
چو رستم دلِ گیو پَدرام دید، / و زآن بَد به گیتی سرانجام دید،
به سالارِ خوان گفت: «پیش آر خوان؛ / بزرگان و فرزانگان را بخوان.»
زُواره [و] فرامرز و دستان و گیو / نشستند، بر خوانِ سالارِ نیو.
بخوردند نان و بپرداختند؛ / نشستنگهِ خرّمی ساختند.
نوازندهٔ رود با میگسار / بیامد به ایوانِ گوهرنگار.
همه دست لعل، از میِ لعل‌فام؛ / غریونده چنگ و درخشنده جام.

آمدن رستم نزد خسرو

به روزِ چهارم، گرفتند ساز؛ / چو آمدْش هنگامِ رفتن فراز،
بفرمود رستم که بندند بار؛ / سویِ شهرِ ایران، پسیچند کار.
سوارانِ گردنکش از کشورش / همه راه را ساخته، بر درش.
بیامد؛ به رخش اندر آورد پای، / کمر بسته، پوشیده رومی قبای.
به زین اندر افگند گرزِ نیا، / پر از جنگ دل، سر پر از کیمیا.
به گردون، برافراخته گوش رخش؛ / ز خورشید، برتر سرِ تاجبخش.
خود و گیو با زاوُلی صد سوار / ز لشکر گزید از درِ کارزار؛
که نابردنی بود، برگاشتند؛ / به زال و فرامرز بگذاشتند.
سویِ شهرِ ایران، نهادند روی، / همه راه، پویان و دل کینه‌جوی.
چو رستم به نزدیکِ ایران رسید؛ / سرِ کاخِ کیخسرو آمد پدید،
یکی بادِ نوشین درودِ سپهر / به رستم رسانید، شادان، به مهر.
برِ رستم آمد، پس آنگاه، گیو / که: «رفتم بِه ایران من از پیشِ نیو،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدین مژده؛ وآگه کنم شاه را / که پیمود رخشِ تَهَم راه را.»
چو نزدیکِ کیخسرو آمد فراز، / ستودش فراوان و بردش نماز.
پس، از گیوِ گودرز، پرسید شاه / که: «رستمِ کجا ماند و چون بود راه؟»
بدو گفت گیو: «ای شهِ نامدار! / برآید، به بختِ تو، هرگونه کار:
نتابید رستم ز فرمانِ شاه؛ / دلش بسته دیدم به پیمانِ شاه.
چو آن نامهٔ شاه دادم بدوی، / بمالید، بر نامه‌بر، چشم و روی.
عنان با عنانِ من اندر ببست، / چنانچون بُوَد مردِ خسروْپَرست.
برفتم من از پیش، تا نزدِ شاه / بگویم که: "آمد تهمتن ز راه."»
به گیو، آنگهی، گفت: «رستمِ کجاست / که پشتِ بزرگیّ و تخمِ وفاست؟
گرامیْش کردن سَزاوار هست؛ / که نیکی نمای است و خسروْپَرست.»
بفرمود خسرو به فرزانگان، / به خسروْنژادان و مردانگان،
پذیره شدن پیشِ او با سپاه؛ / که آمد، به فرمانِ خسرو، به راه.
بگفتند گودرزِ گشواد را، / شهِ نوذران، توس و فرهاد را.
دوم بهره لشکر ز گردنکشان، / ـ چه ازگرزداران و مردمکُشان ـ
بر آیینِ کاوس، برخاستند؛ / پذیره شدن را، بیاراستند.
جهان شد، زگَردِ سواران، بنفش؛ / خروشان ستور و دِرَفْشان درفش.
چو نزدیکِ رستم فرازآمدند، / پیاده به رسمِ نماز آمدند.
ز اسپ اندر آمد جهانْپهلوان، / کجا پهلوانان به پیشش نوان.
بپرسید، مر هر یکی را، ز شاه؛ / ز گردنده خورشید و از بخشِ ماه.
نشستند گُردان و رستم بر اسپ، / به کَردارِ رخشنده آذرْگشسپ.
چو آمد برِ شاهِ کهتر نواز، / نوان پیشِ او رفت و بردش نماز.
ستایش‌کنان پیشِ خسرو دوید؛ / که مهر و ستایش مر او را سَزید.
برآورْد سر؛ آفرین کرد و گفت: / «مبادا بجز [نیکخوییْت] جفت!
که هرمزد بادت، بدین پایگاه، / چو بهمن، نگهبانِ فرّخْ کلاه!
همه‌ساله، اَرْدیبهشتِ هُژیر / نگهبان شده، بر هُش و رایِ پیر!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو شهریورت باد پیروزگر، به نامِ بزرگیّ و فرّ و هنر!
سپندارْمذ پاسبانِ تو باد! خِرَد جایِ روشنْروانِ تو باد!
ز خرداد، باش از بر و بوم شاد! تنِ چارْپایانْت مُرداد باد!
[خور و ماه فرمانبرِ شاه باد! سرایت، ز تو، پر خور و ماه باد! ۷۴۵
چو مهرِ سپهر آورَد دَیْ به مِهر، تو را تازه‌تر باد هر روز چهر!
همیشه سروشت، به روزِ سروش، نگهبان و افزونیِ رای و هوش!
جوان باد بخت تو، در فَوْرَدین، چو در فَوْرَدینْماه، رویِ زمین!
تو را، روزِ رام، از جهان رام باد! همان باد را با تو آرام باد!]
دَی و اورمزدت خجسته بُواد! درِ هر بدی، بر تو، بسته بُواد! ۷۵۰
تو را باد فرخنده‌تر شب ز روز! تو شادان و تاجِ تو گیتی‌فروز!»
چو این آفرین کرد رستم بپای، بپرسید و دادش برِ خویش جای.
بدو گفت خسرو: «دُرُست آمدی، ـکه از جانِ تو دور بادا بدی!
تُوِی پهلوانِ کَیانِ جهان؛ نِهان آشکار، آشکارت نِهان.
گزینِ کَیانیّ و پشتِ سپاه؛ نگهدارِ ایران و لشکرْپناه. ۷۵۵
مرا شاد کردی، به دیدارِ خویش؛ بدین پرهنر جانِ بیدارِ خویش.
زُواره [و] فرامرز و دستانِ سام دُرُستند؟ از ایشان، چه داری پیام؟
فرو بود رستم؛ ببوسید تخت، که: «ای نامور شاهِ پیروزْبخت!
به بختِ تو، هرسه درستند و شاد؛ انوشه کسی کِش کند شاه یاد.»

بزم کردن کیخسرو با پهلوانان

به سالارِ نوبت بفرمود شاه که: «گودرز و توس و گَوان را بخواه.» ۷۶۰
درِ باغ بگشاد سالارِ بار؛ نشستنگهی ساختش، شاهوار.
بفرمود تا تاجِ زرّین و تخت، نِهادند زیرِ گلْافشان درخت.
همه دیبهِ خسروانی، به باغ بگسترد و شد گلسِتان چون چراغ.
درختی زدند از برِ گاهِ شاه، کجا سایه گسترْد بر تاج و گاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تنش سیم و شاخش ز یاقوت و زر؛ بر او، گونه‌گون شاخه‌های گهر.
عقیق و زمرّد همه برگ و بار، فروهشته از شاخ چون گوشوار.
همه بار زرّین ترنج و بهی؛ میانِ ترنج و بهی را تهی.
بدوی اندرون، مشکِ سوده به مَی؛ همه پیکرش سفته، بر سانِ نی.
که را شاه برگاه بنشانْدی، بر او باد از آن، مشک بفشانْدی.
همه میگساران به پیش اندرا؛ همه بر سران افسر از گوهرا.
ز دیبای زربفت، چینی قبای؛ همه، پیشِ گاهِ سپهبَد، بپای.
همه طوق بربسته و گوشوار؛ به بر بر، همه جامه گوهرنگار.
همه رخ چو دیبایِ رومی، به رنگ؛ فروزنده عود و خروشنده چنگ.
بفرمود تا رستم آمد به تخت؛ نشست از برِ گاه، زیرِ درخت.
همه دل پر از شادی و مَی به دست؛ رخان ارغوانیّ و نابوده مست.
به رستم، چنین گفت پس شهریار که: «ای نیکْ پیوندِ بِهْروزگار!
ز هر بد، تُوِی پیشِ ایران سپر؛ همیشه، چو سیمرغ، گسترده پر.
تو در شهرِ ایران، چو پشتِ کَیان، همه بر درِ رنج بندی میان.
شناسی تو کَردارِ گودرزیان، برآسانی و رنج و سود و زیان.
میان بسته دارند، پیشم، به پای؛ همیشه، به نیکی مرا رهنمای.
به تنها، تنِ گیو از انجمن ز هر بد سپر بود بر پیشِ من.
چنین غم بدین دوده نآمد، به نیز: غم از دردِ فرزند؛ برتر چه چیز؟
بدین کارگر تو ببندی میان، نیاید پذیره[ت] هِزَبْرِ ژیان.
کنون، چارهٔ کارِ بیژن بجوی؛ که او را ز توران بد آمد به روی.
ز اسپ و سِلیح و ز مردان و گنج، ببر هرچه باید؛ مدار این به رنج.»
چو رستم ز کیخسرو ایدون شنود، زمین را ببوسید و برجَست زود.
بر او، آفرین کرد ک: «ای نیکنام! چو خورشید، هرجای، گسترده کام!
ز تو، دور باد آز و خشم و نیاز! دلِ بدسگالت به گُرْم و گداز!
تُوِی، بر کَیان، شاه و سالار و کَی؛ کَیانِ جهان، مر تو را، خاکِ پَی؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که چون تو ندیده‌ست یک شاه گاه؛ نه تابنده خورشید و گردنده ماه.
بَدان را تو کردی ز نیکان جدا؛ تو داری، به افسون و بند، اَژدها.
مرا مادر، از بهرِ رنجِ تو، زاد؛ تو باید که باشی بآرام و شاد.
منم گوش داده به فرمانِ شاه؛ بدان سو روم کو نمایَدْم راه،
چنان کز پیِ گیو گر بر سرم هوا بارد آتش، بدو ننگرم.
رسیده به مژگانم اندر، سنان، نتابم ز فرمانِ خسرو عنان.
برآرم به کامِ تو این کارْکرد؛ سپهبَد نخواهم، نه مردانِ مرد.»
چو رستم چنین گفت، گودرز و گیو فریبرز و فرهاد و شاپورِ نیو،
بزرگانِ لشکر بر او آفرین همی خواندند، از جهان‌آفرین.
به مَی دست بردند با شهریار، گشاده به شادی درِ نوبهار.

خواستن رستم گرگین را از شاه

چو گرگین نشانِ تهمتن شنید، بدانست کآمد غمش را کلید.
فرستاد نزدیکِ رستم پیام که: «ای تیغِ بخت و وفا را، نیام!
درختِ بزرگیّ و گنجِ وفا! درِ زادْمردیّ و بندِ بلا!
گرت رنج نآید ز گفتارِ من، سخن گسترانم ز کردارِ من:
یکی کژّ پرگارِ این گوژپشت، به خیره، چراغِ دلم را بکشت.
به تاریکی اندر، مرا ره نمود؛ نبشته چنین بود و بود آنچه بود.
بخواهم ز خسرو، تو ای نیکخواه! گر آمرزش آید مرا ز این گناه؛
مگر بازگردد ز بد، نامِ من! به پیرانْسر، این بُد سرانجامِ من.
مرا گر بخواهی ز شاهِ جهان، چو غُرْمِ ژیان با تو آیم، دوان.
شوم؛ پیشِ بیژن، بغلتم به خاک؛ مگر بازیابم من آن کیشِ پاک!»
چو پیغامِ گرگین به رستم رسید، یکی بادِ سرد از جگر برکشید.
بپیچید، از آن دردِ پیغامِ اوی؛ غم آمدْش، از آن بیهده کامِ اوی.
فرستاده را گفت: «رَوْ؛ بازگرد؛ بگویش که: " ای خیره، ناباکْمرد!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تو نشنیدی آن داستانِ پلنگ / بدان ژرف دریا که زد با نهنگ،
که: "چون بر خرد چیره گردد هوا، / نیابد ز چنگِ هوا کس رها؟"
خردمند کآرَد هوا را به زیر، / بُوَد داستانش چو شیرِ دلیر.
نبایدْش بردن به نخچیر بوی؛ / نه نیز از ددان رنجَش آید به روی.
تو دستان نمودی، چو روباهِ پیر؛ / ندیدی همی دامِ نخچیرگیر.
نشاید، بدین بیهده کامِ تو، / که من پیشِ خسرو برم نامِ تو؛
ولیکن کنونت، به بیچارگی، / فرومانده بینم، به یکبارگی.
ز خسرو، بخواهم گناهِ تو را؛ / بیفروزم این تیره ماهِ تو را.
اگر بیژن از بند گردد رهای / به فرمانِ دادارِ گیهانْ خدای،
رها بودی از بند و رَستی، به جان؛ / ز تو دور شد کینهٔ پهلوان؛
وگر جز بر این روی گردد سپهر، / ز جان و تنِ خویش، بردار مهر.
نخستین من آیم بدین کینه‌گاه، / به نیرویِ یزدان و فرمانِ شاه؛
وگر من نیایم، چو گودرز و گیو / بخواهد ز تو کینهٔ پورِ نیو.»
برآمد بر این کار دو روز و شب؛ / وز این کار، بر شاه نگشاد لب.
سوم روز چون شاه بنمود تاج، / نشست از برِ سیمگون تختِ عاج،
بیامد تهمتن؛ بگسترد بر، / به خواهش، برِ شاهِ خورشیدْفر.
ز گرگین سخن گفت با شهریار، / از آن گمشده‌بخت و بدْروزگار.
بدو گفت شاه: «ای سپهدارِ من! / همی بگسلی بند و زنهارِ من،
که سوگند خوردم به تخت و کلاه، / به دادارِ خرداد و خورشید و ماه،
که گرگین نبیند ز من جز بلا، / مگر بیژن از بند یابد رها.
جز این آرزو، هرچه خواهی بخواه / ز تخت و ز مُهر و ز تیغ و کلاه.»
پس آنگه چنین گفت رستم به شاه / که: «ای باگهر، نامور پیشگاه!
اگر بد سگالید، پیچد همی؛ / فِدی کردنِ جان پسیچد همی.
گر آمرزشِ شاه نآید به پیش، / بُبِرّدْش نام و بُبِرّدْش کیش.
هر آن کس که گردد ز راهِ خرد، / سرانجام پیچد، ز کردارِ بد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سَـــزد، گـــر کـــنی یـــاد کَـــردارِ اوی؛ همیشه، بـه هـر کـین، بُـوَد یـارْ اوی.
بـــه پـــیشِ نـــیاکـــانْت بسـته کـمر، بـــه هـــر کـینه‌گـه، بـا یکـی کـینه‌ور.
اگـــر شـــاه بـیند، بـه مـن بـخشدش؛ مگـر بـخت، یکـباره، بـدْرخشـدش!» ۸۴۰
بـــه رســـتمْش، بـخشید پـیروز شـاه: رهـــانیدش از بـــند و تـاریک‌چاه.

آراستن رستم لشکر خویش را

ز رســـتم، بـــپرسید پس شـــهریار که: «چون رانْد خواهی، بدین کینه، کار؟
چه خواهی ز گنج و ز لشکر؟ بخواه؛ کـــه بـــاید کـــه بـــا تـو بـیاید بـه راه؟
بـــترسم ز بـــدگوهر افـــراسـیاب کـــه از جـــانِ بـیژنْش گـیرد شـتاب.
یکـی بـادْسار است و دیـوی نِـژَند بـــدو داده افسـونِ اَکْـوان و بـند. ۸۴۵
بـجنبانَدش یک زمـان دل ز جـای؛ بگـــردانَـــد آن تـیغزن را ز پـای.»
چـنین گـفت رسـتم بـه شـاهِ جـهان کـه: «ایـن کـار بـپْسیچم، انـدر نـهان.
کـــلیدِ چـنین بـند بـاشد فـریب؛ نـباید، در ایـن کـار، کـردن نِـهیب.
بـــدین کـار، بـاید کشـیدن عـنان؛ نه هَـنگامِ گـرز است و تـیغ و سـنان.
فـــراوان گـــهر بـاید و زرّ و سـیم؛ بـرفتن بـر اومـید و بـودن بـه بـیم. ۸۵۰
بـــه کَـــردارِ بـــازارگـانان شـدن؛ شکـــیبا، فـراوان بـه تـوران بُـدن.
ز گسـتردنی، هـم ز پـوشیدنی، بـــباید بـــهایی و بـــخشیدنی.»
چـو بشـنید خسـرو ز رسـتم سـخن، بـــفرمود کآن گـــنجهایِ کـــهن،
ســـرِ بَـدره بگشـاد گـنجورِ شـاه؛ بـه دیـنار و گـوهر، بـیاراست گـاه.
چـــو رسـتم بـیامد هـمه بـنگرید، هـرآنـچش بـبایست، از او بـرگزید. ۸۵۵
از او، صـــد شـتر بـارِ دیـنار کـرد؛ صـــد اسـتر ز گـنجِ درم بـار کـرد.
بـــفرمود رســـتم بـــه سـالارِ بـار کـه: «بگـزین، ز گُـردانِ لشکـر، هـزار.
ز شـــیرانِ گـــردنکشِ نـــامور، بـــباید تـــنی چـــند، بسـته کـمر:
چـو گـرگین و چـون زنگـهٔ شـاوُران؛ دگـــر گُسْـــتَهَم، تـیغِ جـنگاوران.
چـــهارم گُـــرازه کـــه رانَـد سـپاه، نگـهبانِ فـرهنگ و تـخت و کـلاه؛ ۸۶۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو فرهاد و رُهّامِ گرد و دلیر؛ چو اَشْکَش کجا هست چون نرّه شیر.
چنین هفت یل باید آراسته، نگهبانِ این لشکر و خواسته.»
همه کار نیکو بینداختند؛ چنانچون ببایست، برساختند.
پس آگاهی آمد به گردنکشان، بدان گرزدارانِ مردمکُشان.
بپرسید زنگه که: «خسرو کجاست؟ چه آمد به رویش که ما را بخواست؟» ۸۶۵

رفتنِ رستم به توران

چو سالارِ نوبت بیامد به در، به شبگیر، بستند یکسر کمر.
سپاه از پسِ پشت وگُردان به پیش، نهاده، به کف بر، همه جانِ خویش.
همه نیزه و تیر بارِ هیون؛ همه، جنگ را، دست شسته به خون.
سپیده‌دمان، گاهِ بانگِ خروس، ببستند بر کوههٔ پیل کوس.
تهمتن بیامد، چو سروِ بلند، به چنگ اندرون، گرز و بر زین کمند. ۸۷۰
برفت از درِ شاه، با لشکرش؛ همی آفرین خواند بر کشورش.
چو نزدیکیِ مرزِ توران رسید، سران را ز لشکر همه برگزید.
به لشکر، چنین گفت پس پهلوان که: «ایدر بباشید، نوشه روان.
مجنبید از ایدر، مگر جانِ من ز تن بگسلد پاک یزدانِ من.
پسیچیده باشید، مر جنگ را؛ همه تیز کرده به خون، چنگ را.» ۸۷۵
سپه را بدان مرزِ ایران بماند؛ خود و سرکشان سویِ توران براند.
همه جامه، برسانِ بازاریان، بپوشید و بگشاد بند از میان.
گشادند گُردان کمرهایِ سیم؛ بپوشیدشان جامه‌هایِ گلیم.
سویِ شهرِ توران، نِهادند روی؛ یکی کاروانی پر از رنگ و بوی.
گرانمایه هشت اسپ با کاروان: یکی رخش و دیگر نشستِ گَوان. ۸۸۰
صد اشتر همه بارِ او گوهرا؛ صد استر همه جامهٔ لشکرا.
ز بس هویْ‌هوی و جرنگِ درای، به کَردارِ تهمورثی کرّنای،
همه دشت، از آوازِ او، می‌خُنید؛ همی رفت، تا شهرِ پیران رسید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبُد پهلوان و سواری به جای / نبُد، پیشِ میدان او بر، به پای.
چو پیرانِ ویسه ز نخچیرگاه / بیامد، تهمتن بدیدش به راه.
یکی جامِ زرّین پُر از گوهرا، / به دیبا بپوشید رستم سرا.
ده اسپِ گرانمایه با گوهرش، / به دیبا بیاراست اندرخورش.
به فرمانبران داد و خود پیش رفت؛ / به درگاهِ پیران خرامید، تفت.
بدو آفرین کرد ک: «ای نامور، / به ایران و توران، به بخت و هنر!»
چنان کرد روشنْ جهاندار ساز، / که پیران مر او را ندانست باز.
بپرسید و گفت: «از کجایی؟ بگوی؛ / چه مردیّ و چون آمدی، پویْپوی؟»
بدو گفت رستم: «تو را کهترم؛ / به شهرِ تو، کرد ایزد آبشخورم.
به بازارگانی، از ایران به تور / بپیمودم این راهِ دشوار و دور.
فروشنده‌ام، هم خریدار نیز؛ / فروشم؛ بخَرَّم ز هرگونه چیز.
به فرِّ تو، دادم روان را نُوید؛ / کنون چیره شد، بر دلم بر، امید.
اگر پهلوان گیردم زیرِ پَر، / خَرَم چارپای و فروشم گهر.
هم، از دادِ تو، کس نیازاردم؛ / هم، از ابرِ مهرت، گهر باردم.»
پس آن جامِ پرگوهرِ شاهوار، / نیایش‌کنان، کرد پیشش نثار.
گرانمایه اسپانِ تازی‌نژاد / که بر مویشان گَرد ننشانْد باد؛
بسی آفرین کرد و آن خواسته، / بدو داد و شد کار پیراسته.
چو پیران بدان گوهران بنگرید / کز آن جامِ رخشنده آمد پدید،
بر او، آفرین کرد و بنواختش؛ / بر آن تختِ پیروزه، بنشاختش؛
که: «رَوْ؛ شاد و ایْمِن، به شهر اندر آی؛ / کنون، نزدِ خویشت بسازیم جای؛
کز این خواسته، بر تو تیمار نیست؛ / کسی را، بدین، با تو پیکار نیست.
برَو؛ هرچه داری بهایی، بیار؛ / خریدار کن، هر سُوی، خواستار.
فرود آی، در خانِ فرزندِ من؛ / چنان باش با من، چو پیوندِ من.»
چنین گفت رستم که: «ای پهلوان! / ز ایران، تو را، راندم این کاروان.
همه خواسته، سربه‌سر، مر تو راست؛ / هرآنجا که باشم، از این پس، رواست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به نیروی بختِ جهانْ‌پهلوان، هم آنجا بمانم، برِ کاروان.
که با من ز هر گونه مردم بُوَد؛ نباید کز آن گوهری گُم بُوَد.» ۹۱۰
بدو گفت: «رَوْ؛ بارِزو، گیر جای؛ کنم رهنمایان، به پیشت، به پای.»
یکی خانه بگزید و برساخت کار؛ به کلبه درون، رخت بنهاد و بار.
خبر شد ک: «از ایران، یکی کاروان بیامد برِ نامور پهلوان.»
ز هر سو خریدار بنهاد گوش، چو آگاهی آمد ز گوهرفروش.
خریدارِ دیبا و فرش و گهر به درگاهِ پیران نهادند سر. ۹۱۵
چو خورشید گیتی بیاراستی، بدان کلبه، بازار برخاستی.

آمدن منیژه به نزدیک رستم

منیژه خبر یافت از کاروان؛ یکایک، به شهر اندر آمد دوان.
برهنه، نوان، دختِ افراسیاب برِ رستم آمد، دو دیده پرآب.
بر او، آفرین کرد و پرسید و گفت، ـ همی، بآستی، خون ز مژگان برُفت ـ
که: «برخوردی از جان و از گنجِ خویش؛ مبادت پشیمانی، از رنجِ خویش! ۹۲۰
به کامِ تو، بادا سپهرِ بلند! ز چشمِ بدانت، مبادا گزند!
هر اومیدِ دل را که بستی میان، ز رنجی که بُرْدی مبادت زیان!
همیشه، خرد بادت آموزگار! خُنُک باد ایران و خوشْ روزگار!
چه آگاهی استت، زگُردانِ شاه: ز گیو و ز گودرز و ایرانْ‌سپاه؟
نیامد، به ایران، ز بیژن خبر؟ نِیایَش نخواهد بُدن چاره‌گر؟ ۹۲۵
که چونان جوانی ز گودرزیان همی بگسلاند، به سختی، میان.
بسوده‌ست پایش، به بندِ گران؛ دو دستش به مسمارِ آهنگران.
کشیده به زنجیر و بسته به بند؛ همه جامه پر خون، از آن مُسْتمند.
نیابم، ز درویشیِ خویش، خواب؛ ز نالیدنِ او، دو چشمم پرآب.»
بترسید رستم، ز گفتارِ اوی؛ یکی بانگ بر زد؛ برانْدش به کوی. ۹۳۰
بدو گفت ک: «از پیشِ من، دور شَو؛ نه خسرو شناسم، نه سالارِ نو.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ندارم ز گودرز و گیو آگهی؛ / که مغزم، ز گفتار، کردی تهی.»
به رستم نگه کرد و بگریست زار؛ / ز خواری، ببارید خون بر کنار.
چنین گفت ک: «ای مهترِ پرخرد! / ز تو، سرد گفتن نه اندر خورَد.
سخن گر نگویی، مرانم ز پیش؛ / که من خود دلی دارم از درد ریش. ۹۳۵
چنین باشد آیینِ ایران مگر / که درویش را کس نگوید خبر؟»
بدو گفت رستم که: «ای زن! چه بود؟ / مگر اهرمن رستخیزت نمود؟
همه برنَوَشتی تو بازارِ من؛ / بدین روی بُد با تو پیکارِ من.
بدین تندی، از من میازار بیش؛ / که دل بسته بودم به بازارِ خویش.
دو دیگر به جایی که کیخسرو است، / بدان شهر، من خود ندارم نشست. ۹۴۰
ندانم، ز بُن، گیو و گودرز را؛ / نپیموده‌ام هرگز آن مرز را.»
بفرمود تا خوردنی هرچه بود، / نِهادند در پیشِ درویش زود.
یکایک، سخن کرد از او خواستار / که: «با تو، چرا شد دُژم روزگار؟
چه پرسی ز گُردان و از تختِ شاه؟ / چه داری همی راهِ ایران نگاه؟»
منیژه بدو گفت ک: «از کارِ من، / چه پرسیّ و بدبخت و تیمارِ من؟ ۹۴۵
کز آن چاهْسر، با دلی پر ز درد، / دویدم به نزدِ تو، ای زادْمرد!
زدی بانگ بر من، چو جنگاوران؛ / نترسیدی از داورِ داوران.
منیژه منم، دخترِ افراسیاب؛ / برهنه ندیده مرا آفتاب.
کنون، دیده پرخون و دل پر ز درد، / از این در بدان در دو رخساره زرد،
همی نانِ کشکین فراز آورم؛ / چنین داشت یزدان، نِهان، بر سرم. ۹۵۰
از این زارتر، چون بُوَد روزگار؟ / سرآرَد مگر بر من این، کَردگار!
که بیچاره بیژن، در آن ژرف‌چاه، / نبیند شب و روز و خورشید و ماه.
به غُلّ و به مِسْمار و بندِ گران، / همی مرگ خواهد ز یزدان، بر آن.
مرا درد بر درد بفزود از آن؛ / نم، از دیدگانم، بپالود از آن.
کنون گَرْت باشد به ایران گذر، / ز گودرزِ گشواد یابی خبر، ۹۵۵
به درگاهِ خسرو مگر گیو را، / ببینیّ و گر رستمِ نیو را،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگویی که بیژن به سختی در است؛ اگر دیرگیری، شود کار پست.
اگر دیده خواهی، میاسای دیر؛ که بر سرْش سنگ است وآهن به زیر.»
بدو گفت رستم که: «ای خوبْ‌چهر! ـ فرو ریخت از دیدگان آبِ مهر ـ
چرا، نزدِ بابِ تو، خواهشگران نینگیزی، از هر سُوِی، مهتران؟
مگر بر تو بخشایش آرَد پدر! بجوشدْش خون و بسوزد جگر!
گر آزارِ بابت نبودی، ز پیش تو را دادمی چیز ز اندازه بیش.»
به خوالیگران، گفت ک : «از هر خُورِش که او را بباید، بیاور بَرِش.»
یکی مرغِ بریان بفرمود، گرم نَوَشته، بدوی اندرون، نانِ نرم.
سبک دستِ رستم، به سانِ پری، نهفتش، به مرغ اندر، انگشتری.
بدو داد وگفتش: «بدان چاه بر؛ که بیچارگان را تُوِی راهْبر.»

آگاهی یافتن بیژن از آمدن رستم

منیژه بیامد بدان چاهْسر، دوان و خورشها گرفته به بر.
نَوَشته به دستار، چیزی که بُرْد چنان هم که بستد، به بیژن سپرد.
نگه کرد بیژن؛ به خیره، بماند؛ از آن چاه، خورشیدْرخ را بخواند،
که: «ای مهربان! از کجا یافتی، خورشها کز این دشت بشتافتی؟
بسا رنج و سختی کِت آمد به روی، ز بهرِ من، ای دختر راهجوی!»
منیژه بدو گفت ک : «از کاروان، یکی مایه‌ور مردِ بازارگان،
از ایران به توران، ز بهرِ دِرَم، کشیده ز هر گونه، بسیار و کم.
یکی مردِ پاکیزه با هوش و فر، ز هرگونه، با او فراوان گهر.
گَشَنْ دستگاهیّ و کاخی فراخ؛ یکی کلبه سازیده، بر پیشِ کاخ.
به من داد از این گونه دستارِ خوان، که: ”بر من، جهان‌آفرین را بخوان.
بدان چاه، نزدیکِ آن بسته رَوْ؛ دگر گر بخواهی، ببَر نوبه‌نو.“»
بگسترد بیژن پس آن نانِ پاک، پر امّیدْدل، گاه با ترس و باک.
چو دستِ خورش بُرْد از آن داوری، بدید آن نِهانْ کرده انگشتری.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگینش نگه کرد و نامش بخواند؛ ز شادی، بخندید و خیره بماند.
یکی مُهرِ پیروزه؛ رستم بر اوی نبشته به آهن، به کَردارِ موی.
چو بارِ درختِ وفا را بدید، بدانست کآمد غمش را کلید.
بخندید، خندیدنی شاهوار؛ چنان کآمد آواز بر چاهسار.
منیژه چو بشنید خندیدنش از آن چاهِ تاریک [و] بسته تنش،
شگفت آمدش؛ داستانی بزد که: «دیوانه خندد زکردارِ خُوَد.»
پس آنگه، منیژه بدو گفت باز: «بگو تا چه بودت؟ کنونی به ناز؟!
چگونه گشایی به خنده دو لب؟ که شب روز بینی؛ همی روز شب.
چه راز است؟ پیش آر و با من بگوی؛ مگر بختِ نیکت نموده‌ست روی!»
بدو گفت بیژن که: «این کارِ سخت، بر اومیدِ آنم که بگشاد بخت.
کنون گر وفایِ مرا نشکنی، چو با من به سوگند پیمان کنی،
بگویم تو را سربه‌سر داستان، چو باشی به سوگند همداستان،
که لب را بدوزی، ز بهرِ گزند؛ ـ زنان را زبان هم نماند به بند ـ»
منیژه خروشید و نالید سخت که: «بر من، چه آمد ز بدخواه بخت!
دریغ آن شده روزگارانِ من، برهنه، دوان بر سرِ انجمن!
بدادم، به بیژن، تن و خان‌ومان؛ کنون گشت بر من چنین بدگمان.
ز اومیدِ بیژن شده ناامید، جهانم سیاه و دو دیده سپید.
بپوشد همی راز بر من چنین؛ تو آگه‌تری، ای جهان‌آفرین!»
بدو گفت بیژن: «همه راست است: ز من کار تو، پاک، برکاست است.
چنین گفت اکنون نبایست گفت، ایا مهربان یار و هشیار جفت!
سَزد گر، به هر کار، پندم دهی؛ که مغزم، به رنج اندرون، شد تهی.
تو بشناس کآن مردِ گوهر فروش که خوالیگرش مر تو را داد توش،
ز بهرِ من، آمد به توران فراز؛ وگرنه نبودش به گوهر نیاز.
ببخشود بر من جهان‌آفرین؛ ببینم مگر پهن رویِ زمین!
رهانَد مرا زاین غمانِ دراز؛ تو را ز این تگاپوی و گُرْم و گداز!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به نزدیکِ او شَوْ؛ بگویش، نِهان
که: " ای پهلوانِ کَیانِ جهان!
به دل، مهربانی؛ به تن، چاره‌جوی؛
اگر تو خداوندِ رخشی، بگوی."»
بیامد منیژه، به کَردارِ باد؛
ز بیژن به رستم پیامش بداد.
چو بشنید گفتارِ آن خوبْ‌روی،
از آن راهِ دور آمده پویْ‌پوی،
بدانست رستم که بیژن سخُن
گشاده‌ست، بر سیمْ‌رخ سروْبُن.
ببخشود و گفتش که: «ای خوبْ‌چهر!
ـکه یزدان تو را زاو مبُرّاد مهر!ـ
بگویش که: " آری! خداوندِ رخش
تو را داد یزدانِ فریادْبخش.
ز زاوُل به ایران، از ایران به تور
ز بهرِ تو، کوبد همی راهِ دور."
چو با او بگویی سخن، راز دار؛
شبِ تیره، گوشت به آواز دار.
ز بیشه فراز آر هیزم، به روز؛
شب آید، بلند آتشی برفروز.»
منیژه، ز گفتارِ او، شاد شد؛
دلش ز اندُهان، یکسر، آزاد شد.
بیامد دوان تا بدان چاهسار
که بودش، به چاه اندرون، غمگسار.
بگفتش که: «دادم سراسر پیام،
بدان نیکْ‌پیْ فرّخِ نیکنام.
چنین داد پاسخ که: «آنم، درست،
که بیژن به نام و نشانم بجُست.
تو، با داغِ دل، چند پویی همی،
که رخ را به خوناب شویی همی؟
بگویش که: " ما را، به سانِ پلنگ،
بسود از پیِ تو کمرگاه و چنگ.
کنون چون درست آمد از تو نشان،
ببینی سرِ تیغِ مردمکُشان.
زمین را بدرّانم، اکنون، به چنگ؛
به پروین، براندازم آسوده سنگ."
مرا گفت: " چون تیره گردد هوا،
شب از چنگِ خورشید یابد رها،
به کَردارِ کوه، آتشی برفروز
که سنگ و سرِ چاه گردد چو روز؛
بدان تا ببینم سرِ چاه را؛
بدان روشنی، بسپَرَم راه را."»
بفرمود بیژن که: «آتش فروز؛
که رَستیم هر دو ز تاریک روز.»
سویِ کَردگارِ جهان کرد سر
که: «ای پاکِ رخشندهٔ دادگر!
ز هر غم، تُوِی بنده را دستگیر؛
تو زن بر دل و پشتِ بدخواه تیر.
مگر بازبینم بر و بومِ را؛
بمانم به سنگ اخترِ شوم را!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تو، ای دختِ رنج‌آزموده ز من! فِدی کرده جان و دل و چیز و تن!
بدین رنج کز من تو برداشتی؛ غمانِ مرا شادی انگاشتی،
بدادی، به من، تاج و گنج و گهر؛ جهاندار و خویشان و مام و پدر،
اگر یابم از چنگِ این اَژدها بدین روزگارِ جوانی رها،
به کردارِ نیکانِ یزدان‌پرست، بپویم، به پای و بیازم، به دست؛
به‌سانِ پرستار پیشِ کیان، به پاداشِ نیکیْت، بندم میان.» ۱۰۳۵
منیژه به هیزم شتابید، سخت؛ چو مرغان، برآمد به شاخِ درخت.
به خورشید بر چشم و هیزم به بر، که تا کی برآرَد شب از کوه سر.
چو از چشم خورشید شد ناپدید، شبِ تیره بر کوه دامن کشید؛
بدان گاه کآرام گیرد جهان، شود آشکاراىِ گیتی نِهان،
کشد لشکر[ی] تارْشب پیشِ روز، به گَه در شود هورِ گیتی‌فروز، ۱۰۴۰
منیژه بشد؛ آتشی برفروخت، که چشمِ شبِ تیره‌گون را بدوخت.
به دلْش اندرون، بانگِ رویینه خُم که آید ز ره رخشِ پولادْسُم.

برآوردن رستم بیژن را از چاه

تهمتن بپوشید رومی‌زِرهْ؛ برافگند بندِ زِرهْ را گِرهْ.
بشد پیشِ دادارِ خورشید و ماه؛ بیامد؛ بدو کرد پشت و پناه.
همی گفت: «چشمِ بدان کور باد! بدین کارِ بیژن، مرا زور باد!» ۱۰۴۵
به گُردان بفرمود تا همچنین ببستند بر گِرْدگَه بندِ کین.
بر اسپان، نِهادند زینِ خدنگ؛ همه، جنگ را، تیز کردند چنگ.
تهمتن به رخشنده بنهاد روی؛ همی رفت، پیش اندرون، راهجوی.
چو آمد بدان سنگِ اکوان فراز، بدان چاهِ اندوه و گُرْم و گداز،
چنین گفت رستم بدان هفت گُرد که: «رویِ زمین را بباید سترد. ۱۰۵۰
بباید شما را، کنون، ساختن؛ سرِ چاه از این سنگ پرداختن.»
پیاده شدند آن سرانِ سپاه کز آن سنگ پَرْدَخْت مانند چاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پسودند بسیار بر سنگ چنگ؛ شده مانده گُردان و آسوده سنگ.
چو از نامداران بپالود خُوَی، که سنگ از سرِ چاه ننهاد پی،
ز اسپ، اندر آمد گوِ شیرِ نر؛ زِرهْ دامنش را بزد بر کمر.
ز یزدانِ زورآفرین زور خواست؛ بزد دست و آن سنگ برداشت، راست.
بینداخت در بیشهٔ شیرْچین؛ بلرزید، از آن کوه، رویِ زمین.
ز بیژن بپرسید و نالید زار که: «چون بود کارت، به بد روزگار؟
ز گیتی، همه نوش بودیت بهر؛ ز دستش، چرا بستدی جامِ زهر؟»
بدو گفت بیژن، ز تاریک‌چاه که: «چون بود، بر پهلوان، رنجِ راه؟
مرا چون خروشِ تو آمد به گوش، همه زهرِ گیتی شدم، پاک، نوش.
بدین‌سان که بینی مرا خان و مان: ز آهن زمین و ز سنگ آسمان،
بکندم دلم زاین سرایِ سپنج، ز بس سختی و درد و اندوه و رنج.»
بدو گفت رستم که: «بر جانِ تو، ببخشود روشن جهانبانِ تو.
کنون، ای خردمندِ آزاده‌خوی! مرا مانْد، زی تو، یکی آرزوی:
به من، بخش گرگینِ میلاد را؛ ز دل، دور کن کین و بیداد را.»
بدو گفت بیژن که: «با یارِ من، چه دانی که چون بود پیکارِ من!
چه دانی تو، ای نیکدل شیرْمرد! که گرگینِ میلاد با من چه کرد!
گر آید بر او بر جهانْبینِ من، بر او رستخیز آید از کینِ من.»
بدو گفت رستم که: «گر بدخُوِی بسازیّ و گفتارِ من نشنوی،
بمانم تو را، بسته در چاه؛ پای به رخش اندر آرم؛ شوم بازِ جای.»
چو آوازِ رستم رسیدش به گوش، از آن تنگ زندان، برآمد خروش؛
چنین داد پاسخ که: «بدبخت من، زگُردان و از دوده و انجمن!
زگرگین بدین بَد که بر من رسید، چنین روز نیزم بباید کشید.
کشیدیم و گشتیم خشنود از اوی؛ ز کینه، دلِ ما بیاسود از اوی.»
فروهشت رستم به زندان کمند؛ برآوردش از چاه، با پایْوند،
برهنه سر و موی و ناخن دراز، گدازیده از درد و رنج و نیاز.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه تن پر از خون و رخساره زرد، / از آن بند و زنجیرِ زنگارْخُوَرْد.
خروشید رستم چو او را بدید، / همه تن در آهن شده ناپدید.
بزد دست و بگسست زنجیر و بند؛ / جدا کرد از او حلقهٔ پایوند.
سویِ خانه رفتند از آن چاهسار، / به یک دست، بیژن؛ به دیگر، زَوار.
پر از غم دل و جانِ هر دو جوان، / سخن یاد کردند بر پهلوان.
تهمتن بفرمود شستن سرش؛ / یکی جامه پوشید نو در برش؛
و زآن پس، چو گرگین به نزدیکِ اوی / بیامد؛ بمالید بر خاک روی،
زکَردارِ بد، پوزش آورْد پیش؛ / بپیچید، از آن خام گفتارِ خویش.
دلِ بیژن از کینش آمد به راه؛ / مکافات نآورْد پیشش گناه.
شتر بار کردند و اسپان بزین؛ / بپوشید رستم سلیحِ گزین.
نشست از برِ رخش و ناماوران / کشیدند شمشیر و گرزِ گران.
گُسی کرد بار و برآراست کار، / چنانچون بُوَد، در خورِ کارزار.
بشد با بُنه اَشْکَشِ تیزهوش / که دارد سپه را، به هر جای، گوش.
به بیژن بفرمود رستم که: «شَوْ؛ / تو، با اشکش و با منیژه، برَوْ؛
که ما امشب، از کینِ افراسیاب، / نیابیم آرام و نه خورد و خواب.
یکی کار سازم کنون بر درش، / که فردا بخندد بر او کشورش.»
بدو گفت بیژن: «منم پیشرو؛ / که از من همه کینه سازند نو.»

شبیخون کردن رستم به ایوان افراسیاب

برفتند با رستم آن هفت گُرد؛ / بُنه اشکشِ تیزْهُش را سپرد.
عنانها فگندند، بر پیشِ زین؛ / کشیدند گُردان همه تیغِ کین،
شتابان به درگاهِ افراسیاب، / به هنگامِ سستیّ و آرام و خواب.
برآمد ز هر سو دهْ و دار و گیر، / درخشیدنِ تیغ و بارانِ تیر.
سران را جدا شد بسی سر ز تن؛ / پر از خاک، چنگ و پر از خون، دهن.
به دهلیزِ او، رستم آواز داد / که: «خوابِ تو خوش باد و گُردانْت شاد!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخفتی تو بر گاه و بیژن به چاه؛ مگر باره دیدی از آهن، به راه!
منم رستمِ زاوُلی، پورِ زال؛ نه هنگامِ خواب است و گاهِ نِهال.
شکستم همه بند و زندانِ تو، که سنگِ گران بُد نگهبانِ تو.
رها شد سر و پایِ بیژن ز بند؛ به داماد بر، کس نسازد گزند.
تو را رنج و کینِ سیاوَخْش بس؛ بر این دشت، گَردِ سُمِ رخش بس، ۱۱۰۵
که بر جانِ بیژنْت [نآید] شتاب؛ دلت خیره بینم همی، سر بخواب.»
چنین هم برآوَرْد بیژن خروش، که: «ای تُرکِ بدگوهرِ تیره‌هوش!
براندیش از آن تختِ فرخنده جای، مرا بسته بر پیش کرده بپای!
همی رزم جستی به سانِ پلنگ، مرا دست بسته به کردارِ سنگ.
کنونم گشاده به هامون ببین، که با من نجوید ژیانْ‌شیر کین.» ۱۱۱۰
بزد دست بر جامه افراسیاب، که: «جنگاوران را ببستند خواب!
بر ایشان ز هر سو بگیرید راه؛ که جوید ز گُردان نگین و کلاه؟»
ز هر سو، خروش و تگاپوی خاست؛ ز خون‌ریختن، بر درش، جوی خاست.
هرآن‌کس که آمد ز توران‌سپاه، زمانه تهی مانْد از او جایگاه.
گرفتند بر کینه جستن شتاب؛ از آن خانه، بگریخت افراسیاب. ۱۱۱۵
به کاخ اندر آمد خداوندِ رخش؛ همه جامه و فرشِ او کرد بخش:
پریْ‌چهرگانِ سپهبَدْپرست گرفته همه دستِ گُردان به دست.
گرانمایه اسپان و زینِ خدنگ، نشانده گهر در جُناغِ پلنگ.
از ایوان برفتند و بستند بار؛ به توران، نکردند بس روزگار.
ز بهرِ بُنه تاخت اسپان به زور، بدان تا نخیزد از آن کار شور. ۱۱۲۰
چنان رنجه بُد رستم از رنجِ راه، که بر سرش بر، بود رنج از کلاه.
سواران ز بس رنج و اسپان ز تگ، یکی را، به تن در، نجنبید رگ.
به لشکر، فرستاد رستم پیام که: «شمشیرِ کین برکشید از نیام؛
که من بی‌گُمانم کز این پس، به کین، سیه گردد از سمِّ اسپان زمین.
گَشَنْ لشکری سازد افراسیاب؛ به نیزه برآرَد رخِ آفتاب.» ۱۱۲۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برفتند یکسر سوارانِ جنگ؛ همه، جنگ را، تیز کردند چنگ.
همه نیزه‌داران زدوده سنان؛ همه، جنگ را، گِرد کرده عنان.
نگهبانِ دیده برآمد؛ ز دور، همی دید راهِ سوارانِ تور.
منیژه نشسته، به خیمه درون؛ پرستنده بر پیش، با رهنمون.
همی داستان زد تهمتن بر اوی که: «گر مَی بریزد، نریزدْش بوی. ۱۱۳۰
چنین است کارِ سرایِ سپنج: گهی نوش و ناز و گهی درد و رنج.»

آمدن افراسیاب به جنگ رستم

چو خورشید برزد سر از کوهسار، سوارانِ توران ببستند بار.
بجنبید شهر و برآمد خروش؛ تو گفتی همی کر کند نعره گوش.
به درگاهِ افراسیاب آمدند؛ کمربستگان بر درش صف زدند.
همه، جنگ را، یکسره ساختند؛ دل از بوم و بر، پاک، پرداختند. ۱۱۳۵
بزرگانِ توران گشاده کمر، به پیشِ سپهدار، [پُر] خاک سر.
همه، جنگ را، پاک بسته میان؛ همه دل پر از کینِ ایرانیان؛
ک: «از اندازه بگذشت ما را سخُن؛ چه افگنْد باید، بدین کار، بُن؟
کز این ننگ، ای شاه! تا جاودان بماند، ز کردارِ بیژن، نشان.
به ایران، به مردان ندانندمان؛ زنانِ کمربسته خوانندمان.» ۱۱۴۰
برآشفت مهتر، به‌سان پلنگ؛ از آن ننگ را، ساز فرمود جنگ.
به پیران بفرمود تا بست کوس، ک: «از این پس، ندارند بر ما فسوس.»
بزد نایِ رویین، به درگاهِ شاه؛ بجوشید، در شهر، تورانْ‌سپاه.
یلان صف کشیدند بر دَرْسرای؛ خروش آمد، از بوق و هندی درای.
سپاهی ز توران بدان مرز رانْد، که رویِ زمین جز به دریا نماند. ۱۱۴۵
چو از دیده‌گه دیده‌بان بنگرید، زمین را چو دریایِ جوشنده دید.
برِ رستم آمد که: «بپْسیچ کار؛ که گیتی سیه شد، زگَردِ سوار.»
بدو گفت: «ما ز این نداریم باک؛ که ما، جنگ را، برفشانیم خاک.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بُنه با منیژه گُسی کرد و بار؛ بپوشید خود جامهٔ کارزار.
به بالا برآمد؛ سپه بنگرید؛ خروشی، چو شیرِ ژیان، برکشید؛
یکی داستان زد سوارِ دلیر که: «روبه چه سنجد، به چنگالِ شیر؟»
به گُردانِ گردنکش آواز کرد که: «پیش آمد آن روزگارِ نبرد.
کجا تیغ و ژوپینِ آهنْ‌گذار؟ کجا نیزه و گُرزهٔ گاوسار؟
هنرها، کنون، کرد باید پدید؛ بر این دشت بر، کینه باید کشید.»
برآمد خروشیدنِ کرّنای؛ تهمتن به رخش اندر آوْرْد پای؛
و زآن کوهْسر، سویِ هامون کشید؛ چو لشکر، به تنگی در، آمد پدید،
کشیدند لشکر بر آن پهن جای؛ ببستند هرکس از آهن قبای.
بیاراست رستم یکی رزمگاه که از گَردِ اسپان جهان شد سیاه.
اَبَر میمنه، اَشْکَش و گُسْتَهَم؛ سوارانِ بسیار، با او به هم.
چو رُهّام و چون زنگه بر میسره؛ بدو داد مردان، همه، یکسره.
خود و بیژنِ گیو، در قلبگاه، نگهبانِ گُردان و پشتِ سپاه.
پسِ پشتِ لشکر، کُهِ بیستون؛ حِصاری ز آهن، به پیش اندرون.
چو افراسیاب آن سپه را بدید، که سالارشان رستم آمد پدید،
غمی گشت و پوشید خَفتانِ جنگ؛ سپه را بفرمود کردن درنگ.
برابر، بآیین، صفی برکشید؛ هوا نیلگون شد؛ زمین ناپدید.
چپِ لشکرش را به پیران سپرد؛ سویِ راستش جایِ هومانِ گُرد.
به گرسیوز و شِیده بر، قلبگاه سپرد و همی کرد هر سو نگاه.
تهمتن همی گشت گِردِ سپاه، از آهن، به کَردارِ کوهی سیاه.
فغان کرد ک: «ای تُرک شوریده بخت، که ننگی تو بر لشکر و تاج و تخت!
تو را، چون سواران، دلِ جنگ نیست؛ زگُردانِ لشکر، تو را ننگ نیست،
که چندین به پیشِ من آیی به کین؛ به مردان و اسپان، بپوشی زمین؟
چو در جنگ لشکر شود تیزْچنگ، همی پشت بینم تو را سویِ جنگ.
ز دستان تو نشنیدی آن داستان، که آرَد به یاد، از گهِ باستان،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که: " شیری نترسد ز یک دشتْ گور؛ / ستاره نتابد هزاران چو هور"؟
بدرّد دل و گوشِ غُرْمِ سترگ، / اگر بشنود نامِ چنگالِ گرگ.
نه روبه شود، ز آزمودن، دلیر؛ / نه گوران بسایند چنگالِ شیر.
چو اندر هوا بازگسترْد پر، / بترسد ز چنگالِ او کبکِ نر."
چو تو کس سبکسارْ خسرو مباد! / چو باشد، دهد پادشاهی به باد.
بر این دشت و هامون، تو از دستِ من / رهایی نیابی، به جان و به تن.»
چو این گفته بشنید تُرکِ دُژم، / بلرزید و برزد یکی تیزْدَم.
برآشفت، [بر] نامدارانِ تور، / که:«این دشتِ جنگ است یا جایِ سور؟!»
چو گفتارِ سالارشان شد به گوش، / زگُردانِ لشکر برآمد خروش.
چنان تیره‌گون شد زگَرد آفتاب، / که گفتی همی غرقه گردد به آب.
ببستند بر پیل رویینه خُم؛ / خروش آمد و نالهٔ گاوْدم.
ز جوشن، یکی بارهٔ آهنین / کشیدند گُردان به رویِ زمین.
بجوشید دشت و بتوفید کوه، / ز بانگِ سوارانِ هر دوگروه.
درفشان، به‌گَرد اندرون، تیغِ تیز؛ / برآید، تو گفتی، همی رستخیز.
همی گرزِ پولاد، همچون تگرگ، / ببارید بر جوشن و خُود و تَرگ؛
و زآن رستمی اژدهافشْ درفش، / شده رویِ خورشیدِ تابان بنفش.
بپوشید رویِ هوا گَردِ پیل؛ / به خورشید، گفتی، براندود نیل.
به هر سو که رستم برافگنْد رخش، / سران را سر از تن همی کرد پخش.
به چنگ اندرون، گُرزهٔ گاوسار / به سانِ هیونی گسسته مَهار.
به قلب اندر آمد، چنان تیز گرگ؛ / پراگنده کرد آن سپاهِ بزرگ.
برآمد چو باد اشکش، از دستِ راست؛ / زگرسیوزِ تیغزن، کینه خواست.
چو گرگین و رُهّام و فرهادِ گُرد، / چپِ لشکرِ شاهِ ترکان ببُرْد.
به قلب اندرون، بیژنِ تیزْچنگ / همی بزمگاه آمدش جایِ جنگ.
سرانِ سواران، چو برگِ درخت، / فرو ریخت از بار و برگشت بخت.
همه رزمگه، سربه‌سر، جویِ خون؛ / درفشِ سپهدارِ ترکان نگون.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جهاندیده چون بخت برگشته دید، دلیرانِ توران همه کشته دید،
بیفگند شمشیرِ هندی ز دست؛ یکی اسپِ آسوده‌تر برنشست.
خود و ویژکان سویِ توران شتافت؛ کز ایرانیان، کام و کینه نیافت.
برفت از پسش رستمِ گُرْدْگیر؛ ببارید بر لشکرش گرز و تیر.
دو فرسنگ، چون اَژدهایِ دُژم، همی مردم آهِخت از ایشان، به دَم.
سوارانِ توران، تنی دو هزار، گرفتند زنده، پس از کارزار.
به لشکرگه آمد از آن رزمگاه، که بخشش کند خواسته بر سپاه.
ببخشید و بنهاد بر پیل بار؛ به پیروزی، آمد برِ شهریار.

بازآمدن رستم به نزدیکِ کیخسرو

چو آگاهی آمد به شاهِ دلیر که پیروز برگشت از بیشه شیر،
و بیژن شد از بند و زندان رها، ز دستِ بداندیش نراَژدها.
سپاهی ز توران به هم برشکست؛ همه کامهٔ دشمنان کرد پست،
به شادی، به پیش جهان‌آفرین، بمالید روی و کُلَهْ بر زمین.
چو گودرز و گیو آگهی یافتند، سویِ شاهِ پیروز بشتافتند.
برآمد خروش و بیامد سپاه؛ تبیره‌زنان برگرفتند راه.
دمنده، دمان گاوْدُم بر درش؛ برآمد خروشیدن، از لشکرش.
سیه کرد اسپانْش گیهان، به سُم؛ همه شهر آوایِ رویینه خُم.
جهان، از سواران، دمان و دَنان؛ به دندان، زمین ژَنده پیلان کَنان.
به پیشِ سپهدار در، بوق و کوس؛ درفش از پسِ پشتِ گودرز و توس.
به یک دست بر، بسته شیر و پلنگ به زنجیر و دیگر سوارانِ جنگ.
پذیره شدن پیشِ پهلو سپاه، بدین‌گونه فرمود بیدارشاه.
برفتند لشکر، گروهاگروه؛ زمین شد، ز گُردان، به کَردارِ کوه.
چو آمد از اَنْبُهْ پدیدار نیو، پیاده شد از اسپ گودرز و گیو؛
و زآن سو بزرگان ایران به راه پیاده برفتند، خود با سپاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از اسپ اندر آمد جهانْپهلوان، / به پرسیدنِ رنجدیده گَوان.
بر او، آفرین کرد گودرز و گیو / که: «ای نامبُرْدارْ سالارِ نیو!
تو را، جاودان، باد یزدان پناه! / به کامِ تو، گَرداد خورشید و ماه!
دلیر از تو گردد، به هر جای، شیر؛ / سپهر از تو هرگز مگرداد سیر! ۱۲۲۵
همه بنده کردی تو این دوده را؛ / ز تو، یافتم پورِ گمْبوده را.
ز درد و غمانْ رَستگانِ توایم؛ / به ایران، کمرْبستگانِ توایم.»
بر اسپان نشستند یک‌یک مِهان، / گُرازان به نزدیکِ شاهِ جهان.
چو نزدیکِ شهرِ جهاندار شاه، / فراز آمد آن گُردِ لشکرْ پناه،
پذیره شدش نامدارِ جهان، / نگهدارِ گُردان و شاهِ مِهان. ۱۲۳۰
چو رستم به فرِّ جهاندار شاه / نگه کرد کآمد پذیره به راه،
پیاده شد و بُرْد پیشش نماز، / غمی گشته از رنجِ راهِ دراز.
جهاندار خسرو گرفتش به بر / که: «ای پشتِ مردان و کانِ هنر!
به خورشید مانَد همی کارِ تو: / به نیکی، به هرجای، دیدارِ تو.»
تهمتن سبک دستِ بیژن گِرِفْت، / چنان کِش ز شاه و پدر بِپْذَرُفْت؛ ۱۲۳۵
بیاورْد و بسپُرْد و برپای خاست؛ / چنان بختِ خمّیده را کرد راست.
و زآن پس اسیرانِ توران هزار، / بیاورد بسته برِ شهریار.
بر او، آفرین کرد خسرو به مهر / که: «جاوید، بادا به کامت سپهر!
سرت سبز باد و دلت شادمان! / که بی تو نخواهیم هرگز جهان.
خُنُک زال کِش بگذرد روزگار؛ / بماند به گیتی تو را یادگار! ۱۲۴۰
خجسته بر و بوم زاوُل که شیر / همی پرورانَد یلانِ دلیر.
[فَری] شهرِ ایران و فرّخ‌گوان / که دارند چون تو یکی پهلوان!
از این هرسه، برتر بُوَد بختِ من؛ / که چون تو پرستد همی تختِ من.»
به گیو، آنگهی، گفت شاهِ جهان / که: «نیک است با کَردگارت نِهان؛
که بر دستِ رستم، جهانْپهلوان، / به تو داد پیروز پورِ جوان.» ۱۲۴۵
گرفت آفرین گیو بر شهریار / که: «شادان بِزِی، تا بُوَد روزگار.
سرِ رستمت، جاودان، سبز باد! / دلِ زالِ فرّخ بدو باد شاد!»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جشن آراستن خسرو

بفرمود خسرو که: «بنهید خوان؛ بزرگانِ برترْمنش را بخوان.»
چو از خوانِ سالار برخاستند، نشستنگهِ مَی بیاراستند.
فروزندهٔ مجلس و میگسار؛ نوازندهٔ چنگ با پیشکار.
همه بر سران افسرانِ گران؛ به زر اندرون، پیکر از گوهران.
رخان همچو دیبایِ رومی، به رنگ؛ خروشان، ز چنگِ پریْزاده، چنگ.
طبقهایِ زرّین پر از مُشکِ ناب؛ به پیش اندرون، آبگیرِ گلاب.
همی تافت آن فرِّ شاهنشهی، چو ماهِ دو هفته ز سروِ سهی.
همه پهلوانانِ خسروْپرست برفتند از ایوانِ سالار، مست.
به شبگیر چون رستم آمد به در، گشادهدل و تنگ بسته کمر،
به دستوریِ بازگشتن به جای، همی زد هُشیوار با شاه رای.
یکی دست جامه بفرمود شاه، گهرْبافته با قبا و کلاه.
یکی جام پر گوهرِ شاهوار؛ صد اسپ و صد اشتر، بزین و ببار،
دو پنجَهْ پریرویِ بسته کمر؛ دو پنجَهْ پرستارِ با طوقِ زر،
همه پیشِ شاهِ جهانْ کدخدای، بیاورد و کردند یکسر به پای؛
همه رستمِ زاوُلی را سپرد؛ زمین را ببوسید و برجَست گُرد.
به سر بر نِهاده کلاهِ کَیان، ببست آن کَیانی کمر بر میان.
اَبَر شاه، کرد آفرین و برفت؛ رهِ سیستان را پسیچید، تفت.
بزرگان که بودند با او به هم، به رزم و به بزم و به شادیّ و غم،
براندازهشان، یکبهیک، هدیه داد؛ از ایوانِ خسرو برفتند، شاد.
چو از کارِ گُردان بپرداخت شاه، به آرام بنشست بر پیشگاه.
بفرمود تا بیژن آمدْش پیش؛ سخن گفت از آن رنج و تیمارِ خویش؛
از آن تنگ زندان و رنجِ زَوار، فراوان سخن گفت با شهریار.
چو از گردشِ روزگارانِ بد همه داستان پیشِ خسرو بزد،
بپیچید و بخشایش آورْد سخت، به درد و غمِ دختِ گمْبوده بخت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیاورد صد جامه دیبایِ روم، همه پیکرش گوهر و زرّ بوم.
یکی تاج و ده بدره دینار نیز؛ پرستنده و فرش و هرگونه چیز.
به بیژن بفرمود کز «این خواسته، ببَر پیشِ تُرکِ روانْ‌کاسته.
به رنجَش، مفرسای و سردش مگوی؛ نگر تا چه آوردی او را به روی! ۱۲۷۵
تو، با او، جهان را به شادی گذار.» ـ نگه کن بدین گردشِ روزگار:
یکی را برآرَد به چرخِ بلند؛ ز تیمار و رنجَش کند بی‌گزند؛
و زآنجاش، گریان، بَرَد سویِ خاک؛ همه جایِ ترس است و تیمار و باک.
هم آن را که پرورْد در بر به ناز، بیفکنْد خیره به چاهِ نیاز.
یکی را ز چاه آورَد سویِ گاه؛ نِهد بر سرش پر ز گوهر کلاه. ۱۲۸۰
جهان را، زکَردارِ بد، شرم نیست؛ کسی را، به نزدیکش، آزرم نیست.
تمامی، بگفتم من این داستان، بر آن سان که بشنیدم از باستان.
بر این کارِ بیژن، سخن ساختم؛ به پیران و گودرز پرداختم. ـ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داستان دوازده‌رخ

جهان، چون برآری، برآید همی؛ بد و نیک، روزی، سرآید همی.
چو بستی کمر بر درِ راهِ آز، شود کارِ گیتیْت یکسر دراز.
به یک روی، جُستن بلندی سَزاست، اگر در میانِ دَمِ اَژدهاست.
دو دیگر که گیتی ندارد درنگ؛ سرایِ سپنجی چه پهن و چه تنگ.
پرستندهٔ آز و جویایِ کین، به گیتی، ز کس نشنود آفرین.
چو سروِ سهی گوژ گردد به باغ، بر او بر، شود تیره روشن چراغ،
کند برگ پژمرده و بیخ سست؛ سرش سویِ پستی گراید، نخست.
بروید ز خاک و شود بازِ خاک؛ همه جایِ ترس است و تیمار و باک.
سرِ مایهٔ مردِ سنگ و خِرَد، ز گیتی، بی‌آزاری اندرخورَد.
اگر خود بمانی به گیتی دراز، ز رنجِ تن، آید به رفتن نیاز.
یکی ژرف دریاست، بُنْ ناپدید؛ درِ گنجِ رازش نیابد کلید.
از او چند یابی، فزون بایدت؛ همان خورده، یک روز، بگْزایدت.
سه چیزت بباید کز او چاره نیست؛ وزاو نیز بر سرْت پیغاره نیست:
خوری گر بپوشی، وگر گستری؛ سَزد، گر به دیگر سخن ننگری؛
چو زاین سه گذشتی، همه رنجِ آز؛ چه در آز پیچیّ [و] اندر نیاز؟
چو دانی که بر تو نماند جهان، چه پیچی تو زآن جایِ نوشینْروان؟
بخور آنچه داریّ و بیشی مجوی؛ که از آز کاهد همی آبِ روی.

آغاز داستان

دلِ شاهِ ترکان، چنان کِم شنود، همیشه بدرد از پیِ آز بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از آن پس که برگشت از آن رزمگاه / که رستم بر او کرد گیتی سیاه،
بشد، تازَنان تا به خَلُّخ رسید؛ / به ننگ از کَیان، شد سرش ناپدید.
به کاخ اندر آمد، پرآزارْ دل، / اَبا کاردانانِ هشیارْدل:
چو پیران و گرسیوزِ رهنمون؛ / قراخان و چون شِیده وگَرْسیون.
بر ایشان، همه داستان برگشاد؛ / گذشته سخنها همی کرد یاد،
که: «تا بر نِهادم به شاهی کلاه، / مرا گشت خورشید و تابنده ماه.
مرا بود بر مهتران دسترس؛ / عنانِ مرا برنتابید کس.
ز هَنگامِ رزم منوچهر باز، / نبُد دستِ ایران به توران دراز.
شبیخون کنون تا درِ خانِ من، / از ایران، بیارند بر جانِ من.
دلاور شد آن مردمِ نادلیر؛ / گوزن اندر آمد به بالینِ شیر.
بدین کینه گر کار سازیم زود، / وگرنه برآرند از این مرز دود.
سَزد گر کنون گِردِ این کشورم، / سراسر، فرستادگان گسترم.
ز ترکان و از چین هزاران‌هزار / کمرْبستگان از درِ کارزار،
گماریم بر گِردِ ایرانْ سپاه؛ / بسازیم، بر هر سُوِی، رزمگاه.»
همه موبدان رایِ هشیارِ خویش، / نهادند با گفتِ سالارِ خویش؛
که: «ما را ز جیحون بباید گذشت؛ / زدن کوسِ خسرو، بر آن پهنْ‌دشت.
به آموی، لشکرگهی ساختن؛ / شب و روز، نآسودن از تاختن؛
که آن جایِ جنگ است و خون ریختن؛ / چه با گیو و با رستم آویختن،
سرافراز گُردانِ گیرنده شهر؛ / پرندآور[ان] آبْ‌داده به زهر.»
چو افراسیاب آن سخنها شنود، / برافروخت بر تخت و شادی نمود.
بر آن پهلوانان و آن موبدان، / بکرد آفرینی، به رسمِ ردان.
نویسندهٔ نامه را پیش خواند؛ / سخن، هرچه بایست، با او براند.
فرستادگان خواست، از انجمن؛ / به نزدیکِ فغفور و شاهِ ختن.
فرستاد نامه به هر کشوری؛ / به هر نامداریّ و هر مهتری.
سپه خواست؛ کاندیشهٔ جنگ داشت؛ / ز بیژن، بدان گونه، دل تنگ داشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دو هفته برآمد؛ ز چین و ختن، ز هر کشوری، شد سپاه انجمن.
چو دریایِ جوشان، زمین بردمید؛ چنان شد که کس روز روشن ندید.
گَله هر چه بودش ز اسپان، یله؛ به شهر اندر آورْد یکسر گَله.
همان گنجها کز گهِ تور باز، پدر، بر پسر بر، همی داشت راز؛
سرِ بدره‌ها را گشادن گرفت؛ شب و روز، دینار دادن گرفت.
چو لشکر سراسر شد آراسته، بدان بی‌نیازی شد از خواسته،
ز گُردان، گزین کرد پنجه هزار؛ همه رزمجویانِ سازنده کار.
به شِیده که بودش نَبَرده پسر، ز گُردانِ جنگی برآورده سر،
چنین گفت ک: «این لشکرِ رزمساز، سپردم تو را؛ راهِ خوارزم ساز.
نگهبانِ آن مرزِ خوارزم باش؛ همیشه، کمرْبستهٔ رزم باش.»
دگر پنجَهْ، از نامدارانِ چین، بفرمود تا کرد پیران گزین.
بدو گفت: «تا شهرِ ایران بَرو؛ ممان تخت و نه بختِ سالارِ نو.
درِ آشتی، هیچ‌گونه، مجوی؛ سخن جز به جنگ و به کینه مگوی.»
کسی کو بَرَد آب و آتش به هم، اَبَر هر دو بر، کرده باشد ستم:
دو پرمایه، بیدار دو پهلوان، یکی هوشْوَر پیر و دیگر جوان،
برفتند، با پندِ افراسیاب؛ ـ بآرام پیر و، جوان پرشتاب ـ
اَبا زنگِ زرّین و گوپال و تیغ، خروشان به کَردارِ غرّنده میغ.

فرستادن کیخسرو گودرز را به جنگ تورانیان

پس آگاهی آمد به پیروزشاه که: «آمد ز توران به ایران سپاه.
جفاپیشه، بدگوهر افراسیاب ز کینه، نیابد شب آرام و خواب.
برآورْد خواهد همی سر ز ننگ؛ ز هر سو، فرستاد لشکر به جنگ.
همی زهر ساید به نوکِ سنان، که تابد مگر سویِ ایران عنان!
سوارانِ جنگی چو سیصد هزار به جیحون همی کرد خواهد گذار.
سپاهی که هَنگامِ نَنگ و نبرد، ز جیحون به گردون برآرند گَرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دلیران، به درگاهِ افراسیاب، ز بانگِ تبیره، نیابند خواب؛
وز آوایِ شیپور و زخمِ درای، تو گفتی برآید همی دل ز جای.
گر آید به ایران به جنگ آنَ سپاه، هِزَبْرِ دلاور نیابد به راه.
سرِ مرزِ توران به پیران سپرد؛ سپاهی فرستاد با وی، نه خُرْد.
سویِ مرزِ خوارزم، پنجه هزار کمربسته، رفت از درِ کارزار.
سپهدارشان شِیدهٔ شیرْدل، کز آتش ستانَد به شمشیر دل.
سپاهی به کَردارِ پیلانِ مست، که از تابِ ایشان شود کوه پست.»
چو بشنید گفتارِ کارْآگهان، پراندیشه بنشست شاهِ جهان.
به کارْآگهان گفت: «ای بخردان! من ایدون شنیده‌سْتم از موبدان،
که: " چون ماهِ ترکان برآید بلند، ز خورشیدِ ایرانش آید گزند.
سیه مارکو را سر آید به کوب، ز سوراخ، پیچان شود سویِ چوب.
چو خسرو به بیدادکارَد درخت، بگردد بر او پادشاهیّ و بخت." »
همه موبدان را سویِ خویش خواند؛ شنیده سخن، پیشِ ایشان، براند.
نشستند با شاهِ ایران به راز، بزرگانِ فرزانهٔ رزمساز:
چو دستان و رستم، چو گودرز و گیو؛ چو شیدوش و رُهّام و فرهادِ نیو.
دگر بیژنِ گیو با گستَهَم؛ چو گرگین و چون زنگه وگُژدَهَم؛
جز این نامدارانِ لشکر همه که بودند، شاهِ جهان را، رمه.
اَبا پهلوانان چنین گفت شاه که: «ترکان همی رزم جویند وگاه.
چو دشمن سپه کرد و شد تیزْچنگ، بباید پسیچید ما را، به جنگ.»
بفرمود تا بر درش گاوْدُم دمیدند و بستند رویینه‌خُم.
از ایوان به میدان خرامید شاه؛ بیاراستند، از برِ پیل، گاه.
بزد مُهره در جام، بر پشتِ پیل؛ زمین را، تو گفتی، بر اندود نیل.
هوا نیلگون شد؛ زمین نیلْرنگ؛ دلیرانِ لشکر به سانِ پلنگ.
به چنگ اندرون، گرز و دل پر ز کین؛ چو دریایِ جوشان، ز گُردان، زمین.
خروشی برآمد، ز درگاهِ شاه که: «ای پهلوان وگَوانِ سپاه!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کسی کو بساید عنان و رِکیب، نباید که یابد به خانه شکیب.»
بفرمود کز روم و از هندوان، سوارانِ جنگ و مبارز گَوان؛
دلیرانِ گردنکش از تازیان پسیچیدهٔ جنگِ شیر ژیان،
کمرْبسته خواهند سیصد هزار، ز دشتِ سواران نیزه‌گزار.
هر آن کو، چهل روز را، پیشِ شاه نباشد، نیابد به سر برکلاه.
پراگنده برگِردِ کشور، سوار فرستاد، با نامهٔ شهریار.
دو هفته برآمد؛ به فرمانِ شاه، بجوشید در پادشاهی سپاه.
ز لشکر، همه کشور آمد به جوش؛ ز گیتی، برآمد سراسر خروش.
به شبگیر، گاهِ خروشِ خروس، ز هر سو، همی خاست آوایِ کوس.
بزرگانِ هر کشوری، با سپاه، کشیدند صف پیشِ درگاهِ شاه.
درِ گنجهایِ کهن باز کرد؛ سپه را، درم دادنِ آغاز کرد.
همه لشکر، از گنج و دینارِ شاه، نهادند بر سر ز گوهر کلاه.
به برگستوان و به جوشن چو کوه، شده آهنین لشکری همگروه.
چو شد کارِ لشکر همه ساخته، وز ایشان، دلِ شاه پرداخته،
نخستین از آن لشکرِ نامدار، سواران شمشیرزن سی هزار،
گزین کرد خسرو؛ به رستم سپرد؛ بدو گفت ک: «ای نامبُردارِ گُرد!
رهِ سیستان گیر و برکَش، پگاه؛ به هندوستان، اندر آور سپاه.
ز غزنین، بَرو تا به رایِ بَرین؛ چو گردد تو را تاج و تخت و نگین،
چو آن پادشاهی شود یکسره، به آبشخور آید پلنگ و بره،
فرامرز را ده کلاه و نگین؛ کسی کو بخواهد، ز لشکر گزین.
بزن کوس رویین و شیپور و نای؛ به کشمیر و کابل، فزون ز آن مپای؛
که ما را سر از جنگِ افراسیاب، نیابد همی خورد و آرام و خواب.»
اَلانان و غُزْدِزْ به لهراسپ داد؛ بدو گفت ک: «ای گُردِ خسروْنژاد!
برَوْ، با سپاهی به کَردارِ کوه؛ گزین کن، ز گُردانِ لشکر، گروه.
سوارانِ شایستهٔ کارزار، ببَر تا برآری ز توران دمار.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به اَشْکَش بفرمود تا سی هزار / دمنده هِزَبرانِ نیزه‌گزار، ۱۴۰۰
برد سویِ خوارزم و کوسِ بزرگ، / سپاهی به کَردارِ غرّنده گرگ.
زند بر درِ شهرِ خوارزم گاه، / اَبا شیدهٔ تیغزن رزمخواه.
سپاهِ چهارم به گودرز داد؛ / چه مایه ورا پند و اندرز داد!
که: «رَوْ با بزرگانِ ایران به هم؛ / چو گرگین و چون زنگه و گستَهَم.
زُواره [و] فریبرز و فرهاد و گیو؛ / گُرازهٔ سپهدار و رُهّامِ نیو.» ۱۴۰۵
بفرمود بستن کمرْشان، به جنگ؛ / سویِ رزمِ توران شدن، بی‌درنگ.
سپهدار گودرزِ گشوادگان؛ / همه پهلوانان و آزادگان،
نشستند بر زین، به فرمانِ شاه؛ / سپهدار گودرز پیشِ سپاه.
به گودرز فرمود پس شهریار / که: «رفتی، کمرْبستهٔ کارزار،
نگر تا نیازی به بیداد دست: / نگردانی ایوانِ آباد پست. ۱۴۱۰
کسی کو نبندد به جنگت میان، / چنان کن که از تو نیابد زیان.
که نپسندد از ما بدی دادگر؛ / سپنج است گیتیّ و ما برگذر.
چو لشکر سویِ مرزِ توران بَری، / مکن تیز دل را، به آتشْ‌سری.
نگر تا نجوشی، به کَردارِ توس: / نبندی، به هر کار، بر پیل کوس!
جهاندیده‌ای سویِ پیران فرست؛ / هُشیوار و از یادگیران فرست. ۱۴۱۵
به پندِ فراوانْش، بگشای گوش؛ / بر او، چادرِ مهربانی بپوش.
به هر کار، با هر کسی دادکن؛ / ز یزدانِ نیکیْ‌دِهِش یادکن.»
چنین گفت سالارِ لشکر به شاه / که: «فرمانِ تو برتر از شید و ماه.
بدان سان روم، کِمْ تو فرمان دهی: / جهانداری و من، به پیشت، رهی.»
برآمد خروش از درِ پهلوان؛ / ز بانگِ تبیره، جهان شد نوان. ۱۴۲۰
به لشکرگه آمد، دُمادُم، سپاه؛ / جهان شد، زگردِ سواران، سیاه.
به پیش سپاه اندرون، پیلْ شست؛ / جهان پست گشته، ز پیلانِ مست؛
وز آن ژَنده پیلان جنگی، چهار / بیاراستند، از درِ شهریار.
نهادند بر پشتشان تختِ زر، / نشستنگهِ شاهِ با تاج و فر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به گودرز فرمود تا برنشست، بر آن تختِ زر، از برِ پیلِ مست.
برانگیخت پیلان و برخاست گَرد؛ و زآن گَرد، نیکْاختری یاد کرد،
که: «از خانِ پیران برآریم دود، بر این سان که گَردِ پیِ پیل بود.»
بی‌آزار، لشکر به فرمانِ شاه همی رفت، منزل به منزل، به راه.

پیام بردن گیو از گودرز به نزد پیران

چو گودرز نزدیکِ زیبد رسید، سران را ز لشکر همه برگزید.
هزاران دلیرانِ نیزه‌گزار؛ زگُردانِ هشیارِ لشکر، هزار.
از ایرانیان، نامْبُرده سوار سخنگوی و اندرْخورِ کارزار،
سپهدار پس گیو را پیش خواند؛ همه گفتهٔ شاه با او براند.
بدو گفت ک: «ای پورِ سالارْسر! برافراخته سر ز بسیار سر!
گزین کردم اندرْخورت لشکری که شایند سالارِ هر کشوری؛
بِدان تا به نزدیکِ پیران شوی؛ بگویی و گفتارِ او بشنوی:
”شناسی تو گفتار و کردارِ خویش، بی‌آزاری و رنج و آزارِ خویش؛
همه شهرِ ترکان، بدی را، میان ببستند، با نامدارِ کَیان.
فریدونِ فرّخ که با داغ و درد ز گیتی بشد، دیده پرآبِ زرد؛
پر از درد ایران؛ پر از داغ شاه؛ که با سوگِ ایرج، نتابید ماه.
ز ترکان، به تنها، تو بر انجمن ستایی، به مهر و وفا، خویشتن.
دروغ است بر تو هم این نامِ مهر؛ نبینم، به دلْت اندر، آرامِ مهر.
همان است کآن شاهِ آزرمْجوی مرا گفت: ”با وی همه گرم گوی،
بدان کو به گاهِ سیاوخشِ رَد، نیفگنْد یک روز بنیادِ بد.
به نزدِ مَنَش، دستگاه است نیز؛ ز خونِ پدر، بیگناه است نیز.“
گناهی که تا این زمان کرده‌ای، ـ ز شاهان کسی را نیازَرده‌ای ـ
همه شاه بگذارد از تو همی؛ بدی نیکی انگارد از تو همی.
نباید که بر دستِ ما بر، تباه شوی، برگذشته فراوان گناه!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دگر کز پیِ جنگِ افراسیاب، زمانه همی بر تو گیرد شتاب.
بزرگانِ ایران و فرزندِ من بخوانند بر تو همه پندِ من.
سخن، هرچه دانی، بدیشان بگوی؛ وز ایشان، هم ایدون، سخن بازجوی.
گرت چیره گردد بر ایشان زبان، گذشتی ز تیمار و رَستی به جان؛
بر و بوم و خویشانت آباد گشت؛ ز تیغِ مَنَت، گردن آزاد گشت.
گر از تو پدیدار آید گناه، نمانَد به تو مُهر و تخت و کلاه.
نجویم، بر این کینه، آرام و خواب؛ من و گرز و میدان و افراسیاب؛
کز او شاهِ ما را، به کین خواستن، نباید بسی لشکر آراستن؛
وگر پندِ من سربه‌سر بشنوی، به گفتارِ هشیارِ من بگروی،
نخستین کسی کو پی‌افگند کین، به خون ریختن برنَوَشت آستین،
به جان سیاوَخْش یازید دست، جهان را، به بیداد بر، کرد پست،
به سانِ سگانْشان، از آن انجمن ببندی؛ فرستی به نزدیکِ من؛
بدان تا فرستیمْشان نزدِ شاه؛ چه‌شان سر ستاند، چه بخشد کلاه.
همه نامهاشان، به دیوانِ من، نبشته‌ست شاهِ جهانبانِ من.
تو نشنیدی آن داستانِ بزرگ که شیرِ ژیان آورَد پیشِ گرگ؟
که: ”هرکو به خونِ کَیان دست آخت، زمانه بجز خاک جایش نساخت.“
دگر هرچه از گنج نزدیکِ توست، همه، دشمنِ جانِ تاریکِ توست:
ز اسپانِ پرمایه وگوهران؛ ز دیبا و دینار و از افسران؛
ز شمشیر و از تَرگ و برگستوان؛ ز خَفتان و از خنجرِ هندوان؛
همه آلتِ لشکر و سیم و زر، فرستی به نزدیکِ ما سربه‌سر،
به بیداد کز مردمان بِسْتَدی؛ فراز آوریدی، ز راهِ بدی.
بدان بازخرّی مگر جانِ خویش؛ ببینی سرِ راه و درمانِ خویش!
چو اندرخورِ شهریار است آن، فرستم به نزدیکِ شاهِ جهان.
ببخشیم دیگر همه بر سپاه، به جایِ مکافاتِ کرده گناه؛
دگر آنکه پورِگزینِ تو را، نگهدارِ گاه و نگینِ تو را،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برادرْت، هر دو سرانِ سپاه / که هَزْمان برآرند گردن به ماه،
چو هرسه بدان نامدار انجمن / گروگان فرستی به نزدیکِ من،
بِدان تا شوم اِیْمِن از کارِ تو، / برآرَد درختِ وفا بارِ تو. ۱۴۷۵
بِهی آنگهی برگزین، بر دو راه: / یکی راه یابی به نزدیکِ شاه.
خود و دودمان پیشِ خسرو شوی؛ / در آن سایهٔ مهرِ او، بغنوی.
کنم با تو پیمان که خسرو تو را / به خورشیدِ تابان برآرَد سرا.
ز مهرِ دلِ او، تو آگه‌تری؛ / کز او هیچ نآید جز از بهتری.
بشویی دل از مهرِ افراسیاب؛ / نبینی شبِ تیره او را به خواب؛ ۱۴۸۰
ور از شاهِ ترکان بترسی ز بد؛ / نخواهی که آیی به ایران، سَزد.
بپرداز توران و برکَش به چاج؛ / ببَر تختِ ساج و برافراز تاج.
وَرَت سویِ افراسیاب است رای، / برو نزدِ او؛ جنگِ ما را، مپای؛
ـ که با آنکه باید پسیچید جنگ، / مرا چنگِ شیر است و چنگِ پلنگ.
به ترکان، نمانم من از بخت بهر؛ / کمانِ من ابر است و بارانْش زهر.ـ ۱۴۸۵
پسیچیدهٔ جنگ، خیز؛ ایدر آی، / گرت هست با شیرِ درّنده پای.
چو صف برکشند از دو رویه سپاه، / گنهکار پیدا شد از بیگناه.
گر این گفته‌هایِ مرا نشنوی، / به فرجامِ کارت، پشیمان شوی.
پشیمانی آنگه ندارْت سود، / که تیغِ زمانه سرت را دُرود.»
بگفت این سخن پهلوان با پسر، / که: «بر خوان به پیران همه، سربه‌سر.» ۱۴۹۰

رفتن گیو به ویسه گرد به نزدیک پیران

ز پیشِ پدر گیو شد تا به بلخ، / گرفته به یاد آن سخنهایِ تلخ.
فرود آمد و کس فرستاد زود، / بر آن سان که گودرز فرموده بود.
همان شب، سپاه اندر آوْرْد گِرْد؛ / برفت از درِ بلخ تا ویسه گِرْد،
که پیران بدان شهر بُد با سپاه، / که دیهیمِ ایران همی جُست و گاه.
فرستاده چون سویِ پیران رسید، / سپهدارْ پیران مر او را بدید. ۱۴۹۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگفتش که: «آمد سویِ بلخ گیو، / ابا ویژگانِ سپهدارِ نیو.»
چو بشنید پیران، برافراخت گوش؛ / برآمد، زگُردانِ لشکر، خروش.
بزد نایِ رویین و بربست کوس؛ / شد، از سُمِّ اسپان، زمین آبنوس.
صد و ده هزارش ز لشکر سوار / فراز آمد، اندرْخورِ کارزار.
از ایشان، دو بهره هم آنجا بماند؛ / برفت و جهاندیدگان را بخواند. ۱۵۰۰
بیامد؛ چو نزدیکِ جیحون رسید، / به گِردِ لبِ آب لشکر کشید.
به جیحون بر، از نیزه دیوار کرد، / چو با گیوِ گودرز دیدار کرد.
دو هفته شد اندر سخنْشان درنگ، / بدان تا نباشد، به بیهوده، جنگ.
ز هرگونه گفتند و پیران شنید؛ / گنهکاری آمد ز ترکان پدید.
بزرگانِ ایران زبان یافتند؛ / بر ایشان، به گفتار، بشتافتند. ۱۵۰۵
برافگند پیران، هم اندر شتاب، / هیونی به نزدیکِ افراسیاب،
که: «گودرزِ گشوادگان با سپاه / نِهاد از برِ تختِ ایران کلاه.
فرستاده آمد به نزدیکِ من، / گزین پور او، مهترِ انجمن.
مرا گوش و دل سویِ فرمانِ توست؛ / به پیمان، روانم گروگانِ توست.»
سخن چون به سالارِ ترکان رسید، / سپاهی ز جنگاوران برگزید. ۱۵۱۰
فرستاد نزدیکِ پیران سوار، / زگُردانِ شمشیرزن، سی هزار.
بدو گفت: «بردار شمشیرِ کین؛ / وز ایشان، بپرداز رویِ زمین.
نه گودرز باید که ماند نه گیو؛ / نه فرهاد وگرگین و رُهّامِ نیو؛
که بر ما سپاه آمد از چارسوی؛ / همی تختِ ایران کنند آرزوی.
بیارم سوارانِ ترکان، کنون؛ / همه شهرِ ایران کنم جویِ خون. ۱۵۱۵
به رایِ هُشیوار و مردانِ مرد، / برآرم زکیخسرو این بارگَرد.»
چو پیران بدید آن سپاهِ بزرگ، / به خون تشنه هریک به کَردارِ گرگ،
برآشفت، از آن پس که نیرو گرفت؛ / هنرها بشُست از دل؛ آهو گرفت.
جفاپیشه گشت آن دلِ نیکخوی؛ / پراندیشه شد؛ رزم کرد آرزوی.
به گیو، آنگهی، گفت: «برخیز و رَوْ؛ / سویِ پهلوانِ سپه، بازشَوْ؛ ۱۵۲۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگویش که: ” از من تو چیزی مجوی، / که فرزانگان آن نبینند روی:
یکی آنکه از نامداران، گَوان / گروگان همی خواهی؛ این کی توان؛
دو دیگر که گویی سلیح و سپاه، / گرانمایه اسپان و تخت و کلاه،
برادر که روشن روانِ من است / گزیده پسر، پهلوانِ من است،
همی گویی از خویشتن دور کن؛ / ز بخرد، چنین خام باشد سخُن.
مرا مرگ بهتر از آن زندگی، / که سالار باشم؛ کنم بندگی.
یکی داستان زد، بر این بر، پلنگ / که با شیرِ جنگاورش خاست جنگ:
” به نام، ار بریزی ز من ـ گفت: خون، / بِهْ از زندگانی، به ننگ اندرون.“
دو دیگر که پیغامِ شاه آمده‌ست؛ / به فرمانِ جنگم، سپاه آمده‌ست.“»
چو پاسخ چنین یافت، برگشت گیو، / اَبا لشکر و نامدارانِ نیو.
سپهدار، چون گیو برگشت از اوی، / خروشان، سویِ جنگ بنهاد روی.
بیامد؛ چو پیشِ گُنابد رسید، / بر آن دامنِ کوه لشکر کشید.

رویارویی دو لشکر

چو گیو اندر آمد به پیشِ پدر، / همی گفت پاسخ همه در به در؛
به گودرز گفت: «اندر آور سپاه، / به جایی که سازی همی رزمگاه؛
که او را همی آشتی رای نیست؛ / به دلْش اندرون، داد را جای نیست.
ز هرگونه، با او سخن راندم؛ / همه، هرچه گفتی، بر او خواندم.
چو آمد پدیدار از ایشان گناه، / هیونی برافگند نزدیکِ شاه،
که: ”گودرز و گیو اندر آمد به جنگ؛ / سپه باید اکنون مرا، بی‌درنگ.“
سپاه آمد از نزدِ افراسیاب؛ / چو ما بازگشتیم، بگذاشت آب.
کنون، کینه را، کوس بر پیل بست؛ / همی جنگِ ما را، کند پیش‌دست.»
چنین گفت با گیو پس پهلوان / که: «پیران به سیری رسید از روان.
همین داشتم چشم از آن بَدْنِهان؛ / ولیکن به فرمانِ شاه جهان،
ببایست رفتن؛ که چاره نبود؛ / دلش را کنون شهریار آزمود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی داستان گفته بودم به شاه، چو فرمود لشکر کشیدن به راه،
که: "دل را ز مهرِ کسی برگسل، کجا نیستش با زبان راست دل." ۱۵۴۵
همه مهرِ پیران به ترکان بر است؛ بشوید همی شاه از او، پاک، دست.»
دمان، از پسِ گیو، پیران دلیر سپه را همی رانْد، بر سانِ شیر.
چو دانست گودرز کآمد سپاه، بزد کوس و آمد ز زیبَد به راه.
ز کوه، اندر آمد؛ به هامون گذشت؛ کشیدند لشکر، بر آن پهن‌دشت.
چو پیران سپاه از گُنابَد براند، به روز اندرون، روشنایی نماند. ۱۵۵۰
سوارانِ جوشنوران صد هزار، ز ترکان، میانْبستهٔ کارزار.
برفتند، بسته کمرهایِ جنگ؛ همه نیزه و تیغِ هندی به چنگ.
به کَردارِ کوه، از دو رویه سپاه به سر بر نهاده از آهن کلاه.
برآمد خروشیدنِ کرّنای؛ بجنبد همی کوه، گفتی، ز جای.
ز زیبَدْزمین تا گُنابَد، سپاه؛ در و دشت، از ایشان، کبود و سیاه. ۱۵۵۵
زگَردِ سپه، روز روشن نمانْد؛ ز نیزه، هوا جز به جوشن نمانْد.
از آوایِ اسپان وگَردِ سپاه، بشد روشنایی ز خورشید و ماه.
ستاره سِنان بود و خورشید تیغ؛ ز آهن، زمین بود و از گرز، میغ.
بتوفید، از آوایِ گُردان، زمین؛ ز تَرگ و سنان، آسمان آهنین.
چو گودرز تورانْ‌سپه را بدید که بر سانِ دریا زمین بردمید، ۱۵۶۰
درفش از درفش وگروه از گروه گسسته نشد، شب برآمد، ز کوه.
چو شب تیره شد، پیل‌پیشِ سپاه فراز آوریدند و بستند راه.
برافروختند آتش، از هر دو روی؛ از آوایِ گُردانِ پرخاشجوی،
جهان سربه‌سر، گفتی، آهِرْمَن است؛ به دامن بر، [ار] آستی دشمن است.
ز بانگِ تبیره، به سنگ اندرون، بدرّید دل، در شبِ قیرگون. ۱۵۶۵
سپیده برآمد، ز کوهِ سیاه؛ سپهدارِ ایران، به پیشِ سپاه،
به آسوده اسپ اندر آورْد پای؛ یلان را، به هر سو، همی ساخت جای.
سپه را، سویِ میمنه، کوه بود؛ ز جنگِ دلیران، بی‌اندوه بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوی میسره، رودِ آب روان
چنان درخور آمد [که] تن را روان.

پیاده که اندرْخورِ کارزار،
بفرمود تا پیشِ رویِ سوار،

صفی برکشیدند، نیزه‌وران؛
سپردار، بر بادْپایان، سران.

هم ایدون پیاده بسی نیزه‌دار،
اَبا ترکش و تیرِ جوشنْ‌گذار،

کمانها فگنده، به بازو درون؛
همی، از جگرْشان، بجوشید خون.

پسِ پشتِ ایشان، سوارانِ جنگ،
کز آتش، به خنجر، ببردند رنگ.

پسِ پشتِ لشکر، ز پیلان گروه؛
زمین، از پیِ پیل، گشته ستوه.

درفشِ خجسته، میانِ سپاه،
ز گوهر درخشان به کَردارِ ماه.

ز پیلان، زمین سربه‌سر پیلگون؛
زگَردِ سواران، هوا نیلگون.

درفشیدنِ تیغهایِ بنفش،
از آن سایهٔ کاویانی درفش،

تو گفتی که اندر شبِ تیره‌چهر،
ستاره همی برفَشانَد سپهر.

بیاراست لشکر، به سان بهشت؛
به باغِ وفا، سروِ کینه بکشت.

فریبرز را داد پس میمنه؛
پسِ پشتِ لشکر، حصار و بُنه.

گُرازه، سرِ تخمهٔ گیوگان؛
زُواره، نگهبانِ تختِ کَیان،

به یاریْ فریبرز برخاستند؛
به یک روی، لشکر بیاراستند.

به رُهّام فرمود پس پهلوان
که: «ای تاج و تخت و خِرَد را روان!

بِرَو با سواران سویِ میسره،
به کردارِ نوروز، هور از بره.

بیفروز لشکرگه، از فرِّ خویش؛
سپه را همی دار، در پرِّ خویش.

بدان آبگون خنجرِ نیوْسوز،
چو شیرِ ژیان، با یلان رزم توز.»

برفتند یارانْش، با او به هم؛
زگُردانِ لشکر، یکی گُسْتَهَم.

دگر گُژْدَهَم، رزم را ناگزیر؛
فرو هَل که بگذاشت از چرخ تیر.

بفرمود تا گیو با دو هزار
برفتند برگستوانْوَر سوار.

سپرد آن زمان پشتِ لشکر بدوی،
که بُد جایِ گُردانِ پرخاشجوی.

برفتند با گیو جنگاوران:
چو گرگین و چون زنگهٔ شاوُران.

درفشی فرستاد و سیصد سوار،
نگهبانِ لشکر، سویِ رودبار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم ایدون فرستاد بر سویِ کوه، درفشی و سیصد، ز گُردانْ گروه.
یکی دیده‌بان بر سر کوه بر، برآمد؛ برآوَرْد از انبوه سر؛ ۱۵۹۵
شب و روز گردن برافراخته، از آن دیده‌گه دیده‌بان، ساخته.
بجُستی همی؛ تا ز توران سپاه پی مور دیدی نهاده به راه؛
ز دیده، خروشیدن آراستی؛ بگفتیّ و گودرز برخاستی.
بر آن سان بیاراست آن رزمگاه، که رزم آرزو کرد خورشید و ماه.
چو سالار شایسته باشد به جنگ، نترسد سپاه از دلاور نهنگ؛ ۱۶۰۰
و زآن پس، بیامد به سالارْگاه که دارد سپه را ز دشمن نگاه.
درفشِ دل‌افروز بر پای کرد؛ یلان را، به قلب اندرون، جای کرد.
سران را همه خواند نزدیکِ خویش: پسِ پشت، شیدوش و فرهاد پیش.
به دستِ چپش، رزمْ‌دیده هُجیر؛ سویِ راست، کَتْمارهٔ شیرْگیر.
ببستند ز آهن، به گِردش، سرای؛ پسِ پشت، پیلانِ جنگی بپای. ۱۶۰۵
سپهدار گودرزشان در میان؛ درفش از برش، سایهٔ کاویان؛
همی بستد، از ماه و خورشید، نور؛ نگه کرد پیران به لشکر، ز دور؛
بدان ساز و آن لشکر آراستن؛ دل از رنگ و تیمار پیراستن.
در و دشت و کوه و بیابان سِنان؛ عنان تافته، سربه‌سر، در عِنان.
سپهدارِ ترکان غمی گشت سخت؛ برآشفت با تیره خورشید و بخت؛ ۱۶۱۰
و زآن پس، نگه کرد جایِ سپاه؛ نیامدْش بر آرزو رزمگاه.
نه آوردگه دید و نه جایِ صف؛ همی برزد، از خشم، کف را به کف.
بر آن سان که آمد ببایست ساخت، چو سویِ یلان [چنگ] بایست آخت.
پس از نامداران و گُردانِ خویش، کسی کو کند جنگ را دست پیش،
و زآن جنگسازانِ افراسیاب کسی کِش بر آن کینه گیرد شتاب، ۱۶۱۵
گزین کرد شمشیرْزن سی هزار که بودند شایستهٔ کارزار.
به هومان سپرد آن زمان رزمگاه، سپاهی بر این سان همه رزمخواه.
بخوانْد اَنْدَریمان و اَخْواشْت را، نهادِ چپِ لشکر و راست را.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چپِ رزمگاهش بدیشان سپرد، اَبا سی هزار از دلیرانِ گُرد.
چو لَهّاکِ جنگیّ و فرشیدْورد، اَبا سی هزار از دلیرانِ مرد،
گرفتند بر میمنه جایگاه، جهان سربه‌سر گشت از آهن سیاه.
چو زَنْگاله و گُرْدْ کَلباد را سِپَهْرَم که بُد روزِ فریاد را،
فرستاد با نیزه‌ور ده هزار، به پشتِ سوارانِ خنجرگزار.
بِرون رفت رویینِ رویینه‌تن، اَبا ده هزار از یلانِ ختن،
بدان تا بدان بیشه، چون نرّه‌شیر، کمینگه کند با یلانِ دلیر؛
طلایه فرستد به رود و به کوه؛ سپهدارِ ایران شود ز او ستوه؛
گر از رزمگه پی نِهد پیشتر؛ بجنبد اَبَر خویشتن بیشتر،
سپه‌دیده رویین، به کَردارِ شیر، پسِ پشتِ او اندر آید، دلیر.
همان دیده‌بان، بر سرِ کوهسار، نگهبانِ روز و ستاره‌شمار.
از ایرانیان گر سواری ز دور عنان تافتی سویِ سالارِ تور،
نگهبانِ دیده گرفتی خروش؛ همه رزمگه آمدی ز او به جوش.

رفتن بیژن به نزد گیو و رزم خواستن

دو لشکر به روی اندر آورده روی، همه نامدارانِ پرخاشجوی.
چنین ایستاده، سه روز و سه شب؛ تو گفتی یکی را نجنبید لب.
همی گفت گودرز: «گر پشتِ خویش، سپارم بدیشان؛ نهم پای پیش،
سپاه اندر آید پسِ پشتِ من؛ نماند جز از باد، در مشتِ من.»
شب و روز بر پای، پیشِ سپاه، همی جُست نیک اخترِ هور و ماه،
که تا: «روزگاری که نیک‌اختر است، کدام است و جنبش کجا بهتر است!
کجا بردمد بادِ روزِ نبرد، که چشمِ سواران بپوشد، به گَرد!
بر ایشان، بیابم مگر دستگاه! به کَردارِ باد، اندر آرم سپاه!»
و پیران هم ایدون نهاده دو چشم، که گودرز را دل بجوشد ز خشم.
کند پشت پردخت و راند سپاه؛ کمین اندر آرد، ز پیشش، به راه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به روزِ چهارم، ز پشتِ سپاه، بشد بیژنِ گیو تا قلبگاه.
به پیشِ پدر شد، همه جامه چاک؛ همی باسْمان بر پراگنْد خاک.
همی گفت ک : «ای بابِ کارْآزمای! چه داری چنین خیره ما را به پای؟
به پنجم فراز آمد این روزگار، ـ شب و روز، آسایش آموزگار!ـ ۱۶۴۵
که خورشید شمشیرِ گُردان ندید؛ نه گَردی، به روی هوا، بردمید.
سواران، به خَفتان و خُود اندرون؛ یکی را، به رگ بر، ندیدیم خون.
به ایران، پس از رستمِ نامدار، نبودی چو گودرز دیگر سوار.
کنون تا بیامد به جنگِ پَشَن، از آن کشتن و رزمگاهِ گَشَن،
به لاوَن که چندان پسر کشته دید، سرِ بختِ ایرانیان گشته دید، ۱۶۵۰
جگرْخسته گشته‌ست و گم کرده راه؛ نخواهد که بیند همی رزمگاه.
به پیرانْش بر، چشم باید فگند؛ نهاده‌ست سر سویِ چرخِ بلند.
سپهدار کو، ناشُمَرده سپاه، ستاره شمارد همی گِردِ ماه،
تو بشناس کاندر تنش نیست خون؛ شد او، جنگِ جنگاوران را، زبون.
شگفت از جهانْخورده گودرز نیست؛ که او را روان، خود، بدین مرز نیست؛ ۱۶۵۵
شگفت از تو آید مرا، ای پدر! که شیرِ ژیان از تو گیرد هنر.
دو لشکر همی بر تو دارند چشم؛ یکی، تیز کن مغز و بفروز خشم.
کنون، چون جهان گرم و روشن هوا، نگیرد همی رزمِ لشکر نوا،
چو این روزگارِ خوشی بگذرد؛ چو پولاد، رویِ زمین بفْسرد،
چو بر نیزه‌ها گردد افسرده چنگ؛ پسِ پشت، تنگ آید؛ از پیش جنگ، ۱۶۶۰
که آید، زگُردان، به پیشِ سپاه؟ که آرام گیرد، بر این کینه‌گاه؟
ور ایدون که ترسی همی از کمین، ز جنگ سواران و مردانِ کین،
به من داد باید سواری هزار، گُزینِ من، اندرْخورِ کارزار.
برآریم گَرد، از کمینگاهشان؛ سرافشان کنیم، از برِ ماهشان.»
زگفتارِ بیژن، بخندید گیو؛ بسی آفرین خواند، بر پورِ نیو. ۱۶۶۵
به دادار گفت: «از تو، دارم سپاس؛ تو دادی مرا پورِ نیکیْ‌شناس.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همش زور دادی؛ همش فرّ و دین؛ شناسایِ هر کار و جویایِ کین.
به من بازگشت این دلاور جوان، چنانچون بُوَد بچّهٔ پهلوان.
چنین گفت مر جفت را نرّه‌شیر که: " فرزند ما گر نباشد دلیر،
ببُرّم از او مهر و پیوند، پاک؛ پدرْش آبِ دریا بُوَد؛ مام خاک؛" ۱۶۷۰
ولیکن تو، ای پورِ خیره سخُن! زبان، بر نیا بر، گشاده مکن؛
که او کارْدیده‌ست و داناتر است؛ بر این لشکرِ نامور، مهتر است.
کسی کو بُوَد سودهٔ روزگار، نباید، به هر کارش، آموزگار.
سوارانِ ما گر به بار اندرند، نه ترکان به رنگ و نگار اندرند.
همه شوربختند و برگشته سر؛ همه دیده پرآب و پرخون جگر. ۱۶۷۵
همی خواهد این پیرِ کارْآزمای که ترکان به جنگ اندر آرند پای.
پسِ پشتشان دور ماند زکوه؛ بَرَد لشکرِ کینه‌ور، همگروه.
ببینی تو گوپالِ گودرز را، که چون برنوردد همی مرز را؛
دو دیگر که از اخترِ نیک و بد، همی گردشِ چرخ را بشْمَرَد.
چو پیش آید آن روزگارِ بهی، کند رویِ گیتی ز دشمن تهی.» ۱۶۸۰
چنین گفت بیژن به فرّخ پدر که: «ای پهلوانِ جهان، سربه‌سر!
خجسته نیا راگر این است رای، سَزد گر نداریم رومی قبای.
شوم؛ جوشن و خُود بیرون کنم؛ به مَی، رویِ پژمرده گلگون کنم.
چو آیم جهانْپهلوان را به کار، بیایم، کمرْبستهٔ کارزار.»

دستوری نبرد خواستن هومان از پیران

و زآن لشکرِ ترک هومان، دلیر، به پیشِ برادر بیامد، چو شیر، ۱۶۸۵
که: «ای پهلوانِ رَد افراسیاب! گرفت، اندر این دشت، ما را شتاب.
به هفتم فراز آمد این روزگار، میانْبستهٔ جنگ و چندین سوار!
از آهن، میان سوده و دل، زکین؛ نِهاده دو دیده به ایرانْزمین.
چه داری به روی اندر آورده روی؟ چه اندیشه داری، به دل در بگوی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرت رایِ جنگ است، جنگ آزمای؛ گرت رایِ برگشتن، ایدر مپای؛
که ننگ است از این بر تو، ای پهلوان! بر این کار، خندند پیر و جوان.
همان لشکر است این که از ما به جنگ، برفتند، رفته ز روی آب و رنگ.
از ایشان، همه رزمگه کُشته بود؛ زمین، سربه‌سر، جویِ خون گشته بود.
نه زاین نامداران، سواری کم است؛ نه آن دوده را، پهلوان رستم است.
گرت آرزو نیست خون ریختن، نخواهی همی لشکر انگیختن،
ز جنگاوران، بهره‌ای برگزین؛ به من ده؛ تو بنگر، در این دشتِ کین.»
چو بشنید پیران ز هومان سخُن، بدو گفت: «مشتاب و تندی مکن.
بدان، ای برادر! که این رزمخواه که آمد چنین پیشِ ما با سپاه،
گزینِ بزرگانِ کیخسرو است؛ سرِ نامدارانِ آن پهلو است.
یکی آنکه کیخسرو از شاهِ من، همی سرفرازد، به هر انجمن.
دو دیگر که از پهلوانانِ شاه، ندانم چو گودرز کس را، به جاه،
به گردنفرازیّ و مردانگی؛ به رایِ هُشیوار و فرزانگی.
سه دیگر که پر داغ دارد جگر، از آن کین و آن دردِ چندان پسر،
که از تن سرانْشان جدا مانده‌ایم؛ زمین را، به خون، گَرد بنشانده‌ایم.
کنون، تا به تنْش اندرون جان بُوَد، بر این کینه، چون مار پیچان بُوَد.
چهارم که لشکر میانِ دو کوه، فرود آورید‌ه‌ست و کرده گروه.
ز هر سو که پویی، بدو راه نیست؛ براندیش؛ کاین رنج کوتاه نیست.
بکوشید باید بدان، تا مگر از آن کوهْپایه، برآرند سر!
مگر مانده گردند و مُستی کنند؛ به جنگ اندرون، پیشدستی کنند!
چو از کوه بیرون کشد لشکرش، یکی تیرباران کنم بر سرش.
چو دیوار گِرد اندر آریمشان، چو شیرِ ژیان، در بر آریمشان.
بر ایشان، بگردد همه کامِ ما؛ برآید، به خورشید بر، نامِ ما.
تو پشتِ سپاهیّ و سالارِ شاه؛ برآورده از چرخِ گَردان کلاه.
کسی کو به نامِ بلندش نیاز، نباشد، چه گردد همی گِردِ آز؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دو دیگر کز آن نامداران به جنگ نیاید کسی، پیشِ غرّان پلنگ.
ز گُردان کسی را که بی‌نام‌تر، به جنگِ سواران بی‌آرام‌تر،
ز لشکر فرستد به پیشت به کین؛ اگر برنوردی بر او بر زمین،
تو را نام از آن برنیاید بلند؛ به ایران، ز کشتنْش نآید گزند؛
وگر بر تو بر دست یابد به خون، شوند این دلیرانِ ترکان زبون.»
نگه کرد هومان به گفتارِ اوی؛ همه خیره دانست پیکارِ اوی.
چنین داد پاسخ ک : «از ایران سوار نیاید که با من کند کارزار.
تو را خود همین مهربانی‌ست خوی؛ مرا کارزار آمده‌ست آرزوی؛
وگر کِت به کین جُستن آهنگ نیست، به دلْت اندرون آتشِ جنگ نیست،
شوم؛ چرمهٔ گامزن زین کنم؛ سپیده‌دمان، جُستنِ کین کنم.»

رزم خواستن هومان از رهام

چو آمد به لشکرگهِ خویش باز، همی سود دندان، به سانِ گراز.
نشست از برِ زین، سپیده‌دمان، چو شیرِ ژیان، با یکی تَرْجُمان.
بیامد به نزدیکِ ایرانْ‌سپاه، پر از جنگ دل، سر پر از کینِ شاه.
چو پیران بدانست کو شد به جنگ، بر او بر، جهان گشت ز اندوه تنگ.
بجوشیدش، از دردِ هومان، جگر؛ یکی داستان یاد کرد از پدر،
که: «"دانا، به هر کار، سازد درنگ؛ سر اندر نیارد به پرگارِ تنگ.
سبکسار تندی نماید، نخست؛ به فرجامِ کار، اندُه آرَد، درست.
زبانی که اندر سرش مغز نیست، اگر دُرّ بارد، همان نغز نیست."
چو هومان بدین جنگ تندی نمود، ندانم چه آرَد، به فرجام، سود!
جهانْ‌داورش باد فریادرس! جز اویش، نبینم همی یار کس.»
چو هومانِ ویسه بدان رزمگاه که گودرزِ گشواد بُد با سپاه،
بیامد که خواهد ز گُردان نبرد، نگهبانِ لشکر بدو بازخُوَرْد.
طلایه بیامد برِ تَرْجُمان؛ سوارانِ ایران همه بدگمان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بپرسید کز: «این مردِ پرخاشجوی، / به خیره به دشت اندر آورده روی،
کجا رفت خواهد همی، چون نوند، / به چنگ اندرون، گرز و بر زین، کمند؟»
به ایرانیان گفت پس تَرْجُمان / که: «آمدگهِ تیغ و گرز و کمان؛
که این شیرْدل، نامبُردار مرد / همی با شما کرد خواهد نبرد.
سرِ ویسِگان است، هومان به نام / که تیغش دلِ شیر دارد نیام.»
چو دیدند ایرانیان گرزِ اوی، / کمر بستن و خسروی بُرزِ اوی،
همه دستِ نیزه‌گزاران ز کار / فرومانده، از فرِّ آن نامدار.
همه، یکسره، بازگشتند از اوی؛ / سویِ تَرْجُمانش نِهادند روی،
که: «رَوْ، پیشِ هومان؛ بجنبان زبان؛ / همه گفتهٔ ما، بر او بر، بخوان،
که: " ما را به جنگِ تو آهنگ نیست؛ / ز گودرز، دستوریِ جنگ نیست.
اگر جنگ جویی، گشاده‌ست راه، / سویِ نامور پهلوانِ سپاه."»
ز سالارِ گُردان و گردنکشان، / به هومان بدادند، یک‌یک، نشان،
که: کهتر کجایند و مهتر کجاست؛ / که دارد چپِ لشکر و دستِ راست؛
و زآن پس هیونی تگاور، دوان، / طلایه برافگند زی پهلوان،
که: «هومان از آن رزمگه، چون پلنگ، / سویِ پهلوان آمد ایدر به جنگ.»
چو هومان ز پیشِ سواران برفت، / بیامد به نزدیکِ رُهّام، تفت؛
وز آنجا، خروشی برآورْد سخت / که، «ای پورِ سالارِ بیدارْبخت!
چپِ لشکر و چنگِ شیران تُوی؛ / نگهبانِ سالارِ ایران تُوی.
بجنبان عِنان، اندر این رزمگاه، / میانِ دو صف برکشیده سپاه.
به آورْد، با من بایدْت گشت؛ / سویِ رود خواهی، وگر کوه و دشت؛
وگر تو نیایی، مگر گستَهَم / بیاید، دمان، با فروهَل به هم!
که جوید نبردم ز گُندآوران، / به تیغ و سنان و به گرزِ گران؟
هر آن کس که پیشِ من آید به کین، / زمانه، بر او بر، نوردد زمین.
اگر تیغِ ما را ببیند به جنگ، / بدرّد دلِ شیر و چرمِ پلنگ.»
چنین داد رُهّام پاسخ بدوی / که: «ای نامور گُردِ پرخاشجوی!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز تـــرکان، تـــو را بِـخْرَد انگـاشتم؛ جز این سان کـه هستیْت پـنداشتم؛
کـــه تـنها بـدین رزمگـاه آمـدی؛ دلاور، بـــه پـــیشِ ســپاه آمـدی.
بـــرآنـی کـه انـدر جـهان تـیغدار نـبندد کـمر جـز تـو دیگـر سوار. ۱۷۶۵
یکـی داسـتان، از کَـیان، یـاد کـن؛ ز فـــامِ خِـــرَد، گـــردن آزاد کـــن،
که: "هرکو به جنگ اندر آید نخست، رهِ بـــــازگشتن نـــبایدْش جُست."
از این هرکه تو نـام بـردی بـه جـنگ، هـمه، جـنگ را، تـیز دارنـد چـنگ؛
ولیکـــن چـــو فـرمانِ سـالارِ شـاه نـــباشد، نســـازد کســـی رزمگـاه.
اگـر جـنگِ گُـردان بـجویی هـمی، سـویِ پـهلوان چـون نـپویی هـمی؟ ۱۷۷۰
ز گـودرز، دسـتوریِ جـنگ خـواه؛ پس، ازما، به جنگ اندر، آهنگ خواه.»
بدو گفت هومان کـه: «خیره مگـوی؛ بـر ایـن روی، بـا مـن بـهانه مـجوی.
تـو ایـن نـیزه را جـایْ سـندان گـزین؛ نـه مـردِ سـوارانـی و دشتِ کـین؛»

رزم خواستن هومان از فریبرز

وز آنـجا بـه قـلبِ سپه بـرگذشت، دمان، تا بدان سـویِ لشکر گـذشت.
بـــه نـــزدِ فـــریبرز، بـا تَـرْجُمان، بـــیامد، بـــه کـــردارِ پـیلِ دمـان. ۱۷۷۵
یکـی بـرخـروشید کـ: «ای بَـدْنشان، فـــرو بـــرده گـــردن، ز گـــردنکشان!
ســواران و پـیلان و زرّیـنه کـفش، تـــو را بـــود، بـا کـاویانی درفش؛
بـه تـرکان سـپردی، بـه روزِ نـبرد؛ یـلانت، بـه ایـران، نـخوانـند مـرد.
چو سالار باشی، شوی زیـردست، مـــیان، بـندگی را، بـبایدْت بست.
ســیاوَخْشِ رَد را بـــرادر تُـــوِی؛ بـــه گـــوهر، ز سـالار بـرتر تُـوِی. ۱۷۸۰
تـو بـاشی سـزاوارِ کـین خـواستن؛ بـــه کـــینه، تـــو را بـاید آراسـتن.
مـــن از تـــخمهٔ تـورِ تـورانْ‌شـهم؛ به گـوهر، مگـر بـا تـو خـود هـمرهم.
یکـی بـا مـن اکـنون، بـه آوردگـاه، بـــبایدْت گشـتن، بـه پـیشِ سـپاه.
بـه خـورشیدِ تـابان بـرآیدْت نـام، که پیشِ من اندر، گـذاری تـو گـام.
اگـر تـو نـیایی بـه جـنگم، رواست؛ زُواره [و] گُـرازه، نگـر تـا کـجاست!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کسی را ز گُردان به پیشِ من آر، / که باشد از ایرانیان نامدار.»
چنین داد پاسخ فریبرز باز / که: «با شیرِ درّندهٔ کینه‌ساز،
چنین است فرجامِ روزِ نبرد: / یکی شاد و پیروز و دیگر بدرد.
به پیروزی اندر، بترس از گزند؛ / که یکسان نگردد سپهرِ بلند.
درفش ار ز من شاه بستد، رواست؛ / بدان داد پیلان و لشکر که خواست.
به کینِ کَیان، از پسِ کیقَباد، / کسی کو کلاهِ مهی بر نِهاد؛
کمر بست تا گیتی آباد کرد، / سپهدار گودرزِ گشواد کرد.
همیشه، به پیشِ کَیان، کینه‌خواه؛ / پدر بر پدر، نیو و سالارِ شاه.
دو دیگر که از گرزِ او، بی‌گمان، / سرآید، به سالارتان بر، زمان.
سپه را، بدوی است فرمانِ جنگ؛ / بدو بازگردد همه نام و ننگ.
اگر با توام جنگ فرمان دهد، / دلم را بر این داغ درمان دهد.
ببینی که من سر چگونه ز ننگ، / بشویم که پای اندر آرم به جنگ.»
چنین داد پاسخْش هومان که: «بس! / به گفتار، بینم تو را دسترس.
بدین تیغ کاندر کمر بسته‌ای، / گیا بُر؛ که از جنگ، خود، رَسته‌ای.
بدین گرز، با چوب کن کارزار / که بر ترگ و جوشن نیاید به کار؛»

رزم خواستن هومان از گودرز

وز آنجا، بدان خیرگی بازگشت، / که گفتی مگر شیرِ بَدْساز گشت!
کمرْبستهٔ کینِ آزادگان، / به نزدیکِ گودرزِ گشوادگان،
بیامد؛ یکی بانگ برزد، بلند / که: «ای بَرْمَنِش مهترِ دیوبند!
شنیدم همه، هرچه گفتی به شاه؛ / و زآن پس، سپه را کشیدی به راه.
همه هدیهٔ شاه و پیمانِ تو، / به پیرانِ سالار و فرمانِ تو.
فرستاده کآمد به تورانْ سپاه / گزین پورِ تو، گیوِ لشکرْپناه؛
و زآن پس که سوگند خوردی به شاه، / به خورشید و ماه و به تخت و کلاه،
که: "گر چشمِ من در گهِ کارزار / به پیران برافتد، بر آرم دمار."

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو شیرِ ژیان، لشکر آراستی؛ همی، بآرزو، جنگِ ما خواستی.
کنون، از پسِ کوه، چون مستْمند نشستی، به کَردارِ غُرْمِ نِژَند.
چنانی که نخچیر از شرزه شیر گریزان و شیر، از پس اندر، دلیر؛
گزیند، به بیشه درون، جایِ تنگ؛ نجوید، ز تیمارِ جان، نام و ننگ.
یکی، لشکرت را به هامون گذار؛ چه داری سپاه از پسِ کوهسار؟
چنین بود پیمانْت با شهریار، که بر کینه‌گه، کوه گیری حصار؟»
بدو گفت گودرز که: «اندیشه کن؛ که باشد سَزا با تو گفتن سخُن.
چو پاسخ نیابی کنون ز انجمن، به بی‌دانشی برنِهی این به من:
تو بشناس کز شاه فرمانِ من همین بود و سوگند و پیمانِ من.
کنون آمدم، با سپاهی گران، از ایران گزیده دلاور سران.
شما هم، به کَردارِ روباهِ پیر، به بیشه در، از بیمِ نخچیرْگیر،
همی چاره سازید و دستان و بند، گریزان ز گرز و سِنان و کمند.
دلیری مکن؛ جنگِ ما را مخواه؛ که روباه با شیر نآید به راه.»
چو هومان ز گودرز پاسخ شنید، چو شیر، اندر آن رزمگه، بردمید.
به گودرز گفت: «ار نیایی به جنگ تو با من، نه زآن است کایدْت ننگ؛
کز آن پس که جنگِ پَشَن دیده‌ای، سر از رزمِ ترکان بپیچیده‌ای.
به لاوَن، به جنگ، آزمودی مرا؛ به آوردگه بر، ستودی مرا.
ور ایدون‌که هست این که گویی همی، وز این گفته کَردار جویی همی،
یکی برگزین، از میانِ سپاه، که با من بگردد، به آوردگاه؛
که من با فریبرز و رُهّام جنگ بجُستم، به سانِ دلاور نهنگ؛
بگشتم، سراسر، همه انجمن؛ نیامد ز گُردان کسی پیشِ من.
به گودرز بُد بند و پیکارشان؛ شنیدن نیَارْزید گفتارشان.
تو آنی که گفتی: ”به روزِ نبرد، به خنجر، کنم لاله بر کوه زرد.“
یکی با من اکنون، بر این کینه‌گاه، بگرد و به گرزِ گران، کینه‌خواه.
فراوان پسر داری و نامور؛ همه بسته، بر جنگِ ما بر، کمر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی را به پیشِ من آور، به جنگ؛ / اگر جنگ جویی، چه جویی درنگ؟»
پس، اندیشه کرد اندر آن پهلوان / که: «پیشش که آید به جنگ از گَوان؛
گر از نامداران هِزَبْری دمان / فرستم به نزدیکِ این بدگُمان،
شود کشته هومان، بر این کینه‌گاه؛ / ز ترکان، نیاید کسی کینه‌خواه.
دلِ پهلوانْشان بپیچد، ز درد؛ / و زآن پس، به تندی، نجوید نبرد.
سپاهش به کوهِ گُنابَد شود؛ / به جنگ اندرون، دستِ ما بد شود؛
ور از نامدارانِ این انجمن / کسی کم شود، گم شود نامِ من.
شکسته شود دل گَوان را، به جنگ؛ / نیازند، از آن پس، به پیکار چنگ.
همان بِهْ که با وی نسازیم کین؛ / بر او بر، ببندیم راهِ کمین؛
مگر خیره گردند و جویند جنگ؛ / سپاه اندر آرند از این جایِ تنگ!»
چنین داد پاسخ به هومان که: «رَوْ؛ / به گفتار، تندیّ و در کار، نو.
چو در پیشِ من برگشادی زبان، / بدانستم، از آشکار و نِهان،
که کس را ز ترکان نباشد خرد، / کز اندیشهٔ خویش رامش برد.
ندانی که شیرِ ژیان، روزِ جنگ، / نیالاید، از بُن، به روباه چنگ؟
دو دیگر دو لشکر چنین ساخته، / همه بادْپایان سرافراخته،
به کینه دو تن پیش سازند جنگ، / همه نامداران بخایند چنگ.
سپه را همه پیش باید شدن؛ / به انبوه، زخمی بباید زدن.
تو اکنون سویِ لشکرت بازشَو؛ / برافراز گردن، به سالارِ نو،
که: " از ایرانیان چند جُستم نبرد؛ / نزد، پیشِ من، کس جز از بادِ سرد."
بر آن رزمگه، بر شود نامِ تو؛ / ز پیران، برآید همه کامِ تو.»
بدو گفت هومان، به بانگ بلند، / که: «گُردان کدامند و سالار چند؟
یکی داستان زد جهاندار شاه؛ / به یاد آورم، اندر این رزمگاه،
که: " تختِ کیان جُست‌خواهی؟ مجوی! / چو جویی، ز آتش مَبَرتاب روی."
تو را آرزو جنگ و پیکار نیست؛ / اگر گُل چِنی، راه بی‌خار نیست.
نداری، از ایران، یکی شیرْمرد / که با من کند، پیشِ لشکر، نبرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به چاره، همی بازگردانیَم؛ نگیرم فریبت، اگر دانیَم.»
همه نامدارانِ پرخاشجوی به گودرز گفتند که: «این است روی،
که از ما یکی را به آوردگاه فرستی، به نزدیکِ او، کینه‌خواه.»
چنین گفت گودرز که: «امروز، روی ندارد شدن، جنگ را، پیشِ اوی.»
چو هومان ز گفتار برگشت سیر، برآشفت، برسانِ شیرِ دلیر.
بخندید و روی از سپهبَد بتافت؛ سویِ روزبانانِ لشکر شتافت.
کمان را بِزِهْ کرد و ز ایشان چهار، بیفگند از اسپ، اندر آن مرغزار.
چو آن روبانانِ لشکر ز دور بدیدند زخمِ سرافرازِ تور،
رهش باز دادند و بگریختند؛ به آوْرْد، با وی نیاویختند.
به بالا برآمد، به کَردارِ مست؛ خروشش همی کوه را کرد پست.
همی نیزه برگاشت بر گِردِ سر، که: «هومانِ وِیسه‌ست پیروزگر.»
خروشیدنِ نایِ رویین ز دشت برآمد، چو نیزه به بالا بگشت.
ز شادی، دلیرانِ تورانْ‌سپاه همی تَرگ سودند بر چرخِ ماه.
چو هومان برآمد بر آن خیرگی، بپیچید گودرز، از آن تیرگی.
سپهبَد، پر از شرم، گشته دُژَم؛ گرفته بر او خشم و تندی ستم.
ز ننگ، از دلیران بپالود خُوَی؛ سپهبَد یکی اختر افگند پی،
که: «از ایشان، بُداین پیشدستی به خون؛ بَدانند و هم بر بدی رهنمون؛»
و زآن پس، به گردنکشان بنگرید که تا، جنگِ او را، که آید پدید.

آگاه شدن بیژن از کردار هومان

خبر شد به بیژن که: «هومانِ شیر به پیشِ نیایِ تو آمد، دلیر.
ز هر سو، چپِ لشکر و دستِ راست، برآمد؛ ز گردنکشان کینه‌خواست.»
بفرمود تا برنِهادند زین، بر آن دیزهٔ پیلتن، روزِ کین.
بپوشید رومی‌زره، جنگ را؛ سبک، تنگ برآخْت شبرنگ را.
به پیشِ پدر شد، پر از کیمیا؛ سخن گفت با وی، ز بهرِ نیا.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت، مرگیو را کز: «ای پدر!
بگفتم تو را من همه، دربه‌در،

که: "گودرز را هوش کمتر شده‌ست؛
به آیین، نبینی که دیگر شده‌ست؟

دلش پرنهیب است و پرخون جگر،
ز تیمار و از دردِ چندان پسر،

که از تن سرانْشان جداگشته بود؛
همه رزمگه، سربه‌سر، کشته بود." ۱۸۸۵

نشان آنکه امروز ترکی دلیر،
میانِ دلیران به کَردارِ شیر،

به پیشِ نیا رفت، نیزه به دست؛
همی برخروشید، بر سانِ مست.

چنان بُدکز این لشکرِ نامدار،
سواری نبود از درِ کارزار،

که او را، به نیزه، برافراختی؛
چو بر بابْزَن مرغ، برساختی.

تو، ای بابِ با مهرِ بسیارْهوش!
دوکتفم، به دِرْعِ سیاوش، بپوش. ۱۸۹۰

نشاید جز از من که با وی نبرد
کنم، تا برآرم، ز مردیْش، گَرد.»

بدو گفت گیو: «ای پسر! هوش دار؛
به گفتارِ من، سربه‌سر، گوش دار.

تو را گفته بودم که: "تیزی مکن؛
ز گودرز، بر بد مگردان سخُن؛

که او کارْدیده‌ست و داناتر است؛
بر این لشکرِ نامور، مهتر است.

سوارانِ جنگیْش پیش اندرند؛
همه کینهٔ پیل را درخورند." ۱۸۹۵

نفرمود با وی کسی را نبرد؛
جوانی مگر مر تو را خیره کرد،

که گردن، بر این سان، برافراختی؛
بدین آرزو، پیشِ من تاختی!

نیَم من، بدین کار، همداستان؛
مزن نیز، پیشم، چنین داستان.»

بدو گفت بیژن که: «گر کامِ من
نجویی؛ نخواهی مگر نامِ من،

شوم پیشِ سالار، بسته کمر؛
زنم دست، بر جنگِ هومان، به بر؛» ۱۹۰۰

وز آنجا، بزد اسپ و برگاشت روی؛
به نزدیکِ گودرز شد، پویْپوی.

ستایش‌کنان پیش او شد، به درد؛
همین داستان، سربه‌سر، یاد کرد،

که: «ای پهلوانِ جهاندار شاه!
شناسایِ هر کار و زیبایِ گاه!

شگفتی همی بینم از تو یکی،
وگر چند هستم به هوش اندکی؛

کز این رزمگه بوستان ساختی؛
دل از کینِ ترکان بپرداختی. ۱۹۰۵

شگفتی‌تر آن کز میانِ سپاه،
یکی تُرکِ بدبختِ گم کرده راه،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیامد که یزدانِ نیکی‌دِهِش
همی بد سگالید با بدکنش؛

بیاوردش، از پیشِ تورانْ‌سپاه؛
بدان تا، به دستِ تو، گردد تباه.

به دام آمده گرگ، برگاشتی؛
ندانم کز این، خود چه پنداشتی!

برآنی که گر خون او بی‌درنگ
بریزند، پیران نیاید به جنگ. ۱۹۱۰

مپندار کو کینه بیش آورد؛
سپه را، بدین دشت، پیش آورد.

من اینک به خون چنگ را شسته‌ام؛
همان، جنگِ او را، کمر بسته‌ام.

چو دستور باشد مرا، پهلوان!
شوم پیشِ او، چون هِزَبری دمان.

بفرماید اکنون سپهبد به گیو؛
مگر کآن سِلیحِ سیاوَخْشِ نیو،

دهد مر مرا، تَرگ و رومی زره؛
ز بندِ زره، برگشاید گره.» ۱۹۱۵

چو بشنید گودرز گفتارِ اوی،
بدید آن دل و رایِ هشیارِ اوی،

ز شادی بر او آفرین کرد سخت،
که: «از تو مگرداد، جاوید، بخت!

تو تا برنشستی به زینِ پلنگ،
نهنگ از دَم آسود و شیران ز [چنگ].

به هر کارزار، اندر آیی دلیر؛
به هر جنگ، پیروز باشی چو شیر.

نگه کن که با او به آورْدگاه،
توانی شد؛ آنگه رَوْ؛ آورْد خواه؛ ۱۹۲۰

که هومان یکی بدکنش رِیْمَن است؛
به آورْد، یک جوشن آهِرْمَن است.

جوانی و ناگشته بر سر سپهر؛
نداری همی، بر تنِ خویش، مهر.

بمان تا یکی رزمْ‌دیده هِزَبر
فرستم به جنگش که بر سانِ ابر،

بر او تیرباران کند، چون تگرگ؛
به سر بر، بدوزدْش پولادِ تَرگ.»

بدو گفت بیژن که: «ای پهلوان!
هنرمند باشد دلیر و جوان. ۱۹۲۵

مرا گر ندیدی به رزمِ فرود،
ز سر باز باید کنون آزمود.

به جنگِ پَشَن، برنَوَشتم زمین؛
نبیند کسی پشتِ من، روزِ کین.

مرا زندگانی نه اندرْخور است؛
گر از دیگرانم هنر کمتر است؛

وگر بازداری مرا زاین سخُن،
بدان روی ک : "آهنگِ هومان مکن،"

بنالم من از پهلوان، پیشِ شاه؛
نخواهم کمر، زآن سپس، با کلاه.» ۱۹۳۰

بخندید گودرز؛ از او، شاد شد؛
به‌سانِ یکی سروِ آزاد شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت: «نیک‌اختر و بختِ گیو،
که فرزند بیند همی چون تو نیو؛
و زآن روزِ فرّخ مرا یاد باد،
که از مادرِ پاک، بیژن بزاد!
تو تا چنگ را بازکردی به جنگ،
فراز آمد از جنگ چنگِ پلنگ.
تو را دادم این رزمِ هومان کنون؛
مگر بختِ نیکت بُوَد رهنمون! ۱۹۳۵
به نامِ جهاندار یزدانِ ما،
به پیروزیِ شاه و گُردانِ ما،
که این اهرمن را به دستِ تو هوش
برآید! به فرمانِ یزدان، بکوش.
بگویم کنون گیو را کز: "آن زره
که بیژن همی خواهد، او را بِدِهْ".
گر ایدون که پیروز باشی بر اوی،
تو را بیشتر نزدِ من آبِ روی.
ز فرهاد و گِیْوَت بر آرم، به جاه،
به گنج و سپاه و به تخت و کلاه.» ۱۹۴۰
بگفت این سخن با نبیره نیا؛
نبیره پر از بند و پر کیمیا.
پیاده شد از اسپ و رویِ زمین
ببوسید و بر باب کرد آفرین.
بخواند، آن زمان، گیو را پهلوان؛
سخن گفت با وی، ز بهرِ جوان؛
وز آن خسروانی زره یاد کرد،
کجا خواست بیژن، ز بهرِ نبرد.
چنین داد پاسخ پدر را پسر، ۱۹۴۵
که: «ای پهلوانِ جهان، سربه‌سر!
مرا هوش و جان و جهان این یکی‌ست؛
به چشمم، چنین، جانِ او خوار نیست.»
بدو گفت گودرز کز: «ای مهربان!
جز این بُرْد باید، بر او بر، گُمان.
که هرچند بیژن جوان است و نو،
به هر کار دارد خرد پیشرو؛
دو دیگر که این جایِ کین جُستن است؛
جهان را از آهِرْمنان شستن است.
به کینِ سیاووش و فرمانِ شاه، ۱۹۵۰
نشاید به پیوند کردن نگاه؛
وگر بارد از میغ پولادِ تیغ،
نباید که دارد از او جان دریغ.
نباید شکستن دلش را، به جنگ؛
بیوسید باید بر او نام و ننگ؛
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان،
بماند مَنِشْ پست و تیره روان.»
چو پاسخ چنین یافت، چاره نبود؛
یکی، با پسر نیز، بند آزمود؛
مگر بازگرداندش سر ز جنگ، ۱۹۵۵
همی، چون مُشَعْبِد، برآورْد رنگ.
به گودرز گفت: «ای جهانْ‌پهلوان!
به جایی که پیکار خیزد به جان،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نه فرزند باید، نه گنج و سپاه؛ نه آزرمِ سالار و فرمانِ شاه.
مرا خود، شب و روز، کار است پیش؛ چرا داد باید مرا جانِ خویش؟
اگر جنگ جوید، سِلیحم کجاست؟ زره دارد؛ از من چه بایدْش خواست؟» ـ
چنین گفت، پیشِ پدر، رزمساز که: «ما را به دِرْعِ تو نآید نیاز. ۱۹۶۰
برآنی که اندر جهان، سربه‌سر، به دِرْعِ تو، جویند مردان هنر؟
چو دِرْعِ سیاوش نباشد به جنگ، نجویند گردنکشان نام و ننگ؟»
برانگیخت اسپ از میانِ سپاه، که آید ز لشکر به آوردگاه.

دادن گیو درع سیاوش را به بیژن

چو از پیشِ گودرز شد ناپدید، دلِ گیو، از اندوهِ او، بردمید.
پشیمان شد؛ از دردِ دل، خون گریست؛ ـ نگر تا غم و مهرِ فرزند چیست! ۱۹۶۵
یکی باسْمان بر فرازید سر، پر از خون دل، از درد خسته جگر.
به دادار گفت: «ار جهانْداوری، به نامت کز این خسته دل بنگری؛
نسوزی تو، از جانِ بیژن، دلم؛ کز آبِ مژه، پایْ اندر گِلم.
به من باز بَخشَش تو، ای کردگار! بگردان ز جانش بدِ روزگار.»
بیامد، پراندیشه دل، پهلوان پر از خون دل، از بهرِ رفته جوان. ۱۹۷۰
به دل گفت: «خیره، بیازَرْدمش؛ چرا خواسته پیش نآوردمش؟
گر او را ز هومان بد آید به سر، چه باید مرا دِرْع و تیغ و کمر؟
بمانم، پر از درد و اندوه و خشم؛ پر از آرزو دل، پر از آب چشم؛»
و زآنجا دمان، هم به کَردارِ گَرد، به پیشِ پسر شد، به جایِ نبرد.
همی گفت: «ما را چه داری به تنگ؟ همی تیزی آری، به گاهِ درنگ. ۱۹۷۵
سیه مار چندان دمد روزِ جنگ، که از ژرف دریا، برآید نهنگ.
درفشیدنِ ماه چندان بُوَد، که خورشیدِ تابنده پَنهان بُوَد.
کنون، سویِ هومان شتابی همی؛ ز فرمانِ من، سر بتابی همی!
چنین برگزینی همی رایِ خویش؛ ندانی که چون آیدت کار پیش!»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت بیژن که: «ای نیوْ باب!
دلِ من ز کینِ سیاوش متاب.
نه هومان ز روی و نه از آهن است؛
نه پیلِ ژیان و نه آهِرْمَن است.
یکی مردِ جنگ است و من، جنگجوی،
از او برنتابم، به بختِ تو، روی.
نبشته مگر بر سرم دیگر است؛
زمانه به دستِ جهانْداور است.
اگر بودنی بود، دل را بغم،
سَزد گر نداری؛ نباشی دُژَم.»
چو بشنید گفتارِ پورِ دلیر،
میانْبستهٔ جنگ بر سانِ شیر،
فرود آمد از شیدهٔ راهجوی؛
سپرد اسپ و دِرْعِ سیاوش بدوی.
بدو گفت: «گر کارزارت هواست،
چنین بر خِرَد کام تو پادشاست،
بر این بارهٔ گامزن برنشین
که زیرِ تو، اندر نوردد زمین.
سِلیحم هم ایدون به کار آیدت،
چو با اهرمن کارزار آیدت.»
چو اسپِ پدر دید بر پایْپیش،
چو باد، اندر آمد ز رهوارِ خویش.
بر آن بارهٔ خسروی برنشست؛
کمر بست و بگرفت گرزش به دست.
یکی تَرْجُمان را ز لشکر بجُست،
که گفتارِ ترکان بداند درست.
بیامد، به سانِ هِزَبْرِ ژیان،
به کینِ سیاوَخْش بسته میان.
چو بیژن به نزدیکِ هومان رسید،
یکی آهنین کوهِ جوشنده دید.
ز جوشن، همه دشت روشن شده؛
یکی پیل بِمْیانِ جوشن شده؛
وز آن پس، بفرمود تا تَرْجُمان
یگی بانگ برزد بر آن بدگُمان،
که: «گر جنگ جویی همی، بازگرد؛
که بیژن همی با تو جوید نبرد.
همی گوید: "ای رزم‌دیده سوار!
چه پویانی اسپ، اندر این مرغزار؟
کز افراسیاب، اندر آیی به بد؛
ز تورانْزمین، بر تو نَفرین سَزد.
پیِ کینه افگندی، از بدخُوی؛
به توران، گنهکارتر کس تُوی.
ز یزدان، سپاس و به یزدان، پناه
کِت آورْد پیشم، بر این کینه‌گاه.
عنان بازکش زاین تگاور هیون؛
کِت ایدر، ز کینه، بجوشید خون.
یکی برگزین جایگاهِ نبرد؛
به دشت و در و کوه، با من بگرد.
اگر در میانِ دو رویه سپاه
بگردی، به لاف از پیِ نام و جاه،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کجا دشمن و دوست بیند تو را، / دل اکنون کجا برگزیند تو را.“» ۲۰۰۵
چو بشنید هومان، بخندید سخت؛ / چنین داد پاسخ که: «ای شورْبخت!
بس اِیْمِن شدی، بر تن خویش بر؛ / مگر تَنْت را آمد، از پیش، سر.
به لشکر بر آن سان فرستمْت باز، / که گیو از تو مانَد به دردِ دراز.
سرت را ز تن دور مانم، نه دیر، / چنان کز تبارت فراوان دلیر.
به چنگِ من اندر، به سانِ تذرو / که بازش بَرَد بر سرِ شاخِ سرو، ۲۰۱۰
خروشان و خون از دو دیده چَکان، / کَنان پرِّ او باز و خونش مَکان.
چه سود است کآمد به نزدیک شب؟ / رَوْ اکنون به زنهارِ تاریک‌شب.
من اکنون یکی بازِ لشکر شوم؛ / به شبگیر، نزدیکِ مهتر شوم؛
و زآنجا، دمان، گردن افراخته، / بیایم، نبردِ تو را ساخته.»
چنین پاسخ آورْد بیژن که: «رَوْ؛ / پَسَت باد و آهِرْمَنَت پیشرو! ۲۰۱۵
همه دشمنان، سربه‌سر، کشته باد؛ / گر آواره، از پیش، برگشته باد!
چو فردا بیایی به آوردگاه، / نبیند تو را نیز شاه و سپاه.
سرت را چنان دور مانم ز تن، / که گویند بر تو همه انجمن؛»
وز آن جایگه، روی برگاشتند؛ / به شب، دشتِ پیکار بگذاشتند.
به لشکرگهِ خویش بازآمدند؛ / برِ پهلوانان، فراز آمدند. ۲۰۲۰
همه شب، به خواب، اندر آسیبِ شیب؛ / ز پیکارشان، دل شده ناشکیب.

آمدن هومان به جنگ بیژن

سپیده چو از کوهْسر بردمید، / شد آن دامنِ تیره‌شب ناپدید،
بپوشید هومان سِلیحِ نبرد؛ / بشد پیشِ پیران؛ همه یاد کرد،
که: «من بیژنِ گیو را خواستم؛ / همه شب، همی جنگش آراستم.»
یکی تَرْجُمان را ز لشکر بخواند؛ / به گلگونِ بادْآورش برنشاند. ۲۰۲۵
هم اندر زمان بیژن آمد دمان، / پسیچیدهٔ جنگ، با تَرْجُمان،
به شیدهٔ شباهنگ بربسته تنگ، / چو جنگی پلنگان گُرازان به جنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زره تـــیره کـــرده بـــرِ پـــهلوی؛ دِرَفْشـــان ســر، از مِـغْفرِ خسـروی.
به هومان، چنین گفت ک: «ای بادْسار! بـبُردی ز مـن، دوش، سر؛ یـاد دار.
امید استم اکنون که ایـن تیغِ من ســرت را چـنان بگسـلاند ز تـن، ۲۰۳۰
که بـر خـاک خیزد ز خـونِ تـو گِـل؛ یکـــی داسـتان انـدر آری بـه دل،
کـه بـا آهـوان گـفت غُـرْمِ ژیـان، کـه: "گـر دشت گـردد هـمه پـرنیان،
ز دامـــی کـــه پـایِ مـن آزاد گشت، نپویم بر آن سو؛ تـو را بـاد دشت!"»
چنین گفت هـومان کـه: «امـروز، گـیو بـــه کـــوهِ گـــنابَد، کـــنی کـارزار
کـــه فـــریادْرسْمان نـباشد ز دور، وگـــر سـویِ زیْـبَد؟ بـرآرای کـار؛ ۲۰۳۵
بدو گفت بیژن کـه: «تـا کـی سخُن؟ نه ز ایران کس آید به یـاری نـه تـور.»
برانگیختند اسپ و برخـاست گَـرد، کـجا خـواهـی، آهـنگِ آورْدکـن.»
دو خـونی بـر افـراخـته سـر بـه مـاه؛ بـــه زه بـــر نِـــهاده کـــمانِ نـبرد.
زکـــوهِ گـــنابد، بـــرون تـــاختند؛ چـنان کـینه‌ورگشـته ازکـینِ شـاه.
بـه دشـتی رسـیدند کـاندر زَمـی، سـران سـویِ هـامون بـرافـراختند. ۲۰۴۰
نـه بـر آسـمان، کـرگسان را گـذر؛ نـــدیدند جـــایی پـــیِ آدمـــی.
ز دو لشکـــر، از یـــار و فـریادرس نـه خـاکش سـپَرْده پـیِ شـیرِ نـر.
نـهادند پـیمان کـه: «بـا تَـرْجُمان، بـــه پـیرامُـن انـدر، نـدیدند کس.
ز مـا هـر کـه یـابد رهـایی بـه جـان، نـــباشیم، در چـــیرگی، بـــدگُمان.
بِـدان تـا بـد و نـیک بـا شـهریار نگـــیرد بـــه دل کـــینهٔ تَـرْجُمان، ۲۰۴۵
که: «کردار چون بود و پیکار چـون: بگـــویند، از ایـن گـردشِ روزگـار،
بگـفتند و ز اسـپان فـرود آمـدند؛ چه زاری رسید، اندر آن دشتِ خون!»
بـر اسـپانِ جـنگی، سـوارانِ جـنگ بـــه بـــندِ زره بـــر، گـره بـرزدند.
چـــو بـــر بـادپایان بـبستند زیـن، یکی برکشیدند، چـون سـنگ، تـنگ.
کـمانها، چـو بـایست، برساختند؛ پـر از خشـم گُـردان و دل پـر زکـین، ۲۰۵۰
ز پـــیکانِ پـــولاد و تـیرِ خـدنگ، بـه مـیدانِ جـنگ انـدرون، تـاختند.
کمان گوشه بـر گـوشه بـرسود تـنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو تیر آنچه بود اندر انداختند، هم ایدون، سوی نیزه پرداختند.
چپ و راست گَردان و پیچانْ عِنان؛ همان نیزهٔ آبْ‌داده سنان،
ز زور، اندر آورْد، شد لخت‌لخت؛ نگر تا که را روز برگشت و بخت!
دهانْشان چو شیر، از تَبِش، مانْد باز؛ به آب و به آسایش آمد نیاز.
پس، آسوده گشتند و دَم برزدند؛ بر آن آتشِ تیز، نم برزدند.
سپر برگرفتند و شمشیرِ تیز؛ برآمد خروشیدن و رستخیز.
چو برقِ درخشنده از تیره میغ، همی آتش افروخت از هر دو تیغ.
از آهن بر آن آهنِ آبدار، نیامد، به زخم اندرون، تابدار.
به کَردارِ آتش، پرندآوران فرو ریخت از دستِ گُندآوران.
نبُد دسترسْشان به خون ریختن؛ نشد سیرشان دل از آویختن.
عمود، از پسِ تیغ، برداشتند؛ از اندوه، پیکار بگذاشتند.
از آن پس، بر آن بر نِهادند کار که زور آزمایند، در کارزار.
بر آن گونه جُستند نَنگ و نبرد، که از پشتِ اسپ اندر آرند مَرْد؛
کمربند گیرد که را زور بیش؛ رباید ز اسپ؛ افگَند، خوار، پیش.
ز نیرویِ گُردان، دوالِ رِکیب گسست، اندر آوردگاه، از نِهیب.
هم ایدون، نگشتند از اسپان جدا؛ نبودند، یک بر دگر، پادشا.
پس، از اسپ هر دو فرود آمدند؛ ز پیکار، یکبار، دَم برزدند.
گرفته به دست اسپشان تَرْجُمان؛ دو جنگی به کَردارِ شیرِ دمان.
بر آن ماندگی، باز برخاستند؛ به کُشتی گرفتن بیاراستند.
ز شبگیر تا سایه گسترد شید، دو خونی بر آن سان به بیم و امید.
همی رزم جستند یک با دگر؛ یکی را ز کینه نَبَرگشت سر.
دهان خشک و غرقه شده تن در آب، ز رنج و ز تابیدنِ آفتاب؛
و زآنجا، به دستوریِ یکدگر، برفتند پویان سوی آبخُوْر.
بخوردند و برخاست بیژن، به درد؛ ز دادارِ نیکیْ‌دِهِش، یاد کرد.
تن از درد لرزان چو از باد بید، دل از جانِ شیرین شده ناامید،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به یزدان چنین گفت ک : «ای کَردگار! / تو دانی نِهانِ من و آشکار.
اگر داد بینی همی جنگِ ما، / بر این کینه جُستن بر، آهنگِ ما،
ز من مگسل، امروز، توشِ مرا؛ / نگه‌دار بیدار هوشِ مرا.» ۲۰۸۰

کشته شدن هومان به دست بیژن

جگرْخسته هومان بیامد چو زاغ، / سیه گشته از درد و رخ چون چراغ.
بدان خستگی، بازِ جنگ آمدند؛ / گُرازان، به سانِ پلنگ آمدند.
همی زورکرد این بر آن آن بر این؛ / گه این را پسودی، گه آن را زمین.
ز بیژن فزون بود هومان، به زور؛ / هنر عیب گردد، چو برگشت هور.
ز هرگونه، زور آزمودند و بند؛ / فراز آمد آن بندِ چرخِ بلند: ۲۰۸۵
بزد دست بیژن، به سانِ پلنگ؛ / ز سر تا به پایش، بیازید چنگ.
گرفتش، به چپ، گردن و راست، ران؛ / خَم آورْد پشتِ هیونِ گران.
برآورْدش از جای و بنهاد، پست؛ / سویِ خنجر آورْد، چون باد، دست.
فرو برد و سر کردش از تن جدا؛ / فگندش، به سانِ یکی اَژدها.
بغلتید هومان، به خاک اندرون؛ / همه دشت شد، سربه‌سر، جویِ خون. ۲۰۹۰
نگه کرد بیژن بدان پیلتن / فگنده چو سروِ سَهی بر چمن.
شگفت آمدش، سخت؛ برگشت از اوی؛ / سویِ کَردگارِ جهان کرد روی،
که: «ای برتر از جایگاه و زمان! / ز جانِ سخنگوی و روشنْ‌گمان!
تُوِی تو که جز تو جهاندار نیست؛ / خرد را، بر این، جایِ پیکار نیست.
مرا زاین هنر، سربه‌سر، بهره نیست؛ / که با پیل، کین جُستنم زَهره نیست. ۲۰۹۵
به کینِ سیاوش، بریدَمْش سر / به هفتاد خونِ برادرْ پدر.
روانش روانِ ورا بنده باد! / به چنگالِ شیران، تنش کنده باد!»
سرش را به فِتراکِ شِیده ببست؛ / تنش را به خاک اندر افگند، پست.
گشاده سِلیح و گسسته کمر، / تنش جایِ دیگر دگر جایْ سر.
ـ زمانه، سراسر، فریب است و بس؛ / به سختی، نباشدْت فریادْرس. ۲۱۰۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جهان را نمایش چو کردار نیست؛ بدو دل سپردن سَزاوار نیست.ـ
چو شد کارِ هومانِ وِیسه تباه، دوان تَرْجُمانانِ هر دو سپاه،
ستایش‌کنان، پیشِ بیژن شدند؛ چو پیشِ بتِ چین بَرَهْمَن شدند.
چو بیژن نگه کرد، از آن رزمگاه نبودش گذر جز به تورانْ‌سپاه.
بترسید از انبوهِ مردمکشان که یابند از آن کارِ ایشان نشان؛ ۲۱۰۵
به جنگ اندر آیند، بر سانِ کوه؛ بسنده نباشد مگر با گروه.
برآهیخت دِرْعِ سیاوش، ز سر؛ بپوشید خَفتانِ هومان، به بر.
بر آن چرمهٔ پیلْ‌پیکر نشست، درفشِ سرِ نامداران به دست.
برفت و بر آن دشت کرد آفرین، بر آن بختِ بیدار و فرّخ زمین.
بترسید از او یارِ هومان، چو دید کز او مهترش را چنان بد رسید. ۲۱۱۰
بدو گفت بیژن: «مترس از گزند؛ که پیمان همان است؛ نگشاد بند.
تو اکنون سویِ لشکرِ خویش پوی؛ ز من هرچه دیدی، بدیشان بگوی.»
بشد تَرْجُمان؛ بیژن آمد، دمان؛ به کوهِ گنابد، به زه بر کمان.
چو آن دیده‌بانانِ ترکان ز دور درفش و نشانِ سپهدارِ تور،
بدیدند، از آن دیده برخاستند؛ به شادی، خروشیدن آراستند. ۲۱۱۵
طلایه هیونی برافگند زود، به نزدیکِ پیران، به کَردارِ دود،
که: «هومان، به پیروزیِ شهریار، دوان آمد از مرکزِ کارزار.
درفشِ سپهدارِ ایران نگون؛ تنش نیز، در خاک، غرقه به خون.»
همه لشکرش برگرفته خروش؛ به هومان، نِهاده سپهدار گوش.
چو بیژن، میانِ دو رویه سپاه، رسید اندر آن سایهٔ تختِ شاه، ۲۱۲۰
به توران رسید، آن زمان، تَرْجُمان؛ بگفت آنچه دید از بدِ بدگُمان.
هم آنگه به پیران رسید آگهی، که: «تیره شد آن فرِّ شاهنشهی.»
سبک بیژن، اندر میانِ سپاه، نگونسار کرد آن درفشِ سیاه.
چو آن دیده‌بانانِ ایرانْ‌سپاه نگون یافتند آن درفشِ سیاه،
سویِ پهلوان، روی برگاشتند؛ و زآن دیده‌گه، نعره برداشتند؛ ۲۱۲۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و زآنجا هیونی، به سانِ نوند، طلایه سویِ پهلوان برفگند،
که: «بیژن به پیروزی آمد، چو شیر؛ درفشِ سیه را سر آورد زیر.»
چو دیوانگان، گیو گشته نوان؛ به هرکس، خروشان و هر سو، دوان؛
همی آگهی جُست، از آن نیوْپور؛ همی ماتم آورْد، هَنگامِ سور.
چو آگاهی آمد ز بیژن بدوی، دمان، سویِ فرزند بنهاد روی.
چو چشمش به رویِ گرامی رسید، از اسپ اندر آمد، چنان کِم شنید.
بغلتید و بنهاد بر خاک سر؛ همی آفرین خواند بر دادگر.
گرفتش به بر باز فرزند را، جوانِ دلیر و خردمند را؛
و زآنجا دمان سویِ سالارِ شاه، ستایش‌کنان، برگرفتند راه.
چو دیدند مر پهلوان را ز دور، نبیره فرود آمد از اسپ و پور.
پر از خون سِلیح و پر از خاک سر، سرِ گُرد هومان به فِتراک بر،
به پیشِ نیا رفت بیژن، چو دود؛ همه یاد کرد، آن کجا رفته بود؛
سِلیح و سر و اسپِ هومانِ گُرد، به پیشِ سپهدارْ گودرز برد.
ز بیژن چنان شاد شد پهلوان، که گفتی برافشانْد خواهد روان.
گرفت آفرین پس، به دادار بر، بر آن اختر و بختِ بیدار بر.
به گنجور فرمود پس پهلوان که: «تاج آر، با جامهٔ خسروان،
گهر بافته پیکر و بوم زر؛ دِرَفْشان چو خورشید تاج و کمر.»
ده اسپ آوریدند، زرّین لگام؛ پریْرویِ زرّینْ کمر، ده غلام.
بدو داد و گفت: «از گهِ سامِ شیر، کسی نآورید اَژدها را به زیر.
گشادی سپه را بَر و تیغ و دست؛ دلِ شاهِ ترکان به هم برشکست.»
همه لشکرِ شاهِ ایران چو شیر؛ دمان و دَنان، بادْپایان به زیر.

شبیخون کردن نستیهن و کشته شدن او

و زآن روی، پیران برآورْد خشم، دل از درد خسته، پر از آب چشم.
به نستیهن آنگه فرستاد کس که: «ای نامور گُردِ فریادْرس!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سَزد گر کنی، جنگ را، تیز، چنگ؛ / به کینِ برادر، نسازی درنگ.
بر ایرانیان بر، شبیخون کنی؛ / زمین را، ز خون، رودِ جیحون کنی.
ببَر ده هزار آزموده‌سوار، / میان‌بستهٔ کینه و کارزار؛
مگر کینِ هومان تو بازآوری؛ / سرِ دشمنان را به گاز آوری!
چو رفتی به نزدیکِ لشکر فراز، / سپه را یکی سویِ هامون نواز.»
بدو گفت نستیهن: «ایدون کنم، / که از خون، زمین رودِ جیحون کنم.»
دو بهره چو از تیره‌شب برگذشت، / ز جوشِ سواران، بجوشید دشت.
گرفتند گُردان همه تاختن؛ / بدان تاختن، گردن افراختن.
چو نستیهن آن لشکرِ کینه‌خواه / بیاوژد نزدیکِ ایرانْ‌سپاه،
سپیده‌دمان را، بدانجا رسید / که از دیده‌گه، دیده‌بانش بدید.
چو کارْآگهان آگهی یافتند، / سبک، سویِ گودرز بشتافتند،
که: «آمد سپاهی چو آبِ روان؛ / تو گویی ندارند گویا زبان،
بر آن سان که رسمِ شبیخون بُوَد؛ / سپهدار داند که آن چون بُوَد.»
به لشکر، بفرمود پس پهلوان / که: «بیدار باشید و روشن‌روان.
همه گوش دارید آوازشان، / که تا کَی بیاید ز لشکر نشان.»
بخوانْد آن زمان بیژنِ گیو را، / همان تیغزن لشکرِ نیو را.
بدو گفت: «نیک اختر و کامِ تو! / شکسته دلِ دشمنان نامِ تو.
ببَر هر که باید زگُردانِ من، / از این نامداران و مردانِ من.
پذیره شو این تاختن را، چو شیر؛ / سپهر اندر آور، به مردی، به زیر.»
گزین کرد بیژن ز لشکر سوار، / دلیرانِ پرخاشجویان هزار.
همه گرزها برکشیدند، پاک؛ / یکی ابر بست، از برِ تیره‌خاک.
فرود آمد از ابرِ گَردی سیاه؛ / بپوشید دیدارِ تورانْ‌سپاه.
سپهبَد چو آن گَردِ تیره بدید / ز او لشکرِ تُرک شد ناپدید،
کمانها بفرمود کردن بِزِهْ؛ / برآمد خروش از مِهان و زکِهْ.
هوا، سربه‌سر، گشت زنگارگون؛ / زمین شد به کَردارِ دریایِ خون.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز تـــرکان دو بـــهره فـتاده نگـون، / بـه زیـرِ پـیِ اسپ و دل پـر ز خـون.
چـو بـیژن بـه نستیهن انـدر رسید، / درفشِ ســرِ ویسِگـــان را بـــدید،
یکـــی تـــیر بـــر اسپِ نســتیهنا، / رســـید، از گشـــادِ بـــرِ بـــیژنا.
ز درد، انـدر آمـد تگـاور بـه روی؛ / رســید انــدر او بـیژنِ رزمـجوی.
عـــمودی بـــزد بـر سـرِ تَـرگدار؛ / تـهی مـانْد از او مـغز و بـرگشت کـار.
چـنین گـفت بـیژن بـه ایـرانـیان / کـه: «هـر کـو ببندد کـمر بـر میان،
بجز گـرز و شـمشیر گـیرد بـه دست، / کمان، بر سرش بر، کـنم پـاک پست؛
که ترکان، بـه دیـدن، پـریْ‌چهره‌انـد؛ / به جـنگ، از هـنر پـاک بـی‌بهره‌انـد.»
دلیـــران کـــه بـــودند و گُـندآوران / کشـــیدند، یکســـر، پـــرندآوران.
چـو پـیلان، هـمه دشت بـر یکـدگر / فگـــندند تـــنها، جـداکـرده ســر.
از آن رزمگـه تـا بـه تـوران، سـپاه / دمـــان، از پس انـــدر، گـرفتند راه.
چـو پـیران نـدید آن زمـان بـا سپاه / بـــرادر، بـــر اوگشت گـیتی سـیاه.
به کارْآگـهان گـفت: «از ایـن رزمگـاه، / هـــیونی بـــتازد بـــه ایـرانْ‌سـپاه؛
نشـــانی بـــیارد ز نســـتیهنم؛ / وگـــرنه دو دیـــده ز تـــن بـرکَنم.»
هـــیونی بِـرون تـاختند، آن زمـان؛ / بـــرفت و بـــدید و بـیامد، دمـان،
کـه: «نسـتیهن آنَک بـر آن رزمگـاه، / اَبـــا نـــامدارانِ تـــورانْ‌ســپاه،
بـریده سـر، افگـنده بـر سـانِ پـیل، / تـن از گـرز خسته، بـه کَـردارِ نـیل!»
چو بشنید پیران، برآمد به جوش؛ / نـمانْد، آن زمـان، بـا سـپهدار هـوش.
همی کنْد موی و هـمی ریـخت آب؛ / از او دور شد خورد و آرام و خـواب.
بـزد دست و بـدرْید رومـی قبای؛ / بـــرآمـــد خـــروشیدنِ هـایْ‌های.
هـمی گـفت ک : «ای کَـردگارِ جـهان! / هـمانا کـه بـا تـو بَـد استم نِـهان،
کَـه بگسستی از تـن، دل و زورِ مـن؛ / چـنین تـیره گشت اخـتر و هـورِ مـن.
دریـــغ آن هِـــزَبْرافگـنِ گُـردْگـیر، / جـــوانِ دلیـــر و ســـوارِ هُـــژیر،
بـــرادر، گـــرامـــیتر از جـانِ مـن، / ســرِ ویسگـان، گُـرد هـومانِ مـن!
چو نستیهن، آن شیرِ شرزه به جـنگ، / که روباه بودی، بـه چـنگش، پـلنگ!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که را یابم، اکنون، بدین رزمگاه؟ / به جنگ، اندر آورْد باید سپاه.»
بزد نایِ رویین و بربست کوس؛ / هوا نیلگون شد؛ زمین آبنوس.
ز کوهِ گنابَد، بِرون شد سپاه؛ / بشد روشنایی، ز خورشید و ماه.
سپهدارِ ایران بزد کرّ نای؛ / سپاه اندر آورْد و بگرفت جای.
میانِ سپه، کاویانی درفش؛ / به پیش اندرون، تیغهایِ بنفش.
همه نامدارانِ پرخاشجوی / اَبا نیزه و گُرزهٔ گاوْروی.
سپیده‌دمان، اندر آمد سپاه / به یکبار؛ تا گشت گیتی سیاه.
سپهدارِ ایران به زیبَد رسید؛ / از اندیشه کردن، دلش نآرمید.
همی گفت ک: «امروز، رزمی گران / بکردیم و کُشتیم از ایشان سران.
گُمانی برم من که پیران، کنون، / دواند سویِ شاهِ توران هیون؛
و زاو یار خواهد، به جنگِ سپاه؛ / رسانم، کنون، آگهی من به شاه.»

یاری خواستن گودرز از خسرو

نبیسندهٔ نامه را خواند و گفت: / «برآورْد خواهم نِهان از نِهفت.
اگر برگشایی تو لب را ز بند، / زبان آورَد، بر سرت بر، گزند.»
یکی نامه فرمود نزدیکِ شاه، / به آگاه کردن ز کارِ سپاه.
به خسرو نمود، آن کجا رفته بود؛ / سخن هرچه پیران بدو گفته بود.
فرستادنِ گیو و پیوند و مهر، / نمودن بدو کارِ گردانِ سپهر،
ز پاسخ که آورده بُد گیو را، / بزرگانِ فرزانه و نیو را؛
و زآن لشکری کز پسش چون پلنگ، / بیاورْد سویِ گنابَد به جنگ؛
و زآن پس کجا رزمگه ساختند؛ / و زآن رزم، دلها بپرداختند؛
ز هومان و نستیهنِ جنگجوی، / سراسر همه یاد کرد، اندر اوی؛
زکَردارِ بیژن که روزِ نبرد، / بدان گرزدارانِ توران چه کرد!
سخن سربه‌سر چون همه گفته شد، / ز پیکار چندان کجا رفته شد،
بپردخت، از آن پس، به افراسیاب / که: «با لشکر آمد به نزدیکِ آب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گر او از لبِ رودِ جیحون سپاه — به ایران گذارَد بدین رزمگاه،
تو دانی که با وی نداریم پای، — اَیا فَرْخجسته جهانْ کدخدای!
مگر خسرو آید به پشتِ سپاه؛ — به سر برنهد بندگان را کلاه!
ور ایدون که پیران کند دست پیش، — نخواهد سپهْیاور از شاهِ خویش،
به خسرو رسد زاین سخن آگهی — که با وی چه سازد، به بختش، رهی!
دگر آنکه از رستمِ دیوْبند، — ز لهراسپ و از اَشْکشِ هوشمند،
ز کَردارِ ایشان به کهتر خبر — رساند مگر شاهِ پیروزگر!»
چو نامه به مُهر اندر آوْرْد و بند، — بفرمود تا بر ستورِ نَوَند،
نشستنگهِ خسروی ساختند؛ — فراوان تگاور بِرون تاختند.
بفرمود تا رفت پیشش هُجیر، — جوانی به کَردارِ هشیار شیر.
بگفت این سخن سربه‌سر پهلوان، — به پیشِ هُشیوار پورِ جوان.
چنین گفت ک: «ای پورِ هشیارْدل! — یکی تیز گردان، بدین کار، دل
اگر هرگزت نزدِ من دستگاه — همی جُست باید، کنون است گاه.
چو بستانی این نامه، اندر زمان، — بِرَو، هم به کَردارِ بادِ دمان.
شب و روز مآسای و سر برمخار؛ — بَبَر نامهٔ من برِ شهریار.»
به پَدرود کردن، گرفتش به بر؛ — بِرون آمد از پیشِ فرّخ پدر.
ز لشکر، ز خویشان، دو تن را بخواند؛ — سبکشْان بر اسپِ تگاور نشاند.
بِرون شد ز پرده‌سرایِ پدر، — به هر منزلی بر هیونی دگر.
خور و خواب و آرامشان بر ستور، — چه تاریکیِ شب چه تابنده هور.
برآن گونه پویان به راه آمدند، — که هفتم به نزدیکِ شاه آمدند.
چو از راهِ [توران] برآمد سوار، — کس آمد برِ خسروِ نامدار.
پذیره فرستاد شَمّاخ را، — چه مایه دلیرانِ گستاخ را!
بپرسید چون دید رویِ هُجیر، — که: «ای پهلوانْزادهٔ شیرْگیر!
چه روی است باری که بس ناگهان — رسیدی به درگاهِ شاهِ جهان؟»
بفرمود تا پرده برداشتند؛ — بر اسپش، ز درگاه بگذاشتند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هُجیر اندر آمد؛ چو خسرو بدوی — نگه کرد، پیشش بمالید روی.
بپرسید بسیار و بنشاندش؛ — هزاران، هُجیر آفرین خواندش.
ز گودرز و از مهترانِ سپاه، — ز هر یک، یکایک، بپرسید شاه.
درودِ بزرگان به خسرو بداد؛ — همه کارِ لشکر بر او کرد یاد. ۲۲۵۰
بدو داد پس نامهٔ پهلوان — جوانِ خردمندِ روشن‌روان.
نبیسندهٔ نامه را پیش خواند؛ — بفرمود تا نامه بر وی بخواند.
چو برخواند نامه به خسرو دبیر، — ز یاقوتِ رخشان دهانِ هجیر،
بیاگند؛ از آن پس به گنجور گفت — که: «دینار و دیبا بیار، از نهفت.»
بیاورد بَدره، چو فرمان شنید؛ — همی ریخت، تا شد سرش ناپدید. ۲۲۵۵
پس، از دست، زرْجامهٔ شهریار — بیاورْد با تاجِ گوهرنگار.
هم ایدون ببردند پیشِ هُجیر، — اَبا زینِ زرّین، ده اسپِ هُژیر.
به یارانْش بر، خلعت افگند نیز؛ — درم داد و دینار و بسیار چیز؛
و زآن تخت، با شاه برخاستند؛ — نشستنگهِ مَی بیاراستند.
هُجیر و بزرگانِ خسروپرست — گرفتند، یکسر، همه مَی به دست. ۲۲۶۰
نشستند، یک روز و یک شب، به هم؛ — همی رای زد خسرو، از بیش و کم.
به شبگیر، خسرو سر و تن بشُست؛ — به پیشِ جهانْداور آمد، نخست.
بپوشید نو جامهٔ بندگی؛ — دو دیده چو ابری، به بارندگی.
دو تا کرد پشت و فروبرد سر؛ — همی آفرین خواند بر دادگر.
از او، خواست پیروزی و فرّهی؛ — بدو، جُست دیهیم و تختِ مِهی. ۲۲۶۵
به یزدان بنالید، از افراسیاب؛ — به درد، از دو دیده، فروریخت آب؛
و زآنجا بیامد، چو سروِ سَهی؛ — نشست از برِ گاهِ، با فرّهی.

پاسخ نامهٔ گودرز از خسرو

دبیرِ خردمند را پیش خواند؛ — سخنهایِ بایسته با وی براند.
چو آن نامه را باز پاسخ نبشت، — پدید آورید اندر او خوب و زشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخست، آفرین کرد بر پهلوان / که: «جاوید بادیّ و روشن‌روان!
خجسته سپهدارِ بسیارْهوش! / هَمَت رای و دانش، هَمَت جنگ و جوش.
خداوندِ گوپال و تیغِ بنفش؛ / فروزندهٔ کاویانی درفش.
سپاس، از جهاندار یزدانِ ما / که پیروز بودند گُردانِ ما.
ز اختر، تو را روشنایی نمود؛ / ز دشمن برآورد، ناگاه، دود.
نخست آنکه گفتی که مر گیو را، / بزرگانِ فرزانهٔ نیو را،
به نزدیکِ پیران فرستاده‌ای؛ / چه مایه ورا پندها داده‌ای!
نپذرفت بَدْگوهرش پندِ من؛ / نجُست، اندر آن کار، پیوندِ من.
سپهبَد یکی داستان زد بر این، / که دستور پیشش برآورْد کین،
که: "هر مهتری کو روانْ‌کاسته‌ست / ز نیکی بپیچیدن آراسته‌ست."
مرا زآن سخن پیش بود آگهی، / که پیران دل از کین ندارد تهی؛
ولیکن، از آن خوب کَردارِ اوی، / نجستم همی ژرف پیکارِ اوی.
کنون آشکارا نمود این سپهر، / که پیران به توران گراید، به مهر.
نبیند جهان، جز به افراسیاب؛ / دلش را تو از مهرِ او برمتاب.
گر او بر خِرَد برگزیند هوا، / به کوشش، نروید ز خارا گیا.
تو با دشمن ار خوب گفتی، رواست؛ / کز آزادگان خوب گفتن سَزاست.
سه دیگر ز پیکارِ جنگاوران / کجا یاد کردی به گرزِ گران،
ز نیک اختر و گردشِ هور و ماه، / ز کوشش نمودن بر آن رزمگاه،
مرا این درست است کز کارْکرد، / نمانی تو مانیده، روزِ نبرد.
تو زور و دلیری ز یزدان شناس؛ / چنین است و زود آر یکسر سپاس.
چهارم که گفتی که افراسیاب / سپه را همی بگذرانَد بر آب؛
ز پیران، فرستاده شد نزدِ اوی؛ / سپهبَد به پیران نِهاده‌ست روی،
چنین است یکسر که گفتی سخُن؛ / کنون باز پاسخ فگندیم بُن.
بدان، ای پر اندیشه هشیارِ من! / به هر کار، بایسته سالارِ من!
که او بر لبِ رودِ جیحون درنگ / نه زآن کرد کآید سویِ ما به جنگ؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که خاقان بر او لشکر آرَد، ز چین؛ / فراز آیدش، از دو رویه، کمین.
دگر آنکه از لشکرانِ گران، / پراگنده بر گِردِ توران سران،
چو لهراسپ و چون اَشْکَشِ تیزْچنگ، / چو رستم، سپهبَد، دمنده نهنگ،
بر او دشمن آمد، ز هر سو، پدید؛ / از آن، بر لبِ رود لشکر کشید.
به پنجم سخن کآگهی خواستی، / به مهرِ گَوان دل بیاراستی،
بدان، ای سپهدار! و آگاه باش، / ـ به هر کار با بخت همراه باش!ـ
کز آن سو که شد رستمِ شیرْمرد، / ز کشمیر و کابل برآورْد گَرد؛
و زآن سو که رفت اَشْکَشِ تیزهوش، / برآمد ز خوارزم یکسر خروش.
به رزم اندرون، شِیده برگشت از اوی؛ / سویِ شهرِ گُرگانْج، بنهاد روی؛
و زآن سو که لهراسپ شد با سپاه، / همه مهتران برگشادند راه.
اَلانان و غُز گشت پرداخته؛ / شد آن پادشاهی، همه، ساخته.
گر افراسیاب اندر آید به راه، / ز جیحون بدین سو گذارَد سپاه،
بگیرند گردنکشان پشتِ اوی؛ / نمانَد مگر باد، در مشتِ اوی.
تو بشناس کو بومِ آبادِ خویش، / بر و بوم و فرخنده بنیادِ خویش،
به گفتارِ پیران، نمانَد به جای؛ / به دشمن سپارد؛ نهد پیش پای.
نجنبانَد او، داستان را، دو لب / که نآید خبر زاو به من، روز و شب.
بر آن روز هرگز مبادا درود، / که او بگذرانَد سپه را ز رود!
به ما بر، کند پیشدستی به جنگ؛ / نبیند کس این روزِ تاریک و تنگ!
بفرمایم اکنون که بر پیل کوس / ببندد دمنده سپهدار توس.
دهستان و گرگان و آن شهر و بر / بگیرد؛ برآرَد به خورشید سر.
من، اندر پیِ توس، با پیل و گاه / بیایم به یاری، به پشتِ سپاه.
تو از جنگِ پیران مَبَرْتاب روی؛ / سپه را بیارای و پس کینه‌جوی.
چو هومان و نستیهن از پشت اوی، / جدا شد، غم انگار در مشتِ اوی.
گر از نامدارانِ ایران نبرد / بخواهد، بفرمای و زاو برمگرد.
چو پیران نبردِ تو جوید دلیر، / مکن بَدْدلی؛ پیشِ او، شو چو شیر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به پیکار، مندیش از افراسیاب؛ به جای آر دل؛ روی از او برمتاب.
چو آمد به جنگ اندرون، جنگ‌جوی؛ نباید که برتابی از پیل روی.
بر ایشان تو پیروز باشی، به جنگ؛ نگر دل نداری، بر این کار، تنگ!
چنین است اومید کز کَردگار، دهد شادمانی مرا روزگار.
هم ایدون گُمانم که چون من ز راه به پشت سپاه اندر آرم سپاه،
بر ایشان شما رانده باشید کام؛ به خورشیدِ تابان برآورده نام.»
ز توس و زکاوس نزدِ سپاه، درودِ فراوان فرستاد شاه.
بر آن نامه بنهاد خسرو نگین؛ فرستاده را داد و کرد آفرین.

لشکرآراستن خسرو

چو از پیشِ خسرو بِرون شد هُجیر، سپهبَد همی رای زد با وزیر.
ز بس مهربانی که بُد بر سپاه، سراسر همه رزم بُد رایِ شاه.
همی گفت: «اگر لشکر افراسیاب بجنبانَد از جای و بگذارد آب،
سپاهِ مرا بگسلانَد ز جای؛ مرا رفت باید؛ همین است رای.»
هم آنگه شهِ نوذران را بخواند؛ بفرمود تا تیز لشکر براند.
به سویِ دهستان، سپه برکشید؛ همه دشتِ خوارزم، لشکر کشید.
نگهبانِ اَشکش بُوَد، روزِ جنگ؛ به جنگ اندر آید، به سانِ پلنگ.
تبیره برآمد، ز درگاهِ توس، خروشیدنِ نایِ رویین و کوس.
سپاه و سپهبَد به رفتن گرفت؛ زمین سمّ اسپان نهفتن گرفت.
تو گفتی که خورشیدِ گردان بپای نمانْد، از نِهیب سواران، به جای.
دو هفته، همی رفت از آن سان سپاه؛ شده روشنایی ز خورشید و ماه.
پراگنده بر گِردِ گیتی خبر، ز جنبیدنِ شاهِ پیروزگر.
چو توس از درِ شاهِ ایران برفت، سبک، شاه رفتن پسیچید تفت،
اَبا ده هزاران گزیده‌سوار، همه شیرْمرد و همه نامدار.
به نزدیکِ گودرز بنهاد روی، اَبا نامدارانِ پرخاشجوی،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اَبا پیل و با کوس و با فرّهی، اَبا تاج و با تختِ شاهنشهی.
هُجیر آمد از پیشِ خسرو دمان، گُرازان و دلْشادمان و دَنان،
اَبا خِلعتِ خوب و با خرّمی؛ تو گفتی همی برنوردد زَمی. ۲۳۴۵
چو آمد به نزدیکِ پرده‌سرای، برآمد خروشیدنِ کرّنای.
پذیره شدندش سران، سربه‌سر؛ زَمی پُر ز بالا؛ هوا پُر ز زر.
چو خیزد، به چرخ اندرون، داوری ز ماه و ز ناهید و از مشتری،
بیاراست لشکر چو چشمِ خروس؛ اَبا زنگِ زرّین و پیلان و کوس.
چو آمد برِ نامور پهلوان، بگفت آنچه دید از شهِ خسروان. ۲۳۵۰
نوازیدنِ شاه و پیوندِ اوی، همی گفت و آزادی و پندِ اوی،
که چون بر سپه گسترید‌ه‌ست مهر؛ چگونه، ز پیغام، بگشاد چهر.
پس آن نامهٔ شهریارِ جهان، به گودرز داد و درودِ مِهان.
نوازیدنِ شاه بشنید از اوی؛ بمالید، بر نامه بر، چشم و روی.
چو بگشاد مُهرش، به خواننده داد؛ سخنها بر اوکرد خوانده یاد. ۲۳۵۵
سپهدار بر شاه کرد آفرین؛ به فرمان، ببوسید رویِ زمین.
ببود آن شب و رای زد با پسر؛ به شبگیر، بنشست و بگشاد در.
همه نامدارانِ لشکر پگاه، برفتند، بر سر نِهاده کلاه.
پس آن نامهٔ شاه، فرّخ هُجیر بیاوزْد و بنهاد پیشِ دبیر.
سپهدار روزیْ‌دِهان را بخواند؛ به دیوان، به دینار دادن نشاند. ۲۳۶۰
ز اسپان یله هرچه بودش به کوه، به لشکرگه آوزْد یکسر گروه.
درِ گنجِ دینار و تیغ و کمر، همان مایه‌ور جوشن و خُودِ زر،
به روزیْ‌دِهان داد یکسر کلید، چو آمد گهِ نام جستن پدید.
برافشاند بر لشکر آن خواسته؛ سوار و پیاده شد آراسته.
یکی لشکری گُشْن، بر سانِ کوه؛ زمین، از پیِ بادْپایان، ستوه. ۲۳۶۵
دلِ نرّه‌شیران، از ایشان، به بیم؛ همه غرقه در آهن و زرّ و سیم.
بفرمودشان، جنگ را، ساختن؛ دل و گوش دادن، به کین آختن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برفتند پیشِ سپهبَد گروه، بر انبوه لشکر به کَردارِ کوه.
بر ایشان نگه کرد سالارْمرد؛ زمین تیره دید، آسمان لاژورد.
چنین گفت ک : «از گاهِ جمِّ بَرین، نیاراست کس رزمگاهی چنین،
به اسپ و سِلیح و به سیم و به زر، به پیلانِ جنگیّ و شیرانِ نر.
اگر یار باشد جهان‌آفرین، نپیچم از ایدر عِنان تا به چین.»
چو بنشست، فرزانگان را بخواند؛ اَبا نامداران به رامش نشاند.
همی خورد، شادی‌کنان، دل به جای؛ همی با یلان، جنگ را، کرد رای.

نامه نوشتن پیران به گودرز و آشتی خواستن

به پیران رسید آگهی زاین سخُن که سالارِ ایران چه افگند بُن.
از آن آگهی، شد دلش پر نِهیب؛ سویِ چاره برگشت و بند و فریب.
ز دستورِ فرخنده‌رای، آنگهی، بجُست، اندر این کینه جستن، رهی.
یکی نامه فرمود پس تا دبیر نبیسد سویِ پهلوان، ناگزیر.
سرِ نامه کرد آفرینِ بزرگ؛ به یزدان پناهِش، ز دیوِ سترگ.
دگر گفت ک : «از کَردگارِ جهان، بخواهم همی آشکار و نِهان،
مگر کز میانِ دو رویه سپاه، جهاندار بردارد این کینه‌گاه!
اگر تو که گودرزی آن خواستی که گیتی به کینه بیاراستی،
برآمد ز کینه همه کامِ تو؛ چه گویی؟ چه آید سرانجامِ تو؟
نگه کن که چند از دلیرانِ من، ز خویشانِ نزدیک و شیرانِ من،
تنِ بی سرانْشان فگندی به خاک! ز یزدان، نداری همی ترس و باک؟
ز مِهر و خِرَد، روی برتافتی؛ کنون هرچه جُستی، همه یافتی.
گه آمد که گردی از این کینه سیر؛ به خون ریختن بر، نباشی دلیر.
نگه کن کز ایران و توران سوار چه مایه تبه شد، در این کارزار!
گه آمد که بخشایش آید تو را؛ ز کین جُستن، آسایش آید تو را.
به کین جُستنِ مرده‌ای ناپدید، سرِ زندگان را چه باید برید؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر بازنآید شده روزگار، / به گیتی در، این تخم کینه مکار.
روانت مرنجان و مگداز تن؛ / ز خون ریختن، بازکَش خویشتن.
پس از مرگ، نَفرین بُوَد بر کسی / کز او نامِ زشتی بمانَد بسی.
هرآنگه که موی سیه شد سپید، / به بودن نباشد فراوان امید.
بترسم که گر بارِ دیگر سپاه، / به جنگ اندر آید بر این کینه‌گاه، ۲۳۹۵
نبینی ز هر دو سپه کس بپای؛ / بپرّد روان، کینه ماند به جای؛
و زآن پس، که داند که پیروز کیست؛ / نگونبخت یا گیتی‌افروز کیست!
ار ایدون که پیکار و خون ریختن، / بر این رزمگه با من آویختن،
کز این سان همی جنگِ شیران کنی، / همی از پیِ شهرِ ایران کنی،
بگو تا من اکنون هم اندر شتاب، / نوندی فرستم به افراسیاب، ۲۴۰۰
بِدان تا بفرمایدم تا زمین، / ببخشیم و پس برنوردیم کین.
چنانچون به گاهِ منوچهرشاه، / به بخشش همی داشت گیتی نگاه،
هر آن شهر کز مرزِ ایران نِهی، / بگو تا کنیمش ز ترکان تهی،
ز آباد و ویران و هر بوم و بر / که فرمود کیخسروِ دادگر.
از ایران به کوه اندر آیم، نخست: / درِ غرچگان، از بر و بومِ بُست. ۲۴۰۵
دگر طالقانْشهر تا پاریاب؛ / هم ایدون، رَوْ از بلخ تا اندراب.
دگر پنجهیر است تا بامیان، / درِ مرزِ ایران و جایِ کَیان.
دگر گَوْزْگانانِ فرخنده جای، / نِهاده‌ست نامش جهانْ کدخدای.
دگر مولیان آید و بَدْخَشان؛ / همین است از این پادشاهی نشان.
فروتر دگر دشتِ آموی و زَم / که تا خُتَّلان اندر آید به رَم. ۲۴۱۰
چو شَگنان و چون تِرْمَذ و ویسه‌گِرْد، / سمرقند و شهری که هستش به گِرْد.
هم ایدون برو، تا درِ سُغد نیز؛ / از آن پادشاهی، نجوییم چیز؛
و زآن سو که شد رستمِ نیوْسوز، / سپارم بدو کشورِ نیمروز.
ز کوه و ز هامون بخوانم سپاه؛ / سویِ باختر، برگشاییم راه.
بپردازم این تا درِ هندوان؛ / نداریم تاریک، از این پس، روان. ۲۴۱۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز کشمیر و از کابل و قندهار، رُوارَو سویِ هند هم زاین شمار؛
و زآن سو که لهراسپ شد جنگجوی، اَلانان و غُزْدِز سپارم بدوی.
از این مرز پیوسته تا کوهِ قاف، به خسرو سپاریم، بی‌جنگ و لاف؛
و زآن سو که اَشْکَش بشد همچنین، بپردازم اکنون سراسر زمین؛
و زآن پس که این کرده باشم همه، ز هر سو برِ خویش خوانم رمه. ۲۴۲۰
به سوگند پیمان کنم پیشِ تو، کز آن پس نباشم بداندیشِ تو.
بدانی که ما راستی خواستیم؛ به مهر و وفا، دل بیاراستیم.
سویِ شاهِ توران فرستم خبر، که: «ما را ز کینه بپیچید سر.»
هم ایدون تو نزدیکِ خسرو به مهر، یکی نامه بنویس و بنمای چهر،
چنین، از رهِ مهر، پیکارِ من؛ ز خون ریختن، با تو گفتارِ من. ۲۴۲۵
چو پیمان همه کرده باشی تو راست، ز من خواسته هرچه خسرو بخواست،
فرستم همه، سربه‌سر، نزدِ شاه؛ درِ کین ببندد مگر بر سپاه!
و زآن پس که این کرده باشیم نیز، گروگان فرستاده و داده چیز،
بپیوندم، از مهر و آیین و دین، ـ بدوزم، به دستِ وفا، چشمِ کین ـ
که بگسست هنگامِ شاهِ بزرگ، ز بدگوهرِ تور و سلمِ سترگ. ۲۴۳۰
فریدون که از درد، سرگشته شد؛ کجا ایرجِ نامور کشته شد؛
ز من هرچه باید، به نیکی بخواه؛ و زآن پس، بر این، نامه کن نزدِ شاه.
نباید کز این چرب گفتارِ من، گُمانی به سستی بَرَد انجمن؛
که من جز به مهر این نگویم همی؛ سرانجامِ نیکی بجویم همی.
مرا گنج و هم کام از آنِ تو بیش؛ به مردانگی، نام از آنِ تو بیش؛ ۲۴۳۵
ولیکن بدین کینه انگیختن، به بیداد هرجای خون ریختن،
بسوزد همی، بر سپه بر، دلم؛ بکوشم که کین از میان بگسلم؛
دو دیگر که از کَردگارِ جهان، بترسم همی، آشکار و نِهان؛
که نپسندد از ما بدی کَردگار؛ گزافه نَبَردارد این روزگار.
اگر سر بپیچی ز گفتارِ من، بجویی همی ژرف پیکارِ من، ۲۴۴۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گـــــنهکار داری مـــرا، بـــیگناه، نـخواهـی بـه گـفتار کـردن نگـاه،
کـجا داد و بـیداد زی تـو یکـی‌ست؛ جـز از کـینه گستردنت رای نـیست،
گـزین کـن زگُـردانِ ایـران سـران، کسـی کـو گـرایـد بـه گـرزِ گـران.
هم ایدون من از لشکرِ خـویش مـرد گـــزینم، چـو بـاید، ز بـهرِ نـبرد.
هـمه، یک بـه دیگـر، فـراز آوریـم؛ ۲۴۴۵ سـران را سـویِ جـنگ بـاز آوریـم.
هـم ایـدون مـن و تـو، بـه آوردگـاه، بگـردیم یک بـا دگـر، کـینه‌خواه؛
مگـــر بـیگناهان ز خـون ریـختن بـــه آســایش آیـــند از آویـختن!
کســی کِش گـنهکار دانـی هـمی، و زاو بـــر دل آزار دانـــی هـــمی،
بـــه پـیشِ تـو آرم، بـه روزِ نـبرد؛ بـــبایدْت پـیمان یکـی نـیز کـرد،
که بر ما تو گر دست‌یابی به خـون، شـود بـختِ تـرکان سـراسـر نگـون، ۲۴۵۰
نـــیازاری، از بُـــن، ســپاهِ مـــرا؛ نســـوزی بـــر و بـــوم وگـاهِ مـرا.
گذرْشان دهـی، تـا بـه تـوران شـوند؛ کـمین را، نسازی بـر ایشـان کـمند؛
وگـــر مـــن بُـوَم بـر تـو پـیروزگر، دهـــد مـــر مـرا اخـترِ نـیک بـر،
نسـازم، بـر ایـرانـیان بـر، کـمین؛ نگـــیریم خشـــم و نـجوییم کـین.
سـوی شـهرِ ایـران، دهـم راهشـان؛ ۲۴۵۵ گـذارم، یکـایک، سـویِ شـاهشان.
از ایشـــان، نگـــردد یکـی کـاسته؛ شوند اِیْـمِن، از جـان و از خـواسته؛
ور ایدون که زاین سان نـجویی نـبرد، دگـرگونه خـواهـی هـمی کـارْکـرد،
بـــر انـــبوه جـویی هـمی کـارزار، سـپه را سـراسـر بـه جـنگ انـدر آر.
هر آن خون کـه آیـد بـه کـین ریـخته، تـو بـاشی، بـدان گـیتی، آویـخته.»
بـــبست از بـــرِ نـامه مـر بـند را؛ ۲۴۶۰ بـــخوانـد آن گـرانـمایه فـرزند را.
پســـر بُـد مـر او را، سـرِ انـجمن، یکـــی؛ نـــام رویـینِ رویـینه تـن.
بخواندش کـه: «نـزدیکِ گـودرز شَـوْ؛ سخن گـوی، هشـیار و پـاسخ شـنو.»
چـــو رویـــین بـرفت از درِ نـامور، فـــرستاده بـــا ده ســـوارِ دگـــر،
بـــیامد خـــردمندِ روشـــنْ‌روان، دمـــان، تـــا ســـراپـردهٔ پـهلوان.
چـو رویـینِ پیران بـه درگـه رسـید، ۲۴۶۵ ســـویِ پـــهلوانِ سـپه کس دویـد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرستاده را خواند پس پهلوان؛ همان، چون ز پرده درآمد جوان،
بیامد؛ چو گودرز را دید، دست به کَش کرد و سر پیش بنهاد، پست.
سپهدار برجَست و او را، چو دود، به آغوش تنگ اندر آورْد زود.
ز پیران بپرسید و از لشکرش؛ ز گُردان و از شاه و از کشورش.
خردمند رویین، سبک، نامه پیش بیاورد و بگزارد پیغامِ خویش.
دبیر آمد و نامه برخواند، زود؛ به گودرز گفت، آنچه در نامه بود.
چو نامه به گودرز برخواندند، همه نامداران فرو ماندند،
ز بس خوب گفتار و از پندِ خوب، نمودن بدو راه و پیوندِ خوب؛
خردمند پیران که در نامه یاد چه آورْد و از پندِ نیکو چه داد!
به رویین چنین گفت پس پهلوان که: «ای پورِ سالار و فرّخ جوان!
تو مهمانِ ما بود باید، نخست؛ پس، این پاسخِ نامه بایدْت جُست.»
سراپرده‌ای نو بپرداختند؛ نشستنگهی خسروی ساختند.
به دیبایِ رومی، بیاراستند؛ خورشها و رامشگران خواستند.
به یک هفته گودرز، با رود و مَی، همی نامه را پاسخ افگنْد پی.
ز بالا چو خورشیدِ گیتی‌فروز بگشتی، سپهبَد گهِ نیمروز،
می و رود و مجلس بیاراستی؛ فرستاده را، پیش، درخواستی.

پاسخ نامهٔ پیران از گودرز

چو یک هفته بگذشت، هشتم پگاه نبیسنده را خواست سالارِ شاه.
بفرمود تا نامه پاسخ نبشت؛ درختی ز کینه به نُوّی بکِشت.
سرِ نامه کرد آفرین، از نخست؛ دگر پاسخ آورْد یک‌یک، درست،
که: «برخواندم آن نامه را، سربه‌سر؛ شنیدیم گفتارِ تو، دربه‌در.
رسانید رویین برِ ما پیام. یکایک، همه هرچه بردی تو نام؛
ولیکن شگفت آید از کارِ تو، مرا زاین چنین خوب گفتارِ تو.
دلت با زبان هیچ همسایه نیست؛ روانِ تو را از خرد مایه نیست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به هرجای، چربی به کار آوری؛ چنین، بر سخن بر، نگار آوری.
کسی را که از بُن نباشد خرد، گُمان بر تو بر مهربانی برد؛
چو شوره زمینی که از دور آب نماید، چو تابد بر او آفتاب؛
ولیکن نه گاهِ فریب است و بند؛ که هنگامِ گرز است و تیغ و کمند.
مرا با تو جز کین و پیکار نیست؛ گهِ پاسخ و روزِ گفتار نیست.
نگر تا چه سان گردد اکنون سپهر! ـ نه جایِ فریب است و پیوند و مهر.ـ
که را داد خواهد جهاندار زور؛ که را بردهد بختِ پیروز و هورا!
ولیکن، بر این گفته، پاسخ شنو؛ خرد یارکن؛ بخت را پیشرو.
نخست آنکه گفتی: ”من از مهر، نیز ز یزدان و از گردشِ رستخیز،
نخواهم که آید مرا پیش جنگ؛ دلم گشت از این کارِ بیداد تنگ؛“
دلت با زبان آشنایی نداشت، بدان گه که این گفته بر لب گماشت؛
که گر داد بودی به دلْت اندرون، تو را پیشدستی نبودی به خون؛
کز آغازِ کار اندر آیی [به خَست]؛ توکردی، به خون ریختن، پیش‌دست.
نخستین که آمد به پیشِ تو گیو، ز ایران هُشیوار گُردانِ نیو،
بسازیده مر جنگ را لشکری، ز کشور دمان تا دگر کشوری،
توکردی همه، جنگ را، دست پیش؛ سپه را تو برکَندی از جایِ خویش.
خردکز پس آمد ز پیش آمدی، به فرجامت آرام پیش آمدی؛
ولیکن سرشتِ بد و خویِ بد تو را نگذرانَد به راهِ خرد.
بَدی خود، بدین تخمه، در گوهر است؛ به مهرِ بد این گوهر اندرخور است.
شنیدی که بر ایرجِ نیکبخت، چه آمد ز تور، از پیِ تاج و تخت.
چو از تور و سلم اندر ایرانْزمین سراسر بگسترد بیداد و کین،
فریدون که از دردِ دل روز و شب، گشادی بر ایشان به نَفرین دو لب،
به یاریِّ دادارِ نیکیْ‌دِهِش، هَمَش مهرِ دل بود و هم پرورش.
به افراسیاب آمد آن مهرِ بَد، از آن نامدارانِ اندکْ خِرَد.
ز سر، با منوچهر، نوکین نِهاد؛ هم ایدون، اَبا نوذر و کیقَباد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به کاوس، خود، کرد نیز آنچه کرد؛ / برآورْد از ایرانِ آباد گَرد؛
و زآن پس، به خونِ سیاوَخْش باز، / فگند این چنین کینهٔ نو فراز. ۲۵۱۵
نیامد بدان گه تو را داد یاد، / که او بیگنه جانِ شیرین بداد!
چه مایه بزرگان که از تخت و گاه، / از ایران شدند، اندر این کین، تباه!
دو دیگر که گفتی که: "با پیرْسر، / به خون ریختن کس نبندد کمر؛"
بدان، ای جهاندیدهٔ پرفریب! / به هر کار، دیده فراز و نِشیب!
که یزدان مرا زندگانی دراز / بدان داد با بختِ گردنفراز، ۲۵۲۰
که از شهرِ توران، به روزِ نبرد، / ز کینه، برآرم به خورشید گَرد.
بترسم همی زآنکه یزدانِ من / ز تن بگسلانَد مگر جانِ من،
من این کینه را نآوریده به جای، / بر و بومشان ناسپَرده به پای.
سه دیگر که گفتی: "ز یزدانِ پاک، / نبینم به دلْت اندرون ترس و باک؛
ندانی کز این خیره خون ریختن، / گرفتار گردد، به فرجام، تن؟" ۲۵۲۵
من اکنون، بدین چربگفتارِ تو، / اگر بازگردم ز پیکارِ تو،
به هنگامِ پرسش، ز من کَرْدگار / بپرسد، از این گردشِ روزگار،
که: "سالاری و گنج و مردانگی، / تو را دادم و زور و فرزانگی.
به کینِ سیاوش کمر بر میان / نبستی چرا، پیشِ ایرانیان؟"
به هفتاد خونِ گرامی پسر، / بپرسد ز من داورِ دادگر. ۲۵۳۰
به پاسخ، به پیشِ جهان‌آفرین، / چه گویم: چرا بازگشتم ز کین؟
ز کارِ سیاوش چهارم سخُن / که افگندی، ای پیر سالار! بُن؛
که گفتی: "ز بهرِ تنی گشته خاک، / نشاید سِتَد زنده را جانِ پاک؛"
تو بشناس کاین زشت کردارها، / به دل در، ز هر گونه آزارها،
که با شهرِ ایران شما کرده‌اید؛ / چه مایه کَیان را بیازَرْده‌اید! ۲۵۳۵
چه پیمان شکستن، چه کین آختن؛ / همیشه، به سویِ بدی تاختن.
چو یاد آید آن، چون کنم آشتی؟ / که نیکی سراسر بدی گاشتی.
به پنجم که گفتی که: "پیمان کنم؛ / ز توران، سران را گروگان کنم؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به نزدیکِ خسرو، فرستیم گنج؛ ببندیم، بر خویشتن، راهِ رنج؛"
بدان، ای نگهبانِ تورانْ‌سپاه! که فرمان جز این است ما را ز شاه.
مرا جنگ فرمود و آویختن؛ به کینِ سیاوَخْش، خون ریختن.
چو فرمانِ خسرو نیارم به جای، روان شرم دارد ز گیتیْ خدای؛
ور اومید داری که خسرو به مهر گشاید بدین گفته‌هایِ تو چهر،
گروگان و آن خواسته، هرچه هست، چو لَهّاک و رویینِ خسروْپرست،
گُسی کن به زودی به نزدیکِ شاه؛ سویِ شهرِ ایران، گشاده‌ست راه.
ششم شهرِ ایران که کردی تو یاد، بر و بومِ آباد و فرّخ نِهاد؛
"سپاریم ـ گفتی: به خسرو همه؛ برِ خویش خوانم، یکایک، رمه؛"
تو را کرد یزدان از این بی‌نیاز؛ گر آگه نه‌ای، تاگشایمْت راز:
سویِ باختر تا به مرزِ خزر، همه گشت لهراسپ را، سربه‌سر.
سویِ نیمروز اندرون، تا به سِند جهان شد به کَردارِ رومی پَرَنْد.
تَهَمْ نیوْ رستم، اَبا تیغِ تیز، برآورد از ایشان دَمِ رستخیز.
سرِ هندوان، با درفش سیاه، فرستاد رستم به نزدیکِ شاه.
دهستان و خوارزم و آن بوم و بر، که ترکان برآورده بودند سر،
[ز شِیده، به تیغ، اَشْکَشِ تیزْهوش ببُرْد آن زمین؛ گیتی آمد به جوش.]
بیابان از ایشان بپرداختند، کز آن سو همی تاختن ساختند.
ببارید بر شِیده اَشْکَش تگرگ؛ فراز آوریدش، به نزدیکِ مرگ.
اسیران و از خواسته چند چیز، فرستاد نزدیکِ خسرو به نیز؛
و زاین سو، من و تو به جنگ اندریم؛ بدین مرکزِ نام و ننگ اندریم.
به یک چند دیدی مگر دستبرد، از این نامداران و شیرانِ گُرد؛
ور ایدون که روی اندر آری به روی، رهانم تو را زاین همه گفت‌وگوی
به نیرویِ یزدان و فرمانِ شاه، به خون غرقه گردانم این رزْمگاه
تو، ای نامور پهلوانِ سپاه! نگه کن بدین گردشِ هور و ماه،
که بندِ سپهری فراز آمده‌ست؛ سرِ بختِ ترکان به گاز آمده‌ست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگر تا ز کَردارِ بد گوهرت، چه آرَد جهان‌آفرین بر سرت!
زمانه ز بد دامن اندرکشید؛ مکافاتِ بد را، بد آمد پدید.
تو بِنْدیش، هشیار و بگشای گوش؛ سخن از خردمندمردم نیوش.
بدان کاین چنین لشکر نامدار سوارانِ شمشیرزن صدهزار،
همه نامجوی و همه کینه‌خواه، به افسون، نگردند از این رزمگاه.
زمانه برآمد به هفتم سخُن: فگندن وفا را، به سوگند، بُن؛
به پیمان، مرا با تو گفتار نیست؛ خرد را روانت خریدار نیست؛
ازیرا که با هر که پیمان کنی، وفا را به فرجام هم بشکنی.
به سوگندِ تو، شد سیاوش به باد؛ به گفتار، کس بر تو اِیْمِن مباد!
نبودیْش فریادرس، روزِ درد؛ چه مایه، به سختی، تو را یاد کرد!
به هشتم که گفتی: "مرا تاج و تخت از آنِ تو بیش است و مردیّ و بخت؛
هم ایدون فزونم، به مردان و گنج؛ ولیکن دلم را ز مِهر است رنج؛"
من ایدون گُمانم که تا این زمان، به جنگ آزمودی مرا بی‌گُمان.
گَرَم بی‌هنر یافتی روزِ کین، تو دانی؛ کنون، بازم از نو ببین.
به فرجام، گفتی: "ز مردانِ مرد، تنی چند بگزین، ز بهرِ نبرد.
من از لشکرِ تُرک هم زاین نشان، بیارم سوارانِ مردمکُشان؛
که از مهربانی که بر لشکرم، نخواهم که بیداد و کین گسترم؛"
تو با مهربانان نِهی پای پیش، که دانی نِهانِ دل و رایِ خویش.
بیازارد از من جهاندارشاه، که از یکدگر بگسلانم سپاه.
دو دیگر که گفتی: "مبارز گزین، که با من بگردد، بر این دشتِ کین؛"
یکی لشکری پرگنه پیشِ من، پرآزار از ایشان دلِ انجمن؛
نباشد ز من شاه همداستان، کز ایشان بگردم، بدین داستان.
نخستین، بانبوه، زخمی چو کوه بباید زدن، سربه‌سر، همگروه؛
میانِ دو لشکر دو صف برکشید؛ گر ایدون که پیروزی آید پدید؛
وگرنه هم این نامدارانِ مرد، بیاریم و سازیم جایِ نبرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از این گفته گر بگسلی باز دل، / من از گفتهٔ خود نیَم دلگُسِل؛
ور ایدون که با من به آوردگاه / بسنده نخواهی بُدن با سپاه، ۲۵۹۰
سپه خواه و یاور، ز سالارِ خویش؛ / به ژرفی، نگه [کن به] پیکارِ خویش.
پراگنده از لشکرت خستگان، / ز خویشانِ نزدیک و پیوستگان،
بمان تا شوند، از پزشکان، درست؛ / زمان جُستن اکنون بدین کارِ تُست.
تو را، چند خواهی، زمان و درنگ؛ / وگر جنگ خواهی، بیارای جنگ.
بدان گفتم این تا، به روزِ نبرد، / به ما بر، بهانه نبایدْت کرد. ۲۵۹۵
گنهکار، با ما به جنگ آمدی؛ / کمین کردی و بی‌درنگ آمدی.
من این کین اگر تا به صد سالیان / بخواهم، همان است و اکنون همان.
از این کینه برگشتن، اومید نیست؛ / شب و روز، بی‌دیدگان را، یکی‌ست.»
چو این پاسخِ نامه گشت اِسْپَری، / فرستاده آمد، به سانِ پری،
کمر بر میان، بر ستورِ نوند؛ / سواران، به گِرد اندرون، نیز چند. ۲۶۰۰
فرود آمد از اسپ رویینِ‌گُرد؛ / گَوان را همه پیشِ گودرز بُرد.
سپهدار فرمود تا موبدان، / ز لشکر همه نامور بخردان،
به زودی، سویِ پهلوان آمدند؛ / خردمند و روشن‌ْروان آمدند.
پس آن پاسخِ نامه، پیشِ گوان، / بفرمود برخواندن پهلوان.
بزرگان که آن نامهٔ دلپذیر، / شنیدند [و] گفتارِ فرّخ دبیر، ۲۶۰۵
هُش و رایِ پیران تُنُک داشتند؛ / همه پندِ او را سبک داشتند.
به گودرز بر، آفرین خواندند؛ / ورا پهلوانِ زمین خواندند.
پس آن نامه را مُهر کرد و بداد، / به رویینِ پیرانِ ویسه‌نژاد.
چو از پیشِ گودرز برخاستند، / بفرمود تا خِلعت آراستند:
چه اسپانِ تازی، به زرّین‌سِتام؛ / چه افسر، چه شمشیرِ زرّین‌نیام. ۲۶۱۰
ببخشید یارانْش را سیم و زر؛ / که را درخور آمد، کلاه و کمر.
برفت از درِ پهلوان، با سپاه؛ / سویِ لشکرش، برگرفتند راه.
چو رویین به نزدیکِ پیران رسید، / به پیشِ پدر شد، چنانچون سَزید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به نزدیکِ تختش، فرو برد سر؛ جهاندیده پیران گرفتش به بر.
چو بگزارد پیغامِ سالارِ شاه، بگفت آنچه دید اندر آن رزمگاه.
پس آن نامه برخواند پیشش دبیر؛ یکایک، رخِ پهلوان شد چو قیر.
دلش گشت پردرد و جان پرنهیب؛ بدانست کآمد، به تنگی، نِشیب.
شکیبایی و خامشی برگزید؛ نکرد آن سخن، بر سپه بر، پدید؛
و زآن پس، چنین گفت پیشِ سپاه که: «گودرز را دل نیاید به راه.
از آن خونِ هفتاد پورِ گُزین، نیارامدش یک زمان دل ز کین.
گر ایدون که او برگذشته سخُن به نُوّی همی کینه سازد ز بُن،
مرا من، به کینِ برادر، کمر نبندم؛ بخارم، بر این کینه، سر؟
بر آن خونِ نهصد سرِ نامدار که از تن جدا شد، گهِ کارزار؟
که اندر بر و بومِ ترکان دگر، سواری نبندد چو هومان کمر؛
چو نَسْتِیْهَن، آن سروِ سایه‌فگن، که شد ناگهان ناپدید از چمن.
بباید کنون بست ما را کمر؛ نمانیم، بایرانیان، بوم و بر.
به نیرویِ یزدان و شمشیرِ تیز، برآریم از آن انجمن رستخیز.»
ز اسپان گله هر چه شایسته بود، ز هر سو به لشکرگه آورد، زود.
پیاده همه کرد، یکسر، سوار؛ دواسپه سوار، از درِ کارزار.
سرِ گنجهایِ کهن برگشاد؛ به دینار دادن، در اندر گشاد.

یاری خواستن پیران از افراسیاب

چو این کرده شد، نزدِ افراسیاب نوندی برافگند، هنگامِ خواب،
فرستاده‌ای با هُش و رایِ پیر، سخنگوی وگُرد و سوار و دلیر؛
که: «رَوْ؛ شاهِ توران‌سپه را بگوی، که: "ای دادگر خسروِ نامجوی!
کز آن‌گه که چرخِ سپهرِ بلند بگشت از برِ تیره خاکِ نِژَند،
چو تو شاه برگاه ننشست نیز؛ به کس نامِ شاهی نپیوست نیز.
نه زیبا بُوَد جز تو، مر تخت را؛ کلاه و کمر بستن و بخت را.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از آن سر برآرد جهاندار گَرد، / که پیشِ تو آید، به روزِ نبرد.
یکی بنده‌ام من، گنهکارِ تو، / کشیده سر از رایِ بیدارِ تو.
به کیخسرو، از من بیازَرْد شاه؛ / و زآن خویشتن را ندانم گناه؛
که آن ایزدی بود و بود آنچه بود؛ / نیاید، ز گفتارِ بسیار، سود.
اگر شاه بیند، مرا زاین گناه / کند گردن آزاد و آرَد به راه.
رسانم کنون من به شاه آگهی، / که گردون چه آورْد پیشِ رهی.
کشیدم به کوهِ گنابَد سپاه؛ / به ایرانْ‌سپه بر، ببستیم راه؛
و زآن سو، بیامد سپاهی گران؛ / سپهدار گودرز و با او سران؛
کز ایران، ز گاهِ منوچهرْشاه، / به تووران نیامد فزون زآن سپاه.
به زیبَد، یکی جایگه ساختند؛ / سپه، در برِ کوه، بنْشاختند.
سپه را، سه روز و سه شب، چون پلنگ / به روی اندر آورده بُد روی، تنگ.
نجُستیم رزم، اندر آن کینه‌گاه؛ / که آید مگر سویِ هامون سپاه!
نیامد سپاهش از آن کُهْ بِرون؛ / سرِ پَهْلَوِ توریان شد نگون.
سپهدارِ ایران نیامد ستوه؛ / به هامون، نیاورْد لشکر ز کوه.
برادر، جهاندار هومانِ من، / ز کینه بجوشید، از این انجمن.
به ایرانْ‌سپه شد که جوید نبرد؛ / ندانم چه آمد، بر آن شیرْمرد!
بیامد به کین جُستنش پورِ گیو؛ / بگردید، با گُرد هومانِ نیو.
اَبَردستِ چون بیژنی کشته شد؛ / سرِ من، به تیمارِ او، گشته شد.
که دانست هرگز که سروِ بلند، / به باغ، از گیا یافت خواهد گزند؟
دلِ نامداران به هم برشکست؛ / همه شادمانی شد، از درد، پست؛
دو دیگر که نَسْتِیهَنِ نامدار، / اَبا ده هزار آزموده‌سوار،
برفت از برِ من، سپیده‌دمان؛ / بیامدْش، بر دستِ بیژن، زمان.
من، از دردِ دل، برکشیدم سپاه؛ / غریوان، برفتم به آوردگاه.
یکی رزم، تا شب برآمد ز کوه، / بکردیم با یکدگر، همگروه.
چو نهصد شد، از نامدارانِ شاه، / سر از تن بریده بر آن رزمگاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دو بهره ز گُردانِ این انجمن / دل از درد خسته، به شمشیر تن.
به ما بر، شده چیره ایرانیان؛ / به کینه، همه پاک بسته میان.
بترسم همی زآنکه گردان سپهر / بخواهد گسستن ز ما، پاک، مهر!
و زآن پس، شنیدم یکی بد خبر؛ / و زآن نیز، برگشتم آسیمه‌سر، ۲۶۶۵
که: "کیخسرو آید همی با سپاه، / به پشتِ سپهبَد، بدین رزمگاه."
گر ایدون که گردد درست این خبر، / که"خسرو کند سویِ ما بر گذر،"
سپهدار داند که من با سپاه / نیارم شدن پیشِ او، کینه‌خواه.
مگر شاه، با لشکرِ جنگجوی، / نِهد سویِ ایران بدین کینه روی!
بگردانَد این بد، ز تورانیان؛ / ببندد، به کینه، کمر بر میان! ۲۶۷۰
که گر جانِ ما را از ایرانْ‌سپاه / بد آید، نباشد کسی کینه‌خواه."»
فرستاده چون گفتِ پیران شنید، / به کَردارِ بادِ دمان بردمید.
نشست از برِ بادپایِ نوند، / به کَردارِ آتش هیونی بلند.
بشد تا به نزدیکِ افراسیاب؛ / نه دَم زد به ره بر، نه آرام و خواب.
به نزدیکِ شاه اندر آمد، چو باد؛ / ببوسید تخت و پیامش بداد. ۲۶۷۵
چو بشنید گفتارِ پیران به درد، / دلش گشت پر خون و رخساره زرد.
شد، از کارِ آن کشتگان، خسته‌دل؛ / بدان کار، بنهاد پیوسته دل؛
و زآن نیز کز دشمنان، لشکرش / گریزان و بِیران شده کشورش.
ز هر سو، پلنگ اندر آورده چنگ؛ / بر او بر، جهان گشته از جنگ تنگ.
چو گفتارِ پیران بر آن سان شنید، / سپه را همه پایْ برجای دید، ۲۶۸۰
بر او آفرین کرد و شادی نمود؛ / به دلْش اندرون، روشنایی فزود.
فرستاده را، در برِ خویش، جای / بسازید و آن شب همی کرد رای.

پاسخ پیغام پیران از افراسیاب

به شبگیر چون تاج بر سر نهاد، / هم آنگه فرستاده را درگشاد.
بفرمود تا بازگردد به جای، / سویِ نامور بندهٔ کدخدای.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین پاسخ آورْد ک: «او را بگوی
که: ''ای مهربان، نیکدل راستگوی!
تو تا زادی از مادرِ پاکْتن،
سرافراز بودی به هر انجمن.
تو را بیشتر، نزدِ من، دستگاه؛
تُوِی برتر از پهلوانان، به جاه.
همیشه یکی جوشنی پیشِ من،
سپر کرده جان و فِدی کرده تن.
هم ایدون، به هر کار، با گنجِ خویش
گزیده، ز بهرِ مرا، رنجِ خویش.
تو بردی، ز چین تا به ایران، سپاه؛
تو کردی دل و بختِ دشمن تباه.
ز تور و پشنگ اندر آمد، به مهر؛
چو تو پهلوان نیز نآرَد سپهر.
نبیند سپه چون تو سالار نیز؛
نبندد کمر چون تو هشیار نیز.
نخست آنکه گفتی: ''من، از انجمن،
گنهکار دانم تنِ خویشتن،
که کیخسرو آمد، ز تورانْزمین،
به ایران و بر ما برافگند کین؛''
بدین، من که شاهم نیازَرْده‌ام؛
به دل، هرگز این یاد نآورده‌ام.
نباید که باشی، بدین، تنگدل؛
ز تیمار، گردد پرآژنگ دل؛
کجا بودنی باشد ازکَردگار؛
نبایدْش نیز ازکس آموزگار؛
که کیخسرو از من نگیرد فروغ؛
نبیره مخوانش؛ که باشد دروغ.
نباشم من او را، به دو جْهان، نیا؛
نجویم همی، زاین سخن، کیمیا.
بدین کارِ او، کس گنهکار نیست؛
مرا با جهاندار پیکار نیست.
چنین خواست و این بودنی کار بود؛
مرا از تو، بر دل، چه آزار بود؟
دگر آنکه گفتی زکارِ سپاه،
زگردیدنِ تیره خورشید و ماه،
همیشه چنین است کارِ نبرد:
دگر سو همی گردد آن تیزْگَرد.
گهی برکشد تا به خورشید بر؛
هم او اندر آرد ز خورشید سر.
به یکسان، نگردد سپهرِ بلند:
گهی شاد دارد؛ گهی مستْمند.
گهی با می و رود و رامشگران؛
گهی با غم وگُرْم و رنجِ گران.
تو دل را، بدین درد، خسته مدار؛
روان را، بدین بند، بسته مدار.
سخن گفتنِ کُشتگان گشت خواب؛
زکینِ برادر، تو سر برمتاب.
دلی کو ز دردِ برادر شَخود،
علاجِ پزشکان نداردْش سود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سه دیگر که گفتی که: "خسرو، ز گاه،
مبیناد هرگز کس آن روزگار
که من خود برآنم کز ایدر، پگاه،
نه گودرز مانم، نه خسرو نه توس؛
به ایران بر آن گونه رانم سپاه،
به کیخسرو، از بُن، نمانم جهان؛
به خنجر بر آن سان ببرّم سرش،
مگر کآسمانی دگرگونه کار
تو را، ای جهاندیدهٔ سرفراز!
ز مردان و از گنج و نیرویِ دست،
یکی نامور لشکری ده هزار،
فرستادم اینک به نزدیکِ تو،
کز ایرانیان دَهْ، و زایشان یکی؛
چو لشکر به نزدِ تو آید، مپای؛
همان کوه کو کرده دارد حِصار،
مکَش دست از ایشان، به خون ریختن،
فرستاده بشنید پیغامِ شاه؛
به پیش اندر آمد، به سانِ شمن،
به پیران رسانید پیغامِ شاه،
چو بشنید پیران، سپه را بخواند؛
سپه را همه، سربه‌سر، داد دل؛
نِهانی، روانش پر از درد بود؛
که از هر سُوِی، لشکرِ شهریار
هم، از شاهِ ایران، دلش بود تنگ؛
به یزدان چنین گفت ک: «ای کَرْدْگار!

به جنگ اندر آید همی با سپاه؛" ۲۷۱۰
که او پیشدستی نماید به کار!
بدان سویِ جیحون گذارم سپاه.
نه گاه و نه تاج و نه لشکر نه کوس.
کز آن پس نبیند کسی تخت و گاه.
به سر بر، فرود آیمش ناگهان. ۲۷۱۵
که گرید بر او زار مویه‌گرش،
فراز آید، از گردشِ روزگار.
نکرده‌ست یزدان به چیزی نیاز.
تو را ایزدی، هرچه بایدْت، هست.
دلیر و خردمند وگُرد و سوار، ۲۷۲۰
که روشن شود جانِ تاریکِ تو،
به چشمِ یکی، ده سوار اندکی.
سر و تاجِ گودرز بگسل، ز جای.
به اسپانِ جنگی، به پای اندر آر.
چو پیروز باشی، به آویختن."» ۲۷۲۵
بیامد برِ پهلوانِ سپاه.
خمیده، چو از باد شاخِ سمن.
و زآن نامدارانِ جنگی سپاه.
فرستاده، از بُن، سخن بازراند.
که گشت از غمان، یکسر، آزادْدل. ۲۷۳۰
پر از خون دل و بخت پرگَرد بود؛
همه گاشته پشت بر کارزار.
بترسید کآید، ز ناگه، به جنگ.
چه مایه شگفت، اندر این روزگار!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که را برکشیدی تو، افگنده نیست؛ جز از تو، جهاندارِ دارنده نیست.
ز خسرو، نگر تا جز از روزگار، که دانست کآید یکی شهریار!
نگه کن بدین کارِ گردنده دهر: مر آن را که از خویشتن کرد بهر،
برآرَد گلِ تازه، از خارِ خشک؛ شود خاک، با بختِ بیدار، مشک.
میانِ نیا و نبیره، دو شاه، ندانم چرا باید این کینه‌گاه!
دو شاهِ دو کشور، چنین، کینه‌جوی! دو لشکر به روی اندر آورده روی!
چه گویی؟ سرانجامِ این کارزار، که را برکشد گردشِ روزگار؟»
پس آنگه، به یزدان، بنالید زار که: «ای روشن و دادگر کَرْدْگار!
گر افراسیاب، اندر این کینه‌گاه، اَبا نامدارانِ تورانْ‌سپاه،
بدین رزمگه کشته خواهد شدن، سرِ بختِ ما گشته خواهد شدن.
چو کیخسرو آید از ایران به کین، بدو بازگردد سراسر زمین،
روا باشد، ار خسته در جوشنم برآرَد روان کَردگار از تنم.
مبیناد هرگز جهانْ‌بینِ من گرفته کسی راه و آیینِ من!
که را گردشِ روز با کام نیست، ورا مرگ با زندگانی یکی‌ست.»
و زآن پس، ز ایرانْ‌سپه، کرّنای برآمد؛ دمِ بوق و هندی‌درای.

رزم ایرانیان و تورانیان بانبوه

دو رویه، ز لشکر برآمد خروش؛ زمین آمد، از نعلِ اسپان، به جوش.
سپاه اندر آمد، ز هر سو، گروه؛ بپوشید جوشن همه دشت و کوه.
دو سالار، هر دو به سانِ پلنگ، فراز آوریدند لشکر به جنگ.
به کَردارِ باران، از ابرِ سیاه، ببارید تیر، اندر آن رزمگاه.
جهان چون شبِ بهمن، از تیره میغ؛ چه ابری؟ که بارانِ او تیر و تیغ.
زمین آهنین کرده اسپان، به نعل؛ بر و دستِ گُردان، ز خون، گشته لعل.
ز بس خسته تن کاندر آن رزمگاه بریده سرانْشان، فگنده به راه،
بر آوردگه، جایِ گشتن نماند؛ پیِ اسپ را، برگذشتن نماند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زَمی لاله‌گون شد؛ هوا نیلگون؛ برآمد همی موجِ دریایِ خون.
دو سالار گفتند: اگر همچنین بدارند گُردان بر این دشتِ کین،
شبِ تیره را کس نمانَد به جای، جز از چرخِ گردان و گیهانْ‌خدای.
چو پیران چنان دید جایِ نبرد، به لَهّاک فرمود و فرشیدْورد،
که: «چندان کجا با شما لشکر است، کسی کو بدین رزمگه درخور است،
سواران ببخشید، تا بر سه روی بُوَند، اندر این رزمگه، چاره‌جوی؛
و زایشان، گروهی که بیدارتر سپه را ز دشمن نگهدارتر،
بدیشان سپارید پشتِ سپاه؛ شما، بر دو رویه، بگیرید راه.»
به لَهّاک فرمود تا سویِ کوه، برد لشکرِ خویش را، همگروه؛
هم ایدون، سویِ رود فرشیدْورد رَوَد، تا برآرَد به خورشید گَرد.
چو آن نامدارانِ تورانْ‌سپاه کشیدند از آن لشکرِ کینه‌خواه،
نوندی برافگند پس دیده‌بان، از آن دیده‌گه، تا درِ پهلوان.
نگهبانِ گودرز خود، با سپاه، همی داشت هر سو ز دشمن نگاه.
دو رویه چو لَهّاک و فرشیدْورد ز راهِ کمین برگشادند گَرد،
سوارانِ ایران برآویختند؛ همی خاک با خون برآمیختند.
نوندی بیامد ز هر سو دوان، به آگاه کردن، برِ پهلوان.
نگه کرد گودرز تا پشتِ اوی که دارد، ز گُردانِ پرخاشجوی.
گرامی پسر، شیرِ شرزه، هُجیر، به پشتِ پدر بود، با تیغ و تیر.
بفرمود تا شَد به پشتِ سپاه، برِ گیوِ گودرزِ لشکرْپناه؛
بگوید که لشکر سویِ رود و کوه، به یاری فرستد، گروهاگروه؛
به گِرد آورَد آن سپه، یکسره؛ که او چون شُبان بود و ایشان بره.
دو دیگر بفرمود گفتن به گیو که پشتِ سپه را یکی مردِ نیو،
گزیند؛ سپارد بدو جایِ خویش؛ و زآنجا، نِهد پیشتر پایِ خویش.
هُجیرِ خردمند، بسته کمر، چو بشنید گفتارِ فرّخ‌پدر،
به نزدِ برادر بیامد، دوان؛ بگفت آن کجا گفته بُد پهلوان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو بشنید گیو آن سخن، بردمید؛ ز لشکر، یکی نامور برگزید.
گزین کرد، آنگاه، فرهادِ گُرد؛ بخواندش؛ سپه، یکسر، او را سپرد.
دو صد کارْدیده دلاورسران، بفرمود با زنگهٔ شاوُران، ۲۷۸۵
بَرَد تاختن سویِ فرشیدْورد؛ برانگیزد، از رود و از آب، گَرد.
زگُردان، دو صد، با درفشی چو باد هم ایدون، به گرگینِ میلاد داد.
بدو گفت: «از ایدر، بگردان عِنان اَبا گرز و با آبداده سِنان.
کنون بُرْد باید بر ایشان سپاه؛ کنون رفت باید بدان کینه‌گاه،
که پشتِ سپهْشان به هم برشکست؛ دلِ پهلوانْشان شد، از جنگ، پست. ۲۷۹۰
کنون شیرْمردی به کار آیدت، که با دشمنان کارزار آیدت.
به تو دارد اومید ایرانْسپاه؛ هنر کن پدید، اندر این رزمگاه.
از ایشان، مپرهیز و تن پیش‌دار؛ که آمد گهِ کینه و کارزار.
از ایدر، برو تا به قلبِ سپاه؛ ز پیران، بدان جایگه، کینه‌خواه؛
که پشتِ همه شهرِ توران بدوست؛ چو رویِ تو بیند، بدرّدْش پوست. ۲۷۹۵
اگر دست یابی بر او، کار بود؛ جهاندار و نیکْاخترت یار بود.
بیاساید از رنج و سختی سپاه؛ شود شادمانه جهاندار شاه.
بیابی بسی گنج، با خواسته؛ شود کارهایِ تو آراسته.
شکسته شود پشتِ افراسیاب؛ پر از خون کند دل، دو دیده پرآب.»
بگفت این سخن پهلوان با پسر؛ پسر، جنگ را، تنگ بسته کمر. ۲۸۰۰
سواران پس، از میمنه [و] میسره، بفرمود خواندن همه، یکسره.
گُرازه بِرون آمد و گستَهَم؛ هجیرِ سپهدار و بیژن، به هم.
از آنجا، سویِ قلب تورانْسپاه گوانْزادگان برگرفتند راه.
به کَردارِ گرگان، به روزِ شکار، بر آن بادپایانِ هِخْته‌زهار،
میانِ سپاه اندرون، تاختند؛ ز کینه، همی دل بپرداختند. ۲۸۰۵
همه دشت، برگستوانْوَر سوار پراگنده گشته، گهِ کارزار.
چه مایه فتاده به پایِ ستور، کفن جوشن و سینهٔ شیر گور!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رزم گیو و پیران و فروماندن اسپ گیو

چو رویینِ پیران ز پشتِ سپاه / بدید آن تگاپوی و گَردِ سیاه،
بیامد ز پشتِ سپاهِ بزرگ، / اَبا نامداران، به کَردارِ گرگ.
برآویخت، بر سانِ شرزه پلنگ؛ / بکوشید و هم برنیامد، به جنگ.
بیفگند شمشیرِ هندی ز مشت؛ / به نومیدی از جنگ، بنمود پشت.
سپهدار پیران و کسهایِ خویش، / بمانْد آن زمان خیره بر جایِ خویش.
چو گیو آنگهی رویِ پیران بدید، / عنان سویِ او، جنگ را، برکشید.
از آن مهتران، پیشِ پیران، چهار / به نیزه ز اسپ اندر آورْد، خوار.
بِزِه کرد پیرانِ ویسه کمان؛ / همی تیر بارید، بر بدگُمان.
سپر بر سر آورْد گیوِ سترگ؛ / به نیزه، درآمد به کَردارِ گرگ.
چو آهنگِ پیرانِ سالار کرد، / که با وی به نیزه بجوید نبرد،
فرومانْد اسپش هم ایدون به جای؛ / و زآنجا که بُد، پیش ننهاد پای.
یکی تازیانه بدان تیزْرَو / بزد، خشم را، نامبردار گو.
بجوشید و بگشاد لب را ز بند، / به نَفرینِ دُژخیم دیوِ نِژَند.
بیفگند نیزه؛ کمان برگرفت؛ / یکی دَرْقهٔ کَرْگ بر سر گرفت.
کمان را بزه کرد و بگشاد بر، / که با دستِ پیران بدوزد سپر.
بزد بر سرش چار چوبه خدنگ؛ / نبُد کارگر تیر بر کوهِ گَنگ.
هم ایدون، سه‌چوبه بر اسپِ سوار / بزد گیو پیکانِ جوشنْ گذار.
نشد اسپ خسته، نه پیرانِ نیو؛ / بدآنجا رسیدند یارانِ گیو.
چو پیران چنان دید، برگشت زود؛ / برفت از پَیَش گیو و یاران، چو دود.
سویِ لشکرِ خویشتن تاختند؛ / همه، بند را، کیمیا ساختند.
به نزدیکِ گیو آمد آنگه پسر، / که: «ای نامبردار فرّخ پدر!
من ایدون شنیده‌ستم از شهریار، / که پیران فراوان کند کارزار.
ز چنگِ بسی تیزْچنگ اَژدها، / مر او را بُوَد روزِ سختی رها؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرانجام، بر دستِ گودرز، هوش
برآرَد؛ تو، ای باب! چندین مکوش.

گر او را زمانه نیامد فراز،
چه پیچی تو او را، به سختی و آز؟»

پس اندر، رسیدند یارانِ گیو،
پر از خشم و کینه دلیرانِ نیو.

چو پیران چنان دید، برگشت از اوی؛
سویِ لشکرِ خویش، بنهاد روی.

خروشان، پر از درد و رخساره زرد،
به نزدیکِ لَهّاک و فرشیدْورد، ۲۸۳۵

بیامد، که: «ای نامدارانِ من!
دلیران و خنجرگزارانِ من!

شما راز بهرِ چنین روزگار،
همی پروراندیدم، اندر کنار.

کنون چون به جنگ اندر آمد سپاه،
جهان شد ز دشمن به ما بر سیاه،

نبینم کسی کز پیِ نام و ننگ،
به پیشِ سپاه، اندر آید به جنگ.»

چو آوازِ پیران بدیشان رسید،
دلِ نامداران ز کین بردمید. ۲۸۴۰

برفتند و گفتند: «اگر جانِ پاک
نباشد به تن، نیست با ننگ باک.

ببندیم دامن یک اندر دگر؛
نشاید گشادن، بر این کین، کمر.»

سویِ گیو، لَهّاک و فرشیدْورد
برفتند و جُستند با وی نبرد.

بیامد برِ گیو لَهّاکِ نیو؛
یکی نیزه زد بر کمرگاهِ گیو.

همی خواست کو را رباید، ز زین؛
نگونسار، از اسپ افگَند بر زمین. ۲۸۴۵

به نیزه، زره بردرید از نِهیب؛
نیامد برون پایِ گیو از رِکیب.

بزد نیزه پس گیو بر اسپِ اوی؛
ز درد، اندر آمد تگاور به روی.

پیاده شد از اسپ لَهّاکِ مرد؛
فراز آمد از دور فرشیدْورد.

بر آن نیزهٔ گیو، تیغی چو باد
بزد؛ کرد نیزه به دو نیم، شاد.

چو گیو اندر آن زخمِ او بنگرید،
عمودِ گران از میان برکشید. ۲۸۵۰

بغرّید، چون تیزْدَم اَژدها
که از دستِ او خنجر آمد رها.

سبک دیگری زد، به گردنْش بر،
که آتش ببارید بر تنْش بر.

بجوشید خون از دهان و جگرْش؛
تنش سست برگشت و شد خیره سرْش.

چو گیو اندر این بود، لَهّاک زود
نشست از برِ بادپایی چو دود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اَبا گرز و با نیزه، بر سانِ شیر، بِرِ گیو رفتند هر دو دلیر. ۲۸۵۵
چه مایه ز چنگِ دلاور سران، بر او بر، ببارید گرزِ گران!
به زین خدنگ اندرون، بُد سوار؛ سُتُوهی نیامدْش از آن کارزار.
چو دیدند لَهّاک و فرشیدْورد چنان پایداری از آن شیرْمرد،
ز بس خشم، گفتند یک با دگر که: «ما را چه آمد، از اختر، به سر؟
بر این زین همانا که پیل است و بس؛ ندرّد بر او پوست جز شیرکس.» ۲۸۶۰
ز یارانْش گیو، آنگهی، نیزه خواست؛ همی‌گشت، هرسو، چپ و دستِ راست.
بر ایشان نِهاد از دو رویه نِهیب؛ یکی را نیامد سر اندر نِشیب.
به دل، گفت: «کاری بد آمد به روی، مرا زاین دلیرانِ پرخاشجوی.
نه از شهرِ توران سران آمدند؛ که دیوان مازندران آمدند.»
سویِ راستِ گیو اندر آمد، چوگرد، گُرازه، به پرخاشِ فرشیدْورد، ۲۸۶۵
ز پولاد، در چنگ، رومی ستون، به زیر اندرون، دیزه‌ای چون هیون؛
یکی تَرگِ رومی نهاده به سر؛ سرِ لشکرِ تور زیر و زبر.
گُرازه چو از باد بگشاد دست، به زین بر، شد آن تُرکِ بیداد پست.
بزد نیزه‌ای بر کمربندِ اوی؛ زره بود و نگسست پیوندِ اوی.
یکی تیغ در چنگ، بیژن چو شیر به پشتِ گُرازه درآمد، دلیر. ۲۸۷۰
بزد بر سرِ تَرگِ فرشیدْورد؛ زَمِی را بدرّید تَرگ، از نبرد.
همی کرد بر بارکش دست راست؛ به اسپ اندر آمد؛ نبود آنچه خواست.
پسِ بیژن اندر، دمان گستَهَم، اَبا نامدارانِ ایران به هم،
به نزدیکِ تورانْ‌سپاه آمدند؛ خَلیده‌دل و کینه‌خواه آمدند.
ز تورانْ‌سپاه، اَنْدَرِیْمان چوگرد بیامد دمان تا به جایِ نبرد. ۲۸۷۵
عمودی فروهِشت برگستَهَم، که تا بگسلاند میانش ز هم.
به تیغش، برآمد؛ به دو نیم کرد؛ دلِ گستَهَم زاو پر از بیم کرد.
به پشتِ یلان، اندر آمد هُجیر؛ اَبَر اَنْدَرِیمان، ببارید تیر.
خدنگیْش بر زین و برگستوان بزد؛ مانْد بیگانه اسپ از روان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیاده شد از اسپ مردِ سوار؛ سپر بر سر آورْد و برخاست کار.
ز ترکان برآمد، سراسر، غریو؛ سواران برفتند، بر سانِ دیو.
مر او را، به چاره، از آوردگاه کشیدند، از آن پیشِ رویِ سپاه.
ز شبگیر تا شب برآمد ز کوه، سوارانِ ایران و تورانْ‌گروه،
همی گَردِ کینه برانگیختند؛ همی خاک با خون برآمیختند.
ز اسپان و مردان، همه، رفته هوش؛ دهان بازمانده ز بانگ و خروش.

پیمان کردن گودرز و پیران به جنگ دوازده‌رخ

چو روی زمین شد به رنگْ آبنوس، برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس.
اَبَر پشتِ پیلان، تبیره‌زنان از آن رزمگه بازگشته، دمان،
بر آن بر نِهادند هر دو سپاه که: «شب، بازگردیم از این رزمگاه.
گزینیم، شبگیر، مردانِ مرد که از ژرف دریا برآرند گَرد.
همه نامدارانِ پرخاشجوی، یکایک، به روی اندر آریم روی.
ز پیکار یابد رهایی سپاه؛ نریزند خونِ سرِ بیگناه.»
بکردند پیمان و گشتند باز؛ گرفتند کوتاه کارِ دراز.
دو سالار، هر دو ز کینه به درد، همی روی برگاشتند از نبرد:
یکی سویِ کوهِ گَنابَد برفت؛ یکی سویِ زیبَد خرامید، تفت.
همان گه طلایه ز لشکر به راه، فرستاد گودرز، سالارِ شاه.
ز جوشنْوَران هر که فرسوده بود، به خون دست و تیغ و بَر آلوده بود،
همه جوشن و خُود و تَرگ و زره، گشادند مر بندها را گره.
چو از بارِ آهن تن آسوده گشت؛ خروش و هنر چند پیموده گشت،
به تدبیر کردن سویِ پهلوان برفتند، بیدار، پیر و جوان.
به گودرز، پس گیو گفت: «ای پدر! چه آمد مرا از شگفتی به سر!
چو من حمله بردم به تورانْ‌سپاه؛ دریدم صف و برگشادند راه،
به پیران رسیدم؛ نوندم به جای فروماند و ننهاد در پیش پای.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنانم شتاب آمد از کارِ خویش، / که گفتم: ''ببُرّم من از جان و کیش؛''
پس آن گفتهٔ شاه بیژن به یاد، / همی داشت و بندِ مرا برگشاد،
که: ''پیران، به دستِ تو، گردد تباه،'' / ز اختر؛ همین بود گفتارِ شاه.» ۲۹۰۵
بدو گفت گودرز کز: «او را زمان / به دستِ من است، این زمان، بی‌گمان.
از او، کینِ هفتاد پورِ گزین / بخواهم، به زورِ جهان‌آفرین؛»
و زآن پس، به رویِ سپه بنگرید؛ / سران را همه گونه پژمرده دید،
ز رنجِ نبرد و ز خون ریختن؛ / به هرجای، با دشمن آویختن.
دلِ پهلوان گشت از آن پر ز درد، / که رخسارِ آزادگان دید زرد. ۲۹۱۰
بفرمودشان بازگشتن به جای، / سپهدارِ نیک‌اختترِ رهنمای،
بِدان تا تن رنجْ بُردارشان / برآساید آن شب، ز کَردارشان.
برفتند و شبگیر باز آمدند؛ / پر از کینه و رزمساز آمدند.
به سالار بر، خواندند آفرین / که: «ای نامور پهلوانِ زمین!
شبت، خواب چون بود و چون خاستی؟ / ز پیکار، دل بر چه آراستی؟» ۲۹۱۵
بدیشان چنین گفت پس پهلوان / که: «ای نامداران و فرّخ گوان!
سَزد گر شما بر جهان‌آفرین، / بخوانید، روز و شبان، آفرین؛
که تا این زمان هرچه رفت از نبرد، / به کامِ دلِ ما همه گشت گَرد.
فراوان شگفتی رسیدم به سر؛ / جهان را ندیدم مگر بر گذر.
ز بیداد و داد آنچه آید ز شاه، / بد و نیک را هم بدوی است راه. ۲۹۲۰
چو ما چرخِ گردان فراوان سرشت؛ / دُرود آن کجا بآرزو خود بکشت.
نُخستین که ضحّاکِ بیدادگر / ز گیتی به شاهی برآورْد سر،
جهان را، به سختی، چه مایه بداشت! / یکی دادگر را، بر او بر، گماشت؛
فریدونِ فرّخ، شهِ دادگر، / ببست اندر این پادشاهی کمر.
همه بندِ اهریمنی برگشاد؛ / بیاراست گیتی، سراسر، به داد. ۲۹۲۵
ز ضحّاکِ بدْگوهرِ بدْکُنش / که کردند شاهان بدو سرزنش،
به افراسیاب آمد آن بَدْخُوی، / همه غارت وکشتن و جادُوی؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که در شهرِ ایران، بگسترد کین؛ / بگشت از رهِ داد و آیین و دین.
سیاوَخْشِ رد را، به فرجامِ کار، / بکشت و برآورْد از ایران دمار،
و زآن پس کجا گیو از ایران براند، / چه مایه، به سختی، به توران بماند!
نِهالیْش بُد خاک و بالینْش سنگ؛ / خورِش گوشتِ نخچیر و پوشش پلنگ.
همی رفت گُمْ بوده، چون بیهشان، / که یابد ز کیخسرو آنجا نشان.
یکایک، به نزدیکِ خسرو رسید؛ / ز دور، آفرین کرد کو را بدید؛
و زآن پس، به ایران نِهادند روی؛ / خبر شد، به پیرانِ پرخاشجوی.
سبک، با سپاه، اندر آمد به راه، / که هر دو کُنَدْشان، به ره بر، تباه.
بکرد، آنچه بودش ز بد دسترس؛ / جهاندارشان بُد نگهدار و بس؛
و زآن پس، به کینِ سیاوش، سپاه / سویِ کاسه‌رود، اندر آمد ز راه.
به لاون، بیاورْد جُوقی گَشَن، / شبیخون سگالنده، اندر پَشَن،
که چندان پسر، پیشِ من، کشته شد؛ / دلِ نامداران، همه، گشته شد.
کنون، با سپاهی چنین کینه‌جوی، / بیامد، به روی اندر آورده روی.
چو با ما بسنده بخواهد بُدن، / همی داستانها بخواهد زدن.
همی چاره سازد بدان تا سپاه / ز توران، بیاید بدین رزمگاه.
سران را همی خوانَد اکنون به جنگ؛ / یکایک بباید شدن، تیزْچنگ؛
که گر ما بدین کار سستی کنیم، / بدین جنگ جز پیشدستی کنیم،
بهانه کند؛ باز گردد ز جنگ؛ / بپیچد سر از کینه و نام و ننگ.
ار ایدون که باشید با من یکی، / ـ از ایشان فراوان و ما اندکی. ـ
از آن نامداران، برآریم گرد / بدان گه که سازند با ما نبرد؛
ور ایدون که پیران از این گفتِ خویش / بگردد؛ نِهد جنگ را پای پیش،
پذیرفتم، اندر شما، سر به سر / که من پیش بندم بر این کین کمر.
اَبا پیرْسر، تن بدین رزمگاه / به کشتن دهم، پیشِ ایرانْ سپاه.
من و گُرد پیران و رویین و گیو! / یکایک، بسازیم، مردانِ نیو؛
که کس در جهان جاودانه نماند؛ / به گیتی، ز ما جز فسانه نماند؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان نام بهتر که مانَد بلند، / که مرگ افگنَد سویِ ما بر کمند.
زمانه، به مرگ و به کشتن، یکی‌ست؛ / وفا، با سپهرِ روان، اندکی‌ست
شما نیز باید که هم زاین نشان، / اَبا نیزه و تیغِ مردمکُشان، ۲۹۵۵
به کینه ببندید یکسر کمر، / هر آن کس که هست از شما نامور؛
که دولت گرفته‌ست از ایشان نِشیب؛ / کنون کرد باید، بر این کین، نِهیب.
به توران چو هومان سواری نبود، / که با بیژنِ گیو رزم آزمود.
چو سرگشته شد، بختِ او شد نگون؛ / بریده سرش؛ تَنْش غلتان به خون.
نباید شکوهید از ایشان، به جنگ؛ / نشاید کشیدن ز پیکار چنگ. ۲۹۶۰
ور ایدون که پیران بخواهد نبرد / به انبوه لشکر بیارَد چو گرد،
هم ایدون به انبوه ما را چو کوه / بباید شدن پیشِ او، همگروه.
که چندان دلیران همه خسته دل؛ / به تیمار بر، بسته پیوسته دل!
بر آنم که ما را بُوَد دستگاه، / کز ایشان برآریم گَردِ سیاه.»
بگفت این سخن سربه‌سر پهلوان، / به پیشِ جهاندیده فرّخ گَوان. ۲۹۶۵
چو سالارشان مهربانی نمود، / همه، پاک، بر پای جَستند زود.
بر او، سربه‌سر، خواندند آفرین / که: «ای پاکِ نیکْاخترِ پاکدین!
از آن گه که یزدان جهان آفرید، / چو تو پهلوان بر زمین کس ندید.
پرستنده چون تو فریدون نداشت، / که گیتی سراسر به شاهی گذاشت.
ستونِ سپاهیّ و سالارِ شاه؛ / برآرندهٔ تاج وگاه وکلاه. ۲۹۷۰
فِدی کرده‌ای جان و فرزند و چیز؛ / ز سالار، شاهان چه جویند نیز؟
همه، هرچه شاه از فریبرز جُست، / ز توس، آن کنون از تو آید درست.
همه سربه‌سر، مر تو را بنده‌ایم؛ / همه دل به مهرِ تو آگنده‌ایم.
گر ایدون که پیران ز تورانْ‌سپاه / سران آورَد پیشِ ما کینه‌خواه،
ز ما ده مبارز، و زایشان هزار؛ / نگر تا که پیچد سر از کارزار! ۲۹۷۵
ور ایدون که لشکر همه همگروه / به جنگ اندر آید به کَردارِ کوه،
ز کینه همه، پاک، دلخسته‌ایم؛ / کمر بر میان، جنگ را، بسته‌ایم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فِـــدیٌ تـــو بـــادا هـــمه جـــانِ مـــا! سـراسـر، بـر ایـن است پـیمانِ مـا.»
چـو گـودرز پـاسخ بـدین‌سان شـنود، بـه دلْش انـدرون، روشـنایی فـزود.
بـــر آن نـــامداران گـــرفت آفـرین کـــه: «ای گـرزدارانِ شـاهِ زمـین!» ۲۹۸۰
ســپه را بـــفرمود تـــا بـرنشست؛ بـه کینه‌کمر، بـر میان بـر، بـبست.
چپِ لشکـرش، جـایِ رُهّـامِ گُـرد، بـــه فـرهادِ خـورشیدْپیکر سـپرد.
ســویِ راست جـایِ فـریبرز بـود؛ بـــه کَـتْمارهٔ قـــارَنان داد، زود.
به شِیدوش فـرمود ک: «ای پـورِ مـن! بـه هـر کـار، شـایسته دسـتورِ مـن!
تـــو، بـــا کـاویانی درفش و سـپاه، بـرَو؛ پشتِ لشکـر تـو بـاش و پـناه.» ۲۹۸۵
بـفرمود پس گسـتَهَم را کـه: «شَـوْ؛ سپه را تـو بـاش، ایـن زمـان، پـیشرو.
تـــو را بـود بـاید، بـه سـالارْگـاه، نگـــهبانِ هشـــیار و پشتِ ســپاه.»
سپه را بـفرمود ک: «از جـایِ خـویش، نگـــر نآوریـد انـدکی پـای پـیش!
هـــمه گســـتَهَم را کـــنید آفـرین؛ شب و روز، بـاشید بـر پشتِ زیـن.»
بـــرآمـد خـروش، از مـیانِ سـپاه؛ کـــمربسته، شـد سـویِ آوردگـاه. ۲۹۹۰
هـمه، سـربه‌سر، پـیشِ او تـاختند؛ هـمه خـاک بـر سـر بـرانـداختند؛
کـــه: «بـــا پـیرْسر، پـهلوانِ سـپاه کـمر بست و شـد سـویِ آوردگـاه!»
سـپهدار چـون گسـتَهَم را بـخوانـد، بسـی پـند و انـدرز بـا او بـرانـد.
بـــدو گـفت: «زنـهار! بـیدار بـاش؛ سـپه را، ز دشـمن، نگـهدار بـاش.
شب و روز، در جـوشنِ کـینه‌جوی، نگـــر تـــا گشـــاده نـدارنـد روی! ۲۹۹۵
چـــو آغـازی از رنـج پـرداخـتن، بُـوَد خـواب را بـر تـو بَـر تـاختن،
همان، چون سر آری به سویِ نِشیب، ز نـــاخفتگان بـر تـو آیـد نِـهیب.
یکـی دیـده‌بان، بـر سـرِ کـوه دار؛ ســپه را ز دشـمن بـی‌انـدوه دار.
ار ایـــدون کـه آیـد ز تـورانْزمـین شـبی نـاگـهان تـاختن گـر کـمین،
تـو بـاید کـه پـیکارِ مـردان کـنی؛ به جنگ انـدر، آهـنگِ گُـردان کـنی؛ ۳۰۰۰
ور ایـدون کـه از مـا بـر ایـن رزمگـاه بَـدْ آگـاهی آیـد ز تـورانْسـپاه،
کـه: ” مـا را بـه آوردگـه بـرکشند؛ ســر بـی‌تنان را بـه ره بـرکَشند،“

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپه را نگر تا نیاری به جنگ! / سه روز، اندر این کار، باید درنگ.
چهارم خود آید به پشتِ سپاه، / شهِ نامبردارِ با فرّ و گاه.»
چو گفتارِ گودرز از آن سان شنید، / سرشکش ز مژگان به رخ بر چکید.
پذیرفت، سرتاسر، آن پندِ اوی؛ / همی جُست، از آن کار، پیوندِ اوی.
به سالار گفت: «آنچه فرمان دهی، / میان بسته دارم، به سانِ رهی.»

سخن کردن پیران با نامداران خویش

پس از جنگِ پیشین که آمد شکست، / به ترکان بر، از درد بودند پست.
خروشان پدر بر پسر، رویْزرد؛ / برادر، ز خونِ برادر، به درد.
همه، سربه‌سر، سوگوار و نِژَند؛ / دُژَم گشته گُردان، ز چرخِ بلند.
چو پیران چنان دید لشکر همه / چو از گرگِ درّنده خسته رمه،
سران را ز لشکر، سراسر، بخواند؛ / فراوان سخن، پیشِ ایشان براند.
چنین گفت ک: «ای کارْدیده گوان! / همه سودهٔ رزم، پیر و جوان!
شما را، به نزدیکِ افراسیاب، / چه مایه بزرگیّ و جاه است و آب!
به پیروزی و فرّخی نامتان، / به گیتی پراگنده بُد کامتان.
به یک ره که آمد شما را شکست، / کشیدید یکباره از جنگ دست.
بدانید یکسر کزاین رزمگاه / اگر بازگردد به مُستی سپاه،
پس اندر، از ایران دلاور سران / بیایند، با گرزهایِ گران.
یکی را ز ما زنده اندر جهان / نبینند کس، آشکار و نِهان.
بِرون کرد باید ز دلها نِهیب؛ / گزیدن، مر این غمگنان را، شکیب.
چنین داستان زد شهِ موبدان / که: "پیروز یزدان بُوَد، جاودان."
جهان، سربه‌سر، با فراز و نِشیب؛ / چنین استمان رفتن اندر نِهیب.
همان لشکر است این که از جنگِ ما، / بپیچید سر، کرده آهنگِ ما.
کنون از بر و بوم و فرزندِ خویش، / که اندیشد و جان و پیوندِ خویش،
بدین رزمگه، بست باید میان؛ / به کینه، شدن پیشِ ایرانیان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین کرد گودرز پیمان که: ''من — سران برگزینم، از این انجمن؛
یکایک، به روی اندر آریم روی؛ — دو لشکر برآساید از گفت‌وگوی.''
گر ایدون که پیمان به پای آورد، — سران را ز لشکر به جای آورد؛
وگر همگروه اندر آید به جنگ، — نباید کشیدن ز پیکار چنگ.
اگر سر همه سویِ خنجر بریم، — ـکه روزی بزادیم و روزی مِریم.ـ ۳۰۳۰
وگرنه، سرانشان برآرم به دار؛ — دو رویه بُوَد گردشِ روزگار.
اگر سر بپیچد کس از گفتِ من، — بفرمایمش سر بریدن ز تن.»
گرفتند گُردان به پاسخ شتاب — که: «ای پهلوانِ رد افراسیاب!
تو، از دیرگه باز، با گنجِ خویش — گزیده‌ستی از بهرِ ما رنجِ خویش.
میان بسته‌ای، پیشِ ما، چون رَهی؛ — پسر با برادر به کشتن دهی. ۳۰۳۵
چرا سر بپیچیم؟ ما خود که‌ایم؟ — چنین، بندهٔ تو ز بهرِ چه‌ایم؟»
بگفتند و از پیش برخاستند؛ — به پیکار، یکسر، بیاراستند.
همه شب همی ساختند آن سخُن، — که افگند سالارِ بیدار بُن.
به شبگیر، آوایِ شیپور و نای — برآمد، ز دهلیزِ پرده‌سرای.
نشستند بر زین، سپیده‌دمان، — همه نامداران، به بازو کمان. ۳۰۴۰
سپهبَد، به لَهّاک و فرشیدْورد، — چنین گفت ک: «ای نامدارانِ مرد!
شما را نگهبانِ تورانْ‌سپاه — همی بود باید، بدین رزمگاه.
یکی دیده‌بان، بر سرِ کوهسار، — نگهبانِ روز و سِتاره‌شمار.
ار ایدون که ما را ز گردان سپهر — بد آید؛ بُبرّد ز ما پاک مهر،
شما، جنگ را، کس مپایید؛ زود، — به توران شتابید، بر سانِ دود.» ۳۰۴۵
گرفتند مر یکدگر را کنار؛ — به دردِ جگر بر، گِرِسْتند زار.
بگفتند و پس روی برگاشتند؛ — غریویدن و بانگ برداشتند.

نامزد کردن گودرز و پیران گوان را برای جنگ

پر از کینه سالارِ تورانْ‌سپاه، — خروشان، بیامد به آوردگاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو گودرزِ گشوادگان را بدید، سخن گفت بسیار و پاسخ شنید.
بدو گفت ک: «ای پرخرد پهلوان! به رنج اندرون، چند پیچی روان؟
روانِ سیاوَخْش را زآن چه سود، که از شهرِ توران برآری تو دود؟
بدان گیتی، او جایِ نیکان گزید؛ نگیری تو آرام کو آرمید؟
دو لشکر، بدین خاک، بر یکدگر فگنده چو پیلان، ز تن دُورْ سر.
سپاهِ دو کشور، چنین، شد تباه؛ گَه آمد که برداری این کینه‌گاه.
جهان، سربه‌سر، پاک بی‌مرد گشت؛ بر این کینه، پیکار ما سرد گشت.
چرا کُشت باید همی بیگناه؟ کنون، بر نِهادم سخن بر دو راه:
ار ایدون که هستی چنین کینه‌دار، از آن کوهپایه سپاه ایدر آر.
تو از لشکرِ خویش بیرون خرام؛ مگر خود برآیدْت، زاین کینه، کام!
به تنها من و تو، بر این دشتِ کین، بگردیم و کین‌آوران همچنین.
ز ما هرکه او هست پیروزْبخت، رسد خود به کام و نشیند به تخت.
اگر من به دستِ تو گردم تباه، نجویند کینه، به تورانْ‌سپاه.
به پیشِ تو آیند و فرمان کنند؛ به پیمان، سرانْشان گروگان کنند؛
وگر تو شوی کشته بر دستِ من، من و نامدارانِ این انجمن!
مرا با سپاهِ تو پیکار نیست؛ بر ایشان، ز من نیز تیمار نیست.»
چو گودرز گفتارِ پیران شنید، ز اختر همه بختِ او تیره دید.
نخست، آفرین کرد بر کَردگار؛ دگر یاد کرد از شهِ نامدار.
به پیران چنین گفت ک: «ای نامور! شنیدیم گفتارِ تو، سربه‌سر.
ز خونِ سیاوش، به افراسیاب، چه سود است؟ از داد، سر برمتاب.
که چون گوسپندش بُبرّید سر، پر از خون دل، از درد خسته جگر؛
و زآن پس برآورْد از ایران خروش، ز بس‌کشتن و غارت و جنگ و جوش.
سیاوش، به سوگندِ تو، سر بداد؛ تو دادی مر او را، به خیره، به باد؛
و زآن پس که نزدِ تو فرزندِ من بیامد، بگشتت سر از پندِ من.
شتابیدی و جنگ را، ساختی؛ به کَردارِ آتش، همی تاختی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مـــرا حـــاجت از کَـردگارِ جـهان، / بـر ایـن گـونه بـود، آشکـار و نِـهان،
که روزی تو پیشِ من آیی به جنگ؛ / کـنون، آمـدی؛ نـیست جـایِ درنگ.
بـه پـیرانْ‌سـر اکـنون، بـه آوردگـاه، / بگـــردیم یک بـــا دگـــر بـی‌سپاه.
کـنون نـامزد کـن، ز تـورانْ‌سـپاه، / کـــه پـیشِ دلیـرانِ مـن، کـینه‌خواه،
بـــیایند رزمْ آزمـــوده ســـران، / بـه تـیغ و سـنان و بـه گـرزِ گـران.»
ســپهدارِ تـــرکان بـیاراست کـار؛ / ز لشکـر گـزید آن زمـان ده سـوار،
اَبـــا اسپ و سـاز و سِـلیحِ تـمام؛ / هـــمه شـــیرْمرد و هـــمه نـیکنام.
هـم آنگـاه، از ایـرانْ سـپه پـهلوان / بخوانـد، آن زمـان، ده سـوارِ جـوان.
بـــرون تـــاختند از مـــیانِ سـپاه؛ / بـــرفتند تـــا جـــایِ آوردگـــاه،
کـــه دیـدارِ دیـده بـدیشان نـبود؛ / دو سالار، از این گونه، جنگ آزمود:
اَبـــا هـــر سـواری ز تـورانْ‌سـپاه، / از ایـران، یکـی شـد بـه آوردگـاه.
نِـــهادند پس گـــیو را بـــا گُـروی، / کـه هـمزور بـودند و پـرخاشجوی؛
گُـــرویِ زره‌کـــز مـــیانِ ســـپاه، / ســراســر، بـدو بـود نَـفرینِ شـاه؛
که بگرفت ریشِ سیاوش، به دست؛ / سـرش را بـرید از تـنِ پـاک، پست.
دگـــر بـــا فـریبرزِ کـاوس، تـفت، / چـــو کَـلبادِ وِیســه بـه آوَرْد رفت.
چـــو رُهّـــامِ گـــودرز بـــا بـارْمان / بـــرفتند، یک بـــر دگـــر بـدگُمان.
گُـرازه بشـد بـا سیامک بـه جـنگ، / چـو شـیرِ ژیـان بـا دمـنده نـهنگ.
چـــو گـــرگینِ کـــارْآزموده، دلیـر، / اَبـا اَنْـدَریمان بـرون شـد، چـو شیر.
چـو اَخْـواسْت بـا زنگـهٔ شـاوُران؛ / دگـــر بِـــرْته بـا کُـهْرَم، از یـاوران؛
دو دیگـــر فـــروهَل کـه بـا ژَنْگـله / بـــرون تـــاختند، از مـــیانِ گـــله.
دگـــر بـــیژنِ گـیو و رویـینِ گُـرد / نـــمودند بـــا یکـــدگر دســـتبرد.
هُـجیر و سِـپَهْرَم، بـه کَـردارِ دیـو، / از آن رزمگـــه، بـــرکشیده غـــریو.
چـو گـودرزِ گشـواد و پـیران بـه هـم، / هـــمه ســـاخته، دورکـرده سـتم.
به خون تشنه هر دو سپَهبد، به کین، / چـه از پـادشاهی چـه از بـهرِ دیـن.
بـــخوردند ســـوگند بـــا یکـــدگر / کـه کس بـرنگردانَـد از کـینه سـر،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بِدان تا که را گردد امروز کار! / که پیروز گردد، از این روزگار!
دو بالا بُد، اندر دو رویِ سپاه، / که شایست کردن به هر سو نگاه.
یکی سویِ ایران، یکی سویِ تور / که دیدار بودی به لشکر ز دور.
به زیر اندرون، بود هامون و دشت / که بدبخت و بختاور آنجا گذشت.
سپهدار گودرز کردش نشان، / که: «هر کو ز گُردانِ مردمکُشان،
به زیر آورَد دشمنش را، چو دود، / درفشش به بالا برآرید، زود.»
سپهدار پیران نشانی نهاد، / به بالایِ دیگر؛ همین کرد یاد؛
و زآن پس به هامون نِهادند سر، / به خون ریختن سخت بسته کمر.
به تیغ و به تیر و به گرز و کمند، / همی آزمودند هرگونه بند.
دلیرانِ توران و گُندآوران / که با گرز و تیر و پرندآوران،
اگر کوه پیش آمدی روزِ جنگ، / نبودی بر آن پست کردن درنگ،
همه دستهاشان فرومانْد، پست؛ / درِ زور یزدان بر ایشان ببست.
به دامِ بلا، اندر آویختند؛ / که بسیار، بی‌داد، خون ریختند.
فرومانده اسپانِ جنگی به جای؛ / تو گفتی که با دست بسته‌ست پای.
بر ایشان، همه راستی شد نگون؛ / که برگشت روز و بجوشید خون.
چنان بود خواستِ جهان‌آفرین، / که گفتی گرفت آن گوان را زمین.
ز مردی که بودند، با بختِ خویش / برآویختند، از پیِ تختِ خویش.
سران، از پیِ پادشاهی، به جنگ / بدادند پاک، از پیِ نام و ننگ،
دوان آمده تا به آوردگاه؛ / اَبَر یکدگر تاخته، کینه‌خواه.

رزم فریبرز با کلباد

نخستین فریبرز، نیوِ دلیر، / ز لشکر برون تاخت، بر سانِ شیر.
به نزدیکِ کلبادِ ویسه، دمان، / بیامد، به زِهْ برنهاده کمان.
همی‌گشت و تیرش نیامد، چوخواست؛ / کشید آن پرندآور، از دستِ راست.
برآوردْ و زد تیغ بر گردنش؛ / به دو نیم شد تا کمرگه تنش.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرود آمد از اسپ و بگشاد بند، ز فِتراکِ خویش، آن کَیانی کمند.
ببست از برِ زینْش کلباد را؛ گشاد از برش بندِ پولاد را.
به بالا برآمد، به پیروز نام؛ خروشی برآورد و بگذارد گام،
که: «سالارِ ما باد پیروزگر! همه دشمنِ شاه خسته‌جگر!» ۳۱۲۵

رزم گیو با گروی زره

دو دیگر گُروِیِ زره، دیوِ نیو، برون رفت با پورِ گودرز، گیو.
به نیزه، فراوان برآویختند؛ همی زهر با خون برآمیختند.
سناندار نیزه، به چنگِ سوار، فرو ریخت، از هولِ آن کارزار.
کمان برگرفتند و تیرِ خدنگ، یک اندر دگر تاخته چون پلنگ.
همی زنده بایست، مر گیو را، کز اسپ اندر آرَد مر آن نیو را. ۳۱۳۰
چنان بسته در پیشِ خسرو برد؛ ز ترکان، یکی هدیهٔ نو برد.
چو گیو اندر آمد، گُروی از نِهیب کمان شد ز دستش به سویِ نِشیب.
سویِ تیغ برد، آن زمان، دستِ خویش؛ دمان، گیوِ نیو اندر آمد به پیش.
عمودی بزد بر سر و تَرگِ اوی، که خون اندر آمد ز تارَک به روی.
هم ایدون، ز زین، دست بگزارْدش؛ گرفتش به بر سخت و بفشارْدش، ۳۱۳۵
که بر پشتِ زین، مرد بی‌توش گشت؛ از اسپ اندر افتاد و بیهوش گشت.
فرود آمد از اسپ، جنگی پلنگ؛ دو دست، از پسِ پشت، بستش چو سنگ.
نشست از برِ زین؛ مر او را به پیش، دوانید تا شد برِ یارِ خویش.
به بالا برآمد، درفشش به دست؛ به نعره، همی کوه را کرد پست.
به پیروزیِ شهریارِ زمین، همی خواند بر پهلوان آفرین. ۳۱۴۰

رزم گرازه با سیامک

سه دیگر سیامک، ز تورانْ‌سپاه، بشد با گُرازه به آوردگاه.
برفتند، نیزه گرفته به دست، خروشان به کَردارِ پیلان مست.
پر از خشم و پر جنگ و کینه سران، گرفتند، از آن پس، عمودِ گران.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو شیرانِ جنگی، برآشوفتند؛ همی بر سرِ یکدگر کوفتند.
زبانْشان شد، از تشنگی، لَختْلَخت؛ به تنگی فراز آمد آن کارِ سخت.
پیاده شدند و برآویختند؛ همی گَردِ کینه برانگیختند.
گُرازه بزد دست، بر سانِ شیر؛ مر او را، چو باد، اندر آورْد زیر.
چنان سخت زد بر زمین کاستخوانْش بریزید و هم در زمان داد جانْش.
گُرازه هم آنگه ببستش بر اسپ؛ نشست از برِ زین، چو آذرگشسب.
گرفت آنگه اسپِ سیامک به دست؛ به بالا برآمد، به کَردارِ مست،
درفشِ خجسته به دست اندرون، گُرازان و شادان و دشمن نگون.
خروشان و جوشان و نعره‌زنان، اَبَر پهلوان، آفرین برکُنان.

رزم فروهل با زنگله

چهارم فروهل بُد و زَنْگَله دو جنگی، به کَردارِ شیرِ یله.
به ایران نَبَرده، به تیر و کمان، نبُد چون فروهل دگر، بی‌گُمان.
چو آورْدِ تُرکِ دُژَمْروی دید، کمان را بِزِه کرد و اندر کشید.
برآورْد از آن تیرهای خدنگ، گرفته کمانِ نبردی به چنگ.
اَبَر زَنْگَله تیرباران گرفت؛ به هر سو، کمینِ سواران گرفت.
خدنگی به رانش برآمد چو باد، که بگذشت بر مرد و بر اسپ، شاد.
به روی اندر آمد تگاور، ز درد؛ جدا گشت از او زَنْگَله، رویْزرد.
نگون شد سرِ زَنْگَله؛ جان بداد؛ همانا که جز روزِ بد را نزاد.
فروهل فرو جَست و ببْرید سرْش؛ برون کرد خَفتانِ رومی ز برْش.
سرش را، به فِتراک زین‌بر، ببست؛ بیامد؛ گرفت اسپِ او را به دست.
به بالا برآمد، به سانِ پلنگ، به خون غرقه گشته بَر و تیغ و چنگ.
درفشِ خجسته برآورْد راست، شده شادْدل، یافته آنچه خواست.
بسی آفرین کرد بر پهلوان که: «دلشاد بادا و روشن‌روان!»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رزم رهام با بارمان

به پنجم، چو رُهّامِ گودرز بود — که با بارمان، او نبرد آزمود.
کمان برگرفتند و تیرِ خدنگ؛ — برآمد خروشِ سوارانِ جنگ.
کمانها همه، پاک، بر هم شکست؛ — سویِ نیزه بردند و شمشیر، دست.
دو جنگیّ و هر دو دلیر و سوار؛ — هُشیوار و دیده بسی کارزار.
بگشتند بسیار یک با دگر؛ — بپیچید رُهّامِ پرخاشخر. ۳۱۷۰
یکی نیزه انداخت بر رانِ اوی — کز اسپ اندر آمد، به فرمانِ اوی.
جداگشت از او بارمان، همچو گَرد؛ — سوار اندر آمد، ز بادِ نبرد.
به پشت اندرش، نیزه‌ای زد دگر؛ — سنان اندر آمد میانِ جگر.
فرود آمد از اسپ و کرد آفرین. — ز دادار، بر بختِ شاهِ زمین.
به کینِ سیاوش، کشیدش نگون؛ — ز کینه، بمالید بر روی خون. ۳۱۷۵
به بالا برآمد، شده شادْدل؛ — ز درد و غمان، گشته آزاددل.
به پیروزیِ شاه و بختِ بلند، — به کام آمده زیرِ تختِ بلند،
بکرد آفرین بر جهاندارشاه، — بر آن تخمهٔ خسروِ نیکخواه.

رزم بیژن با رویین

ششم بیژنِ گیو و رویین دمان، — به زه بر، نِهادند هر دو کمان.
چپ و راست، گشتند با یکدگر؛ — نشد تیرشان، از کمان، کارگر. ۳۱۸۰
به رومی عمود، آنگهی، پورِ گیو — همی گشت با گُرد رویینِ نیو.
به آوردگه بر، بر او دست یافت؛ — زَمی را بدرّید و اندر شتافت.
زد، از باد، بر سرْش رومی ستون؛ — فروریخت، از تَرگ، با مغز خون.
به زینِ پلنگ اندرون، جان بداد؛ — ز پیرانِ ویسه، همی کرد یاد.
پس آنگه ز اسپ اندر آمد نگون، — همه بَر برآهن، دهان پر ز خون. ۳۱۸۵
برفت از پیِ سود؛ مایه بداد، — هنوز از جوانیْش نابوده شاد.
چنین است گیهان: پر[آسیب] و شِیب؛ — پسِ هر فرازی، نهاده نِشیب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز اسپ انـدر آمـد، سـبک، بـیژنا؛ / مـر او را، بـه کـردارِ آهِـرْمنا،
کمند انـدر افگـند و بـر زیـن کشـید؛ / نـبُد کس کـه تـیمارِ رویـین کشـید.
بر اسپش، بـه کَـردارِ پـیلان، ببست؛ / گرفت، آن زمان، پالهنگش به دست.
عـنانِ هـیونِ تگـاور بـتافت؛ / و زآن جـایگه، سـویِ بـالا شـتافت.
به چـنگ انـدرون، شـیرْپیکر درفش، / بَـر از غـیبهٔ زنگْخـورده بـنفش،
هـمی گـفت: «پـیروزگر بـاد شـاه! / هـمیشه سـرِ پـهلوان بـا کـلاه!»

رزم هجیر با سپهرم

بـرون تـاخت هـفتم زگُـردان هُـجیر، / یکـی نـامدار و سـوارِ هُـژیر.
سِـپَهْرَم، ز خـویشانِ افـراسـیاب، / یکـی نـامور بـود بـا جـاه و آب.
اَبـا پـورِ گـودرز رزم آزمـود / که چون او، به لشکر، سواری نبود.
بـرفتند هـر دو بـه جـایِ نـبرد؛ / بـرآمـد ز آوردگـه تـیره گَـرد.
بـه شـمشیر، هـر دو بـرآویـختند؛ / هـمی، زآهـن، آتش فـروریختند.
هُـجیرِ دلاور، بـه کَـردارِ شـیر، / بـه رویِ سِـپَهْرَم درآمـد، دلیـر.
بـه نـامِ جـهان‌آفرین کَـردگار، / بـه بـختِ جـهانجویْ نـوشهریار،
یکـی تـیغ زد بـر سـر و تَـرگِ اوی / که آمد، هـم انـدر زمـان، مـرگِ اوی.
از اسپ انـدر افـتاد آنگـه نگـون، / به خواریّ و زاریّ و غـرقه بـه خـون.
فـرود آمـد از اسپ فـرّخ هُـجیر؛ / مـر او را بـبست از بـرِ زیـن، هُـژیر.
نشست از بـرِ اسپ و آن اسپِ اوی / گـرفته عـنان، انـدر آورد روی.
بـرآمـد بـه بـالا وکـرد آفـرین، / بـر آن اخـترِ نـیک و فـرّخ‌زمین.
هـمه زور و بـخت از جـهاندار دیـد؛ / و زاو، گـردشِ بـختِ بـیدار دیـد.

رزم زنگهٔ شاوران با اخواست

بـه هشـتم، زگُـردان و نـاماوران، / بشـد سـاخته زنگـهٔ شـاوُران،
که همرزمش، از بخت، اَخْواست بود / که از جنگِ کس سر نه برگاست بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرفتند هردو عمودِ گران؛ چو اَخْواست با زنگهٔ شاوُران،
بگشتند از اندازه بیرون به جنگ، ز بس کوفتن، گشت پیکار تنگ.
فرومانْد اسپانِ جنگی ز تگ، که گفتی، به تَنْشان، نجنبید رگ.
چو خورشید تابان ز گنبد بگشت، به کَردارِ آهن بتَفسید دشت،
چنان تشنه گشتند کز جایِ خویش، نجنبید و ننهاد کس پای پیش.
زبان برگشادند یک با دگر که: «اکنون ز گرمیّ و دردِ جگر،
بباید برآسودن و دَم زدن؛ پس آنگه سویِ جنگ بازآمدن.»
برفتند و اسپانِ جنگی به جوی، فراز آوریدند و شستند روی.
به آسودگی، باز برخاستند؛ به پیکار و کینه، بیاراستند.
به کَردارِ آتش، به نیزه، سوار همی گشت، بر مرکزِ کارزار.
بدان گه که زنگه بر او دست یافت، سنان سویِ او تافت و اندرشتافت.
یکی نیزه زد بر کمرگاهِ اوی کز اسپش نگون کرد و برزد به روی.
چو رعدِ خروشان، یکی وَیْله کرد که گفتی بدرّید دشتِ نبرد.
فرود آمد از اسپ و شد نزدِ اوی؛ بر آن خاکِ تفته، کشیدش به روی.
مر او را، به چاره، ز رویِ زمین نگون، اندر افگنْد بر رویِ زین.
نشست از برِ اسپ و بالا گرفت؛ به ترکان چه آمد، ز بخت؟ ای شگفت!
بر آن کوه فرّخ برآمد، ز پست، یکی گرگْپیکر درفشی به دست؛
بزد پیشِ یاران و کرد آفرین، اَبَر شاه و بر پهلوانِ زمین.

رزم گرگین با اندریمان

برون رفت گرگین، نُهُم، کینه‌خواه اَبا اَنْدَریمان ز تورانْسپاه.
جهاندیده و کارْکرده دو مرد برفتند و جُستند جایِ نبرد.
به نیزه، بگشتند و بشکست، پست؛ کمانها گرفتند هر دو به دست.
ببارید تیر از کمانِ سران، به روی اندر آورده کَرْگْ اِسْپَران.
همی تیر بارید، همچون تگرگ، بر آن اِسْپَرِ کَرْگ و بر خُود و تَرگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی تیر گرگین بزد بر سپَرْش / که با تَرگ و با کَرْگ بردوخت سرْش.
بلرزید بر زین، ز سختی، سوار؛ / یکی تیرِ دیگر بزد نامدار،
به پهلوی و تُرک اندر آمد، نگون؛ / ز چشمش برون آمد، از درد، خون.
فرود آمد از اسپ گرگین، چو گَرد؛ / سرِ اَنْدَرِیْمان ز تن دور کرد؛
به فِتراک بربست و خود برنشست، / عنانِ سوارِ نبرده به دست.
برآن تندبالا برآمد، دمان، / هم ایدون به بازو به‌زِهْبر کمان،
به نیرویِ یزدان که او بُد پناه، / به پیروز بختِ جهاندار شاه.
چو پیروز برگشت مرد از نبرد، / درفشِ دلافروز برپای کرد.

رزم برته با کهرم

دَهُم برته با کُهْرَمِ تیغزن، / دو خونیّ و هر دو سرِ انجمن.
همی آزمودند هرگونه جنگ؛ / گرفتند، پس، تیغِ هندی به چنگ.
یکایک، بپیچید از او برته روی؛ / یکی تیغ زد بر سر و تَرگِ اوی،
که تا سینه، کُهْرَم به دو نیم گشت؛ / ز دشمن، دلِ برته بی‌بیم گشت.
فرود آمد از اسپ و او را ببست، / بر آن زینِ توزیّ و خود برنشست.
برآمد به بالا، چو شرزه پلنگ، / خروشان، یکی تیغِ هندی به چنگ.
درفشِ همایون، به دست اندرون، / فگنده بر آن اسپ، کُهْرَم نگون،
همی گفت: «شاه است پیروزگر؛ / همیشه، کلاهش به خورشید بر!»

رزم گودرز با پیران

چو از روز نُهْ ساعت اندر گذشت، / ز ترکان نبُد کس، بر آن پهن‌دشت.
سر آورده بود آسمان روزشان؛ / تبه کرده رایِ دلافروزشان.
روانها گسسته ز تنْشان، به تیغ؛ / جهان را، تو گفتی، نیامد دریغ.
ـ کسی را کجا گَش بدارد، به ناز، / برآید بر او روزگارِ دراز،
شبیخون کند گاهِ شادی بر اوی؛ / بر آن سو که خواهد، بتابدْش روی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز باد، اندر آرَد؛ دهدْمان، به دَم؛ همی داد خوانیم، پیدا ستم!ـ
به تورانیان بر، بُد آن جنگ شوم؛ به آوردگه، کردن آهنگ شوم.
چنان شد که پیران، ز تورانْ‌سپاه، سواری ندید اندر آوردگاه.
به ناچار، آهنگِ آورْد کرد؛ همی تافت چون شید، روزِ نبرد.ـ
سپهدارِ ایران و توران، دُژَم، فراز آمدند، اندر آن کین، به هم.
همی برنَوَشتند هر دو زمین، همه دل پر از درد و سر پر ز کین.
به آورْدِ نیزهٔ سواران، زگَرد، فرومانْد خورشید، روزِ نبرد.
به تیغ و به خنجر، به گرز و کمند، ز هر گونه‌ای، بر نِهادند بند.
فراز آمد آن گردشِ ایزدی: ز یزدان، به پیران رسید آن بدی.
اَبا خواستِ یزدانْش، چاره نماند؛ کجا کوشش و زور و یاره نماند.
نگه کرد پیران که هنگام چیست؛ بدانست کآن گردشِ ایزدی‌ست؛
ولیکن، ز مردی، همی کرد کار؛ بکوشید با گردشِ روزگار.
از آن پس، کمان برگرفتند و تیر دو سالارِ لشکر، دو هشیار پیر.
یکی تیرباران گرفتند سخت، چو بادِ خزان برجهد بر درخت.
نگه کرد گودرز تیری خدنگ، که آهن ندارد مر او را، نه سنگ.
به بر گستوان بر، زدش؛ بردرید؛ تگاور بلرزید و دَم درکشید.
بیفتاد و پیرانش آمد به زیر؛ بغلتید زیرش سوارِ دلیر.
ز پیران، به دو نیم شد دستِ راست؛ بنالید از درد و بر پایِ خاست.
بدانست کآمد زمانه فراز؛ و زآن روزِ تیره نیابد جواز.
ز گودرز بگریخت و شد سویِ کوه؛ غمی شد، ز درد؛ از دویدن، ستوه.
همی شد بر آن کوهسر بر، دوان؛ کز او بازگردد مگر پهلوان!
نگه کرد گودرز و بگریست، زار؛ بترسید از آن گردشِ روزگار.
بدانست کِش نیست با کس وفا؛ میان بسته دارد، ز بهرِ جفا.
فغان کرد ک: «ای نامور پهلوان! خردمند و بینا و روشن‌روان!
[سپهدار و سالارِ تورانْ‌سپاه! رسانیده بر چرخِ گَردان کلاه!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چه بودت که ایدون پیاده، دوان،
بدین‌سان خروشان و زار و [نوان]،

به کَردارِ نخچیر، در پیشِ من،
روان گشته‌ای، ای سرِ انجمن؟!

کجات آن بزرگیّ و اورنگ و گاه؟
کجات آن بی‌اندازه خَیل و سپاه؟

کجات آن همه زور و مردانگی؛
سِلیح و دل و گنج و فرزانگی؟]

نیامد، ز لشکر، تو را یار کس؛
و زایشان، نبینمْت فریادرس.

ستونِ گوان، پشتِ افراسیاب!
کنون، شاه را تیره گشت آفتاب.

زمانه ز تو، پاک، برگاشت روی؛
نه هنگامِ بند است؛ چاره مجوی.

چو کارت چنین گشت، زنهار خواه
به جان، تات زنده برم نزدِ شاه.

ببخشاید از دل همی، بر تو بر؛
که هستی، چو من، پَهْلَوِ [خِنْگْ] سر.»

بدو گفت پیران که: «این خُوَد مباد!
به فرجام، بر من چنین بد مباد،

کز این پس، مرا زندگانی بُوَد!
به زنهار رفتن گُمانی بُوَد!

من اندر جهان، مرگ را، زاده‌ام؛
بدین کار، گردن تو را داده‌ام.

شنیده‌ستم این داستان از مِهان
که: " هرچند باشی به خرّم جهان،

سرانجام مرگ است؛ از او چاره نیست؛"
به من بر، بدین، جایِ پیغاره نیست.»

همی گشت گودرز، بر گِردِ کوه؛
نبودش بر او راه و آمد ستوه.

پیاده ببود و سپر برگرفت؛
چو نخچیرگانان، ره اندر گرفت،

گرفته سپر پیش و ژوپین به دست؛
به بالا نهاده سر، از جایِ پست.

همی دید پیران مر او را، ز دور؛
بجَست از برِ سنگ سالارِ تور.

بینداخت خنجر، به کَردارِ تیر؛
برآمد به بازویِ سالارِ پیر.

چو گودرز شد خسته بر دستِ اوی،
ز کینه به خشم، اندر آورْد روی.

بینداخت ژوپین؛ به پیران رسید؛
زره بر برش، سربه‌سر، بردرید.

ز پشت، اندر آمد به راهِ جگرْش؛
بغرّید و آسیمه برگشت سرْش.

برآمدْش خون از جگر تا دهان؛
روانش نَبَرگشت از آن همرهان.

چو شیرِ ژیان اندر آمد به سر،
به ژوپینِ پولاد خسته جگر.

بر آن کوهِ ساده، زمانی تپید؛
سر از کین و آوردگاه آرمید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ـ زمانه به زهر آب داده‌ست چنگ؛ بدرّد دلِ شیر و چنگِ پلنگ.
چنین است، خود، گردشِ روزگار؛ نگیرد همی پندِ آموزگار.ـ
چو گودرز بر شد بر آن کوهسار، بدیدش بر آن کوه افگنده خوار،
شکسته دل و دست و بر خاک سر، دریده سِلیح و گسسته کمر،
چنین گفت گودرز ک: «ای نرّه شیر! سرِ پهلوانان و گُرد و دلیر!
جهان چون من و چون تو بسیار دید؛ نخواهد همی با کسی آرمید.»
فروبرد چنگال و خون برگرفت؛ بخورد و بیالود روی، ای شگفت!
ز خونِ سیاوش، خروشید زار؛ نیایش همی کرد بر کَردگار.
ز هفتاد خونِ گرامی پسر، بنالید با داورِ دادگر.
سرش را همی خواست از تن برید، چنان بَدْکنش، خویشتن را، ندید.
درفشی به بالینْش، برپای کرد؛ سرش را، بدان سایه در، جای کرد.
سویِ لشکرِ خویش بنهاد روی، چکان خون ز بازوش چون آبِ جوی.

بازآمدن گودرز به نزد گوان ایران

ز بالا، به لشکر نِهادند روی همه کینه‌خواهانِ پرخاشجوی،
اَبا کُشتگان بسته بر پشتِ زین، بر ایشان برآورده آیینِ کین.
چو با کینه‌جویان نبُد پهلوان، خروشی برآمد ز پیر و جوان،
که: «گودرز، بر دستِ پیران، مگر به پیری، به خون اندر آوْرْد سر!»
همی زار بگریست لشکر همه، ز نادیدنِ پهلوانِ رمه.
همه با غم و دردِ آن پهلوان پر از بیم بودند کز ناگهان،
درفشی پدید آمد، از تیره‌گرد، گُرازان و شادان، ز دشتِ نبرد.
برآمد، ز لشکرگه، آوایِ کوس؛ همی گَرد بر آسمان داد بوس.
بزرگان برِ پهلوان آمدند؛ پر از خنده و شادمان آمدند.
چنین گفت لشکر: «مگر پهلوان از او بازگشته‌ست، تیره‌روان!»
که پیران یکی شیرْدل مرد بود؛ همه‌ساله، جویایِ آوْرْد بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سخن یاد کرد آن زمان پهلوان، سپرده بدو گوش پیر و جوان.
به انگشت، بنمود جایِ نبرد؛ بگفت آنکه با او زمانه چه کرد.
به رُهّام فرمود تا برنشست؛ به آوردنِ او، میان را ببست.
بدو گفت ک: «او را، به زین بر، ببند؛ بیاور چنان، تازَنان، با کمند؛
درفش و سِلیحش چنان هم که هست؛ به بند و میانش، مبَر هیچ دست.» ۳۳۳۰
بر این گونه چون پهلوان کرد یاد، برون تاخت رُهّام، چون تندباد.
کشید از برِ زین تنِ روشنش، به خون اندرون غرقه، با جوشنش.
چنان هم، ببستش به خَمِّ کمند؛ فرود آوریدش، ز کوه بلند.
درفشش چو از جایگاهِ نشان بدیدند گُردانِ گردنکشان،
همه خواندند آفرین، سربه‌سر، بر آن پهلوانِ زمین، دربه‌در، ۳۳۳۵
که: «ای نامور پهلوانِ سپاه! پرستندهٔ بختِ تو باد ماه!
فِدیِّ سپه کرده‌ای جان و تن، به پیروزی و روزگارِ شکن.»
چنین گفت گودرز با مهتران که: «چون رزمِ ماگشت از این سان گران،
مرا در دل آمد که افراسیاب سپه را گذارَد بدین رویِ آب.
یکی هوشمندی فرستاده‌ام؛ بسی شاه را پندها داده‌ام. ۳۳۴۰
که: "گر شاه ترکان بیارد سپاه، نداریم پای، اندر این کینه‌گاه."
گُمانم چنان است کو با سپاه، به یاری بیاید بدین رزمگاه.
مر این کشتگان را، بر این دشتِ کین، چنین هم، بدارید بر پشتِ زین.
اگر همچنین نزدِ شاه آوریم، شود شاد و زاین، پایگاه آوریم؛
که آشوبِ ترکان و ایرانیان از این بُد کجا گم شد، اندر میان.» ۳۳۴۵
همه، یکسره، خواندند آفرین که: «بی‌تو، مبادا زمان و زمین!
همه سودمندی ز گفتارِ توست؛ خور و ماه روشن، ز دیدارِ توست.»
برفتند با کُشتگان همگنان؛ گُروی زره را پیاده، دَنان.
[چو نزدیکِ بنگاه و لشکر شدند، پذیرهٔ سپهبَد سپاه آمدند.
بر او بر، بخواندند زود آفرین؛ بگفتند: «لشکر بی‌آزار بین.»] ۳۳۵۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم اندر زمان، از لبِ دیده‌بان، / به گوش آمد از کوهِ زیبَد فغان،
که: «ازگَرد، شد دشت چون تیره‌شب؛ / شگفتی، برآمد ز هر سو جَلَب:
خروشیدنِ کوس با کرّنای؛ / بجنبد همی دشت گویی ز جای.
همان تختِ پیروزه بر پشتِ پیل، / دِرَفْشان، به کَردارِ دریایِ نیل.
هوا شد به سانِ پرندِ بنفش، / ز تابیدنِ پرنیانی درفش.
درفشی به بالایِ سروِ سهی / پدید آمد از دور، با فرّهی؛
به گِردَش، سوارانِ جوشنوران؛ / زمین شد بنفش، ازکران تا کران.»

زاری کردن لهّاک و فرشیدورد بر پیران

زکوهِ گنابَد، همان دیده‌بان / بدید آن شگفتیّ و آمد دوان.
چنین گفت: «گر چشمِ من تیره نیست، / گر از دیده دیدارِ من خیره نیست،
ز ترکان، برآورْد یزدان هلاک؛ / همه رنجِ ما، سربه‌سر، گشت خاک.
سپاه اندر آمد ز بالا به پست، / خروشان و هر یک درفشی به دست.
درفشِ سپهدارْ پیران نگون، / همی بینم و تنْش غرقه به خون.
همان ده دلاورکز ایدر برفت / اَبا گُرد پیران به آورْد تفت،
همی بینم از دورشان سرنگون؛ / فگنده بر اسپان و تن پر ز خون؛
و زآن سویِ زیبد، یکی تیره‌گَرد / پدید آمد و دشت شد لاژورد.
میانِ سپه، کاویانی درفش؛ / به پیشِ اندرون، تیغهای بنفش.
درفشِ شهنشاه، با بوق وکوس، / پدید آمد و شد زمین آبنوس.»
برفتند لَهّاک و فرشیدْورد / بر آن دیده‌گه بر، ز دشتِ نبرد.
بدیدند کشته، به دیدارِ خویش، / سپهبَد برادر، جهاندارِ خویش،
اَبا ده سوارِ گزیده سران، / ز ترکان، دلیرانِ جنگاوران.
بر آن دیده بر، زار و جوشان شدند؛ / ز خونِ برادر، خروشان شدند.
همی زار گفتند ک: «ای نرّه‌شیر! / سپهدارِ توران، سوارِ دلیر!
چه بایست آن رادی و راستی، / چو رفتن ز گیتی همی خواستی؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنون، کامِ دشمن برآمد همه؛ به بَد، بر تو گیتی سرآمد همه.
که جوید کنون، در جهان، کینِ تو؟ که گیرد کنون راه و آیینِ تو؟
اَبَر شهرِ ترکان و افراسیاب، بد آمد که گردد سراسر خراب.
بباید بریدن سرِ خویش، پست؛ به خون غرقه‌کردن تن و تیغ و دست.»
چو اندرزِ پیران نِهادند پیش، نرفتند بر خیره گفتارِ خویش.
زگودرز چون خواست پیران نبرد، چنین گفت با گُرد فرشیدْورد
که: «گر من شوم کشته بر کینه‌گاه، شما کس مباشید، پیشِ سپاه؛
که گر من نباشم بر این دشتِ کین، شود تنگ بر نامداران زمین.
نه از تخمهٔ وِیسه مانَد کسی، که اندر سرش مغز باشد بسی؛
که بر کینه‌گه بر چو ما را کُشند، چو سرهایِ ما را به ایران کَشند،
زگودرز خواهد سپه زینهار؛ شما خویشتن را مدارید خوار.
همه راه سویِ بیابان بَرید؛ مگر کز بدِ دشمنان جان بَرید!»
به لشکرگهِ خویش رفتند باز، همه دیده پرخون و دل پرگداز.
بدانست لشکر سراسر همه که شد بی‌شُبان آن گُرازان رمه.
همه، سربه‌سر، زار وگریان شدند؛ چو بر آتشِ تیز، بریان شدند.
به نزدیکِ لهّاک و فرشیدْورد، برفتند، لبها پر از بادِ سرد،
که: «اکنون چه سازیم از این رزمگاه، چو شد پَهْلَو و پشتِ تورانْ‌سپاه؟
که را دل دهد نیز بستن کمر؟ ز آهن کله بر نِهادن، به سر؟»
چنین گفت لَهّاک و فرشیدْورد که: «از خواستِ یزدان، کرانه که کرد؟
چنین رانْد بر سر ورا روزگار، که بر کینه‌گه کشته شد، زار و خوار؛
به شمشیر، کرده جدا جان ز تن؛ نیابد همی کُشته گور و کفن.
به هرجای، کُشته؛ کَشان دشمنش؛ پر از خون سر و درع و خسته تنش.
کنون، بودنی بود و پیران گذشت؛ همه کار وکَردارِ او باد گشت.
ستونِ سپه بود، تا زنده بود؛ به مهرِ سپه، دلْش آگنده بود.
سپه را ز دشمن نگهدار بود؛ پسر با برادر، بر او، خوار بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدان گیتی افتاد نیک و بدیْش؛ همانا که نیک است کارْ ایزدیْش.
پس از زیستن نیز، تیمار خُوَرْد: ز گودرز پیمان ستد در نبرد، ۳۴۰۰
که: ”گر من شوم کشته در کینه‌گاه، نجویی تو کین، ز آن سپس، با سپاه.
گذرْشان دهی، تا به توران شوند؛ کمین را، نسازی بر ایشان کمند.“
ز پیمان نگردند ایرانیان؛ از این در، کنون نیست بیم و زیان.
سه کار است پیش آمده، ناگزیر: ـ همه گوش دارید، برنا و پیر.ـ
اگرتان به زنهار باید شدن، کنونْتان همی رای باید زدن؛ ۳۴۰۵
وگر بازگشتن به خرگاهِ خویش؛ سپَردن به نیک و به بد راهِ خویش.
وگر، جنگ را، گِرد کرده عِنان؛ یکایک، به خون آب داده سِنان.
گر ایدون کِتان دل گراید به جنگ، بر این رزمگه کرد باید درنگ؛
که پیران، ز مهتر، سپه خواسته‌ست؛ سپهبَد یکی لشکر آراسته‌ست.
زمان تا زمان، لشکر آید پدید؛ همه کین از ایشان بباید کشید. ۳۴۱۰
ز هرگونه رانیم، یکسر، سخُن؛ جز از خواستِ یزدان نباشد، ز بُن؛
ور ایدون کِتان رایِ شهر است و گاه، همانا که بر ما نگیرند راه؛
وگرتان به زنهارِ شاه است رای، بباید پسیچید و رفتن ز جای.
دلِ هرکسی بر تنش پادشاست؛ اگرتان همه سویِ ایران هواست،
ز ما، دو برادر، مدارید چشم؛ که هرگز نشوییم دلها ز خشم. ۳۴۱۵
از این تخمهٔ وِیسگان کس نبود، که بندِ کمر بر میانش نسود.
به اندرزِ سالارْ پیران شویم؛ ز راهِ بیابان، به توران شویم؛
ور ایدون که بر ما بگیرند راه، بکوشیم، تا هستمان دستگاه.»
چو ترکان شنیدند از ایشان سخُن، نگر تا چه پاسخ فگندند بُن،
که: «سالار، با ده یلِ نامدار، کشیدند، کُشته، بر آن گونه خوار؛ ۳۴۲۰
و زآن روی، کیخسرو آمد پدید؛ که یارَد، بدین رزمگاه، آرمید؟
نه اسپ و سِلیح و نه پای و نه پر؛ نه گنج و نه سالار و نه نامور.
نه نیرویِ جنگ و نه راهِ گریز؛ چه با خویشتن کرد باید ستیز؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر بازگردیم، گودرز و شاه / پسِ ما برانند پیل و سپاه.
رهایی نیابیم یک تن، به جان؛ / نه خرگاه بینیم و نه خان و مان.
ز زنهار، بر ما کنون عار نیست؛ / سپاه است بسیار و سالار نیست.
از این پس، خود، از شاهِ ترکان چه باک؟ / چه افراسیاب و چه یک مشت خاک!
چرا همچو این شاهِ ایران نبود، / که بر لشکرش مهربانی نمود؟»

راه توران گرفتن لهّاک و فرشیدورد

چو لشکر چنین پاسخ آراستند، / دو پرمایه از جای برخاستند.
بدانست لَهّاک و فرشیدْورد / کِشان نیست هنگامِ ننگ و نبرد.
همی راست گویند لشکر همه؛ / تبه گردد، از بی‌شُبانی، رمه.
به پَدرود کردن، گرفتند ساز؛ / بیابان گرفتند و راهِ دراز.
درفشی گرفته، به دست اندرون، / پر از درد دل، دیدگان پر زخون،
برفتند، با نامور ده سوار، / دلیران و شایستهٔ کارزار.
به ره بر، از ایران، سواران بدند؛ / نگهبانِ ره نامداران بدند.
برانگیختند اسپ ترکان ز جای؛ / طلایه بیفشارْد بر جای پای.
ز ایرانیان، کشته شد هشت مرد، / دلیران و شیرانِ روزِ نبرد.
یکی ناسگالیده‌شان جنگ خاست، / که از خون زمین گشت با کوه راست.
ز ترکان، جز آن دو سرافراز گُرد، / ز دستِ طلایه، کسی جان نبرد.
از آنجا، برفتند هر دو دلیر / به راهِ بیابان، به کَردارِ شیر.
پس، از دیده‌گه، دیده‌بان کرد غَو / که: «ای سرفرازان و گُردانِ نو!
از این لشکرِ ترک، دو نامدار / برون رفت، با نامور ده سوار.
چنان با طلایه برآویختند، / که با خاک خون را برآمیختند.
تنی چند کشتند، از ایرانیان؛ / هم ایدون برفتند، بسته میان.»
چو بشنید گودرز، گفت: «آن دو مرد / نبُد جز که لَهّاک و فرشیدْورد.
برفتند، با گردن افراختن؛ / شکسته نشدْشان دل از تاختن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گر ایشان از ایران به توران شوند، / بر این لشکر آید همانا گزند.
که جوید کنون نام، نزدیکِ شاه؟ / بپوشد سرش را، به رومی کلاه؟»
همه مانده بودند ایرانیان: / شده سست و سوده ز آهن میان.
ندادند پاسخ جز از گستَهَم / که بود، اندر آورْد، شیرِ دُژَم. ۳۴۵۰
به سالار گفت: «ای سزاوارِ گاه! / چو رفتی به آورْدِ تورانْ‌سپاه،
سپردی مرا کوس و پرده‌سرای؛ / به پیشِ سپه نیز، بودم بپای.
دلیران همه نام جستند و ننگ؛ / مرا بهره نآمد، به هنگامِ جنگ.
کنون من، بدین کار، نام آورم؛ / شَوَمْشان، یکایک، به دام آورم.»
بخندید گودرز و زاو شاد گشت؛ / رخش تازه، وز غم دلْ‌آزاد گشت. ۳۴۵۵
بدو گفت: «نیکْ‌اختری تو، ز هور؛ / که شیریّ و نخچیرِ تو نرّه‌گور.
بَرو؛ کآفریننده یارِ تو باد! / چو لَهّاک، سیصد، شکارِ تو باد!
چو ما را درِ شادمانی گشاد، / به پیروزی اندر، مکن ترس یاد.»ـ

رفتن گستهم از پس لهّاک و فرشیدورد

بپوشید گُسْتَهم دِرْعِ نبرد؛ / ز گُردان که را دید، پَدرود کرد.
برون تاخت و از لشکرِ خویش، تفت، / به جنگِ دو تُرکِ سرافراز رفت. ۳۴۶۰
همی گفت لشکر همه، سربه‌سر، / که: «گُسْتَهم را، زاین، بَد آید به سر.»
یکی لشکر، از نزدِ افراسیاب، / همی رفت، برسانِ کَشتی برآب.
به یاری، همی جنگجوی آمدند؛ / چو نزدیکِ دشتِ دغوی آمدند،
خبر شد بدیشان که: «پیران گذشت؛ / نبردِ دلیران، بر آن گونه، گشت.»
همه بازگشتند، یکسر، ز راه؛ / خروشان، برفتند نزدیکِ شاه. ۳۴۶۵
خبر شد به بیژن که: «گستهم رفت، / ز لشکر به آورْدِ لَهّاک، تفت.»
گُمانی چنان بُرْد بیژن که اوی / چو تنگ اندر آید به دشتِ دغوی،
بیایند لَهّاک و فرشیدْورد؛ / شود گستَهَم زیرِ خاکِ نبرد.
نشست از برِ شیدهٔ راهجوی؛ / به نزدیکِ گودرز، بنهاد روی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو چشمش به رویِ نیا بر فتاد، خروشید و چندی سخن کرد یاد:
«نه خوب آید، ای پهلوان! از خرد، که هر نامداری که فرمان بَرَد،
مر او را، به خیره، به کشتن دهی؛ بهانه به چرخِ روان برنِهی.
دو تن، نامدارانِ تورانْ‌سپاه، برفتند، از آن سان دلاور، به راه.
ز هومان و پیران دلاورترند؛ به گوهر، بزرگانِ آن کشورند.
کنون گستَهَم شد به جنگِ دو تن؛ نباید که آید، بر او بر، شکن!
همه کامِ ما بازگردد به درد، که کم گردد از لشکر آن زادْمرد.»
چو بشنید گودرز گفتارِ اوی، کشیدن بدان کار تیمارِ اوی،
پر اندیشه گشت اندر آن یک زمان، همان بَد کجا بُرْد بیژن گُمان.“
به گُردان، چنین گفت سالارِ شاه که: «هرکس که جوید همی نام و گاه،
پسِ گستَهَم رفت باید، دمان؛ مر او را بُدن یار، با بدگُمان.
ندادند پاسخ کس، از انجمن؛ نه غمخواره بُد کس، نه آسوده‌تن.
به گودرز پس گفت بیژن که: «کس جز از من نباشدْش فریادْرس،
که آید ز گُردان بدین کار پیش؛ به سیری نیامد کس از جانِ خویش.
مرا رفت باید که از کارِ اوی، جگر پر ز درد است و پرآب روی.»
بدو گفت گودرز که: «ای شیرْمرد! نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد!
نبینی که ماییم پیروزگر؟ بدین کار مشتاب، تند، ای پسر!
بر ایشان، بود گستَهَم چیره‌بخت؛ و زایشان، ستانَد سر و تاج و تخت.
بمان، تا کنون از پسِ گستَهَم، سواری فرستم، چو شیرِ دُژَم،
که با وی بُوَد یار، گاهِ نبرد؛ سرِ دشمنان اندر آرَد به گرد.
بدو گفت بیژن که: «ای پهلوان! خردمند و هشیار و روشن‌روان!
کنون یار باید که زنده‌ست مَرد؛ نه آنگه کجا زاو برآرند گَرد.
چو شد گستَهَم کشته در کارزار، سرآمد بر او روز و برگشت کار.
بفرمای تا من به تیمارِ اوی، ببندم کمر تنگ بر کارِ اوی؛
ور ایدون که گویی: مروا، تا سرم، ببرّم، بدین آبْگون خنجرم؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که من زندگانی، پس از مرگِ اوی، نخواهم که باشد؛ بهانه مجوی.»
بدو گفت گودرز: «بشتاب پیش، اگر نیستت مهر بر جانِ خویش.
نیابی همی سیری از کارزار؛ کمر بند و بپْسیچ و سر بر مخار.
نسوزد همانا دلت بر پدر، که هَزْمان مر او را بسوزی جگر.
برآری همی از سرِ خویش خاک، بدین جنگ جُستن؛ مرا زآن چه باک؟»

رفتن بیژن از پس گستهم

چو بشنید بیژن، فروبرد سر؛ زمین را ببوسید و آمد بدر.
کمر بست و برساخت، مر جنگ را؛ به زین اندر آوْرْد شبرنگ را.
به گیو آگهی شد که بیژن چه کرد: «کمر بست، بر جنگِ فرشیدْورد.
پسِ گستَهَم، تازَنان شد به راه، به جنگِ سوارانِ تورانْ‌سپاه.»
هم اندر زمان، گیو برجَست زود؛ نشست از برِ تازی اسپی، چو دود.
بیامد؛ به ره بر، چو او را بدید به تندی، عِنانش به یکسو کشید.
بدو گفت: «چندین، زدم داستان؛ نخواهی همی بود همداستان،
که باشم ز تو شادمان، یک زمان؛ کجا رفت خواهی، بدین سان دمان؟
به هر کار، دردِ دلِ من مجوی؛ به پیرانْ‌سر، ازمن چه خواهی؟ بگوی.
جز از تو، به گیتیْم، فرزند نیست؛ روانم، به دردِ تو، خرسند نیست.
بدین ده‌شبانْروز بر پشتِ زین، کشیده به بدخواه بر، تیغِ کین،
بسودی، به خَفتان و خُود اندرون؛ نخواهی همی سیرگشتن ز خون؟!
چو نیکیْ‌دِهِش بختِ پیروز داد، بباید نشستن بر آرام و شاد.
به پیشِ زمانه، چه تازی سرت؟ بس اِیْمِن شده‌ستی، بدین خنجرت.
کسی کو بجوید سرانجامِ خویش، نیابد ز گیتی بسی نامِ خویش.
تو چندین به گِردِ زمانه مپوی؛ که او خود سویِ ما نِهاده‌ست روی.
ز بهرِ مرا، زاین سخن بازگرد؛ نشاید که داری دلِ من به درد.»
بدو گفت بیژن که: «ای پرخرد! جز این بر تو مردم گُمانی بَرَد؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که کارِ گذشته بیاری به یاد؛ نپیچی، به خیره، همی سر ز داد.
بدان، ای پدر!کاین سخن داد نیست؛ مگر جنگِ لاوَن تو را یاد نیست،
که با من چه کرد اندر آن گستَهَم؟ غم و شادیَش بود با من به هم؛ ۳۵۲۰
ور ایدون کجا گردشِ ایزدی فراز آید و روزگارِ بدی،
نبشته نگردد، به پرهیز، باز؛ نباید کشید این سخن را دراز.
ز پیکار، سر برمگردان؛ که من فِدی کرده دارم، بدین کار، تن.»
بدو گفت گیو: «ار نگردی تو باز، همان خوبتر کاین نِشیب و فراز،
تو بی‌من نکوبی، به روزِ نبرد؛ مَنَت یار باشم، به هر کارْکرد.» ۳۵۲۵
بدو گفت بیژن که: «این خود مباد، که از نامدارانِ خسروْنژاد،
سه گُرد از پیِ بیمْخورده دو تور، بیایند پویان، بدین راهِ دور!
به جان و سرِ شاهِ روشنْروان، به جانِ نیا، نامور پهلوان،
به کینِ سیاوش کز این رزمگاه تو برگردی و من بپویم به راه.
نخواهم، بر این کار، فرمانْت کرد که گویی مرا: ”بازگرد از نبرد.“» ۳۵۳۰
چو بشنید گیو این سخن، بازگشت؛ بر او آفرین کرد و اندر گذشت،
که: «پیروز رفتیّ و شاد آمدی، گشاده‌دل و بسته دستِ بدی.»
همی تاخت بیژن پسِ گستَهَم، که نآید ز توران، بر او بر، ستم.
چو از دور لَهّاک و فرشیدْورد گذشتند پویان، به کَردارِ گرد،
به یک ساعت از هفت فرسنگ راه، برفتند، اِیْمِن از ایرانْسپاه. ۳۵۳۵
یکی بیشه دیدند و آبِ روان، بدوی اندرون، سایهٔ نارْوان.
به بیشه درون، مرغ و نخچیر و شیر؛ درخت از بر و سبزه و آب زیر.
به نخچیر کردن، فرود آمدند؛ از آن تشنگی، سویِ رود آمدند.
چو آب اندر آمد، ببایست نان؛ ـ به اندوه و شادی، نبندد دهان.ـ
بگشتند، بر گِردِ آن مرغزار؛ فگندند بسیارْمایه شکار. ۳۵۴۰
ز پیکانِ تیر، آتش افروختند؛ بر او، خشک‌هیزم همی سوختند.
بر آتش، فگندند چندی کباب؛ بخوردند و کردند سر سویِ خواب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ـ بُـــوَد روزگـــارِ دلیـــران دُژَم، کجا خـواب سـازد بـر ایشـان سـتم.ـ
فـــروخفت لَـــهّاک و فـرشیدْورد، بـــه ســـر بـر، هـمی پـاسبانیْش کـرد.

کشته شدن لهّاک و فرشیدورد به دست گستهم

برآمد چـو شب، تـیره شـد مـاهتاب؛ دو غمگین سر اندر نِهاده به خـواب؛ ۳۵۴۵
رســـید انـــدر آن جـایگه گسـتَهَم، کـــه بـودند یـارانِ تـوران بـه هـم.
نَـوَند اسپِ وی بـویِ اسپان شـنید؛ خـــروشی بـــرآوَرْد و انـدر دمـید.
سـبک اسپِ لهّـاک هـم، زآن نشـان، خـروشی بـرآورد، چـون بـیهشان.
روان، ســـویِ لَـــهّاک فـــرشیدْورد ز خوابِ خوش ـ آمدْش؛ بـیدارکـرد.
بدوگفت:«برخیز از این خوابِ خُوَش؛ بـــه مـردی، سـرِ بـختِ بَـد را بکَش؛ ۳۵۵۰
کـــه دانـا زد ایـن داسـتانِ بـزرگ که: ”شیری که بگریزد از چنگِ گرگ،
نـباید کـه گـرگ از پسش درکَشـد؛ که او را همان بختِ بد خود کُشد.“
چـه مـایه بـپویید و چـندی شـتافت؛ کس از روزِ بـد هـم رهـایی نـیافت.
هَـــلا! زود، بشـتاب؛ کآمـد سـپاه؛ از ایـــران و بـــر مـــا گـرفتند راه.»
نشســـتند بـر اسپ هـر دو سـوار؛ کشـــیدند، پـــویان، از آن مـرغزار. ۳۵۵۵
ز بـــیشه، بـــه بـــالا نِـهادند روی، دو خـونی دلاور، دو پـرخاشجوی.
بـه هـامون نِـهادند هـر دو سـوار، دو دیـده کـه تـا چـون پسیچند کـار.
پـــدید آمـــد از دور پس گُسْـتَهَم؛ نـدیدند بـا وی سـواران بـه هـم.
دلیـران چـو سـرها بـرافـراختند، مـــر او را بـــدیدند و بشـــناختند.
گـــرفتند یک بـا دگـر گـفت‌وگوی که: «یک تن سویِ ما نهاده‌ست روی! ۳۵۶۰
جز از گستَهَم نیست کآمد بـه جـنگ، درفشِ دلیـــران گـرفته بـه چـنگ.
گـریزان، بـباید شـد از پیشِ اوی؛ مگـر کـاندر آرَد بـدین دشت روی!
نـــیابد رهـــایی زمـــا گســـتَهَم، مگر بـختِ بـدکـرد خـواهـد سـتم؛»
و زآنـــجا بـه هـامون نِـهادند روی؛ پس انـدر، دمـان گستَهَم کـینه‌جوی.
بـیامد؛ چـو نـزدیکِ ایشـان رسـید، چـو شـیرِ ژیـان، نـعره‌ای بـرکشید. ۳۵۶۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر ایشان، ببارید تیرِ خدنگ؛ چو فرشیدْورد اندر آمد به جنگ،
یکی تیر زد بر سرش گستَهَم، که با خون برآمیخت مغزش به هم.
نگون گشت و هم در زمان، جان بداد؛ شد آن نامور گُردِ ویسه‌نژاد.
چو لَهّاک رویِ برادر بدید، بدانست کز کارزار آرمید؛
بلرزید و از دردِ او، خیره شد؛ جهان، پیشِ چشم اندرش، تیره شد. ۳۵۷۰
ز روشن روانش به سیری رسید؛ کمان را بِزِه کرد و اندر کشید.
بینداخت تیری سویِ گستَهَم؛ همی، از دو دیده، ببارید نم.
در انداخت آن و در انداخت این؛ نیفتاد تیرِ یکی بر زمین.
شدند، آن زمان، خسته هر دو سوار؛ به شمشیر، جُستند پس کارزار.
یکایک، بر او گستَهَم دست یافت؛ ز کینه، چنان خسته، اندر شتافت. ۳۵۷۵
به گردنْش بر، زد یکی تیغِ تیز؛ برآورْد، ناگاه، از او رستخیز.
سرش زیرِ پای اندر آمد، چو گوی؛ سرآمد همه زخمِ چوگان بر اوی.
ـ چنین است کَردارِ گردان سپهر: ببرّد ز پروردهٔ خویش مهر.
چو سر جوییَش، پای یابی نخست؛ وگر پای جویی، سرش سویِ تست.ـ
بر این بر چنان خسته بُد گستَهَم، که بگسست خواهد تو گفتی ز هم. ۳۵۸۰
بیامد، [شَخنده]، به زین اندرون؛ همی راند اسپ و همی ریخت خون؛
و زآنجا سویِ چشمه‌ساری رسید؛ هم آبِ روان دید و هم سایه دید.
فرود آمد و اسپ را بر درخت، ببست و به آبشخور آمد، ز بخت.
بخورد آب و بسیار کرد آفرین؛ ببستش تو گفتی، سراسر، زمین.
بپیچید و غلتید بر تیره خاک، سراسر همه تن به شمشیر چاک. ۳۵۸۵
همی گفت ک: «ای روشنِ کَردگار! برانگیز از آنِ لشکرِ نامدار،
به دلسوزگی، بیژنِ گیو را؛ وگرنه، دلاور یکی نیو را،
که گر مرده گر زنده، زاین جایگاه، کَشد مر مرا سویِ ایرانْ‌سپاه.
سرِ نامدارانِ تورانْ‌سپاه، ببرّد؛ بَرَد پیشِ بیدارِ شاه،
بدان تا بداند که من جز به نام، نمردم؛ ز گیتی، همین است کام.» ۳۵۹۰
همه شب بنالید تا روزِ پاک، پر از درد، چون مار پیچان به خاک.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیدن بیژن گستهم را در مرغزار

چو گیتی ز خورشید شد روشنا، بیامد بدان سایه‌گه بیژنا.
همی گشت بر گِردِ آن مرغزار که یابد نشانی ز گمْ بوده یار.
پدید آمد از دور اسپِ سمند، بدان مرغزار اندرون، چون نوند،
چَمان و دمان چون پلنگان بکام، نگون کرده زین و گسسته لُگام؛ ۳۵۹۵
همه آلتِ زین، بر او بر، نگون؛ رِکیب و کمند و جُنا پر ز خون.
چو بیژن بدید آن، از او رفت هوش؛ برآورْد، چون شیرِ شرزه، خروش.
همی گفت ک: «ای مهربان، نیک یار! کجایی، فگنده بر این مرغزار؟
که پشتم شکستیّ و خَستی دلم؛ کنون، جانِ شیرین ز تن بگسلم.»
بشد، بر پیِ اسپ، تا چشمه‌سار؛ مر او را بدید، اندر آن مرغزار، ۳۶۰۰
همه جوشن و تَرگ پر خاک و خون؛ فتاده، بدان خستگی، سرْنگون.
فروجَست بیژن ز شبرنگ زود؛ گرفتش، به آغوش بر، تنگ زود.
بِرون کرد رومی قبا از برش؛ برهنه شد از تَرگ، خسته سرش.
تنش را نگه کرد، از آن خستگی؛ تنی دید خسته، ز نابستگی.
ز بس خون دویدن، تنش بود زرد؛ روان پر ز تیمار و دل پر ز درد. ۳۶۰۵
بر آن خستگیهاش، بنهاد روی؛ همی بود، زاری‌کنان، پیشِ اوی.
همی گفت ک: «ای نیکدل یارِ من! تو رفتیّ و برگشت پرگارِ من.
پژوهش مرا بیش بایست کرد؛ رسیدن برِ تو، به جایِ نبرد.
مگر بودمی، گاهِ سختیْت یار، چو با اهرمن ساختی کارزار!
کنون، کامِ دشمن همه راست کرد؛ برآورْد سر؛ هرچه خود خواست کرد.» ۳۶۱۰
بگفت این سخن بیژن و گستَهَم بجنبید و برزد یکی تیزْدَم.
به بیژن چنین گفت ک: «ای نیکخواه! مکن خویشتن، پیشِ من در، تباه.
مرا دردِ تو بَتِّر از مرگِ من؛ بِنِهْ، بر سرِ خسته‌بر، تَرگِ من.
بدان چاره‌کن تا از این جایگاه، توانی رسانیدنم نزدِ شاه.
مرا داد چندان بس از روزگار، که بینم یکی چهرهٔ شهریار؛ ۳۶۱۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و زآن پس چو مرگ آیدم، باک نیست؛ مرا خود نِهالی جز از خاک نیست.
نمرده‌ست هرکس که باکامِ خویش بمیرد؛ بیابد سرانجامِ خویش؛
دگر آن دو بدخواهِ با ترس و باک که بر دستِ من کرد یزدان هلاک؛
مگرشان به زین برتوانی کشید؛ وگرنه سرانْشان ز تنها بُرید!
سِلیح و سرِ نامبُردارشان، بَری، تا بدانند پیکارشان! ۳۶۲۰
کنی نزدِ شاهِ جهاندار یاد، که من سر، به خیره، ندادم به باد!
بسودم، به هر جای، با بخت چنگ؛ گَهِ نام جُستن، نبودم درنگ.»
به بیژن، نمود آنگهی کآن دو تور کجاانـد کُشته فگنده، ز دور.
بگفت این و سستی گرفتش روان؛ همی بود بیژن، به سر بر، نَوان.
از آن جایگه، اسپِ او بی‌درنگ بیاورْد و بگشاد از او بندِ تنگ. ۳۶۲۵
نمدْزین، به زیرِ تنِ خسته مرد، بیفگنْد و نالید چندی، به درد.
همه دامنِ قُرطه بدْرید چاک؛ بر آن خستگیهاش بربست، پاک؛
و زآن جایگه، سویِ بالا دوان بیامد، ز غم تیره کرده روان.
سوارانِ ترکان پراگنده دید، که آمد ز راهِ بیابان پدید.
ز بالا چو برق اندر آمد به شِیب، دل از مردنِ گستَهَم پر نِهیب. ۳۶۳۰
از آن بیمْ دیده سواران دو تن، به شمشیر، کم کرد از آن انجمن.
ز فِتراک بگشاد، از آن پس، کمند؛ ز ترکان، یکی را به گردن فگند.
ز اسپ، اندر آورْد و زنهار داد؛ بدان کار، با خویشتن یار داد؛
و زآنجا بیامد، به کَردارِ گَرد، دمان، سویِ لَهّاک و فرشیدْورد.
بدید آن سرانِ سپه را نگون، فگنده بر آن خاک و غرقه به خون. ۳۶۳۵
به سرْشان بر، اسپانِ جنگی به پای؛ چراگاه سازیده، بر سبزْجای.
چو بیژن چنان دید، کرد آفرین اَبَر گستَهَم کو سرآورْد کین.
بفرمود تا تُرکِ زنهارخواه به زین برکشید آن سران را ز راه.
ببستندشان دست و پای و میان؛ کشیدند بر پشتِ زینِ کَیان؛
و زآنجا سویِ گستَهَم، تازَنان، بیامد به سانِ پلنگِ دَنان. ۳۶۴۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرود آمد از اسپ و او را چو باد، بی‌آزار و نرم، از برِ زین نِهاد.
بدان تُرک فرمود تا برنشست؛ به آغوشِ او، اندر آورْد دست.
سمندِ نوندش همی راند، نرم؛ بر او بر، همی آفرین خواند گرم؛
مگر زنده او را برِ شهریار، توانند رسانید، از آن کارزار!

دخمه کردن کیخسرو پیران و سرانِ توران را و کشتن گروی زره را

چو از روز ده ساعت اندر گذشت، خور از گنبدِ چرخِ گردان بگشت، ۳۶۴۵
جهاندار خسرو به نزدِ سپاه بیامد، بر آن دشتِ آوردگاه.
پذیره شدندش پیاده سران، همه نامداران و جنگاوران.
بر او خواندند آفرین بخردان که: «ای شهریار و سرِ موبدان!»
چنان هم همی بود بر اسپ شاه، بدان تا بدیدند رویش سپاه.
بر ایشان همی خواند شاه آفرین که: «آباد بادا، به گُردان، زمین!» ۳۶۵۰
بآیین، پسِ پشتِ لشکر، چو کوه همی رفت گودرز خود با گروه.
همان ده مبارز کز آوردگاه، برآورده بودند گَردِ سیاه،
سرِ کَشتگان را فگنده نگون، سِلیح و تن و جامه‌ها پر ز خون،
پسِ لشکر اندر، همی راندند؛ بر آن شهریار، آفرین خواندند.
چو گودرز نزدیکِ خسرو رسید، پیاده شد از دورکو را بدید. ۳۶۵۵
ستایش‌کنان، پهلوانِ سپاه بیامد؛ بغلتید، بر پیشِ شاه.
همه کُشتگان را به خسرو نمود؛ بگفتش که همرزمِ هرکس که بود.
گروی زِرِهْ را بیاورد گیو، دمان، با سپهدار پیرانِ نیو.
ز اسپ اندر آمد، سبک، شهریار؛ همی آفرین خواند بر کَردگار:
«سپاس از تو دارم که هستی پناه؛ که دادیْم پیروزی و دستگاه.» ۳۶۶۰
نیایش همی کرد، بر پای، شاه ز سر برگرفته کَیانی کلاه.
ز دادار، بر پهلوان آفرین همی خواند و بر لشکرش همچنین،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که: «ای نامدارانِ فرخنده‌پی!
سپهدار گودرز بادِ دمان؛
همه جان و تنها فِدی کرده‌اند؛
کنون، گنج و شاهی مرا با شماست؛
و زآن پس، بدان کُشتگان بنگرید؛
فروریخت آب از دو دیده، به درد؛
به پیرانْش بر، دل از آن سان بسوخت،
یکی داستان زد، پس از مرگِ اوی،
که: «بختِ بد است اَژدهایِ دُژَم؛
به مردی، نیابد کسی زاو رها؛
کشیدی، همه ساله، تیمارِ من؛
ز خونِ سیاوش پر از درد بود؛
چنان مهربان بود؛ بَدْخیم گشت؛
مر او را بُبْرد اهرمن دل ز جای؛
فراوان همی، خیره، دادمْش پند؛
از افراسیابش نَبَرگشت سر؛
مکافاتِ او، ما جز این خواستیم؛
از اندیشهٔ ما، سخن برگذشت؛
به دل بر، جفا کِشت بر جایِ مهر،
که آمد به جنگِ شما، با سپاه؛
کنون پندِ گودرز و فرمانِ من،
تبه کرد مهرِ دلِ پاک را؛
ز توران پسیچید و آمد، دمان؛
پسر با برادر، کلاه و کمر،
بداد، از پیِ کینِ افراسیاب؛

شما آتش و دشمنان، پاک، نی.
چه خواهی تو از باد و آتش زمان؟!
دَم از شهرِ توران برآورده‌اند.
ندارم دریغ از شما دستِ راست؛»
چو رویِ سپهدار پیران بدید،
که کَردارِ نیکی همه یاد کرد.
که گفتی یکی آتشی برفروخت.
ـ به خونِ دو دیده بیالود روی.ـ
به دام آورد شیرِ شرزه، به دَم.
چنین آمد این تیزْچنگ اَژدها.
میان بسته بودی، به پیکارِ من.
بدان کار، کس زاو نیازَرْده بود.
و زاو، شهرِ ایران پر از بیم گشت.
دگرگونه، پیش اندر آورْد پای.
نیامدْش گفتارِ من سودمند.
کنون، شهریارش چنین داد بر!
همی گاه و دیهیمش آراستیم.
فلک، بر سرش بر، دگرگونه گشت.
ـ بدان سر، دگرگونه بنمود چهر.ـ
که چندان از ایرانیان شد تباه.
بیفگند و گفتارِ مردانِ من.
به زهر اندر آمیخت تِریاک را.
که ژوپینِ گودرز بودش زمان.
سلیح و سپاه و سر و بوم و بر،
زمانه بر او کرد چندین شتاب.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بفرمود پس مشک و کافورِ ناب، به قیر اندر آمیختن با گلاب.
تنش را بیالود از آن، سربه‌سر؛ به کافور و مُشکش، بیاگنْد سر.
به دیبایِ رومی تنِ پاکِ اوی بپوشید [و] آن خاکِ ناپاکِ اوی.
یکی دخمه فرمود خسرو ز مهر، برآورده سر تا به گَردان سپهر.
نهاده در او تختهایِ سران، چنانچون بُوَد درخورِ مهتران.
نِهادند مر پهلوان را به گاه، کمر بر میان نه، نه بر سر کلاه.
ـ چنین است کَردارِ این پرفریب؛ چه مایه فراز است و چندی نِشیب!
خردمند را دل، زکَردارِ اوی، بمانَد همی خیره، درکارِ اوی؛ـ
و زآن پس، گُرویِ زِرِهْ را بدید؛ یکی بادِ سرد از جگر برکشید.
نگه کرد خیره بدان زشتْ‌روی، چو دیوان، به سر بر، فروهشته موی؛
همی گفت ک «ایِ کَردگارِ جهان! تو دانی همی آشکار و نِهان.
همانا که کاوس بد کرده بود، به پاداش تا بازکین آزمود،
که دیوی چنین بر سیاوش گماشت؛ ندانم جز این نیز کینه چه داشت!
ولیکن به نیرویِ گیتیْ‌خدای، جهاندار و نیکیْ‌دِه و رهنمای،
که کینِ سیاوش، از افراسیاب، بخواهم؛ بر این کار، گیرم شتاب.»
گُرویِ زِرِهْ را، گِرِهْ تا گِرِهْ، بفرمود تا برکشیدند زِهْ.
چو بندش جدا شد سراسر ز بند، سرش را بریدند، چون گوسپند.
بفرمودش آنگه فگندن بر آب؛ بگفتا: «چنین باید افراسیاب!»

زنهار خواستن تورانیان از کیخسرو

ببُد شاه چندی بر آن رزمگاه، بدان تا کند سازکارِ سپاه.
دهد پادشاهی، که را درخور است؛ کسی کز درِ خِلعت و افسر است.
به گودرز داد آن زمان اصفهان؛ کلاهِ بزرگیّ و تختِ مهان.
به اندازه، اندر خورِ کارشان، بیاراست خِلعت، سَزاوارشان.
فرستاده آمد، به نزدیکِ شاه، خردمند گُردی، ز تورانْ‌سپاه،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که: «ما شاه را، بنده و چاکریم؛ / زمین، جز به فرمانِ او، نسپَریم.
کس از خواستِ یزدان نیابد رها، / اگرچه شود در دَمِ اَژدها.
سپهبَد شناسد که ما خود که‌ایم؛ / میان تنگ‌بسته ز بهرِ چه‌ایم.
نبُدْمان، به کارِ سیاوش، گناه؛ / ببُرْد اهرمن شاه را دل ز راه.
یکی بادْسار است و ناپاکْ‌رای؛ / نه شرم از بزرگان، نه ترس از خدای. ۳۷۱۵
از آن روز، تا این زمان خسته‌ایم؛ / ز دردِ دل، از دیده، رخ شسته‌ایم.
به توران، همه دودمان پر غم است؛ / زن و کودکِ خُرد در ماتم است.
نه بر آرزو، کینه‌خواه آمدیم؛ / ز بهرِ بر و بوم و گاه آمدیم.
از این کار، ما را بَد آمد به سر: / پدر بی‌پسر شد؛ پسر بی‌پدر.
به جان گر دهد شاهمان زینهار، / ببندیم پیشش کمر، بنده‌وار. ۳۷۲۰
همه خود به کامِ نهنگ آمدیم، / که با لشکرِ تو به جنگ آمدیم.
بدین لشکر اندر، بسی مهتر است / کجا بندگیْ شاه را درخور است.
گنهکارِ اوییم و او پادشاست؛ / از او هرچه آید به ما بر، رواست.
سران، سربه‌سر، پیشِ اوی آوریم؛ / نه با کین و با گفت‌وگوی آوریم.
گر از ما به دلْش اندرون کین بُوَد، / بریدن سرِ دشمن آیین بُوَد؛ ۳۷۲۵
ور ایدون که بخشایش آرَد، رواست؛ / همان کرد باید که او را هواست.»
چو بشنید گفتارِ ایشان به درد، / ببخشودشان شاهِ آزادْمرد.
بفرمود تا پیشِ اوی آمدند؛ / پر از بیم و زاو، چاره‌جوی آمدند.
همه برنهادند سر بر زمین، / پر از خون دل و دیده پر آبِ کین.
سپهبَد سویِ آسمان کرد سر، / که: «ای دادگر داورِ چاره‌گر! ۳۷۳۰
همان لشکر است این که سر پر زکین، / همی خاک جستند از ایرانْ‌زمین،
که زهرِ گزاینده بپْراگنند؛ / سرِ کُشتگان، اندر اوی، افگنند.
چنین کردشان، این زمان، دادگر: / نه رای و نه دانش، نه پای و نه پر.
بدو دست یازم؛ که او یار بس؛ / ز گیتی نخواهم، به فریاد، کس.
بر این، داستان زد یکی نیکرای / که از کین به زین اندر آورْد پای، ۳۷۳۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که: ”این باره رخشنده تختِ من است؛ / کنون، کارِ بیدارْبختِ من است.
بر این کین، اگر تخت و تاج آورم؛ / وگر رسمِ تابوتِ ساج آورم؛
وگرنه به چنگِ پلنگ اندرم؛ / خورِ کرگسان است مغزِ سرم.“
کنون بر شما گشت کَردارِ بد؛ / شناسد هر آن کس که دارد خرد.
نیَم من به خونِ شما شُسته چنگ؛ / نگیرم چنین کارِ دشخوار تنگ.
همه یکسره در پناه منید، / اگر چند بدخواهِ گاهِ منید.
هرآن کس که خواهد که باشد، رواست؛ / بر این گاه، نآید فزونی نه کاست.
هر آن کس که خواهد که زی شاهِ خویش / گذارد، نگیرم بر او راه پیش.
ز بیشیّ و کمیّ و از رنج و آز، / به نیرویِ یزدان، شدم بی‌نیاز.»
چو ترکان شنیدند گفتارِ شاه، / ز سر برگرفتند گریان کلاه.
به پیروزیِ شاه خَسْتو شدند؛ / پلنگانِ جنگی چو آهو شدند.
ز برگستوان و ز رومی کلاه، / یکی توده کردند، تا چرخِ ماه.
به گِرد اندرش، سرخ و زرد و بنفش / زدند آن سرافراز ترکان درفش.
بخوردند سوگندهایِ گران، / که: «تا زنده‌ایم از کران تا کران،
همه شاه را چاکر و بنده‌ایم؛ / همه دل به مهرِ وی آگنده‌ایم.»
چو این کرده بودند، بیدارشاه / ببخشید، یکسر، همه بر سپاه.
ز همْشان، پس آنگه، پراگنده کرد؛ / همه بوم از آن مردم آگنده کرد؛

بازآمدن بیژن با گستهم

و زآن پس، خروش آمد از دیده‌گاه / که: «گَردِ سواران برآمد ز راه؛
سه اسپ و سه کشته بر او بسته زار، / همی بینم از دور، با یک سوار.»
همه نامدارانِ ایرانْ‌سپاه / نِهادند چشم از شگفتی به راه،
که تا کیست این مرد از ایرانْ‌زمین / که یارَد گذشتن، بر این دشتِ کین!
هم اندر زمان بیژن آمد دمان، / به زِهْ بر به بازو فگنده کمان.
بر اسپان چو لَهّاک و فرشیدْورد، / فگنده نگونسار، پر خون و گَرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر اسپِ دگر بر، پُر از درد و غم، به آغوشِ تُرک اندرون، گستَهَم.
چو بیژن به نزدیکِ خسرو رسید، سر و تاج و تختِ بلندش بدید، ۳۷۶۰
ببوسید و بر خاک بنهاد روی، شده شاد خسرو، به دیدارِ اوی.
بپرسید و گفتش که: «ای شیرْمرد! کجا رفته بودی، به دشتِ نبرد؟»
ز گستَهْم، بیژن سخن یاد کرد؛ ز لَهّاک و از گُرد فرشیدْورد؛
و زآن زاری و خستگیْ گستَهَم؛ ز جنگِ سواران، همه، بیش و کم:
«کنون آرزو گستَهَم را یکی‌ست؛ که آن کار، بر شاه، دشخوار نیست: ۳۷۶۵
به دیدارِ شاه آمده‌ستش هوا؛ و زآن پس، به مردنْش دارد روا.»
بفرمود پس شاهِ آزرمْجوی که بردند گستَهْم را پیشِ اوی.
چنان تنگدل شد از او شهریار، که از دیده، مژگانش آمد به بار.
چنان بُد ز بس خستگی گستَهَم، که گفتی همی برنیایدْش دم.
دلش بویِ مهرِ شهنشاه یافت؛ بپیچید و دیده سوی او بتافت. ۳۷۷۰
ببارید، از دیدگان، آبِ مهر؛ سپهبَد پر از خاک و خون کرد چهر.
بزرگان بر او زار و گریان شدند؛ چو بر آتشِ تیز، بریان شدند.
دریغ آمد او را سپهبَد، به مرگ؛ که سِندانِ کین بُد سرش، زیرِ تَرگ.
ز هوشنگ و تهمورث و جمّشید، یکی مُهره بُد، خستگان را امید.
رسیده، به میراث، نزدیکِ شاه؛ به بازوش بر، داشتی سال و ماه. ۳۷۷۵
چو مهرِ دلش گستَهَم را بخواست، گشاد آن گرانمایه، از دستِ راست.
به چپ بازوی گستَهَم بر، ببست؛ بمالید بر خستگیهاش دست.
پزشکان، چه از روم و از هند و چین، چه از شهرِ بغداد و ایرانْزمین،
همیشان، به گِردِ جهان در، بگاشت؛ ز بهرِ چنین روزگاران بداشت.
به بالینِ گستَهْمشان برنشاند؛ ز هر گونه افسون، بر او بر، بخواند؛ ۳۷۸۰
و زآنجا، بیامد به جایِ نماز؛ بسی با جهان‌آفرین گفت راز.
دو هفته برآمد، بر آن خفته مَرد؛ بپیوست و برخاست آزار و درد.
بر اسپس، ببردند نزدیکِ شاه؛ چو شاه اندر او کرد لختی نگاه،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به ایرانیان گفت کز «از کَردگار، بُوَد هرکسی شاد و بِهْ روزگار؛
ولیکن شگفت است از این کارِ من؛ بدین، راستی رانْد پرگارِ من؛
به پیروزی اندر، غمِ گستَهَم نکرد این دلِ شادمانم دُژَم.
همه مهر پروردگار است و بس! نه دانش پژوهد نه مردی، ز کس.»
بخواند، آن زمان، بیژنِ گیو را؛ بدو داد دستِ گَوِ نیو را؛
که: «تو نیکبختی ز یزدان شناس؛ مدار از تنِ خویش هرگز سپاس؛
که اوی است جاویدِ فریادْرس؛ به سختی، نگیرد جز او دست کس.
اگر زنده گردد تنِ مُرده مَرد، جهاندار گستَهْم را زنده کرد.»
به گستَهْم گفتا که: «تیمارْدار، چو بیژن ندیدم کس از روزگار.
گر او رنج بر ناز نگزیندی، ستایش بدین گونه کی بیندی.»
به زیبَد بُد شاه یک هفته نیز؛ درم داد و دینار و هرگونه چیز.
فرستاد هر سو فرستادگان، به نزدِ بزرگان و آزادگان.
چو از کینِ پیران شدی بی‌نیاز، یکی رزمِ کیخسرو اکنون بساز.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب

اندر ستایش سلطان محمود

ز یـــزدان بـــر آن شـــاه بـــاد آفـــرین، / که نـــازد بـدو تـخت و تـاج و نگـین!
خـــداونـــدِ نـــاز و خـــداونـــدِ گـــنج؛ / خـــداونـد شـمشیر و خَـفتان و رنـج؛
که گنجش، ز بـخشش، بـنالد هـمی؛ / بـــزرگی، ز نـــامش، بـبالد هـــمی.
ز دریـــا بـــه دریـــا، ســـپاهِ وی است؛ / جـــهان زیـــرِ پـــرِّ کـــلاهِ وی است.
به گـیتی، بـه کـان انـدرون، زر نـمانْد / کـــه مـــنشورِ بـخشِ ورا بـــرنخوانـد.
بـــه بـــزم انـــدرون، گـــنج بـــپرْاگـــنَد؛ / چـــو رزم آیـــدش، گـنج بـیش آگـنَد.
چـــو او مـــرز گـیرد بـه شـمشیرِ تـیز، / بـــرانگـــیزد از گـــنجها رسـتخیز.
ز دشمن ستاند؛ رساند بـه دوست؛ / خـــداونـــدِ پـــیروزگر یـــارِ اوست.
از آن تـــیغزن دستِ گـــوهرفشان، / ز گـیتی نـجوید هـمی جـز نشـان؛
کـــه در بـزم، دریـاش خـوانـد سپهر؛ / بـه رزم انـدرون، شـیرِ خـورشیدْچهر.
گواهی دهد، بـر زمـین، خـاک و آب / هـــمی، بـــر فـــلک، چشـــمهٔ آفـتاب،
که چون او ندیده‌ست شاهی به جنگ، / نه در بخشش وکوشش و نام و ننگ.
اگـــر مـــهر بـاکـین بـرآمـیزدی، / ســـتاره ز خشـــمش بـــپرهیزدی.
هـــمی بـــاژ خـــواهـــد ز هـر مـهتری؛ / ز هـــر نـــامداریّ و هـــر کشـوری.
تنش زورمـند است و چـندان سپاه، / کـــه انـــدر مـیان، بـاد را نـیست راه.
پسِ لشکـــرش، هـــفتصد ژنـده پـیل؛ / خـــدایِ جـهان یـارش و جـبرئیل.
اگـــر بـــاژ نَـدْهند، کشـور دهـند؛ / همان گنج و هم تخت و افسر دهـند.
کـــه یـــارَد گـــذشتن ز پـیمانِ اوی؛ / وگـــر ســـرکشیدن ز فـــرمانِ اوی؟
هـــمه بـــزمِ گـیتی بـدو روشـن است؛ / به رزم اندرون، کوهِ در جوشن است،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ابوالقاسم، آن شهریارِ دلیر، کجا گور بستاند از چنگِ شیر؛
جهاندار محمود کاندر نبرد، سرِ سرکشان اندر آرَد به گَرد.
همی تا جهان باشد، او شاه باد! بلنداخترش افسرِ ماه باد!
سپاه و دل و گنج و دستور هست؛ همان بزم و رزم و مَی و سور هست.
یکی فرش گسترده شد در جهان، که هرگز نشانش نگردد نِهان. ۳۸۲۰
کجا فرش را مسند و مَرْقد است، نشستنگهِ فضلِ بن احمد است،
که آرامِ این پادشاهی بدوست؛ خرد در سرِ نامداران نکوست.
نبُد خسروان را چُنُو کدخدای، به پرهیز و دین و به رادیّ و رای.
گشاده زبان و دل و پاکْدست؛ پرستندهٔ شاهِ یزدانْپرست.
ز دستورِ فرزانهٔ دادگر، پراگنده رنجِ من آمد به بر. ۳۸۲۵
بپیوستم این نامهٔ باستان، پسندیده از دفترِ راستان،
که تا روزِ پیری مرا بَر دهد؛ بزرگیّ و دینار و افسر دهد.
ندیدم جهاندارْبخشنده‌ای، بلنداختری، رادْ رخشنده‌ای.
همی داشتم تا کی آید پدید، جوادی که جودش نخواهد کلید،
نگهبانِ دین و نگهبانِ تاج؛ فروزندهٔ مُلْک، بر تختِ عاج. ۳۸۳۰
به رزمِ دلیران، توانا بُوَد؛ به چون و چرا نیز، دانا بُوَد؛
به بار آورَد شاخِ دین و خرد؛ گُمانش، به دانش، روان پرورد.
به اندیشه، از بی‌گزندان بُوَد؛ همیشه، پناهش به یزدان بُوَد.
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج، به درویشی و زندگانی بِرَنْج.
چو پنج از سرِ سالِ شصتم نشست، من اندر نِشیب و سرم سوی پست. ۳۸۳۵
رخِ لاله‌گون گشت بر سانِ کاه؛ چو کافور شد رنگِ ریشِ سیاه.
بدان‌گه که بُد سال پنجاه و هشت، [نوانتر بُدم]؛ چون جوانی گذشت،
خروشی شنیدم ز گیتی بلند، ـکه اندیشه شد تیز و تن بی‌گزندـ
که: «ای نامدارانِ گردنکشان! که جُست از فریدونِ فرّخ نشان؟
فریدونِ بیدارْدل زنده شد؛ زمان و زمین، پیشِ او، بنده شد. ۳۸۴۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به داد و به بخشش، گرفت این جهان؛ سرش برتر آمد، ز شاهنشهان.
فروزان شد آن تارْ تاریخِ اوی؛ ـ که جاوید بادا بُن و بیخِ اوی!»
از آن‌گه که گوشم شنید این خروش، نخواهم نِهادن به آواز گوش.
بپیوستم این نامه، بر نامِ اوی، ـ همه بهتری باد فرجامِ اوی!ـ
که باشد، به پیری، مرا دستگیر خداوندِ شمشیر و تاج و سریر. ۳۸۴۵
همی خواهم از کَردگارِ بلند، که چندان بماند تنم بی‌گزند،
که این نامه، بر نامِ شاهِ جهان، بگویم؛ نمانم سخن در نِهان؛
از آن پس، تنِ جانْوَر خاک راست؛ روانِ روان مَعْدِنِ پاک راست.
جهاندارِ بخشندهٔ دادگر کز اوی است پیدا به گیتی هنر؛
خداوندِ هند و خداوندِ چین، خداوند ایران و تورانْ‌زمین؛ ۳۸۵۰
خداوندِ زیبایِ برترْمنش، از او دور پیغاره و سرزنش؛
بدرّد، از آوازِ او، کوه و سنگ؛ به دریا، نهنگ و به خشکی، پلنگ.
چه دینار، در بزم، پیشش چه خاک؛ ز بخشش ندارد دلش هیچ باک.
جهاندار محمودِ خورشیدْفش، به رزم اندرون شیرِ شمشیرکَش،
مرا از جهان بی‌نیازی دهد؛ میانِ گَوان، سرفرازی دهد. ۳۸۵۵
ـ که جاوید بادا سر و تختِ اوی! به کامِ دلش، گردشِ بختِ اوی!ـ
دلیر آنکه او را بیارَد ستود؛ کسی کِش ستاید، که یارد شنود؟
یکی بندگی کردم، ای شهریار! که مانَد ز من، در جهان، یادگار.
بناهایِ آباد گردد خراب، ز باران و از تابشِ آفتاب.
پی افگندم از نظم کاخی بلند، که از باد و باران نیابد گزند. ۳۸۶۰
بر این نامه بر، عمرها بگذرد؛ همی خوانَد آن کس که دارد خرد.
کند آفرین بر جهاندار شاه؛ ـ که بی او مبیناد کس پیشگاه!ـ
مر او را ستاینده کَردارِ اوست؛ جهان، سربه‌سر، پُر ز آثارِ اوست.
چو مایه ندارم ثَنایِ ورا، ستایش کنم خاکِ پایِ ورا.
زمانه، سراسر، بدو زنده باد! خرد، تختِ او را، فروزنده باد! ۳۸۶۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به هر کار، پیروز و چیره به تن! / از او، شادمانه دلِ انجمن!
کنون، زاین سپس، نامهٔ باستان / بپیوندم، از گفتهٔ راستان.
چو پیش آورم گردشِ روزگار، / نباید مرا پندِ آموزگار.
چو پیکارِ کیخسرو آمد پدید، / ز من جادُویها بباید شنید.
بدین داستان، دُرّ بارم همی؛ / به سنگ اندرون، لاله کارم همی. ۳۸۷۰
کنون خامه‌ای یافتم، بیش از آن؛ / که مغزِ سخن بافتم، پیش از آن:
اَیا، آزمون را، نِهاده دو چشم! / گهی شادمانیّ و گاهی بخشم.
چنین بود تا بود دَوْرِ زمان؛ / به نوّی، تو اندر شگفتی ممان.
شگفت اندر این گنبدِ تیزْگرد، / بمانْدی، چنین دل پر از داغ و درد.
یکی را همه بهره شهد است و قند؛ / تنْ‌آسانی و ناز و بختِ بلند. ۳۸۷۵
یکی را همه رفتن اندر وِریب: / گَه، اندر فراز و گَه، اندر نِشیب.
چنین پرورانَد همی روزگار: / فزون آمد از رنگِ گل رنجِ خار.
هر آن کس که سالش برآید به شَست، / بباید کشیدن ز بیشیْش دست.
ز هفتاد برنگذرد بس کسی؛ / ز دورانِ چرخ، آزمودم بسی؛
وگر بگذرد، آن همه بَتّری‌ست؛ / بر آن زندگانی، بباید گریست. ۳۸۸۰
اگر شَستِ ماهی بُدی سالِ شَست، / خردمند از او یافتی راهِ جَست.
نیابیم بر چرخِ گردنده راه، / نه بر دامنِ دامِ خورشید و ماه.
جهاندار اگرچند کوشد به رنج، / بیازد به کین و بنازد به گنج،
همی رفت باید به دیگرسرای؛ / بمانَد همه کوشش، ایدر، به جای.
تو، از کارِ کیخسرو، اندازه‌گیر؛ / کهن گشته کارِ جهان تازه‌گیر، ۳۸۸۵
که کینِ پدر بازجُست از نیا، / به شمشیر و هم چاره و کیمیا.
نیا را بکشت و خود ایدر نمانْد؛ / جهان نیز منشورِ او برنخوانْد.
چنین است رسمِ سرایِ سپنج؛ / بدان کوش تا دور مانی ز رنج.

آغاز داستان رزم بزرگ

چو شد کار پیران و لشکر به سر، / به جنگِ دگر شاهِ پیروزگر،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیاراست و از هر سُوِی، مهتران / برفتند، با لشکرانِ گران.
برآمد خروشیدنِ کرّنای؛ / به هامون، کشیدند پرده‌سرای.
یکی تختِ پیروزه برپشتِ پیل / نِهادند و شد رویِ گیتی چو نیل.
نشست از برِ تخت با تاج شاه؛ / خروش آمد از دشت و از بارگاه.
به شهر اندرون، جایِ خفتن نماند؛ / به دشت اندرون، جایِ رفتن نماند.
جهان کر شد، از نالهٔ بوق و کوس؛ / زمین آهنین شد؛ هوا آبنوس.
چو بر پشتِ پیل، آن شهِ نامور / زدی مهره در جام و بستی کمر،
نبودی به هر پادشاهی روا، / نشستن مگر بر درِ پادشا.
از آن نامور خسروِ سرکشان، / چنین بود در پادشاهی نشان.
به مرزی که لشکر فرستاده بود، / بسی پند و اندرزها داده بود.
چو لهراسپ و چون اَشْکَشِ تیزْچنگ / که از ژرف‌دریا، ربودی نهنگ.
دگر نامور رستمِ پهلوان، / پسندیده و راد و روشن‌روان.
بفرمودشان بازگشتن به در؛ / هرآن کس که بُد گُرد و پرخاشخر،
درِ گنج بگشاد و روزی بداد؛ / بسی از روانِ پدر کرد یاد.
سه تن راگزین کرد از آن انجمن، / بزرگانِ روشن‌دل و رایزن:
چو رستم که بُد پهلوانِ بزرگ؛ / چو گودرزِ بینادل، آن پیرگرگ.
دگر پهلوان توسِ زرّینه‌کفش، / که او بود با کاویانی‌درفش.
فرستادگان خواست از انجمن، / سخنگوی و روشن‌دل و تیغزن.
به هر نامداریّ و خودکامه‌ای، / نبشتند بر پهلوی نامه‌ای،
که: «پیروز کیخسرو، از پشتِ پیل، / بزد مهره و گشت گیتی چو نیل.
مَه آرام بادا شما را مَه خواب، / مگر ساختن رزمِ افراسیاب!»
چو برخواند آن نامه هر مهتری / کجا بود در پادشاهی سری،
ز گُردانِ گیتی، برآمد خروش؛ / زمین، همچو دریا، برآمد به جوش.
بزرگان هر کشوری، با سپاه، / نِهادند سر سویِ درگاهِ شاه.
چو شد ساخته رزم را لشکری / ز هر نامداریّ و هر کشوری،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از آن پس بگردید گِردِ سپاه؛ بیاراست، بر هر سُوی، رزمگاه:
گزین کرد از آن لشکرِ نامدار سواران شمشیرزن، سی هزار،
که باشند با او، به قلب اندرون؛ همه، جنگ را، دست شسته به خون.
به یک دست، مر توس را کرد جای؛ که فرخنده‌پی بود و فرخنده‌رای.
مَنوشان و خوزان به دستِ دگر، دو شیرِ دلاور، دو پرخاشخر؛
که بر کشورِ پارس بودند شاه، منوشان و خوزانِ زرّین‌کلاه.
دو تن نیز بودند هم‌رزمْ توز، دو شهزادهٔ گُردِ لشکرفروز:
یکی آنکه بر خوزیان شاه بود؛ گهِ رزم، با بخت همراه بود.
یکی شاهِ کرمان که هنگامِ جنگ، نکردی به دل یاد رایِ درنگ.
چو صبّاحِ فرزانه، شاهِ یمن؛ دگر شیرْدل ایرجِ پیلتن،
که بر شهرِ کابل بُد او پادشا، جهاندار و بیدار و فرمانروا.
چو شّماخِ سوری، شهِ سوریان، کجا رزم را بسته بودی میان.
فروتر از او، گیوهٔ رزمزن به هرکار، پیروز و لشکرْشکن،
که بر شهرِ داوَر بُد او پادشا، جهاندار و فرزانه و پارسا.
هر آن کو بُد از تخمهٔ کیقَباد، بزرگانِ بادانش و بانژاد،
به دستِ چپ خویش، برپای کرد؛ دلافروز را لشکرآرای کرد.
بزرگان که از تخمِ [پورَسْپ] تیغ زدندی شبِ تار، در تیره میغ؛
دگر آنکه بود او ز تخمِ زَرَسْپ، پرستندهٔ فرّخ آذرگشسب؛
دگر بیژنِ گیو و رُهّامِ گُرد، کجا شاهشان از پلنگان شمرد.
چو گرگینِ میلاد و گُردانِ ری، برفتند یکسر، به فرمانِ کَی.
پسِ پشتِ او را نگه داشتند؛ همه نیزه از میغ بگذاشتند.
به رستم سپرد، آن زمان، میمنه؛ که یکدل سپاهی بُد او، یک تنه.
هر آن کس که از زابلستان بُدند، وگر کِهتر و خویشِ دستان بُدند،
بدیشان سپرد، آنگهی، دستِ راست؛ همه نام و آرایشِ جنگ خواست.
سپاهی گزین کرد بر میسره، چو خورشیدِ تابان ز برجِ بره.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپهدار گودرزِ گشواد بود؛ هُجیر و چو شِیدوش و فرهاد بود.
بزرگان که از بَرْدَع و اردبیل، به پیشِ جهاندار بودند خَیل،
سپهدار گودرز را خواستند؛ چپِ لشکرش را بیاراستند.
بفرمود تا پیشِ قلبِ سپاه، به پیلانِ جنگی، ببستند راه.
نِهادند صَندوق بر پشتِ پیل؛ زمین شد به کَردارِ دریایِ نیل.
هزار از دلیرانِ روزِ نبرد، به صَندوق در، ناوکْ‌انداز کرد.
نگهبانِ هر پیل سیصدسوار، همه جنگجوی و همه نامدار.
ز بغداد، گُردانِ جنگاوران که بودند با زنگهٔ شاوُران،
گزیده سپاهی ز گُردانِ کَرْخ، بفرمود تا با کمانهایِ چرخ،
پیاده ببودند، در پیشِ پیل؛ که گر کوه پیش آمدی بر دو میل،
دلِ سنگ بگذاشتندی، به تیر؛ نبودی کس آن زخم را دستگیر.
پیاده پسِ پیل کرده به پای، اَبا نُهْ رَشی نیزهٔ سرْگرای؛
سپرهای گیلی، به پیش اندرون؛ همی از جگرْشان بجوشید خون.
پیاده صفی، از پسِ نیزه‌دار، سپردار با تیرِ جوشنْ‌گذار.
پسِ پشتِ ایشان، سوارانِ جنگ بَرْآگنده ترکش ز تیرِ خدنگ.
ز خاور، سپاهی گزین کرد شاه، سپردار، با دِرْع و رومی کلاه.
زگُردانِ گردنکشان سی‌هزار فریبرز را داد، جنگی سوار؛
اَبا شاهِ شهرِ دَهِسْتان، تُخوار، که جنگِ بداندیش بودیْش خوار.
که از تخمهٔ نامور دَشمه بود؛ بزرگی، بدان‌گه، بدان تخمه بود.
به دستِ فریبرز، نَستوه بود که نزدیکِ او، لشکر انبوه بود.
بزرگان و رزمْ‌آزموده سران، ز دشتِ سواران نیزه‌وران؛
سرِ مایه و پیشرَوْشان زَهیر که آهو ربودی ز چنگالِ شیر.
بفرمود تا نزدِ نستوه شد؛ چپِ لشکرِ شاه چون کوه شد.
سپاهی بُد از روم و بربرْستان؛ یکی پیشرو، نامْ لشکرستان.
سوار و پیاده بُدی سی‌هزار؛ برفتند، هم بر چپِ شهریار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دگر لشکری کز خراسان بُدند؛ جهانجوی و مردمْشناسان بُدند.
منوچهرِ آرَش سپهدارشان؛ گهِ نام جستن، نگهدارشان.
دگر نامداری گُروخانْنژاد؛ جهاندار و از تخمهٔ کیقَباد،
کجا نامِ آن شاه پیروز بود؛ سپهبَدْدل و لشکرافروز بود.
شهِ غَرچگان بود بِسْطامْ نام، کجا ژَنده پیل آوریدی به دام.
به دستِ منوچهرشان، جای کرد؛ سرِ تخمه را لشکْرآرای کرد.
بزرگان که ازکوهِ قاف آمدند، اَبا نیزه وگَبر و لاف آمدند؛
سپاهی ز تخمِ فریدون و جم، پر از خون دل، از تخمه زادْشَم.
از این دست شمشیرزن سی‌هزار جهاندار و از تخمهٔ شهریار؛
سپرد این سپه گیوِ گودرز را؛ بدو، تازه شد دل همه مرز را.
پسِ گیو، تُند [آوَه] و سَمْکَنان کشیدند جنگی، دوگان و سه‌گان؛
به یاری به پشتِ سپهدارْگیو، برفتند گُردانِ بیدارِ نیو.
فرستاد بر میمنه سی‌هزار، دلاور سوارانِ خنجرگزار.
سپه ده هزار از دلیرانِ گُرد، پسِ پشتِ گودرزِ گشواد بُرد.
دُمادُم بشد برتهٔ تیغزن، اَبا کوهْیار، اندر آن انجمن؛
به مردی بُوَد، جنگ را، یارِ گیو؛ سپاهی سرافراز وگُردانِ نیو.
زُواره بُد، این جنگ را، پیشرو؛ سپاهی همه جنگسازانِ نو.
زگُردانِ جنگاوران سی‌هزار، گزین کرد شاه، از درِ کارزار.
به پیشِ اندرون، قارَنِ رزمْزن، سرِ نامدارانِ آن انجمن؛
بدان تا، میان دو رویه سپاه، بُوَد گُردِ اسپْافگنِ کینه‌خواه؛
و زآن پس، به گُستهم گُژْدهم گفت که: «با قارَنِ رزمْزن، باش جفت.»
بفرمود تا اَنْدِمان، پورِ توس، بگردد به هر جای، با بوق وکوس.
بَدان را ببندد ز بیداد دست، کسی را کجا نیست یزدانْپرست.
نباشد کس از خوردنی بینوا؛ ستم نیز برکس ندارد روا.
بخواهد همی، هرچه باید، ز شاه؛ به هرکار، باشد زبانِ سپاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جهان پر ز گردون بُد و گاومیش؛ ز بهرِ خورش را، همی رانْد پیش.
ز هر سو، طلایه پدیدار کرد؛ سرِ خفته از خواب بیدار کرد.
به هر سو، برفتند کارْآگهان؛ همی جُست، بیدار، کارِ جهان.
کجا کوه بُد، دیده‌بان داشتی؛ سپه را پراگنده نگذاشتی.
همه کوه و غار و بیابان و دشت، به هر سو، همی گِردِ لشکر بگشت.
عِنانها یک اندر دگر ساخته؛ همه، جنگ را، گردن افراخته.
از ایشان، کسی را نبُد بیم و رنج؛ همی راند، با خویشتن، شاه گنج.
بر این گونه چون شاه لشکر بساخت، به گردون، کلاهِ کَیی برفراخت.
دلِ مردِ بَدْساز با نیکخوی جز از جنگ جُستن نکرد آرزوی.

آگاه شدن افراسیاب از کشته شدن پیران و لشکر آراستن کیخسرو

سپهدارِ توران، از آن رویِ چاج، نشسته بآرام بر تختِ عاج.
دوباره ز لشکر هزاران هزار، سپه بود با آلتِ کارزار.
نشسته به گُلْزَرّیون با کَشان، همه سرفرازان و مردمْکُشان.
به مرزِ کَوَرْستانْ زمین هرچه بود، ز برگِ درخت و ز کِشت و دُرود،
بخوردند، یکسر، همه بار و برگ؛ جهان را همی آرزو کرد مرگ.
سپهدارِ ترکان به بَیْکَند بود؛ بسی، گِردِ او، خویش و پیوند بود.
همه نامدارانِ ماچین و چین نشسته به مرزِ کَوَرْستانْزمین.
جهان پر ز خرگاه و پرده‌سرای؛ ز خیمه، نبُد بر زمین نیز جای.
جهانجوی، پُردانش افراسیاب نشسته به کُنْدِز، به خورد و به خواب.
نشست اندر آن مرز از آن کرده بود، که کُنْدِز فریدون برآورده بود.
برآورده، در کُنْدِز، آتشکده؛ همه زند و اَسْتا به زر آژده.
ورا نام کُنْدِز بُدی پهلوی، اگر پهلوانی سخن بشنوی.
کنون نامِ کُنْدِز به بَیْکَنْد گشت؛ زمانه پُر از بند و ترفند گشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبیرهٔ فریدون بُد افراسیاب؛ ز کُنْدِز، به رفتن نکردی شتاب.
خود و ویژگانش نشسته به دشت؛ سپهر، از سپاهش، همی خیره گشت.
ز دیبایِ چینی سراپرده بود؛ فراوان، به پرده درون، بَرده بود.
به پرده درون، خیمه‌هایِ پلنگ بر آیینِ سالارِ ترکان، پشنگ.
نِهاده، به خیمه درون، تختِ زر؛ همه پیکرِ تخت، زرّ و گهر.
نشسته بر او شاهِ توران‌سپاه، به چنگ اندرون، گرز و بر سر، کلاه.
ز بیرونِ دهلیزِ پرده‌سرای، فراوان درفشِ بزرگان به پای؛
زده بر درِ خیمهٔ هرکسی که نزدیکِ او، آب بودش بسی.
برادر بُد و چند جنگی پسر، ز خویشانِ شاه، آنکه بُد باهنر.
همی خواست کآید به پشتِ سپاه، به نزدیکِ پیران، یکی کینه‌خواه.
سحرگه، سواری بیامد چو گَرد؛ سخنهایِ پیران همه یاد کرد.
همه خستگان، از پسِ یکدگر، رسیدند، گریان و پرخاک‌سر.
همی هرکسی یاد کرد، آنچه دید؛ و زآن بد کز ایران بدیشان رسید؛
ز پیران و لَهّاک و فرشیدْورد؛ و زآن نامدارانِ روزِ نبرد،
کز ایشان چه آمد، به رویِ سپاه! چه زاری رسید، اندر آن رزمگاه!
«همان روز، کیخسرو آنجا رسید؛ زمین، کوه تا کوه، لشکر کشید.
به زنهار شد لشکرِ ما، همه؛ هراسان شد، از بی‌شُبانی، رمه.»
چو بشنید شاه آن سخن، خیره گشت؛ سیه شد رخش؛ چون دلش تیره گشت.
خروشان، فرود آمد از تختِ عاج؛ به پیشِ بزرگان، بینداخت تاج.
خروشی برآمد، ز لشکر، به درد؛ رخ نامداران شد، از درد، زرد.
ز بیگانه، جایش بپرداختند؛ ز خویشان، یکی انجمن ساختند.
از آن درد، بگریست افراسیاب؛ همی کَنْد موی و همی ریخت آب.
همی گفت زار: «ای جهانْبینِ من! سوارِ سرافراز، رویینِ من!
جهانجوی لَهّاک و فرشیدْورد، سواران و شیرانِ روزِ نبرد!
از این جنگ، پور و برادر نماند؛ بزرگان و سالارِ لشکر نماند.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنالید و برزد یکی بادِ سرد؛ / پس آنگه، یکی سخت سوگند خُوَرْد:
«به یزدان که بیزارم از تخت و گاه، / اگر نیز بیند سرِ من کلاه.
قبا جوشن و اسپ تختِ من است؛ / همه خُود و نیزه درختِ من است.
از این پس، نخواهم چمید و چرید؛ / وگر خویشتن تاج را پرورید،
مگر کینِ آن نامدارانِ من، / دلیرانِ خنجرگزارانِ من،
بخواهم ز کیخسروِ شومْزاد؛ / ـ که تخم سیاوش، به گیتی، مبادا! ـ»
خروشان همی بود، ازاین گفت‌وگوی؛ / ز کیخسرو، آگاهی آمد بدوی،
که: «لشکر به نزدیکِ جیحون رسید؛ / همه رویِ کشور، سپه گسترید.»
بدان درد و زاری، سپه را بخواند؛ / ز پیران، فراوان سخنها براند.
ز خونِ برادرْش، فرشیدْورد؛ / ز رویینِ پیران، سپهرِ نبرد:
«کنون، گاهِ کین است و خون ریختن؛ / به شیرِ ژیان اندر آویختن.
همم رنجِ مهر است و هم دردِ کین، / از ایران و از شاهِ ایرانْزمین.»
بزرگانِ ترکان به افراسیاب / بگفتند و کردند مژگان پرآب،
که: «ما، سربه‌سر، مر تو را بنده‌ایم. / نگردیم از این کینه، تا زنده‌ایم.
چو پیران و رویین ز مادر نزاد؛ / چو فرشیدْورد، آن فریدونْنژاد.
کنون ما همه پیشِ شاه اندریم، / اگر سرفرازیم و گر کهتریم.
ز خون گر در و کوه دریا شود، / درازایِ ما همچو پهنا شود،
یکی برنگردیم از این رزمگاه، / اگر یار باشد خداوندِ ماه.»
دلِ شاه ترکان از آن تازه شد؛ / بخندید و بر دیگر اندازه شد.
درِ گنج بگشاد و روزی بداد، / دلش پر ز کین و سرش پر ز باد.
گله، هرچه بودش به دشت و به کوه، / ببخشید بر لشکرش، همگروه.
ز گُردانِ شمشیرزن، صد هزار / گزین کرد شاه از درِ کارزار.
سویِ بلخ بامی فرستادشان؛ / بسی پند و اندرزها دادشان؛
که گُستهمِ نوذر بُد آنجا بپای؛ / سوارانِ روشنْدل و رهنمای.
گزین کرد شمشیرزن صدهزار، / سوارانِ گُرد، از درِ کارزار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به جیحون فرستاد، تا بگذرند؛ / به کَشتی، رخِ آب را بسپَرند،
بِدان تا شبِ تیره، بی‌ساختن، / نیارد، به کشتی، کسی تاختن.
فرستاد، بر هر سُوِی، لشکری؛ / بسی چاره برساخت، از هر دری.
چنین بود فرمانِ یزدانِ پاک / که بیدادگر شاه گردد هلاک. ۴۰۶۵
شبِ تیره بنشست با بخردان، / جهاندیده و رایزن موبدان.
ز هرگونه با او سخن ساختند؛ / جهان را، چپ و راست، انداختند.
بر آن برنِهادند یکسر که شاه / بر آن سویِ جیحون گذارَد سپاه.
همی چاره جُست، از بدِ بدگُمان: / سپه را به دو نیم کرد، آن زمان.
قَراخان که او بود مهتر پسر، / بفرمود تا رفت پیشِ پدر. ۴۰۷۰
پدر بود گفتی به مردی به جای، / به بالا و دیدار و فرهنگ و رای.
ز چندان سپه، نیمه او را سپرد، / جهاندیده و نامدارانِ گُرد.
بفرمود تا در بخارا بُوَد؛ / به پشتِ پدر، کوهِ خارا بُوَد.
دُمادُم، فرستد سِلیح و سپاه؛ / خورش را، شتر نگسلاند ز راه.
سپه را ز بَیْکَنْد بیرون کشید؛ / دمان، تا لبِ رودِ جیحون کشید. ۴۰۷۵
سپه بود، سرتاسرِ رودبار؛ / بیاوزْد کشتیّ و زورق هزار.
به یک هفته، برآب کشتی گذشت؛ / سپه بود، یکسر، همه کوه و دشت.
به آموی، پیلان و شیران، به زم؛ / گذرهایِ جیحون پر از باد و دَم.
ز کَشتی، همه آب شد ناپدید؛ / بیابانِ آموی، لشکر کشید.
بیامد پسِ لشکر افراسیاب، / پراندیشهٔ رزم، بگذاشت آب. ۴۰۸۰
برافگنْد هر سو هیونی دوان؛ / یکی مردِ هشیارِ روشنْ‌روان.
«ببینید ـ گفت: از چپ و دستِ راست، / که بالای و پهنایِ لشکر کجاست.»
چو بازآمد از هر سُوِی رزمساز، / چنین گفت با شاهِ گردنفراز،
که: «چندین سپه را، بر این دشتِ جنگ، / علف باید و ساز و جایِ درنگ.
ز یک سو، به دریایِ گیلان ره است، / چراگاهِ اسپان و جایِ نشست. ۴۰۸۵
بر این رویِ جیحون و آبِ روان، / خورش آورَد مردِ روشنْ‌روان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

میان اندرون، ریگ و دشتی فراخ؛ سراپرده و خیمه، برجایِ کاخ.»
دلش تازه‌تر گشت، از آن آگهی؛ ببالید، بر سانِ سروِ سهی.
سپهدار، خود، دیده بُد روزگار؛ نرفتی، به گفتارِ آموزگار.
بیاراست قلب و جناحِ سپاه؛ طلایه که دارد ز دشمن نگاه. ۴۰۹۰
همان جایِ گُردان و گاه و بُنه، دلِ میسره، نازشِ میمنه.
بیاراست لشکرگهی شاهوار؛ به قلب اندرون، تیغزن صدهزار.
نگه کرد، بر قلبگه، جایِ خویش؛ سپهبَد بُد و لشکرآرایِ خویش.
گزین کرد، دستِ چپش را، پَشَنگ کجا داشتی چنگ و زورِ نهنگ.
به لشکر، چنو نامداری نبود؛ به هرجای، چون او سواری نبود. ۴۰۹۵
برانگیختی اسپ و دُمِّ پلنگ، گرفتی؛ بکَنْدی، به نیرویِ چنگ.
به خرطومِ پیل، اندر آویختی؛ وز آوایِ او، شیر بگریختی.
همه نیزهٔ آهنین داشتی؛ به آورْد، بر کوه بگذاشتی.
پشنگ است نامش؛ پدر شِیده خواند؛ که شِیده به خورشیدِ تابنده ماند.
ز گُردانِ گردنکشان صدهزار، بدو داد شاه، از درِ کارزار. ۴۱۰۰
بفرمود تا شِیده، از میمنه، سواران فرستد به سویِ بُنه.
ز شِیده، یکی بود کهتر به سال؛ برادر بُد او را و فرّخ همال.
دلیری کجا جَهْن بُد نامِ اوی؛ پراگنده، گِردِ جهان، کامِ اوی؛
که بودی، به پیشِ پدر، رایزن؛ به دانش، سرش برتر از انجمن.
بدو داد، از چینیان صدهزار، زره‌دار و با گُرزهٔ گاوْسار. ۴۱۰۵
همان میسره جَهن را داد و گفت که: «نیک اخترت باد، هرجای، جفت!»
قَراخانِ سالار، چارم پسر، کمربسته، آمد به پیشِ پدر.
بدو داد تُرکِ چِگِل صدهزار، سوارانِ شایستهٔ کارزار؛
که باشد نگهبانِ پشتِ پشنگ؛ نپیچد سر، ار بارد از ابر سنگ.
سپاهی به جنگی کَهیلا سپرد؛ یکی نیز بر بُرْزْ اِیلا سپرد، ۴۱۱۰
نبیرهٔ جهاندار افراسیاب، که از پشتِ شیران بُریدی کباب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دو جنگی که تورانْ سواران بُدند؛ به دل، یک‌به‌یک، کوهساران بُدند.
سویِ میمنه، لشکری برگزید که خورشید گشت از جهان ناپدید،
تَتاری و غُزّی و خَلُّخْ‌سوار، همان سی‌هزار از درِ کارزار،
که سالارشان بود پنجم پسر، یکی نامورگُردِ پرخاشخر؛ ۴۱۱۵
ورا خواندندی گَوِ گُردْگیر؛ که بر کوه بگذاشتی تیغ و تیر.
دَمور و خِرَنْجاش با او برفت، به یاریّ جَهْنِ سرافراز، تفت.
ز گُردان و جنگاوران سی‌هزار برفتند، با خنجرِ کارزار.
جهاندیده نَسْتوه سالارشان؛ پشتِ دلاور نگهدارشان.
همان سی‌هزار از یلان ترکمان برفتند، با گرز و تیر و کمان. ۴۱۲۰
سپهبَد چو اَغْرِیْرَثِ جنگجوی که با خون یکی داشتی آبِ جوی؛
و زآن نامور تیغزن چل‌هزار، گزین کرد شاه، از درِ کارزار.
سپهدار گرسیوزِ پیلتن جهانجوی و سالارِ آن انجمن.
بدو داد پیلان و سالارْگاه، سرِ نامداران و پشتِ سپاه؛
و زآن پس گزید از یلان ده‌هزار، که سیری نداند کس از کارزار. ۴۱۲۵
بفرمود تا در میانِ دو صف، بر آوردگه، بر لب آرند کف.
پراگنده، بر لشکر اسپ افگنند؛ دل و پشتِ ایرانیان بشکنند.
سویِ باختر بود پشتِ سپاه؛ شب آمد؛ به پیلان ببستند راه.
چنین ساخت سالارِ گیتی‌فروز، که دارد سپه چشم بر نیمروز.

آگاهی یافتن کیخسرو از آمدن افراسیاب به جنگ

چو آگاه شد شهریار جهان، ز گفتارِ بیدارکارْآگهان، ۴۱۳۰
ز ترکان و از کارِ افراسیاب، که لشکرگه آورد زین رویِ آب،
چو بشنید خسرو، یلان را بخواند؛ همه گفتنی، پیشِ ایشان، براند.
سپاهی ز جنگاوران برگزید، بزرگانِ ایران، چنانچون سَزید،
چشیده بسی از جهان شور و تلخ، به یاریِّ گُستهمِ نوذر به بلخ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به اَشْکَش بفرمود تا سویِ زَم، / بَرَد لشکر و پیل و گنجِ دِرَم،
بِدان تا، پس اندر، نیاید سپاه؛ / کند رایِ شیرانِ ایران تباه
و زآن پس، یلان را همه برنشاند؛ / بزد کوسِ رویین و لشکر براند.
همی رفت، با رای و هوش و درنگ؛ / که تیزی پشیمانی آرَد، به جنگ.
سپهدار چون در بیابان رسید، / گُرازیدن و سازِ لشکر بدید.
سپه را، سویِ راست خوارزم بود؛ / همه ریگِ نرم از درِ بزم بود.
به چپ بر، دَهِسْتان و بسیار آب؛ / میان ریگ و پیش اندر، افراسیاب.
خود و رستم و توس و گودرز و گیو، / ز لشکر بسی نامدارانِ نیو،
همی گشت بر گِردِ آن رزمگاه؛ / بیابان نگه کرد و بیراه و راه.
چو آگاه شد زآن سپاهِ نیا، / دلِ پادشا شد پر از کیمیا؛
که لشکر فزون بود زآن کو شمُرد؛ / همان ژَنده پیلان و مردانِ گُرد.
به گِردِ سپه بر، یکی کَنْده کرد؛ / طلایه، به هرسو، پراگنده کرد.
شب آمد، به کَنْده درافگند آب، / بر آن سو که بُد رویِ افراسیاب.
چو خورشید برزد ز برجِ بره، / بیاراست رویِ زمین، یکسره،
سپهدارِ ترکان سپه را بدید؛ / بزد نایِ رویین و صف برکشید.
جهان شد پر آوازِ بوق و سپاه، / همه، برنهادند از آهن کلاه.
تو گفتی که رویِ زمین زآهن است؛ / ز نیزه، هوا نیز در جوشن است.
دو لشکر چنان هم، دو روز و دو شب؛ / از ایشان، یکی را نجنبید لب،
از آن روی و زاین روی، بر پشتِ زین؛ / پیاده، به پیش اندرون، همچنین.
تو گفتی جهان کوهِ آهن شده‌ست؛ / همان پوششِ چرخ جوشن شده‌ست.
ستاره‌شُمَر، پیشِ دو شهریار، / پراندیشه و زیجها برکنار.
همی بازجُستند رازِ سپهر، / ز صُلّاب؛ تا برکه گردد به مهر!
سپهر، اندر آن جنگ، نظّاره بود؛ / ستاره‌شُمَر سخت بیچاره بود

آمدن پشنگ نزدیک افراسیاب

به روز چهارم چو شد کار تنگ، / به پیشِ پدر شد دلاور پشنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت ک : «ای کدخدایِ جهان! / سرافرازتر کس، میانِ مِهان!
به فرِّ تو، زیرِ فلک، شاه نیست؛ / تو را ماه و خورشید بدخواه نیست.
شود کوهِ آهن چو دریایِ آب، / اگر بشنود نامِ افراسیاب.
زمین برنتابد سپاهِ تو را؛ / نه خورشیدِ تابان کلاهِ تو را.
نیاید ز شاهان کسی پیشِ تو، / جز این بدگهر بی‌پدر خویشِ تو.
سیاووش را، چون پسر، داشتی؛ / بر او، رنج و مهرِ پدر داشتی.
بپروردی آن را که بادِ هوا / بر او برگذشتی، نبودی روا.
از او سیر گشتی، چو کردی دُرُست / که او تخت و تاج و سپاهِ تو جُست.
گر او را نکُشتی جهاندارشاه، / بدو بازگشتی نگین و کلاه.
کنون اینکه پیشِ تو آمد به جنگ، / به گیتی، نیابد فراوان درنگ.
هرآن کس که نیکی فرامش کند، / همی رایِ جانِ سیاوُش کند.
بپروردی این شومِ ناپاک را؛ / پدروار، نسپردیش خاک را.
همی داشتی، تا برآوَرْد پَر؛ / شد، از مهرِ شاه، از درِ تاج و فر.
ز توران، چو طُغْرِل، بِه ایران پرید؛ / تو گفتی که هرگز نیا را ندید.
ز خوبی، نگه کن که پیران چه کرد، / بدان بی‌وفا، ناسَزاوار مرد!
همه مهرِ پیران فراموش کرد؛ / پر از کین دل و سر پر از جوش کرد.
همی بود، خامُش؛ چو آمد به مُشت، / چنان مهربان پهلوان را بکشت.
از ایران کنون با سپاهی به جنگ / بیامد، به پیشِ نیا، تیزْچنگ.
نه دینار خواهد همی، نه کلاه؛ / نه اسپ و نه شمشیر و گنج و سپاه؛
ز خویشان، جز از جان نجوید همی؛ / سخن جز بر این سان نگوید همی.
پدرْشاه فرزانه‌تر پادشاست؛ / بدین راست گفتارِ من بر، گواست.
از ایرانیان، نیست چندین سخُن؛ / سپه را، چنین، دلْشکسته مکن.
بدیشان، چه باید ستاره‌شُمَر؟ / به شمشیر، جویند مردان هنر.
سواران که بر میمنه با منند / همه، جنگ را، یکدل و یکْ‌تنند.
چو دستور باشد مرا، پادشا! / از ایشان نمانم، یکی پارسا.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدوزم سر و تَرگِ ایشان، به تیر؛ نیندیشم از کَنْده و آبگیر.»
چو بشنید افراسیاب این سخُن، بدو گفت: «مشتاب و تندی مکن.
سخن هرچه گفتی، همه راست بود؛ جز از راستی را نشاید ستود؛
ولیکن تو دانی که پیرانِ گُرد، به گیتی، همه راهِ نیکی سپُرْد.
نبُد در دلش کژّی و کاستی؛ نجُستی جز از داد و از راستی.
همان پیل بُد، روزِ جنگ، او به زور؛ چو دریا دل و رخ چو تابنده‌هور.
برادرْش، هومان، پلنگِ نبرد؛ چو لَهّاکِ جنگیّ و فرشیدْورد.
ز ترکان، سوارانِ کین صدهزار همه نامجوی، از درِ کارزار،
برفتند از ایدر، پر از جنگ و جوش؛ من ایدر، نِهانْ پرغم و پرخروش.
از آن گونه، بر دشتِ کین، کشته شد؛ زمین، زیرِ او، چون گِل آغشته شد.
همه مرزِ توران شکسته‌دلند؛ ز تیمار، دل را همی بگسلند.
نبینند جز مرگِ پیران، به خواب؛ نخوانَد کسی نامِ افراسیاب.
بباشیم تا نامدارانِ ما، مِهان و ز لشکر سوارانِ ما،
ببینند ایرانیان را، به چشم؛ ز دل کم شود سوگ، با درد و خشم.
هم ایرانیان نیز چندین سپاه، ببینند و این تخت و گنج و کلاه.
دو کشور، بر این‌گونه، با درد و خشم؛ ستاره به ما دارد، از چرخ، چشم.
بانبوه جُستن، نه نیک است، جنگ؛ شکستی بُوَد؛ باد مانَد به چنگ.
مبارز، پراگنده، بیرون کنیم؛ و زایشان، بیابان پر از خون کنیم.»
چنین داد پاسخ که: «ای شهریار! چو زاین گونه جویی همی کارزار،
مبارز، نخستین، ز لشکر منم؛ که اسپْ‌افگن و پیلِ رویینْ‌تنم.
کسی را ندانم که روزِ نبرد، فشاند بر اسپِ من از دور گَرد.
مرا آرزو جنگِ کیخسرو است؛ که او، در جهان، شهریارِ نو است.
اگر جوید او بی‌گمان جنگِ من، رهایی نیابد هم از چنگِ من؛
دل و پشتِ ایشان شکسته شود؛ بر آن انجمن، کار بسته شود؛
وگر دیگری پیشم آید به جنگ، به خاک اندر آرم سرش بی‌درنگ.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت ک: «ای کارْنادیده مرد! شهنشاه کی جوید از تو نبرد.
اگر جویدی، همنبردش منم؛ تن و نامِ او زیرِ پای افگنم.
گر او با من آید به آوردگاه، برآساید از جنگ هردو سپاه.»
بدو شِیده گفت: «ای جهاندیده مرد! چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد!
پسر پنج زنده‌ست، پیشت به پای؛ نمانیم تا تو کنی رزم رای.
نه لشکر پسندد، نه ایزدپرست که تو، جنگِ او را، کنی پیش‌دست.»

پیغام فرستادن افراسیاب به نزدیکِ کیخسرو

بدو گفت شاه: «ای سرافراز پور! ـ که بادا بدِ روزگار از تو دور!
از ایدر، بَرو تا میانِ سپاه؛ و زایشان، یکی مردِ دانا بخواه.
به کیخسرو، از من پیامی رسان، که: ”گیتی جز این دارد آیین و سان.
نبیره که رزم آورَد با نیا، سرش پُر بدی باشد و کیمیا.
چنین بود رایِ جهان‌آفرین، که گردد جهان پر ز پرخاش و کین.
سیاوش نه بر بیگنه کشته شد؛ از آموزگاران، سرش گشته شد.
گنه گر مرا بود، پیران چه کرد، چو رویین و لَهّاک و فرشیدْورد،
که بر پشتِ زینْشان ببایست بست، پر از خون، به کَردارِ پیلان مست؟
گر ایدون که گویم که: ”تو بَدْتنی، بداندیش و از تخمِ آهِرْمنی،“
[به گوهر نگر؛ گر به تخمه منم،] نکوهش همی خویشتن را کنم.
تو این کین به کاوس و گودرز مان که پیشِ من آرند لشکر، دمان.
نه زآن گفتم این کز تو ترسان شدم؛ وگر پیر گشتم؛ هراسان شدم؛
همه ریگِ دریا مرا لشکرند؛ همه نرّه شیران و گُندآورند.
هر آن‌گه که فرمان دهم، کوهِ گنگ چو دریا کنند، ای پسر! بی‌درنگ؛
همی ترسم، از دادگر کَردگار، ز خون ریختن، وز بدِ روزگار،
که چندین سرِ نامور، بیگناه، جدا گردد از تن، بدین رزمگاه.
گر از پیشِ من برنگردی به جنگ، بترسی همانا که آیدْت ننگ،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو با من به سوگند پیمان کنی، بکوشی که پیمانِ من نشکنی،
بدین کار باشم تو را رهنمای که گنج و سپاهت بماند به جای:
چو کارِ سیاوش فرامُش کنی؛ نیا را به توران سیاوُش کنی،
برادر بُوَد جَهْن و جنگی پشنگ، که در جنگ، دریا کند کوهِ سنگ. ۴۲۳۵
هر آن بوم و برکآن ز ایران نِهی، به فرمان، کنیمش ز ترکان تهی.
ز گنج نیاکان مرا هرچه هست، ز دینار و از تاج و تختِ نشست،
ز اسپ و سِلیح و ز بیش و ز کم، که میراث مانْد از نیا، زادْشم،
ز گنجِ بزرگان و تخت و کلاه، ز چیزی که خواهی ز بهرِ سپاه،
فرستم همه همچنین پیشِ تو؛ پسر پهلوان و پدر خویشِ تو. ۴۲۴۰
دو لشکر برآساید از رنجِ رزم؛ همه روزِ ما بازگردد به بزم؛
ور ایدون که جانِ تو را اهرمن بپیچد همی تا بپوشی کفن؛
جز از رزم و خون‌کردنت رای نیست؛ به مغزِ تو پندِ مرا جای نیست،
تو از لشکرِ خویش بیرون خرام؛ مگر خود برآیدْت، زاین کار، کام!
بگردیم هر دو، به آوردگاه؛ برآساید از جنگ چندین سپاه. ۴۲۴۵
چو من کشته آیم، جهان پیشِ توست؛ سپه بندگان و پسر خویشِ توست؛
وگر تو شوی کشته بر دستِ من، کسی را نیازارم، از انجمن،
سپاهِ تو در زینهارِ منند؛ همه مهترانند و یارِ منند؛
وگر با من اندر نیایی به جنگ؛ نتابی تو با کارْدیده نهنگ،
کمرْبسته، پیشِ تو آید پشنگ؛ چو جنگ آوری، او نسازد درنگ. ۴۲۵۰
پدر پیر شد؛ پایمردش جوان؛ جوانی خردمند و روشنْروان.
به آوردگه، با تو جنگ آورد؛ دلیر است و جنگِ نهنگ آورد.
ببینیم تا برکه گردد سپهر؛ که را برنِهد بر سر، او تاجِ مهر!
ور ایدون که با او نجویی نبرد؛ دگرگونه خواهی همی کارْکرد،
بمان تا بیاساید امشب سپاه؛ چو بر سر نِهد کوه، زرّینْ‌کلاه، ۴۲۵۵
ز لشکر گزینیم جنگاوران، سرافراز با گرزهایِ گران.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمین را، ز خون، رنگِ دیبا کنیم؛ ز بالایِ بدخواه پهنا کنیم.
دوم روز، هنگامِ بانگِ خروس، ببندیم بر کوههٔ پیل کوس.
سران را، به یاری، بِرون آوریم؛ به جوی اندرون، آب خون آوریم.“
چو بدخواه پیغامِ تو نشنود، بپیچد؛ بدین گفته‌ها نگرود، ۴۲۶۰
به تنها تنِ خویش، از او رزم خواه، به دیدار دور از میان سپاه.»
پسر آفرین کرد و آمد بِرون؛ پدر دیده پرآب و دل پر ز خون.
گزین کرد از موبدان چار مرد. چشیده بسی از جهان گرم و سرد؛
و زآن نامدارانِ لشکر هزار، خردمند و شایستهٔ کارزار.
به ره چون طلایه بدیدش ز دور درفش و نشان سوارانِ تور، ۴۲۶۵
ز ترکان هر آن کس که بُد پیشرو، ز ناکارْدیده جوانانِ نو،
به ره، با طلایه برآویختند؛ به ناکام، بی‌شِیده، خون ریختند.
تنی چند از ایرانیان خسته شد؛ و زآن روی، پیکار پیوسته شد.
هم اندر زمان، شِیده آنجا رسید؛ نگهبانِ ایرانیان را بدید.
دلِ شِیده گشت، اندر آن کار، تنگ؛ همی بازخواند آن یلان را ز جنگ. ۴۲۷۰
به ایرانیان گفت: «نزدیکِ شاه، سواری فرستید، با رسم و راه.
بگویید: ”روشنْ‌دلی شِیده نام به شاه آوریده‌ست چندی پیام،
ز افراسیاب، آن سپهدارِ چین، پدرْمادر شاهِ ایرانْ‌زمین.“»
سواری، دمان، از طلایه برفت؛ برِ شاهِ ایران خرامید، تفت،
که: «پیغمبرِ شاهِ تورانْ‌سپاه، گَوِی بَرْمَنِش با درفشی سیاه، ۴۲۷۵
”همی ـ شیده ـ گوید که: هستم، به نام؛ کسی بایدم، تا گزارم پیام.“»
رخِ شاه، شد، زآن سخن، پر ز شرم؛ فروریخت از دیدگان آبِ گرم.
چنین گفت ک:«این شیده خالِ من است؛ به بالا و مردی، همالِ من است.»
نگه کرد، گردنکشی زآن میان؛ نبُد پیش جز قارَنِ کاویان.
بدو گفت: «رَوْ پیش او، شادکام؛ درودش ده از ما و بشنو پیام.» ۴۲۸۰
چو قارَن بیامد به پیشِ سپاه، بدید آن دِرَفْشان درفشِ سیاه،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیامد بر شِیده؛ دادش درود، ز شاه و ز ایرانیان، برفزود.
جوان نیز بگشاد شیرین زبان؛ که بیدارْدل بود و روشنْروان.
بگفت آنچه بشنید از افراسیاب، از آرام و از بزم و رزم و شتاب.
چو بشنید قارَن سخنهایِ نغز، از آن نامور بچهٔ پاکْمغز، ۴۲۸۵
بیامد برِ شاهِ ایران؛ بگفت؛ که پیغامها با خرد بود جفت.

پاسخ فرستادن کیخسرو به افراسیاب

چو بشنید خسرو ز قارَن سخن، به یاد آمدش گفته‌های کهن.
بخندید خسرو، زکارِ نیا؛ از آن جُستنِ چاره و کیمیا.
از آن پس، چنین گفت ک : «افراسیاب پشیمان شده‌ست از گذشتن برآب.
ورا چشم پرآب و لب پرسخن؛ مرا دل پر از دردهای کهن. ۴۲۹۰
بکوشد که تا دل بپیچانَدم؛ به بیشیِ لشکر، بترسانَدم؛
نداند که گردنده چرخِ بلند بگردد، به بایست، روزِ گزند.
کنون چاره جز این مرا نیست روی که من، دل پر ازکین، شوم پیشِ اوی.
بگردم، به آوَرْد، با وی به جنگ؛ به هنگامِ جنبش، نسازم درنگ.»
همه بخردان و ردانِ سپاه، به آواز، گفتند ک : «این نیست راه؛ ۴۲۹۵
جهاندیده پر دانش افراسیاب، جز از چاره چیزی نبیند به خواب.
نداند جز از تُنْبُل و جادُوِی، فریب و بداندیشی و بَدْخُوِی.
ز لشکر کنون شِیده را برگزید؛ که این دید، بندِ بدی را، کلید.
همی خواهد از شاهِ ایران نبرد، بدان تا کند روزِ ما را بِگَرْد.
تو، بر پیریِ او، دلیری مکن؛ از ایران و از تاج سیری مکن. ۴۳۰۰
وگر شِیده از شاه خواهد نبرد، به آوَرْدگستاخ با وی مگرد.
به دستِ تو گر شِیده گردد تباه، یکی نامورکم شود زآن سپاه؛
وگر ـ دور از ایدر! تو گردی هلاک، از ایران برآید یکی تیره خاک.
یکی زنده از ما نمانَد به جای؛ نه شهر و بر و بومِ ایران بپای.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کسی نیست ما را، ز تخمِ کَیان، / که کین را ببندد کمر بر میان.
نیای تو، پیری، جهاندیده‌ای، / به توران و چین در، پسندیده‌ای،
همی پوزش آرَد بدین بَد که کرد؛ / ز بیچارگی، جُست خواهد نبرد.
همی گوید: اسپان و گنجِ درم / که بنهاد تور از پیِ زادْشم،
همان تختِ زرّین و تاجِ سران، / کمرهایِ زرّین و گرزِ گران،
سپارد به گنجِ تو، از گنجِ خویش؛ / همی بازخَرَّد، بدین، رنجِ خویش.
هر آن شهر کز بومِ ایران نِهی، / همی کرد خواهد ز ترکان تهی.
به ایران خرامیم، پیروز و شاد؛ / ز کارِ گذشته، نگیریم یاد.»
بر این گفته، بودند پیر و جوان، / جز از نامور رستمِ پهلوان؛
که رستم همی زآشتی سر بگاشت؛ / ز دردِ سیاوش، به دل کینه داشت.
همی لب، به دندان، بخایید شاه؛ / همی کرد در رویِ ایشان نگاه؛
وزآن‌پس، چنین‌گفت‌که:«این نیست راه: / به ایران خرامیم زاین رزمگاه،
کجا آن همه رسم و سوگندِ ما؟ / همان بدره و بَرده و بندِ ما؟
چو، بر تخت بر، زنده افراسیاب / بمانَد جهاندار و ایران خراب،
به کاوس، یکسر، چه پوزش بریم؟ / بدین دیدگان، چون بدو بنگریم؟
شنیدی که بر ایرجِ نیکبخت، / چه آمد ز تور، از پیِ تاج و تخت.
[به نوذر چه آمد، از افراسیاب؛ / ـ که هرگز مبیناد شادی به خواب!]
سیاوَخْش را نیز، بر بیگناه، / بکشت، از پیِ گنج و تخت و کلاه.
فریبنده ترکی، از آن انجمن، / بیامد خرامان به نزدیکِ من.
گر از من همی جُست خواهد نبرد، / شما را چرا شد چنین روی زرد؟
همی، از شما، این شگفت آیدم؛ / همان کینِ پیشین بیفزایدم.
گُمانی نبردم که ایرانیان / گشایند جاوید از این کین میان.
کسی را ندیدم ز ایرانْ‌سپاه / که افگنده بودی بدین رزمگاه،
که از جنگِ ایشان گرفتی شتاب، / به گفتِ فریبنده افراسیاب.»
چو ایرانیان آن سخنها ز شاه / شنیدند، پیچان شدند از گناه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرفتند پوزش که: «ما بنده‌ایم؛ هم، از مهربانی، سراینده‌ایم.
نخواهد شهنشاه جز نامِ نیک؛ وگر کارها را سرانجامِ نیک.
ستوده جهاندارِ برترمنش نخواهد که بر ما بُوَد سرزنش،
که گویند: " از ایران سواری نبود که یارَست با شیده رزم آزمود؛
سپاهی خروشان به دشتِ نبرد؛ جز از شاهشان این دلیری نکرد!"
نخواهد مگر خسروِ موبدان که بر ما بُوَد ننگ تا جاودان.»
بدیشان چنین، پاسخ آورد شاه که: «ای موبدانِ نماینده راه!
بدانید کاین شِیده، روزِ نبرد، پدر را ندارد، به هامون، به مرد.
سِلیحش پدرکرده، از جادُوِی، زکژّی و تاریّ و از بدخُوِی.
بر آن جوشن و خُودِ پولاد بر، نباشد سِلیحِ شما کارگر.
همان اسپش از باد دارد نژاد، گرازیدنِ شیر و تندیِّ باد.
کسی را که یزدان نداده‌ست فَر، نباشدْش با جنگِ او پای و پر.
همان با شما او نیاید به جنگ؛ ز فرّ و نژادِ خود، آیدْش ننگ.
نبیرهٔ فریدون و پورِ قباد، دو جنگی بُوَد، یکدل و یک‌نِهاد.
بسوزم بر او تیره جانِ پدْرش، چو کاوس را سوخت او بر پسرش.»
سواران و شیرانِ ایرانْزمین. همه، شاه را خواندند آفرین.

پاسخ فرستادن کیخسرو افراسیاب را

بفرمود تا قارَنِ نیکخواه شود باز و پاسخ گزارد، ز شاه،
که: «"این کارِ ما دیر و دشخوار گشت؛ سخنها از اندازه اندر گذشت.
هنریافته مردِ سنگی به جنگ نجوید، گهِ رزم، چندین درنگ.
کنون تا خداوندِ خورشید و ماه که را شاد دارد، بدین رزمگاه!
نخواهم ز تو بومِ توران و گنج؛ که بر کس نمانَد سرایِ سپنج.
به زورِ جهان‌آفرین کَردگار، به دیهیمِ کاوسِ پروردگار،
که چندان نمانم شما را زمان، که بر گُل جهد تندبادِ دمان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدان خواسته نیست ما را نیاز، / که از جور و بیدادی آمد فراز.
گَرَم پشتْ‌گرمی به یزدان بُوَد، / همیشه دل و بخت خندان بود.
بر و بوم و گنج و سپاهت مراست؛ / همان تخت و زرّین کلاهت مراست.
پشنگ آمد و خواست از من نبرد، / زره‌دار و با لشکر و دار و بَرْد.
سپیده‌دمان، هست مهمانِ من؛ / به خنجر، ببیند سرْافشانِ من.
کسی را نخواهم از ایرانْ‌سپاه / که با وی بگردد، به آوردگاه.
من و شِیده و دشت و شمشیرِ تیز! / برآرم، به فرجام، از او رستخیز.
گر ایدون که پیروز باشم به جنگ، / نسازم بر آن سان که گفتی درنگ.
مبارز خروشان کنیم، از دو روی؛ / ز خون، دشت گردد پر از رنگ و بوی؛
و زآن پس، یلان را همه همگروه / به جنگ اندر آریم، بر سانِ کوه.“
چو این گفته باشی، به شِیده بگوی / که: ”ای کمْ‌خرد مهترِ نامجوی!
تو تنها نه ایدر به کام آمدی، / نه از جُستنِ ننگ و نام آمدی؛
نه از بهرِ پیغامِ افراسیاب؛ / که کَردارِ بد کرد بر تو شتاب.
جهاندارت انگیخت از آن انجمن؛ / سُتودانت ایدر بُوَد هم‌کفن.
گزند آیدت، زآن سرِ بی‌گزند / که از تن بریدند چون گوسپند.
بگرید چنان زار بر تو پدر، / که کاوس گرید همی بر پسر.“»
بیامد دمان قارَن از نزدِ شاه، / به نزدیکیِ آن درفشِ سیاه.
سخن، هرچه بشنید، با وی بگفت؛ / نماند ایچ نیک و بد اندر نهفت.
بشد شِیده نزدیکِ افراسیاب، / دلش چون بر آتش نِهاده کباب.
ببُد شاهِ ترکان، ز پاسخ، دُژَم؛ / غمی گشته، برزد یکی تیزدَم.
از آن خواب کز روزگارِ دراز / بدید و ز هر کس همی داشت راز،
سرش گشت گَردان و دل پر نِهیب؛ / بدانست کآمد به تنگی نِشیب.
بدو گفت: «فردا، بدین رزمگاه، / ز افگنده، موران نیابند راه؛»
و زآن پس، بدو گفت ک : «از بامداد، / مکن تا دو روز، ای پسر! جنگ یاد.
بدین رزم، بشکست گویی دلم؛ / بر آنم که دل را ز تن بگسلم.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پسر گفت: «ای شاهِ ترکان و چین! دلِ خویش را بد مکن، روزِ کین.
چو خورشیدِ تابان برآرد درفش، دِرَفْشان کند رویِ چرخِ بنفش،
من و خسرو و دشتِ آوردگاه! برانگیزم از شاه گَردِ سیاه.» ۴۳۸۰

رزم کیخسرو با شیده، پسر افراسیاب

چو روشن شد آن چادرِ لاژورد، جهان شد چو دریایِ یاقوتِ زرد،
نشست از برِ اسپِ جنگی پشنگ، ز بادِ جوانی سرش پر ز جنگ.
به جوشن، بپوشید روشن برش؛ ز آهن کلاهِ کَیان بر سرش.
درفشش یکی تُرکِ جنگی به چنگ؛ خرامان، بیامد، به سانِ پلنگ.
چو آمد به نزدیکِ ایرانْسپاه، یکی نامداری بشد نزدِ شاه، ۴۳۸۵
که: «آمد سواری میانِ دو صف، سرافراز و جوشان و تیغی به کف.
همی گوید آن نامور تیزْچنگ که: "با شاه گویید کآمد پشنگ."»
بخندید از او شاه و خَفتان بخواست؛ درفشِ بزرگی برآوْرْد، راست.
یکی تَرگِ زرّین به سر برنِهاد؛ درفشش به رُهّامِ گودرز داد.
همه لشکرش زار و گریان شدند؛ چو بر آتشِ تیز، بریان شدند. ۴۳۹۰
خروشی برآمد که: «ای شهریار! به آهن، تنِ خویش رنجه مدار.
شهان را همه تخت بودی نشست؛ که بر کین کمر بر میانِ تو بست؟
ـ که جز خاکِ تیره نشستش مباد! به هیچ آرزو، کام و دستش مباد!»
سپهدار، با گَبْر و با گرز و خُود، به لشکر فرستاد چندی درود،
که: «یک تن مجنبید از این رزمگاه، چپ و راست و قلب و جناحِ سپاه. ۴۳۹۵
نباید که جوید کسی جنگ و جوش؛ به رُهّامِ گودرز دارید گوش.
چو خورشید بر چرخ گردد بلند، ببینید تا بر که آید گزند!
شما هیچ دل را مدارید تنگ؛ چنین است آغاز و فرجامِ جنگ:
گهی در فراز و گهی در نِشیب؛ گهی شادکام و گهی در نِهیب.»
برانگیخت شبرنگِ بهزاد را، که اندر نَوَشتی، به تگ، باد را. ۴۴۰۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

میانْ‌بسته، با نیزه و خُود و گبر، همی گَردِ اسپش برآمد به ابر.
میانِ دو صف، شِیده او را بدید؛ یکی بادِ سرد از جگر برکشید.
بدو گفت: «پورِ سیاوَخْشِ رد تُوِی، ای پسندیدهٔ پرخرد!
نبیرهٔ سپهدارِ تورانْ‌سپاه که ساید همی تَرگ با چرخِ ماه؟
جز آنی که بر تو گُمانی بَرَد جهاندیده‌ای کو خرد پرورد؛ ۴۴۰۵
که گر مغز بودیْت، با خالِ خویش نکردی چنین، جنگ را، دست پیش.
اگر جنگ جویی، ز پیشِ سپاه بَرو؛ دور، بگزین یکی رزمگاه،
کز ایران و توران نبینند کس؛ نخواهیم یارانِ فریادرس.»
چنین داد پاسخ بدو شهریار که: «ای شیرِ درّندهٔ کارزار!
منم داغْ‌دل پورِ آن بیگناه، سیاوش که شد کشته بر دستِ شاه. ۴۴۱۰
بدین دشت، از ایران، به کین آمدم؛ نه از بهرِ گاه و نگین آمدم.
ز پیشِ پدر چون بیاراستی، ز لشکر نبردِ مرا خواستی.
مرا خواستی؛ کس نبودی روا که پیشت فرستادمی ناسَزا.
کنون آرزو کن یکی رزمگاه که باشد بدور از میان سپاه.»
نِهادند پیمان که: «از هر دو روی، به یاری نیاید کسی، جنگجوی. ۴۴۱۵
هم اینان که دارند با ما درفش، ز بَد: روزِ ایشان نگردد بنفش.»
برفتند هر دو ز لشکر به دور، چنانچون رود مرد شادان به سور.
بیابان که آن از درِ رزم بود، بدان جایگه مرزِ خوارزم بود.
رسیدند جایی که شیر و پلنگ بدان شَخِّ بی‌آب ننهاد چنگ.
نپرّید بر آسمانش عقاب؛ از او، بهره‌ای شَخّ و بهری سراب. ۴۴۲۰
نِهادند آوردگاهی بزرگ؛ دو اسپ و دو جنگی به سانِ دوگرگ.
سواران چو شیرانِ هَخته زِهار که باشند پرخشم، روزِ شکار.
بگشتند، با نیزه‌هایِ دراز؛ چو خورشیدِ تابنده گشت از فراز،
نماند ایچ بر نیزه‌هاشان سِنان؛ پر از آب، برگستوان و عِنان.
به رومی عمود و به شمشیر و تیر، بگشتند یک با دگر، ناگزیر. ۴۴۲۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمین شد، زگَردِ سواران، سیاه؛ نگشتند سیر، اندر آوردگاه.
چو شیده دل و زورِ خسرو بدید، سرشکش ز مژگان به رخ برچکید.
بدانست کآن فرّهِ ایزدی‌ست؛ از او، بر تنِ خویش باید گریست.
همان اسپش، از تشنگی، شد غمی؛ به زورِ سوار اندر، آمد کمی.
چو زاو تنگ شد، با دل اندیشه کرد که: «گر شاه را گویم:"اندر نبرد ۴۴۳۰
بیا تا، به کُشتی، پیاده شویم؛ ز خُوَی هر دو آهار داده شویم،"
پیاده نگردد؛ که عار آیدش؛ ز شاهیْ تنِ خویش، خوار آیدش.
بدین چاره گر زاو نیابم رها، شدم بی‌گمان در دَمِ اَژدها.»
بدو گفت: «شاها! به تیغ و سِنان، کند هر کسی جنگ و پیچد عِنان.
پیاده، بِهْ آید که جوییم جنگ؛ به کَردارِ شیران، بیازیم چنگ.» ۴۴۳۵
جهاندار خسرو، هم اندر زمان، بدانست اندیشهٔ بدگُمان.
به دل، گفت ک: «این شیرِ بازورْچنگ، نبیرهٔ فریدون و پورِ پشنگ،
گر آسوده گردد، سر افشان کند؛ بسی شیرْدل را خروشان کند.
اگر من پیاده نگردم به جنگ، بر ایرانیان او کند جای تنگ.»
بدو گفت رُهّام ک:«ای تاجور! بدین کار، ننگی مگردان گهر. ۴۴۴۰
چو خسرو پیاده کند کارزار، چه باید، بر این دشت، چندین سوار؟
اگر پای بر خاک باید نِهاد، من از تخمِ گشواد دارم نژاد؛
که تا من شوم پیشِ او، جنگساز، نه شاهِ جهاندارِ گردنفراز!»
به رُهّام گفت، آن زمان، شهریار که: «ای مهربان پهلوانِ سوار!
پشنگِ دلاور ز پشتِ پشنگ، چنان دان که با تو نیاید به جنگ. ۴۴۴۵
تو را نیز با رزمِ او پای نیست؛ ز ترکان، چُنُو لشکرآرای نیست.
یکی مردِ جنگی، فریدونْنژاد که چون او دلاور ز مادر نزاد.
نباشد مرا ننگ رفتن به جنگ؛ پیاده، بسازیم جنگِ پلنگ؛»
و زآن سو بر شیده شد تَرْجُمان که: «دوری گزین از بدِ بدگُمان.
جز از بازگشتن تو را رای نیست، چو با جنگِ خسرو تو را پای نیست. ۴۴۵۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به هنگام، کردن ز دشمن گریز / بِهْ از [گشتن] و جُستنِ رستخیز.»
بدان نامور تَرْجُمان شِیده گفت / که: «آورْدِ مردان نشاید نهفت.
چنان دان که تا من ببستم کمر، / همی برفرازم به خورشید سر،
بدین زور و این فرّ و این دستبرد، / ندیدم به آوردگه هیچ گُرد؛
ولیکن سُتودان مرا از گریز / بِهْ آید، چو گیرم به کاری ستیز.
هم از گردشِ چرخ برنگذرم، / اگر دیدهٔ اَژدها بسپَرم.
گر ایدر مرا هوش بر دستِ اوست، / نه دشمن ز من باز دارد نه دوست.
ندانم من این زور و مردی ز چیست! / بر این نامور، فرّهِ ایزدی است.
پیاده، مگر دست یابم بدوی! / به پیکار، خون اندر آرم به جوی!»
چنین گفت با شیده شاهِ جهان / که: «ای نامدار، از نژادِ مِهان!
ز تخمِ کَیان بی‌گمان کس نبود، / که هرگز پیاده نبرد آزمود؛
ولیکن تو را گر چنین است کام، / نپیچم ز رایِ تو هرگز لُگام.»

کشته شدن شیده بر دست خسرو

فرود آمد از اسپِ شبرنگ شاه؛ / ز سر برگرفت آن کَیانی کلاه.
به رُهّام داد آن گرانمایه اسپ؛ / پیاده بیامد، چو آذرگشسپ.
پیاده چو از دور دیدش پشنگ، / فرود آمد از اسپ جنگی نهنگ.
به هامون، چو پیلان، برآویختند؛ / همه خاک با خون برآمیختند.
چو شیده بدید آن بر و بُرزِ شاه، / هم آن ایزدی فرّ و آن دستگاه،
همی جُست کآید مگر زاو رها؛ / که چون سر بشد، تن ندارد بها.
چو آگاه شد خسرو از رایِ اوی، / و زآن پست گردیده آوایِ اوی،
گرفتش به چپ گردن و راست ران؛ / برآورْد و زد بر زمین، ناگهان.
همه مهرهٔ پشتِ او، همچو نی، / شد از درد ریزان و بگسست پی.
یکی تیغِ تیز از میان برکشید؛ / سراسر، دلِ نامور بردرید.
بر او کرد جوشن همه چاکْ‌چاک؛ / همی ریخت بر تارَک، از درد، خاک.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به رُهّام گفت: «این بدِ ناهمال، / دلیر و سبکسر، مرا بود خال.
پس از کشتنش، مهربانی کنید؛ / یکی دخمهٔ خسروانی کنید.
سرش را، به دِبْق و به مشک و گلاب، / بشویید و تن را به کافورِ ناب.
به گردنْش بر، طوقِ زرّین نِهید؛ / کله، بر سرش، عنبرآگین نِهید.»
نگه کرد پس تَرْجُمانش ز راه؛ / بدید آن تنِ نامبُردار شاه،
که تا چون از آن ریگ برداشتند؛ / سویِ لشکرِ شاه، بگذاشتند.
بیامد خروشان به نزدیکِ شاه / که: «ای نامور، دادگر پیشگاه!
یکی بنده بودم من او را، نَوان؛ / نه جنگی‌سواریّ و نه پهلوان.
به من بر، ببخشای، شاها! به مهر؛ / ـکه از جانِ تو شاد بادا سپهر!»
بدو گفت شاه: «آنچه دیدی ز من، / نیا را بگوی، اندر آن انجمن.»
دل و دیدهٔ نامداران به راه / که شِیده کی آید از آوردگاه.
سواری همی شد، بر آن ریگِ نرم، / برهنه سر و دیده پر خونِ گرم.
برآورْد پوشیده راز از نِهفت؛ / همه پیشِ سالارِ ترکان بگفت.
جهاندار گشت از جهان ناامید؛ / بکَنْد آن چو کافور مویِ سپید.
به سر بر، پراگنْد ریگِ روان؛ / ز لشکر برفت آنکه بُد پهلوان.
رخِ شاهِ ترکان هر آن کس که دید، / بر او جامه و دل همه بر درید.
خروشی برآمد میانِ سپاه، / که بخشایش آورْد خورشید و ماه.
چنین گفت، با مویه، افراسیاب / ک: «از این پس، نه آرام جویم نه خواب.
مرا، اندر این سوگ، یاری کنید؛ / همه، تن به تن، سوگواری کنید.
نه بیند سرِ تیغِ ما را نیام؛ / نه هرگز بُوَم، زاین سپس، شادکام.
ببندیم دامن یک اندر دگر؛ / نمانیم، ز ایرانْ‌زمین، بوم و بر.
نه مردم شُمَرگر ز دام و دده، / دلی کو نباشد به درد آژده.
مبادا، بدان دیده در، آبِ شرم / که از دردِ ما نیست پر خونِ گرم!»
از آن ماهْ‌دیدار جنگی‌سوار، / از آن سروْبُن بر لبِ جویبار،
همی ریخت از دیده خونین سرشک، / ز دردی که درمان نداند پزشک.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه نامدارانِ پاسخگزار / زبان برگشادند بر شهریار
که: «این، دادگر بر تو آسان کناد! / بداندیش را دل هراسان کناد! ۴۵۰۰
ز ما نیز یک تن نسازد درنگ، / شب و روز، بر درد و کینِ پشنگ.
سپه را همه دل خروشان کنیم؛ / برآوردگه بر، سرافشان کنیم.
ز خسرو، نبُد بیش مانیده چیز؛ / کنون، کینه بر کینه بفزود نیز.»
سپه دلْشکسته، پر از درد شاه؛ / خروشان و جوشان همه رزمگاه.

رزم دو لشکر بانبوه

چو خورشید برزد سر از برجِ گاو، / ز هامون برآمد خروشِ چگاو، ۴۵۰۵
تبیره برآمد، ز هر دو سرای، / همان ناله بوق با کرّنای.
ز گُردانِ شمشیرزن ده‌هزار / بیاورْد جَهْن، از درِ کارزار.
بیامد جهانسوز جنگی برون، / زبان پر ز دشنام و دل پر ز خون.
چو خسرو بر آن گونه بر دیدشان، / بفرمود تا قارَنِ کاویان،
ز قلبِ سپاه، اندر آمد چو کوه؛ / از او گشت جَهْنِ دلاور ستوه. ۴۵۱۰
سویِ راست گستهمِ نوذر چو گرد، / بیامد دمان، با درفشِ نبرد.
جهان شد، ز گَردِ سواران، بنفش؛ / زمین پر سپاه و هوا پر درفش.
نجنبید خسرو ز قلبِ سپاه؛ / نه افراسیاب، اندر آن رزمگاه.
بپیوست جنگی کز آن سان نشان، / ندادند گُردانِ گردنکشان.
بکشتند چندان ز تورانْ‌سپاه، / که دریایِ خون گشت آوردگاه. ۴۵۱۵
چنین بود، تا آسمان تیره گشت؛ / همی چشمِ جنگاوران خیره گشت.
چو پیروز شد قارَنِ رزمْزن، / به جَهْنِ دلیر اندر آمد شکن،
بر آیینِ خورشید بنشست ماه، / یلان بازگشتند از آوردگاه.
از ایرانیان، شاد شد شهریار / که چیره بُدند، اندر آن کارزار.
همه شب همی، جنگ را، ساختند؛ / به خواب و به خوردن نپرداختند. ۴۵۲۰
چو برزد سر از چنگِ خرچنگ هور، / جهان شد پر از جنگ و آهنگ و شور.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپاهِ دو کشور کشیدند صف؛ همه، جنگ را، بر لب آورده کف.
سپهدارِ ایران ز پشتِ سپاه، بشد دور با کهتری نیکخواه.
چو لختی بیامد، پیاده ببود؛ جهان‌آفرین را فراوان ستود.
بمالید رخ را بر آن تیره‌خاک؛ چنین گفت ک: «ای داورِ داد و پاک! ۴۵۲۵
تو دانی؛ اگر من ستم دیده‌ام؛ بسی روزِ بد را پسندیده‌ام،
مکافات کن بَدْکنش را، به خون؛ تو باشی ستمدیده را رهنمون؛»
و زآن جایگه، با دلی پر ز غم، پر از کین سر از تخمهٔ زادْشَم،
بیامد خروشان به قلبِ سپاه؛ به سر بر نِهاد آن خجسته کلاه.
خروش آمد و نالهٔ گاوْدُم؛ دَمِ نایِ سَرغین و رویینه خُم؛ ۴۵۳۰
و زآن روی، لشکر به کَردارِ کوه برفتند جوشان، گروهاگروه.
سپاهی به کَردارِ دریایِ آب؛ به قلب اندرون، جَهْن و افراسیاب.
چو هر دو سپاه اندر آمد ز جای، تو گفتی که دارد در و دشت پای.
سیه شد، زگَردِ سپه، آفتاب، ز پیکانِ المَاس و پرِّ عقاب.
ز بس، نالهٔ بوق و بانگِ سپاه، زگَردِ سیاه اندر آن رزمگاه، ۴۵۳۵
همی آب گشت آهن و کوهِ سنگ؛ به دریا، نهنگ و به هامون، پلنگ.
زمین پر ز جوش و هوا پرخروش؛ هِزَبْرِ ژیان را بدرّید گوش.
جهان، سربه‌سر، گفتی آهِرمَن است؛ وگر آسمان بر زمین دشمن است.
به هر جای بر، توده چون کوهْکوه زگُردانِ ایران و تورانْگروه.
همه ریگِ اِرْمان سر و دست و پای؛ زَمی را همی دل برآمد ز جای. ۴۵۴۰
همه بوم شد، زیر نعل اندرون، چو کرباسِ آهار داده به خون؛
و زآن پس، دلیرانِ افراسیاب برفتند، بر سانِ کشتی بر آب.
به صندوقِ پیلان نِهادند روی، کجا ناوک‌انداز بود اندر اوی.
حِصاری بُد از پیشِ قلبِ سپاه، برآورده از پیل و بربسته راه.
ز صندوقِ پیلان، ببارید تیر؛ برآمد خروشیدنِ دار و گیر. ۴۵۴۵
برفتند پیلان و نیزه‌وران؛ هم، از قلبِ لشکر، سپاهی گران.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگه کرد، افراسیاب از دو میل، بدان لشکر و جنگ و صندوقِ پیل.
همه ژَنده پیلان و لشکر برانْد؛ جهان تیره شد؛ روشنایی نمانْد.
خروشید ک: «ای نامدارانِ جنگ! چه دارید بر خویشتن کار تنگ؟
همه مانده، بر پیشِ صندوقِ پیل، سپاه است بیکار، بر چند میل! ۴۵۵۰
سویِ میمنه [و] میسره برکشید؛ ز قلب و ز صندوق برتر کشید.»
بفرمود تا جَهْنِ رزمْآزمای رود، با تگینانِ لشکر، ز جای.
بَرَد ده‌هزار آزموده سوار، همه نیزه‌دار، از درِ کارزار.
سویِ میسره پیلِ جنگی، کَبُرْد، بشد تیز، با نامدارانِ گُرد.
چو کیخسرو آن رزم ترکان بدید که خورشید گشت از جهان ناپدید، ۴۵۵۵
سویِ آوه و سَمْکَنان کرد روی، که بودند شیرانِ پرخاشجوی.
بفرمود تا بر سویِ میسره، بتابند، چون آفتاب از بره.
برفتند، با نامور ده‌هزار، زره‌دار با گرزهٔ گاوسار.
به شَمّاخِ سوری بفرمود شاه که: «از نامدارانِ ایرانْ‌سپاه،
گزین کن ز جنگاوران ده‌هزار، سوارانِ گُرد از درِ کارزار. ۴۵۶۰
میان دو صف، تیغها برکشید؛ مبینید کس را؛ سر اندر کشید.»
دو لشکر، بر این سان، برآویختند؛ چنان شد که گفتی برآمیختند.
چکاچاک برخاست، از هر دو روی؛ ز پرخاش، خون اندر آمد به جوی.
چو برخاست‌گَرد ازچپ و دستِ راست، جهاندار خَفتانِ جنگی بخواست.
به یکسو کشیدند صندوقِ پیل؛ جهان شد به کَردارِ دریایِ نیل. ۴۵۶۵
بجنبید، با رستم، از قلبگاه مَنوشان و خوزانِ لشکرْپناه.
برآمد خروشیدنِ بوق وکوس؛ به یک دستِ خسرو، سپهدار توس.
بیاراست، با کاویانی درفش، همه پهلوانانِ زرّینه کفش.
به دردِ دل، از جای برخاستند؛ چپِ شاهِ ایران بیاراستند.
سویِ راستش رستمِ جنگجوی، زُواره، برادرْش، بنهاد روی. ۴۵۷۰
جهاندیده گودرزِ گشوادگان، بزرگانِ بسیار و آزادگان؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ببودند، بر دستِ رستم، به پای / زَرَسْپ و مَنوشانِ فرخنده رای.
برآمد، ز آوردگه، گیر و دار؛ / نبیند، از آن گونه، کس کارزار.
ز بس کشته بر دشتِ آوردگاه، / پیی را ندیدند بر خاک راه.
همه ریگ پُر خسته و کشته بود: / کسی را کجا روز برگشته بود.
بیابان به کَردارِ جیحون، ز خون؛ / یکی بی سر و دیگری سرنگون.
خروشِ سواران و اسپان، به دشت، / ز بانگِ تبیره همی برگذشت.
دلِ کوه، گفتی، بدرّد همی؛ / زمی، با سواران، بپَرّد همی.
سرِ بی تنان و تنِ بی‌سران؛ / جَرنگیدنِ گرزهای گران.
درخشیدنِ خنجر و تیغِ تیز؛ / همی جُست خورشید راهِ گریز.
تو گفتی که ابری برآمد، سیاه؛ / ببارید خون، اندر آوردگاه.
خِرَنْجاش بر میسره شد تباه، / به دستِ فریبرزِ کاوسْ‌شاه؛
به دستِ منوچهر، بر میمنه، / کَهیلاکه صد پیل بُد یک تنه.
یکی باد از ایران، سویِ نیمروز، / برآمد؛ رخِ هورِ گیتی‌فروز،
بپوشید و رویِ زَمی تیره‌گشت؛ / همان دیده، از تیرگی، خیره گشت.
بدان گه که شد چشمه سویِ نِشیب، / دلِ شاهِ ترکان بخَست از نِهیب.
ز جوشِ سوارانِ هر کشوری، / ز هر مرز و هر بوم و هر مهتری،
دگرگونه جوشن، دگرگون درفش؛ / جهانی شده سرخ و زرد و بنفش.
نگه کرد گرسیوز، از پشتِ شاه؛ / به جنگ اندر آورْد، یکسر، سپاه.
سپاهی فرستاد بر میمنه، / گرانمایه و یکدل و یک تنه؛
سویِ میسره همچنین لشکری؛ / پراگنْد بر هر سُوی مهتری.
سوارانِ شمشیرزن چل‌هزار، / گزیده بزرگانِ خنجرگزار.
چو گرسیوز از پشتِ لشکر برفت، / به پیشِ برادر خرامید، تفت.
برادر چو روی برادر بدید، / بنیرو شد و لشکر اندر کشید.
برآمد ز لشکر دِهْ و دار و گیر؛ / بپوشید رویِ هوا پَرِّ تیر.
چو خورشید را پشت باریک شد؛ / ز دیدارِ شب، روز تاریک شد،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فریبنده گرسیوزِ پهلوان / بیامد به پیشِ برادر، نَوان،
که: «اکنون ز گُردان که جوید نبرد، / زمین پر ز خون و هوا پر ز گرد؟
سپه بازکَش؛ چون شب آمد، مکوش؛ / که اکنون برآید ز ترکان خروش.
تو در جنگ باشی، سپه درگریز؛ / مکن، با تنِ خویش، چندین ستیز.» ۴۶۰۰
دلِ شاهِ ترکان پر از خشم و جوش؛ / ز تندی، نبودش به گفتار گوش.
برانگیخت اسپ، از میانِ سپاه؛ / بیامد، دمان، با درفشِ سیاه.
از ایرانیان چند نامی بکشت؛ / چو خسرو بدید، اندر آمد به پشت.
دو شاهِ دوکشور، چنان کینه‌دار، / برفتند، با خوارْمایه سوار.
ندیدند گرسیوز و جَهْن روی، / که او پیشِ خسرو شود، جنگجوی. ۴۶۰۵
عنانش گرفتند و برتافتند؛ / بر آن ریگِ آموی، بشتافتند.
چو او بازگشت، اُسْتُقیلا چو گَرد / بیامد که با شاه جوید نبرد.
همان شاهْایلا چو جنگی‌پلنگ، / دگر بُرْزْایلا، سوارانِ جنگ،
کجا هر سه توران‌سواران بُدند؛ / جفاپیشه و نامداران بُدند.
چو آن دید شاه، از میانِ گروه / برانگیخت اسپ؛ اندر آمد، چو کوه. ۴۶۱۰
بزد نیزه بر اُسْتُقیلایِ گُرد؛ / ز زین برگرفت و زمین را سپُرد.
دمان، شاهْایلا به پیشِ سپاه / یکی نیزه زد بر کمربندِ شاه.
نبُد کارگر نیزه، بر جوشنش؛ / نه ترس آمد، اندر دلِ روشنش.
چو خسرو دل و زورِ او را بدید، / سبک، تیغِ تیز از میان برکشید.
بزد بر میانش؛ به دو نیم کرد؛ / دلِ بُرْزْایلا پر از بیم کرد. ۴۶۱۵
سبک، بُرْزْایلا چو آن زخمِ شاه / بدید، آن دل و زور و آن دستگاه،
به تاریکی اندر، گریزان برفت؛ / همی پوست بر تنْش، گفتی، بکَفْت.
سپه چون بدیدند زاو دستبرد، / بر آوردگه بر، نماند ایچ گُرد.
بر افراسیاب، آن سخن مرگ بود / کجا پشتِ خویش او بدیشان نمود.
چو آوردگه خوار بگذاشتند، / بفرمود تا بانگ برداشتند، ۴۶۲۰
که: «این شیرْمردی ز رنگِ شب است؛ / مرا بازگشتن، ز زنگِ شب است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گر ایدون که امروز یکباره باد، تو را جَست و شادی تو را درگشاد،
چو روشن شود رودْبار و زمین، درفشِ دلافروز ما را ببین.
همه رویِ صحرا چو دریا کنیم؛ ز خورشیدِ تابان، ثریّا کنیم.»
دو شاهِ دوکشور، چنان رزمساز، به لشکرگه خویش رفتند باز. ۴۶۲۵

هزیمت شدن افراسیاب

چو یک نیمه از تیره‌شب برگذشت؛ سپهر از برِ گویِ ساکن بگشت،
سپهدارِ توران بُنه برنِهاد؛ سپه را همه تَرگ و جوشن بداد.
طلایه بفرمود تا ده هزار بُوَد تُرکِ برگستوانْوَر سوار.
شب تیره، با لشکر افراسیاب گذر کرد از آموی و بگذاشت آب.
همه رویِ کشور، به بیراه و راه، سراپرده و خیمه بُد بی‌سپاه. ۴۶۳۰
سپیده چو از باختر بردمید طلایه سپه را به هامون ندید.
بیامد، به مژده، برِ شهریار که: «پردخته شد شاه از این کارزار.
همه دشت، خیمه‌ست و پرده‌سرای؛ ز دشمن، سواری نبینم به جای.»
چو بشنید خسرو، دوان شد به خاک، نیایش‌کنان پیشِ یزدانِ پاک.
همی گفت ک : «ای روشنِ کَردگار! جهاندار و بیدار و پروردگار! ۴۶۳۵
تو دادی مرا فرّ و دیهیم و زور؛ تو کردی دل و چشمِ بدخواه کور.
ز نیکی، ستمگاره را دور دار؛ ز بیمش، همه ساله، رنجور دار.»
چو خورشید زرّین سپر برگرفت؛ شب آن شَعْرِ پیروزه بر سر گرفت،
جهاندار بنشست بر تختِ عاج؛ به سر برنِهاد آن دلافروز تاج.
نیایش‌کنان پیش او شد سپاه که: «جاوید، بادی سزاوارِ گاه! ۴۶۴۰
شد این لشکر از خواسته بی‌نیاز، که از لشکرِ شاهِ چین مانْد باز.»
همی گفت هرکس که: «اینَت فسوس که او رفت با لشکر و بوق و کوس!
شبِ تیره، از دشتِ آزادگان، بشد نامداری، چنین رایگان!».
بدیشان چنین گفت بیدارشاه که: «ای نامدارانِ ایرانْ‌سپاه!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو دشمن بُوَد شاه را، کشته بِهْ / گر آواره از جنگ برگشته بِهْ.
چو پیروزگر دادمان فرّهی، / بزرگیّ و دیهیم شاهنشهی،
ز گیتی، ستایش مر او را کنید؛ / شب آید، نیایش مر او را کنید؛
که آن را که خواهد، کند شورْبخت؛ / یکی بی‌هنر برنشانَد به تخت.
بر این، پرسش و جنبش و رای نیست؛ / که با دادِ او، بنده را پای نیست.
بباشم، بدین رزمگه، پنج روز؛ / ششم، روزِ هُرْمُزد، گیتی‌فروز
برآید، برانیم از ایدر سپاه؛ / که اوکینْ‌فزای است و من کینه‌خواه.»
بدین پنج‌روز، اندر آن رزمگاه، / همی کشته جُستند ز ایرانْ‌سپاه.
بشستند ایرانیان را ز گَرد؛ / سَزاوارِ آن کشتگان، دخمه کرد.

فتحنامه نوشتن کیخسرو به کاوس

بفرمود تا پیشِ او شد دبیر؛ / بیاورد قِرطاس و مشک و عبیر.
نبشتند نامه به کاوسْ‌شاه، / چنانچون سَزا بود، از آن رزمگاه.
سرِ نامه کرد از نخست آفرین، / ستایش سَزایِ جهان‌آفرین.
دگر گفت: «شاهِ جهانبانِ من، / پدروار لرزیده بر جانِ من،
بزرگیْش با کوه پیوسته باد! / دلِ بدسگالانِ او خسته باد!
رسیدم ز ایران به ریگِ فَرَب؛ / سه جنگِ گران‌کرده شد، در سه شب.
شمارِ سوارانِ افراسیاب / نبیند خردمند هرگز به خواب.
بُریده چو سیصد سرِ نامدار، / فرستادم اینک برِ شهریار؛
برادر بُد و خویش و پیوندِ اوی، / گرامی بزرگان و فرزندِ اوی؛
و زاین نامدارانِ گُردان دویست، / که صد شیر با جنگِ هر یک یکی‌ست.
همه رزم بر دشتِ خوارزم بود؛ / ز چرخ، آفرین بر چنان رزم بود.
برفت اوی و ما، از پس اندر، دمان / گذشتیم؛ تا بر چه گردد زمان!»
نِهادند بر نامه مُهری ز مشک؛ / از آن پس، گذرکرد از آن ریگِ خشک.
«بر این رزمگه، آفرین باد! ـ گفت: / همه ساله، با اخترِ نیک جفت!»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رسیدن افراسیاب به گنگ دژ

چو زآن رویِ جیحون شد افراسیاب؛ چو بادِ دمان تیز بگذاشت آب،
سپه در سپاهِ قراخان رسید؛ همی گفت هرکس، به جنگ آنچه دید.
سپهدارِ ترکان چه مایه گریست، بر آن کس که از تخمهٔ وی نزیست!
ز بهرِ گرانمایه فرزندِ اوی؛ بزرگان و خویشان و پیوندِ اوی،
خروشی برآمد؛ تو گفتی که ابر همی خون چکانَد، ز چشمِ هِزَبْر.
همی بودش، اندر بخارا، درنگ؛ همی خواست کآیند شیران به جنگ.
از آن پس از آن انجمن آنچه مانْد، بزرگانِ برترْمنش را بخوانْد.
چو گشتند پرمایگان انجمن، ز لشکر هر آن کس که بُد رایزن،
زبان برگشادند بر شهریار، چو بیچاره شُدْشان دل از کارزار،
که: «از لشکرِ ما، بزرگ آنچه بود گذشتند و زایشان، دلِ ما شَخود.
همانا که از صد نمانده‌ست بیست؛ بر آن رفتگان بر، بباید گریست.
کنون ما دل از گنج و فرزندِ خویش گسستیم و چندی ز پیوندِ خویش؛
بدان رویِ جیحون، یکی رزمگاه بکردیم، از آن پس که فرمود شاه.
ز بی دانشی آنچه آمد به روی، تو دانی که شاهیّ و ما چاره‌جوی.
گر ایدون که روشن بُوَد رایِ شاه، از ایدر، به چاچ اندر آرَد سپاه.
چو کیخسرو آید به کین خواستن، بباید تو را لشکر آراستن.
چو شاه اندر این کار فرمان برد، ز گُل زرّیون نیز هم بگذرد.
بباشد بآرام، بِبْهِشتِ گنگ، که هم جایِ گنج است و هم جایِ جنگ.»
بر این بر نِهادند، یکسر، سخُن؛ کسی رایِ دیگر نیفگند بُن.
برفتند یکسر به گُلْ زرّیون، همه دیده پرآب و رخ پر ز خون.
به گُلْ زرّیون، شاهِ توران سه روز ببود و برآسود، با باز و یوز.
برفتند از آن جایگه سویِ گنگ؛ به جایی، نبودش فراوان درنگ.
یکی گنگ بود آن به سانِ بهشت؛ گِلش مشکِ سارا بُد و زرّ خشت.
بدان جایگه، شاد و خندان، بخفت؛ تو گفتی که با اِیْمِنی بود جفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپه خواند از هر سُوِی بیکران، بزرگانِ گردنکش و مهتران.
مَی و گلشن و بانگِ چنگ و رَباب؛ گل و سنبل و رطل و افراسیاب!
همی بود، تا بر چه گردد جهان! بر این آشکارا، چه دارد نِهان!

گذشتن کیخسرو بر جیحون

چو کیخسرو آمد بر آن رویِ آب، از او دور شد خورْد و آرام و خواب.
سپه چون گذر کرد از آن سویِ رود، فرستاد هر سو به هرکس درود،
که: «زاین آمدن، کس مدارید باک؛ بخواهید ما را، ز یزدانِ پاک.»
گرانمایه گنجی به درویش داد؛ کسی را کز او شاد بُد، بیش داد.
و زآنجا، بیامد سویِ مرزِ سُغد؛ یکی نوجهان دید، آرامِ چغد.
ببخشید گنجی بدان شهر نیز؛ همی خواست کآباد گردد، به چیز.
به هر منزلی، زینهاری سوار همی آمدندی برِ شهریار؛
و زآن پس، چو آگاهی آمد به شاه ز گنگ و ز افراسیاب و سپاه،
که: آمد به نزدیکِ او کاکُله اَبا لشکری، چون هِزَبْرِ یله،
که از تخمِ تور است پرکین و درد؛ بجوید همی روزگارِ نبرد،
فرستاد بهری زگُردان به چاج؛ بجوید همی تختِ ایران و تاج؛
سپاهی به سویِ بیابان، بزرگ، فرستاد و سالارِ ایشان طُوُرْگ؛
پذیرفت از این هر یکی جنگِ شاه، که بر نامداران ببندند راه،
جهاندار کیخسرو آن خوار داشت؛ خِرَد را بر اندیشه سالار داشت.
سپاهی که از بَرْدَع و اردِبیل بیامد، بفرمود تا خیلْ خَیل،
بیایند و بر پیشِ او بگذرند؛ رَد و موبد و مرزبان بشمُرَند.
برفتند و سالارشان گستَهَم که در جنگِ شیران، نبودی دُژَم.
همان، گفت تا لشکرِ نیمروز برفتند، با رستمِ نِیوْسوز.
بفرمود تا بر هیونانِ مست، نشینند و گیرند اسپان به دست.
به سُغد اندرون، بود یک ماه شاه؛ همه سُغد شد شاه را نیکخواه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپه را دِرَم داد و آسوده کرد؛ همی جُست هنگامِ روزِ نبرد.
هر آن کس که بُد از درِ کارزار، بدانست نیرنگ و بندِ حِصار،
بیاورْد و با خویشتن یار کرد؛ سرِ بدْکُنِش پر ز تیمار کرد؛
و زآن جایگه، گردن افراخته، کمرْبسته و جنگ را ساخته،
ز سغد و کُشانی سپه برگرفت؛ جهانی بدو مانده اندر شگفت.
خبر شد به ترکان که: «آمد سپاه؛ جهانجوی کیخسرو نیکخواه.»
همه سویِ دزها نِهادند روی؛ جهان شد پر از جنبش و گفت‌وگوی.
به لشکر چنین گفت پس شهریار که: «امروز جُزْگونه شد روزگار.
ز ترکان هر آن کس که فرمان کنند؛ دل از جنگ جستن پشیمان کنند،
مسازید جنگ و مریزید خون؛ مباشید کس را به بد رهنمون؛
وگر جنگ جوید کسی با سپاه؛ دلِ کینه‌دارش نیاید به راه،
شما را حلال است خون ریختن؛ به هر جای، تاراج و آویختن.»
خروشی برآمد، ز پیشِ سپاه؛ نهادند گردن به فرمانِ شاه.
دلیران به دزها نِهادند روی؛ به هر دز که بودی یکی نامجوی،
شدی بارهٔ دز، هم آنگاه، پست؛ نماندی دز و باز جایِ نشست.
غلام و پرستنده و چارپای نماندی، بد و نیک، چیزی به جای.
بر این گونه فرسنگْ صد برگذشت؛ نه دز ماند آباد و نه کوه و دشت.
چو آورد لشکر به گُلْ زرّیون، به هر سو بگردید با رهنمون.
جهان دید، بر سانِ باغِ بهار؛ در و دشت وکوه و زمین پرنگار.
همه کوه نخچیر و هامون درخت؛ جهان از درِ مردمِ نیکبخت.
طلایه فرستاد وکارْآگهان، بِدان تا نمانَد بدی در نِهان.
سراپردهٔ شهریارِ جوان، کشیدند بر پیشِ آب روان.
جهاندار بر تختِ زرّین نشست؛ خود و نامدارانِ خسروپرست.
شبی کرد و جشنی که تا روزِ پاک، همی مرده برخاست از تیره‌خاک؛
و زآن سو، به گنگ اندر، افراسیاب به رخشنده روز و به هنگامِ خواب،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی گفت با هر که بُد کارْدان، بزرگانِ بیدارِ بسیارْدان،
که: «اکنون که دشمن به بالین رسید، به گنگ اندرون، چون توان آرمید؟»
همه برگشادند گویا زبان که: «اکنون که نزدیک شد بدگمان،
جز از جنگ چیزی نبینیم راه؛ زبونی نه خوب است و چندین سپاه.»
بگفتند و از پیش برخاستند؛ همه شب، همی لشکر آراستند.

رزم دیگر کیخسرو با افراسیاب

سپیده‌دمان، گاهِ بانگِ خروس، ز درگاه برخاست آوایِ کوس.
سپاهی بیامد به هامون ز گنگ که بر مور و بر پشّه، شد راه تنگ.
چو آمد به نزدیکِ گُلْ زرّیون، زمین شد به سانِ کُهِ بیْستون.
همی لشکر آمد، سه روز و سه‌شب؛ جهان شد پر آشوبِ جنگ و جَلَب.
کشیدند، بر هفت فرسنگ، نخ؛ فزون گشت لشکر ز مور و ملخ.
چهارم، سپه برکشیدند صف؛ ز دریا، برآمد به خورشید تف.
سویِ میمنه، جَهْنِ افراسیاب همی نیزه بگذاشت از آفتاب.
سویِ میسره، شیرِ جنگی، کَبُرد، اَبا کاردیده سوارانِ گُرد.
به قلب اندر، افراسیاب و ردان سوارانِ گردنکش و بخردان.
پسِ پشت، گرسیوزِ کینه‌خواه که دارد سپه را ز دشمن نگاه؛
و زاین روی، کیخسرو از قلبگاه همی داشت، چون کوه، پشتِ سپاه؛
چو گودرز و چون توسِ نوذرْنژاد؛ مَنوشان و خُوزانِ فرّخ‌نهاد.
چو گرگینِ میلاد و رُهّام شیر؛ هُجیر و چو شِیدوشِ گُرد دلیر.
فریبرزِ کاوس، بر میمنه؛ سپاهی همه یکدل و یکْ‌تنه.
منوچهر بر میسره جای داشت، که با جنگِ هر جنگیی پای داشت.
به پشتِ سپه، گیوِ گودرز بود که پشتِ نهنگانِ هر مرز بود.
زمین کوهِ آهن شد، از میخِ نعل؛ همه دشت دریا شد و نعل لعل.
به سر بر، ز گردِ سیاه، ابر بست؛ تبیره دلِ سنگِ خارا بخست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هـوا گشت چـون چـادری آبـنوس؛ ستـاره غـمی گشت، از آوایِ کـوس.
زمین گشت جنبان چـو ابـری سیاه؛ تـــو گـفتی هـمی بـرنتابد سـپاه.
همه دشت مغز و سر و دست و پای؛ هـمانا نـبُد بـر زمـین نـیز جـای.
هـمه نـعلِ اسپان سـرِ کُشته خست؛ همه دشت بی تن سر و یال و دست.
خـردمند مـردم بـه یکسو شدند؛ دو لشکـر بـدین کـار خَستو شدند،
که: «گـر یک زمـان نـیز لشکـر چـنین بـمانَد بـر ایـن دشت بـا درد و کـین،
نمانَد یکـی زایـن سـواران بـه جـای؛ هـمانا سـپهر انـدر آیـد ز پـای.»
ز بس چـاکْچـاکِ تـبرزین و خُـود، روانـها هـمی داد تـن را درود.
چو کیخسرو آن پـیچشِ جـنگ دیـد، جهان، بر دلِ خویش بـر، تـنگ دیـد.
بـیامد بـه یک سـو ز پشتِ سـپاه؛ بـه پـیشِ جهاندار شـد، دادخـواه،
کـه: «ای بـرتر از دانشِ پـارسا! جـهاندار و بـر پـادشا پـادشا!
اگـر نـیستم مـن سـتمْیافته، چـو آهـن بـه بـوته درون تـافته،
نخواهـم کـه پـیروز بـاشم بـه جـنگ؛ نـه بـر دادگـر بـر، کـنم جایْتنگ.»
بگـفت ایـن و بـر خـاک مـالید روی؛ جـهان پـر شـد از نـالهٔ زارِ اوی.
هـم آنگـه بـرآمـد یکـی بـادِ سـخت کـه بشکست شـاداب شـاخِ درخت.
هـمی خـاک بـرداشت، از رزمگـاه؛ بـزد بـر رخِ شـاهِ تـورانْسـپاه.
کسـی کـو سـر از جـنگ بـرتافتی، چـو افـراسـیاب آگـهی یـافتی،
بـه خـنجر، بـریدی سـرش را ز تـن؛ جز از خـاک و ریگش، نـبودی کـفن.
چـنین، تـا سـپهر و زمـین تـار شـد؛ فـراوان ز تـرکان گـرفتار شـد.
بـرآمـد شب و چـادرِ مشکْرنگ، بـپوشید تـا کس نـیاید بـه جـنگ.
سـپه بـازچـیدند شـاهان ز دشت، چـو رویِ زمـین زآسـمان تـیره گشت.
هـمه دامـنِ کـوه تـا پـیشِ رود، سپه بـود، بـا جـوشن و دِرْع و خُـود.
بـرافـروختند آتش از هـر سُـوِی؛ طـلایه بـرآمـد بـه هـر پـهلوی.
همی، جنگ را، ساخت افـراسیاب؛ هـمی بـود تـا چشـمهٔ آفـتاب،
بـرآیـد؛ رخِ کـوه رخشـان کـند؛ زمـین چـون نگـین بـدخشان کـند.
جـهانآفرین را دگـر بـود رای؛ بـه هـر کـار، بـا رایِ او نـیست پـای.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پناه گرفتن افراسیاب در گنگْ‌بهشت

شبِ تیره چون رویِ زنگی سیاه، کس آمد ز گستهمِ نوذر به شاه،
که: «شاهِ جهان جاودان زنده باد! که ما بازگشتیم، پیروز و شاد.
بدین نامدارانِ افراسیاب، رسیدیم ناگه، به هنگامِ خواب.
از ایشان، سواری طلایه نبود؛ کسی را، به اندیشه، مایه نبود.
چو بیدار گشتند از ایشان سران، کشیدیم شمشیر و گرزِ گران؛
چو شب روز شد، جز قَراخان نماند؛ ز مردانِ ایشان، فراوان نماند.
همه دشت، از ایشان، سُرون و سر است؛ زمین بستر و خاکشان چادر است.»
به مژده ز رستم، هم اندر زمان، هیونی بیامد، سپیده‌دمان.
که: «ما، در بیابان، خبر یافتیم؛ بدان آگهی، تیز بشتافتیم.
شب و روز رستم یکی داشتی؛ چو تنها شدی، رخش بگذاشتی.
بدیشان رسیدیم، هنگامِ روز؛ چو برزد سر از چرخ گیتی‌فروز،
تهمتن کمان را به زه برنِهاد؛ چو نزدیک شد، تَرگ بر سر نِهاد.
نخستین که بر کِلْک بنهاد دست، بیابان ز پیکانِ ترکان برَست.
به توران‌زمین شد کنون، کینه‌خواه؛ همانا که آگاهی آید به شاه.»
به شادی، ز لشکر برآمد خروش؛ سپهدارِ ترکان همی داشت گوش.
هر آن کس که بودند خسروپرست، ز ترکان، بفرمود تا برنشست.
سواری بیامد، هم اندر شتاب، خروشان، به نزدیکِ افراسیاب،
که: «از لشکرِ ما، قَراخان بجَست؛ رسیدند نزدیک، با مرد شست.
سپاهی به توران نِهادند روی، کز ایشان شود ناپدیدار، جوی.»
چنین گفت با رایزن شهریار که: «پیکارِ بخت اندر آمد، به کار.
چو رستم بگیرد سرِ گاه ما، به یکبارگی، گم شود راهِ ما.
کنون، او گُمانَد که ما نشنویم؛ به یکباره، در جنگِ کیخسرویم.
چو آتش، بر ایشان شبیخون کنیم؛ ز خون، رویِ گیتی چو جیحون کنیم.»
سراسر همه لشکر این دید رای، همان مردِ فرزانهٔ رهنمای.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بُنه، هرچه بودش، هم آنجا بماند؛ چو آتش، بر آن دشت، لشکر براند.
هم آنگه طلایه بیامد ز دشت، که: «از گَردِ لشکر، هوا تیره گشت.
همه دشت، خرگاه و خیمه است و بس! و زایشان، به خیمه درون، نیست کس.» ۴۸۱۵
بدانست خسرو که سالارِ چین چرا رفت، بیگاه، از آن دشتِ کین:
ز گستهم و رستم، خبر یافته‌ست؛ بدان آگهی، تیز بشتافته‌ست.
نوندی برافگند، هم در زمان؛ فرستاد نزدیکِ رستم، دمان،
که: «برگشت از این کینه افراسیاب؛ همانا به جنگِ تو دارد شتاب.
سپه را بیارای و آژیر باش؛ شب و روز، با ترکش و تیر باش.» ۴۸۲۰
نوندِ جهاندار شایسته بود؛ بر آن راهِ بیراه، بایسته بود.
همی رفت؛ چون پیشِ رستم رسید، گَوِ شیرْدل را میانْبسته دید.
سپه گرزها برنِهاده به دوش؛ یکایک، نهاده به آواز گوش.
به رستم بگفت آنچه پیغام بود؛ که فرجامِ پیغامش آرام بود؛
و زاین روی، کیخسروِ کینه‌جوی نشسته بآرام، بی‌گفت‌وگوی. ۴۸۲۵
همی بخش کرد آنچه بُد بر سپاه، سراپرده و خیمه و تخت و گاه.
از ایرانیان، کُشتگان را بجُست؛ کفن کرد و از خون و گِلْشان بشست.
به رسمِ مِهان، کُشته را دخمه کرد که برداشت از خون و خاکِ نبرد.
بُنه برنِهاد و سپه برنشاند؛ دمان، از پسِ شاهِ ترکان براند.
چو نزدیکِ شهر آمد افراسیاب، بر آن بُد که رستم بشد سیرْخواب؛ ۴۸۳۰
«کنون، من شبیخون کنم بر سرش؛ برآریم از او گَرد و از لشکرش.»
به تاریکی اندر، طلایه بدید؛ به شهر اندر، آوازِ اسپان شنید.
بُرومند، از کارِ رستم، شگفت؛ همی راند و اندیشه اندر گرفت.
همه کوفته لشکر و ریخته؛ به شیرین روان، اندر آویخته.
به پیش اندرش، رستمِ تیزْچنگ؛ پسِ پشت، شاه و سوارانِ جنگ. ۴۸۳۵
کسی را که نزدیک بُد، پیش خواند؛ و زاندیشهٔ دل، فراوان براند.
بپرسید ک: «این را، چه بینید روی؟» چنین گفت با نامور چاره‌جوی،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که: «بِبْهشتِ گَنگ آن همه گنجِ شاه، / چه بایست اکنون چنین رنجِ راه؟
زمین هشت فرسنگ بالایِ اوی؛ / همانا که چار است پهنایِ اوی.
زن و زاده و گنج و چندان سپاه؛ / تو را رنج و بدخواه را تاج و گاه! ۴۸۴۰
بر آن بارهٔ دز، نپرّد عقاب؛ / نبیند کسی آن بلندی به خواب.
خورش هست و ایوان و گنج و سپاه؛ / بزرگیّ و فرمان و تخت و کلاه.
همان بوم کو را بهشت است نام؛ / همه جایِ شادیّ و آرام و کام.
به هر گوشه‌ای، چشمهٔ آبگیر / به بالا و پهنایِ پرتابِ تیر.
همی موبد آورده از هند و روم، / بهشتی برآوردی، آبادْبوم. ۴۸۴۵
همانا کز آن باره، فرسنگ بیست، / جهانْبین ببیند که بر دشت کیست.
تو را، زاین جهان، بهره جنگ است و بس؛ / به فرجام، گیتی نمانَد به کس.»
چو بشنید گفتارها شهریار، / خوش آمدْش و اِیْمِن شد از کارزار.
بیامد، دلی شاد، بِبْهشتِ گَنگ / اَبا آلتِ لشکر و سازِ جنگ.
همی گشت بر گِردِ آن شارْستان؛ / بَدَستی، ندید اندر او خارْستان. ۴۸۵۰
یکی کاخ بودش، سر اندر هوا، / برآوردهٔ شاهِ فرمانروا.
به ایوان، فرود آمد و بار داد؛ / سپه را درم داد و دینار داد.
فرستاد بر هر سوی لشکری؛ / نگهبانِ هر لشکری مهتری.
پیاده، بر آن باره بر، دیده‌بان / نگهبانِ روز و به شب، پاسبان.
رد و موبدش بود، بر دستِ راست؛ / نبیسندهٔ نامه را پیش خواست. ۴۸۵۵

نامهٔ افراسیاب نزد یک فغفور چین

یکی نامه، نزدیکِ فغفورِ چین، / نبشتند، با صدهزار آفرین.
چنین گفت ک : «از گردشِ روزگار، / نیامد مرا بهره جز کارزار.
بپروردم آن را که بایست کُشت؛ / کنون، شد از او روزگارم درشت.
چو فغفورِ چین گر بیاید، رواست؛ / که بر دوستیْ او روانم گُواست؛
وگر خود نیاید، فرستد سپاه / کز این سو خرامد همی، کینه‌خواه.» ۴۸۶۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرستاده، از پیشِ افراسیاب، به چین اندر آمد، به هنگامِ خواب.
سرافراز فغفور بنواختش؛ یکی خرّم ایوان، بپرداختش؛
و زآن سو، به گنگ اندر، افراسیاب برآمد ز آرام و از خورد و خواب.
به دیوار، عرّاده برپای کرد؛ به برج اندرون، رزم را، جای کرد.
بفرمود تا سنگهایِ گران، کشیدند بر باره افسونگران. ۴۸۶۵
بسی کاردانانِ رومی بخواند؛ سپاهی، به دیوار دز، برنشاند.
برآوردْ بیدارْدل جاثلیق، بر آن باره، عرّاده و منجنیق.
کمانهایِ چرخ و سپرهای کَرگ؛ همه برجها پُر ز خَفتان و تَرگ.
گروهی از آهنگران رنجه کرد؛ ز پولاد، بر هر سُوِی، پنجه کرد؛
ببستند بر نیزه‌هایِ دراز؛ که هر کس که رفتی برِ دز فراز، ۴۸۷۰
بدان چنگِ تیز، اندر آویختی؛ وگرنه، ز دز زود بگریختی.
سپه را درم داد و آباد کرد؛ به هر شهر، با هر کسی، داد کرد.
هم از خُود و شمشیر و برگستوان، سپرهایِ چینیّ و تیر و کمان،
ببخشید بر لشکرش بی‌شمار، به ویژه بر آن کو کند کارزار.
چو آسوده شد زآن، به شادی نشست خود و جنگسازانِ خسروپرست. ۴۸۷۵
به روز و به شب، مجلس آراستی؛ سرود و لبِ تُرک و مَی خواستی.
پریْ‌چهره، هر روز، صد چنگزن شدندی به درگاهِ شاه انجمن.
همی داد، هر روز، گنجی به باد؛ و زامروز و فردا، نیامدْش یاد.
ـ اگر بودنی بود، دل را به غم سَزد گر نداری؛ نباشی دُژَم.ـ
دو هفته، بر این گونه، شادان بزیست؛ که داند که فردا دلافروزِ کیست! ۴۸۸۰

آمدن کیخسرو به پیش گنگ‌دژ

سیُم هفته، کیخسرو آمد به گنگ؛ شنید آن غَوِ نای و آوایِ چنگ.
بخندید و برگشت گِردِ حصار؛ بمانْد اندر آن گردشِ روزگار.
چنین گفت ک: «آن کو چنین باره کرد، نه از بهرِ پیکارِ پَتْیاره کرد؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو خونِ سرِ شاهِ ایران بریخت؛ به ما بر، چنین، آتشِ کین ببیخت.»
شگفت آمدش کآنچنان جای دید؛ سپهری دلآرام برپای دید.
به رستم، چنین گفت ک : «ای پهلوان! سَزد گر ببینی، به روشن‌روان،
که با ما جهاندار یزدان چه کرد، ز خوبیّ و پیروزی، اندر نبرد!
بدی را کجا نام بُد بر بدی، به کژّیّ و تندیّ و نابخردی،
گریزان شد از دستِ ما در حصار، بر این سان برآسوده از روزگار.
بدی کو بَدانِ جهان را سر است؛ به پیری رسیده کنون بَتَّر است.
بر این گر ندارم ز یزدان سپاس، مباداکه شب زنده مانم، سه پاس!
کز اوی است پیروزی و دستگاه؛ هم او آفرینندهٔ هور و ماه.»
به یک سویِ آن شارْستان، کوه بود؛ ز پیکارِ لشکر، بی‌اندوه بود.
به رویِ دگر، رود و آبِ روان که روشن شدی مرد را زاو روان.
کشیدند، بر دشت، پرده‌سرای؛ ز هر سویِ دز، پهلوانی به پای.
زمین، هفت فرسنگ، لشکر گرفت؛ ز لشکر، زمین دست بر سر گرفت.
سراپرده زد رستم، از دستِ راست؛ ز شاهِ جهانگیر، لشکر بخواست.
به چپ بر، فریبرزِ کاوس و توس؛ درفشِ دلافروز بر پای و کوس؛
برفتند و بستند پرده‌سرای؛ سیُم روی، گودرز بگزید جای.
شبانگه، برآمد ز هر سو جَرَس؛ خروشیدن پاسبان، پیش و پس.
زمین را همی دل برآمد ز جای، ز بس نالهٔ بوق و شیپور و نای.
چو خورشید برداشت از چرخ زنگ؛ بدرّید پیراهنِ مشکْ‌رنگ،
نشست از برِ اسپِ شبرنگ شاه؛ بیامد؛ بگردید گِردِ سپاه.
چنین گفت با رستمِ پیلتن که: «ای نامور مهترِ انجمن!
چنان دارم اومید کافراسیاب نبیند جهان نیز هرگز به خواب.
اگر کشته گر زنده، آید به دست؛ ببیند سرِ تیغِ یزدانْ‌پرست.
برآنم که او را ز هر سو سپاه بیاید؛ که هستش چنین دستگاه.
بترسند و از ترس، یاری دهند؛ نه از کین و از کامگاری دهند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بکوشیم تا پیش از آن کو سپاه / بخواند، بر او بر، بگیریم راه.
همه بارهٔ دز فرود آوریم؛ / همه سنگ و خاکش به رود آوریم.
سپه را کنون روزِ سختی گذشت؛ / همان جایِ رزم، ایدر، آرام گشت.
چو دشمن به دیوار گیرد پناه، / ز پیکار و کینش نترسد سپاه.
شکسته دل است او، بدین شارْستان / کز این پس بُوَد، بی‌گمان، خارْستان.
چو گفتارِ کاوس یاد آوریم، / روان را همه سوی داد آوریم؛
کجا گفت که: "این کینِ با شاخ و نَرد، / نپوشد زمانه به زنگار و گَرد.
پسر بر پسر، بگذرانَد به دست / چنین تا شود سال صد بار شست.
به سانِ درختی بُوَد تازه برگ؛ / دل، از کینِ شاهان، نترسد ز مرگ.
پدر بگذرد؛ کین بماند به جای؛ / پسر باشد آن کینه را رهنمای".»
بزرگان بر او آفرین خواندند؛ / ورا خسروِ پاکْدین خواندند؛
که: «کینِ پدر بر تو آید به سر؛ / مبادی بجز شاد و پیروزگر!»

آمدن جهن به پیغام افراسیاب

دگر روز چون خور برآمد ز راغ، / نِهاد از برِ چرخ زرّین جُناغ،
خروشی برآمد بلند از حصار؛ / پراندیشه شد، زآن سخن، شهریار.
هم آنگه درِ دز گشادند باز؛ / برهنه شد آن رویْ پوشیده راز:
بیامد به در جَهْن، با ده سوار / خردمند و بادانش و مایه‌دار.
بشد پیشِ دهلیز پرده‌سرای؛ / همی بود با نامداران، بپای.
بیامد برِ شاه سالارِ بار؛ / بگفتا که: «جَهْن است، با ده سوار.»
شهنشه نشست از برِ تختِ عاج؛ / به سر بر نِهاد آن دلافروز تاج؛
و زآن پس، بیامد مَنوشانِ گُرد؛ / خردْیافته جَهْن را پیش برد.
خردمند چون پیشِ خسرو رسید، / شد از آبِ دیده رخش ناپدید.
بماند، اندر او، جَهْنِ جنگی شگفت؛ / کلاهِ بزرگی ز سر برگرفت.
چو آمد به نزدیکِ تختش فراز، / بر او آفرین کرد و بردش نماز.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت ک : «ای نامور شهریار! همیشه جهان را، به شادی، گذار.
بر و بومِ ما بر تو فرخنده باد! دل و چشمِ بدخواهِ تو کنده باد!
همیشه بِزِی، شاد و یزدان‌پرست، به رادی، بر این بوم گسترده دست.
خجسته شدن باد و بازآمدن! به نیکی همه داستانها زدن!
پیامی گزارم از افراسیاب، اگر شاه را زآن نگیرد شتاب.»
چو از جَهْن پیغام بشنید شاه، بفرمود زرّین یکی زیرْگاه،
نِهادند زیرِ خردمند مرد؛ نشست و پیامِ پدر یاد کرد.
چنین گفت با شاه ک : «افراسیاب نشسته‌ست، با درد و مژگان پرآب.
نخستین درودی رسانم به شاه، از آن داغْ‌دل شاهِ تورانْ‌سپاه:
به یزدان، سپاس و بدویم، پناه که فرزند باشد بدین پایگاه.
ز راهِ پدر، شاه تا کیقَباد؛ ز مادر، سویِ تور دارد نژاد.
ز شاهانِ گیتی، سرش برتر است؛ به چین، نامِ او تخت را افسر است.
به ابر اندرون، تیز پرّان عقاب نهنگِ دلاور، به دریایِ آب،
همه پاسبانانِ تختِ تواند؛ دد و دام شادان، به بختِ تواند.
بزرگان که با تاج و با زیورند، به رویِ زمین، مر تو را کهترند.
شگفتی‌تر از کارِ دیوِ نِژَند، که هرگز نخواهد به ما جز گزند:
بدان مهربانیّ و آن راستی، چرا شد دلِ من سویِ کاستی،
که بر دستِ من پورِ کاوسْ‌شاه، سیاووشِ رد، کشته شد بیگناه؟
جگرْخسته‌ام، زاین سخن؛ پر ز درد، نشسته به یک سو ز خواب و ز خُوَرْد.
نه من کُشتم او را، که ناپاک دیو ببُرْد از دلم ترسِ گیهانْ‌خدیو.
زمانه ورا بُد؛ بهانه مرا؛ به چنگ اندرون، این فسانه مرا.
تو اکنون خردمندی و پادشا، پذیرندهٔ مردمِ پارسا.
نگه کن که تا چند شهرِ فراخ، پر از باغ و ایوان و میدان و کاخ،
شده‌ست، اندر این کینه جُستن، خراب؛ بهانه سیاووش و افراسیاب؛
همان کارزاری سوارانِ جنگ، به تن، همچو پیل و به زورِ نهنگ،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که جز کامِ شیران کفنْشان نبود؛ سری نیز نزدیکِ تنْشان نبود.
یکی منزل، اندر بیابان نماند؛ به کشور، جز از دشتِ ویران نماند.
جز از کینه و زخمِ شمشیرِ تیز، نمانَد ز ما نام تا رستخیز.
نیاید جهان‌آفرین را پسند؛ به فرجام، پیچان شویم از گزند.
اگر جنگ جویی همی بی‌گمان، نیاساید از کین دلت یک زمان،
نگه کن بدین گردشِ روزگار؛ جز او را مکن، بر دل، آموزگار؛
که ما در حصاریم و هامون تو راست؛ سری پر ز کین، دل پر از خون تو راست.
همی گنگ خوانم؛ بهشتِ من است؛ برآوردهٔ بوم و کِشتِ من است.
هم ایدر مرا گنج و ایدر سپاه؛ هم ایدر نگین و هم ایدر کلاه.
هم اینجام کِشت و هم اینجام خُوَرْد؛ هم اینجام شیرانِ روزِ نبرد.
تو را گاهِ گرمیّ و خُوَشّی گذشت؛ گل و لاله و رنگِ وَشّی گذشت.
زمستان و سرما به پیش اندر است، که بر نیزه‌ها گردد افسرده دست.
به دامن چو ابر اندر افگنْد چین، بر و بومِ ما رود گردد زمین؛
ز هر سو که خوانم، بیاید سپاه؛ نتابی تو با گردشِ هور و ماه؛
ور ایدون گُمانی که در کارزار، تو را بر دهد گردشِ روزگار.
از اندیشه، گردون مگر بگذرد؛ ز رنجِ تو، دیگر کسی برخورَد!
گر ایدون که گویی که: "ترکان و چین، بگیرم؛ زنم آسمان بر زمین،
به شمشیر، بگزارم این کار من؛ به دستِ تو آیم گرفتار من،"
مپندار؛ کاین نیز نابودنی‌ست؛ نساید کسی کو نفرسودنی‌ست؛
نبیرهٔ سرِ خسروان، زادْشَم، ز تخمِ فریدون و از تخمِ جم؛
مرا دانشِ ایزدی هست و فر؛ همم، چون سروشان، یکی بُرز و بَر.
چو تنگ اندر آید بدِ روزگار، نخواهد دلم پندِ آموزگار؛
به فرمانِ یزدان، به هنگامِ خواب، شدم چون ستاره برِ آفتاب،
به دریایِ کیماک بر، بگذرم؛ سپارم تو را کشور و لشکرم.
مرا گنگْدژ باشد آرام و آب؛ نبیند مرا نیز جز آفتاب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو آید مرا روزِ کین خواستن، به پیرانْ‌سرم لشکر آراستن،
بیایم؛ بخواهم ز تو کینِ خویش؛ به هرجای، پیدا کنم دینِ خویش؛
وگر کینه از مغز بیرون کنی، به مهر اندر، این کشور، افسون کنی،
گشایم درِ گنج و تاج و کمر، همان گنجِ دینار و زرّ و گهر، ۴۹۸۵
که تورِ فریدون به ایرج نداد؛ تو بردار و کینه مکن هیچ یاد؛
وگر چین و ماچین بگیری، رواست؛ بر آن ران همی کامِ دل کِت هواست.
خراسان و مکرانْ‌زمین پیشِ توست؛ مرا شادمانی، به کمْ بیشِ توست.
به راهی که بگذشت کاوسْ‌شاه، فرستمْت، چندان که خواهی، سپاه.
همه لشکرت را توانگر کنم؛ بزرگانْت را، تخت و افسر کنم. ۴۹۹۰
تو را پشت باشم، به هر کارزار؛ به هر انجمن، خوانمت شهریار.
گر از پندِ من سربپیچی همی؛ چنین با نیاکین پسیچی همی،
چو او بازگردد، بیارای جنگ؛ منم ساخته، رزم را، چون پلنگ.»

پاسخ دادن کیخسرو جهن را

چو از جَهْن پیغام بشنید شاه، همی کرد خندان، بدو در، نگاه.
به پاسخ چنین گفت ک: «ای رزمجوی! شنیدیم، سرتاسر، این گفت‌وگوی. ۴۹۹۵
نخست آنکه کردی مرا آفرین؛ همان باد بر تخت و تاج و نگین!
درودی که دادی ز افراسیاب که گفتی که: "اوکرد مژگان پرآب،"
شنیدم؛ همان باد بر تاج و تخت! مبادم مگر شاد و پیروزْبخت!
دگر آنکه او گفت: " یزدان سپاس که بینم همی پورِ یزدانْ‌شناس!
ز شاهانِ گیتی دلافروزتر، پسندیده‌تر شاه و پیروزتر؛" ۵۰۰۰
مرا داد یزدان، همه هرچه گفت؛ ـکه با این هنرها، خرد باد جفت!
تو را، چند خواهی، سخن چرب هست؛ به دل، نیستی پاک و یزدانْ‌پرست.
کسی کو به دانش توانگر بُوَد، ز گفتار، کَردار بهتر بُوَد.
فریدونِ فرّخ ستاره نگشت؛ نه از خاکِ تیره، پیی برگذشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تو گفتی که: ”من برشوم بر سپهر؛“ بشستی، بر این گونه، از شرم چهر.
دلت جادُوی را سرِ مایه گشت؛ سخن، بر زبانت، چو پیرایه گشت.
زبانْ چربْ گویا و دل پر دروغ، برِ مردِ دانا نگیرد فروغ.
پدرْکشته را شاهِ گیتی مخوان، کنون کز سیاوش نمانْد استخوان.
همان مادرم را ز پرده به راه، کشیدیّ و گشتی چنین کینه‌خواه.
مرا، نوز نازاده از مادرم، همی آتش افروختی بر سرم.
هر آن کس که بُد پیشِ درگاهِ تو، بِنَفْرید بر جانِ بدخواهِ تو؛
که هرگز به گیتی کسی آن نکرد، ز شاهان وگُردان و مردانِ مرد،
که بر انجمن بر، زنی را کَشان سپارد بزرگی به مردمْکُشان،
که تا دخترش بچّه را بفگَنَد، زننده همی تازیانه زند.
خردمند پیران بدانجا رسید؛ بدید آنکه هرگز نه دید و شنید.
چنین بود فرمانِ یزدان که من سرافراز باشم، به هر انجمن.
گزند و بلایِ تو از من بگاشت؛ که با من زمانه یکی راز داشت؛
و زآن پس که گشتم ز مادر جدا، چنانچون بُوَد بچّهٔ بی‌بها،
به نزدِ شُبانان فرستادیَم؛ به پروار، شیرِ بُزان دادیَم.
بُزان دایه و پیشکارم شُبان؛ نه آرام، روز و نه خوابِ شَبان.
چنین بود، تا روز بر من گذشت؛ مرا اندر آورْد پیران، ز دشت.
به پیشِ تو آورْد وکردی نگاه که هستم سزاوارِ تخت وکلاه!
به سانِ سیاوش، سرم را ز تن ببُرّی و تن را نباشد کفن.
زبانِ مرا پاک یزدان ببست؛ همان خیره ماندم، به جایِ نشست.
مرا بیدل و بیخرد یافتی؛ به کَردارِ بد تیز نشتافتی.
سیاوش، نگه کن که از راستی، چه دید و چه کردی تو از کاستی!
ز گیتی پناهِ تو را برگزید، چنان کز رهِ نامداران سَزید.
ز بهر تو، پرداخت آیین وگاه؛ بیامد؛ ز گیتی، تو را خواند شاه.
وفا جست و بگذاشت آن انجمن، بِدان تا نخوانندْش پیمان‌شکن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو دیدی بَر و گِردگاهِ ورا، سترگیّ و گُردیّ و راهِ ورا،
بجنبیدت آن گوهرِ بد ز جای؛ بیفگندی آن پاکْتن را ز پای.
سرِ تاجداری چنان ارجمند، بریدند همچون سرِ گوسپند.
ز گاهِ منوچهر تا این زمان، نبودی مگر بَدْتَن و بدگُمان.
ز تور اندر آمد زیان، از نخست، کجا با پدر دست، بد را، بشُست.
پسر بر پسر، بگذرد همچنین؛ نه راهِ بزرگی، نه آیینِ دین.
زدی گردنِ نوذرِ نامدار، پدر شاه و از تخمهٔ شهریار.
برادرْت، اغریرثِ نیکخوی کجا نیکنامی بُدش آرزوی،
بکُشتیّ و تا بوده‌ای، بَدْتنی؛ به بدگوهر، از راهِ آهرمنی.
کسی گر بدیهات گیرد شمار، فزون آید از گردشِ روزگار.
نِهالی به دوزخ فرستاده‌ای؛ تو گویی نه از مردمان زاده‌ای!
دگر آنکه گفتی که: "دیوِ پلید دل و رایِ من سویِ زشتی کشید،"
همین گفت ضحّاک و هم جمّشید، چو شدْشان دل از نیکُوِی ناامید،
که: "ما را دل ابلیس بیراه کرد؛ ز هر نیکُوِی، دست کوتاه کرد."
نَبَرگشت از ایشان بدِ روزگار، ز بدگوهر و گفتِ آموزگار.
کسی کو بتابد سر از راستی، ببیند همی کژّی و کاستی.
به جنگِ پَشَن نیز، چندان سپاه که پیران بکشت اندر آوردگاه،
زمین گِل شد، از خون گودرزیان؛ نجویی جز از رنج و راهِ زیان.
کنون آمدی با هزاران هزار، ز ترکان سوار، از درِ کارزار.
به آموی لشکر کشیدی، به جنگ؛ و زایشان، به پیشِ من آمد پشنگ.
فرستادیَش تا بریده سرم، ببینیّ و بِیران کنی کشورم.
جهاندار یزدان مرا یار گشت؛ سرِ بختِ دشمن نگونسار گشت.
مرا گویی اکنون که: "از تختِ تو، دلافروز و شادم، هم از بختِ تو!"
نگه کن که تا چون بُوَد باورم، چو کردارهایِ تو یاد آورم!
از این پس مرا جز، به شمشیرِ تیز، نباشد سخن با تو، تا رستخیز.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بکوشم به نیروی گنج و سپاه، به نیک اختر و گردشِ هور و ماه،
همان پیشِ یزدان بباشم به پای؛ نخواهم به گیتی جز او رهنمای.
مگر کز بَدان باغ بی‌خَوْکنم! جهان را، به داد و دِهِش، نو کنم!
سخن هرچه گفتم، نیا را بگوی، که: ”در جنگ، چندین، بهانه مجوی.“»
یکی تاج دادش، زبرجدْنگار؛ یکی طوقِ زرّین و دو گوشوار.
هم آنگه بشد جَهْن پیشِ پدر؛ بگفت آن سخنها، همه، دربه‌در.
برآشفت از آن پاسخ افراسیاب؛ سواری ز ترکان نپیمود خواب.
ببخشید گنجِ درم بر سپاه، همان تَرگ و شمشیر و تخت و کلاه.

رزم کیخسرو با افراسیاب و گشودن گنگ

شبِ تیره تا برزد از چرخ شید، بشد کوه چون پشتِ پیلِ سپید،
همی لشکر آراست افراسیاب؛ دلش بود پر درد و سر پرشتاب.
چو از گنگ برخاست آوایِ کوس، زمین آهنین شد؛ هوا آبنوس،
سرِ موبدان، شاهِ نیکیْ‌گُمان نشست از برِ زین، سپیده‌دمان.
بیامد؛ بگردید گِردِ حصار؛ نگه کرد تا چون کند کارزار!
به رستم بفرمود تا همچو کوه، برآرد به یک سوی، دریا گروه.
دگر سوی، گستهمِ نوذر به پای؛ سه دیگر چو گودرزِ فرخنده‌رای.
به سویِ چهارم، شهِ نامدار اَبا کوس و پیلان و چندی سوار.
سپه را همه، هرچه بایست، ساز بکرد و بیامد برِ دز فراز.
به لشکر بفرمود پس شهریار، یکی کَنْده کردن، به گِردِ حصار.
بدان کار هرکس که دانا بُدند، به جنگِ دز اندر، توانا بُدند،
چه از روم و از چین و از هندوان، چه رزمْ‌آزموده ز هر سو گَوان،
همه گِردِ آن شارْستان، چون نوند، بگشتند و جُستند هرگونه بند.
دو نیزه به بالا، یکی کَنْده کرد؛ سپه را، به گِردش، پراگنده کرد.
بدان تا شبِ تیره، بی‌ساختن، نیاید ز ترکان یکی تاختن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دوصد ساخت عرّاده بر هر دری؛ دوصد منجنیق، از پسش لشکری.
دو صد چرخ بر هر دری، با کمان؛ ز دیوارِ دز چون سرِ بدگُمان،
پدید آمدی، منجنیق از برش چو ژاله همی کوفتی بر سرش.
پسِ منجنیق اندرون، رومیان اَبا چرخها، تنگ بسته میان.
دو صد پیل فرمود پس شهریار، کشیدند، هر سو به گِردِ حصار.
یکی کَنْده‌ای، زیرِ باره درون، بکَنْد و نِهادند زیرش ستون.
بدان منکَری باره مانده به پای؛ بدان چوبها، برگرفته ز جای.
پس آلود بر چوب نفت سیاه؛ بر این گونه بر، بود نیرنگِ شاه.
به یک سو بر، از منجنیق و ز تیر، رخِ سرکشان گشته همچون زَریر.
به زیر اندرون، آتش و نفت و چوب؛ [زَبَر سو]، به گرزِ گران، دار و کوب.
به هر چارسو، ساخت این کارزار، چنانچون بُوَد سازِ جنگِ حصار؛
و زآن جایگه، شهریارِ زمین بیامد به پیشِ جهان‌آفرین.
ز لشکر بشد، تا به جایِ نماز؛ اَبا کَردگارِ جهان، گفت راز.
اَبَر خاک، چون مار پیچان ز کین، همی خواند بر کَردگار آفرین.
همی گفت: «کام و بلندی ز توست؛ به هر سختیی، یارمندی ز توست.
اگر داد بینی همی رایِ من، مگردان از این جایگه پایِ من.
نگون کن سرِ جادوان را ز تخت؛ مرا دار شادانْ‌دل و نیکبخت.»
چو برداشت از پیشِ یزدان سرش، به جوشن بپوشید روشن برش.
کمر بر میان بست و برجَست، زود؛ به جنگ اندر آمد، به کَردارِ دود.
بفرمود تا سخت بر هر دری، به جنگ اندر آید یکی لشکری.
بدان چوب و نفت، آتش اندر زدند؛ زَبَرشان، همی سنگ بر سر زدند.
ز بانگِ کمانهایِ چرخ و ز دود، شده رویِ خورشیدِ تابان کبود.
ز عرّاده و منجنیق و ز گَرد، زمین نیلگون شد؛ هوا لاژورد.
خروشیدنِ پیل و بانگِ سران، درخشیدنِ تیغ و گرزِ گران.
تو گفتی برآمیخت با شِیده ماه، ز باریدنِ تیر و گَردِ سپاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز نفتِ سیه، چوبها برفروخت؛ به فرمانِ یزدان، چو هیزم بسوخت.
نگون، باره گفتی که برداشت پای؛ به کَردارِ کوه، اندر آمد ز جای؛
و زآن باره، چندی ز ترکان دلیر نگون اندر آمد، به کردارِ شیر، ۵۱۰۵
که آید به دامِ اندرون، ناگهان؛ سرآرد بر او شوربختی جهان.
به پیروزیِ لشکرِ شهریار، برآمد خروشیدنِ کارزار.
سویِ رَخنهٔ دز نِهادند روی؛ بیامد، دمان، رستمِ کینه‌جوی.
خبر شد همان گه به افراسیاب کجا: «بارهٔ شارْستان شد خراب.»
پس افراسیاب اندر آمد، چو گَرد؛ به جَهْن و به گرسیوز آواز کرد، ۵۱۱۰
که: «با بارهٔ دز، شما را چه کار؟ سپه را، ز شمشیر باید حصار.
ز بهرِ بر و بوم و فرزندِ خویش، بکوشید و از بهرِ پیوندِ خویش؛
ببندید یک در دگر دامنا؛ ممانید بدخواه، پیرامَنا.»
سپاهی ز ترکان، به کَردارِ کوه، سویِ رَخنه رفتند، گشته گروه.
به کَردارِ شیران، برآویختند؛ خروش، از دو رویه، برانگیختند. ۵۱۱۵
سوارانِ ترکان، به کَردارِ بید، نَوان گشته، وز بوم و بر ناامید.
به رستم بفرمود پس شهریار: پیاده هر آن کس که بُد نیزه‌دار،
به پیش اندر آید، بدان رَخنه‌گاه؛ هم‌ایدون، پسِ نیزه‌ور، کینه‌خواه.
اَبا ترکش و تیر و تیغ و تبر، دو رَسته پیاده، پسِ نیزه‌ور.
سوارانِ جنگی نگهدارشان؛ بِدان گه که شد سخت پیکارشان، ۵۱۲۰
سوار و پیاده ز هر سو گروه به جنگ اندر آمد، به کَردارِ کوه.
چو شیرِ ژیان، رستمِ کینه‌خواه، به رَخنه درآورد یکسر سپاه.
پیاده به باره برآمد، چو گَرد؛ درفشِ سیه را نگونسار کرد.
نشانِ سپهدارِ ایران بنفش بر آن باره زد، شیرْپیکر درفش.
به پیروزیِ شاهِ ایرانْسپاه، برآمد خروشیدن، از رزمگاه. ۵۱۲۵
فراوان ز تورانْسپه کشته شد؛ سرِ بخت، از آن کینه، برگشته شد.
بدان‌گه کجا رزمشان شد درشت، دو تن رستم آورْد از ایشان به مشت:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو گرسیوز و جَهْنِ رزم‌آزمای، که بُد تختِ توران بدیشان به پای؛
برادر یکی؛ پورِ فرّخ دگر؛ چنین آمد از شوربختی به سر.
بدان شارْستان اندر آمد سپاه، چنان لشکری داغْ‌دل، کینه‌خواه.
به تاراج وکشتن نِهادند روی؛ برآمد خروشیدنِ های و هوی.
زن و کودکان بانگ برداشتند؛ به ایرانیان، جای بگذاشتند.
چه مایه زن وکودکِ نارسید که زیرِ پیِ پیل، شد ناپدید!
همه شهرِ توران گریزان، چو باد؛ نیامد کسی را بر و بوم یاد.
به زاری همه، دیدگان پر ز خون؛ شده بختِ گُردانِ ترکان نگون.
زن و خویش و فرزند گشته اسیر؛ ز گردون، روان خسته و تن، به تیر.

گریختن افراسیاب از گنگ

به ایوان برآمد پس افراسیاب، پر از خون دل از درد و دیده پرآب.
بر آن باره بر شد که بُد کاخِ اوی؛ بیامد؛ سویِ شارْستان کَرد روی.
دو بهره ز جنگاوران کشته دید؛ دگر، یکسر، از جنگ برگشته دید.
خروشِ سواران و بانگِ زنان؛ اَبَر پشتِ پیلان، تبیره‌زنان؛
همی پیل بر زندگان راندند؛ همه پشتشان بر زمین ماندند.
همه شارْستان دود و فریاد دید؛ همه آتش و غارت و باد دید.
یکی شاد و دیگر پر از درد و رنج، چنانچون بُوَد در سرایِ سپنج.
چو افراسیاب آنچنان دید کار، چنان هول برگشتنِ کارزار،
نه پور و برادر، نه بوم و نه بر نه تخت و نه شاهی، نه تاج وکمر،
همی گفت با دل، پر از داغ و درد، که: «چرخِ فلک، خیره، با من چه‌کرد!
به دیده، بدیدم همان روزگار، که خُوَش شد مراکُشتن و مرگ خوار.»
پر از درد، از باره آمد فرود؛ همی داد تختِ مِهی را درود.
همی گفت: «کی بینمت نیز باز، اَیا روزِ شادیّ و آرام و ناز!»
و زآن جایگه، خیره، شد ناپدید؛ هُش و رایِ او، همچو مرغان، پرید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ایوان که در دز برآورده بود، یکی راه زیرِ زمین کرده بود،
که از لشکرش کس نه آگاه بود، که زیر دز اندر، چنان راه بود.
از آن نامداران، دو صد برگزید؛ بدان راهِ بیراه، شد ناپدید؛
و زآن روی، راهِ بیابان گرفت همه کشورش مانده اندر شگفت.
نشانی ندادش کس اندر جهان؛ بدان گونه، آواره شد ناگهان.
چو کیخسرو آمد به ایوانِ اوی، به پای اندر آورْد کیوانِ اوی.
اَبَر تختِ زرّینْش بنشست شاه؛ به جُستنْش بر، کرد هر سو نگاه.
فراوان بجُستند؛ جایی نشان نیامد ز سالارِ گردنکشان.
ز گرسیوز و جَهْن پرسید شاه، ز کارِ سپهدارِ تورانْ‌سپاه،
که: «چون رفت و آرامگاهش کجاست؟ نِهان گشت از ایدر؛ پناهش کجاست؟»
ز هر گونه، گفتند و خسرو شنید؛ نیامد همی روشنایی پدید.
به ایرانیان گفت پیروزشاه، که: «دشمن چو آواره گردد ز گاه،
ز گیتی ورا نام و کام اندکی‌ست؛ ورا مرگ با زندگانی یکی‌ست.»

زنهار دادن خسرو خویشان افراسیاب را

ز لشکر گزین کرد پس بخردان، جهاندیده و کارْبین موبدان.
بدیشان چنین گفت ک : «آباد باد، شما را تن و دل پر از داد باد!
دز و گنجِ این تُرکِ شوریده‌بخت، شما را سپردم؛ بکوشید سخت.
نباید که بر کاخِ افراسیاب، بتابد ز چرخِ بلند آفتاب؛
هم آوازِ پوشیده رویانِ اوی، نخواهم که آید ز پرده به کوی.»
نگهبان فرستاد سویِ گَله، که بودند، بر گِردِ دز بر، یله.
ز خویشانِ او، کس نیازَرْد شاه، چنانچون بُوَد درخورِ پیشگاه.
چو زآن گونه دیدند کَردارِ اوی، سپه شد سراسر، پر از گفت‌وگوی،
که : «کیخسرو ایدر بدان سان شده‌ست، که گویی سویِ باب مهمان شده‌ست.
همی یاد نآیدْش خونِ پدر، بریده، به خیره، به بیداد، سر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان مادرش را که از تخت و گاه، ز پرده کشیدند یکسر به راه.
شُبانْ‌پروریده‌ست و از گوسپند، مَزیده‌ست شیر این شهِ بی‌گزند.
چرا چون پلنگان، به چنگالِ تیز، نینگیزد از خانِ او رستخیز؟
فرود آورَد کاخ و ایوانِ اوی؟ برانگیزد آتش ز خویشانِ اوی؟»
ز گفتارِ ایرانیان پس خبر، به کیخسرو آمد همه، در به در.
فرستاد کس؛ بخردان را بخواند؛ بسی داستان، پیشِ ایشان، براند،
که: «هر جای، تندی نباید نمود: سرِ بی‌خِرَد را نشاید ستود.
همان بِهْ که با کینه داد آوریم؛ به کام اندرون، نام یاد آوریم؛
که نیکی‌ست، اندر جهان، یادگار؛ نمانَد به کس، جاودان، روزگار.
همی چرخِ گردنده با هرکسی توانَد جفا گستریدن بسی.»
و زآن پس، بفرمود شاهِ جهان که آرند پوشیدگان را، نِهان،
همه دختِ شاهانِ پوشیده‌روی؛ کسی کو نیامد ز پرده به کوی.
چو ایرانیان آگهی یافتند، پر از کین، سویِ کاخ بشتافتند.
بر آن گونه بردند گُردان گُمان که خسرو سر آرَد، بر ایشان، زمان.
به خواری، همی بُرْدشان خواستند؛ به تاراج و کشتن، بیاراستند.
ز ایوان برآمد به کیوان خروش، که: «شاها! به بیداد چندین مکوش.
تو دانی که ما سخت بیچاره‌ایم؛ نه بر جایِ خواریّ و پیغاره‌ایم.»
برِ شاه شد مهترِ بانوان؛ اَبا دختران، اندر آمد نَوان.
پرستنده‌ای پیشِ هر دختری؛ ز یاقوت، بر هر سری افسری.
چو خورشید، تابان از ایشان گهر؛ به پیش اندر افگنده، از شرم، سر.
به یک دست، مجمر؛ به یک دست، جام؛ برافروخته عنبر و عودِ خام.
تو گفتی که کیوان، ز چرخِ برین، ستاره فشانَد همی بر زمین.
مِهِ بانوان شد به نزدیکِ تخت؛ اَبَر شهریار، آفرین کرد سخت.
همه پروریده بتانِ طراز، بر آن گونه، بردند پیشش نماز.
همه، یکسره، زار بگریستند؛ بدان زارْواری، همی زیستند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ـ کسی کو نبیند جز از کام و ناز، تو بر وی ببخشای، روزِ نیاز.ـ
همی خواندند آفرینی، به درد، که: «ای نیکدل خسروِ زادْمرد! ۵۲۰۰
چه نیکو بُدی، گر ز تورانْزمین نبودی، به دلْت اندرون، درد و کین؛
تو، ایدر، به جشن و خرام آمدی؛ ز شاهان، درود و پیام آمدی؛
سیاوش نگشتی، به خیره، تباه؛ ولیکن چنین گشت خورشید و ماه.
بدین خانه اکنون تُوِی کدخدای، به تختِ نیا اندر آورده پای.
چنان کرد بدگوهر افراسیاب، که پیشِ تو پوزش نبیند به خواب. ۵۲۰۵
همی دادمش پند؛ سودش نداشت؛ به خیره، همی سر ز پندم بگاشت.
گُوایِ من است آفریننده‌ام، که بارید خون، از دو بیننده‌ام؛
دگر پورِ من، جَهْن، پیوندِ تو که ساید دو پایش همی بندِ تو.
ز بهرِ سیاوش که در خانِ من، چه تیمار بُد بر دل و جانِ من!
که افراسیاب، آن بداندیش مرد، بسی پند بشنید و سودش نکرد؛ ۵۲۱۰
بِدان تا چنین روزش آمد به سر، شده پادشاهیْش زیر و زبر؛
به تاراج داده کلاه و کمر؛ شده روز تار و نگون گشته سر.
چنان زندگی بَتّر از مرگِ اوست؛ خُنُک آنکه بر تن بدرّدْش پوست!
کنون، از رهِ بیگناهان به ما نگه کن، به آیینِ شاهان به ما.
همه، پاک، پیوستهٔ خسرویم؛ جز از نامِ او، در جهان، نشنویم. ۵۲۱۵
به بدکردنِ جادو افراسیاب، نگیرد بر این بیگناهان شتاب،
به خواریّ و زخم و به خون ریختن، چه بر بیگنه، خیره، آویختن؛
که از شهریاران سزاوار نیست، بریدن سری کآن گنهکار نیست.
تو را، شهریارا! جز این است جای؛ نمانَد کسی، در سپنجی‌سرای.
همان کن که پرسد ز تو کَردگار، نپیچی، پر از شرم، روزِ شمار.» ۵۲۲۰
چو بشنید خسرو، بپیچید سخت، بر آن خوبرویانِ برگشته بخت.
از آن دردِ پوشیده رویان و داغ، شده زرد رخسارشان چون چراغ،
بپیچید دل بخردان را، ز درد؛ ز فرزند و زن، هرکسی یاد کرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی خواندند آفرینِ بزرگ / سرانِ سپه، مهترانِ سترگ،
ک: «از ایشان شه نامبردار کین، / نخواهد، ز بهرِ جهان‌آفرین.» ۵۲۲۵
چنین گفت کیخسروِ هوشمند / که: «هرچیز کآن نیست ما را پسند،
نیارم کسی را همان بد به روی، / وگر چند باشد جگر کینه‌جوی.
چو از کارِ آن نامدارِ بلند / برانديشم، آنم نیاید پسند،
که بد کرد، با پر هنر مادرم؛ / کسی را همان بد به سر نآورم.»
بفرمودشان بازگشتن به جای، / چنان پاک‌زاده جهانْ کدخدای. ۵۲۳۰
بدیشان چنین گفت ک: «ایْمِن شوید؛ / [نکوهیده] گفتارِ بد مشنوید؛
کز این پس شما را، ز من، بیم نیست؛ / مرا بی‌وفاییّ و دُژْخیم نیست.
تنِ خویش را، بد نخواهد کسی؛ / چو خواهد، زمانش نباشد بسی.
بباشید ایْمِن، به ایوانِ خویش، / به یزدان سپرده تن و جانِ خویش.»

پند دادن کیخسرو ایرانیان را

به ایرانیان گفت: «پیروز بخت / به ما داد بوم و بر و تاج و تخت. ۵۲۳۵
همه شهرِ توران گرفته به دست، / شماراست ایران سرایِ نشست.
ز دلها، همه کینه بیرون کنید؛ / به مهر، اندر این کشور، افسون کنید؛
که از ما چنین ترسشان در دل است؛ / ز خون ریختن، گَردِ کشور گِل است.
همه گنجِ توران شما را دهم؛ / بر آن گنجداران، سپاسی نِهم.
بکوشید و چربی به کار آورید؛ / چو دیدید سرما، بهار آورید. ۵۲۴۰
من این لشکرم را، یکایک، نه دیر / کنم، یکسر، از گنجِ دینار سیر.
ز خون ریختن، دل بباید کشید؛ / سرِ بیگناهان نباید بُرید.
نه مردی بُوَد خیره آشوفتن؛ / به زیر اندر آورده را کوفتن.
ز پوشیده‌رویان، بپیچید روی / هر آن کس که پوشیده دارد به کوی.
ز چیزِ کسان سر بپیچید نیز؛ / که دشمن شود دوست، از بهرِ چیز. ۵۲۴۵
نیاید جهان‌آفرین را پسند، / که جویند بر بی‌گزندان گزند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هر آن کس که جوید همی رایِ من، نباید که ویران کند جایِ من؛
دو دیگر که خوانند بیداد و شوم، [چو] ویران کند مهتر آبادْبوم.»
و زآن پس، به لشکر بفرمود شاه گشادنِ درِ گنجِ تورانْ‌سپاه؛
جز از گنجِ ویژهٔ رَدْ افراسیاب، که کس را نبود اندر آن دستیاب،
ببخشید یکسر همه بر سپاه، چه گنج و سِلیح و چه تخت و کلاه.
ز هر سو، پراگنده بی‌مَر سپاه ز ترکان، بیامد به نزدیکِ شاه.
همی داد زنهار و بنواختْشان؛ به زودی، همه کارها ساختْشان.
سران را، ز تورانْ‌زمین، بهر داد؛ به هر نامداری، یکی شهر داد.
به هر کشوری، هر که فرمان نبُرد ز دستِ دلیرانِ او، جان نبرد.
شدند آن زمان شاه را چاکران، چو پیوسته شد نامهٔ مهتران.
ز هر سو فرستادگان نزدِ شاه، یکایک سر اندر نهاده به راه،
اَبا هدیه و نامهٔ مهتران؛ شده، یک به یک، شاه را چاکران.

نامهٔ خسرو به کاوس به نوید پیروزی

دبیرِ نویسنده را پیش خواند؛ سخن، هرچه بایست، با او براند.
سرِ نامه کرد آفرین، از نخست، بر آن کو زمین از بدیها بشُست.
همه جادوان را نگونسار کرد؛ چنان اخترِ خفته بیدار کرد.
توانایی و دانش و داد از اوست؛ به گیتی، ستمْ‌یافته شاد از اوست.
دگر گفت ک: «از بختِ کاوسْ کَی، بزرگ و جهاندیده و نیکْ‌پی،
گشاده شد این گنگِ افراسیاب؛ سرِ بختِ او اندر آمد به خواب.
به یک رزمگاه، از نَبَرده سران، سرافراز با گرزهای گران.
همانا که افگنده شد چل هزار، به گُلْ زرّیون، در یکی کارزار؛
و زآن پس، برآمد یکی بادِ سخت که از بیخ برکَنْد شاخ [و] درخت.
به آب اندر افتاد چندی سپاه، که جُستند بر ما همی دستگاه؛
و زآن جایگه رفت بِبْهشت گنگ، حصاری پر از مردم و جای تنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به جنگِ حصار اندرون، سی‌هَزار / همانا که شد کشته در کارزار.
همان بُد که بیدادگر بود مرد؛ / ورا دانش و بخت یاری نکرد.
همه رویِ کشور، سپه گسترید؛ / کنون، او شده‌ست از جهان ناپدید.
از این پس فرستم به شاه آگهی، / ز روزی که باشد مرا فرّهی؛»
و زآن پس، بیامد؛ به شادی نشست، / پریْ‌چهره، پیش‌اندرون، مَی به دست.
بُد، تا بهار اندر آورْد روی؛ / جهان شد بهشتی پر از رنگ و بوی.
همه دشت چون پرنیان بُد، به رنگ؛ / هوا گشت بر سانِ پشتِ پلنگ.
گُرازیدنِ گور و آهو به دشت؛ / بر این گونه بر، چند خورشید گشت.
به نخچیرِ یوزان و پرّنده باز؛ / همه مشکْ‌بویان بتانِ طراز.
همه چارپایان، به کَردارِ گور، / پراگنده، و آگنده گردن به زور.
به گردن، به کَردارِ شیرانِ نر؛ / به سانِ گوزنان، به گوش و به بر.
به هر سو فرستاد کارْآگهان؛ / همی جُست، بیدار، کارِ جهان.

آگاهی یافتن خسرو از رفتن افراسیاب با لشکر فغفور

پس آگاهی آمد ز چین و ختن؛ / از افراسیاب، اندر آن انجمن،
که: «فغفورِ چین با وی انباز گشت؛ / همه کشورِ چین بدو بازگشت.
ز چین تا به گُلْ زرّیون لشکر است؛ / بر ایشان، چو خاقانِ چینی، سر است.
نداند کسی ارجِ آن خواسته: / پرستنده و اسپِ آراسته،
که او را فرستاد خاقانِ چین؛ / به شاهی، بر او خواندند آفرین.
همه گنجِ پیرانش آمد به دست: / شتروار، دینار صدبار شست.
چو آن خواسته برگرفت از ختن، / سپاهی، بر او بر، شدند انجمن.»
چو زاین گونه آگاهی آمد ز شاه، / به نزدیکِ آن زینهاری سپاه،
همه بازگشتند از ایرانیان؛ / ببستند خون ریختن را میان.
و زآن روی، افراسیاب از ختن / سپاهی بیاورْد لشکرْشکن،
که گفتی زمین برنتابد همی؛ / ستاره شمارش نیابد همی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز چین سوی کیخسرو آورْد روی، پر از درد، با لشکری کینه‌جوی.
چو کیخسرو آگاه شد زآن سپاه، طلایه فرستاد چندی به راه.
بفرمود گودرزِ گشواد را، سپهدارِ آن مرز و فرهاد را،
که: «ایدر بباشید، با داد و رای، طلایه شب و روز کرده به پای.»
به گودرز گفت: «این سپاهِ تواند؛ چو کار آید، اندر پناهِ تواند.
ز ترکان هر آن کس که بینی یکی که یاد آرَد از دشمنان اندکی،
هم اندر زمان، زنده، بر دار کن؛ دو پایش زبَر، سر نگونسار کن.
چو بی‌رنج باشد، تو بی‌رنج باش؛ نگهبانِ این لشکر و گنج باش.»
تبیره برآمد، ز پرده‌سرای؛ خروشیدنِ زنگ با کرّنای.
سپاهی برون برد از آن سان زگنگ، که خورشید را آرزو کرد جنگ.
چو بیرون شد از شهر، صف برکشید؛ سویِ [کولَجان]، لشکر اندر کشید.
میانِ دو لشکر، دو منزل بماند؛ جهاندار گردنکشان را بخواند.
چنین گفت ک: «امشب، مخسپید هیچ؛ نه خوب آید آسایش، اندر پسیچ.»
طلایه پراگند، بر گِردِ دشت؛ همه شب، همی گِردِ لشکر بگشت.
به یک هفته، بودش هم آنجا درنگ؛ همی کرد آرایش و سازِ جنگ.
به هشتم، طلایه بیامد ز راه؛ به خسرو خبر داد ک: «آمد سپاه.»
سپه را بر آن سان بیاراست شاه، که نظّاره گشتند خورشید و ماه.
چو افراسیاب آن سپه را بدید، بیامد؛ برابر، صفی برکشید.
به فرزانگان گفت ک: «این دشتِ رزم به دل بر، مرا چون خُرام است و بزم.
مرا، شاد، بر گاه خواب آمدی؛ چو رزمم نبودی، شتاب آمدی.
کنون مانده گشتم چنین درگریز، سری پر ز کینه، دلی پر ستیز!
ندانم که آن بختِ کیخسرو است، وگر بر سرم روزگاری نو است!
برآنم که با او شوم همنبرد؛ اگر کامِ دل یابم ار مرگ و درد.»
بدو گفت هرکس که فرزانه بود، اگر خویش بود ار ز بیگانه بود،
که: «گر شاه را جُست باید نبرد، چرا باید این لشکر و دار و بَرْد؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه چین و توران به پیشِ توایم، ز بیگانگان گر ز خویشِ توایم.
فِدایِ تو بادا تن و جانِ ما! چنین بود، تا بود، پیمانِ ما.
اگر صد شود کشته، آید هزار؛ تنِ خویش را خوارْمایه مدار.
همه، سربه‌سر، نیکخواهِ توایم؛ که زنده، به فرِّ کلاهِ توایم.»
و زآن پس، برآمد ز لشکر خروش؛ زمین و زمان شد پر از جنگ و جوش.
ستاره پدید آمد، از تیره گَرد؛ رخِ زردِ خورشید شد لاژورد.

نامهٔ افراسیاب به کیخسرو

سپهدارِ ترکان، از آن انجمن، گزین کرد کارْآزموده سه تن.
پیامی فرستاد نزدیکِ شاه، که: «کردی فراوان پسِ پشت راه.
همانا که فرسنگ از ایران هَزار سویِ گنگْ دژ اندر، آید شمار.
ز کوه و بیابان و از ریگ و شَخ، سپاهی بر این سان چو مور و ملخ؛
زمینها چو دریا شد از خون، به کین، ز گنگ و ز چین تا به ایرانْزمین.
اگر خونِ آن کُشتگان را ز خاک به ژرفی بَرَد رایِ یزدانِ پاک،
همانا که دریایِ قُلْزُم شود؛ دو لشکر، به خون اندرون، گم شود.
اگر گنج خواهی ز من با سپاه، وگر بومِ توران و تخت و کلاه،
سپارم تو را، ـ من شوم ناپدید؛ـ جز از بندِ جان کآن ندارم کلید.
مکن، گر تو را من پدرْمادرم؛ ز تخمِ فریدونِ افسونگرم.
ز خونِ پدر گر دلت خیره شد، چنین آبِ من نزدِ تو تیره شد،
از آن بَد، سیاوش گنهکار بود؛ مرا دل پر از درد و تیمار بود؛
دگر گردشِ اخترانِ بلند، که هم با پناهند و هم با گزند.
مرا سالیان شصت بر سرگذشت، که با نامداران نرفتم به دشت.
تو فرزندی و شهرِ ایران تو راست؛ به رزم اندرون، چنگِ شیران تو راست.
یکی رزمگاهی گزین دورْدست، نه بر دامنِ مردِ خسروپرست.
بگردیم هر دو به آوردگاه، به جایی کز او دور مانَد سپاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر من شوم کشته بر دستِ تو، ز دریا نهنگ آورد شستِ تو،
تو با خویش و پیوندِ ما، درمکوش؛ بپرهیز و از کینه، چندین، مجوش؛
وگر تو شوی کشته بر دستِ من، به زنهارِ یزدان کز آن انجمن،
نمانم که یک تن بپیچد ز درد، وگر بیند از باد خاکِ نبرد.»
ز گوینده بشنید خسرو پیام؛ چنین گفت با پورِ دستانِ سام، ۵۳۴۵
که: «این تُرکِ بَدْسازِ مردمْفریب نبیند همی از بلندی نِشیب.
به چاره، چنین، از کفِ ما بجَست؛ نماید که بر تختِ ایران نشست!
از آورْد، چندین بگوید همی؛ مگر دخمهٔ شیده جوید همی!
نبیرهٔ فریدون و پورِ پشنگ؛ از آورْد با او مرا نیست ننگ.»
بدو گفت رستم که: «ای شهریار! بدین در، مدار آتش اندر کنار؛ ۵۳۵۰
که ننگ است بر شاه رفتن به جنگ، وگر همنبردِ تو باشد پشنگ؛
دگر آنکه گوید که: "با لشکرم، مکن جنگ با دوده و کشورم؛"
ز دریا به دریا، تو را لشکر است، کجا رایشان زاین سخن دیگر است.
چو پیمانِ یزدان کنی با نیا، نشاید که در دل کنی کیمیا.
بانبوه، لشکر به جنگ اندر آر؛ سخن چند آلودهٔ نابکار؟» ۵۳۵۵

جنگ ایرانیان با تورانیان

ز رستم چو بشنید خسرو سخُن، یکی دیگر اندیشه افگند بُن.
به گوینده گفت: «این بداندیش مرد، چنین، با من آویخت اندر نبرد!
فزون کرد از این، با سیاوش، وفا؟ زبان پرفسون داشت و دل پرجفا.
سپهبَد، به کژّی، نگیرد فروغ؛ زبان تیرِ پَرتاب و دل پر دروغ.
گر ایدون که رایش نبرد است و بس، جز از من، نبردِ ورا، هست کس. ۵۳۶۰
تهمتن به جای است و گیوِ دلیر، که پیکار جویند با نرّه شیر.
اگر شاه با شاه جوید نبرد، چرا باید این لشکر و دار و بَرد؟
بانبوه، لشکر در آرم، به جنگ؛ بِرانم بر او روزِ تاریک و تنگ.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرستاده برگشت و آمد چو باد؛ سراسر، شنیده بر او کرد یاد.
پر از درد شد جانِ افراسیاب؛ نکرد ایچ بر جنگ جُستن شتاب.
سپه را به جنگ اندر آورْد شاه؛ بجنبید، ناچار، دیگر سپاه.
یکی با درنگ و یکی با شتاب؛ زمین شد به کَردارِ دریایِ آب.
ز باریدنِ تیر، گفتی ز ابر هَمی ژاله بارد اَبَر خُود و ببر.
ز شبگیر تا گشت خورشید لعل، زمین پر ز خون بود، در زیر نعل.
سپه باز چیدند، چون تیره گشت؛ که چشمِ سواران همی خیره گشت.
سپهدارِ با فرّ و اورنگ و ساز چو آمد به لشکرگهِ خویش باز،
چنین گفت با توس ک : «امروز جنگ، نه بر آرزو کرد پورِ پشنگ.
گُمانم که امشب شبیخون کند؛ ز دل، دردِ دیرینه بیرون کند.»
یکی کَنْده فرمود کردن به راه، بدان سو که بُد راهِ تورانْ‌سپاه.
بفرمود ک : «آتش مسوزید کس؛ نباید که آید خروشِ جرس.»
ز لشکر سواران که بودند گُرد، گزین کرد خسرو؛ به رستم سپُرد.
دگر بهره بگزید از ایرانیان که بندند، مر تاختن را، میان.
به توسِ سپهدار داد آن گروه؛ بفرمود تا رفت بر پیشِ کوه.
تهمتن سپه را به هامون کشید؛ سپهبَد سویِ کوه بیرون کشید.
بفرمود تا دُور بیرون شوند؛ چپ و راست، هر دو به هامون شوند.
طلایه ندارند و شمع و چراغ، یکی سویِ هامون، یکی سویِ راغ.
بدان تا اگر سازد افراسیاب بر او بر، شبیخون به هنگامِ خواب؛
چو آید، سپاه اندر آید ز پس؛ بمانَد؛ نباشدْش فریادرس.
به ره، کَنْده پیش و پس اندر، سپاه؛ پسِ کَنْده، با لشکر و پیل شاه.

شبیخون کردن افراسیاب بر کیخسرو و شکست یافتن

سپهدارِ ترکان چو شب درشکست، میان با سپه، تاختن را، ببست.
ز لشکر، جهاندیدگان را بخواند؛ ز کارِ گذشته، فراوان براند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت ک: «این شوم پرکیمیا، / چنین، چیره شد بر سپاهِ نیا.
کنون، بی‌گمان، خفته‌اند آن گروه؛ / پراگنده لشکر، همه دشت و کوه.
کنون، ما ز دل ترس بیرون کنیم؛ / سحرگه، بر ایشان شبیخون کنیم.
گر امشب بر ایشان بیابیم دست، / به بیشی، اَبَر تخت باید نشست؛ ۵۳۹۰
وگر کارِ ما زاین نگیرد فروغ، / همه چاره باد است و مردی دروغ.»
بر این برنهادند و برخاستند؛ / ز بهرِ شبیخون، بیاراستند.
ز لشکر، گزین کرد پنجه هزار / جهاندیده مردانِ خنجرگزار.
برفتند کارآگهان پیشِ اوی، / جهاندیده مردانِ پرخاشجوی.
ز کارآگهان، آنکه بُد رهنمای / بیامد به نزدیکِ پرده‌سرای. ۵۳۹۵
به جایی، غَوِ پاسبانی ندید؛ / جز از آرمیده جهانی ندید.
طلایه نه و آتش و باد نه؛ / ز توران، کسی را به دل یاد نه.
بدید آن و برگشت و آمد، دوان؛ / ک: «از ایشان کسی نیست روشن‌روان.
همه خفتگان همچنان مُرده‌اند؛ / مگر دِی، همه روز، مَی خورده‌اند.
به جایی، طلایه پدیدار نیست؛ / بر آن دشت، برپای جز خار نیست.» ۵۴۰۰
چو افراسیاب آن سخنها شنود، / به دلْش اندرون، روشنایی فزود.
سپه را فرستاد و خود برنشست؛ / میانِ یلی، تاختن را، ببست.
برفتند ترکان، چو دریایِ آب؛ / بکردند، بر تاختن بر، شتاب.
بر آن تاختن، جنبش و ساز نه؛ / همان نالهٔ بوق و آواز نه.
چو رفتند نزدیکِ پرده‌سرای، / برآمد خروشیدنِ کرّنای. ۵۴۰۵
غَوِ طبل، بر کوههٔ زین، بخاست؛ / درفشِ سیه سربرآورْد، راست.
ز لشکر هر آن کس که بُد پیشرو / برانگیختند اسپ و برخاست غَو.
به کَنْده، درافتاد چندی سوار؛ / بپیچید دیگر سر از کارزار.
ز یک دست، رستم برآمد ز دشت؛ / ز گَردِ سواران، هوا تیره گشت.
ز دستِ دگر، گیو و گودرز و توس؛ / به پیش اندرون، نالهٔ بوق و کوس. ۵۴۱۰
شهنشاه با کاویانی درفش؛ / هوا شد، ز تیغِ سواران، بنفش.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برآمد دِهْ و گیر و دار و بکُش؛ نه با اسپ، جان و نه با مرد، هُش.
ز ترکان، ز صد نامور ده نماند؛ کسی را که مانْد اخترِ بد براند.
چو آگاهی آمد از آن رزمگاه، چنان خسته شد شاهِ تورانْ‌سپاه،
کز او، خستگان زار و گریان شدند؛ ز دردِ دلِ شاه، بریان شدند. ۵۴۱۵
چنین گفت ک : «از گردشِ آسمان، نیابد گذر دانشی، بی‌گمان.
چو دشمن همی جان ستاند نه چیز، بکوبیم ناچار یک زخم نیز.
اگر سربه‌سر تن به کشتن دهیم، وگر ایرجی تاج بر سر نِهیم.»
برآمد خروش، از دو پرده‌سرای؛ جهان پر شد از نالهٔ کرّنای.
گرفتند ژوپین و خنجر به کف؛ کشیده سپه، بر سه فرسنگ، صف. ۵۴۲۰
به کَردارِ دریا شد آن رزمگاه؛ نه خورشیدِ تابنده روشن، نه ماه.
سپاه اندر آمد همی، فوجْ‌فوج، بر آن سان که برخیزد از باد موج.
در و دشت، گفتی، همه خون شده‌ست؛ خور، از چرخِ گردنده، بیرون شده‌ست.
کسی را نبُد بر تنِ خویش مهر؛ به قیر اندر اندود چهرِ سپهر.
هم آنگه برآمد یکی تیزْباد، که هرگز ندارد کسی آن به یاد. ۵۴۲۵
همی خاک برداشت، از رزمگاه؛ بزد بر سر و رویِ تورانْ‌سپاه.
ز سرها، همه تَرگها برگرفت؛ بمانْد، اندر آن، شاهِ ترکان شگفت.
همه دشت مغزِ سر و خون گرفت؛ دلِ سنگ رنگِ طَبَرْخون گرفت.
سوارانِ ترکان که روزِ درنگ، زبون داشتندی شکارِ پلنگ،
ندیدند با چرخ رویِ نبرد؛ همی خاک برداشت، از جنگ، مرد. ۵۴۳۰
چو کیخسرو آن جنبشِ باد دید، دل و بختِ ایرانیان شاد دید.
اَبا رستم و گیو و گودرز و توس، ز قلبِ سپاه اندر آورد کوس.
دِهادِهْ برآمد، ز قلبِ سپاه؛ به یک دست، رستم؛ به یک دست، شاه.
شد، اندر هوا، گَرد بر سانِ میغ؛ چه میغی؟ که بارانِ او تیر و تیغ.
تَلی کشته، هرجای، چون کوهْ‌کوه؛ بَرَش، چشمهٔ خون ز هر دو گروه. ۵۴۳۵
هوا گشت چون چادرِ نیلگون؛ زمین شد به کَردارِ دریایِ خون.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز تیر، آسمان شد چو پرِّ عقاب؛ نگه کرد تیره‌دل افراسیاب.
بدید آن درفشان درفشِ بنفش؛ نِهان کرد، بر قلبگه بر، درفش.
سپه را، رده برکشیده، بمانْد؛ خود و نامدارانِ ترکان برانْد.
ز خویشانِ شایسته مردی هزار، ببُرْد آنکه بود از درِ کارزار.
به بیراه، راهِ بیابان گرفت؛ به رنجِ تن، از دشمنان، جان گرفت.
ز لشکر، نیا را همی جُست شاه؛ بیامد، دمان، تا برِ قلبگاه.
ز هر سوی، پویید و چندی شتافت؛ نشانِ پیِ شاهِ توران نیافت.
سپه چون نگه کرد در قلبگاه، ندیدند جایی درفشِ سیاه.
ز شه خواستند، آنگهی، زینهار، فرو ریختند آلتِ کارزار.
چو خسرو چنان دید، بنواختْشان؛ ز لشکر جدا، جایگه ساختْشان.
بفرمود تا تختِ زرّین نِهند؛ به خیمه در، آرایشِ چین نِهند.
مَی آورْد و رامشگران را بخواند؛ ز لشکر، سراسر، سران را بخواند.
شبی کرد و جشنی که تا روزِ پاک، همی مرده برخاست از تیره خاک.
چو خورشید بر چرخ بنمود دست؛ شبِ تیره را رخ به ناخن بخَست،
شهنشاهِ ایران سر و تن بشست؛ یکی جایگاهِ پرستش بجُست،
کز ایرانیان کس مر او را ندید؛ نه دام و دد آوازِ او را شنید.
ز شبگیر تا ماه بر تختِ ساج، به سر بر نِهاد آن دلافروز تاج،
ستایش همی کرد بر کَردگار، از آن شادمان گردشِ روزگار.
فراوان بمالید بر خاک روی به رخ بر نهاده ز دیده دو جوی؛
و زآنجا بیامد سویِ تاج و تخت، خرامان و شادانْدل و نیکبخت.
از ایرانیان هرکه افگنده بود، اگر مرده بود و اگر زنده بود،
از آن خاکِ آورْد برداشتند؛ تنِ دشمنان، خوار، بگذاشتند.
همه رزمگه، دخمه‌ها ساختند؛ از آن کُشتگان چون بپرداختند،
ز چیزی که دید اندر آن رزمگاه، ببخشید شاه آن همه بر سپاه؛
و زآنجا بشد شاد ببْهشتِ گَنْگ، همه لشکر آباد و با سازِ جنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رسول فرستادن خاقان چین نزد کیخسرو

چو آگاهی آمد به ماچین و چین، ز ترکان و از شاهِ ایرانْزمین،
بپیچید فغفور و خاقان، به درد؛ ز تختِ مِهی هرکسی یاد کرد.
از آن یاوریها، پشیمان شدند؛ پر اندیشه دل، سویِ درمان شدند.
همی گفت فغفور ک: «افراسیاب از این پس، بزرگی نبیند به خواب.
ز لشکر فرستادن و خواسته، شود کارِ ما بی‌گمان کاسته.
پشیمانی آمد همه بهرِ ما؛ کز این کار، ویران شود شهرِ ما.
ز چین و ختن، هدیه‌ها ساختند؛ بر آن کار، گنجی بپرداختند.
فرستاده‌ای نیکدل را بخواند؛ سخنهای شایسته چندی براند.
یکی مرد بُد، یکدل و نیکخواه؛ فرستاد فغفور نزدیکِ شاه.
طرایف به چین اندرون آنچه بود، هم از دُرّ و از گوهرِ ناپَسود،
به پوزش، فرستاد نزدیکِ شاه؛ گرانمایگان برگرفتند راه.
بزرگانِ چین بی‌درنگ آمدند؛ به یک هفته، از چین به گنگ آمدند.
جهاندارِ پیروز بنواختشان؛ چنانچون ببایست، بنشاختشان.
بپذرفت چیزی که آورده بود: طرائف بُد و بَدره و بَرده بود.
فرستاده را گفت ک: «او را بگوی، که: "خیره، برِ ما، مبَر آبِ روی.
نباید که نزدِ تو افراسیاب بیاید، شبِ تیره، آرام و خواب."»
فرستاده برگشت و آمد، چو گَرد؛ به فغفور بر، گفته‌ها یاد کرد.
چو بشنید فغفور، هنگام خواب، فرستاد کس نزدِ افراسیاب،
که: «از مرزِ چین و ختن، دور باش؛ ز بد کردنِ خویش، رنجور باش.
هر آن کس که او گم کند راهِ خویش، بد آید، ز بد کردنش، کار پیش.»

برگذشتن افراسیاب از آب زره

چو بشنید افراسیاب این سخن، پشیمان شد، از کرده‌هایِ کهن.
به بیراه، راهِ بیابان گرفت؛ بیفگنْد نامِ مِهی؛ جان گرفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو با درد و با رنج و غم دید روز، بیامد دمان تا به کوهْ اسپروز.
ز بدخواه، روز و شب، آژیر بود؛ به هرجای، خوردنْش نخچیر بود.
بیامد چنین تا به آبِ زِرِهْ، میانْسوده از رنجِ بند وگِرِهْ.
چو نزدیکِ آن ژرف دریا رسید، مر آن را میان وکرانه ندید.
بدو گفت ملّاح ک: «ای شهریار! بدین ژرف دریا، نیابی گذار.
مرا سالیان هست هفتاد و هشت؛ ندیدم که کشتیّ و زورق گذشت.»
بدو گفت پرمایه افراسیاب که: «فرّخ کسی کو بمیرد، در آب! ۵۴۹۰
مر او را، به شمشیر، دشمن نکشت؛ چنانچون نکُشتش، نگیرد به مشت.»
بفرمود تا مهتران هر کسی به آب اندر آرند کشتی بسی.
سویِ گنگْدژ، بادبان برکشید؛ به نیک و به بدها، سر اندر کشید.
چو آنجا شد، اِیْمِن بخفت و بخُوَرْد؛ برآسود از آوردگاه و نبرد.
چنین گفت ک: «ایدر، بباشیم شاد؛ ز کارِ گذشته، نگیریم یاد. ۵۴۹۵
چو روشن شود تیره‌گون اخترم، به کشتی، بر آبِ زِرِهْ بگذرم.
ز دشمن، بخواهم همه کینِ خویش؛ درفشان کنم راه و آیینِ خویش.»
چو کیخسرو آگاه شد زآن سخن که کارِ نو آوْرْد مردِ کهن،
به رستم چنین گفت ک: «افراسیاب سویِ گنگْدژ شد، به دریایِ آب.
به کَردار، کرد آنچه با ما بگفت که: ”ما را سپهرِ بلند است جفت.“ ۵۵۰۰
به کشتی، به آبِ زِرِهْ برگذشت؛ همه رنجِ ما، سربه‌سر، باد گشت.
مرا با نیا جز به خنجر سخن نباشد؛ نگردانم این کین کهن.
به نیرویِ یزدانِ پیروزگر، ببندم به کینِ سیاوش کمر.
همه چین و مکران، سپه گسترم؛ به دریایِ کیماک بر، بگذرم.
چو گردد مرا راست ماچین و چین، بخواهیم باژی ز مکرانْزمین. ۵۵۰۵
به آبِ زِرِهْ بگذرانم سپاه، اگر چرخِ گردان بُوَد نیکخواه؛
اگر نیز چندی درنگ آیدم؛ مگر مردِ خونی به چنگ آیدم!
فراوان شما رنج برداشتید؛ بر و بومِ آباد بگذاشتید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم این رنج بر خویشتن برنهید، / از آن بِهْ که گیتی به دشمن دهید.
بمانَد ز ما نام تا رستخیز، / به پیروزی و دشمن اندر گریز.»
شدند، اندر آن، پهلوانان دُژَم؛ / دهان پر ز باد، ابروان پر ز خَم؛
که: «دریایِ با موج و چندین سپاه؛ / سر و کار با باد و شش‌ماهه راه!
که داند که بیرون که آید ز آب؟ / بد آمد سپه را، ز افراسیاب.
به خشکی درون، ما به جنگ اندریم؛ / به دریا، به کامِ نهنگ اندریم.»
همی گفت هرگونه‌ای هر کسی؛ / بدان گه که گفتارها شد بسی،
چنین گفت رستم که: «ای مهتران! / جهاندیده و رنجْ‌بُرده سران!
نباید که این رنج بی‌بر شود؛ / به ناز و تنْ‌آسانی اندر شود،
دو دیگر که این شاهِ پیروزگر / بیابد همی، ز اخترِ نیک، بر.
از ایران، برفتیم تا پیشِ گنگ؛ / ندیدیم جز چنگِ یازان به جنگ.
ز کاری که سازد، همی برخورد؛ / بر این آمد و هم بر این بگذرد.»
چو بشنید لشکر ز رستم سخُن؛ / یکی پاسخِ نو فگندند بُن.
بزرگانِ دانده برخاستند؛ / به خوبی زبان را بیاراستند،
که: «ما، سربه‌سر، شاه را بنده‌ایم؛ / اَبا بندگی، دوست دارنده‌ایم.
به خشکیّ و بر آب، فرمان تو راست؛ / همه کهترانیم و پیمان تو راست.»

فرستادن کیخسرو بندیان را با گنج نزد کاوس

از آن شاد شد شاه و بنواختشان؛ / یکایک، به اندازه، بنشاختشان.
درِ گنجهایِ نیا، برگشاد؛ / ز پیوند و مهرش، نکرد ایچ یاد.
ز دیبا و دینار وگوهر هزار، / شتر بار کردند، با شهریار.
ز گاوانِ گردونکشان دو هزار، / ببردند، با آلتِ کارزار.
هم ایدون ز گنجِ درم ده‌هزار، / شتر بار کردند، از بهرِ کار.
بفرمود، از آن پس، به هنگامِ خواب / که: پوشیده‌رویانِ افراسیاب،
ز خویش و ز پیوند، چندان که هست، / اگر دخترانند اگر زیردست،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه در عماری به راه آورند؛ / از ایوان، به میدانِ شاه آورند.
صد از نامدارانِ گردنکشان / که بودند هر یک به مردی نشان،
همه خویش و پیوندِ افراسیاب، / ز تیمارِ او دیدگان پر ز آب،
چو جَهْن و چو گرسیوزِ ارجمند، / به مهد اندرون، پای کرده به بند، ۵۵۳۵
نواها که از شهرها یادگار / گروگان ستد تُرکِ چینی هزار،
سپرد، آن زمان، گیو را شهریار؛ / گزین کرد از ایرانیان دو هزار.
بدو گفت ک: «ای مردِ فرخنده‌پی! / بَرو، با سپه، پیشِ کاوسْ کی.»
بفرمود تا پیشِ او شد دبیر؛ / بیاورد قِرطاس و چینی حریر.
یکی نامه از قیر و مشک و گلاب، / بفرمود، در کارِ افراسیاب. ۵۵۴۰
چو شد خامه از مشک و از قیر تر، / نخست آفرین کرد بر دادگر،
که: «دارنده و بر سر آرنده اوست؛ / زمین و زمان را نگارنده اوست.
هم او آفرینندهٔ مور و پیل؛ / ز خاشاکِ ناچیز و دریایِ نیل،
همه، با توانایِ او یکی‌ست، / خداوندِ هست و خداوندِ نیست.
کسی را که او پرورانَد به مهر، / بر او بر، نگردد به تندی سپهر. ۵۵۴۵
از او باد، بر شاهِ ایران، درود! / کز او خیزد آرام را تار و پود.
رسیدم بدین دز که افراسیاب / همی داشت، از بهرِ آرام و خواب.
بدو اندرون، بود تخت و کلاه؛ / بزرگیّ و دیهیم و گنج و سپاه.
چهل روزمان جنگ پیوسته گشت؛ / بسی کشته گشت و بسی خسته گشت.
بگوید کنون گیو یک‌یک به شاه، / سخن هرچه رفت، اندر این رزمگاه. ۵۵۵۰
چو بر پیشِ یزدان گشایی دو لب، / نیایش کن از بهرِ من، روز و شب.
کشیدیم لشکر به ماچین و چین؛ / و زآن روی، رانم به مکرانْزمین؛
و زآن پس، بر آبِ زِرِهْ بگذرم، / اگر پاک یزدان بُوَد یاورم.»
ز پیشِ شهنشاه برگشت گیو، / اَبا لشکری گُشْن و گُردانِ نیو.
چو بادِ هوا، شد؛ بپیمود راه؛ / چو آمد به نزدیکِ کاوسْ‌شاه، ۵۵۵۵
از آن آگهی یافت کاوسْ کی / که آید ز ره گیوِ فرخنده‌پی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پذیره فرستاد چندی سپاه؛ گرانمایگان برگرفتند راه.
چو آمد برِ شاه گیوِ دلیر، سپاهی زگُردان چو یک بیشه شیر،
چو چشمِ سپهبَد برآمد به شاه، زمین را ببوسید، بر پیشِ گاه.
ورا دید کاوس، بر پای جَست؛ بخندید و بسترد رویش، به دست.
بپرسیدش از شهریار و سپاه؛ زگردنده خورشید و رخشنده ماه.
بگفت آن کجا دید گیوِ سترگ، زگُردان و از شهریارِ بزرگ.
جوان شد، زگفتارِ او، شاهِ پیر؛ پس آن نامه بنهاد، پیشِ دبیر.
چو آن نامه بر شاهِ ایران بخواند، همه انجمن در شگفتی بماند.
فرود آمد از تخت کاوسْ‌شاه؛ ز سر برگرفت آن کَیانی کلاه.
بیامد؛ بغلتید گریان به خاک، نیایش‌کنان پیشِ یزدانِ پاک؛
و زآن جایگه، شد به جایِ نشست؛ به گِردِ دل، آذینِ شادی ببست.
همی گفت با شاه گیو آنچه دید؛ سخن کز لبِ شاهِ ایران شنید.
مَی آورد و رامشگران را بخواند؛ و زایران نَبَرده سران را بخواند.
ز هر گونه‌ای، گفت و پاسخ شنید؛ چنین، تا شبِ تیره اندر چمید.
برفتند، با شمعْ‌یازان به پیش، دلی شاد و خرّم به ایوانِ خویش.
چو برزد خور از برج رخشان سِنان، بپیچید شب، گِرد کرده عِنان.
تبیره برآمد، ز درگاهِ شاه؛ برفتند گُردان بدان بارگاه.
جهاندار پس گیو را پیش خواند؛ بر آن نامور تختِ شاهی نشاند.
بفرمود تا خواسته پیش برد، همان نامور سرفرازانِ گُرد؛
همان بیگنه رویْ‌پوشیدگان، پس پرده اندر ستمْ‌دیدگان.
همان جَهْن وگرسیوزِ بندْسای، که او بُرْد پایِ سیاوش ز جای.
چو گرسیوزِ بدکنش را بدید، بر او کرد نَفرین؛ که نفرین سَزید.
همان جَهْن را، پایْ‌کرده به بند، ببردند نزدیکِ تختِ بلند.
اسیران و آن کس که او بُد نَوا، بیاراست، مر هر یکی را، نوا.
یکی را نگهبان، یکی را به بند، ببردند از آن پیشگاهِ بلند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدان دخترانِ رَدْ افراسیاب — نگه کرد کاوس، مژگان پرآب.
پسِ پردهٔ شاهشان جای کرد؛ — وکیل و پرستنده برپای کرد.
بیاراستند از درِ جهن جای، — خورش با پرستنده و رهنمای.
به دز بر، یکی جایِ تاریک بود؛ — ز دل، دور و با دخمه نزدیک بود.
به گرسیوز آمد چنان جای بهر؛ — ـ چنین است کَردارِ گردنده دهر.
خُنُک آن کسی کو بُوَد پادشا؛ — کفی راد دارد؛ دلی پارسا!
بداند که گیتی بر او بگذرد؛ — نگردد، به گِردِ درِ بیخرد.
خِرَد چون شود کهترِ کام و رَشْک، — چنان دان که دیوانه خوانَد پزِشْک؛ـ
و زآن پس همه خواسته هر چه بود، — ز دینار و از گوهرِ ناپسود،
به ارزانیان داد، تا آفرین — بخوانند بر شاهِ ایرانْزمین.
و زآن پس کز ایشان بپرداخت شاه، — ز بیگانه مردم تهی کرد گاه.
نبیسنده آهنگِ قِرطاس کرد؛ — سرِ خامه بر سانِ الماس کرد.
نبشتند نامه به هر کشوری؛ — به هر نامدارایّ و هر مهتری،
که: «شد تُرک و چین شاه را، یکسره؛ — به آبشخور آمد پلنگ و بره.»
درم داد و دینار درویش را؛ — پراگنده و مردمِ خویش را.
به دو هفته، در پیشِ درگاه شاه، — از انبوهِ بخشش، ندیدند راه.
سیُم هفته، بر جایگاهِ مِهی، — نشست، اندر آرام با فرّهی.
ز بس نالهٔ نای و بانگِ سرود، — همی داد گُل جامِ مَی را درود.
به یک هفته، از جامِ کاوسْ کَی، — همی موج برخاست، از سرخ مَی.
سرِ ماهِ نو، خِلعتِ گیو ساخت؛ — همه زرّ و پیروزه اندر نشاخت:
طبقهایِ زرّین و پیروزه جام؛ — کمرهایِ زرّین و زرّین سِتام؛
پرستارِ با طوق و با گوشوار؛ — همان یاره و تاجِ گوهرْنگار؛
همان جامهٔ تخت و افگندنی؛ — ز رنگ و ز بوی و پراگندنی؛
فرستاد تا گیو را خواندند؛ — بر اورنگِ زرّینْش بنشاندند.
ببردند خِلعت به نزدیکِ اوی؛ — بمالید گیو اندر آن تخت روی؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پاسخ نامهٔ خسرو از کاوس‌شاه

و زآن پس، بیامد خرامان دبیر؛ بیاورْد قِرطاس و مشک و عبیر.
نبشتند پاسخ که: «از کَردگار، بدادیم و خشنود از روزگار؛
که فرزندِ ما گشت پیروزْبخت، سَزایِ مِهی، از درِ تاج و تخت.
بَدی را که گیتی همی تنگ داشت؛ جهان از پیِ غارت و جنگ داشت،
ز دستِ تو، آواره شد در جهان؛ نگویند نامش، مگر در نِهان.
همه ساله، تا بود، خونریز بود؛ خَویِ نامبردار پالیز بود.
بزد گردنِ نوذرِ نامدار، ز شاهان و از راستان یادگار.
برادرْکُش و بَدْتن و شاهْکُش؛ بداندیش و بدنام و شوریده‌هُش.
ممانش که پی بر نِهد بر زمین، به توران و مکران و دریایِ چین.
جهان را مگر زاو رهایی بُوَد؛ سرِ بی‌بهایش بهایی بُوَد!
اگر داورِ دادگر یک‌خدای تو را بود خواهد همی رهنمای،
که گیتی بشویی ز تخمِ بَدان، زگفتار وکَردارِ نابخردان،
به دادِ جهان‌آفرین شاد باش؛ جهان را، یکی تازه بنیاد باش.
مگر باز بینم تو را شادمان، پر از درد کرده دلِ بدگُمان!
از این پس، جز از پیشِ یزدانِ پاک نباشم؛ کز اوی است اومید و باک،
بدان تا تو پیروز باشیّ و شاد؛ سرت سبز باد و دلت پر ز داد!
جهان‌آفرین رهنمایِ تو باد! همیشه سرِ تخت جایِ تو باد!»
نِهادند، بر نامه بر، مهرِ شاه؛ بر ایوانِ او گیو بگزید راه.
به ره بر، نبودش به جایی درنگ؛ به نزدیکِ کیخسرو آمد، به گنگ.
بر او، آفرین کرد و نامه بداد؛ پیامِ نیا، پیشِ او، کرد یاد.
زگفتارِ او، شاد شد شهریار؛ مَی آورد و رامشگر و میگسار.
همی خورد، پیروز و شادان، سه روز؛ چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز،
سپه را، همه، تَرگ و جوشن بداد؛ پیامِ نیا، پیششان، کرد یاد.
مر آن را به گستهمِ نوذر سپرد، یکی لشکری نامبردار وگُرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز گَنگِ گُزین، راهِ چین برگرفت؛ جهان را، به شمشیر، در بر گرفت.
نبُد روز بیکار و تیره‌شبان؛ طلایه، به روز و به شب، پاسبان.
بر این گونه، تا شارْستانِ پدر، همی رفت، گریان و پر کینه سر.
همی گِردِ باغِ سیاوش بگشت، به جایی که بنهاد خونریز تشت.
همی گفت ک: «از داورِ یک خدای، بخواهم که باشد مرا رهنمای؛ ۵۶۳۵
که هم زاین نشان خونِ افراسیاب، هم ایدر بریزم، به کَردارِ آب؛»
و زآن جایگه، شد سویِ تخت باز؛ همی گفت با داورِ پاک راز.

پیغام فرستادن کیخسرو نزد یک فغفور چین و شاه مکران

ز لشکر، فرستادگان برگزید که گویند و دانند گفت و شنید.
فرستاد کس نزدِ خاقانِ چین؛ به فغفور و سالارِ مکرانْزمین،
که: «گر داد گیرید و فرمان کنید؛ زکَردارِ بد دل پشیمان کنید، ۵۶۴۰
خورشها فرستید پیشِ سپاه، ببینید ناچار ما را به راه.
کسی کو نیاید به گفتارِ ما، وگر دور ماند ز دیدارِ ما،
بیاراست باید سپه را به رزم، هر آن کس که بگریزد از راهِ بزم.»
فرستاده آمد به هر کشوری، به جایی که بُد نامور مهتری.
غمی گشت فغفور و خاقانِ چین، بزرگانِ هر کشوری همچنین. ۵۶۴۵
فرستاده را چند گفتند گرم، سخنهایِ شیرین، به آوایِ نرم،
که: «ما شاه را، سربه‌سر، کهتریم؛ زمین جز به فرمانِ او نسپَریم.
گذرها که راهِ دلیران بُده‌ست، ببینیم تا چند ویران شده‌ست!
کنیم از سر آباد [و] با خوردنی، بیاییم و آریمش آوردنی.»
همی گفت هرکس که بودش خرد که: «گر بی‌زیان او به ما بگذرد، ۵۶۵۰
به درویش بخشیم بسیار چیز؛ نثار و خورشها بسازیم نیز.»
فرستاده را بیکران هدیه داد؛ بیامد به درگاه، خشنود و شاد.
دگر نامور چون به مکران رسید، دلِ شاهِ مکران دگرگونه دید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـــرِ تـــختِ او رفت و نـــامه بـــداد؛ بگـفتش پیام، آنـچه بـودش بـه یـاد.
سـبک، مـر فـرستاده را خـوار کـرد؛ دلِ انـــجمن پـــر ز تـــیمار کـــرد.
بـدو گـفت: «بـا شـاهِ ایـران بگـوی کـه: «نـادیده، بـر مـا فـزونی مـجوی.
زمـانه هـمه زیـرِ تـختِ مـن است؛ جهان روشن، از فرّ و بختِ من است.
چو خـورشید تـابان شـود بـر سـپهر، نخستین بـر ایـن بـوم تـابد، بـه مـهر.
هـــمم دانش و گـــنجِ آبـاد هست؛ بـــزرگیّ و مـــردیّ و نـیرویِ دست.
گر از من هـمی راه جـویی، رواست؛ کـه هـر جـانْور بـر زمـین پـادشاست.
نـــبندیم گـر بگـذری، بـر تـو راه؛ زیـانی مکـن؛ بـر گـذر، بـا سـپاه.
ور ایدون که با لشکـر آیـی بـه شـهر، بـدین پـادشاهی، تـو را نـیست بـهر.
نـمانم کـه بـر خـاکِ مـن بگـذری؛ و زایـن مـرز، جـایی بـه پـی بسْپَری.
نـــمانم کـــه بـاشی تـو پـیروزگر، وگـــر یـــابی از اخـترِ نـیک بـر.»
بر آن گونه چـون شـاه پـاسخ شـنید، از آن جـایگه لشکـر انـدر کشـید.
بـــیامد گُـــرازان بـه سـویِ خـتن جـــهاندار، بـــا نـــامدار انـــجمن.
بـــرفتند خـــاقان و فـغفورِ چـین، بـــرِ شـــاه، بـــا پـوزش و آفـرین.
سه منزل ز چـین پـیشِ شـاه آمـدند؛ خـــود و نـــامداران بـــه راه آمـدند.
پـــل و راه آبـاد کـرده، چـو دست؛ در و دشت چـــون جـایگاهِ نشست.
هـــمه راه پُـر پـوشش و خـوردنی، ز آرایشِ بـــــزم و گســـــتردنی.
چـو نـزدیکِ شـهر انـدر آمـد سـپاه، بـــبستند آذیـــن بـــه بـیراه و راه.
بـــه دیـــوار، دیـــبا بـرآویـختند؛ زَبَـــر زعـــفران و درم ریـــختند.
چـو بـا شـاه فـغفور گسـتاخ شـد، به پیش انـدر آمـد؛ سـویِ کـاخ شـد.
بـــدو گـفت: «مـا شـاه را کـهتریم، اگـر کـهتری را خـود انـدر خـوریم.
جـهانی، بـه بـختِ تـو، آبـاد گشت؛ دلِ دوســـتدارانِ تـــو شـاد گشت.
گـر ایـوانِ مـا درخـورِ شـاه نـیست، گُـمانم کـه هـم بـتَّر از راه نـیست.»
بـه کـاخ انـدر آمـد سـرافـراز شـاه؛ نشست، انـــدر آن نـــامور پـیشگاه.
ز دیـــنارِ چـــینی، ز بـــهرِ نـــثار، بـــیاورد فـــغفورِ چـین صـدهزار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی بود، بر پیشِ شه بر، بپای / اَبا مرزبانانِ فرخنده‌رای.
به چین اندرون، بود خسرو سه ماه / اَبا نامدارانِ ایرانْ‌سپاه.
پرستنده فغفور، هر بامداد، / همی شاه را، نوبه‌نو، هدیه داد.
چهارم، ز چین، شاهِ ایران براند؛ / به مکران شد و رستم آنجا بماند.

رزم کیخسرو با شاه مکران

بیامد؛ چو نزدیکِ مکران رسید، / ز لشکر جهاندیده‌ای برگزید.
برِ شاهِ مکران فرستاد و گفت، / که: «با شهریاری، خرد باد جفت!
نگه کن که ما از کجا رفته‌ایم؛ / نه مستیم و بر آرزو خفته‌ایم.
جهان روشن از تاج و تختِ من است؛ / سرِ مهتران زیرِ بختِ من است.
خورش ساز، راه و سپاه مرا؛ / به خوبی، بیارای گاهِ مرا.
چو شد لشکر از خوردنی بینوا، / کسی بینوایی ندارد روا؛
برند آنگهی دست، چیزِ کسان، / اگر من نباشم به هر کس رسان.
نوا چون نیابند: جنگ آورند؛ / جهان، بر بداندیش، تنگ آورند؛
ور ایدون که گفتارِ من نشنوی، / به خونِ فراوان کس اندر شوی.
همه بومِ مکران تو ویران کنی، / چو بی‌کینه آهنگِ شیران کنی.»
فرستاده آمد؛ پیامش بداد؛ / نبُد، در دلش، جایِ پیغام و داد.
سرِ بیخرد، زآن سخن، تیز گشت؛ / بجوشید و مغزش بَدْآمیز گشت.
پراگنده لشکر همه گِرد کرد؛ / بیاراست، بر دشت، جایِ نبرد.
فرستاده را گفت: «برگرد و رَوْ؛ / به نزدیکِ آن بدگمان، باز شَوْ.
بگویش که: "از گردشِ تیره‌روز، / تو گشتی چنین شاد و گیتی‌فروز.
ببینی، چو آیی، ز ما دستبرد؛ / بدانی که مردان کدامند و گُرد."»
فرستادهٔ شاه چون بازگشت، / همه شهرِ مکران پرآواز گشت.
زمین، کوه‌تاکوه، لشکر گرفت؛ / همه تیز و مکران، سپه برگرفت.
بیاورد پیلانِ جنگی دویست؛ / تو گفتی که اندر زمین، جای نیست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از آوازِ اسپان و بانگِ سپاه، همی ماه، بر چرخ، گم کرد راه.
طلایه بیامد به نزدیک شاه، که: «مکران سیه شد، ز گَردِ سپاه.
همه رویِ کشور، درفش است و پیل؛ ببیند کنون شهریار، از دو میل.»
بفرمود تا برکشیدند صف؛ گرفتند گوپال و خنجر به کف.
ز مکران، بیامد طلایه به دشت؛ همه شب، همی گِردِ لشکر بگشت.
از ایرانیان بُد نگهبان تُخوار، که بودی به نزدیکِ او رزم‌خوار.
[طلایه کجا بُد ز مکرانْزمین، یکی نامور بود، هنگامِ کین.]
بیامد؛ برآویخت با او به هم، چو پیلِ سرافراز و شیرِ دژم.
بزد تیغ و او را به دو نیم کرد؛ دلِ شاهِ مکران پر از بیم کرد.
دو لشکر بر آن گونه صف برکشید، که از گرد شد آسمان ناپدید.
سپاه اندر آمد دو رویه، چو کوه؛ به هم برشکستند هر دو گروه.
ز قلب، اندر آمد سپهدار توس؛ جهان شد پر از نالهٔ بوق و کوس؛
به پیش اندرون، کاویانی درفش؛ پسِ پشت، گُردانِ زرّینه‌کفش.
هوا پر ز پیکان شد و پر ز تیر؛ زمین شد به کَردارِ دریایِ قیر.
به قلب اندرون، شاهِ مکران بخَست، به شمشیر و زآن خستگی هم نرَست.
یکی گفت: «شاها! سرش را بُریم؟» بدو گفت شاه: «اندر این، ننگریم؛
سرِ شهریاران نبرّد ز تن، مگر بَتَّر از بچّهٔ اهرمن.
برهنه نباید که گردد تنش، بر آن هم نشان، خسته در جوشنش.
یکی دخمه سازید و مشک و گلاب، چنانچون بُوَد، شاه را جایِ خواب.
بپوشید رویش، به دیبایِ چین؛ که مرگِ بزرگان بُوَد همچنین؛»
و زآن انجمن، کشته شد دو هزار سواران و گُردانِ خنجرگزار.
هزار و صد و چل گرفتار شد؛ سرِ زندگان پر ز تیمار شد.
ببردند پیلان و آن خواسته، سراپرده و گاهِ آراسته.
بزرگانِ ایران توانگر شدند؛ بسی نیز با تخت و افسر شدند.
و زآن پس، دلیرانِ پرخاشخر به تاراجِ مکران نهادند سر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خروشِ زنان خاست، از شهر و دشت؛ همه تیز و مکران پر از بیم گشت.
به درهایِ شهر، آتش اندر زدند؛ همی آسمان بر زمین برزدند.
بخستند از ایشان فراوان، به تیر؛ زن و کودکِ خرد گشتند اسیر.
چو کم گشت از آن انجمن خشمِ شاه، بفرمود تا بازگردد سپاه.
بفرمود تا اَشْکَشِ تیزهوش بیارامد از غارت و جنگ و جوش.
کسی را نمانَد که زشتی کند؛ وگر با نِژَنْدی درشتی کند.
از آن شهر هرکس که بُد پارسا، بیامد به پوزش برِ پادشا،
که: «ما بیگناهیم و بیچاره‌ایم؛ همیشه بِرَنْج، از ستمگاره‌ایم.
گر ایدون که بیند سرِ بیگناه ببخشد، سَزاوار باشد ز شاه.»
خروشی برآمد، ز پرده‌سرای که: «ای پهلوانانِ فرخنده‌رای!
از این پس گر آید ز جایی خروش، ز بیداد و از غارت و جنگ و جوش،
ستمگارگان را کنم بر دو نیم، کسی کو ندارد ز دادار بیم.»
جهاندار سالی به مکران بماند؛ ز هرجای، کَشتیْ‌گران را بخواند.
چو آمد بهار و زمین گشت سبز؛ همه کوه پر لاله و دشت سبز،
چراگاهِ اسپان و جایِ شکار، بیاراست باغ از گل و میوه‌دار،
به اَشْکَش بفرمود تا با سپاه، به مکران بباشد، به آیینِ شاه؛
نجوید جز از خوبی و راستی؛ نیارد، به داد اندرون، کاستی؛
و زآن شهر، راهِ بیابان گرفت؛ همه رنجها، بر دل، آسان گرفت.
چنان شد، به فرمانِ یزدانِ پاک، که اندر بیابان ندیدند خاک.
هوا پر ز ابر و زمین پر ز خوید؛ جهانی پر از لاله و شنبلید.
خورشهای مردم همی رفت پیش، به گردون و زیر اندرون گاومیش.
به دشت اندرون، سبزه و جایِ خواب؛ هوا پر ز ابر و زمین پر ز آب.

درگذشتن کیخسرو از آب زره

چو آمد به نزدیکِ آبِ زِرِهْ، گشادند گُردان میان از گِرِهْ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه کارسازانِ دریا به راه، ز چین و ز مکران، همی برد شاه.
به خشکی بکرد، آنچه بایست کرد؛ چو کشتی به آب اندر افگنْد مرد،
بفرمود تا توشه برداشتند، به یک ساله، تا آب بگذاشتند.
جهاندارِ نیکْاخترِ راهجوی برفت از لبِ آب، با آبْروی.
بر آن بندگی بر، فزایش گرفت؛ جهان‌آفرین را ستایش گرفت.
همی خواست از کَردگارِ بلند که او را به خشکی بَرَد، بی‌گزند؛
همان سازِ جنگ و سپاهِ ورا؛ بزرگانِ ایران و گاهِ ورا.
همی گفت ک: «ای کَردگارِ جهان! شناسندهٔ آشکار و نِهان!
نگهبانِ خشکیّ و دریا تُوِی؛ خداوندِ چرخ و ثریّا تُوِی.
نگه‌دار جان و سپاهِ مرا؛ همان گنج و تخت وکلاهِ مرا.»
پرآشوب دریا بر آن گونه بود، کز اوکس نرفتی، به دل ناشَخود.
به شش ماه کشتی برفتی بر آب، کز او ساختی هر کسی جایِ خواب.
به هفتم که نیمی گذشتی ز سال، شدی کژّ و بیراه بادِ شِمال.
سرِ بادبان، تیز، برگاشتی؛ خَله، پیش، ملّاح بگذاشتی.
به جایی کشیدْیش موجِ مدد، که خواندیْش ملّاح فَمٌ الْاَسَد.
چنان ساخت یزدان که بادِ هوا نشد کژ با اخترِ پادشا.
شگفت اندر آن آب مانده سپاه؛ نمودی، به انگشت، هریک به شاه.
به آب اندرون، شیر دیدند وگاو؛ همی داشتی گاو با شیر تاو؛
همان مردم و مویها چون کمند؛ همه تن پر از پشم، چون گوسپند.
گروهی سران چون سرِ گاومیش؛ دو دست، از پسِ پشت؛ دو پای پیش.
یکی تن چو ماهیّ و سر چون پلنگ؛ یکی سر چو گور و تنش چون نهنگ.
نمودی همی این بدان، آن بدین؛ همی خواندندی، به داد، آفرین.
به بخشایشِ کَردگارِ سپهر، هوا رام شد؛ باد ننمود چهر.
گذشتند، بر آب بر، هفت ماه، که بادی نکرد اندر ایشان نگاه.
چو خسرو ز دریا به خشکی رسید، نگه کرد؛ هامون جهان را بدید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیامد، به پیشِ جهان‌آفرین؛ بمالید، گرینده، رخ بر زمین.
برآورْد کشتیّ و زورق ز آب؛ شتاب آمدش؛ بود جایِ شتاب.
بیابانْش پیش آمد و ریگ و دشت؛ تنْ‌آسان، به ریگِ بیابان گذشت.
همه شهرها دید، بر سانِ چین؛ زبانها به کَردارِ مکرانْ‌زمین.
بدان شهرها در، بیاسود شاه؛ خورش خواست چندی، ز بهرِ سپاه.
سپرد آن زمین گیو را شهریار؛ بدو گفت: «برخوردی از روزگار.
درشتی مکن با گنهکار، نیز؛ که بی ارج شد بر دلم شهر و چیز.
از این پس، ندارم کسی را به کس؛ پرستش کنم، پیشِ فریادْرس.»
ز لشکر، یکی نامور برگزید، که گفتارِ هرکس بداند شنید.
فرستاد نزدیکِ شاهان پیام که: «هرکس که او جوید آرام و کام،
بیایند خرّم بدین بارگاه، به دل، شاد و نیکیْ‌دِهِش نیکخواه؛
که هرکس که او زاین سخن بگذرد، ز رایِ بدِ خویش، کیفر برد.»
کسی سر نپیچید از آن مهتران؛ به درگاه رفتند، چون کهتران.
چو دیدار بُد، شاه بنواختْشان؛ به خورشید، گردن برافراختْشان.
پس، از گنگْ‌دژ بازجُست آگهی؛ ز افراسیاب و ز تختِ مِهی.
چنین گفت گوینده‌ای، زآن گروه، که: «ایدر نه آب است پیش و نه کوه.
اگر بشْمَری، سربه‌سر نیک و بد، فزون نیست تا گنگ فرسنگ صد.
بدان سو که سالارِ توران براند، ز بیداد، مردم فراوان نماند.
کنون، تا برآمد ز دریایِ آب، به گَنگ است با مردم افراسیاب.»
از آن آگهی، شاد شد شهریار؛ همه رنجها، بر دلش، گشت خوار.
بر آن مهتران، خلعت آراستند؛ پس اسپِ جهاندیدگان خواستند.
بفرمود تا بازگشتند شاه؛ سویِ گَنگْ‌دژ رفت خود، با سپاه.

رسیدن کیخسرو به گنگ‌دژ

سپه را بیاراست و روزی بداد؛ ز یزدانِ نیکیْ‌دِهِش، کرد یاد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی گفت: «هر کس که جوید بدی، / بتابد، ز پادْافرهِ ایزدی.
نباید که باشید یک تن به شهر، / گر از رنج یابد تنِ مور بهر.»
جهانجوی چون گنگْدژ را بدید، / شد از آبِ دیده رخش ناپدید.
پیاده شد از اسپ و سر بر زمین، / همی خواند بر کَردگار آفرین.
همی گفت ک: «ای داورِ داد و پاک! / یکی بنده‌ام، دل پر از ترس و باک.
تو دادی مرا بُرز و آیین و فر، / سپاه و دل و اختر و پای و پر،
که این بارهٔ شارْستانِ پدر، / بدیدم برآورده تا ابر سر.
سیاوش که از فرِّ یزدانِ پاک، / چنین باره‌ای برکشید از مَغاک،
ستمگر بُد آن کو به بد آخت دست؛ / دلِ هرکس، از کشتنِ او، بخَست.»
بر آن باره بگریست یکسر سپاه، / ز دردِ سیاوش که بر بیگناه،
به دستِ بداندیش بر، کُشته شد؛ / چنین تخمِ کین، در جهان، کِشته شد.
پس آگاهی آمد به افراسیاب / که: «شاهِ جهاندار بگذاشت آب.»
شنیده همی داشت اندر نِهفت؛ / بیامد، شبِ تیره با کس نگفت.
همه خویش و بیگانه آنجا بمانْد؛ / دلی پر ز تیمار، ز آنجا برانْد.
چو کیخسرو آمد به گنگ اندرون، / سری پر ز تیمار و دل پر ز خون،
بدید آن دلافروز باغِ بهشت؛ / چمنهای او چون چراغِ بهشت.
به هر گوشه‌ای، چشمه و گلسِتان؛ / زمین سنبل و شاخ بلبلستان.
همی گفت هرکس که: «اینَت نهاد! / هم ایدر بباشیم تا مرگ، شاد؛»
و زآن پس، بفرمود بیدارشاه / نگه کردنِ شاهِ توران‌سپاه.
بجُستند، بر دشت و راغ و سرای؛ / ببردند هر سو یکی رهنمای.
همی رفت جوینده چون بیهُشان، / مگر زو بیابد به جایی نشان!
چو بر جُستنش تیز بشتافتند، / فراوان زکسهایِ او یافتند.
بکشتند بسیار کس، بیگناه؛ / نشانی نیامد ز بیدادْشاه.
همی بود درگَنگْدژ شهریار، / یکی سال، با رامش و میگسار.
جهان چون بهشتِ دلاویز بود؛ / پر از گلشن و باغ و پالیز بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به رفتن همی شاه را دل نداد؛ همی بود، درگَنگ پیروز و شاد.
همه پهلوانانِ ایرانْسپاه برفتند، یکسر، به نزدیکِ شاه؛
که: «گر شاه را دل نجنبد ز جای؛ سویِ شهرِ ایران نیایدْش رای،
همانا نیایِ تو، افراسیاب، گذشته‌ست، از آن سو، به دریایِ آب.
چنان پیر برگاه، کاوسْ‌شاه، نه اورنگ و فرّ و نه گنج و سپاه.
گر او سویِ ایران شود پر زکین، که باشد نگهبانِ ایرانْزمین؟
گر او باز با تخت و افسر شود، همه رنجِ ما پاک بی‌بر شود.»
از آن پس، به ایرانیان شاه گفت که: «این پند با سودمندی‌ست جفت.»
از آن شارْسْتان، پس مِهان را بخواند؛ و زآن رنجِ برده فراوان براند.
از ایشان کسی را که شایسته‌تر، گرامیتر از شهر و بایسته‌تر،
تنش را، به خِلعت، بیاراستند؛ ز دز، بارهٔ مرزبان خواستند.
چنین گفت ک : «ایدر، به شادی بمان؛ ز دل، برکَن اندیشهٔ بدگُمان.»
ببخشید چندان که بُد خواسته، ز اسپان و از گنجِ آراسته.
همه شارْسْتان زاو توانگر شدند، چو با یاره و تخت و افسر شدند.

بازگشتن خسرو زگنگ دژ به سوی سیاوشگرد

بدانگه که بیدار گردد خروس، ز درگاه برخاست آوایِ کوس.
سپاهی شتابنده و راهجوی به سویِ بیابان نِهادند روی.
همه نامدارانِ هر کشوری، برفتند، هرجا که بُد مهتری.
خورشها ببردند نزدیکِ شاه، که بود از درِ شهریار و سپاه.
به راهی که لشکر همی برگذشت، در و دشت یکسر چو بازار گشت.
به کوه و بیابان و جایِ نشست، یکی را نبُد دل که نگشاد دست.
بزرگان، اَبا هدیه و با نثار، پذیره، شدندی برِ شهریار.
چو خِلعت فراز آمدیْشان ز گنج، نِهشتی که با او برفتی، به رنج.
پذیره شدش گیو با لشکری، و زآن شهر هرکس که بُد مهتری.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو دید آن سر و فرّهِ سرفراز، پیاده شد و برد پیشش نماز.
جهاندار بسیار بنْواختْشان؛ به رسمِ کَیان، جایگه ساختْشان.
چو خسرو به نزدیکِ کشتی رسید، فرود آمد و بادبانها بدید.
دو هفته، بر آن رویِ دریا، بماند؛ ز گفتار، با گیو چندی براند؛
همی گفت: «هر کو ندیده‌ست گنگ، نباید که یابد به گیتی درنگ.» ۵۸۵۰
بفرمود تا کار برساختند؛ چو زورق به آب اندر انداختند،
شناسایِ کشتی هر آن کس که بود، که بر ژرف دریا دلیری نمود،
بفرمود تا بادبان برکشید؛ به دریایِ بی‌پایه، اندر کشید.
همان آبِ دریایِ یکساله راه، چنان تیز شد باد در هفت ماه،
که آن شاه و لشکر بدان سو گذشت؛ که از بادِ کژّ، آستی برنگشت. ۵۸۵۵
سپهدار لشکر به خشکی کشید؛ ببستند کشتیّ و هامون بدید.
خورش کرد و پوشش هم آنجا یله، به ملّاح و آن کس که بودش خله.
بفرمود دینار و خِلعت ز گنج، ز گیتی کسی را که بردند رنج؛
و زآن روی، راهِ بیابان گرفت؛ جهانی از او مانده اندر شگفت.
چو آگه شد اَشْکَش، بیامد به راه اَبا لشکری ساخته، پیشِ شاه. ۵۸۶۰
پیاده شد از اسپ و رویِ زمین، ببوسید و بر شاه کرد آفرین.
همه تیز و مکران بیاراستند؛ ز هر جای، رامشگران خواستند.
همه راه و بیراه آوایِ رود؛ تو گفتی هوا تار شد، رود پود.
به دیوار، دیبا برآویختند؛ دِرَم با شکر زیرِ پی ریختند.
به مکران هر آن کس که بُد مهتری، وگر نامداریّ و گندآوری، ۵۸۶۵
برفتند با هدیه و با نثار، به نزدیکِ پیروزگر شهریار؛
و زآن مرز چندان که بُد خواسته، فراز آورید اَشْکَش، آراسته.
ز اَشْکَش، پذیرفت شاه آنچه دید؛ و زآن نامداران، یکی برگزید.
ورا کرد مهتر، به مکرانْزمین؛ بسی خِلعتش داد و کرد آفرین.
چو آمد ز مکران به نزدیکِ چین، خود و سرفرازانِ ایرانْزمین، ۵۸۷۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پذیره شدش رستمِ زالِ سام، سپاهی گشاده‌دل و شادکام.
چو از دور کیخسرو آمد پدید، سوارِ سرافراز چترش بدید،
پیاده شد؛ از دور، بردش نماز. گرفتش به بر شاهِ گردنفراز.
بگفت آن شگفتی که دید اندر آب؛ ز گم بودنِ جادو افراسیاب.
به چین نیز، مهمانِ رستم بماند؛ به یک هفته، از چین و ماچین براند. ۵۸۷۵
همی رفت سوی سیاوَوْشگرْد، به ماهِ سپندارْمَذْ، روزِ اَرْد.
چو آمد بدان شارْستانِ پدر، دو رخساره پر آب و خسته‌جگر،
به جایی که گرسیوزِ بَدْنشان، گُروی بِنَفْرینِ مردمْکُشان،
سرِ شاهِ ایران بریدند، خوار؛ بیامد بدان جایگه شهریار.
همی ریخت بر سر از آن تیره خاک؛ همی کرد روی و برِ خویش چاک. ۵۸۸۰
بمالید رستم بر آن خاک روی؛ بِنَفْرید بر جانِ ناکسْ‌گُروی.
همی گفت کیخسرو: «ای شهریار! مرا ماندی، در جهان، یادگار.
نماندم زکینِ تو مانیده چیز؛ به رنج اندرم، تا جهان است نیز.
بپرداختم تختِ افراسیاب؛ و زاین پس نه آرام جویم نه خواب،
بر اومیدِ آن کِش به چنگ آورم؛ جهان، پیشِ او، تار و تنگ آورم.» ۵۸۸۵
از آن پس، بدان گنج بنهاد سر، که مادر بر او یاد کرد از پدر.
درِ گنج بگشاد و روزی بداد؛ دو هفته، در آن شارْستان، بود شاد.
به رستم، دو صد بدره دینار داد؛ همان گیو را چیزِ بسیار داد.
چو بشنید گستهمِ نوذر که شاه بدان شارْستانِ پدر کرد راه.
پذیره شدش، با سپاهی‌گران؛ از ایران، بزرگانِ گُندآوران. ۵۸۹۰
چو از دور دید آن سر و تاجِ شاه، پیاده، فراوان بپیمود راه.
همه یکسره خواندند آفرین بدان دادگر شهریارِ زمین.
به گستهم، فرمود تا برنشست؛ همی راند، شادان و دستش به دست.
کشیدند، از آن روی، بِبْهشتِ گَنگ؛ سپه را، به نزدیکِ شاه، آب و رنگ.
ـ وفا چون درختی بُوَد میوه‌دار، کجا هر زمانی نو آید به بار. ـ ۵۸۹۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیاسود یک تن ز خورْد و شکار؛ همان یک سواره همان شهریار.
ز ترکان هر آن کس که بُد سرفراز، شدند از نوازش همه بی‌نیاز.
به رخشنده‌روز و به هنگامِ خواب، همی آگهی جُست از افراسیاب.
از ایشان، کسی زاو نشانی نداد؛ نکردند از او، در جهان، نیز یاد.
جهاندار، یک شب، سر و تن بشست؛ بشد دور، با دفترِ زند و اُسْت. ۵۹۰۰
همه شب، به پیشِ جهان‌آفرین، همی بود گریان و سر بر زمین.
همی گفت ک : «این بندهٔ ناتوان همیشه پر از درد دارد روان.
همان کوه و ریگ و بیابان و آب، نبیند نشانی ز افراسیاب؛
که او راهِ تو، دادگرا! نسْپَرَد؛ کسی را، به گیتی، به کس نشْمُرَد.
تو دانی که او نیست بر داد و راه؛ بسی ریخت خونِ سرِ بیگناه. ۵۹۰۵
مگر باشدم دادگر یک خدای، به نزدیکِ آن بدکنش، رهنمای!
وگر نیز من ناسَزا بنده‌ام، پرستندهٔ آفریننده‌ام.
به گیتی، از او نام و آواز نیست؛ ز من، راز باشد؛ ز تو، راز نیست.
اگر زاو تو خشنودی، ای دادگر! مرا بازگردان ز پیکار سر.
بکُش، در دل، این آتشِ کینِ من؛ به آیینِ خویش آر آیینِ من.» ۵۹۱۰
ز جایِ نیایش، بیامد به تخت جوانِ سرافرازِ پیروزْبخت.
همی بود، یک‌سال، بِبْهشتِ گَنگ؛ برآسود از جنبش و سازِ جنگ.

بازگشتن کیخسرو از توران به ایران‌زمین

چو بودن به گَنگ اندرون شد دراز، به دیدارِ کاوسش آمد نیاز.
به گستهمِ نوذر سپرد آن زمین، ز قَجْغار تا پیشِ دریایِ چین.
بی‌اندازه لشکر به گستهم داد؛ بدو گفت: «بیدارْدل باش و شاد. ۵۹۱۵
به چین و به مکرانْزمین، دست یاز؛ به هرکس، فرستاده و نامه‌ساز.
همی جوی ز افراسیاب آگهی؛ مگر زاو شود رویِ گیتی تهی!»
و زآن جایگه خواسته هر چه بود، ز دینار و از گوهرِ ناپسود،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز مشک و پرستار و زرّین‌سِتام، همان جامه و تخت و اسپ و غلام،
ز گستردنیها و آلاتِ چین، ز چیزی که خیزد به مکرانْ‌زمین، ۵۹۲۰
ز گاوانِ گردونکشان چل هزار، همی راند، پیش اندرون، پر ز بار.
همی گفت هرکس که: «کس، پیش از این، ندید و نبُد خواسته بیش از این.»
سپه بود چندان که در کوه و دشت، همی ده شب و روز لشکر گذشت.
چو دُمدار برداشتی، پیشرو به منزل رسیدی همی، نوبه‌نو.
بیامد، بر آن هم نشان، تا به چاج؛ بیاویخت تاج از برِ تختِ عاج. ۵۹۲۵
به سُغد اندرون، بود یک هفته شاه؛ همه سُغد شد، شاه را، نیکخواه؛
و زآنجا، به شهرِ بخارا رسید؛ ز لشکر، هوا شد همی ناپدید.
بخورد و بیاسود و یک هفته بود؛ دوم هفته، با جامهٔ ناپسود،
بیامد خروشان به آتشکده، ـ غمی بود از آن روزهایِ شده.ـ
که تورِ فریدون برآورده بود؛ بدو اندرون، کاخها کرده بود. ۵۹۳۰
بگسترد بر موبدان سیم و زر؛ بر آتش، پراگنْد چندی گهر؛
و زآن جایگه، سر به رفتن نِهاد؛ همی رفت، با کامِ دل، شاه شاد.
به جیحون گذر کرد بر سویِ بلخ، چشیده ز گیتی بسی شور و تلخ.
به بلخ اندرون، بود یک ماه شاه؛ سرِ ماه، بر بلخ بگزید راه.
به هر شهر در، نامور مهتری، بماندی سرافراز با لشکری. ۵۹۳۵
ببستند آذین، به بیراه و راه، به جایی که بگذشت شاه و سپاه.
سویِ طالقان آمد و مَرْوْرود؛ جهان پر شد از جام و آوایِ رود؛
و زآن پس، به راهِ نشابور شاه بیاوزْد پیلان و گنج و سپاه.
همه شهر، یکسر، بیاراستند؛ می و رود و رامشگران خواستند.
دِرَم ریختند از بر و زعفران، چه دینار و مشک، از کران تا کران. ۵۹۴۰
به شهر اندرون، هرکه درویش بود وگر سازش از کوششِ خویش بود،
درم داد، مر هر یکی را، ز گنج؛ پراگنده شد بَدره پنجاه و پنج.
سرِ هفته را، کرد آهنگِ ری، همه راه با رامش و رود و مَی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دو هفته، به ری نیز، بخشید مرد؛ سیُم هفته، آهنگِ شیراز کرد.
هیونان فرستاد چندی ز ری، سویِ پارس، نزدیکِ کاوسْ کَی.

بازآمدن کیخسرو به نزد نیا

دلِ پیر، از آن آگهی، تازه شد؛ تو گفتی که بر دیگر اندازه شد.
به ایوانها، تختِ زرّین نِهاد؛ به خانه در، آرایشِ چین نِهاد.
ببستند آذین، به شهر و به راه، همه برزن و کوی و بازارگاه.
پذیره شدندش همه مهتران، بزرگان هر شهر و گُندآوران.
همه راه و بیراه، گنبد زده؛ جهان شد، چو دیبا، به زر آژده.
همه مشک و گوهر برآمیختند؛ ز گنبد، به سَرها فروریختند.
چو بیرون شد از شهر کاوسْ کَی، اَبا نامدارانِ فرخنده‌پَی،
نیا را بدید، از کران، شاهِ نو؛ برانگیخت آن بارهٔ تیزرَو.
گرفتند مر یکدگر را به بر؛ بسی بوسه دادش، به روی و به سر.
همی هر دُوان زار بگریستند، چو یک چند بر آرزو زیستند.
بسی آفرین کرد کاوسْ کی، بر آن شاهِ نیکْاخترِ نیکْپی.
همی گفت: «بی تو، مبادا جهان! مَه تختِ بزرگی، مَه تاجِ مهان!
که خورشید چون تو ندیده‌ست شاه، نه جوشن، نه اسپ و نه تخت و کلاه.
ز جمشید تا بآفْریدون رسید، سپهر و زمین چون تو شاهی ندید؛
نه زاین سان کسی رنج بُرْد از مِهان؛ نه دید آشکارا نِهانِ جهان؛
رَوِشْنِ جهان بر تو فرخنده باد! دل و جانِ بدخواهِ تو کَنده باد!
سیاوش، گرش روز بازآمدی، به فرِّ تو او را نیاز آمدی.»
بدو گفت شاه: «این ز بختِ تو بود؛ بَرومند شاخِ درختِ تو بود.»
زبرجد بیاورْد و یاقوت و زر؛ همی ریخت، بر تارَکِ شاه بر.
بر این گونه تا تختِ گوهرنگار، شدش پایه‌ها ناپدید از نثار.
بفرمود پس ک: «انجمن را بخوان؛ به ایوانِ دیگر، بیارای خوان.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشستند، در گلشنِ زرنگار / بزرگانِ پرمایه، با شهریار.
همی گفت شاه آن شگفتی که دید، / به دریا در و نامداران شنید.
ز دریا و از گَنگْدژ، یاد کرد؛ / لبِ نامداران پر از باد کرد.
از آن خرّمیْ دشت و آن شهر و راغ، / شَمَرها و پالیزها چون چراغ. ۵۹۷۰
بدو ماند کاوسْ کی در شگفت؛ / ز کَردارش، اندازه‌ها برگرفت.
بدو گفت: «روزِ نو و ماهِ نو / چو گفتارهایِ نو و شاهِ نو!
نه کس چون تو اندر جهان شاه دید، / نه این داستان گوشِ هرکس شنید.
کنون، تا بر این اختری نو کنیم! / به می بر، همه یادِ خسرو کنیم!»
بیاراست آن گلشنِ زرْنگار؛ / مَی آورْد و یاقوتْ‌لب میگسار. ۵۹۷۵
به یک هفته، ز ایوانِ کاوسْ کی، / همی موج برخاست از جامِ مَی.
به هشتم، درِ گنج بگشاد شاه؛ / همی ساخت آن رنج را پایگاه.
بزرگان که بودند با او به هم، / به رزم و به بزم و به شادیّ و غم،
بر اندازه‌شان خِلعت آراستند؛ / ز گنج، آنچه پرمایه‌تر خواستند.
برفتند هرکس سویِ کشوری، / سرافراز، با نامور لشکری. ۵۹۸۰
بپردخت، از آن پس، به کارِ سپاه؛ / درم داد یکساله، از گنج، شاه؛
و زآن پس، نشستند بی‌انجمن / نیا و جهانجوی، با رایزن.
چنین گفت خسرو به کاوسْ‌شاه: / «جز از کَردگار، از که جوییم راه؟
بیابان و یکساله دریا و کوه، / برفتیم با داغْدل یک گروه.
به هامون و کوه و به دریایِ آب، / نشانی ندیدیم از افراسیاب. ۵۹۸۵
گر او یک زمان اندر آید به گَنگ، / سپاه آرَد از هر سویی بی‌درنگ،
همان رنج و سختی به پیش اندر است، / اگر چندمان دادگر یاور است.»
نیا چون شنید از نبیره سخُن، / یکی پندِ پیرانه افگند بُن؛
بدو گفت: «ما، همچنین، بر دو اسپ / بتازیم تا خانِ آذرگشسپ.
سر و تن بشوییم با پا و دست، / چنانچون بُوَد مردِ یزدانْ‌پرست. ۵۹۹۰
اَبا باژ، با کَردگارِ جهان، / بدو بر، کنیم آفرینِ نِهان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بباشیم، بر پیشِ آتش، به پای؛ مگر پاک‌یزدان بُوَد رهنمای!
به جایی که او دارد آرامگاه، نماید نمایندهٔ داد راه.»
بدین رای، گشتند هر دو یکی؛ نگردید یک تن ز راه اندکی.
نشستند، با باژ، هر دو بر اسپ؛ دوان تا درِ خانِ آذرگشسپ.
پر از ترس دل، یک‌به‌یک، پر امید برفتند، با جامه‌هایِ سپید.
چو آتش بدیدند، گریان شدند؛ چو بر آتشِ تیز، بریان شدند.
بدان جایگه، زار و گریان، دو شاه ببودند، با درد فریادْخواه.
جهان‌آفرین را همی خواندند؛ بر آن موبدان، گوهر افشاندند.
چو خسرو به آبِ مژه رخ بشست، برافشاند دینار بر زند و اُسْت.
به یک هفته، بر پیشِ یزدان بُدند؛ ـ مپندارکآتش‌پرستان بدند؛
که آتش، بدان گاه، محراب بود؛ پرستنده را دیده پرآب بود.
اگر چند اندیشه باشد دراز، هم از پاک‌یزدان نه‌ای بی‌نیاز.ـ
به یک ماه، در آذر آبادگان، ببودند شاهان و آزادگان؛

گرفتار شدن افراسیاب بر دست هوم

و زآن پس، چنان بُد که افراسیاب همی گشت هرجای، بی‌خورد و خواب.
نه اِیْمِن، به جان و نه تن سودمند؛ هراسان همیشه، ز بیمِ گزند.
همی از جهان جایگاهی بجُست که باشد به جان، اِیْمِن و تن درست.
به نزدیکِ بَرْدَع، یکی غار بود؛ سرِ کوهِ غار از جهان ناپَسود.
ندید از برش جایِ پرواز باز، نه زیرش پیِ شیر و آنِ گراز.
خورش برد و از بیمِ جان، جای ساخت؛ به غار اندرون، جایِ بالای ساخت.
ز هر شهر دور و به نزدیکِ آب، که خوانی ورا هَنْگِ افراسیاب.
همی بود چندی، به هَنْگ اندرون، زکَرده پشیمان و دل پر ز خون.
چو خونریز گردد سرِ سرفراز، به تختِ کَیی بر، نماند دراز.
یکی نیک مرد، اندر آن روزگار، ز تخمِ فریدونِ آموزگار،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پرستارِ با فرّ و بُرزِ کَیان؛ به هر کار، با شاه بسته میان.
پرستشگهش کوه بودی همه، ز شادی شده دور و دور از رمه؛
کجا نامِ آن نامور هُوم بود؛ پرستنده، دور از بر و بوم بود.
یکی کاف بود اندر آن بُرْزْکوه، بدو سخت نزدیک و دور از گروه.
پرستشگهی کرده پشمینه‌پوش؛ زکافش، یکی ناله آمد به گوش،
که: «شاها! سرا! نامور مهترا! بزرگا و بر داوران داورا!
همه ترک و چین زیرِ فرمانِ تو؛ رسیده به هر جای پیمانِ تو.
یکی غار داری نَبَهره به چنگ؛ کجات آن سر و تاج و مردانِ جنگ؟
کجات آن همه زور و مردانگی؟ دلیری و نیروی و فرزانگی؟
کجات آن بزرگیّ و تخت و کلاه؟ کجات آن بر و بوم و چندان سپاه؟
که اکنون بدین تنگ غار آمدی؛ گریزان، به سنگین حصار آمدی.»
به تُرکی چو این ناله بشنید هوم، پرستش رها کرد و بگذاشت بوم.
چنین گفت ک: «این ناله، هنگامِ خواب، نباشد مگر آنِ افراسیاب.»
چو اندیشه شد بر دلش بر درست، در غارِ تاریک چندی بجُست.
زکوه اندر آمد، به هنگامِ خواب؛ بدید آن درِ هَنگِ افراسیاب.
بیامد، به کَردارِ شیرِ ژیان؛ ز پشمینه بگشاد گُردیْ‌میان.
کمندی که بر جایِ زُنّار داشت، کجا در پناهِ جهاندار داشت،
به هنگ اندرون شد؛ گرفت آن به دست؛ چو نزدیک شد، بازویِ او ببست.
همی رفت و او را، پس اندر کَشان، همی تاخت با رنج چون بیهُشان.
ـ شگفت ار بمانی، بدین در، رواست؛ هرآن کس که او در جهان پادشاست،
جز از نیکنامی نباید گزید؛ بباید چمید و بباید چرید.
ز گیتی، یکی غار بگزید راست؛ چه دانست کآن هَنْگ جایِ بلاست.ـ

گریختن افراسیاب از دست هوم

چو آن شاه را هوم بازو ببست، همی بردش از جایِ خواب و نشست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت ک : «ای مردِ باهوش و باک! / پرستارِ دارنده یزدانِ پاک!
چه خواهی ز من؟ من کیَم، در جهان، / نشسته، بدین غار اندر، نِهان؟»
بدو گفت هوم: «این نه آرامِ توست؛ / جهانی، سراسر، پر از نامِ توست. ۶۰۴۰
ز شاهانِ گیتی، برادر که کُشت؟ / که شد نیز با پاک‌یزدان درشت؟
چو اغریرث و نوذر نامدار؛ / سیاوش که بُد از کَیان یادگار.
تو خونِ سرِ شهریاران مریز؛ / نه از گاه، در غارِ بی‌بُن گریز.»
بدو گفت ک : «اندر جهان بیگناه، / که را دانی، ای مردِ با دستگاه!
چنین راند بر سر سپهرِ بلند، / که آمد ز من درد و رنج و گزند. ۶۰۴۵
ز فرمانِ یزدان کسی نگذرد، / وگر گردنِ اَژدها بسْپَرَد.
ببخشای بر من که بیچاره‌ام، / وگر چند بر خود ستمگاره‌ام.
نبیرهٔ فریدونِ فرّخ منم؛ / ز بندِ کمندِ تو، می‌بشکنم.
کجا بُرْد خواهی مرا، بسته خوار؟ / نترسی، ز یزدان و روزِ شمار؟»
بدو گفت هوم: «ای بدِ بَدْگُمان! / همانا، فراوان نماندت زمان. ۶۰۵۰
سخنهات چون گلسِتانِ نو است؛ / تو را هوش بر دستِ کیخسرو است.»
بپیچید دل هوم را، زآن گزند؛ / بر او، سست کرد آن کَیانی کمند.
بدانست کآن مردِ پرهیزگار / ببخشود بر نالهٔ شهریار.
بپیچید و زاو خویشتن درکشید؛ / به دریایِ چیْچَسْت، شد ناپدید.
چنان بُد که گودرزِ گشوادگان / همی رفت با گیو و آزادگان. ۶۰۵۵
گرازان و پویان به نزدیکِ شاه، / به دریا درون، کرد چندی نگاه.
به چشم آمدش هوم با آن کمند / نَوان، بر لبِ آب بر، مستمند.
همان گونهٔ آب را تیره دید؛ / پرستنده را دیدگان خیره دید.
به دل، گفت ک : «این مردِ پرهیزگار، / به دریایِ چیْچَسْت، گیرد شکار!
نهنگی مگر دُمِّ ماهی گرفت؛ / به دیدارِ او، مانده اندر شگفت! ۶۰۶۰
بدو گفت ک : «ای مردِ پرهیزگار! / نِهانی، چه داری؟ بکن آشکار.
از این آبِ دریا، چه جویی همی، / مگر تیره تن را بشویی همی؟»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت هوم: «ای سرافراز مرد! / نگه کن، یکی، اندر این کارْکَرد.
یکی جای دارم بر این تیغِ کوه، / پرستشگهِ بنده، دور از گروه.
شبِ تیره، در پیشِ یزدانْ بُدم. / همه شب ز یزدانْپرستان بُدم.
بدان گه که خیزد ز مرغان خروش، / یکی نالهٔ زارم آمد به گوش.
هم آنگه گمان برد روشن دلم / که: من بیخِ کین از جهان بگسلم.
بدین گونه آواز، هنگامِ خواب، / نشاید که باشد جز افراسیاب.
به جُستن گرفتم همه کوه و غار؛ / بدیدم درِ هَنْگِ آن سوگوار.
دو دستش به زُنّار بستم، چو سنگ، / بدان سان که خونریز گشتش دو چنگ.
ز کوه اندر آوردمش، تازَنان، / خروشان و زاری‌کنان چون زنان.
ز بس ناله و بانگ و سوگندِ اوی، / یکی سست‌تر کردم آن بندِ اوی.
بدین جایگه در، ز چنگم بجَست؛ / دل و جانم، از جَستنِ او، بخَست.
در این آبِ چیْچَست، پَنهان شده‌ست؛ / بگفتم تو را راست، چونان که هست.»
چو گودرز بشنید این داستان، / به یاد آمدش گفتهٔ باستان.
پراندیشه، شد سویِ آتشکده، / چنانچون بُوَد مردمِ دلشده.
نخستین، بر آتش ستایش گرفت؛ / جهان‌آفرین را نیایش گرفت.
بپردخت و بگشاد راز از نِهفت؛ / همان دیده، با شهریاران بگفت.
هم آنگه نشستند شاهان بر اسپ؛ / برفتند، از ایوانِ آذرْگُشَسْپ.

آمدن کاوس و کیخسرو نزدیک هوم

پراندیشه شد، زآن سخن، شهریار؛ / بیامد به نزدیکِ پرهیزگار.
چو هوم آن سر و تاجِ شاهان بدید، / بدیشان، به داد، آفرین گسترید.
همان شهریاران بر او آفرین / همی خواندند، از جهان‌آفرین.
چنین گفت با هوم کاوسْ‌شاه: / «به یزدان سپاس و بدویم پناه،
که دیدم رخِ مردِ یزدانْپرست، / توانا و با دانش و زورِ دست.»
چنین داد پاسخ پرستنده هوم / که: «آباد بادا، به دادِ تو، بوم!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر این شاهِ نو، روز فرخنده باد! دلِ بدسِگالانِ او کَنده باد!
پرستنده بودم بر این کوهسار، که بگذشت بر گَنگ‌دژ شهریار.
همی خواستم تا جهان‌آفرین، بدو، دارد آباد رویِ زمین.
چو باز آمد او، شاد و خندان شدم؛ نیایش‌کنان، پیشِ یزدان شدم.
سروشِ خجسته شبی، ناگهان، بکرد آشکارا، به من بر، نِهان؛ ۶۰۹۰
از آن غارِ بی‌بُن، برآمد خروش؛ شنیدم؛ نِهادم به آواز گوش.
کسی زار بگریست بر گنج و تاج، چه بر لشکر و کشور و تختِ عاج.
ز تیغ، آمدم سویِ آن غارِ تنگ، کمندی که زُنّار بودم به چنگ.
بدیدم سر و گوشِ افراسیاب؛ به غار اندرون، ساخته جایِ خواب.
به بندِ کمندش، ببستم چو سنگ؛ کشیدمْش، بیچاره، زآن جایِ تنگ. ۶۰۹۵
ز خواهش، بر او سست کردم کمند؛ چو آمد برِ آب، بگشاد بند.
به آب اندر است، این زمان، ناپدید؛ پیِ او ز گیتی بباید بُرید.
وراگر به بر بازگیرد سپهر، بجنبد به گرسیوزش خون و مهر.
چو فرمان دهد شهریارِ بلند، برادرْش را، پای کرده به بند،
بیارند و بر کتفِ او خامِ گاو بدوزند، تا گم کند زور و تاو. ۶۱۰۰
چو آوازِ او یابد افراسیاب، همانا درآید ز دریایِ آب.»
بفرمود تا روزْبانانِ در برفتند، با تیغ و گیلی سپر.
ببردند گرسیوزِ شوم را، که آشوب از او بُد بر و بوم را.
به دُژخیم فرمود تا برکشید؛ ز رخ، پردهٔ شرم را بردرید.
همی دوخت بر کتفِ او خامِ گاو؛ چنین، تا نمانْدش به تن هیچ تاو. ۶۱۰۵
بر او، پوست بدْرید و زنهار خواست؛ جهان‌آفرین را همی یار خواست.
چو بشنید آوازش افراسیاب، پر از درد، گریان، برآمد ز آب.
به دریا، همی کرد پایْ‌آشناه؛ بیامد به جایی که بُد پایگاه.
ز خشکی چو بانگِ برادر شنید، بر او بَتَّر آمد ز مرگ آنچه دید.
چو گرسیوز او را بدید اندر آب، دو دیده پر از خون و دل پرشتاب، ۶۱۱۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فغان کرد کز: «ای شهریارِ جهان! / سرِ نامداران و تاجِ مِهان!
کجات آن همه رسم و آیین و راه؟ / کجات آن سر و تاج و گنج و سپاه؟
کجات آن همه دانش و زورِ دست؟ / کجات آن بزرگانِ خسروپرست؟
کجات آن، به رزم اندرون، فرّ و نام؟ / کجات آن، به بزم اندرون، کام و جام؟
که اکنون به دریا نیاز آمدت؛ / چنین اخترِ دیرْساز آمدت!» ۶۱۱۵
چو بشنید، بگریست افراسیاب؛ / همی ریخت خونین سرشک، اندر آب.
چنین داد پاسخ که: «گِردِ جهان، / بگشتم همی، آشکار و نِهان،
کز این بخشش بَد مگر بگذرم! / ز بد بَتَّر آمد، کنون، بر سرم.
مرا زندگانی، کنون، خوار گشت؛ / روانم، ز تو، پر ز تیمار گشت؛
نبیرهٔ فریدون و پورِ پشنگ / برآویخت، زاین سان، به کامِ نهنگ. ۶۱۲۰
همی پوست درّند بر تو، به چرم؛ / نبینم کسی را، به چشم، آبِ شرم.»

گرفتار شدن افراسیاب بار دوم

زبانِ دو مهتر پر از گفت‌وگوی؛ / روانِ پرستنده پر جست‌وجوی.
چو یزدانْ‌پرستنده او را بدید، / چنان نالهٔ زار و آوا شنید،
ز راهِ جزیره، برآمد یکی؛ / چو دیدش مر او را ز دور اندکی،
گشاد آن کَیانی کمند از میان؛ / دوتایی، بیامد چو شیرِ ژیان. ۶۱۲۵
بینداخت آن گِردْ کرده کمند؛ / سرِ شهریار اندر آمد به بند.
به خشکی کشیدش، ز دریایِ آب؛ / بشد توش و هوش، از رَدْ افراسیاب.
گرفته ورا مردِ دین پای و دست، / به خواری ز دریا کشید و ببست.
سپردش بدیشان و خود بازگشت؛ / تو گفتی که با باد انباز گشت.
بیامد جهاندار، با تیغِ تیز، / سری پر ز کینه، دلی پر ستیز. ۶۱۳۰
چنین گفت بی‌دولت افراسیاب / که: «این روزِ بد دیده بودم، به خواب.
سپهرِ بلند ار فراوان کشید، / کنون پردهٔ رازها بردرید.»
به آواز، گفت: «ای بدِ کینه‌جوی! / چرا کشت خواهی نیا را؟ بگوی؛»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین داد پاسخ که: «ای بَدْکنش! / سَزاوارِ پیغاره و سرزنش!
ز خونِ برادرْت گویم نخست، / که هرگز بلایِ مِهان را نجُست؛ ۶۱۳۵
دگر نوذر، آن نامور شهریار، / که از تخمِ ایرج بُد او یادگار.
زدی گردنش را، به شمشیرِ تیز؛ / برانگیختی از جهان رستخیز؛
سه دیگر سیاوش که چون او سوار / نبندد کمر نیز یک نامدار؛
بریدی سرش، چون سرِ گوسپند؛ / همی برگذشتی، ز چرخِ بلند.
به کَردارِ بد، تیز، بشتافتی؛ / مکافاتِ آن بد، کنون، یافتی.» ۶۱۴۰
بدو گفت: «شاها! ببود آنچه بود؛ / کنون، داستانم بباید شنود:
بمان، تا مگر مادرت را رُخان، / ببینم؛ پس، این داستانها بخوان.»
بدو گفت ک : «از خواهشِ مادرم، / نگر تا چه بد ساختی بر سرم!
پدر بیگنه بود و من در نِهان؛ / چه رفت از گزندِ تو، اندر جهان!
سرِ شهریاری بریدی که تاج / بر او، زارگریان شد و تختِ عاج. ۶۱۴۵
کنون روزِ پادْافرهِ ایزدی‌ست؛ / مکافاتْ بد را، ز یزدان، بدی‌ست.»
به شمشیرِ هندی، بزد گردنش؛ / به خاک اندر افگند نازک‌تنش.
ز خون، لعل شد ریش و موی سپید؛ / برادرْش گشت از جهان ناامید.
تهی ماند از او تختِ شاهنشهی؛ / سرآمد بر او روزگارِ بهی.
زکَردارِ بد، بر تنش بد رسید؛ / ـ مجوی، ای پسر! بندِ بد را کلید. ۶۱۵۰
چو جویی، بدانی که از کارِ بد، / به فرجام، بر بدکنش بد رسد.
سپهبَد که با فرِّ یزدان بُوَد، / همه خشمِ او بند و زندان بود
چو خونریز گردد، بماند نِژَنْد؛ / مکافات یابد، ز چرخِ بلند.
چنین گفت موبد، به بهرامِ تیز، / که: «خونِ سرِ بیگناهان مریز.
چو خواهی که تاجِ تو ماند به جای، / مبادی جز آهسته و پاکْرای.» ۶۱۵۵
نگه کن که خود تاج با سر چه گفت! / که: «با مغزت، ای سر! خرد باد جفت!»ـ
به گرسیوز آمد، ز کارِ نیا / دو رخ زرد و یک دل پر از کیمیا.
کشیدندش از پیشِ دُژخیم زار / به بندِ گران و به بد روزگار،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اَبـــا روزبـــانانِ مـــردمْکُشان، چـــنانچون بُـــوَد مـــردمِ بَـدْنشان.
چـو در پیشِ کیخسرو آمـد، بـه درد بـــــبارید خـــون بـــر رخِ لاژورد.
شـــهنشاهِ ایـــران زبـــان بـرگشاد؛ و زآن تشت و خنجر، همی کرد یـاد؛
ز تـــورِ فـــریدون و سـلمِ سـترگ؛ از ایـــرج کـــه بُـد پـادشاهِ بـزرگ.
بـــه دُژخـیم فـرمود تـا تـیغِ تـیز، کشـــید و بـــیامد، دلی پـــرستیز.
مـــیانِ ســـپهبَد بـــه دو نـیم کـرد؛ سـپه را، هـمه، دل پـر از بیم کـرد.
بـــه هـم برفگندندشان، هـمچو کـوه ز هـــر ســو بـــه دور ایســتاده گـروه.

بازآمدن کاوس و خسرو به پارس

ز یـزدان چـو شـاه آرزوهـا بـیافت، ز دریـــا ســویِ خـــانِ آذر شـتافت.
بســـی زر بـــر آتش بـرافشـاندند؛ بـه زَمْـزَم، هـمی آفـرین خـوانـدند.
ببودند یک روز و یک شب بـه پـای، بـــه پـــیشِ جـهانْداورِ رهـنمای.
چـو گـنجورِ کیخسرو آمـد، زَرَسْپ، بـــبخشید گـــنجی بـر آذرگشسپ؛
بـر آن مـوبدان، خِلعت افگـند نـیز؛ درم داد و دیـــنار و بســـیار چـیز.
به شهر اندرون هـر کـه درویش بـود، وگر خوردش از کوششِ خویش بـود،
بـر آن نـیز گـنجی پـراگـنده کـرد؛ جـهانی، بـه داد و دِهِش، زنـده کـرد؛
و زآن پس به تـختِ کَـیی بـرنشست؛ درِ بـــار بگشـــاد و لب را بـبست.
نـــبشتند نـــامه بـــه هـــر کشـوری، بـــه هـــر نـامداریّ و هـــر مـهتری.
ز خـــاور بشـــد نـــامه تـا بـاختر، بـه جـایی کـه بُـد مـهتری نـامور،
کـــه: «رویِ زمـــین از بـدِ اَژدهـا، بـه شـمشیرِ کـیخسرو، آمـد رهـا.
بـــه نـــیرویِ یـــزدانِ پـــیروزگر، نـــیاسود و نگشـــاد هـــرگز کـمر.
روانِ ســیاوش، بـدو، زنـده گشت؛ هـــمه بـومِ گـیتی ورا بـنده گشت.
هـــمی چـــیز بـخشید درویش را، پـــرستنده و مـــردمِ خـــویش را؛»
و زآن پس، چـنین گـفت شـاهِ جـهان کـــه: «ای نـــامدارانِ فـرّخ مِـهان!
زن و کـودک از شـهر بـیرون بـرید؛ خـورشها و رامش بـه هـامون بـرید.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بپردخت از آن؛ سر به رامش نِهاد؛ برفتند گُردانِ خسروْنژاد.
هر آن کس که بود او ز تخمِ زَرَسْپ، بیامد به ایوانِ آذرگشسپ؛
چهل روز، با شاه کاوسْ کَی، همی بود، با رامش و رود و مَی.
چو خورشید شد بر فلک ماهِ نو، چو زر افسری بر سرِ شاهِ نو، ۶۱۸۵
بزرگان سویِ پارس کردند روی، برآسوده از رزم و از گفت‌وگوی.
به هر شهر کاندر شدندی به راه، شدی انجمن مرد بر [پیشِ گاه].
گشادی سرِ بدره‌ها شهریار؛ توانگر شدی مردِ پرهیزگار.

مردن کیکاوس

چو با اِیْمِنی گشت کاوس جفت، همه رازِ دل پیشِ یزدان بگفت.
چنین گفت ک : «ای برتر از روزگار! تو باشی به هر نیکی آموزگار. ۶۱۹۰
ز تو، یافتم فرّ و اَوْرَند و بخت؛ بزرگیّ و دیهیم و هم تاج و تخت.
تو کردی، کسی را چو من، بهره‌مند ز گنج و ز تخت و ز نامِ بلند.
ز تو خواستم تا یکی کینه‌ور به کینِ سیاوش ببندد کمر.
نبیره بدیدم، جهانْبینِ خویش، به فرهنگ و تدبیر و آیینِ خویش.
جهانجوی، با فرّ و بُرز و خِرَد، ز شاهانِ گیتی همی بگذرد. ۶۱۹۵
چو سالم سه پنجاه بر سر گذشت، سر و مویِ مشکین چو کافور گشت،
همان سروِ یازنده شد چون کمان، ندارم گران، گر سر آید زمان.»
بسی برنیامد بر این روزگار، کز او نام شد در جهان یادگار.
جهاندار کیخسرو آمد، پگاه؛ نشست از برِ تیره خاکِ سیاه.
از ایرانیان هر که بُد نامجوی، پیاده، برفتند بی‌رنگ و بوی. ۶۲۰۰
همه جامه‌هاشان کبود و سیاه؛ دو هفته، ببودند با سوگِ شاه.
ز بهرِ سُتودانْش، کاخی بلند بکردند، بالایِ او ده کمند.
ببردند پس پایْکارانِ شاه دبیقیّ و دیبایِ رومی سیاه.
بر او، تافته عود و کافور و مشک؛ تنش را بدو در نَوَشْتند، خشک.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نِـهادند، زیـر انـدرش، تـخت عـاج؛ به سـر بـر، زکـافور و از مشک تـاج.
چو برگشت کیخسرو از پیشِ تـخت، درِ خـوابگـه را بـبستند سـخت.
کسـی، نـیز، کـاوسْ کـی را نـدید؛ زکـین و ز آوردگـاه آرمـید.
ـ چـنین است رسـمِ سـرایِ سپنج؛ نـمانی در او جـاودانـه؛ مـرنج.
نـه دانـا گـذر یـابد از چـنگِ مـرگ، نـه جـنگاوران زیـرِ خَـفتان و تَـرگ.
اگـر شـاه بـاشیّ وگـر زَرْدْهُشت، نِهالی ز خاک است و بالین ز خِشت.ـ
چـهل روز سـوگِ نـیا داشت شـاه ز شـادی شـده دور و از تـاج و گـاه.
چل و یک، نشست از برِ تختِ عاج؛ بـه سـر بـر نِـهاد آن دلافـروز تـاج.
سـپاه انـجمن شـد، بـه درگـاهِ شـاه، ردان و بـزرگانِ زرّیـن کـلاه.
بـه شـاهی، بـر او آفـرین خـواندند؛ بـر آن تـاج بـر، گـوهر افشـاندند.
یکـی سـور بُـد در جـهان سـربه‌سر، چـو بـر تـخت بـنشست پـیروزگر.
بر این گونه، تا سـالیان گشت شست، جـهان شـد هـمه شـاه را زیـرْدست.

ناامید گشتن کیخسرو از جهان

پـرانـدیشه شـد مـایه‌ور جـانِ شـاه، از آن رفـتنِ کـار و آن دسـتگاه.
هـمی گـفت: «هـر جـای از آبـادْبوم، ز هـند و ز چـین انـدرون تـا بـه روم،
هـم از خـاوران تـا درِ بـاختر، زکـوه و بـیابان و از خشک و تـر،
سـراسـر، ز بـدخواه کـردم تـهی؛ مـرا گشت فـرمان و تـاجِ مـهی.
جـهان از بـدانـدیش بـی‌بیم شـد؛ دلِ اهـرمن، زایـن، بـه دو نـیم شـد.
ز یـزدان، هـمه آرزو یـافتم؛ وگـر دل هـمه سـویِ کـین تـافتم،
روانـم نـباید کـه آرَد مـنی؛ بـدانـدیشی و کـیشِ آهِـرْمنی.
شـوم هـمچو ضـحّاکِ تـازیّ و جـم، چـو بـا سـلم و تـور انـدر آیـم بـه زم.
بـه یک سـو، چـو کـاوس دارم نـیا؛ دگـر سـو چـو تـور، آن پـر از کـیمیا؛
چو کاوس و چـون جـادو افـراسیاب که جز رویِ کژّی ندیدی بـه خـواب.
به یزدان شـوم، یک زمـان، نـاسپاس؛ بـه روشـن روان، انـدر آرم هـراس.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز من بگسلد فرّهِ ایزدی، گر آیم به کژّیّ و نابخردی؛
و زآن پس، بر آن تیرگی، بگذرم؛ به خاک اندر آید سر و افسرم.
به گیتی، بماند ز من نامِ بد؛ همان، پیشِ یزدان، سرانجامِ بد.
تبه گردد این گوشت و رنگِ رُخان؛ بریزد، به خاک اندرون، استخوان.
هنر گم شود؛ ناسپاسی به جای؛ روان تیره ماند، به دیگر سرای.
گرفته کسی تاج و تختِ مرا؛ به پای اندر آورده بختِ مرا؛
ز من مانده نامِ بدی یادگار؛ گُلِ رنجهایِ کهن گشته خار.
من اکنون چو خونِ پدر خواستم، جهانی به خوبی بیاراستم؛
بکُشتم کسی را که بایست کشت، که بُد کژّ و با راهِ یزدان درشت.
به آباد و ویران درختی نمانْد، که منشورِ بختِ مرا برنخواند.
بزرگانِ گیتی مرا کهترند، وگر چند با گنج و با افسرند.
سپاسم به یزدان که او داد فر؛ همان گردشِ اختر و پای و پر.
کنون آن بِهْ آید که من راهجوی، شوم پیشِ یزدان، پر از آبْ روی.
مگر هم بدین خوبی اندر نِهان، پرستندهٔ کَردگارِ جهان،
روانم بدان جایِ نیکان برد! که این تاج و تختِ مهی بگذرد.
نیابد کسی زاین فزون کام و نام، بزرگیّ و خوبیّ و آرام و جام.
رسیدیم و دیدیم رازِ جهان؛ بد و نیک، هم آشکار و نِهان.
کشاورز دیدیم گر تاجور؛ سرانجام بر مرگ باشد گذر.»
به سالارِ نوبت بفرمود شاه که: «هرکس که آید بدین بارگاه،
ورا بازگردان، به نیکو سخُن؛ همه مردمی جوی و تندی مکن.»
ببست آن درِ بارگاهِ کَیان؛ خروشان بیامد، گشاده میان.
ز بهرِ پرستش، سر و تن بشست؛ به شمعِ خِرَد، راهِ یزدان بجُست.
بپوشید پس جامهٔ نو سپید؛ نیایش‌کنان، با دلی پر امید،
بیامد، خرامان، به جایِ نماز؛ همی گفت با داورِ پاک راز.
همی گفت ک: «ای برتر از جانِ پاک! برآرندهٔ آتش، از تیره خاک!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرا بین و چندی خِرَد دِهْ مرا؛ هم اندیشهٔ نیک و بد دِهْ مرا.
تو را، تا بباشم، نیایش کنم؛ بر این نیکُوییها، فزایش کنم.
بیامرز رفته گناهِ مرا؛ ز کژّی، بکَش دستگاهِ مرا. ۶۲۵۵
بگردان ز جانم بدِ روزگار؛ همان چارهٔ دیوِ آموزگار،
بِدان تا چو کاوس و ضحّاک و جم، نگیرد هوا بر روانم ستم.
چو بر من بپوشد درِ راستی، بنیرو شود کژّی و کاستی.
بگردان ز من دیو را دستگاه، بدان تا ندارد روانم تباه.
نگه‌دار بر من همین راه و سان؛ روانم بدان جایِ نیکان رسان.» ۶۲۶۰
شب و روز یک هفته برپای بود؛ تن آنجا و جانش دگر جای بود.
سرِ هفته را، گشت خسرو نَوان؛ به جایِ پرستش، نماندش توان.
به هشتم، ز جایِ پرستش برفت؛ برِ تختِ شاهی خرامید، تفت.

پژوهش کردن بزرگان از باربستن کیخسرو

همه پهلوانانِ ایرانْ‌سپاه شگفتی، فرومانده از کارِ شاه.
از آن نامدارانِ روزِ نبرد، همی هرکسی دیگر اندیشه کرد. ۶۲۶۵
چو بر تخت شد نامور شهریار، بیامد به درگاه سالارِ بار.
بفرمود تا پرده برداشتند؛ سپه را به درگاه بگذاشتند.
برفتند، با دست کرده به کَش، بزرگانِ پیل‌افکنِ شیرفش؛
چو توس و چو گودرز و گیوِ دلیر؛ چو گرگین و بیژن، چو رُهّامِ شیر.
چو دیدند، بردند پیشش نماز؛ از آن پس، همه برگشادند راز، ۶۲۷۰
که: «شاها! دلیرا! گَوا! داورا! جهاندار و بر مهتران مهترا!
چو تو شاه ننشست بر تختِ عاج؛ فروغ از تو گیرد همی مُهر و تاج.
فرازندهٔ نیزه و تیغ و اسپ؛ فروزندهٔ فرّخ آذرگشسپ.
نترسی ز رنج و نازی به گنج؛ به گیتی، ز گنجت فزون است رنج.
همه پهلوانان تو را بنده‌ایم؛ سراسر، به دیدارِ تو، زنده‌ایم. ۶۲۷۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه دشمنان را فگندی به خاک؛ نمانْدت، به گیتی، زکس ترس و باک.
به هر کشوری، لشکر و گنجِ توست؛ به جایی که پی برنهی، رنجِ توست.
ندانیم کاندیشهٔ شهریار چرا تیره گشت، اندر این روزگار!
تو را زاین جهان روزِ برخوردن است؛ نه هنگامِ تیمار و پژمردن است.
گر از ما به چیزی بیازَرْد شاه، وز آزارِ او، هست ما را گناه، ۶۲۸۰
بگوید به ما، تا دلش خُوَش کنیم؛ پر از خون رخ و دل پر آتش کنیم؛
وگر دشمنی دارد اندر نِهان، بگوید به ما شهریار جهان.
همه تاجداران که بودند شاه، بدین داشتند ارجِ گنج و سپاه،
که گر سر ستانند وگر سر دهند، چو تَرگِ دلیران به سر بر نِهند.
نِهانی که دارد، بگوید به ما؛ همان چارهٔ آن بجوید به ما.» ۶۲۸۵
چنین داد پاسخ گرانمایه شاه که: «ای پهلوانانِ جوینده راه!
به گیتی، ز دشمن مرا نیست رنج؛ نشد نیز جایی پراگنده گنج.
نه آزار دارم، زکارِ سپاه؛ نه، اندر شما، هست مردِ گناه.
ز دشمن چو کینِ پدر خواستم، به داد و به دین گیتی آراستم.
به گیتی، پیی خاکِ تیره نماند که مُهرِ نگینِ مرا برنخواند. ۶۲۹۰
شما تیغها در نیام آورید؛ بر آیینِ شمشیر، جام آورید.
به جایِ خروشِ کمان، نای و چنگ بسازید، با باده و بوی و رنگ.
به یک هفته من، پیشِ یزدان به پای، ببودم، بر اندیشه و پاکْرای.
یکی آرزو دارم، اندر نِهان؛ همی خواهم از کَردگارِ جهان.
بگویم گشاده، چو پاسخ دهد؛ به پاسخ، مرا روزْ فرّخ نِهد. ۶۲۹۵
شما، پیشِ یزدان، نیایش کنید؛ بدین کام و شادی، ستایش کنید؛
که او داد، بر نیک و بد، دستگاه؛ ستایش مر او را که بنمود راه.
و زآن پس، به من، شادمانی کنید؛ ز بدها، روان بی‌گُمانی کنید.
بدانید کاین چرخِ ناپایدار نداند همی کهتر از شهریار.
همی بِدْرَوَد پیر و برنا به هم؛ از او داد بینیم و زاو هم ستم.» ۶۳۰۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه پهلوانان ز نزدیکِ شاه / برون آمدند، از غمان جان تباه.
به سالارِ بار، آن زمان، گفت شاه / که: «بنشین، پسِ پردهٔ بارگاه.
کسی را مده بار در پیشِ من، / ز بیگانه و مردمِ خویشِ من.»
بیامد به جایِ پرستش، به شب؛ / به دادارِ دارنده، بگشاد لب؛
همی گفت ک: «ای برتر از مهتری! / فزایندهٔ پاکی و بهتری! ۶۳۰۵
تو باشی به مینو مرا رهنمای؛ / مگر بگذرم زاین سپنجی سرای،
به کژّی دلم هیچ ناتافته؛ / روان جایِ روشندلان یافته!»

خواندن ایرانیان زال و رستم را

چو یک هفته بگذشت و ننمود روی، / برآمد یکی غلغل و گفت‌وگوی.
همه پهلوانان شدند انجمن، / بزرگانِ فرزانهٔ رایزن:
چو گودرز و چون توسِ نوذرْنژاد؛ / همی رفت چندی ز بیداد و داد. ۶۳۱۰
ز کَردارِ شاهانِ برترْمَنِش، / ز یزدانْ‌پرستان و از بدکنش.
همه داستانها زدند از مِهان، / بزرگان و فرزانگانِ جهان.
پدر گیو را گفت ک: «ای نیکبخت! / همیشه، پرستندهٔ تاج و تخت!
از ایران، بسی رنج برداشتی؛ / بر و بوم و پیوند بگذاشتی.
به پیش آمد اکنون یکی تیره‌کار، / که آن را نشاید که داریم خوار. ۶۳۱۵
بباید شدن سویِ زابلسِتان؛ / سواری فرستی به کابلسِتان.
به زال و به رستم بگویی که: ”شاه / ز یزدان بپیچید و گم کرد راه.
درِ بار بر نامداران ببست؛ / همانا که با دیو دارد نشست.
بسی پوزش و خواهش آراستیم؛ / همی زان سخن کامِ او خواستیم.
فراوان شنید؛ ایچ پاسخ نداد؛ / دلش خیره بینیم و سر پر ز باد. ۶۳۲۰
بترسیم کو همچو کاوسْ‌شاه، / شود کژّ و دیوش بپیچد ز راه،
شما پهلوانید و داناترید؛ / به هر بودنی بر، تواناترید.
کنون هر که او هست پاکیزه‌رای، / ز قَنّوج و از دَنْبَر و مَرْغ و مای،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ستاره‌شناسانِ کابلستان، همان پاک‌رایانِ زابلستان،
به ایران خرامید و با خویشتن، بیارید از این در یکی انجمن. ۶۳۲۵
شد این پادشاهی پر از گفت‌وگوی، چو پوشید خسرو ز ما رای و روی.
فگندیم هر گونه‌ای رای بُن؛ ز دستان، گشاید همی این سخُن.»
سخنهایِ گودرز بشنید گیو؛ ز لشکر، گزین کرد مردانِ نیو.
برآشفت و اندیشه اندر گرفت؛ از ایران، رهِ سیستان برگرفت.
چو نزدیکِ دستان و رستم رسید، بگفت آن شگفتی که دید و شنید. ۶۳۳۰
غمی گشت و با نامور زال گفت که: «گشتیم با رنجِ بسیار جفت.»
به رستم چنین گفت ک: «از بخردان، ستاره‌شناسان و هم موبدان،
ز زابل بخوان و ز کابل بخواه، بدان تا بیایند با ما به راه.»
همه سویِ دستان نهادند روی؛ ز زابل، به ایران نِهادند روی.
جهاندار برپای بُد هفت روز؛ به هشتم، چو بفروخت گیتی‌فروز، ۶۳۳۵
ز در پرده برداشت سالارِ بار؛ نشست از برِ تختِ زر شهریار.
همه پهلوانان، اَبا موبدان، برفتند نزدیکِ شاهِ جهان.
فراوان، ببودند پیشش به پای بزرگانِ بادانش و رهنمای.
جهاندار چون دید، بنواختْشان؛ به رسمِ کَیی، جایگه ساختْشان.
از آن نامدارانِ خسروْپرست، کس از پای ننشست و نگشاد دست. ۶۳۴۰
گشادند لب ک: «ای سپهرِ روان! جهاندارِ با داد و روشنْروان!
توانایی و فرِّ شاهی تو راست؛ ز خورشید، تا پشتِ ماهی تو راست.
همه بودنیها، به روشن روان، بدانی، به کَردارِ آتش، روان.
همه بندگانیم، پیشت، به پای؛ همه پهلوانانِ فرخنده‌رای.
بگوید به ما شاه تا از گناه، چه کردیم و بر ما چرا بست راه؟ ۶۳۴۵
کنون روزگاری بر این برگذشت؛ دلِ ما پرآزار و تیمار گشت.
گر ایدون که بگشاید این راز شاه، بر این مرزبانانِ گم کرده راه،
اگر غم ز دریاست، خشکی کنیم؛ همه چادر خاک مُشکی کنیم؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وگر کوه باشد، ز بُن برکَنیم؛ / به خنجر، دلِ دشمنان بشکنیم؛
وگر چارهٔ این برآید به گنج، / نبیند ز گنجِ درم نیز رنج. ۶۳۵۰
همه پاسبانانِ گنج توایم؛ / پر از درد، گریان ز رنجِ توایم.»
چنین داد پاسخ جهاندار باز / که: «از پهلوانان نیَم بی‌نیاز؛
ولیکن ندارم همی دل به رنج، / ز نیرویِ دست و ز مردان و گنج.
نه در کشوری دشمن آمد پدید، / که تیمارِ آن بَد بباید کشید.
یکی آرزو خواست روشن‌دلم؛ / همی، بر دل، آن آرزو نگسلم. ۶۳۵۵
بدان آرزو دارم اکنون امید، / شبِ تیره و گاهِ روزِ سپید.
چو یایم، بگویم همه رازِ خویش؛ / برآرم نهان کرده آوازِ خویش.
شما بازگردید، پیروز و شاد؛ / بداندیشه بر دل مگیرید یاد.»
همه پهلوانانِ آزادْمرد / بر او خواندند آفرینی، به درد.

در خواب دیدن کیخسرو سروش را

چو ایشان برفتند، پیروزشاه / بفرمود تا پردهٔ بارگاه، ۶۳۶۰
فروهِشت و بنشست، گریان ز درد؛ / همی بود پیچان و رخْ لاژورد
جهاندار شد پیشِ برتر خدای؛ / همی خواست تا باشدش رهنمای.
همی گفت ک: «ای کَردگارِ سپهر! / فروزندهٔ نیکی و داد و مهر!
از این شهریاری مرا سود نیست، / گر از من خداوند خشنود نیست.
ز من نیکُوِی گر پذیرفت و زشت، / نشستِ مرا جای دِهْ در بهشت.» ۶۳۶۵
چنین، پنج هفته، خروشان به پای / همی بود، در پیشِ گیهانْ‌خدای.
شبِ تیره، از رنج، نغنود شاه؛ / بدان گه که برزد سر از برجْ ماه،
بخفت اوی و روشن روانش نخفت؛ / که اندر جهان با خرد بود جفت.
چنان دید در خواب کو را به گوش، / نِهفته بگفتی خجسته سروش،
که: «ای شاهِ نیکْ‌اختر و نیکبخت! / بِسودی بسی یاره و تاج و تخت. ۶۳۷۰
اگر زاین جهان تیز بشتافتی، / کنون آنچه جُستی، همه یافتی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به همسایگیْ داورِ پاک، جای / بیابی؛ بدین تیرگی در، مپای.
کسی گردد اِیْمِن ز چنگِ بلا، / که یابد رها زاین دَمِ اَژدها.
هر آن کس که از بهرِ تو رنج برد، / چنان دان که رنج از پیِ گنج برد.
چو بخشی، به ارزانیان بخش چیز؛ / که ایدر نمانی تو بسیار، نیز. ۶۳۷۵
سرِ تخت را، پادشاهی گزین / که اِیْمِن بُوَد مور از او، در زمین.
چو گیتی ببخشی، میاسای هیچ؛ / که آمد تو را روزگارِ پسیچ.»
چو بیدار شد رنجدیده ز خواب، / ز خُوَی، دید جایِ پرستش پرآب.
همی بود گریان و رخ بر زمین؛ / همی خواند بر کَردگار آفرین.
همی گفت: «اگر تیز بشتافتم، / ز یزدان همه کامِ دل یافتم.» ۶۳۸۰
بیامد؛ سرِ تختِ شاهی بشست؛ / یکی جامهٔ ناپسوده بجُست.
بپوشید و بنشست بر تختِ عاج، / جهاندار، بی‌یاره و طوق و تاج.

اندرز کردن زال کیخسرو را

سرِ هفته را، زال و رستم به هم / رسیدند، بی‌کام و دل پر ز غم.
چو ایرانیان آگهی یافتند، / همه داغْدل پیش بشتافتند.
چو رستم پدید آمد و زالِ زر، / همان موبدانِ فراوانْهنر، ۶۳۸۵
هرآن کس که بود از نژادِ زَرَسْپ، / پذیره شدن را، بیاراست اسپ؛
همان توس با کاویانی درفش؛ / همه نامدارانِ زرّینه کفش.
چو گودرز پیشِ تهمتن رسید، / سرشکش ز مژگان به رخ برچکید.
سپاهی همی رفت، رخساره‌زرد، / ز خسرو همه دل پر از داغ و درد.
بگفتند با زال و رستم که: «شاه / به گفتارِ ابلیس، گم کرد راه. ۶۳۹۰
همه بارگاهش سیاه است و بس؛ / شب و روز او را ندیده‌ست کس.
از این هفته تا آن، درِ بارگاه / گشایند و پوییم و یابیم راه.
جز آن است کیخسرو، ای پهلوان! / که دیدی تو، شادان و روشنْروان.
شده کژّ بالایِ سروِ سهی؛ / گرفته گلِ سرخ رنگِ بِهی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ندانم چه چشمِ بد آمد بر اوی؛ چرا پژمرید آن چو گلبرگْ روی!
مگر تیره شد بختِ ایرانیان، وگر شاه را، ز اختر، آمد زیان.»
بدیشان، چنین گفت زالِ دلیر که: «باشد که شاه آمد از گاه سیر.
درستیّ و هم دردمندی بُوَد؛ گهی خوشیّ و گه نِژَندی بُوَد.
شما دل مدارید چندین به غم؛ که از غم شود جانِ خرّم دُژَم.
بکوشیم بسیار و پندش دهیم؛ به پند، اخترِ سودمندش دهیم؛»
و زآن پس، هر آن کس که آمد ز راه برفتند، پویان، سویِ بارگاه.
هم آنگه ز در پرده برداشتند؛ بر اندازه‌شان، شاد، بگذاشتند؛
چو دستان و چون رستمِ پیلتن؛ چو توس و چو گودرز و آن انجمن؛
چو گرگین و چون بیژن و گستَهَم؛ هر آن کس که رفتی ز گردان، به هم.
شهنشاه چون رویِ دستان بدید، به پرده در، آوایِ رستم شنید،
پراندیشه، از تخت بر پای جَست؛ بپرسید، بر پای و بپْسود دست.
ز دانندگان هر که بُد زابلی، ز قَنّوج و از دَنْبَر و کابلی،
یکایک بپرسید و بنواختْشان؛ به رسمِ مِهی، پایگه ساختْشان.
همان نیز از ایرانیان هر که بود، بر اندازه‌شان پایگه برفزود.
بر او آفرین کرد بسیار زال که: «شادان بِزی، تا بود ماه و سال!
ز گاهِ منوچهر تا کیقَباد، از آن نامداران که دارم به یاد،
همان زَوِّ تهماسپ و کاوسْ کی، بزرگان و شاهانِ فرخنده‌پی،
سیاوش مرا خود چو فرزند بود؛ که با فرّ و با بُرز و اَوْرَند بود.
ندیدم کسی را بدین بخردی، بدین نام و این فرّهِ ایزدی،
به پیروزی و مردی و مهر و رای؛ ـ که شاهیْت بادا همیشه به جای!
چه مهتر که پایِ تو را خاک نیست؟ چه زهر آنکه نامِ تو تِریاک نیست؟
یکی ناسَزا آگهی یافتم؛ بدان آگهی، تیز بشتافتم.
ستاره‌شناسان و گُندآوران، ز هر کشوری آنکه دیدم سران،
ز قَنّوج و از دَنْبَر و مَرْغ و مای، برفتند با زیچِ هندی ز جای،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدان تا بجویند رازِ سپهر، کز ایران چرا پاک بُبْرید مهر!
از ایران، کس آمد که: "پیروزشاه بفرمود تا پردهٔ بارگاه،
نَبَردارَد از پیش، سالارِ بار؛ بپوشد ز ما چهرهٔ شهریار."
من، از دردِ ایرانیان، چون عقاب همی تاختم، همچو کَشتی بر آب،
بدان تا بپرسم ز شاهِ جهان، ز چیزی که دارد همی در نِهان.
به سه چیز، هر کار نیکو شود؛ همان تختِ شاهی بی‌آهو شود:
به گنج و به رنج و به مردانِ مرد؛ جز این نیست آیینِ ننگ و نبرد.
چهارم، به یزدان ستایش کنیم؛ شب و روز، پیشش نیایش کنیم؛
که اوی است فریادْرس، بنده را؛ هم او بازدارد گَزاینده را.
به درویش بخشیم بسیار چیز، اگر چند چیز ارجَمند است نیز؛
بدان تا روانِ تو روشن کند؛ خِرَد، پیشِ مغزِ تو، جوشن کند.»

پاسخ دادن کیخسرو زال را

چو بشنید خسرو ز دستان سخُن، یکی دانشی پاسخ افگند بُن.
بدو گفت ک: «ای پیرِ پاکیزه مغز! همه رای و گفتارهایِ تو نغز!
ز گاهِ منوچهر تا این زمان، نه‌ای جز بی‌آزار و نیکیْ گُمان.
همان نامور رستمِ پیلتن، ستونِ کَیان، نازشِ انجمن،
سیاوَخْش را پرورانیده اوست؛ بدو نیکُوِیها رسانیده اوست.
سپاهی که دیدند گوپالِ اوی، سر و مغفر و پیلْفش یالِ اوی،
بسی، جنگْ ناکرده، بگریختند؛ همه دشت، تیر و کمان ریختند.
به پیشِ نیاکانِ من، کینه‌خواه؛ چو دستورِ فرّخ، نماینده راه.
اگر نامِ رنج تو گیرم به یاد، بمانَد سخن تازه، تا صد نژاد.
ز گفتارِ خوب ار پژوهش بُوَد، تو را این ستایش نکوهش بُوَد.
دگر هرچه پرسیدی از کارِ من، ز نادادنِ بار و آزارِ من،
به یزدان، یکی آرزو داشتم؛ جهان را همی خوار بگذاشتم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنون پنج هفته‌ست تا من به پای، همی خواهم از داورِ رهنمای،
که بخشد گذشته گناه مرا؛ درخشان کند تیره ماهِ مرا.
بَرَد مر مرا زاین سپنجی سرای؛ بُوَد، در همه نیکیَم، رهنمای.
نماند کز این راستی بگذرم؛ چو شاهانِ پیشین بپیچد سرم.
کنون یافتم، هرچه جُستم ز کام؛ بباید پسیچید؛ کآمد خُرام.
سحرگه مرا چشم نغنود، دوش؛ ز یزدان بیامد خجسته سروش،
که: "برساز؛ کآمد گهِ رفتنت؛ سرآمد نِژَندیّ و ناخفتنت."
کنون، بارگاهِ من آمد به سر: غمِ لشکر و تاج و تخت و کمر.»
غمی شد دل ایرانیان را ز شاه؛ همه خیره گشتند و گم کرده راه.
چو بشنید زال این سخن، بردمید؛ یکی بادِ سرد از جگر برکشید.
به ایرانیان گفت ک : «این رای نیست؛ خِرَد را، به مغز اندرش، جای نیست؛
که تا من ببستم کمر بر میان، پرستنده‌ام پیشِ تختِ کَیان،
ز شاهان ندیدم کسی کاین بگفت؛ چو او گفت، ما را نباید نِهفت.
نباید بدین بود همداستان، که او هیچ رانَد چنین داستان.
مگر دیو با او هم‌آواز گشت، که از راهِ یزدان سرش بازگشت.
فریدون و هوشنگِ یزدانْ‌پرست نبُردند هرگز بدین کار دست.
بگویم بدو من همه راستی، گر آید، به جان اندرون، کاستی.»
چنین یافت پاسخ، از ایرانیان، ک «از این سان سخن کس نگفت، از کَیان.
همه با توایم، آنچه گویی به شاه؛ مباد آنکه او گم کند رسم و راه!»

نکوهش کردن زال کیخسرو را

شنید این سخن زال، بر پای خاست؛ چنین گفت ک: «ای خسروِ داد و راست!
ز پیرِ جهاندیده، بشنو سُخُن؛ چو کژّ آورد رای، پاسخ مکن.
که گفتار تلخ است با راستی؛ ببندد درِ کژّی و کاستی.
نباید که آزارگیری ز من، از این راستی، پیشِ این انجمن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به تورانْزمین، زادی از مادرت؛ هم آنجا بُد آرام و آبشخورت.
ز یک سو، نبیرهٔ رَدْ افراسیاب، که جز جادُوِی را ندیدی به خواب.
چو کاوسِ دُژخیم دیگر نیا، پر از رنگْرخ، دل پر از کیمیا.
ز خاور ورا بود تا باختر؛ بزرگیّ و شاهیّ و تاج وکمر؛
همی خواست کز آسمان بگذرد؛ همه گردشِ اختران بشْمَرَد. ۶۴۷۰
بدان بر، بسی پندها دادمش؛ همین تلخ گفتار بگشادمش.
بسی پند بشنید و سودش نکرد؛ از او بازگشتم، پر از داغ و درد.
چو بر شد، نگون اندر آمد به خاک؛ ببخشود بر جانْش یزدانِ پاک.
بیامد، به یزدان شده ناسپاس، سری پر زگرد و دلی پر هراس.
تو رفتیّ و شمشیرزن صدهزار، زره‌دار، با گُرزهٔ گاوْسار. ۶۴۷۵
چو شیرِ ژیان، ساختی رزم را؛ بیاراستی دشتِ خوارزم را.
ز پیشِ سپه، تیز رفتی به جنگ؛ پیاده، شدی پیشِ جنگی پشنگ.
گر او را بُدی بر تو بر، دستیاب، به ایران کشیدی رَدْ افراسیاب؛
زن وکودکِ خردِ ایرانیان، ببردی؛ به کین کس نبستی میان.
تو را ایزد از دستِ او رَسته کرد؛ ببخشود و رایِ تو پیوسته کرد. ۶۴۸۰
بکُشتی کسی راکز او بُد هراس؛ به دادارِ دارنده، بُد ناسپاس.
چو گفتم که هنگامِ آرام بود؛ گهِ بخشش و پوشش و جام بود،
بر ایران، کنون، کار دشخوارتر؛ فزونتر بَدی، دل پرآزارتر،
که تو برنَوَشتی رهِ ایزدی؛ به کژّی گذشتیّ و راهِ بدی.
از این بد، نباشد تنت سودمند؛ نیاید جهان‌آفرین را پسند. ۶۴۸۵
گر این باشد، ای شاه! سامانِ تو، نگردد کسی گِردِ پیمانِ تو.
پشیمانی آید تو را زاین سخُن؛ براندیش و فرمانِ دیوان مکن؛
وگر نیز جویی چنین راهِ دیو، بُبرّد ز تو فرِّ گیهانْخدیو.
بمانی پر از درد و دل پرگناه؛ نخوانند، از این پس، تو را نیز شاه.
به یزدان پناه و به یزدان گرای؛ که اوی است بر نیک و بد رهنمای. ۶۴۹۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گر این پندِ من یک‌به‌یک نشنوی، به آهِرْمَنِ بدکنش بگروی،
بماندْت درد و نمانَدْت بخت، نه اورنگِ شاهی، نه تاج و نه تخت.
خرد باد جانِ تو را رهنمای! به پاکی، بماناد مغزت به جای!»
سخنهایِ دستان چو آمد به بُن، یلان برگشادند یکسر سُخُن،
که: «ما هم برآنیم کاین پیر گفت؛ نباید درِ راستی را نِهفت.» ۶۴۹۵

پاسخ دادن کیخسرو و پوزش کردن زال

چو کیخسرو آن گفتِ ایشان شنید، زمانی بیاسود و اندر شَمید.
پراندیشه، گفت: «ای جهاندیده زال! به مردی، بی‌اندازه پیموده سال!
اگر سرد گویمْت بر انجمن، جهاندار نپْسندد این بد ز من؛
دگر آنکه رستم شود دردمند؛ ز دردِ وی، آید به ایران گزند.
دگر آنکه گر بشْمَری رنجِ اوی، فزون آید از نامور گنجِ اوی؛ ۶۵۰۰
سپر کرده پیشم تنِ خویش را؛ نبُد خواب و خوردن، بد اندیش را.
همه پاسخت را به خوبی کنم؛ دلت را، به گفتارِ تو، نشکنم.»
چنین گفت از آن پس، به آوازِ سخت، که: «ای سرفرازانِ پیروزْبخت!
سخنهایِ دستان شنیدم همه، که بیدار، بگشاد پیشِ رمه.
به دارنده یزدانِ گیهانْخدیو، که من دورم از راه و فرمانِ دیو. ۶۵۰۵
به یزدان گراید همی جانِ من؛ که آن دیدم از رنج درمانِ من.
بدید آن جهان را دلِ روشنم؛ خِرَد شد ز بدهایِ او جوشنم.»
به زال، آنگهی، گفت: «تندی مکن؛ بر اندازه، باید که رانی سخُن.
نخست آنکه گفتی ز تورانْنژاد، خردمند و بیدار هرگز نزاد؛
جهاندار پورِ سیاوُش منم؛ ز تخمِ کَیان، راد و باهُش منم. ۶۵۱۰
نبیرهٔ جهاندار کاوسْ کَی؛ دلافروز و بادانش و نیکْپَی.
به مادر، هم از تخمِ افراسیاب، که با خشمِ او گم شدی خورد و خواب.
نبیرهٔ فریدون و پورِ پشنگ؛ از این گوهران، مر مرا نیست ننگ؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که شیرانِ ایران به دریایِ آب، نشُستی تن، از بیمِ افراسیاب؛
دگر آنکه کاوس صندوق ساخت؛ سر از پادشاهی همی برفراخت؛
چنان دان که اندر فزونیْ‌منش، نسازند بر پادشا سرزنش.
کنون من چو کینِ پدر خواستم، جهان را به پیروزی آراستم،
بکُشتم کسی را کز او بود کین؛ و زاو جور و بیداد بُد بر زمین،
به گیتی، مرا نیز کاری نماند؛ ز بدگوهران، شهریاری نماند.
هر آن گه که اندیشه گردد دراز، ز شادیّ و از دولتِ دیریاز،
چو کاوس و جمشید باشم، به راه؛ چو ایشان، ز من گم شود پایگاه.
چو ضحّاکِ ناپاک و تورِ دلیر، که از جورِ ایشان جهان گشت سیر؛
بترسم که چون روز بر یخ کشد، چو ایشان مرا سویِ دوزخ کشد؛
دگر آنکه گفتی که با شیده جنگ بیاراستی، چون دلاور نهنگ؛
از آن بُد کز ایران ندیدم سوار، نه اسپْ‌افگنی از درِ کارزار،
که تنها برِ او به جنگ آمدی؛ چو رفتی، به رزمش درنگ آمدی.
کسی را کجا فرّ یزدان نبود، وگر اخترِ نیک خندان نبود،
همی خاک بودی، به چنگِ پشنگ؛ از ایرا برِ او شدم من به جنگ.
بدین پنج هفته که من روز و شب، همی بافرین برگشادم دو لب،
بدان تا جهاندار یزدان پاک رهاند مرا زاین غمِ تیره خاک،
شدم سیر از این لشکر و تاج و تخت؛ سبکبار گشتیم و بستیم رخت.
تو، ای پیرِ بیدار، دستانِ سام! ”مرا دیو ـ گویی که: بنهاد دام؛
به تاریّ و کژّی، بگشتم ز راه؛ روان گشت بی‌مایه و دل سیاه!
ندانم که پادْافرهِ ایزدی، کجا یابی و روزگارِ بدی!“»
چو دستان شنید این سخن، خیره گشت؛ همی چشمش، از رویِ او، تیره گشت.
خروشان شد، از شاه و برپای جَست؛ چنین گفت ک: «ای شاهِ یزدانْ پرست!
ز من، بود تیزیّ و نابخردی؛ تُوِی پاک فرزانهٔ ایزدی.
سَزد، گر ببخشی گناهِ مرا، اگر دیو گم کرد راهِ مرا.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مـرا سـالیان شـد فـزون از شـمار؛ کـمر بسـته‌ام، پـیشِ هـر شـهریار.
ز شـاهان، نـدیدم کـه زایـن گـونه راه بـجُستی بـه دادارِ خـورشید و مـاه. ۶۵۴۰
کـنون گشت کـیخسرو آمـوزگار؛ ـکـه زاو دور بـادا بـدِ روزگـار!
نـخواهـم کـه بـاشم ز خسـرو جدا؛ خِـرَد بـاد بـر تـیره جـانم گـوا!
فزون است از آن رنـج وکَـردارِ شاه، بـه ایـران، بـه نـزدیکِ هـر نـیکخواه،
کـه مـا را جـدایـی بُـوَد آرزوی، از ایـن دادگـر خسـروِ نـیکخوی.»
سـخنهایِ دستان چـو بشـنید شـاه، پسـند آمـدش پـوزش نـیکخواه. ۶۵۴۵
بـیازید و بگـرفت دسـتش بـه دست؛ برِ خویش بـردش، بـه جـایِ نشست.
بدانست کو این سـخن جـز بـه مـهر، نـپیمود بـر شـاهِ خـورشیدْچهر.

اندرز کردن کیخسرو ایرانیان را

چـنین گـفت پس شـاه، بـا زالِ زر کـه: «اکـنون، ببندید، یکسـر، کـمر.
تو و رسـتم و تـوس وگـودرز وگـیو، دگـر هـر کـه او نـامدار است و نـیو،
سـراپـرده از شـهر بـیرون بـرید؛ درفشِ هـمایون بـه هـامون بـرید. ۶۵۵۰
ز خرگاه و از خیمه، چندان که هست، بسـازید بـر دشت جـایِ نشست.
زکـوس و درفش و ز پـیل و سپاه، بسـازید خـرّم یکـی پـایگاه.»
چنان کرد رستم کـه خسـرو بگـفت؛ بـبردند پـرده‌سرای از نِـهفت.
بـه هـامون کشـیدند ایـرانـیان؛ بـه فـرمان، ببستند یکسـر مـیان.
زمـین، کـوه تـا کـوه، پـر خیمه بـود، سـپید و سـیاه و بـنفش وکـبود. ۶۵۵۵
مـیان انـدرون، کـاویانی درفش؛ جهان زاو شده سرخ و زرد و بـنفش.
سـراپـردهٔ زال نـزدیکِ شـاه؛ بـرافـراخـته زاو درفشِ سـیاه.
بـه دستِ چـپش، رسـتمِ پـهلوان؛ ز کـابل، بـزرگانِ روشـنْ‌روان.
به پیشِ اندرون، توس وگودرز وگیو؛ چـو گـرگین و خُـرّاد و شـاپورِ نـیو.
پسِ پشتِ او، بـیژن وگسـتَهَم، بـزرگان کـه بـودند بـا او بـه هـم. ۶۵۶۰
شـهنشاه بـر تـختِ زرّیـن نشست، یکـی گـرزهٔ گـاوْپیکر بـه دست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به یک دستِ او، زال و رستم به هم، چو پیلِ سرافراز و شیرِ دُژَم.
به دستِ دگر، توس و گودرز و گیو؛ دگر بیژنِ گُرد و رُهّامِ نیو.
نهاده همه چشم بر چهرِ شاه، بدان تا چه گوید زکارِ سپاه!
به آواز، گفت آن زمان شهریار که: «ای نامدارانِ بِهْروزگار! ۶۵۶۵
هر آن کس که دارید هوش و خرد، بدانید کاین نیک و بد بگذرد.
همه رفتنی‌ایم و گیتی سپنج؛ چرا باید این درد و اندوه و رنج؟
ز هر دست، خوبی فراز آوریم؛ به دشمن بمانیم و خود بگذریم.
کنون گاوِ رنجم به چرم اندر است؛ که پاداش و پادْافْرَهْ دیگر است.
بترسید، یکسر، ز یزدانِ پاک؛ مباشید شادان بدین تیره خاک؛ ۶۵۷۰
که این روز بر ما همی بگذرد؛ زمانه دَمِ ما همی بشْمَرَد.
ز هوشنگ، رَوْ تا به کاوسْ‌شاه، که بودند با تخت و فرّ و کلاه.
بجز نام از ایشان، به گیتی، نماند؛ کسی نامهٔ رفتگان برنخواند؛
و زایشان، بسی ناسپاسان بُدند؛ به فرجام، از آن بد، هراسان بُدند.
چو ایشان همان من یکی بنده‌ام، وگر چند با رنج کوشنده‌ام. ۶۵۷۵
بکوشیدم و رنج بردم بسی؛ ندیدم که ایدر بماند کسی.
کنون جان و دل زاین سرای سپنج، بکندم؛ سر آوردم این درد و رنج.
کنون هرچه جُستم، همه یافتم؛ ز تختِ کَیی، روی برتافتم.
هر آن کس که در پیشِ من برد رنج، بمانم بدو، هرچه خواهد ز گنج.
زکَردارِ هر کس که دارم سپاس، بگویم به یزدانِ نیکی‌شناس. ۶۵۸۰
به ایرانیان بخشم این خواسته: سِلیح و در [و] گنجِ آراسته.
هرآن کس که هست از شما مهتری، ببخشم به هر مهتری کشوری.
همان بدره و بَرده و چارپای، براندیشم؛ آرم شمارش به جای؛
ببخشم؛ که من، راه را، ساختم؛ و زاین تیرگی، دل بپرداختم.
شما دستِ شادی به خوردن برید؛ به یک هفته، ایدر چمید و چرید. ۶۵۸۵
بخواهید تا زاین سرایِ سپنج، گذر یابم و دور مانم ز رنج.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو خسرو چنین پندها برگرفت، بماندند گُردانِ ایران شگفت.
یکی گفت ک: «این شاه دیوانه شد؛ خِرَد با دلش سخت بیگانه شد.
ندانم، بر او بر، چه خواهد رسید! کجا خواهد این تاج و تخت آرمید!»
یکی گفت: «گفتارِ او ایزدی‌ست؛ نه از راهِ کژّی و از بی‌خودی‌ست.» ۶۵۹۰
برفتند، یکسر، گروهاگروه؛ همه دشت، لشکر بُد و راغ و کوه.
غَوِ نای و آوازِ اسپان ز دشت، تو گفتی، همی از هوا برگذشت.
ببودند یک هفته، زاین گونه، شاد؛ نیامد کسی را غم و رنج یاد.

سپارش کردن خسرو گودرز را

به هشتم، نشست از برِ گاه شاه، اَبی یاره و گرز و زرّین کلاه.
چو آمدْش رفتن به تنگی فراز، یکی گنج را در گشادند باز. ۶۵۹۵
چو بگشاد آن گنجِ آباد را، وصی کرد گودرزِ گشواد را؛
بدو گفت: «بنگر به کارِ جهان، که با آشکارا چه دارد نِهان!
که هر گنج را روزی آگندن است، به سختیّ و روزی پراگندن است.
نگه کن رِباطی که ویران بُوَد؛ پلی کآن به نزدیکِ ایران بُوَد؛
دگر آبگیری که باشد خراب، به ایران و از رنجِ افراسیاب؛ ۶۶۰۰
دگر کودکانی که بی‌مادرند؛ زنانی که بی‌شوی و بی‌چادرند؛
دگر آن کِش آید به چیزی نیاز؛ ز هر کس همی دارد آن رنج راز؛
بر ایشان، درِ گنج بسته مدار؛ ببخش و بترس، از بدِ روزگار.
دگر گنج کِش نام بادْآور است، پر از افسر و گوهر و زیور است.
نگه کن به شهری که ویران شده‌ست؛ کُنامِ پلنگان و شیران شده‌ست. ۶۶۰۵
دگر هرکجا رسمِ آتشکده‌ست، که بی هیرْبَد جایِ ویران شده‌ست؛
سه دیگر کسی کو ز تن بازماند؛ به روزِ جوانی، دِرَم برفَشاند؛
دگر چاهساری که بی‌آب گشت؛ فراوان بر او سالیان برگذشت؛
از این گنجِ بادْآور، آباد کن؛ دِرَم خوار کن؛ مرگ را یاد کن.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دگر گنج کِش خواندندی عروس، / که کاوس آگنْد، در شهرِ توس؛
به گودرز فرمود کز: «آن را ببخش، / به زال و به گیو و خداوندِ رخش.»
همه جامه‌های تنش برشمُرد؛ / نگه کرد؛ یکسر، به رستم سپرد.
همان یاره و طوقِ گُندآوران، / همان جوشن و گرزهایِ گران.
ز اسپان به جایی که بودش یله، / به توسِ سپهبَد سپرد آن گَله.
همه باغ و گلشن به گودرز داد، / به هر مرز و هرجای کآمدْش یاد.
سِلیح تنش، هرچه در گنج بود، / که او را بدان خواسته رنج بود،
سپردند یکسر به گیوِ دلیر، / بدان گه که خسرو شد از گاه سیر.
ز ایوان و خرگاه و پرده‌سرای، / همان خیمه و آخوری چارپای،
فریبرزِ کاوس را داد شاه، / همان جوشن و تَرگ و زرّین کلاه.
یکی طوق روشنتر از مشتری، / ز یاقوتِ رخشان دو انگشتری،
نبشته بر او نامِ شاهِ جهان / که اندر جهان آن نبودی نِهان،
به بیژن چنین گفت کز: «این یادگار، / همی دار و جز تخمِ نیکی مکار.»
به ایرانیان گفت: «هنگامِ من / فراز آمد و تازه شد کامِ من.
بخواهید، چیزی که باید، ز من؛ / که آمد پراگندنِ انجمن.»
همه مهتران زار و گریان شدند؛ / ز دردِ شهنشاه، بریان شدند.
همی گفت هرکس که تا: «شهریار / که را مانَد این تاج را یادگار؟»

خواستن زال منشور از خسرو برای رستم

چو بشنید دستانِ خسروْپرست، / زمین را ببوسید و بر پای جَست.
چنین گفت کز: «ای شهریارِ جهان! / سزَد کآرزوها ندارم نِهان.
تو دانی که رستم به ایران چه کرد، / به رزم و به بزم و به ننگ و نبرد.
چو کاوسْ کی شد به مازندران، / رهِ دور و فرسنگهایِ گران؛
که دیوان ببستند کاوس را؛ / چو گودرزِ گردنکش و توس را.
تهمتن چو بشنید، تنها برفت؛ / به مازندران، روی بنهاد تفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیابان و تاریکی و دیو و شیر؛ زنِ جادو و اَژدهایِ دلیر.
بر آن رنج و تیمار، بُبْرید راه؛ به مازندران شد، به نزدیکِ شاه.
بدرّید پهلویِ دیوِ سپید؛ جگرگاهِ کولادِ غَندیّ و بید. ۶۶۳۵
سرِ سنجه را، ناگه، از تن بکَنْد؛ خروشش برآمد به ابرِ بلند.
چو سهراب، فرزند، کاندر جهان کسی را نبود از کِهان و مِهان،
بکُشت، از پیِ کینِ کاوسْ‌شاه؛ ز دردش، بگرید همی سال و ماه؛
و زآن پس کجا رزمِ کاوس کرد؛ به مردی، به ابر اندر آورد گَرد.
زکَردار او، چند رانم سخُن؟ که هم داستانها نیاید به بُن. ۶۶۴۰
اگر شاه سیر آمد از تاج و گاه، چه مانَد بدین شیرْدل نیکخواه؟»
چنین داد پاسخ که: «کَردارِ اوی، به نزدیکِ من رنج و تیمارِ اوی،
که داند مگر کَردگارِ سپهر، نمایندهٔ کام و آرام و مهر؟
سخنهایِ او نیست اندر نهفت؛ ندانم کس او را به آفاق جفت.»
بفرمود تا رفت پیشش دبیر؛ بیاورد قِرطاس و مشک و عبیر. ۶۶۴۵
نبشتند عهدی ز شاهِ زمین، سرافراز کیخسرو پاکْ‌دین،
ز بهرِ سپهبَد گوِ پیلتن، ستوده به مردی، به هر انجمن،
که او باشد اندر جهان پیشرو، جهاندار و بیدار سالار نو؛
هم او را بُوَد کشورِ نیمروز، سپهدارِ پیروزِ لشکرْفروز.
نِهادند، بر عهد بر، مُهرِ زر، بر آیینِ کیخسرو دادگر. ۶۶۵۰
بدو داد منشور و کرد آفرین که: «آباد بادا به رستم زمین.»
مِهانی که با زالِ سامِ سوار برفتند با زیچها بر کنار،
ببخشیدشان جامه و سیم و زر؛ یکی جام، مر هر یکی را، گهر.

منشور دادن کیخسرو گیو را

جهاندیده گودرز برپای خاست؛ بیاراست با شاه گفتار، راست.
چنین گفت ک: «ای شاهِ پیروزْبخت! ندیدیم چون تو خداوندِ تخت. ۶۶۵۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز گـــاهِ مـــنوچهر تـــا کـــیقَباد، ز کـــاوس تـــا شـــاهِ فـــرّخْنژاد،
بـــه پـیشِ بـزرگان، کـمر بسـته‌ام؛ بـــــه آرام، یک روز، نـــنشسته‌ام.
نـبیره [و] پسـر بـود، هـفتاد و هشت؛ کنون، ماند از آن هشت و دیگر گذشت.
هـمان گـیو بـیدارْدل هـفت سـال، به توران زمین، بود بی‌خورد و هـال.
به دشت اندرون، گور بُد خـوردنش؛ هـــم از چـرمِ نـخچیر پـیراهـنش. ۶۶۶۰
به ایران رسید؛ آنـچه بُـد، شـاه دیـد کـــه در راه تـیمارِ او چـون کشـید!
اگـر شـاه سـیر آمـد از تـاج و گـاه، هم او چشـم دارد بـه نـیکی ز شـاه.»
چنین داد پاسخ که: «بیش است از این؛ ـکـــه بـر گـیو بـادا هـزار آفـرین!
خـــداونـــدِ گـــیتی ورا یـار بـاد! دلِ بـــدسگالانْش پـــرخـــار بـاد!
کم و بیشِ من، پاک، در دستِ تُست؛ ـکه روشـنْروان بـادی و تـندرست!» ۶۶۶۵
بـــفرمود تـا عـهدِ قـم، و اصـفهان نِـــهادِ بـــزرگان و جـــایِ مِـــهان،
نـــبیسد ز مشک و ز عـــنبر دبـیر؛ یکـــی نـامه از پـادشا، بـر حـریر.
یکـی مُـهرِ زرّیـن بـر او بـر نـهاد؛ بـر آن نـامه، شـاه‌آفرین کـرد یـاد.
بـــه ایـرانـیان گـفت: «گـیوِ دلیـر مـــبادا کـــه آیـــد زکَـردار سـیر!
بـــدانـــید کـو یـادگارِ مـن است؛ بـــه نـزدِ شـما، زیـنهارِ مـن است. ۶۶۷۰
مـر او را هـمه، پـاک، فـرمان بـرید؛ ز گـــفتارِ گـــودرز، بـــر مگـذرید.»
ز گـــودرزیان هـــر کـه بُـد پـیشرو یکـــی آفـــرین گســـتریدند، نـو.

منشور دادن کیخسرو توس را

چو بنشست گودرز، برخاست تـوس؛ بشد پـیشِ خسـرو؛ زمـین داد بـوس.
بـدو گـفت: «شـاها! انـوشه بَـدی! هـــمیشه، ز تـــو دور دستِ بـدی!
مـنم، زایـن بـزرگان، فـریدونْنژاد؛ ز نـــاماوران، تـــا بـــیامد قَـــباد. ۶۶۷۵
کـــمر بســـته‌ام، پـیشِ ایـرانـیان کـــه نگشـادم از بـند هـرگز مـیان.
بـــه کـوهِ هـماوَن، ز جـوشن تـنم بـــخَست و نـبود ایـچ پـیراهـنم.
بـه کـینِ سـیاوش، بـر آن رزمگـاه، بُـــدم هـــر شـــبی پـاسبانِ سـپاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به لاوَن، سپه را نکردم رها؛ همی بودم اندر دَمِ اَژدها.
به هاماوران، بسته کاوس بود؛ دگر بند بر گردنِ توس بود.
نکردم سپه را، به جایی، یله؛ نه از من کسی کرد هرگز گِله.
کنون، شاه سیر آمد از تاج و گنج؛ همی بگذرد زاین سرایِ سپنج؛
چه فرمایدم؟ چیست نیرویِ من؟ تو دانی هنرها و آهویِ من.»
چنین داد پاسخ بدو شهریار که:«بیش است از این رنجت از روزگار.
همی باش، با کاویانی درفش؛ تو باشی سپهدارِ زرّینه کفش.
بر این سر، زگیتی، خراسان تو راست؛ از این نامداران، تنْ‌آسان تو راست.»
نبشتند عهدی بر این هم نشان، به پیشِ بزرگان و گردنکشان.
نِهادند، بر عهد بر، مُهرِ زر؛ یکی طوق زرّین و زرّین‌کمر،
بدو داد و کردش بسی‌آفرین که: «از تو مبادا دلی پر ز کین!»

دادن کیخسرو پادشاهی را به لهراسپ

ز کارِ بزرگان چو پردخته شد شهنشاه، از آن کارها رِخته شد.
از آن مهتران، نامِ لهراسپ ماند که از دفترِ شاه کس برنخواند.
به بیژن بفرمود تا با کلاه، بیاورْد لهراسپ را پیشِ شاه.
چو دیدش جهاندار، بر پای جَست؛ بر او آفرین کرد و بگشاد دست.
فرود آمد از نامور تختِ عاج؛ ز سر برگرفت آن دلافروز تاج؛
به لهراسپ بسپرد و کرد آفرین، همه پادشاهیِّ ایرانْ‌زمین؛
که: «این تاجِ نو بر تو فرخنده باد! جهان، سربه‌سر، پیشِ تو بنده باد!
سپردم تو را پادشاهیّ و گنج، از آن پس که بردم بسی درد و رنج.
مگردان زبان، زاین سپس، جز به داد؛ که از داد باشی تو پیروز و شاد.
مکن دیو را آشنا با روان، چو خواهی که بختت بماند جوان.
خردمند باش و بی‌آزار باش؛ همیشه، زبان را نگهدار باش.»
به ایرانیان گفت ک : «از بختِ اوی، بباشید شادان، هم از تختِ اوی.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شگفت اندر او مانده ایرانیان؛ برآشفت هر یک، چو شیرِ ژیان.
همی هرکسی در شگفتی بماند، که لهراسپ را شاه بایست خواند.
ز پیشِ یلان، زال برپای خاست؛ بگفت آنچه بودش به دل، راه راست.
چنین گفت ک: «ای شهریارِ بلند! سَزد، گر کنی خاک را ارجمند.
سرِ بختِ آن کس پر از خاک باد؛ دهانِ ورا خاک تِریاک باد،
که لهراسپ را شاه خوانَد، به داد! ز بیدادِ هرکس، نگیریم یاد.
به ایران چو آمد به نزدِ زرسپ، فرومایه‌ای دیدمش با یک اسپ.
به جنگِ اَلانان فرستادیَش؛ سپاه و درفش و کمر دادیَش.
ز چندین بزرگانِ خسروْنژاد، نیامد کسی بر دلِ شاه یاد.
نژادش ندانم؛ ندیدم هنر؛ از این گونه، نشنیده‌ام تاجور.»
چو دستانِ سام این سخنها بگفت، شد آن انجمن با سخنگوی جفت.
خروشی برآمد، از ایرانیان، ک: «از این پس نبندیم، شاها! میان.
نجوییم کس نام در کارزار، چو لهراسپ را برکشد شهریار.»
چو بشنید خسرو ز دستان سخُن، بدو گفت: «مشتاب و تندی مکن؛
که هر کس که بیداد گوید همی، بجز دود از آتش نجوید همی؛
که نپْسندد از ما بدی کَردگار؛ بپیچد بد، از گردشِ روزگار؛
که یزدان کسی را کند نیکبخت، سزاوارِ شاهی و زیبایِ تخت،
که دین دارد و شرم و فرّ و نژاد؛ بُوَد راد و پیروز و از داد، شاد.
جهان‌آفرین بر زبانم گُواست، که گشت این هنرها به لهراسپ راست.
نبیرهٔ جهاندار هوشنگ هست؛ خردمند و بینادل و پاکْدست.
تنِ جادوان بگسلانَد، ز خاک؛ پدید آورَد راهِ یزدانِ پاک.
زمانه جوان گردد، از پندِ اوی؛ بر این هم بُوَد پاک فرزندِ اوی.
به شاهی، بر او آفرین گسترید؛ و زاین پندِ با مهرِ من، مگذرید.
هر آن کس کز اندرزِ من درگذشت، همه رنجِ او پیشِ من باد گشت؛
چنین هم به یزدان بُوَد ناسپاس؛ به دلْش اندر آید، ز هر سو، هراس.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو بشنید زال آن سخنهایِ پاک، بیازید و انگشت برزد به خاک.
بیالود لب را به خاکِ سیاه؛ به آواز، لهراسپ را خواند شاه.
به شاهِ جهان گفت: «خرّم بَدی! همیشه، ز تو دور دستِ بدی!
که دانست جز شاهِ پیروز و راد، که لهراسپ دارد ز شاهان نژاد؟ ۶۷۳۰
چو سوگند خوردم به خاکِ سیاه، لب آلوده شد؛ مشْمَر آن را گناه.»
بزرگانْش گوهر برافشاندند؛ به شاهی، بر او آفرین خواندند.
به ایرانیان گفت فرخنده شاه که: «پَدرود باد این دلافروز گاه!
چو من بگذرم زاین فرومایه خاک، شما را بخواهم ز یزدانِ پاک.»
به پَدرود کردن، رخِ هر کسی ببوسید، با آبِ مژگان، بسی. ۶۷۳۵
یلان را همه، پاک، در برگرفت؛ به زاری، خروشیدن اندر گرفت.
همی گفت: «کاجی من این انجمن توانستمی بُرْد با خویشتن!»
خروشی برآمد، از ایران‌سپاه که خورشید، بر چرخ، گم کرد راه.
پسِ پرده‌ها، کودکِ خرد و زن به بازار، مرد و به کوی، انجمن
اَبا ناله و با غم و آه بود؛ به هر برزنی، ماتمِ شاه بود. ۶۷۴۰
به ایرانیان، آن زمان، گفت شاه که: «فردا، شما را، همین است راه.
هر آن کس که دارید نام و نژاد، به دادارِ خورشید باشید شاد.
من اکنون روان را همی پرورم، که بر نیکنامی مگر بگذرم!
نبستم دل اندر سپنجی سرای، بدان تا سروش آمدم رهنمای.»
بگفت این و از پایگه اسپ خواست؛ ز لشکرگه، آوازِ فریاد خاست. ۶۷۴۵
بیامد به ایوانِ شاهی، دُژَم؛ به آزاد سرو اندر آورْد خم.

پدرود کردن کیخسرو کنیزکان خود را

کنیزک بُدش چار، چون آفتاب؛ ندیدی کسی چهرِ ایشان به خواب.
ز پرده، بتان را برِ خویش خواند؛ همه رازِ دل پیشِ ایشان براند،
که: «من رفتنی‌ام، ز جایِ سپنج؛ شما دل مدارید با درد و رنج.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبینید جاوید، از این پس، مرا؛ / کز این خاکِ بیدادگر بس، مرا.
سویِ داورِ پاک، خواهم شدن؛ / نبینم همی رویْ بازآمدن.»
بشد هوش از آن چار خورشیدْچهر؛ / خروشان شدند، از غم و درد و مهر.
شَخودند روی و بکندند موی؛ / گسستند پیرایه و رنگ و بوی؛
و زآن پس هر آن‌کس که آمد به هوش، / به وی گفت، با ناله و با خروش.
که: «ما را ببَر، زاین سپنجی سرای؛ / تو باش، اندر این نیکُوی، رهنمای.»
بدیشان چنین گفت پرمایه شاه / ک: «از این پس شما را همین است راه.
کجا خواهرانِ جهاندار جم؟ / کجا تاجدارانِ با باد و دَم؟
کجا مادرم، دختِ افراسیاب، / که بگذشت از آن سان بهِ دریایِ آب؟
کجا دخترِ تور، ماهْآفرید، / که چون او دو چشمِ زمانه ندید؟
همه خاک دارند بالین و خِشت؛ / ندانم به دوزخ درند، ار بهشت!
مجویید، از این رفتن، آزارِ من؛ / که آسان شود راهِ دیدارِ من.»
خروشید و لهراسپ را پیش خواند؛ / از ایشان، فراوان سخنها براند.
به لهراسپ گفت: «این بُتانِ منند؛ / فروزندهٔ [بوستانِ] منند.
بر این هم نشست و بر این هم سرای، / همی دارشان، تا تو باشی به جای.
نباید که یزدان چو خوانَدْت پیش، / روان شرم دارد زکَردارِ خویش!
چو بینی مرا با سیاوش به هم، / ز شرمِ دو خسرو، بمانی دُژَم!»
پذیرفت لهراسپ زاو، هرچه گفت؛ / که:«چون دیده‌شان دارم، اندر نِهفت؛»
و زآن جایگه، تنگ بسته میان، / بگردید بر گِردِ ایرانیان؛
ک: «از ایدر، به ایوان خرامید زود؛ / مدارید، در دل، ز ما داغ و دود.
مباشید گستاخ، با این جهان؛ / که او بَتَّری دارد، اندر نِهان.
مباشید، جاوید، جز راد و شاد؛ / ز من، جز به نیکی مگیرید یاد.
همه شاد و خرّم به یزدان بُوِید؛ / چو رفتن بُوَد، شاد و خندان بُوِید.»
همه نامدارانِ ایرانْسپاه / نِهادند سر بر زمین، پیشِ شاه؛
که: «ما پندِ او را، به کَردارِ جان، / بداریم، تا جان بُوَد، جاودان.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به لهراسپ فرمود تا بازگشت؛ بدو گفت: «روزِ من اندر گذشت.
تو شَوْ؛ تختِ شاهی به آیین بدار؛ به گیتی، جز از تخمِ نیکی مکار.
هر آن‌گه که باشی تنْ‌آسان ز رنج؛ بیازی به تاج و بنازی به گنج،
چنان دان که رفتنْت نزدیک شد؛ به یزدان، تو را راه باریک شد.
همه داد جوی و همه داد کن؛ ز گیتی، تنِ مهتر آزاد کن.»
فرود آمد از اسپ لهراسپ، زود؛ زمین را ببوسید و زاری نمود.
بدو گفت خسرو که: «پَدرود باش؛ به داد اندرون، تاره و پود باش.»
برفتند با او از ایران سران، بزرگانِ بیدار و گُندآوران:
چو دستان و رستم، چو گودرز و گیو؛ دگر بیژنِ گُرد و گستهمِ نیو.
به هفتم، فریبرزِ کاوس بود؛ به هشتم، رَدِ نامور توس بود.
همی رفت لشکر، گروه‌ها گروه؛ ز هامون، بشد تا سرِ تیغِ کوه.
ببودند، یک هفته؛ دَم برزدند؛ یکی، بر لبِ خشک نم بر زدند.
خروشان و پیچان ز کَردارِ شاه، کسی را نبُد سویِ آن رنج راه.
همی گفت هر موبدی، در نِهفت، که: «از این در، سخن کس نیارَست گفت.»
چو خورشید برزد سر از تیغِ کوه، ز هر سو، ز گیتی، بیامد گروه.
زن و مردِ ایرانیان صدهزار، خروشان، برفتند با شهریار.
همه کوه پرناله و پرخروش؛ همی سنگِ خارا برآمد به جوش.
همی گفت هرکس که: «شاها! چه بود، که روشن دلت شد پر از داغ و دود؟
گر از لشکر آزار داری همی؛ بدین، تاج را خوار داری همی،
بگوی و تو از گاهِ ایران مَرو؛ جهانِ کهن را، تُوی شاهِ نو.
همه خاک باشیم، اسپِ تو را؛ پرستنده، آذرْگشسپِ تو را.
کجا شد تو را دانش و رای و هوش؟ که نزدِ فریدون نیامد سروش.
همه، پیشِ یزدان، ستایش کنیم؛ به آتشکده در، نیایش کنیم؛
مگر پاک‌یزدانْت بخشد، به ما! دلِ موبدت بر درخشد، به ما!»
شهنشاه، از آن کار، خیره بماند؛ از آن انجمن، موبدان را بخواند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت ک: «ایدر، همه نیکُوِی‌ست؛ / اَبَر نیکُوِیها، نباید گریست.
ز یزدان، شناسید یکسر سپاس؛ / مباشید جز پاک و یزدانْ‌شناس؛
که گِرد آمدن ـ زود باشد ـ به هم؛ / مباشید، زاین رفتنِ من، دُژَم.»
بدان مهتران گفت: «از این کوهسار، / همه بازگردید، بی شهریار.
که راهی دراز است و بی‌آب و سخت؛ / نه باشد گیاه و نه برگِ درخت.
به آمدْ شدن، راه کوته کنید؛ / روان را سویِ روشنی ره کنید.
بر این ریگ بر، نگذرد هر کسی / مگر فرّهْ و بُرز دارد بسی.»
سه گُردِ گرانمایهٔ سرفراز / شنیدند گفتار و گشتند باز:
چو دستان و رستم، چو گودرزِ پیر، / جهانجوی و گوینده و یادگیر.
نگشتند از او باز چون توس و گیو؛ / فریبرز و بیژن، چو گستهم نیو.
برفتند، یک روز و یک شب، به هم؛ / شدند از بیابان و خشکی دُژَم.
به ره بر، یکی چشمه آمد پدید؛ / جهانجوی کیخسرو آنجا رسید.
بر آن آبِ روشن، فرود آمدند؛ / بخوردند چیزیّ و دَم برزدند.
بدان مرزبانان چنین گفت شاه / که: «امشب نرانیم، زاین جایگاه.
بگوییم کارِ گذشته، بسی؛ / کز این پس نبینند ما را کسی.
چو خورشیدِ تابان برآرَد درفش؛ / چو زَرْ آب گردد زمینِ بنفش،
مرا روزگارِ جدایی بُوَد؛ / مگر با سروش آشنایی بُوَد!
از این راه اگر تاب گیرد دلم، / دلِ تیره گشته ز تن بگسلم.»
چو بهری ز تیره شب اندر چمید، / کَیِ نامور پیش چشمه خمید.
بدان آبِ روشن، سر و تن بشست؛ / همی خواند، اندر نِهان، زند و اُسْت.
چنین گفت، با نامور بخردان، / که: «باشید پَدرود تا جاودان!
کنون چون برآرَد سِنان آفتاب، / نبینید از این پس مرا جز به خواب.
شما نیز فردا بر این ریگِ خشک، / مباشید، اگر بارد از ابر مُشک.
زکوه، اندر آید یکی بادِ سخت، / کز او بشکند ترّ شاخِ درخت.
ببارد یکی برف، از ابرِ سیاه؛ / شما سویِ ایران نیابید راه.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

غرقه شدن پهلوانان در میان برف

سرِ مهتران، زآن سخن، شد گران؛ بخفتند، با درد، گُندآوران.
چو از کوه خورشید سر بر کشید، ز چشمِ مِهان شاه شد ناپدید.
بجَستند از آن جایگه، شاهجوی؛ به ریگِ بیابان نِهادند روی.
ز خسرو ندیدند جایی نشان؛ ز ره بازگشتند، چون بیهشان.
همه تنگدل گشته و تافته، سپَرْده زمین، شاه نایافته.
خروشان، بدان چشمه بازآمدند؛ پر از غم دل و پرگداز آمدند.
بر آن آب هر کس که آمد فرود، همی داد شاهِ جهان را درود.
فریبرز گفت: «آنچه خسرو بگفت، نه با جانِ پاکش خرد بود جفت.
زمین گرم و نرم است و روشن هوا؛ بدین رنجگی، نیست رفتن روا.
چو آسوده گردیم و چیزی خوریم، بخسپیم بر چشمه؛ پس بگذریم.»
بر آن چشمه، یکسر، فرود آمدند؛ ز خسرو، همی داستانها زدند،
که: «چونین شگفتی نبیند کسی، وگر در زمانه بمانَد بسی،
کز این رفتنِ شاه ما دیده‌ایم؛ ز گردنکشان نیز، نشنیده‌ایم.
دریغ آن بلنداختر و رایِ اوی! بزرگیّ و دیدار و بالایِ اوی!
خردمند از این کار خندان شود، که زنده کسی پیشِ یزدان شود!
که داند به گیتی که او را چه بود! چه گوییم و گوش این نیارد شنود.»
بدان نامداران چنین گفت گیو که: «هرگز چُنو نشنود گوشْ نیو،
به مردیّ و بخشش، به داد و هنر؛ به دیدار و بالا و فرّ و گهر.
به رزم اندرون، پیل بُد با سپاه؛ به بزم اندرون، ماه بُد با کلاه.»
ببودند و خوردند چیزی که بود؛ ز خوردن، سویِ خواب رفتند زود.
هم آنگه برآمد یکی باد و ابر؛ هوا گشت بر سانِ کامِ هِزَبْر.
چو برف از زمین بادبان برکشید، نبُد نیزهٔ نامداران پدید.
یکایک، به برف اندرون ماندند؛ ندانم، بر آن جای، چون ماندند!
زمانی تپیدند، در زیرِ برف؛ یکی چاه شد کَنده، هرجای، ژرف.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نماند ایچ کس را از ایشان توان؛ برآمد، به فرجام، شیرین‌روان.
همی بود رستم بر آن کوهسار؛ همان زال و گودرز و چندی سوار.
بر آن کوه بودند گریان، سه روز؛ چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز،
بگفتند که: «این کار شد با درنگ؛ چنین، چند باشیم بر کوه و سنگ؟
اگر شاه شد از جهان ناپدید، چو بادِ هوا از میان بردمید،
دگر نامداران کجا رفته‌اند؛ مگر پندِ خسرو نپذرفته‌اند!»
ببودند یک هفته، بر پشتِ کوه؛ سرِ هفته گشتند، یکسر، ستوه.
بر ایشان، همه زار و گریان شدند؛ بر آن آتشِ درد، بریان شدند.
همی کَنْد گودرزِ گشواد موی؛ همی ریخت آب و همی خَست روی.
همی گفت: «هرگز کس این بد ندید، که از تخمِ کاوس بر من رسید.
نبیرهٔ پسر داشتم لشکری، جهاندار و بَر هر سری افسری؛
به کینِ سیاوش، همه کشته شد؛ همه دوده زیر و زَبَر گشته شد.
کنون، دیگر از چشم شد ناپدید؛ که دید این شگفتی که بر من رسید؟»
سخنهایِ پیرانه دستان بگفت، که: «با دادِ یزدان، خِرَد باد جفت!
مگر بازگردند و یابند راه، چو از برف پیدا شود راهِ شاه!
نشاید، بر این کوهسر بر، بُدن؛ خورش نیست؛ ز ایدر، بباید شدن.
پیاده فرستیم چندی به راه؛ بیابند روزی نشانِ سپاه.»
برفتند از کوه، گریان به درد؛ همی هرکسی از کسی یاد کرد؛
ز فرزند و خویشان و از دوستان؛ و زآن شاهِ چون سرو در بوستان.
- جهان را چنین است آیین و دین؛ نمانده‌ست همواره در بِهْ‌گزین:
یکی را ز خاکِ سیه برکشد؛ یکی را ز تختِ کَیان درکشد.
نه زاین شاد باشد، نه زآن دردمند؛ چنین است رسمِ سرایِ گزند.
کجا آن یلان و کجا آن کیان؟ از اندیشه دل دورکن، تا توان.-

آگاه شدن لهراسپ از ناپدید شدن کیخسرو

چو لهراسپ آگه شد از کارِ شاه، زگُردان که بودند با او به راه،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشست از برِ تخت، با تاجِ زر؛ برفتند گُردانِ زرّین کمر.
نشستند هر کس که پرمایه بود؛ و زآن نامداران گرانْسایه بود.
نگه کرد لهراسپ؛ بر پای خاست؛ به خوبی، بیاراست گفتارِ راست.
به آواز، گفت: «ای سرانِ سپاه، شنیده همه پند و اندرزِ شاه!
هر آن‌کس که از تختِ من نیست شاد، ندارد همی پندِ خسرو به یاد.
مرا هرچه فرمود و گفت، آن کنم؛ بکوشم به نیکیّ و فرمان کنم.
شما نیز از اندرزِ او دست باز، مدارید و از من مپوشید راز.
گنهکار باشد به یزدان کسی، که اندرز شاهان نخواند بسی.
بد و نیک از این هرچه دارید یاد، سراسر، به من بر، بباید گشاد.»
چنین داد پاسخ ورا پورِ سام که: «خسرو تو را شاه بُرده‌ست نام.
پذیرفته‌ام پند و اندرزِ اوی؛ نیابد گذر پای از مرز اوی.
تو شاهیّ و ما، یکسره، کهتریم؛ ز رای و ز فرمانِ تو نگذریم.
من و رستم و زاولی هر که هست، ز مهرِ تو برنگذرانیم دست.
هر آن‌کس که او جز بر این ره بُوَد، ز نیکی ورا دست کوته بُوَد.»
چو لهراسپ گفتارِ دستان شنید، بر او آفرین کرد و سربرکشید.
چنین گفت ک : «از داورِ راستی، شما را مبادا بد و کاستی!
که یزدان شما را چنان آفرید، که رویِ بدیها شود ناپدید.
جهاندارِ نیک‌اختر شادْروز، شما را سپرد آن زمان نیمروز.
کنون پادشاهی جز آن هرچه هست، بگیرید چندان که باید به دست.
مرا با شما گنج بخشیده نیست؛ تن و دوده و پادشاهی یکی‌ست.»
به گودرز گفت: «آنچه داری نِهان، بگوی از دل، ای پهلوانِ جهان!»
بدو گفت گودرز: «من یک تنم؛ که بی گیو و بهرام و بی‌بیژنم.
بر آنم سراسر که دستان بگفت؛ جز این من ندارم سخن در نِهفت.
چنانم که با شاه گفتم، نخست؛ بدین مایه، بنوشت عهدِی درست.
تُوِی شاه و ما، سربه‌سر، بنده‌ایم؛ ز پیمان و فرمانِ تو نگذریم.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه مهتران خواندند آفرین؛ به فرمان، نِهادند سر بر زمین.
ز گفتارِ ایشان، دلش تازه گشت؛ ببالید و بر دیگر اندازه گشت.
گزیدش یکی روزِ فرخنده‌تر، که تا برنهد تاجِ شاهی به سر، ۶۹۰۰
چنانچون فریدونِ فرّخْ‌نژاد، بدین مهرگان، تاج بر سر نِهاد.
بدان مهرگانِ گُزین، روزِ مهر، کز آن راستی رفت مهرِ سپهر،
بیاراست ایوانِ کیخسروی؛ بپیراست دیوانِ او، از نُوی.
ـ چنین است گیتی: فراز و نِشیب؛ یکی آورَد دیگری، بانهیب.
از این کارِ خسرو چو بیرون شدیم، سویِ کار لهراسپ بازآمدیم؛ ۶۹۰۵
به پیروزیِ شهریارِ بلند، کز اوی است اومید و بیمِ گزند:
به نیکی رساند دلِ دوستان؛ گزند آید از وی به ناراستان.
جهان را چنین است آیین و سان: بگردد همی زآن بدین؛ زاین بدان.
سرایِ سپنج است با درد و رنج؛ تو با رنجِ او ناز و خوشّی مسنج.
از این کارِ کیخسرو، اندازه‌گیر؛ جهان راکهن دان و غم تازه‌گیر. ۶۹۱۰
سویِ نیکی و نیکنامی گرای؛ جز این نیست توشه، به دیگرسرای.
چنین بود، تا بود، کارِ جهان؛ گزافه نکردند نامش جهان. ـ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخشهای برافزوده

دگرگونه کردش بر او آفرین؛ / پس آنگه بگفت: «ای سوارگزین![1]
بپرسم حدیثی تو را؛ راست گوی؛» / بدو گفت بیژن: «مرادت بجوی.»
بگفتش که: «دندان این دشمنان، / چرا کندی، ای رادمرد جوان!
بدین در، چه جستی تو، ای نامدار! / بگو کاین ز بهر چه آید به کار؟»
بگفتش: «بدان کندم، ای پر هنر! / که گیرم من این را، سراسر، به زر.
ابر گردن اسپ بندم، به لاف؛ / بدین نام جویم، به روز مصاف.
که نیزم بود قدر نزدیک شاه؛ / مرا زاو فزاید بسی قدر و جاه.
بدین کار، زی شاه، والا شوم؛ / به قدر و شرف، بر ثرّیا شوم.
چو باشد مرا قدر نزدیک شاه، / مر او را فزاید بسی آب و جاه.
از این کار باشد مرا ننگ و عار، / به نزدیک آن خسرو کامگار.
مرا ننگم از مرگ صد ره بتر؛ / نباشد مرا نیز قدر و خطر.
از این نام من در جهان کم شود، / چو دشمن در این کار خرّم شود.
ملامت کنندم همه کس بر این؛ / شوم خوارتر من ز خاک زمین.
مرا حیلتی کرد باید کنون، / که بیژن بر آن کشته آید کنون.»

دریغا که شادان شود دشمنم،[2] / چو بینند بر دار روشن تنم!
دریغا ز شاه و ز مردان نیو! / دریغا که دورم ز دیدار گیو!

---

۱. در پاره‌ای از برنوشته‌ها، این بیتها پس از بیت ۱۳۳، برافزون آمده است.
۲. این بیتها، پس از بیت ۳۲۷، برافزون است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایا باد! بگذر به ایران زمین؛ پیامی بر از من به شاه گزین.
به گردان ایران رسانم خبر؛ و زآنجا سوی سیستان دربه‌در.
به رستم رسان زود از من خبر، بدان تا به خونم ببندد کمر
به گودرز گشواد از من بگوی که: «از کارگرگین شدم آب روی.»
به گرگین بگو ک: «ای یل سست رای! چه گویی تو با من، به دیگر سرای؟
مرا در بلایی فگندی که کس، نبینم همی هیچ فریادرس.»
در این بود بیژن که پیران ز راه بیامد، به سر بر نهاده کلاه.
قضا را فراز آمد آنگه وزیر؛ همی خواست رفتن به نزد امیر.
به توران، کریمی بد از جمله فرد؛ بگویم تو را نام آن رادمرد.
که پیران ویسه ورا نام بود؛ به باب سواری عجب کام بود.

به نامه، چنین گفت ک: «ای پهلوان![1] هنرمند و بیدار و روشن‌روان!
یکی کار پیش آمده با زیان که هرگز نیامد به گودرزیان.
ز ارمانیان، چند فریادخواه به درگاه ما آمده، دادخواه.
که: کشور شده‌ست از گرازان چو دشت؛ دل من ز گفتار ایشان بخست.
ز گردان کسی پای ننهاد پیش، مگر بیژن گیو پاکیزه کیش.
فرستاده او را به جنگ گراز، از ایدر بشد شاد با یوز و باز.
چو گرگین میلاد با او به هم که با او نباشد ز بیش و ز کم.
بیامد کنون این ستمگاره مرد؛ ندانم که با بیژن، از بن، چه کرد!
به دستان، مر او را به افراسیاب سپرده‌ست و افگنده در چاه و آب.
به توران زمین، او به چاه اندر است؛ بدان چاه ژرف سیاه اندر است.
به دست تو کارش برآید کنون؛ که او را به نیکی تویی رهنمون.»

---

۱. این بیتها، پس از بیت ۵۹۶، برافزون آمده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر این گونه، رستم بسازید بزم؛[1] که سازندهٔ بزم بد، روز رزم.
پس آنگاه برخاست؛ بگرفت جام، پر از سرخ می‌رستم زال سام.
بگفتا که: «بر دولت شهریار، کنم دشمنان را همه سوگوار.
بکوشم که بر کینهٔ بیژنا، به توران درافتد یکی شیونا.»
چوگفت این سخن، خوردش آن جام می به گیو آنگهی گفت ک: «ای نیک‌پی!
بخور باده و غم فراموش کن؛ مر آزاده را، بس بود یک سخن.»
ببودند شادان سه روز و سه شب، ابا شادمانی و لهو و طرب.

در آن کُهْ، بسی دیوِ واژون بدید[2] که با چاره و مکر و افسون بدید.
گروهی سر و دستشان چون نهنگ؛ به اندام و ناخن، به سانِ پلنگ.
گروهی به تن موی، چون گوسفند؛ فروهشته گیسو [به سان]* کمند.
گروهی چو استر، به دست و به سُم؛ گروهی چو خرگوش با گوش و دم.
بر ایشان یکی دیو بد پادشا، به قامت دراز و به چهره سیاه.
هم از پورِ اکوانِ سرگشته بود، که رستم به گرزِ گران کشته بود.
مر این دیو را نام بد برخیاس که از سهم او بد به دلها هراس.
ز رستم شب و روز گفتی سخن ک: «از او باز جوییم کینِ کهن.»
چو آن آتشِ تیزِ روشن بدید، به کردارِ آتش، دلش بردمید.
بپرسید ک: «این آتش و باد چیست؟ در این تیره‌شب، بانگ و فریاد چیست؟»
که بر چاهِ بیژن بد او پاسبان؛ نرفتی ز پیرامنش، یک زمان.
بیامد یکی دیو چون باد زود، به نزدیکِ آتش، به کردارِ دود.
بدید آن بر و بازویِ شیرِ نر؛ تهمتن که بر چرخ کردی گذر.

---

۱. این بیتها، پس از بیت ۷۰۹، برافزون است.

۲. این بیتها در ظ، پس از بیت ۱۰۵۴، برافزون آمده است. * در متن، «به سون».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان نامور پهلوان هفت گرد، یکایک بدید و سراسر شمرد.
بیامد؛ بگفت آن همه پیشِ دیو؛ ز دیوان، برآمد ز ناگه غریو.
شهنشاهِ دیوان ز جایِ نشست، یکی کوه برکند و از جای جست.
بیامد؛ به نزدیکِ رستم رسید؛ خروشی، چو شیرِ ژیان، برکشید.
یکی بانگ برزد به رستم که کوه بلرزید و از هولِ آن، شد ستوه.
نگه کرد رستم؛ یکی کوه دید که بر سانِ آتش، همی بردمید.
به چهره، سیاه و به بالا، بلند؛ به اندام بر، موی چون گوسفند.
دهن، همچو غاری، ز هم کرده باز؛ دو دندانِ نیشش به سانِ گراز.
دو چشمش چو دو کاسهٔ خون شده کز او غار پیشش چو هامون شده.
همان [دو] لبش همچو خرپشته‌ای؛ که در وی بدی جایگه نسته‌ای (؟).
چو سوزن، همی موی ریشش به نیز، ز بس خشم و آهنگ و کین و ستیز.
چهل رش فزون بود بالایِ اوی؛ ده و پنج رش بود پهنایِ اوی.
گره در گره، موی در هم شده ؛ شکنجش چو مارانِ ارقم شده.
کبوتر، در او، جایگه ساختی؛ ز مویش، همی گردن افراختی.
نبودی از آن دیو را آگهی؛ که مغزش ز دانش بُدی خود تهی.
تهمتن، بدو در، شگفتی بماند؛ همی پهلوان نامِ یزدان بخواند،
کز این سان یکی دیو را آفرید که چشمِ زمانه بدین‌سان ندید.
همی بود، تا دیو نزدیک شد؛ به چشمش، جهان پاک تاریک شد.
بدان دیو گفت: «ای بدِ بدنژاد! همانا که نامم نداری به یاد.
منم رستمِ زالِ سامِ دلیر؛ نترسم من از جنگِ یک دشت شیر.
بسی جنگ دیدم، به هر انجمن؛ بسی دیو را کنده‌ام سر ز تن.
همانا که [سیر از روان]* آمدی که ایدر به جنگم دوان آمدی.»
بدو گفت دیو: «ای گوِ نامور که از چرخِ گردان تو کردی گذر!

---

* در متن، «از سرار رطون».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تو را من بدین سنگ بیجان کنم؛ بدین جایگه، زار و پیچان کنم.
بخواهم ز تو من کنون کینِ باب، به بختِ جهاندار افراسیاب.»
بگفت و درآمد به سانِ پلنگ؛ بینداخت بر پهلوان خاره‌سنگ.
تهمتن سپر بر سر آورد، زود؛ چو سنگ اندر آمد به کَردارِ دود،
سپر در سرش، خُرد، بر هم شکست؛ سر و یالِ رستم، ز زخمش، نخست.
به رخش دلاور بیفشارْد ران؛ به گردن برآورْد گرزِ گران.
بزد بر سر و مغزِ آن نرّه دیو؛ ز دیوِ دمنده، برآمد غریو.
گُمانش چنان بود رستم که مُرد؛ سبک، دست [زی]* تیغِ پولاد بُرد.
چو دیوِ دمان تیغِ رستم بدید، به کَردارِ مرغِ هوا برپرید.
ز بالا درآمد، به کردارِ میغ؛ تهمتن سویِ فرق سر برد تیغ.
ز سر تا به پایش، به دو نیم شد؛ جهان [را]، از آن دیو، بی‌بیم شد.
تهمتن چو آن دیو را کشته دید، به خون و به خاک اندر آغشته دید،
فرود آمد از رخش، بر سانِ باد؛ به خاکِ سیه، فرقِ سر برنهاد.
به یزدان چنین گفت ک: «ای دادگر! تو دادی مرا فرّ و زور و هنر؛
وگرنه دو صد مرد چون پورِ زال نبودی، مر این دیو را، هم همال.
به نیک و به بد، حکم و فرمان تو راست؛ همان اختر و چرخِ گردان تو راست.»
تهمتن چو رخ برگرفت از زمین، گرفتند آن هفت گُرد آفرین؛
که: «گیتی، ز نامِ تو، آباد باد! به دل، شاه گیتی به تو شاد باد!»
نباشد به گیتی چو تو نامور، به زور و به مردی، به فرّ و هنر.»
بدیشان چنین گفت رستم که: «زود، عنانِ تگاور بباید پسود.
بدین نرّه دیوان [کمین]** آورید؛ بلند آسمان بر زمین آورید.»
خود و سرکشان سویِ دیوان دوید؛ به کردارِ مرغان، سرانْشان بُرید.
بکشتند، چندان که در کوهسار از ایشان نبودی به هر جا گذار.

---

* در متن، «زین». ** در متن، «بکین».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی را از ایشان به گیتی نماند؛ پس آنگه سویِ چاه بیژن براند.
بدان چاهِ بی‌بُن بسی بنگرید؛ مر آن سنگ را بر سرِ چاه دید.*

گسارندهٔ جام ده من شراب؛[1] خورندهٔ یکی گور کرده کباب.
ستانندهٔ شهر مازندران؛ گشایندهٔ گنگ هاماوران.
کشندهٔ چنان اژدهای دژم که هشتاد گز بد، ز دُم تا به دَم.
درانندهٔ چرم دیو سپید، همان جان ارژنگ و غندی و بید.
برآرندهٔ بیژن از چاه تنگ؛ کننده سر چاه خالی ز سنگ.
گرفته به شمشیر ده بار چین؛ سه ره روم و ده بار توران زمین.
زهی پهلوان و زهی رستمم! ز کار تو شادان دل بی‌غمم.
هزار آفرین باد بر پهلوان! همیشه بماناد روشن روان!

چنین گفت دهقان که در داستان[2] نوشته چنین دیدم از باستان
که افراسیاب آن شه نامدار ز تخم فریدون با گوشوار،
نود بار از مرز توران و چین بتازید و آمد به ایران زمین.
بسی مرد از ایران‌زمین شد تباه، ز گردان آن نامور کینه‌خواه.
سه بار از بر تخت ایران نشست؛ به شادی کمر بست و بگشاد دست.
به فرجام از رزم زال سوار، هم از نامور رستم نامدار،

---

* بیشینهٔ بیتهای این بخشِ برافزوده، وارونهٔ دیگر بخشها، سَخته و سُتوار است و زبان و شیوهٔ سخن استاد را می‌برازد. از دیگر سوی، با پیکرهٔ داستان و بافتار معنایی آن نیز نیک سازگار است؛ از این روی، می‌توان آنها را نژاده و اصیل دانست.

۱. این بیتها، پس از بیت ۱۲۳۸، برافزون آمده است.

۲. این بیتها، پس از بیت ۱۲۸۸، آورده شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گریزان برفتی از ایران‌زمین، / ابا غارت و برده هنگام کین.
اگر نه تهمتن بدی در میان، / نماندی یکی تن از ایرانیان.
همه ساله بسته میان را به کین؛ / نیاسود یک دم ز رزم و ز کین.

سپهدار پیران بدانست راز[1] / که روز بد آمد به تنگی فراز.
چنین گفت ک : «ای داور کردگار! / بگردان ز من این بد روزگار.
مگر باز بینم بر و بوم را؛ / بمانم به سنگ اختر شوم را.»
چنین است کار سپهر بلند؛ / از او شادمانی و زاو مستمند.
همی دید پیران شمار سپهر؛ / بدانست کز وی ببرّید مهر.
بجز جنگ را هیچ چاره ندید؛ / ستم بر ستمگاره آمد پدید.
رسیدند گودرز و پیران به هم؛ / سخن رفت هرگونه بر بیش و کم.
از این نامداران ایران سپاه / برون شد فریبرز کاوس‌شاه.
فراز آمد آن روزگار دژم؛ / ز ایران به ترکان رسید آن ستم.

به پیران و شیده چه آمد ز شاه؛[2] / بدین نامداران توران سپاه.
چه گویم از این خسرو شوم‌پی / که آمد به توران چو آتش به نی.
همانا که داند سپهدار چین / که چون من نباشد، به میدان کین.
ز بیمم، نخفتی، به که بر، پلنگ؛ / چنین خوار گشتم، بدین یک دو جنگ.
گریزان و دشمن پس‌اندر دوان؛ / تو گویی نماندم، به تن در، روان.
امیدم چنان است که فغفور چین / بیاید به یاری به توران‌زمین.

---

۱. این بیتها، پس از بیت ۳۱۲۲، آورده شده است.
۲. این بیتها، پس از بیت ۴۸۶۳، برافزون است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گزارش بیتها
داستان بیژن و منیژه

۱: **شَبَهْ**: گونه‌ای سنگ تیره‌فام است که در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ سیاهی است. این واژه بازخوانده به شب است و از شپگ šapag در پهلوی برآمده است. ریختهایی دیگر تازیْشده از آن یکی «شَبَقْ» است و دو دیگر «سَبَج». بر این پایه، ریختِ سنجیده و بآیینِ آن، در پارسی، می‌باید «شَبَه» باشد؛ لیک بیشتر در ریختِ «شَبَهْ» به کار رفته است. نمونه را، دستانزنِ داستانها، نظامی، در این بیت آن را با «مَهْ» قافیه کرده است:

بدو جویی، بیابی از **شَبَهْ** نور؛ نیابی، چون نه زاو جویی، ز **مَهْ** نور.

در بیت، شب با تشبیهی آشکار، در تیرگی و رویْشُستگی به قیر، به شبه مانند شده است. **رویْشستگی به قیر** کنایه‌ای است ایما از سخت تیره بودن. شب نیز، با استعاره‌ای کنایی، آدمیْگونه و دارای روی پنداشته آمده است. این بیت نمونه‌ای است برجسته از هنری نغز که در بسیاری از بیتهای *شاهنامه* به کار گرفته شده است و در زیباشناسی کهن یادی از آن نرفته است. این هنر آرایه‌ای است که آن را ***هماوایی*** می‌نامیم و «واج‌آرایی» نیز نام گرفته است. به یاریِ این آرایه، بافتارِ آوایی سخن، خود، ارزش زیباشناختی می‌یابد و با بافتار معنایی و پندارینهٔ آن هماهنگ و دمساز می‌گردد. استاد، به گستردگی، از این شگردِ شیرین در بیتهای *شاهنامه* بهره می‌برد و آواهای بیت را با زمینهٔ سخن، به نغزی و استواری، پیوند می‌دهد؛ نمونه را، آنگاه که سخن از بزم و شادمانی و پیروزی است، آواها چُست و سبک و رامش‌خیزند و آنگاه که اندوه و شکست و بداختری را می‌سراید، آواها گران و دُژَم و غمگنانه‌اند و در آن هنگام که از روبارویی و آویزش دو هماورد سخن می‌گوید،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آواها درشتناک و کوبنده و سهمگین.

در بیت آغازین از «داستان بیژن و منیژه» نیز، استاد، با به کار گرفتن مصوّتهای بلند *ای* و *آ*، فضایی ماخولیایی و سودایی پدید آورده است و آرامش و خموشی و کندْپویی و گرانپاییِ شب، شبی تیره و دیریاز را که به آسانی و زودی، به سپیده و روشنی راه نمی‌برد، در جان و نهانِ سخن درتنیده است و با آن برآمیخته. نیز یادکرد جداگانه و گسستهٔ بهرام و کیوان و تیر، در لَخت دوم، پافشاری و درنگی است افزون‌تر بر تیرگی و دیجوری شب؛ شبی که بهرام و کیوان و تیر، هیچ‌یک، فروغی در آن نمی‌داشته‌اند و تنها پرتو لرزان و تُنُکْمایهٔ ماه، ماهی میانْباریک و نزار و دلتنگ، آن را اندکی برمی‌افروخته است.

از دیگر سوی، آغاز داستان و چگونگی درآمدِ فردوسی بدان به گونه‌ای است که این گمان را نیرو می‌بخشد که استاد این داستان را، مانند «داستان رستم و سهراب»، جدا از پیکرهٔ *شاهنامه* و شاید پیش از آنکه به کارِ شگرف و سترگ خویش دست یازد و سرودن *شاهنامه* را بیاغازد، سروده بوده است و سپس آن را بدین نامهٔ نامور پیوسته است و در افزوده؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۸۴.

۲ و ۳: آرایش در معنی آیین و نهاد و ساز و سامان به کار رفته است و **پیشگاه** در معنی برترین جای بر تخت و «شاه‌نشین». از آن روی که ماه، با استعاره‌ای کنایی، شاهِ سرزمین شب پنداشته شده است می‌بسیجد و آماده می‌شود که به شیوه و آیینی دیگرسان، بر اورنگ فرمانروایی خویش که آسمان است برنشیند. آن **آرایشِ دگرگونهٔ** ماه که شایستهٔ شاهان و بلنداختران نیست و مایهٔ شگفتی فردوسی شده است، میانْباریکی و نزاری و تنگدلی است. خواستِ استاد از این پندار شاعرانه آن است که فرا رسیدن شب و برآمدن ماه را بر فرازْنای آسمان بازنماید. **سرایِ درنگ** آمیغی (= ترکیبی) است که از آن، جایِ باش و کاشانه خواسته شده است. در بیت، استعاره‌ای است آشکار از آسمان که کاشانه و کاخ ماه است، آن پادشاهِ شب. استاد نمونه را، در بیتهای زیر نیز، «سرای درنگ» را در معنی کاشانه و جای ماندن و آسودن به کار برده است:

چنین، تا رسیدند نزدیکِ گنگ که آن بود خرّم **سرایِ درنگ**.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

* * *

اگر شارستان از برِ کوهسار **سرایِ درنگ** است و جایِ شمار،...

میانْباریکی کنایه‌ای است ایما از نزاری و بیماری.

۴: **بهره** به معنی بخش و پاره است و ویژگی سبکی. از **تاج**، با استعاره‌ای آشکار پرتو ماه خواسته شده است‌که چون افسُری، بر سرِ این فرمانروای شب، درخشان است و از **زنگار** و **گَرد** نیز، با همان استعاره، تیرگی شب. استاد، در بیتهای زیر نیز، «گرد» و «زنگار» را در کنار یکدیگر به کار برده است:

چنین گفت ک: «این کینه با شاخ و نرد، زمانه نپوشد به **زنگار و گرد**.»

* * *

بشستش بدین گونه، بر آب پاک؛ وز او دور شد **گرد و زنگار** و خاک.

از درخشش و پرتو ماه، تنها یک بهره و بخش بر جای مانده بود و سه چهارم آن از میان رفته بود و ماه، بدین‌سان، هوا را به زنگار و گردِ تیرگی سپرده بود.

۵: **راغ** زمینِ پشته و سخت است و دامنهٔ کوه که «شَخ» نیز خوانده می‌شده است. از **دشت و راغ**، با کنایهٔ ایما، همه جا خواسته شده است، از زمین پست و هموار تا زمین پرشیب و بلند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج سوم / گزارش بیت ۷۸.

سپاهِ شبِ تیره استعاره‌ای است آشکار از سیاهی شب که در همه جا گسترده است: سپاه، از آن روی که گَشَن و انبوه است و درهم فشرده، زمین را فرو می‌پوشد. **خِلعت** نیز استعاره‌ای است از همین‌گونه: تیرگی شب که دشت و راغ را به یکبارگی فروپوشیده است، جامه‌ای تیره‌فام و شاهوار پنداشته شده است که به نشانهٔ گرامیداشت بر تنِ این دو کرده‌اند. **پرِّ زاغ** نمادْگونهٔ تیرگی است. **زاغ** با **راغ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

۶: **زنگارْخورده**: زنگ‌زده؛ سوده و آسیب‌دیده به زنگار. انوری نیز گفته است، در نفرین بر بهرام که نماد جنگجویی و خونریزی است:

مرّیخ اگر به خون عدوی تو تشنه نیست،

زنگارْخورده جوشن و خنجرْگسسته باد!

استاد خود، در این بیت بلند، از آهن «زنگارْخورد» سخن گفته است:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنوز آهنی نیست زنگارْخورد، که رخشنده دشوار شایدش کرد.

سپهر، در تیره‌فامی، با تشبیه ساده به پولادی مانند آمده است که می‌باید زدوده و رخشان باشد؛ اما دیری بیکاره و بهره ناجُسته مانده است و از این روی، زنگار گرفته است و تیره‌رنگ شده است. **اندودگیِ** چهره به قیر نیز کنایه‌ای است ایما از نیکْ تیره و تار بودن و زنگارْگرفتگی. از دیگر سوی، خاستگاهی باورْشناختی نیز می‌توان در مانندگی آسمان به پولاد جست. ایرانیان کهن، در میانهٔ آسمان و فلز، پیوندی می‌یافته‌اند و آسمان را ساخته از فلز رخشان و آبگینه‌گون می‌دانسته‌اند:

> چهارم از مینویان شهریور است. او از آفرینش مادّی فلز را به خویش گرفت. به یاری و همکاری او خور و مهر و آسمان ... داده شدند؛ زیرا فلز را استواری از آسمان است و آسمان را بن گوهر آبگینه‌گون فلز است.[۱]

نیز مینوی خرد، در پاسخ دانا که از او پرسیده است: «آسمان از چه گوهری ساخته شده است؟»، می‌گوید:

> آسمان از گوهر **آهن** درخشنده ساخته شده است که آن را الماس (= فولاد) نیز خوانند.[۲]

هم بر این پایه، می‌توان واژهٔ **آسمان** را در پهلوی و پارسی که در اوستایی و پارسی باستان *اَسْمَن* بوده است، با *آکمن* akmon در یونانی سنجید که به معنی سندان است. ستاک واژه، *اک* ak، برابر است با *اس* یا *آس* در زبانهای ایرانی. نمونه‌ای دیگر از این هنجار زبان‌شناختی را در واژهٔ *دَسَهٔ* اوستایی و پارسی باستان می‌توانیم یافت که ریختِ کهن‌ترِ «دَهْ» در پارسی دری است و ریختِ یونانی آن *دکا* deka بوده است.

۷: نمودم به چشم: مرا به چشم نمود؛ به چشمِ من نمود؛ در چشم من، نمودار شد. نهادِ جمله **اهرمن** است: «اهرمن، مانند مار سیاه که دهان باز کرده باشد، از هر

---

۱. *بندهش*/ ۴۹.

۲. *مینوی خرد*/ ۲۴؛ در *دینکرت* نیز، همین نکته آمده است (*آفرینش در ادیان* / ۳۴)؛ نیز بنگرید به *زبان و ادب* شمارهٔ ۱۳، سال سوم، پاییز ۱۳۷۹، جستار «یاقوت آسمان».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سو در چشم من پدیدار شد و به نمود آمد.» اهرمن، با تشبیه ساده، در زشتی و پتیارگی، به مارِ سیاهِ دهان‌گشاده مانند شده است. **سیاهی** و **دهان‌بازکردگی** که ویژگیهای مارند کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از زهرآگینی و درشتی و ستبری و اَوْبارندگیِ مار.

۸ و ۹: اَنْگِشت: زغال. این واژه با *اَنگاره* angāra در سنسکریت سنجیدنی است.[۱] این واژه، نیز **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. پندار شاعرانه، نیک، نغز و پرورده است: اهرمن هر زمان که بادی سرد بر می‌زند و دَم بر می‌کشد، همانند زنگیی است که در زغالهایی بسیار برمی‌دمد و گَردی سیاه و فراگیر از آنها برمی‌انگیزد، به گونه‌ای که باغ و کرانهٔ جوی آنچنان از آن گرد تاریک می‌گردد که گویی دریایی از قیرْ توفیده است و موج برآورده است. استاد، در این مانندگی پرورده و پندارْخیز، سه بُنْمایهٔ ادبی را در کار آورده است که هر سهٔ آنها نمونه‌هایی برجسته یا نمادْگونه‌هایی از تیرگی و سیاهی‌اند: **زنگی** و **انگِشت** و **قار**. او بدین‌سان می‌خواهد تیرگیِ تودرتوی شب را بازنماید، شبی دیجور و بی‌ستاره. شبِ تاری و بی‌بهره از تاب و تبِ فردوسی شبِ منوچهری را، در بیتهای آغازین از چامهٔ پرآوازهٔ «نونی» وی، فرایاد می‌آورد که آن نیز شبی است تیرگی در تیرگی:

شبی گیسو فروهشته به دامن، پلاسین معجر و قیرینه گرزن.
به کردارِ زنی زنگی که هر شب، بزاید کودکی بلغاری آن زن.
کنون، شویش بمرد و گشت فرتوت؛ از آن فرزند زادن، شد سترون.

۱۰ و ۱۱: سست با همین ریخت، در پهلوی، به کار می‌رفته است. واژه‌ای دیگر در این معنی، در آن زبان، *تند* tand بوده است. **خورشید را دست و پای**: دست و پایِ خورشید؛ این ریخت، نیز **شده‌ستی** که ریختی است کهن‌تر از «شده‌ای» و **به... اندرون**، ویژگیهایی‌اند سبکی. **چادرِ قیرگون** استعاره‌ای است آشکار از شب که آسمان را فرو پوشیده است. **سست‌شدنِ دست و پای** نیز کنایه‌ای است ایما از ناتوانی و بازماندن از پویه و رفتار و کردار. **گردون** با **گردان** جناس لاحق می‌سازد.

---

۱. *اساس اشتقاق فارسی*/ ۱۶۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استاد، در این بیتها، دیگربار بر کندپویی و سستْپایی شب که دیر و دشوار می‌گذرد و پایانْناپذیر می‌نماید، پای می‌فشارد و بر آن است که شب آنچنان خموش و آرام و پایْبرجای بود که گویی سپهر از گردش بازمانده است و در خوابی گران فرو رفته است و خورشید را توان جنبیدن و دمیدن نیست، تا سپیده سر برزند و روز آغاز گیرد.

۱۲ و ۱۳: نگهبانِ پاس: پاسبان؛ گَزمه و گماشته‌ای که شب بیدار می‌ماند و شهر را از دزدان و تباهکاران پاس می‌دارد. پاسبانان و شبگردان زنگی خُرد از کمر می‌آویخته‌اند و با آوای آن؛ مردمانِ آرمیده در سراهایشان را می‌آگاهانیده‌اند که بیدارند و گرمِ گردش و پاسبانی. از این روی، **برکشیدنِ جرس** کنایه‌ای است ایما از آنکه شب هنوز به فرجام نیامده است و نگهبانِ پاس، همچنان، گرمِ کارِ خویشتن است. از **جرس**، با مجاز نامْابزار (= آلیّت)، آوایِ آن خواسته شده است و از **نیک و بد**، با همان کنایه، همه چیز. جهان و زمانه، با استعاره‌ای کنایی، دارای دل و زبان پنداشته آمده‌اند. **هَرّا** در معنی آواز هراس‌انگیز ددان و درّندگان است. پیرِ هُژیرِ قبادیان نیز گفته است:

مرا بیدار مانده چشم و گوش و دل که چون یابم،
به چشم، از صبح برقی یا به گوش، از وحش **هرّایی**.

۱۴ و ۱۵: بودم: مرا بود. **مهربان** کنایه‌ای است ایما از پَرَسْته و کنیزک یا بانوی فردوسی که در دل شب تاری و دیریاز، شگفتزده از بیداری و شب زنده‌داری وی، با شمع و چراغ به نزد او می‌آید و بزمی می‌آراید. **پیدا نبودنِ نشیب از فراز** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از تیرگی بسیار شب که درنگِ درازِ آن مایهٔ تنگدلی و آزردگی استاد شده است و او را برانگیخته است که مهربانش را فرا خوانَد و بزم باده و خُنیا را سامان دهد. م در «بودم» و **به...اندر** ویژگیهایی سبکی‌اند.

نکته‌ای شگفت‌انگیز و شایستهٔ درنگ آن است که بنداری همواره «مهربان» فردوسی را به «غلام» برگردانیده است.[1] آیا ترجمان پسندیده و روا نمی‌دانسته

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۳۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که بانوی استاد، برای وی، چراغ و باده بیاورد و چنگ بنوازد و داستان بیژن و منیژه را بازگوید؟ آیا ساده‌نوازی و امردبازی، در آن روزگار، آنچنان روایی داشته است که بنداری سزاوار دیده است که دلدار و کامبخش سخنور بزرگ را به «غلام» دیگرگون سازد؟

۱۶ و ۱۷: شمعت چه باید همی؟: تو را شمع چه می‌باید؟ چه نیازی به شمع داری؟ **بت** استعاره‌ای است آشکار از کنیز یا بانوی فردوسی. **مهربان** که از سازگارهای زن (= مستعارٌ له) است، استعاره را می‌پیراید. پرسشها هنری است و از سرِ شگفتی.

در م، لَخت دوم از بیت ۱۶ چنین است: «برفت آن بت مهربانم ز باغ»؛ لیک ریختِ آورده در متن درست می‌نماید؛ زیرا پیشتر سخنی از اینکه بت مهربان همراه با فردوسی در باغ بوده است، نرفته است. از دیگر سوی، اگر او در کنار فردوسی در باغ می‌بوده است، وی نیازی به خروشیدن و فراخواندن او نمی‌داشته است. نیز در بیت ۱۷ در همین برنوشته، به جای «نیاید»، «بباید» آمده است که روا نیست؛ زیرا بیت، بدین‌سان، قافیه‌ای نخواهد داشت، مگر آنکه چه و بِ را پایهٔ قافیه بدانیم که آن نیز شگفتاور و نابهنجار خواهد بود و از گونهٔ قافیهٔ این بیت از «داستان رستم و سهراب» که پایهٔ آن بر نه و مه نهاده شده است:

چنین داد پاسخ که: «تهمینه‌ام؛ تو گویی که از غم به دو نیمه‌ام ...»

۱۸ و ۱۹: بت استعاره‌ای است آشکار از ماهرویی که در سرای فردوسی بوده است و او را، بزم می‌آراید و چنگ می‌نوازد. شمع، در درخشندگی و در اینکه تیرگیِ ستبرِ شب را از هم فرو می‌درد، با تشبیه ساده به آفتاب مانند آمده است. خواجهٔ خجسته‌خویان و فرخنده‌رویانِ سخن نیز این مانندگی را در بیتی به کار برده است؛ اما، به وارونگی، آفتاب را به شمع مانند کرده است:

ز روی دوست، دل دشمنان چه دریابد؟
چراغ مرده کجا **شمعِ آفتاب** کجا؟

از **می** نیز، با گونه‌ای از مجاز، وابسته و بایستهٔ آن خواسته شده است که گساریدن است. استاد از دلارای خویش می‌خواهد که ریختن باده در جام و گساریدن آن را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیاغازد. در میانِ دو **چنگ** که یکی در معنی ساز است و دیگری در معنی پنجه، جناس تام پدید آورده شده است. نیز، از دیدِ دانشِ معانی، کاربرد **را** در «بزم را سازکن» که به جای «بزم ساز کن» به کار رفته است، می‌تواند به پاسِ شناختگی (= تعریف) «بزم» باشد و بخشیدنِ چیستی و هویّتی ویژه و جداگانه بدان: «آن بزم آشنای همیشگی را ساز کن»؛ «بزمی را که خود می‌دانی و همواره ساز می‌کنی، سازکن».

۲۰ و ۲۱: بِهی میوه‌ای است که امروز «بِهْ» گفته می‌شود. نام دیگر آن، در دری کهن، «آبی» بوده است. **زدوده** که ویژگی «جام شاهنشهی» است و از آن جدا افتاده است، کنایه‌ای است ایما از رخشان. **جامِ شاهنشهی** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از جام بزرگ و شاهوار که «جام شهریاری»[1] نیز خوانده شده است. **بتِ مهربان** استعاره‌ای است آشکار از گونهٔ پیراسته (= مجرّده) از دلارامِ چنگزن و بزمساز فردوسی.

این بیتها در ف و ظ نیست. در م نیز، بیت ۲۰ با دگرگونی آمده است. این آشفتگیها در برنوشته‌ها از آنجاست که در پاره‌ای از آنها یار فردوسی، از پیش، در باغ و در کنار وی شمرده شده است. ریختِ آورده در متن که سنجیده‌تر می‌نماید، از ژ است.

۲۲ و ۲۳: هاروت نام فرشته‌ای است گزیده که در نُبی (= قرآن)، به کوتاهی، از او سخن رفته است. این فرشته، همراه با فرشته‌ای دیگر به نام ماروت، بر پایهٔ داستانها در آسمان چونان پاک‌ترین و پارساترین فرشتگان برگزیده می‌شوند و برای آزمون، به زمین می‌آیند؛ لیک از بوتهٔ آزمایش پیروزمند به در نمی‌توانند آمد. آن دو در زنی زیباروی به نام ناهید یا بَیْدُخت آز می‌بندند و از او کام می‌جویند و روزی با وی دیدار می‌نهند تا او را، در ستیزه‌ای که با شوی تندخوی و تُرُشْروی خویش داشته است، یاری دهند:

دیگر روز، هر یکی ازیشان بر وعده به نزد آن زن آمدند. هر دو را اتّفاق به یک جای افتاد و پس راز خویش با یکدیگر بگفتند. چون ایشان با

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «جام شهریاری».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن زن بنشستند، زن آغاز کرد که: «من خویشتن به شما ندهم تا آنگه که شما آن نام بزرگ که بدان نام به آسمان روید و از آسمان فرود آیید مرا نیاموزید.» شهوت مریشان را اسیر خود کرده بود؛ آن نام بزرگ او را بیاموختند و چیزهایی دیگر ازیشان درخواست که من روا ندارم یادکردن آن.

اندر آن ساعت که این دو فریشته به نزد آن زن بنشستند، ایزد تعالی فرمان داد تا درهای آسمانها بگشادند و فریشتگان آسمانها را گفت: «فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته‌اند.» از آن روز باز، فریشتگان آسمانها شفیع مؤمنان گشته‌اند و مؤمنان را از خدای تعالی آمرزش می‌خواهند، از آنچه بدانستند که در دنیا آدمی با این شهوت کم بُوَد که به سلامت رهد از آنچه گزیدگان اهل آسمان در دنیا سلامت نرستند. پس این زن آن دعا برخواند و سوی آسمان بررفت. ایزد تعالی مر او را مسخ گردانید و آتش گشت.[۱]

بر پایهٔ افسانه، ستارهٔ ناهید یا زهره همین زن است که هاروت و ماروت نام مِهین خداوند را بدو آموخته‌اند و او با بر زبان راندن این نام، به آسمان فرا رفته است. این دو فرشته را که «عَزا» و «عَزایا» نیز نامیده شده‌اند، با دو امشاسپندِ واپسین، خرداد و امرداد که در اوستایی *هَئُوروَتات* و *اَمِرتات* نام داشته‌اند، یکی در معنی رسایی و سرآمدگی و *بَوَنْدگی* (=کمال) و دیگری در معنی نامیرایی و جاودانگی، سنجیده‌اند. **هاروت**، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ فسونکاری و چربْدستی در خُنیا و رامشگری است. از آن است که سخنْ‌سالارِ شروانی، در ستایش رامشگر سحرآفرین، گفته است:

مطرب به سحرکاری **هاروت** در سماع، خجلت به روی زهرهٔ زهرا برافکند.

نیز خواجهٔ رندان راست:

گر بایدم شدن سوی **هاروت** بابلی، صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت.

---

۱. *تفسیر قرآن پاک* / ۵۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کام در معنی خواست و آرزوست. می‌تواند بود که استاد، آنچنان‌که شیوهٔ همیشگی اوست، شرمگینانه و در پرده، از این واژه هماغوشی و کامجویی را خواسته باشد. او از دلارام خویش کام ستانده است و بدین‌سان، شب تاری را بر خود خوشتر از روز گردانیده است. از دیگر سوی، کاربرد و معنای کهن و نژادهٔ کام نیز هماغوشی و خفت و خیز است. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج چهارم، گزارش بیتهای ۳۰۷۴ و ۴۰۸۱.

بیت ۲۳ در ظ نیست و در م و ژ به جای «خوشتر از روز» که از ف است، «همچو نوروز» آمده است که آن نیز رواست.

۲۴ تا ۲۶: از در: شایسته؛ سزاوار. **پیمودن** که در معنی سنجیدن و اندازه‌گرفتن است، در معنی گساریدن و باده دادن به کار رفته است. این کاربرد و معنی از آنجاست که در باده‌نوشی، اندازه نگاه‌داشتن ارزش بسیار داشته است؛ از سویی باده‌گسار یا ساقی می‌بایست همگنان را به یکسان باده می‌داده است و از دیگر سوی نیز، باده‌نوش می‌بایست، بر پایهٔ توان و گنجایی خویش، باده می‌نوشیده است و اندازه نگاه می‌داشته است. از آن است که خواجهٔ رندان ساقی را چنین اندرز گفته است:

ساقی! به جام عدل بده باده، تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند.

سنگ در معنی گرانمایگی و شکوه و وقار به کار رفته است و **مردِ فرهنگ و سنگ** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از فردوسی: مهربان یار بر آن است تا داستان بیژن و منیژه را که در آن یکسره از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ سخن رفته است، از دفتر بر سخنسرای بزرگ برخواند تا وی آن را در پیوندد و جاودانه بگرداند، داستانی که شایسته و در خور مردی بافرهنگ و بشکوه و سنگی همچون اوست. قافیهٔ بیت ۲۵ هنری است و پایهٔ آن بر *استان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

در م، به جای «جام»، «کام» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک، از آن روی که در بیتهای پیشین بیش سخن از بزم و باده است و از کامجویی کوتاه و پوشیده سخن رفته است، ریختِ متن که از ژ است، سنجیده‌تر می‌نماید. این بیت در ف و ظ نیست. نیز لخت دوم از بیت ۲۵، در م، چنین است: «بگویمت از گفتهٔ باستان»؛ اما

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریختِ آورده در متن سخته‌تر و پخته‌تر می‌نماید؛ زیرا در بیت ۲۹ نیز، دیگر بار، از دفتر سخن در میان آمده است.

۲۷ تا ۳۰: دفتر که در معنی کتاب به کار رفته است و **مردم** که در معنی انسان، ویژگی سبکی است. **سروْبُن** استعاره‌ای است آشکار از دلدار فردوسی و **ماهروی** که تشبیهی رسا را در خود نهفته می‌دارد، کنایه‌ای ایما از او.

نکته‌ای نغز در بیت ۲۹ آن است که ماهرویِ سروْبن می‌خواهد داستان بیژن و منیژه را از **دفترِ پهلوی** بر استاد برخواند؛ تا او آن را درپیوندد و به شعر درآورد.آیا این داستانگویِ نازکْ‌میان زبان پهلوی می‌دانسته است و فردوسی با این زبان بیگانه بوده است و از همین روی، او داستان را در متن پهلوی می‌خوانده است و به پارسی درمی‌آورده است تا یار نیکی‌شناس و سخن‌گسترش آن را درپیوندد؟ یا این همه تنها ترفندی است شاعرانه و دیباچه‌ای پندارین و برساخته که استاد خواسته است داستان خویش را با آن بیاغازد و بیاراید؟ پاسخی بی‌چند و چون بدین پرسش نمی‌توان داد؛ اما، به هر روی، گمانهٔ دوم سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید. دربارهٔ **پهلویْ‌دانی** فردوسی، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج نخستین / گزارش بیتهای ۱۴۵ و ۱۴۶. از دیدِ دانشِ معانی، بیت ۲۸ گونه‌ای از فراخی است که با آن، چگونگیِ داستانی که ماهروی فردوسی برای وی می‌خواهد گفت، روشن گردانیده شده است. این گونه از فراخی را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. در برنوشته‌ها، بیتهایی برافزون آورده شده است که بی‌آنها نیز سخن بسنده و بفرجام است و سختگی و کوتاهی سخن استاد را ناساز می‌افتد. ریخت متن از ف است؛ تنها، در این برنوشته، بیت ۲۸ چنین آمده است که سنجیده و درست نمی‌نماید؛ زیرا در آن نمونِش و اشارتی به داستان بیژن و منیژه آورده شده است که هنوز بازگفته نیامده است که فردوسی از آن آگاه شده باشد و یادی از آن بتواند کرد:

منیژه کجا بود و بیژن چه کرد؟ چه آمد به رویش، ز تیمار و درد؟

آغاز داستان

۳۱ تا ۳۳: ساز: آیین؛ رسم و راه. **خواستن** که فعل دوم است و در ریخت

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مصدر تام به کار رفته است، و **بر...بر** ویژگی سبکی است. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **آزادگان** از ایرانیان. شاه با تشبیه ساده، در بلندی و ارجمندی و گیتی‌افروزی، به خورشید مانند آمده است. بیتهای ۳۲ و ۳۳ گزارش و گسترشی است از سازی نو که جهان خواهد آراست. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی (= اطناب) سخن را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. **پیوستن سپهر** با کیخسرو نیز کنایه‌ای است ایما از همسازی و هنبازی او با این پادشاه جوانبخت.

۳۴ تا ۳۷: بِگماز: جام؛ باده. این واژه، نیز **بهر** که در معنی پاره و بخش به کار رفته است، ویژگی سبکی است. وفا، با تشبیه رسا، به آبی مانند شده است که زمانه روی کیخسرو را بدان شسته است. **شستنِ روی** نیز کنایه‌ای است ایما از رخشانیدن روی و به جلوه درآوردنِ آن: «از آن روی که زمانه با کیخسرو بر سرِ مهر بود و بدو وفادار، این پادشاه در جهان پیروزمند و کامگار و رخشنده‌روی بود.» بیت ۳۵ زبانزدی است که استاد از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، اندرز گرفتن از زمانه و رخدادهای آن را خواسته است: «آدمی، اگر خردمند و اندرزپذیر باشد، هرگز در جویی که یک بار آب از آن گذشته است، نخواهد آرمید؛ زیرا هر زمان بیمِ آن می‌رود که باری دیگر آب در آن جوی روان گردد و خفتهٔ دلاسوده را از جای برکَند و ببرد.» نالانِ نای، مسعود سعدِ سلمان، همین دستان و زبانزد را، بدین‌سان در بیتی به زیبایی گنجانیده است:

چشمم مسیل بود ز اشکم، شب دراز؛ مردم در او نخفت و **نخسپند در مسیل.**

همتای این زبانزد در سخنان پیشوایان دین «لایُلْدَغُ المؤمنُ مِن جُحْرٍ مَرَّتین» است: «گروندهٔ دانا هرگز دو بار از سوراخی گَزیده نمی‌آید.» در پارسی نیز دستانی دیگر از این دست چنین است: «هر کس تنها یک بار انگشت در زولْفین می‌کند.» از آن است که منوچهری گفته است:

حاسدم گوید: «ببردی دوستانم را ز من»؛

دوستان را خود بر ابرو بود از وی خمّ و چین.

مردم دانا نباشد دوست او یک روز بیش؛

هر کسی انگشت خود یک ره کند در زولفین.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنان می‌نماید که استاد این زبانزد را از آن روی به ناگاهان در میانهٔ سخن به کار برده است که می‌خواهد روشن بدارد که کیخسرو از سرنوشت تلخ و اندوهبار سیاوش در توران و از آنچه در این سرزمین بر خودِ وی گذشته بوده است، اندرز گرفته است و می‌کوشد که بیش به کاری دست نیازد که سرانجامی از آن گونه دلشکن و جانْ‌آزار داشته باشد. **راست گشتن** که در معنی مسلّم و بی چند و چون شدن است، ویژگیی است دیگر سبکی.

در ف لخت دوم از بیت واپسین چنین است: «به گردان گردنکش آواز داد»؛ این ریخت سخته‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا فعل در آن گذشتهٔ ساده است و هماهنگ با «بنشست»، در لَخت نخستین: «آنگاه که پاره‌ای از جهان یکسره به فرمان کیخسرو درآمد و او کین سیاوش را از این بخش از جهان ستاند، به بزم باده بنشست و گردان ایران را آواز داد و به بزم فراخواند.» اما این لخت، به همین‌سان، در بیت ۶۸ نیز کاربرد یافته است.

۳۸ تا ۴۱: چو به جای «کسانی چون...» یا «کسانی از گونهٔ...» به کار برده شده است. لخت دوم از بیت ۴۰ و بیت فرجامین گونه‌ای از فراخی است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست به شیوه‌ای فراگیر از «بزرگان» سخن رفته است؛ سپس این بزرگان، یک به یک، نام برده و برشمرده آمده‌اند. در م، به جای «ز گوهر»، «کیانی» آمده است. این دگرگونی شاید از آنجاست که برنویس پنداشته است که کلاهی که یکسره از جنس گوهر باشد، هرگز وجود نداشته است و پذیرفتنی نیست؛ اما خواستِ استاد از «کلاهِ از گوهر» یا «کلاه گوهرین»، کلاهی است که یکسره از گوهر پوشیده شده است، به گونه‌ای که هر کس آن را می‌بیند، می‌انگارد که جنس و گونهٔ کلاه از گوهر است؛ نیز، در ف و ظ، به جای «گستهم»، «گژدهم» آمده است که آن هم رواست؛ لیک از آنجا که گستهم پهلوانی است نامدار و از سالاران دلاور در سپاه کیخسرو، سنجیده‌تر و شایسته‌تر می‌تواند بود. از «دستبرد»ها و دلیریهای گستهم، از این پس، به فراخی سخن خواهد رفت؛ او پهلوانی است که به باژ و دعای کیخسرو زندگانی دوباره می‌یابد و از آستانهٔ مرگ باز می‌آید.

۴۲ و ۴۳: نوذران در معنی «نوذری» به کار رفته است و *ان*، در آن، پساوند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازخوانی (=نسبت) است. این کاربرد که با کنایه‌ای ایما از آن توس نوذر خواسته شده است، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی؛ نیز **پرستیدن** که در معنی فرمان‌بردن و به سروری پذیرفتن به کار رفته است. همان پساوند را، در **خسروانی** نیز، می‌توان یافت که در کاربرد و معنا، برابر است با «خسروی». خسروانی از سه پارهٔ خسرو + *ان* + ی ساخته شده است و این هر دو پساوندِ بازخوانی‌اند. نمونه‌هایی دیگر از این گونه، یکی «پهلوانی» است و دیگر «کاویانی».

در ف، به جای «رهام»، «بهرام» آمده است؛ لیک بهرامِ گودرز از این پیش، دلیرانه در نبرد با تورانیان، آنگاه که در جستجوی تازیانهٔ گمشده‌اش به آوردگاه بازگشته بود، توشهٔ تیر و تیغ آمده است و از پای درافتاده است.

۴۴تا ۴۶: نسترن، در پهلوی، با همین ریخت نیز در ریخت *نسترون* nastrōn به‌کار می‌رفته است. ریختهایی دیگر از این واژه در پارسی، یکی «نَسْتَرْوَن» است و دو دیگر «نَسْتَر» و سه دیگر «نسرین». نمونه را، خاقانی گفته است:

خوش لفظم از خوشی مراعات او؛ بلی!
هست این گلاب من ز گل نستر سخاش.

نیز رودکی راست:

از گیسوی او، نسیم مشک آید؛ وز زلفک او، نسیم **نسترون**.

سعدی نیز، در این بیت، «نسرین» و «نسترن» را هر دو به کار برده است:

ز رنگ و بوی تو، ای سروقدّ سیم‌اندام!
برفت رونق **نسرین** و باغ **نسترن**ش.

نسترن، در باورشناسی کهن ایرانی، در شمار گلهای سپند و آیینی بوده است و آن را به رَشَن، ایزدِ داد باز می‌خوانده‌اند که همراه با مهر و سروش، در روز بازپسین کردارهای مردمان را می‌سنجد و داوری می‌کند. گلهای بازخوانده به سروش و مهر نیز خِیری سرخ بوده است و گل همیشه بشکفته[1] که شاید از آن، گل همیشه‌بهار خواسته شده است که خجسته نیز نام دارد. مَی، با تشبیه ساده، در سرخفامی به

---

۱. بندهش/ ۸۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عقیق مانند آمده است که گونهٔ یمانی آن آوازه‌ای داشته است.[۱] **سمن** استعاره‌ای است آشکار از روی سپید و نغز پریْ‌چهرگان. **مشکسای** کنایه‌ای است ایما از بسیار خوشبوی. از دیگر سوی، با تشبیهی نهان، زلف نیز به مشک مانند شده است، در تیرگی و بوی خوش. **بوی و رنگ و نگار** سه ویژگی برجسته و بنیادین زیبایان پریْ‌چهره است که بزمگاه از آنها آکنده شده است. **کمرْبسته** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از آمادهٔ فرمانبری و خدمتگزاری: «سالارِ بار، آمادهٔ خدمتگزاری، در پیش خسرو ایستاده بود.» **سالارِ بار** همان است که امروزیان او را «وزیر دربار» می‌نامند.

گویا، از آن روی که کمرْبستگی ویژگی پری‌چهرگان پنداشته شده است نه سالارِ بار، در ف «بوی و رنگ و نگار» به «حوریان نگار» دیگر گشته است.

۴۷ تا ۴۹: اِرمانی: کسی که از مردم «اِرمان» است. **اِرْمان** سرزمینی بوده است ناشناخته در توران. در *حدود العالم*،ارمان شهری در فرارود (= ماوراءالنّهر)، وابسته به کُشانی شمرده شده است. که «آبادترین شهر اندر سغد»[۲] بوده است. می‌تواند بود که «ارمان» ریختی از *اَئیریامَن* در اوستایی باشد که چونان نام سرزمین در پارسی به یادگار مانده است. ریختِ دیگر آن، در پارسی، «اِیرْمان» است. این نام، در اوستا، هم نام ایزدی درمانبخش است، هم نام رده‌ای از هیربدان و پیشوایان دین؛[۳] نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۶ / گزارش بیت ۳۴۸. «ایرمان»، در پارسی، در معنی مهمان به کار رفته است و «ایرمانسرا» در معنی مهمانخانه و سرای سپنج، بدان‌سان که نمونه را در بیت زیر از خاقانی:

در **ایرمانْسرای** جهان نیست جای دل؛ دیر از کجا و خلعت بیت اللّه از کجا؟

سرزمینی در یمن نیز «ارمان» نام داشته است.[۴] استاد خود، در بیت ۴۸، این

---

۱. «اصبعی می‌گفت: چهار چیز دنیا را پر کرده است و آنها ویژهٔ یمن است: وَرْس، کندر، خِطْر و عقیق» (*لطائف‌المعارف* / ۲۱۹).

۲. *حدودالعالم* / ۱۰۷. این نام *زرمان* نیز خوانده شده است.

۳. *دانشنامهٔ مزدیسنا* / ۴۵.

۴. *مجمل التواریخ و القصص* / ۱۵۱. روانشاد بهار گمان زده است که این نام ریختی گشته (=مصحّف) از «انبار» باشد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرزمین را در مرز ایران و توران دانسته است. از **سالار**، «سالارِ بار» خواسته شده است که در بیت پیشین از او سخن رفته است. در بیت ۴۸، **تورانیان** می‌باید نام سرزمین باشد و به جای «توران» به کار رفته باشد؛ نیز می‌تواند بود که «ایرانیان»، بر پایهٔ تورانیان، به «ایران» سترده و کوتاه شده باشد: «سرِ مرز ایرانیان و تورانیان». این لَخت که با آن سرزمین ارمانیان باز نموده آمده است، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را «بساورد» (=تکمیل) می‌نامیم.

۵۰ تا ۵۲: چون به جای «چنانچون» به کار رفته است و برابر با «بدان‌سان که». **کَش** در معنی بر و بغل است و با همین ریخت، در پهلوی، به کار می‌رفته است. **سپَردن**: در نوشتن؛ طی کردن. **دست به کَش کردن** کنایه‌ای است ایما از فرمان بردن و بزرگ داشتن؛ نیز **سپَردنِ زمین به روی**. در این کنایه، گزافه‌ای شاعرانه نیز نهفته است: ارمانیان، به جای آنکه به پای زمین را درنوردند و به نزد کیخسرو بروند، به نشانهٔ بزرگداشت بسیار، به روی آن را سپَرده‌اند. قافیه، در بیت ۵۱، هنری است و پایهٔ آن بر زید نهاده شده است، نه تنها بر *اید*. **فرمان گزیدن** در معنی فرمانِ ستاندن و دستوری خواستن به کار رفته است. «سالاربار، آنگاه که سخن پرده‌دار را شنید، به پیش تختگاه خسرو رفت و آنچه را شنیده بود با او گفت و فرمان ستاند و ارمانیان را، بدان‌سان که شایسته بود، به پیش وی آورد. آنان نیز دست بر سینه نهاده، زمین‌بوسان و زاری‌کنان، به نزد او رفتند.»

در ظ، به جای «سپردند»، «برُفتند» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست و در م، «سترند» که آن نیز هم.

۵۳ تا ۵۵: آمده‌ستیم که ریختی است کهن‌تر از «آمده‌ایم» و **خان** که ریختی است از «خانه» و **کجا** که به جای «که» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **سزی** با **زی** جناس مزید می‌سازد. نهادِ «خواند»، **کیخسرو** است: «ارمانیان او را می‌گویند که از شهری دور در میانهٔ ایران و توران آمده‌اند که کیخسرو آن را به نام «خانِ ارمان» می‌خواند و از ارمانیان پیامی برای وی آورده‌اند.» **تور** در معنی «توران» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۰.

در همه برنوشته‌ها، به جای «خواند به»، «خوانند» آمده است؛ این پچین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(=نسخه بدل) شاید از آن است که برنویسان پنداشته‌اند جمله، با «خواند به نام»، نهاد و کننده (= فاعل) نخواهد داشت؛ ریختِ متن که از ف است، سخته‌تر و ستوارتر می‌نماید.

۵۶ تا ۵۸: نوشه ریختی است کوتاه شده از «انوشه»، به معنی جاودان و بیمرگ. این واژه را، در فرهنگها، **در معنی** نیکبخت و کامران و بهروز نیز دانسته‌اند. این واژه ویژگی سبکی است، نیز **روی که در معنی** سوی به کار رفته است. از **هفت کشور**، با کنایهٔ ایما، همهٔ سرزمینهای جهان خواسته شده است. این کنایه می‌تواند بود که از هفت کشور در چهارسوی جهان که مزدا آفریده است، برآمده باشد. بر پایهٔ اوستا، دو از این هفت در اپاختر (= شمال) جای دارد: *وروبَرِسْت* و *وروجَرِسْت*؛ دو کشور در نیمروز: *فَردَدَفْش* و *ویدَدَفْش*. *سَوَهی* در خاور جای دارد و *اَرزَهی* در باختر. بِهینِ این کشورها بومِ بامی، *خَونیرَث* است، آن ایران رخشان که در میانه جای دارد و به اندازهٔ شش کشور دیگر پهناوری. **دسترس** کنایه‌ای است ایما از چیرگی و تسلّط. **شهریار** و **شهر، یار** جناس «آمیغی همسان» (= مرکّب مقرون) می‌سازند. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *دان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. از **ایشان**، تورانیان خواسته شده است؛ شاید از همین روی، در ف، به جای «توران در»، «تورانیان» آمده است.

۵۹تا۶۲: کِشت و کار از دو بُنِ گذشته و اکنون ساخته شده است و آمیغی است از گونهٔ جست و جوی و گفت و گوی و رُفت و روب و شست و شوی. کِشت ← کار، در پارسی، ریختاری است که نمونه‌ای دیگر از آن را در آغشتن می‌توانیم یافت که بُنِ گذشتهٔ آن «آغشت» است و بُنِ اکنون «آغار»؛ نیز در داشتن که دو بُن آن یکی «داشت» است و دیگری «دار». بر پایهٔ این ریختار، بُن گذشته از «ماریدن» که مصدری است برساخته از «مار» (= بن اکنون)، مِشت* می‌تواند بود یا *ماشت** و ریخت نژاده و کهنِ مصدر *مِشتن** *ماشتن**. **برآور**: میوه‌آور؛ بارآور. **به...اندرون** و **اَیا** ویژگی سبکی است؛ نیز **فریاد** که در معنی یاری و کمک است و در بیت، در معنی پناه و پشتیبان به کار رفته است، بدان‌سان که در این بیت نیز از اسدی توسی:

ز رنجش، بجز مرگ **فریاد** نه؛ در او، هیچ جنبنده جز باد نه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه میوه‌دار که با آن، برآوریِ درختان بیشه هر چه بیش روشن و آشکار بازنموده شده است، افزونه‌ای است که گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را «درآورْد» (=تتمیم) می‌نامیم. **اندیشه** از بیشه کنایه‌ای است ایما از ارج و ارزشی بسیار که بیشه در چشم ارمانیان داشته است.

در ف و ژ، به جای «مرغزار»، «جویبار» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست؛ زیرا هر جا بیشه‌ای باشد، به ناچار جویباری نیز در آن روان می‌باید بود.

۶۳ و ۶۴: کِشتمند: کشتزار؛ زمینِ دارای کِشت. در لَخت نخستین از بیت ۶۳، دو تشبیه ساده به کار رفته است. از دیدِ ریخت‌شناسی، مانده (= مشبه)، در این دو، گراز است و تشبیه از گونهٔ جمع نیز خواهد بود؛ لیک از دیدِ معنی‌شناسی، دندان گراز، در بلندی و ستبری، به دندان پیلان مانند آمده است و تن گراز، در ژَندگی و سترگی، به کوه. از **شهرِ ارمان**، با مجاز جای و جایگیر، ارمانیان خواسته شده است. پرسشْ هنری است و به نشانهٔ بسیاریِ گزندی که از گرازان به ارمانیان رسیده است.

۶۵ و ۶۶: شاد در معنی آسان و بی‌رنج به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۸۴۹. **مگرمان بخت:** مگر بختْ ما را؛ مگر بخت ما. ارمانیان کیخسرو را پیام می‌دهند که: «درختانی را که آنچنان کهن‌اند که زمان کِشتنشان را به یاد نداریم، گرازان به آسانی با دندان به دو نیم کرده‌اند و آنچنان نیرومندند که سنگ، در برابر دندانشان، سخت نیست. کار بر ما چنان است که گویی بخت، به یکبارگی، از ما برگشته است.»

۶۷ و ۶۸: بخشودن: دل سوختن؛ رحمت آوردن. **فریادْخواه:** یاریْجوی؛ کسی که دیگری را به یاری می‌خواهد و فرا می‌خواند. این واژه که در کاربرد و معنی،با «فریادْخوان» یکسان است، کنایه‌ای است ایما از ارمانیان که برای راندن گرازان از سرزمینشان از کیخسرو یاری می‌خواهند. **پیچیدن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دردمند و بی‌تاب بودن. **به...اندر** ویژگیی سبکی است.

۶۹ تا ۷۱: ننگ و نبرد در همان معنایی به کار رفته است که استاد «ننگ و نام» را به کار می‌برد: ارج و آبِ روی. نمونه را، در بیتهای ذیل نیز، این آمیغ کاربرد یافته است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فـــرومانـد بـــهرام و انـدیشه کـرد، ز تـــخت و نـژاد و ز **نـــنگ و نـــبرد**.

* * *

نـدیدی کـه بـا شـاه قیصر چـه کـرد، ز بـــهر بـــزرگی و **نـــنگ و نـــبرد**؟

سران که به جای «سرها» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **بـر**، در بیت نخستین که برابر با «به» و در کاربرد و معنی «در» به کار رفته است. در ف و ژ، به جای «سران»، «سرِ آن» آمده است که آن هم نیز پسنده و رواست؛ لیک «گرازان»، بی «آن» هـم، شـناخته (= مـعرفه) است و آشکـار است کـه از آن، گـرازانِ بـیشهٔ ارمـان خواسته شده است.

۷۲ تا ۷۵: آوریدند که به جای «آوردند» به کار رفته است، ویـژگی سـبکی است. زرّینْ‌لگام ویژگی «اسپ» است که از آن جدا افتاده است. **داغِ کاوسْ نام**: داغی که به نام کاوس بر اسبان نهاده شده بود. خواستِ استاد آن است که اسبانِ ارمغان اسـبانی نژاده و گرانبها بوده‌اند و از پایگاه و اسطبل شاهی. کیخسرو گنجور را فرمان داد کـه خوانی زرّین پیش تخت بگسترد و گوهرهای گونه‌گون را، آمیخته بر آن بریزد. سپس، ده اسپ نژاده و گرانمایه آوردند و آنـها را بـا دیـبای رومـی آراسـتند و از پـهلوانـان ناموری را خواستند که به جنگ گرازان برود و آن ارمغانها را، به پاداش، بستاند.

۷۶ تا ۷۹: آزرم در معنی پروا و نگـاهداشتِ دل و پـاسِ خـاطر بـه کـار رفـته است، بدان‌سان که نمونه را نظامی نیز در بیت زیر از *اسکندرنامه* گفته است:

صـواب آنـچنان شـد کـه آرم شـتاب؛ کـــه **آزرم** دشـمن نـدارد صـواب.

فرّخْ‌نژاد به گونه‌ای به کار رفته است که آن را هم ویـژگی گـیو مـی‌توان دانست، هـم ویژگی بیژن که از آن جدا افتاده است: بیژنِ فرّخ‌نژادِ گیو. **باآفرین** در معنی شایسته و سزاوارِ ستایش به کار برده شده است. کیخسرو نامداران و گردان خویش را می‌گوید: «در میان شما، کیست که در انجمن دلاوران و پهلوانان، جویای نام باشد و به پـاسِ نام بلند و جستن ارج و آب روی،به سوی بیشهٔ ارمان که خوکان آن را خورده و تباه کرده‌اند، برود؟»

۸۰ تا ۸۳: پراگندگیِ پیمان به گـیتی کـنایه‌ای است ایـما از آنکـه جـهانیان، بـه یکبارگی، فرمانروایی کیخسرو را پذیرفته‌اند و گردن نهاده‌اند و **نگه کردن** از خشم و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آزردگی. پیشاورد گزاره در لخت نخستین از بیت ۸۱، فروگرفتی (= حصر) را در سخن پدید آورده است: بیژن کیخسرو را می‌گوید که در میان پهلوانان ایران، تنها اوست که فرمان او را گوش داده است و گردن نهاده. همین فروگرفت را، در این آغازینهٔ (= مطلع) بلند و دلپسند از خواجهٔ شیراز بازمی‌یابیم:

منم که شهرهٔ شهرم، به عشق ورزیدن؛ **منم** که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن.

ش، در «کارش» برابر با «او را» به کار رفته است و ویژگیی سبکی است: **آن کارش گران آمد**: آن کار او را (= بر او) گران آمد. **پیمان**، در همان کاربرد و معنایی به کار رفته است که تازیان واژهٔ «بیعت» را به کار می‌برند.

در ف و م، به جای «پیمان»، «فرمان» آمده است و لَخت نخستین بیت در ف چنین: «که خرّم بُوا میهن و مان تو!»؛ و در م چنین: «که خرّم به مینو بود جان تو!». ریختِ آمده در ف ریختی نژاده و کهن می‌تواند بود؛ اما **بُوا** که ریختِ کوتاه شدهٔ «بُواد» است، واژه‌ای است که در *شاهنامه*، کاربرد ندارد.

۸۴ تا ۸۷: گمانی که ریختی است از «گمان» و در کاربرد و معنی برابر با آن و **اَبی** که ریختی است کهن‌تر از «بی» و **خیره** که در معنی بیهوده به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **کشیدن** در معنی برتافتن و تحمّل کردن به کار برده شده است. **بد و نیک** کنایهٔ ایماست از همه چیز، از بد تا نیک. **چشیدنِ تلخ و شور** نیز استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از برتافتن رخدادها و پیشامدهای ناگوار و دلازار روزگار. قافیه، در بیت ۸۶، هنری است و پایهٔ آن بر *شید* نهاده شده است، نه تنها بر *اید*. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش و سرزنش. نیز لخت نخستین از بیت ۸۷ را زبانزدی می‌توان دانست که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، پرهیز از دست یازیدن به کاری که در آن آگاهی و آزمونی ندارند، خواسته شده است: **به راهی که هرگز نرفتی، مپوی**.

در ف و ظ، به جای «باگهر» که در معنی نژاده و والاتبار است، «نامور» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و شیواتر است. زیرا کمابیش استاد همواره **گهر** و **هنر** را در کنار یکدیگر به کار می‌برد و آن دو را با هم می‌سنجد. نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۷.

۸۸ تا ۹۱: پُس در معنی پور و پسر است و کاربردی کهن و ویژگیی سبکی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لشکرشکن ویژگی بیژن است که از آن جدا افتاده است. لخت دوم از بیت ۸۸ سه ویژگی پُس یا بیژن است که در پیِ یکدیگر آورده شده است و سخن را به آرایهٔ صفتْ‌شمار (= تنسیق‌الصّفات) آراسته است؛ از دیگر سوی، از آنجا که این لخت افزونه‌ای است در ستایش بیژن که بی‌آن نیز سخن بسنده و بفرجام است؛ اما مایهٔ زیبایی و پروردگی افزون‌تر آن شده است، گونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم. پیشاوردِ گزاره، در لخت دوم از بیت ۹۱، فروگرفتی را پدید آورده است که بیژن با آن خویشتن را می‌ستاید و می‌گوید: «بیژن گیو، آن پهلوان لشکرشکن که همگنان از او سخن می‌گویند، منم، تنها من.»

۹۲ تا ۹۴: کجا برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **شاد** با **شاه** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و با **داد** جناس یکسویه در آغاز. بیژن، با تشبیه رسا، به سپری مانند شده است که گزندها و بدیها را از کیخسرو به دور می‌دارد.

بیت نخستین در ف نیست و نبودِ آن گزندی به بافتار سخن نمی‌رساند و آن را نمی‌پریشد. لخت دوم از بیت ۹۳ نیز، در این برنوشته، چنین است: «همیشه تُوِی پیش هر بد سپر» که آن نیز رواست؛ حتی سَخته‌تر و سُتوارتر از ریختِ آورده در متن می‌تواند بود.

۹۵ و ۹۶: آبْبند در معنی سد است و هر آنچه در برابر رود بر می‌آورند تا آب را از روانه شدن باز دارد؛ لیک چنان می‌نماید که در بیت از آن ارمان خواسته شده باشد. ارمان، بر پایهٔ جغرافیایی که از آن در *شاهنامه* بازنموده شده است، شهری مرزی است؛ از این روی، می‌تواند بود که بر کرانهٔ آمودریا یا جیحون جای داشته بوده است که مرز آبی در میان ایران و توران شمرده می‌آمده است. بر این پایه، آبْبند آمیغی می‌تواند بود از گونهٔ «شهرْبند» و در معنی شهری که باروهای آن در کنار آب برافراخته شده‌اند. **یارْمند** که از یار+مند (= پساوند) ساخته شده است، در کاربرد و معنی با «یار» برابر است؛ دربارهٔ این واژه، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴/ گزارش بیت ۴۲۴۴.

در ف و ژ، لخت دوم از بیت ۹۵ چنین آمده است: «که بیژن جوان و نداند رهی»؛ لیک ستردگی گزاره در «جوان است»، مایهٔ سستی بیت است و سَختگی و سُتواریِ سخن را در *شاهنامه* سازگار نمی‌افتد و نمی‌برازد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفتن بیژن به جنگ گرازان

۹۷ تا ۱۰۰: فریاد در معنی یاری و مددگاری به کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ویژگیهایی دیگر از این گونه یکی **را** است، در «ره را و فریاد را» که برابر با «برای» به کار برده شده است و دیگر **کَفْک** که ریختی است کهن‌تر از «کف». **کفکْ‌افگنان** کنایه‌ای است ایما از دمان و تند و خشماگین و **کمربستن** و **کلاه بر سر نهادن** از پسیچیدن و آماده شدن برای رهسپاری. لخت دوم از بیت نخستین که با آن چگونگی بسیجیدن فراختر بازنموده شده است افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را «پیْ‌آوردْ» (= تذییل) می‌نامیم. **در** را در معنی بارگاه و دربار نیز می‌توان دانست.

در ظ، به جای «هماواز»، «هماورده» آمده است و در ژ به جای «هماواز ره‌را و»، «هماورد و همزور»؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و شیواتر است: بیژن، به خواست کیخسرو، گرگین میلاد را، چونان یاری همسخن و پشتیبان و یاریگری به هنگام سختی و نیاز، به همراه خویش می‌برد.

۱۰۱ تا ۱۰۳: غُرْم: میش کوهی. **گُرْم**: اندوه و تیمار و رنج. این دو واژه، نیز **به...اندرون** ویژگی سبکی است. بیژن، با یوز و باز و نخچیرکنان، به نبرد گرازان می‌رود؛ از یوزان او، در سراسر دشت، غُرمان دریده بَرند و دلی پر از داغ و گُرْم دارند و خون تذروانی که در چنگال بازان وی گرفتار آمده‌اند، بر برگهای سمن فرومی‌چکد و بر گردن گوران نیز نمود و نشان، تاب و شکن کمند او دیده می‌آید. بیژن آنچنان دلیر و پهلوان است که گویی تهمورث دیوبند دیگربار زندگانی یافته است.

۱۰۴ تا ۱۰۶: گذاشتن ریخت گذرای (= متعدی) «گذشتن» است و در معنی پیمودن و درنوشتن به کار رفته است. **بور**: اسب سرخفام. **زین بر بور نهادن** کنایه‌ای است ایما از آمادهٔ تاختن و نبرد گردیدن و **جوشیدنِ خون** از برانگیخته و تافته شدن. **گرازان** نخستین که در معنی خرامان است و برآمده از گرازیدن در معنی به ناز و آسودگی رفتن، با **گرازان** دوم که جمع گراز است جناس تام می‌سازد. نیز بدان‌سان که در پاره‌ای از برنوشته‌ها آمده است، اگر «از این» را **زین** بدانیم و بخوانیم، با **زین** دیگر گونه‌ای از جناس را پدید خواهد آورد که آن را «آمیغیِ همسان» (= مرکّب مقرون)

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌نامیم. **او**، در «بر او بر» به بیشه برمی‌گردد که خون بیژن، با دیدن آن، از خشم به جوش آمده است. **بر...بر** ویژگی سبکی است. چنان می‌نماید که از **بور**، با مجاز خاص و عام، مطلق اسب خواسته شده است؛ زیرا فردوسی، در بیت ۱۲۳، اسب بیژن را «شبرنگ» خوانده است؛ نیز می‌تواند بود که بیژن دو اسب گرامی نامور داشته است، یکی شبرنگ و دیگری بور. در این بیت نیز، بیژن از هر دو اسب خویش سخن گفته است:

نه **شبرنگ** با من، نه رهوار **بور**؛ همانا که برگشتم امروز هور.

۱۰۷ تا ۱۰۹: پرداختن در معنی تهی کردن و پیراستن است و **جای پرداختن** کنایه‌ای ایما از رفتن. **اندر آمدن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از برآویختن و به نبرد برخاستن و **برخاستنِ خروش** از هنگامهٔ آویزش و نبرد و هماوردی. بیژن گرگین را می‌گوید که یا به نبرد با گرازان بپردازد یا، در نزدیکی آبگیر، به گوشه‌ای برود و بیارامد و آن زمان که نبرد در بیشه درمی گیرد، گرز بردارد و هوشیار و بیدار، به یاری وی بشتابد.

در ژ، بیتهایی چند سست برافزون است؛ از آن میان، این بیت در ف نیز پس از بیت واپسین آمده است:

هر آنچه بیاید ز چنگم رها، به یک زخم، سرْشان کن از تن جدا.

۱۱۰ و ۱۱۱: گَو: پهلوان؛ یل. **مر... را** ویژگی سبکی است؛ نیز **را** ، خود که برابر با «برای» به کار رفته است. **شاهِ نو** کنایهٔ ایماست از کیخسرو، در برابرِ کاوس که «شاه کهن» می‌تواند بود و **کمربستن** از بسیجیده و آماده شدن. کاربرد شناسهٔ گسستهٔ **تو** در نهاد از آنجاست که گرگین می‌خواهد این نکته را بر بیژن به استواری روشن بدارد که آن کسی که گوهر و سیم و زر را چونان پاداش از کیخسرو ستانده است و پذیرفته است که گرازان را بتاراند، اوست نه گرگین.

۱۱۲تا ۱۱۵: خیره: سرگشته؛ شگفتزده؛ هاژ و واژ. **آبداده** کنایهٔ ایماست از سخت و سُتوار و تیز و بُرّان و **پیلِ مست** از پیل آشفتهٔ دمان که بند گسیخته است و جز کشتن و کوفتن نمی‌داند و نمی‌خواهد. تشبیه نخستین و چهارمین از گونهٔ ساده است و دو تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لخت دوم از بیت ۱۱۴، در م، چنین است: «فرو ریخت پیکان چو برگ درخت» که روان‌تر و روشن‌تر می‌نماید. بر پایهٔ ریختِ آورده در متن، بیژن در آن هنگام که در بیشهٔ تنگ پی در پی تیر بر گرازان می‌افکنَد، با این تیرها برگهای درختان را نیز که تنگ سر در هم آورده‌اند، به فراوانیِ **دانه‌های** باران بر زمین فرو می‌ریزد.

۱۱۶ تا ۱۱۹: را، در «جنگ را» که برابر با «برای» به کار رفته است و ا در «آهرمنا» و «بیژنا» که آن را «الف اطلاق» نامیده‌اند، ویژگیهایی سبکی‌اند. از **زمین**، با مجازی که آن را وارونهٔ مجازِ «گونگی» (= جنسیّت) می‌توان دانست، خاک خواسته شده است: گرازان، با دندان، خاک بیشه را می‌کندند و آن را به هر سوی برمی‌انداختند. اگر **برانداختن** را در معنی از میان بردن و نابود کردن بدانیم، گزافه‌ای شاعرانه در سخن به کار رفته است. گراز، با تشبیه ساده، در نیرومندی و ویرانگری و زیانکاری، به اهریمن مانند آمده است و دندانهای گرازان، با تشبیه آشکار، در چگونگیِ سودن به سوهان پولاد که سنگ سخت را می‌ساید و فرو می‌تراشد. **آتش‌افروختن** را نیز می‌توان کنایه‌ای ایما دانست از تیزی بسیار دندانها؛ دندانهای گرازان آنچنان سخت و تیز بود که چون بر جنگْ‌ابزارهای بیژن در می‌سود، از میانه آتش برمی‌جست.

۱۲۰ تا ۱۲۲: شدن در معنی رفتن و گریختن به کار رفته است: ددان دلیر از برابر بیژن، زبون و ترسان چون روباه، گریختند. بر پایهٔ **روباه** که در پندارشناسی سخن پارسی نمادْگونهٔ زبونی و کَمْدلی است و همواره از برابر شیر که نماد گونهٔ دلیری و زورمندی است می‌گریزد، در نهاد و نهانِ سخن، بیژن به **شیر** مانند آمده است. نهادِ «برانگیختند» بیژن است و گرازی اهریمن‌گون که بدو در تاخته است. بیژن با خنجری که بر میان این گراز می‌زند، تن ژَنده و پیل‌وار او را به دو نیم می‌کند. کارزار، در تندی و تیزی، با تشبیه رسا به آتش مانند شده است.

۱۲۳ تا ۱۲۶: سران که به جای «سرها» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **شبرنگ** کنایه‌ای است ایما از اسب بیژن که می‌باید همچون بارهٔ نامدار سیاوش، شبرنگ بهزاد، تیره‌فام بوده باشد. این سخن دربارهٔ اسب بیژن، با آنچه در بیت ۱۰۶ آمده است، ناساز می‌نماید. در این بیت، اسب پهلوان سرخفام دانسته شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌توان بر آن بود که استاد از «بور» در این بیت، با مجاز خاص و عام، گونه و مطلق اسب را خواسته است. **پیلان** استعاره‌ای است آشکار از گرازان که مانند پیل، ژنده و تنومند بوده‌اند. هم از این روی، این ددان شگرف، با تشبیه ساده، به کوه مانند شده‌اند.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر در ف و م، به جای «تن بی‌سرانشان»، «سر بی‌تنانشان» آمده است که درست و روا نیست: بیژن سرهای بی‌تن گرازان را به فتراک اسب برمی‌بندد، تا آنها را به نزد کیخسرو ببرد و دندانهای گرازان را به شاه ایران نشان بدهد و تنهای بی‌سر آنها را نیز بر گردونه‌های گاوْکَش برمی‌افکند تا آنها را به گردان ایران بنماید و هنر و دلاوری خویش را بر آنان آشکار بدارد. این تنهای بی‌سر آنچنان ژَنده و گران بوده‌اند که گاوِ گردون از کشیدنشان به ستوه می‌آمده است. با این همه، در داستان روشن داشته نشده است که گردونهای گاوکش را بیژن چگونه فراهم آورده است؛ بی‌گمان، برای بردن لاشه‌های گرازان، به گردونه‌هایی بسیار نیاز بوده است. شاید خواست آن است که پاره‌ای از بلندترین و تیزترین دندانها و ژَنده‌ترین لاشه‌ها را بیژن نمونه‌وار به همراه برده است.

فریب دادن گرگین بیژن را

۱۲۷ تا ۱۳۰: شوریده کُش ویژگیی است که در نکوهش گرگین میلاد به کار رفته است و از آن، با کنایهٔ ایما، مردی خواسته شده است که در نبرد دلیر و مردانه نیست و تنها می‌تواند آسیمگان و شوریدگان و هراسیدگان را که توان جنگیدن ندارند، از پای درآورد. این ویژگی را، با نگاهی فراخ از دیدِ معنی‌شناسی، با «زبونگیر» می‌توان سنجید. **به هُش برآمدن** نیز کنایه‌ای است ایما از بیدار شدن. چنان بر پایهٔ بیتهای ۱۱۰ و ۱۱۱ که در آنها گرگین از نبرد با گرازان تن در می‌زند و بیژن را می‌گوید که او بوده است که برای این کار با کیخسرو پیمان بسته است و گوهر و سیم و زر ستانده است نه گرگین، چنان می‌نماید که بیژن گرگین را فرموده بوده است که در گوشه‌ای از بیشه، به دور از کارزار، بیارامد و آسوده، فروخسپد. **کبودی** بیشه نیز کنایه ایما است از دودناکی در پیِ آتشی که در بیشه افروخته شده است. نیز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌توان آن را استعاره‌ای تمثیلی از رنج و اندوه و نگونبختی بسیار دانست: آنگاه که گرگین از خواب برآمد و دید گرازان یکسره تار و مار شده‌اند، بیشه در چشمِ او تیره و کبود شد؛ اما، در برون، خویشتن را شادمان وانمود و بیژن را به پاسِ دلاوریش ستود. **انداختن** در معنی درپیش نهادن و پیشنهاد کردن و رای‌زدن به کار رفته است و برابر است با آنچه در پارسی امروز «طرح کردن» گفته می‌شود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۹۲۵. این واژه، نیز **ا** در «آهرمنا» و «بیژنا»، ویژگی سبکی است. این هنجار سبکی بارها، در «داستان بیژن و منیژه» به کار گرفته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج نخستین / گزارش بیت ۷۸. **ساختن** نیز در معنی بسیجیدن و آماده شدن و تدارک دیدن به کار رفته است.

شگفتی در کاربرد «شوریده‌کش» مایهٔ آن شده است که برنویس، در م، «کش» را به «رفت» دیگر سازد و هماهنگ با آن، لخت دوم بیت را بدین‌سان دیگرگون گرداند: «ز یک سوی بیشه درآمد چو تفت». در ف نیز، به جای «بدنامی»، «بی‌نامی» آمده است که آن نیز پسنده و رواست؛ حتی بر پایهٔ پیچین‌شناسی، برازنده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید؛ زیرا کاربردی است کمترْشناخته.

۱۳۱ تا ۱۳۳: نبشته که ریختی است از «نوشته»، با کنایهٔ ایما، در معنی سرنوشت و «بودنی» به کار رفته است. این واژه، نیز **به...بر**، ویژگی سبکی است. **گاه‌نهادن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از جای گرفتن و کاشانه جستن. بیت ۱۳۲ زبانزدی است که با استعاره‌ای تمثیلی، از آن این نکته خواسته شده است که هر کس برای دیگری بد بخواهد، همان بد به خودِ وی باز خواهد رسید. این دستان، در پارسی، در ریختِ «چاهْکَنْ در تکِ چاه است» نیز کاربرد دارد. پیرِ هُژیرِ بلخ این دستان را، در بیتهای زیر از مثنوی، در کار آورده است:

ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی، از برای خویش دامی می‌تنی.

* * *

گرد خود،چون کرم پیله، برمتن؛ بهر خود چه می‌کنی؛ اندازه کن.

سره مردِ یمگانْ‌دره، ناصرخسرو، نیز این زبانزد را سخنی «نبشته در استا و زند» دانسته است:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از زمـــان و مکـر او ایـمن مـباش؛ بس کـن از کـردار بـد؛ بـپذیر پـند؛
کـز بـدیها خـود بـپیچد بـدکنش؛ ایـــن نـبشته‌ستند در **اُسـتا و زنـد**:
«چـند نـاگـاهان بـه چـاه انـدر فـتاد، آنکـه او مـر دیگـری را چـاه کـند.»

این سخن فرزانهٔ قبادیانی شاید باز می‌گردد بدین نکته که این زبانزد در شمار پندهای آذربادِ مهراسپند، موبد نامبردار در روزگار ساسانیان، نیز آمده است:

هر که او هیمالان (یعنی خصمان) را چاه کند، خود انـدر چـاه افـتد.[۱]

تازیان نیز دستانی از این گونه دارند: «مَنْ حَفَرَ لِاَخِیْهِ حُفْرَةً وَقَعَ فِیهٰا».[۲] این زبانزد، در آن زبان، در این ریخت نیز به کار رفته است: «مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِاَخِیْهِ وَقَعَ فِیهِ»؛ میدانی آن را چنین آورده است: «مَنْ حَـفَرَ مُـغَوَّاةً وَقَعَ فِیهٰا».[۳] **فزونی** در معنی آزمندی و زیاده‌خواهی به کار بـرده شـده است. در بیتهای زیر نیز، استاد از آن در کنار «آز» سخن گفته است:

تـــو دل را بـــه **آز و فـــزونی** مســوز؛ چـنین است و ایـن بـود، تـا بـود روز.

* * *

ز **آز و فـــزونی**، بـــه یکســو شـــویم؛ بـــه نـــادانـی خـویش، خسـتو شـویم.

اندیشه و خواستِ گرگین آن بود که بیژن را بفریبد و گمراه گرداند؛ لیک سرنوشت و بر نهادهٔ ایزدی جز آن بود و فریب و نیرنگ گرگین، سرانجام، به سود بیژن تمام شد. در م و ژ، به جای «گسترانید»، «بربگسترد» آمده است؛ لیک ریختِ متن نژاده و بآیین می‌تواند بود. نمونه را، در بیت زیر نیز، «گسترانیدن» به کار برده شده است:

کـــجا بـــرفشانند مشک و عـــبیر؛ هـــمان **گســترانـــند** خـــزّ و حـــریر.

نیز سخناور سیستان، فرّخی، راست:

بکـوشی کـنون تـا هـمی خـویشتن را، جـز آن نـام، نـام دگـر **گســترانـــی**.

در م و ژ، در فرجام بیت ۱۳۳، این بیتها برافزون آمده است، با دگرگونیهایی چند:

نگـر تـا چـه بـد سـاخت آن بـی‌وفا؛ مـر او را چـه پـیش آوریـد، از جـفا!

---

۱. *ترجمهٔ چند متن پهلوی* /۷۹.
۲. *احادیث مثنوی*/ ۱۴.
۳. *مجمع‌الامثال*، الجزءالثانی / ۲۵۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـــدو، آن زمـــان، مـهربانی نـمود؛ بـه خـوبی مـر او را فـراوان سـتود.
چـو از جـنگ و کشـتن بـپرداخـتند، نشســـتنگه رود و مـــی ســاختند.
نـــبد بـــیژن آگـــه ز کـردار اوی؛ هـــمی راست پـنداشت گـفتار اوی.
چو خـوردند ز آن سـرخ مـی انـدکی، بـه گـرگین نگـه کـرد بـیژن یکـی.
بدو گفت: «چون دیدی این جنگ من، بـدین گـونه بـا خـوک آهـنگ مـن؟»
چـنین داد پـاسخ کـه: «ای شـیرْخوی! بـه گـیتی، نـدیدم چـو تـو جـنگجوی.
بـه ایـران و تـوران، تـو را یـار نـیست؛ چنین کار، پیشِ تـو، دشـوار نـیست.»
دل بـــیژن از گـــفت او شـاد شـد؛ بـــه ســـان یکـی سـرو آزاد شـد.

۱۳۴ تـــا ۱۳۶: را، در «تـو را» کـه حـرف اضـافه است و **ایـدر** کـه در مـعنی اینجاست، ویژگیهایی‌اند سبکی. بیژن، بـا اسـتعاره‌ای آشکـار، بـه دل و روان مـانند آمده است و کارزار و خرد، با استعاره‌ای کنایی، دارای دل و روان پنداشته شـده‌انـد. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پـایهٔ آن بـر *وان* نـهاده آمـده است و در بـیت واپسین، به شیوه‌ای نوآیین **را** با **ایـدرا** قـافیه شـده است کـه *ا*، در آن، «الف اطـلاق» است و بر ایدر افزوده گردیده است. اگر حرف *رَوِی* را *ا* بدانـیم، اسـتاد بـه گـونه‌ای هنری حرف *ر* را نیز در قافیه پاس داشته است و در کار آورده است.

۱۳۷ تا ۱۳۹: کجا برابر با «که» بـه کـار رفـته است و ویـژگی سـبکی است. از **برگذشتنِ گردون**، با مجاز سبب و مسبّب، گذر زمان خواسته شـده است. *نـمونِش* و اشارت گرگین به نبردهایی است که ایـرانـیان در پـهن‌دشت تـورانْ‌زمـین بـه انـجام می‌رسانند و در این نبردها، پهلوانان ایران سپاهیان توران و افراسیاب را می‌تارانند و رستم هفت سال بر اورنگ افراسیاب بـرمی‌نشیند و بـر تـوران فـرمان مـی‌رانـد؛ نـیز نبردهایی دیگر که از آن پس، در میان ایرانیان و تورانیان در می‌گیرد.

۱۴۰ تا ۱۴۳: تور در معنی سرزمین تور و برابر با «توران» به کـار رفـته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

تـو گـاهی نـبیره کشـی، گـاه پـور؛ بـــهانه تـــو را جـنگ ایـران و **تـــور**.
بـــه بـازارگـانی، از ایـران بـه **تـــور** بـــپیمودم ایـــن راه دشـوار و دور.

* * *

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خاقان خطّهٔ سخن، خاقانی، نیز گفته است:

گـــویند کـــه مـــرز **تـــور** و ایـــران چـــون رســـتم پـــهلوان نـــدیده‌ست.

نیز سعدی راست، در *بوستان*:

بگـفت: «ای خـداونـد ایـران و **تـورا!** که چشـم بـد از روزگـار تـو دورا! ...»

از در: شایسته؛ سزاوار. **زاد**، در «زادمرد»، ریختِ کـوتاه شـدهٔ «آزاد» است و بـا **شـاد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **زرد** جناس لاحق. **مرد** نیز با ایـن واژه جـناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد. از **زرد**، با کنایهٔ ایما، گلهای زرد خواسته شده است و زمین، در زیبایی و دلارایی و رنگینی، با تشبیه رسا به پرنیان مـاننده آمـده است کـه دیبای رنگین و نگارین است، در برابرِ «پرند» که دیبایی است ساده و یکرنگ. از آن است که فرّخی، در آغازینهٔ چامهٔ داغگاه، گفته است:

چـــون **پـــرند** نـــیلگون بـــر روی پـــوشد مـــرغزار،

پـــرنیان هـــفت رنگ انـــدر ســـر آرد کـــوهسار.

آب جوی نیز، با همان تشبیه، در پیراسـتگی و رخشـندگی و خـوشبویی، بـه گـلاب مانند شده است.

گرگین بیژن را می‌گوید که در جایی که از بیشه ارمان چندان دور نیست و تا توران نیز دو روز راه فاصله دارد، در دشتی خرّم و دلاویز، جشنگاهی هست.

۱۴۴ تا ۱۴۷: شمن: بت‌پـرست. **در**، در «در و مـرغزار»، در مـعنی درّه است و همان است که در آمیغِ «در و دشت» به کار می‌رود. **بـه...در** و **گُـلان** ویـژگی سـبکی است، نیز **پالیز** که در معنی باغ و بستان است. پالیز، در زیبایی و نگارینی، بـا تشـبیه رسا به صنم مانند شده است و گلبن که از بسیاریِ بار خـم‌زده است، بـه شـمن کـه باورمند و فروتن، در برابر بت نماز می‌برد و بالا می‌خماند. در و مرغزار نیز، با تشبیه ساده، در خرّمی و سرسبزی به بهشت مانند آمده است. **پریْ‌چهره** که تشبیهی رسـا را در خود نهفته می‌دارد، کنایه‌ای ایماست از پرستاران و فرمانبرانِ زیـباروی مـنیژه. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر من نـهاده شـده است. کـاربرد واژهٔ **کنون**، در بیت ۱۴۵، کاربردی است شگرف و شایستهٔ درنگ؛ زیرا، با بودن «از ایـن پس»، نیازی بدان نخواهد بـود. چـنان مـی‌نماید کـه اسـتاد ایـن قـید زمـان را بـرای

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استوارْداشت و تأکید به کار برده است.

۱۴۸ تا ۱۵۰: منیژه دختر ماهروی افراسیاب است و دلدار مهرافروز بیژن. یوستی این نام را ریختِ مادینهٔ *مانک* manec می‌داند که نامی پارتی است. به نوشتهٔ تاسیت، تاریخ‌نگار رومی، مردی به نام مانِک، از سوی پادشاه پارت، بلاش نخستین، بر ارمنستان فرمان می‌رانده است و هم او بوده است که کُرْبولو، سردار رومی، را در هم شکسته است.[1] **سِتاره** گونه‌ای از چادر و خرگاه بوده است که آن را «شامیانه» نیز می‌خوانده‌اند. استاد، همچنان، فرموده است:

یکی خیمهٔ پرنیان ساخته؛ **ستاره** زده؛ جای پرداخته.

نیز اسدی توسی راست، در *گرشاسبنامه*:

دهی دید خوش؛دل بدو رام کرد؛ **ستاره** زد آنجا و آرام کرد.

این واژه تازی است و برآمده از «سِتْر». **باآفرین:** شایستهٔ ستایش. **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. منیژه با تشبیه آشکار، در رخشندگی روی، به آفتاب مانند شده است. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **سپهدارْدخت** از منیژه و **پوشیده روی** از زن و کنیز و پردگی.

بیت ۱۴۹ در م و ژ نیامده است و در ظ آشفته و ناخواناست. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «دشت»، «دخت» آمده است که سخته و شیوا نمی‌نماید؛ زیرا دُختی در پوشیده‌رویی نهفته است و دخت مگر پوشیده‌روی نمی‌تواند بود؛ از این روی، یادکردِ هر دو بیهوده است و نازیبا. می‌انگارم که شاید ریختِ درست **دشت** بوده است که در متن آورده‌ام: دشت، سراسر، پوشیده از ترکان پوشیده‌روی و کنیزان منیژه بوده است. همین نکته را فردوسی، در بیت ۱۴۷، در سخن از پریْ‌چهرگان دیگربار یاد کرده است. نیز در م و ظ، به جای «ترکان»، «توران» آمده است که نابآیین و نارواست، مگر آنکه توران را در معنی برابر با ترکان بدانیم.

۱۵۱ تا ۱۵۳: رخْ پر از گل، چشمْ‌خواب، لبْ پر از می هر سه ویژگیهای ترکان پوشیده‌روی‌اند. ویژگی سومین افزونه و وابسته‌ای نیز دارد: لب آن زیبایان پر از می

---

۱. *آیینها و افسانه‌های ایران و ...*/۱۵۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوده است؛ اما میی در خوشبویی و گوارایی همانند گلاب. **پُریِ لب از می** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از نوشینی و مستی‌بخشیِ آن. **گل** نیز استعاره‌ای است آشکار از رخسارِگان پوشیده‌رویان که مانند گل نغز و سرخفام بوده‌اند. **خفتگیِ چشم** نیز کنایه‌ای است ایما از زیبایی و دلاراییِ آن. سخنوران کهن ایرانی چشمی را نیک‌زیبا و فسونبار می‌دانسته‌اند که خوابزده باشد و به فراخی گشوده نیاید؛ چشمی از گونهٔ چشم بیماران تب‌آلوده و مستان که به گرانی و دشواری، از هم گشوده می‌شود. از آن است که در ادب پارسی، بارها از بیماری چشم یا مستیِ آن سخن رفته است. هم از آن است که خواجهٔ بزرگ دیدهٔ نرگس را، در برابر چشم نیمخواب یار، دریده و شوخ دانسته است:

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت! **چشمْ‌دریده** ادب نگاه ندارد.

نزدیک که برابر با «نزد» به کار رفته است، ویژگیی سبکی است. **ارجمند** ویژگی پریْ‌چهره است که از آن جدا افتاده است: «از ایشان چند پری‌چهرهٔ ارجمند می‌گیریم و به نزد خسرو می‌بریم.» نیز می‌توان آن را قید «بردن» دانست و به بیژن و گرگین بازخواند. گرگین از بیژن می‌خواهد که راهی یک روزه را بپیمایند و به جشنگاه منیژه بروند و تنی چند از پری‌چهرگان ارجمند و بلندپایهٔ تورانی را بربایند و به نزد کیخسرو به ارمغان ببرند.

۱۵۴ و ۱۵۵: گوهر: نهاد و سرشت. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. بر پایهٔ **نام**، گونه‌ای از بُنْسری (= ردّ العجز علی الصّدر) بیت را آراسته است. این واژه با **کام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

در ف و م «و» نیامده است؛ لیک بودنِ آن سخن را سخته‌تر و شیواتر می‌گرداند. این **و** جملهٔ دوم را به جملهٔ نخستین می‌پیوندد و این یک را فرایند و وابسته‌ای برای آن یک می‌گرداند. گزارهٔ جملهٔ دوم که **بود** است، با نشانهٔ درونی سترده شده است: «آنگاه که گرگین چنین گفت و در آن زمان بیژن نیز جوان بود و زودجوش و آتشینْ‌خوی، گوهر پهلوانی در وی به جنبش درآمد.» لخت دوم از بیت دوم در ف چنین است: «جوان همچنان راست برداشت گام» و در م و ژ چنین: «جوان بد؛ جوان‌وار برداشت گام»؛ لیک نشانه‌های برساختگی و نانژادگی در این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریختها آشکار است. ریختِ متن که از ظ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نیز گزاره در این جمله: **است**، با نشانهٔ درونی، سترده آمده است: «جوان، اگرچه مانند بیژن نژاده و نامدار باشد، همچنان جوان است». **جوان بودن**، در این جمله، کنایه‌ای است ایما از خامی و کم‌خردی و زود و آسان فریفته شدن.

رفتن بیژن به دیدن منیژه

۱۵۶ تا ۱۵۸: آزْپیشه ویژگی گرگین است که فریفتهٔ دیوِ آز، بیژن را در دام می‌خواهد افکند و **کینه‌ساز** ویژگی بیژن که به پاسِ کینی که بر توران و تورانیان می‌توزد، به بایستگیِ جوانی، خامِ دمدمهٔ گرگین می‌گردد و در دام فریب او درمی‌افتد. نیز می‌توان بازخوانی را، در این دو ویژگی، وارونه گردانید و آزْپیشگی را به بیژن بازخواند و کینه‌سازی را به گرگین؛ اما از آن روی که در باورشناسی ایرانی آز بسیار نکوهیده و پلشت است و سرچشمهٔ همهٔ پلشتیها و بدخوییهای آدمی، آزْپیشگی و *آزُوری* بیش گرگین را می‌سزد که نابکاری است فریفتار. لخت دوم از بیت نخستین، بدین‌سان، افزونه‌ای است که سخن بی‌آن بسنده و بفرجام است؛ لیک بر پرمایگی و زیباییِ آن می‌افزاید؛ از این روی، گونه‌ای از فراخی سخن را آراسته است که آن را دورْجویی (=ایغال) می‌نامیم. **گُرد** لشکرْپناه کنایهٔ ایماست از بیژن و **با باز و یوز** از نخچیرگری. بیژن و گرگین روی به راه آوردند و پس از یک روز راه پیمودن، در جایی در میانهٔ بیشهٔ اِرمان و بیشهٔ جشنگاه به خواستِ بیژن، فرود می‌آمدند و شادمانه، به نخچیر سر گرم داشتند.

در ف، به جای «آزپیشه»، «از جوانی» آمده است و در م «از نوشته» و در ژ «راست‌پیشه»؛ لیک ریختِ متن که از پچینِ م است، سنجیده‌تر و بآیین‌تر می‌نماید؛ ریختِ ظ نیز: «رازپیشه» که ریختی گشته (= مصحّف) از «آزپیشه» می‌تواند بود، آن را نیرو می‌بخشد.

۱۵۹ تا ۱۶۱: عروس استعاره‌ای است آشکار از منیژه که آنچنان زیبا و دلاویز است که به عروس می‌ماند؛ عروس، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ نگارینی و آراستگی است. دشت، با تشبیه ساده، به چشم خروس مانند شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چشمِ خروس، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ زیبایی است. این نمادْگونگی شاید ریشه در باورشناسی باستانی داشته باشد و در سپندی و ارجمندی بسیار خروس که از مرغان خورشیدی بوده است و هنوز نیز ارج و ارزش دیرینه‌اش را، نزد ایرانیان، پاس داشته است.[۱] **سربرگشادن** کنایه‌ای است ایما از آشکار داشتن. بر این پایه، **سرِ داستان** کاربردی است که دستوریان آن را «اضافهٔ اقترانی» نامیده‌اند. ا، در «بیژنا» و «رفتنا»، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۳۰. بیژن به گرگین می‌گوید که او، پیش از گرگین، آمادهٔ رفتن به جشنگاه منیژه می‌شود. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سر»، «پس آن» آمده است که مایهٔ سستی و ناشیوایی سخن می‌تواند بود؛ زیرا «پس»، همراه با «چو» در آغازِ جمله و بیت پیشین، بیهوده است و آگنه‌ای (= حشو) زشت. با این همه، در بیت زیر نیز، هر دو واژه به کار برده شده است:

چو بگذشت یک چندگاه این چنین، **پس** آگاهی آمد به دربان از این.

۱۶۲ تا ۱۶۴: عنان تافتن کنایه‌ای است ایما از بازگشتن و **زدوده** از رخشان؛ خواجه نیز فرموده است:

عنان به میکده **خواهیم تافت**، زاین، مجلس؛
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن.

برآوردنِ سنان به گردن نیز کنایه‌ای از همان گونه می‌تواند بود از بیرون آمدن از بسیجیدگی و آمادگی برای نبرد و آسودن: آنگاه که می‌خواهند بتازند و بجنگند، نیزه را راست و خدنگ در برابر می‌گیرند و در راستای سرِ ستور؛ آن زمان که آهنگِ آسودن و دست بازداشتن از نبرد دارند، آن را بر گردن می‌نهند. بیژن می‌خواهد به جشنگاه منیژه برود و سوری را که ترکان آراسته‌اند، از دور ببیند؛ زیرا با دیدن بزم هشیارتر می‌تواند، دربارهٔ تاختن به تورانیان و ربودن گلرخانِ سمنبرِ آفتابْ‌روی، بیندیشد و رای بزند. **هشیار** را نیز می‌توان ویژگی **رای** دانست و بدان افزود: «رایِ هشیارتر». در *شاهنامه*، این واژه بارها ویژگی «رای» آورده شده است، نمونه را، در بیتهای زیر:

چو بشنید گودرز گفتار اوی، بدید آن دل و **رایِ هشیارِ** اوی،

---

۱. در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*، جستار «خروس، پرندهٔ سپند خورشیدی».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز شـادی، بـر او آفـرین کـرد سـخت کـه: «از تـو مگـر داد جـاوید بـخت!»

* * *

بـه **رایِ هشـیوار** و مـردان مـرد، بـرآرم ز کـیخسرو ایـن بـار گـرد.

در ف و ظ، به جای «ترکان»، «توران» آمده است که اگر آن را در معنی تورانیان بدانیم، پذیرفتنی است. در پاره‌ای از برنوشته‌ها، گاه **ترکان** نیز برابر بـا «تـوران» و در معنی سرزمین به کار رفته است.

۱۶۵ تا ۱۶۷: بزر: زرّین. **یاره:** دستبند. **شدی** که ریـختی است از گـذشتهٔ پـایا (=ماضی استمراری) و برابر با «می‌شد»، ویژگی سبکی است. **گوهرْنگار** ویژگی یاره است که از آن جدا افتاده است: یارهٔ گوهرْنگارِ گیو. **گاه** در معنی زمان و هنگام به کار رفته است و از این روی، با **گاه** در «بزمگاه» که پساوند جای است، قافیه شده است. نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۹۲۳. بیژن گنجور خویش را می‌گوید که کلاه زرّین و فروزانش را که به هنگام بزم بر سر می‌نهاده است، بیاورد؛زیرا اکنون زمان زمانِ اوست و هنگام بزم و شادمانی وی فرا رسیده است. برنویس قـافیه را در بیت بآهو و عیبناک دانسته است و «کنون است گاه» را به «بزم است راه» دیگر کرده است. در ف و ظ، به جای «است گاه»، «بزمگاه» آمده است که آن نیز در معنی زمان بزم می‌تواند بود. نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «برنهادم» که از م است، «برنهادی» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید، مگر آنکه نهادِ آن را **کیخسرو** بدانیم که بیتی فروتر، از او سخن رفته است. می‌تواند بود که کلاهِ بزر نیز، مانند طـوق و گـوشوار، نخست از آنِ کیخسرو بوده است و او آن را به بیژن ارمغان کرده است.

۱۶۸ تا ۱۷۱: رومی قبای کنایه‌ای ایما از زره می‌باید بود که «قبازره» نیز نامیده می‌شده است و گونهٔ رومی آن، مانند تَرگ، آوازه داشته است؛ لیک، در این بیت، در معنی قبایی به کار رفته است که از دیبای رومی دوخته شده است. در بیت ۱۷۶ نیز، از همین دیبا سخن در میان آمده است. **همای** مرغی بشگون و خجسته بوده است و واژهٔ «همایون» در پارسی از آن ستانده شده است؛ به پاسِ شگون و خجستگی این مرغ، پر آن را از تاج درمی‌آویخته‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۳۲۶۰. **شبرنگ** کنایهٔ ایماست از اسب تیره‌فام بیژن. پهلوانان ایران، مـانند پـادشاهان،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگینی داشته‌اند که با آن نامه‌ها و فرمانها را مهر می‌نهاده‌اند؛ از آن است کـه از **نگـینِ پهلوانی** بیژن سخن رفته است. **خویشش**: خویش او را: «آنگاه که بیژن به بیشهٔ بزمگاه نزدیک شد، دلش از کام و خواسته‌ای که داشت نگـران و انـدیشناک گـردید؛» زیـرا دل‌بستن به دختر افراسیاب و عشق ورزیدن با او کاری نیک پرخطر بود و به بازی با آتش می‌مانست. **آفتابش**: آفتاب او را. **بلند** ویژگی سروْبن است که از آن جدا افـتاده است.

۱۷۲ و ۱۷۳: خوبْچهر کنایهٔ ایماست از مـنیژه و **درود دادن** از پـذیرا شـدن و فراخواندن و نواختن. مهر، با استعاره‌ای کنایی، جانداری پنداشـته آمـده است کـه چـنگ در دل بیژن زده است و از آن درآویخته است. درود دادن، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به مکان، به **دشت** بازخوانده شده است که جـای بـزم و سـور است. **سـرود** بـا **درود** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و هر کدام از این دو با **رود** جناس مزید.

۱۷۴ تا ۱۷۷: خوبْچهره و **دختِ پوشیده‌روی** کنایهٔ ایماست از **منیژه** و **پهلوانِ سپاه** از بیژن. رخسارگان بیژن، در رخشانی، به سهیل مانند آمده است کـه در یـمن درخشان‌تر چهره می‌نماید. **دو برگِ سمن** اسـتعاره‌ای است آشکـار از رخسـارگان و **بنفشه** از موی بیژن که بر روی او فرو افتاده است؛ نیز اگر بیژن را تازه‌جوان و نوْمرد بـدانـیم، **بـنفشه** را مـی‌توان اسـتعاره‌ای آشکـار از ریش نـورُستهٔ او نـیز دانست. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. **جوشیدن** استعاره‌ای است پیرو از برانگـیخته شـدن و تب و تاب یافتن و **جنبیدن** کنایه‌ای ایما از نیروگرفتن و کارا و پویا شدن. قافیهٔ بیت ۱۷۵ هنری است و پایهٔ آن بر من نهاده شده است.

در ظ، به جای «جهان‌پهلوان»، «کیانْپهلوان» آمده است که نـغزتر و سـخته‌تر است؛ زیرا بیژن پهلوانی است که از کَیان فـرمان مـی‌برد و یکـی از پـهلوانـانِ کـیان شمرده می‌آید. **جهانْپهلوان** ویژگی و بَـرْنام رسـتم است کـه پـهلوان جـهان است و همتایی برای وی نمی‌توان یافت.

در م، به جای «بجنبید از اوی» که از ف است و سنجیده‌تر می‌نماید، «دگر شد به خوی» آمده است و در ظ «بپوشید موی» و در ژ «به خـورشید روی». در ف، بـه جای «بجوشید»، «نپوشید» آورده شده است که سازگار و بر جایگاه نمی‌نماید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۷۸ تا ۱۸۱: مر...را، دیدار که در معنی روی به کار رفته است و **ار** و **گر** که برابر با «یا» و **سیاوخش** که ریخت کهن‌تر «سیاوش» است و **ایدر**، ویژگیهایی‌اند سبکی. **دایه**، با تشبیه آشکار، به **نوند** مانند شده است، به معنی اسب تندرو و پیک که نمادْگونهٔ تیزپویی و بادْپایی است. **ماهْدیدار** که تشبیهی رسا را در خود نهفته می‌دارد، کنایه‌ای است ایما از بیژن. **سیاوش**، در *شاهنامه*، مانند **پری** و **ماه**، نمونهٔ برترین زیبایی و مهرافروزی است. هرکس سیاوش را می‌دید، حتی اگر از دشمنان کورْدل و کینْ‌توز وی می‌بود، دل بدو می‌بست. این جوان پاک از گونه‌ای زیبایی رازآلود مینوی بهره داشت که هر بیننده‌ای را بدو می‌گرایانید. هم از آن است که سودابه، در دیدار و گفت و گوی با سیاوش، بر این زیبایی شگرف ایزدانه انگشت برمی‌نهد و شگفتزده، از او می‌پرسد که مگر از نژاد و گوهری مینوی و فراسویی است و سیاوش در پاسخ، این دید و داوری سودابه را بیهوده و بیراه نمی‌داند. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / بیت ۲۵۴ و پس از آن. ماه که زیبایان را بدو مانند می‌دارند، با استعاره‌ای کنایی، دلبستهٔ بیژن انگاشته شده است. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایهٔ آن بر رد نهاده آمده است، نه تنها بر د؛ نیز قافیه در بیت پیشین که پایهٔ آن بر در نهاده شده است، نه تنها بر ر. ا، در دو واژهٔ قافیه، الف زاید است و ویژگی سبکی. پرسش دوم، در بیت ۱۸۰، هنری است و منیژه، با آن، از سیاوش درمی‌خواهد که به نزد وی راه جوید.

لخت دوم از بیت ۱۷۹ در ف چنین است: «سیاوش گمانم که هست ار پری‌ست» که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، سخته‌تر و سُتوارتر است. در م و ژ، به جای «زنده شده‌ست»، «مگر زنده شد» آمده است. لخت دوم از بیت بازپسین نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، چنین است: «که دلها به مهرت همی بخشیا (در م، جوشیا)»؛ بر این پایه، «سیاوخش رد» نیز به «سیاوخشیا» دگرگون شده است؛ ریخت متن که از ف است، شیواتر و استوارتر و هنری‌تر است.

۱۸۲ تا ۱۸۴: گر که برابر با «یا» به کار رفته است و **بر ... بر** ویژگی سبکی است. **آتشِ مهر** تشبیه رساست و **خاستنِ رستخیز** استعاره‌ای است تمثیلی از به هم ریختن هنجارهای جهان و رخ دادن آنچه هرگز گمان نمی‌برده‌اند و چشم نمی‌داشته‌اند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سروِ آزاد استعاره‌ای است آشکار از بیژن که در بلندی و راستی بالا، به این گونه از سرو مانند آمده است. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی.

۱۸۵ تا ۱۹۰: نماز بردن: کرنش کردن و بالا خمانیدن. **نز:** نه از. **زخم** در معنی کوبه و ضربه است و این هر سه ویژگیهایی‌اند سبکی. تشبیه از گونهٔ آشکار است و **شکفتنِ روی** استعاره‌ای است پیرو از برافروختن روی به نشانهٔ شادمانی و **به راه فگندن** از به همراه بردن و رهسپار شدن و **آزادگان** از ایرانیان. **لرزانی** بیژن را نیز کنایه‌ای از همین گونه می‌توان دانست از شیفتگی بسیار وی به منیژه و آگاهی وی از این نکته که منیژه نیز دل در گرو مهر او دارد و وی را به خرگاه خویش فرا خوانده است. **شهرِ آزادگان** که بَرْنامی است ایران را و بی‌آن نیز، سخن بسنده و تمام و بفرجام است و مایهٔ زیبایی و پروردگی افزون‌تر سخن شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. پیشاوردِ گزاره در «منم بیژن گیو» برای برکشیدن و نیرو بخشیدنِ آن است: «آن بیژنِ گیوِ پهلوان و پرآوازه که از کارهای نمایانش داستانها شنیده‌ای، منم».

لخت نخستین از بیت ۱۸۷، در ظ و ژ، چنین است: «چنین گفت خودکامه بیژن بدوی» و در م، چنین: «چنین پاسخ آورد بیژن بدوی»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، نغزتر و شیواتر است و روشن‌تر و رساتر، در بازنمودِ چونیِ حال بیژن به هنگام شنیدن پیام منیژه.

۱۹۱ تا ۱۹۵: خواسته در معنی دارایی و مال است و ویژگی سبکی؛ نیز **ایدر**. دشت جشنگاه، در آراستگی و پُرخواستگی، با تشبیه آشکار به بتخانهٔ چین مانند آمده است. می‌تواند بود که از **بتخانه**، «بهار»ها یا پرستشگاههای بودایی خواسته شده باشد که در نوشته‌های زرتشتی، از آن روی که موبدان بودائیان را دشمن می‌داشته‌اند، از سرِ نکوهش و خوارْداشت، بتخانه خوانده می‌شده است؛ به همان‌سان که «شَمَن»، راهب بودایی نیز، بت‌پرست شمرده آمده است. **خوبْ‌چهر** کنایهٔ ایماست از منیژه؛ نیز **دختِ افراسیاب** که نمودن چهرهٔ او به بیژن، با بازخوانیی هنری (= اسناد مجازی) از گونهٔ اسناد به سبب، به بخت بازخوانده شده است. بیت واپسین گزارشی است از آن نیکرایی که بیژن از دایهٔ منیژه می‌خواهد که در حق وی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روا بدارد؛ از این روی، گونه‌ای از فراخی سخن را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. **شتافتن** سوی گیو گودرز نیز کنایه‌ای است ایما از بازگشتن به ایران.

در م، به جای «من ایدر»، «دل من» آمده است و در ژ، به جای «ایدر»، «ایدون» و در ف و ظ «اندر» که درست و بآیین نمی‌نماید. بر پایهٔ پچینها، ریختِ آورده در متن گمان زده شده است.

۱۹۶ تا ۲۰۰: سرودن در معنی گفتن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۴۵۴. **کِت**: که تو را. **نهادِ** «فرستاد» **منیژه** است که دایه را بی‌درنگ به نزد بیژن گسیل می‌دارد و او را به خرگاه خویش می‌خواند. قافیهٔ این بیت هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **همان رهنمای**، افزونه‌ای است که با آن «فرستاده»، روشن و استوار بازنموده شده است، فرستاده‌ای که دایهٔ منیژه است و راهنمای بیژن به سراپردهٔ وی. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را درآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم. **پاسخْ‌سُرای** نیز کنایه‌ای است ایما از این فرستاده که بیژن دل و گوش به دهان و گفتهٔ او سپرده بوده است.

این بیت در م آورده نشده است. در ف، به جای «برافروزی»، «کنی روشن» آمده است که آن نیز رواست.

آمدن بیژن به خیمهٔ منیژه

۲۰۱ تا ۲۰۳: نهادِ «خرامید» **بیژن** است که پس از شنیدن پیام منیژه از زبان دایه، از سایهٔ سروْبن بدر می‌آید و به سوی خرگاه دلدار می‌شتابد. **بآرزوی** که به جای «به آرزوی» به کار رفته است، ویژگیی سبکی است که بارها در *شاهنامه* کاربرد یافته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۳. «بآرزوی» را می‌توان صفتی پیشاوندی دانست در معنی آرزومند و از گونهٔ بهنر و بدانش و ببار و ببَر. **دختِ** آزاده‌خوی کنایه‌ای است ایما از منیژه؛ **آزاده** را نیز کنایه‌ای از همین گونه از ایرانی می‌توان دانست: منیژه، با آنکه دختر افراسیاب بود و می‌بایست از تخمه و تباری اهریمنی باشد و دیوْخوی، از خوی آزادگان برخوردار بود و از این روی،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شایستگی همسری و دلداری بیژن را نیز داشت. بیژن با تشبیه ساده، در بلندی و باندامیِ بالا، به سرو مانند آمده است. **پرده** در معنی سراپرده و خرگاه به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۴۰.

۲۰۴ تا ۲۰۷: برز، در معنی، برابر با فرّ به کار رفته است؛ در این باره؛ بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۸۹. **گشادنِ کمر** کنایه‌ای است ایما از آسایش‌بخشیدن و به بزم و رامش نشاندن و **کاروان** از گروه همراهان و **خوبْ‌چهره** از بیژن. قافیه، در بیت ۲۰۵ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. پرسشهای منیژه از بیژن نیز هنری است و به نشانهٔ مهربانی و پذیرفتاری. هم از آن است که این پرسشها به پاسخی از سوی بیژن نمی‌انجامند. **شستنِ پای** نیز آیینی و هنجاری بوده است در مهمان‌نوازی. **گرز** که جنگْ‌ابزار آیینی و بنیادین پهلوانان ایرانی است، چونان نمادی از جنگاوری به کار رفته است؛ از این روی، منیژه بیژن را می‌گوید که روا نیست که رویِ با فرّ و برز خویش را، با سختیها و درشتیهای نبرد، بیازارد و رنجه بدارد.

به جای «با فرّ»، در م «و بالا» آمده است و در ژ «و آن» و در ظ، به جای «روی با فرّ»، «قد و این روی». ریختِ متن که کمترشناخته است و سنجیده‌تر می‌نماید، از ف است. از دیگر سوی، درنگ منیژه بر خوبْ‌چهرگی بیژن در لخت دوم نیز ریختِ آورده در متن را نیرو می‌تواند بخشید.

۲۰۸ تا ۲۱۱: گُمانی ریختی است از «گمان» که در کاربرد و معنی، با آن برابر است و ویژگیی است سبکی؛ ویژگیهایی دیگر از این گونه، یکی **پرستنده** است که در معنی چاکر و خدمتگزار به کار رفته است و دیگر **اَبا** که ریختی است کهن‌تر از «با». **رامش** در معنی خُنیا و آهنگ و موسیقی به کار برده شده است و **سرودن** در معنی نواختن، بدان‌سان که نمونه را، در بیت زیر، سنایی سخن از «سرودن چنگ» گفته است:

زاغ فروشد ادب؛ لک‌لک گوید اصول؛ **چنگ سراید** کلنگ؛ سیم رباید زغن.

نیز فرّخی سیستانی که خود سرودگویی رودْسرای بوده است، در بیتهای زیر، از «سرودن رود» سخن گفته است:

هنوز **رودْسرایان** نساختند به روم، ز بهر مجلس او، ارغنون و موسیقار.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

* * *

ز هیچ باغ، شنیدی نوای عودنواز؟ ز هیچ خانه، شنیدی سرود **رودْسرای**؟

اگر **رنگ** را مانْواژ (=ادات تشبیه) بدانیم، زمین یک بار با تشبیه ساده در رنگارنگی به طاوس مانند آمده است و باری دیگر به پشتِ پلنگ که آن نیز دورنگ است و سیاه و سپید.

در م و ژ، به جای «خرگه» که از ظ است «خیمه» آمده است و در ف «خانه» و نیز در ف به جای «رامش»، «رومی» که آن را نیز می‌توان پذیرفتنی و روا دانست: یافته‌های باستان‌شناختی و سنگْنگاره‌ها گویای آن است که چنگ در میانْرودان پدید آمده است؛ با این همه، پاره‌ای از نویسندگان کهن چنگ را، همچون ارغنون که افلاتون را پدیدآورِ آن دانسته‌اند، به یونانیان بازخوانده‌اند. از این روی، می‌تواند بود که استاد سخن از **چنگِ رومی** گفته باشد: «پرستندگان با بربط بر پای ایستاده بودند و سرایندهٔ چنگ رومی بودند.»

۲۱۲ تا ۲۱۵: ش، در «گرفتش» که هیچ گونه کارکرد نحوی ندارد و «ش فاعلی» خوانده می‌شود، ویژگی سبکی است: «بیژن و منیژه سه روز و سه شب با یکدیگر شاد بودند، تا خواب و مستی بر بیژن ستم گرفت و او را از پای درافکند. **دژْمْروی** کنایهٔ ایماست از سیاهْمست و بیهوش.

دربارهٔ آیین پذیرایی از مهمان که دست کم **سه روز** به درازا می‌کشیده است و سپندی‌شمار «سه»، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴/ گزارش بیت ۲۲۵۴.

در م، به جای «زور»، «شور» آمده است؛ لیک سنجیده و بآیین «زور» است: می سالخورده در جام بلور با بیژن زور کرده است و او را از پای درآورده است. در ف، این بیت پس از بیت فرجامین افزوده شده است و در آن انگیزهٔ منیژه از خواندن پرستندگان بازنموده آمده است:

بفرمود کو را بخوابند پست؛ به دستش بمالند خوش پای و دست.

خوابیدن، در این بیت، ریخت‌گذرای «خفتن» است و برابر با «خواباندن».

۲۱۶ تا ۲۱۸: پرستنده که در معنی کنیز و خدمتگزار است و **با...بر** و **بودن** که در معنی ماندن و سپری کردن زمان به کار رفته است و **اَبی** که ریختی است کهن‌تر از

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«بی»، ویژگیهایی‌اند سبکی. قافیهٔ بیت ۲۱۷ هنری است و به راستی، دو قافیه در آن به کار گرفته شده است: یکی **هوش** است و دیگری **نوش**؛ نیز دو **بر** که یکی برآمده از «بردن» است، در معنی زدودن و زایل کردن و دیگری حرفی است اضافه که با آن، «با» استوار داشته شده است. در میانِ دو **بر**، بدین‌سان، جناس تام از گونهٔ مستوفا به کار رفته است. بیت فرجامین در ف نیست و در م یکسره دیگرگون است:

بدادند مر بیژن گیو را؛ مر آن نیکدل نامور نیو را.

در ظ نیز، به جای «ابی» که از ژ است، «ابر» آمده است؛ بیت و ریختِ آورده در متن نژاده می‌نماید. **ابی خویشتن** کنایه‌ای است ایما از بیهوش و ناآگاه.

۲۱۹ تا ۲۲۱: صندل ریختِ تازیْ‌شدهٔ *چندل* است و این واژه نیز ریختی است از «چندن» و آن درختی است که چوبی سرخفام و گرانبها دارد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج نخستین/ گزارش بیت ۱۱۱۹. در پزشکی کهن، چوب صندل دارای ویژگیها و توانهای درمانی پنداشته می‌شده است. پیشینیان بر آن بوده‌اند که اگر بر این چوب آب یا گلاب بیفشانند، پیرامون را از باد زهرآگین و بیماری خواهد پیراست:

> دیگر چون **صندل** و سندروس با آب یا سرکه حل کنند و به جایی بیفشانند، باد سموم و بیماریهای بد در آن موضع نیاید و اگر باشد، بازگردد از آن موضع.[1]

هم از آن است که دستانزنِ داستانهای دلاویز، نظامی، در فرجام افسانه‌ای که بانوی گنبد صندلی برای بهرام گور باز می‌گوید، بدین‌سان از ویژگیها و کارکردهای صندل یاد آورده است:

صندل آسایش روان دارد؛ بوی صندل نشان جان دارد.
صندل سوده درد سر ببرد؛ تب ز دل، تاب از جگر ببرد.

نیز از همین روست که سعدی در **گلستان** از زالی سخن گفته است که به آهنگِ آرامْکرد شوی پیر و میرا و رهانیدن وی از درد، صندل بر تن او می‌مالیده است:

---

۱. *تحفةالغرائب*/ ۴۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیرمردی، ز نزع، می‌نالید؛ پیرزن صندلش همی مالید.[۱]

دانای قبادیان نیز، در این بیت، یادی از «پالودن گلاب بر صندل» آورده است:

به سوخته بر، سرکه و نمک مکن؛ که تو را،
گلاب شاید و کافور سازد و **صندل**.

را، در بیت ۲۲۰ که برابر با «برای» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **خفته** کنایهٔ ایماست از بیژن که منیژه سویی از کجاوه را آرامْجای و خوابگاه او گردانیده است و سویی دیگر را نشستنگاهی برای دلدار. **کام**، با مجاز مسبّب و سبب، در معنی دلدار و کسی که مایهٔ کام است به کار رفته است و از آن می‌باید منیژه خواسته شده باشد: در یک سویِ کجاوه بیژن، خفته و از هوش رفته، جای داشته است و در سوی دیگر، منیژه که دلارام و مایهٔ کام بیژن بوده است: نیز، دربارهٔ «کام»، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۳۰۷۴. **گستردنِ کافور** و **پالودنِ گلاب بر صندل** رفتارها و هنجارهایی بوده است، در آراستن و آماده گردانیدن جای خواب. از **پالودن** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، آرام و اندک‌اندک ریختن خواسته شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پالودن» که از ظ است، «ریختن» آمده است؛ لیک ریخت متن سنجیده‌تر و شیواتر است و هنری.

۲۲۲ تا ۲۲۶: بر...بر و **به...بر** و **ا**، در بیتهای نخستین و واپسین و بیت ۲۲۵، ویژگی سبکی است. **خفته** کنایهٔ ایماست از بیژن و **ماهروی** از منیژه و **پیچیدن** از ناآرامی و بیتابی و دردمندی. **نگار** استعاره‌ای است آشکار از منیژه؛ **سمنبر** که تشبیهی است رسا، استعاره را می‌پیراید. بیت واپسین، در ف، یکسره دیگرسان است:

بپیچید، بر خویشتن بر، به درد؛ ز ایران و از دوستان یاد کرد.

۲۲۷ تا ۲۳۱: نابوده در معنی «ناشده» و «انجام ناگرفته» و «رویْ ناداده» به کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ ویژگیهایی دیگر از این گونه، یکی **بُدن** است، در «نخواهد بُدن» و دیگری **ا**، در «آیدا». **باد داشتن** کنایه‌ای است ایما از بیهوده‌دانستن؛

---

۱. *گلستان* / ۴۱۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۸۸۴. لخت دوم از بیت بازپسین گزارشی است از کاری که برای مردان پیش می‌آید و بی‌آن نیز، سخن بسنده و *بَوَنده* (= کامل) است؛ بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را پِیْ‌آوَرْد (= تذییل) می‌نامیم. **بر او** وابستهٔ «درد و نفرین» است که از آن جدا افتاده است: «مگر درد و نفرین مرا بر او، بشنوی!»

بیت ۲۲۹ در ظ نیامده است و بیت نخستین در ف، یکسره، دیگرسان آورده شده است:

چنین گفت ک: «ای دادفرمای پاک! مرا گر به توران‌زمین است خاک، ...»

۲۳۲ تا ۲۳۶: گذاشتن که ریخت‌گذرای «گذشتن» است و در معنی سپری‌کردن، ویژگی سبکی است؛ نیز ا، در قافیهٔ بیت نخستین. یادکردِ **خرگه** شاید از آن روی است که تورانیان چادرْنشین بوده‌اند و توران در *شاهنامه*، **سرزمین خرگاه** خوانده شده است. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیتهای ۵۶۹ و ۸۱۳. شاید هم از این روست که **خرگهی** در ادب پارسی، به کنایه از زیباروی به کار رفته است و کمابیش در همان کاربردی است که «ترک» که برابر با «تورانی» است، می‌تواند بود. نمونه را، نظامی در بیتهای زیر سخن از «نگار و ماه و بت خرگهی» گفته است:

نگارِ **خرگهی**، بتْ‌روی چینی، سهی‌سرو چمن، بانوی چینی.

* * *

چو خسرو دید ماه **خرگهی** را، چمن کرد از دل آن سرو سهی را.

* * *

پیر آمد و ز آنچه کرد بنیاد، با آن بت **خرگهی**، خبر داد.

خواجه نیز بدین‌سان، از ستم «ماه خرگهی»، ناله به خرمن ماه رسانیده است:

چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرمن ماه،

چو یاد عارض آن ماه **خرگهی** آورد!

با این همه، در *شاهنامه* از شهر و کاخ در توراْنْزمین نیز بارها سخن رفته است، نمونه را در بیت ۲۵۱. لخت دوم از بیت نخستین زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تمثیلی، دوگانگی و ناسازی رخدادهای زمانه خواسته شده است: **دار** نمادْگونهٔ مرگ و خواری است و **منبر** نمادْگونهٔ بلندی و ارجمندی و زندگانی نیکو؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۳۰۳۲. **سر نهادن** کنایهٔ ایماست از بسیار و پرشور به کاری پرداختن. **از این**: از این ماجرا؛ از ماجرای آمدن بیژن به توران و بزم ساختن وی با منیژه. **نهفته** قیدی است برای «باز جست»: «دربان، نهفته و بی‌آنکه کسی آگاه شود، رازها را باز جست و از آغاز، بی‌آنکه شتابزده و خام دست به کردار بیازد، آن کار و ماجرا را کاوید و در آن اندیشید؛ زیرا کاری بود دشوار و باریک که مایهٔ هنگامه و آشوب می‌توانست شد.» کاربرد **پس**، همراه با «چو»، در بیت ۲۳۵ بیهوده می‌نماید؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۰.

۲۳۷ تا ۲۴۱: ا، در قافیهٔ بیت نخستین، ویژگی سبکی است و الفی است زاید که در «داستان بیژن و منیژه» کاربردی گسترده یافته است. بلا، با تشبیه رسا، به درختی پرمیوه مانند آمده است که هرزه‌درایِ گزافه‌گوی آن را می‌جنباند و میوه‌هایش را که مگر رنج و آزار نیست، فرو می‌ریزد. بدین‌سان، از **جنباندن**، با مجاز سبب و مسبّب، فرو ریختن بار درخت و دست یافتنِ بدان خواسته شده است. **درمان** به گونه‌ای به کار برده شده است که می‌توان آن را استعاره‌ای آشکار از افراسیاب دانست که چارهٔ کار و درمان درد دربانْ اوست. **پرده** در معنی سراپرده و خرگاه به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

ز دیبای چینی، سراپرده بود؛ فراوان، به **پرده** درون، برده بود.

* * *

به هر جای، خرّاد بر زین بگشت؛ به هر **پرده** و خیمه‌ای برگذشت.

* * *

نشسته به در بر گرانْ‌سایگان؛ به **پرده** درون، جای پرمایگان .

بیت ۲۳۷ سخن و دیدگاهی است از استاد که بر متن داستان افزوده شده است و گونه‌ای از «میانْ‌آورْد» را پدید می‌آورد؛ شیوهٔ پسندیدهٔ فردوسی است که گاه در میانهٔ داستانی که باز می‌گوید، درمی‌آید و به ناگاه، دیدگاه و اندیشهٔ خویش را با ما درمیان می‌نهد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ژ، به جای «چه خواست»، «چراست» آمده است و در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «در پرده»، «پس پرده»؛ لیک ریختِ آورده در متن، بر پایهٔ ساختار نحوی و معنی‌شناختی بیتها، سنجیده و بآیین می‌نماید.

۲۴۲ تا ۲۴۴: که را: کسی را که. **جهانجوی** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **جهاندار** از آفریدگار. افراسیاب، در لرزانی از خشم، با تشبیه رسا به **بید** مانند آمده است که نمادْگونهٔ لرزندگی است. مانستهٔ بیت وابسته (= مقیّد) است. **باد** با **بید** جناس لاحق می‌سازد و با **یاد** جناس یکسویه در آغاز. **یاد کردن ازجهاندار** کنایه‌ای است ایما از درد و رنج بسیار: خوی و منش آدمی است که در هنگام درد و درماندگی، خدا را یاد می‌کند. **خونِ مژگان** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از اشک: افراسیاب نخست، از کردار منیژه، اشک خونین از دیده می‌بارد؛ سپس اشک را از رخ می‌سترد و خشماگین و تافته، داستانی را بازمی‌گوید: آن داستان و زبانزد این است: «کسی که در پس پرده دختر دارد، اگر پادشاه نیز باشد و نیرومند، بد اختر است.» قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر ختر نهاده شده است، نه تنها بر ر. **داستان** در معنی دستان و سخنی پر مغز و نغز که بر زبانها روان است، به کار رفته است. **از**، در بیت فرجامین، برابر با «در» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۷۷.

این سه بیت در ف نیست. لخت نخستین از بیت دوم در م چنین است که شیوا و بآیین نمی‌نماید: «به دست از مژه خون مژگان برفت».

۲۴۵ تا ۲۴۸: خیره: سرگشته؛ شگفتزده. «به خیره»، در کاربرد و معنی، با «خیره» یکسان است و «به»، در آن، برافزون و زاید. نیز می‌توان **خیره** را در کاربرد اسمی دانست و برابر با «خیرگی»؛ بدین‌سان به پیشاوند صفتْ‌ساز یا پیشاوند قیدی می‌تواند بود؛ نمونه را، استاد در بیتهای زیر نیز این واژه را به کار برده است:

چو آن نامهٔ شاه رستم بخواند، ز گفتار خسرو، **به خیره** بماند.

* * *

نگه کرد بیژن **به خیره** بماند؛ از آن چاه، خورشیدرخ را بخواند.

فراخان نام پسر چهارمین افراسیاب است که سالار او نیز بوده است. افراسیاب او را

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با سی‌هزار سپاهی از ترکان چگل به نبرد کیخسرو فرستاد و چون خود در دشت خوارزم در برابر کیخسرو درشکست، به نزد قراخان که در بخارا به سر می‌برد، رفت. گستهمِ نوذر بر سپاه قراخان شبیخون آورد و آن را در پراکند و تاراند؛ قراخان را، در نبرد با رستم، زخم رسید و او، با تنی چند از یاران، از هنگامهٔ نبرد و آوردْ گریخت. این نام که معنای آن «سیاهْشاه» است، نامی است ترکی و یادگاری است از روزگاری که تورانیان ترک پنداشته شده‌اند. **شاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **ناپاک‌زن** از منیژه. دو **زن** جناس تام از گونهٔ مستوفا می‌سازند. لخت دوم از بیت واپسین زبانزدی است که هنوز نیز در ریختِ «شنیدن کی بود مانند دیدن»، در زبان، کاربرد دارد. اسدی توسی نیز گفته است:

گمان است، در هر شنیدن، نخست؛ **شنیدن چو دیدن نباشد درست.**

قراخان افراسیاب را اندرز می‌گوید که در کار منیژه، هوشیارتر بنگرد و آن را به درستی بکاود و بررسد؛ اگر آنچه دربارهٔ او گفته می‌شود راست است، جای هیچ سخن نمی‌ماند؛ زیرا، به هر روی، شنیدن مانند دیدن نیست.

لخت نخستین از بیت نخستین در ف چنین است: «دل شاه از این کار خیره بماند» و در م چنین: «ز کار منیژه دلش خیره ماند» که این دو نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ظ و ژ است کهن‌تر است و کمْشناخته‌تر و از این روی، برازنده‌تر.

۲۴۹ تا ۲۵۲: به...اندر و **شهر** که در معنی سرزمین به کار رفته است و **مر ... را** و **ا** در بیت واپسین، ویژگیهایی سبکی‌اند. **بند** استعاره‌ای است آشکار از دشواری و رخدادِ آزارگر و ستوه‌آور. از **سر**، با مجاز جای و جایگیر، رای و اندیشه خواسته شده است. **جامه دریدن** نیز کنایه‌ای است ایما از درد و اندوه بسیار و ناشکیبی و بی‌تابی. با لخت دوم از بیت ۲۵۰، «بندِ بد» گزارده و بازنموده آمده است: آنچه مایهٔ رنج و اندوه افراسیاب شده است، یکی جفتی است ایرانی که منیژه برگزیده است و دیگر فرزند بد است که دلدار و شوی خویش را از دشمنان توران گزین کرده است. بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی می‌آراید که آن را بساوْرد (=تکمیل)می‌نامیم. پرسش نیز هنری است و به نشانهٔ ناخشنودی و دلازردگی.

بیت نخستین در م یکسره دیگرسان است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـه گـرسیوز آنگـاه گـفتش بـه درد، پر از خون دل و دیـده پـر آب زرد،...
لخت دوم بیت در ظ و ژ چنین آمده است: «کز ایران چه دیدیم و خواهـیم دیـد؟»؛ ریخت متن که از ف است، شیواتر می‌نماید؛ زیرا **نگریستن** به گرسیوز سخن گفتن با او را در بر دارد و در بیتِ سپسین نیز، «از غم شهر ایران» سخن گـفته شـده است و نیازی به یادکرد دیگربارهٔ این دو نمی‌ماند.

بردن گرسیوز بیژن را پیش افراسیاب

۲۵۳ تا ۲۵۷: نوش و **خور** بُـنهایِ اکـنونند از نـوشیدن و خـوردن کـه چـونان گونه‌ای از مصدر به کار رفته‌اند و در کاربرد و معنی، با این دو یکسانند. از نـوش و خور، «بانگ نوش و خور» خواسته شده است و افزودهٔ (= مضاف) آن سترده آمـده است. در بیت ۲۵۵ نیز، سخن از «غلغلِ نوش» رفته است. **برآمدنِ بانگِ نوش و خور** کنایه‌ای است ایما از بزم و شادمانی. خواجه نیز، در بیتی، چنین آرزو برده است کـه در بزم باده‌نوشی نشسته باشد و آشکار و بی‌پروا و با «بانگ نوشانوش»،باده بنوشد:

شراب خانگی ترس محتسب خورده، به روی یار بـنوشیم و **بانگِ نوشانوش**.

شاه کنایهٔ ایماست از افراسیاب. **بند** در معنی کلونِ در به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۴۲۴. **غریویدن** در معنی خروشیدن و بانگ بـر زدن است و مصدری است که از «غریو» برساخته شده است.

در ظ، به جای «خور»، «گیر» آمده است که آن نیز، اگر «گیر» را فرمان به گرفتن جـام بـدانـیم، پـذیرفتنی و رواست. در م و ژ، بـه جـای «جستند» کـه از ف است، «بستند» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا راهی به کاخ نبوده است که آن را بخواهند بست: «سواران در و بام کاخ را فرو می‌گیرند و راهی را می‌جویند تـا بـه درون کاخ بتوانند درآمد؛ اما راهی نمی‌یابند، تا زمانی که گرسیوز دست بـرمی‌زند و کلونِ در را از جای برمی کَند و راهی به درون می‌گشاید. این بیت در ظ نیامده است. در ظ و م، بیش از بیت واپسین، این بیت برافزون آمده است که بی‌آن، بافتار سـخن ستوارتر و درتنیده‌تر می‌تواند بود:

سـواران گـرفتند گـرد انـدرش؛ چـو سـالار شـد سـوی بسته درش.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۵۸ تا ۲۶۰: پیشگه یا «پیشگاه» به معنی برترین جای در خانه است که آن را «صدر» نیز می‌نامیده‌اند، در برابرِ «پایْ‌ماچان» که فروترین جای بوده است. بزرگان همواره در پیشگاه خانه یا تخت می‌نشسته‌اند؛ از این روی، این واژه، با مجاز جای و جایگیر، در معنی بلندپایه و ارجمند و کسی که بر پیشگاه می‌نشیند نیز به کار رفته است. در بیت هم، این واژه در همین معنی می‌تواند بود: «گرسیوز زود به نزدیک خانه و اتاقی آمد که مهمانِ بلندپایهٔ آن، مردِ بیگانه بود.» **کجا** به جای «که» به کار برده شده است و ویژگیی سبکی است. آنچه این واژه را از «که» جدا می‌دارد کاربردی است نغز: «کجا» پیوندگری (= موصول) است که همزمان کارِ شناسه را نیز انجام می‌دهد و با dont، در زبان فرانسوی، سنجیدنی است؛ **آن خانه کجا پیشگه** = آن خانه که پیشگهِ **آن**. با کاربردی دور، می‌توان «پیشگه» را ویژگیِ پیش‌آوردهٔ «مرد» نیز دانست: **پیشگَهْ‌مرد**: مرد بلندپایه و ارجمند. **پرستنده** در معنی چاکر و رَهی و کنیز به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **مرد بیگانه** کنایهٔ ایماست از بیژن و از **چشم**، با مجاز نامْ‌ابزار (=آلیّت)، نگاه خواسته شده است. «برافگندن» نشانهٔ واگردانِ (= قرینهٔ صارفه) مجاز است. **جوشیدنِ جوشن** را استعاره‌ای تمثیلی از بی‌تاب بودن از رنج و آزار بسیار می‌توان دانست.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «جوشن»، «خونش» آمده است و به جای «دید» و «نبید»، «بود» و «سرود» که هر دو رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر و هنری‌تر می‌نماید و بیش گویای خشم و تافتگی بسیار گرسیوز می‌تواند بود.

۲۶۱ تا ۲۶۴: شبرنگ و **بور** اسبان بیژنند که یکی تیره‌فام بوده است و دیگری سرخرنگ. در بیتهای پیشین نیز، از این هر دو سخن در میان آمده است؛ نمونه را، بنگرید به گزارش بیت ۱۰۶. م، در «برگشتم»، شناسهٔ مفعولی است و برابر با «مرا» که «را» در آن چونان حرف اضافه به کار رفته است: **برگشتم امروز هور**: امروز از من هور برگشت. **برگشتنِ هور** کنایه‌ای است ایما از نگونبختی و سیاهروزی. همین کاربردِ «را» را در **مرا** نیز، در بیت واپسین، باز می‌توانیم یافت که برابر با «برای من» به کار رفته است. اگر به جای شناسهٔ گسستهٔ «مرا»، شناسهٔ پیوستهٔ م در جمله به کار می‌رفت، جمله بدین گونه می‌توانست بود: «جز ایزد نیستم فریادرس». پرسشْ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنری است و از سرِ دردمندی و درماندگی.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گیو گودرز»، «گیو و گودرز» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر و بآیین‌تر می‌نماید. گرامی‌ترین کس در چشم بیژن که در زمان تیره‌روزی و بیچارگی از او یاد می‌آورد، پدر اوست، گیو. در بیت ۱۹۱ نیز، بیژن تنها از پدرش گیو گودرز یاد آورده است:

چو زاین جشنگاه آگهی یافتم، سوی **گیوِ گودرز** نشتافتم.

۲۶۵ تا ۲۶۹: موزه: کفش؛ پایْافزار. **به...درون** و **یکی...ی** و **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **را**، در «سرش را ز تن سیر آمد» که همراه با نهادِ جمله آورده شده است و رایی است که هیچ کارکرد نحوی ندارد. دربارهٔ این «را»، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۲۲۰۳. خنجر، با تشبیه ساده، در رخشندگی به آب مانند شده است. **دریدنِ پوست** بر کسی کنایهٔ ایماست از زخم برزدن بر وی و کشتنش و **دیدنِ پشتِ کسی** از گریختن او از آوردگاه. از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزاری خواسته شده است و از **خاستنِ رستخیز**، با استعاره‌ای تمثیلی، آشفتن کار جهان و هنگامه‌ای بزرگ پدید آمدن. **پورِ گشوادگان** و **سرِ پهلوانان و آزادگان** افزونه‌ای است که با آن، بیژن خویشتن را می‌ستاید و روشن و آشکار، به گرسیوز و تورانیانِ همراه او، می‌شناساند. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم.

در ف، به جای «ساق»، «پای» آمده است که اگر آن را در معنی لنگه و تا بدانیم، پذیرفتنی و روا می‌تواند بود. شگرفیِ کاربردِ «را» مایهٔ آن شده است که برنویسان لخت دوم از بیت ۲۶۸ را در م و ژ، بدین‌سان، دیگر گردانند: «همی سیری آید تنش را ز سر». در ظ نیز، به جای «آمد»، «آید» آمده است. در ف، «تن» و «سر» جابه‌جا شده‌اند و بیت بی‌قافیه مانده است.

۲۷۰ تا ۲۷۳: بَدْساز: ناسازگار و ستیزه‌جوی. **را** که در «جنگ را»، برابر با «برای» به کار رفته است و **دانستن** که در معنی شناختن، ویژگی سبکی است. **شستن چنگ به خون** کنایه‌ای است ایما از بسیار خون ریختن؛ نیز **راندنِ جویِ خون**. **جنگ** با **چنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. اگر این دو واژه، در بیت، جابه‌جا آورده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شدند، بیت ستوارتر و شیواتر و هنری‌تر می‌شد و به آرایهٔ بُنْسری نیز آراسته می‌آمد؛ لیک در همهٔ برنوشته‌ها بدین‌سان آورده شده است. این بیت در م نیست. بیت واپسین نیز تنها در ف آمده است.

۲۷۴ تا ۲۷۶: ا، در قافیهٔ بیت نخستین و **بُوِی** که به جای «باشی» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **گَرَم:** گر مرا. از **سران،** با مجاز جزء و کل، سروران و بزرگان خواسته شده است و **از خون،** با مجاز سبب و مسبّب، مرگ: ریزش خون مایهٔ مرگ است. بیژن از گرسیوز که برادر افراسیاب است، درمی‌خواهد که پایمرد و خواهشگر وی نزد پادشاه توران باشد و او را به نیکی راه بنماید تا بیژن از مرگ برهد. **داستانِ پری** داستانی شگفت و خِرَدْآشوب که بیژن برخواهد بافت و به افراسیاب خواهد گفت تا بر وی روشن بدارد که چگونه سر از کاخ منیژه به در آورده است. در بیت ۲۸۹، از پریی سخن گفته شده است که بیژن را از سایهٔ سروْبن در ربوده است و به نزد منیژه برده است.

برنویسان، ناآگاه از این داستان، «پری» را، در م، به «آوری» و در ظ، به «داوری» و در ژ، به «یکسری» دیگر کرده‌اند؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریخت نژاده و بآیین می‌باید بود.

۲۷۷ تا ۲۸۱: آهنگ: تازش و حمله و رویْآوری به نبرد. **چربی** کنایه‌ای است ایما از شیرینی و دلپذیری و از آن، در بیت، سخن نرم و دلپذیر خواسته شده است. **برگشتنِ روز** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از تیره‌بخت شدن. تشبیه از گونهٔ ساده است. **جنگ** با **چنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و هرکدام از این دو با **آهنگ،** سجع همسوی. **وفا کردن،** با مجازی که در آن آغاز کار به فرجامش پیوند داده می‌شود و می‌توان آن را مجاز «آنچه خواهد بود» (= مایکون) دانست، در معنی پیمان کردن و پیمان بستن به کار رفته است؛ فرّخی سیستانی نیز گفته است:

دلا! با تو **وفا کردم** کز این بیشت نیازارم؛

بیا تا این بهاران را به شادی با تو بگذارم.

به...اندرون و **به...اندر** و **ا** در «خنجرا» و «اندرا» ویژگی سبکی است.

در م و ژ، به جای «نگه کرد»، «نکرد ایچ» آمده است و در پیِ آن، به جای «به

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جنگ اندرون»، «چو دید آنچنان»؛ نیز در م، به جای «چربی»، «خوبی»؛ لیک ریختِ آورده در متن که نخستین از ف و ظ است و دومین از ف، سُتوارتر و سَخته‌تر می‌نماید و از دیدِ کاربرد نیز، کهن‌تر است. **چربی**، چونان ویژگی گفتار، حتی در نوشته‌های پهلوی نیز کاربرد داشته است؛ نمونه را، در *اندرز آذربادِ مهرْاسپند*، از *چرب‌گوشن*،[۱] čarb ̄gowišn سخن رفته است که ریخت پارسی آن «چربْ‌گویش» است.

۲۸۲ تا ۲۸۶: گَوْ: پهلوان. از آن، با کنایهٔ ایما، بیژن خواسته شده است و از **گردندهٔ گوژ پشت**، آسمان. در این کنایه، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. لخت دوم از بیت نخستین زبانزدی است که با استعاره‌ای تمثیلی، از آن، وارونگی کار آسمان خواسته شده است و این نکته که رفتارهای آسمان *نابیوسان* و پیش‌بینی‌ناپذیر است و نرمی را با درشتی پاسخ می‌دهد. این لخت، از دیگر سوی، گونه‌ای از فراخی است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم.

این بیت در ف دیگرسان است و لخت نخستین آن ناخوانا؛ لخت دوم چنین است: «که ماتم کند سور هم در زمان». در م، به جای «نرمش»، «نرمی» آمده است و در ظ «برقی»و در ژ، به جای «بسودی»، «بسازی». ریختِ متن که ریختِ سنجیده و بآیین می‌تواند بود، آمیزه‌ای است از ریختهای م و ژ. نیز در همه، به جای «بوم» که از ف است، «جشن» آمده است که بیراه و نابرجایگاه می‌نماید.

۱، در قافیهٔ بیت ۲۸۳ که آن را «الف اطلاق» می‌نامند و **خواستار کردن** که برابر با خواستن به کار رفته است و **بارزو** که ریختی است از «به آرزو»، ویژگیهایی‌اند سبکی. دربارهٔ «خواستار کردن»، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۹۵۴ و دربارهٔ «بآرزو» به *همان*، ج ۳/ گزارش بیت۱۸۳. **خواستم** را، در بیت فرجامین، نرم و تند و چالاک خواند تا وزن و آهنگ بیت نپریشد.

۲۸۷ تا ۲۹۱: گمْبوده واژه‌ای است در معنی گمگشته که از گم + بوده (از مصدر «بودن»، در معنی شدن) ساخته شده است. **برانداختن** در معنی از میان بردن و نابود کردن است و در بیت، در معنی وانهادن و ترک گفتن به کار رفته است. **داشتن** در

---

۱. *اندرزنامه‌های پهلوی* / ۸۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معنی پاس داشتن و در پناه گرفتن به کار برده شده است. **از بهر...را** کاربردی است کهن و ویژگی سبکی.[1] نمونه را، این هنجار سبکی در بیت زیر نیز کاربرد یافته است:

جهان پر ز گردون بد و گاومیش؛ **ز بهر** خورش **را**، همی راند پیش.

فرّخی نیز گفته است:

کاشکی کار من و تو به درم راست شدی،

تا من **از بهر** تو **را** کردمی از دیده درم.

همچنان، زباناور دامغان، منوچهری راست:

رسم ناخفتن به روز است و من **از بهر** تو **را**،

بی‌وسن باشم همه شب؛ روز باشم با وسن.

نیز نازنینِ غزنین، سنایی، گفته است:

آن کبک مرقّع سلب برچده دامن از غالیه غل ساخته، **از بهر** نشان **را**.

نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت ۲۸۸، **سایه** است؛ اما اگر فعل را «سایه داشتن» بدانیم، نهاد را می‌توان **سرو** نیز دانست. **پرگستردن** کنایه‌ای است ایما از به پرواز درآمدن و **به پرواز درآمدن** استعاره‌ای است آشکار از گونهٔ پیرو (= تبعیّه) از تیز و به شتاب رفتن. در ادب پارسی، پریان، افزون بر زیبایی و فریبایی شگرف، در تیزپویی نیز پرآوازه‌اند. از آن است که استاد، در بیت زیر، سروش را در تندپایی و تیزپویی، به پری مانند کرده است:

یکایک بیامد خجسته سروش، به سان **پری**، با پلنگینه‌پوش.

هم از این روست که دانای یمگانْ‌دره سخن از «پریدن پریان» در میان آورده است:

چون **پری**، جمله **بپرّند** گه صلح؛ ولیک به گه شرّ مر ابلیس لعین را حشرند.

پری با **پر** جناس مذیّل می‌سازد.

در م و ژ، به جای «پریی بیامد»، «بیامد پری و» آمده است که پسنده و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا نخست بار است که بیژن با افراسیاب از پری سخن می‌گوید و روا

---

۱. به گفتهٔ آقای دکتر احمدی، این هنجار سبکی هنوز در گویش گیلکی کاربرد دارد و نمونه را، گیلانیان می‌گویند: «از وقتی **را** که آمدی...».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیست که واژه را شناخته (= معرفه) به کار ببرد. نیز در م، به جای «فراوان»، «چه مایه» آمده است و در ژ «ز هر سو»که هر دو رواست. در همهٔ برنوشته‌ها نیز، به جای «بیامد»، «که آمد» آورده شده است که با آن، ساختار نحوی جمله پریشان و بی‌آیین خواهد بود. پری بیژن را از اسپ ربوده است و رفته است، تا آن زمانی که منیژه و لشکر به راه آمده‌اند و سواران بر گرد دشت در پراگنده‌اند و هودجهایی بسیار گذشته‌اند. چنان می‌نماید که بیژن، در داستان دروغین خویش، بر آن رفته است که در زیر درخت سرو، در کنار اسب خود خفته بوده است؛ از این روی، گفته است که پری او را در آغوش گرفته است و از اسب جدا کرده است؛ اسبی که یار و همراه همواره و ناگزیرِ سوار است و سوار و جنگاور، بی‌آن، پنداشتنی و پذیرفتنی نیست. هم او افزوده است که در پیِ آن، منیژه همراه با لشکر آمده است و سواران بر گرد دشت پراکنده شده‌اند و هودجهایی بسیار از برابر وی گذشته است.

۲۹۲ تا ۲۹۴: عودی که به معنی ساخته شده از چوب گرانبهای عود است، ویژگی عماری است که از آن جدا افتاده است. **بتْ‌پیکر** که تشبیهی نهان را در خود دارد، کنایه‌ای است ایما از منیژه. قافیهٔ بیت ۲۹۳ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. بیژن، در دنبالهٔ داستان دروغینش، می‌گوید که چتر و سایبانی هندی از دور آشکار شده است که سواران تورانی از هر سوی آن را در میان گرفته بوده‌اند و کجاوه‌ای از چوب عود در آن میان دیده می‌شده است که چادر و پوششی از دیبای نگارین و رنگارنگ بر آن کشیده بوده‌اند.

به جای «عماری یک عودی»، در ف «یکی عود عماری» آمده است که درست و سنجیده نمی‌نماید؛ زیرا، با این ریخت، «عَماری» را می‌باید «عمّاری» خواند. این لخت در م چنین است: «یکی کرده از عود مهدی میان» که آن نیز سُتوار و شیوا نیست. متن از ظ و ژ است؛ تنها در ژ، به جای «عودی»، «عود» آمده است.

۲۹۵ تا ۲۹۹: یک به یک: یکسره؛ به تمامی. پری، در سبکپایی و تندپویی، با تشبیه آشکار به باد مانند آمده است. یادْکردنِ پری از اهریمن که کنایه‌ای است ایما از یاری جستن از او، یادگار و بازتابی می‌تواند بود از باورهای باستانی: در اوستا، *پریکان* یا پریان جاندارانی زیانکارند و از یاران اهریمن و یکی از سه گروهی‌اند که به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زرتشت نمی‌گروند و او را می‌آزارند؛ دو گروه دیگر *کَوِیان* یا کیانند و *کَرپانان*؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج نخستین / گزارش بیت ۲۴۱. **خوبْ‌چهره** کنایهٔ ایماست از منیژه. **بوده** در معنی رخ داده و پیش‌آمده و انجام‌گرفته به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۳۲۰۸. از دیگر سوی، می‌توان **بوده نیست** را ریختی از «نبوده است» دانست و کاربردی از گونهٔ «خورده نیست»، در این بیت از خاقانی:

سوگند هم به جان شریفش که **خورده نیست**،
زاو به نواله‌ای دهن ناشتای خاک.

اگر چنین باشد، **این** را می‌باید از «بوده» جدا شمرد و در معنی این کار یا این ماجرا دانست: «گناهی مرا، اندر این، بوده نیست». ویژگی دیگر سبکی **جادُوِی** است که به جای «جادویی» به کار رفته است و در معنی «جادوگری».

بیژن، به فریب و نیرنگ، افراسیاب را می‌گوید که پریی او را از زین در ربوده است و ناگهان در کجاوهٔ منیژه در نشانده است و افسونی بر منیژه خوانده است که تا رسیدن به ایوان در خواب بوده است و هیچ جنبشی نداشته است و در این هنگام بیژن از درد و اندوه می‌گریسته است. از این روی، او را در آنچه رخ داده است گناهی نیست و دامان منیژه نیز از آن پیراسته و پاک است. آن پری که او را افسون کرده است و به ناگاهان به مشکوی افراسیاب آورده، بی گمان بختِ برگشته و وارون او بوده است.

۳۰۰ تا ۳۰۳: شتاب کردن در معنی پیشی جستن است و با کنایه‌ای ایما، در معنی چیرگی یافتن و برتری گرفتن به کار رفته است. **خواب گفتن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پریشان گفتن و ژاژ خاییدن و هرزه درابیدن. بیژن، با تشبیه جمع، یک بار، در زبونی و ناتوانی، به زنان مانند آمده است و باری دیگر، در آشفته‌خویی و پریشان گویی، به مست. از **سر**، با مجاز جای و جایگیر، هوش و رای خواسته شده است و **سر ربودن** در معنی فریفتن و پریشان و آشفته گردانیدن به کار رفته است. شناختگیِ (= تعریف) گزاره، در بیت ۳۰۱، برای برکشیدن و برجسته داشتنِ آن است از دیگر سوی، این جملهٔ خبری را افراسیاب به آهنگِ ریشخند و خوارْداشت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیژن به کار برده است؛ بدان‌سان که سعدی نیز گفته است:

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای که امروز سالار و سرپنجه‌ای!

ربودن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگی سبکی است. **آزمودن** نیز در معنای کردن و انجام دادن به کار رفته است؛ بدان‌سان که نمونه را، در «نبردآزمودن» هم چنین است. افراسیاب بیژن را می‌گوید که: با کار دروغ گفتن و دروغ ورزیدن، می‌خواهد وی را بفریبد و اندیشه و خردش را برآشوبد.

۳۰۴ تا ۳۰۷: یکی نشانهٔ ناشناختگی (=تنکیر) است و وابسته به «سخن» که از آن جدا افتاده است: یکی سخن. **هوشیار** قیدی است برای شنیدن و در کاربرد، برابر با «به هوشیاری» یا «هوشیارانه»؛ لیک آن را ویژگی جدا افتادهٔ «سخن» نیز می‌توان دانست: سخنِ هوشیار. این کاربرد از گونهٔ «رای هوشیار» است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۴. **کردن** و **کوشیدن** که در معنی جنگیدن به کار رفته است و ا، در قافیهٔ بیت واپسین، ویژگیهایی سبکی‌اند. بیت ۳۰۵ که با آن، «سخن» بازنموده و گزارده آمده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. بیت واپسین نیز خبری است که به شیوه‌ای هنری، از آن شگفتی خواسته شده است. بیژن افراسیاب را می‌گوید که او، بسته‌دست و برهنه‌تن، چگونه می‌تواند با کسی که زره پولادین پوشیده است و سراپا زیناوند (=مسلّح) است، بجنگد؟.

شاید شگرفیِ کاربردِ «هوشیار» مایهٔ آن شده است که این واژه در ظ به «گوش دار» و در ژ به «هوش‌دار» دیگر گردد.

۳۰۸ تا ۳۱۱: چخیدن که در معنی ستیزیدن و جنگیدن است، ویژگیهایی سبکی است؛ نیز **ماندن** که در کاربرد گذراست و در معنی گذاشتن و وانهادن؛ **به... داشتن** نیز که در معنی پنداشتن و به شمار آوردن است، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج نخستین /گزارش بیت ۶۶. **سران** که با مجاز جزء و کل از آن سروران خواسته شده است، با **گران**، **بر پایهٔ** *ران*، قافیه‌ای هنری می‌سازد. پرسش، در بیت نخستین، هنری است و از سرِ شگفتی. بیت ۳۱۰ را نیز آرایهٔ وانگری (=التفات) آراسته است: در بیت پیشین، از افراسیاب با فعلِ سوم‌کس سخن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته است و در این بیت، به ناگاهان، فعل به ریختِ دوم‌کسْ دیگر گشته است.

در ژ و م، به جای «چخد»، «درد» آمده است و در ظ «جهد»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کهن‌تر و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۳۱۲ تا ۳۱۵: رِیْمَن: فریبکار؛ نیرنگباز. شناسهٔ یم، در «دیدیم»، بر پایهٔ «خواهیم» سترده آمده است و واژه در ریختِ **دید** به کار رفته است: «چه دیدیم و چه خواهیم دید؟». چامه‌سرای توانای سدهٔ ششم، عثمان مختاری نیز، در سخن از غلامکی هندو که او را از بازار خریده است و به خانه برده است، همین گونه از ستردگی (= حذف) را در کار آورده است:

به خانه بردم و سر چرب **کرد** و موی **سترد**؛
کله خریدم و **ببرید** جامه و شلوار.

از **چشم**، با مجاز نامْ‌ابزار، نگاه خواسته شده است و از **نگریستن**، با کنایهٔ ایما، سخن گفتن. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. بیت واپسین نیز که با آن چگونگی فزونی سگالیدنِ بیژن بر افراسیاب و خویشتن را برتر از وی دانستن بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. قافیه بیت ۳۱۴ هنری است و پایهٔ آن بر من نهاده آمده است. ا، در این قافیه، ویژگیی است سبکی.

شاید شگرفیِ کاربرد، در بیت ۳۱۳، برنویسان را بر آن داشته است که «دید و چه خواهیم دید» را در م و ظ به «دیدیم و خواهیم دید» دیگر سازند. در ژ، این لخت یکسره دیگرسان است: «تو گفتی میانش بشاید درید».

۳۱۶ تا ۳۱۹: پرداختن در معنی پیراستن و تهی کردن است و **پرداختنِ جای** کنایه‌ای ایما از کشتن و از میان برداشتن. **نگه کردن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از آز بستن و چشمِ طمع دوختن. **سخن گرداندن** را نیز کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از گونه‌گون و بسیارِ سخن گفتن و بدین‌سان، در رهانیدن بیژن از مرگ کوشیدن. افراسیاب گرسیوز را می‌فرماید که داری را بر درگاه کاخ به گونه‌ای برآورد که از هر سوی بدان راه باشد و مردمان بر آن بتوانند گذشت، تا بدین‌سان همگنان گواه کیفر و گناه بیژن بتوانند بود. **نیز:** دیگر؛ از این پس.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بر او بر گذر»، «بر او رهِگذر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است کهن‌تر است و برازنده‌تر.

۳۲۰ تا ۳۲۴: تفسیدن که ریختی دیگر از آن «تفتیدن» است، مصدری است برآمده از «تفت»، در معنی گرم شدن و در تب و تاب افتادن. آن را می‌توان با خسپیدن سنجید که ریختی دیگر از آن «خفتن» یا «خفتیدن» است و خود ریختی است از خُپسیدن و خُفسیدن که از بنِ اکنونِ خفتن در پهلوی، خفس xufs ، برآمده است. استاد، نمونه را، در بیتهای زیر نیز این واژه را به کار برده است:

زبان برگشادند بر یکدگر که: «اکنون ز گرمی **بتفسد** جگر.»

* * *

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت، به کردار آهن، **بتفسید** دشت.

ناصرخسرو نیز گفته است:

گهی، ز سردی نجم زحل، همی فسری؛

گهی، ز شمس و تف صعب او، همی **تفسی**.

این واژه، نیز **نبشته** که ریختی است از «نوشته» ویژگی سبکی است. **پای در گل ماندن** گزافه‌ای است شاعرانه از بسیاریِ اشکی خونین که بیژن از مژه ریخته است. از دیگر سوی، می‌توان آن را زبانزدی دانست که با استعاره‌ای تمثیلی، از آن، درماندگی و بیچارگی بیژن خواسته شده است و از **ناخسته** که در معنی زخم‌برناداشته و جراحتْنایافته است، با مجاز سبب و مسبّب، زنده. بیم و نگرانی بیژن از مردن نیست؛ از آن است که او را زنده بر دار کشند و دشمن، از این روی، او را نامرد بخواند. شناسهٔ م، در «دشمنم»، شناسهٔ مفعولی است و برابر با «مرا».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بتفسم»، «بترسم» آمده است که با آن بیت را قافیه‌ای نیست؛ ریختِ متن که از ظ است، ریخت نژاده و بآیین می‌تواند بود؛ نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «همی»، در بیت بازپسین «مرا» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ف است، کهن‌تر است و شیواتر.

۳۲۵ و ۳۲۶: ایدر، نیز **باز** که برابر است با «به» و «به سوی»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **شدن بازِ جای** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از مردن و رفتن به جهان دیگر که

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جایگاه جاوید و راستین آدمی هم آن است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر نش نهاده شده است، نه تنها ش.

بیژن، بیمناک و نگران از مرگی زبون که بدان دچار خواهد آمد، می‌گوید که اگر بمیرد و به نزد نیاکان خویش که منش و خویی خسروانه دارند باز رود، با نکوهش آنان روبه‌رو خواهد شد و از شرم پدر، روان او در گیتی خواهد ماند و توان رفتن به جهان دیگر و به مینو را نخواهد داشت. از دیگر سوی، بیم و پروای بیژن نگرانی و پروایی آیینی نیز می‌تواند بود: پهلوانان ایرانی از آن بیم داشته‌اند که روانشان، پس از مرگ، در گیتی و در جهان *استومند* و پیکرینه بماند و راه به مینو نبرد؛ این همان پروا و بیمی است که پهلوانان یونانی نیز داشته‌اند و بارها از آن در *ایلیاد* و *ادیسه* سخن رفته است. رستم نیز، در سخن با اکوان دیو که او را در هوا برافراشته است و بر کوه یا دریا می‌خواهدش کوفت یا درافکند، از این نگرانی و پروای آیینی یاد آورده است:

چنین داد پاسخ که: «دانای چین — یکی داستانی زده‌ست اندر این؛
که: در آب هر کو برآیدْش هوش، — به مینو روانش نبیند سروش.
به زاری هم ایدر بماند به جای؛ — خرامش نیاید به دیگر سرای ...»

به جای «خسرو»، در م «پهلو» آمده است و در ظ «برتر» که آن دو نیز رواست. در م، به جای «بپای»، «به جای» آمده است که با آن، بیت قافیه‌ای نخواهد داشت. در ف نیز، به جای «شوم»، «شود» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست؛ با آن، نهادِ جمله **روان** خواهد بود.

جان بیژن خواستن پیران از افراسیاب

۳۲۷ تا ۳۳۰: گمانی که در کاربرد و معنی با «گمان» یکسان است، ویژگی سبکی است؛ نیز **را** که حرف اضافه است و برابر با «بر» به کار رفته است: جوانیش را: بر جوانیش. ویژگیی دیگر از این دست **پایْوند** است که ریختی است از «پایبند» و در معنی ریسمانی که بدان پایِ بندی و گرفتار را می‌بسته‌اند. ریختی دیگر از آن «پاوند» است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پاوند: بر وزن پابند، بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند.[۱]

این واژه در معنی پیک پیاده نیز به کار می‌رفته است که او را «پایْگذار» هم می‌خوانده‌اند. چنان می‌نماید که «پایوند»، در بیت، چونان نشانه و نمونه‌ای از تنگی به کار برده شده است و از همین روی، کمندِ فروهشته از دار با تشبیه ساده بدان مانند آمده است؛ کمندی که می‌باید بر گردن بیژن بیفتد و او را خفه کند. **درخت** در معنی دار به کار رفته است. این کاربرد را، از دید زیباشناسی، چنین می‌توان گزارد: با مجازِ گونگی (= جنسیت)، نخست از درخت «چوب» خواسته شده است و سپس از چوب، «دار». از دیگر سوی، **دار**، در پهلوی و پارسی، در معنی درخت کاربرد داشته است و هنوز نیز، در آمیغِ «دار و درخت»، به کار برده می‌شود. نویسندهٔ ناشناختهٔ *مجمل‌التواریخ و القصص*، در گزارشی از فرهنگسوزی محمود غزنه‌ای و بد کنشی و ددمنشی وی با بویهیان شیعی، بدین‌سان «درخت» را در معنی «دار» به کار برده است:

> سلطان محمود ... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر **درخت** کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر **درختهای** آویختگان بفرمود سوختن.[۲]

بلند ویژگی دار است که از آن جدا افتاده است و **کمرْبسته** کنایه‌ای است ایما از سپاهیِ آمادهٔ نبرد و آورْد و **به هم برشکستن** از نابود کردن و از میان بردن. «یزدان بر جوانی بیژن بخشود و گمان او را که می‌انگاشت زنده بر دار برخواهد آمد و کشته خواهد شد، از میان برد.»

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف این بیتها، پیش از بیت آغازین، برافزون آورده شده است:

دریغا که شادان شود دشمنم، چو بینند بر دار روشن تنم!

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «پاوند».

۲. *مجمل‌التواریخ*/ ۴۰۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دریـــغا ز شـــاه و ز مـــردان نـیو! دریـــغا کـــه دورم ز دیـــدار گـیو!
ایـــا بـــاد! بگـذر بـه ایـران‌زمـین؛ پـیامی بـر از مـن بـه شـاه گـزین؛
بگویش که: «بیژن به سختی در است، چو آهو که در چنگ شیر نر است.»

۳۳۱ تا ۳۳۵: از در: شایسته؛ سزاوار. **را**، در «درِ شاه را»، کـه بـرابـر بـا «بـرای» به کار رفته است و **کجا** که برابر با «که» و **ا**، در «بیژنا» و «بـرهنه‌تنا»، ویـژگیهایی‌انـد سبکی. **دار** با **در** جناس زاید می‌سازد. **شاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **زدنِ اسپ** از تاختن. دو دست بیژن، با تشبیه آشکار، در سخت و سُتوار بسته بـودن، بـه سـنگ مانند آمده است. **خشکـیِ دهـان** و **زردیِ روی** نـیز کـنایه‌هایی‌انـد از هـمان‌گونه از بیمناکی و بیچارگی. از **خون**، با مجاز مسبّب و سبب، جنگ خواسته شده است.

۳۳۶ تا ۳۳۹: بخشودن در معنی دل سوختن و رحمت آوردن است و **یکی** در معنی «یک بار» به کار رفته است. از **جفت**، با کنایهٔ ایما، گرگین میلاد خواسته شـده است و از **شاه**، افراسیاب و از **اخترِ نیکخواه**، با مجاز سبب و مسبّب، کـارِ درست و روا و سنجیده که انجام دادن آن نشانهٔ نیکْاختری و بهروزی است. در مـیانهٔ دو **دار** جناسی تام از گونهٔ مستوفا هست. ش، در «گفتش» به گرسیوز باز می‌تواند گشت که پیشتر، پیران ویسه با او سخن گفته است.

در م، به جای «گفتش»، «گفتا» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سَخته‌تر است؛ زیرا، با «گفتا»، روشن نیست که پیران با چه کسـی سـخن گـفته است. در ف، «گفتند» آمده است که یکسره بیراه است.

۳۴۰ تا ۳۴۳: کَش: بر؛ بغل. این واژه، نیز **پرستار** که در معنی چاکر و رَهی است و **دستور** که در معنی وزیـر است، ویـژگیهایی‌انـد سـبکی. **شـاه** و **خسـرو** و **سـپهدار** کنایه‌هایی‌اند ایما از افـراسـیاب. تشـبیه‌ها از گـونهٔ آشکـار است. لخت دوم از بـیت نخستین افزونه‌ای است کـه بـا آن «پـرستارْفشیِ» پـیران، روشـن و فـراخ، گـزارده و بازنموده آمده است و گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دورْجویی می‌نامیم.

افراسیاب از رفتار پیران کـه چـندی خـاموش و بـه ادب و آیـین در پـیش او ایستاده بود، دانست که این رایزن و دستور نیکْاندیش و فرخـنده‌خوی خـواست و آرزویی از وی دارد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نیکرای»، «رهنمای» آمده است؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، سَخته‌تر و شیواتر می‌تواند بود؛ زیرا رهنمایی در دستوری و وزیری نهفته است و هر دستور، به ناچار، رهنمای نیز هست؛ اما نیکرای نه. چه بسیار بوده‌اند دستورانی تیره‌رای و بدآموز که با راهنماییهای فریب‌آمیز و دغلکارانهٔ خویش، فرمانروایان را به بیداد و بدکرداری برانگیخته‌اند! نیز در ف، به جای «آزاده‌خوی»، «از نیک‌خوی» آمده است؛ لیک ریختِ متن زیباتر و پرمغزتر می‌نماید. در **آزاده‌خوی**، نکته‌ای نغز و دلاویز نهفته است: اگر **آزاده** را کنایه‌ای ایما از ایرانی بدانیم بدان‌سان که بارها در *شاهنامه* در این معنی به کار رفته است، استاد با یادْکردِ این ویژگی برای پیران، این نکته را روشن می‌خواهد داشت که پیران، با آنکه تورانی است و از تبار اهریمنی و رایزن و همدل و یار یکدلهٔ افراسیاب، از خوی و خیمی آنچنان نیک برخوردار است که او را به ایرانیان مانند می‌دارد.

۳۴۴ تا ۳۴۶: زرّ که به جای «زر» به کار رفته است و **گرِ** نخستین و سومین که برابر است با «یا» و **ا**، در قافیهٔ بیت میانین، ویژگیهایی‌اند سبکی. پرسشْ‌هنری است و از سرِ بازداشت (= نهی). افراسیاب پیران را می‌گوید که وی را بیش از آن نزد وی ارج و آبروست که از پیشداشتِ خواستِ خویش پروا کند و بر خویشتن رنج برنهد.

۳۴۷ تا ۳۵۰: برز در معنی بلندی است؛ در معنی «فر» نیز می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۸۹. **پرستیدن** در معنی به سروری پذیرفتن و فرمانبر و پیرو بودن است و ویژگی سبکی. **بر پای جستن** کنایه‌ای است ایما از به ادب و بزرگداشت، آغاز به سخن کردن. افراسیاب با تشبیه آشکار، در بلندی و فرمندی و درخشندگی و پدیداری در همه جای، به خورشید مانند شده است. **نمایش** را می‌توان با مجاز مسبّب و سبب، در معنی روشنایی دانست: اگر فروغ و روشنی نباشد، نمایشی نیز نخواهد بود. یکی از ویژگیهای پادشاهان بزرگ، در *شاهنامه*، «گیتی‌فروزی» است. هم از آن است که پیران افراسیاب را به خورشید مانند می‌دارد. در بیت ۳۴۹، بر پایهٔ **را**، فروگرفتی (= حصر) به کار رفته است: «از شاهان گیتی، ستایش تنها از آنِ توست و مانند خورشید، برز و نمایش.» بیت ۳۵۰ نیز به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را «ویژگی پس از فراگیری»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌نامیم: نخست، فراگیر، از آنچه پیران از بخت افراسیاب دارد، سخن رفته است؛ سپس، این داشته‌ها یک به یک بر شمرده شده‌اند: مردان و گنج و نیروی دست. **تخت** با **بخت** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «چو»، «ز» آمده است و به جای «برز» در م «برتر» و در ظ «گردان» و در ژ «تابان»؛ ریخت متن که از ف است، سَخته‌تر و سُتوارتر می‌تواند بود.

۳۵۱ تا ۳۵۵: آرام در معنی زادْبوم و میهن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۳۲۳۹. **آبادَما** از سه پارهٔ آباد + م (= هستم) + ا (=الف زاید) ساخته شده است. این **ا**، نیز **را** در «مرا» و **همی دادمی** که در آن هر دو نشانهٔ پایایی (= استمرار): همی و ی به کار برده شده است، ویژگیهایی‌اند سبکی. از **آباد**، با مجاز سبب و مسبّب، بی‌نیاز و توانگر و فراخْدست خواسته شده است و از **جنبیدن**، با کنایهٔ ایما، به کار آغازیدن و دست یازیدن و از **شاه**، افراسیاب و از **به فرمان فراز آمدن**، پذیرفتن و فرمان بردن. پیران ویسه افراسیاب را می‌گوید که همواره اندیشناکِ آن است که مبادا کسی در زادْبوم وی، توران، دست به کاری بیازد که مایهٔ سرافکندگی باشد و نام او را بشکند؛ او چند بار افراسیاب را در چند کار اندرز گفته است و راه نموده؛ لیک وی از پذیرفتن و کار بستن اندرزهای پیران سر بر تافته است. از این روی، پیران نیز آن کارها را فرو نهاده است و در انجام آنها، با افراسیاب هنباز و دمساز نشده است.

اگر از ناسازی حرکت د در قافیهٔ بیت دوم چشم در پوشیم، این قافیه هنری خواهد بود و پایهٔ آن بر *ادما* نهاده، نه تنها بر *ا*؛ لیک، از دیگر سوی، دو لختِ بیت از یکدیگر گسسته‌اند و این گسستگی بیت را از سُتواری و سَختگی به دور داشته است. لخت دوم پیوسته به لخت نخستین است و روا نیست که گسسته از آن و بی *و*، آورده شود. پیران افراسیاب را می‌گوید که: «من از پادشاهی تو آبادم **و** بزرگانِ فرخنده بنیاد ما نیز آبادند».

این بیت در م نیامده است. در ف، به جای «به»، در «به آرام»، «بد» آورده شده است که در این برنوشته کمابیش هنجار است و بارها دیده می‌شود. **بد** ریخت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کهن‌تر «به» است و به ریخت پهلوی واژه که پت pat بوده است، نزدیک‌تر است. کاربردِ این هنجار و ویژگی سبکی در ف نشانه‌ای از نژادگی و دیرینگی زبان، در این برنوشته، می‌تواند بود. چنان می‌نماید که در دری کهن، پیش از واژه‌هایی که با / آغاز می‌گرفته‌اند، **بد** به جای «به» به کار می‌رفته است. از این هنجار کهن، دو واژه «بدان» و «بدین» هنوز در پارسی به یادگار مانده‌اند که ریختهایی کهن‌تر از «به آن» و «به این»اند. نیز در م، به جای «از این»، «از و» آمده است و در ف «بدو» که درست و بآیین نمی‌تواند بود و ساختار نحوی جمله را از هم می‌پریشد. ریختِ متن که از ژ و پچینِ م است، ریختِ سنجیده و پذیرفتنی می‌نماید.

۳۵۶ تا ۳۵۹: به خیره در معنی بیهوده است. **پورِ کاوس** کنایهٔ ایماست از سیاوش و **کمربسته** از آمادهٔ فرمانبری. **به زهر اندر آمیختنِ نوش** زبانزدی است که با استعاره‌ای تمثیلی، از آن، تباه کردنِ کار و دیگرْکردِ مهر و آشتی به کین و نبرد خواسته شده است. لخت نخستین از بیت دوم افزونه‌ای است که با آن، پور کاوس، استوار و روشن، بازنموده آمده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی سخن را آراسته است که آن را بساوژد (=تکمیل) می‌نامیم. قافیهٔ این بیت هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۳۶۰ تا ۳۶۴: بهره: بخش؛ پاره. **سپردن:** درنوشتن؛ در پای مالیدن. **شهر** در معنی سرزمین است؛ و ویژگیی سبکی. ویژگیی دیگر از این گونه **را**، در بیت نخستین، است که همراه با نهادِ جمله: «رستم نیو» و «گیو»، به کار برده شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۲۲۰۳. این «را» را، برای نمونه، در بیت زیر نیز می‌توانیم دید:

ندرد کسی پوست بر من مگر کجا سیر آمد سرش **را** ز تن.

از **سر**، با مجاز جزء و کل، سرور و سالار خواسته شده است. **سرِ پهلوان:** سرور پهلوان؛ پهلوانی که سر و سالار است. نیام، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن پنداشته آمده است و جاندار و سایینده: «هنوز نیام سر تیغ زال را بر تن خویش نسوده است که رستم با این تیغ، سر تورانیان را برمی‌افشاند و خون بر خورشید می‌چکاند.» **شور شدنِ آب** زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، آشفتن کار و مایهٔ تلخکامی و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رنج شدن خواسته شده است و در پیِ آن، از «شور شدنِ آبِ بخت»، آشفتن و تیره گردیدن آن. **از چشم شدن**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی از یاد رفتن به کار رفته است. **نامور گیو** افزونه‌ای است از گونهٔ بساورْد که با آن، «سر پهلوان» باز نموده شده است. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش. **چکاندنِ خون** بر خورشید گزافه‌ای است شاعرانه که از آن خونریزی بسیار خواسته شده است.

شاید شگرفیِ کاربردِ «را»، در بیت نخستین، برنویسان را واداشته است که در ژ، «ز چشمت بشد» را به «فراموش کردی» دیگر سازند. در ظ، به جای «چشمت»، «خشمت» آمده است که بیراه و ناساز می‌نماید. بیت در م آورده نشده است. نیز در م و ژ، به جای «نسوده‌ست بر تن»، «نیاسود اندر» آمده است و در ظ به جای «بر تن»، «اندر». این ریختها نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است کم‌شناخته‌تر و هنری‌تر است و از دیدِ پچین‌شناسی، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۳۶۵ تا ۳۶۸: آرام در کاربرد اسمی است و برابر با آرامی و آرامش. **خیره** که در معنی بیهوده است و **ا**، در قافیهٔ دو بیت فرجامین، ویژگیهایی‌اند سبکی. **بوییدن گُلِ زهر** استعاره‌ای است آمیغی (= مرکّب) یا تمثیلی از در هلاک خویش کوشیدن و **گَرد برآمدن** از یکسره نابود شدن. از **کین**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است. **گردِ کین**: گرد به سبب کین؛ گردی که نشانهٔ کین است. **بر خوردن** در معنی بهره‌بردن است و **بر**، در آن، در معنی میوه. پیران افراسیاب را می‌گوید که از کینی که با شاه ایران گسترده است، سود و بهره‌ای نبرده است؛ از این روی، بهتر آن است که با کشتن بیژن، کین و آشوبی دیگر در میانهٔ دو کشور بر نینگیزد.

در ف، به جای «گستردیا» و «برخوردیا»، «گسترده‌ای» و «برخورده‌ای» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن با زبان فردوسی در «بیژن و منیژه» سازگارتر است.

۳۶۹ تا ۳۷۲: کارْرفتهٔ (= مفعول) «خواستار آوردن» می‌باید **کین** باشد، در بیت پیشین، یا **کینه** در بیت پسین که سترده آمده است. **پای داشتن**: پایداری‌ورزیدن؛ تاب آوردن. **به بار آوردنِ درختِ بلا** استعاره‌ای آمیغی یا تمثیلی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است از مایهٔ رنج و آزمون و دشواری شدن و **نهنگِ دژم** استعاره‌ای آشکار از رستم. **پهلوان** نیز کنایه‌ای است ایما از او و **جهانْکدخدای** از کیخسرو و **نبیره** از بیژن که گودرز نیای اوست. **رستم نیو** افزونه‌ای است که با آن، «نهنگ دژم» بازنموده آمده است و گونه‌ای است از فَراخی که آن را بساوِرْد می‌نامیم. **دانستن** در معنی شناختن است و ویژگیی سبکی.

۳۷۳ تا ۳۷۵: بَدْهنر به راستی در معنی «بی‌هنر» و «بآهو» (= دارای عیب) به کار رفته است و در معنی کسی که به جای شایستگیها و ویژگیهای پسندیده، از وارونهٔ آنها که ویژگیهای نکوهیده و ناشایستگیهاست، برخوردار است. این واژه، بر پایهٔ فرهنگ *ولف*، هفت بار دیگر نیز در *شاهنامه* کاربرد یافته است.[1] این واژه، نیز م، در «شدم روی زرد» که شناسهٔ مفعولی است و برابر با «مرا»، ویژگی سبکی است. **شدم روی زرد:** مرا روی (= روی من) زرد شد؛ نیز می‌توان شناسه را فاعلی دانست و **رویْ زرد** را آمیغی وصفی: «رویْ زرد شدم». لیک ریختِ نخستین کهن‌تر است و زبان *شاهنامه* را بیش می‌برازد و سازگار می‌افتد؛ به هر روی، **زردرویی** کنایه‌ای است ایما از اندوهناکی و دردمندی و شرمساری. در پندارشناسی سخن پارسی، **زردی** نمادْگونهٔ تیره‌روزی و بیماری است، وارونهٔ **سرخی** که نمادْگونهٔ نیکْاختری و تندرستی است. **آب بر آتش زدن** زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، فرونشاندن فتنه و آرامْکردِ هنگامه و آشوب خواسته شده است. این زبانزد را، در بیت زیر از رفیع‌الدین لُنبانی، نیز می‌توانیم یافت:

امید را جگر، از تاب حرص، سوخته‌بود؛ ولیک فیض سحابت **بر آتشش زد آب.**

نیز فغانگر دردهای دل، بابا فغانی، راست:

آبی بر آتشِ دلِ ما هیچ کس **نزد،** هر چند پیش محرم و بیگانه سوختیم.

انوری نیز چنین از «قلّاشان بیغوله» یاد آورده است:

پنج قلّاشیم، در بیغوله‌ای، با حریفی کو ربابی خوش زند.
چرخ مردمخوار گویی خصم ماست، تا چو برخیزیم، بر هر شش زند.

---

۱. فرهنگ *شاهنامه*/ ۱۲۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بی‌شرابی آتش اندر ما زده‌ست؛ کیست کو **آبی بر** این **آتش زند؟**

هنر و **دختر** سجع همسوی (= مطرّف) می‌سازند. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش. شگرفیِ کاربردِ «بدهنر» مایهٔ آن شده است که این واژه در ف به «بدکنش» دیگر گردد و در ژ به «بی‌هنر».

۳۷۶ تا ۳۷۹: پوشیده‌رویان کنایهٔ ایما از زنان و دختران افراسیاب است و **زبان گشودن** از نکوهیدن و سرزنش کردن و **آبِ زرد** از اشک؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۹۴۶. از **پالودن**، با مجاز مسبّب و سبب، ریختن و تراویدن خواسته شده است و از **کشور**، با مجاز جای و جایگیر، مردم کشور.

در م، به جای «بر درم»، «بر سرم» آمده است که آن نیز، به گونه‌ای، رواست: لیک ریختِ متن سَخته و شیواست؛ افراسیاب می‌گوید: «تا جاودان، لشکریان و مردم کشور بر درگاه من، از ننگی که منیژه به بار آورده است، بر من خواهند خندید.

۳۸۰ تا ۳۸۵: راه، در «راهجوی»، می‌تواند در معنی رای و روش و چاره باشد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۱۵۵. **دیوان** در معنی دفتر است، دفتری که نام دیوانیان و کسانی که *سیگانی* (= حقوق ماهیانه) دریافت می‌داشته‌اند، در آن نوشته می‌شده است. در بیتهای زیر نیز، «دیوان» در همین معنی به کار رفته است:

به جنگ، آنکه سست آید از آزمون، ورا نام بفگن ز **دیوان** برون.

* * *

به خرّاد برزین بفرمود شاه که: «جای عرض ساز و **دیوان** بخواه.»

نامِ نیکی: نامی که نیکی است یا نامی که برآمده از نیکی است و نشانهٔ آن. آن را، به شیوه‌ای دور، می‌توان **نامْنیکی** نیز خواند که اسمی است برخاسته از صفت «نامْنیک»، ریختِ وارونهٔ «نیکْنام». **هشیار** به جای «هشیارانه» به کار رفته است و چونان صفت برای «رای»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۰۴. **است**، در «چنین است»، *اس* خوانده می‌شود. این هنجاری سبکی است که در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن کاربرد داشته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۴۲۰ و ۲۸۸۹. ویژگیهایی دیگر از این گونه، یکی **کجا**ست که برابر با «که» به کار رفته است و

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیگر **را**، در «بدرا» که برابر است با «برای». **میان‌بستن** کنایهٔ ایماست از دست یازیدن و آغازیدن به کار و **نخواندنِ نام از دیوان** از فراموش شدن و در شمارِ مردگان بودن. بیت ۳۸۳ افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم و با آن، رایی هشیار که پیران با افراسیاب در میان می‌نهد، باز نموده آمده است. قافیهٔ بیتهای ۳۸۳ و ۳۸۴ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* و *یان* نهاده شده است.

نهادِ جمله، در لخت نخستین از بیت ۳۸۳، **افراسیاب** است که پیران در بیت پیشین او را «سالار» نامیده است و در لخت دوم، **بیژن** است که در لخت نخستین، با شناسهٔ «او»، از وی سخن رفته است. بدین‌سان پیران، برای بازداشتن افراسیاب از کشتن بیژن، دست به ترفندی نغز و نازک می‌یازد و می‌گوید که: اگر افراسیاب بر آن است که بیژن را کیفر بدهد، او را در بند گران بیفکند؛ زیرا **بند**، در چشم بیژن که پهلوانی است در بندِ نام و ننگ و از این روی بند را مایهٔ خواری و سرافکندگی خویش می‌داند، از دار و کشتن دشوارتر و آزارنده‌تر است و این دو را از بند خوش‌تر می‌دارد و بر آن، برتری می‌دهد. **کجا**، در این بیت، برابر است با «که» و واژهٔ بهانگی (=تعلیل): زیرا که.

کاربردِ شگرف «است» برنویسان را واداشته است که «کجا» را در بیت ۳۸۱، در م به «کاین» و در ژ به «چون» دیگر سازند؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «راهجوی»، «راستگوی» آمده است؛ ریخت متن که از ف است کم‌شناخته‌تر است و سنجیده‌تر می‌نماید. نیز، در م و ژ، لخت دوم از بیت ۳۸۴ چنین آورده شده است: «نبندند از این پس بدی را میان» که آن نیز پسنده و رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است کهن‌تر است و برازنده‌تر. این بیت در ظ نیامده است.

۳۸۶ و ۳۸۷: راه که در معنی «رای» به کار رفته است و ریختی از آن می‌تواند بود، نیز **یکتاه** که ریختی است از «یکتا» و **درفشان** که ریختی است از «درخشان»، کاربردهایی‌اند کهن و ویژگیهایی سبکی؛ **سالار** کنایهٔ ایماست از افراسیاب که رای و پیشنهاد پیران را پذیرفته است؛ زیرا او را، در گفتار، راست و پیراسته از دروغ و دغل یافته است. **گاه** و **شاه** و **راه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بیت واپسین اندیشه و دیدگاه فردوسی است که در گیرا گیر و گرما گرمِ سخن، به یکباره، از آن یاد آورده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ژ، به جای «راه» و «یکتاه»، «رای» و «یکتای» آمده است و در م، به جای «را گاه و فر»، «بر گاه بر»؛ لیک ریختهای متن که از ف است و از ف و ژ برازنده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌تواند بود؛ زیرا کهن‌تر است و کم‌شناخته‌تر. این بیتها در ظ نیامده است.

به زندان افگندن افراسیاب بیژن را

۳۸۸ تا ۳۹۰: پل در بیت چیستانی است و کاربردی مایهٔ شگفتی. اگر در معنای شناختهٔ واژه باشد، مانندگی سخته و دلپذیر نیست. دور می‌نماید که استاد زنجیر را، در ستبری، به پل مانند کرده باشد. هم از این روی است که واژه در م به «مل» دیگر گشته است که آن را نیز معنایی سنجیده و پذیرفتنی در بیت نیست. شاید واژهٔ *پَل* است و ریختی کوتاه شده از *پال* که می‌انگارم واژه‌ای است که در «پالهنگ» کاربرد یافته است و آن یوغ و تیری است چوبین که بر گردنِ بندی می‌نهاده‌اند و دستانش را، گشاده از دو سوی، بر آن می‌بسته‌اند؛ نیز در **پالال** که به معنی «تیرِ خانه»[1] است و می‌تواند بود که از پال + ال (= پساوند) ساخته شده باشد؛ ریختی دیگر از این واژه *بالار* است، به معنی فَرَسْپ و تیری چوبین که آسمانه (= سقف) بر آن نهاده و استوار می‌گردد. از دیدِ پندارشناسی، پذیرفتنی و رواست که زنجیر، در ستبری و سُتواری، به تیر چوبین مانند آمده باشد. از دیگر سوی، **غُل** با **پَل** قافیه می‌تواند شد: در پاره‌ای از قافیه‌های *شاهنامه*، توجیه، یا حرکت حرف پیش از رَوِی، ناساز است؛ در این باره بنگرید، به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۶۰۶؛ نمونه را، در بیت زیر نیز، «دُم» با «هَم» قافیه شده است:

بدرّید کوه از دَم **گاودُم**؛ زمین آمد، از سمّ اسپان، به هَم.

نیز شاید بند رومی، از آن روی که دو دست را به هم می‌پیوندد، به پُل مانند شده است که آن نیز دو کرانهٔ رود را با یکدیگر پیوند می‌دهد؛ اما این مانندگی خام است و خنک و دور از ذهن. لخت دوم از بیت میانین افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را درآورْد (= تتمیم) می‌نامیم؛ با این لَخت، چگونگیِ غُلی که گرسیوز می‌باید

---

۱. *تحفة الاحباب* / ۷۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دو دست بیژن را بدان ببندد، آشکار داشته شده است. تشبیه از گونهٔ ساده است و قافیهٔ بیت واپسین که پایهٔ آن بر *ران* نهاده آمده است، هنری: یک واژهٔ قافیه از دو پارهٔ «اندر» و «آن» ساخته شده است و با «گران» که واژه‌ای است ساده و یک لَختی قافیه گردیده است.

۳۹۱ تا ۳۹۳: اکوانِ دیو نام دیوی است که رستم را، خفته بر سنگ، برافراشت و در هوا برد و در دریا افکند و زور بازوی و «دستبردِ» پهلوان بزرگ را چشید. دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴. **چینِستان** یا «چینْسِتان» از دو پارهٔ چین + ستان (= پساوند جای) ساخته شده است و می‌باید جایی بوده باشد در مرز توران و چین که اکوان دیو سنگ گران خویش را در آن افکنده است. این سنگ می‌باید همان سنگی باشد که رستم بر آن خفته بوده است.[1] هم از آن است که این **سنگ**، با «آن»، شناخته (= معرفه) در سخن آورده شده است. **بی‌بهرگی از خورشید و ماه** کنایه‌ای است ایما از در چاه و در تاریکیِ آن گرفتار بودن و **گیهانْخدیو** از آفریدگار. با مجاز بایا و بایسته (= ملزوم و لازم)، از **خورشید** و **ماه**، پرتوِ آن دو خواسته شده است. بیت واپسین را آرایهٔ دو قافیگی آراسته است: یک قافیه **چین** و **کین** است و قافیهٔ دیگر **ستان** که در یکی پساوندِ جای است و در دیگری، ریختِ امری از «ستاندن».

۳۹۴ تا ۳۹۷: ارتنگ یا **ارژنگ** نام چاهی است که افراسیاب بیژن را در آن افکنده است. فرخنده نامِ ادب پارسی، فرّخی، از این چاه در بیتهای زیر یاد آورده است:

بیژن ار بستهٔ تو بودی، رسته نشدی به حیل ساختن رستم نیو، از **ارژنگ**.

* * *

مخالفانش چون بیژن، اندر اوّل کار، ز گَه فتاده به چاه سراچهٔ **ارژنگ**.

---

۱. در «داستان اکوان دیو»، به جای سنگ از پاره‌ای زمین سخن رفته است که رستم بر آن خفته بوده است و اکوان آن را، گردبرگرد، می‌بُرّد و به همراه رستم، بر هوا می‌برد. به هر روی، چنان می‌نماید که در بیت، نمونِش (= اشارت) و چشمزدی (= تلمیح) به بازْگفتی دیگر از داستان رستم و اکوان دیو آورده شده است؛ زیرا دانسته نیست که پس از افگنده شدن سنگ به دریا چگونه این سنگ دیگربار در بیشهٔ چینستان افتاده است!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

* * *

نشستگاه تو بر تخت خسروانی باد! نشستگاه عدوی تو در چه **ارژنگ**.

گهر: نژاد؛ تبار. **که** برای بهانگی (= تعلیل) است و برابر با «برای اینکه» به کار رفته است. افراسیاب گرسیوز را می‌گوید که با پیلان گردونکش سنگ اکوان دیو را بیاورد، تا با آن سرِ چاه ارتنگ را بپوشد و جان به زاری از تن بیژن که در تکِ این چاه انداخته شده است، برآید. نیز می‌توان **که** را برای روشنگری (= تبیین) دانست و آنچه را در پیِ آن آمده است گزارشی از سنگ: «با پیلان گردونکش، آن سنگ را که آنچنان سترگ و گران است که سر چاه ارتنگ را می‌تواند پوشید، بیاور.» **بی‌هنر** ویژگی منیژه است که از آن جدا افتاده است و در لَخت نخستین بیت آورده شده است. **نگونبخت** کنایه‌ای است ایما از منیژه.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ارتنگ» که کهن‌تر است و برازنده‌تر و از ف، «ارژنگ» آمده است؛ نیز به جای «سبک»، «سر»؛ لیک «سبک» سنجیده‌تر و شیواتر است و در معنی چُست و چالاک. زیرا نیازی به یادکرد «سر »نیست و **چاه** خود، با مجاز کلّ و جزء، در معنی «سرِ چاه» به کار رفته است.

۳۹۸ تا ۴۰۱: بِنَفْرین صفتی است پیشاوندی از «نفرین» و در معنی نفرینی و نفرین شده و «بِلَعْنَت». **زَوار**: پرستار؛ تیمارگر:

> زوار: به فتح اوّل بر وزن هزار، مطلق خادم را گویند عموماً و خادم بیماران و زندانیان را خصوصاً.[1]

استاد این واژه را، در بیتهایی دیگر نیز از این داستان، به کار برده است:

سوی خانه رفتند از چاهسار، به یک دست بیژن، به دیگر **زوار**.

* * *

... که بیژن به توران به بند اندر است؛ **زوار**ش یکی نامور دختر است.

نیز دانای قبادیان بدین‌سان از خواری و بی‌زواری، در درهٔ یمگان نالیده است:

شادان شده‌ای که من به یمگان، درمانده و خوار و بی **زوار**م.

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «زوار».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌انگارم که شاید این واژه *زِوار* بوده است و برآمده از *زِیْوار* که از زیو + ار (=پساوند) ساخته شده است. زیو ziw بُنِ اکنون است، در پهلوی، از *زیوستن* ziwistan که در پارسی «زیستن» گردیده است. شاید از آن روی که زندگانی زندانی و بیمار بازبسته به پرستاری و تیمار «زوار» بوده است، پرستار آنان بدین نام نامیده شده است. نکته‌ای که این انگاره را نیرو می‌بخشد، معنای «زنده و ذی‌حیات» است که در فرهنگها برای این واژه آورده شده است.[1] **گوهر** در معنی نژاد و تبار به کار رفته است. این دو واژه، نیز **تُوِی**، ویژگی سبکی است. از **کیان**، با مجاز خاص و عام، پادشاهان خواسته شده است و از **به خاک افکندن**، با کنایه‌ای ایما، خوار گردانیدن و تباه کردن. **بهار** را می‌توان در معنی پرستشگاه بودایی دانست که ایرانیان زرتشتی و مسلمان آن را بتخانه می‌دانسته‌اند و می‌خوانده. بدین‌سان، می‌تواند بود که از «بهار»، با مجاز جای و جایگیر، بت خواسته شده باشد. در پندارشناسی سخن پارسی، بهارها، به پاس تندیسه‌های زرین و سیمین و گوهرآگین بود که در آنها نهاده بوده است، نمادْگونه‌ها و نمونه‌های برترین زیبایی و نگارینی شمرده آمده‌اند. در بیتهای زیر نیز از فرّخی و منوچهری، «بهار» در معنی بت به کار رفته است:

نیکوانی چو نگار، اندر پیش؛ دلبرانی چو **بهار**، اندر بر.

* * *

آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شَعر
چون نگار آزر است و چون **بهار** برهمن.

منیژه، با تشبیه رسا، به بهار مانند آمده است. فرمان (= امر)، در لخت دوم از بیت ۴۰۰، از سرِ ریشخند است. در م، به جای «گوهرم»، «افسرم» آمده است و در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «خانه» و «راه»، «چاه» و «گاه» که آنها نیز پسنده و پذیرفتنی می‌توانند بود؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است هنری‌تر است و شیواتر. **آنکه دیدی به راه** کنایه‌ای است ایما از بیژن که از سرِ خوارْداشت چنین خوانده شده است: کسی که او را در راه ببینند و بیابند، رهگذری است ناشناخته و «بی‌سر و پای»

---

۱. *همان*.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که نمی‌دانند کیست و از کجاست؛ از سویی دیگر، افراسیاب، ریشخندگر و تلخْ‌گوی، از زبان گرسیوز دخت خویش را می‌گوید که چاه تنگ و تاریک ارتنگ خانهٔ بیژن است که خانهٔ بخت منیژه نیز می‌باید بود.

۴۰۲ تا ۴۰۵: خایِسْک: پتک؛ چکش. بر پایهٔ فرهنگ *ولف*، این واژه تنها یک‌بار در *شاهنامه* به کار رفته است.[۱] سودهٔ «سوی» و نالانِ «نای» نیز چنین خویشتن را از خایسک و سندان برتر دانسته است، در کارکُنی و بردباری:

کارکن‌تر بسی ز **خایسکم**؛ رنج بردارتر ز سندانم.

سعدی نیز، فرزانه‌وار و اندرزگر، گفته است در *بوستان*:

چو سندان کسی سختْ‌رویی نکرد، که **خایسک** تأدیب بر سر نخورد.

رومی کنایهٔ ایماست از بندِ آهنین که گونهٔ رومی آن، مانند تَرگ و زره، آوازه داشته است. **مسمار** نیز در معنی بند آهنین و زنجیر به کار رفته است که آهنگران با خایسک پولادین آن را بر سراپای بیژن استوار گردانیده‌اند؛ سپس بیژن را، بسته بدین بند ناگسستنی، در چاه ارتنگ فرو افکنده‌اند و سنگ گران اکوان را که از بیشهٔ چینستان با پیل آورده شده است بر سر چاه نهاده‌اند. قافیه، در بیت ۴۰۴، هنری است و پایهٔ آن *برگران* نهاده آمده است. نهادِ جمله‌ها، در بیتِ پیش از آن، **گرسیوز** است.

در ف، به جای «به آهن»، «بدآهن» آمده است که ریختی است کهن‌تر از آن و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین نیز می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳. لخت دوم از بیت ۴۰۳ در م چنین است «بر و بازوی و گردن و پای و دست»؛ لیک این سخن بیهوده است و «سر تا به پا» نشانهٔ آن است که همهٔ اندامها به بند آهنین بسته شده است. از دیگر سوی، چنان می‌نماید که استاد از **رومی**، گونه‌ای ویژه از زنجیر را خواسته است و از این روی، آشکار داشته است که کمرگاه بیژن را با «رومی» بسته‌اند و دستش را با زنجیر؛ بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را بساوِرْد می‌نامیم؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «از پیش» در بیت ۴۰۲، «را زیر» آمده است که با آن ساختار نحوی بیت پریشان و بی‌سامان خواهد

---

۱. فرهنگ *شاهنامه* / ۳۱۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود، مگر حرف اضافهٔ **از** را سترده بدانیم که آن نیز مایهٔ سستی سخن خواهد شد؛ نیز اگر «زیر دار» را قید «بردن» بشماریم، سخن معنایی وارونهٔ خواستِ استاد خواهد داشت و چنین خواهد بود: «بیژن را از آن چاهسار کشان به زیردار بردند.» از این روی، ریخت متن که از پچین م است و سنجیده و بآیین، در بیت آورده شد.

۴۰۶ تا ۴۰۹: ا، در «چادرا» و «سرا»، ویژگی سبکی است. **دختر** کنایهٔ ایماست از منیژه و ش، در «دخترش»، به افراسیاب باز می‌گردد و در «لشکرش»، به گرسیوز. **برهنگیِ پایِ** منیژه و **گشادگیِ سرِ** او کنایه‌هایی‌اند ایما از بینوایی و درماندگی و راندگی وی از درگاه افراسیاب. رخ با تشبیه رسا، در بسیاریِ اشکی خونین که بر آن روان است، به جویبار مانند شده است. لخت دوم از بیت ۴۰۷ گزارش و گسترشی است از لخت نخستین که با آن چگونگی تاراج در کاخ منیژه ژرف‌تر و روشن‌تر بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی را پدید آورده است که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم. از **چادر**، بالاپوش و ردای زنانه خواسته شده است؛ هم از این روست که منیژه، با داشتن چادر، **برهنه‌سر** نیز شمرده آمده است.

۴۱۰ تا ۴۱۲: غریوان: نالان؛ فریادکشان. این واژه را می‌توان برآمده از «غریویدن» دانست و ساخته از غریو (= بن اکنون) + ان (= پساوند فاعِلی). **زوار:** پرستار؛ تیمارخوار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۰۱. **بسته** کنایهٔ ایماست از بیژن. بیت نخستین خبری است که گرسیوز، به آهنگِ ریشخند و خوارْداشتِ منیژه، بر زبان می‌آورد و خان‌ومان او را چاه ارتنگ می‌داند و منیژه را پرستار و غمخوار بیژن که در این چاه گرفتار آمده است. منیژه، آسیمه و به بانگ بلند نالان و مویان، بر گرد دشت می‌گردد و به هر سوی می‌رود؛ پس از گذشت روزی و شبی، به سرِ چاه می‌آید و با دست آن را فرو می‌کَند و راهی تنگ به درون چاه می‌گشاید که تنها دست از آن می‌تواند گذشت.

۴۱۳ تا ۴۱۵: چِدی ریختِ کوتاه شدهٔ «چیدی» است و سوم کس از گذشتهٔ پایا و برابر با «می‌چید» و ویژگیی سبکی. نمونه را، استاد در بیتهای زیر نیز این ریخت را به کار برده است:

بگشتند هر سوی همی؛ گل **چدند،** سراپرده را چون برابر شدند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

* * *

گلستان که امروز باشد ببار، تو فردا **چنی** گل، نیاید به کار.

نیز فرّخی راست:

بتی چون گل تازه کاندر مه دی، ز رخسار او گل توان **چد** کناری.

ناصرخسرو نیز گفته است:

برِ طاعت از شاخ عمرت **بچن** که اکنونش گردون ز بن برکند.

فعلهایی دیگر نیز که در بیتها به کار رفته است، همه سوم کس از گذشتهٔ پایاست و ویژگی سبکی. از **چیدن**، با استعاره‌ای آشکار از گونهٔ پیرو، پاره‌پاره و اندک‌اندک برگرفتن خواسته شده است.

بازرفتن گرگین به ایران‌زمین و دروغ گفتن در کار بیژن

۴۱۶ تا ۴۱۹: باز، در «بازِ جای» که برابر است با «به» و «به سوی» و **به ... گرفتن** ویژگیهایی‌اند سبکی. «به ... گرفتن» کاربردی می‌تواند بود از گونهٔ «به ... داشتن» که **به** در آن حرف اضافه است و هیچ کاربرد نحوی ندارد. همین هنجار سبکی را، در بیت زیر نیز، می‌توانیم یافت:

به جستن **گرفتم** همه کوه و غار؛ بدیدم در هنگ آن سوگوار.

با این همه، **به** را می‌توان پیشاوند نیز دانست و واژه را «بجُستن». در *شاهنامه*، مصدر همراه با پیشاوند «بر» به کار رفته است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

فراوان گهر باید و زرّ و سیم؛ **برفتن** بر اومید و بودن به بیم.

* * *

سپهبد یکی داستان زد بر این که دستور پیشش برآورد کین،

که: «هر مهتری کو روانْ کاسته است، ز نیکی **بپیچیدن** آراسته است.»

ویژگیهایی دیگر سبکی، یکی **تازَنان** است، صفت فاعلی از «تازنیدن» و در کاربرد و معنی، برابر با «تازان» و دیگر **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است.

این واژه در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، «تازیان» آورده شده است که درست و بآیین نمی‌تواند بود. در م، به جای «نشد باز»، «نیامد به» آمده است و در ف، به جای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«همی بود و بیژن نشد»، «که بیژن نیامد همی» آورده شده است و در ژ، این لخت چنین: «ببود و نیامدش بیژن به جای»؛ لیک ریخت متن که از ظ است، سخته‌تر و شیواتر می‌نماید.

۴۲۰ تا ۴۲۳: برگشتن، بِدُرُست، برابر با «گشتن» به کار رفته است و پیشاوند بر، در آن، نقش و کارکردی ندارد. این هنجاری سبکی است که بارها در *شاهنامه* کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۰۸۶. **لَفْج** در معنی لب ستبر است و واژه‌ای است برآمده از *لپ* lap در پهلوی که در پارسی «لب» شده است و واژه‌ای است آریانی یا هند و اروپایی:

> لفج: ... به معنی لب گنده و سطبر باشد، مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند، گویند «لفج انداخت».[۱]

این واژه، نیز **خواستار کردن** که در معنی درخواستن و طلبیدن است و **یکایک** که در معنی ناگهان، ویژگیهایی سبکی‌اند. **یار** کنایهٔ ایماست از بیژن و **فروبردن لفج** از خشم و آزردگی و **برآوردن** از پدیدار گردانیدن و نشان دادن. «فروبردنِ لفج» وارونهٔ «فروهشتنِ لفج» است که در این بیت به کار برده شده است:

خروشان به کابل همی رفت زال، **فرو هشته لفج** و برآورده یال.

فروبرده و **برآورده** با یکدیگر ناسازی (= تضاد) پدید می‌آورند. نیز می‌توان **نشنیدن بانگ مرغان** را کنایه‌ای دیگر ایما دانست از نبودنِ کسی در بیشه: مرغان بیشتر زمانی‌بانگ برمی‌آورند که کسی در زیستگاهشان باشد و بیمی از خطر داشته باشند.

در ف و ژ، به جای «مرغزاران»، «جویباری» آمده است که درست و بآیین نمی‌تواند بود، مگر آنکه **جویباری** را کنایه‌ای ایما از بیشه یا مرغزار بدانیم که به ناچار همواره جویباری در آنها روان می‌باید بود. لخت دوم از بیت بازپسین نیز، در م، چنین است که بر ساخته و نانژاده می‌نماید: «فرومانده بر جای اندوهگین».

۴۲۴ تا ۴۲۸: گر که برابر با «یا» به کار رفته است و **برگاشتن** که ریخت گذرای «برگشتن» است و برابر با برگردانیدن و **شهر** که در معنی سرزمین است، ویژگیهایی

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «لفج».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سبکی‌اند. **کمند اندر افگندن** کنایهٔ ایماست از فروگرفتن و به فرمان درآوردن اسپ: گرگین، پشیمان از کردار خویش و جویای جفت و یاری که همراه با او از ایران به اِرمان آمده بود، کمند می‌افکند و اسب بیژن را فرو می‌گیرد و به خیمه می‌برد. **او**، در بیت نخستین، به بیژن بازمی گردد که گرگین می‌انگارد کار وی در توران تباه شده است و به زودی و همراه با گرگین به ایران بازنخواهد رفت.

۴۲۹ تا ۴۳۲: از **خواستار کردن** که در معنی درخواستن است و ویژگی سبکی، با کنایه‌ای ایما، بر رسیدن و پژوهیدن و خبرگرفتن خواسته شده است. **رزمْزن** در معنی رزماور و جنگجوی است و رزمزنْ **پورِ** نیو کنایه‌ای ایما از بیژن. فردوسی «رزمزن» را به ویژه چونان ویژگی قارنِ کاوگان، از پهلوانان روزگار منوچهر، به کار برده است. **بودن** را، با گزارشی دور، می‌توان در معنی «شدن» دانست و کاربردی کهن و ویژگیی سبکی.

در همهٔ برنوشته‌ها،به جای «نگفت»، «بگفت» آمده است؛ ریختِ متن که از ژ است، سنجیده‌تر و بر جایگاه‌تر می‌نماید و با بافتار معنایی سخن سازگارتر: کیخسرو گیو را از آمدن گرگین نیاگاهانیده است؛ زیرا می‌خواسته است نخست از گرگین پرس و جو کند و داستان را به نیکی دریابد؛ سپس، گیو را از ماجرا آگاه کند؛ اما دیگران گیو را از آمدن گرگین و نبودِ بیژن به همراه وی، آگاهی می‌دهند.

۴۳۳ تا ۴۳۷: **بور**: اسب سرخفام. **بورِ گشواد** اسبی بوده از آن گشواد، پدر گودرز و نیای گیو که پس از وی به پسینیانش رسیده است و تنها در روزهایی ویژه که در آنها رخدادی دشوار و اندوهبار روی داده بوده است و گودرزیان نیاز به یاری و مددگاری داشته‌اند، از آن بهره می‌برده‌اند. **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **داشتی** که سوم کس از گذشتهٔ پایاست و مصدر آن، **داشتن**، در معنی نگاه‌داشتن و تیمار و سرپرستی کردن به کار برده شده است و **فریاد** که در معنی یاری و کمک است و **را** که برابر است با «برای» و **خواستار کردن** ویژگیهایی سبکی‌اند. **کینِ پلنگ** کنایهٔ ایماست از کین پایدار و پرشور که تا ستانده نیاید، آرام نمی‌گیرد و فرو نمی‌نشیند. از **خواستار کردن** که در معنی درخواستن و طلبیدن است، با همان کنایه، بر رسیدن و خبر گرفتن خواسته شده است. **بودن** که در معنی انجام گرفتن به کار رفته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است، ویـژگیی است دیگـر سـبکی. از دیـدِ دانش مـعانی، جـملهٔ خـبری در لخت نخستین از بیت آغازین به راستی در کاربردی انشایی است و گویا و نشانگرِ نگرانی و بیمناکی گیو از آنچه بر بیژن گذشته است. پـرسش نـیز، در بـیت، هـنری است و از همان روی.

در م، به جای «نیاید» و «نپاید»، «نیامد» و «ماند» آمده است که بیراه است و با این دو، بیت را قافیه‌ای نیست. نیز در هـمهٔ بـرنوشته‌ها، بـه جـای «سـبک»، «بـر او» آورده شده است؛ ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و شیواتر است و «بـر او»، در ساختار نحوی بیت، بیهوده و برافزون.

۴۳۸ تـــا ۴۴۱: شَـــخوده کـــه در مـعنی «خـراشـیده» است و ا، در قـافیهٔ بـیت فـرجـامین، ویـژگی سـبکی است. **شـخودگیِ رخ** و **بـرهنگیِ سـر** کـنایهٔ ایـماست از اندوهناکی و سوگواری. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است. **او**، در بیت نخستین، به بیژن باز می‌گردد.

بیت واپسین در ف چنین است و از دیدی، سخته‌تر و برازنده‌تر می‌تواند بود؛ زیرا، بر پایهٔ بیت آورده در متن، رفتار گرگین به گونه‌ای است که گویی بیژن از جهان رفته است؛ اما در ریختِ آمده در ف سخنی از این رفتار سوگوارانه نیست:

همی رفت، غـلتان بـه خـاک انـدرون، چـنانچون بـود مـرد رنگ و فسـون.

۴۴۲ تا ۴۴۶: پَهْلَو در معنی شهر به کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ نیز **خوار** که در معنی آسان و بی‌رنج است. گرگین، از سرِ فریب و فسون، گیو را می‌گوید که چگونه و چرا، گریان، به پیشباز او آمده است؛ سپس می‌افزاید که جان شیرین در چشمش بی‌ارزش است و به ویژه، در آن هنگام که بی بیژن به ایران باز گشته است، اگر جان از تن او برآید، بسیار بر وی آسان و هموار خواهد بود و وی را بیم و پروایی از مردن نیست. **اندیشیدن** نیز در معنی نگران و دلواپس بودن است و ویـژگیی است دیگر سبکی. **خونابِ گرم** کنایهٔ ایماست از اشک و **شیرین** مـجاز سـبب و مسـبّب از خوش و دلپذیر. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. **او را به جان:** به جان او.

لخت دوم از بیت نخستین در ظ چنین است: «سپهدار ایران و سالار شاه»؛ در ژ نیز همان است، تنها «سالار شاه»، در آن، «نگهبان‌گاه» شده است. ایـن لخت در م

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین آمده است: «سپهدار سالار و خورشیدگاه». این ریختها نیز پذیرفتنی و روا می‌توانند بود؛ لیک ریختِ متن که از ف است کهن‌تر است و کم‌شناخته‌تر و از این روی، برازنده‌تر.

۴۴۷ تا ۴۵۰: به ... اندرون و به ... بر ویژگی سبکی است. از اسپ، با مجاز کلّ و جزء، افسار آن خواسته شده است که گیو آن را در دست گرگین دیده است. رفتارهای گیو همه رفتارهایی است بر پایهٔ آیینها و رسم و راههای سوگ و با کنایه‌ای ایما، نشانهٔ آن است که گیو بیژن را مرده و از دست رفته می‌انگارد. تشبیه، در بیت نخستین، از گونهٔ آشکار است و ساختار نحوی بیت به گونه‌ای است که می‌باید اسب را پر از خاک و مانند مستان آسیمه دانست؛ اما این ویژگیها برازندهٔ گرگین است که در برابر گیو، در خاک فرو غلتیده است و خویشتن را آسیمه و آشفته وا می‌نماید. بر این پایه، می‌انگارم که شاید لخت نخستین بیت چنین بوده است: «چو اسپ پسر دید و گرگین به دست،...». در این ریخت، **دست** در معنی «دشت» می‌تواند بود و ریختی است از آن که در زبان‌شناسی تاریخی، *سَندی* خوانده می‌شود: «گیو، آنگاه که اسپ بیژن و گرگین را پر از خاک و آسیمه در دشت دید و گفتار او را شنید، بیهوش از اسب فرو افتاد.» از دیگر سوی، ساختار نحوی بیت، بدان‌سان که در متن آمده است، بی‌هنجار است و مایهٔ شگفتی و نهادِ جمله می‌باید **گرگین** باشد، نه گیو. جمله می‌بایست چنین می‌بود: «چون گیو اسب پسر را به دست گرگین دید،...». با آن ریختِ انگاشته، این ناسازی و نابهنجاری نحوی نیز از میان خواهد رفت.

۴۵۱ تا ۴۵۵: کَردگار: آفریدگار؛ **بند**: آنچه دو اندام را به یکدیگر می‌پیوندد؛ بندگاه؛ مفصل. **گسستنِ بند** کنایهٔ ایماست از کشتن و **جایِ نیکان** از مینو و جهان دیگر. کاربرد شناسهٔ گسستهٔ **تو** گونه‌ای فرو گرفت (= حصر) را در سخن نشان می‌دهد. گیو، در راز و نیاز خویش با آفریدگار، می‌گوید تنها اوست که بدو زندگانی داده است و هوش و مهر را، در دل وی، گسترده است. لخت دوم از بیت ۴۵۴ افزونه‌ای است که بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک مایهٔ ژرفی و پروردگی افزون‌تر آن شده است؛ از این روی، گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. لخت دوم از بیت ۴۵۳ خبری است که از آن انشا خواسته شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و خواستِ گیو از این جملهٔ خبری برانگیختن خداوند به میراندن اوست و بردنش به جایگاه نیکان.

در م و ف، به جای «بگسلی»، «بگسلد» آمده است که آن نیز رواست؛ اما ریختِ متن سخته‌تر و ستوارتر می‌تواند بود؛ زیرا رازگویی گیو با یزدانِ دادار روباروی است و همهٔ ساختهای فعلی از این گونه‌اند. در ژ،به جای «جهان مبتلا»، «دم اژدها» آمده است که استعاره‌ای است تمثیلی از در خطر و در آستانهٔ مرگ بودن و در *شاهنامه*، کاربردی گسترده دارد؛ از این روی، این پچین (= نسخه بدل) که با زبان *شاهنامه* نیز سازگارتر است ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۴۵۶ تا ۴۶۰: بند: فریب و فسون؛ رنگ و نیرنگ. **مُردْرِی** ریختی است از «مرده ریگ»، به معنیِ آنچه از مرده بر جای می‌ماند. کاربردِ آن، در سروده‌ها و نوشته‌های کهن، بیش کاربردی است از سرِ نفرین و نکوهش.[۱] **را**، در «این کار را»، رایی است برافزون (= زاید) که در متنهای کهن همراه با نهاد آورده می‌شده است و هنجاری است سبکی. دربارهٔ این «را»، بنگرید به گزارش بیت ۳۶۰؛ نیز به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۲۲۰۳. گذشته از این کاربرد کهن، ویژگیهایی دیگر سبکی، یکی **بودن** است که در معنی شدن و انجام گرفتن به کار رفته است و **گر** که برابر با «یا» و **بر ... بر** و **مردْری**. **برگزیدن زمانه** کسی را به جای دیگری کنایه‌ای است ایما از مرگ آن کس. گیو از گرگین می‌پرسد که: آیا بیژن مرده است یا آنکه زنده است و تنها از چشم گرگین ناپدید شده است؟ **برگشتنِ کار** نیز کنایه‌ای است دیگر از همان گونه از تیره‌روز و نگونبخت شدن و **پیش آمدنِ دیو** بیژن را از شگفتی و رازآلودگیِ سرنوشتِ وی و آنچه بر او گذشته است. نیز اگر «بند» را در معنی فریب و نیرنگ بدانیم، **بند سپهری** هم کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از بخت و برنهاده و «بودنی».

شگرفیِ کاربردِ «را» برنویسان را واداشته است که لخت دوم از بیت نخستین

---

۱. در گویش کرمانشاهی، این کاربرد هنوز به گونه‌ای روایی دارد. کرمانشاهیان نژاده، آنگاه که می‌خواهند از چیزی به نکوهش و نفرین یاد کنند، آن را *میراتی* می‌خوانند که ریختی است گویشی از «میراثیِ» تازی و در کاربرد و معنا، برابر با «مرده‌ری».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را، در م و ژ،بدین‌سان دیگر سازند: «که چون بود خود روزگار از نخست»؛ در ظ نیز همان است با دگرگونی در چند واژه: «که چون باد خود کارتان از نخست».

۴۶۱ تا ۴۶۴: پهن گشودنِ گوش کنایه‌ای است ایما از نیکْ‌هوش و گوش به سخن فرا داشتن. گیو، با استعاره‌ای کنایی، خورشیدی پنداشته آمده است که بر گاه می‌افروزد و می‌درخشد. **کار و کردار** آمیغی است که آن را، از دید معنی‌شناسی، با «کار و بار» می‌توان سنجید. اگر دو واژه در این آمیغ از یکدیگر جدا افتاده‌اند از آن است که گرگین می‌خواهد بر آنچه در ارمان روی داده است، بیش درنگ ورزد. نمونه‌ای دیگر از این گونه کاربرد را در بیت زیر می‌توانیم یافت که در آن، دو واژهٔ آمیغ «پای و پی» گسسته از یکدیگر به کار رفته است:

چرا کرده‌ای نام کاوس کی؟ که در جنگ، نه **پای** داری نه **پی**.

آگاه با **گاه** جناس مزید می‌سازد. بر پایهٔ **کار** و **پیکار**، گونه‌ای از بُنْسری بیت دوم را آراسته است.

۴۶۵ تا ۴۷۰: را، در «جنگ را» که برابر با «برای» به کار رفته است و حرف اضافه است و **برگاشتن** که ریختی است از «برگردانیدن» و **به ... درون** ویژگیهایی‌اند سبکی. بیشه که جایی است پوشیده از درختان گَشَن و انبوه، از تاخت و تاز و تباهی گُرازان، صاف و هموار شده است و از این روی، با تشبیه ساده، به دست مانده آمده است. از **دست** نیز، با مجاز کلّ و جزء، پهنه و کف دست خواسته شده است که در همواری و بی‌مویی بدان دستان می‌زنند. از آن است که خیّامِ فرخنده‌خویِ زیبنده‌گوی، در چارانه‌ای، گفته است:

گویند که: «دوزخی بود عاشق و مست؛»

قولی است خلاف؛ دل در آن نتوان بست.

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود،

فردا بینی **بهشت همچون کف دست**.

با این همه، می‌توان **دست** را ریختی از «دشت» دانست و بر آن رفت که بیشه، آنچنان همواره و پیراسته از درخت شده است که به دشت می‌ماند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۴۷. از **شهر**، با مجاز جای و جایگیر، ارمانیان خواسته شده است و از **سیر**، با

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مجاز سبب و مسبّب، بیزار و دلزده. گرازان با تشبیه ساده، در زَندگی و تنومندی، به کوه و به پیل مانند آمده‌اند و گرگین و بیژن، در دلیری، به شیر. **مسمار** در معنی میخ به کار رفته است.

۴۷۱ تا ۴۷۵: خوب: زیبا. **نگار:** نقش؛ پردهٔ نگاشته و نقش زده که در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ زیبایی و دلارایی است. **خنگ** اسب سفیدفام یا سپیدیال است؛ لیک در معنی گونهٔ اسب نیز به کار رفته است. نمونه را، در *نوروزنامه*، از «مگس‌خنگ» و «سبزخنگ»[1] سخن رفته است و اسب پیسه یا ابلق نیز خنگ دانسته شده است:

... و از اسپان **خنگ**، آن به که پس سر و ناصیه و پا و شکم و خایه و دم و چشمها همه سیاه بود.

در بیت، **خنگ** در معنی «چرمه» یا اسب سپیدفام به کار برده شده است و از آن است که با تشبیه رسا به شباهنگ مانند آمده است. **شباهنگ** ستاره‌ای است که در پارسی «کاروانکش» نیز خوانده می‌شود و تازیان آن را «شِعری» می‌گویند و در لاتین، sirius نام دارد. در *شاهنامه*، «شباهنگ» نشانهٔ سپیدی و روشنی است، بدان‌سان که در بیت زیر، چهرهٔ رخشان بدان مانند آمده است:

بگفت این و بر پشت شبرنگ شد؛ به چهره، به‌سان شباهنگ شد.

نیز می‌تواند بود که **شباهنگ** در معنی اسب پوینده در شب به کار رفته باشد و با کنایه‌ای ایما، از آن، اسب راهوار و تیزْچشم خواسته شده باشد که در تیرگی شب نیز می‌تواند دید و می‌تواند تاخت. نظامی، در هفت‌پیکر، از «خنگ شباهنگ»، به استعاره‌ای آشکار از ماه که شب‌هنگام پهنه‌های آسمان را درمی‌نوردد، سخن گفته است:

داده فراخی نفس تنگ را؛ نعل زده **خنگ شباهنگ** را.

گلگون نیز نامی است یا کنایه‌ای ایما، اسب سرخفام را. از آن است که سخنْسالار شروانی، در بیتی شگرف و نیکْنگارین و هنری، خورشید پگاهان را «گلگون»

---

۱. *نوروزنامه*/ ۶۴ و ۶۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پنداشته است:

صبح است **گلگون** تاخته؛ شمشیر بیرون آخته؛
بر شب، شبیخون ساخته؛ خونش به عمدا ریخته.

اسب گودرز بوری سرخفام بوده است؛ از این روی، گلگون خوانده می‌شده است و اسب پور او، فرهاد، چرمه‌ای سپیدرنگ؛ از این روی، خنگ نام گرفته است؛ اسب بیژن نیز، از آن روی که تیره‌فام بوده است، شبرنگ نام داشته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۳. همهٔ مانندگیها از گونهٔ ساده است و با هر کدام از آنها، یکی از اندامهای گور شگفت به اندام اسبی نامور یا جانداری شگرف و افسانه‌رنگ چون سیمرغ مانند گردیده است. بر پایهٔ معنی‌شناسی، در لخت نخستین از بیت بازپسین، گردن گور به گردن شیر، در ستبری و استواری و رفتنِ این ستور به پویهٔ باد، در تیزی و چالاکی مانند آمده است؛ لیک از دیدِ ریخت‌شناسی، نهادِ جمله‌ها **گور** است: «گور، به گردن، چون شیر بود و به رفتن، چون باد.»

در م به جای «چو سیمرغ بال»، «چو سیمش دو پای» آمده است که برازنده و سنجیده نمی‌نماید؛ زیرا یا می‌بایست از چهار پای گور سخن می‌رفت، یا در کنار دو پای او، از دو دستش نیز. از دیگر سوی، مانندگی گور به سیمرغ که جانداری نمادین و شگفتی‌انگیز است با خواست گرگین که می‌خواهد گور پندارینهٔ خویش را هر چه بیش نیرومند و رازناک و از گونه‌ای دیگر وا نماید، سازگارتر است. در ف، به جای «یال»، «پای» آمده است که نیزسَخته و شیوا نمی‌تواند بود.

۴۷۶تا ۴۷۹: گور، در بلندی و تنومندی، با تشبیه ساده به پیل مانند شده است و زمین، با تشبیه آشکار، در تب و تاب و جوش و جُنب، به دریا: بیژن و گور آنچنان می‌تازند که زمین افسرده و خاموش، از تاخت و تازشان، برمی‌جوشد و مانند دریا جان می‌گیرد و به موج درمی‌آید. گرد، در تیرگی و انبوهی بسیار با تشبیهی نهان به دود مانند شده است. **کمندافگن** کنایهٔ ایماست از بیژن. قافیه، در بیت دوم، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. یادکردِ دوبارهٔ **بیژن** که نهاد است و سترده می‌توانست شد، در لخت دوم از بیت نخستین، کاربردی هنری است و نشانهٔ درنگ گرگین است بر این نهاد و استوار داشتنِ آن: گرگین می‌داند که گیو سخت بر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرنوشت پور خویش بیمناک است و گوش پهن کرده است که بداند بیژن چه کرده است و بر او چه گذشته است؛ از این روی، بر این نام درمی‌ایستد و درنگ می‌ورزد. برنویس، ناآگاه از این نکتهٔ نغز، یاد کرد «بیژن» را بیهوده دانسته است و آن را در ژ به «پیچان» دیگر ساخته است.

۴۸۰ تا ۴۸۴: کَشان در کاربرد ناگذراست و در معنی «در حال کشیده شدن». **تیمار** که در معنی درد و اندوه است و **خواستارکردن** که در معنی طلبیدن و جستن، ویژگی سبکی است. **پی اندر گرفتن** کنایه‌ای است ایما از در پی رفتن و دنبال کردن، اگر «پی» را در معنی اثر و نشانِ پا بدانیم، بدان‌سان که نمونه را، در بیت زیر نیز:

یکایک چو از جنگ برگاشت روی، **پی اندر گرفتم**؛ رسیدم بدوی.

خاقانی نیز «پی‌گرفتن» را، در بیت زیر، به کار برده است:

مسیح‌وار، **پی** راستی **گرفت** آن دل که باشگونه روی بود، چون خط ترسا.

نیز، در این بیت دیگر که نمونه‌ای است شگرف در آرایهٔ تکرار:

پی‌پی عشق **گیر** و کم کم عقل؛ لب‌لب جام خواه و دم‌دم صبح.

آتش استعاره‌ای است آشکار از درد و سوزِ درون. قافیهٔ بیت دوم هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. **که**، در بیت ۴۸۰ برابر با «چنانکه» به کار رفته است و در بیت ۴۸۴، برابر با «زیرا که».

نکته‌ای نغز آن است که در بیت واپسین از **دیو سپید** سخن رفته است و گوری که مایهٔ ناپدیدیِ بیژن شده است، این دیو ستبر سهمگین سِتَنْبه به شمار آمده است؛ دیوی که در خوان هفتم رستم، به رنج و دشواری بسیار، او را از پای درمی‌آورد و فرو می‌کشد. یادکرد این دیو و سربرآوریِ دیگربارهٔ او در داستانِ بر ساختهٔ گرگین یا نشان ناآگاهی وی از کشته شدن دیو سپید است یا نشانه‌ای آشکار که با آن، این انگاره نیرو می‌گیرد و استوار داشته می‌شود که فردوسی «داستان بیژن و منیژه» را، جداگانه و پیش از آغاز به سرودن *شاهنامه*، درپیوسته است؛ سپس آن را، در این بخش از نامهٔ نامور خویش، جای داده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱. گمان دوم سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید؛ زیرا نمی‌توان پذیرفت که گرگین از بزرگ‌ترین و پرآوازه‌ترین «دستبرد» و کار نمایان و پهلوانی رستم، کشتن دیو سپید که پور دستان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همواره از آن یاد می‌آورده است و بدان می‌نازیده، ناآگاه مانده باشد.

۴۸۵ تا ۴۹۱: خیره: بیهوده؛ بی‌پایه. **هوشیار** قیدی است، برای «شنیدن» و **او** شناسه‌ای است که به گرگین باز می‌گردد: **او را کار:** کار او. **او،** در بیت ۴۸۷، به گیو باز می‌گردد: «رخ گرگین، از بیم گیو، مانند کاه زرد شده بود و سخن او لرزان و دلش پرگناه بود.» **خیره:** بیهوده؛ بی‌پایه: گیو سخن گرگین را بیهوده و خام دید و آنچنان از او دلازرده بود که تاب دیدنش را نداشت و چشمش، از دیدن روی وی، تیره می‌شد. **بوده،** در «گم بوده» که برابر با «شده» به کار رفته است و **اگر چند** که به جای «گرچه» ویژگی سبکی است. **تیرگیِ چشم** کنایه‌ای است ایما از خشم و تافتگی بسیار و رخ گرگین، در زردی، با تشبیه ساده به کاه مانند شده است و **زردی روی** نیز کنایه‌ای است ایما از نگرانی و بیمی بسیار که او را از خشم گیو دارد. **آلوده** از دروغین و فریب‌آمیز و **نگریستن** از اندیشیدن؛ **روشنایی** نیز استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آگاهی یا از راستی و حقیقت: «گیو هر چه در کشتن گرگین اندیشید، راه به جایی نبرد و این کار را به دور از راستی و فرخنده فرجامی دانست.» قافیهٔ بیت ۴۹۰ هنری است و پایهٔ آن برزین نهاده شده است.

لخت نخستین از بیت ۴۸۷ در م و ظ چنین است: «رخش زرد از بیم سالار شاه»؛ در ژ نیز همان است، با دگرگونی در چند واژه: «رخش زرد گشته هم از بیم شاه». این ریختها نیز پذیرفتنی و پسنده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است شیواتر و هنری‌تر می‌تواند بود. شاید دیگرْکردِ متن از آن روی بوده است که برنویسان روا ندانسته‌اند که **او** یک بار به گرگین باز گردد و باری دیگر به گیو؛ لیک این گونه کاربرد «او» در *شاهنامه* روایی دارد. نمونه را، این شناسه حتی در این بیت از «داستان رستم و اسفندیار» به دو «خاستگاه» (= مرجع) که یکی سیمرغ است و دیگری زال باز می‌گردد:

اگر چند **سیمرغ** ناهار بود،	تن **زال** پیش اندرش خوار بود.
بینداختش پس به پیش کنام؛	به دیدار او، کس نبد شادکام.
همی خورد افگنده مردار **اوی**؛	ز جامه برهنه تن خوار **اوی**.

نمونه‌ای دیگر بیتی است از همین داستان که در آن، دو شناسهٔ «او» به کار رفته است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و یکی به خسرو برمی گردد و دیگری به گرگین:

چو **گرگین** به درگاه **خسرو** رسید، ز گردان در شاه پردخته دید.
برفت از در کاخ تا پیش **اوی**، پر از شرم جان بداندیش **اوی**.

نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ز راه»، «ز جای» آمده است و هماهنگ با آن لخت دوم بیت نیز دیگرگون شده است؛ در م بدین‌سان: «همی‌خواست کو را درآرد ز پای» و در ژ چنین: «که گرداند آن تیغزن زیر پای» و در ف، با سپید ماندن واژه‌ای، بدین‌گونه: «که گرداند او را ... ز پای»؛ اما ریختِ متن که از ظ است، سَخته‌تر و سُتوارتر می‌نماید.

۴۹۲ تا ۴۹۵: ا، در قافیهٔ بیت آغازین و **آهرمن** که ریختی است از اهریمن ویژگیهایی‌اند سبکی. **دیوار** استعاره‌ای است آشکار از بند و بازدارنده و آنچه نیزهٔ گیو را از سُفتن و خَستن بازمی‌دارد. پرسشها هنری است و به نشانهٔ انکار. بیت واپسین که چاره و درمانی دیگر که گیو برای کار گرگین می‌یابد با آن به روشنی بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی را در سخن پدید می‌آورد که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم.

در ف، به جای «کشتنا» و «آهرمنا»، «کشتنش» و «آهرمنش» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن زبان فردوسی را، در «داستان بیژن و منیژه»، بیش می‌برازد و می‌سازد.

۴۹۶ تا ۴۹۸: رِیْمَن: فریبکار؛ نیرنگباز. این واژه، نیز **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **بلند** ویژگی «بانگ» است که از آن جدا افتاده است. **شید** و **ماه** استعاره‌ای است آشکار از بیژن که زندگانی گیو را، مایهٔ روشنی بوده است. بیژن، با همین استعاره، در بلندپایگی و شایستگی، شاه پنداشته شده است؛ نیز می‌توان **شاه** را در معنی داماد دانست که نمادْگونهٔ برازندگی و باندامی است. ایرانیان هنوز نیز جوان برازنده و «رعنا» را داماد می‌خوانند. تکرار و «دوبارگیِ» در **پوی** و **جوی**، نشانه‌ای است از بسیاری پوییدن و جستن.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «جوی‌جوی»، «چاره‌جوی» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، شیواتر است و بیش با «پوی‌پوی» هماهنگ و در پیوند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴۹۹ تا ۵۰۱: دستان: فریب و نیرنگ؛ **بند** نیز در همین معنی به کار رفته است. **دستگاه:** شکوه و چیرگی. **کجا**، در بیت ۵۰۰، برابر با «که» و در معنی «هنگامی که» به کار برده شده است و ویژگی سبکی است. **جهانْبین** کنایهٔ ایماست از چشم و **چشم** استعاره‌ای آشکار از بیژن که نزد پدر، همچون چشم، گرامی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۲۹۱. گیو گرگین را می‌گوید که از آن پس، با فریب و نیرنگ، آرام و خواب و آسودگی نخواهد داشت و فرّ و فروغ او در زندگانی تا زمانی خواهد بود که گیو روی شاه را ببیند و داستان نیرنگ و نابکاری وی را با بیژن با کیخسرو در میان نهد.

در ظ و ژ، به جای «کجا»، «که تا» آمده است که با ساختار نحوی و معنی‌شناختی بیت ناساز است.

آوردن گیو گرگین را به نزد خسرو

۵۰۲ تا ۵۰۶: گذاردن که ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با گذرانیدن و در معنی به سر بردن و سپری کردن، نیز **انوشه** که در معنی جاوید و بی‌مرگ است و **م**، در «یکی پور بودم» که شناسهٔ مفعولی است و برابر با «مرا» و **بر ... بر** کاربردهایی‌اند کهن و ویژگیهایی سبکی. **جوان** ویژگی پور است که از آن جدا افتاده است؛ **یکی پور بودم جوان:** مرا یکی پور جوان بود. **نوان** در معنی نالان و لرزان است و **نوان بودن بر کسی** کنایه‌ای است ایما از اندیشناک و نگرانِ آن کس بودن و نیک وی را پاس و تیمار داشتن. **بریان** استعاره‌ای است آشکار از سخت اندوهناک و سوخته‌درون. پرسشْ هنری است و از سرِ دردمندی و فریادخواهی. قافیهٔ دو بیت واپسین هنری است و پایهٔ آنها بر *وان* و *ریان* نهاده شده است.

پس از بیت فرجامین، بیتی در ف برافزون آمده است که گوییا آن را، چونان زمینه و پایه‌ای برای بیت سپسین، برافزوده‌اند:

فرستادی، ای شاه گردنفراز! ورا یار کردی، به جنگ گراز.

۵۰۷ تا ۵۱۱: یافه ریختی است از «یاوه»، به معنی سخن هرزه و بی‌پایه و ویژگیی سبکی. **بداگاهی:** آگاهی بد. این واژه می‌تواند برگردانی ریخت‌شناختی از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژهٔ پهلوی *دش‌آگاسیه* dušāgāsih باشد که در پارسی «دژآگاهی» شده است، در معنی خشمگینی و بدخویی. این واژه، در پهلوی، در معنی نادانی و کنایی به کار می‌رفته است. **دستور** در معنی وزیر و رایزن است و از آن با کنایه‌ای ایما، بیژن خواسته شده است که گیو در کارها با او رای می‌زده است و از وی، یاری می‌جُسته است. **سالار** و **شهریار** نیز کنایه‌هایی‌اند از همان گونه از کیخسرو و **خاکسار** از دردمند و پریشان و سوگوار و **نگریستن** از اندیشیدن و وارسیدن. لخت دوم از بیت ۵۰۸ افزونه‌ای است که با آن، پورِ گیو ژرف‌تر و پرمایه‌تر بازنموده و ستوده آمده است و گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم. قافیهٔ بیت ۵۰۹ هنری است و پایهٔ آن برزین نهاده شده است.

در ف، به جای «یافه»، «زیان» آمده است که آن نیز رواست و می‌تواند بود که بر پایهٔ «زبان» و به آهنگِ ساختن جناسی با این واژه جای «یافه» را گرفته باشد که هم کهن‌تر است و هم سَخته‌تر و با بافتار معنایی سخن سازگارتر؛ در بیت ۵۳۴ نیز، دیگر بار، از «زبان پر از یافه» سخن رفته است.

۵۱۲ تا ۵۱۴: تیمار که در معنی درد و اندوه است و **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن»، ویژگی سبکی است. **نهادنِ کلاه** کنایهٔ ایماست از اندوه و رنج بسیار؛ **بیرنگ شدنِ رخ** نیز، با همان کنایه، از **نیک‌جفت** بیژن خواسته شده است. **شاه** با **گاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. لخت دوم از بیت بازپسین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را پیْ‌آورد می‌نامیم؛ پرسش دوم کیخسرو پرسش نخستین وی را آشکار می‌دارد و استوار می‌گرداند؛ آنچه گرگین می‌بایست گفته باشد، آن است که بیژن را در کجا وانهاده است و به ایران بازگشته.

۵۱۵ تا ۵۱۹: اندیشیدن که در معنی نگران و دلواپس بودن است و **سخُن** و **اومید** که ریختی است از «امید» و **ایدون** و **شهر** که در معنی سرزمین است، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **بودن**، در «گم‌بوده» که در معنی شدن است.

۵۲۰ تا ۵۲۲: بیژن، در دلیری و دَمانی و نستوهی در نبرد، با تشبیه آشکار به آهرمن مانند شده است. **آوردن با پیل** کنایه‌ای است ایما از بسیاری و گرانی باری که می‌خواهند برد؛ موبدان پیش گفته‌اند که کیخسرو، همراه با بیژن، به توران لشکر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خواهد کشید و آن مایه سر از تورانیان خواهد افشاند و به همراه خواهد آورد که ناچار آنها را با پیل خواهند کشید. **خواستار** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از پیگیر و پیْ‌جوی و کسی که کاری را دنبال می‌کند تا آن را به سامان و سرانجام برساند. **ا**، در قافیه‌های دو بیت نخستین، ویژگی سبکی است؛ نیز **بر ... بر**.

تنها در ف، به جای «بر آن کینه‌گه بر»، «بدانجای با من» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن کهن‌تر و شیواتر است.

۵۲۳ تا ۵۲۷: پردخته: تهی؛ پیراسته. **نوان:** نالان و لرزان از درد و اندوه. **در** نیز در معنی دربار به کار رفته است. این کاربردها، همه، کهن است و ویژگی سبکی. در بیت ۵۲۵، **اوی** نخستین به کیخسرو باز می‌گردد و **اوی** دوم به گرگین؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۸۷؛ آنگاه که گرگین به درگاه کیخسرو رسید، بارگاه را از گردان تهی دید؛ زیرا پهلوانان ایران، دردمند و اندوهناک از گم شدن بیژن، همراه با گیو از بارگاه به در رفته بودند؛ **کبودی** و لاژوردینگی **رخ** کنایه‌ای است ایما از خشم و تافتگی. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «آب و رخ لاژورد»، «خون و رخساره زرد» آمده است؛ ریختِ آورده در متن که از ف است، کم‌شناخته‌تر است و سنجیده‌تر می‌نماید؛ نیز اگر از دیده اشک خونین ببارند، رخساره نیز سرخفام خواهد شد و بیش زرد نمی‌تواند بود، مگر آنکه سخن را زیباشناسانه بگزاریم و **زردیِ رخسار** را کنایه‌ای ایما از اندوه و درد بدانیم.

۵۲۸ تا ۵۳۲: گاز ابزاری بوده است که زر و سیم را با آن می‌بریده‌اند. این واژه می‌باید ریختی باشد ازگَز که بُنِ اکنونِ «گَزیدن» است. این واژه، نیز **نماز بردن** که در معنی بالا خمانیدن و کرنش کردن است و **چنانچون** و **سران** که به جای «سرها» به کار رفته است و **ا**، در قافیهٔ بیت فرجامین و **به ...بر**، ویژگیهایی‌اند سبکی. دندانهای گراز، در تیزی و بُرّایی، با تشبیه رسا به الماس مانند آمده است و روزگار، در خرمی و خوشی، با تشبیه ساده به نوروز و سر دشمنان، با تشبیه آشکار، به سرهای گرازان. **نماز بردن**، از آن روی که با گفتن همزمان و همراه بوده است، با مجازی که آن را *مجاز همزمانی* می‌توان نامید، در معنی گفتن به کار رفته است. **چو الماس** ویژگی دندانهاست که پیش آورده شده است: «دندانهایِ چو الماسِ گراز».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۵۳۳ تا ۵۳۶: خیره: سرگشته؛ هاژ و واژ. **یافه:** سخن هرزه و بیهوده. این واژه‌ها، نیز **ایدون**، ویژگی سبکی است. **ماندن:** مانستن؛ مانند بودن. **بدگمان:** بداندیش.

۵۳۷ تا ۵۴۰: دستان می‌باید زال باشد که نام دیگر او «دستان» بوده است. دستان یا «دستان زند» نامی است که سیمرغ بر پروردهٔ خویش نهاده است. اگر جز این باشد و دستان را در معنی زبانزد بدانیم، ساختار نحوی جمله خواهد پریشید، مگر آنکه **زدن** را در کاربرد ناگذرا و برابر با «زده شدن» بینگاریم که پذیرفتنی و روا نمی‌تواند بود. کیخسرو گرگین را می‌گوید که: «آیا آن داستان و مثل را که دستان (=زال) از زمان باستان زده است، نشنیده‌ای؟» تنها آنچه در این میان مایهٔ شگفتی و درنگ است آن است که چرا زال می‌باید دربارهٔ گودرزیان دستان زده باشد و آنان را ستوده! اگر او دستانی می‌زد، می‌بایست دربارهٔ زابلیان و دلاوری و شرزگیِ آنان می‌بود. **سرآمدن** در معنی «بر سر آمدن» و دچار شدن به کار رفته است. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۱۶۸. **نیستی** و **بفرمودمی** و **بکندی** ریختهای کهن فعلی‌اند در شرط و ویژگی سبکی. **اهرمن** استعاره‌ای است آشکار از دژخیم که در خوی و خیمِ بد و پلید به اهریمن می‌ماند و از همین روی است که «دژخیم» خوانده شده است، به معنی بدخوی. تشبیه از گونهٔ آشکار است. کیخسرو به گرگین می‌گوید: «اگر از نام بد و سرانجام بد نزد یزدان بیمناک نمی‌بودم، دژخیم را می‌فرمودم که سرت را مانند مرغ از تن برکند.» قافیهٔ دو بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *استان* و *زیان* نهاده شده است.

به جای «بخسپد» در ظ و ژ «بکوشد» آمده است و در م «بسیچد»؛ لیک ریخت متن که از ف است ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیرا اگر شیر، در نبرد با گودرزیان بکوشد و بسیجد و از پای درآید، هنری چندان برای آنان نیست که بدان دستان بزنند و بر زبانها روان شود؛ گودرزیان آنچنان پهلوانند و بیم در دل دشمنانشان در می‌افکنند که شیر، اگر با کین آنان بیارامد نیز به تن، زیان خواهد دید و از پای در خواهد آمد.

۵۴۱ تا ۵۴۵: مسمار: بند آهنین. **ا**، در قافیهٔ بیت فرجامین، الف زاید است و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگی سبکی. لخت دوم از بیت ۵۴۳ که به کوتاهی سرشتین (= ایجاز قصر) آراسته آمده است، آنچنان، با همهٔ کوتاهی و فشردگی، بلند است و دلپسند و رسا که دستان و زبانزد می‌توانست شد. **بند** با **پند** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **کار** با **هشیار** سجع همسوی.

لخت دوم از بیت ۵۴۴ در م چنین است و بیراه و نابرجایگاه: «فرستم بجویم به هر جا نگاه».

۵۴۶ تا ۵۴۹: فَوْردین ریختی است از «فرودین» و آن نیز ریختی است کوتاه شده از «فروردین» و ویژگیی سبکی. به گمان بسیار، این واژه ریختی است گویشی که از گویشِ بومیِ برنویس در برنوشته راه جسته است. کاربردهایی دیگر گویشی را، در برنوشتهٔ فلورانس، می‌توانیم یافت؛ کاربردهایی از گونهٔ میژه به جای «مژه» و بد به جای «به»، همراه با واژه‌هایی که به *ا* آغاز می‌گیرند. به هر روی، این واژه را، چونان نمونه‌ای از ریختهایی که تنها در این برنوشته به کار رفته‌اند و ریختهایی گویشی می‌توانند بود، در متن پاس داشته‌ایم؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج نخستین / گزارش بیت ۴۰۹. **هورِ دین** کاربردی است شگفت و نیک شایستهٔ درنگ و بررسی. آن را نیز، در کنارِ نشانه‌هایی چند دیگر، یادگارها و نمودهایی از آیین مهرپرستی می‌توان دانست که در *شاهنامه*، چونان نامهٔ فرهنگ ایران، باز تافته است و بر جای مانده است. ارجمندی و سپندی هور، در باورشناسی ایرانی، مایه و پایه‌ای شده است بازبستگی و برافزودگیِ هور را به دین: **هورِ دین**: هوری که نماد و نشانهٔ برترینِ «دین» است. چند بیت فراتر، کیخسرو خورشید را می‌ستاید و نیایش می‌برد و از او زور و یاری درمی‌خواهد:

خروشید، پیش جهان‌آفرین؛ به **رخشنده**بر، چند کرد آفرین.

نیز شاید بتوان واژه را **هورْدین** خواند و **افزودن** را در کاربرد گذرا دانست و «دین» را کارْرفتهٔ آن به شمار آورد. بدین‌سان، **دین** استعاره‌ای آشکار از روشنایی خواهد شد و این ترفند شاعرانه نیز خود گویای ارج و ارزش روشنایی و خورشید، در فرهنگ و باورشناسی ایرانی، می‌تواند بود. **زَمی** ریختی است از «زمین» و ویژگیی سبکی؛ ویژگیهایی دیگر از این‌گونه، یکی **افزودن** است که در کاربرد ناگذراست و دو دیگر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به...بر و سه دیگر **گلان** که به جای «گلها» به کار رفته است و چهارم **ا**، در قافیهٔ بیت فرجامین. **جایِ خِرَد** کنایه‌ای است ایما از سر که جایگاه خرد است **و افزودنِ هورِ دین** از آغاز گرفتن بهار که نخستین روز آن همراه است با ترازمندی بهاری (= اعتدال ربیعی) و از آن پس، روز برمی‌افزاید و شب فرو می‌کاهد تا آن زمان که در ترازمندی پاییزی (= اعتدال خریفی)، دیگر بار این دو برابر می‌شوند و از آن پس، شب برمی‌افزاید و روز فرو می‌کاهد. **نشاندن بر گل** و **گل بر سر افشاندن** نیز کنایه‌هایی‌اند ایما از فرازآمدن بهار؛ نیز چادر سبز پوشیدنِ زمین و خروشیدن هوا بر گلان. **چادر سبز** استعاره‌ای است آشکار از سبزه‌ها و درختان که در بهاران زمین را فرو می‌پوشند و هوا، با استعاره‌ای کنایی، خروشان پنداشته آمده است؛ از **هوا**، با جناس کلّ و جزء، ابرهای بهاری خواسته شده است که تندر از میانهٔ آنها می‌غرّد و غریو برمی‌کشد. با گونه‌ای از بازخوانی هنری که می‌توان آن را اسناد به سبب دانست، نشاندن بر گل به **باد** باز خوانده شده است. پایهٔ پندار، در این بازخوانی، بر آن نهاده شده است که باد برمی‌وزد و گلها را می‌پریشد و می‌افشاند؛ بدین‌سان، زمین را بستری از گل فرو می‌پوشد و جایگاهی دلپذیر را فراهم می‌آورد، برای نشستن و آرمیدن. قافیهٔ بیت ۵۴۸ هنری است و پایهٔ آن بر *شاند* نهاده شده است، نه تنها بر *اند*.

در م و ظ، به جای «بفزاید»، «بفروزد» آمده است؛ریختِ متن، بر پایهٔ آنچه در گزارش بیت نوشته شده است، سَخته‌تر و پسندیده‌تر است. در ظ و ژ، به جای «نشاندت باد»، «شود باغ شاد» آمده است؛ لیک ریختِ متن نغزتر و پندارخیزتر است و شیواتر.

۵۵۰ تا ۵۵۲: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و **ا**، در قافیهٔ بیت بازپسین، ویژگی سبکی است. ساختار نحوی، در بیت نخستین، به درستی روشن نیست. چنان می‌نماید که نهادِ جمله **فرمان** است: «فرمان ما، پاک (= به یکبارگی) پرستش به هرمز می‌شود؛ پرستشی که یزدان ما فرموده است.» تنها آنچه، در این جمله، نابهنجار می‌نماید کاربرد حرف اضافهٔ «به» است که «پرستش» را بدان نیازی نیست و در پارسی، «پرستیدن» با کارْرفتهٔ رایی (= مفعول بی‌واسطه) به کار برده می‌شود. از دیگر سوی، می‌توان **هرمز** را در کاربردی گاهشمارانه دانست و آن را نامِ نخستین روز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از ماه. در بیت، نخستین روز از فروردین‌ماه از آن روی خواسته شده است که در باورشناسی ایرانی، روزی سپند و پاک و آیینی به شمار می‌آمده است. زیرا، بدان‌سان که از این پیش نوشته آمد، با این روز، چیرگی و توان خورشید افزودن می‌آغازد و روز بر شب و روشنایی بر تاریکی فزونی و برتری می‌گیرد و پارهٔ خجسته و اهورایی سال آغاز می‌یابد و پارهٔ گجسته و اهریمنی آن به فرجام می‌آید:

چون ماه **فروردین** روز **هرمزد** شود، زمستان را نیرو و پادشایی کاهد؛ تابستان از بنکدهٔ خویش درآید؛ نیرو و پادشایی پذیرد. رَپیْهْوِین از زیر زمین فرازِ زمین آید و برِ درختان را رساند.[۱]

هم از آن است که اورمزدِ دادار آسمان را و جانداران را، در هرمزْروز از فروردین‌ماه آفریده است.[۲] در ارج و ارزش این روز، نزد ایرانیان، همین نکته بسنده است که بزرگ‌ترین جشن ایرانی، نوروز، با این روز آغاز می‌گیرد.

اگر **هرمز** نام روز باشد، جمله چنین خواهد بود: «در روز هرمز، فرمان ما (به ایرانیان) پاک (= یکسره؛ به یکبارگی) پرستش می‌شود؛ پرستشی که یزدان ما (ما را بدان) فرمان داده است.» به هر روی، خواست کیخسرو آن است که در هرمزْروز از فروردین‌ماه که روزی است سپند و آیینی و در آن به پرستش یزدان می‌پردازند، در جام گیتیْنمای خواهد نگریست و نهانگاه بیژن را خواهد یافت. آنچه این گزارش گاهشمارانه از «هرمز» را نیرو می‌بخشد و بر گزارش نخستین برتری می‌دهد، آن است که **هرمز**، چونان نام آفریدگار، در *شاهنامه* کاربرد ندارد؛ اما، چونان نام روز، چندین بار، در این نامهٔ نامبردار به کار برده شده است.[۳] **جام گیتی‌نمای** جامی شگفت بوده است که کیخسرو رازهای جهان را در آن می‌دیده است. این جام به جمشید نیز بازخوانده شده است. گاه این هر دو جام یکی دانسته شده است و گاه دو جام جداگانه؛ نمونه را، غیاث‌الدین محمّد رامپوری نوشته است:

جام جم و جام کیخسرو: مناسبت جام به جمشید آن است که

---

۱. *بندهش*/ ۱۵۶. ۲. *همان*/ ۴۰ و ۸۰.

۳. ولف نیز در *فهرست* خویش تنها یک بار هرمز را چونان نام خداوند در بیتی آورده است / ۸۴۸؛ لیک این بیت در چاپها و برنوشته‌های ما آورده نشده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

> جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود، مشتمل بر خطوط هندسی؛ چنانچه از خطوط و رقوم و دوایر اصطرلاب، ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند، همچنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم می‌کرد، چنانچه در کتب تواریخ مسطور است.[۱]

بازخوانیِ جام به جم با پیدایی باده که بدین شهریار نمادین بازخوانده شده است، در پیوند می‌تواند بود.[۲] می‌توان انگاشت که جام کیخسرو یا جام گیتی‌نمای آمیزه‌ای است از جام جمشید و اسطرلاب. ویژگیهای این جام نیز که در بیتهایِ سپسین برشمرده و بازنموده آمده است، پیوند جام جهان‌نمای را با زیچ و ابزارهای اخترشماری آشکارا نشان می‌دهد. آمیزگیِ این دو نیز انگیزه و خاستگاهی می‌توانسته است بود در پیدایی ویژگیِ بنیادین این جام که گیتی‌نمایی و رازگشایی است. زیرا، از دیر زمان و از آن روزگاران که ایرانیان کهن با نوشیدن شیرابهٔ «هوم» در گونه‌ای بی‌خویشتنی و سرمستیِ آیینی فرو می‌رفته‌اند و با جهان نهان پیوند می‌گرفته‌اند و بر نهفته‌ها آگاه می‌شده‌اند، در میانهٔ باده‌نوشی و نهانْدانی پیوندی پدید آمده است که به گونه‌ای در این دستان پارسی بازتافته است: **مستی و راستی**. از دیگر سوی، باور بر آن بوده است که به یاری ابزارهای اخترشماری و با بررسیِ چونیهایِ آسمان و نهادها و حالهای ستارگان، به رازهای نهان راه می‌توان برد و رویدادهای آینده را پیش می‌توان دید و پیش می‌توان گفت. این جام از اسطوره و ادب حماسی راه به آیینهای راز و ادب نهانگرایانهٔ ایران برده است و در این دو نیز، کاربردی گسترده یافته است و نمادی از دل روشن و جان آگاه درویشان و پیران گردیده است؛ درویشانی دلریش و پیرانی هُژیر که در پیِ سالها رنج و تلاش، آیینهٔ درون را از زنگار آلایشها زدوده‌اند و آن را آنچنان رخشانیده‌اند و بازْنمای و رازْگشای گردانیده‌اند که نهفته‌ها نیز در آن باز می‌تواند تافت و آشکار می‌تواند شد.

شگرفی در کاربردِ «هرمز» مایهٔ آن شده است که در م و ژ، «به هرمز»، به «به هر

---

۱. *غیاث اللغات* / زیر «جام جم و جام کیخسرو».

۲. در این‌باره، بنگرید به *دیر مغان* / ۴۶.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سو» دیگر گردد. با این پچین، **شدن** در بیت در معنی «رفتن» خواهد بود.

۵۵۳ و ۵۵۴: در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «یاکان»، «پاکان» آمده است؛ لیک گمان می‌رود که «یاکان» ریخت نژاده و بآیین باشد. **یاکان** جمع «یاک» است و **یاک** واژه‌ای است کم‌شناخته و نیکْ کم‌کاربرد که در کاربرد و معنی، به *نیاک* یا نیا نزدیک است و چنان می‌نماید که در معنی دودمان و تبار به کار می‌رفته است. این واژه، تا آنجا که من می‌دانم، در هیچ متنی به کار برده نشده است؛ اما در آمیغِ *سریاک*، اندک، در سروده‌ها و نوشته‌های کهن به کار رفته است. **سریاک** گویا در معنی سردودمان و بزرگ خانواده بوده است که به کنایه، بدان‌سان که در *ذیل فرهنگهای فارسی*، انگاشته شده است،[1] در معنی مهتر و رهبر و رئیس نیز کاربرد یافته است. نمونه را بوالفرج رونی، واژهٔ «سریاک» را، در این بیت، همراه با «سرور» به کار برده است:

دین حق را، نه چون تو یک سرور؛ ملک شه را، نه چون تو یک **سرْیاک**.

این واژه، در *تفسیر قرآن پاک* نیز، در برگردان واژهٔ تازی «رؤسا»، چنین به کار رفته است:

> از جهودان، گروهی نادانانند؛ توریت خود ندانند، جز آن بیهده‌های ترفندها که از **سرْیاکان** خویش و دانشمندان خویش می‌شنوند و پندارند که آن علم است یا از آسمان آمده است.[2]

به گمان بسیار، «سریاک» از دو پارهٔ سر + یاک ساخته شده است و واژه‌ای است از گونهٔ سرگروه و سردسته و سرجوخه و سرخیل و سرسلسله و سردودمان. واژهٔ دوم در ریخت جمع: *یاکان*، چندین بار در *شاهنامه* کاربرد یافته است و همواره با «نیاکان» قافیه شده است. اما چنان می‌نماید که شگرفی و ناشناختگیِ این واژه برنویسان را واداشته است که آن را به واژهٔ آشنای «پاکان» دیگر سازند؛ لیک، از دید معنی‌شناسی، «پاکان» واژه‌ای برازنده و سنجیده نمی‌تواند بود و بدان‌سان که می‌سزد، ستوار و درتنیده، در بافتار معنایی سخن جای نمی‌تواند گرفت. در همهٔ نمونه‌های دیگر از کاربرد این واژه در *شاهنامه*، همین ناسازی و ناسَختگی فرا دید می‌آید، به گونه‌ای که با دیگرْکردِ «پاکان» به «یاکان»، ناسازی و نااستواریِ معنایی در

---

۱. *ذیل فرهنگهای فارسی*/ زیر «سریاک». ۲. *تفسیر قرآن پاک*/ ۲۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنها از میان خواهد رفت و بافتار سخن، از دید معنی‌شناختی، استوار و بهنجار خواهد شد. نمونه‌ای از این دست، سخن اسفندیار با رستم است که در آن، رستم را، از آن روی که پدر زال است و زال را مرغ پرورده است، می‌نکوهد و خوار می‌دارد:

چنین گفت با رستم اسفندیار — که: «ای نیکدل مهتر نامدار!
من ایدون شنیده‌ستم از بخردان، — بزرگان و بیداردل موبدان،
از آن برگذشته نیاکان تو، — سرافراز و دیندار و **پاکان** تو،
که: ''دستان بدگوهر دیوزاد — به گیتی، فزونی ندارد نژاد ...''»

اگر لخت دوم بیت بدین‌سان دگرگون شود: «سرافراز و دیندار **پاکان** تو»، سخن، از دید معنی‌شناسی، به سامان خواهد آمد و سَخته و سُتوار خواهد گردید.

در بیتِ گزاردهٔ ما نیز، «پاکان» در معنی سروران و مهتران نیک بر جایگاه و بآیین می‌تواند بود، به ویژه در کنار «بزرگان» که در معنا و کاربرد با آن همسنگ و همگون است و در یک *ناوردگاهِ معنایی* (champs sémantique=).

لخت دوم از بیت نخستین افزونه‌ای است که با آن «نیاکان» ژرف‌تر و پرمایه‌تر بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دورْجویی می‌نامیم. **نیاک** با یاک جناس مزید می‌سازد. **به ... اندرون** و **مر ... را** ویژگی سبکی است.

در م و ژ، به جای «مر»، «این» آمده است و در ظ، به جای «مرمرا»، «این سخن»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر است و در آن نهادِ جمله که **جایگاه بیژن** است، با نشانهٔ درونی بر پایهٔ بافتار معنایی بیت، سترده آمده است. بیت نخستین در ف آورده نشده است.

۵۵۵ تا ۵۵۹: کلاه و **نگین** نمادْگونه‌های پادشاهی‌اند. **تیمار** که در معنی رنج و اندوه است و **به ... گرفتن** ویژگی سبکی است. نیز می‌توان **به** را پیشاوند دانست و فعل را «گرفتن»: «گیو او را (= بیژن)، به گرد جهان، **بجستن** گرفت»؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۴۱۷. **به جای آمدن** کنایه‌ای است ایما از به دست آمدن و حاصل شدن.

در م، پس از بیت نخستین، این بیتها برافزون آمده است که بی‌آنها نیز، سخن سَخته و سُتوار است و سازگارتر با شیوهٔ گزیده و پسندیدهٔ فردوسی که کوتاهی است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـــخندید و بـــر شـــاه کـــرد آفـــرین — کـــه: «بـــی‌تو، مـــبادا زمـــان و زمـین!
بـــه کـــام تـــو بـــادا ســـپهر بـــلند! — بـــه جـــان تـــو هـــرگز مـــبادا گـــزند!
ز نـــیکی دهش، بـــر تـــو بـــاد آفـــرین! — کـــه بـــر تـــو فـــرازد کـــلاه و نگـــین.»

دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی‌نمای

۵۶۰ تا ۵۶۳: **جامِ فرّخ** کنایهٔ ایماست از جام گیتی‌نمای و **رومی‌قبای** از جامهٔ ابریشمین گرانبها و از جامه‌ای که به هنگام آسایش و برای نیایش، در بر می‌کرده‌اند. **ش**، در بیت نخستین، به کیخسرو باز می‌گردد که به هنگام فرازآمدن بهار خرّم و نوروز خجسته که در نمادشناسی ایرانی آغاز روزگار روشن اهورایی است، می‌بایست در جام گیتی‌نمای می‌نگریسته است و پرده از رازهای نهان برمی‌گرفته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۵۵۰. **اومید** که ریختی است از «امید» و **نوان** که در معنی نالان و لرزان است و **به ... اندر** ویژگیهایی‌اند سبکی. قافیهٔ بیت دوم هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «اومید» که ریختی است کهن‌تر «امّید» آمده است؛ نیز در ف، به جای «رخ»، «دل»؛ لیک رخ زیباتر و هنری‌تر است و با استعاره‌ای کنایی گلی پنداشته شده است که به جای سرخی و شادابی، به پژمردگی دچار آمده است.

۵۶۴ تا ۵۶۶: **رخشنده** کنایه‌ای است ایما از خورشید. ستایش و نیایش کیخسرو در برابر خورشید، نمود و نشانی است دیگر از بازتاب باورهای مهری در *شاهنامه* و ارج و ارزش بسیار و فراسویی و مینویِ این اختر رخشان در فرهنگ و باورشناسی ایرانی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۴۷. **فریادگر** که در معنی یاریگر و مددگار است، نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از خورشید یا یزدان و **خجسته کلاه** از تاج. **به ... بر** و **فریاد** که در معنی یاری و کمک به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. **ز آهرمن**: از ستم و بدی آهرمن: «کیخسرو، از یزدان یاریگر، زور و یاوری خواست و از بیداد اهریمن بدو پناه آورد و از وی خواست که داد او را بدهد.» دو **آفرین** جناس تام می‌سازند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م، به جای «رخشنده» که زیبا و هنری است، «خورشید» آمده است. و در م و ظ به جای «فریادگر» که کاربردی است کهن‌تر و از این روی، برازنده‌تر، «فریادرس».

۵۶۷ تا ۵۷۱: هرمزد نامی است دیگر برجیس را؛ دربارهٔ این نام، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۴۱۳. از **شیر** نیز، شیرْاختر یا برج اسد خواسته شده است که پنجمین است از «دوازدهگان» و برابر با **مردادماه** و از **بره**، «بارهٔ بره» یا برج حمل که نخستین. **افسونگر** درکاربرد و معنایی پسندیده به‌کار رفته است: کسی که از دانشهای نهانی آگاه است و از توانهایی رازآلود برخوردار که دیگران از آن بی‌بهره‌اند. هم از آن است که چونان ویژگی کیخسرو در سخن آورده شده است که در اسطوره‌های ایرانی، نماد شهریاری آرمانی است و پادشاهی است راستکار و دادگر و پیراسته از هرگونه بدی و دروغ و فریب و نیرنگ. کاربرد «افسونگر» را در پارسی می‌توان با کاربرد le mage در زبان فرانسوی و با ریختهایی دیگر از آن در دیگر زبانهای اروپایی سنجید. این واژه که از *مَگوش*، ریخت باستانی «مغ»، به یادگار مانده است، در این زبانها درکاربرد پسندیده نیز به‌کار برده می‌شود؛ نمونه را، سه بزرگزاده‌ای که از خاورزمین به راهنمونی ستاره‌ای به پیشگاه عیسای نوزاد رفته‌اند، و در آیین ترسایی در شمار مردان سپند و پاکند، بدین نام خوانده شده‌اند؛ یا پیشگوی نامبردار فرانسوی در سدهٔ شانزدهم، نوسْتْرادامُوس که بر پایهٔ اخترشماری در چارانه‌هایی شگفت و رازآلود آیندهٔ جهان را پیش گفته است؛ به le mage برنامیده شده است. نشانهٔ برافزودگی را، در **نهادهٔ** می‌باید نرم خواند: *نهادَیْ* nehaday به جای *نهاده‌ی* nehadaye. این هنجاری سبکی است که بارها در *شاهنامه* به‌کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*؛ ج ۴/گزارش بیت ۱۴۵. نمونه را، در بیت زیر نیز، «ویژهٔ» را می‌باید *ویژَیْ* خواند:

بفرمود کآن خواسته بر سپاه ببخش، آنچه آوردی از رزمگاه،
مگر گنج **ویژهٔ** تن ساوشاه که آورد باید بدین بارگاه.

ویژگیهایی دیگر سبکی **پیکر** است که در معنی نقش و نگار به‌کار رفته است و **بودنی** که در معنی هر آنچه روی می‌تواند داد و **بدیدی** که برابر است با «می‌دید» و *ا*، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قافیهٔ بیت فرجامین. **هفت کشور** کنایهٔ ایماست از همهٔ سرزمینهای جهان و **از ماهی تا بره** از همه جای و **جهاندار** افسونگر از کیخسرو. **چه و چون و چند** که افزونه‌ای است در پیوند «با نشان و نگار سپهر»، گونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم؛ نیز بیت ۵۷۰ که با آن «پیکرهای نگاریده» یک به یک برشمرده آمده‌اند، گونه‌ای است دیگر که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم. **تیر** با **زیر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **شیر** با این هر دو.

در ف، به جای «شیر»، «شید» آمده است که از دیدِ معنی‌شناسی، همان ریخت بآیین و درست می‌باید بود؛ زیرا، در بیت، *هفتان* یا هفت اختر برشمرده شده‌اند و **شید** نیز یکی از آنهاست؛ اما، **شیر** از پیکره‌های اخترین است و در شمار هفتان نیست؛ لیک، از دیگر سوی، «شید» پذیرفتنی و روا نمی‌تواند بود؛ زیرا با «زیر» قافیه نمی‌تواند شد.

۵۷۲ تا ۵۷۶: بودنی: رخداد؛ آنچه روی می‌تواند داد؛ سرنوشت. **گرگساران** نام سرزمینی بوده است در طبرستان یا مازندران که سام، به فرمان منوچهر، بدان راه می‌برد و بر آن فرمان می‌راند؛ اما این «گرگساران» که چاه و نهانگاه بیژن در آن جای دارد، گرگسارانی است دیگر و نشانه و کاربردی به سودِ انگاره‌ای که بر پایهٔ آن، در *شاهنامه*، بیش از یک سرزمین «مازندران» خوانده شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۶۶. **زَوار**: پرستار؛ تیمارْخوار. **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **هفت کشور** کنایهٔ ایماست از همهٔ سرزمینهای جهان؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۷. از **کیان** نیز، با مجاز خاص و عام، پادشاهان خواسته شده است. قافیهٔ دو بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* و *یان* نهاده شده است. از **چاه**، چاه ارتنگ خواسته شده است و از این روی، شناخته (= معرفه) در سخن آمده است. جی.سی.کویاجی بر پایهٔ انگاره‌ای که آن را در کتاب *آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان* باز نموده و درگسترده است و در آن پاره‌ای از داستانهای *شاهنامه* را با روزگار بلاش یکم پادشاه اشکانی پیوند داده است، بر آن است که زندان بیژن نه چاه، بلکه اشکفتی بوده است در بومی از ارمنستان به نام *فیاتْکاران*. او «اِرْمان» را نیز با ارمنستان یکی پنداشته است:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در روایتهای سنّتی کهن مردم ارمنستان آمده است که بیژن (از خاندان گودرز) به خاطر عشق خود به منیژه در ناحیهٔ «فیاتکاران» در ارمنستان زندانی شد. این روایت را موسی خورنی مورّخ ارمنی هم نقل کرده است. اما علاوه بر این اشاره‌ها، در آغاز داستان بیژن و منیژه در *شاهنامه* می‌خوانیم که بیژن به فرمان کیخسرو، برای رهایی بخشیدن مردم «ارمان» (= ارمنستان) از گزند گرازان وحشی، بدان سرزمین می‌رود. پهلوان راهنما و همگام بیژن در این راه گرگین نام دارد و بنا بر یادآوریهای یوستی، بسیاری از شاهزادگان و بزرگان گرجستان کهن و ارمنستان بدین نام خوانده می‌شدند. قابل توجّه است که نامهای خاندان گودرز چون گیو و گودرز و بیژن هنوز هم در میان خانواده‌های گرجستان برجا مانده است. این نامها، در طی قرنها، در نواحی جنوبی روسیّه هم رواج داشته و چنین شهرت و رواجی حکایت از آن دارد که داستانهای خاندان گودرز در شمالی‌ترین نواحی ایران‌زمین و کشورهای همسایه چون ارمنستان و جز آن جنبهٔ توده‌ای یافته و به‌گونهٔ افسانه‌های قومی درآمده بوده؛ زیرا مأخذ بیشتر نامهای معمول میان اقوام چنین افسانه‌هایی است.[۱]

در ف و م، به جای «خویش» «ز بیش» آمده است که معنایی سنجیده و پذیرفتنی نمی‌تواند داشت. این بیت در ژ نیست؛ ریختِ آورده در متن که از ظ است، ریختِ بآیین می‌تواند بود. لخت دوم از بیتِ سپسین در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف چنین است: «ز بیژن به جایی نشانی ندید»؛ با این ریخت، «گرگساران» می‌باید جایی بیرون از «هفت کشور» باشد و این باکاربرد هنری هفت کشور که از آن، همهٔ آن بخش جهان که شایستهٔ زیستن بوده است، خواسته شده است، سازگار نمی‌تواند بود. چه این هفت را هفت کشور اوستایی بدانیم چه هفت اقلیم که جغرافیادانان کهن «رُبع مسکون» را بدان بخش می‌کرده‌اند، خواست از آن همهٔ سرزمینهای جهان

---

۱. *آیینها و افسانه‌ها...* / ۱۵۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که «گرگساران» را نیز در آن شمار می‌باید بود. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «منیژه کجا بود» که از ف است، «یکی دختری» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن سَخته‌تر می‌تواند بود. گویندهٔ سخن فردوسی است که چونان داستانسرای همه‌کس را می‌شناسد و از همه چیز آگاه است و از این روی، شناخته و به نام از منیژه یادکرده است.

۵۷۷ تا ۵۸۰: زَوار: پرستار؛ تیماربر. این واژه، نیز **به ... اندر** ویژگی سبکی است. از خندهٔ شادمانهٔ کیخسرو که دندانهای سپید و مرواریدگون او را آشکار داشته است، پیشگاه تخت رخشنده شده است. در پندارشناسی سخن پارسی، خنده با رخشانی در پیوند است؛ زیرا خندیدن همراه است باگشودن دهان و آشکار شدن و درخشیدن دندانها؛ از آن است که نمونه را، خاقانی در بیت زیر سخن از «خندیدن صبح» گفته است:

منم آن **صبح** نخستین که چو بگشایم لب،
خوش، **فروخندم** و خندان شدنم نگذارند.

یا خواجهٔ بزرگ از «خندهٔ می» و «خندهٔ جام»، در این بیتها:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد،
عارف، از **خندهٔ می**، در طمع خام افتاد.

* * *

خندهٔ جام می و زلف گره‌گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست!

نیز هم از آن است که سخن‌سالار شیرینکار شروانی و اسدی توسی، در بیتهای زیر، درخشش ناگهانی سپیدی را از درون سیاهی به خنده‌ای مانند کرده‌اند که روی تیرهٔ زنگی را برمی‌افروزد:

سار، به شاخسار بر، زنگی چارپاره‌زن؛
خندهزنان چو **زنگیان**، ابر ز روی اغبری.

* * *

شد از **تابش** تیغها، تیره‌شب چو **زنگی** که بگشاید از **خنده** لب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مهتر را هم ویژگی «تن» می‌توان دانست هم‌کنایه‌ای ایما از گیو که به «تن» افزوده آمده است، درکاربردی برابر با «خویش» یا «خود». **نامور** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از بزرگزاده و کسی که از تخمه و تباری والاست. **نگریستن** نیز، با همان کنایه، برای هشدار و زنهار به‌کار رفته است و برابر با واژه‌هایی از گونهٔ «هان» و «هین» و «هلا».

۵۸۱ تا ۵۸۵: هَزْمان ریختی است کوتاه شده از «هر زمان» و ویژگیی سبکی؛ نیز **گذاردن** که در معنی گذراندن و سپری‌کردن است و **بر ... بر. گُرازنده** از «گرازیدن» است و در معنی رونده و پوینده. منیژه که در جست و جوی پاره‌ای نان به هر سوی می‌رود و «می‌گرازد»، در نزاری و لاغری، نیز در نَوانی و لرزانی، با تشبیه ساده به شاخ بید مانند شده است و در اشکباری، با تشبیه آشکار، به ابر بهاران که نمادْگونهٔ بارندگی است؛ منیژه، آنچنان تیره‌روز و اندوهناک و دلخسته است که مرگ را بر زندگانی برتر می‌نهد و از آن خوش‌تر می‌دارد.

به جای «گرازنده برسان»، در ظ «گرازان و لرزان چو» آمده است و در ژ نیز همان است؛ تنها «گرازان»، «گدازان» شده است. ریختِ متن از م است. در ف به جای «گرازنده»، **کیارنده** آمده است که آن نیز پذیرفتنی و روا می‌تواند بود و بر پایهٔ پچین‌شناسی، ریختِ نژاده و نخستین؛ اما این واژه در فرهنگها آورده نشده است. «کیارنده» صفت فاعلی از *کیاریدن* می‌تواند بود، مصدری برآمده از **کیار** در معنی سستی و کاهلی.

۵۸۶ تا ۵۹۰: مآسای از «آسودن» است و ریختی از «میاسای»؛ **برکشیدن:** رهسپار شدن. این واژه‌ها، نیز **را**، در «این را» و «داستان را» که برابر است با «برای» و **ا**، در قافیهٔ بیت واپسین ویژگیهایی‌اند سبکی. **داستان** نیز در معنی دستان و مثل به‌کار رفته است. **میانْبسته** کنایه‌ای است ایما از آماده و بسیجیده برای رهسپاری و رهانیدنِ بیژن؛ نیز **جنبیدن از جای** و **به پای خاستن**. **وفاداشتن:** پیمان بر سر بردن. کیخسرو پهلوانان ایران را می‌گوید: «کیست که پیمان مهر و دوستی خویش را با بیژن به سر ببرد، بیژنی که چون اژدهایی دمان هماوردان را در هم می‌پیچد و از میان برمی‌دارد؟» **دم زدن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از آسودن و دست از کار بازکشیدن. **اژدها** که استعاره‌ای است آشکار از بیژن، با **رها** سجع همسوی می‌سازد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پرسشها هنری است و برای برانگیختن پهلوانان ایران به تلاش برای رهانیدنِ بیژن. کیخسرو خود می‌پرسد و خود پاسخ می‌دهد. او می‌داند که کاری چنان دشوار از هیچ پهلوانی مگر رستم ساخته نیست. تنها اوست که می‌تواند، هراسْ‌ناشناس و بیگانه با بیم و باک، به سرزمین دشمن راه برد و بیژن را از تک چاه افراسیاب برآورد و به ایران بازگرداند؛ از این روی، گیو را می‌فرماید که آمادهٔ رفتن به سیستان بشود و شب و روز از راه سپردن نیاساید و حتی، برای مثال نیز،کمترین دیری و درنگی در کار نیاورد و نامهٔ او را به رستم برساند. **داستان را** که برابر است با «برای مثال» یا بدان‌سان که تازیان می‌گویند «فی‌المثل»، کاربردی است که چندبار در *شاهنامه* به کار برده شده است؛ نمونه را، در بیت زیر:

سه فرزند شایستهٔ تاج و گاه، اگر **داستان را** بود گاه ماه.

کیخسرو گیو را می‌گوید که نامهٔ او را به نزد رستم ببرد و حتی، برای مثال، دمی در راه از رفتار باز نماند و نیاساید. قافیهٔ این بیت نیز هنری است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «مر این اژدها»، «بدین کار ما» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر و زیباتر می‌نماید.

نامه نوشتن خسرو به رستم

۵۹۱ تا ۵۹۵: مهتر کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **نیکخواه** و **پهلوانْزاده** از رستم و **سربرآوردن** از برتری یافتن و **کمرْبسته** از بسیجیده و آماده؛ نیز **کمر بر میان**. **گردن‌دادن** نیز کنایه‌ای از همان گونه است از فرمان بردن و به سروری و برتری پذیرفتن. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. **نبشتن**، **تُوِی**، **شهر** که در معنی سرزمین است و از آن با مجاز جای و جایگیر ایرانیان خواسته شده است و **فریاد** که در معنی یاری است، ویژگیهایی سبکی‌اند. خواستِ استاد از بیت نخستین آن است که کیخسرو فرمان داد تا نامه‌ای به رستم بنویسند؛ نامه‌ای بدان شیوه که پادشاهی به پیرو نیکخواه خویش می‌نویسد.

در م و ظ به جای «گردن»، «گردون» آمده است که با آن بیت را معنایی سنجیده و روشن نمی‌تواند بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۵۹۶ تا ۶۰۱: بدان را سران: سرانِ بدان. این کاربرد، نیز **جادوان** که برابر با «جادوگران» به کار رفته است و **سران** که به جای «سرها»، ویژگی سبکی است. از **شستن**، با مجاز سبب و مسبّب، زدودن و پیراستن خواسته شده است و از **افروختنِ تاج**، با کنایهٔ ایما، پادشاهی پرفروغ و پیراسته از رنج و دشواری را مایه و سبب‌سازشدن. **سر** نیز، با مجاز جزء و کل، در معنی سرور و سالار به‌کار رفته است: **سرِ پهلوان:** سرور پهلوان. **نبشتنِ نام بر نگین** نیز کنایه‌ای است ایما از نیک بزرگ داشتن: نبشتهٔ نگین که آن را «سجع مُهر» می‌خوانده‌اند، نامها و نوشته‌هایی سپند و بس ارجمند بوده است که ارزش آیینی داشته است.

از آن است که خاقانی، در ستایش پیمبر گرامی، گفته است:

«یا سیدّالبشر» **زده** خورشید **برنگین**؛ «یا احسن‌الصّور» زده ناهید، در نوا.

پیشگاه در معنی برترین جای تخت که شاه در آن می‌نشسته است، به‌کار رفته است و چون درکاربرد و معنی با «گاه» یکسان نیست، با آن قافیه شده است. نمونه‌هایی دیگر از این گونه قافیه را در *شاهنامه* می‌توان یافت؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

شاید شگرفیِ کاربردِ «سر پهلوان» سبب شده است که در ظ و م، این آمیغِ برافزوده (= ترکیب اضافی) به «سر پهلوانان» دیگرگون گردد.

۶۰۲ تا ۶۰۵: گشایندگان را جگر: جگرِ گشایندگان. این کاربرد، نیز **را**، در «کیان را» که برابر است با «برای»، یا واژه‌ای است که با آن دو پارهٔ آمیغِ برافزودهٔ «سپهر خجستهٔ کیان» از هم گسسته‌اند و **فریاد** که در معنی یاری و کمک است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **خسته شدنِ جگر** کنایه‌ای ایماست از رنج و تلاش بسیار و نافرجام که بیهوده می‌ماند و جز ناکامی و اندوه، سود و سرانجامی ندارد و **دست گرفتن** از یاری رسانیدن. رستم، در نیرومندی و والایی، با تشبیه رسا به سپهر مانند آمده است. از **دل**، با مجاز جای و جایگیر، دلیری و بیباکی خواسته شده است. **چاه** نیز نمادگونه‌ای است از رنج و دشواری و درماندگی. کیخسرو، در نامه‌ای سراپا ستایش که برای رستم می‌نویسد و می‌فرستد، او را به بند بستن و بند گشادن هر دو می‌ستاید و می‌نویسد که گشایندگان بندی که رستم بسته است، در گشودنِ آن،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خسته‌جگر و درمانده می‌شوند و از دیگر سوی، رستم چاره‌گری بندگشای است که همواره کیان و ایرانیان را از دشواریها و تنگناها می‌رهاند و به در می‌آورد.

۶۰۶ تا ۶۰۸: اینْت: این تو را، واژه‌ای است که برای هشدار و درکشیدنِ هوش و اندیشهٔ شنونده به سخنی که گفته می‌شود، به کار می‌رود. **یکتاه** ریختی است از «یکتا» وکاربردی کهن. فخرالدین اسعد گرگانی نیز گفته است:

زکار خود، تو را آگاه کردم؛ به پیکار تو، دل **یکتاه** کردم.

نیز سنایی راست:

چون سنایی، در وفا و بندگیش، تا ابد چرخ دو تا **یکتاه** باد!

ریختی دیگر از این واژه «یکتای» است که نمونه را، استاد آن را در بیت زیر به کار برده است:

چنان کرد سالار کو رای دید؛ دلش با زبان شاه **یکتای** دید.

ویژگیی دیگر سبکی کاربرد گزارهٔ مفرد است: **دارد**، برای نهادِ جمع: «گودرز وگیو». کیخسرو، در نامهٔ خویش به رستم، می‌نویسد که کاری ناگزیر پیش آمده است و کاری است که خویشاوند شایستهٔ رستم بدان دچارگردیده است، رستم، اگر تنها به پاسِ خویشاوندی نیز باشد، می‌سَزد که از یاری و تلاش دریغ نورزد. از **شایسته خویش**، باکنایه‌ای ایما، گیو خواسته شده است که داماد رستم بوده است و بانو گشسپ، دخت وی، را به زنی داشته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۸۶۸. هم از آن است که بی‌درنگ، در بیتِ سپسین، از گیو و گودرز سخن رفته است و از امیدی که در رهانیدن بیژن از بندِ توران و بازآوردنش به ایران، به رستم دارند.

۶۰۹ تا ۶۱۳: چنان کِم شنود: چنان که مرا شنود؛ چنان که من شنودم. این ریخت درگردانش (= صرف) فعل که در آن شناسهٔ مفعولی به جای شناسهٔ فاعلی به کار برده می‌شود، ریختی است کهن و ویژگیی سبکی که در *شاهنامه* و دیگر متنهای دیرینه، گهگاه فرا دید می‌آید؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۱۱۰۷. **را**، در «گیو را» و «مرا» که برابر است با «برای» و **پیش ... بر** ویژگیهایی دیگرند سبکی. نیز **به ... داشتن**، در بیت نخستین که در معنی شمردن و

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پنداشتن است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*؛ج نخستین /گزارش بیت ۶۶.
نکته‌ای شگرف و شایستهٔ درنگ کاربردِ ویژگیِ **فروزنده** است برای «غم» که کاربردی است شگفت و بی‌پیشینه. «فروزنده»، در *شاهنامه* و دیگر سروده‌ها و نوشته‌ها، همواره درکاربردی است پسندیده و ستایش‌آمیز؛ نمونه را، استاد فرموده است:

... که جاوید بادا سرافراز شاه! همیشه، **فروزندهٔ** تاج و گاه!

نیز دقیقی راست، درگرشاسپنامه:

... که ای نامور پور شاه جهان؛ **فروزندهٔ** تخت شاهنشهان!

نظامی نیز دلداری نازنین و نازآگین را چنین به «فروزنده‌رویی» ستوده است:

به گل چیدن آمد عروسی به باغ، **فروزنده‌رویی** چو روشن چراغ.

می‌تواند بود که در این بیت، **فروزنده** به کنایه‌ای ایما از آشکار و بی‌چند و چون به‌کار رفته باشد و از «غم فروزنده»، غمی که کمترین اندیشه و گمانی در آن نیست خواسته شده باشد. لخت دوم از بیت ۶۱۱ افزونه‌ای است که با آن، پورگیو، بیژن، پرمایه‌تر و پرورده‌تر باز نموده شده است وگونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **ش**، در دو بیت واپسین به گیو بازمی‌گردد. در ف، به جای «نیا»، «تبار» به‌کار رفته است که آن نیز پسنده و پذیرفتنی است؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و برازنده‌تر است: **نیا** کنایه‌ای است ایما از کیکاوس. اگر کیخسرو تنها از نیکخواهی گیو با وی و نیایَش سخن گفته است و یادی از سیاوش نیاورده است، از آن است که باب او، سیاوش، در جوانی به توراندْزمین رفته بوده است وگیو توان و زمان مهرورزی و نیکخواهی با او را نداشته است.

۶۱۴ تا ۶۱۸: یاختن (یا «یازیدن»): گراییدن؛ روی آوردن. **ببایی**: بایستهٔ توست؛ بدان نیاز داری. این هر دو که کاربردهایی اندکهن، نیز **ایدر** و **با... به هم** و **خواسته** که در معنی دارایی است و **چنانچون** ویژگیهایی سبکی‌اند. **نوا** نیز در معنی سامان و ساز و برگ است و **بیش و کم** کنایهٔ ایماست از همه چیز.

در ف، به جای «توران»، «ترکان» آمده است که هنجاری است در این برنوشته و در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ببایی» که از ف است و ریختی است کهن‌تر و کمترْشناخته و از این روی، برازنده‌تر، «بباید».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بردن گیو نامهٔ کیخسرو را به نزد رستم

۶۱۹ تا ۶۲۳: برداشتن: رهسپار شدن؛ روی به راه آوردن. **نوند**: اسب تندرو که از آن، با مجاز همراهی، پیک تیزپوی نیز خواسته می‌تواند شد. از **نگین** نیز، با مجاز عام و خاص، مُهر خواسته شده است. **نگین بر نامه نهادن** کنایه‌ای است ایما از به فرجام آمدن نامه و آماده بودنش برای فرستاده شدن. گیو، در تگ و تازِ تند و بی‌گسست و درنگ، با تشبیه آشکار به نخچیری که از برابر نخچیرگیر می‌گریزد و به نوندی که شتابانِ رسانیدنِ نامه و پیغام است، مانند شده است. **را** که برابر است با «برای» و **برداشتی** و **بگذاشتی** که سوم‌کس از گذشتهٔ پایاست و **گذاشتن** که در معنی درنوشتن و سپَردن است، ویژگیهایی‌اند سبکی: «گیو آنچنان تیز می‌تاخت که مانند نخچیر راهی را که در دو روز می‌بایست می‌پیمود، در یک روز درمی‌نوشت.» **هیرمند** رودی است که برای رسیدن به زابلستان از آن می‌باید گذشت. از این روی، با مجاز جزء و کل، در معنی زابلستان به کار رفته است.

۶۲۴ تا ۶۲۷: گورابه نام جایی بوده است در سیستان که دخمهٔ دودمان رستم در آن بوده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج نخستین /گزارش بیت ۳۶۹۰. **دیده‌گه**: برج دیده‌بانی. **به ... اندر** و **دیده**، در «دیده‌گه» که در معنی دیده‌بان به کار رفته است و **درفشان** که ریختی است از «درخشان» و **کاولی** که ریختی از «کابلی»، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **خلیده** که ریختی است از «خسته» و برآمده از «خلیدن»، مصدری برساخته (= جعلی) از «خستن».

در ف، به جای «گورابه»، «گورابذ» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست و ریختی کهن‌تر از «گورابه»؛ **گورابذ** را می‌توان با «رودابذ» سنجید که گویا بوم یا شهری بوده است در فرارود (= ماوراء النهر) و ریختی نوتر از آن «رودابه» می‌تواند بود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵۶۷.

۶۲۸ تا ۶۳۱: چرمه: اسب سپید. **فرسته**: پیک؛ فرستاده؛ این واژه، در پهلوی، فرستگ frēstag بوده است و در پارسی، ریختی دیگر از آن «فرشته» است که در معنایی دیگر به کار برده می‌شود. این واژه، نیز **غَو** که به معنی بانگ و غریو است و **دیده** که در معنی دیده‌بان به کار رفته است و **به**، در «به شاه» که برابر با «برای»، ویژگیهایی‌اند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سبکی. این کاربرد «به» را، برای نمونه، در بیتهای زیر نیز باز می‌توانیم یافت:

بیامد **به** مژده، بر شهریار که: «پردخته شد شاه از این کارزار.»

* * *

من ایدر **به** پیکار و رزم آمدم؛ نه از بهر شادی و بزم آمدم.

لگام کردن بر چرمه کنایه‌ای است ایما از رهسپار شدن و تاختن و **شاه** از کیخسرو؛ «زال زمانی که خروش دیده‌بان را شنید، برنشست و به پیشباز آیندگان رفت؛ زیرا نگرانِ آن بود که مبادا دشمنی به زابلستان آمده باشد.»

۶۳۲ تا ۶۳۶: پهلوانِ سپاه کنایهٔ ایماست از زال؛ **برنگ** صفتی پیشاوندی است و برابر با «رنگین» و **بِرَنگیِ روی** کنایه‌ای از همان گونه از بهروزی و شادکامی و تندرستی. **پلنگ** در معنی پیسه و دورنگ به‌کار رفته است و پشت پای گیو از اشکی خونین که از دیدگان می‌بارد، «پلنگ» و دورنگ شده است. کاربرد واژه در این معنا از آنجاست که پوست پلنگ پیسه و سیاه و سپید است. هم از آن است که رودکی صحن چمن را که از بارش برف سیاه و سپید شده است، به «پلنگ» مانند کرده است:

آن صحن چمن که از دم دی گفتی دم گرگ یا **پلنگ** است،

اکنون، ز بهار مانوی طبع، پر نقش و نگار همچو ژنگ است.

استاد این واژه را، در بیت، در معنی سرخ و سپید به‌کار برده است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز چنین است. در این بیت، سام خروشان و خشماگین از زادن زال که نوزادی است سپیدموی و سرخروی، فغان برمی‌کشد و او را «پلنگ دورنگ» می‌شمارد:

چه گویم که این بچّهٔ دیو چیست! **پلنگ دورنگ** است گر بربری‌ست!

جادوسخن جهان، نظامی، نیز در بیت زیر «پلنگ» را در معنی پیسه و سیاه و سپید به‌کار برده است و زمانهٔ دورنگ را «اژدهای پلنگ» پنداشته است:

روز و شب از قاقم و قندز جداست؛ این دلهٔ پیسه **پلنگ** اژدهاست.

از **پشتِ پای**، بخش رویین پای خواسته شده است که سرشگ خونین بر آن فرو می‌چکد. در بیت زیر نیز، «پشت پای» در همین کاربرد و معنا به‌کار رفته است:[1]

---

۱. همین کاربرد **پشت** را در «پشت جلد» نیز بازمی‌یابیم که اصطلاحی است در نشر کتاب و از آن، «روی جلد» خواسته می‌شود.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از آن چـــرم کآهـــنگران **پشت پـــای**، بـــــپوشند هـــنگام زخـــم درای،
هـــمان کـــاوه آن بـــر ســـر نـیزه کـرد؛ هـــم آنگـــه ز بـــازار بـرخـاست گـرد.

۶۳۷ تا ۶۳۹: شبگیر درکاربردی است شگفت و بی‌پیشینه. این واژه همواره در معنی سپیده‌دم و آغاز روز به کار رفته است؛ لیک در بیت، به وارونگی، از آن شامگاهان و فرجام روز خواسته شده است. زال، در پاسخ گیو که از رستم سـراغ می‌گیرد، می‌گوید که رستم در نخچیرگور است و بی‌گمان به هنگام شبگیر هور باز خواهد آمد. پیداست که خواستِ زال از آمـیغ **شـبگیرِ هـور**، فـرجـام روز است و بیگاهان که رستم نخچیر را وا می‌نهد و به ایوان باز می‌آید، نه آغاز روز و پگاهان که رستم در آن زمان به نخچیر رفته است. شاید «شبگیر» برابر با «شبْ‌گرفت» به کار رفته است و از آن، رسیدن به شب یا دچار آمدنِ بدان خواسته شده است. بر این پایه، واژهٔ وارونهٔ آن می‌تواند روزگیر باشد. **به** در بیت ۶۳۸که برابر با «در» به‌کار رفته است و در «بدوی» که برابر با «برای» و **شدن** که در معنی «رفتن» است ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۶۳۱.گزارهٔ **است**، در لخت نخستین از بیت ۶۳۸، با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی جمله، سترده آمده است. **به** (= در) **کاری بودن** در معنی پرداختن بدان کار است و گرمِ انجام دادنِ آن بودن. بیت ۶۳۸ را آرایهٔ دو قافیگی آراسته است: یک قافیهٔ **هور** و **گور** است و قافیهٔ دیگر **شبگیر** و **نخچیر**.

شگرفی کاربردِ «شبگیر» برنویس را واداشته است که در م، «به شبگیر» را به ریخت آشنای «که برگشت» دیگر سازد. این بیت و دو بیت سپسین در ف نیامده است. بر پایهٔ شیوهٔ پسندیده و ورزیدهٔ فردوسی که کوتاه سخنی است، می‌توان این سه بیت را برافزوده دانست و پرسش گیو از زال را دربارهٔ رستم و رفتن جهانْ‌پهلوان را به نخچیرگاه نهفته در پاسخ زال که در بیت ۶۴۰ آورده شده است. از این پاسخ، خواننده خود آن دو نکته را در می‌تواند یافت.

۶۴۰ تا ۶۴۴: گو کنایهٔ ایماست از رستم. از **رنگ**، با مجاز عام و خاص، سرخی خواسته شده است و از **پر از رنگ بودنِ رخ**، با کنایه‌ای ایما، شرمساری بسیار. بیت فرجامین قیدهایی است که با آنها، چگونگی پذیره شدن و نماز بردنِ گیو رستم را باز نموده آمده است. **که**، در لخت نخستین از بیت ۶۴۴، برابر با «در آن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنگام که» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۹۴۴.

در م و ظ، به جای «و پیش»، «از اسپ» آمده است که سخنی است بیهوده و آگنه‌ای (= حشو) که نبودش بهتر از بود است: «گیو، در آن هنگام که رستم از راه فراز می‌آید، به پیشباز او می‌شتابد و در برابر وی نماز می‌برد و کرنش می‌کند و در آن زمان، دلی آکنده از آرزو و رویی سرخفام از شرم دارد و از دو دیده، دو جوی بر رخسارگان گشاده است.» در ظ نیز، به جای «رنگ»، «آب» آمده است که آن نیز بیهوده و آگنه است؛ زیرا، در پی، از اشکباری گیو سخن رفته است.

۶۴۵ تا ۶۵۰: آبِ مژه کنایهٔ ایماست از اشک، اگر اشک را به راستی از گونهٔ آب بدانیم و بشماریم؛ **بیش و کم** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از همگنان. **ا**، در قافیهٔ بیت ۶۴۹، ویژگی سبکی است. **ش**، در «رسیدش به گوش»، به گیو باز می‌گردد: «آنگاه که رستم پهلوانان ایران را نام می‌بُرْد و از آنان می‌پرسید، چون از بیژن یاد کرد و این نام به گوش گیو رسید، به ناگاه خروشی از این پهلوان برآمد.» **باری**، در بیت ۶۴۶، قید استوارْداشت و تأکید است. در ف، به جای «به»، در «به ایران»، «بد» آمده است که ریختی است کهن‌تر از «به»؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳؛ نیز نامهٔ باستان، ج ۴ /گزارش بیت ۳۰۳. نیز در ف به جای «رهام»، «بهرام» آمده است که درست و سنجیده نمی‌نماید: بهرام گودرز، از این پیش، پهلوانانه در آوردگاه جان باخته است.

۶۵۱ تا ۶۵۳: بافرین که ریختی است از «بآفرین» و صفتی پیشاوندی از «آفرین» و در معنی ستوده و آنکه شایستهٔ ستایش است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۳ و ج ۲ /گزارش بیت ۲۵۶۵؛ ویژگیی دیگر سبکی **گزین** است که برابر با «گزیده» به کار رفته است. نیز **چنان** که درکاربردی قیدی است و برابر با «فراوان». گیو رستم را می‌گوید که: همهٔ آنان که وی نام برده است، تندرستند و او را درود و پیام فرستاده‌اند.

در ف، به جای «گزین»، «نگین» آمده است که بیراه و نابرجایگاه می‌نماید؛ زیرا، با این پچین، رستم در شمار خسروان درخواهد آمد و برترینِ آنان خواهد بود؛ لیک رستم پهلوان است و «تاجبخش» و گزیده و گرامی، نزد تاجداران ایران.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۶۵۴ تا ۶۵۷: بد اندر خور: ناشایسته؛ ناسزاوار. این واژه که از بد + اندرخور ساخته شده است و در *شاهنامه* کاربردی گسترده یافته است، ویژگیی سبکی است. در این نامهٔ نامی گرامی، **بد**گاه چونان پیشاوند نفی به‌کار رفته است. نمونه‌ای دیگر از این کاربرد را در واژهٔ «بدهنر» می‌توانیم یافت که برابر است با «بی‌هنر»؛ «بد اندر خور» را نیز می‌توانیم برابر با «نااندرخور» بینگاریم و بشماریم؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۷۵. **دستور** نیز که در معنی دستیار و رایزن به‌کار برده شده است، ویژگیی است دیگر سبکی. از **چشمِ بد**، با مجاز سبب و مسبّب، گزند و آسیب خواسته شده است. قافیهٔ بیت ۶۵۵ هنریَ است و پایهٔ آن بر *زیان* نهاده آمده است.

در م، به جای «سودها مایه»، «سود ما را سر» آمده است و در ژ «سود بر ما چه»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است، شیواتر است و بیش، گویای درد و رنج گیو و زیانْکرد او. گیو، تلخ و دردانگیز، رستم را می‌گوید که از آن سودها که پهلوانان ایران به پاس دلاوریهایشان یافته‌اند، مایه‌ای که برای دودمان گودرز بوده است و مانده، مگر زیان نیست. نیز، هم از آن روی که از **سودها** بهره‌هایی ویژه که پهلوانان از آن برخوردارند خواسته شده است، این واژه با **آن** به‌کار رفته است و بدین گونه، شناختگی (= تعریف) یافته است.

۶۵۸ تا ۶۶۱: هور در معنی خورشید است و ریختی است از «خور»؛ اما، در بیت، این واژه راکاربردی است شگفت و نوآیین. بر پایهٔ بافتار معنایی بیت، می‌باید در معنی روشنایی به‌کار رفته باشد، چونان واژه‌ای که به روز باز می‌گردد و آن را استوار می‌دارد، بدان‌سان که «تاریک» نیز برای شب درکاربردی چنین است. بدین گونه، پیچش و گسترشی بسامان (= لف و نشر مرتّب) بیت را آراسته است. گیو رستم را می‌گوید که: بدان‌سان که می‌بیند، روزگار را، در جستجوی بیژن بر پشت ستور می‌گذراند و شب و روز، در تاریکی و روشنایی به هر سوی می‌تازد تا مگر نشانی از پور گمگشتهٔ خویش بیابد. هور، در بیتی از ناصرخسرو نیز به گونه‌ای شگفت و هنگامه‌ساز به‌کار رفته است و گمان می‌رود که در معنی بگاه و بهنگام باشد. از آنجا که زمان شایسته برای انجام دادن کارها پگاهان است و آغاز روز و روشنایی، کاربرد واژه را در بیت ناصرخسرو می‌توان باکاربرد آن در بیت فردوسی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سنجید. بیت دانای قبادیان چنین است:

اکنون نگر به کار که کارت به دست توست؛
برگ سفر بساز و بکن کارها، به **هور**.

استاد، در بیت زیر نیز، «هور» را در معنی روز و روشنایی به کار برده است:

خور و خواب و آرامشان بر ستور، چه تاریکی شب چه تابنده **هور**.

هرمز نام نخستین روز از روزهای سیگانهٔ ماه است، در گاهشماری کهن ایرانی.

فَوْرَدین ریختی است از «فرودین» و ویژگیی سبکی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۴۷.

جشنِ کیان کنایه‌ای است ایما از نوروز و آغاز بهار که نزد ایرانیان روزگاری است بشگون و خجسته. هم از آن است که کیخسرو، در این زمان، در جامِ رازْگشای گیتی‌نمای نگریسته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیتهای ۵۵۰ و ۵۵۱. گیو، در آسیمگی و پریشانی و بی‌خویشتنی، با تشبیه ساده به بیهشان مانند آمده است. قافیهٔ بیت ۶۵۹ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است.

شگرفیِ کاربردِ «هور» مایهٔ آن شده است که دگرگونیهایی در برنوشته‌ها پدید آید. در م، به جای «تاریک و»، «تاریک» آمده است و در ظ و ژ، به جای «به تاریک»، «و تاریک»؛ لیک این ریختها را معنایی سنجیده و روشن نمی‌تواند بود، مگر اینکه **هور** را در معنی بخت و سرنوشت بدانیم که آن نیز، در بیت، کاربردی است شگفت و دور از ذهن.

۶۶۲ تا ۶۶۴: گاه: تخت؛ اورنگ. **پیشگاه**: برترین جای تخت که پادشاه در آن می‌نشسته است. **او** باز می‌گردد به بیژن. **کمربستن** و **نشستن بر پیشگاه** کنایه‌هایی‌اند ایما از آمادهٔ پادشاهی و فرمان راندن شدن: کیخسرو، آنگاه که در آتشکده به سر می‌برده است و با یزدانِ دادار به نیایش و آفرین، راز می‌گفته است، جامه‌ای ساده در بر داشته است و از زیب و شکوه پادشاهی پیراسته بوده است؛ در آن هنگام که می‌خواهد در جام گیتی‌نمای بنگرد و نهانگاه بیژن را در توران، بسته در بند گران و دچار آمده به روزگار بد، بیابد دیگر بار به شکوه و گرانمایگی پادشاهی باز می‌گردد.

از آن روی که **گاه** و **پیشگاه** دو واژهٔ جداگانه شمرده آمده‌اند، با یکدیگر قافیه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده‌اند؛ دربارهٔ این گونه از قافیه‌های *شاهنامه*، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

۶۶۵ تا ۶۶۷: ایدون: اینچنین؛ این گونه. این واژه، نیز **نمودن** که در کاربرد ناگذراست و برابر با «نموده شدن» و در معنی پدیدار و آشکار گردیدن و **فریاد** که در معنی یاری و کمک است، ویژگیهایی‌اند سبکی. م، در «پهلوانم» شناسهٔ مفعولی است و برابر با «مرا»: «کیخسرو مرا، آنگاه که در جام او جایگاه بیژن بدین‌سان پدیدار شد، زود به سوی پهلوان دوانید و گسیل داشت.» در لخت دوم از بیت نخستین، نهاد که **کیخسرو** است، بر پایهٔ یادکردِ آن در لخت نخستین، سترده آمده است. **سپیدیِ دیده** کنایه‌ای است ایما ازکوری: پیشینیان بر آن بوده‌اند که اگر تیرگی مردمک از میان برود و چشم سپید بشود، کوری پدید خواهد آمد. هم از آن است که سخنْ‌سالار شروانی چنین، از سیاه گلیمی بخت و «سپیدی چشم» خویش، فغان برکشیده است:

بخت را در گلیم بایستی، این **سپیدی** برص که در **بصر** است.[1]

از دیگر سوی، **سپیدیِ دیده** گزافه‌ای است شاعرانه که از آن بسیاریِ ریزش اشک و اندوه و دردگران از دوری فرزند خواسته شده است. **زردیِ رخسار** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دردمندی و نزاری. پیشاوردِ کارْرفته (= مفعول) نیز، **تو**، در بیت فرجامین گونه‌ای از فروگرفت را در سخن پدید آورده است: گیو رستم را می‌گوید که: در جهان تنها او را چاره‌گر و فریادرس خویش دیده است و تنها پهلوان بزرگ است که گره از کار فروبستهٔ او می‌تواند گشود.

۶۶۸ تا ۶۷۱: آبِ زرد کنایهٔ ایماست از اشک؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۴۶. **کنار** در معنی بر و آغوش به کار رفته است. «مژگان پر از آب زرد» قید است، برای «برکشیدن» و «دو دیده پر آب» و لخت دوم از بیت ۶۷۵، برای «ستدن». به، در «بدو» که برابر است با «بر» یا «برای» به کار رفته است، ویژگیی سبکی است.

---

۱. برای آگاهی بیشتر، بنگرید به *دیر مغان* / ۲۳۶.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۶۷۲ تا ۶۷۴: اندیشیدن: بیم و نگرانی داشتن. **پست کردن**: نابود کردن؛ از میان بردن. **گرداندنِ زین** کنایهٔ ایماست از فرو نهادن سواری و از اسب به زیر آمدن. این کنایه از آنجاست که پس از تاخت و تاز و در زمان آسودن، زین را از پشت اسب برمی‌گیرند. **گرداندنِ تاج و گاه** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از به فرجام بردن پادشاهی و آن را به دیگری سپردن؛ رستم گیو را می‌گوید که: با نیروی یزدان و فرمان کیخسرو، پادشاهی را از افراسیاب خواهد ستاند و به کیخسرو خواهد سپرد. اگر در بیت نخستین، رستم از خویشتن به نام یاد می‌کند و به گونهٔ سوم‌کس، از آن است که می‌خواهد بگوید: «اگر رستم رستم است و آن پهلوانی که همگنان می‌شناسند و می‌دانند، بی‌گمان تا زمانی که بیژن را از بند و زندان وانرهاند، از تلاش و تازش دست بازنخواهد داشت.»

بزم ساختن رستم از بهر گیو

۶۷۵ تا ۶۷۷: به ... بر و به، در «به خیره» که هیچ کارکرد نحوی ندارد، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۷۴۹. رستم و گیو از جایی که در آن گیو به پذیرهٔ رستم رفته بود به کاخ رستم رفتند و در میانهٔ راه، از رفتن سخن می‌گفتند و از اینکه چگونه می‌باید، برای رهایی بیژن، به توران روی آورند. آنگاه که به ایوان رسیدند و رستم نامهٔ کیخسرو را خواند، از بسیاریِ ستایش و گرامیداشت شاه جهاندار دربارهٔ خویش، به شگفت آمد.

در ف، به جای «رای»، «راه» آمده است که بیراه و ناساز است، مگر آنکه **راه** را ریختی از «رای» بدانیم؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۵۵.

۶۷۸ تا ۶۸۱: شناختن که در معنی دانستن به کار رفته است و **را**، در «راه را» که برابر با «برای» و **به ... اندرون** ویژگیهایی‌اند سبکی. **دستگاه** در معنی ارج و آب‌روی به کاربرده شده است. نمونه را، در بیتهای زیر نیز، این واژه را در همین کاربرد و معنی می‌توانیم یافت:

تو را پیشتر، نزد من، **دستگاه**؛ توی برتر از پهلوانان، به جاه.

* * *

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگـــر هـــرگزت نـــزد مـــن **دســـتگاه** هـمی جست بـاید، کـنون است گـاه.

والا مردِ ابیورد، عنصری، نیز گفته است:

بـــرِ او، مـــمتحن را **دســـتگاه** است؛ بـــــرِ او مـــنهزم را زیـــنهار است.

او به کیخسرو باز می‌گردد. **کینه‌گاه** کنایه‌ای است ایما از آوردگاه؛ از **کینه**، در ایـن آمیغ، با مجاز سبب و مسبّب جنگ خواسته شده است. از آنجا که رستم بی‌هیچ گمان آمادهٔ رهسپاری و رفتن به جستن بیژن خواهد بود، فعل در لخت دوم از بیت نخستین در ساخت گذشته به‌کار رفته است و نشانه‌ای است از «بودنیِ بی‌گمان» یا مستقبل محقّق الوقوع.

رستم گیو را می‌گوید که: «داستان را دانستم و نیک آمادهٔ رفتن به توران‌زمینم، به فرمان کیخسرو. از رنجها و انـدوهانی کـه تـو بـرای ایـران در نـبردها بُـرده‌ای و برتافته‌ای، آگاهم و از این روی، نزد من ارجمند و والایی؛ در هر آوردگاه، جنگجوی وکینه‌خواه بوده‌ای و آمادهٔ‌کار در پیش رزماوران، چه در نبردهایی که درکین‌خواهی سیاوش درگرفته است و چه در نبرد مازندران.»

۶۸۲ تا ۶۸۵: برداشتن در معنی برتافتن و تحمّل کردن بـه کـار رفـته است.

غریوان: نالان؛ فغانگر. **نبایستمی** کاربردی است شگفت کـه از نـبایست + م + ی (= پساوند فعلی) ساخته شده است. شگفتی در م است که شناسهٔ مفعولی است و برابر با «مرا»، نه شناسهٔ فاعلی: «مرا نبایستی: بایستهٔ من نبود.» این کاربرد نیز **دیدمی** که ریختی التزامی است در فعل **ورا**، در «از بهر ... را» که «رای» زاید است یا رایی است که با آن «از بهر» استوار داشته شده است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۲۸۷. **سپَردنِ به سر** راکنایه‌ای ایما می‌توان دانست از به شور و شتاب پیمودن.

رستم گیو را می‌گوید که با آمدن به سیستان، رنج بر خویش نهاده است و راهی دراز و دشوار را پیموده است و رستم از دیدار او، بسیار شادمان شده است و از آنچه بیژن را پیش آمده است، نالان و اندوهناک. روا نبوده است که وی گیو را چنان سوگوار و آزرده و دلخسته از روزگار ببیند. به پاسِ نامهٔ کیخسرو و فرمانی که در آن بدو داده است، راه توران را پرشور و شرار خواهد پیمود و بیژن را از بند خواهد راند.

۶۸۶ تا ۶۹۰: به ... داشتن آمیغی است فعلی که در معنی دانستن و انگاشتن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به کار برده می‌شود و «پنداشتن»، در پارسی، از ریخت پهلوی این آمیغ به یادگار مانده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۶۶. رستم می‌گوید: «فداکردن جان و مردان و گنج را، در راه رهایی بیژن از بند و زندان، رنج نمی‌شمرد و نمی‌داند.» **فِدی** ریختی است از «فدا» که آن را «مُمال» می‌نامند. **کمربستن** کنایهٔ ایماست از آمادهٔ انجام کار شدن و **نشاندن در پیشگاه** از ارجمند و والا گردانیدن. **چاه**، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ پستی و خواری است و در برابرِ آن، **گاه** یا «پیشگاه» نمادْگونهٔ ارجمندی و بلندپایگی. بیت، از این دید، بدین معنا نیز می‌تواند بود که رستم بیژن را از خواری و فروپایگی خواهد رهاند و به ارجمندی و والایی خواهد رساند؛ بدین‌سان، زبانزدی را نیز در سخن نهفته می‌توان دانست: **از چاه به گاه برآوردن**.

در ژ و ظ، به جای «ز بهر تو را»، «من از بهر تو» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن کهن‌تر است و برازنده‌تر؛ **از بهر ... را** کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی؛ بنگرید به گزارش بیت ۶۸۵. در ژ نیز، به جای «بگسلد»، «نگسلد» آمده است؛ اما ریختِ آورده در متن سنجیده‌تر و سزاوارتر است؛ رستم می‌گوید حتی اگر ناچار باشد از جان خویش بگذرد، در رهایی بیژن خواهد کوشید.

۶۹۱ تا ۶۹۴: خان: خانه. **نوشه** در معنی شیرینی و نُقل به کار رفته است و با گسترشی درکاربرد و معنی که آن را مجاز جزء وکل می‌توان دانست، در معنی «مزه» و هر آنچه همراه با باده می‌خورند. در بیتهای زیر نیز، «نوشه» در معنی شیرینی و نوش به کارگرفته شده است:

یکی را دهد **نوشه** و شهد و شیر؛ بپوشد به دیبا و خزّ و حریر.

* * *

به جایی که زهر آگند روزگار، از او **نوشه** خیره مکن خواستار.

بخشیده در معنی بخش شده و جدا به‌کار رفته است. رستم گیو را می‌گوید که: خانهٔ وی از خانهٔ گیو جدا نیست و آن را می‌باید خانهٔ خویش بینگارد و سه روز را به آسودگی در آن به سر آرد و بیارامد، تا روز چهارم به سوی ایران وکیخسرو روان شوند. **یاد گرفتن** از شاه وگردان کنایه‌ای است ایما از باده نوشیدن؛ رسم و راهی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوده است در باده‌خواری که باده را، به پاسِ ارج و ارزش آیینیِ آن، به نام و دوستکامیِ پادشاه و بزرگان می‌نوشیده‌اند و این رفتار را باژ و دعایی برای آنان می‌دانسته‌اند. بیت ۶۹۲ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را پی‌آورْد (= تذییل) می‌نامیم: لخت دوم افزونه‌ای است که با آن، یکی بودن خانه‌های رستم و گیو به استواری باز نموده شده است.

رسم و راهی بوده است و آیینی که میزبان، دست‌کم، میهمان را سه روز در سرای خویش نگاه می‌داشته است و پذیرای او می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۶۶۵.

در م، به جای «می و نوشه پیش آر و»، «ز رنج و ز اندیشه» آمده است و در ژ «می نوش خور و ز غم» و در ظ «همی نوش بردار و»؛ ریخت آمده در متن که از ف است شیواتر و سخته‌تر می‌نماید و پچینهای ظ و ژ که در آنها سخن از «نوش» رفته است، آن را استوار می‌دارد.

۶۹۵ تا ۶۹۸: نیو و نامور کنایه‌هایی‌اند ایما از رستم. رستم با تشبیه نهان و جمع، در دلیری و زور، به پیل و در هوشمندی، به موبدان مانند شده است؛ **موبدان** را نیز کنایه‌ای از همان گونه از دانایان و بخردان می‌توان دانست. **زنگ** استعاره‌ای است آشکار از اندوه که همچون زنگار آیینهٔ دل را فرو می‌پوشد و تیره می‌دارد. قافیهٔ بیت ۶۹۷ هنری است و پایهٔ آن بر *دان* نهاده شده است. ا، در قافیه‌های بیت فرجامین، زاید است و ویژگی سبکی. چنان می‌نماید که استاد، در این بیت، حرف د را رَوِی دانسته است و پایهٔ قافیه را بر آن نهاده است؛ اما بدین‌سان قافیه عیبناک می‌تواند بود؛ زیرا حرف ردف در آن پاس داشته نشده است: در یک قافیه، این حرف *ا* و در دیگری، *و*. هم از آن است که برنویسان، به آهنگِ سامان دادن به قافیه، در ظ «بادیا» را به «بودیا» برگردانیده‌اند و در ف و م، «بزدودیا» را به «بزدادیا»؛ لیک هیچ یک از این ریختها پذیرفتنی و پسنده نمی‌تواند بود: فعل نخستین در ساخت دعایی است و می‌باید «بادیا» باشد و فعل دوم «زدودن» است که بُنِ گذشتهٔ آن «زدود» است نه «زداد». به گمان بسیار، ریخت نژاده و نخستین همان است که در متن آمده است و از ژ است: استاد، شاید از آن روی که قافیه با حرف رَوِی (= د)

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پایان نمی‌گیرد و در پیِ آن *یا* آمده است، حرف ردف را پاس نداشته است؛ ناسازی ردف، در هنگامهٔ آوایی دو قافیه، آنچنان گم شده است که در نگاه نخستین فرا چشم نمی‌آید و قافیه «بآهو» و عیبناک نمی‌نماید.

۶۹۹ تا ۷۰۱: پدرام: شادمان؛ خوش؛ خرّم. این واژه از پئیتی *رامن* paiti-rāman[1] در اوستایی به یادگار مانده است و ستاک واژه *رام* است که در «رامش» و «آرمیدن» و «آرام» نیز کاربرد یافته است. این واژه، بر پایهٔ هنجارهای تاریخی زبان، می‌بایست در پارسی *بَدرام* * و *سرانجام*، *بِرام* * می‌شد. فخرالدّین اسعد گرگانی از این واژه، مصدر *پدرامیدن* ساخته است و در *ویس و رامین* گفته است:

اگر چه راه ناپدرام باشد، **بپدرامد**، چو خوشْ‌فرجام باشد.

سالارِ نیو کنایهٔ ایماست از رستم که در بیت فرجامین از برادر و پسر و پدر وی نیز سخن رفته است که همگنان با گیو بر خوان نشسته‌اند. دو **خوان** در قافیه با یکدیگر گونه‌ای از جناس تام می‌سازند که «مستوفا» خوانده شده است.

آنگاه که رستم از نویدی که به گیو داده بود دل وی را شاد و خرّم دید و اندیشید که آن بدی و شوربختی که باگم شدن بیژن پیش آمده است به فرجام خواهد رسید، به خوانسالار گفت که خوان بیاراید و بزرگان سیستان و فرزانگان را بدان فراخواند.

و، در بیت فرجامین، بر سخن افزوده شده است؛ زیرا بدان‌سان که در نمونه‌های بسیار دیگر از این دست نیز دیده می‌آید، برنویسان این حرف را باگمانِ پریشیدگی وزن بیت سترده‌اند؛ اما هنجاری است در شاهنامه و دیگر سروده‌های کهن که در این‌گونه کاربردها، نشانهٔ پیوستگی یا برافزودگی نرم بر زبان رانده می‌شود و وزن را نمی‌پریشد. بر این پایه، «زواره و» را می‌باید *زوارَو* zowaraw خواند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۵۶۷، نیز به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۴۵. در م و ژ، به جای «بد به گیتی»، «پس به نیکی» آمده است و در ظ، به جای «به گیتی»، «چو نیکی»؛ ریختِ آورده در متن از ف است و سَخته‌تر و شیواتر می‌نماید.

۷۰۲ تا ۷۰۴: غریونده صفت فاعلی است از «غریویدن» و در معنی نالنده و

---

۱. *اساس اشتقاق فارسی* / ۳۵۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فغانگر. از **نان**، با مجاز خاص و عام، هرگونه خوراک و خورش خواسته شده است و از **نشستنگهِ خرّمی**، با کنایهٔ ایما، بزم باده‌نوشی. **پرداختن** که در معنی آسودن و دست بازداشتن است و **لعل** که در معنی سرخفام، ویژگیهایی‌اند سبکی.

در م، به جای «نان»، «خوان» آمده است که روا نیست، مگر آنکه **خوان** را مجاز جای و جایگیر از آنچه بر خوان نهاده شده است بدانیم که آن نیز سخنی خنک و خام و ناشیواست. در ف، به جای «دست»، «روی» آمده است و در ظ «جام» که این هر دو پسنده و پذیرفتنی است. زیرا روی، از پرتو جام یا از اثر باده بر آن سرخفام می‌تواند شد و جام آبگینه نیز، از درخشش می در آن. اما ریختِ آمده در متن شیواتر و پندارْخیزتر است: پرتو و بازتاب گلرنگ در جام بلورین به گونه‌ای بود که دست جامگیران و باده‌خواران را به یکبارگی لعل‌فام می‌گردانید.

آمدن رستم نزد خسرو

۷۰۵ تا ۷۰۸: ساز: ساز و برگ؛ نوا و سامانِ رهسپاری و نبرد. **سازگرفتن** کنایهٔ ایماست از آماده شدن برای رهسپاری؛ نیز **بستن بار**. **رومی‌قبای** نیز کنایه‌ای از همان گونه می‌تواند بود از زره و جامهٔ جنگی؛ این کنایه از آنجاست که آهنکاری رومیان، همانندِ آنِ هندیان، آوازه‌ای داشته است؛ در *شاهنامه*، بارها از «ترگ رومی» نیز سخن رفته است. «رومی‌قبای» قبایی که از دیبای بافته شده در روم دوخته شده است نیز می‌تواند بود؛ لیک سخن از زیناوندی و آراستگی به جنگْابزارها و آمادهٔ رزم شدن است و دیبای رومی که جامهٔ نغز و نرم بزم است، سخن را زیبنده و سازگار نمی‌تواند افتاد. **را**، در «راه را ساخته»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **راه ساخته** قیدی است برایِ فعلِ ستردهٔ «بودن»: «سواران گردنکش از سیستان،آمادهٔ روی به راه‌آوردن، بر درگاه ایوان رستم بودند.» لخت دوم از بیت فرجامین نیز قیدی است برای «پای اندر آوردن به رخش».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بسته پوشیده»، «بست و پوشید» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ رستم، پس از آنکه پای در رکاب رخش درآورده است و بر آن نشسته است، نمی‌توانسته است کمر بندد و رومی‌قبای بپوشد. ریختِ متن که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از ف است ریختِ نژاده و بآیین می‌تواند بود: «رستم، در آن هنگام که کمربسته و رومی‌قبای پوشیده بود، پای به رخش اندر آورد.»

۷۰۹ تا ۷۱۳: کیمیا، در *شاهنامه*، کاربردی نکوهیده دارد و در معنی فریب و نیرنگ و کین و دشمنی به کار می‌رود. **گرزِ نیا** گرز سام نریمان است که زال آن را به رستم ارزانی داشته است؛ دربارهٔ این گرز، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۶۳۶. **که:** هر که. **برگاشتن:** برگردانیدن: «رستم و گیو، با صد سوار گزیدهٔ زابلی و شایستهٔ کارزار، به سوی ایران روی نهادند و هر که را که نابردنی بود برگردانیدند و به زال و فرامرز که در زابلستان مانده بودند، وانهادند.» لخت دوم از بیت بازپسین قیدی است برای «روی نهادن». **تاجبخش** بَرْنام رستم است و کنایه‌ای است ایما از او. بیت ۷۱۰ را گزافه‌ای شاعرانه آراسته است: برافروختگی گوش رخش چنان بوده است که تا به گردون می‌رسیده است.

در ف و ظ، به جای «برگاشتند»، «برداشتند» آمده است که درست و روا نیست؛ زیرا بُردنیها را برمی‌دارند، نه نابُردنیها. در ژ، به جای «که نابردنی»، «کجا بردنی» آمده است که برداشتنی است؛ اما با لخت دوم بیت ناسازگار است. ریخت متن که از م است، ریخت نژاده و بآیین می‌تواند بود.

۷۱۴ تا ۷۱۷: نوشین: شیرین؛ از آن، با کنایهٔ ایما، خوش و دلپذیر و جانپرور خواسته شده است؛ استاد، در این بیت دیگر نیز، از «باد نوشین» سخن گفته است:

رهایی نیابم، سرانجام، از این؛ خوشا **باد نوشین** ایران‌زمین.

با استعاره‌ای کنایی، باد رسانندهٔ درود پنداشته شده است؛ بادی که از ایرانْزمین می‌وزد که سرزمین روشن اهورایی است و زادْبوم و زیستگاه پاکان و نیکان، بی‌گمان، دلنواز است و جانپرور و درودْرسان. **تَهَم** که در معنی ژنده و تنومند است هم ویژگی رخش می‌تواند بود که همبالای رستم، سوار پیلتن خویش است هم در معنای «تهمتن» که بَرْنام رستم است و کنایه‌ای ایما از او. شیواتر و نغزتر آن است که این واژه را ویژگی رخش بدانیم، نه نامی برای رستم؛ زیرا رخش شناخته‌تر و نامورتر از آن است که نیاز باشد که آن را به نام سوارش بیفزایند: رخش بارهٔ یگانهٔ رستم است و در پرآوازگی و شناختگی، همتای او؛ از این روی، نیازی به آشکارگی (= تصریح) و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برافزودگی به نام رستم ندارد. **نیو** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از رستم. گیو از آن روی که هیچ دودلی و گمانی در رفتن به نزد شاه ندارد، بر پایهٔ «بودنیِ بی‌گمان» (= مضارع محقّق‌الوقوع)، فعل را در ساخت گذشته به کار برده است و به جای «می‌روم»، **رفتم** گفته است: «آنگاه که کنگرهٔ کاخ کیخسرو از دور پدیدار شد و باد دلاویز و نوازشگر ایرانْ‌زمین بر رستم وزید، گیو به نزد وی آمد و او را گفت که از پیش به نزد شاه خواهد رفت و او را مژده خواهد داد که رخش تَهَم راه دراز را پیموده است و رستم را از سیستان به ایران آورده است.»

در ظ و ژ، به جای «کاخ»، «تخت» آمده است که درست و بآیین نیست و از دور، سر تخت کیخسرو دیدنی نه. در م، لخت دوم بیت یکسره دیگرگون است و آگنه‌ای است که در معنی، با لخت نخستین یکسان است: «به نزدیک شهر دلیران رسید.» در ف، به جای «به ایران»، ریختِ کهن‌ترِ آن «بَد ایران» آمده است که در این برنوشته کمابیش هنجاری سبکی است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳. شاید شگرفی درکاربردِ «رفتم» انگیزه‌ای شده است که لخت دوم از بیت ۷۱۶، در م، بدین سان دیگرگردد: «کز ایدر نباید شدن پیش نیو» و در ژ، بدین‌سان «که من رانم از پیش سالار نیو». نیز در همه، به جای «بدین مژده»، «شوم گفت» آمده است که آن نیز بیهوده است و آگنه. ریختِ متن که از ف است، از این روی، ریخت سخته و سازوار می‌تواند بود.

۷۱۸ تا ۷۲۱: تافتن در معنی سرپیچیدن و از انجام دادن کار تن در زدن به کار رفته است. **نماز بردن**: کرنش کردن و آیین ادب و بزرگداشت را به جای آوردن. بیت بازپسین گونه‌ای از فراخی است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست گیو، در پاسخ کیخسرو که از رستم می‌پرسد، می‌گوید که با فرّ و بخت شاه، هر کاری به شایستگی انجام می‌پذیرد؛ سپس، روشن و آشکار، کار را باز می‌نماید و می‌افزاید که رستم از فرمان کیخسرو سر برنتافته است و بی‌درنگ با او روی به راه آورده است؛ زیرا، به دل، پیوستهٔ پیمان اوست.

۷۲۲ تا ۷۲۴: بر ... بر و با که به جای «به» به کار رفته است و **پرستیدن** که در معنی فرمان بردن و به سروری پذیرفتن و **رفتن** که برابر با «آمدن»، ویژگیهایی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۹۴. **عنان با عنان بستن** کنایه‌ای است ایما از پیوسته همراه و دوشادوش رفتن. گیو می‌گوید که: رستم نامهٔ کیخسرو را بس گرامی داشته است و بدان‌سان که از مرد فرمانبردار و پیرو شاه می‌سزد، بی‌درنگ با او همراه شده است و به ایران آمده است. وی، از پیش، به نزد کیخسرو آمده است تا از آمدن تهمتن او را بیاگاهاند.

۷۲۵ تا ۷۲۸: با استعاره‌ای کنایی، وفا درختی پنداشته آمده است که رستم تخم آن است. از **پشت**، با مجاز نامْ‌ابزار (= آلیّت)، پشتوانه و پشتیبان و تکیه‌گاه خواسته شده است. **نیکیْ‌نمای** در کاربرد و معنیِ نیکو و پسندیده است: نیکْ‌کردار؛ نه در معنی کسی که به نیکی وانمود می‌کند که کاربرد نکوهیدهٔ آن است. **مردانه**، به کنایهٔ ایما، در معنی دلیر و بی‌باک و نیو به کار رفته است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

چنین داد پاسخ به فرزانگان، بدان نامداران و **مردانگان** ...

* * *

ز گردان، دلیران ده و دو هزار، سواران **مردانه** در کارزار.

بلعمی نیز نوشته است:

> ... و این اسفندیار برادرزادهٔ گشتاسب بود که نام او، به جهان در، به مردی مشهور است و **مردانه**‌تر بوده است از رستم، ملک نیمروز که اندر مردی بدو مثل زنند اندر جهان.[۱]

شاید شگفتیِ این کاربرد مایهٔ آن شده است که در ژ «مردانگان» به «آزادگان» که کنایه‌ای است ایما از ایرانیان، دیگرگردد.

۷۲۹ تا ۷۳۲: نوذران از نوذر + ان (= پساوند بازخوانی) ساخته شده است و در کاربرد و معنی، برابر است با «نوذری». **شه نوذران** کنایه‌ای است ایما از توس، بدان‌سان که استاد خود نیز در بیت یاد کرده است. **فرهاد** از پهلوانان ایران است و یکی از هفت دلاوری است که با رستم در رفتن وی به توران و رهانیدن بیژن همراه بوده‌اند. نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*؛ ج ۲ /گزارش بیت ۱۵۱۱. **بهره:** بخش؛ قسمت.

---

۱. *تاریخ بلعمی* / ۶۶۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به درستی روشن نیست که چرا ایرانیان، به شیوه و **آیینِ کاوس**، به پیشباز رستم رفته‌اند. شاید خواستِ استاد آن است که با شکوه وگرانمایگی بسیار، به پذیرهٔ رستم رفته‌اند؛ زیراکاوس پادشاهی بود بشکوه و جهانگشای، وارونهٔ کیخسرو که پادشاهی آزادمنش و درویشْ کیش بود و دوستدار سادگی و بی‌آلایشی و سرانجام نیز فرمانروایی را، آگاهانه و به خواست خویش، فرو نهاد. **را** برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگیی سبکی است: «پیشبازیان برخاستند و بر آیین کاوس، به آهنگِ رفتن به پذیرهٔ رستم، بسیجیدند و کارها را سامان دادند.» بیت ۷۳۰ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از گردنکشان سخن رفته است؛ سپس آنان، درگرزداران و مردمکشان، برشمرده آمده‌اند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «دوم بهره لشکر ز»، «دو بهره ز گردان» آمده است؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود: **بهرهٔ دوم لشکر** پیشبازیان گودرزی و نوذری هستند که پس از بهرهٔ نخستین، آنان که کیخسرو به پذیرهٔ رستم فرستاده است، به پیشباز وی می‌روند؛ از دیگر سوی، چندان پذیرفتنی و خردپسند نمی‌نماید که دو بهره یا نیمی از لشکر به پیشباز رستم رفته باشند؛ نیز در ف، به جای «ستور»، «سنان» آمده است که روا نیست و در م، به جای «خروشان ستور»، «درخشان سنان» که رواست؛ اما شیوا نیست که در لَختی یک بار «درخشان» به کار برود و باری دیگر **درفشان** که ریختی است از آن.

۷۳۳ تا ۷۳۶: آمدن، در لخت دوم از بیت نخستین، برابر با «شدن» به کار رفته است: «پیشبازیان، آنگاه که به نزد رستم فراز آمدند، به آهنگِ گزاردن و انجام دادنِ آیین نماز و کرنش کردن، از اسب پیاده شدند.» **بخش** در معنی بهرهٔ آسمانی و سرنوشت، به کار رفته است و ریختی دیگر از آن، در پارسی، «بخت» است. **بخشِ ماه**: بخت و بهره‌ای که ماه برای مردمان برنهاده است و رقم زده است. این واژه، نیز **کجا** که برابر با **که** به کار رفته است و از آن «در آن هنگام که» و «در حالی که» خواسته شده است و **نوان** که در معنی نمازْبَر و کرنشگر است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **نوان** در معنی نالان و لرزان است و صفت فاعلی از «نویدن»؛ لیک در بیت در معنی باژْخوان و آفرینگوی یا کرنشگر به کار برده شده است. باژْخوانان، به هنگام باژخوانی و بر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زبان راندن سرودهای سپند، به گونه‌ای بسامان و همساز، تن خویش را نیز می‌جنبانیده‌اند؛ از دیگر سوی، «نوان» در معنی خمیده وگوژ نیز به کار رفته است؛ نمونه را، رودکی، آن روشن‌رای تیره‌چشم، گفته است:

منم غلام خداوند زلف غالیه‌گون؛ تنم شده، چو سر زلف او، **نوان** و نگون.

نیز اسدی توسی راست، درگرشاسبنامه:

سپه زد خروشی وز او رفت خون؛ بیفتاد از پا، **نوان** و نگون.

از این روی، **نوانی** کنایه‌ای است ایما ازگرامی داشتن و آیینِ ادب را به جای آوردن و در کاربرد و معنی، برابر با نماز بردن؛ در بیتهای زیر نیز، «نوان» را در همین معنی بازمی‌توانیم یافت:

به شاه جهان بر، ستایش گرفت؛ **نوان**، پیش تختش نیایش گرفت.

* * *

زمانی به نخچیر تازیم اسپ؛ زمانی **نوان**، پیش آذرگشسپ.

شاید شگرفی و کم‌شناختگیِ این واژه برنویسان را واداشته است که در ژ آن را به «گوان» دیگرگون سازند و در ظ لخت دوم بیت را به «بپرسید از رنج‌دیده گوان». رستم و گردان ایران با تشبیه ساده، در شکوه و درخشش، به آذرگشسب مانند آمده‌اند که آتش جنگاوران و *تیشتاریان* بوده است و در آتشکده‌ای با همین نام، بر کرانهٔ دریاچهٔ آیینیِ چیچَسْت (= ارومیّه)، می‌افروخته است.

۷۳۷ تا ۷۴۱: نوان: نمازْبَر؛ کرنشگر. نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۳۴. **هُژیر:** نیکو؛ خوب؛ زیبا. این واژه، در بنیاد، به معنی نیکونژاد و والاتبار است و از هَئوچیثْره در اوستایی برآمده است و در پهلوی هوچهر hu-čihr بوده است. این واژه، در پارسی، در ریختِ «هُجیر» نیز به کار رفته است. **هرمزد** ریختی است از اهورامزدا که ریختِ فرجامین آن در پارسی، «هرمز» است و نام نخستین «سپندانْ سپند» یا «پاکانْ پاک» (= قدس‌الاقداس) در باورشناسی زرتشتی. دومینِ این مینُویانِ بس سپند **بهمن** است که نخستین *اَمْشاسپند* یا فرشتهٔ مهین نیز اوست. «بهمن» از وهومَنه در اوستایی برآمده است و در واژه، به معنی منش نیک است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۱۹۸. دومین *امشاسپند اَرْدیبهشت* یا

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«اُردیبهشت» است که از *اَشاوَهیشْتا* در اوستایی به یادگار مانده است و در معنی «بهترین راستی» است. *اشا* یا *ارتا* سامانِ کیهانی و آیینِ ایزدی است که بر سراسر هستی چیره است و فرمان می‌راند. این واژه در سانسکریت، *رتا* بوده است و در لاتین، *راتوس*.[۱]

سربرآوردن کنایهٔ ایماست از بالا افراختن و ازکرنش و نمازْبَری بدرآمدن و **پیر** از پخته و سَخته و پرورده.

لخت دوم از بیت ۷۳۹ در م چنین است: «مبادت جز از بخت پیروز جفت» و در ژ چنین: «که بادت همه‌ساله با بخت جفت». این بیت در ظ نیامده است. ریخت آورده در متن که سَخته‌تر و برازنده‌تر می‌نماید، از ف است؛ تنها در این برنوشته «نیکخوییت»، «نیک وجوبیت» آمده است که بیهوده است و بیراه؛ ریختِ بآیین و درستِ آن همان می‌تواند بود که گمان زده‌ام و در متن آورده. نیز در ف، به جای «هرمزد بادت»، «هرمز دهادت» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک از دیدِ پچین‌شناسی ریختِ آورده در متن ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیرا، بر پایهٔ فهرست *ولف*، **هرمز** در *شاهنامه*، چونان نام خدای ایران، به کار نرفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۵۰: «آنگاه که رستم بالا می‌افرازد و سربرمی‌آورد، کیخسرو را به باژ و آفرین می‌گوید که: همواره نیکخویی با او جفت و همراه باشد و اورمزد همچون بهمن، در آن پایگاه بلند که کیخسرو از آن برخوردار شده است، نگهبان فرمانروایی وی باشد و همه‌ساله اردیبهشت بر هوش و رای پیرانهٔ او پاسبان باشد!»

۷۴۲ تا ۷۴۴: شهریور *اَمشاسپند* سومین است. این نام، در اوستایی، *خْشَثْرَوَئیریَه* بوده است، در معنی شهریاری یا سرزمین دلخواه و آرزو بُرده. *امشاسپند* چهارم **سپندارْمَذ** است که از *سَپِنْتاآرْمِئیتی* در اوستایی به یادگار مانده است که معنای آن را فروتنی و پارسایی پاک دانسته‌اند. پنجمین فرشتهٔ مِهین **خرداد** است که در اوستایی *هَئُورْوَتات* بوده است، به معنی رسایی و سرآمدگی و *بَوَنْدگی* (= کمال). ششمین و واپسین امشاسپند **مرداد** است که از *اَمِرِتات* در اوستایی

---

۱. *دانشنامهٔ مزدیسنا* / ۹۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برآمده است، به معنی جاودانگی و بیمرگی. ریختِ سنجیده و بآیینِ این نام، در پارسی، می‌باید «اَمُرْداد» باشد؛ زیرا در این نام، / پیشاوند نفی است و مِرِ از ستاک مَر[1] که در «مردن» بر جای مانده است و *تات* پساوندی که در نام «خرداد» نیز دیده می‌آید؛ از این روی، اگر پیشاوند / از واژه سترده آید، معنای آن یکسره وارونه خواهد شد. از آنجا که خرداد فرشتهٔ نگاهبان آب است و مرداد فرشتهٔ نگاهبان رستنیها و گیاهان، استاد آبادانی و شادابیِ بر و بوم را درگروِ خرداد نهاده است و آرزو برده است که تن چارپایان کیخسرو نیز مرداد باشد؛ زیرا هر چه گیاهان افزون‌تر باشند و مرغزاران خرّم‌تر و شکفته‌تر، چارپایان و چرندگان نیز فربه‌تر و چربْ‌پهلوتر خواهند بود. **پیروزگر** در معنی پیروزیْ‌بخش و آنکه دیگری را به پیروزی می‌رساند، به کار رفته است؛ هم از آن است که این واژه نام و ویژگی آفریدگار شده است، در *شاهنامه*:

بدان گه تو پیروز باشی مگر، اگر یار باشدت **پیروزگر**.

* * *

چو **پیروزگر** فرّهی دادمان، در بخت پیروز بگشادمان.

* * *

خروشان بغلتید، بر خاک بر، به پیش خداوند **پیروزگر**.

رستم، در آفرینی که بر کیخسرو می‌خواند، او را می‌گوید که: «فرشته‌ای چون شهریور تو را، برخوردار از نام و بزرگی و فرّ و هنر، پیروزی بدهاد!» در این آفرین، استاد به خویشکاری و ویژگی شهریور که نشانهٔ شهریاری نیک و پسندیده است، می‌اندیشیده است؛ از این روی، نام و بزرگی کیخسرو را از او درخواسته است. فردوسی، در نهان و نهادِ سخن، خرد را تنی پنداشته و آرزو برده است که روان روشن کیخسرو همواره در آن جای داشته باشد و از این پندار، پیوند تنگ و ساختاری جان را با خرد خواسته است.

بیت ۷۴۴ در م چنین آمده است:

---

۱. *همان* / ۱۲۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چـو خـردادت از یـاوران بـر دهـاد؛ ز مـرداد بـاش از بـر و بـوم شـاد!

لیک ریختِ متن دورتر و کم‌شناخته‌تر است و از این روی، بر پایهٔ پـچین‌شناسی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۷۴۵ تا ۷۴۸: دَی‌به مِهر نام فرشته‌ای است که او را نگاهبان *گَروثْمان* (= عرش) می‌دانسته‌اند؛ نیز پانزدهمین روز از هر ماه «دی به مهر» نامیده می‌شده است:

> دی به مهر: ... نامی است از نامهای الهی و نام فرشته‌ای است و نام روز پانزدهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز را از ماه دی، مبارک دانند و جشن کنند و عید سازند و صورتی از گـل یـا از خـمیر نـان بسازند و در راهگذر نهند و تعظیم کنند، چنانکه ملوک و سلاطین را می‌کنند و بعد از آن بسوزانند و فطام فریدون در این روز بوده یعنی در این روز از شیر باز شده و در این روز بر گاو نشسته و زردشت در این روز از ایران بیرون رفت. گویند در شب این روز هر که سوسن دود کند تمام سال به فراغت گذراند و از قحطی و درویشی ایمن باشد و هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید، تمام سال بی‌آزار باشد و به راحت گذراند و در این روز، نیک است صدقه دادن و نزد ملوک و بزرگان رفتن.[۱]

زرتشتِ بهرامِ پژدو نیز، در *زراتشت‌نامهٔ* خویش، گفته است:

بدان گـه کـه بـنمود خـورشید چـهر، به روزی که خوانـی ورا **دی بـه مـهر**،

ز ایـران بـرون شـد زراتشت پـاک؛ هـمی رفت گـریان، چـو ابـر سـفاک.

سودهٔ «سوی» و بِرَنجِ «مرنج» نیز گفته است:

ای مـرا هـمچو مـهر و از جـان بـه! بـامدادان، نشـاط کـن؛ بـرجـه.

دی بـه مـهر است؛ مـهربانی کـن؛ کـز هـمه چـیز مـهربانی بـه ...

سروش از بزرگ‌ترین ایزدان زرتشتی است؛ حتی گاه از آن روی که اهورامزدا را در شمار امشاسپندان نمی‌آورند، سروش را هفتمین امشاسپند می‌شمارند، تا شمارِ این

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «دی به مهر».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرشتگان مهین به هفت برسد که شماری آیینی و نمادین است. نام این ایزد که در آیین مزدیسنا پیک و پیغاماور مینوی و اهورایی است، از ستاک سرو[۱] به معنی شنیدن برآمده است که در «سرودن» نیز کاربرد دارد. شاید از همین روی است که استاد از این فرشته خواستار افزونی رای و هوش کیخسرو شده است؛ زیرا به یاری شنیدن است که می‌توان هوش و رای را برافزود و پرورد. از دیگر سوی، «سروش» نام روز هفدهم، درگاهشماری کهن ایرانی است. همچنان، نالانِ «نای» و دردآزمایِ «دهک» گفته است:

روز **سروش** است که گوید سروش: «باده خور و نغمهٔ مطرب نیوش.
سبز شد، از سبزه، همه بوستان؛ لعل می‌آر، ای صنم سبز پوش!»...

فوردین ریختی است از فروردین و ویژگی سبکی. از **خور** و **ماه**، با مجاز «بایایی» (= ملزومیّت) یا «بایا و بایسته» (= ملزوم و لازم)، پرتو خورشید و مهتاب خواسته شده است و استاد، بر این پایه، با استعاره‌ای کنایی کیخسرو را خورشید و ماه پنداشته و سرای وی را، از فروغ روی او، آکنده از پرتو و روشنایی خواسته است. بخت کیخسرو نیز، در خرّمی و شکفتگی و برنایی، با تشبیه آشکار، به روی زمین در فروردین‌ماه مانند آمده است. بیت نخستین را آرایهٔ بنسری (= ردّالعجز علی‌الصّدر) می‌آراید. دو **مهر** جناس تام می‌سازند و هر کدام با **چهر** جناس یکسویه در آغاز.

این بیتها، نیز بیت ۷۴۹، تنها در ف آمده است. لخت دوم از بیت ۷۴۷، در این برنوشته، تیره و کم‌خواناست؛ اما آنچه با درنگ و باریک‌بینی فرادید می‌آید، همان است که در متن آورده شده است. فردوسی آرزو می‌برد که ایزد سروش، در روزی که به نام او نام گرفته است، نگهبان وی باشد و مایهٔ افزونیِ رای و هوش او. ساختار نحوی این بیت چنین می‌تواند بود: «امیدوارم که همیشه سروش تو را در روزِ سروش نگهبان باشد و تو را، در این روز، افزونی رای و هوش باشد.»

۷۴۹ تا ۷۵۱: رام ایزد آشتی و آرامش و شادمانی و آسایش است و بیست و یکمین روز از روزهای سیگانهٔ ماه بدو بازخوانده شده است. فخرالدّین اسعد

---

۱. *دانشنامهٔ مزدیسنا* / ۳۲۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرگانی نیز گفته است، در *ویس و رامین*:

به شادی، روز **رام** و روز شنبد، فرود آمد به لشکرگاه موبد.

به همان سان، مسعود سعد سلمان راست:

رام روز است و بخت و دولت رام؛ ای دلارام! خیز و در ده جام
زآن قنینه، یکی قدح پرکن؛ همچو کبک دری، یکی بخرام.
کام ران و جهان به لهو گذار؛ که خداوند ما رسید به کام ...

باد که در اوستایی *وائیو* نامیده شده است، یکی از بزرگ‌ترین و نیرومندترین ایزدان، در باورشناسی کهن ایران، است. گاه «رام» و «باد» یکسان شمرده شده‌اند. در اوستا، یشتی که در ستایش ایزد «باد» سروده آمده است، «رامْیشت» نام گرفته است. در *بندهشن* نیز، *وای* یا «باد» نام دیگر «رام» دانسته شده است:

> **رام** که او را **وای** نیکوی درنگْ‌خدای خوانند، خود ایدون وای درنگْ‌خدای است که در میان مینوان، ارتشتارانْ سالاری را به خویشکاری دارد. روان پرهیزگاران را، چون به چینْوَدْپل گذرد، وای نیکو دست برگیرد و به آن جای سزاوار خویش برد. بدان روی رام خوانده شود که رامش‌بخش به همهٔ آفرینش است.[1]

از همین روی است که بادْروز بی‌درنگ پس از رامْروز است و بیست و دومین روز از ماه؛ نیز هم از آن است که «رام» و «باد» را استاد در کنار یکدیگر یاد کرده است، بدان‌سان که در این بیت دیگر نیز چنین است:

تو را روز **رام** از جهان رام باد! همان **باد** را با تو آرام باد!

اورمزد نام نخستین روز ماه است و **دی** که به معنی آفریدگار است و یکی از ویژگیهای اهورامزداست[2]، در نام روزهای هشتم و پانزدهم و بیست و سوم هر ماه دیده می‌آید. نکتهٔ نغز آن است که این نامها در آغاز سه پاره از چهار پاره‌ای که روزهای سیگانهٔ ماه را بدانها بخش می‌کرده‌اند، به کار می‌رفته است:

هر ماه شمسی به چهار ربع بدین شرح تقسیم می‌شده: ربع اوّلی هر

---

۱. *بندهش* / ۱۱۱. ۲. *دانشنامهٔ مزدیسنا* / ۲۸۴.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ماه از نخستین روز ماه که هرمزد نامزد گردیده آغاز و به روز هفتم ماه ختم می‌گردد. ربع دومی از هشتم ماه (**دی** به آذر روز) شروع و به روز چهاردهم ماه ختم می‌گردد. ربع سومی از پانزدهم ماه (**دی** به مهرْروز) شروع و به روز بیست و دوم ماه ختم می‌گردد. ربع چهارمی از بیست و سوم ماه (**دی** به دینْروز) آغاز و به روز سی‌ام ماه ختم می‌گردد.[۱]

بُواد ساخت دعایی است از «بودن» و ریختی کهن‌تر از «باد» و نزدیک‌تر به ریخت پهلوی: *بوات* bavāt. **آرام** با **رام** جناس مزید می‌سازد. **بستنِ در** کنایه‌ای است ایما از بیکاره و بی‌اثر گردانیدن و وارونهٔ «گشادن در»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۹۴۲.

۷۵۲ تا ۷۵۶: درست: تندرست؛ بی‌گزند. **گزین** برابر با «گزیده» به کار رفته است. **تُوِی** که به جای «تویی» به کار برده شده است و **دیدار** که در معنی چهره است، ویژگی سبکی است. **درست آمدی** جمله‌ای خبری است که از آن، انشا خواسته شده است و کیخسرو، با گفتن آن، شادمانی خویش را از بی‌گزند و آسوده آمدن رستم باز می‌نماید. لخت دوم از بیت ۷۵۴ کنایه‌ای است ایما از یکرویی و راستیِ رستم و پیراستگیِ وی از دورنگی و سالوس. از **پشت**، با مجاز نامْابزار، پشتوانه و بنیادگاه خواسته شده است. قافیهٔ بیت ۷۵۴ و ۷۵۶ که بر *هان* و *یدار* نهاده آمده است، هنری است. **بپای** قیدی است برای «آفرین‌کردن»: «رستم، آنگاه که بر پای ایستاده آیین آفرین را به جای آورد، کیخسرو به مهر از حال وی پرسید و او را نزد خویش جای داد و نشاند.»

۷۵۷ تا ۷۵۹: انوشه: جاودان؛ بیمرگ: کیخسرو از زواره، برادر رستم و فرامرز، پور وی و دستان، پدر او که در سیستان مانده‌اند، می‌پرسد و رستم در پاسخ، از سرِ ادب می‌گوید که: «هر سه تندرستند و کسی که شاه از او یاد آورد، هرگز گزند و

---

۱. *همان*. در متن کتاب، به خطا، فرجام پارهٔ سومین روز بیست و سوم آمده است و آغاز پارهٔ چهارمین روز بیست و چهارم.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آسیب نخواهد دید و جاودانه خواهد بود.»

بیت ۷۵۸ که در آن از فروبودن رستم و بوسیدن تخت کیخسرو سخن رفته است، با بیت ۷۵۲ که بر پایهٔ آن، شاه رستم را به فراز تخت برده است و در کنار خویش نشانده است، نمی‌سازد؛ اما، در همهٔ برنوشته‌ها، چنین است.

بزم کردن کیخسرو با پهلوانان

۷۶۰ تا ۷۶۳: **سالارِ نوبت**: فرمانده پاسداران و نگهبانان شاهی. **سالارِ بار**: پرده‌دار؛ پایگاهی بوده است دیوانی که آن را با «وزیر دربار» در روزگار کنونی می‌توان سنجید. **ش**، در «ساختش» **ش** فاعلی می‌تواند بود که هیچ‌کارکرد نحوی ندارد و ویژگیی است سبکی که فراوان، در *شاهنامه*، به کار رفته است؛ نیز می‌توان آن را برابر با «او را» دانست و به کیخسرو باز خواند: «سالار بار نشستنگهی شاهوار برای کیخسرو ساخت و آراست و فرمان داد تا تاج و تخت وی را در زیر درخت گل‌افشان بنهند.» گلستان، در زیبایی و درخشش، با تشبیه ساده به چراغ مانند آمده است.

۷۶۴ تا ۷۶۶: **کجا** برابر است با «که» و ویژگی سبکی. بر پایهٔ **گاه**، گونه‌ای از بُنْسری بیت آغازین را آراسته است و برگ و بار عقیقین و زمرّدین با تشبیه آشکار، در فروهشتگی از درخت، به گوشوار مانند شده‌اند. سالارِ بار می‌فرماید که درختی شگفت را که از سیم و زر و گوهرهای گونه‌گون ساخته شده بوده است، در زیر درخت گل‌افشان، بر فراز گاه و تاج کیخسرو برافرازند. یکی از زیورهای پادشاهان ایران، نمونه‌های برساختهٔ زیبا و زرّین و گوهرآگین از پدیده‌های گیتی بوده است. این درخت شگرف یکی از این گونه زیورهاست؛ نمونه‌ای دیگر پرآوازه از این گونه خوان زرّین خسروپرویز بوده است که همهٔ بایسته‌های خوان، حتی میوه‌ها و سبزیهایی که همواره بر خوانهای ایرانی دیده می‌آید، ساخته و آراسته از زر، بر آن نهاده می‌شده است. چامه‌سرای بزرگ، خاقانی، در چامهٔ جاودانهٔ «ایوان مداین»، از این میوه‌ها و سبزیهای زرّین چنین سخن گفته است:

کسریّ و ترنج زر، پرویز و به زرّین — بر باد شده یکسر؛ با خاک شده یکسان.
پرویز به هر بومی زرّین تره آوردی؛ — کردی، ز بساط زر، زرّین تره را بستان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پرویز کنون گم شد؛ زآن گمشده کمتر گوی؛
زرّین تره کو برخوان؟ رو؛ «کم ترکوا» برخوان.

در م، به جای «شاخه»، «خوشه» آمده است و در ژ، به جای «گونه‌گون شاخه‌های»، «گونه‌گونه نشانده»؛ پچین ژ را می‌توان پذیرفت؛ لیک پچین م سَخته و بآیین نمی‌نماید، زیرا درخت زرین تاک نبوده است که خوشه داشته باشد و در بیتِ سپسین، میوه‌های آن ترنج و بهی دانسته شده است.

۷۶۷ تا ۷۶۹: بهی میوه‌ای است که امروز «بِهْ» خوانده می‌شود؛ درگذشته، آن را «آبی» نیز می‌نامیده‌اند. **که را:** هر که را. **او**، در «بدوی اندرون»، به «بار» باز می‌گردد؛ نیز **ش**، در «پیکرش». **را**، در بیت نخستین، «رای زاید» است که گاه در نوشته‌ها و سروده‌های کهن، پس از نهاد، آورده می‌شود: «میان ترنج و بهی را تهی بود»؛ دربارهٔ این «را»، بنگرید به گزارش بیت ۳۶۰، نیز *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۲۲۰۳. پیکرِ بار و میوهٔ درخت، در سُفتگی و داشتن روزن و سوراخ، با تشبیه آشکار به سازِ نی مانند آمده است که نُهْ سوراخ بر آن پدید می‌آورده‌اند: «میان ترنج و بهی تهی بود و در آن، مشک سوده ریخته بودند و پیکر این میوه‌ها سُفته و سوراخْ‌سوراخ بود. هر کس را که کیخسرو بر تخت می‌نشاند، باد بر میوه‌های زرّین می‌وزید و مشک درونشان را از سوراخها بر او می‌افشاند.»

چنان می‌نماید که خواستِ فردوسی از **مشکِ سوده به می** آن است که آنگاه که می‌خواسته‌اند مشک را بخشکانند و به گونهٔ گَرد درآورند، آن را با باده درمی‌آمیخته‌اند. رسم و راهی بوده است در گذشته که باده را با مشک یا غالیه درمی‌آمیخته‌اند و می‌نوشیده‌اند، هم از آن روی که باده خوشبوی شود هم به آهنگِ آنکه از سرشتِ سرد آن بکاهند، تا در معده گرانی نکند و مایهٔ رنج و آزار نوشنده نگردد. از آن است که نمونه را، خواجه در بیتی شگرف و فسون‌آمیز گفته است:

چو لاله، در قدحم ریز، ساقیا! **می** و **مشک**؛
که نقش حال نگارم نمی‌رود ز ضمیر.

نیز منوچهری دامغانی راست:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شبگیر نبینی که خجسته به چه دردست!
کرده دو رخان زرد و بُرو پرچین کردست؛
دل غالیه‌فام است و رخش چون گل زردست؛
گویی که شب دوش **می** و **غالیه** خوردست.

بر این پایه، می‌توان پذیرفت که به هنگام سودن وگَرد گردانیدن مشک نیز، از باده بهره می‌برده‌اند. شگرفی درکاربردِ «را» در بیت ۷۶۷، برنویسان را واداشته است که آن را در ژ به «بد» دیگر سازند و در م به «ها»؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ کهن و نژاده می‌تواند بود.

۷۷۰ تا ۷۷۳: از **عود**، چوبی خوشبوی خواسته شده است که آن را بر آتش می‌سوخته‌اند و بوی دلپذیرش درمی‌پراکنده است و بزم را خوشبوی می‌گردانیده است. **به ... اندر**، نیز **ا**، در قافیهٔ بیت نخستین و **سران** و **به ... بر** ویژگیهایی سبکی‌اند. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. رخ، با تشبیه آشکار، به دیبای رومی مانند آمده است؛ پیداست که **دیبایِ رومی** گلگون دانسته شده است، وگرنه رخسار بزمْ‌نشینان و باده‌گساران که از شادمانی و مستی سرخفام گردیده است، بدان مانند نمی‌آمد.

۷۷۴ تا ۷۷۶: نیکْ‌پیوند کسی است که با دیگران به نیکی پیوند می‌گیرد و دوستی می‌ورزد و هرگز دوستی و پیوند خویش را از میان نمی‌برد و نمی‌گسلد. از **درخت**، درخت زرین وگوهرآگین خواسته شده است که تخت کیخسرو را در زیر آن، نهاده بوده‌اند و از **می**، با مجاز جایگیر و جای، جام. **رخانِ ارغوانی** کنایه‌ای است ایما از مستی. از آن است که استاد بی‌درنگ، پس از سخن از رخان ارغوانی رستم که نشانهٔ باده‌گساری است، آشکار داشته است که وی مست نبوده است. یکی از ویژگیهای برجسته، در پهلوانان بزرگ، گنجایی و توان شگرف آنان در باده‌نوشی است. از همین روست که جام رستم آنچنان فراخ بوده است که کشتی بر آن می‌توانسته‌اند افکند:

بیاورد یک جام می میگسار، که کشتی بکردی، بر او بر، گذار.
به یاد شهنشاه، رستم بخورد؛ برآورد، از آن چشمهٔ زرد، گرد.

۷۷۷ تا ۷۸۰: رستم، با تشبیه ساده، در پاسداری و نگاهبانی ایران در برابرِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گزندها و آسیبها، به سپر مانند آمده است و با تشبیه آشکار، به سیمرغ. **پر**، در پیوند با مانند که رستم است، استعاره‌ای آشکار از پناه و پشتیبانی می‌تواند بود، بدان‌سان که هنوز درکنایهٔ «زیر پرگرفتن» کاربرد دارد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۸۸: «رستم مانند سیمرغ، پرندهٔ سترگ افسانه‌رنگ، بر سراسر ایرانْزمین پر گسترده است و آن را از هر آسیب و تباهی پاس می‌دارد.» از **پشت**، با مجاز نامْابزار، پشتوانه و پشتیبان و تکیه‌گاه خواسته شده است و رنج، با استعاره‌ای کنایی، سرایی پنداشته آمده است که رستم همواره بر درگاه آن کمربسته و آماده است. **داشتن**، در «میان بسته دارند»، پایایی و هموارگی درکار را نشان می‌دهد: گودرزیان پیوسته نزد کیخسرو، آمادهٔ فرمانبری و خدمتگزاری، بر پای ایستاده‌اند. قافیه، در بیتهای ۷۷۸ و ۷۷۹، هنری است و پایهٔ آن بر *یان* و *زیان* نهاده شده است.

در م، به جای «شهر»، «گاه» آمده است و در ژ «رزم»؛ نیز در ظ و م، به جای «پشت»، «پیش» و به جای «تو» و «چو»، «چه»؛ لیک هیچ کدام از این ریختها پذیرفتنی و پسنده نمی‌تواند بود و ریختِ متن که از ف است، برازنده‌تر وبآیین‌تر می‌نماید.

۷۸۱ تا ۷۸۵: به نیز: هرگز. این واژه، در بیت زیر نیز، در همین کاربرد و معنی به‌کار رفته است:

...که شیرین‌تر از جان و فرزند و چیز، همانا که چیزی نباشد، **به نیز**.

خسروی سرخسی، از سخنوران سدهٔ چهارم نیز گفته است:

خوی تو با خوی من، **به نیز**، نسازد؛ سنگدلی خوی توست ومهر مرا خوی.

این واژه که همراه با **به** به‌کار رفته است که هیچ کارکرد نحوی ندارد، ویژگیی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۲۸۶. **به ... داشتن** نیز، در بیت واپسین که در معنی انگاشتن و دانستن به‌کار برده شده است، ویژگیی است دیگر سبکی. کیخسرو رستم را می‌گوید که: هر چه را بایستهٔ رفتن به توران و رهایی بیژن است، برگیرد و به همراه ببرد و این را رنج و آزار نشمارد. بیت ۷۸۲ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را بساوِرْد می‌نامیم: کیخسرو نخست از غمی یاد می‌کند که دودمان گودرز را، پیش آمده است؛ سپس، با افزونه‌ای که بی‌آن این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

غم را به روشنی نمی‌توان دریافت، آشکار می‌دارد که اندوه گودرزیان غم از درد فرزند است که هیچ رنج و اندوهی از آن برتر نمی‌تواند بود.

در م، به جای «از» در بیت نخستین «کز» آمده است که با آن، ساختار نحوی جمله خواهد پریشید. کیخسرو می‌گوید که: گودرزیان همواره آمادهٔ خدمتگزاری بدو بوده‌اند، به ویژه گیو که خود به تنهایی وی را از هر بدی و آزار پاس داشته است؛ او، بدین‌سان، بر رنجها و تلاشهایی انگشت برمی‌نهد که گیو، برای آوردن وی از توران به ایرانْزمین، برتافته بوده است. لخت دوم از بیت ۷۸۳ در م چنین است: «پذیره نیایدت شیر ژیان». این بیت در ژ یکسره دیگرسان است:

بدین کارگر تو نبندی کمر، نبینم به گیتی دگر چاره‌گر.

ریختِ متن از ف و ظ است؛ لیک، در این دو، «پذیره» آورده شده است؛ «پذیره‌ت» از پچین م است و با آن، سخن سَخته‌تر و سُتوارتر خواهد بود: «اگر رستم بدان کار دشوار که رفتن به سرزمین دشمن است و رهانیدن بیژن از چاه و بازآوردن وی به ایران کمر بربندد، حتی شیر ژیان نیز، با همهٔ نیرومندی و دلیری که در اوست، به هماوردی با رستم نخواهد آمد.» **پذیره شدن** در این بیت در معنی به رویارویی رفتن و نبرد آزمودن است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

پذیره شدش اهرمن، جنگجوی، سپه را چو روی اندر آمد به روی.

* * *

چو شاه اردشیر اندر آمد به تنگ، **پذیره شدش** گرد بی مر به جنگ.

۷۸۶ تا ۷۹۰: ایدون: اینچنین؛ بدین‌سان. **گُرْم**: اندوه و رنج. **آز** و **خشم**، در باورشناسی اوستایی، از بزرگ‌ترین و زیانکارترین دیوانند. «آز»، در اوستایی، *اَزی* بوده است و «خشم» *اَئِشْمه*. نام اهریمن یا شیطان در عبری، *اَشْمودئوم*، از همین واژه برآمده است، در پیوند با واژهٔ «دیو»: *اَئشْمه دَئِوه* که در پارسی، «دیوِ خشم» گردیده است. این نام از راه کتاب *طوبیت*، در ریخت *اسمودئوس*[1]، به دیوشناسی ترسایی راه جسته است و آوازه‌ای افزون‌تر یافته است. دربارهٔ **آز**، نیز بنگرید به *نامهٔ*

---

۱. *ایران و تمدن ایرانی* / ۱۷۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باستان، ج ۳ /گزارش بیت ۲۹۲۹. **گسترده‌کام** آمیغی است که برابر با «کامروا» و «کامران» می‌تواند بود: کسی که کام و خواست او در همه جا رواست و به انجام می‌رسد. کیخسرو، درگسترده گامی، با تشبیه آشکار به خورشید مانند آمده است که فروغ آن در سراسر زمین گسترده است و همه جا را برمی‌افروزد و کیان جهان، در خواری و بی‌ارجی در برابر کیخسرو، با تشبیه رسا، به خاک پای. گاه، با استعاره‌ای کنایی، بیننده پنداشته شده است: «هیچ اورنگی هرگز پادشاهی، به بزرگی و والایی کیخسرو، ندیده است.» **شاه و گاه** و **ماه** با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. اگر رستم، در ستایش کیخسرو سه واژهٔ شاه و سالار و کی را که درکاربرد و معنی کمابیش یکسانند به‌کار برده است، به پاس درنگ بر شاهانْ‌شاهی این شهریار است و استوارْداشتِ بیش از پیشِ آن.

۷۹۱ تا ۷۹۶: چنان می‌نماید که استاد **اژدها** را در معنی اهریمن به‌کار برده است. در نمادشناسی ایرانی، «اژدها» نشانهٔ رازآلود اهریمن است و از همین روی است که یکی ازکردارهای نمایان و «دستبرد»های پهلوانان بزرگ و تهم‌کشتن اژدهاست؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۲۵۸. در بیت نیز، رستم کیخسرو را بدان می‌ستاید که در میان بَدان و نیکان جدایی نهاده است و اژدها را در بند افکنده است و در بند، نگاه داشته است. **داشتن** در معنی نگاه داشتن است و **بند** در معنی فسون و نیرنگ. **آتش باریدن** استعاره‌ای است تمثیلی می‌تواند بود از رنج و آزار بسیار و دشواری فراوان درکار و **رسیدنِ سنان به مژگان** از سخت در خطر و در بیمگاهی باریک و دشوار بودن. **عنان تافتن** نیزکنایه‌ای است ایما از روی گردانیدن و بازگشتن. کاربرد شناسهٔ گسستهٔ **تو** و آوردن آن در آغاز جمله، در بیت ۷۹۲،کاربردی هنری می‌تواند بود وگونه‌ای از فروگرفت (= حصر)؛ رستم کیخسرو را می‌گوید که مادر او را زاده است تا برای آسایش و بهروزی این شهریار، رنج و آزار را بر خویش هموار بدارد و آن کسی که در جهان می‌باید آسوده و شادمان باشد، کیخسرو است و دیگران همه می‌باید در فرمان وی باشند و در آرامش و آسایش او بکوشند. **بآرام** نیز، در این بیت، صفتی پیشاوندی است که از *ب* + آرام ساخته شده است و «آرام» در آن درکاربرد اسمی است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لخت دوم از بیت ۷۹۳ در م چنین است: «نگردم به هر سان ز پیمان تو» و در لخت نخستین نیز، به جای شاه، «تو» آمده است و در ف، به جای «نمایدم راه»، «نماید کلاه». این ریخت نیز پذیرفتنی و روا می‌تواند بود، اگر **کلاه نمودن** را کنایه‌ای ایما بدانیم از روی آوردن و رفتن. آنچه به هنگام رفتن پادشاه به جایی، نخست و از دور فرا چشم می‌آید، کلاه اوست. نیز در م، به جای «کام»، «بخت» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر است. رستم می‌گوید که آن کارْکرد و اقدام را آنچنان که خواستِ کیخسرو است، به انجام خواهد رسانید و در این کار، نیازی به سپهبد و مردان دلیر ندارد.

۷۹۷ تا ۷۹۹: شاپور از پهلوانان ایرانی، در روزگار کیکاوس و کیخسرو بوده است و از دلاورانی که دریغ سیاوش، جامهٔ سیاه پوشیدند و خاک بر سر ریختند و همراه با رستم، به آهنگِ خونخواهیِ سیاوش، به توران شتافتند. فردوسی، در این بیت دیگر نیز، این پهلوان را در شمار بزرگان و دلاوران ایران یاد کرده است و «نیو» خوانده است:

چو توس و چو گودرز گشواد و گیو؛ چو گرگین و فرهاد و **شاپور نیو**.

نوبهار «بهار» و پرستشگاهی بودایی بوده است، در بلخ که آوازه‌ای بلند داشته است و در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ زیبایی و نگارینی شمرده می‌شده است. در بیت، «نوبهار» استعاره‌ای است آشکار از ایوان کیخسرو که در زیب و زرّینی و زیور، به این پرستشگاه مانند آمده است. نیز بیراه و نابرجایگاه نخواهد بود، اگر **نوبهار** را «بهارِ نو» بدانیم و در معنی بهار تازه و شکوفان. از **می**، با مجاز جایگیر و جای، جام خواسته شده است.

خواستن رستم گرگین را از شاه

۸۰۰ تا ۸۰۳: کلید، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ چارهٔ کار و گشایش و رهایی است. بخت و وفا با تشبیه رسا، در بُرایی و کارایی، به تیغی مانند آمده‌اند که نیام آن رستم است: رستم کان و کانون بخت و وفاست و هرگز از این دو جدایی ندارد، به همان‌سان که تیغ همواره با نیام یار و همراه است. نیز رستم، با تشبیه رسا و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جمع، به درخت و گنج مانند شده است؛ در دو آمیغِ **درختِ بزرگی** و **گنجِ وفا**، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. بزرگی به بار و بری مانند آمده است که درخت و خاستگاه آن رستم است و وفا به گوهری که گنجینهٔ آن این پهلوان یل تهم. با همان گونه از تشبیه، رستم دیگربار به در و بند مانند گردیده است. همان استعاره را نیز در آمیغهای **درِ زادمردی** و **بند بلا** بازمی‌توان یافت. زادْمردی و رادْمردی به سرایی مانند شده است که رستم درِ آن است و تنها با گذشتن از این در است که می‌توان بدان سرای درآمد و از زادمردی بهره جست. بلا نیز گرفتاری در بند پنداشته آمده است که رستم او را بند برنهاده است و وی را از زیان و آزار دیگران باز می‌دارد. **من**، در «کردار من» که به جای «خود» به‌کار رفته است، ویژگیی است سبکی که بارها در *شاهنامه*، کاربرد یافته است.

در ف، به جای «بخت»، «تخت» آمده است که درست و بآیین نیست. در ظ و ژ، این لخت چنین است: «که‌ای نیک‌پی فرخ نیکنام» که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از م است، نغزتر و هنری‌تر است.

۸۰۴ تا ۸۰۶: به خیره که در معنی بیهوده است و **به ... اندر** و **خواستن** که در معنی بخشایش جستن و پایمردی کردن، ویژگی سبکی است **بود آنچه بود:** آنچه می‌بایست بشود، شد. م، در «بخواهم» شناسهٔ پیوسته مفعولی است و برابر با «مرا»؛ **بخواهم:** مرا بخواه؛ «برای من از کیخسرو بخشایش بخواه، اگر مرا از این گناه آمرزش و بخشایشی بتواند بود.» از **پرگار**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت و «بودنی» خواسته شده است. **گوژپشت** کنایهٔ ایماست از آسمان که با استعاره‌ای کنایی، دارای پشت و آدمی‌گونه پنداشته آمده است. دل، در روشنی، با تشبیه رسا به چراغ مانند گردیده است. **نبشته** نیز کنایهٔ ایماست از سرنوشت و «بودنی». گرگین رستم را پیام می‌دهد که بخت و برنهادهٔ کژ و ناسازِ آسمان، بیهوده دل او را از روشنْرایی و راهنمودگی بازداشته است و وی را به درون تاریکی راه نموده است؛ اما آنچه رفته است، «بودنی» و سرنوشت بوده است و ناگزیر. سپس از رستم می‌خواهد که پایمرد او نزد کیخسرو بشود و آمرزش و بخشایش وی را از پادشاه درخواهد، اگر این کار شدنی باشد و کیخسرو او را بتواند بخشود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای بیت ۸۰۶که از ف است وکهن‌تر و برازنده‌تر می‌نماید، این بیت آمده است که در ف نیز پس از آن بیت آورده شده است:

بر آتش نهم خویشتن، پیش شاه؛ گر آمرزش آرد مرا زین گناه.

۸۰۷ تا ۸۰۹: خواستن: میانجی و پایمرد شدن؛ بخشایش خواستن. **غُرْم:** میش‌کوهی. **کیش** در معنی خوی و منش به‌کار رفته است، بدان‌سان‌که نمونه را، در بیتهای زیر نیز، چنین است:

سپهبد به سوی شبستان خویش بیامد، بر آن‌سان که بد رسم و **کیش**.

* * *

نهادم بر این نامه بر مهر خویش چنانچون بود رسم و آیین و **کیش**.

اوحدی مراغه‌ای نیز گفته است:

خلق گویند که: «ترکش کن و عهدش بشکن؛»

ای عزیزان! چو من این **کیش** ندارم، چه کنم؟

نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۲۷۰۳. تشبیه از گونهٔ آشکار است: گرگین میلاد خویشتن را در چالاکی و تیزْپایی، به غرم مانند کرده است. لخت دوم از بیت ۸۰۷ خبری است که از آن، انشا خواسته شده است وگرگین دریغ و اندوه خویش را از سرنوشت و سرانجامی که یافته است، باز می‌نماید.

۸۱۰ تا ۸۱۴: خیره: گستاخ؛ بی‌آزرم. **کام:** خواست؛ آرزو. **رها** درکاربرد اسمی و برابر با «رهایی» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **پیچیدن** کنایهٔ ایماست از دردمندی و ناآرامی. یکی از هنجارهای فرهنگی و رفتارهای ایرانیان که در *شاهنامه* نیز به‌گستردگی بازتافته است، یادکرد گفته‌های نغز و داستانها و دستانهای باریک و پرمغز، درگرماگرم سخن است. بسیاری از این گفته‌ها و دستانها از زبان جانوران یاد کرده آمده است. رستم نیز که هم از پیغام دلگزای گرگین دردمند شده است هم از خواستِ بیهودهٔ وی اندوهناک، در پاسخ پیغام وی، داستانی راکه پلنگ با نهنگی در ژرف دریا گفته است، باز می‌گوید و با کنایه‌ای از گونهٔ گوشه‌زنی یا تعریض، او را می‌نکوهد که چرا خرد خویش را فرو نهاده است و از هوس و هوای خود پیروی کرده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ژ، به جای «ناباک»، «ناپاک» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک **ناباک** که در معنی ناپروا و گستاخ و بی‌آزرم است، هم‌کهن‌تر است هم شیواتر.

۸۱۵ تا ۸۱۸: بوی در معنی خواست و آرزوست؛ **بوی بردن** در معنی دریافتن و آگاه شدن و حس کردن به کار می‌رود؛ اما استاد آن را در معنی آرزو بردن به کار برده است. **دستان:** فریب؛ نیرنگ. رستم، در پیغام خویش گرگین را، او را می‌گوید: «خردمند که بر هوا و هوس خویشتن چیره است، در دستان و مثل، به شیر دلیر می‌ماند؛ شیری که نیازی به آرزو بردنِ نخچیر ندارد و هر زمان که گرسنه باشد، هر شکاری را که بخواهد فرو می‌تواند افکند و از آن توشه می‌تواند ساخت؛ از دیگر سوی، ددان و درندگان توان ستیزه و هماوردی با او را ندارند و رنج و آزاری بدو نمی‌توانند رسانید؛ اما تو آیینِ شیری و دلیری را فرونهادی و مانند روباه پیر و ناتوان و از کارافتاده، به فریب و نیرنگ دست یازیدی و از دام شکارگر نخچیرگیر، ناآگاه ماندی. از این روی، شایسته نیست که من کام بیهودهٔ کسی چون تو را برآورم و پایمرد و میانجی تو نزد کیخسرو باشم، تا تو را ببخشاید. **نخچیرگیر** استعاره‌ای آشکار از زمانه می‌تواند بود که همگنان را در دام می‌افکند و شکار می‌کند.

در ف، به جای «داستانش»، «باستایش» آمده است و به جای «نبایدش»، «نبایدت»؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و شیواتر است؛ رستم، پس از داستان نهنگ و پلنگ، از داستان شیر سخن در میان آورده است، تا گرگین را، به پاسِ بزدلی و نیرنگبازیش، بنکوهد؛ نیز در م، به جای «بوی»، «روی» آمده است و به جای «روی»، «اوی» که پسنده و پذیرفتنی نمی‌تواند بود؛ زیرا کار شیر شکار است و روا نیست که بدان «روی نبرد».

۸۱۹ تا ۸۲۲: کنونت: کنون تو را. **گناه خواستن** در معنی پایمردی کردن و آمرزش خواستن به کار رفته است؛ نمونه را، سعدی نیز گفته است، در *بوستان*:

در آن وقت نومیدی، آن مرد راست　　**گناهم** ز دادار داور **بخواست**.

افروختنِ تیره‌ماه استعاره‌ای تمثیلی که بارها، در *شاهنامه*، به کار رفته است و از آن، رهانیدن از تیره‌روزی و شوربختی خواسته شده است. ساختهای فعلی در بیت واپسین: **بودی، رستی، دورشد**، بر پایهٔ «بودنیِ بی‌گمان» (= مضارع محقّق الوقوع)،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ریختِ گذشته به‌کار برده شده‌اند؛ زیرا، از دید رستم،کمترین گمانی در آن نیست که اگر بیژن از بند برهد،گرگین نیز از بند رنج و اندوه خواهد رَست و از خطر مرگ دور خواهد شد وگیو بیش بر اوکینه نخواهد داشت. **پهلوان**کنایه‌ای است ایما ازگیو.

در ف و ظ، به جای «کنونت»، «کنون بس» آمده است که سخته و شیوا نیست؛ زیرا، در لخت دوم، قید «یکبارگی» به‌کار رفته است و جایی برای بسیاری نمی‌ماند. نیز در ف، به جای «فرومانده بینم»، «فروماندگی تو» آمده است که با آن، ساختار نحوی بیت پریشان خواهد بود. نیز در م، به جای «کنونت»، «چو اکنون» و به جای «بینم»، «گشتی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ژ است، شیواتر است و بیش باپچینها سازگار.

۸۲۳ تا ۸۲۵: روی: شیوه؛ روش. **چو**: کسی ازگونهٔ. از **گردیدنِ سپهر**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادهای زمانه و «آنچه پیش خواهد آمد» خواسته شده است و از **کینه‌گاه**، جایی که در آن کین کسی را می‌خواهند. رستم گیو را پیغام می‌دهد که: اگر روزگار به‌گونه‌ای باشد که بیژن از بند نرهد،گرگین بی‌گمان کشته خواهد شد؛ در آن هنگام، اونخستین کس است که برای کین‌خواهی بیژن وکشتن گرگین خواهد آمد؛ اگر او نیز نیاید، پهلوانانی چون گودرز وگیوکین پور دلاورشان را از وی خواهند ستاند.

۸۲۶ تا ۸۲۹: نهاد، در بیت نخستین، **رستم** است. **تاج نمودن**کنایهٔ ایماست از باردادن و مردمان را به نزد خود پذیرفتن و **برگستردن** از به سخن آغازیدن؛ این کنایه شاید از آنجاست که در هنگام سخن گفتن، سینه را فراخ می‌کنند و هوا را به درون ششها در می‌کشند. این کنایه را با «سینه صاف کردن»، در پارسیِ مردمی، می‌توان سنجید. **خورشیدْفر** آمیغی وصفی است که تشبیهی را در خود نهفته می‌دارد: فرّ شاه، در درخشش و جهان‌افروزی، به فرّ خورشید مانند آمده است. واپسین بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دوزْجویی (= ایغال) می‌نامیم: لخت دوم افزونه‌ای است که با آن،گرگین فراخ‌تر و ژرف‌تر بازنموده شده است: گمشده‌بختی بَدْروزگار. دو **بر** جناس تام می‌سازند و با **فر** جناس یکسویه در آغاز.

۸۳۰ تا ۸۳۳: بند: پیمان؛ عهد. **زنهار** نیز در همان معنی به‌کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را در بیتهای ذیل نیز:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

... وگر تو شوی کشته بر دست من، به **زنهار** یزدان کز آن انجمن،
نمانم که یک تن بپیچد ز درد؛ وگر بیند او تیره خاک نبرد.

* * *

چو بینم که دلشان پر از داد هست، به **زنهار**شان دست گیرم به دست.

نیز سخنور *ساویان* (= ساوجی)، سلمان، راست:

عهد و **زنهار** بسی بود، میان من و تو؛ **عهد** من مشکن و **زنهار** فراموش مکن.

خرداد پنجمین اَمْشاسپند یا فرشتهٔ مهین در آیین زرتشتی است و نشانهٔ نمادین رسایی و سرآمدگی و *بَوَندگیِ* (=کمال) اهورامزدا؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۷۴۴.

تخت و **کلاه** نمادْگونه‌های فرمانروایی‌اند؛ از این روی، کیخسرو بدانها سوگند یاد می‌کند. بیت فرجامین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از آنچه رستم از کیخسرو می‌تواند خواست سخن رفته است؛ سپس این خواسته‌ها، یک به یک، برشمرده آمده است.

در م، به جای «خرداد»، «بهرام» آمده است و در ظ «مرداد» و در ژ «ناهید»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کهن‌تر است و ناشناخته‌تر و از این روی، بر پایهٔ پچین‌شناسی، برازنده‌تر؛ نیز در ف و م، به جای «دادار»، «دارا» آمده است که آن نیز رواست. تنها در ف، به جای «زنهار»، «زنّار» آورده شده است که آن نیز ریختی نژاده وکهن می‌تواند بود: یکی از آیینها و رسم و راههای پهلوانی **بستن کمر** بوده است، به نشانهٔ سرْسپردگی و پیرویِ پایدار. کسی که کمر بر فرمانبری از کسی می‌بسته است، خویشتن را همواره درگرو و پیرو وی می‌دانسته است. از این روی، بند وکمر یکی از نشانه‌های برترین سرسپردگی و وابستگی وفرمانبرداری بوده است. بر پایهٔ همین رسم و راه است که هنوز **کمربسته** در معنی پیرو و سرْسپردن، در پارسی، کاربرد دارد؛ نمونه را، گفته می‌شود: «فلان کمرْبستهٔ مولاعلی است» ـ که درودهای خدای بر او باد! اگر واژه را «زنّار» بدانیم، **بند** نیز در معنی کمربند خواهد بود و با آن در کاربرد و معنی، یکسان.

۸۳۴ تا ۸۳۶: باگهر: نژاده؛ والاتبار. از **پیشگاه** که برترین جای بر اورنگ است، به پاسِ ادب و بزرگداشت، با مجاز جای و جایگیر، شاه خواسته شده است و از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیچیدن، باکنایهٔ ایما، در رنج و آزار و بیتاب بودن و از **بریدن**،گسستن و از میان رفتن. رستم کیخسرو را می‌گوید که اگرگرگین دربارهٔ بیژن اندیشه و آهنگی بد داشته است، اکنون از آن سخت پشیمان است و در رنج، به گونه‌ای که آمادهٔ فداکردن جان خویش است، در راهِ رهایی بیژن از بند. اگر از آمرزش شاه برخوردار نیاید، نام پهلوانی وکیش و آیین خویش را از دست خواهد داد. هرکس که راه و روش خرد را فرو بگذارد، سرانجام، از کردار بد خودکیفر خواهد دید و در رنج و آزار خواهد بود.

از آن روی گرگین بی‌بخشایش شاه از کیش بی‌بهره خواهد ماند و در شمار بی‌دینان و بَدْفرجامان خواهد بود که خشنودی شاه، شاهی که از فرّه ایزدی برخوردار است و هم فرمانرواست و هم موبد و گیتی و مینو را در خویش با یکدیگر گرد آورده است، از بایسته‌های دین است و آنکه مایهٔ رنج و آزار «شاه ـ موبد» بشود و از آمرزش وی بی‌بهره ماند، بی‌گمان دینْباخته و دوزخی خواهد بود.

در ظ، به جای «نام»، «دین» آمده است و در ژ، به جای «ببرّدش کیش»، «بپیچیدش کیش»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و شیواتر می‌نماید. این لخت، در م، یکسره دیگرگون است: «نبودیش نام و برآید ز کیش».

۸۳۷ تا ۸۴۱: ش، در «بدرخشدش»، برابر است با «او را»، در معنی «برای او»؛ نیز می‌توان آن را «او را بخت» دانست که برابر است با «بخت او». **بخشیدن** در معنی آمرزیدن و برابر با «بخشودن» به کار رفته است و **دیدن** در معنی شایسته دانستن و روا شمردن؛ در بیتهای زیر نیز، «دیدن» را در همین کاربرد و معنی، بازمی‌توانیم یافت:

اگر شاه **بیند**، به رای بلند، نویسد یکی نامهٔ پندمند.

* * *

چو ایرانیان برگشادند چشم، بدیدند چهر ورا پر ز خشم،
برفتند، پوزش‌کنان، پیش شاه که: «گر شاه **بیند**، ببخشد گناه.»

بند و **تاریک‌چاه** استعاره‌هایی‌اند آشکار از دشواری و رنجی که گرگین بدان دچار آمده است. **کینه‌گه** کنایه‌ای است ایما از آوردگاه و **کینه‌ور** از جنگجوی. قافیه، در بیت نخستین، از گونه‌ای است که گاه در *شاهنامه* دیده می‌آید: حرف رَوِی، ر، در یکی مطلق است و در دیگری مقیّد. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / بیت ۱۱۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قافیهٔ این بیت در چشم برنویسان نابهنجار نموده است؛ از این روی، «کین بود یار» را به «کینه پیکار» دیگر کرده‌اند؛ لیک ریختِ متن که از ف است، بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود، نیز در م و ژ، به جای «بخت یکباره»، «اختر نیک» آمده است که آن نیز رواست؛ اما ریختِ متن که از ف است، شیواتر و سَخته‌تر است؛ زیرا در **درخشندگیِ بخت**، نیکیِ آن نهفته است و بیش، نیازی به یادکرد واژهٔ «نیک» نیست. در ظ، پس از واژهٔ «بخت» متن سپید مانده است، به نشانهٔ آنکه حمدالله مستوفی ریختِ درست و بآیین را نیافته است و متن را نانوشته نهاده است، تا هر زمان آن ریخت را یافت بر متن بیفزایدش.

آراستن رستم لشکر خویش را

۸۴۲ تا ۸۴۶: راندنِ کار در معنی انجام دادن آن به‌کار رفته است، به‌گونه‌ای دیرباز و پایدار؛ زیرا «راندن» پویه و جنبش و حرکتی است که در زمان انجام می‌پذیرد و چندی می‌پاید. **کهٔ** نخستین، در بیت ۸۴۳، واژهٔ پرسش است و برابر با «چه کسی». **بدگوهر:** بدنهاد. **بادسار:** سبکسر؛ تهی‌مغز؛ کم‌خرد. **بند:** فریب و نیرنگ. **از چیزی شتاب گرفتن** کنایهٔ ایماست از بیزار و دلخسته شدن و **جنباندن از جای** از برانگیختن و واداشتن و **گرداندنِ پای** از لغزاندن و در پیِ آن، کشتن و از پای درآوردن و **تیغزن** از بیژن. نهاد، در بیت ۸۴۵، **دیوِ نژند** است؛ کیخسرو رستم را می‌گوید که نگران جان بیژن است؛ زیرا افراسیاب مردی است بدنهاد و سبکسار و هر زمان، می‌تواند بود که از بیژن دلخسته و بیزارگردد و او را بکشد؛ از دیگر سوی، دیوی نژند نیز افسون و نیرنگ اکوان دیو را بدو آموخته است. این دیو می‌تواند بود که به ناگاه افراسیاب را به‌کشتن بیژن برانگیزد.

اگر دیوی نژند افسون و نیرنگ اکوان دیو را به افراسیاب آموخته است، نه خودِ این دیو، از آنجاست که رستم، از این پیش، اکوان را که دیوی سترگ و سِتَنْبه بوده است از پای درآورده است و با خنجر برّان، سرش را از تن بریده است.

شاید همین نکته انگیزه‌ای شده است که در م، به جای «اکوان»، «نیرنگ» آورده شود و به جای «بدو داده»، «بسی خوانده». در ظ بیت دیگرسان است و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کمابیش ناخوانا؛ در ژ، به جای «افسون اکوان»، «اکوانش افسون» آمده است که با آن ساختار نحوی بیت پریشان خواهد بود.

۸۴۷ تا ۸۴۹: کلید، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونه‌ای از چاره وگشایش است و **بند** نمادْگونه‌ای از دشواری و تنگنا. **نهیب کردن** کنایه‌ای است ایما از به درشتی رفتارکردن و جنگیدن و **عنان کشیدن** از بازایستانیدنِ ستور از پویه و دست از تاختن و نبرد بازداشتن. قافیهٔ بیت نخستین و واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* و *نان* نهاده شده است.

رستم کیخسرو را می‌گوید که کار رهانیدن بیژن از بند و چاه کاری است نیکْباریک و دشوار که با لشکر کشیدن و جنگیدن به سامان و سرانجام نخواهد رسید و می‌باید از نیرنگ و فسون ،در این کار، بهره جست و آن را در نهان به انجام رسانید.

۸۵۰ تا ۸۵۲: برفتن مصدری پیشاوندی است و درکاربرد و معنی، برابر با «رفتن»؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۴۱۲. **گستردنی** کنایهٔ ایماست از فرش و **پوشیدنی** از جامه. **بباید:** بایسته و ضروری است. **بهایی:** بهادار؛ از آن کالایی خواسته شده است که می‌باید فروخت و بهای آن را ستاند، وارونهٔ آنچه «بخشیدنی» است و بی‌بها به‌کسان داده می‌شود. این بیت را قافیهٔ هنری و بیت دوم را آرایهٔ دو قافیگی آراسته است: یک قافیه **بازارگانان** و **توران** است و دیگر **شدن** و **بدن**. **شکیبا** قیدی است برای «بدن»که در معنی ماندن و به سر بردن به‌کار رفته است: «باید، به شیوه و گونهٔ بازارگانان، به توران رفت و چندی را، بردبار و شکیبا، در آن سامان ماند.»

۸۵۳ تا ۸۵۶: بدره: همیان و کیسهٔ زر و سیم. **رایی**، در بیت نخستین، سترده آمده است که «گنجهای کهن» و «سر بدره» را به یکدیگر می‌پیوندد: گنجهای کهن را سر بدره: سر بدرهٔ گنجهای کهن. بیت واپسین را، بر پایهٔ «بار»، آرایهٔ بُنْسری آراسته است و **بار** با **دینار** سجع همسوی می‌سازد.

در ف، به جای «ببایست»، «بیاورد» آمده است که بیهوده و ناساز است و در ظ، به جای «شتربار»، «شترِوار» که با آن، سامان نحوی سخن می‌پریشد و «کردن» را کارْرفته‌ای (= مفعول)، نخواهد بود؛ نیز در م، به جای «استر»، «اشتر» آمده است که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سَخته‌تر است. از اشتر و استر، هر دو، چونان ستورِ بار بهره می‌برده‌اند. رستم نیز صد اشتر را بارِ دینار برنهاده است و صد استر را بارِ درم.

۸۵۷ تا ۸۵۹: سالارِ بار: پرده‌دار. این پایهٔ دیوانی را با وزیر دربار در روزگار کنونی می‌توان سنجید. **شیران** استعاره‌ای است آشکار از هفت یلی که رستم برمی‌گزیند تا همراه با خویشتن به توران ببرد و **تیغ** ازگستهم که درکارسازی و بُرّایی در نبرد، به آن مانند آمده است. **بسته کمر** کنایهٔ ایماست از بسیجیده و آمادهٔ کارزار. بیت واپسین افزونه‌ای است که با آن، «تنی چند»، برشمرده و آشکارا، بازنموده آمده‌اند؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی سخن را آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم.

در م، به جای «شیران»، «مردان» آمده است و در ژ «گردان» و در ظ به جای «ز شیران گردنکش»، «همه شیر مرد و همه»؛ لیک ریخت متن که از ف است هنری‌تر است و «هفت یل» را بیش می‌برازد. با پچین ظ نیز، «شیرمرد» و «نامور» ویژگیهای «هزارگُرد» است که در بیت پیشین از آنان سخن رفته است.

۸۶۰ تا ۸۶۳: کجا برابر است با «که» و ویژگی سبکی. نیز **انداختن** که در معنی رای زدن و پیشنهادکردن به‌کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۹۲۵. ویژگیی دیگر از این دست **خواسته** است، در معنی دارایی. لختهای دوم از بیتهای نخستین و واپسین گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورند که دورْجویی می‌نامیمش: این دو افزونه‌هایی‌اند که گرازه و هفت یل، با آنها، ژرف‌تر و گسترده‌تر باز نموده شده‌اند.

در ظ، بیت ۸۶۱ آورده نشده است و در این برنوشته و در م، به جای «نگهبان فرهنگ و»، «فروهل نگهبان» آمده است که روا نیست؛ زیرا، با «فروهل»، شمار یلان هشت تن خواهد شد. شاید **نگهبانیِ فرهنگ** از سوی گرازه، در چشم برنویسان، شگفت نموده است و آنان را به دیگرْکردِ متن برانگیخته است؛ در ژ نیز، به جای «فرهنگ»، «گردان» آمده است که آن نیز پسنده و سَخته نمی‌تواند بود؛ زیرا، در بیت ۸۶۲، هر هفت یل نگهبان لشکر خوانده شده‌اند، نه گرازه به تنهایی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۸۶۴ و ۸۶۵: گرزدارانِ مردمکُشان که در آن صفت با موصوف در جمع هماهنگ شده است و به جای «گرزداران مردمکش» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **به روی آمدن** کنایه‌ای است ایما از رخ دادن رویدادی ناگوار و «بر سر آمدن». این آمیغ فعلی را، در بیتهای زیر نیز، بازمی‌توانیم یافت:

بسا رنج و سختی کت **آمد به روی**، ز بهر من، ای مهربان چاره‌جوی!

* * *

اگر خواهم از شاه تو زینهار، چو ننگی **به روی آیدم**، نیست عار.

نظامی نیز گفته است:

چه خواریها کز او **نامد به رویم!** بیا، تا کج نشینم؛ راست گویم.

از دیدِ معنی‌شناسی، «به روی آمدن» کاربرد ناگذرای (= لازم) «به روی آوردن» است. لخت دوم از بیت نخستین افزونه‌ای است که با آن، «گردنکشان» گسترده‌تر و ژرف‌تر بازنموده آمده است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **مردمکش** در کاربردی پسندیده و به کنایهٔ ایما از دلیر و جنگاور به کار رفته است. پرسش زنگه هنری است و از سرِ شگفتی.

در ف «زنگه» و «خسرو» جابه‌جا آورده شده‌اند که نارواست. زیرا سخن از هفت یل است که از خواست کیخسرو که آنان را به نزد خویش خوانده است آگاه نبوده‌اند و از این فراخوان، زنگه که یکی از آن هفت یل است، به شگفت آمده است.

رفتن رستم به توران

۸۶۶ تا ۸۶۹: سالارِ نوبت: فرمانده نگهبان و پاسداران شاهی. **در**: دربار؛ بارگاه. **به ... بر و را**، در «جنگ را» که برابر با «برای» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **جان بر کف نهاده** و **دست شسته به خون** هر دو کنایه‌هایی‌اند ایما از یکسره آمادهٔ جنگ بودن و به بهایِ مردن، از آن، دست بازداشتن. **گاهِ بانگِ خروس** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از شبگیر و آغاز روز. این کنایه افزونه‌ای است که سپیده‌دمان، با آن، ژرف‌تر و استوارتر بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. نهادِ «بستند» **گُردان** است که در بیت سپسین، از آن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سخن رفته است.

برنویسان جمله را بی‌نهاد پنداشته‌اند و در ژ، «یکسر» را به «گردان» دیگر ساخته‌اند؛ لیک ریختِ متن شیواتر و هنری‌تر است و **یکسر** با **در** و **کمر** سجع همسوی می‌سازد. در م نیز، این واژه «گردان» است و بیتِ سپسین سترده آمده است:

۸۷۰ تا ۸۷۲: در: دربار؛ آن را در درگاه نیز می‌توان دانست: «رستم با لشکرش از درگاه کاخ کیخسرو رفت.» لخت دوم از بیت نخستین قیدی است برای «آمدن». **آفرین خواندن** کنایه‌ای است ایما از وانهادن و بدرودکردن. این کنایه از آنجاست که هنگام بدرود نیز، همانند هنگام درود، بر بزرگان آفرین می‌خوانده‌اند.

۸۷۳ تا ۸۷۵: نوشه‌روان: خُرّم‌جان؛ کسی که روانی شادمانه و فرّخروز دارد؛ نیز جاویدْروان. **نوشه** ریختی است کوتاه شده از «انوشه». این واژه، نیز **ایدر** و **را** در «مر جنگ را» که حرف اضافه است و برابر با «برای»، ویژگی سبکی است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. **تیزْکردگیِ چنگ** کنایه‌ای است ایما از آمادهٔ نبرد و خونریزی بودن. رستم لشکر را می‌گوید که شادمان و خرّمْ‌جان، در نزدیکی مرز توران بمانند و تنها زمانی آنجا را وا نهند که پاکْ‌یزدان جان رستم را از تن گسیخته باشد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نوشه‌روان»، «روشن‌روان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است و نیکْ‌کهن وکمْ‌شناخته، بر پایهٔ قانون زرّین و بنیادین پچین‌شناسی که همواره ریختهای کمْ‌شناخته وکهن به ریختهای شناختهٔ نو دیگرگون می‌شوند، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۸۷۶ تا ۸۷۹: گلیم: جامهٔ بافته از موی بز و پشم گوسپند. استاد، همچنان، گفته است:

به پای اندرون، کفش و بر تن، **گلیم**؛ به بار اندرون، گوهر و زرّ و سیم.

نیز اهلی شیرازی، در بیتی هنری و نگارین از **سحر حلال**، گفته است:

خواجه در ابریشم و ما در **گلیم**؛ عاقبت، ای دل! همه یکسر گلیم.

«گلیم» ریختی از «کِریم» پنداشته شده است و ستاک واژه‌کر، در معنی بافتن که در نام

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«کرمان» نیز کاربرد یافته است.[۱] **بوی** در کاربرد و معنای کهن است: آنچه به حس دریافته می‌شود؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۱۶۹۰. **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «بر جای نهادن»، ویژگی سبکی است؛ نیز گزارهٔ مفرد، **براند**، برای نهاد جمع: «خود و سرکشان». از **سرکشان**، با کنایهٔ ایما، هفت یلی خواسته شده است که در رفتن رستم به توران، او را همراهند؛ نیز از **گُردان**.

در م و ژ، به جای «بازاریان»، «بازارگان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن هنری است و با زبان فردوسی که می‌کوشد در قافیه‌های *ان* پایهٔ قافیه را بر بیش از یک حرف همسان بنهد، بیش سازگار. در قافیهٔ این بیت نیز، پایه بر *یان* نهاده شده است.

۸۸۰ **تا** ۸۸۳: **خُنیدن**: پژواک یافتن؛ طنین افکندن:

خنیدن: ... پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال آن.[۲]

چنان می‌نماید که این واژه از خن برآمده است که در «خُنیا» نیز به کار رفته است؛ این واژه، در پهلوی، *هنیاگ* huniyag بوده است. **نشست** در معنی نشستنگاه و در پیِ آن، اسپ به کار رفته است. **هویْهوی**: بانگ و فریاد؛ غریو و غوغا. خواجه این واژه را در ریخت «هوهو» به کار برده است و از آن ایهامی نغز به «هوهوی» درویشان که برابر با «خدا خدا»ست، پدید آورده است:

چو گل نقاب برافکند و مرغ **هوهو** زد،
منه ز دست پیاله؛ چه می‌کنی؟ هی‌هی!

جرنگ نیز آوایی است که از زنگ برمی‌خیزد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۰۶۱. از **تهمورثی کرّنای**، با کنایهٔ ایما، کرنای بزرگ و بلندآوا خواسته شده است. هنگامه و هویْهویی که از درای کاروان برمی‌خاسته است و در دشت باز می‌تافته و طنین درمی‌افکنده است، به آوایی بلند مانند شده است که از شیپور جنگی تهمورث برمی‌خاسته است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان*

---

۱. *مجلهٔ مطالعات ایرانی*، سال دوم شمارهٔ سوم / ۳۷، جستار «ریشه‌شناسی واژهٔ کرمان».

۲. *برهان قاطع* / زیر «خنیدن».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نهاده شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «هشت»، «هفت» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ژ است، درست و بآیین می‌نماید: هشت اسب باکاروان بوده است: یکی رخش رستم و دیگر هفت اسبی که هفت یل بر آنها برمی‌نشسته‌اند. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پیران»، «توران» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک از آن روی که بی‌درنگ در بیتِ سپسین از پیران سخن رفته است، ریختِ متن کـه از ظ است، شـیواتـر و سَخته‌تر می‌تواند بود. از **شهرِ پیران**، باکنایهٔ ایما، توران خواسته شده است که پیران در این داستان در آن به سر می‌برد، نه شهر راستین و قلمرو فرمانرانی وی که ختن بوده است؛ از دیگر سوی، در «داستان دوازده رخ»، شاه ختن کسی جز پیران دانسته شده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۳۲۴. بـنداری نـیز، در بـرگردان خویش، سخن از «شهر پیران» گفته است: «... و سار فی هیئة القوافل حتی وصل الی مدینة بیران».[1] در ف، به جای «او» در بیت ۸۸۱، شاید از آن روی کـه شـناسه‌ای است مفرد که به «صد اشتر» بازگشته است که جمع است، «بد» به کار رفته است.

۸۸۴ تا ۸۸۸: پهلوان کنایهٔ ایماست از پیران که پهلوان و سپهسالار افراسیاب بوده است. **با گوهر**: نژاده؛ والاتبار. از **میدان**، مـیدان و فـراخـنایِ پـیشاپیشِ کـاخ خواسته شده است: «آنگاه که رستم به توران رسید، پیران با سواران خویش به شکار رفته بود و هیچ سواری در میدان او بر پای نبود. چون پیران از شکارگاه بازگشت، رستم وی را در راه دید و جامی زرّین پر از گوهر که سر آن را با بافته‌ای ابریشمین پوشیده بود و ده اسب ارزشمند نژاده را با پوشش دیبا، به گونه‌ای که شایستهٔ پیران باشد، به فرمانبران داد تا به نزد او ببرند و خود نیز به درگاه پیران رفت.» خواستِ سخنور از **پیشِ میدان**، به درستی، روشن نیست؛ شـاید از آن آغـاز و مـرز مـیدان خواسته شده است.

در م، به جای بیت ۸۸۴، این دو بیت آمده است:

چـو آمـد بـه نـزدیک شـهر ختـن، نـظاره بـیامد بـرش مـرد و زن.

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۴۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه پهلوانان توران به جای؛ همه پیش پیران ویسه به پای.

در م، سخنی از رفتن پیران به شکارگاه نرفته است. اما در ژ که بیت نخستین در آن آمده است و دیگر برنوشته‌ها، رفته است. از این روی، ریختِ آمده در متن پذیرفتنی و روا می‌تواند بود؛ از دیگر سوی، در این زمان، پیران در سرزمین خویش ختن نیست؛ اگر چنین می‌بود، نمی‌توانست به بارگاه افراسیاب بیاید و او را ازکشتن بیژن باز دارد. نیز بیت ۸۸۷ در ف چنین آمده است و لخت دوم به بیت پیشین برده شده است:

دو اسپ گرانمایهٔ تیزتگ، سیه‌چشم و کوچک‌سر و سخت‌رگ.

متن از ظ و م است؛ تنها در م به جای «گوهر»، «زیور» آمده است. به هر روی، چه رستم ده اسب به پیران پیشکش داشته باشد چه دو اسب، این رفتار او با بیت ۸۸۰ که در آن بازنموده شده است که تنها هشت اسب باکاروان همراه بوده است، نمی‌سازد.

۸۸۹ تا ۸۹۱: بازدانستن که در معنی بازشناختن به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. **ساز کردن**: آماده کردن؛ ترتیب دادن. **جهاندار** کنایهٔ ایماست از یزدان پاک و **روشن** ویژگیی است که بارها برای او، در *شاهنامه*، آورده شده است و می‌تواند بود که از باورهای مهرپرستی و ستایش روشنایی که از پایه‌های پایدار در باورشناسی ایرانی است، به یادگار مانده باشد. **پویْ‌پوی** بسیاری و پایداری، در پویش و راهسپاری را، نشان می‌دهد؛ استاد این واژه را، در بیتهای زیر نیز، به کار برده است:

کنون، ای سرافراز با آب روی! به ایران بباید شدن، **پویْ‌پوی**.

* * *

به ره، گیو را دید پژمرده روی؛ همی آمد آسیمه و **پویْ‌پوی**.

نظامی نیز گفته است:

کجا عزم راه آورد راهجوی، نراند چو آشفتگان **پویْ‌پوی**.

از آنجا که پیران بارها در آوردگاهها رستم را دیده است و او را به دیدن می‌تواند شناخت، جهاندارِ روشن چنان کرده است که این بار پیران نتواند او را در جامهٔ بازارگانان باز بشناسد.

۸۹۲ تا ۸۹۴: آبشخور: کاشانه؛ زیستگاه. **تور** در معنی سرزمین تور و «توران»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۰. دو بیت نخستین در ف نیامده است. در ف و ژ، به جای «فروشم بخرّم»، «چه دارم چه خرّم» آورده شده است و در ظ «چه بهتر که خرّم»؛ ریخت متن از م است و شیواتر و سخته‌تر می‌نماید و با آنچه در لخت نخستین بیت آمده است. سازگارتر است.

۸۹۵ تا ۸۹۷: بر ... بر و م، در «باردم» که برابر با «مرا» است و در معنی «برای من»، ویژگی سبکی است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران که مهر او، در بارِشِ بسیار، با تشبیه رسا به ابر مانند آمده است. **پر** نیز استعاره‌ای است آشکار از پناه و پشتیبانی، یا **زیر پر گرفتن** استعاره‌ای تمثیلی از در پناه آوردن و حمایت کردن. رستم پیران را می‌گوید که خویشتن را نوید داده بوده است که از فرّ وی برخوردار خواهد آمد و اینک، امید به پشتیبانی و نواخت پیران یکسره دل وی را فراگرفته است و اگر پهلوان او را در پناه بگیرد، گوهر خواهد داد و چارپای خواهد ستاند و از دادگری و مهربانی پیران بهره‌مند خواهد شد.

۸۹۸ تا ۹۰۰: پیراسته در معنی ساخته و پرداخته و انجام گرفته به کار رفته است. در این بیت دیگر نیز، استاد «پیراسته» را ویژگی «کار» آورده است:

ز مرگ آن نباشد روانْ‌کاسته که با ایزدش **کارپیراسته**.

از **جام**، با مجاز جای و جایگیر، گوهرهایی خواسته شده است که در جام ریخته بوده‌اند و از **گرد ننشاندنِ باد** بر موی اسپان، با کنایهٔ ایما، جوانی و «نوپالانی» اسبان که هنوز در آوردگاهها نتاخته‌اند که باد گرد بر یالشان بیفشاند.

در م و ظ، به جای «نیایش‌کنان»، «میان کیان» آمده است که نابرجایگاه است و بی‌معنی. در ف، بیت یکسره دیگرسان است:

پس آن جام زرّین کز اندازه بیش، در او بود گوهر، نهادش به پیش.

ریختِ متن از ژ است و ریختِ سنجیده و بآیین می‌تواند بود: رستم، در برابر پیران، هم آیینِ نیایش وآفرین خواندن را به جای آورده است هم آیین نثار وگوهر افشاندن را؛ بیت ۹۰۱ نیز این ریخت وگزارش را می‌سازد و نیرو می‌بخشد. نیز در م و ژ، به جای «پیراسته» که سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید، «آراسته» آمده است.

۹۰۱ تا ۹۰۴: نشاختن: نشاندن؛ **تیمار**: اندوه و رنج؛ **خواسته**: دارایی. این

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژه‌ها، نیز **گوهران** که به جای «گوهرها» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. اگر تخت پیروز، بی‌آنکه از این پیش سخنی از آن رفته باشد، همراه با **آن** آمده است از آن است که بی‌گمان هر بزرگ و سروری را تختی از این‌گونه هست و جمله به راستی چنین می‌تواند بود: «آنگاه که پیران به گوهرهایی که رستم در برابر او افشانده بود نگریست، وی را ستود و بر آن تخت پیروز که جایگاه بزرگان است، نشاند و او را گفت که شادمان و دلآسوده، به شهر درآید و بداند که نگرانی و اندوهی از آن خواسته و دارایی که همراه با خویش به توران آورده است، نمی‌باید داشت و کسی آزاری بدو نمی‌تواند رسانید.»

۹۰۵ و ۹۰۶: بهایی: بهادار؛ گرانبها؛ بیش‌بها. این واژه وابسته به «هر چه» است که از آن جدا افتاده است: «برو؛ هر چه بهایی داری، بیار.» **خواستارکردن** که در معنی درخواستن و طلبیدن به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۹۵۴. **پیوند** نیز در معنی خویشاوند به‌کار برده شده است. پیران از رستم می‌خواهد که در سرای فرزند او کاشانه بجوید و بدان‌سان با پیران رفتار کند که گویی یکی از خویشان و وابستگان اوست. بیت نخستین را، بر پایه *ار* که چهار بار در آن به‌کار رفته است، هماوایی آراسته است.

۹۰۷ تا ۹۱۰: را، در «تو را»، برابر با «برای» به‌کار برده شده است و ویژگی سبکی است. رستم پیران را می‌گوید که: آن کاروان را، برای او، از ایران به تَوران رانده است و آورده و همهٔ خواسته و دارایی از آنِ پیران است و رستم خوش‌تر می‌دارد که در کنار کاروان بماند و در سرای فرزند وی کاشانه نجوید؛ زیرا با او، در کاروان، مردمانی از هرگونه هست و بیمِ آن می‌رود که اگر او کاروان را وانهد، کسی در اندیشهٔ دزدی و نابکاری درافتد و گوهری ربوده و گم شود. **مردم** در معنی انسان است و ویژگیی دیگر سبکی. **نباید**: مبادا. قافیهٔ بیت ۹۰۹ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

۹۱۱ تا ۹۱۳: بارزو ریختی است کوتاه شده از «بآرزو» که صفتی است پیشاوندی از «آرزو» و در معنیِ برابر با خواست و آرزو. پیران رستم را می‌گوید: «برو؛ بدان‌سان که خواست و آرزوی توست و در هر جای که خوش می‌داری، فرود آی و کاشانه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جوی. من نیز راهنمایانی را در فرمان تو خواهم نهاد، تا در کارِ سود و سودا، یاریگرت باشند.» نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۸۳. **کلبه** در معنی دکّان و حجره به کار رفته است. این واژه ریختی است ازکربک که در آن، ر به *ل* دیگرگون شده است و ازکرپگ kurpag در پهلوی برآمده است. «کُرْبَج» و «کُرْبَق»[1] ریختهایی تازی شده از این واژهٔ پارسی است. در بیتهای زیر نیز، «کلبه» در معنی «دکّان» به کار رفته است:

یکی **کلبه**‌ای ساخت اسفندیار؛ بیاراست، همچون گل اندر بهار.
ز هر سو، فراوان خریدار خاست؛ بدان **کلبه** بر، تیز بازار خاست.

اسدی توسی نیز گفته است:

ز آهنگری رست و سالار گشت؛ پس از **کلبه**داری، سپهدار گشت.
بُد آنگاه، در **کلبه**، با دود و دم؛ کنون است، در بزم، با ما به هم.

پهلوان کنایهٔ ایماست از پیران و با **کاروان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

۹۱۴ تا ۹۱۶: گوش نهادن کنایه‌ای است ایما از توجّه کردن، بدان‌سان که در بیت زیر نیز چنین است:

دل سلم و تور آمد، از غم، به جوش؛ به راه شبیخون **نهادند گوش**.

گوهرفروش نیز کنایه‌ای است از همان گونه از رستم و **سر نهادن** از روی آوردن و روان‌شدن و **آراستنِ خورشید** گیتی را از دمیدن روشنایی و آغاز روز. **برخاستن** در معنی برپای شدن به کار رفته است.

در ظ و ژ، به جای «بنهاد»، «بگشاد» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست و «گوش گشادن»، درکاربرد و معنی، با «گوش نهادن» برابر است.

آمدن منیژه به نزدیک رستم

۹۱۷ تا ۹۲۰: یکایک: بی‌درنگ؛ در دم؛ فی‌الفور. در بیتهای زیر نیز، نمونه را،

---

۱. *المعرّب* / ۲۸۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژه در این معنی به‌کار رفته است:

یکایک، چو از جنگ برگاشت روی، پی اندر گرفتم؛ رسیدم بدوی.

* * *

یکایک، بیاراست با دیو جنگ؛ نبد جنگشان را فراوان درنگ.

نوان لرزان؛ نالان. **آستی** ریختی است از «آستین»؛ دربارهٔ این واژه، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۲۸۶۷. **به آستی خون رُفتن** کنایه‌ای است ایما از بسیار اشک ریختن؛ زیرا اگر اشک فراوان باشد؛ برای رُفتن و ستردن آن، نیاز به آستین خواهد بود. لخت دوم از بیت ۹۱۹ گونه‌ای از فراخی است که آن را میانْ‌آورد (=اعتراض) می‌نامیم و فردوسی، به یاری آن، به‌کوتاهی و زیبایی درد و اندوه منیژه را که به پاسِ دلبستگی به بیژن از سالاری به خواری و از شاهدختی به مستمندی دچار آمده است، باز نموده است. **برخوردن** در معنی بهره بردن به‌کار رفته است.

۹۲۱ تا ۹۲۳: اومید که ریختی است از «امید» و **را**، در «اومید دل را» که حرف اضافه است و برابر با «برای»، ویژگی سبکی است. **خُنُک**: خوش؛ خوب؛ خرّم. از **چشم**، با مجاز سبب و مسبّب، گزند و آزاری خواسته شده است که آن را چشمْ‌زخم می‌خوانیم و از **ایران**، با مجاز جای و جایگیر، ایرانیان که منیژه آرزو برده است که همواره خرّمدل و خوشْ‌روزگار باشند. قافیه بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است؛ آرزوی منیژه برای رستم آن است که پهلوان بزرگ، آنگاه که به‌کار و تلاش می‌آغازد و دست می‌یازد، هر رنجی که می‌برد بیهوده نماند و در تلاش خویش، به زیان و ناکامی دچار نیاید.

۹۲۴ تا ۹۲۹: درویشی: بینوایی؛ تهیدستی. **چه آگاهی استت**: تو را چه آگاهی است؛ چه آگاهی داری. **نیا** کنایهٔ ایماست از گودرز، پدر گیو و نیای بیژن. **میان گسلاندن** کنایه‌ای است ایما از مردن وکشته شدن که با استعاره‌ای تمثیلی یا آمیغی، از آن برتافتن رنج و درد گران و توانکاه خواسته شده است. **مستمند** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بیژن که جامه‌اش، از خونِ دست و پایِ بسته در زنجیر و بند آهنین، پرخون گردیده است. لَخت دوم از بیت نخستین گونه‌ای از فراخی است که آن را ویژگی پس از فراگیری می‌نامیم: نخست، فراگیر، سخن از گُردان رفته است؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپس این گردان یک به یک، به نام برشمرده آمده‌اند. قافیهٔ بیتهای ۹۲۶ و ۹۲۷ هنری است.

در ظ، به جای «مستمند»، «تنگ‌بند» آمده است که با آن، بیت از قافیه بی‌بهره خواهد بود؛ زیرا هر دو «بند» یک واژه است و قافیه نمی‌تواند شد.

۹۳۰ تا ۹۳۳: کنار: بر؛ آغوش. **سالارِ نو** کنایه‌ای است ایما از کیخسرو که پادشاه جوان و نوتختِ ایران است و **تهی کردنِ مغز** از آسیمه و آشفته گردانیدن. رستم از آنکه مبادا منیژه خبرْچین افراسیاب باشد و در جامهٔ مستمندان و درویشان به آهنگِ آگاهی ازکار و بار وی به نزدش آمده باشد، بیمناک است و او را از خویش می‌راند و می‌گوید که ازگفتار بسیار، وی را به ستوه آورده است و برآشفته است.

۹۳۴ تا ۹۳۶: پیشاورد پیشاوند نفی، نه، در «نه اندر خورد» به پاسِ استوارْداشتِ سخن و نیرو بخشیدن بدان می‌تواند بود؛ منیژه، آزرده از رفتار سرد و درشت رستم، او را می‌گوید که سخن سردگفتن به هیچ روی زیبندهٔ مهتری پرخرد چون او نیست. سپس، از سرِ شگفتی و آزردگی، پرسشی را درکار می‌آورد و می‌گوید: «آیا رسم و راه و آیین در ایران آن است که درویشان و تهیدستان را خبر نمی‌گویند و پرسشهایشان را پاسخ نمی‌دهند؟!» لخت دوم از بیت میانین را آرایهٔ هماوایی آراسته است: پنج بار، در این لخت، حرف د به‌کار برده شده است.

۹۳۷ تا ۹۴۱: روی: انگیزه؛ سبب. **برنوشتن** نیز در معنی درهم پیچیدن و برچیدن به‌کار رفته است. **بودن** که در معنی رخ دادن و پیش آمدن است و **آزردن** که درکاربرد ناگذراست و برابر با «آزرده شدن»، ویژگی سبکی است؛ ویژگیی دیگر از این گونه **دانستن** است که برابر با «شناختن» به‌کار رفته است. **نشست:** کاشانه؛ زیستگاه. **رستخیز** استعاره‌ای است آشکار از هنگامه و آشوب بسیار و در هم ریختگی هنجارهای زمانه و **رستخیز نمودن** کسی را، کنایه‌ای ایما از برآشفتن و آسیمه گردانیدنِ او.

رستم منیژه را می‌گوید که: او را چه پیش آمده است که آنچنان تافته و آشفته شده است؛ سپس می‌افزاید که: اگر با او درشتی و تندی کرده است، از آن روی بوده است که این زن بازارِ او را آشفته است و برچیده؛ سخن دیگر آن است که او در

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهری که زیستگاه کیخسرو است، کاشانه ندارد و هم از آن است که شهریار ایران و گیو و گودرز را، از بیخ و بن، نمی‌شناسد.

۹۴۲ تا ۹۴۴: یکایک: یک به یک؛ یکسره؛ به تمامی. **خواستار کردن** در معنی درخواستن و طلبیدن است و ویژگی سبکی؛ نیز نگاه‌داشتن که در معنی نگاه‌کردن و نگریستن به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۹۹۹. **درویش** کنایهٔ ایماست از منیژه و **نگاه داشتن** از توجّه کردن. **پیش و درویش** سجع همسوی (= مطرّف) می‌سازند و آرایه‌ای که بدیعیان آن را «ازدواج» یا «تضمین مزدوج» می‌نامند. همان سجع در **راه** و **نگاه** نیز به کار گرفته شده است.

۹۴۵ تا ۹۴۷: بدبخت: بختِ بد. **تیمار**: رنج و اندوه. **چاهْسر**: سرِ چاه. **زاد**، در «زادمرد»، ریختی است کوتاه شده از «آزاد». **زادْمرد** کنایه‌ای ایماست از ایرانی ... ایرانیان، در *شاهنامه*، آزادمردان یا آزادگان نامیده شده‌اند. تازیان کهن نیز ایرانیان را **آزادْزادگان** یا «بنوالاحرار» می‌نامیده‌اند. **داورِ داوران** نیز کنایه‌ای است ایما از آفریدگار. پرسشْ هنری است و از سرِ درماندگی و بیچارگی. خبرهایی نیز که منیژه می‌دهد هنری است و از آنها انشا خواسته شده است؛ او می‌خواهد، با این خبرها، دل رستم را به درد بیاورد و بر خویشتن بسوزد.

۹۴۸ تا ۹۵۰: آفتاب، با استعاره‌ای کنایی بیننده پنداشته شده است، بیننده‌ای که با نگاه تیز و کاوندهٔ خویش، هر گوشهٔ نهان را می‌نگرد و می‌کاود؛ هم از آن است که منیژه به نشانهٔ نازش و سرافرازی، می‌گوید که حتی آفتاب نیز او را برهنه ندیده است و همواره در مشکوی شاهی به سر برده است. **بر سر داشتن** درکاربرد گذراست و کنایه‌ای ایما از برنهادن و مقدّر گردانیدن. منیژه می‌گوید که با دیده‌ای خونبار و دلی آکنده از درد و رخساره‌ای از رنجوری و نزاری زرد، از درِ سرایی به دری دیگر می‌رود تا نان کشکینی را به دریوزه فراهم آورد؛ این سرنوشتی است که یزدان پاک، در نهان، برای او برنهاده است و رقم زده. پیشاوردِ گزاره در بیت نخستین، برای برکشیدنِ آن است و نیرو بخشیدن بدان. **دختِ افراسیاب** نیز افزونه‌ای است که با آن، منیژه ژرف‌تر و استوارتر بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم: «آن منیژهٔ ماهروی و بلندپایه و پرآوازه که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درباره‌اش بسیار شنیده‌ای و دختر افراسیاب است، من هستم.»

در همهٔ برنوشته‌ها، شاید از آن روی که برنویسان معنای «بر سر داشتن» را به درستی و روشنی در نمی‌یافته‌اند، «نهان» بـه «قـضا» دیگـرگون گشـته است؛ لیک ریختِ متن که از ف است و بیش زبان *شاهنامه* را می‌سازد و می‌برازد، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۹۵۱ تا ۹۵۴: مِسمار: بند آهنین؛ زنجیر. **پالودن** درکاربرد نـاگـذراست و در معنی تراویدن و اندک‌اندک و پی‌درپی فرو ریختن و بر این پایه، ویژگی سبکی. **این**، در بیت نخستین، باز می‌گردد به «روزگار»: این روزگار و **آن**، در بیت ۹۵۳ و ۹۵۴، به مرجعی که بر پایهٔ بافتار معنایی سخن سترده شده است: آن‌گونهٔ زندگی. منیژه رستم را می‌گوید که: روزگاری زارتر از روزگار او پنداشتنی نیست و امید می‌برد که آفریدگار آن روزگار تلخ و جانگزای را بر وی به سر آورد؛ زیرا بیژن، در چـاه ژرف ارتـنگ، گرفتار است و روز و شب، در چشم او، یکسان. بیژن در بندگران آهنین بسته شده است و از یزدان مرگ می‌خواهد و مرگ را بر آن‌گونه زندگی برتری می‌دهد و از آن، خوش‌تر می‌دارد. دردِ گرفتاری بیژن و آنچه بر او می‌گذرد، دردی است افزون بـر دردهای وی که دیدگانش را همواره اشکبار می‌دارد. بیت ۹۵۳ را گونه‌ای از آرایهٔ دوقافیگی آراسته است: یک قافیه *ان* است و قافیهٔ دیگر **بر** و پاره‌ای از واژهٔ «گران»: گر. دربارهٔ قافیهٔ بیت نخستین، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

۹۵۵ تا ۹۵۸: گرْت: گر تو را. **گر**، در بیت ۹۵۶، برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **دیرگرفتن** درکاربردی است شگفت و نوآیین. چنان می‌نماید که استاد آن را در معنی دیر به کـار آغـازیدن و اقـدام کـردن بـه کـار بـرده است. «دیرگرفتن» را منوچهری، در بیت زیر، در مـعنی دیـر گـوشمال دادن و در کـیفر و «پادافراه»، نرمدل و آمرزگار بودن به کار برده است:

اصحاب گـنه را بـه گـنه **دیـر بگـیرد**؛ وآنگه کـه بگـیرد، زبـر و زیـر بگـیرد.

پست شدن: تباه شدن. **دیده** استعاره‌ای است آشکار از فرزند که در نزد پدر، چون چشم، گرامی است. در بیت، کنایه‌ای است ایما از بیژن که فرزند گیو است. از **سنگ**، سنگ‌گران اکوان دیو خواسته شده است که آن را بر سر چاه ارتنگ نهاده‌اند. از دیگر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوی، **سنگ** و **آهن** هر دو نمادْگونهٔ سختی و سُتواری هستند. منیژه، با بهره جستن از این نمادْگونه‌ها، گیو و گودرز و رستم را پیغام می‌دهد که بیژنْ نیک در سختی و دشواری است و اگر دیر به رهایی وی بشتابند، کار از دست خواهد رفت.

شاید شگرفی درکاربردِ «دیرگرفتن» مایهٔ آن شده است که در ژ «گیری» به «مانی» دیگرگردد و در ظ «دیرگیری»، به «برنگیری»؛ لیک ریختِ متن که ریختِ شگرف و کم‌شناخته است، بر پایهٔ پچین‌شناسی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۹۵۹ تا ۹۶۲: باب: پدر. **تو**، در «باب تو» برابر با «خود» به کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۸۰۳. **خواهشگر**: پایمرد؛ میانجی؛ شفاعت کننده. **آبِ مهر**: آبی که از سرِ مهر ریخته می‌شود، کنایهٔ ایماست از اشک و **جوشیدنِ خون** مجاز مسبّب و سبب از مهر و پیوند پدر و فرزندی و **سوختنِ جگر** کنایهٔ ایما از درد و اندوهِ بسیار را برتافتن. **مهتران** جانشین و بَدَلی است برای «خواهشگران» و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. لخت دوم از بیت نخستین نیز گونه‌ای است دیگر از این هنر که آن را میانْ‌آورْد نام نهاده‌ایم؛ استاد، با این افزونه که آن را به یکباره در میانهٔ سخن آورده است، دریغ و اندوه رستم را از دیدن شاهدختی چون منیژه در آن حال زار و نزار به زیبایی باز نموده است. رستم منیژه را می‌گوید که چرا، برای به جوش آوردن خون افراسیاب و برانگیختن مهر پدری در وی، خواهشگران و پایمردانی را به نزد او نمی‌فرستد. سپس می‌افزاید که اگر نگران آزار وکین افراسیاب نمی‌بود، از پیش دارایی و خواسته‌ای فراوان به منیژه می‌داد و او را از بینوایی و تیره‌روزی می‌رهاند.

شاید شگرفیِ این میانْ‌آورْد برنویس را بر آن داشته است که آن را، به یکبارگی و به گونه‌ای ناساز و بی‌هنجار، بدین‌سان در م دیگر سازد: «که مهرت مبرّاد از وی سپهر!»

۹۶۳ تا ۹۶۶: نَوَشته: درپیچیده؛ لوله کرده. رستم فرمود که مرغی گرم و بریان را در نان نرم فروپیچند؛ سپس، به چالاکی، انگشترینی را در میانهٔ مرغ جای داد و نهان کرد. **بَرِش** که به جای «بَرَش» به کار رفته است و با «خورِش» قافیه شده است هنجاری سبکی است که گهگاه، در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن، بدان بازمی‌خوریم؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این هنجارِ زبانی، حرکت حرف پیش از شناسهٔ پیوسته، به جای زبر، زیر است. نمونه را، استاد همین ریخت را در این بیت دیگر نیز به‌کار برده است:

بدو گفت بهرام ک«: «ای **برمنِش!** هم اکنون، به خاک اندر آید **تنِش**.»

تنها به نمونه‌ای دیگر از *تحفة‌العراقین* خاقانی، در این کاربرد، بسنده می‌کنم:

او راست، ز غایت **جلالِش**، در هشت بهشت، چار **بالِش**.

دست رستم، در تندی و چالاکی در رفتار، با تشبیه ساده به پری مانند آمده است. در پندارشناسی سخن پارسی، **پری**، افزون بر زیبایی و فریفتاری، در چُستی و چیرگی در کار و رفتار نیز آوازه دارد. نمونه را، استاد در بیتهای زیر نیز رفتار تند و چالاکِ فرستاده را به پویهٔ پری مانند کرده است:

چو آن پاسخ نامه گشت اسپری، فرستاده آمد **به سان پری**.

نیز، در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۸۴. **ش**، در «نهفتش» که ش فاعلی است و هیچ کارکرد نحوی ندارد، نیز **به ... اندرون** و **به ... اندر** و **به ... بر** ویژگیهایی دیگرند سبکی. بیت واپسین را دوقافیگی آراسته است: یک قافیه **چاه** و **راه** است و قافیهٔ دیگر دو **بر** که با یکدیگر جناسی تام از گونهٔ مستوفا نیز می‌سازند.

در ظ و م، لخت دوم از بیت ۹۶۵ چنین است: «بدو در، نهان کرد انگشتری» و در ژ چنین: «نهفت اندر آن مرغ انگشتری»؛ لیک ریختِ متن که از ف است و بدان‌سان که از این پیش نوشته آمد در زبانْ کهن‌تر، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

آگاهی یافتن بیژن از آمدنِ رستم

۹۶۷ تا ۹۷۱: نَوَشته: درپیچیده. **به‌خیره:** سرگشته؛ شگفتزده. می‌تواند بود که «خیره»، در این کاربرد، چونان اسم به‌کار رفته باشد و به جای «خیرگی»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۴۵. **که**، در «کز این دشت»، گویای زمان است و برابر با «زمانی که». بیژن، شگفتزده از خورشهایی که منیژه به همراه آورده است، او را می‌گوید: «زمانی که از این دشت شتافتی و به سوی شهر رفتی، این خورشها را از کجا یافته‌ای و چگونه به دست آورده‌ای؟» نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۹۴۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کِت: که تو **را**. راه، در «راهجوی»، در معنی چاره است؛ نیز بنگرید به *همان*، ج ۴/گزارش بیت ۱۴۸۵. منیژه دوان به سر چاه ارتنگ می‌آید، در حالی که خورشها را در بغل گرفته است. سپس این خورشها را فروپیچیده در پارچه و دستمال فراخ، به همان سان که از رستم ستانده بود، به بیژن می‌سپارد. **دستار** پاره پارچه‌ای فراخ بوده است که درگذشته، کارِ کیف و کیسه را می‌کرده است؛ آنچه را می‌ستانده‌اند یا می‌خریده‌اند، در آن می‌پیچیده‌اند و به سرای می‌برده‌اند؛ از آن است که سعدی سترگ، در *بوستان*، گفته است:

ای تهیدست رفته در بازار! ترسمت پر نیاوری **دستار**.

شگرفیِ کاربردِ «که» در بیت ۹۷۰ مایهٔ آن شده است که در م و ژ، «کز این دشت» را به «کز این گونه» دیگرگردانند. نیز شاید کمْ‌شناختگیِ معنای «راهجوی» برنویسان را واداشته است که لخت دوم از بیت واپسین را، در م و ژ، بدین‌سان دیگرگون سازند: «ز بهر منی در جهان پویْ‌پوی»؛ تنها در ژ، به جای «در جهان»، «روز و شب» آمده است؛ این لخت، در ظ نیز، چنین است: «ز بهر منی درد را چاره‌جوی».

۹۷۲ تا ۹۷۵: گَشَن: بسیار؛ انبوه. **دستگاه**: سامان و نوا؛ دارایی و فراخْدستی. **کلبه**: دکّان؛ حجرهٔ خرید و فروش. **بسیار و کم** کنایه‌ای است ایما از رنج و آزار گونه‌گون؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۸. بر پایهٔ **کاخ**، گونه‌ای از بنُسری بیت را آراسته است. کارْرفتهٔ (= مفعول) **کشیدن** که در معنی برتافتن و تحمّل‌کردن است و واژه‌ای از گونه «رنج و سختی» می‌تواند بود، بر پایهٔ بافتار معنایی سخن سترده آمده است؛ نیز می‌توان «کشیدن» را در معنای قاموسی آن دانست و «بیش وکم» را به کالاهایی برگرداند که رستم از ایران به توران کشیده است و آورده. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بسیار وکم» که از ظ است و هنری‌تر و شیواتر، «بسیار غم» آمده است و در م، به جای «وکاخ»، «نهاده» و در ف، به جای «کاخی»، «کاری» که آن نیز پسندیده و رواست و از **کار**، باکنایهٔ ایما بازارگانی وکار داد و ستد خواسته شده است؛ بر پایهٔ بیت ۹۱۲ نیز، رستم خانه‌ای را برای باشندگی و اقامت برگزیده بوده است، نه کاخی را.

۹۷۶ تا ۹۷۸: دستارِ خوان پارچه‌ای است که بر زمین می‌گسترند و بایسته‌های

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خوان را بر آن می‌چینند. در بیت، از آن، دستمال و پارچه‌ای خواسته شده است که مرغ بریان و نان گرم را در آن پیچیده‌اند، بدین‌سان، مجازی از گونهٔ جای و جایگیر در بیت به‌کار رفته است. استاد، در بیت زیر نیز، سخن از دستار خوانی گفته است که رستم در شکارگاه در برابر بهمنِ اسفندیار نهاده است:

چو **دستار خوان** پیش بهمن نهاد، گذشته سخنها بر او کرد یاد.

بسته در معنی گرفتار و بندی است و کنایهٔ ایماست از بیژن. **دو خوان** جناس تام از گونهٔ مستوفا می‌سازند. منیژه بیژن را می‌گوید که: آن بازرگان مایه‌ور آن دستار خوان را بدو داده است و گفته که برایش دعا کند و آن را به نزدِ بیژنِ بندی ببرد و اگر همچنان به خوان و خوراک نیاز داشت، برای او بستاند و ببرد.

در ف، به جای «بسته»، «بیشه» آمده است که درست و بآیین نیست؛ زیرا از بیشه‌ای در نزدیکی چاه ارتنگ سخنی در میان نیامده است، مگر در بیت ۱۰۱۴ که آن نیز هر بیشه‌ای در هر جای می‌تواند بود.

۹۷۹ تا ۹۸۳: دستِ خورش برد: دست به خورش برد. چنان می‌نماید که **داوری** در معنی ستیزه در سخن و گفت و گوی و چالش و چند و چون به‌کار رفته است. «آنگاه که بیژن در پیِ گفت و گوی با منیژه بر آن شد که از آن خورش توشه برگیرد، انگشتریِ نهفته را در آن دید و یافت.» **ش**، در «نامش»، به رستم بازمی‌گردد که نام وی بر نگین پیروزهٔ انگشتری، با قلم آهنین و بسیار نازک، همانند مویی خرد و باریک نوشته شده بوده است. **نهادِ** جمله **رستم** است، نامی که بر انگشتری نوشته بوده‌اند. **درختِ وفا** تشبیهی رساست که بار و میوهٔ آن، با استعاره‌ای آشکار، رستم پنداشته آمده است. **کلید**، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ چاره و گشایش در کار است. **شاهوار** نیز کنایه‌ای است ایما از بلند و شادمانه و از بُنِ جان. **یکی مُهر پیروزه** که با آن نگین بیش از پیش بازنموده و گزارده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را در آورْد (= تتمیم) می‌نامیم. **دستِ خورش** نیز کاربردی است که دستوریان آن را «اضافه اقترانی» می‌نامند: پاره‌ای از کنایهٔ **دست بردن** که در معنی آغازیدن و دست یازیدن به‌کار است، «دست»، به آنچه بدان دست برده شده است، «خورش» افزوده آمده است. نکته‌ای نغز در این میان آن است که بیژن چگونه توانسته است در تکِ چاه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تاریک، نام رستم راکه سخت ریز و موی‌وار بر نگین نوشته بوده است، بخواند. آیا، مانند نابینایان، با پسودنِ نگین، نام را خوانده است؟

در ف، به جای «به آهن»، «بِدآهن» آورده شده است که آن نیز رواست و کاربردی است کهن؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳.

۹۸۴ تا ۹۸۸: بودن در معنی رخ دادن و شدن است و ویژگی سبکی. **چه بودت**؛ تو را چه شد؟ تو را چه پیش آمد. **روی نمودن** کنایهٔ ایماست از پدیدار شدن و روی آوردن و در بیت، کمابیش برابر است با آنچه در زبان تازی «اقبال» می‌گویند و در معنیِ رویْ‌آوریِ بخت است و وارونهٔ «ادبار» که معنای آن پشتْ‌کردِ بخت است و روی برتافتنِ آن. **و**، در بیت نخستین، گسستگی و ناسازی در میان دو جمله را از دیدِ معنی‌شناسی آشکار می‌دارد و برابر است با واژه‌هایی از گونهٔ «در حالی که»؛ «منیژه زمانی که خندهٔ شاهوار بیژن را از درون چاه تاریک در حالی که تنش بسته بود و در رنج و آزار بسیار به سر می‌برد شنید، به شگفت آمد و دستان و نکته‌ای نغز را در کارآوزْد و با وی گفت: ”کسی که از کردارهای خویش به خنده درمی‌آید، دیوانه و آشفته مغز است.“» سپس منیژه شگفتزده، از بیژن می‌پرسد که: او را چه پیش آمده است و آیا، در آن هنگام، در ناز و آسایش است و بدور از رنج و شکنجِ چاه و بند! لخت دوم از بیت ۹۸۷ نیز کنایه‌ای است ایما از در چاه و در تاریکیِ پایدار و بی‌بهره از روشنایی بودن. در بیت ۹۸۵، گونه‌ای از فراخی به کار برده شده است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم؛ نخست، پوشیده، از دستانی که منیژه می‌زند، سخن رفته است؛ سپس این دستان، به روشنی، بازنموده آمده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، «و» در بیت نخستین نیامده است؛ لیک، بی‌آن، ساختار نحوی سخن آشفته و بی‌آیین خواهد بود و بیت را معنایی شایسته و سنجیده نه. از این روی، «و» به متن افزوده شد تا مگر، بر پایهٔ آنچه از این پیش نوشته آمد، سخن سامان و سرانجام گیرد. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای بیت ۹۸۶ که از ف است و بیتی است نیک برازنده و دلپسند، این بیت آمده است که از فرّ و فروغِ بیتِ آورده در متن بی‌بهره است و پرسشِ نغز و سَخته و ریشخندآمیز، در آن، تا مرز پرسشی ساده از سرِ شگفتی فروافتاده است:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مـــنیژه عـــجب مـــاند زآن کـــار سـخت؛
بگـفت ایـن چـه خـنده‌ست، ای نـیکبخت!

۹۸۹ تا ۹۹۲: وفا در معنی پیمان به‌کار رفته است، بدان‌سان‌که نمونه را، در این بیت سعدی نیز:

آن سستْ**وفـا** کـه یـار دلْسخت مـن است،
شـــمع دگـــران و آتش بـــخت مـــن است.

زنان را زبان: زبانِ زنان. **زنان** و **زبـان** جـناس لاحـق مـی‌سازند. لخت دوم از بـیت واپسین سخنی است نیکْبلند و ارجمند، سَخته و سُتوار، پـاکـیزه و پـرورده کـه شایستهٔ آن است‌که دستان و زبانزد گردد و در دهانها بیفتد. از دیگرسوی، این لخت که افزونه‌ای است‌که با آن نکتهٔ یاد شده در لخت نخستین استوار داشته شده است، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم. **هم**، در این لخت، برای استوارْداشت و تأکید به‌کار رفته است، به‌گونه‌ای که می‌توان آن را به قید زمانی «هرگز» گزارش کرد. بیژن منیژه را می‌گوید که اگر به سوگند با او پیمان ببندد که به آهنگِ پرهیز از آزار و گزند دشمنان، لب را از سخن بدوزد و رازی راکه با وی خواهد گفت از پرده بدر نیندازد، داستان را به یکبارگی برای او خواهد گـفت و آن مـایه سوگند و پیمان از آن روست که هرگز زبانِ زنان در بند نمی‌ماند و نگاهداشتِ راز کاری است‌که آنان را سخت دشوار می‌آید. دربارهٔ قافیهٔ بیت ۹۹۱، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «که» در بیت نخستین که از ژ است، «کز» آمده است‌که با آن ساختار نحوی سخن برمی‌آشوبد. **کارِ سخت** کارْرفتهٔ رایی (= مفعول صریح) «گشادن» است: «بر این امیدم که بخت این کار سخت را بگشاید.»

۹۹۳ تا ۹۹۷: شده: رفته؛ گذشته. **جهانم:** مرا جهان؛ جهان بر من. **سپید** کنایهٔ ایماست از کور: پیشینیان بر آن بوده‌اندکه سپید شدن مردمک مایهٔ کوری است؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۶۶۶. پرسشْ هـنری است و از سرِ درد و درمـاندگی. نـیز جمله‌های خبری همه هنری است و از آنها، انشا خواسته شده است: منیژه، باگفتن این جمله‌ها، درد و اندوه خویش را از رفتار بیژن آشکار می‌دارد و از آن، فـغان و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فریاد می‌کند.

لخت نخستین از بیت ۹۹۴ در م و ظ و ژ چنین آمده است: «پدر گشته بیزار و خویشان ز من». این دگرگونی شاید از آن روی بوده است که برنویسان دو لخت را گسسته از یکدیگر پنداشته‌اند. بخشی از جمله، به پاسِ کوتاهیِ هنری (= ایجاز حذف) سترده شده است: «دریغ از آن روزگارانی که بر من گذشته است، روزگارانی که در آنها بر سرِ انجمنها، برهنه سر و پای، به دریوزه پاره‌نانی دوان بوده‌ام.» در پیِ آن، لخت دوم از بیت در این برنوشته‌ها بدین‌سان دیگرگون گشته است: «دل خسته و چشم باران من» که سخنی است سست و **چشمِ باران** در آن آمیغی بیهوده و از دیدِ پندارشناسی، بی‌هنجار و ناپذیرفتنی: آنچه چشم بدان می‌ماند، «ابر» است، نه «باران»؛ از ابرِ چشم، بارانِ اشک فرومی‌ریزد.

۹۹۸ تا ۱۰۰۲: برکاست: آنچه به کاهش و کمی و سستی دچار است؛ این واژه صفتی است که از بر (= پیشاوند) + کاست ساخته شده است. استاد همچنان فرموده است، در سخن از تیری گَزین که رستم بدان چشمان اسفندیار را فروخواهد سُفت:

بدو گفت: «شاخی گزین راست‌تر سرش برتر و تنش **برکاست**‌تر.

نیز سوزنْ‌زنِ پرنیانِ سخن، سوزنی، راست:

... زآنکه در حسن برافزونی و **برکاست** نه‌ای،

من به عشق تو برافزونم و **برکاست** نیَم.

گفتِ نخستین، در بیت ۹۹۹، در معنی سخن و گفته است و **شناختن** در معنی «دانستن» و ویژگی سبکی. **خوالیگر**: آشپز. بیژن، منیژه را که از سخن و رفتار او رنجه و آزرده شده است، می‌گوید: «آنچه تو می‌گویی همه راست است و کار تو، به سبب من، تباه شده است. اما ای یار مهربان و همسر هشیار! اکنون چنین سخنی را نمی‌باید با من بگویی؛ زیرا رنج و سختی بسیار مایهٔ پریشْ‌اندیشی و تهی‌مغزی من گردیده است؛ از این روی، می‌سزد که تو، در هر کار، مرا پند دهی و راه نمایی. بدان که آن مرد گوهرفروش که آشپزش به تو توشه و خوراک داده است، نیازی به گوهرفروشی و بازارگانی ندارد و برای رهایی من، به توران‌زمین آمده است.»

۱۰۰۳ تا ۱۰۰۶: گُرْم: رنج و اندوه. **خداوند**: دارنده؛ مالک. **خداوندِ رخش**

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌ای است ایما از رستم. در این بیت دیگر نیز، سَخته و سُتوارکه در پارسی زبانزد شده است، پهلوان بزرگ بر پایهٔ بارهٔ بی‌همانند و نامبردار خویش، «خداوند رخش» نام گرفته است:

فرستاده گفت: «ای **خداوندِ رخش!** به دشت، آهوی ناگرفته مبخش.»

قافیهٔ بیت ۱۰۰۵ هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است. **کیان** و **جهان** سجع همسان (= متوازی) می‌سازند و این هر دو با پهلوان سجع همسوی (= مطرّف). نهاد، در جمله‌های لخت نخستین از بیت واپسین، بر پایهٔ ریخت‌شناسی، **تو** (= رستم) است و بر پایهٔ معنی‌شناسی، **دل** و **تن**: «دلت مهربان است و تنت چاره‌جوی» این ساخت در جمله هنجاری سبکی است که در متنهای کهن کاربردی گسترده دارد. **پهن** را هم قید برای «دیدن» می‌توانیم دانست، هم صفت پیش‌آمده برای «روی». سخن، باکاربرد و گزارش نخستین، شیواتر و نغزتر است: بیژن، از آن روی که دیری را در تنگنای چاه تاریک گذرانیده است، آرزو می‌بردکه روی زمین را، در پهناوریِ آن، بتواند دید و از آن تنگنا بدین فراخنا راه بتواند جست. استاد در این بیت دیگر نیز، در سخن ازکاری شگرف که گشتاسب با سپاه ارجاسب کرده است، «پهن» را چونان قید به‌کار برده است:

یکی گوژْسِتان کرد بر دشت کین که پیدا نبد، **پهن**، روی زمین.

در ف، به جای «گداز»، «نیاز» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر است و زیباتر. فردوسی بارها آمیغ «گرم و گداز» را به‌کار برده است، نمونه را در بیتهای زیر:

چو یزدان بدارد ز تو دست باز، بمانی همیشه به **گُرم و گداز**.

* * *

پس آگاهی آمد به سوی گراز کز او بود خسرو به **گُرم و گداز**.

منوچهری نیز گفته است:

پیشت بپای صد صنم چنگساز باد!

دشمنْت سال و ماه به **گُرم و گداز** باد!

۱۰۰۷ تا ۱۰۱۲: تو را مهر: مهرِ تو. **فریاد**، در «فریادبخش»، در معنی یاری و دستگیری به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ ویژگیی دیگر از این گونه **ش**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است در «پیامش» که هیچ کارکرد نحوی ندارد و آن را «ش فاعلی» می‌نامند: «منیژه، به راهواری و چالاکی باد، به نزد رستم آمد و از بیژن بدو پیام داد.» نیز می‌توان ش را شناسه دانست و به بیژن بازگرداند؛ لیک نیازی بدین شناسه نیست و با آن، سخن سست و «آگنه آلود» خواهد شد: «از بیژن پیام او را به رستم بداد.» این ش را زمانی «ش فاعلی» می‌توانیم دانست که آن را وابسته به «دادن» بدانیم و جدا افتاده از آن:

پیامش بداد: پیام بدادش. دربارهٔ **پویْ‌پوی**، بنگرید به گزارش بیت ۸۹۱. **تور** در معنی توران و سرزمین تور به کار رفته است؛ در این باره نیز، بنگرید به گزارش بیت ۱۴۰.

در بیت ۱۰۱۱، **خداوندِ رخش** کارْرفتهٔ (= مفعول) «دادن» است و نهادِ جمله **یزدان**.

در م و ژ، به جای «کوبد»، «پیموده‌ام» آمده است و در ظ، به جای «کوبد همی»، «کردم من این»؛ ریختِ متن که از ف است، شیواتر و هنری‌تر می‌نماید. کوفتن در معنی پیمودن و درنوردیدن به کار رفته است؛ استاد، در بیتی دیگر نیز، گفته است:

بگفتا که: «راه این که من **کوفتم**؛ ز دیر آمدنتان، برآشوفتم.»

نیز خاقانِ خطّهٔ سخن، خاقانی، راست:

جان فشان و راد زی و راه **کوب** و مرد باش؛

تا شوی باقی، چو دامن برفشانی زین دمن.

۱۰۱۳ تا ۱۰۱۶: اندُهان که جمع «اندُه» است و **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **غمگسار** کنایهٔ ایماست از بیژن. رستم منیژه را می‌گوید که: چون با بیژن سخن گفت، با هیچ‌کس دیگر سخن نگوید و داستان آمدن رستم به توران را از همگنان نهان بدارد. از بیشه، هیزمی بسیار فراز و فراهم بیاورد و آتشی بلند برافروزد و گوش به آوازِ آمدنِ رستم بسپارد. منیژه نیز، شادمان از گفتار وی، به سر چاه ارتنگ می‌شتابد.

۱۰۱۷ تا ۱۰۱۹: پرسشْ هنری است و به نشانهٔ بازداشت (= نهی)؛ رستم منیژه را، از آنکه با دلی داغدار و دریغناک به هر سوی بپوید و روی را به خوناب اشک فروشوید، بازمی‌دارد. منیژه از نزد رستم به سر چاه می‌آید و بیژن را می‌گوید که پیام او را، به یکبارگی و بی‌فزود وکاست، به رستم داده است و رستم، در پاسخ،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گفته است که به درستی هم اوست که بیژن به نام و نشان وی را می‌جسته است.

۱۰۲۰ تا ۱۰۲۲: سودن درکاربرد ناگذراست و برابر با «سوده شدن». **درست آمد:** مسلّم و بی‌چند و چون شد. **درّاندن** ریختی است گذرا که از «درّیدن» ساخته شده است، هرچند «درّیدن» از مصدرهای دوگانه است که هم گذرا به کار می‌رود هم ناگذرا و نیاز به گذرایی (= تعدیه) ندارد؛ با این همه، می‌توان آن را هنجاری سبکی دانست از گونهٔ «گستراندن» که ریخت گذرای «گستردن» است که آن نیز از فعلهای دوگانه است؛ اما دیگربار گذرا شده است و در *شاهنامه*، کاربرد یافته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است و از **سودگیِ کمرگاه**، با کنایه‌ای ایما، برتافتن رنج و آزار بسیار خواسته شده است. در پندارشناسی سخن پارسی، چربی و فربهیِ پهلو یا کمرگاه نشانهٔ تندرستی و فرّخروزی است و نزاری یا لاغریِ آن نشانهٔ دردمندی و بیماری. از دیگر سوی، پلنگ به لاغریِ میان آوازه دارد. نمونه را، اسفندیار میانِ رستم را در تنگی و باریکی به میانِ پلنگ مانند کرده است؛ در سخن او، این ویژگی برای پلنگ و پهلوان ستوده است و نشانه‌ای است از تندی و چالاکی در رفتار:

میان تنگ و باریک همچون پلنگ، به ویژه کجا گرزگیری به چنگ.

پروین چونان نمادْگونهٔ بلندی به کار برده شده است و **سنگِ آسوده** کنایه‌ای است ایما از سنگ گران که همواره برجای خویش استوار آرام گرفته است و کسی را توان جنبانیدنِ آن نیست. از این سنگ، سنگ اکوان دیو خواسته شده است که گرسیوز و پهلوانان تورانی آن را، به رنج و دشواری، بر سر چاه بیژن نهاده‌اند. قافیهٔ بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده آمده است.

شگرفی کاربرد «درّاندن» برنویس را واداشته است که در ژ «بدرّانم» را به «بلرزانم» دیگر سازد؛ لیک گذشته از آنکه در دیگر برنوشته‌ها «بدرّانم» آمده است، از دیدِ پندارشناسی نیز، چنگ با درّاندن سازگار است، نه با لرزاندن.

۱۰۲۳ تا ۱۰۲۵: رها درکاربرد اسمی است و برابر با «رهایی». با استعاره‌ای کنایی، شب گرفتاری مانده در چنگِ خورشید پنداشته شده است که با تیره شدن هوا از چنگِ سالارِ ستارگان که ددی نیرومند انگاشته آمده است، رهایی می‌یابد. **فروز** با **روز** جناس مزید می‌سازد. منیژه بیژن را می‌گوید که: رستم او را گفته است که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به هنگام شب، آتشی بلند وکوه‌وار برافروزد تا سنگ و سر چاه را روشن گرداند و رستم بتواند با آن روشنایی سر چاه را بیابد و راه را بپیماید.

در ژ، به جای «سنگ»، «دشت» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و برازنده‌تر است؛ زیرا آماج و جایی که رستم بدان می‌خواهد رسید سر چاه است و سنگی که بر آن نهاده شده است؛ از دیگر سوی، آتش آنچنان پر شرار و فروزان است که پیرامون خویش، دشت را نیز برخواهد افروخت و از این روی، نیازی به یادکردِ آن نخواهد بود.

۱۰۲۶ تا ۱۰۲۹: کاربردِ ویژگیِ **رخشنده** برای آفریدگار که به شیوه‌هایی گوناگون در *شاهنامه* بدان بازمی‌خوریم، یادگاری می‌تواند بود بازمانده از آیین مهرپرستی و ارج و ارزش بسیار روشنایی و خورشید در باورشناسی و منش ایرانی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۵۲. **ماندن** در کاربرد گذراست و در معنی فرونهادن. **ماندن به سنگ** کنایه‌ای است ایما از به یکبارگی وانهادن و خوار داشتن. کاربرد شناسهٔ گسستهٔ **تو**، چونان نهاد، کاربردی هنری است که فروگرفتی را در خود نهفته می‌دارد. بیژن، در راز و نیازش با رخشندهٔ دادگر، او را دستگیر و یاریگر بنده می‌داند و تنها از او درمی‌خواهد که تیر بر دل و پشت دشمن بزند، نه از دیگری.

در م، به جای «سنگ»، «ننگ» آمده است که با آن، معنای بیت دور و ناساز خواهد بود: «اختر شوم را ننگین واخواهم نهاد.» در ژ نیز، به جای آن، «خاک» آمده است که درکاربرد با «سنگ» کمابیش یکسان است؛ اما ریختِ متن که از ف و ظ است، شیواتر است و با زبان پهلوانانهٔ فردوسی سازگارتر. از **سنگ** که واژه‌ای است پهلوانانه و حماسی، با مجاز جزء وکل، خاک خواسته شده است.

۱۰۳۰ تا ۱۰۳۵: فِدی: فدا. **برداشتن** در معنی برتافتنْ و بر خویش هموارکردن به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیت زیر نیز چنین است:

از ایران، بسی رنج **برداشتی**؛ بر و بوم و پیوند بگذاشتی.

اسدی توسی نیز گفته است:

چو برداشتی طمْع از آنچت هواست، سخن گر ز کس **برنداری** رواست.

رها درکاربرد اسمی است و برابر با «رهایی» و **پرستار** در معنی رَهی و خدمتگزار.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اژدها استعاره‌ای است آشکار از افراسیاب. **به**، در «به من»، برابر با «در برابر» یا «به عوض» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. بیژن منیژه را می‌گوید که: همه چیز خویش را در راه او فداکرده است و اندوهی را که برای وی بُرده است، مایهٔ شادمانی خود پنداشته است و همهٔ آنچه را داشته است، در برابرِ او و به پاسِ وی از دست داده است. سپس می‌افزاید که اگر از چنگ افراسیاب برهد، به شیوهٔ موبدان و پیشوایان با یکدلگی و شورمندی، او را خدمت خواهدکرد و بدان‌سان‌که رَهیان و چاکران از پادشاهان فرمان می‌برند، کمر به فرمانبرداری از او بر خواهد بست. **نیکان** کنایهٔ ایماست از موبدان و پیشوایان دین. قافیه، در بیت ۱۰۳۳، هنری است و پایهٔ آن بر *ها* نهاده شده است، نه تنها بر *ا*؛ نیز قافیهٔ بیت فرجامین که پایهٔ آن نیز بر *یان* نهاده آمده است.

در ف، به جای «نیکیت»، «نیکت» آمده است و در ظ «نیکی» و در ژ «رنجت» که آنها نیز رواست؛ لیک ریختِ آمده در متن که از م است، سنجیده‌تر و شیواتر است.

۱۰۳۶ تا ۱۰۴۲: تار ویژگیِ پیش آمدهٔ شب است: شبِ تار. **گَه** آوندِ آهنین و بوته‌ای است که زرگران زر و سیم را در آن می‌گدازند و به ریختهای گونه‌گون، از آن میان سکّه، درمی‌آورند. بدین‌سان خورشید، با استعاره‌ای کنایی، زری پنداشته شده است که در گَه جای دارد و از چشم نهان گردیده است؛ از دیگر سوی، واژه را می‌توان **کُه** نیز خواند و دانست که در بیت ۱۰۳۸ از آن سخن رفته است، هرچند «در شدن به (= در) کوه» چندان شیوا و استوار نیست. **رویینه‌خُم**: کوس و تبیرهٔ بزرگ و ستبر. منیژه با تشبیه آشکار، در شتافتن به سوی هیزم و بر رفتن بر شاخه‌های درختان برای فراهم آوردن آن، به مرغان مانند آمده است. شب، با استعاره‌ای کنایی، از سویی، سربرآرنده از کوه و دامنکشان و خرامان پنداشته آمده است و از دیگر سوی، سپهسالاری که لشکر می‌آراید و به روبارویی با سپاهِ روز درمی‌کشد. از سویی دیگر، خورشید با همین استعاره، در نهان و نهادِ سخن، دُرستی (= سکّه‌ای) از زر پنداشته شده است که زرگر نخست آن را، رخشان و پرشرار، از بوته بدر می‌آورد و دیگربار، به درون آن فرو می‌برد. نیز باری دیگر، با همین استعاره، شب آدمی‌گونه و دارای چشم شمرده شده است، چشمی که فروغ آتشی که منیژه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برافروخته است آن را به خیرگی می‌کشد و از دیدن باز می‌دارد. **بانگِ رویینه‌خم** که بانگی است سخت بلند و سهمگین استعاره‌ای است آشکار از آوایی که به هنگام کوفته شدن سمّ پولادین رخش بر زمین از آن برمی‌خیزد و منیژه، با همهٔ هوش و هستی خویش، گوش می‌دارد که آن را بشنود. سه **بر**، در بیت ۱۰۳۷، جناس تام می‌سازند و با **سر** جناس یکسویه در آغاز.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گاه‌کآرام»، «گه‌که آرام» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر و خنیایی‌تر است و با آن، به هماوایی آراسته شده است و مصوّت بلند *ا* شش بار در آن به کار رفته است؛ نیز در همهٔ آنها، به جای «کشد لشکری»، «که لشکر کشد» آورده شده است و به جای «به‌گه در شود» «بگردد سر»؛ اما ریختِ آمده در متن که از ف است، کهن‌تر است و زیباتر و از این روی، برازنده‌تر. در ف، به جای «لشکری»، «لشکر» آمده است که با آن، وزن شعر گسیخته و بی‌سامان خواهد بود.

برآوردن رستم بیژن را از چاه

۱۰۴۳ تا ۱۰۴۵: دادار: آفریننده؛ کردگار. **را** برابر با «بر» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. از **چشم**، با مجاز سبب و مسبّب، گزند و آسیب چشم خواسته شده است که «چشمْ‌زخم» خوانده می‌شود و از **رفتن پیشِ دادار** نماز و نیایش بردنْ او را؛ رستم زره بر تن کرد و بر پایهٔ رسم و آیین، به درگاه آفریدگار نیایش برد و از او یاری خواست؛ سپس، خداوند را پشت و پناه خویش گردانید و از جایگاهِ رازگویی و نیایش بازآمد. **پشت کردن** در معنی پشتیبان گردانیدن و پشتوانه ساختن به کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز:

به دادار، **کن پشت** و انده مدار؛ گذر نیست از حکم پروردگار.

«پناه کردن» که همراه با حرف اضافهٔ **به** به کار رفته است، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی. انوری نیز این مصدر را همراه با «با» به کار برده است که در کاربرد برابر است با «به»:

بنده نیز ار به حکم اومیدی خدمتی کرد، از او عجب مشمر.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عاجزی بود؛ **کرد با تو پناه**، از بد روزگار بدگوهر.

لخت نخستین از بیت ۱۰۴۴، در ف، ناخواناست: «تکثن آورد ویژه خورشید و ماه». می‌تواند بود که واژهٔ نخستین «به کیش» باشد؛ اما، با آن نیز، لخت را معنایی پسنده و بسنده نیست. در م و ظ، به جای «دادار» که از ژ است، «یزدان» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک، در *شاهنامه*، بارها یزدان پاک آفرینندهٔ ستارگان خوانده شده است و از این روی، «دادار» سنجیده‌تر می‌نماید.

۱۰۴۶ تا ۱۰۴۸: گِردْگه: ریخت کوتاه شدهٔ «گردگاه» است و در معنی کمر و تهیگاه. در بیت زیر نیز، این واژه به کار رفته است:

میان تنگ و باریک همچون پلنگ، چنان **گردگه** برکشد روز جنگ.

زینِ خدنگ زینی بوده است که آن را از چوب سخت و سُتوار خدنگ می‌ساخته‌اند، به همان‌سان که چوبهٔ تیر را نیز. **را** برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **بند بستن بر گردگه** کنایه‌ای است ایما از آمادهٔ نبرد شدن و **رخشنده** از آتشی که منیژه بر سر چاه بیژن افروخته بود.

۱۰۴۹ تا ۱۰۵۱: گُرْم: اندوه و رنج. **پرداختن**: پیراستن؛ تهی کردن. **بباید شما را**: بایستهٔ شماست. این ساختار نحوی، در جمله، کهن است و ویژگی سبکی. رستم هفت گُردی را که از ایران به همراه آورده است، می‌گوید که: «شما می‌باید روی زمین را از سنگ گران بسترید و آماده و بسیجیده بشوید و آن سنگ را از سر چاه به کناری بزنید.»

در ژ، به جای «سترد»، «سپرد» آمده است که درست و روا نیست؛ زیرا سخن از سپردن و درنوشتن زمین نیست؛ ازبرگرفتن سنگ اکوان دیو از سر چاه ارتنگ است.

در ظ، پس از بیت ۱۰۴۹، چندین بیت برافزون آورده شده است که در آنها، گزارش نبرد رستم با پور اکوان دیو و دیوانی شگرف و «پتیاره» که او را همراه بوده‌اند، به فراخی آمده است.

۱۰۵۲ تا ۱۰۵۵: پَرْدَخْت ریختی است کوتاه شده از «پردخته» که آن خود ریختِ کوتاه شدهٔ «پرداخته» است. **پردخت ماندن** در معنی تهی کردن و پیراستن به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیت زیر نیز:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مـــرا از پـدر ایـن کـجا بـد امـید کـه **پـــردخت مـــاند** کـنارم ز شـید

نیز عنصری راست:

مـر اسـتاد او را بـر خـویش خـوانـد؛ ز بـیگانگان جـای **پـــردخت مـــاند**.

«پردخت ماندن» درکاربرد ناگذرا و در معنی «تهی ماندن» نیز به‌کار برده شده است؛ نمونه را؛ در بیتهای زیر:

نـبشته چـنین بـد مگـر بـر سـرت، کـه **پـــردخت مـــاند** ز تـو کشـورت.

* * *

مگـر تـا یکـی چـاره سـازد نـهان، کـه **پـــردخت مـــاند** ز مـردم جـهان.

مانده: سوده و فرسوده ازکار؛ این واژه در همان‌کاربردی است‌که در پارسی امروز، «خسته» به‌کار می‌رود. **خُوَی**: عرق تن. **شیرِ نر** چونان صفت برای «گو» به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲. **زره‌دامـن**: دامـنِ زره. **پالودن** استعاره‌ای است پیرو (= تبعیّه) از اندک‌اندک و پی‌درپی تراویدن و **پالودنِ خوی** کنایه‌ای ایما از تلاش بسیار و **زدنِ زره‌دامن بر کمر** از آمادهٔ انجام کار شـدن. هفت‌گرد از اسب فرود آمدند و کوشیدند که سنگ‌گران را از سر چاه بغلتانند و به کناری بزنند؛ اما، در این کار دشوار، ناکام ماندند. پس رستم از رخش به زیر آمد و آمادهٔ آن شد که سنگ را از سر چاه برگیرد.

۱۰۵۶ تا ۱۰۵۹: بیشهٔ شیرچین دانسته نیست که در کجا بوده است. در *شاهنامه*، باری دیگر از این بیشه سخن رفته است و آن در «داستان رفتن کاوس به آسمان» است. این شهریار سبکسار و خام‌اندیش، در پایان آزمون ناکام و نافرجام خویش، در بیشهٔ شیرچین فرود می‌آید. اما «شیرچین»، در آن داستان، بیشه‌ای در آمل دانسته شده است و حتی در منطق حماسی و جغرافیای اسطوره‌ای، پذیرفتنی و خردپسندانه نیست که رستم سنگ اکوان دیو را از توران‌زمین به بیشه‌ای در آمل افکنده باشد، مگر اینکه بر پایهٔ انگاره‌ای، مازندران را سرزمینی در خاور و در شمال هندوستان بدانیم که کشمیر و لاهور وکاشغر و جز آن را در بر می‌گرفته است. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیتهای ۲۴ و ۱۹۶۶ و ۲۱۲۵. نیز می‌توان **آمل** را آملِ فرارود (= ماوراءالنهر) دانست، نه آملِ مازندران. این شهر که آن را «آملِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زَم» می‌نامیده‌اند، پیشتر «آمویه» نام داشته است و اینک آن را «چهارجوی» می‌خوانند. اما نکته آن است که در بیتی دیگر از *شاهنامه*، جای فروافتادن کاوس رودی در ساری دانسته شده است و بر این پایه، بیشهٔ شیرچین می‌باید در مازندران بوده باشد؛ در این باره، بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۲۱۲۵. **بودیت**: تو را بودی؛ برای تو می‌بود. **کوه** استعاره‌ای است آشکار از سنگ اکوان دیو که آنچنان سترگ و گران بوده است که به‌کوه می‌مانسته است. گیتی، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست و دهندهٔ جام زهر پنداشته شده است. پرسش، در بیت فرجامین ،هنری است و از سرِ شگفتی. **نوش** با **زهر** ناسازی (= تضاد) دارد و **بهر** با **زهر** جناس یکسویه در آغاز.

۱۰۶۰ تا ۱۰۶۳: شدم: مرا شد؛ م شناسهٔ پیوستهٔ مفعولی است: «زهر گیتی یکسره، برای من، نوش شد.» از آهن، با مجازِ گونگی (= جنسیّت)، زنجیری خواسته شده است که بر پاهای بیژن بسته‌اند و از **سنگ**، با مجاز عام و خاص، سنگ اکوان دیو که بر سر چاه بیژن نهاده بوده است. **گوش** با **نوش** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و هر یک از این دو با **خروش** سجع همسوی. **زهر** نمادْگونهٔ رنج و آزار است و **نوش** نمادْگونهٔ آسایش و بهروزی. قافیهٔ بیت ۱۰۶۱ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **خان** و **مان** هر دو در معنی سرای و جای زندگانی به‌کار رفته است. بیژن، در پاسخ رستم که از حال و روز وی می‌پرسد، می‌گوید که: «سرای و زیستگاه من همین است که می‌بینی: زمینی که بر آن می‌زیم، از آهن است و آسمانی که بر فراز سرم جای دارد، از سنگ.» بدین‌سان، بیت راگونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم: نخست: پوشیده، از «خان و مان» سخن رفته است؛ سپس، این «خان و مان» به روشنی بازنموده آمده است.

۱۰۶۴ تا ۱۰۶۶: زی: سوی؛ نزد. **روشن** که بارها ویژگی آفریدگار آورده شده است، می‌تواند بود که از آیین مهرپرستی و سپندی و ارج آیینی روشنایی و خورشید در فرهنگ و باورشناسی ایرانی به یادگار مانده باشد. **جهانبان** کنایهٔ ایماست از یزدانِ دادار. **جان** با **جهان** جناس زاید می‌سازد و با **بان** جناس یکسویه در آغاز. اگر از ناسازی وکه درکاربرد با پیش (= ـُـ) یکسان است با زیر (= ـِـ) چشم درپوشیم، بیت فرجامین را آرایهٔ دوقافیگی آراسته است: یک قافیه **گرگین** و **کین**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و قافیهٔ دیگر **میلاد** و **بیداد**.

شگرفی و کمْ‌شناختگیِ «زی» مایهٔ دیگرْگشتِ آن به «از»، در ظ و ژ و به «با»، در م، شده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختِ نژاده وکهن می‌تواند بود؛ رستم بیژن را می‌گوید که: برای وی، آرزویی نزد بیژن مانده است که بیژن آن را برمی‌باید آورْد و آن آرزو بخشودن گرگین میلاد است.

۱۰۶۷ تا ۱۰۶۹: من، در «یار من» که برابر با «خود» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۰۳. **جهانْ‌بین** کنایهٔ ایماست از چشم و **رستخیز** استعاره‌ای آشکار از هنگامه و آشوب بسیار و رنج و آزار فراوان.

شگرفیِ کاربردِ «من» برنویسان را واداشته است که «با» را، در م و ژ، به «ای» دیگر سازند و «با یار» را، در ظ، به «ای شاه»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، هم‌کهن‌تر است و از دیدِ پچین‌شناسی برازنده‌تر، هم از دیدِ معنی‌شناسی، زیبنده‌تر و سازگارتر. **یار** کنایهٔ ایماست از گرگین. بیژن رستم را می‌گوید که: او هرگز نمی‌تواند دانست وگمان زد که پیکار و ستیزهٔ وی با یار او، گرگین، چگونه و در چه پایه و مایه‌ای بوده است؛ از این روی، روا نیست که از وی، بخشایشِ این یارِ نابکار را بجوید.

۱۰۷۰ تا ۱۰۷۲: ماندن که درکاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و **بازِ** که حرف اضافه است و درکاربرد برابر با «به» و «به سوی»، ویژگیهایی سبکی‌اند. رستم بیژن را می‌گوید که اگر در پیِ بدخویی باشد وگفتار او را نشنود، وی را، بسته در زنجیر، در چاه واخواهد نهاد و بر رخش برخواهد نشست و به جای خویش باز خواهد رفت.

۱۰۷۳ تا ۱۰۷۵: نیز: همچنان؛ به همان‌سان. **نیزم**: نیز مرا. **مرا بباید کشید**: من باید بکشم؛ این هنجار نحوی در جمله که در آن، شناسه‌های مفعولی به جای شناسه‌های فاعلی درگردانش (= صرف) فعل، به‌کار می‌رود کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی. کارْرفتهٔ «کشیدن» که «روز» است، در بیت فرجامین، بر پایهٔ یادکرد آن در بیت پیشین، سترده آمده است. خبر، در بیت میانین، هنری است وگرگین، با به‌کاربردنِ آن، ناخشنودی خویش را از درخواست رستم آشکار می‌دارد. **کشیدیم** و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گشتیم که به جای «می‌کشم» و «می‌گردم» یا «خواهم کشید» و «خواهم گشت» به کار رفته است، کاربردی است هنری که آن را *بودنیِ بیگمان* (= مستقبل محقّق الوقوع) می‌نامیم. گرگین، دلازرده و اندکی از سرِ ریشخند، رستم را می‌گوید: «از گرگین، با این بدی و آزاری که از وی به من رسیده است، چنین روزی را نیز من می‌باید برتابم و این رنج و آزار نو را نیز بر خویش هموار گردانم. این رنج را نیز برمی‌تابم و از او خشنود می‌شوم و کین وی را در دل خود آرام می‌سازم و فرو می‌نشانم.»

۱۰۷۶ تا ۱۰۸۰: پایْوند ریختی است از «پایبند» و در معنی رشته‌ای که با آن پایِ بندی را می‌بسته‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۳۰. **فروهشتن:** فروافکندن. **گدازیده** که به جای «گداخته» به کار رفته است، کنایه‌ای است ایما از لاغر و نزار و **زنگارْخورد** از دیرینه و زمانْفرسود: زنجیر بیژن، از آن روی زنگار گرفته است که دیری بر دست و پای این پهلوان بسته بوده است. لخت دوم از بیت ۱۰۷۹ قیدی است، برای «دیدن».

در همهٔ برنوشته‌ها، «پایبند» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختی است کهن و کمترْشناخته؛ از این روی، ریختِ نژاده و نخستین نیز می‌تواند بود.

۱۰۸۱ تا ۱۰۸۵: زوار در معنی پرستار و تیمارگر است و از آن منیژه خواسته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۰۱. **اوی** به بیژن بازمی‌گردد. **نو** ویژگی «جامه» است که از آن جدا افتاده است. **پوشیدن** در کاربرد گذراست و برابر با «پوشاندن». **پیچیدن** کنایهٔ ایماست از بی‌تاب بودن از رنج و اندوه و پشیمانی. از **خام گفتار**، گفتار ناسخته و ناستودهٔ گرگین خواسته شده است که با آن، بیژن را فریفت و او را برانگیخت که راه به خرگاه منیژه ببرد و به بند و زندان دچار آید. لخت دوم از بیت نخستین قیدی است، برای «رفتن»: «رستم و همراهان از آن چاهسار به خانه رفتند، به گونه‌ای که بیژن در یک سوی رستم راه می‌سپرد و منیژه در دیگر سوی.» قافیهٔ بیت ۱۰۸۲ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

درظ، به جای «دل و جان»، «نشستند» آمده است که آن نیز رواست. این بیت در م نیست.

۱۰۸۶ تا ۱۰۹۰: به راه آمدن در معنی کژی و بیراهی را فرونهادن به کار رفته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. استاد، بر پایهٔ دلبستگیش به کوتاه سخنی، دو جمله را با هم درآمیخته است و یکی کرده است: «دل بیژن از کین گرگین بازآمد و به راه آمد.» در لخت دوم نیز **رایی** سترده شده است: «گناه را پیشش مکافات نیاورد»: کیفر و پادْافراهِ گناه او را به پیش وی نیاورد. در لخت نخستین از بیتِ سپسین نیز، بر پایهٔ یادکردِ «کردند». در جملهٔ آغازین، این فعل از جملهٔ دوم سترده آمده است: «شترها را بار کردند و اسپان را بزین **کردند**.» **بزین**: زینْوَر؛ زیندار. **گُسی‌کردن**: فرستادن. **که**: برای آنکه. **گوش داشتن** کنایه‌ای است ایما از پاس داشتن و مراقبت کردن: «اشکش تیزهوش با بنه و بار رفت، برای آنکه سپاه ایران را در هر جای نگاهبان و مراقب باشد.» **بار** با **کار** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و این دو با **کارزار**، سجع همسوی. قافیهٔ بیت ۱۰۸۸ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

۱۰۹۱ تا ۱۰۹۴: از من: به پاسِ من؛ به سبب من. بیژن، در پاسخ رستم که از او می‌خواهد با اشکش و منیژه به نزد سپاه ایران برود و شهر توران را وانهد، می‌گوید: «من پیشرو دلاورانم، در نبرد با افراسیاب؛ زیرا به پاسِ من است که ایرانیان و تورانیان کین کهن را، در میان یکدیگر، نو کرده‌اند.» از **کشور**، با مجاز جای و جایگیر مردم کشور و تورانیان خواسته شده است.

در ظ و ژ، به جای «کشورش»، «لشکرش» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک شیواتر و نغزتر آن است که نه تنها لشکریان، دیگر تورانیان نیز بر افراسیاب که رستم دمار از روزگار او برخواهد آورد، بخندند.

شبیخون کردن رستم به ایوان افراسیاب

۱۰۹۵ تا ۱۰۹۹: دادن در معنی «زدن» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **ده و دار و گیر** کنایهٔ ایماست از گیراگیر و هنگامهٔ نبرد و **عنان بر پیشِ زین افگندن** از اسپ را در تاخت وانهادن و از تازش باز نداشتن و **به هنگامِ سستی** و آرام و خواب از شبانگاهان و **سران** از نگهبانان ایوان افراسیاب.

دو بیت فرجامین در ف پس از بیت ۱۱۱۲ آمده است؛ لیک سنجیده‌تر و شیواتر همان است که در متن آورده شده است؛ زیرا از سویی مایهٔ شگفت است که رستم و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گردان ایران تا دهلیزکاخ افراسیاب رفته باشند و با هیچ سپاهی و نگاهبانی روباروی نشده باشند؛ از دیگر سوی، در بیت ۱۱۱۵ دیگربار از برخاستن خروش و تکاپوی سخن رفته است و اگر این بیتها پیش از آن جای داشته باشد، سخنی دوباره خواهد بود و آگنه‌ای. بنداری نیز از کشته شدن نگهبانان کاخ به شمشیر گردان ایران سخن گفته است: «... و هجموا علی باب أفراسیاب و قتلوا کل من کان علیه من الحرس».[۱]

۱۱۰۰ تا ۱۱۰۳: باره: بارو؛ دیوار دژ. **نِهال:** بستر؛ تشک؛ این واژه در ریخت «نهالی» و «نهالین» نیز به کار رفته است. می‌انگارم که شاید این واژه از دو پاره *نِ* (=پیشاوند) + هال ساخته شده باشد. *نِ* پیشاوندی است کهن که فرود و پایین را نشان می‌دهد و در واژه‌هایی از گونهٔ نهادن و نشستن و نگریستن و نیا دیده می‌آید. **هال** نیز، در دری کهن، در معنی آسایش و آرامش به کار می‌رفته است. اگر این انگارهٔ ریشه‌شناختی را بپذیریم، معنای بنیادین و ریشه‌ای «نهال» جایی خواهد بود که در آن فرو می‌خسپند و می‌آرمند؛ زیرا بایستهٔ آرمیدن و خفتن به فرودگراییدن و روی به سوی زمین آوردن است. استاد این واژه را، در بیتهای زیر نیز، به کار برده است:

به روز جوانی، بدین مایه سال، چرا خاک را برگزیدی **نهال**؟

* * *

تن مرده را خاک باشد **نهال**؛ تو از کشتن من بدین سان منال.

از **نگهبانِ تو**، نگهبانی که افراسیاب بر سر چاه ارتنگ گمارده بود، خواسته شده است که همان سنگ اکوان دیو است. درودی که رستم افراسیاب را می‌گوید، از سرِ ریشخند است.

و، در بیت سپسین، همراهی و همدوشیِ دو پدیدهٔ ناساز را که با یکدیگر گِرد نمی‌توانند شد، نشان می‌دهد؛ رستم افراسیاب را می‌گوید: «ای شگفتا! تو در آن هنگام که بیژن در چاه بود آسوده و آرام بر گاه می‌خفتی و هیچ بیمی از کیفر و پادافراه کردار ناپسندت نمی‌داشتی! مگر باره‌ای آهنین را در میانهٔ خویش و چاه بیژن می‌دیدی که چنان در ناز و آسایش سر بر بالین می‌نهادی، با این انگاره که آن

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۴۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بارهٔ آهنین تو را از گزند و آسیب رستم زال بدور و برکنار خواهد داشت؟» لخت نخستین از این بیت نمونه‌ای درخشان و شاهوار از کوتاه سخنی فردوسی است. **پورِ زال** افزونه‌ای است که جهانْ‌پهلوان بزرگ با آن رستمیِ خویش را استوار می‌دارد و می‌خواهد هر گمانی را در این باره از ذهن افراسیاب که به ناگاهان شبْ‌هنگام او را بر بالین خویش یافته است، بزداید؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم. **داد** و **باد** و **شاد**، نیز **گاه** و **چاه** و **راه** با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و هر چه بیش، بر آهنگینی سخن و خُنیای درونی آن می‌افزایند.

در م، به جای «گاه نهال»، «آرام و هال» آمده است که آن نیز رواست و پسندیده.

۱۱۰۴ تا ۱۱۰۶: به ... بر و سیاوخش که ریختی است از سیاوش ویژگی سبکی است؛ نیز ت، در «بیژنت» که برابر است با «تو را» و درگردانشِ فعل، به کار رفته است: «تو را بر جان بیژن شتاب نیاید.» **خیره**: سرگشته؛ آسیمه. **بخواب** صفتی است پیشاوندی از «خواب» و در معنی خفته و خوابْزده. **داماد** کنایهٔ ایماست از بیژن که دخت افراسیاب را، برکامهٔ (= علی‌رغم) وی، به زنی ستانده است. رستم افراسیاب را می‌گوید که: بیژن از بند رَسته است و هیچ خسوره‌ای (= پدرزن) بر جان داماد خویش گزند نمی‌رساند. رنج و کینی که افراسیاب از کشتن سیاوش برمی‌تابد، او را بسنده است و نمی‌بایست با در بند افکندن بیژن بر این رنج و کین می‌افزود؛ سپس می‌افزاید که: گردِ سُمِّ رخش که در دشت توران می‌تازد، برای آنکه افراسیاب بر جان بیژن شتاب نگیرد و او را فرو نکُشد، بسنده است. افراسیاب را، به دل، آشفته و آسیمه می‌بیند و به سر، خوابزده و ناتوان از درست و بآیین اندیشیدن. خبری که در بیت نخستین آورده شده است، هنری است و خواستِ رستم از آن نکوهش افراسیاب است که داماد خویش را در بند افکنده است و گزند رسانیده است.

لخت دوم از بیت ۱۱۰۵ در ف چنین است: «به من بر غم و رنج این رخش بس» که سخنی است ناساز و نابرجایگاه و در ژ چنین: «تو را از من ای بی‌هنر هوش بس» که آن نیز سخنی است خام و بیهوده. در م، به جای «گرد سم»، «گردیدن» آمده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، شیواتر است و پهلوانانه‌تر. در ظ، به جای «بیژنت نآید»، «رستم نگیری» آمده است و در ژ، «بیژن بکردی» که این دو نیز ناساز و بی‌آیین می‌نمایند؛ زیرا سخن از کشتن رستم نیست و از سوی دیگر، رستم از اکنون سخن می‌گوید، نه از گذشته. در م، این بیت نیامده است. متن از ف است؛ تنها در آن، به جای «بیژنت نآید»، «بیژن نیاید» آمده است که با آن جمله سَخته و سُتوار نیست و از نهاد بی‌بهره است. «بیژنت» در پچین م آمده است و «نآید»، در این پچین، «آمد است»؛ بر پایهٔ بافتار معنایی و هنجار سخن، ریختِ بآیین و پسنده گمان زده شده است.

۱۱۰۷ تا ۱۱۱۰: تختِ فرخنده‌جای: تختی که آن تخت جایی فرخنده است. دست، در بستگی به سختی و سُتواری و در رخنه ناپذیری، با تشبیه ساده به سنگ مانند شده است. بیژن نیز، همانند رستم خروشید و افراسیاب را گفت: «ای تُرک بدنهاد و تیره‌هوش و تاریکْ‌رای! بدان تخت پادشاهی که آسوده بر آن آرمیده بودی، براندیش و زمانی را فرایاد آور که مرا، با دستانی بسته، در پیشگاه خویش ایستانیده بودی. در آن هنگام که دستان من سخت و سُتوار مانند سنگ بسته شده بود، همچون پلنگ رزم می‌جستی. اینک مرا، گشاده‌دست و نیرومند، در هامون بنگر که شیر ژیان نیز یارا و توان جنگ جستن با مرا ندارد.» **براندیشیدن** در معنایی برابر با «انگاشتن» و «در نظر آوردن» به کار رفته است.

در ف، به جای «براندیش»، «نگه کن» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و روا می‌تواند بود، اگر نگه‌کردن را در پندار بدانیم. در ظ، جای واژهٔ «ژیان» سپید و تهی مانده است؛ حمدالله مستوفی، چونان برنویس و ویراستاری باریک‌بین و خرده‌سنج، جای واژه راکه ریختِ درستِ آن را نیافته بوده است، سپید و تهی نهاده است؛ تا هر زمان یافته آمد، بر متن افزوده شود.

۱۱۱۱ تا ۱۱۱۴: از **جامه**، جامه و رخت خواب خواسته شده است و **زمانه** در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است. **بستنِ خواب** کنایه‌ای است از گونهٔ رمز از کشتن. ساختار این کنایه، از دیدِ پندارشناسی، چنین است: بیداری گونه‌ای از گشایش پنداشته شده است که با بستنِ خواب برخفته، او را از رسیدن بدین گشایش

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باز می‌دارند و کاری می‌کنند که همچنان خفته و در بندِ خواب بماند. در «داستان رستم و سهراب» نیز، افراسیاب هومان و بارمان و سپاهِ ده و دو هزار تنیِ آنان را که به نزد سهراب می‌خواهند رفت، می‌گوید که نخست، به یاری پهلوان جوان، کار رستم را می‌باید ساخت؛ سپس، «خواب» را بر سهراب می‌باید «بست»:

چو بی‌رستم ایران به چنگ آوریم، جهان پیش کاوس تنگ آوریم؛
و زآن پس، بسازیم سهراب را؛ **ببندیم**، یک شب، بر او **خواب** را.

دست بر جامه زدن افراسیاب را نیز کنایه‌ای ایما از خشم و آسیمگیِ بسیارِ وی می‌توان دانست که به یکباره، در دل شب، رستم را در شبستان و بر بالین خویش دیده است؛ دست در جامه زده است و خشمگین و آشفته، آن را فرو دریده است و بانگ برکشیده است که: مگر جنگاوران توران در خواب مرگ فرو رفته‌اند که بیژن توانسته است راه به مشکوی و خوابگاه وی بجوید! سپس جنگاوران و گردان را می‌فرماید که اگر در اندیشهٔ رسیدن به ارجمندی و فرمانروایی هستند، از هر سوی راه بر رستم و بیژن بگیرند. **ماندن** در کاربرد گذراست و ویژگی سبکی. **تهی ماندنِ جای** که در معنی پیراستن و پرداختن و تهی گردانیدنِ جای است نیز کنایه‌ای است ایما از کشتن و از میان بردن. این کاربرد با «پردخت ماندن» سنجیدنی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۵۲. استاد، در بیت زیر نیز، «تهی ماندنِ جای» را به کار برده است:

سپهبد ز مردم **تهی ماند جای**؛ فرستاده برجست، خندان، به پای.

پرسش، در بیت ۱۱۱۲، هنری است: افراسیاب، با این پرسش، می‌خواهد گردان توران را به نبرد و رویارویی با رستم و پهلوانان ایران برانگیزد. پاداشی که وی به گردان رزمنده با ایرانیان خواهد داد، **نگین** و **کلاه** است که نمادْگونه‌های فرمانروایی‌اند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ببستند»، «ببسته است» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آمده در متن که از ف است، شیواتر و سَخته‌تر است. در معنا، هر دو ریخت یکسانند. **ببستند** ساختی است در پارسی که از دیدِ ریخت‌شناسی، معلوم است و از دیدِ معنی‌شناسی، مجهول؛ از این روی، با «ببسته است» که در کاربرد ناگذراست و برابر با «بسته شده است»، یکسان است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۱۱۵ تا ۱۱۱۸: پرستیدن در معنی به سروری پذیرفتن و فرمان بردن است و ویژگی سبکی؛ ویژگیی دیگر از این گونه **خداوند** است که در معنی دارنده و مالک به کار رفته است. **جُناغ** که گاه در ریخت «جنای» نیز به کار رفته است، در معنی برآمدگی یا طاقِ پیشِ زین است و **خدنگ** چوبی است سخت و سُتوار که از آن، زین می‌ساخته‌اند و **پلنگ** پوشش پلنگینهٔ زین است که با مجاز جزء و کل، از آن زین خواسته شده است. **خداوند رخش** نیز کنایهٔ ایماست از رستم؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۰۶. **سپهبد** هم کنایه‌ای است از همان گونه از افراسیاب؛ آنگاه که رستم به کاخ افراسیاب درآمد، جامه‌ها و گستردنیهای وی را همه بخش کرد و به کسان داد؛ پریْ‌چهرگانی که فرمانبر و کنیز افراسیاب بودند، دست گردان ایران را در دست داشتند و اسپان گرانمایه و زینهای خدنگ افراسیاب که در پیشْ‌طاقشان گوهر نشانده شده بود، به دست پهلوانان ایرانی افتاد. دو بیت واپسین که بخشْ‌کرده‌های رستم با آنها باز نموده شده است، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم.

۱۱۱۹ تا ۱۱۲۲: روزگار کردن: ماندن؛ روزگار به سر بردن؛ درنگ کردن. در *تاریخ سیستان* نیز، در سخن از فرمان گرشاسب به دانایان در پی افکندن شهر سیستان، آمده است:

> ایشان، بر فرمان او، بسیار درنگ و **روزگار کردند**، تا وقتی نگاه کردند و گفتند که: «اکنون، بناکن» او ابتدا، به دست خویش، بیفگند. پس حکم کردند که تا چهار هزار سال بماند.[۱]

جنبیدنِ رگ کنایه‌ای است ایما از تلاش و تکاپوی که بایستهٔ آن گردش تند خون در رگها و جنبیدنِ آنهاست: «ایرانیان از ایوان افراسیاب به سوی ایران رفتند و در توران درنگ نکردند. رستم، برای آنکه بار و بنه بسنده باشد و کاستی نگیرد و تورانیان نتوانند سر در پیِ آنان بنهند و شور و هنگامه‌ای پدید آید، یا از آن روی که بار و بنهٔ سپاه ایران که رستم آن را در نزدیکی مرز توران جای داده و وانهاده بود، به دست

---

۱. *تاریخ سیستان* / ۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تورانیان نیفتد، اسبان را به زور و افزون بر توش و تابشان می‌تاخت، به‌گونه‌ای که او خود، آنچنان از رنج راه فرسوده و مانده شده بود که حتی ترگ بر تارک وی او را آزار می‌داد. سواران و اسبان نیز، از تک و تازِ تیز و بی‌گسست، آنچنان سوده و فرسوده شده بودند که بیش توان تازش نداشتند.»

۱۱۲۳ تا ۱۱۲۷: را، در دو بیت واپسین، حرف اضافه است و درکاربرد، برابر با «برای» و ویژگی سبکی. آفتاب، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته آمده است؛ رخی که افراسیاب آن را بر سر نیزه درمی‌آورد؛ بدین‌سان، از **رخ**، با مجاز جزء و کل، سر خواسته شده است؛ زیرا آنچه بر نیزه برمی‌آورند، سر است که رخ نیز، چونان پاره‌ای از سر، در پیِ آن به ناچار بر نیزه برمی‌آید؛ رسم و راهی بوده است، در گذشته که جنگاوران سر دشمنانشان را می‌بریده‌اند و بر نیزه می‌افراشته‌اند تا همگنان ببینند و بهراسند و پند بپذیرند. **زدودگیِ سنان** کنایهٔ ایماست از آمادگی و بسیجیدگی برای نبرد و **گِرد کردنِ عنان** از تاختن و حمله بردن. این کنایه از آنجاست که عنان، به هنگام تاختن، گِرد برگردن ستور آویخته است. هر زمان که می‌خواهند اسپ را بایستانند و از تاختن باز دارند، عنان را می‌کشند. از آنجاست که «عنان کشیدن» کنایه‌ای است، درکاربرد و معنی، وارونهٔ «عنان گِرد کردن». از آن است که خواجهٔ بزرگ فرموده است:

عنان کشیده رو، ای آفتاب کشور حسن!
که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست.

در م، به جای «برآرد»، «بپوشد» آمده است که آن نیز رواست، اگر از نیزه، نیزه‌هایی بسیار را بخواهیم که سپاهیان همزمان و هماهنگ می‌افکنند؛ لیک، اگر تنها نیزهٔ افراسیاب در نظر باشد، ریختِ متن که در ف و ظ آمده است، زیبنده و برازنده خواهد بود. این بیت در ژ نیست.

۱۱۲۸ تا ۱۱۳۱: دیده در معنی برج و جایگاه دیده‌بانی به کار رفته است و **پرستنده** که در معنی چاکر و رهی و خدمتگزار، ویژگی سبکی است. **رهنمون** کنایه‌ای است ایما از رستم. جهانْ‌پهلوان، به پاسِ دانایی و آزمودگی و روزگارْ دیدگیش، چنین خوانده شده است. «رهنمون» نامی است که گاه، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاهنامه، موبدان نیز بدان خوانده آمده‌اند. خواستِ رستم از دستان و زبانزدی که در سخن با منیژه درکار می‌آورد، آن است که شاهدخت و بزرگزاده‌ای چون او، اگر به درماندگی و بینوایی نیز دچار آید، شکوه و والایی خویش را پاس خواهد داشت و به گوهری گرانبها خواهد مانْد که در خلاب افتاده است؛ با این همه، گوهر نیکیِ خویش را هرگز از دست نداده است. سخنوری ناشناخته نیز، در آغاز سروده‌ای که در دریغ رودکی در پیوسته است و شمس قیس رازی آن را درکتاب خویش یادکرده است، این دستان را به زیبایی به کار برده است:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی؛ **مَی بریزد؛ نریزد از مَی بوی.**[1]

همین دستان را یزدگرد شهریار، در سخن با نَیْزک طرخان، فرستاده خاقان که شوخْ‌چشم و بی‌آزرم دختر وی را به زنی می‌خواست، درکار آورده است؛ تا، بر آن خیره‌رویِ تیره‌رای، آشکار بداردکه اگر روزگار با وی بر سرِ ستیز بوده است و اورنگ پادشاهی را از دست داده است، هنوز از فرّ و شکوه فرمانروایی برخوردار است و چون اویی را نمی‌رسد که شاهدخت ایران را به زنی درخواهد. بومنصور ثعالبی نوشته است که خاقان نیزک را به مرو و به نزد یزدگرد فرستاد. یزدگرد او را گرامی داشت. ماهوی سوری، فرمانْران خراسان، نیزک را برانگیخت که دختر یزدگرد را از وی به زنی بخواهد. روزی که نیزک و یزدگرد برنشسته بر ستور به راهی می‌رفتند، نیزک چنان کرد و یزدگرد، بدان‌سان برافروخت و به خشم آمد که تازیانه بر وی نواخت و گفت: «ای سگ! تو کیستی که دخت مرا به زنی می‌خواهی و بدین‌گونه با من سخن می‌گویی؟ **اگر مَی بریزد، بوی وی نریزد.**[2]»

بیت فرجامین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم: نخست، پوشیده، ازکارِ سرایِ سپنج سخن رفته است؛ سپس، این کار به روشنی بازنموده آمده است؛ «کارِ سرایِ سپنج آن است که گاه کسی را، به نوش و ناز، می‌نوازد وگاه وی را، به درد و رنج، می‌آزارد و می‌گدازد.»

در ف، به جای «با» در بیت ۱۱۲۹، «خود» آمده است و در م «او»؛ لیک

---

۱. *المعجم فی معائیر اشعار العجم* / ۲۵۰. ۲. *غرر اخبار ملوک الفرس* / ۷۴۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریختِ آمده در متن که از ظ و ژ است، سنجیده و بآیین می‌نماید؛ زیرا زیبندهٔ رستم نیست که چون پرستنده و چاکر، در پیشِ منیژه، بر پای ایستد: «منیژه با رستم در خرگاه نشسته بود و در آن هنگام پرستندگان و چاکران بر پیش وی بـه فـرمانبری ایستاده بودند.»

آمدن افراسیاب به جنگ رستم

۱۱۳۲ تا ۱۱۳۷: را، در بیتهای ۱۱۳۵ و ۱۱۳۷، برابر با «برای» به کـار رفـته است و ویژگی سبکی است. **پرداختن**: تهی کردن؛ پیراستن. **نهادِ** «آمدند»، در بیت ۱۱۳۴، **سواران** توران است که در بیت نخستین از آنان سخن رفته است از **شهر**، با مجاز جای و جایگیر، شهریان و سواران توران خواسته شده است و از **کمربستگان** نیز، با کنایهٔ ایما، سواران آمادهٔ نبرد که به درگاه افراسیاب آمـده‌انـد و از **سـپهدار**، افراسیاب. از دیگر سوی، **کمربستگان** را می‌توان گونه‌ای از قید دانست، برای «صف زدن»؛ قیدی که در ریخت جمع و به جای «کمربسته» به کار رفته است. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. **گشادگیِ کمر** و **پُرخاکیِ سر** نشانه‌هایی‌اند از سوگواری.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پر خاک»، «بر خاک» آمده است؛ لیک می‌انگارم که ریختِ نژاده و نخستین همان است که گمان زده‌ام و در متن آورده‌ام. زیرا سخن از آیینِ ادب و بزرگداشت افراسیاب نیست که بزرگان توران در برابر او سر بر خاک بسایند؛ از سوگ و اندوه است که یکی از نشانه‌های آن خاکی بوده است که بر سر می‌ریخته‌اند؛ از همین رفتار و هنجارِ سوگ است که کنایهٔ «خاک بر سر کردن» یـا «خاک بر سر» در پارسی کاربرد یافته است. «گشادنِ کمر» که پیش از آن در سخن آمده است، این انگاره و گمانْزد را نیرو می‌بخشد.

۱۱۳۸ تا ۱۱۴۰: به ... دانستن کاربردی است کهن و ویژگیی سـبکی کـه در معنی پنداشتن و به شمار آوردن به کار رفته است. واژهٔ «پنداشتن» از همین ریخت در زبان پهلوی برآمده است و در پارسی به یادگار مانده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۶۶. **سخن** در معنایی فراگیر به‌کار رفته است و از آن،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رخداد و ماجرا و مسئله و مورد و از این گونه خواسته شده است. بزرگان توران، سوگوار و دردمند از آنچه روی داده است، افراسیاب را می‌گویند که: «این پیشامد پیشامدی است که از مرز و اندازه درگذشته است و ننگی است که آن را برنمی‌توانیم تافت و جاودانه داغِ این شرمساری و ننگ بر پیشانی ما خواهد ماند.» **زنانِ کمربسته** آمیغی است نیک نغز و نازک که با کنایهٔ ایما، از آن، نامردان خواسته شده است: نامردان کسانی هستند که از مردی تنها نام و نشانی دارند؛ به راستی زنانی‌اند که کمر بسته‌اند و خویشتن را مانند مردان آراسته‌اند.

در همهٔ برنوشته‌ها به جای «ای»، «بر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است سخته‌تر و برازنده‌تر است: ننگ کردار بیژن تنها افراسیاب را در بر نمی‌گیرد؛ همهٔ بزرگان و سالاران تورانی، از رفتاری که وی با آنان کرده است، ننگین و شرمسار و سرافکنده‌اند؛ بیتِ سپسین نیز این ریخت را استوار می‌دارد و نیرو می‌بخشد: «ایرانیان همهٔ تورانیان را نامرد می‌شمارند و زنان کمربسته می‌خوانند، نه تنها افراسیاب را.»

۱۱۴۱ تا ۱۱۴۵: را، در «از آن ننگ را»، حرف اضافه است و ویژگیی سبکی: به سببِ آن ننگ. **فسوس داشتن**: ریشخند کردن. کاربردِ «داشتن»، در این آمیغِ مصدری، نشانه‌ای است از پایایی درکار. از **درْسرای**، ایوان وکاخ افراسیاب خواسته شده است؛ این واژه ریختِ باشگونهٔ (= مقلوب) «سرایِ در» است و **در**، در این واژه، در معنی دربار و بارگاه. نهادِ «بزد نای رویین» **پیران** است که در بیت پیشین، از او سخن رفته است. از **مرز** نیز جایی خواسته شده است در نزدیکی شهر توران که در آن، سپاه ایران اردو زده است.

لخت دوم از بیت ۱۱۴۲، در م، چنین است: «که بر ما از ایران همین بد فسوس»؛ در ظ نیز همان است با دگرگونی «بد» به «است». در ژ نیز چنین آمده است: «کز آن کارش آمد شگفت و فسوس»؛ هیچ یک از این ریختها شیوا نیست و با بافتار معنایی سخن، سازگار نمی‌افتد. ریختِ متن که از ف است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. **ندارند** کاربردی است، از دیدِ ریخت‌شناسی، معلوم و از دیدِ معنی‌شناسی، مجهول. افراسیاب پیران را فرمود که سپاه را به پویه درآورد و رهسپار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرداند و او را گفت: «از این پس، به ریشخند گرفته نخواهیم شد.»

۱۱۴۶ تا ۱۱۴۸: دیده‌گه: جای دیده‌بانی. **را** برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است. زمین، از بسیاریِ سپاهیان تورانی که بر آن روانند و به هنگامِ روانگی، شکنها و موجهایی بلند و خیزاب‌وار پدید می‌آورند، با تشبیه ساده به دریای جوشنده مانند شده است. **برفشاندنِ خاک** کنایه‌ای است ایما از تلاش و تکاپوی بسیار، در آوردگاه. یادْکردِ شناسهٔ گسستهٔ **ما** در نهادِ جمله‌ها، در بیت فرجامین، برای درنگ و استوارْداشتِ افزون‌تر بر هراسْ‌ناشناسی و جنگاوری ایرانیان است.

لخت دوم از بیت ۱۱۴۶ در ف چنین آمده است که آن نیز رواست: «همه راه ترک کمربسته دید.» نیز در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «که ما»، «همه» و «همی» آورده شده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و هنری‌تر است.

۱۱۴۹ تا ۱۱۵۴: گُسی ریختِ کوتاه شدهٔ «گسیل» است و «گسی کردن» در معنی فرستادن. **بالا** در معنی زمینِ پشته و بلند به‌کار رفته است. **سنجیدن** درکاربرد ناگذراست و برابر با «سنجیده شدن» و ویژگی سبکی. از آن، باکنایهٔ ایما، ارزیدن و برابری کردن خواسته شده است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

به جایی که پرخاش جوید پلنگ، سگ کارزاری چه **سنجد** به جنگ؟

* * *

چه **سنجد** بداندیش با بخت تو، به پیش پرستندهٔ تخت تو؟

خاقانی نیز گفته است:

سر چه **سنجد**؟ که هوش می‌بشود؛ تن چه ارزد؟ که توش می‌بشود.

ویژگیی دیگر سبکی **بر ... بر** است. **بار** پاره‌ای از آمیغِ «بنه و بار» است که از آن جدا افتاده است. سوارِ دلیر کنایهٔ ایماست از رستم. **روبه** نمادْگونهٔ زبونی و کمدلی است و **شیر** نمادْگونهٔ دلیری و بیباکی. از آن نخستین، تورانی خواسته شده است و از این دومین، ایرانی.

در م، به جای «آهن‌گذار»، «زهر آب‌دار» آمده است که آن نیز پسنده و رواست؛ لیک ریختِ متن کهن‌تر است و نیز بشکوه‌تر و پهلوانانه‌تر. **آهنْ‌گذار** برابر با «آهن‌گذر» و در معنی آنچه از آهن می‌گذرد و آن را می‌سُنبد، به کار رفته است،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز چنین است:

مـــرا تـــیر و پـــیکان **آهـــن‌گذار** هـــمی، بـــر بـــرهنه، نـــیاید بـــه کـــار.

* * *

شـــمار ســـپاه آمـــدش صـــدهزار، هـــــمه شـــیرمردان **آهـــن‌گذار**.

۱۱۵۵ تا ۱۱۵۹: کوهسر: سرِکوه؛ ستیغ؛ چگاد. خواستِ استاد از «کوهسر»، بالایی است که رستم برای دیدن سپاه توران بر آن برآمده است و در بیت ۱۱۵۰، از آن سخن رفته است. **کشیدن**: روی آوردن؛ رهسپار شدن. **تنگی**: نزدیکی؛ واژه را، در همین کاربرد و معنی برای نمونه، در بیتهای زیر نیز بازمی‌توانیم یافت:

همی تاخت اسپ، اندر این گفت‌وگوی؛ یکایک، به **تـنگی**، رسـید انـدر اوی.

* * *

تو، ای بدگمان! چـارهٔ خـویش سـاز؛ کـه آمـد بـه **تـنگی** زمـانت فـراز.

به ... در و **اَبَر** و **با ... به هم** ویژگیهایی‌اند سبکی. **قبایِ از آهن** کنایهٔ ایماست از زره و جامهٔ جنگی.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «به تنگی در»، «به تنگ اندر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختی است کهن‌تر و کمترْشناخته و از این روی، برازنده‌تر.

۱۱۶۰ تا ۱۱۶۴: چو برابر با «ازگونهٔ» به‌کار رفته است: «پهلوانانی ازگونهٔ رهّام و زنگه بر میسره فرمانده بودند.» از **کُهِ بیستون** می‌باید بلندی و بالایی خواسته شده باشد که رستم بر آن بر رفته است و سپاه توران را از دور دیده است و سپس، به سوی هامون فرود آمده است. این کوه با استعاره‌ای آشکار، در بلندی و ستبری و سُتواری، به کوه پرآوازهٔ بیستون مانند شده است. **حصاری از آهن** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از سپاهیان تورانی که غرقه در آهن و پولاد، در برابر ایرانیان، صف آراسته‌اند.

لخت دوم از بیت نخستین در م چنین است: «بـه خـون داده مـر جـنگ را یکسره» و در ظ چنین: «زبون داشت آن جنگ را یکسره» و در ژ چنین: «بیاراسته مر جنگ را یکسره». این ریختها برساخته و نانژاده می‌نمایند؛ از این روی، ریختِ آمده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در متن که از ف است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نهادِ «داد»، در جمله، **رستم** است. رستم همهٔ سپاهیان ایران را به زنگه داده است. می‌تواند بود که از **مردان** سپاهیان ساده و پیاده خواسته شده باشد، در برابر «سواران» که پیشتر از آنان سخن رفته است و همراهان گستهم دانسته شده‌اند. بنداری آنچه را در بیتهای ۱۱۵۰ تا ۱۱۶۲ آمده است، فروفشرده است و سخت کوتاه بدین‌سان، در برگردان خویش، آورده است: «و رکب و أمر العسکر فتدججوا و رکبوا».[۱]

۱۱۶۵ تا ۱۱۶۸: هومان برادر پیران است و از پهلوانان بزرگ توران. **گرسیوز** نیز برادر افراسیاب است و **شیده** پور او. هوا، ازگردی انبوه که سپاهیان برمی‌انگیزند، به رنگ نیل درآمده است و زمین در زیر آنان که تا دوزْجای بر آن ایستاده‌اند، از دیدگان نهان شده است. دربارهٔ **نیلگونیِ گرد**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۶۷. افراسیاب چپ لشکر (= میسره) را به پیران سپرده بوده است و سوی راست آن (= میمنه) را به هومان و قلبگاه سپاه را نیز به گرسیوز و شیده. رستم که در آهن پوشیده و نهان گردیده است با تشبیه ساده، در سُتواری و ستبری، به کوه گران سترگ مانند آمده است. **کوهِ سیاه** کنایه‌ای است ایما ازکوه بلند ستبر که همواره چون دیواری در برابر فروغ خورشید بالا برافراخته است و از این روی، در سیاهی مانده است.

۱۱۶۹ تا ۱۱۷۲: از **دل**، با مجاز جای و جایگیر، زور و دلیری خواسته شده است و **دیدنِ پشت**، کسی را در آوردگاه کنایهٔ ایما از گریختنِ آن کس و زبونی و ناتوانی وی در نبرد و آوزْد. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش و خوازْداشت.

در ف، لخت دوم از بیت ۱۱۷۰ چنین است که با بافتار معنایی سخن سازگار و هماهنگ نیست: «به جنگ دلیرانت آهنگ نیست.»

۱۱۷۳ تا ۱۱۷۹: داستان: زبانزد؛ مثل. **دشت**، چونان سنجهٔ اندازه‌گیری و شمارش گوران به کار رفته است و کنایه‌ای است ایما از بسیاریِ آنها. **غُرْم**: میش کوهی. **هزاران** ویژگی «ستاره» است که از آن جدا افتاده است: «هزاران ستاره مانند خورشید نمی‌تابند و از فروغ و درخشش آن برخوردار نیستند.» **سودنِ چنگال**

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۴۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌ای است ایما از هماوردی و نبردآزمایی و **آزمودن** از پروردن و آموختن و ورزش دادن برای نبرد: «هرچه روباه را بیاموزند و بکوشند که او را دلیر و جنگاور بگردانند، بیهوده است و هرگز دلاور و رزمآزمای نخواهد شد. گوران نیز هرگز توش و توان درافتادن و نبرد آزمودن با شیر را نخواهند داشت.» **به جان و به تن** افزونه‌ای است که بی آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک رستم با آن، استوار و بی‌چند و چون، بر افراسیاب آشکار می‌دارد که به هیچ روی، در دشت و هامون آوردگاه، از چنگ وی رهایی نخواهد داشت. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی سخن را آراسته است که آن را دوزْجویی می‌نامیم.

قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *استان* نهاده شده است. **داستان** و **دستان** جناس زاید می‌سازند و دو **باد**، در بیت فرجامین، جناس تام ازگونهٔ مستوفا. اگر پایهٔ جناس را **مباد** بدانیم، ازگونهٔ مزید خواهد بود.

حمدالله مستوفی، در برنوشتهٔ خویش از *شاهنامه*، جای واژهٔ «غرم» را سپید نهاده است؛ تا هر زمان ریختِ درست و سنجیده را یافت، آن را در جایِ سپیدْنهادهٔ متن بنویسد. در ف، به جای «بترسد» و «کبک»، «نترسد» و «شیر» آمده است که آن نیز بیراه نمی‌تواند بود؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر است و با هنجارهای پندارشناسی سازگارتر. **باز**، همچون شاهین، نمادْگونهٔ دلیری و تیزچنگی است و **کبک**، همچون کبوتر، نمادْگونهٔ زبونی و کندْپایی؛ از آن است که خواجه فرموده است:

مرغ دل باز هوادار کمان‌ابرویی است؛
ای **کبوترا!** نگران باش؛ که **شاهین** آمد.

۱۱۸۰ تا ۱۱۸۳: تیزْ دم بر زدن: بانگ بلند برآوردن؛ غریو برکشیدن؛ نمونه را، در بیتهای زیر نیز، این مصدر آمیغی کاربرد یافته است:

بشد شاه ترکان ز پاسخ دژم؛ غمی گشت و **برزد** یکی **تیزدم**.

* * *

بگفت این سخن بیژن و گستهم بخندید و **برزد** یکی **تیزدم**.

تُرکِ دژم کنایه‌ای است ایما از افراسیاب و **غرقه گشتن در آب** از فرورفتن و ناپدیدشدن و غروب کردن؛ پایهٔ پندار، در این کنایه، نخست بر این نکته نهاده شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که خورشید، بر پایهٔ پندار پیشینیان، هر شامگاه در دریا فرو می‌رود و در آن تن می‌شوید، تا پاکیزه و شاداب، پگاهان از آن برآید. دو دیگر بر این نکته که گرد، در انبوهی و ستبریِ بسیار، به رنگِ نیلی می‌گراید. از آنجاست که خورشید، در آن هنگام که گَرد نیلفام آن را فرومی‌پوشد، غرقه در دریا پنداشته شده است که آن نیز نیلگون است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*؛ ج ۴ /گزارش بیت ۲۶۸. در بیت زیر نیز، نمونه را، از «نیلْ‌گونه» شدن «گَرد» سخن رفته است:

بفرمود تا کوس بر پشت پیل، ببستند و شد **گَرد** لشکر چو **نیل**.

پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بر» در بیت ۱۱۸۱ که از پچین م است و همان درست و بآیین می‌نماید، «کامی» آمده است که پذیرفتنی و روا نیست؛ زیرا در آغاز لخت دوم بیت دیگربار به‌کار رفته است. هم از این روی، در ف، «که این» به «بدین» دیگرگون شده است و در ژ به «درو» که با این دو نیز، سخن سَخته و سُتوار نمی‌تواند بود.

۱۱۸۴ تا ۱۱۸۸: گاوْدُم گونه‌ای ازکرنای بوده است و **رویینه‌خُم** گونه‌ای از تبیره وکوس. **باره:** دیوار و باروی دژ. از زره و خفتان جنگاوران که به سامان و رده درکنار و در پیِ یکدیگر ایستاده‌اند و یکپاره و یکپارچه شده‌اند، باره‌ای آهنین پدید آمده است که به آسانی آن را نمی‌توانند سُفت و شکافت. در بیت ۱۱۸۶، استعاره‌ای کنایی را نهفته می‌توان دانست: دشت وکوه، از بانگ بلند سواران، آنچنان به جنبش درآمده است که به دریا می‌ماند؛ از این روی، می‌جوشد و می‌توفد. غریویدن و بانگ برآوردن سواران را نیز کنایه‌ای ایما از تاختن آنان می‌توان دانست که دریایی جوشان و توفنده را پدید می‌آورند و بر شیب و فراز، می‌تازند و می‌پویند و بدین‌سان، چین و شکنهایی خیزاب‌وار دراین دریای شگفت پدیدار می‌شود. **رستخیز** نیز در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ آشوب و در هم ریختن هنجارهای جهان و برپای شدن هنگامه‌هایی هول و هراس‌انگیز است. گرز پولادین با تشبیه آشکار، در کوبندگی و پی در پی فرود آمدن وکوبه نواختن، به تگرگ مانند آمده است.

۱۱۸۹ تا ۱۱۹۳: نگاره و نقش درفش رستم اژدها بوده است؛ اژدهایی آنچنان هراس‌انگیز که با دیدن آن، روی خورشید تابان، از بسیاریِ بیم، بنفش‌رنگ می‌گردد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدین‌سان، استعاره‌ای کنایی در بیت به‌کار رفته است و کنایه‌ای ایما نیز. این کنایه، در بیت دوم نیز، به‌کار برده شده است و بهانگیی نیک (= حسن التّعلیل) هم پدید آورده است: گرد انبوه که در رنگ به کبودی می‌زند، روی خورشید را به نیل اندوده است؛ نیلفامیِ خورشید را می‌توان نشانه‌ای از هراسیدگیِ بسیار این اختر رخشان که به یکبارگی رویی است گِرد و روشن شمرد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۱۸۳. **هیون**: شتر زَندهٔ سترگ. **مَهار** پاره چوبی است خُرد که آن را در پرّهٔ بینی شتر می‌کنند و ریسمانی بر آن می‌بندند و شتر را با آن می‌رانند و راه می‌نمایند. استاد این واژه را که تازی است در ریختِ پارسی شدهٔ «ماهار» نیز به‌کار برده است:

بـــرفتند و صـــندوقها را بـــه پشت کشـیدند و **مـــاهار** اشـتر بـه مشت.

رستم، در دمانی و دلیری و هراسْ‌ناشناسی، به هیونی مانند آمده است که مهار خویش را بریده است و آسیمه و ناشکیب، به هر سوی که دل می‌خواهدش می‌رود. این تشبیه و تشبیه پس از آن از گونهٔ تشبیه ساده است.

۱۱۹۴ تا ۱۱۹۷: بار: بیخ و بن؛ نیز دربارهٔ این واژه، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۴۷۴. این واژه، نیز **به ... اندرون** و **سران** که به جای «سرها» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **بردن** در معنی زدودن و از میان برداشتن به‌کار برده شده است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

چپ لشکـــر شـــاه ایـــران **بـــبرد**؛ بـــه پـیش سـپه در، نـماند ایـچ گـرد.

* * *

ســـپاهی بـــیاورد بـــهرام گـــرد، کـــه از آســـمان روشـنایی **بـــبرد**.

نهاد، در بیت ۱۱۹۷، **جایِ جنگ** است: «بیژن، آنچنان آسوده و بی‌هیچ بیم و نگرانی در قلب سپاه توران می‌جنگید که آوردگاه، برای وی، بزمگاه و جای سور و آسایش می‌نمود. او سرهای سواران دشمن را، پی‌درپی و بسیار، از بیخ و بن می‌افشاند و فرو مـی‌ریخت، آنـچنان‌که در خـزان و بـرگْریزان، بـرگهای درخت بـه فـراوانـی از شاخساران فرو می‌ریزد.»

۱۱۹۸ تا ۱۲۰۱: سپهدار و **جهاندیده** کنایه‌هایی‌اند ایما از افراسیاب. **ویژگان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از یاران نزدیک و همدلان و همرازان: «افراسیاب،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنگامی که دید بخت از او برگشته است و دلیران توران همه کشته شده‌اند، شمشیر از دست فرو افکند و بر اسبی که در نبرد و آوردْ نتاخته بود و مانده و کمْ‌توان نشده بود، بر نشست و همراه با نزدیکان خویش، از آوردگاه گریخت و به توران رفت؛ زیرا به خواست خویش نرسیده بود و نتوانسته بود از ایرانیان کین بستاند.»

در ف و ظ، به جای «سپهدار»، «سواران» آمده است؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و پسندیده‌تر می‌نماید؛ زیرا درفش از آنِ سپهدار است و می‌باید بدو بازخوانده شود: دو نشانهٔ سپاهسالاری یکی درفش بوده است و دو دیگر زرّینه‌کفش. نیز در ف، به جای «خود و ویژگان»، «ز ترکان جدا» آمده است و در ظ و ژ به جای «ویژگان»، «سرکشان» که آنها نیز رواست؛ اما ریختِ متن که از ف است، شیواتر است و از دیدِ معنی‌شناسی، فراگیر و آن ریختهای دیگر را در بر می‌تواند گرفت. این ریخت، در بیتهای زیر نیز، دیده می‌آید:

خود و ویژگان، بر هیونان چست، بباید به آسودگی راه جست.

* * *

دگر هفته آمد به نخچیرگاه **خود** و موبد و **ویژگان** سپاه.

۱۲۰۲ تا ۱۲۰۶: آهِختن ریختی است از «آهیختن»، به معنی برکشیدن و از پوست برآوردن. **مردم** که در معنی آدمی و سپاهی به‌کار رفته است و **خواسته** که در معنی دارایی و مال، ویژگی سبکی است. رستم، در «دَمْ‌آهنگی» و در از پوست برآوردن سواران تورانی، با تشبیه آشکار به اژدها مانند آمده است که با دَم آتشین خویش همگنان را به یکبارگی فرو می‌کُشد. **آهِختنِ مردم** کنایه‌ای است ایما ازکشتن دشمن، به رنج و درد بسیار. **بخشیدن** را نیز می‌توان در معنی بخش‌کردن دانست و ویژگی سبکی. ناشناختگی (= تنکیر) در **تنی** برای کمابیشی و تخمین است: «کمابیش دو هزار تن از سواران توران را ایرانیان زنده گرفتند و بند برنهادند.»

بازآمدن رستم به نزدیک کیخسرو

۱۲۰۷ تا ۱۲۱۱: کامه: خواست؛ آرزو. **پست کردن**: نابود کردن؛ از میان بردن. **و**، در آغاز جمله، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی که اندک در *شاهنامه* کاربرد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یافته است. این واژه را می‌باید اُ (= U) خواند، چه چونان حرف ربط در آغاز جمله به‌کار رفته باشد و چه چونان حرف عطف در میانهٔ دو واژه؛ نیز، در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۱۴۲. در بیت زیر نیز که **و** در میانهٔ دو جمله به‌کار رفته است و آن دو را به یکدیگر پیوسته است آن را، گران و بدِرَنْگ، می‌باید اُ خواند، نه وَ (= wa):

بدو گفت: «کاین دختر خوبْ‌چهر به من ده **و** بر من گوا کن سپهر.»

شیر استعاره‌ای است آشکار از رستم و **نرْاژدها** از افراسیاب؛ شهریار توران، از آن روی اژدها پنداشته شده است که در نمادشناسی ایرانی، این جاندارِ افسانه رنگ نماد اهریمن و نیروهای زیانکار و *دُرْوَند* است از **کُلَهْ**، با مجاز همراهی، سر خواسته شده است: کیخسرو، آنگاه که خبر پیروزی سپاه ایران و رهایی بیژن از بند را می‌شنود، به نشانهٔ سپاس از آفریدگار جهان، سر و روی بر زمین می‌مالد. از آنجا که پیروزی رستم پیروزی کیخسرو نیز، چونان پادشاه ایران، شمرده می‌شود، او **شاه پیروز** خوانده شده است. قافیه، در بیت ۱۲۰۸، هنری است و پایهٔ آن بر *ها* نهاده آمده است.

شگرفیِ کاربردِ «و» در آغاز جمله برنویسان را واداشته است که آن را در م به «چو» دیگر سازند و «و بیژن» را در ژ به «شده بیژن»؛ لیک، با آن نخستین، ساختار نحوی سخن پریشان است و با این دومین، سخن از سَختگی و ستواری به دور و بر هم شکستن سپاهی از توران و پست‌کردن کامهٔ دشمنان که کردارهای شگرف رستم است، بازخوانده به بیژن خواهد شد.

۱۲۱۲ تا ۱۲۱۵: تبیره‌زنان جمع «تبیره‌زن» است و نهادِ «برگرفتند راه»، نه قیدی برای آن. **دمان** ویژگیِ پیش آمدهٔ گاوْدُم است و **دمنده** گزارهٔ جمله: «دمان گاوْدُم، بر درکاخ کیخسرو، دمنده بود.» **دنان** در معنی جنبان و لرزان است. آنچه در این بیتها آمده است، همه، کنایهٔ ایماست از رهسپاری سپاه ایران، برای پذیرگی و پیشباز رستم.

در م، به جای «جهان از»، «گرازان» آمده است و در ظ «کیان و» و در ژ، به جای «جهان از سواران»، «همه نامداران»؛ لیک ریختِ متن که از ف است شیواتر است و پندارْخیز و با گزافه‌ای شاعرانه که در بیت پیشین آمده است، سازگار: «اسپان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کیخسرو گیهان را سیاه کرده بودند و از سوارانی بسیار که تیز و شتابان بر زمین راه می‌سپردند، جهان به جنبش درآمده بود و بر خویش می‌لرزید.»

۱۲۱۶ تا ۱۲۱۹: سپهدار کنایهٔ ایماست از توس زرّینه‌کفش که سپهسالار ایران است و **پهلو** که در معنی پهلوان است، از رستم. **به ... در** و **به ... بر** ویژگی سبکی است: «بوق و کوس پیشاپیش توس برده می‌شد و درفش در پی گودرز و توس جای داشت. در یک سوی او، شیران و پلنگانِ بسته در زنجیره دیده می‌شدند و در سوی دیگر، سواران جنگاور جای داشتند. بر پایهٔ بیتهایی از این دست در *شاهنامه*، چنان می‌نماید که پادشاهان ایران، به نشانهٔ شکوه و نیرومندی خویش، ددان درنده را کشیده به زنجیر در کنار خویش نگاه می‌داشته‌اند تا به گونه‌ای نمادین، آشکار بگردانند که حتی این ددان نیز، با همهٔ دلیری و دَدانگیشان، از آنان فرمان می‌برند. کیخسرو فرمان داده بود که سپاه بدین‌گونه به پیشباز رستم برود.» نیز می‌توان بر آن بود که **سپهدار** به توس و گودرز، هر دو، بازمی‌گردد: در پاره‌ای از نبردها، مانند «نبرد دوازده رخ»، سپهسالار ایران گودرز بوده است. آنچه در لخت دوم بیت آمده است، این گزارش را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف به جای «سپهدار در»، «سپاه اندرون» آمده است که آن نیز رواست؛ لخت نخستین از بیت ۱۲۱۸ در ف چنین است: «پذیره شدن پهلوان سپاه» که آن را نیز می‌توان پذیرفت، اگر **پهلوان سپاه** را کنایه‌ای ایما از توس بدانیم.

۱۲۲۰ تا ۱۲۲۲: اَنْبُهْ ریخت کوتاه شدهٔ «انبوه» است و در معنی سپاه به کار رفته است. **نیو** و **جهانْ‌پهلوان** کنایهٔ ایماست از رستم و **رنجدیده گوان** از گیو و گودرز که چونان پدر و نیای بیژن، بیش از دیگران از آنچه بر این پهلوانِ در بند گذشته بوده است، در رنج و آزار بوده‌اند. **پرسیدن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از «دل جستن» و به مهربانی رفتار کردن: رستم، پس از پیاده شدن گودرز و گیو، به پیروی از ادب و آیین از اسب فرود می‌آید، به آهنگ دلجویی از آن دو. کاربرد گزارهٔ مفرد: **پیاده شد**، برای نهادِ جمع: گودرز و گیو، ویژگی سبکی است.

در ف، به جای «جهان‌پهلوان»، «گزین‌پهلوان» آمده است که آن نیز رواست؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لیک **جهانْ‌پهلوان** برنام رستم است و تنها اوست که بدین نام برنامیده می‌شود؛ از این روی، سخته‌تر و پسندیده‌تر می‌تواند بود.

۱۲۲۳ تا ۱۲۲۷: گمْ‌بوده: گمگشته. **گرداد** ریخت دعایی است از «گردیدن»: «امیداریم که خورشید و ماه به کام تو همساز و دمساز با خواستهٔ تو، بگردند.» **مگرداد** نیز ریخت سلبی «گرداد» است. از **سالار**، باکنایهٔ ایما، رستم خواسته شده است و از **کمربسته**، بنده و فرمانبردار و از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و دلخسته. کاربرد جمع در **رستگان** و **کمربستگان** که مفرد نیز به‌کار می‌توانستند رفت، برای نیرو بخشیدن بدانها و درنگِ افزون‌تر بر آنهاست. کاربرد گزارهٔ مفرد: **آفرین کرد**، برای نهادِ جمع: گودرز و گیو، ویژگی سبکی است؛ نیز **غمان** که به جای «غمها» به‌کار رفته است؛ **یافتم** هم به جای «یافتیم» به‌کار برده شده است: گویندگان این سخنان دو تنند: گودرز و گیو که یکی نیای بیژن است و دیگری پدر او؛ از این روی، فعل نیز می‌باید در ساخت جمع باشد، بدان‌سان که در بیتِ سپسین چنین است.

۱۲۲۸ تا ۱۲۳۲: غمی: سوده و فرسوده؛ این واژه، درکاربرد و معنی، برابر با واژهٔ «خسته» در پارسی امروزین به‌کار رفته است؛ نمونه را، در بیت زیر، این واژه ویژگی «بازو» آورده شده است:

گرفتند از آن پس عمود گران؛ **غمی** گشت بازوی گندآوران.

فرّخی نیز، بدین‌سان، از روزه دلخسته و «غمی» شده است:

حدیث آنکه من از روزه چون **غمی** شده‌ام،
به گوش خواجه رسد بر زبان عید مگر!

لخت دوم از بیت ۱۲۳۰ افزونه‌ای است که با آن **نامدارِ جهان** که کنایهٔ ایماست از کیخسرو، پرمایه‌تر و با ستایشی افزون‌تر، بازنموده آمده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را دوزْجویی می‌نامیم. قافیهٔ این بیت، نیز بیت آغازین، هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

از آنجا که **فر** تابان شمرده می‌شده است، رستم فرکیخسرو را، در آن هنگام که به پذیرهٔ وی می‌آمده است، دیده است. تابش فر راکه بارها، در *شاهنامه*، از آن سخن رفته است، می‌توان با آنچه *هالهٔ اثیری* نامیده می‌شود و فرنگیان آن را *اورا*

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

aura می‌خوانند، سنجید.[۱]

در ف، به جای «غمی»، «غمین» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ در *شاهنامه*، واژه‌ای که در معنی فرسوده و از کار افتاده و «خسته» به کار می‌رود، **غمی** است نه غمین. معنای «غمین» اندوهناک است و این واژه، درکاربرد، برابر است با غمگین.

۱۲۳۳ تا ۱۲۳۷: از **پشت**، با مجاز نامْ‌ابزار (= آلیّت)، پشتوانه و تکیه‌گاه و آنچه بر آن بنیاد می‌کنند خواسته شده است. **کان** استعاره‌ای است آشکار از رستم. «هنر» نشانهٔ واگردانِ (= قرینهٔ صارفه) استعاره است. **کان**، در پندارشناسی سخن پارسی، مانند «دریا» نمادْگونهٔ بسیاری است و نشانهٔ بنیاد و خاستگاه هر چیز. از این روی، رستم که هنر رزماوری را سرِ مایه است و پایه و پشتوان، کانِ آن خوانده شده است. پهلوان بزرگ با تشبیه آشکار، در نیکی و خجستگیِ دیدار، به خورشید مانند آمده است. **خمیدگیِ بالا** کنایهٔ ایماست از پیری و ناتوانی و **راست کردنِ** آن از بازدادن جوانی و توانِ از دست رفته به پیر ناتوان. بازخواندن این هر دو به بخت، بیش، کاربردی باورشناختی است تا زیباشناختی. پیشینیان بخت را جاندار و زنده می‌پنداشته‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷. لخت دوم از بیت ۱۲۳۴ راکه مانْروی (= وجه‌شبه) تشبیه در آن آمده است و بی‌آن سخن پوشیده و تاریک می‌توانست بود، گونه‌ای از فراخی می‌توانیم دانست که آن را بساوزْد (= تکمیل) می‌نامیم.

بر پایهٔ هنجار وکاربردی در قافیه‌های *شاهنامه*، **گِرفْت** با **پذرُفْت** قافیه گردیده است و در این دو، حذو، یا حرکت حرف پیش از قید، یکسان آورده نشده است. این حرکت در یک واژهٔ قافیه زیر (= ـِ) است و در دیگری پیش (= ـُ)؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵؛ تهمتن، تند و چالاک، دست بیژن را گرفت و بدان‌سان که با کیخسرو وگیو پیمان بسته بود و پذیرفته که بیژن را برهاند و به نزد آنان بیاورد، او را آورد و به آنان سپرد و بدین‌سان، بختِ گوژ و نژندشان را

---

۱. در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*، جستار «تابش فر».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راستْ‌بالا و پیروزمند گردانید.

لخت دوم از بیت ۱۲۳۴ در م و ظ چنین است: «به گیتی پراگنده‌کردار تو» و در ژ چنین: «به هر جای مردی وکردار تو»؛ لیک ریختِ متن که از ف است کهن‌تر است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود و با باورشناسی ایرانی که در آن خورشید پدیده‌ای خجسته و اهورایی است و «دیدار» و روی بشگون و همایونِ آن مایهٔ *مُرْوا* و شادمانی، بیش می‌سازد و آن را می‌برازد؛ نیز شگرفی در کاربرد «بپذرفت» برنویس را واداشته است که در ظ و ژ، آن را به «بد شگفت» دیگر سازد که بیراه است و نابرجایگاه و معنایی پسنده و درخور نمی‌تواند داشت.

۱۲۳۸ تا ۱۲۴۳: ماندن که در کاربرد گذراست و برابر با «برجای نهادن» و واگذاشتن، ویژگی سبکی است. ویژگیی دیگر از این گونه گزارهٔ مفرد: **پروراند**، برای نهادِ جمع: «یلان دلیر»، می‌تواند بود. کیخسرو، در ستایش از زابلستان، زادْبوم رستم دستان، می‌گوید: «بر و بوم زابل خجسته است؛ بر و بومی که یلان دلیر، در آن، شیر می‌پرورند، شیری همچون رستم.» به گزارشی دور، می‌توان نهادِ جمله را **بر و بوم زاول** دانست و **یلان دلیر** را به «شیر» بازگرداند و *گُزارْمان* و بازْنمودی از آن شمرد: «خوشا بر و بوم زاول که شیر می‌پروراند؛ یعنی یلان دلیر.» **پرستیدن** نیز که در معنی به سروری پذیرفتن و فرمان بردن است، ویژگیی سبکی است. **سبز**، در نمادشناسی ایرانی، رنگی است خجسته و اهورایی و نشانهٔ خرّمی و آبادانی. از دیگر سوی، این رنگ رنگی مینوی و فراسویی نیز شمرده می‌شود. از آن است که ایرانیان مینوِیان و فرشتگان را در پیوند با این رنگ و «سبزپوش» می‌دانند، یا «سبزْپر». نمونه را، سخنْ سالار شروانی فرموده است:

چو در **سبزپوشان** بالا رسیدم، دگر جامهٔ حرص معلم ندارم.

* * *

از سبزه و ز **پرّ ملایک**، به هر دو گام، «مدهامتان» نوشته دو بستان اخضرش.

نیز نظامی راست، جادوسخن جهان:

رنگ سبزی صلاح کِشته بود؛ **سبزی** آرایش فرشته بود.

* * *

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برون رفته، چو وهم تیزهوشان، ز خرگاه کبود **سبزپوشان**.

هم او، در بیت زیر نیز، بهشتیان را «سبزپوش» دانسته است:

سر **سبزپوشان** باغ بهشت به سر سبزی آراسته کار و کشت.

بر پایهٔ سپندیِ سبزی و ارزشِ آیینیِ آن است که در نمادشناسی ایرانی، درختان همیشه سبز، مانند سرو، نماد جاودانگی‌اند و آن شکفتگی و شادابی که هرگز خزانِ پژمردگی را بدان راه نیست. بر این پایه، **داشتنِ سرِ سبز** زبانزدی در پارسی گردیده است و با استعاره‌ای آمیغی یا تمثیلی، از آن، تندرستی و بهروزی خواسته شده است. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از رستم و **شهرِ ایران** مجازی از گونهٔ جای و جایگیر از ایرانیان. قافیهٔ بیت ۱۲۴۲ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

فری در معنی خوشا و نیکاست و واژهٔ ستایش و شگفتی و درکاربرد و معنی، برابر با «خُنُک». از **هر سه**، زال و بر و بوم زاول خواسته شده است و شهر ایران و گوان؛ این واپسین را کیخسرو یک مورد شمرده است و خویشتن را از این سه خجستهٔ فرّخروز که بختِ آن را یافته‌اند که از پهلوانی چون رستم برخوردار آیند، بختیارتر و بهروزتر دانسته است؛ زیرا پهلوانی چون رستم در شمارِ پیروان و فرمانبران اوست.

در م به جای «فری»، «خنک» آمده است و در ظ، «فرخ» و در ژ، «خوشا»؛ ریختِ آورده در متن که بر پایهٔ پچینِ ف گمان زده شده است، شیواتر و سَخته‌تر است؛ در ف، این واژه را «فر» آمده است و گوییا ی در آن از خامهٔ برنویس به دور مانده است.

۱۲۴۴ تا ۱۲۴۷: از **نهان**، با کنایهٔ ایما، دل خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۳۴. کیخسرو گیو را می‌گوید که: دل با کردگار جهان نیک و پاک داشته است که او، به دست رستم، بیژن را از بند و نابودی رهانیده است و به وی باز داده است. **جهانْ‌پهلوان** بَرْنام رستم است و افزونه‌ای است که با آن پهلوان بزرگ ستوده آمده است و گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. قافیهٔ این بیت و بیتِ پیش از آن، هنری است و پایهٔ قافیه بر *وان* و *هان* نهاده شده است. **باد** با **شاد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. دربارهٔ **سبزیِ سر**، بنگرید به گزارش بیت ۱۲۳۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جشن آراستن خسرو

۱۲۴۸ تا ۱۲۵۲: در بیت نخستین، فعل که در ساخت امری است یک بار جمع به‌کار رفته است و باری دیگر مفرد، با آنکه رویِ سخن کیخسرو با فرمانبران است. او آنان را می‌فرماید که خوان بنهند و بزرگان برترْمنش را بدان بخوانند؛ چنان می‌نماید که نشانهٔ جمع: ید، در **بخوانید** بر پایهٔ «بنهید»، سترده آمده است. در ساختهای دیگر فعل، این گونه از ستردگی، در متنهای کهن، گهگاه دیده می‌آید؛ لیک، تا آنجا که من می‌دانم، نخست باری است که در این بیت، این ستردگی در ساخت امری انجام گرفته است. این کاربرد، نیز **سران** و **افسران** که به جای «سرها» و «افسرها» به‌کار رفته است و **به ... اندرون** ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **پیکر** که در معنی نقش و نگار است. «بزرگان، آنگاه که از بزم باده برخاستند، افسرهایی گران بر سر داشتند که نگاره‌هایی از گوهر در زرِ این افسرها نشانده شده بود.» **پیشکار** در معنی رهی و چاکر و خدمتگزار است. **سالار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **دیبایِ رومی** از دیبای نغز پربها. از دیگر سوی، از **دیبایِ رومی** با مجاز عام و خاص دیبای سرخفام خواسته شده است و از **رنگ**، رنگ سرخ؛ هم از آن است که رخسارگان باده‌خواران، در سرخی و شکفتگی، با تشبیه آشکار به دیبای رومی مانند آمده است؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۷۷۳. **پریْزاده** نیز کنایهٔ ایماست از رامشگر که آنچنان زیباست که تو گویی از آدمیان نیست و از پریْزادگان است. دو **چنگ** با هم جناس تام می‌سازند و اگر از پیشاوند بِ چشم در پوشیم، دو **خوان** گونه‌ای از جناس تام که آن را مستوفا می‌نامند.

۱۲۵۳ تا ۱۲۵۷: آبگیر در معنی آوند و ظرفی به‌کار رفته است که در آن گلاب می‌ریخته‌اند؛ گلابدان. نیز در شمار ارمغانهایی که قیصر روم برای دخت خویش و بانوی خسروپرویز، مریم، می‌فرستد تا بدانها زادن شیرویه را بدو فرّخباد بگوید، از «آبگیر» زرین و زبرجدین سخن رفته است:

به مریم فرستاد چندی گهر؛ یکی نرّ طاوس کرده به زر.
چه از جامهٔ خزّ و رومی حریر؛ ز زرّ و زبرجد یکی **آبگیر**.

در، در بیت ۱۲۵۶، در معنی دربار به‌کار رفته است. **دستوری**: اجازه؛ رخصت. **سروِ**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سهی استعاره‌ای است آشکار از بالایِ بلند و باندامِ کیخسرو و **ماهِ دو هفته** کنایه‌ای ایما از «پُرماه» و بدر. فَر کیخسرو، در درخشش بسیار، با تشبیه آشکار به این ماه مانند آمده است. فر، در باورشناسی ایرانی، تابان است و چنبری از فروغ رخسار فرهمند را در میان گرفته است. تا پادشاهِ برخوردار از فر زنده است، این چنبر درخشان بر گِردِ سر و روی وی دیده می‌شود؛ آنگاه که می‌میرد، فروغ فر نیز تیره می‌گردد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۳۱. **سالار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **بسته‌کمر** از آماده و بسیجیدهٔ رهسپاری. استاد، به زیبایی، **گشاده** و **تنگ** را که با یکدیگر ناسازند، در لختی از بیت به کار گرفته است. **هشیوار** را هم می‌توان قیدی برای «رای زدن» دانست، هم ویژگی «رای» که از آن جدا افتاده است: هشیوار رای؛ رای هشیوار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۴.

۱۲۵۸ تا ۱۲۶۲: بزین: دارای زین. **ببار**: دارای بار. **کدخدای**: سرپرست؛ سرور. **جهانْ‌کدخدای** که ریختِ باشگونهٔ «کدخدایِ جهان» است، چونان ویژگی برای «شاه»، به کار رفته است: شاهی که بر جهان سرپرست و سالار است. **پرستار**: کنیز؛ خدمتگزار. نشانهٔ جمع: *ند*، در **بیاورد**، بر پایهٔ «کردند»، سترده شده است: «آنچه را کیخسرو فرموده بود، بیاوردند و در پیش وی، بر هم نهادند و بر پای ایستانیدند. بیت ۱۲۵۹ را آرایهٔ پیچش و گسترش بسامان (= لفّ و نشر مرتّب) آراسته است: بزین ← اسپ؛ ببار ← اشتر. در گذشته، رهیان و بندگان و کنیزان کمربسته بوده‌اند و طوقی بر گردن داشته‌اند. هم از آن است که در پارسی، «طوق بر گردن نهادن» کنایه‌ای شده است ایما از فرمان بردن و بنده بودن؛ کیخسرو صد کنیز پریروی کمربسته و صد پرستار با طوق زرین بر گردن به رستم ارمغان کرده است.

۱۲۶۳ تا ۱۲۶۶: اَبَر که ریختِ کهن‌تر «بر» است و **را** که برابر با «برای» به کار رفته است و **با ... به هم** ویژگیهایی سبکی‌اند. **کلاهِ کیان** کنایهٔ ایماست از تاج و **کیانی‌کمر** از کمری که به نشانهٔ سروری و شاهی، بر کمر می‌بسته‌اند: رستم که از نواخت و نیکوییِ کیخسرو آرایش و برونی شاهانه یافته است، بر کیخسرو آفرین می‌کند و رهسپار سیستان می‌شود. کیخسرو، پس از رفتن رستم، بزرگانی را که همواره در شادی و اندوه با او همراه و یار بوده‌اند، می‌نوازد و به هر کدام، در خور

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پایگاهشان ارمغان می‌دهد و آنان، شادمان، از درگاه خسرو به سرایهایشان باز می‌روند. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۱۲۶۷ تا ۱۲۶۹: آرام درکاربرد اسمی است و برابر با «آرامش» به کار رفته است. **پیشگاه** برترین جای تخت است، جایی که شاه در آن می‌نشیند. **زَوار** در معنی پرستار و تیمارگر است و از آن، باکنایهٔ ایما، منیژه خواسته شده است.

در ظ، به جای «تنگ»، «سنگ و» آمده است که آن نیز رواست و از دیدی، شیواتر و پسندیده‌تر از «تنگ» هم می‌تواند بود: یکی از پدیده‌های شگرف در داستان بیژن و منیژه که بارها از آن سخن در میان آورده شده است، سنگی است گران بازخوانده به اکوان دیو که پهلوانان توران، به رنج و دشواری، آن را بر سر چاه بیژن می‌نهند و هیچ یک از پهلوانان ایرانی نیز آن را از جای نمی‌تواند جنباند؛ تنها رستم است که توش و توانِ برگرفتن آن را از سرِ چاه ارتنگ دارد. از این روی، می‌سزد که بیژن، درگزارشِ آنچه بر وی رفته است، از این سنگ شگفت نیز سخن در میان آورد.

۱۲۷۰ تا ۱۲۷۵: گمْ‌بوده: گمشده. **پیکر** در معنی نقش و نگار به کار رفته است و **بوم** در معنی زمینه و پهنهٔ پارچه که باگوهر، نگارهایی دلاویز بر آن بافته‌اند. **جامه** نیز چونان سنجه و واحد شمارش دیبا به‌کار برده شده است و همان است که امروز «تخته» یا «طاقه» گفته می‌شود. **روانْ‌کاسته** کنایه‌ای است ایما از اندوهناک و رنجدیده و **تُرکِ روان کاسته**، همچون **دختِ گمْ‌بوده**، کنایه‌هایی‌اند از همان گونه از منیژه که کیخسرو، با شنیدن سرگذشت بیژن و آگاهی از رنجها و اندوهانِ این شاهدختِ استوار و پایدار در مهر و دلباختگی، دل بر وی می‌سوزد و بر او بخشایش می‌آورد. **به روی آوردن**، نیز، همانند «به سر آوردن»، کنایه‌ای است ایما از دچار گردانیدن و به رنج و آزار درافکندن.

۱۲۷۶ تا ۱۲۷۸: گذاردن که ریخت گذرای «گذشتن» است، برابر با گذراندن به کار رفته است. از **جهان**، با مجازی که آن را مجاز *گُنجایی* (= ظرفیّت) می‌توانیم دانست، زندگانی خواسته شده است. در بیت نخستین، سخن از **گردشِ روزگار** رفته است و در بیتهایِ سپسین، چگونگیِ این گردش که بر هیچ پایه‌ای استوار نیست و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گردشی است «کور» و خِرَدْناشناس و بی‌منطق، آشکار داشته شده است. بدین‌سان، سخن راگونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. با این بیتها فردوسی، به بهانهٔ اندرز کیخسرو، زمان و ناوردگاهی فراخ یافته است تا بدان‌سان که شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، خواننده را از بازیهای روزگار و فریبهای نغز آن بر حذر دارد و به پرهیز از جهانِ جهان برانگیزد.

در م، به جای «گریان»، «گردان» آمده است و در ژ «گردون»؛ ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است، شیواتر است و نغزتر و با آن، فریب و فسون روزگار روشن‌تر و گیراتر بازنموده آمده است.

۱۲۷۹ تا ۱۲۸۳: نیاز، با تشبیه رسا، به چاه مانند آمده است، چاهی که اگر کسی در آن افتاد، به آسانی از آن به در نمی‌تواند آمد. **چاه** نمادْگونهٔ پستی و خواری است و **گاه** نمادْگونهٔ والایی و ارجمندی. این دو با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **نیاز** و **ناز** جناس زاید. قافیهٔ بیت ۱۲۸۲ هنری است و پایهٔ آن بر *استان* نهاده شده است. استاد، در فرجام داستان «بیژن و منیژه»، شادمانه می‌گوید که این داستان را، به یکبارگی و بدان‌سان که از روزگار باستان باز گفته شده است، در پیوسته است و از آن پس، به پیران و گودرز خواهد پرداخت و به نبردی گران و سهمگین که در میانهٔ ایرانیان و تورانیان درگرفته است و به **نبرد دوازده‌رخ** آوازه برآورده است. **خیره** در معنی بیهوده به کار رفته است.

در ف و م، به جای «پرورد در بر»، «پرورده باشد» آمده است که ساختار نحوی جمله را سازگار نمی‌افتد. با آن، فعل دوم نیز می‌بایست در ساختِ اکنونی (= مضارع) به کار می‌رفت و «بیفکَنَد» می‌شد. بجز ف، در دیگر برنوشته‌ها با دگرگونیهایی، چند بیت بر افزون آمده است، بدین‌سان:

همیشه به هر نیک و بد دسترس؛ ولیکن نجوید خود آزرم کس.
چنین است کارِ سپنجی سرای؛ بد و نیک را او بود رهنمای.
ز بهر درم، تا نباشی بدرد! بسی‌آزار بهتر دل زادمرد.
ز بهر درم، تند و بدخو مباش؛ تو باید که باشی؛ درم گو مباش!
کسی کو به گنج و درم ننگرد، همه روز او بر خوشی بگذرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنداری اندرزهای کیخسرو و بیتهای فرجامین داستان را در دو سه واژه فشرده است و برگردانیده: «... و وعظه و نصحه.»[۱]

داستان دوازده‌رخ

۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸: چون: چنان که؛ بدان‌سان که. در آغاز «داستان دوازده رخ»، استاد در بیتی بلند و دلپسند فرموده است که: «جهان، بدان‌سان که تو خود آن را می‌گذرانی، بر تو خواهد گذشت؛ بد و نیک روزگار روزی به فرجام خواهد رسید.» فردوسی در لخت نخستین از این بیت، بر نکته‌ای ژرف و بنیادین در هستی‌شناسی انگشت برنهاده است: نیک و بدِ گیتی و خوشی و ناخوشیِ آن وابسته به انسان است و شیوهٔ نگرش وی به گیتی و چگونگی برخورد او با آن. آدمی، اگر دل به گیتی نبست و کارهای جهان را بر خویش آسان گرفت، در آسانی و آسایش خواهد زیست؛ اما، به وارونگی، اگر سخت در بندِ گیتی بود و همواره در این «هیچ» درپیچید، پیوسته در رنج و دشواری خواهد بود و از دردی به دردی دیگر درخواهد افتاد و از اندوهی به اندوهی دیگر. او جهانِ برون را بر پایهٔ جهانِ درونِ خویش می‌سازد و رنگِ ذهن خود را به هر آنچه پیرامون خویشتن می‌بیند، می‌زند. جهانِ هر کس همان است که او خود برای خویش ساخته است. سخن استاد گفتهٔ پیر رازْآشنای بلخ را فرایاد می‌آورد، در دفتر نخستین از رازْنامهٔ شگرف وی، مثنوی. مولانا نخست داستان شیر و خرگوش را باز می‌گوید. خرگوش شیر را به سر چاه می‌برد. در این هنگام، شیر خرگوش را در برگرفته بوده است. چون در چاه، می‌نگرد، در آبِ روشنِ آن، نقش خویش را می‌بیند و می‌انگارد که آن شیری است دیگر که خرگوشی را فروگرفته است؛ خشماگین و دمان، به میان چاه برمی‌جهد تا هماورد را از میان بردارد. سپس، بهره‌جوی از این داستان، می‌فرماید:

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود؛ زآن سبب، عالم کبودت می‌نمود.
گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش؛ خویش را بدگو؛ مگو کس را تو بیش.[۲]

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۵۰.

۲. *مثنوی معنوی* / ۶۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روی در معنی سوی و جهت به‌کار رفته است و کمابیش، درکاربردی است که امروز «دید» و «نظر» را در آن به کار می‌بریم. **پرستنده**: فرمانبر؛ بنده. **در** کنایهٔ ایماست از آغاز و درکاربرد، برابر است با «سر»، در این معنی. **درِ راهِ آز**: آغاز و سرِ راه آز. آز، با تشبیه رسا، به راه مانند آمده است، راهی که آن را آغاز هست و انجام نیست و هر چه بیش در آن بروند، بیش می‌خواهندش پیمود. **دراز شدنِ کار** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از به رنج و سختی درافتادن. **دَمِ اژدها** نمادْگونه‌ای است از جای بسیار پرخطر و هراس‌آفرین، جایی که هر دم در آن بیمِ مردن می‌رود. استاد می‌گوید: «از یک سوی، آدمی می‌باید در زندگانی بلندی و ارجمندی را بجوید، هر چند که در میان دهان اژدها باشد و برای جُستنِ آن، نیاز به خطرکردن بسیار.» این سخن فردوسی سرودهٔ حنظلهٔ بادغیسی را فرایاد می‌آورد که به نوشتهٔ نظامی عروضی در *چهار مقاله*، آنچنان در احمدبن عبداللّه خجستانی کارگر افتاد که او را از خربندگی به امیری خراسان رسانید:

مهتری گر به کام شیر در است، شَو؛ خطر کن؛ ز کام شیر بجوی.
یا بزرگیّ و عزّ و نعمت و جاه، یا چو مردانْت مرگ روباروی.[1]

استاد، ژرف‌اندیش و باریک‌بین، در این بیتها از دوگانگی و ناسازیی سخن گفته است که آدمی، در سراسر زندگانی خویش، همواره با آن رویاروست؛ از دوراهه‌ای که وی، به ناچار، هر دم می‌باید یکی از آن دو را برگزیند و رفتن را بیاغازد: از سویی، آدمی ناچار است که خطرگر و دریادل و هراسْ‌ناشناس، گرانْ‌مایگی و بلندپایگی را بجوید و از دیگر سوی، گیتی سرایی است سپنج و ناپایدار که چه پهن باشد و چه تنگ، وانهاده خواهد شد و خردمند کسی است که در آنچه ناپایدار است و بی‌گمان سپری خواهد شد، به فراخی و تنگی و بلندی و پستی نمی‌اندیشد. چنین است که آدمی، در سراسر زندگانی‌اش، در میانهٔ گیتی و مینو و زندگی و مرگ، سرگردان و «دَرْوا»ست و گاهی بدین سوی می‌گراید و گاهی بدان سوی. این ناسازی و «دروایی» که آدمی دستخوشِ آن است، پژواک و بازتابی هستی‌شناختی دارد و در

---

۱. *چهارمقاله* / ۴۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرشت و ساختار جهان نهفته است؛ جهان پیکرینه و *استومند*، گیتی، را سرشتی دوگانه است که ناسازها در آن با یکدیگر درآمیخته‌اند. هر پدیدهٔ اینسری وگیتیگ، ناسازی در برابر خویش دارد و در هماوردی با آن ناساز است که کارْکرد و معنای هستی‌شناسانه می‌تواند یافت: ناسازهایی از گونهٔ آسمان و زمین، جان و تن، روشنایی و تیرگی، نرینگی و مادینگی، نیکی و بدی.

آنچه سخنور فراخْ‌اندیش و آزادْمنش و مردمْ‌دوست، در این هنگامهٔ هماوردی و ناسازی، در این تنگنایِ دودلی و «دروایی»، در این خطرگاهِ بود و نبود، برای رهایی و بهروزی آدمی می‌یابد و وی را بدان اندرز می‌گوید، این است: **بندهٔ آز و جویای کین نبودن**.

گوییا برنویس کاربرد «چون» را، در بیت نخستین، نادرست و ناساز پنداشته است و از این روی، «برآری» را به «به زاری» دیگرکرده است و ساختار نحوی جمله را پریشیده است. در ظ، این واژه سپید نهاده شده است، تا حمداللّه مستوفی، هر زمان که ریختِ درست و بآیین را یافت، آن را در جایِ سپید نهاده بنگارد.

۱۲۸۹ تا ۱۲۹۳: بازِ حرف اضافه است و برابر با «به» یا «به سوی» وکاربردی کهن و ویژگیی سبکی. این واژه را استاد، نمونه را، در این بیت دیگر نیز درکار آورده است:

به زابلستان گر درنگ آوریم، زمی **بازِ** پیکار و جنگ آوریم.

نیز فخرالدّین اسعد گرگانی راست، در *ویس و رامین*:

چو از خاور برآمد ماه تابان، شهنشه **بازِ** مرو آمد، شتابان.

همچنان سخنور ترمذ گفته است، ادیب صابر:

ملک چمن که زاغ خزانی گرفته بود، بستد بهار و داد همه **بازِ** عندلیب.

سنگ: گرانمایگی؛ وقار؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۱۵. **سروِ سهی** استعاره‌ای است آشکار از بالای بلند و باندام و خدنگ و **روشن‌چراغ** از چشم بینا. استاد، در این بیتها، با پنداری دامنگستر، جوان را به سروی مانندکرده است که در خزانِ پیری بالا می‌خماند و برگ آن می‌پژمرد و ریشه‌اش سستی می‌گیرد و سوی پستی می‌گراید؛ سروی که روزگاری از خاک برآمده است و سرانجام، دیگر بار، به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوی خاک بازمی‌گردد. از این روی، جهان که جایگاه رُستن و پژمردن و زادن و مردن است، به‌گونه‌ای است که ترس و پروا و اندوه را می‌سزد. در جهانی چنین ناپایدار و رنج‌انگیز و دردآلود، آنچه شایستهٔ مرد گرانسنگ و خردمند است، بی‌آزاری است. اگر آدمی دیری نیز در جهان بماند و بزید، آنچنان از پیری و ناتوانی و رنج تن در آزار خواهد بود که نیاز به رفتن و وانهادنِ جهان خواهد داشت.

مرد که در معنی انسان به‌کار رفته است و **بر ... بر** ویژگی سبکی است.

۱۲۹۴ تا ۱۲۹۸: خورده در معنی بهره برده و «آنچه آدمی از جهان می‌ستاند و به دست می‌آورد» به‌کار رفته است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز چنین است:

همی خورد باید کسی را که هست؛ منم سنگدل، تا شدم تنگدست.

* * *

به گیتی هر آن کس که دارد، **خورد**؛ کسی کو ندارد، همی بنگرد.

سعدی نیز گفته است؛

زر از بهر **خوردن** بود، ای پسر! برای نهادن، چه سنگ و چه زر.

حسنک وزیر نیز، در پاسخ بوسهل زوزنی که او را سگ قرمطی خوانده بوده است، گفته: «سگ ندانم که بوده است! خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جهانیان دانند. جهان **خوردم** و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است. اگر امروز اجل رسیده است، کس بازنتواند داشت که بردار کُشند یا جزدار؛ که بزرگ‌تر از حسینِ علی نیَم...»[1].

در چیزی پیچیدن در معنی بدان چیز پرداختن و سخت بدان وابسته بودن است. **گر**، در لخت دوم از بیت ۱۲۹۷، برابر با «یا» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. گیتی، با تشبیه رسا، به دریایی ژرف و کرانْ ناپدید مانند آمده است که راز آن بر کسی آشکار نمی‌تواند شد. راز نیز، با همان تشبیه، به گنجی مانند شده است که کلید آن در دست هیچ‌کس نیست و درِ این گنجینه بر کسی هرگز گشاده نخواهد شد. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش. استاد می‌فرماید که راز جهان بر همگنان

---

۱. *تاریخ بیهقی* / ۲۳۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پوشیده است و آدمی هر چه بیش از جهان بهره ببرد و کامه برگیرد، افزون بر آن را می‌جوید. اما این بهره‌هایِ بُرده و کامه‌هایِ برگرفته، روزی مایهٔ رنج و آزار او خواهد شد و وی را گزند خواهد رسانید. آنچه آدمی از جهان می‌باید جُست، سه چیز است که اگر آنها را بجوید و بخواهد، نکوهش و سرزنشی بر وی نخواهد بود؛ آن سه چیزِ ناگزیر خوراک است و پوشاک و گستردنی. آدمی را نمی‌سَزد که در پیِ چیزی جز این سه از جهان باشد. زیرا افزون بر این بایسته‌های ناگزیر، هر چه را بجوید نشانهٔ آزمندی است و مایهٔ رنج و شکنج او خواهد شد.

در ظ و م، به جای «نیابد»، «ندارد» آمده است و در ژ «ندانی»؛ این ریختها نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختِ کمتر شناخته است و از این روی، بر پایهٔ قانون زرّین و بنیادین در پچین‌شناسی، بیش می‌سزد که ریختِ نژاده و نخستین باشد؛ از دیگر سوی، بازخواندن کردارها و رفتارهایی که ویژهٔ جانداران است به بیجانان و «کانیها»، هنجاری است در پندارشناسی *شاهنامه* که کاربردی گسترده دارد. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «و»، «چه» آمده است که با آن، سخن سَخته و بآیین نمی‌تواند بود؛ در زبان پارسی، هنجار آن است که دو **چه** برای برابری و همترازی در میانهٔ دو چیز که با هم ناسازند، به کار می‌رود؛ نمونه را، گفته می‌شود: «چه نیک باشی چه بد، جهان بر تو خواهد گذشت.» از این روی، «و» که با آن سخن بهنجار و شیواست، گمان زده شده است و در متن آورده. بدین‌سان، **چه** برابر با «چرا» به کار رفته است و پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش.

۱۲۹۹ و ۱۳۰۰: نوشین: جاوید؛ بی‌مرگ. **نوشین‌روان** ریختِ باشگونهٔ «روانِ نوشین» است و آن را با بَرْنام خسرو نخستین، شهریار ساسانی، درنمی‌باید آمیخت. خواجوی کرمانی، در بیتی بلند و دلپسند، «نوشین» را در معنایِ دیگرِ آن، خوش و دلپذیر به کار برده است و با بَرْنام این شهریار جناسی دلاویز پدید آورده است:

نبشته است بر جام **نوشین‌روان** که: «بفزاید از جام **نوشین‌روان**.»

جایِ نوشین‌روان کنایه‌ای است ایما از بهشت که جایگاه روانهای جاوید است. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. **خوردن** در معنی بهره بردن و هزینه کردن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۹۵. **پیچیدن** نیز کنایه‌ای است ایما از در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رنج و آزار بودن. استاد، به اندرز، می‌فرمایدمان که از مرگ و رفتن به مینو که جای روانهای روشن و جاودان است دردمند و بیمناک نباشیم؛ زیرا می‌دانیم که در این جهان ناپایدار که گیتی می‌نامیمش نخواهیم پایید و دیر یا زود، می‌باید آن را وانهیم و رخت به جهان دیگر درکشیم.

لخت دوم از بیت نخستین در ف چنین آمده است: «چه پیچی تو از آز جان و روان» و در ژ چنین: «چه رنجانی از آز روشن‌روان»؛ لیک ریختِ متن که از م است، سَخته و شیواست. این بیت در ظ آورده نشده است.

آغاز داستان

۱۳۰۱ تا ۱۳۰۳: چنان کِم شنود: چنان که مرا شنود: چنان که شنودم؛ این هنجاری است کهن در نحو زبان پارسی که در آن، گردانش (= صرف) فعل، با شناسهٔ مفعولی انجام می‌پذیرد؛ دربارهٔ این هنجار نحوی و ویژگی سبکی، بنگرید به گزارش بیت ۶۱۰. ویژگیی دیگر سبکی **تازَنان** است، به معنی گرمِ تاختن و در حالِ تاخت. این واژه صفتی فاعلی است، از مصدر «تازنیدن»؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۱۰۳۴. **خَلُّخ** نام بومی و شهری بوده است، در فرارود که مردم آن در زیبایی آوازه‌ای بلند داشته‌اند. مرزهای این بوم، در *حدود العالم*، چنین بازنموده شده است:

> مشرق وی بعضی از حدود تبت است و حدود یغما و حدود تغزغز و جنوب وی از حدود یغما و ناحیت ماوراءالنهر است و مغرب وی حدود غوز و شمال وی حدود تُخس و چگل و تغزغز و این ناحیتی است آبادان و با نعمت‌ترین ناحیت است، از نواحی ترک و اندر وی، آبهای روان است و هوای معتدل است و از او، مویهای گوناگون خیزد و مردمانی‌اند به مردم نزدیک و خوش خو و آمیزنده.[1]

این نام در ریخت «خَرْلُخ» و «قَرْلُغ» نیز به کار رفته است. **ناپدید شدنِ سر** را می‌توان

---

۱. *حدود العالم*/ ۸۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌ای ایما دانست از ننگ و شرمساریِ بسیار؛ ننگینِ شرمسار همواره سر در زیر می‌افکند؛ از این روی، سر او را دیگران نمی‌توانند دید و گویی ناپدید گردیده است. از **کیان**، با مجاز خاص و عام، پادشاهان خواسته شده است.

۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶: پیران رایزن و دستور دانای افراسیاب است و **گرسیوز** برادر او و **قراخان** و **شیده** پسرانش. **کَرْسیون** یا «گرسیون» نام دلاوری تورانی است و ناشناخته که از او، در *شاهنامه*، همین یک بار سخن رفته است؛ اما، از آن روی که از او، در کنار خویشان و نزدیکان افراسیاب نام برده شده است، می‌بایست پهلوانی بلندپایه می‌بوده است. بنداری نیز، در برگردان خویش، یادی از این پهلوان نکرده است.[1] **برگشادن** کنایه‌ای است ایما از بازگفتن و بازنمودن. بیت میانین افزونه‌ای است که با آن، «کاردانان هشیارْدل» یکی پس از دیگری برشمرده شده‌اند؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی سخن را آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم.

در ف، به جای «اَبا»، «خود و» آمده است که آن نیز پسندیده و رواست و از دیدی، سنجیده‌تر و برازنده‌تر: با این پچین، هنجاری سبکی در بیت کاربرد خواهد یافت و آن گزارهٔ مفرد: **اندر آمد** است، برای نهادِ جمع: «خود وکاردانان هشیارْدل».

۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹: مرا گشت: از آنِ من شد. این کاربرد، نیز **از ... باز** که به معنی «از آن زمان تاکنون» است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **برتافتن عِنان** کسی را کنایه‌ای است ایما از او را در شکستن و به‌گریز واداشتن؛ نیز باگزارشی دیگر دور و پیچاپیچ، می‌توان با مجاز همراهی از عنان به اسب رسید و با مجاز نامْابزار، از اسپ به سواری و تاختن و از آن، با کنایه‌ای ایما، به جنگیدن. بدین‌سان **برتافتن** در معنی تحمل کردن و تاب آوردن خواهد بود. افراسیاب می‌گوید: «از آن زمان که پادشاه شده‌ام، خورشید و ماه از آنِ من و در فرمانِ من بوده است و پادشاهان دیگر فرمانبردار من بوده‌اند و هرگز کسی مرا به‌گریز از آوردگاه ناچار نگردانیده است و در برابرِ من، تابِ ایستادگی نداشته است.» از **دست** نیز، با مجاز نامْابزار، چیرگی و توان خواسته شده است و از **درازی دست**، با کنایهٔ ایما، تعدّی و تجاوز.

---

۱. *الشاهنامه*/ ۲۵۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۳۱۰ تا ۱۳۱۲: آوردن، در «شبیخون آوردن»، فعل یاریگر (= معین) است و از گونهٔ «خشم آوردن» و «مهر آوردن» و «شکست آوردن». **گر**، در لخت نخستین از بیت فرجامین، برابر است با «یا» و ویژگی سبکی. **گوزن** چونان نمادْگونه‌ای از زبونی و شکارْشوندگی به کار رفته است و **شیر** از دلیری و شکارگری. از دیگر سوی، خواستِ افراسیاب از «گوزن» ایرانیان است و از «شیر» تورانیان. لخت دوم بیت افزونه‌ای است که با آن، نکتهٔ بازنموده در لخت نخستین که «دلاور شدن مردم نادلیر» است، استوار داشته شده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی که آن را پیْآوَرْد می‌نامیم بیت را آراسته است. افراسیاب می‌گوید: «ایرانیان تاکنون مردمانی نادلیر بوده‌اند؛ اینک کارشان به جایی رسیده است که شبْ‌هنگام بر من می‌تازند و تا درِ سرایم می‌آیند و آهنگِ کشتنم را دارند. یا زود آمادهٔ نبرد می‌شویم، یا آنکه اگر چنین نکردیم، ایرانیان تورانْ‌زمین را به نابودی خواهند کشید.» ساختار نحوی، در بیت فرجامین، پریشان است و پاره‌ای از جمله در آن سترده آمده است.

در ف و م، به جای «کنون»، «کند» آمده است و به جای «بیارند»، «بیازند» ؛ لیک، بدین‌سان، سخن سست و ناسَخته است و روشن نیست که **نهادِ کند** کیست. بر پایهٔ بافتار سخن، نهاد می‌باید **منوچهر** باشد که در بیت پیشین از وی سخن رفته است؛ لیک منوچهر دیری است که از جهان رفته است و پس از او، پادشاهی به نوذر رسیده است که به فرمان افراسیاب از پای درمی‌آید؛ از آن پس، ایرانیان قباد را به شهریاری برمی‌دارند و پس از قباد کیکاوس فرمان رانده است و اینک، نوادهٔ او، کیخسرو، است که بر ایرانْ‌زمین فرمان می‌راند.

۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵: از در: شایسته؛ سزاوار. **گستردن**، با کنایه‌ای ایما، در معنیِ «فراوان و پی‌درپی پیک و پیغامبر به هر سوی فرستادن» به کار رفته است و **کمرْبسته** در معنی بسیجیده و آمادهٔ کارزار.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گماریم»، «بیاریم» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، کهن‌تر است و شیواتر.

۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰: آموی نام دشتی است پهناور در خراسان و بر کرانهٔ رود جیحون که بر همین پایه، آمودریا خوانده شده است. می‌تواند بود که «آموی»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریختی از *هاموی** باشد و این واژه نیز از «هامون» برآمده باشد که در پارسی در معنی دشت است. یاقوت حموی «آمو» را ریختی کوتاه شده و گفتاری از «آمل» دانسته است:

> آمل (اکبر) شهری در سوی غربی جیحون، در سمت بخارا که فاصلهٔ آن از رود جیحون نزدیک یک میل است و برخی آن را **آمو** گویند و آن از اختصاراتی است که ایرانیان در کلمه‌ها به کار برند و صحیح آمل است.[۱]

رودکی، در بیتی از چکامهٔ جاودانهٔ خویش که تاب و شکیب از امیر سامانی در ربود و او را، آسیمه و شوریده و بی «رانین و موزه»، از بادغیس هرات به سوی بخارا روانه گردانید، از دشت آموی یاد آورده است:

ریگ **آموی** و درشتیهای او، زیر پایم، پرنیان آید همی.

از آنجا که آمودریا یا جیحون مرز میان ایران و توران بوده است، افراسیاب بر آن سر است که در دشت آموی و برکرانهٔ این رود پرآب و خروشان، لشکرگاهی بسازد و شب و روز از تلاش و تکاپوی نیاساید و با پهلوانان ایران نبرد آزماید. **پرندآور**: شمشیر جوهردار؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸۲۲. **هشیار** که ویژگی «رای» آورده شده است، هنجاری زبانی است که بارها در *شاهنامه* بدان باز می‌توانیم خورد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۴. **سالار** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **کوس زدن** از به جنگ آغازیدن و **پهن‌دشت** از آموی که در بیتِ سپسین، به نام، از آن یاد رفته است. کاربرد **آن** برای این واژه از آنجاست که این دشت دشتی بوده است شناخته و پرآوازه که در مرز ایران و توران دامان درمی‌گسترده است و بارها آوردگاه و گواهِ نبردهای خونین در میان این دو تیرهٔ همگوهر و همنژاد بوده است. سرافراز **گُردان** گیرنده شهر کنایه‌ای است ایما از گیو و رستم. بدین‌سان، بیت فرجامین که با آن گیو و رستم ژرفتر و گسترده‌تر بازنموده شده‌اند، گونه‌ای از فراخی است که آن را دوژْجویی می‌نامیم.

---

۱. برگزیدهٔ مشترک *یاقوت حموی*/ ۱۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م، به جای، «خسرو»، «شاهی» آمده است و در ژ، «شاهان»؛ ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است، شیواتر است و بافتار معنایی سخن را بیش می‌برازد. **کوسِ خسرو** گونه‌ای از اضافه است که دستوریان آن را «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند. افراسیاب می‌خواهد، بر پهن‌دشت آمویه، با کیخسرو کوس نبرد بنوازد و جنگ را بیاغازد. نیز، به جای «پرندآور»، در م، «همه تیغ کین» آمده است و در ظ «به هنگام جنگ» و در ژ «به پیکان جنگ» ؛ لیک ریختِ متن که کمابیش از ف است، کهن‌تر است و برازنده‌تر؛ در ف، به جای «پرندآوران» که جمع «پرندآور» است و ویژگی سبکی، تنها «پرندآور» آمده است که درست نمی‌نماید؛ زیرا، با آن، **پرندآور** می‌باید استعاره‌ای آشکار از پهلوان باشد که استعاره‌ای است خنک و خام. استاد، در بیت فرجامین، رستم و گیو را گردانی سرافراز و شهرگیر و کشورگشای دانسته است که شمشیرهای گوهردارشان را به زهر آب داده‌اند و به یکبارگی، آمادهٔ نبرد و آوَرْد شده‌اند. بر این پایه، ریخت درست و بآیین گمان زده آمد و در متن آورده.

۱۳۲۱ تا ۱۳۲۶: رَد: شاه؛ سرور. افراسیاب بر پهلوانان و موبدان توران که با وی در نبرد با ایرانیان همداستانند، به رسم ردان آفرین می‌گوید و آنان را می‌ستاید. به درستی نمی‌دانیم که **رسم ردان** در آفرین‌گویی چه بوده است. چنان می‌نماید که شیوه‌های آفرین گفتن گوناگون بوده است و بسته به پایگاهِ آفرینْ‌گوی، تفاوت می‌کرده است. نمونه را، در *نوروزنامه* که بازخوانده به خیّام است، آفرین موبد موبدان بر پادشاه ایران، در جشن نوروز باز گفته آمده است.[1] در لخت دوم از بیت ۱۳۲۴، فعل جمله که **فرستاد** است بر پایهٔ «فرستادگان» در لخت نخستین سترده آمده است: «افراسیاب فرستادگان و پیکانی را از دیوانیان و نزدیکان خویش فراخواست و نامه‌ای جداگانه برای فغفور چین و شاه ختن و دیگر شاهان فرستاد و آنان را، در نبرد با ایرانیان، به یاری فراخواند؛ زیرا سخت، از آنچه بیژن با وی کرده بود و هنگامه‌ای که در توران برانگیخته بود، دلتنگ و تیره‌جان بود.»

نکته‌ای شایستهٔ درنگ آن است که بارها، در *شاهنامه*، از **ختن** چونان سرزمین

---

۱. *نوروزنامه* / ۲۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیران سخن رفته است و او شاه و فرمانران این سرزمین شمرده شده است؛ اما، در «داستان دوازده‌رخ»، چنین نیست و شاه ختن کسی است جز پیران؛ هم از آن است که افراسیاب پیکی نیز به نزد این شاه گسیل می‌دارد؛ در این زمان، پیران در توران است و درکنار افراسیاب و شاه ختن او نمی‌تواند بود. شاید از همین روی است که لخت دوم از این بیت، در ف، بدین‌سان دیگرگشته است: «فرستاد، نزد شهان، تن به تن»؛ اما، با این همه، در بیت ۱۳۲۷، دیگر بار از ختن و سپاهی که از آن به یاری افراسیاب آمده است، سخن رفته است. نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۸۸۳. همچنان در ف و ژ، به جای «ردان»، «کیان» آمده است که با آن، بیت قافیه نخواهد داشت، مگر اینکه **کیان** را واژه‌ای ساده و مفرد بینگاریم و نامی ویژه برای دودمانی از شهریاران ایرانی. به جای «برتخت»، در بیت نخستین نیز، در م، «از بخت» آمده است که درست و بر جایگاه نمی‌تواند بود؛ زیرا هنوز نبردی رخ نداده است که در آن، بخت یار و مددگار تورانیان باشد، تا افراسیاب از بخت پیروز و دمساز، رخ برافروزد و شکفته و شادمانه شود.

۱۳۲۷ تا ۱۳۳۱: از ... باز و بر ... بر ویژگی سبکی است. زمین، در جنبش و تکاپویی که سپاهیان بر آن پدید آورده‌اند، با تشبیه آشکار به دریای جوشان مانند شده است. تک و تازِ این سپاهیان آنچنان بوده است که گردی انبوه و فراگیر برانگیخته است، به‌گونه‌ای که فروغ خورشید را فرو پوشیده است و از روز، شبی تاریک ساخته است. **راز داشتن** برابر با «نهفتن» و «نهان داشتن» به‌کار رفته است: «افراسیاب گنجهایی راکه تا آن زمان نهان داشته بود و از پدرانش بدو به مرده‌ریگ رسیده بود، گشود و همیانهای زر را به در آورد و شب و روز، آغاز به دینار دادن به سپاهیان کرد.»

در همهٔ برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت نخستین چنین است: «ز اطراف ترکان به هر انجمن» و تنها در ژ به جای «به هر»، «شدند» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از م است، بیش با زبانِ *شاهنامه* سازگار می‌افتد.

۱۳۳۲ تا ۱۳۳۶: آراسته: ساخته؛ آماده؛ بسیجیده. **خواسته**: دارایی و مال. **کار**، در «سازنده‌کار»، به معنی جنگ است و **سازنده‌کار**، درکاربرد و معنی، برابر با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«رزمساز» که در بیتهای سپسین به کار برده شده است. **نبرده**: نبردی؛ جنگاور. **خوارزم** سرزمینی است کهن در فرارود که دارای دو «کرسی» یا شهرِ کانونی و بنیادین بوده است: یکی کاژ یا کاث در سویِ خاوریِ آمودریا و دیگری اورگنج یا جرجانیّه در سویِ باختریِ آن. در روزگارانِ سپسین، اندک‌اندک از ارج و آبادانی اورگنج کاسته شد و خیوه کرسی خوارزم گردید و آنچنان پر از مردم و خواسته و آبادان شد که همهٔ خوارزم را، به نام این شهر، خیوه خواندند. خوارزم سرزمینی باستانی است که داریوش‌شاه، در سنگْنبشتهٔ بیستون، از آن در شمار سرزمینهایی که به فرمان درآورده است، نام برده است. نام این سرزمین در سنگْنبشتهٔ بیستون، *اووارَزمیی*[1] آورده شده است. نویسندهٔ ناشناختهٔ *حدود العالم*، دربارهٔ این سرزمین چنین نوشته است:

> ... و اما خوارزم آنکه بر مغرب ماوراءالنهر است حدود خوارزم است. کاژ قصبهٔ خوارزم است و درِ ترکستان غوز است و بارگاه ترکان و ترکستان و ماوراءالنهر است و خزران است و جای بازرگانان است و پادشای وی از ملوک اطراف است و او را خوارزمشاه خوانند و مردمان وی مردمانی غازیْ‌پیشه و جنگی‌اند و شهری با خواستهٔ بسیار است و از وی روی مخدّه و قزاگند وکرباس و نمد و تَرْف و رُخْبین خیزد.[2]

لخت دوم از بیت ۱۳۳۴ که با آن شیده، پور افراسیاب، گسترده‌ترگزارده و بازنموده شده است، افزونه‌ای است که گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دوژْجویی می‌نامیم. **پسر** با **سر** جناس مزید می‌سازد و بیتِ سپسین را آرایهٔ دوقافیگی آراسته است: یک قافیه **ساز** است که در دوکاربردِ جداگانه است و دیگر **رزم** و**خوارزم**. **رزم** و **مرز** نیز گونه‌ای از باشگونگی می‌سازند که بدیعیان آن را «قلب بعض» می‌نامند. «آنگاه که لشکر آماده و بسیجیده شد و در آن لشکر سپاهیان از خواسته و مزد بی‌نیاز شدند، افراسیاب پنجاه هزار تن ازگردان راکه نَبَردگانی رزمساز بودند،

---

۱. *فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی* / ۳۳. ۲. *حدود العالم* / ۱۲۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برگزید و فرماندهی آنان را به شیده سپرد و او را به سوی خوارزم گسیل داشت تا نگهبانِ آن مرز باشد.»

در ظ و ژ، به جای «گردان»، «شیران» آمده است که آن نیز رواست و استعارهٔ آشکار از دلاوران؛ با شیده نیز، هماوایی دارد.

۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹: ماندن درکاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و ویژگی سبکی. **سالارِ نو** کنایهٔ ایماست ازکیخسرو. نیز اگر بسترِ هنر را «درِ چیزی را جستن» بدانیم، این کاربرد هم کنایه‌ای از همان گونه می‌تواند بود از آغازیدن به کار و تلاش برای انجام‌دادن آن؛ لیک اگر بسترِ هنر **درِ آشتی** باشد، استعاره‌ای کنایی خواهد بود: نخست آشتی به سرایی مانند آمده است؛ سپس، سرا سترده شده است و یکی از وابسته‌های آن که «در» است در سخن آورده. **تخت** با **بخت** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

در م، به جای «تخت»، «بخت» آمده است و این لخت در ژ چنین است: «نگه کن تو آن تخت سالار نو»؛ لیک ریختِ آمده در متن که از ف و ظ است شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید: **تخت** نمادْگونهٔ پادشاهی است؛ از این روی افراسیاب از پیران می‌خواهد که تخت کیخسرو را از میان بردارد، تا پادشاهی وی برافتد.

۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳: ابر و ابر... بر ویژگی سبکی است. **بآرام** از ب(= پیشاوند) + آرام که درکاربرد اسمی است ساخته شده است و صفتی پیشاوندی است. **آب** و **آتش**، چونان دو آخشیج از «چهار آخشیجان»، نمادْگونه‌های ناسازی و آشتی‌ناپذیری‌اند و استاد از این دو، **شیده** و **پیران** را خواسته است که یکی جوان است و پرشور و شتاب و دیگری بآرام و بادرنگ. لخت دوم از بیت ۱۳۴۲ افزونه‌ای است که با آن، ژرف‌تر ناسازی و دوگونگیِ شیده و پیران بازنموده شده است و بیتِ پیش از آن افزونه‌ای است که با آن، آب و آتش که اگر آن دو را با هم درآمیزند ستم کرده‌اند، روشن و آشکار گردیده است؛ از این روی، دوگونه از فراخی سخن را آراسته است: یکی دورْجویی است و دیگری «روشنی پس از پوشیدگی».

در ف، به جای «بآرام»، «بدآرام» آمده است که ریختی کهن‌تر از واژه است و نزدیک به ریخت پهلوی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرستادن کیخسرو گودرز را به جنگ تورانیان

۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷: بدگوهر: بدنهاد. **پیروزشاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **زهر سودن به نوکِ سنان** از آماده شدن برای نبرد و **عنان تافتن** از تاختن و روی آوردن. **سر از ننگ برآوردن**، از دیدِ معنی‌شناسی وارونهٔ «ناپدید شدن سر به ننگ» است که در بیت ۱۳۰۳ به‌کار رفته است: کسی که سرش به ننگ پوشیده شده است، هنگامی که سر برمی‌آورد و آن را آشکار می‌گرداند، از ننگ رسته است.

در ف، به جای «به ایران»، «بد ایران» به‌کار رفته است که ریختی است کهن‌تر از آن؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳.

۱۳۴۸ تا ۱۳۵۲: چو برای کمابیشی و تخمین به‌کار رفته است و برابر است با «نزدیک به»، «در حدود» و از این گونه. این واژه، نیز کاربرد گزارهٔ مفرد: **همی خواهد گذار کرد**، برای نهادِ جمع: «سواران جنگی»، ویژگیهایی‌اند سبکی و **زخم** که در معنی کوبه و ضربه به‌کار رفته است. **همی گرد خواهد گذار**: همی خواهد گذار کرد. **گَرد برآوردن از جیحون** استعاره‌ای است تمثیلی از انجام دادن کارهای شگرف در نبرد: خُوشانیدن دریای جوشان و پرآب و خشکانیدن بسترِ آن و از این بستر، گرد برانگیختن. سخنْ سالار شروانی را نیز آهی است گرم و گدازان و دریا جوشش که دریا را می‌خوشاند و از بستر آن، خاکی پاک و ناپسوده پدید می‌آورد، تا تیمّمگاه عیسی شود:

شده است، از آه دریا جوشش من، تیمّمگاه عیسی قعر دریا.

برآمدنِ دل از جای نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌تواند بود از هراس بسیار. **هزبرِ دلاور** استعاره‌ای است آشکار از جنگاور دلیر ایرانی. «خبرچینان کیخسرو را آگاهی می‌دهند که سپاهی سترگ و انبوه از توران به سوی ایران روان شده است و از آمودریا که مرز میان دو کشور است، خواهد گذشت. اگر این سپاه به ایران برسد، هیچ دلاوری ایرانی را در برابر خویش نخواهد یافت که راه را بر آن بربندد.»

۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶: تاب در معنی خشم و افروختگی و تیزی و تَف به‌کار رفته است. **نه خُرد** ویژگی «سپاه» است که از آن جدا افتاده است: «افراسیاب سر مرز توران را به پیران سپرد و سپاهی بزرگ و پرشمار را با وی فرستاد.» از **دل**، با مجاز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جای و جایگیر، دلاوری و بیباکی خواسته شده است و آتش، با استعاره‌ای کنایی، دارای «دل» پنداشته آمده است. سپاه نیز، با تشبیه ساده، به پیلانی مست مانند گردیده است که از تب و تاب و تندیِ آنها، کوه سخت ستبر نابود می‌شود و بر پای فرو می‌ریزد. بیت ۱۳۵۵ را که شش بار در آن ش به کار رفته است، آرایهٔ هماوایی آراسته است.

۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱: کارْآگه: خبرچین؛ جاسوس. **کوب:** کوبه؛ ضربه. این واژه، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی گزند و آسیب به کار رفته است. نمونه را، دانای یمگانی گفته است:

میوهٔ نوباوه نترسد ز چوب؛ مرده‌دل آزرده نگردد، ز **کوب**.

نیز خاقانی راست، در بیتی نگارین و نیکْهنری:

من **کوب** بخت بینم؛ منکوب از آن شوم؛

من کوس فضل کوبم ؛ منکوس از آن بُوَم.

گردیدن در معنی پیچیدن و وانهادن و دور شدن به کار برده شده است. **ماه** و **خورشید** نمادْگونه‌های ارجمندی و بهروزی و نیکْاختری‌اند؛ لیک خورشید از ماه درخشان‌تر و نیرومندتر است؛ از آن است که کیخسرو ماه توران را با خورشید ایران می‌سنجد؛ بی‌گمان، در آن هنگام که خورشید برمی‌آید و پرتو می‌افشاند، ماه به ناچار سر در پردهٔ تیرگی و نهفتگی درخواهد کشید. بیداد، با تشبیهی نهان، به درخت مانند آمده است؛ درختی که اگر کاشته شد و بالید و شاخ و برگ برآورد، پادشاهی و بخت را از کارندهٔ خویش خواهد گرداند و دور خواهد کرد. کیخسرو کارآگاهان را می‌گوید که از موبدان و دانایان که رازهای آینده بر آنان آشکار است، شنیده است که آنگاه که تورانیان نیرو بگیرند و فرّخروز و نیکْاختر بشوند، در برابر ایرانیان ایستادگی نمی‌توانند ورزید و در هم خواهند شکست و گزند و آسیب خواهند دید، همانند ماری بزرگ که چون زمان مرگش فرا برسد و قرار باشد که سرش را فرو کوبند، از سوراخ خویش که جایی امن و آسوده است، به در خواهد آمد و پیچان به سوی چوبِ کوبندگان خواهد رفت. خسرو نیز، اگر درخت بیداد نشاند، دیری نمی‌پاید که پادشاهی و بخت از وی روی برخواهد تافت و به خواری

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و تیره‌روزی دچار خواهد آمد.

۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶: چو: «از گونهٔ»: «بزرگان فرزانهٔ رزمساز، پهلوانانی از گونهٔ دستان و رستم و ... با شاه ایران به راز نشستند.» سخن را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از «بزرگان فرزانهٔ رزمساز» سخن رفته است؛ سپس این بزرگان، یک به یک و به نام، برشمرده آمده‌اند. **را**، در بیت واپسین، هم حرف اضافه می‌تواند بود و برابر با «برای» هم گسلندهٔ دو پارهٔ برافزوده از یکدیگر: رمهٔ شاه جهان. نامداران لشکر، از آن روی **رمه** خوانده شده‌اند که شاه برای آنان چونان شُبان است: شاه پیروان و مردم خویش را، بدان‌سان «می‌دارد» و می‌پرورد و سرپرستی می‌کند که چوپان رمه را. بر همین پایه است که پیشوایان ترسا چوپان خوانده می‌شوند. آنان چوپانانی‌اند که می‌باید ترسایان را که گوسپندانِ خدایند، راه نمایند و تیمار دارند. نیز از همین روست که پیروان «رعیّت» نام گرفته‌اند. در سخنی از پیامبر آمده است:

> کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مسؤلٌ عن رعیّته: شما نگاهبانانی‌اید و همه را بپرسند به قیامت از رعیّت خویش. یعنی هر کسی فرمان دهد بر زیردستان و عیالان و بپرسند که چه کردی با رعیّت و با عیالان خویش و به قیامت، بپرسند که چون داشتید رعیّت را، همچنان که پادشاه را بپرسند از رعیّت.[۱]

۱۳۶۷ تا ۱۳۷۲: کردن، در «سپه‌کرد»، در معنی ساختن و پدید آوردن به کار رفته است. **گاوْدُم** گونه‌ای از کرنای و شیپور جنگی بوده است و **رویینه‌خُم** گونه‌ای از کوس و تبیره. **جام** کاسه‌ای بزرگ و فراخ بوده است که پادشاه مهره در آن می‌افکنده است و از آن، آوایی سترگ و هراس‌انگیز برمی‌خاسته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۶۷۶. آنچه در بیتهای ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۱ آمده است، کنایه‌هایی است ایما از بسیجیدن و آماده شدن برای نبرد. **براندودگیِ زمین به نیل** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از برخاستن گرد بسیار: گرد انبوه و ستبر، در رنگ، به

---

۱. شرح *فارسی شهاب الاخبار* / ۲۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کبودی می‌گراید؛ بر همین پایه، در بیتِ سپسین، هوا **نیلگون** دانسته شده است و زمین **نیل‌رنگ**؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۶۷.

در ف، به جای «دمیدند»، «مزیدند» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست، اگر **مزیدن** را در معنیِ در میانِ دو لب گرفتن در دهان نهادن بدانیم.

۱۳۷۳ تا ۱۳۷۵: پهلوان ریخت جمع «پَهْلَو» است، در معنی دلیر و یل؛ از این روی، درکنار «گوان» آورده شده است. پهلو، درکاربرد و معنی، با پهلوان که ریختی پساوندی از آن است، یکسان است. پهلوان از پهلو + ان (= پساوند بازخوانی) ساخته شده است و ریختِ جمع آن «پهلوانان» است. جداییِ این دو **پهلوان** تنها در پساوند آنهاست: *ان*، در یکی، پساوند جمع است و در دیگری، پساوند بازخوانی (=نسبت). زمین، ازگُردان که انبوه و پرشمار بر آن می‌تازند و چین و شکنهایی پدید می‌آورند، با تشبیه ساده به دریای جوشان و توفنده مانند آمده است که خیزابه‌ها بر آن برمی‌آیند و درمی‌گسترند و فرو می‌شکنند. «کسی کو بساید عنان و رکیب» کنایهٔ ایماست از سوار و جنگاور.

شگرفیِ کاربردِ «پهلوان» و مفرد شمردن آن برنویسان را واداشته است که در م و ژ «پهلوان وگوان» را به «پهلوانان ایران‌سپاه» دیگرگون سازند.

۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰: را، در «چهل روز را»، حرف اضافه است و برابر با «در»: در چهل روز؛ کیخسرو فرمود که از هندوستان و سرزمین تازیان، سیصد هزار جنگاور آمادهٔ پیکار را بخواهند و فرا خوانند و هر کس در چهل روز پیش وی نیاید، از سروری و مهتری بی‌بهره خواهد ماند. **هندوان**، در پهلوی *هندوگان* hindugān ، در معنی سرزمین هند به کار رفته است و از هندو + ان (= پساوندِ جای) ساخته شده است و در ریخت، برابر است با «توران» و «ایران». **دشتِ سوارانِ نیزه‌گزار** کنایه‌ای است ایما از سرزمین تازیان یا عربستان که در پهلوی، *اروستان* arwastān خوانده می‌شده است. **کلاه** نمادْگونهٔ سروری و سالاری است. قافیه، در دو بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *یان* نهاده شده است؛ نیز در بیت ۱۳۷۸ که پایهٔ قافیه، در آن، *زار* است. نهادِ «بفرمود» و «فرستاد» **شاه** است که کنایهٔ ایماست از کیخسرو و در بیت ۱۳۷۴ یادکرده آمده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م، به جای «مبارز»، «گزیده» آمده است و در ژ «یلان و»؛ لیک ریختِ آمده در متن ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. **مبارز**، با آنکه واژه‌ای است تازی، در *شاهنامه* بارها به کار رفته است: نمونه را، در بیتهای زیر:

مبارزگزین کن ز لشکر همین، ز جنگاوران و سواران کین.

* * *

مبارز دو رخ، بر دو سوی دو صف، ز خون جگر بر لب آورده کف.

۱۳۸۱ تا ۱۳۸۴: جوشیدن استعاره‌ای است پیرو (= تبعیّه) از به شور و به جنبش درآمدن؛ نیز **به جوش آمدن**. **گاهِ خروشِ خروس** کنایهٔ ایماست از پگاهان که در آن، خروس پر می‌افشاند و بانگ برمی‌آورد. **خروش** با **خروس** جناس یکسویه در پایان می‌سازد. از دیگر سوی، «گاه خروش خروس» که گزارش و گسترشی است از «شبگیر» افزونه‌ای است که بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک مایهٔ زیبایی و نغزی بیشتر آن شده است؛ از این روی، گونه‌ای است از فراخی که آن را درآوَرْد (=تتمیم) می‌نامیم. **پادشاهی**، در معنی سرزمین و قلمرو پادشاهی است و همان است که تازیان «مُلْک» می‌خوانندش.

در ظ و م، به جای «کشیدند صف پیش»، «نهادند سر سوی» آمده است که آن نیز رواست؛ اما ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا بزرگان هر کشور با سپاهشان، از این پیش، می‌باید سر به سوی درگاه کیخسرو نهاده باشند و در این زمان، بر درگاه ایوان وی صف می‌آرایند تا او درِ گنجهای کهن را بگشاید و سپاهیان را درم دادن بیاغازد.

۱۳۸۵ تا ۱۳۹۱: پرداخته: پیراسته؛ آسوده. **برکشیدن**: روی به راه آوردن؛ رهسپار شدن. **را**، در «سپه را»، که برابر است با «به» و **به ... بر** ویژگی سبکی است. سپاه و ستوران که به زره و برگستوان تن فرو پوشیده‌اند و همگروه و یکپارچه، تنگ در کنار یکدیگر جای گرفته‌اند، در یکپارچگی و یک لَختی و استواری و ستبری به کوهی از آهن مانند آمده‌اند.

۱۳۹۲ تا ۱۳۹۶: غزنین از شهرهای خراسان بزرگ است و اکنون شهری است در افغانستان. این شهر که پایتخت پرآوازهٔ غزنویان بوده است و این دودمان شاهی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدان بازخوانده شده است، شهری از هندوستان نیز شمرده می‌آمده است:

غزنی شهری است به برکوه نهاده و با نعمت سخت بسیار و اندر هندوستان است و از قدیم از هندوستان بوده است و اکنون اندر اسلام و سرحدی است میان مسلمانان وکافران و جای بازرگانان و با خواستهٔ بسیار.[۱]

غزنین در ریختهای غزنه و غزنی و غزنو نیز به‌کار رفته است و از دو پارهٔ غزن + ین (= پساوند بازخوانی) ساخته شده است. غزن ریختی است از «گنج». این واژه، در ریخت، دیگرگون شده است به‌گَجْن وگَزْن و غزن؛ سپس، در ریختِ پساوندی، غزنین و غزنه و غزنی و غزنو گردیده است.[۲] از این روی، این نام با گنجه، زادگاه نظامی که آن نیز بازخوانده به گنج است، یکسان است و به راستی، ریختی است دیگر از آن. این نام می‌باید ازگزنگ gaznag به یادگار مانده باشد که ریختِ سغدیِ گنجگ ganjag در پهلوی است. معنای آن گنجینه است و نامی بوده است، شهرهایی راکه گنجخانهٔ دیوانی یا «خزانه» در آنها جای داشته است. غزنین، به پاکیزگی و هوای خوش و پیراستگی از گزندگان و خزندگانِ آزارگر، پرآوازه بوده است. ابومنصور ثعالبی نیشابوری، دربارهٔ این شهر، نوشته است:

غزنه اختصاص دارد به پاکیزگی هوا و نیکویی خاک وگوارایی آب و ناحیه‌ای شمالی وکوهستانی است. عمر مردم آنجا دراز و ناخوشیها در آنجاکم می‌باشد. چه بگویم دربارهٔ سرزمینی که گیاهش زر است و جانوران خبیث وکژدمها و خزنده‌های موذی در آنجا زاده نمی‌شوند. غزنه پاکیزه‌ترین و نظیف‌ترین شهرهاست... از ابوسعد محمّد بن منصور بزرگ و پیشوای گرگان شنیدم که می‌گفت: «هیچ شهری را در تابستان پاکیزه‌تر و به بهار شبیه‌تر و از حشرات برکنارتر و نظیف‌تر از

---

۱. *حدود العالم* / ۱۰۴.

۲. بر این پایه، ریختِ «غزنَیْن» که در دهانها افتاده است و پساوند در آن، تازی است و معنای آن «دو غزن» خواهد شد، نادرست است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

غزنه ندیدم.»[۱]

بَرین شهری است که به درستی شناخته نیست. ابواسحق ابراهیم اصطخری از شهری بدین نام در «راه سیستان به کرمان و فارس» یاد کرده است:

> نخستین منزل خاوران، دوم رباط دارک و از رباط دارک تا **برین** و از آنجا تا کاونیشک، آنگه رباط ناسی، آنگه رباط قاضی، آنگه رباط کرامخان، آنگه سنیج جمله هشت مرحله و این سنیج شهری است از نواحی کرمان، بر سرحد سیستان؛ عمرولیث بنا کرده‌ست.[۲]

با این همه، این شهر شهری خُرد و ناشناخته و بی‌آوازه بوده است و از این روی، دور می‌نماید که خواستِ استاد از «برین» این شهر بوده باشد؛ از دیگر سوی، این شهر با جغرافیایی که در بیت از آن سخن رفته است، سازگار نمی‌افتد و برای رفتن از سیستان به هندوستان، نمی‌توان از غزنین به برین رفت؛ زیرا غزنین در شمال خاوری برین جای داشته است و از این شهر به هندوستان نزدیک‌تر بوده است. می‌توانم انگاشت که برین ریختی کوتاه شده از «بریهون» باشد که شهری بوده است در هندوستان و در نزدیکی قنّوج:

> **بریهون** شهری است چون رباطی و هر سالی اندر او چهار بازار تیز باشد و از آنجا به قنّوج نزدیک است و حدود رای است و اندر او سیصد بتخانه است و اندر او، آبی است که گویند که هر که خویشتن را بدان آب بشوید، هیچ آفتش نرسد و هر گه که مهتری از ایشان بمیرد، همه کهتری که در سایهٔ او باشند، خویشتن بکشند و پادشاه این شهر بر تخت نشیند و هر جا که رود، آن تخت را بر کتفها همی برند بسی مرد، تا آنجا که او خواهد. میان این شهر و تبت مقدار پنج روزه راه است اندر عقبه‌های سخت.[۳]

ارج و آوازهٔ «بریهون» یا «برین» تا بدان پایه بوده است که سرزمین «رای» بدان

---

۱. *لطائف‌المعارف* / ۲۵۲.
۲. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۲۰۰.
۳. *حدود العالم* / ۷۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازخوانده شده است: رایِ برین. **رای** سرزمینی بوده است در هندوستان که پریهون در نزدیکی آن جای داشته است. کوه هندوان، در میان این سرزمین و «دَهْم»، بالا برمی‌افراخته است و مهران‌رود خرد از آن سرچشمه می‌گرفته است:

> دیگر رودی است رود مهران خرد خوانند و از کوه هندوان بگشاید میان حد دهم و **رای**؛ میان همانان و بلهاری بگذرد و میان نـؤنون و نؤنین بگذرد و بر حدود قندهار تا به حدود کولی رسد و اندر دریای اعظم افتد.[۱]

> دیگر از ناحیت کولی از کنباته از هندوستان کوهی برگیرد و به سوی مشرق همی رود تا صمور و از آنجا تا ناحیت شمال فرود آید میان مملکت دهم و مملکت **رای** از هندوان تا به حدود هیتال.[۲]

کمْ‌شناختگیِ سرزمین «رای» که فرمانروای آن نیز به همین نام خوانده می‌شده است، برنویسان را واداشته است که آن را در همهٔ برنوشته‌ها به واژهٔ آشـنای «راه» دیگـر سازند؛ تنها در ف است که نام این سرزمین آمده است و همان ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیرا، از دیگر سوی، «راه» مقصد نمی‌تواند بود که رستم از غزنین بدان برود و بر این پایه نیز، «رای» شیواتر و سنجیده‌تر از «راه» است. **یکسره‌شدن** در معنی بی‌چند و چون و مسلّم شدن و به یکبارگی در فرمان درآمدن به کار رفته است. **به آبشخور آمدنِ پلنگ و بره** دستانی است که با استعاره‌ای تـمثیلی، از آن آرامش و آشتی و به دور ماندن کشور از آشوب و دشمنی و ناآرامی خواسته شده است. **کلاه** و **نگین** نشانه‌ها و نمادْگونه‌های فرمانروایی‌اند. هنجاری است هنری در *شاهنامه* که انجام کار به اندامها بازخوانده می‌شود. بر همین پایه، نیافتنِ خورد و آرام و خواب نیز به **سر** باز خوانده آمده است. نیز آن را گونه‌ای از بازخوانی هنری که «اسنادِ به جای» خوانده می‌شود، می‌توان دانست. جمله، در آغاز، چنین می‌توانسته است بود: «ما، به سر، از جنگ افراسیاب خورد و آرام و خواب نمی‌یابیم.»

کیخسرو رستم را می‌گوید که سپاه بـه هـندوستان بـرکشد و از غـزنین، بـه

---

۱. *همان* / ۴۲. ۲. *همان* / ۲۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرزمین رای برود. آنگاه که این سرزمین راگشود و فرادست آورد و آرامش و آشتی در آن برقرار گردید، پادشاهی بر آن را به فرامرز بدهد و آن دسته از سپاهیان را که او می‌خواهد و برمی‌گزیند، بدو واگذارد و خود بیش در کشمیر و کابل درنگ نورزد و بازگردد؛ زیرا جنگ با افراسیاب مایهٔ نگرانی و دلواپسی کیخسرو شده است و به یاری رستم نیاز دارد.

۱۳۹۷ تا ۱۳۹۹: اَلانان ریختی است پساوندی از «الان» که درکاربرد و معنی، با آن یکسان است؛ الان نیز ریختی است از ارّان که خود ریخت تازیکانهٔ «آران» است. این سرزمین امروز آذربایجان نامیده می‌شود و شهرهای بزرگ آن بردع، گنجه، شماخی، باکو، دربند، نخجوان بوده است. ارّان، در درازنای سده‌ها، تا روزگار قاجاریان پاره‌ای از ایران بوده است. **غُزْدِز:** «دزِ غز»، می‌باید دژی مرزی بوده باشد بر درِ سرزمین غز، همچون «دژ سپید» که در مرز ایران و توران جای داشته است و سهراب آن را فرو می‌گیرد. استاد، در بیت زیر نیز، از «الانان و غز» سخن گفته است:

الانان و غز گشت پرداخته؛ شد آن پادشاهی همه تاخته.

لهراسپ نام پهلوانی است که کیخسرو، پس از فرونهادنِ فرمانروایی، پادشاهی ایران را بدو می‌سپارد. این نام، در اوستایی، *اَئوْرْوَتْاَسْپه* بوده است، به معنی تیزْاسپ یا کسی که اسپ تیزْرو دارد. پارهٔ نخستین این نام، در اوستایی، در ریختِ *اَئوْرْوَنْت* نیز به کار رفته است و در پارسی، در ریخت اروند یا الوند نام کوهی گردیده است در همدان و رودی در میانْرودان. بر این پایه، ریختی دیگر از لهراسپ در پارسی *اروندْاسْپ* می‌تواند بود که در پاره‌ای از بازگفتها، پدرِ دهاکِ مارْدوش دانسته شده است. دارمستتر دگرگونی *ائوروت‌اسپه* را به لهراسپ بدین‌سان گمان زده است و نشان داده: ائوروت‌اسپه ◄ اوهْرْوْداسپ ◄ اوهْرْداسپ ◄ اوهْرلاسپ ◄ لهراسپ.[۱]

دمار برآوردن: شکنجه دادن؛ در سختی و آزار کُشتن. ریشه و معنای کهن **دمار**

---

۱. *زند و اوستا*، ج ۲ / ۳۹۲، بازآورده در *حماسه‌سرایی در ایران* / ۵۲۶. نیز بنگرید به یادداشتهای گاثاها/ ۳۳۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به درستی روشن و دانسته نیست. می‌تواند بود که این واژه در معنی رگ و ریشهٔ گوشت باشد:

> در دکانهای کبابی و چلوکبابی، گوشتی را که برای تهیهٔ کباب آماده کرده‌اند بدواً همه رگ و ریشه‌های آن را با کارد جدا کنند. این رگ و ریشه‌ها را **دمار** گویند و آنها را به نام «دماری» به فقیران فروشند و آنان آنها را پخته و سوپ رقیقی تهیه کرده و خورند.[۱]

«دَمار» در زبان تازی نیز کاربرد دارد، در معنی کشتن و هلاک کردن. ریختهایی دیگر از این مصدر، در آن زبان، «دُمور» و «دَماره» است.

۱۴۰۰ تا ۱۴۰۲: دربارهٔ **اشکش**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۳۰۲. **کوس**، در بیت، واژه‌ای است شگرف و شایستهٔ درنگ. بی‌گمان، خواست از آن تبیره و طبل جنگی نیست. زیرا نیازی به یادکرد آن نیست و از دیگر سوی، در بیتهای دیگر *شاهنامه*، سخنی «از بردن کوس بزرگ»، به نشانهٔ لشکرکشی نرفته است و تنها از «کوفتن کوس» یاد شده است. می‌انگارم که **کوس** ریختی است از «کاث» که دیری بزرگ‌ترین شهر خوارزم و پایتخت آن بوده است. می‌تواند بود که این نام به کاس* و در پیِ آن، به «کوس» دیگرگون شده باشد. کیخسرو به اشکش می‌فرماید که سی هزار دلاور نیزه‌گزار را، همراه با سپاهی جنگاور به خوارزم و به شهر بزرگ آن، کاث، ببرد و بر درِ شهر اردو بزند و با شیدهٔ تیغزن، پور افراسیاب، به نبرد بپردازد. دربارهٔ **کاث**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۳۵۶. **گاه** در معنی سراپرده و چادر به کار رفته است و همان واژه‌ای است که در «خرگاه» نیز کاربرد یافته است. «خرگاه» در معنی گاه یا سراپردهٔ بزرگ است. کاربرد «گاه» به تنهایی، در این بیت، کاربردی است شگرف و شایستهٔ درنگ. زیرا این واژه همواره همراه با واژهٔ دیگر و در ریخت «خرگاه» به کار رفته است. **دمنده** کنایهٔ ایماست از تیز و پرتلاش و در کاربرد و معنی، برابر است با «دمان». **هزبران** استعاره‌ای است آشکار از جنگاوران دلیر. سپاه با تشبیه ساده، در ناپروایی و بیباکی درکشتن و خون‌ریختن، به

---

۱. *فرهنگ فارسی* / زیر «دمار».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرگ غرّنده مانند آمده است. **غرّنده** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از خشمگین و آمادهٔ دریدن وکشتن.

شگرفیِ کاربردِ «کوس» برنویسان را واداشته است که «خوارزم وکوس» را به «خوارزم کوس» دیگر سازند و **کوس** را در معنی تبیره و طبل جنگی بدانند. بدین‌سان، ساختار نحوی بیت سست و ناتندرست شده است. ریختِ آورده در متن که ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود، از ف است.

۱۴۰۳ تا ۱۴۰۶: و را، در «زواره و» و نشانهٔ برافزودگی را، در «گرازهٔ»، می‌باید نرم خواند تا ساختار آهنگین بیت و وزن آن نپریشد. این هنجاری است سبکی که در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن کاربرد دارد؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۴۵. برنویسان، ناآگاه از این کاربرد و بیمناک از پریشیدن وزن، «و» را سترده‌اند. سخن به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را ویژگی پس از فراگیری می‌نامیم: نخست، فراگیر، از بزرگان ایران سخن رفته است؛ سپس آنان، یک به یک و به نام، برشمرده شده‌اند.

۱۴۰۷ تا ۱۴۱۲: سپنج: ناپایدار؛ زودگذر؛ زیستگاه ناپایدار که دیری در آن نمی‌مانند. **آزادگان** بَرْنام ایرانیان است وکنایهٔ ایما از آنان؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۶۱۲. **دست یازیدن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از پرداختن و آغازیدن به کار؛ **میان بستن** هم از آماده و بسیجیده شدن برای انجام‌دادن کار. واژهٔ پیوند (=ربط) در بیت ۱۴۰۹ سترده آمده است وگزارهٔ جملهٔ دوم از لخت دوم از بیت واپسین؛ ستردگی نخستین با نشانهٔ درونی است و ستردگی دومین با نشانهٔ کمابیش برونی:[1] «**چون** کمرْبستهٔ کارزار رفتی، زنهار به بیداد دست نیازی»؛ «گیتی سپنج **است** و ما برگذریم.» قافیهٔ بیت ۱۴۱۱ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

کیخسرو که از خامکاری و سبکساریِ توس در نبرد کلات که به مرگ فرودِ سیاوش انجامید خشمگین و تافته است، سپاهسالاری را، در نبرد بزرگ و فرجامین

---

۱. در این باره، بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*(۲) معانی / ۱۴۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایران با توران، به گودرز گشوادگان می‌سپارد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ایوان» که از م است، «ایران» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیوا و پسندیده است؛ زیرا کیخسرو، در این بیتها گودرز را، چونان سپاهسالار ایران، اندرز می‌دهد که به بیداد دست نیازد و کاخهای آبادان را بر پای فرونریزد و ویران نگرداند و توده‌های مردم را که در اندیشهٔ جنگ با ایرانیان نیستند، نیازارد و زیان نرساند. به راستی، استاد گونه‌ای از فراخی را در سخن به کار برده است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از بیداد یاد کرده است؛ سپس چگونگیِ بیداد را، به روشنی و با یادْکردِ پاره‌ای ازگونه‌های آن، بازنموده است.

۱۴۱۳ تا ۱۴۱۷: تیز: خشمگین؛ تافته. **آتشْ‌سری** کنایه‌ای ایماست از خشم و تافتگیِ بسیار و ناخویشتنداری و نابردباری. این کاربرد را می‌توان با «آتشْکاری» و «آتشین‌خویی» و «آتش درکنار داشتن» سنجید. استاد این کنایه را، در بیت زیر نیز، به کارگرفته است:

مکن تیز مغزی و **آتش‌سری**؛ نه ز این سان بود مهتر لشکری.

از دیدِ پندارشناسی، این کاربردهای هنری از آن روی در زبان پدید آمده است که آتش نمادْگونهٔ تندی و تیزی و ناآرامی است. از **جوشیدن** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، ناآرامی و تیزی و تافتگی خواسته شده است و از **بستنِ کوس بر پیل**، باکنایهٔ ایما، لشکر کشیدن و به نبرد رهسپار شدن و از **جهاندیده**، خردمند و آزموده و از **یادگیر**، تیزْهوش و زیرک. این واژه را می‌توان با «تیزْویر» سنجید که آن نیز بارها چونان ویژگی فرسته و پیغامبر، در *شاهنامه*، کاربرد یافته است: نمونه را، استاد در بیتهای زیر نیز «یادگیر» را به کار برده است:

فرستاد بهرام مردی دلیر، سخنگوی و روشندل و **یادگیر**.

* * *

فرستاده‌ای جست، گرد و دلیر، خردمند و دانا و هم **یادگیر**.

مهربانی با تشبیه‌رسا، در پوشندگی و پاسداری، به چادر یا سایبان مانند آمده است که آدمی را از آسیب و آزار به دور و برکنار می‌دارد. لخت دوم از بیت دوم افزونه‌ای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که با آن، «جوشیدن به‌کردار توس» ژرف‌تر و استوارتر بازنموده شده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را پی‌آوَرْد می‌نامیم. **گوش گشادن** درکاربرد گذراست و از آن، باکنایه‌ای ایما، شنوانیدن و سخن را درگوش و هوش شنونده نشاندن و جای دادن خواسته شده است.

۱۴۱۸ تا ۱۴۲۱: شید که در معنی درخشان است و ویژگی خور در «خورشید»، در معنی این اختر مِهینه که سالاری است ستارگان را، به‌کار رفته است. **دُمادُم:** پی در پی؛ به دنبال یکدیگر. **پیلْشست:** شست پیل. **نوان** در معنی لرزان و نالان است و بازخواندنِ آن به جهان استعاره‌ای است کنایی که با آن، جهان زنده و آدمی‌گونه پنداشته شده است. **سالارِ لشکر** کنایهٔ ایماست از گودرز. لخت دوم از بیت ۱۴۱۹ که با آن سخنِ آمده در لخت نخستین استوارتر وروشن‌تر بازنموده شده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را پی‌آوَرْد (= تذییل) می‌نامیم. از دیدی دیگر نیز، چون در میانِ دو لختِ بیت کمال پیوستگی هست و لخت دوم به گزارش و گسترشی از لخت نخستین می‌ماند، با آنکه هر دو جمله خبری‌اند و همگون، گسسته به‌کار رفته‌اند.[1] قافیهٔ بیت ۱۴۲۰ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

۱۴۲۲ تا ۱۴۲۵: ازدر: شایسته؛ سزاوار. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **پیلْشست:** شست پیل. **پست و شست و مست** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بیت ۱۴۲۴ را گونه‌ای از فراخی می‌آراید که آن را دوَرْجویی می‌نامیم. لخت دوم افزونه‌ای است که بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک، با آن، «تخت زر» بیش بازنموده شده است و مایهٔ زیبایی و شیوایی سخن گردیده است.

۱۴۲۶ تا ۱۴۲۸: دود برآوردن استعاره‌ای آمیغی یا تمثیلی است از یکسره نابودکردن. نهادِ «برانگیخت» و «یادکرد» **گودرز** است. **گَرد** با **کَرد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. آنگاه که گودرز پیلان را از جای برمی‌انگیزد، گردی انبوه برمی‌خیزد. او آن را به مُروا و فال نیک می‌گیرد و می‌گوید: «به همین‌سان، از خانهٔ پیران دود

---

۱. در این باره، بنگرید به *همان* / ۲۴۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برمی‌آوریم و جهان را بدان تیره می‌گردانیم.»

فال زدن یکی از هنجارهای فرهنگی و رفتارهای روا و فراگیر بوده است، در جهان باستان. مردمان، از آن روی که نیک بیمناک از آینده و رازهای آن بوده‌اند، می‌کوشیده‌اند که به شیوه‌های گوناگون، از این رازها آگاه گردند. در میانِ این شیوه‌ها، به ویژه «مُرْوازنی» یا پیش دیدن و پیش‌گفتن آینده به یاریِ رفتارها و حالهای مرغان، روایی داشته است. از همین روی است که دو واژهٔ «مروا» به معنی فال نیک و «مرغْوا» به معنی فال بد، در پارسی، به یادگار مانده‌اند وکاربرد یافته‌اند. این واژه‌ها از مورو murw در پهلوی برآمده‌اند که در پارسی «مرغ» شده است. در زبان پهلوی، فالْزن و آینده‌نگر را *مورُوْنِشان* می‌گفته‌اند که در پارسی «مرغْنشان» می‌تواند بود. از آنجاست که فال زدن بخشی گسترده از فرهنگ باستان را پدید می‌آورده است و در روزگاران نو که کارایی و روایی خویش را از دست داده است، به دلِ فرهنگِ مردم رانده شده است و هنوز، در باورهای مردمی، کارْکرد و ارزش خویش را پاس داشته است. در *شاهنامه* نیز، چونان نامهٔ فرهنگ ایران، بارها از این هنجار و رفتارکهن سخن در میان آمده است. مروازنی، به ویژه، در ایران ساسانی گسترش و روایی داشته است. یکی از کتابهایی که ترجمان توانا و پرکار اهوازای طیماذا نوبخت از پهلوی به تازی برگردانیده بوده است، کتابی است در «مروازنی» که «کتاب الفأل النّجومی» نام داشته است که ابن‌ندیم، در *الفهرست* خویش از آن یادکرده است.[۱]

بر پایهٔ پیشینه‌ای است چنین که کیخسرو ازگَردِ انگیختهٔ پیلان، مروا می‌زند و آن را نشانه‌ای بشگون و خجسته می‌داند از پیروزی سپاه ایران بر سپاه توران و دود برآمدن از ایوان پیران ویسه. این مُرْوازنی را به گودرز نیز می‌توان بازگرداند و بازخواند.

پیام بردن گیو ازگودرز به نزد پیران

۱۴۲۹ تا ۱۴۳۲: جغرافیای **زیبد** به درستی شناخته نیست؛ بنداری آن را از

---

۱. *الفهرست* / ۳۸۲؛ نیز *تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی* / ۵۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهرهای وابسته به بلخ دانسته است: «فأمر الملک بنصب اربعة تخوت من الذهب علی ظهور اربعة افیال و أمر جوذرز بالجلوس علی واحد منها ثم سار فی عساکره راکبا طریق خراسان ولما وصل الی **زیبد** من نواحی بلخ ارسل ولده جیوا الی بیران...»[1] استاد، در بیتی دیگر، در همین داستان، گستردگی سپاه ایران و توران را که در برابر یکدیگر رده آراسته‌اند، از زیبد تا گنابد دانسته است:

ز **زیبدْ**زمین تا گنابد سپاه؛ در و دشت از ایشان کبود و سیاه.

نیز، در بیت ۱۵۳۲، سخن از رفتن گودرز به گنابد رفته است، پس از بازگشتن گیو از نزد پیران ویسه. نبرد در میان ایرانیان و تورانیان در همین شهر انجام می‌پذیرد. اگر **گنابد** را گناباد بدانیم، زیبد می‌باید شهری در نزدیکی آن بوده باشد. اما این جغرافیا با آنچه در متن آمده است، سازگار نمی‌تواند بود. نیز بنگرید به گزارش همان بیت. **نامْبرده** برابر با «نامبردار» و در معنی بلندآوازه و نامدار به کار رفته است. **نامبرده‌سوار، سخنگوی، اندر خورِ کارزار** ویژگیهای گیو است که پیش از او یاد کرده آمده است. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از گودرز: «گودرز، از ایرانیان، گیو را که سواری نامدار و زباناور و شایستهٔ کارزار بود، پیش خواند و گفته‌های کیخسرو را با او در میان نهاد؛ تا وی را، چونان پیغامبر و فرسته، به نزد پیران بفرستد.» **هزاران دلیران** که به جای «هزاران دلیر» به کار برده شده است، ویژگی سبکی است.

در ظ و م، به جای «نامبرده‌سوار»، «نامور ده‌هزار» آمده است که سَخته و بآیین نمی‌نماید. چنان می‌نماید که برنویسان، ناآگاه از این نکته که ویژگیهای آورده در بیت به گیو در بیتِ سپسین باز می‌گردد، سخن را دیگرگون کرده‌اند؛ ریختِ آمده در متن که از ف است، ریختِ نژاده و نخستین می‌باید بود؛ زیرا چرا می‌باید گودرز ده‌هزار نامدار سخنگوی را از لشکر برگزیند؟ این مایه پیک و پیغامبر را او چه می‌خواهد کرد؟ این بیت در ژ نیامده است.

۱۴۳۳ تا ۱۴۳۹: شایند سالار هر کشوری: می‌شایند که سالار و سردار هر کشوری بشوند. **سر**، در هر دو لخت از بیت نخستین، مجاز جزء و کلّ است از سرور

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۵۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که چونان ردیف بیت به‌کار برده شده است؛ **سالارْسر** که برابر است با سر یا سرورِ سالار، کنایهٔ ایماست از گودرز که سپاهسالار ایران است و **پور** او از گیو. از **شهر**، با مجاز جای و جایگیر، تورانیان خواسته شده است و از **ایران**، ایرانیان و از **نامدار**، با کنایهٔ ایما، پادشاه و از **آبِ زرد**، اشک؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۴۶. ماه نیز، با استعاره‌ای کنایی، سوگوار و داغدار ایرج پنداشته آمده است و از درد و دریغ وی، روی نهان‌کرده است و بیش، نتابیده است. قافیهٔ بیت ۱۴۳۷ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. **را**، در «بدی را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است.

گودرز گیو را می‌گوید که لشکری را که هر کدام از سپاهیان آن سالاریِ کشوری را می‌شایند، بدان‌سان که سزاوارِ اوست برگزیده است تا او همراه با آن لشکر به نزد پیران برود و او را بگوید که پیران خود از گفتار و کردار خویش و بی‌آزاری و آزاری که بر دیگران روا داشته است، آگاه است. همواره تورانیان با پادشاه ایران بدی کرده‌اند؛ نمونه‌ای از رفتار و کردار تورانیان کشتن ایرج است که مایهٔ رنج و اندوه فریدون و همهٔ ایرانیان شده بود.

در ف، به جای «کشوری»، «مهتری» آمده است که آن نیز زیبنده و رواست. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «آزار»، «تیمار» آورده شده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و سُتوارتر است؛ زیرا خواستِ گودرز آن است که پیران خود، بهتر از هرکس، ازکارهای نیک و بد خویش آگاه است و نیازی به بازگفت و یادکردِ آنها نیست. با «تیمار»، سخن به پیران باز می‌گردد و آسایش و رنج وی که خواستِ گودرز نیست.

۱۴۴۰ تا ۱۴۴۴: به تنها که به جای «به تنهایی» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **به ... اندر**. **دستگاه** در معنی ارج و آب‌روی به‌کار برده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۸۰. **نیزِ** نخستین برابر با «هنوز» به‌کار رفته است و **نیزِ** دوم برابر با همچنین و به همان‌سان. **شاهِ آزرمْجوی** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. نهاد لخت نخستین از بیت ۱۴۴۲، با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده شده است. نهاد می‌تواند واژه‌ای از گونهٔ سخن، نکته، داستان، ماجرا باشد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گودرز، بر زبان گیو، پیران را پیغام می‌فرستد که: تنها پیران است که در انجمن تورانیان خویشتن را به پاسِ مهر و وفایی که در او هست، می‌ستاید؛ لیک نامِ مهر بر او نیز دروغ است و پیران، مانند دیگر تورانیان، از مهر و وفا بی‌بهره است؛ اما سخن آن است که کیخسرو گودرز را گفته است که با پیران به گرمی سخن بگوید، به پاسِ آنکه در زمانی که سیاوش در تورانْزمین به سر می‌برده است، پیران رفتار و کرداری بد با وی نداشته است. از این روی، هنوز پیران نزد کیخسرو از ارج و آب‌روی برخوردار است و افزون بر آن، به خون پدر او سیاوش نیز دست نیالوده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «به تنها تو»، «تو تنها» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است و ریختی است کهن‌تر، بیش زبان *شاهنامه* را می‌برازد و سازگار می‌افتد.

۱۴۴۵ تا ۱۴۴۹: گذاردن: فرو نهادن؛ گذاردنِ گناه: بخشیدن و آمرزیدن گناه و گذشتن از آن. **گذشته فراوان گناه:** گناه فراوان گذشته. **نباید:** مبادا. لخت دوم از بیت ۱۴۴۶ گزارش و گسترشی است از آنچه در لخت نخستین آورده شده است و بدین‌سان، افزونه‌ای را پدید می‌آورد که سخن، بی‌آن نیز، بسنده و بفرجام است و گونه‌ای از فراخی را که آن را پیْ‌آوْرْد می‌نامیم؛ نیز از همین روی، چون کمال پیوستگی در میان دو لخت که هر دو جمله‌هایی خبری‌اند و همگون، هست، دو جمله گسسته به کار برده شده‌اند. **شتاب گرفتن** کنایه‌ای است ایما از دلخسته و بیزارشدن، بدان‌سان که نمونه را در بیتهای زیر نیز:

یکی خلعت آراست، افراسیاب که گر بر شمارمت، **گیری شتاب**.

* * *

پیامی گزارم ز افراسیاب، اگر شاه از این **برنگیرد شتاب**.

* * *

همه دشت نخچیر و مرغ اندر آب؛ اگر دیر مانی، **نگیری شتاب**.

فرزند نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از گیو که فرزند گودرز است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «کسی را»، «گیتی که» آمده است؛ لیک ریختِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

متن که از ف است، ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود؛ زیرا پیران کسی را از شاهان گیتی نیازرده است و نکشته که گناه وی نابخشودنی باشد؛ از این روی، کیخسرو از دیگر گناهان پیران که بخشودنی‌اند، درمی‌گذرد و بدیهای او را نیکی می‌انگارد.

۱۴۵۰ تا ۱۴۵۵: گذشتی و رستی و گشت کاربردهایی‌اند هنری که آنها را «بودنیهای بی‌گمان» (= مضارع محقق‌الوقوع) می‌نامیم: آنگاه که کاری در آینده بی‌هیچ گمان رخ خواهد داد، در سخن از آن، با کاربردهای گذشته در فعل یاد می‌کنیم. گودرز پیران را می‌گوید که با گیو و دیگر بزرگان ایران که به نزد وی گسیل داشته شده‌اند، به فراخی سخن بگوید؛ اگر در چالش و چند و چون بر آنان چیره بشود، بی‌گمان از رنج و اندوه خواهد رَست و جان از مرگْجای به در خواهد برد و بر و بوم و خویشانش آباد و بی‌گزند خواهند بود و از شمشیر گودرز نیز به دور و برکنار خواهد ماند. اما اگر از وی گناهی سر زده باشد، فرمانروایی او بر باد خواهد رفت. **مهر و تخت و کلاه** نمادْگونه‌های فرمانرانی‌اند. **و**، در لخت دوم از بیت ۱۴۵۴، نشانهٔ همراهی و همدوشی است. گودرز می‌گوید که: اگر پیران گناهکار باشد، وی از کینهٔ تورانیان آرام و خواب نخواهد داشت و همواره با گرز در میدان و رویاروی با افراسیاب خواهد بود؛ زیرا کیخسرو، درکین خواستن از افراسیاب، نیازی به آراستن سپاهی بزرگ ندارد و گودرز و سپاهِ همراه با وی، این کین‌خواهی و نبرد را بسنده‌اند. لخت دوم بیت همان است که نظامی عروضی از آن در کتاب خویش یاد آورده است: خواجه احمدحسن میمندی آن بیت را بر محمود غزنوی خوانده است و بیت در وی سخت کارگر افتاده است و او را از نامردی و بدکرداری و پیمان‌شکنی خویش با استاد بزرگ، پشیمان گردانیده است:

> در سنهٔ اربع عشرة و خمسمائة به نشابور شنیدم از امیر معزّی که او گفت: «از امیر عبدالرّزاق شنیدم به طوس که او گفت:" وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده. مگر در راه او متمرّدی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز، محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او، رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازگردی. دیگر روز، محمود برنشست و خواجهٔ بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: "چه جواب داده باشد؟" خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب، من و گرز و میدان و افراسیاب.

محمود گفت: "این بیت که راست که مردی ازو همی زاید؟" گفت: "بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید." محمود گفت: "سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم ماند؛ به غزنین، مرا یاد ده که او را چیزی فرستم."[1]»

نکتهٔ نغز آن است که لخت نخستین بیت در ظ به همان گونه آمده است که نظامی عروضی در داستان خویش آن را یاد کرده است.

۱۴۵۶ تا ۱۴۶۱: هشیار که ویژگی «گفتار» به کار رفته است، ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۴. **برنوشتن** که در معنی تاکردن و پیچیدن و بالا زدن به کار رفته است و **دیوان** که در معنی دفتر و **سیاوخش** که ریختی است از سیاوش و **به ... بر** ویژگیهایی دیگرند سبکی. **برنوشتنِ آستین** کنایهٔ ایماست از آمادهٔ انجام دادن کار شدن و همان است که در پارسی امروزین «آستین بالا زدن» گفته می‌شود. **کلاه** نمادْگونهٔ سروری و فرمانرانی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سگانشان»، «سگانش» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید. زیرا، در بیتهای سپسین نیز، کاربردها همه جمع است و به کشندگان سیاوش بازمی‌گردد، به کسانی که در مرگ او هنباز و همداستان و درکار بوده‌اند، نه به یک کشندهٔ تنها. نیز در ف، پیش از بیت نخستین، این بیت برافزوده آمده است که نیازی بدان نیست و نکتهٔ بازنموده در آن در بیت ۱۴۵۳ بازگفته شده است:

---

۱. *چهار مقاله* / ۸۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ور ایدون که سوی تو گردد گناه، نباشی به جان ایمن از دست شاه.

۱۴۶۲ تا ۱۴۶۸: داستان در معنی دستان و زبانزد و سخن نغز که در زبان مردم افتاده است، به کار رفته است و **آوردن** در معنی بازگفتن و یاد کردن، **دست آختن** کنایه‌ای است ایما از به‌کار آغازیدن و اقدام‌کردن. گودرز، در پیغام خویش به پیران، او را می‌گوید که: آیا آن سخن پرآوازه و دستانِ بزرگ را که شیر ژیان آن را در برابر گرگ بازگفته است، نشنیده است؟ آن دستان این است که: «هرکس به خون پادشاهان دست یازیده است، زمانه جایگاه او را خاک گور گردانیده است.» سپس، می‌افزاید که هرچه از گنج و خواسته نزد پیران است، دشمن جان تیرهٔ اوست و مایهٔ مرگ وی خواهد شد و بهتر است، برای رهایی از مرگ، آنچه را در گنج خویش اندوخته است به نزد گودرز بفرستد، همه آنچه را به ستم از مردمان ستانده است و از راه بدی و بیداد گردآورده است. قافیهٔ بیت ۱۴۶۶ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. نیز سخن را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را ویژگی پس از فراگیری می‌نامیم: نخست از گنج پیران، فراگیر، سخن رفته است؛ سپس اندوخته‌های این گنج، یک‌به‌یک، برشمرده شده‌اند.

۱۴۶۹ تا ۱۴۷۵: سر در معنی آغاز به کار رفته است و **راه** در معنی روش درست و مصلحت؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۷۶۰. **کرده گناه:** گناهِ‌کرده: گناهِ ورزیده و انجام‌گرفته. هَزْمان: هر زمان. **بازخرّیدن** کنایهٔ ایماست از به شور و تلاش ستاندن و به دست آوردن و **شاه جهان** از کیخسرو؛ **گردن به ماه برآوردن** را نیز استعاره‌ای تمثیلی می‌توان دانست از نیک ارجمند و والا شدن. وفا، با تشبیه رسا، به درختی مانند آمده است که به کام پیران میوه خواهد داد. **بار برآوردن** نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌تواند بود از بهره دادن و دستاورد رنج و تلاش خویش را دیدن و یافتن. لخت دوم از بیت ۱۴۷۲ و نیز آنچه پس از «برادرت» در سخن آمده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دوزْجویی می‌نامیم؛ با این که افزونه‌ها که بی‌آنها نیز سخن بفرجام و بسنده است، پور پیران و برادران وی روشن‌تر و ژرف‌تر بازنموده شده‌اند. پورگزین پیران **رویین** است و برادران وی **هومان** و **کلباد** که گودرز از پیران درخواسته است که آنان را، چونان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گروگان و پایندانِ (= ضامن) وفاداری خویش به کیخسرو، به نزد وی بفرستد.

در م و ژ، به جای «ببینی سر راه و»، «از این در کنی زود» آمده است که آن نیز رواست و پذیرفتنی.

۱۴۷۶ تا ۱۴۸۰: راه: شیوه؛ روش. **ا**، در «سرا» الف اطلاق است و کاربردی کهن و ویژگیی سبکی. قافیه، در بیت، هنری است و پایهٔ آن بر *را* نهاده شده است، نه تنها بر *ا*. از دیگر سوی، **سرا** با **را** گونه‌ای از جناس مزید می‌تواند ساخت. در بیت سپسین نیز، واژه‌های قافیه **آگَهْ** و **بِهْ** است و **تر** پساوند. در قافیه، توجیه، یا حرکت حرف پیش از رَوِی، یکسان نیست. از آنجاکه رَوِی در این قافیه «مقیّد» یا ساکن است، توجیه می‌بایست یکسان می‌بود؛ اما، از آن روی که پس از رَوِی، «تری» در قافیه آورده شده است، ناسازیِ توجیه در هنگامه‌ای آوایی که پدید آمده است، رنگ باخته است و در برخورد نخستین، فراچشم نمی‌آید و دریافته نمی‌شود. مهر، از آنجا که پناه و آرامْجای است و بهره‌مند از خویش را از گزند و آسیب به دور می‌دارد، با تشبیه رسا به **سایه** مانده آمده است که در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ آسایش و پناه و بی‌گزندی است. **برآوردنِ سر به خورشید تابان** استعاره‌ای است تمثیلی از نیک برکشیدن و ارجمند و والا گردانیدن. لخت دوم از بیت بازپسین گزافه‌ای است شاعرانه که از آن، باکنایه‌ای ایما، یکسره فرونهادن و از یاد بردن خواسته شده است. گودرز پیران را پیغام می‌دهد که دو راه در برابر وی گشوده است که به بهی و فرّخروزی وی خواهد انجامید: یکی آن است که با دودمان خویش، به پناهِ مهر و نواختِ کیخسرو درآید و دو دیگر آنکه توران را وانهد و به سرزمین چاچ برود و از نبرد با ایرانیان بپرهیزد. دربارهٔ چاچ، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۸۶۸.

در م و ژ، لخت نخستین از بیت نخستین چنین آمده است: «تو نیز آنگهی برگزینی دو راه»؛ لیک ریختِ متن سَخته‌تر و شیواتر است و با آن، دو راه و روش بهروزی و بی‌گزندی پیران بازنموده آمده است؛ نیز در ف، به جای «هیچ»، «چیز» آورده شده است و در ظ «خیر» که هر دو ناشیواست و با زبان فردوسی ناسازگار.

۱۴۸۱ تا ۱۴۸۵: پرداختن: تهی کردن. از «پرداختنِ توران»، وانهادن آن خواسته شده است. **برکشیدن:** روی به راه آوردن، رهسپار شدن. **وَرَت:** ور تو را. **با**

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنکه: با آن کسی که. **را**، در «جنگ ما را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و «برجای گذاشتن»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **ساج و تاج و چاج و چنک و جنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و این دو با **پلنگ** سجع همسوی (= مطرّف). کمان، در بسیاریِ تیری که از آن بر دشمن فرو می‌بارد، با تشبیه رسا به ابر مانند شده است و **بارانِ** آن که استعاره‌ای است آشکار از تیرهای پی‌درپی و پایدار، به زهر؛ زهری کارا و کشنده که بی‌درنگ دشمنان را از پای درمی‌آورد. در م و ژ، به جای «چنگ شیر»، «زور شیر» آمده است که آن نیز رواست. شاید برنویسان، به آهنگِ پرهیز از تکرار، واژه را به «زور» دیگر کرده باشند.

۱۴۸۶ تا ۱۴۹۰: شیرِ درّنده استعاره‌ای است آشکار از گودرز و دیگر پهلوانان ایرانی. **تیغِ زمانه** تشبیه رساست؛ نیز می‌تواند بود که زمانه جنگاوری شمشیرزن پنداشته شده باشد که با تیغ خویش، سر از تن پیران می‌دِرَوَد و می‌افشاند. بدین‌سان، استعاره‌ای کنایی در سخن خواهد بود. **گوِ پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز و **پسر** از گیو. **پسر** با **سر** جناس مزید می‌سازد. **شد**، در بیت ۱۴۸۷ که به جای «شود» به کار رفته است، کاربردی هنری است که آن را «بودنیهای بی‌گمان» (= مضارع محقّق‌الوقوع) می‌نامیم. گودرز پیران را، در پیغام خویش، می‌گوید: «در آن زمان که دو سپاه ایران و توران در برابر یکدیگر به رده بایستند و نبرد بیازمایند، بی‌گمان گناهکار از بیگناه بازشناخته خواهد آمد.» **بیگناه** کسی است که در نبرد پیروز خواهد شد و **گناهکار** آنکه شکست خواهد آورد و به کیفر گناه خویش خواهد رسید. اندیشه‌ای که در این بیت از آن سخن رفته است، در فرهنگ و باورشناسی ایرانی، اندیشه‌ای است بنیادین که بازتابی جهانشناختی و کیهانی نیز، در سامانه‌های بینشی و آیینی ایران یافته است: چیرگی گناه وکژی و دروغ ناپایدار است و پیروزی فرجامین و پایدار تنها از آنِ راستی و درستی است. نمود و نشانی از این اندیشه را در این دستان تازی می‌توانیم دید: «الحقّ لمن غلب».

در همهٔ برنوشته‌ها مگر م، بیتی پس از بیت ۱۴۸۵ برافزون آمده است که بافتار معنایی سخن را می‌پریشد: راه وگزینهٔ سومین پیران از دید گودرز که به بهی و بی‌گزندی نیز نمی‌انجامد، آن است که پیران به افراسیاب وفادار بماند و با ایرانیان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بجنگد. پس گودرز که به خواست کیخسرو از نبرد با پیران سربر می‌تابد، او را می‌گوید که: به نزد افراسیاب باز رود و بسیچیده و آمادهٔ نبرد، بازگردد. از این روی، در این بیتِ برافزون، راه و گزینه‌ای دیگر در پیش نهاده نشده است و سخن همان است که در بیت ۱۴۸۳ آمده است. بیت برافزوده این است:

از این بگذری، گر به جنگت هواست سوی شهریار و سپاهت وفاست،...

رفتن گیو به ویسه‌گرد به نزدیک پیران

۱۴۹۱ تا ۱۴۹۶: ویسه‌گِرد که به معنی شهری است که ویسه، پدر پیران، ساخته است می‌باید شهری بوده باشد در فرارود (= ماوراءالنّهر). می‌تواند بود که ریختی دیگر از این نام ویشه‌گِرد یا ویشَگِرد یا ویشکرد باشد که شهری بوده است، در میان چغانیان و ختلان:

> ویشکرد: شهری است استوار، اندر میان کوه و صحرا نهاده، بر حد میان چغانیان و ختلان و اندر وی، دایم باد آید و تربت شمس بلخی رحمةاللّه علیه آنجاست و از وی زعفران بسیار خیزد[1].

گِرد اندر آوردن در معنی فراهم آوردن و جمع کردن است و درکاربرد و معنی، برابر با «گردآوردن». این واژه، نیز **مر ... را** و **اَبا**، ویژگی سبکی است. **سپهدار** نیو کنایهٔ ایماست از گودرز.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «مر او»، «سپه» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، ریختِ سنجیده و بآیین می‌تواند بود؛ زیرا نیازی بدان نیست که پیران سپاه خویش را دیده باشد. گیو، آنگاه که از پیش پدر برون می‌آید، به بلخ می‌رود و فرستاده‌ای را به نزد پیران گسیل می‌دارد و همان شب سپاه‌گرد می‌آورد و از بلخ به سوی ویسه‌گرد می‌رود. این فرستاده به نزد پیران می‌رسد و پیران او را می‌بیند و فرستاده وی را می‌گوید که گیو به بلخ آمده است. نیز در م و ژ، به جای «بگفتش»، «بگفتند» آورده شده است که آن نیز پسندیده و روا نیست. در ف، به جای

---

۱. *حدود العالم* / ۱۱۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«ویسه‌گرد»، «ویشْکرد» آمده است که آن نیز درست و روا می‌تواند بود و بدان‌سان که از این پیش نوشته آمد، ریختی دیگر از این نام. بنداری نیز نام شهر را «واشجرد»[1] آورده است.

۱۴۹۷ تا ۱۵۰۲: بهره: بخش؛ پاره؛ قسمت. **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و **به ... بر و کردن**، در «دیوار کرد» که در معنی «ساختن» است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **برافراختنِ گوش** کنایهٔ ایماست از هوش برگماشتن و توجّه‌کردن و **جهاندیدگان** از دانایان و خردمندان. زمین که از سمّ اسپان سخت و سُتوار شده است، با تشبیه رسا، به آبنوس مانند آمده است که چوبی است سخت و سیاه. آنگاه که پیران به کرانهٔ آمودریا یا جیحون می‌رسد که مرز میان ایران و توران بوده است، از رفتار بازمی‌ماند و لشکر خویش را بر آن کرانه جای می‌دهد و از نیزه دیواری استوار در برابر سپاه ایران می‌افرازد.

۱۵۰۳ تا ۱۵۰۹: از **زبان**، با مجاز نامْ‌ابزار، سخن خواسته شده است و از **هیون**، با مجاز همراهی، پیک هیونْ‌سوار و تندپوی. **نهادنِ کلاه از برِ تخت** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از فروگذاشتن بزم و آسایش و کلاهداری و خُود بر سر نهادن و به آوردگاه شتافتن. **مهترِ انجمن** که با آن، گیو، گزین پورگودرز، روشن‌تر و ژرف‌تر ستوده و بازنموده شده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دُوزْجویی می‌نامیم.

دو هفته گفت وگوی و چند و چون در میان ایرانیان و تورانیان به درازا کشید؛ زیرا آنان نمی‌خواستند که بیهوده به نبرد روی بیاورند. سرانجام بزرگان ایران که به پیغامبری و چالشگری به نزد پیران فرستاده شده بودند، در سخن، بر هماوردان تورانی پیروز شدند وگناه و بدکرداری بر تورانیان آشکار و درست گردید. پس پیران بی‌درنگ پیکی تندرو را به نزد افراسیاب گسیل داشت و آنچه را گذشته بود، بر او روشن گردانید.

در م، به جای «زبان»، «زمان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک «زبان»

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۵۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شیواتر و نغزتر می‌نماید و با آنچه در لخت دوم بیت آمده است و لخت نخستین بدان استوار داشته شده است، بیش می‌سازد و بیش آن را می‌برازد.

۱۵۱۰ تا ۱۵۱۶: **پرداختن**: پیراستن؛ تهی کردن. **سوارانِ ترکان** که در آن صفت، هماهنگ با موصوف، جمع آورده شده است و **شهر** که در معنی کشور به‌کار رفته است و **هشیوار** که ویژگی «رای»، ویژگیهایی سبکی‌اند و کاربردهایی کهن؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۱۶۴. **گَرد برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابودکردن و نشانی برجای نانهادن.

در ف، به جای «رُهّام» که پورگودرز است، «بهرام» آمده است که او نیز از پوران گودرز بوده است؛ اما بهرامِ گودرز، در نبردی پهلوانانه جان می‌بازد، در آن هنگام که به آوردگاه رفته بوده است تا تازیانهٔ گمشده‌اش را بیابد؛ تازیانه‌ای که نام وی بر آن نوشته بوده است و از این روی، روا نمی‌داشته است که به دست دشمن بیفتد. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ایران»، «توران» آمده است؛ لیک ریختِ درست و بآیین همان می‌تواند بود که در متن آورده شده است و از ف است. افراسیاب، دلْاستوار و پشتْگرم، پیران را پیغام می‌دهد و می‌گوید که از چهارسوی، سپاهیانی که می‌خواهند تخت ایران را به دست بیاورند، به یاری تورانیان شتافته‌اند. از این روی، می‌باید، بی‌هیچ درنگ و پروا، با ایرانیان جنگید و جوی خون در ایرانْزمین روانه ساخت. از این روی، «ایران» بافتار معنایی سخن را بیش می‌برازد و سازگار می‌افتد؛ بیتهای سپسین نیز که در آنها از سپاه بزرگ توران و جفاپیشگی و پیمان‌شکنی پیران، به پشت‌گرمی بر این سپاه سخن رفته است، این ریخت را استوار می‌دارد و نیرو می‌بخشد. بنداری گفت وگوی افراسیاب و پیران را سخت کوتاه و تنها در جمله‌ای برگردانیده است و شمار سوارانی را که افراسیاب برای سپهسالار خویش فرستاده است، چهل هزار تن یاد کرده است: «فلما وصل الیه جیو و أدّی الرسالة أنهی ذلک الی افراسیاب فأمدّه بأربعین الف فارس.[1]»

۱۵۱۷ تا ۱۵۲۰: **آهو**: آک؛ عیب. استاد این واژه را در برابر «هنر» آورده است.

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۵۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنر و آهو همان است که در روزگارانِ سپسین، به «عیب و هنر» دیگرگون شده است. نمونه را، سعدی گفته است، در *گلستان*:

تا مرد سخن نگفته باشد　　**عیب و هنرش** نهفته باشد.

نیز:

ای **هنرها** گرفته بر کف دست،　　**عیبها** برگرفته زیر بغل!
تا چه خواهی خریدن، ای مغرور!　　روز درماندگی، به سیم دغل؟

سپاه بزرگ توران با تشبیه آشکار، در تشنگی به خون و درنده‌خویی، به گرگ مانند شده است. **پهلوانِ سپه** کنایهٔ ایماست از گودرز گشوادگان، فرمانده و سالار سپاه ایران.

۱۵۲۱ تا ۱۵۲۶: روی دیدن: شایسته دانستن؛ صلاح دیدن. **خام** کنایه‌ای است ایما از بی‌پایه و سست و ناسنجیده؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*؛ ج ۳ /گزارش بیت ۲۶۲۱. **گوان** و **توان**، **روان** و **پهلوان** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایهٔ آنها بر *وان* نهاده شده است. برادر پیران یکی **هومان** است و دیگری **کلباد** و پسر او **رویین**. سخن را گونه‌ای از فراخی نیز آراسته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم: نخست، پوشیده، از آنچه گودرز از پیران خواسته است و فرزانگان آن را روا نمی‌دارند و «روی نمی‌بینند»، سخن رفته است؛ سپس خواستهٔ گودرز، به روشنی، بازنموده آمده است: فرستادن گوان از میان نامداران، چونان گروگان و دیگر سلیح و سپاه و اسب و تخت و کلاه.

لخت دوم از بیت ۱۵۲۱، در ف، چنین است: «به‌کردار تو ای سران کی توان» و در ژ، چنین: «سپردن به دست تو این کی توان». در ظ، لخت دوم از بیت پیشین سپید نهاده شده است و بیتهایِ سپسین تا بیت ۱۵۲۵ سترده آمده است. ریختِ آورده در متن که سنجیده‌تر می‌نماید، از م است. نیز در ف، به جای «بهتر از آن»، «باید بدان» آورده شده است که آن نیز رواست و حتی از دیدِ پچین‌شناسی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۱۵۲۷ تا ۱۵۳۲: گُنابَد، در واپسین بیت، چیستانی است. تنها شهری که به این نام می‌شناسیم، همان است که امروز «گناباد» خوانده می‌شود. این شهر از ایالت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوهستان یا «قهستان» بوده است که جغرافیانویسان کهن آن را پاره‌ای از خراسان می‌شمرده‌اند. اصطخری این نام را در ریخت *ینابذ*[۱] به کار برده است:

> گناباد شهر بزرگی است در شمال خاوری تون که ابن‌حوقل آن را «ینابذ» و مقدسی «جناود» نامیده‌اند و به اشکال دیگر هم خوانده شده. ساختمانهای این شهر در قرن چهارم از گل بود. هفتاد دهکده داشت و آبش از کاریز حاصل می‌شد. یاقوت گوید آن را گنابذ گویند، به جای جنابذ. حمدالله مستوفی گوید: «جنابذ ــ در تلفظ گنابد گویند ــ شهری کوچک است بهتر از خور. چند موضع توابع دارد و او را قلعه‌ای است که پسر گودرز ساخته است و حصارهای محکم دارد...[۲]»،

اما چنان می‌نماید که «گنابد» شهری بوده است در نزدیکی بلخ که گیو، پس از آنکه گودرز او را به نزد پیران گسیل می‌دارد، در آن فرود می‌آید. بسیار دور و ناپذیرفتنی است که تورانیان تا گناباد خراسان فرود آمده باشند و در هامونی در نزدیکی این شهر به نبرد با ایرانیان پرداخته باشند. از دیگر سوی، گودرز نیز از «زیبد» به «گنابد» لشکر می‌کشد و زیبد شهری از وابسته‌های بلخ شمرده شده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۴۲۹. با این همه، در آبشخورهای جغرافیایی، یادی از «زیبد» و «گنابد»، چونان شهرهای وابسته به بلخ نرفته است، حتی در کتابِ *البلدان* از احمدبن واضح یعقوبی که در آن به فراخی کوره‌ها و شهرهای بلخ را برشمرده است و بازنموده. در *بندهشن*، گنابد نام کوهی دانسته شده است در پشتهٔ *گشتاسپان* یا ریوند[۳] در خراسان که گشتاسپ آتشکدهٔ برزین‌مهر را بر آن بنیاد نهاده است. امروز کوههای شمال نیشابور ریوند خوانده می‌شود. **ش**، در «جنگاورش» برابر با «او را»ست. پیران، در پاسخ گودرز که او را به وانهادن افراسیاب و پیروی از کیخسرو فراخوانده است، می‌گوید که هرگز زندگی زبونانه را که همراه با بندگی باشد،

---

۱. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۲۱۵.
۲. *سرزمینهای خلافت شرقی* / ۳۸۴.
۳. *بندهش* / ۷۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخواهد پذیرفت؛ سپس، برای استوارْداشت گفته خویش، از زبانزد و سخنی نغز یاری می‌جوید: «پلنگ، در این باره، در آن هنگام که او را با شیر جنگاور ستیزی پیش آمد، دستانی زده است؛ آن داستان این است که: "اگر به نام خون مرا بریزی و مرا بکشی، در چشم من بهتر از آن است که زنده بمانم، اما در ننگ و شرمساری و سرافگندگی."» **به فرمانِ جنگم**: مرا به (= برای) فرمان جنگ؛ پیران، همچنان، گیو را می‌گوید که پیغام افراسیاب رسیده است و شاه توران او را به جنگ فرمان داده است و از این روی، سپاهی را برای وی گسیل داشته است. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از پیران.

[رویارویی دو لشکر]

۱۵۳۳ تا ۱۵۳۶: دربه‌در: پاره به پاره؛ مو به موی؛ بخش به بخش. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **رای** با **را** جناس مذیّل می‌سازد. **او** به پیران بازمی‌گردد.

۱۵۳۷ تا ۱۵۴۰: را برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ نیز کاربرد گزارهٔ مفرد: **اندر آمد**، برای نهاد جمع: «گودرز و گیو». از **هیون**، با مجاز همراهی، پیک تندرو هیونْسوار خواسته شده است و از **آب**، با مجاز عام و خاص، آمودریا یا جیحون که مرز میان ایران و توران بوده است. **دست پیش کردن** کنایه‌ای است ایما از به‌کار آغازیدن و دست یازیدن و درکار بر دیگران پیشی جستن. این کاربرد را، برای نمونه، در بیتهای زیر نیز بازمی‌توانیم یافت:

تو **کردی** بدین داوری **دستْ‌پیش**؛ کنون، بازگشتی ز گفتار خویش.

* * *

نه خوب آمدی با دو فرزند خویش، که من جنگ را **کردمی دستْ‌پیش**.

اسدی توسی نیز گفته است:

... وگر خیل بدخواه از آن تو بیش، نباید به کینه **کنی دستْ‌پیش**.

بستنِ کوس بر پیل نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از بسیجیدن برای نبرد و آغازیدن بدان و **شاه** از افراسیاب.

۱۵۴۱ تا ۱۵۴۶: کجا که برابر با «که» به‌کار رفته است و **به ... بر** ویژگی سبکی است. **بَدْنهان**: بدْدل؛ بدنهاد. **نهان** کنایه‌ای است ایما از دل که در سینه نهفته است و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدنهان از پیران. نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۳۴. **راست** در معنی برابر و یکسان به‌کار برده شده است. از **سیری**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزاری و از **به سیری رسیدن از روان**، باکنایهٔ ایما، به پیشباز مرگ رفتن و خود را به‌کشتن دادن خواسته شده است و **دست شستن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از فرونهادن و ناامیدگشتن. قافیه، در بیتهای نخستین و دومین، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *هان* نهاده آمده است.

۱۵۴۷ تا ۱۵۵۲: سوارانِ جوشنوران که در آن صفت در جمع با موصوف هماهنگ و همساز شده است، ویژگی سبکی است. پیران، در پیِ گیو، به سوی ایران می‌تازد؛ نخست به گنابد می‌رسد و چندی در دامن کوهی در این شهر می‌آرمد و رخت درمی‌افکند. سپس، به آهنگ نبرد با ایرانیان، سپاه از این شهر می‌راند. گودرز نیز، آنگاه‌که از فراز آمدنِ سپاه پیران آگاه می‌شود، از زیبد به سوی گنابد درمی‌کشد. نبرد می‌باید در جایی، در میانهٔ زیبد و گنابد، رخ داده باشد.

بیتهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹ در ف نیامده است و به جای بیت ۱۳۴۹ نیز، این بیت آورده شده است که در ظ نیز هست:

به دشت اندر آورد لشکر گروه، به هامون سپاه، از پس پشت کوه.

در م نیز، سامان بیتها دیگرسان است.

۱۵۵۳ تا ۱۵۵۶: سپاه ایران و توران، در سختی و سُتواری و یکپارچگی، با تشبیه ساده به‌کوه مانند آمده است. بر همین پایه، در بیت دیگر نیز، **کوه** استعاره‌ای آشکار آورده شده است از سپاه؛ کوهی که پس از شنیدن خروش کرنای، از جای می‌جنبد و روان می‌شود. از نیزه‌هایی بسیار که افراخته بوده‌اند، هوا با همان تشبیه به جوشن مانند گردیده است. مانْروی (= وجه شبه)، همچنان، می‌تواند سختی و ستواری باشد؛ نیز می‌تواند بود که نوک نیزه‌ها که پرشمار در پی یکدیگر در هوا افراخته بوده‌اند، برجستگیها و شکنهای زره را در یاد استاد برانگیخته بوده است و او، از این روی، هوای نیزه‌پوش را به جوشن مانندکرده است. همچنان می‌تواند بود که استاد، در بیت ۱۵۵۵، **سیاه** را که کمابیش با «کبود» هم‌معنی است، برای استوارْداشتِ سخن و درنگی افزون‌تر بر تیرگی و پوشیدگی در و دشت به‌کار برده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باشد؛ نیز می‌توان **کبود** را به‌گردی انبوه که **سپاه** برانگیخته است بازگرداند و **سیاه** را به سپاه که هامون را فروپوشیده است و از دور به توده‌ای تیره‌فام می‌ماند. هم از آن است که در داستانهای رزمی از «سوادِ لشکر» سخن می‌رود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۶۸.

در ف، به جای «نهاده»، «نهادند» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است؛ زیرا سپاهیان، پیش از آنکه کوه‌وار در برابر یکدیگر در رده بایستند، می‌باید کلاه آهنین بر سر نهاده باشند.

۱۵۵۷ تا ۱۵۶۱: میغ: ابر. سنان، با تشبیه رسا، به ستاره مانند شده است و تیغ به خورشید. پایهٔ پندار، در این مانندگیها، بر این نکتهٔ نغز نهاده آمده است که ازگردِ سپاه، آسمان تیره شده است و خورشید و ماه روی نهفته داشته‌اند. در این هنگام، خورشید و ماهی که در میانهٔ گرد تیره و انبوه می‌درخشد، نوک رخشان نیزه است و شمشیر زدودهٔ بی‌زنگار که فرامی‌تابد. زمین و میغ نیز گوهر و گونهٔ خویش را گردانیده بوده‌اند و زمین، به جایِ آنکه از خاک باشد، از آهن بوده است و میغ، به جایِ آنکه از بخار پدید آمده باشد، ازگرز ساخته شده بوده است. در بیت دیگر زمین، با استعاره‌ای کنایی، دریایی پنداشته آمده است که می‌توفد و ناآرام و خروشان گردیده است. آسمان نیز، همچون زمین و میغ، گونه و گوهر خویش را گردانیده است و دگرگون‌کرده و از ترگ و سنان، یکپارچه آهنین شده است. زمین، به همان‌سان، از سپاه توران که به انبوهی و تنگْ فشرده در هم و یکپارچه می‌تازد، به دریایی مانند آمده است که برمی‌دمد و موج می‌گیرد.

ساختار نحوی جمله، در بیت ۱۵۶۰، استوار و بسامان نیست. از همین روی، در پچین م، به جای «زمین»، «همی» آمده است که با آن، بیت ساختاری سنجیده و بآیین خواهد یافت. با ساختاری که بیت در متن دارد، متمّمی ازگونهٔ «از آن سپاه» می‌باید سترده شده باشد: «در آن هنگام که گودرز تورانْ سپه را می‌دید که **از آن سپاه**، زمین مانند دریا برمی‌دمید، درفش از درفش وگروه ازگروه گسسته نمی‌شد، تا آن زمان که شب از کوه برآمد.» سپاه توران و درفشهای آن آنچنان، پرشمار بوده است که دیدن آنها دیری به درازا کشیده است، تا بدانجا که روز به پایان رسیده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و شب فراز آمده است.

۱۵۶۲ تا ۱۵۶۷: آستی ریختی است از آستین. **روی** نیز در معنی «سوی» به‌کار رفته است و از آن، سپاه خواسته شده است. **ار** برابر با «یا» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. جهان، در هراس‌انگیزی و «پتیارگی»، با تشبیه رسا به آهرمن مانند آمده است. لخت دوم بیت نیز زبانزدی است که با استعاره‌ای تمثیلی، از آن دشمنیِ بسیار و کین‌توزی و بدبینی و بدگمانی خواسته شده است: **دامن** و **آستین** دو پارهٔ پیراهنند و همواره باهمند و از یکدیگر ناگزیر. پیراهن، بی این هردو، پیراهن نمی‌تواند بود. کین و دشمنی در میانهٔ ایرانیان و تورانیان آنچنان بود که تو گویی آستین و دامن که یاران و همراهان دیرین یکدیگرند و از همدیگر جدایی‌ناپذیر، با هم دشمنند و در ستیز و کشاکش. با استعاره‌ای کنایی، سنگ که نمادْگونهٔ سختی و سُتواری است، دارای دل پنداشته شده است؛ دلی که از بیم بانگ تبیره، از هم دریده است. **کوهِ سیاه** کنایه‌ایِ است ایما از کوه ستبر بلند که همواره در سایه و سیاهی است و فروغ خورشید بدان راه ندارد. قافیه، در بیت ۱۵۶۴، هنری است و پایهٔ آن بر من نهاده شده است.

در ف، به جای «آستی»، «راستی» آمده است که بی‌گمان نادرست است و نابرجایگاه؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ار»، «از» آورده شده است. **از** می‌تواند نشانهٔ گونگی و جنسیّت باشد: دشمن از آستی: دشمن از گونه و جنس آستی؛ لیک این کاربرد شگرف و دور از ذهن است. ریختِ سنجیده و بآیین همان می‌تواند بود که گمان زده‌ام و در متن آورده؛ استاد، درگزارشِ آشفتگی و هراس‌انگیزیِ جهان، آن را به اهریمن مانند کرده است؛ سپس، برای استوارْداشتِ سخن خویش و نشان‌دادن سرشت جهان که آکنده از کینه و دشمنی شده است، به گزارشی فراتر و نغزتر رسیده است و گفته است که دامن و آستین نیز با یکدیگر دشمن شده‌اند: «جهان سربه‌سر گفتی آهرمن است **یا** آنکه آستین با دامان دشمن شده است.»

۱۵۶۸ تا ۱۵۷۳: سپه را سوی میمنه: سوی میمنهٔ سپاه: «در سوی راست سپاه، کوه جای داشت و این سویِ راست از جنگ دلیران تور آسوده و بی‌اندوه بود.» **نیزه‌وران** کاربردی است نوآیین و بی‌پیشینه؛ زیرا این واژه قید است برای «صف

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برکشیدن»؛ اما در ریخت جمع به‌کار برده شده است: «پیادگانی راکه شایستهٔ کارزار بودند، فرمود که پیشاپیش سواران، در حالی که نیزه‌ور بودند، صف برکشیدند.» هنجار، در پارسی آن است که صفت، آنگاه که درکاربرد قیدی به‌کار می‌رود، مفرد باشد نه جمع. نمونه را، در همین بیت، اگر **سپردار** را قید بدانیم مفرد به‌کار رفته است: «سران، سپردار، بر بادپایان بودند.» حتی اگر «نیزه‌وران» را پاره‌ای از جملهٔ دوم نیز بینگاریم، همچنان قید خواهد بود: «سران، نیزه‌وران، سپردار، بر بادپایان بودند.» بنداری نیز «نیزه‌وران» را وابسته به جملهٔ دوم دانسته است: «و رتب خلفهم الفرسان اصحاب الرماح.[1]» چنان می‌نماید که استاد از دو گروه پیادگان نیزه‌دار سخن گفته است: یکی پیادگانی بوده‌اند که تنها نیزه داشته‌اند و دو دیگر آنان که افزون بر نیزه، ترکش و تیر نیز جنگ‌ابزارشان بوده است. دو **روان** با یکدیگر جناس تام می‌سازند. **جوشیدنِ خون** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از به خشم و شور آمدن و بیتاب و ناشکیب نبرد بودن.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «که»، «چو» آمده است که با آن، سخن از دید نحوی بسامان و استوار نمی‌تواند بود، مگر آنکه **چنان** ... **چو** را کاربردی برابر با «چنان ... که» بدانیم و از گونهٔ «چنانچون»؛ اما این واژه همواره، چونان مانْواژ (= ادات تشبیه) به‌کار رفته است و «چنان ... چو» نیزکاربردی است شگفت که گاه در پاره‌ای از برنوشته‌های *شاهنامه* دیده می‌آید وکاربردی گویشی می‌تواند بود. نمونه را، در بیت زیرکه در آن، تنها در برنوشتهٔ ظ «چنانی چو»، به جای «چنانی که» آورده شده است:

چنانی چو نخچیر از شرزه شیر گریزان و شیر، از پس اندر، دلیر.

بر این پایه، ریخت سنجیده و بآیین را، بدان‌سان که در متن آمده است، گمان زده‌ام. نیز لخت دوم از بیت ۱۵۷۱، در م و ژ، چنین آمده است: «اباگرزداران و گندآوران» که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است، شیواتر و سخته‌تر است: استاد هم پیادگان را بازنموده است، هم سوارانی راکه این پیادگان می‌بایست

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۵۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در پیش آنان به رده می‌ایستاده‌اند.

۱۵۷۴ تا ۱۵۸۰: آتش، با استعاره‌ای کنایی، هراسانی پنداشته آمده است که از بیم خنجر سواران، رنگ از رخسار وی زدوده شده است. «**پریدگیِ**» **رنگ رخسار** خود کنایه‌ای است ایما از هراس بسیار. **ستوهیدگی** زمین، از پای پیلان که پی‌درپی بر آن کوفته می‌شود، نیز استعاره‌ای از آن گونه را در خود نهفته می‌دارد. مانندگیِ درفش که باگوهرهای رخشان زیورگرفته است به ماه، از دیدِ پندارشناسی، نیک نغز و سنجیده است. هوا، ازگردی که اسپان برانگیخته‌اند تیره شده است و در دلِ روز، شب جهان را فراگرفته است. در این شب زودهنگام، درفش ماهی است که می‌رخشد. مانندگیِ دیگر نیز پرورده و پندارْخیز است. درفش کاویانی سایه‌ای پهناور برافکنده است؛ در این سایهٔ جهانگستر، تیغهای بنفش می‌درخشند، بدان‌سان که گویی سپهر، در شب تیره‌گون، ستارگانی را برمی‌افشاند. نهاد، در بیت واپسین، **گودرز** است که سپاه ایران را به زیباییِ باغ بهشت آراسته است و سامان داده است. مانندگیِ دیگر نیز شگفت و نوآیین است: در **باغ وفا**، آنچه می‌باید کاشت **سروِ مهر** است. اما گودرز، در این باغ، **سروِ کینه** نشانده است. پایهٔ پندار می‌تواند بر این نکته نهاده شده باشد که سرو درختی است بالابلند و چون بروید و برآید، درختان دیگر را فرومی‌پوشاند؛ به همان سان، کینه در دل گودرز بر وفا چیره شده است و آن را فروپوشیده است. نیز می‌توان **وفا** را وفا با کیخسرو و ایرانیان دانست و **کینه** را کینه بر پیران و تورانیان. دربارهٔ **بنفشی تیغ**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۷۳۵؛ نیز ج ۴ / بیت ۱۷۹۰.

۱۵۸۱ تا ۱۵۸۷: گرازه از پهلوانان نامدار ایران است و سرْدودمانِ «گیوگان»؛ اما، بدان‌سان که از این پیش نوشته آمده است، **گیوگان** دودمانی است جدا از گودرزیان و بازخوانده به گیوِ گودرز نیست. این نام، در ریخت کهن‌تر، *ورازگ* wrazag بوده است؛ سپس، *برازگ* brazag و *گرازگ* gurazag و سرانجام، «گُرازه» شده است. بنداری این نام را، در ریخت *برازه*[1] به کار برده است که ریختی است برآمده از

---

۱. *همان*.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«برازگ». **روی**: سوی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲. **هور**: خورشید. **بره** در معنی «بارهٔ بره» یا برج حمل به کار رفته است که نخستینِ «دوازدهگان» است و آنگاه که خورشید بدان درمی‌آید، روز و شب، در «ترازمندی بهاری» (= اعتدال ربیعی)، یکسان می‌شوند و بهار و نوروز آغاز می‌گیرد. **یاریْ فریبرز** که به جای «یاریِ فریبرز» به کار رفته است و در آن نشانهٔ برافزودگی (= ـــ) سترده آمده است، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۰۲۸. **حصار**، با استعاره‌ای آشکار، در معنی بخش بنیادین و انبوه سپاه یا قلب به کار رفته است که چونان بارویی استوار، پناه و پشتوانهٔ بخشهای دیگر بوده است و فرمانده سپاه و بار و بنه نیز در آن جای داشته است. تاج و تخت و خرد، با استعاره‌ای کنایی، زنده و دارای روان پنداشته آمده‌اند و رهّام، با تشبیهی رسا، روانِ این هر سه شمرده شده است. نیز این پهلوان، در نیرومندی و آراستگی، با تشبیه ساده به خورشید مانند گردیده است که به هنگام نوروز و درآمدن دربارهٔ بره، توش و توانی نومی‌یابد و با پرتوهای گرم و زندگی‌بخش خویش، جهان افسرده و پژمرده از سرما را برمی‌انگیزد و می‌شکوفاند. مانستهٔ تشبیه وابسته (= مقیّد) است: یک وابستگی «از بره» است و وابستگی دیگر «نوروز» که در نحوِ شگرفِ شعری، مانْواژ (= به‌کردار) بدان افزوده شده است: «با سواران سوی میسره برو، به‌کردار هور که به هنگام نوروز از برج بره می‌تابد و با فرّ و فروغ خویش جهان را برمی‌افروزد.» **پرّ** نمادْگونه‌ای از پناه و پاسداری و پروردگی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۸۸. نیز می‌توان، در **خنجرِ نیوْسوز**، استعاره‌ای کنایی یافت: خنجر آتشی پنداشته شده است که نیوان و پهلوانان را، از تف و تاب خویش، فرومی‌سوزد. آنچه در پیِ «گرازه» و «زواره» آمده است، از دید دانش معانی، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دوزْجویی می‌نامیم.

۱۵۸۸ تا ۱۵۹۲: رزم را ناگزیر: ناگزیرِ رزم؛ ناگزیر، برای رزم. این کاربرد، نیز **با... به هم و گذاشتن** که ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و **چو** که برابر با «از گونهٔ» به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. «رزم را ناگزیر» افزونه‌ای است که با آن گزدهم ژرف‌تر و روشن‌تر بازنموده شده است؛ او دلاوری است که در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هر نبرد بدو نیاز هست وگریزی از وی نیست. این کاربرد گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. گونه‌ای دیگر از این هنر بیت بازپسین را آراسته است که «ویژگی پس از فراگیری» است: نخست، فراگیر، از جنگاوران سخن رفته است؛ سپس این جنگاوران، به نام، برشمرده آمده‌اند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بگذاشت»، «بگذارد» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا سخن از رخدادهای گذشته است و ساختهای فعلی دیگر نیز همه «گذشته»اند.

۱۵۹۳ تا ۱۵۹۸: رودبار: کرانهٔ رود. این رود، در سوی چپ سپاه، روان بوده است و همان است که در بیت ۱۵۶۹، از آن سخن رفته است. از **کوه** نیز، کوهی خواسته شده است که در سوی راست سپاه، بالا می‌افراخته است و در بیت ۱۵۶۸، از آن سخن در میان آمده است. **ساخته** قیدی است برای «گردن برافراختن»: «دیده‌بانی بر سر و ستیغ کوه برآمد و از انبوه سپاهیان سر فراتر کشید. این دیده‌بان، شب و روز ساخته و آماده و بیدار و هشیار، از آن جای دیده‌بانی گردن برافراخته بود و پیرامون را می‌نگریست؛ تا اگر از تورانْ‌سپاه موری پای بر راه بنهد، آن را بتواند دید. اگر او نشانی از تورانیان می‌دید، خروش و غریو برمی‌آورد و گودرز، سپاهسالار ایران را می‌آگاهانید.» **دیده** در معنی جای دیده‌بانی به کار رفته است و ویژگیی سبکی است. بیت ۱۵۹۵ را آرایهٔ دوقافیگی آراسته است: یکی قافیه **سر** و **بر** است و دیگر **انبوه** و **کوه**. این بیت، بر پایهٔ **بر**، به هماوایی نیز آراسته آمده است.

۱۵۹۹ تا ۱۶۰۴: کَتْماره یکی از پهلوانان ایرانی است، در این نبرد بزرگ که به «نبرد دوازده‌رخ» نام برآورده است. نام این جنگاور که پهلوانی است ناشناخته، در برنوشته‌های *شاهنامه*، در ریختهایی چند از گونهٔ کشماره و کیماره و کتمازه آمده است. در دنبالهٔ داستان نیز، بیتی آورده شده است که در آن این پهلوان از دودمان قارن شمرده آمده است و «کتمارهٔ قارَنان» (= قارَنی) نام گرفته است:

سوی راست جای فریبرز بود؛ به **کتمارهٔ قارنان** داد زود.

بنداری این نام را «کتماره» آورده است و به جای «سوی راست سپاه»، او را در سوی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چپ جای داده: «... و علی یمینه هجیر و علی یساره کتماره.[۱]» طبری این پهلوان را از فرزندان گودرز دانسته است و او را «جد سر بن جودرز»[۲] نامیده است. بر پایهٔ این ریخت، نام پهلوان را می‌توان، در گَسْتار* یا گَتْساره* گمان زد و بازساخت؛ به هر روی، چگونگی و معنای این نام روشن نیست. خورشید و ماه، با استعاره‌ای کنایی، از آراستگی و بسامانیِ سپاه و آوردگاه، آرزوبَرِ نبرد پنداشته آمده‌اند. سالارْگاه کنایه‌ای است ایما از قلب و میانهٔ سپاه که جایگاهِ سالارِ آن بوده است و از این روی، جای درفش نیز. **شیر** با **گیر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و این هر دو با **هجیر** سجع همسوی.

۱۶۰۵ تا ۱۶۰۹: ساز در معنی سامان و نوا و هرآنچه مایهٔ فرّ و شکوه است، به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۴۷۶. **رنگ**: نیرنگ؛ فریب. **تیمار**: رنج و اندوه. از **آهن**، با مجازِ گونگی (= جنسیّت)، جنگْابزارهای آهنین خواسته شده است و از **سرای**، با مجاز کلّ و جزء، دیوار و بارو. نیز می‌توان سرای یا **باروی آهنین** را استعاره‌ای آشکار از پهلوانان ایرانی دانست که گودرز را در میان گرفته‌اند و در سختی و سُتواری و یک لَختی و یکپارچگی، به بارویی از آهن مانند آمده‌اند. **سایهٔ کاویان** آمیغی است نغز و نوآیین. **کاویان** کنایه‌ای است ایما از درفش، درفشی که به کاوهٔ آهنگر بازخوانده شده است و نماد نیرومندی و جاودانگی ایران بوده است. **سایه** نیز نمادْگونه‌ای از پناه و پاسداری و آسودگی است: «سپهدار گودرز، در میان پهلوانان، جای داشت و درفش کاویان برفراز سرش گسترده بود؛ درفشی که گودرز و سپاه ایران در سایهٔ آن، از گزند و آسیب آسوده و برکنار می‌بودند». «سایهٔ کاویان»، بدین‌سان، افزونه‌ای است که به درفش بازمی‌گردد و آن را می‌گزارد و بازمی‌نماید و گونه‌ای از فراخی است که آن را دُورْجویی می‌نامیم. **ماه** و **خورشید** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از گوهرهایی رخشان که درفش را می‌آراسته‌اند؛ نیز می‌توان ماه و خورشید را در معنای قاموسیشان دانست و سخن را بدین‌سان گزارد: «درفش کاویان، آنچنان درخشان بود که فروغ ماه و

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۵۴.

۲. *تاریخ طبری* ج ۱ / ۶۱۴؛ *فرهنگ نامهای شاهنامه* / ۷۸۰ پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خورشید را می‌ستانْد و این دو اختر تابان، در برابرِ آن، تاریک و بی‌فروغ می‌نمودند. از **تافتگیِ عنان در عنان**، با استعاره‌ای آشکار، نزدیکی بسیار عنانها به یکدیگر و در پی آن، با کنایه‌ای ایما، انبوهی و فشردگی سواران خواسته شده است. **میان** و **کاویان**، **سنان** و **عنان** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه‌شان بر *یان* و *نان* نهاده آمده است.

۱۶۱۰ تا ۱۶۱۶: آمدن در معنی پیش آمدن و رخ دادن به کار رفته است: «پیران سپاه آراسته و بسامان ایران را دید؛ سپس، سپاه و آوردگاه تورانیان را؛ رزمگاه توران آنچنان که او می‌خواست نبود؛ نه آوردگاهی بساز دید و نه سپاهیانی که به سامان رده بسته باشند. از خشم، دستان خویش را بر هم کوفت؛ اما چاره‌ای نیز نبود و می‌بایست بدانچه پیش آمده بود، خشنود باشد و دل خوش بدارد؛ زیرا زمان بازگشتن نبود و به ناچار، می‌بایست به نبرد دست یازد.» از **خورشید**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است و از **چنگ آختن**، باکنایهٔ ایما، دست یازیدن و به کار آغازیدن و به نبرد پرداختن. همین کاربرد هنری را در **دست پیش کردن** باز می‌توانیم یافت؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۱۵۴۰. پیران هم از سپاه خویش و هم از سپاهی که افراسیاب فرستاده بود، سی هزار شمشیرزن دلاور و شایستهٔ کارزار را برگزیده است؛ پیرانی که از آرایش و سامان سپاه ایران و هنر والای گودرز در آراستن و جای دادن آن، نیز از آشفتگی سپاه توران و رزمگاهی ناسزاوار که در آن جای گزیده بود، سخت ناخشنود و دلازرده بود.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «چنگ»، «جنگ» آمده است؛ لیک «جنگ آختن» کاربردی است بیهوده و ناساز؛ از این روی، ریختِ درست و بآیین، بدان‌سان که در متن آمده است، گمان زده شده است. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «خورشید و بخت»، «خورشید بخت» آمده است؛ اما ریخت متن که از ف است، با زبان فردوسی و باورشناسی باستانی بیش برازنده و سازگار می‌تواند بود. در ظ، به جای «یلان»، «بلا» آورده شده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست. بنداری بیتهای این بخش را، در چند جمله فروفشرده است.[۱]

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۵۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۶۱۷ تا ۱۶۲۱: اندریمان و **اخْواست** نام دو تن از پهلوانان تورانی است؛ دربارهٔ این دو، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۳۳۱. **هومان** و **لهّاک** و **فرشیدْورد** پوران ویسه‌اند و برادران پیران؛ دربارهٔ این دو نیز، بنگرید به *همان*، گزارش بیت ۲۳۰۲. **نهاد** در معنی پایه و بنیاد است و می‌باید از آن، جناح سپاه خواسته شده باشد؛ در آرایش سپاه، لشکریان را به سه گروه بخش می‌کرده‌اند: بیشینهٔ آنان در میانه جای داشته‌اند که قلب یا قلبگاه نام داشته است و دوگروه دیگر در دو سوی که جناح یا میمنه و میسره خوانده می‌شده است. **را**، در لخت دوم از بیت ۱۶۱۸، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ اما، در این میان، سخن بر سرِ آن است که پیران تنها سوی چپ یا «نهاد چپ» را به اندریمان و اخواست می‌سپارد و دو برادر خویش، لهّاک و فرشیدورد، را به فرماندهی «نهاد راست» می‌گمارد. از این روی، می‌تواند بود که این لَخت برساخته و نانژاده باشد. در ف، این لخت چنین آمده است: «نهاد سپه را و برداشت را»؛ در ظ نیز همان است؛ تنها «را و» به «راند» دیگرگشته است؛ لیک معنایی روشن از این ریخت برنمی‌آید، مگر آنکه **نهاد** را در معنی آرایش و جایگیری سپاه و «اتراق» بدانیم و **برداشت** را در معنی رهسپاری و جنبش آن. در ظ «برداشت»، هماهنگ با «اخواست»، «برداست» شده است. *برداست* ریختی از «برداشت» می‌تواند بود، بدان‌سان که ریختی از «دشت»، دست است؛ در این باره، بنگرید به‌گزارش بیتهای ۴۴۷ و ۴۶۵. در ف، به وارونگی، ریختی دیگر از «اخواست» آمده است که *اخواشت* است.

۱۶۲۲ تا ۱۶۲۸: ژنگاله نام سرداری تورانی است که همراه با کلباد و سپهرم، فرمانده ده‌هزار نیزه‌ور بوده است. این نام در ریخت زنگاله و زنکاله و زنگله نیز به‌کار رفته است؛ نمونه را، در بیت زیر:

چو دیگر فروهل بدو **زنگله**؛ برون تاختند از میان گله.

می‌تواند بود که خاستگاهِ این نام ژنگ باشد و ژنگ ریختی کوتاه شده از «ارژنگ» که هم نام یکی از دیوان مازندران است که رستم سر از تن او بر می‌کَنَد، هم نام پهلوانی تورانی که پورِ زره بوده است که به دست توس از پای درمی‌آید؛ دربارهٔ این پهلوان، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۵۷۱. **کَلباد** برادر پیران است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و **سِپَهْرَم** پهلوانی است تورانی. دربارهٔ این هردو، بنگرید بـه *نـامهٔ بـاستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۶۹ و ج ۳ /گزارش بیت ۶۳۱. **رویین** نیز پور پیران است؛ دربارهٔ او نیز، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۳۳۰. **فریاد** در معنی یاری وکمک است. **را**، در «روزِ فریاد را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **اَبا** و **اَبَر** ویـژگیهایی‌انـد سبکی؛ نیز **چو** که برابر است با «از گونهٔ»: «پیران پهلوانانی از گونهٔ ژنگاله وکلباد و سپهرم را با ده‌هزار نیزه‌ور به پشت سواران فرستاده است.» **روزِ فریاد** کنایه‌ای است ایما از روز نبرد که در آن، همگنان نیاز به یاری و مددگاری هم دارند. **رویینه** با **رویین** جناس مذیّل می‌سازد و **ختن** با **تن** جناس مزید. از آن روی، رویینِ پیران با سواران ختن برون می‌رود که **ختن** سرزمین پیران است و رویین پور او. از **رود** و **کوه**، رود و کوهی خواسته شده است که در سوی چپ و راست سپاه ایران، روان و افراخته بوده‌اند.

در م و ژ، به جای «ژنگاله»، «زنگوله» آمده است و در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «فرستد به»، «فرستاد بر»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، ریختِ سنجیده وبآیین می‌تواند بود؛ زیرا اگر جز این باشد، ساختار نحوی سخن پریشان و بی‌سامان خواهد بود: «رویین با ده هزار یل ختنی از آوردگاه بیرون رفت تا در آن بیشه مانند نرّه‌شیر درکمین جنگاوران ایران بماند و طلایه به رود وکوه بفرستد و بدین‌سان، گودرز از وی به ستوه آید و اگر از رزمگاه پای بیرون بنهد و بر خویش بجنبد، رویینِ کاردیده از پشت بر وی بتازد.» نیز، در هـمهٔ بـرنوشته‌ها، بـه جـای، «سپه‌دیده»، «سپهدار» آمده است؛ اما ریـختِ مـتن کـه از ف است، ریـختِ نـژاده و نـخستین می‌تواند بود؛ زیـرا از سـویی **سپه‌دیده** کـه کـنایهٔ ایـماست از کـارْآزموده، ریـختِ کمترْشناخته است و از دیدِ پچین‌شناسی، ریختِ کهن و نـژاده؛ از دیگـر سـوی، سپهدار لشکر توران پیران است نه رویین و سپاه را دو سپاهسالار نمی‌تواند بود.

۱۶۲۹ تا ۱۶۳۱: تافتی و **گرفتی** و **آمدی** ریختهای کهن فعلی‌اند در شـرط و ویژگی سبکی؛ نیز **دیده** که در معنی جای دیده‌بانی به کار رفته است. **ستاره‌شمار** کنایهٔ ایماست از شب‌زنده‌دار وکسی که شب را بیدار و هشیار به روز می‌رساند و **سالارِ تور** از پیران. تورانیان نیز دیده‌بانی را بر فرازکوهسار گمارده بوده‌اند که کمترین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جنبش را در سپاه ایران به پیران گزارش می‌کرده است و با آن آگاهی، سپاه توران در رزمگاه به شور و جوشش درمی‌آمده است.

رفتن بیژن به نزد گیو و رزم خواستن

۱۶۳۲ تا ۱۶۳۵: نجنبیدنِ لب گزافه‌ای است شاعرانه که از آن، ایستایی و سکون بسیار سپاه و فرونهادن هرگونه پویایی و تلاش خواسته شده است و از **باد در مشت ماندن** که زبانزدی است، با استعاره‌ای تمثیلی، بی‌بهرگی و دستْ‌تهی ماندن و سود و بهره‌ای از رنج و تلاش خویش نبردن: «دو سپاه، سه روز و سه‌شب، بی‌هیچ جنبش و تلاش، در برابر یکدیگر ایستاده مانده بودند. گودرز می‌اندیشید که اگر از جای بجنبد و پای پیش بنهد، سپاه توران از پشت درخواهد آمد و جای او را خواهد گرفت و گودرز و ایرانیان نبرد را خواهند باخت و به یکبارگی زیان خواهند کرد و دستْ‌تهی و بی‌بهره خواهند ماند.»

۱۶۳۶ تا ۱۶۴۱: دستگاه: چیرگی و برتری و توان. **پردخت کردن:** تهی‌کردن. **و** که در آغاز جمله آمده است و «اُ» خوانده می‌شود نه «وَ wa»، ویژگی سبکی است. این هنجار سبکی، در *شاهنامه*، کاربردی اندک یافته است و چند نمونه بیش ندارد؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۴۴. شاید همین اندکیِ کاربرد انگیزه‌ای شده است که برنویس، در م، «و پیران هم ایدون» را به «سپهدار پیران» دیگر گرداند. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و برنهادهٔ آسمانی خواسته شده است و از همین روی، این واژه به هور و ماه افزوده آمده است. «نیک اخترِ هور و ماه» سرنوشتی نیک است که هور و ماه برنهاده‌اند و رقم زده‌اند. **دمیدنِ باد** دستانْ‌گونه‌ای است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، پیروزی در نبرد خواسته شده است. استاد، در این بیت دیگر نیز، «جَستن باد» را به استعاره از پیروزی در کار آورده است:

گر ایدون که امروز یکباره **باد** تو را **جَست** و شادی تو را درگشاد،
چو روشن شود رودبار و زمین، درفش دل‌افروز ما را ببین.

از دیگرسوی، **دمیدن باد** را در کاربرد و معنای قاموسی آن نیز می‌توان دانست:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایرانیان پشت برکوه دارند و از این روی، از دمیدن و وزیدن باد آسوده‌اند و برکنار؛ اما تورانیان در دشت جای گرفته‌اند و وزیدن تندباد می‌تواند چشمانشان را به‌گرد بپوشد و مایهٔ رنج و آزارشان در نبرد بشود. **جوشیدن** نیز استعاره‌ای پیرو می‌تواند بود از ناآرام و تافته و خشمگین شدن. گودرز زمان خجسته و اختر نیک را برای تاختن بر سپاه توران می‌جسته است و پیران نیز چشم می‌داشته است که گودرز از بیکارگی به ستوه بیاید و از خشم برجوشد و سپاه را از جای برکند و براند و پشت خویش را تهی بگرداند، تا او بتواند بر سپاهسالار ایران کمین بگشاید.

در م، به جای «پردخت»، «بر دشت» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا اگر گودرز سپاه خویش را براند، روی به دشت خواهد آورد و از آوردگاهی استوار در میانهٔ کوه و رود که سپاه را در آن جای داده است، به در خواهد آمد.

۱۶۴۲ تا ۱۶۴۸: کار، در «کارْآزمای»، در معنی نبرد به‌کار رفته است و این واژه برابر است با «نبردآزمای» و ویژگیی است سبکی. ویژگیی دیگر از این گونه **خیره** است که در معنی بیهوده به‌کار برده شده است و **باسْمان** که ریختی است از «به آسمان»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۳. **خاک بر آسمان بر پراگندن** کنایه‌ای است ایما از به هر سوی تاختن و ناآرام و بیتاب بودن و **بردمیدنِ گَرد** از نبرد آزمودن و **خون در رگ داشتن** از زنده و پویا و جنگنده بودن. بیژن که جوان است و پرشور و گُردی است دلیر و هراسْ‌ناشناس و بیگانه با درنگ و دوراندیشی، تافته و خشمگین، به نزد گیو می‌رود و او را می‌گوید که خواستِ او از آن درنگ چند روزه و بیهوده و بیکاره برپای ایستادن و یکدیگر را نگریستن چیست. سپس می‌افزاید که: «روز چهارم نیز به فرجام می‌آید و روز پنجم آغاز می‌گیرد؛ اما شب و روز، آموزگارِ جنگاوران آسایش و آرامش است و آنان از این آموزگار و اندرزگر، پیروی می‌کنند و هیچ‌کس به آهنگِ جنگ از سپاه برون نرفته است.»

۱۶۴۹ تا ۱۶۵۲: نبرد **پَشَن** یا **لاوَن** نبردی است خونبار که در آن، توس نوذر و پیران ویسه سپاهسالاری ایران و توران را بر عهده داشتند و بسیاری از فرزندان گودرز، در این نبرد، توشهٔ تیغ آمدند و از پای درافتادند.

از **رزمگاه**، با مجاز جای و جایگیر، سپاه خواسته شده است؛ «گَشَن» که

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگی سپاهیان است، نشانهٔ واگردان (= قرینهٔ صارفه) است، این مجاز را. نیز **چشم**، با مجاز نامْ‌ابزار، در معنی نگاه به‌کار رفته است که چشم اندام و ابزارِ آن است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر شن نهاده شده است. می‌تواند بود که **کشتن** «گشتن» بوده باشد، در معنی ناورد کردن و با هماورد نبرد آزمودن. بیژن گیو را می‌گوید که: گودرز نبرد پشن و لاون را از یاد نبرده است و هنوز، از مرگ پسران خویش در این نبرد، جگرخسته و خونینْ‌دل است و توانِ دیدنِ رزمگاه را ندارد؛ از این روی، به جایِ آنکه چشم بر پیران بیفکند و به نبرد با وی بپردازد، سر به سوی آسمان نهاده است و زمان خجسته را برای جنگ چشم می‌دارد.

۱۶۵۳ تا ۱۶۵۷: را، در «جنگ جنگاوران را»، حرف اضافه است و برابر با «در» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ آن را برابر با «برای» نیز می‌توان دانست. **شمردنِ سپاه** کنایه‌ای است ایما از پرداختن و اندیشیدن به سپاه و **شمردنِ ستاره** از اندیشیدن و پرداختن به ستاره و جُستن رازهای آینده، از رفتار و هنجارِ اختران و **خون در تن نداشتن** از افسرده و ایستا و بیکاره بودن و **جهانْ‌خورده** از پیر و آهسته درکار وکسی که در رفتار وکردار، کُند است و پیش‌بین و دیرْجُنب و **افروختن** که برای «خشم» به‌کار رفته است، استعاره‌ای پیرو می‌تواند بود از انگیخته و ناآرام‌شدن؛ نیز اگر «افروختن» را در معنای قاموسی و زبانیِ آن بدانیم، می‌توانیم بر آن بود که **خشم**، با استعاره‌ای کنایی، در تیزی و تندی به آتش مانند آمده است: افروختن آتش خشم. **خوردن**، در «جهان‌خورده» در معنی بهره‌بردن و هزینه‌کردن به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۹۵. از **هنر** نیز، شایستگیها و توانهای رزمی و هنر جنگاوری در نظر است؛ بدان‌سان که نمونه را، در این بیت دیگر نیز که در پارسی زبانزد گردیده است، چنین است:

هنر نزد ایرانیان است و بس! ندارند شیر ژیان را به کس.

جهان‌خورده کنایه‌ای است ایما از دیرینه‌روز و کهنسال. **مرز** را نیز کنایه‌ای از همان‌گونه از گیتی می‌توان دانست که روان گودرز پیر را با آن کاری نیست و او بیش در اندیشهٔ مرگ و مینوست.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «او ... را»، در بیت ۱۶۵۴، «از ... او» آمده است؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لیک ریختِ متن که از ف است، ریختی است کهن‌تر و بیش زبان *شاهنامه* را می‌برازد و می‌سازد؛ نیز در م و ژ، به جای «جهانْ‌خورده»، «جهاندیده» آورده شده است که آن هم رواست؛ اما ریختِ متن نوآیین و کم‌شناخته است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۱۶۵۸ تا ۱۶۶۴: نوا گرفتن: ساز و سامان یافتن. بسامان شدن؛ همچنان، استاد فرموده است:

کسی را کجا پیشرو شد هوا، چنان دان که رایش **نگیرد نوا**.

نیز نظامی راست:

چون تنم در سبد **نوا بگرفت**، سبدم مرغ در هوا بگرفت.

گُزین برابر با «گزیده» به‌کار رفته است. رویِ زمین، در سختی و یخزدگی و فسردگی، با تشبیه آشکار به پولاد مانند شده است. **کینه** مجاز سبب و مسبّب است از نبرد و آوَرْد. **تنگ** در معنی گردنه و راه باریک و پیچاپیچ در کوه که گذشتن از آن آسان نیست به‌کار رفته است و نمادْگونه‌ای است از دشواری و تنگنای بسیار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۷۰۶ و به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۴۶۱. **کینه‌گاه:** آوردگاه. **گَرد برآوردن** استعاره‌ای است تمثیلی از به یکبارگی نابود کردن. بیژن پدر را می‌گوید: «اکنون که جهان گرم است و هوا روشن و خوش و روزگار شایستهٔ نبرد، اگر جنگ درنگیرد و انجام نپذیرد، آنگاه که زمستان و یخبندان فرا برسد و دست جنگاوران بر نیزه بیفسرد و بچسبد و سپاه از پیش و پس در تنگی و دشواری درافتد، کدام یک از پهلوانان نبرد خواهد آزمود و که در آوردگاه خواهد ماند؟ اگر تو از نبرد ترسانی، هزار سوار شایستهٔ کارزار که من خود برگزیده باشم، باید به من بدهی تا تورانیان را از کمینگاهشان به در بکشیم و آنان را از میان برداریم و آنچنان سر از تنشان برافشانیم که سرهای افشانده تا به ماه برسد.»

در م، به جای «نگیرد»، «بگیرد» آمده است؛ لیک ریختِ متن، بر پایهٔ آنچه در گزارش بیت بازنموده شده است، سَخته‌تر است و بر جایگاه‌تر. نیز در م و ژ، به جای «آرام»، «آورد» آمده است؛ اما ریختِ متن، همچنان، بآیین‌تر و شیواتر است؛ زیرا، با «آورد»، سخنِ بازنموده در لخت نخستین دیگر بار یادکرده آمده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۶۶۵ تا ۱۶۷۰: بازگشتن به کسی در معنی «مانستن بدو» به‌کار رفته است و برابر است با آنچه، در پارسی مردمی، «رفتن به کسی» گفته می‌شود. گیو آفریدگار را از داشتن فرزندی دلاور و برومند چون بیژن سپاس می‌گزارد و می‌گوید که بیژن، در منش و کردار، مانند اوست و «به او رفته است»، به همان‌سان که بچّهٔ پهلوان چنان می‌باید بود؛ سپس، به آهنگِ استوارْداشتِ سخنِ خویش، دستانْ‌گونه‌ای را فرایاد می‌آورد و می‌گوید: «نرّه‌شیر جفت خویش را گفت که: " اگر فرزند ما دلیر نباشد و «به ما بازنگشته باشد»، مهر و پیوند خویش را از او خواهم برید و او را فرزند خود نخواهم شمرد. بر آن خواهم بود که از تخمهٔ من نیست و پدرش آب دریاست و مادرش خاک."» **پدریِ** آب دریا و **مامیِ** خاک کنایه‌ای است ایما از بی‌پدر و مادر بودن و بدان‌سان که در پارسی مردمی، گفته می‌شود: «از زیر بوته، به عمل آمدن».

۱۶۷۱ تا ۱۶۷۵: خیره: گستاخ؛ ناپروا. «خیره‌سخن» کسی است که بی‌آزرم و ناپروا سخن می‌گوید. **کارْدیده:** جنگْ‌آزموده. **بر ... بر** ویژگی سبکی است. **نیا** کنایه‌ای ایما از گودرز که پدر گیو است و نیای بیژن و سپاهسالار ایران و **زبان گشاده کردن** از نکوهیدن و خرده‌گرفتن و **سودهٔ روزگار** از آزموده و سرد وگرم چشیده و **در رنگ و نگار بودن** از در آرامی و آسایش بودن و به بزم و شادی نشستن؛ **به بار بودن** که در معنی بارداشتن است نیز وارونهٔ آن است وکنایه‌ای است ایما از در رنج و آزاربودن و گرانی و دشواریِ جنگْ‌ابزارها را برتافتن. **برگشتن**، در «برگشته سر» که برابر با «گشتن» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **برگشته‌سر:** گشته‌سر؛ سرگشته؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۸۶.

در م، به جای «خیره‌سخن»، «چیره‌سخن» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن نغزتر و سنجیده‌تر است و با بافتار معنایی سخن که نکوهش بیژن است و اندرزگفتن او از سوی گیو، سازگارتر.

۱۶۷۶ تا ۱۶۸۰: کارْآزمای: نبردآزمای. **پیرِ** کارْآزمای کنایهٔ ایماست از گودرز و **شمردن** از بررسیدن و بازجُستن. از **مرز**، با مجاز جزء و کل، کشور و سرزمین و از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، «بودنی» و سرنوشت خواسته شده است.

۱۶۸۱ تا ۱۶۸۴: از **پهلوانِ جهان** و **جهانْ‌پهلوان**، باکنایهٔ ایما، گیو خواسته شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. این بَرْنام (= لقب)، بیش، رستم را می‌برازد و در *شاهنامه* برای او به‌کار رفته است؛ لیک، در این نبرد که رستم در شمار دلاوران ایرانی نیست، گیو که او نیز پهلوانی است بزرگ و داماد رستم و آورندهٔ کیخسرو و فریگیس از توران به ایران، بدان برنامیده آمده است. از **رومی‌قبای** نیز، با همان کنایه، زره و جامهٔ جنگی خواسته شده است. از آن روی که فلزکاری روم مانند هند آوازه داشته است، زره را استاد بدین نام خوانده است. **رومی**، در این آمیغ، به راستی برابر با «آهنین» به‌کار رفته است.

دستوری نبرد خواستن هومان از پیران

۱۶۸۵ تا ۱۶۹۱: رَد: سرور؛ سالار؛ پادشاه. **شتاب‌گرفتن** کنایهٔ ایماست از دلخسته و بیزار شدن و به ستوه آمدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۴۸. از **آهن**، با مجاز گونگی، جنگْ‌ابزار آهنین خواسته شده است و از **سودن**، با مجاز سبب و مسبّب، آزردن و رنج دیدن. **پیر و جوان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از همگنان؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۸. پرسشها هنری است و از سرِ شگفتی یا نکوهش. قافیه، در بیت فرجامین، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. هومان که جوان است و پرشور و دیری و درنگ را در نبرد برنمی‌تابد، به نزد برادرش پیران می‌رود و او را می‌گوید که از بیکاره ماندن در دشت آوردگاه دلخسته و بیزار شده است. چرا می‌باید، با تنی سوده و مانده از جنگْ‌ابزار و دلی آکنده از کین، چشم به سوی ایران بدوزند و به نبرد نپردازند؟ اگر پیران به آهنگِ جنگ سپاه آراسته است و آن را رویاروی سپاه ایران ایستانیده است، چرا نمی‌جنگد؟ سپس، از او می‌خواهد که خواست و اندیشهٔ خویش را از آن درنگ و «زمان بردن» بر وی آشکار بگرداند.

۱۶۹۲ تا ۱۶۹۶: آب و رنگ از روی رفته کنایه‌ای است ایما از بیمزده و ترسان یا شرمسار و سرافکنده و **نامداران** از پهلوانان تورانی و **دوده** از ایرانیان. **آن دوده را پهلوان:** پهلوانِ آن دوده. **بهره:** بخش؛ پاره؛ گروه. هومان که مانند بیژن جوان است و پرشور و شتاب، برادر خویش پیران را می‌گوید که سپاه ایران همان است که در نبرد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لاون، از ما شکست آورده است و از برابرمان گریخته. اکنون سواری از پهلوانان توران کم نشده است و پهلوان سپاه ایران نیز رستم نیست که ما از او بهراسیم و در نبرد درنگ پیشه کنیم. اگر تو در پیِ جنگیدن نیستی، گروهی برگزیده از جنگاوران را به من بده و در گوشه‌ای بمان و آوردگاه را بنگر و ببین که من در آن چه خواهم کرد!»

۱۶۹۷ تا ۱۷۰۲: پهلو: سرزمین؛ کشور. از آن، با کنایهٔ ایما، ایرانْ‌زمین خواسته شده است که گودرز گشوادگان سرِ نامداران آن است. **رزمخواه** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از گودرز و **شاه** از افراسیاب. پیران برادرش، **هومان**، را می‌گوید که: «گودرز گزیدهٔ بزرگان در دربار کیخسرو است و سرور پهلوانان ایران؛ دیگر آنکه هم کیخسرو از افراسیاب والاتر است، هم در میان پهلوانان تورانی، کسی را نمی‌شناسم که در ارجمندی و سرافرازی و خردوری و روشنْ‌رایی همپایه و همتراز گودرز باشد.»

دانستن در معنی شناختن به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ نیز **هشیوار** که ویژگی «رای» آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۴.

۱۷۰۳ تا ۱۷۰۷: جداماندن: جدا نهادن؛ جدا کردن. «ماندن»، در این کاربرد، فعل گذراست و از آن روی با «جدا» پیوند گرفته است که چون سر را از تن می‌گسلند، آن را بر سینهٔ پیکر یا در جایی دیگر می‌نهند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۰۹. **زمین را گَرد**: گردِ زمین. **نشاندنِ گَرد به خون** کنایه‌ای است ایما از خون ریختن بسیار؛ خون، اگر به فراوانی ریخته شود، به آبی می‌ماند که بر زمین می‌پاشند تا گرد و خاک را فرو بنشانند. گودرز، در بیتابی و پیچانی از کین تورانیان که در نبرد لاون بسیاری از پورانِ وی را فرو کشته‌اند، با تشبیه آشکار به مار مانند آمده است که ویژگی برجستهٔ آن بر خود پیچیدن و چنبره بستن است. قافیهٔ بیت ۱۷۰۵ را، مانند بسیاری دیگر از قافیه‌هایِ پایان گرفته به «ان» در *شاهنامه*، هنری می‌توان دانست؛ زیرا پیشینیان چندان در میانهٔ چ و ج جدایی نمی‌نهاده‌اند؛ از این روی، می‌توان بر آن بود که پایهٔ قافیه بر *جان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

در بیت ۱۷۰۶ سخن از **دو کوه** رفته است که گودرز سپاه ایران را در میانهٔ آن دو فرود آورده است؛ اما، بر پایهٔ بیتهای ۱۵۶۹ و ۱۵۶۸، کوهی در سوی راست سپاه بوده است و در سوی چپ آن، رودی. چنان می‌نماید که سوی راست سپاه در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تنگ و درّه‌ای جای داشته است و خواستِ پیران از «میان دوکوه» همین درّه است. بر این پایه، **تنگ** در بیت ۱۶۶۰ را به همین درّه نیز باز می‌توان گردانید.

۱۷۰۸ تا ۱۷۱۴: مانده در معنی سوده و فرسوده و ناتوان و بازمانده از کار به کار رفته است و همان است که در پارسی امروز، «خسته» گفته می‌شود. **مُستی:** دلتنگی؛ گلایه؛ فغان و ناله. **گردیدن** در معنی روا شدن و انجام‌گرفتن به‌کار برده شده است. **سر برآوردن** کنایه‌ای است ایما از بیرون آمدن و **گِرد چیزی گشتن** از بدان چیز روی آوردن و آن را گرامی داشتن. **دیوار** استعاره‌ای است آشکار از سپاهیان تورانی که می‌خواهند، تنگ و فشرده در یکدیگر و به‌گونه‌ای استوار و یکپارچه، دلاوران ایرانی را در میان بگیرند و همچون شیر شرزه و خشمگین، آنان را از هم فرو درند و بکشند؛ این گزارش زیباشناختی از «دیوار»، هنگامی است که «چو» را در لخت نخستین بیت واژهٔ ربط بدانیم؛ اگر آن را مانْواژ (= ادات تشبیه) بشماریم، تشبیهی از گونهٔ آشکار در سخن خواهد بود. پیران می‌گوید: «اگر مانند دیوار پهلوانان ایرانی را در میان بگیریم، آنان را در دام و در تنگنا درخواهیم افکند.» **دربرآوردن** نیز کنایه‌ای است ایما از تنگ در میان گرفتن و از جنبش و پویه بازداشتن. **از پشت**، با مجاز نامْابزار، پشتوانه و تکیه‌گاه خواسته شده است. **به ... اندرون** و **به ... بر** ویژگی سبکی است. پیران هومان را می‌گوید که او پشتوانهٔ سپاه توران و سالار افراسیاب است و نیکْنامور؛ از این روی، نیازی به نام جستن در نبرد ندارد و نمی‌باید، از سرِ آزمندی و فزونخواهی، به جنگ بیندیشد.

در ظ، بخشی از «کوهپایه» سپید نهاده شده است و در م و ژ، به جای «مستی»، «سستی» آمده است که درست و روا نمی‌تواند بود؛ زیرا اگر ایرانیان سستی بورزند، در نبرد پیشدستی نخواهند کرد؛ آنان، در آن هنگام که از سستی و بیکارگی به ستوه آیند و دلخسته شوند، به نبرد روی خواهند آورد.

۱۷۱۵ تا ۱۷۱۹: غرّان پلنگ استعاره‌ای است آشکار از هومان. **نامداران** کنایهٔ ایماست از پهلوانان ایران و **برنوشتنِ زمین** بر کسی از کشتن او. از **خون** نیز، با مجاز مسبّب و سبب، نبرد خواسته شده است. نهادِ «فرستد» **گودرز** است. **دلیرانِ ترکان** که به جای «دلیران ترک» به‌کار رفته است، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی؛ نیز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر ... بر.

در م و ژ، به جای «به ایران زکشتنش»، «به ایرانیان نیز» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن سُتوارتر است و با زبان کهن و پهلوانانهٔ فردوسی سازگارتر.

۱۷۲۰ تا ۱۷۲۴: خیره: بیهوده؛ بی‌سود. **آهنگ:** خواست؛ نیّت؛ قصد. **چرمه:** اسب سپید. **گامزن** کنایهٔ ایماست از راهوار و تندپوی. جنگ، در تیزی و تندی، با تشبیه آشکار به آتش مانند شده است. هومان، زمانی که درگفته‌های پیران اندیشید، چند و چون و چالش با وی را بیهوده دانست و او راگفت که اگر وی در اندیشهٔ نبرد با ایرانیان نیست، او خود بامدادان به کین جستن خواهد رفت.

رزم خواستن هومان از رهام

۱۷۲۵ تا ۱۷۳۲: تَرْجمان در معنی دیلماج و مترجم است. این واژه را ریختِ تازیْ شدهٔ «تَرْزبان» دانسته‌اند:

> ترجمان: ... به معنی فصیح و تیززبان و خوش‌تقریر و کسی که دانندهٔ دو زبان باشد که [سخن] صاحب یک زبان را به صاحب دیگر زبان بفهماند و این معرّب ترزبان است و ضمّ جیم از آن است که زبان به ضمّ اوّل است و به فتح نیز آمده است و بعد معرّب کردن این لفظ، مصدر و افعال و اسماء از آن اخذ کردند، چون تَرْجَمَ یُتَرْجِمُ تَرْجَمَةً فهو مُتَرْجِم ... [۱].

اما پیشینهٔ واژهٔ «ترجمان» کهن‌تر از آن است که بتوان آن را ریخت تازیکانهٔ «تَرْزبان» در پارسی دری دانست. این واژه در ریخت *ترگمان* targamān، در قافیه‌ای از چامهٔ پهلوی اورامان به کار رفته است: *مردی وَسیل اَپایَذ کردن، زیرک ترگمان* که برگردان آن به پارسی چنین است: «مردی گسیل باید کرد، ترجمانی زیرک». از دیگر سوی، این واژه در نوشته‌های آشوری در ریخت *ترگومانو* یافته شده است. برگردان تورات به زبان آرامی نیز، در این زبان، تَرْگوم یا تَرْجوم نام گرفته است؛ ترجمان، در زبان

---

۱. *غیاث‌اللغات* / زیر «ترجمان».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سریانی نیز، در ریخت *تورگومونا* کاربرد داشته است. این واژه، به زبان فرانسوی نیز راه برده است و drogman و truchement شده است[۱].

نیاز به **ترجمان** در میانهٔ ایرانیان و تورانیان، در «نبرد دوازده‌رخ»، نکته‌ای است نوآیین و شایستهٔ درنگ؛ زیرا، در دیگر نبردها و رویارویی‌ها و گفت و گوهایی که در میان ایرانیان و تورانیان درگرفته است و پیش آمده، نیازی به ترجمان نبوده است و سخنی از وی نرفته است. ایرانیان و تورانیان همنژاد بوده‌اند و پیشینه و فرهنگی یگانه داشته‌اند؛ از این روی، همزبان نیز می‌باید بود (= می‌باید باشند). ایرانیان، در گفت و گوی با یکدیگر همنژادان خویش رومیان، نیز نیازی به ترجمان نداشته‌اند. نمونه را، هنگامی که گشتاسب، به خشم از پدر که پادشاهی را بدو نداده است، به روم می‌رود و در آنجا به «دستبرد»ها و کارهایی نمایان و پهلوانی دست می‌یازد تا دختر قیصر کتایون را فراچنگ آورد، در سخن گفتن با رومیان، از ترجمان بهره نمی‌برد. بر این پایه، چنان می‌نماید که ترجمان، در بازگفتهای سپسین از داستان، بدان افزوده آمده است.

سودنِ دندان و به هم فشردنِ آن کنایه‌ای است ایما از خشم و تافتگیِ بسیار. هومان، هنگامی که از نزد پیران باز می‌آید، چنان خشمگین و ناآرام بوده است و دندان بر هم می‌سوده است که با تشبیه آشکار، به گراز مانند آمده است. **شاه** نیز کنایه‌ای است ایما از کیخسرو و **پدر** از ویسه که پدر پیران و هومان و تنی چند دیگر از پهلوانان تورانی بوده است. از **جوشیدن**، با مجاز سبب و مسبّب، تَفْتگی و داغی خواسته شده است و از **تفتگی** و سوختگیِ **جگر**، با کنایهٔ ایما، درد و اندوه بسیار داشتن. **پرگار**، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونه‌ای از تنگی و فروگرفتگی و درماندگی است و راه به جایی نبردن و چاره‌ای نداشتن. از این روی، «سر به پرگار تنگ اندر آوردن» استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از خویشتن را در دشواری و درماندگی افگندن و تیره‌روز و پریشان گردانیدن. هم از آن است که اسدی توسی نیز سخن از «تنگ گشتن پرگار» گفته است:

---

۱. در این باره، بنگرید به *ترجمانی و ترزبانی* / ۱۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبینی که **پرگار** من **تنگ گشت**؛ جوانی شد و عمر بیشی گذشت؟

دّر استعاره‌ای است آشکار از سخن ارزشمند و شاهوار. بازخواندن مغز به **زبان** به پیروی از هنجاری پندارشناختی است در *شاهنامه* که بر پایهٔ آن، کار یا رفتاری به یکی از اندامها بازخوانده می‌شود. خواستِ استاد این است که سبکسارِ کمْ‌خرد که تهی مغز است، اگر سخنی ارزشمند نیز بگوید، آن سخن نغز و سنجیده نخواهد بود. **همان** و **درست** درکاربرد قیدی است و برابر با «بی‌گمان» و «هرآینه» و از این گونه. استاد، در بیتی دیگر، فرموده است:

تو را دانش و دین رهاند، **درست**؛ ره رستگاری ببایدت جست.

اسدی توسی نیز گفته است، درگرشاسپنامه:

ز پیغمبران، او پسین بد **درست**؛ ولیک او شود زنده ز ایشان، نخست.

قافیه، در بیت ۱۷۲۶، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

شگرفی وکمْ‌شناختگیِ «پرگار تنگ» انگیزه‌ای شده است که برنویسان آن را، در م و ژ، به «پیکار و جنگ» دیگرگون گردانند که آمیغی است سست و ناشیوا.

۱۷۳۳ تا ۱۷۳۷: اویش: اوی او را. **بازخوردن**: برخوردن؛ به ناگاه با کسی روبه‌رو شدن. قافیه، در بیت فرجامین، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. آنگاه که هومان ویسه به رزمگاه ایران آمد تا از دلاوران ایرانی هماورد بجوید، نگهبان لشکر ایران به ناگاه بدو رسید و به نزد ترجمانی که با هومان همراه بود، رفت تا از وی بپرسد که آنان که‌اند و به چه کار آمده‌اند. در این هنگام، سواران و پهلوانان ایران بدگمان بودند و از آمدن هومان اندیشناک و نگران.

۱۷۳۸ تا ۱۷۴۲: ویسگان: دودمان ویسه که پیران و هومان وکلباد و فرشیدورد پوران وی بوده‌اند و از نامداران توران. **مردِ پرخاشجوی** که کنایه‌ای است ایما از هومان، با تشبیه آشکار، در تیزْپویی و چالاکی به **نوند** مانند آمده است که به معنی ستور راهوار و تیزْگام است که پیکان و پیغامبران، برنشسته بر آن، می‌تاخته‌اند و راه می‌بریده‌اند و پیغام و نامه را می‌رسانیده‌اند. دل شیر نیز، از آن روی که شمشیر هومان تا دسته در آن فرو می‌رود و جای می‌گیرد، با تشبیه نهان به نیام مانند گردیده است. قافیه، در بیت ۱۷۳۹، هنری است. **خیره** که به جای «خیرگی» به کار رفته

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و درکاربرد اسمی است و در معنی گستاخی و ناپروایی، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۰۹۱.

۱۷۴۳ تا ۱۷۴۸: برز در معنی بلندی بالا به‌کار رفته است؛ نیز می‌توان آن را در معنی «فر» دانست. «برز»، در این کاربرد و معنی، گاه همراه با «فر» وگاه نیز به تنهایی، در *شاهنامه* کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۸۹. در بیتِ سپسین نیز، از **فرّ** هومان سخن رفته است و آن سخن این گزارش را از «برز» نیرو می‌بخشد. **آهنگ**: خواست؛ قصد؛ رویکرد. **دستوری**: اجازه. **جنباندنِ زبان** کنایه‌ای است ایما از سخن گفتن و **پهلوان سپاه** از گودرز.

در م و ژ، به جای «بجنبان»، «به ترکی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است؛ زیرا ناگفته آشکار است که ترجمان گفتهٔ نیزه‌گزاران ایران را با زبان ترکی یا تورانی برای هومان بازخواهد گفت و پیشهٔ و کارکرد او همین است.

۱۷۴۹ تا ۱۷۵۳: از آنجا که **کهتر** چونان نامِ گونه یا بدان‌سان که دستوریان می‌گویند «اسم جمع» به‌کار رفته است، گزارهٔ آن: «کجایند»، جمع به‌کار برده شده است؛ لیک چون **مهتر** یک تن است و مانند **سالارِ گردان** کنایه‌ای است ایما از گودرز، گزارهٔ آن: «کجاست»، مفرد آمده است. از **هیون**، با مجاز همراهی، پیک تندرو هیونْ‌سوار خواسته شده است. **پهلوان** نیز کنایهٔ ایماست از گودرز. قافیهٔ بیت نخستین و بیت ۱۷۵۱ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* و *وان* نهاده آمده است.

در ف، به جای «گردان و»، «گردان» آمده است؛ لیک ریخت متن درست و بآیین است؛ زیرا سخن هم از گودرز است و هم از دیگر پهلوانان ایران که در بیتِ سپسین، «مهتر» و «کهتر» خوانده شده‌اند.

۱۷۵۴ تا ۱۷۶۱: فروهَل نام پهلوانی ایرانی است و یکی از یازده دلاوری که هماوردانشان را در نبردی که به «نبرد دوازده‌رخ» نام برآورده است، از پای درمی‌آورند. این نام ریختی از فروهر frawahr دانسته شده است[1]. نام این پهلوان را

---

۱. *فرهنگ نامهای شاهنامه* / ۷۱۰ پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حمزهٔ اصفهانی، درکتاب تاریخ خویش *سنی ملوک الارض و الانبیاء*، «افرودشاه» آورده است و طبری «فروذه بن فامدان».[۱] اگر ریختِ یادکردهٔ طبری را پایه بگیریم، فروهَل ریختی گشته (= مصحّف) از فروهگ* می‌تواند بود و «فروهگ» ریختی برآمده ازفروذگ وفرودگ. بر این پایه، این نام را می‌توان با «فرود» سنجیدکه نام پور سیاوش بوده است.

سالار کنایهٔ ایماست از گودرز که سپاهسالار ایران است و رهام یکی از هفتاد و اند پور و پسینهٔ اوست و **عنان جنبانیدن** از تاختن و جنگیدن و **نوردیدنِ زمین** برکسی ازکشتن و از میان بردن او. نهادِ جمله، در واپسین بیت، **شیر** و **پلنگ** است که با نشانه‌ای کمابیش برونی سترده آمده است: «اگر تیغ ما را شیر و پلنگ در جنگ ببینند، دل شیر و چرم پلنگ خواهد درید.» پرسشْ هنری است و به آهنگِ برانگیختن هماورد به نبرد. **تُوی**، نیز **گر**، در بیت ۱۷۵۷ که برابر با «یا» به کار رفته است و **با ... به هم**، ویژگیهایی‌اند سبکی.

در ف، به جای «به آورد» «بِدآورد» آورده شده است که ریختی است کهن و از هنجارهای گویشی در این برنوشته؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳. نیز در م و ژ، بـه جـای «کـوه و دشت»، «سـوی دشت» آمـده است؛ لیک ریـختِ مـتن سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا سخن از رود وکوهی است که از دو سوی سپاه را در میان گرفته‌اند. هومان رهام را می‌گوید که گزیدن ناوردگاه با اوست؛ می‌تواند سوی رود را برگزینند یا سوی کوه را یا دشت را.

۱۷۶۲ تا ۱۷۶۵: هستیت: هستی تو را. رهام، در پاسخ هومان که او را به هماوردی می‌خواند، می‌گوید: «من تو را در میان تورانیان خردور می‌انگاشتم و تو را جز بدین گونه که هستی، گمان می‌بردم. اما تو، ناپروا و خطرگر، تنها بدین رزمگاه آمده‌ای و می‌پنداری که در جهان از این پس شمشیرزنی مانند تو کمر برنخواهد بست و آمادهٔ پیکار نخواهد شد.»

شگرفیِ کاربردِ شناسهٔ ت در بیت ۱۷۶۳، برنویسان را واداشته است که

---

۱. *سنی ملوک الارض* / ۴۲ و *تاریخ طبری*، ج ۱ / ۶۱۴. بازآورده در *همان*.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«هستیت پنداشتم» را به «هستی نپنداشتم» دیگر سازند و «جز» را به «از»، لیک، بر پایهٔ پچین‌شناسی، ریختِ آمده، در متن که ریختِ کهن و کم‌شناخته است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۱۷۶۶ تا ۱۷۷۱: فام ریختی است از وام و کاربردی کهن و ویژگیی سبکی. **را** نیز، در «همه جنگ را»، برابر است با «برای» و ویژگیی دیگر سبکی. **آهنگ** در معنی قصد و خواست است و در معنی گراییدن و روی آوردن به نبرد و «حمله» به‌کار رفته است و **دستوری** در معنی اجازه. با استعاره‌ای کنایی، خِرَد انسانی پنداشته آمده است که وامی برگردن مردمان دارد که آنان آن را می‌باید بتوزند و بگزارند؛ آن وام سخنی است نغز و دستانی که از کیان به یادگار مانده و بر زبانها روان شده است: «هرکس نخست به جنگ روی بیاورد و آن را بیاغازد، راه رهایی و بازگشتن از آن را نمی‌بایدش جُست.» **سالارِ شاه** کنایه‌ای ایماست از گودرز که از سوی کیخسرو سپاهسالار ایران است؛ **پهلوان** نیز.

۱۷۷۲ و ۱۷۷۳: خیره در معنی بیهوده به‌کار رفته است و **روی** در معنی راه و روش؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۳۳۶. **دشتِ کین** کنایهٔ ایماست از آوردگاه. هومان، خودپسند و خویشتن‌ستای، رهام را که از نبرد و آویزش با او تن درمی‌زند، می‌گوید که: «جای نیزهٔ مرا سندان سخت آهنین بدان و بگزین؛ نیزهٔ من چنان نیرومند و سُنبنده است که سندان را نیز فرو می‌شکافد و در آن جای می‌گیرد. تو مردِ هماوردی با پهلوانان و جنگیدن در آوردگاه نیستی.»

در م و ژ، لخت نخستین از بیت دوم چنین آمده است که سُتوار و شیوا نمی‌تواند بود: «تو این رزم را جای مردان گزین».

رزم خواستن هومان از فریبرز

۱۷۷۴ تا ۱۷۸۱: گوهر: نژاد؛ تبار. **را**، «بندگی را»، برابر است با «برای» و ویژگیی سبکی. **تو را باید آراستن:** تو باید آراسته و بسیجیده و آماده بشوی. این ریخت نیز که در آن فعل با شناسهٔ مفعولی گردانده (= صرف) می‌شود، ریختی است کهن و ویژگیی دیگر سبکی؛ همین ریخت کهن را در **میانْ‌بندگی را ببایدت**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بست نیز بازمی‌یابیم: «میان را برای بندگی می‌باید ببندی». **دمان** کنایهٔ ایماست از تند و شتابان و **بَدْنشان** از نگونبخت و تیره‌روز؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۲۸۲. قافیه، در این بیت و بیت پیشین، هنری است و پایهٔ آن بر *شان* و *مان* نهاده شده است. **گردن فروبردن** نیز کنایه‌ای است ایما از خوار و بی‌نام و سرافکنده شدن و **سالار** از گودرز. پایهٔ نکوهش و سخن سرد هومان با فریبرزِ کاوس بر شکست ایران در نبرد هماون نهاده شده است که در آن، فریبرز پس از توس فرمانده سپاه ایران بود. **زرّینه کفش** و **درفش کاویانی** نشانه‌های سپاهسالاری است، نیز در فرمان داشتنِ **سواران** و **پیلان**.

در ظ، به جای «به‌کینه»، «به‌کین دل» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست.

۱۷۸۲ تا ۱۷۸۶: گوهر: تبار؛ نژاد. هومان برادر پیران است و پور ویسه و از این روی، از تخمهٔ ویسگان. در *شاهنامه* و دیگر آبشخورها نیز، تا آنجا که من می‌دانم، سخنی از پیوند و خویشاوندی ویسه با تور نرفته است که هومان از تخمهٔ تور باشد. می‌تواند بود که نمونِش و اشارت هومان به همنژادی ایرانیان و تورانیان و برادری تور و ایرج باشد؛ اما از دیگر سوی، خواست هومان از این یادْکرد آن است که به انگیزهٔ همترازی و همپایگی خویش با فریبرز، این شاهزادهٔ ایرانی را به نبرد با خویشتن وادارد؛ از این روی، خود را همچون فریبرز از تخمهٔ و تبار شاهان می‌داند و می‌خواند. شاید بر همین پایه بوده است که این بیت در م آورده نشده است. **همراه** به کنایهٔ ایما از همتراز و همپایه به کار رفته است. **مگر** قیدی است که با آن، این همترازی استوار داشته شده است. **گشتن** نیز، با همان کنایه، در معنی ناوردکردن و نبرد آزمودن به‌کار رفته است. **پیش ... اندر** و **بباید گشتن** که کاربردی است کهن در نحو پارسی، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۷۷۹. ویژگیی دیگر از این‌گونه **گشتن** است که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام به‌کار برده شده است.

«زواره و» را می‌باید *زوارَوْ* خواند تا وزن بیت نپریشد. این هنجاری سبکی است در *شاهنامه* و دیگر سروده‌های کهن که بارها کاربرد یافته است. برنویسان، ناآگاه از آن، به پاسِ نگاهداشتِ وزن، و را سترده‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۴۵.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۷۸۷ تا ۱۷۹۳: بدان: بدان کس. فریبرز، در پاسخ سخن سرد و گزایندهٔ هومان که شکست فریبرز را به هنگام سپاهسالاریش فریادِ وی آورده بود، می‌گوید که: سپاهسالاری پایه‌ای است که شاه آن را به دلاوران ارزانی می‌دارد؛ از این روی اگر آن را از من ستانده است و پیلان و لشکر را به دیگری داده است، رواست و کاری است که همواره انجام می‌پذیرد و خرده‌ای بر آن نمی‌توان گرفت. سپس، می‌افزاید که: گودرز گشواد شایستهٔ سپاهسالاری بوده است؛ زیرا او بزرگی است دلاور که از روزگار کیقباد تاکنون، هر پادشاهی که در آبادی گیتی کوشیده است، او را سپهدار گردانیده است و وی، پدر بر پدر، پهلوان و سالار شاهان بوده است. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از جنگاور دلیر و **کسی کو کلاهِ مهی برنهاد** کنایه‌ای ایما از پادشاه. بیت ۱۷۸۸ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم: نخست، پوشیده، از فرجام روز نبرد سخن رفته است؛ سپس این فرجام، به روشنی، بازنموده شده است.

۱۷۹۴ تا ۱۷۹۷: سالار کنایهٔ ایماست از پیران و **شستنِ سر** استعاره‌ای تمثیلی از پاک و پیراسته شدن از لغزش و گناه. پایهٔ این استعاره بر رفتار و رسم و راهی در گذشته نهاده شده است: به شیوه‌ای نمادین و آیینی، آب بر سر گناهکاران و آلودگان، به ویژه زنان بدکردار، می‌ریخته‌اند تا آنان، پیراسته از گناهان و آلودگیهای پیشین، بتوانند زندگانیی نو را بیاغازند و انسانی دیگرسان بشوند. نمونه را، فریدون هنگامی که شهرناز و ارنواز دختران یا خواهران جمشید را در کاخ دهاک مارْدوش می‌یابد، می‌فرماید تا به آب سرشان را بشویند و بدین‌سان، روانهایشان را از تیرگی بزدایند و بپالایند:

برون آورید از شبستان اوی، بتان سیه‌موی خورشیدروی.
بفرمود **شستن سر**انشان نخست؛ روانشان، پس، از تیرگیها بشست؛
ره داور پاک بنمودشان؛ از آلودگی، سر بپالودشان.
که پروردهٔ بت‌پرستان بدند؛ سرآسیمه، بر سان مستان بدند.

نیز، در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۸۸۶. **داغ** استعاره‌ای است آشکار از دردی دیرین و گران که فریبرز از شکست سپاه ایران در هماون بر دل

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دارد. او هومان را می‌گوید که سخت آرزومند نبرد با وی است تا داغی را که بر دل دارد، با این نبرد، درمان کند و از ننگِ آن شکست باز رهد؛ لیک فرمانده سپاه گودرز است و اوست که می‌باید بدین نبرد دستوری و فرمان بدهد. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **که**، در لخت دوم از بیت واپسین، برابر با «هنگامی که» به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۹۴۴.

۱۷۹۸ تا ۱۸۰۰: هومان، سرد و درشت، در پاسخ فریبرز که از نبرد با وی سر برمی‌تابد می‌گوید: «از سخن بس کن؛ آنچه در دسترس و توان توست، تنها گفتار است و تو از کردار بی‌بهره‌ای. با شمشیری که بر کمر بسته‌ای، گیاهان را ببُر و از آن، چونان داس، بهره ببَر؛ زیرا مردِ جنگ نیستی که در آوردگاه بدان نیاز داشته باشی؛ نیز، با گرز خویش، با چوب کارزار کن و برای شکستن چوب آن را به کار بگیر؛ زیرا توانِ آن را نداری که از آن، چونان جنگْ‌ابزار، بهره ببری و آن را بر تَرگ و تارک هماوردان فروکوبی.»

در م و ژ، به جای «داد پاسخْش»، «پاسخش داد» آمده است و در ظ «داد پاسخ به»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، زیبنده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید؛ زیرا، از سویی، ریختِ شگرف‌تر وکهن‌تر است و از دیگرسوی، ریختی است درشتناک و ناهموار که بیش زبان حماسه و سخن پهلوانانه را می‌برازد و می‌سازد.

رزم خواستن هومان از گودرز

۱۸۰۱ تا ۱۸۰۵: بَدْساز در معنی ناسازگار و بدرفتار به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را در بیتهای زیر نیز:

بدو گفت بهرام: «چون دانیَم؟ بداندیش و **بدساز** چون خوانیَم؟»

* * *

جهانجوی را نام شاهوی بود؛ یکی شوخ و **بدساز** و بدخوی بود.

اسدی توسی نیز گفته است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که داند که این چرخ **بدساز** چیست؛ نهانیش با هر کسی راز چیست!

خیرگی: گستاخی؛ بی‌آزرمی. **آزادگان** کنایهٔ ایماست از ایرانیان و **شاهِ** نخستین از افراسیاب و **شاهِ** دوم از کیخسرو. اما سخن در آن است که گودرز، در پیام خویش که بر زبان گیو برای پیران فرستاده است، سخنی با افراسیاب نگفته است که هومان از آن یاد آورد. چنان می‌نماید که از **شاهِ** نخستین پیران خواسته شده باشد. شاید از آن روی که وی بر ختن فرمان می‌رانده است، یا به پاسِ بزرگداشت، هومان برادر مهین خویش را که پس از افراسیاب، برترین و تواناترین چهره در توران‌زمین است، شاه خوانده است. قافیه، در بیت بازپسین، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۱۸۰۶ تا ۱۸۱۴: غُرْم: میش کوهی که ددی است فرازجوی و همواره در کوهستان به سر می‌برد. هم از آن است که هومان، با تشبیهی آشکار، گودرز را، در اینکه در پسِ کوه نشسته است و به آهنگِ نبرد به هامون نمی‌آید، بدان مانند کرده است؛ نیز در پیِ آن، با تشبیهی دیگر از همان گونه، گودرز را نخچیری بی‌پناه و زبون دانسته است که از برابر شیر شرزهٔ خشمگین می‌گریزد و در گوشه‌ای از بیشه که کنام و زیستگاه شیر است، از بیم جان نهان می‌شود. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو که در چشم گودرز گرامی و سپند است و از این روی، بدو سوگند یاد کرده است و **دمار برآوردن** از به رنج و شکنج، کشتن. **شهریار** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کیخسرو و **کینه‌گه** از آوردگاه. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش. **یکی**: یک‌بار.

در م و ژ، به جای «چنانی که»، «به کردار» آمده است و در ظ «چنانی چو»؛ ریخت متن که از ف است، سخته‌تر و ستوارتر می‌نماید. ریختِ آمده در ظ کاربردی کهن می‌تواند بود که گاه در برنوشته‌های *شاهنامه* بدان بازمی‌خوریم؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۵۶۹.

۱۸۱۵ تا ۱۸۲۱: که، در لخت دوم از بیت نخستین، برای بهانگی (= تعلیل) به کار رفته است و برابر است با «زیرا که». گودرز هومان را که به نکوهش و پرخاش با وی سخن گفته است، در پاسخ می‌گوید که در آنچه گودرز از آن پس با وی خواهد گفت، نیک بیندیشد؛ زیرا سخن گفتن با هومان و پاسخ دادن به نکوهشها و پرسشهای او، کاری است سزاوار تا مگر وی را از پندارهای خام به در آورد. **برنهادن**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در معنی گمان بردن و انگاشتن به‌کار برده شده است و **دستان** و **بند** در معنی فسون و فریب و رنگ و نیرنگ. **شناختن** که در معنی دانستن به‌کار رفته است و **به ... در** ویژگی سبکی است. **نخچیرْگیر** کنایه‌ای است ایما از شیر. **شیر** نماد دلیری است و **روباه** نمادْگونهٔ بزدلی و زبونی. از دیگر سوی، **شیر** چونان استعاره‌ای آشکار از گودرز به‌کار رفته است و **روباه** از هومان. گودرز نیز هومان را پاسخی درشت و دلشکن می‌دهد و می‌گوید: «شما نیز همانند روباه، از بیم شیر، در گوشه‌ای از بیشه درخزیده‌اید و با ترفند و نیرنگ می‌کوشید که از جنگ دوری بجویید. تو دلیری و گستاخی مکن و در پیِ نبرد با من مباش. زیرا شیر را نمی‌سزد و نمی‌برازد که با روباه هماورد بشود و پنجه در پنجه درافکند.» قافیه، در بیت ۱۸۱۸، هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

در ف و ظ، به جای «روباه با»، «دلخسته» آمده است که بیت را با آن معنایی سنجیده و درخور نمی‌تواند بود.

۱۸۲۲ تا ۱۸۲۵: جنگِ **پَشَن** یا **لاون** نبردی است که در آن ایرانیان، در برابر تورانیان، شکست آوردند و بیشینهٔ پسران و پسینیانِ گودرز کشته شدند. هومان گودرز را می‌گوید که اگر از ستیز و آویز با وی تن در می‌زند، از آن روی نیست که هماوردی با او را مایهٔ سرافکندگی خویش می‌داند؛ از آن است که پس از جنگ پشن و دیدن دلاوریهای هومان، از نبرد با تورانیان در هراس است و پروا دارد. **بردمیدن** کنایه‌ای است ایما از به شور آمدن و برانگیخته شدن و خروشیدن.

۱۸۲۶ تا ۱۸۳۰: بند در معنی فریب و نیرنگ به‌کار رفته است و **پیکار** در معنی ستیزه و چند و چون در سخن. هومان می‌گوید که از آن پیش، از فریبرز و رهام جنگ جسته است؛ اما آنان از نبرد با او سر برتافته‌اند و چاره و نیرنگشان در دوری و خودداری از نبرد و زمینهٔ چالش و چند و چونشان با وی در این باره گودرز بوده است و هر دو او را به سپاهسالار ایران بازگردانیده‌اند و گفته که اوست که دستور جنگ می‌دهد. گفته‌ها و بهانه‌های آنان نیز آنچنان بیهوده و بی‌پایه بوده است که ارزش شنیدن نداشته است. **گردیدن**، در بیت ۱۸۲۷، کنایه‌ای است ایما از ناورد کردن و نبرد آزمودن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ژ، به جای «بند و»، «بند» آمده است. در این ریخت، **بند** می‌باید در معنی «بسته» به‌کار رفته باشد: «پیکارشان به‌گودرز بسته بود.» لیک، با «بند»، سخن سست و ناسَخته خواهد شد. چنان می‌نماید که این دگرگونی از آنجا در متن رخ داده است که برنویسان «پیکار» را در معنی نبرد دانسته‌اند.

۱۸۳۱ تا ۱۸۳۴: لاله، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی پنداشته شده است، رویی که از بیم، سرخی فرومی‌نهد و زرد می‌شود. **گردیدن** کنایهٔ ایماست از ناوردکردن و به هر سوی تاختن و **کینه‌گاه** از آوردگاه. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. **بر ... بر** ویژگی سبکی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گفتی»، «گویی» آمده است که آن نیز پسنده و رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر می‌نماید. زیرا سخن هومان به ستایشها و لافهایی بازمی‌گردد که گودرز از آن پیش داشته است. و در پیام خویش به پیران، آورده بوده است. هومان بر این خودستاییها بنیاد می‌کند و از گودرز می‌خواهد که درکردار، آنها را به نمود بیاورد و استوار، آشکار بگرداند.

۱۸۳۵ تا ۱۸۳۹: آمدن به جای «رفتن» به‌کار برده شده است و ویژگی سبکی است؛ این کاربرد ویژه را بارها در *شاهنامه* بازمی‌توانیم یافت؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۸۸. گودرز می‌اندیشد که کدام یک از گوان ایران به رویارویی و هماوردی با هومان خواهد رفت. اگر پهلوانی دلیر را به نبرد با او بفرستد، هومان کشته خواهد شد و تورانیان سخت بپروا و بیمناک خواهند شد و دیگر کسی به نبرد با ایرانیان برون نخواهد آمد و پیران نیز به کوه گنابد پناه خواهد برد و در آن خواهد ماند وکار بر ایرانیان دشوار خواهد شد.

پهلوان، در بیت نخستین، کنایهٔ ایماست از گودرز و در بیت ۱۸۳۸، از پیران. **هزبر** استعاره‌ای است آشکار از جنگاور دلیر و شیرْوش. از **دست**، با مجاز نامْابزار، چیرگی و توان خواسته شده است. قافیه، در بیت نخستین و دومین، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *مان* نهاده شده است.

در ف، به جای «پهلوانشان»، «پهلوانان» آمده است و در م و ژ «پهلوانش»؛ یک ریختِ متن که از ظ است، سنجیده‌تر و بآیین‌تر است. شناسهٔ پیوسته، *شان*، به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ترکان بازمی‌گردد که پهلوانشان پیران است.

۱۸۴۰ تا ۱۸۴۳: **خیره**: آسیمه؛ پریشان. از **گوان**، پهلوانان ایران خواسته شده است. **چنگ یاختن** کنایهٔ ایماست از به‌کار آغازیدن و اقدام‌کردن. گودرز، همچنان، می‌اندیشد که اگر کسی از نامداران ایران به دست هومان از پای درافتد، دل پهلوانان شکسته خواهد شد و از آن پس، آنان نیز به نبرد نخواهند گرایید. پس، بهتر آن است که با هومان به نبرد نپردازند و راه کمین گشودن و جنگیدن را بر او ببندند. مگر تورانیان، از دیری و درنگ، پریشان و دلخسته شوند و از تنگنایی که بدان پناه برده‌اند، به آهنگِ جنگ، به در آیند.

لخت دوم از بیت ۱۸۴۱ در م چنین است: «نسازند زآن پس به جایی درنگ» که معنایی برازنده ندارد و در بافتار معنایی سخن نمی‌گنجد. در ف نیز، این لخت چنین است و با آن، بیت بی‌قافیه خواهد بود: «نسازند از آن‌کس به هر جای جنگ.» در ظ نیز هر دو قافیه «جنگ» است و بخشی از لخت نیز سپید نهاده شده است؛ ریختِ سنجیده همان می‌تواند بود که در متن آمده است و از ژ است.

۱۸۴۴ تا ۱۸۴۷: **رامش**: شادی؛ بهروزی. **نو** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از خام و ناآزموده و **زبان برگشادن** از سخن‌گفتن و **آشکار و نهان** از همه چیز: از آشکار تا نهان. **شیر** ژیان استعاره‌ای است آشکار از گودرز و **روباه** از هومان. گودرز، باری دیگر، هومان را می‌گوید که وی همتراز و همپایهٔ او نیست و اگر گودرز گرایان به نبرد باشد، می‌باید با کسی چون پیران بجنگد که همال و همپایهٔ اوست.

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۳: **بادْپای** کنایهٔ ایماست از اسب و **چنگ خاییدن** از ناشکیب و بیتاب بودن و **گردن برافراختن** از نازیدن و فخر فروختن و **سالارِ نو** از پیران؛ لیک سخن در آن است که چرا استاد پیران را که مردی است دیرینه‌سال و همواره سپاهسالار افراسیاب بوده است، سالاری نوخوانده است؟ آیا رواست که آن را «سالار، نو» بخوانیم و **نو** را قیدی برای «گردن افراختن» بدانیم و در معنی «از نو» و «دیگر بار» و «دوباره»؟ اما «نو»، به تنهایی، در این کاربرد و معنی به‌کار نرفته است. **بادِ سرد** کنایه‌ای است ایما از آه؛ لیک چنان می‌نماید که استاد **باد** را در معنی سخن سست و بی‌پایه به‌کار برده است و **سرد** را ویژگی آن آورده است، در معنی سخنی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که از شور و گرما بی‌بهره است. گودرز هومان را که جویای جنگ است می‌گوید: «هنگامی که دو لشکر ساخته و آمادهٔ نبرد است و اسبان سرافراخته و آمادهٔ تاختن، اگر دو پهلوان به هماوردی بروند و نبرد بیازمایند، مایهٔ رنجش و آزردگی دیگر پهلوانان خواهد شد. پس شیوهٔ درست و بآیینِ نبرد آن است که دو سپاه در هم بیفتند و به جنگ «بانبوه» (= مغلوبه) بپردازند.»

۱۸۵۴ تا ۱۸۵۹: مَبَرتاب ریختی است کهن از «برمتاب» و ویژگی سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۳۰۹۵. **چنی** ریختی کوتاه شده از «چینی» است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۱۳. **دانستن** نیز که در معنی «شناختن» به کار رفته است، ویژگیی است دیگر سبکی. به درستی، دانسته نیست که خواست هومان از **جهاندارشاه** کیست که سخنی نغز و دستانی را از وی فرایاد می‌آورد و باز می‌گوید. «جهاندارشاه» می‌باید کنایه‌ای ایما از کیخسرو باشد که در این زمان شاه است و جهاندار. نیز شاید، از آن روی که گویندهٔ سخن هومان است، بتوان آن را به افراسیاب بازگرداند؛لیک نخست آن است که افراسیاب جادویِ اهریمنْ‌خوی شایستهٔ این بَرْنام نیست؛ دو دیگر آنکه در پی سخن از **تخت کیان** رفته است که بی‌گمان اورنگ پادشاهی ایران است، نه توران. **آتش** استعاره‌ای است آشکار، یا به گفته‌ای باریک‌تر و سنجیده‌تر، نمادْگونه‌ای است از خطر و رنج و آزاری بسیار که به مرگ می‌تواند انجامید. لخت دوم از بیت ۱۸۵۷، زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، آمیختگیِ رنج و آسایش و شادی و اندوه با یکدیگر خواسته شده است. همین نکته را سعدی، آن فرزانهٔ روزگار و یگانهٔ آموزگار، بدین‌سان، در *گلستان* خویش؛ پرورده است: «بدان که هر جا گل است، خار است و با خمر، خمار است و بر سرِ گنج، مار است و آنجا که درّ شاهوار است، نهنگ مردمْ‌خوار است.»[1]

۱۸۶۰ تا ۱۸۶۷: روی در معنی راه و روش درست و مصلحت به کار رفته است. این واژه، نیز **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای» به کار برده شده است و **برگشتن** که در کاربرد و معنی، برابر است با «گشتن» ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ*

---

۱. *گلستان* / ۵۰۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باستان، ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۸۶. از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و ستوهیده خواسته شده است و از **سپهبد**، باکنایهٔ ایما، گودرز و از **سرافرازِ تور**، هومان.

در ظ و ژ، به جای «است» در بیت نخستین، «نیست» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و م است، می‌باید ریختِ بآیین و سنجیده باشد؛ زیرا زیبندهٔ پهلوانان ایران نیست که از نبرد با هومان روی برتابند و آن راکاری بسزا و شایسته نشمارند. از دیگر سوی، پاسخ گودرز نیز گواه و گویای آن است که پهلوانان از او دستوریِ نبرد می‌خواسته‌اند که گودرز با آن درخواست، دمساز و همداستان نبوده است. در ف، به جای **روزبان** که در معنی نگهبان سپاه و طلایه‌دار است، «رودبان» و به جای «به آورد»، «بِدْآورد» آمده است؛ آن نخستین درست و بآیین نمی‌نماید، مگر آنکه بر آن باشیم پیران نگاهبانانی را بر کرانهٔ رودی که مرز آوردگاه بوده است، به پاسداری می‌گمارده است. این دومین نیز ریختی است کهن و چنان می‌نماید که هنجاری گویشی باشد، در این برنوشته؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳.

۱۸۶۸ تا ۱۸۷۲: بالا: بلندی؛ تپّه. **برگاشتن** برابر است با «برگرداندن» و ریخت گذرای «برگشتن» است و ویژگی سبکی. **خیرگی**: گستاخی؛ بی آزرمی. **تیرگی** را استعاره‌ای آشکار از درد و اندوه می‌توان دانست که دل را فرو می‌پوشد. هومان بر بلندی برآمد، سرمست و نازان و خروش وی کوه را فروگرفت؛ نیزه را برگردِ سر گرداند و بانگ برآورد که: «هومان پور ویسه پیروز است.» تورانیان نیز، آنگاه که خروش هومان را شنیدند و او را بر بلندی دیدند، به نشانهٔ شادی و پیروزی، کرنای را به آوا درآوردند.

در م و ژ، به جای «خیرگی» و «تیرگی»، «چیرگی» و «خیرگی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آمده در متن شیواتر و نغزتر است و بیش با درد و رنج گودرز که از رفتار گستاخانه و خیره‌رویانهٔ هومان سخت پژمان و آشفته است، سازگار می‌تواند افتاد.

۱۸۷۳ تا ۱۸۷۶: خُوَی: عرق تن؛ این واژه، نیز **را**، در «جنگ او را» که برابر است با «برای»، ویژگی سبکی است. در بیت نخستین، گونه‌ای از بازخوانیِ هنری به کار رفته است که «اسناد به سبب» نامیده می‌شود؛ جمله، در آغاز، چنین بوده است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«گودرز، به سبب خشم و تندی، بر خویش ستم‌گرفته بود و خود را سخت می‌آزرد.» **پالودن** در معنی نرم‌ْنرم و اندک‌اندک بیرون آمدن و بر تراویدن به‌کار رفته است. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، فال و «مُروا» خواسته شده است؛ زیرا اختر است که سرنوشت و رخدادهای آینده را بر می‌نهد و رقم می‌زند. **او** به هومان باز می‌گردد که از ایرانیان هماورد خواسته است.

آگاه شدن بیژن از کردار هومان

۱۸۷۷ تا ۱۸۸۱: دیزه: اسب تیره‌فام است و از آن، **شبرنگ** خواسته شده است که اسب بیژن بوده است؛ دربارهٔ این اسب، بنگرید به‌گزارش بیت ۱۲۳. از **کین**، در «روز کین»، با مجاز سبب و مسبّب جنگ خواسته شده است. **برآختن**: برکشیدن. **کیمیا**، در *شاهنامه*، کاربردی نکوهیده و منفی دارد و در این بیت نیز، در معنی خشم و آزار به‌کار رفته است؛ دربارهٔ این واژه، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۱۸۰۶. این واژه، نیز **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. **تنگ برآختن** کنایه‌ای است ایما از آمادهٔ تاختن و نبرد شدن: پس از آنکه زین را بر پشت اسب می‌نهند، تنگ را می‌کشند تا زین بر آن استوار گردد. از **نیا**، با همان کنایه، گودرز خواسته شده است. قافیهٔ بیت واپسین بیت هنری است و پایهٔ آن بر **یا** نهاده آمده است، به جای *ا*.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جایِ «برآخت»، «بربست» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است و ریختِ کهن‌تر و کمترْشناخته ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. در ژ، پس از بیت ۱۸۷۸، چند بیت و در م، این یک بیت برافزون آورده شده است که بی‌آنها، سخن سخته‌تر و شیواتر است: رفتار بیژن خود نشانه‌ای است روشن از خشم و تافتگی وی و بیش، نیازی به آشکارْکردِ آن نمی‌ماند:

چو بشنید بیژن، برآشفت سخت؛ به خشم آمد آن شیرپنجه ز بخت.

۱۸۸۲ تا ۱۸۸۷: در به در: مو به موی؛ بخش به بخش؛ جزء به جزء. **آیین:** شیوه و روش. **دیگر شدن:** دگرگون گردیدن؛ تغییر کردن. **پدر** با **در** جناس مزید می‌سازد. نهاد، در لخت دوم از بیت ۱۸۸۳، از دیدِ ریخت‌شناسی **گودرز** است و از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیدِ معنی‌شناسی، **آیین**. این ساختار نحوی هنجاری سبکی است که در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن کاربردی گسترده دارد. بیژن نیز، در گفت‌وگوی با گیو، رفتار نیای خویش گودرز را برآمده از درد و اندوه بسیار وی از کشته شدن پسرانش در نبرد پیشین می‌داند و نشانه‌ای از دیگرگشتِ روش و رفتار وی را آمدن تُرکی چون هومان به لشکرگاه ایران و مستانه و ناپروا، خروشیدن وی و هماورد خواستن.

۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱: از در: شایسته؛ سزاوار. **بابْزَن**: سیخ کباب. **ز مردیش**: از مردی او را. بیژن گیو را می‌گوید که: «زره سیاوش را بر تن وی بپوشد، تا او با هومان بجنگد و از مردی و دلیری خویش، گَرد از پهلوان تورانی برآورد؛ زیرا کسی جز او شایستهٔ نبردی چنین نیست.» **گرد برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن. **زره سیاوش** زرهی شگفت بوده است که جنگْ‌ابزار بر آن کارگر نمی‌افتاده است و از آب، تر نمی‌شده است و آتش آن را نمی‌سوخته است. گیو، از گنجینهٔ سیاوش که فریگیس به پاسِ دلاوریها و رنجهای وی در توران برای رهایی کیخسرو و آوردنش به ایران، آن را به پهلوان دلیر پیشکش می‌دارد، تنها این زره را برمی گزیند.[۱] **باب** با **با** جناس مذیّل می‌سازد و هومان با تشبیه آشکار به مرغی مانند آمده است که آن را بر سیخ می‌کشند و می‌افرازند. چون سخن از کارهایی است که می‌توانست انجام بگیرد اما انجام نگرفته است، **افراختی** و **برساختی** به کار رفته است که ریختهایی کهن و سوم‌کس است و ویژگیی سبکی. بر پایهٔ ساختار نحوی سخن در بیت ۱۸۹۱، به جای **کنم** و **برآرم**، می‌بایست «کند» و «برآرد» به کار می‌رفت؛ زیرا نهادِ جمله **کسی** است که سترده آمده است؛ لیک این ساختهای فعلی به **من** بازگردانده شده‌اند و از این روی، نخست‌کس به کار رفته‌اند.

در م و ژ، به جای «باب با مهر»، «مهربان باب» آمده است که آن نیز رواست، و در ف، به جای «بسیار»، «هشیار»؛ لیک آمیغِ «هشیارْهوش» آمیغی است شگفت و دور از ذهن.

۱۸۹۲ تا ۱۸۹۸: کارْدیده: جنگْ‌آزموده. **خیره**: سرگشته؛ آشفته؛ آن را در معنی

---

۱. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیتهای ۳۳۸۲ تا ۳۳۸۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گستاخ و بی‌آزرم نیز می‌توان دانست. از **کینه**، با مجاز سبب و مسبّب، ستیز و آویز خواسته شده است و از **گردن برافراختن**، سرکشیدن و نافرمان شدن و از **داستان زدن**، چند و چون و چالش‌کردن در سخن. لخت دوم از بیت ۱۹۹۶ نیز به گونه‌ای از بازخوانی هنری آراسته آمده است که آن را «اسناد به سبب» می‌نامند: **جوانی** که انگیزه و سببِ خیرگی است، نهاد جمله آورده شده است. **مگر** با **مر** جناس زاید می‌سازد. **مر ... را** و **نیز** که در معنی «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. از آنجاکه **مهتر** در معنی سرور و سالار است، واژه‌ای یک‌لختی شمرده شده است و با «داناتر» قافیه گردیده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۹۲۳.

۱۸۹۹ تا ۱۹۰۵: مگر می‌باید قید استواژداشت و تأکید باشد و برابر با «همانا» و «هرآینه». این قید بیشتر با فعل مثبت به کار برده می‌شود؛ لیک در بیت با فعل منفی همراه گردیده است، بدان‌سان که نمونه را، در این بیت سعدی نیز:

چو حاتم به آزادمردی دگر، ز دوران گیتی نیامد **مگر**.

زیبا: زیبنده؛ سزاوار. **دست به بر زدن** کنایه‌ای است ایما از پذیرفتن و به عهده‌گرفتن. استاد، همچنان، گفته است:

بزد **دست** بیژن بدان هم **به بر**؛ بیامد بر شاه پیروزگر.

* * *

تهمتن چو بشنید، برپای خاست؛ **به بر زد**، به فرمان او، دست راست.

نیز سخنورِ ساوِیان، سلمان، راست:

کف تو کرد منادا به برّ و بحر که: «کیست

نخست سائل من؟» بحر **دست بر بر زد**.

بوستان ساختن از رزمگه نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دیگرْکردِ رزمگاه به بزمگاه. بوستان جای بزم و رامش و آسودگی است و رزمگاه جای تلاش و تکاپوی و رنج و آزار. نهادِ ریخت‌شناختی، در لخت دوم از بیت ۱۹۰۴، **بیژن** است و نهادِ معنی‌شناختی **هوش**؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۸۳. **برگاشتن** ریختِ کهن‌تر «برگردانیدن» است و ویژگیی سبکی. بیژن گیو را می‌گوید که اگر خواستهٔ او را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برنیاورد و نخواهد که او نام خویش را پاس بدارد و از ننگ و سرافکندگی بدور ماند، آمادهٔ نبرد، به نزد گودرز خواهد رفت و از وی دستوریِ هماوردی با هومان را خواهد ستاند. دربارهٔ **نام** و ارج و ارزشِ آن در فرهنگ و منش پهلوانی، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیتهای ۳۴۱ و ۷۷۹.

۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱: تُرکِ بدبختِ گم کرده راه و **بدکنش** کنایه‌هایی‌اند ایما از هومان ویسه. **گرگِ** به دام آمده نیز استعاره‌ای است آشکار از او. بیژن نیای خویش را می‌گوید که کردار شگفت‌تر او این است که یزدان برای هومان بدکردار بد می‌سگالد و سرنوشتی تیره را بر می‌نهد و او را به سپاه ایران می‌فرستد که از پای درافتد؛ اما گودرز این گرگ مردمخوار را که با پای خویش به دام آمده است، بازمی‌گرداند. بیژن از اندیشهٔ گودرز و راز رفتار وی آگاه نیست و می‌افزاید که اگر گودرز از آن بیم دارد که با کشته شدن هومان، پیران از جنگ تن در خواهد زد، بر خطا می‌رود و چنان نخواهد شد؛ زیرا پیران، به هر روی، از پناهْجای خویش به در نخواهد آمد و سپاه را، به آهنگِ جنگ، به دشت نخواهد آورد. در ظ، به جای «نیاید»، «بیاید» آمده است که سنجیده و بآیین نمی‌تواند بود؛ زیرا خواستِ پرشورِ گودرز آن است که پیران به جنگ بیاید و بیم وی از آن که مبادا مرگ هومان مایهٔ پروای افزون‌تر پیران بشود و او را بیش از نبرد بازدارد.

۱۹۱۲ تا ۱۹۱۵: شستنِ چنگ به خون استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از خشم و کین بسیار و آمادهٔ جنگ و خون ریختن بودن و **گشادنِ گره از بندِ زره** از پوشیدن آن و بهره بردن از آن. سخن را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از سلیح سیاوخش سخن رفته است؛ سپس این سلیح که تَرگ و زره است، به روشنی، بازنموده آمده است. **را**، در «جنگ او را»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. در ف، به جای «دمان»، «دوان» آمده است که آن نیز رواست و حتی بر پایهٔ قافیه‌شناسیِ *شاهنامه*، رواتر و سنجیده‌تر: شیوهٔ استاد آن است که در قافیه‌های «ان»، پایه را بر بیش از یک حرفِ همسان می‌نهد و به گفتهٔ بدیعیان، «اِعناتی» را در این گونه از قافیه‌ها به کار می‌گیرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۹۱۶ تا ۱۹۱۹: مگرداد: امیدوارم که نگردد. **گردیدن** در معنی پشت کردن و روی برگردانیدن به کار رفته است. **زینِ پلنگ** زینی است که بر آن پلنگینه یا چرمهٔ پلنگ پوشیده‌اند. دربارهٔ **رایِ هشیار**، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۴. از **دم**، با مجاز نامْ‌ابزار (= آلیّت)، نیرویِ «اَوْباشتن» و فروخوردن و به کام درکشیدن خواسته شده است و از **چنگ**، نیروی فروافکندن و از هم دریدن. همهٔ توان نهنگ بازبسته به دَم یا کام اوست و همهٔ توان شیر بازبسته به چنگ وی. از آن است که در *شاهنامه*، برای نهنگ، همچون اَژدها که آن نیز دَمِ گشادهٔ «اَوْبارنده» و فروبرنده دارد، ویژگی «دَمْ‌آهنگ» یا «دَمْ‌آهَنْج» به کار رفته است، در معنیِ «به کام درکشنده»:

به خشکی و دریا همی بگذرد؛ نهنگ **دم‌آهنج** را بشکرد.

هم از آن است که استاد در بیت زیر، نمونه را، از «کام نهنگ» چونان مرگْجای و خطرگاه سخن گفته است:

... ور ایدون که ایدر به جنگ آمدی، به دریا به **کام نهنگ** آمدی.

سعدی نیز گفته است:

سعدی! مبَر اندیشه؛ که در کام **نهنگان**،

چون در نظر دوست نشینی همه کام است.

گودرز، در ستایش نوادهٔ خویش، می‌گوید که: تا تو بر زین برنشستی و به نبرد پرداختی، نهنگ و شیر دَم و چنگ فروبسته‌اند و از ستیز و آویز آسوده‌اند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «چنگ»، «جنگ» آمده است؛ لیک، بر پایهٔ آنچه درگزارش بیت بازنموده آمده است، «چنگ»، چونان ریختِ درست و بآیین، گمان زده شده است.

۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴: آوْرْد: نبرد. **جوشن**، درکاربردی نغز و نوآیین، چونان سنجه و واحد شمارشِ سپاهیان به کار رفته است: «هومان جنگاوری بدکردار و فریفتار است و در نبرد، سپاهیی است که در زورمندی و بدکنشی، به اهریمن می‌ماند.» **ناگشته بر سرْسپهر** کنایهٔ ایماست از کمسال و ناآزموده و خامْکار: «تو جوان و "ناگشته بر سر سپهر" هستی.» **هزبر** استعاره‌ای است آشکار از جنگاور شیردل که با تشبیه آشکار،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در بارانِ تیر، به ابر مانند آمده است و تیر نیز، با تشبیه ساده، در بسیاری و کوبندگی به تگرگ.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «که برسان»، «به کردار» آمده است که بافتار نحوی و معنایی سخن را سست و بی‌پیوند گردانیده است؛ ریختِ سنجیده و بآیین همان می‌تواند بود که در متن آورده شده است و از ف است.

۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰: روی در معنی خواست و رای و قصد به کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز چنین است:

چنین گفت رستم که: «این است رای؛ جز این **روی**، پیمان نیاید به جای.»

سعدی نیز، تن‌زن و پرواگر از جنگ با یار، گفته است:

هرچه خواهی کن؛ که ما را با تو **روی** جنگ نیست؛
پنجه با زورآزما افکندن از فرهنگ نیست.

آهنگ کردن: به نبرد رفتن و به جنگ گراییدن. **هنر** نیز در معنی توان و شایستگی در جنگاوری به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۵۶. **از سر** قیدی است، برابر با دوباره و از نو. نمونه را، فخرالدین اسعد گرگانی نیز گفته است:

درخت خشک گشته تر شد، **از سر**؛ گل صد برگ و نسرین آمدش بر.

نیز مسعود سعد سلمان راست:

هرگز به جهان دید کسی غم چو غم من
کز سر شودم تازه، چو گویم به سر آمد!

یادْکردِ بیژن از **رزمِ فرود** از آنجاست که در این نبرد، تنها پهلوانی که پیاده به نبرد با فرود پرداخت و از تیرهای وی نهراسید و با تیغِ آخته، بدو حمله برد و وی را هراساند و تاراند، بیژن بود. نیز چنان می‌نماید که خواستِ بیژن از **برنوشتنِ زمین** یکی دیگر از کارهای نمایان پهلوانی وی باشد: در نبرد ایرانیان به فرماندهی فریبرز با تورانیان، سپاه ایران شکست می‌آورد؛ گودرز بیژن را به نزد فریبرز می‌فرستد تا درفش کاویانی را از وی بستاند. فریبرز از دادن درفش به بیژن سر برمی‌تابد. پهلوان جوان، با شمشیر، اخترِ کاویان را به دو نیم می‌کند و با نیمی از درفش می‌تازد و سپاه توران را می‌تاراند؛ جنگاوران ایرانی، در پیِ آن، برگرد درفش بیژن گرد می‌آیند و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رزمی نو را در آوردگاه می‌آرایند. **نوشتن**، در این آمیغ، در معنی فروپیچیدن و «لوله‌کردن» است: زمین، با استعاره‌ای کنایی، تومارِی پنداشته آمده است که بیژن، در تاخت و تاز خویش، آن را فرومی‌پیچد و درمی‌نوردد. نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت نخستین، **دلیر و جوان** است؛ پیشاوردگزاره، در این لخت، فروگرفتی (= حصر) را در سخن پدید آورده است: «تنها دلیر و جوان است که هنرمند و رزماور است.» **دیده شدنِ پشتِ پهلوان** کنایهٔ ایماست ازگریختن وی از آوردگاه و **نخواستنِ کمر و کلاه** از فرو نهادن پهلوانی و جنگاوری.

۱۹۳۱ تا ۱۹۳۵: فراز آمدن: بسته شدن. زباناور سیستان، فرّخی، آن سرْسخنِ چنگزن، نیز گفته است:

کنون، در زیر هر گلبن، قنینه در نماز آید؛
نبیند کس که از خنده دهان گل **فراز آید**.

همچنان، دانای یمگانْ‌دره، ناصرخسرو، راست:

دوش **نآمد** چشمم از فکرت **فراز**؛
تا چه می‌خواهد ز من جافی زمن!

گودرز، در نازانی و سرافرازی، با تشبیه ساده به سرو آزاد مانند آمده است که نمادْگونهٔ بلندی و سرافراختگی است. **یاد** با **باد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **چنگ** با **جنگ**؛ نیز این هر دو با **پلنگ** سجع همسوی؛ **باز** با **فراز** نیز. گودرز، شادمان و ستایشگر، نوادهٔ خویش را می‌گوید که: «از آن زمان که تو به آهنگِ جنگ دست برگشادی، چنگِ پلنگ بسته شده است و این دد نیرومند تیزْچنگ، بیش، در برابرِ تو یارایِ ایستادگی و ستیز ندارد.

در م و ژ، به جای «فراز آمد»، «فرو ماند» آمده است؛ لیک ریختِ متن که هم کهنتر است و هم شیواتر، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۱۹۳۶ تا ۱۹۴۰: اهرمن استعاره‌ای است آشکار از هومان که در نیرومندی و بدکرداری و زیانکاری به اهریمن مانند آمده است؛ از دیگر سوی، بر پایهٔ نمادشناسی *شاهنامه*، هومان از آن روی که سرداری تورانی است، از تباری تیره و اهریمنی نیز می‌باید بود. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *دان* نهاده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده است. **کوشیدن** در معنی جنگیدن می‌تواند بود و ویژگیی سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۲۱۸. بر پایهٔ بیت فرجامین، **فرهاد** را می‌باید یکی از هفتاد و هشت پور و پسینهٔ گودرز به شمار آورد؛ از همین روی است که از او، در کنار گیو، سخن رفته است و گودرز بیژن را با وی می‌سنجد و می‌گوید که اگر بیژن بر هومان پیروز بشود، او را از فرهاد و گیو که نزد وی نیک گرامی‌اند، برتر خواهد داشت؛ نیز بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۱۵۱۱.

۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶: نبیره در معنی نواده و فرزندِ فرزند به‌کار رفته است و **کیمیا** و **بند** در معنی نیرنگ و چاره و فریب و **باب** در معنی نیا. **پهلوان** و **پدر**کنایهٔ ایماست از گودرز و **جوان** از بیژن و **پسر** از گیو. **کجا** برابر با «که» به‌کار برده شده است و ویژگیی سبکی است. **جهان** با **جان** جناس زاید می‌سازد و **پسر** با **سر** جناس مزید. قافیه، در بیت ۱۹۴۳، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است. **یکی** نیز صفتی است که به جای پسر به‌کار رفته است: «این یکی پسر» و از آن، بیژن خواسته شده است.

۱۹۴۷ تا ۱۹۵۳: پیوند: خویشاوند؛ پیوسته. **بیوسیدن:** چشم داشتن؛ امیدبردن. این واژهٔ کهن هنوز، در کردی، در ریختِ «بوسیدن» و در معنی درنگ کردن به‌کار برده می‌شود. عنصری نیز گفته است:

که **بیوسد** ز زهر طعم شکر؟ نکند میل بی‌هنر به هنر.

هم دانامردِ ابیورد، انوری، راست:

ای دل! ز فلک، چرا **بیوسی** آزرم؟ هم با دم سرد ساز و با گریهٔ گرم.

نیز فخرالدّین اسعد گرگانی گفته است، در *ویس و رامین*:

چو تو مهر برادر را ندانی، من از تو چون **بیوسم** مهربانی؟

نو، با کنایه‌ای ایما، در معنی خام و ناآزموده به‌کار رفته است و **شستن** در معنی پیراستن و زدودن و **نگاه کردن** در معنی دلبسته بودن و توجّه کردن. **آهرمن** استعاره‌ای است آشکار از بدکرداران و تیره‌رایان و دشمنان ایران. **او**، در بیت ۱۹۵۱، به شاه یا کیخسرو باز می‌گردد که در بیت پیشین یادکرده آمده است. قافیه، در بیت فرجامین، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. از **نام و ننگ** نیز که بارها در *شاهنامه* به‌کار رفته است، شور و شرارِ نبرد و تلاش برای جُستنِ نام و پاس

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داشتنِ آن خواسته شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بیوسید»، «بپوشید» آمده است که با آن، سخن را معنایی درخور و سنجیده نیست. ریختِ درست، بدان‌سان که مصطفی جیحونی نیز در ج گمان زده است، همان می‌تواند بود که در متن آمده است.

۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹: مُشَعْبِد: تردست؛ شیرینکار؛ رنگ‌آمیز. این واژه اسم فاعل است از «شَعْبَده». **رنگ**: نیرنگ؛ ترفند. **بند**، در بیت پیشین نیز، در همین معنی به‌کار رفته است. استاد، در این بیت دیگر نیز، آن واژهٔ تازی را به‌کار گرفته است:

فرستاد نزد **مشعبد** جهود دو اسبه سواری، به کردار دود.

آزرم: پروا؛ ملاحظه. **کار**: جنگ. رنگ و فریبی که گیو برمی‌آورد تا مگر بیژن را از نبرد با هومان باز دارد، آن است که گودرز را می‌گوید: «آن زمان که جنگاور برای جان خویش می‌جنگد و داستان مرگ و زندگی در میان است، دیگر در اندیشهٔ فرزند و گنج و سپاه یا سالار و فرمان شاه نیست. او نیز شب و روز جنگ در پیش دارد و روا نیست که زره‌اش را به بیژن بدهد و جان خویش را در خطر اندازد؛ از دیگر سوی، اگر بیژن جویای جنگ است، او جنگْ‌ابزاری ندارد که بدو بدهد. بیژن خود زره دارد؛ چرا می‌باید از وی زره بخواهد؟»

لخت دوم از بیت ۱۹۵۵، در ظ، چنین است: «بجویند گردنکشان نام و ننگ» و در ژ، چنین: «پسر گفت نامم درآری به ننگ»؛ لیک هیچ کدام از این دو ریخت سازگار سخن نیست و ریختِ درست همان است که از ف در متن آورده شده است. این بیت در م نیست. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ف، «سلیحش»، به جای «سلیحم» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و برازنده‌تر است و با بیم دروغین گیو از جان خویش سازگارتر.

۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳: از **هنر**، توان و شایستگی رزمی خواسته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۵۶. **رزمساز** کنایهٔ ایماست از بیژن. پرسشها هنری است و از سرِ شگفتی یا نکوهش.

دادن گیو درع سیاوش را به بیژن

۱۹۶۴ تا ۱۹۶۹: باسمان که به جای «به آسمان» به‌کار رفته است و **از**، در «کز

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این»که به جای «به»، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ دربارهٔ این هر دو، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۳ و ۷۷۷. **بردمیدن** کنایه‌ای است ایما از بی‌تاب و ناآرام شدن و **سر به آسمان برفراختن** از نیایش کردن و با پروردگار رازگفتن. **جان** را می‌توان مجاز سبب و مسبّب، از مرگ دانست: آنچه مایهٔ مرگ می‌شود بیرون رفتنِ جان از تن است. دربارهٔ قافیهٔ بازپسین بیت، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳. شگرفی درکاربردِ «از» در بیت ۱۹۶۷، برنویسان را واداشته است که «کز این» را به «بدین» دیگر سازند و ساختار نحوی بیت را سست گردانند. پس از سوگند، کاربردِ «که» شایسته است؛ گیو دادار را می‌گوید: «اگر تو جهانْ‌داوری، تو را به نامت سوگند می‌دهم **که** بر این خسته‌دل بنگری و خواست وی را برآوری.» کاربرد **اگر** در بیت، از دید دانش معانی، نشانهٔ باورمندی و دلْ‌استواری است؛ جمله را می‌توان، بدین‌سان نیز، بازگفت: «تو بی‌گمان جهانْ‌داوری؛ پس تو را به نامت سوگند می‌دهم که به من بنگری.»[۱]

۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳: خیره: بیهوده. **خواسته**: دارایی؛ مال. از آن، زره سیاوش خواسته شده است که گیو از دادنِ آن به بیژن تن در زده است. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. پرسشْ هنری است و از سرِ درد و اندوه و پشیمانی. **دل پر از آرزو ماندن** کنایه‌ای است ایما از در اندوه و ناکامی بودن و آرزوهای نابرآورده داشتن. همین کنایه، در پارسی مردمی، در ریختِ «آرزو به دل ماندن» هنوز کاربرد دارد.

در ظ، به جای «آرزو»، «آزار» آمده است و وزن پریشیده است.

۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹: به تنگ داشتن کنایهٔ ایماست از در رنج و تنگنا افکندن و بیتاب و ناشکیب گردانیدن و **دمیدن** از تلاش و تکاپوی داشتن. **سیه‌مار** و **ماه** استعاره‌ای است آشکار از بیژن و **نهنگ** و **خورشید** از گیو. انگیزهٔ گیو از این مانندگیها و سنجشها نکوهش بیژن است که فرمان او را نبرده است و بر کامهٔ (= علی‌رغم) وی، به جنگ با هومان می‌خواهد رفت. گیو بر آن سر است که با این مانندگیها،

---

۱. نیز بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی / ۱۵۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برتری خویش را چونان پدر بر بیژن باز نماید و او را بگوید که تا گیو زنده است، بیژن چونان پور وی می‌باید از او فرمان ببرد و در اندیشهٔ خویشتن‌رایی و خودکامی نباشد. پرسش، نیز جمله‌هایی خبری که گیو به کار برده است، هنری است و از سرِ نکوهش و بازنمودِ رنجش و آزردگی خویش از رفتار پسر.

۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴: تافتن در معنی دور گردانیدن و باز داشتن به کار رفته است و **بودنی** در معنی سرنوشت و آنچه رخ می‌تواند داد. **بودن** نیز در معنی رخ دادن و انجام پذیرفتن به کار برده شده است و ویژگیی سبکی است. **زمانه** نیز در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است. **نبشته بر سر** کنایهٔ ایماست از بخت و سرنوشت و **جهانْداور** از آفریدگار. **بغم**: غمناک. بیژن گیو را می‌گوید: «ای پدر دلاور! دل مرا از جستن کین سیاوش از تورانیان برمگردان و بازمدار. هومان جنگجویی است همچون جنگاوران دیگر و از روی و آهن ساخته نشده است و در تنومندی و زور، پیل ژیان نیست و چون اهریمن، از نیرویی شگرف و ایستادگیْناپذیر بهره ندارد. به بخت تو، در برابر وی خواهم ایستاد و با او نبرد خواهم آزمود، مگر اینکه سرنوشت من دیگرگون باشد و به دست او از پای در افتم. اگر چنین نیز شد، دل را اندوهناک مدار؛ زیرا زمانه و مرگ هر کس در دست داور جهان است و از آن گزیری نیست.»

۱۹۸۵ تا ۱۹۸۹: شیده در معنی اسب است؛ اما این نام برای اسپ، در *نوروزنامه* که در آن نامهای اسبان آمده است آورده نشده است.[1] نیز، در فرهنگهای کهن، از گونهٔ *لغت فرس*، *صحاح الفرس*، *تحفةالاحباب*، *دستورالافاضل*، *برهان قاطع* و *غیاث اللغات*، این واژه یادکرده نیامده است. به هر روی، «شیده» بازخوانده به «شید» است، در معنی درخشان و تابان. ریخت پهلوی آن شتگ * šetag می‌توانسته است بود. بر این پایه، شیده می‌بایست نامی بوده باشد برای اسبان سپیدفام و روشن؛ لیک در بیت اسب سیاوش بدین نام خوانده شده است که شبرنگی بوده است به نام بهزاد. در بیت ۲۰۲۷ نیز، این اسب «شیدهٔ شباهنگ» یادکرده آمده است؛ آن را می‌باید در معنی گونه و مطلقِ اسب دانست. **پادشا**: چیره؛

---

۱. *نوروزنامه* / ۶۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مسلّط. نهاد، در لخت دوم از بیت ۱۹۸۷، **کام** است در معنی خواست و آرزو. گیو بیژن را می‌گوید: «اگر در اندیشهٔ کارزار هستی و خواست تو بر خردت چیره است و آن را به فرمان درآورده است، بر این اسب راهوار برنشین و با زره سیاوش بجنگ؛ زیرا، در نبرد با هومان، تو را به کار خواهد آمد.» **اهرمن** استعاره‌ای است آشکار از هومان که در زورمندی و بدکرداری، به اهریمن مانند شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۹۲۱.

در م، به جای «شیده»، «دیزه» آمده است و در ژ، «باره»؛ لیک، بر پایهٔ پچین‌شناسی، ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیرا نمی‌توان پذیرفت که برنویسان باره و دیزه را به شیده دیگرگون ساخته باشند که در سنجش با آنها واژه‌ای است دور و ناشناخته.

۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵: از آنجا که اسب گیو از آنِ سیاوش بوده است، **بارهٔ خسروی** خوانده شده است. **ترجمان**: دیلماج؛ مترجم؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۷۲۶. نغزتر و شایسته‌تر چنان می‌توانست بود که نهادِ لخت دوم از بیت ۱۹۹۴ را **هومان**، بدانیم نه بیژن. زیرا آنچه در این لخت و بیتِ سپسین آمده است، بیش بیژن را می‌برازد و شایسته می‌افتد. بر این پایه، **آهنین‌کوهِ جوشنده** و **پیل** استعاره‌هایی می‌توانستند بود آشکار از بیژن: «آنگاه که بیژن به نزدیک هومان رسید، هومان کوهی آهنین را گرمِ تاخت و تاز دید. دشت به یکبارگی، از جوشن شگفت سیاوش که بر تن بیژن بود، روشن شده بود و بیژن در تنومندی و نیرو به پیلی می‌مانست که زره بر تن کرده باشد.» اما با این همه، بیتی چند فراتر، از «تیره شدنِ برِ پَهْلَویِ بیژن» از زرهی که بر تن داشته است، سخن رفته است که با درخشش زره در بیت فرجامین ناسازگار است:

زره **تیره** کرده برِ پهلوی؛ درفشان سر، از مغفر خسروی.

افزون بر آن، از بیت ۱۹۹۶ نیز برمی‌آید که نخست هومان بیژن را ندیده بوده است و پس از بانگ برزدن ترجمان، روی برمی‌گرداند و او را می‌بیند. از این روی، می‌باید «آهنین‌کوه» و «پیل» را استعاره از هومان دانست. **بمیان** که به جای «به میان» به کار رفته است، ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۳. از همین روی، «بمیان» که در ف آمده است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود؛ این واژه در م و ژ، «در زیر» است. در ظ نیز، لَخت چنین است: «یکی ژنده‌پیلی به جوشن شده».

۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱: پویانیدن ریختِ گذرای «پوییدن» است و در معنی به پویه درآوردن. **اندرآمدن به بد** را می‌توان استعاره‌ای کنایی دانست: بد دامی پنداشته آمده است که هومان بدان درمی‌آید و در آن، گرفتار می‌شود. این دام را نیز افراسیاب در برابر هومان گسترده است که ناشکیب نبرد است و می‌خواهد هر چه زودتر آتش کین وکشتار را برافروزد و از این روی، آماج نفرین تورانیان شود که چرا جوانانشان را به مرگْجای فرستاده است. **پی افکندن** که در *شاهنامه* کاربردی گسترده یافته است، کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از آغاز نهادن و پایه‌های کاری را ریختن. **پویانیدن** و **بدخُوِی** و **تُوِی** و **گنهکارتر** که به جای «گنهکارترین» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. چگونگی کاربرد **سپاس** و **پناه**، در بیت فرجامین، شایستهٔ درنگ است. «سپاس» می‌باید به بیژن بازگردد که یزدان هماورد او هومان را به کینه‌گاه آورده است، تا بر دست او تباه شود و «پناه» می‌باید به هومان بازگردد که در نبرد با بیژن ناتوان است و می‌باید به یزدان پناه ببرد؛ اما ساختار سخن به گونه‌ای است که می‌باید هر دو را به بیژن بازگردانید که گویندهٔ این سخنان است. با این همه می‌توان انگاشت که به هر روی، بیژن از نبرد با هومان که شیری است با دار و گیر، نگران و اندیشناک است و هم اوست که به پناه‌خدای می‌خواهد رفت.

«اندرآیی به بد»، در م، «اندر آیدت بد» آمده است و در ظ و ژ، «اندر آید به بد»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر و سَخته‌تر می‌نماید. نیز لخت نخستین از بیت واپسین، در م، چنین است: «به کینه پی افگنده و بدخوی» که سخنی است سست و ناشیوا. این بیت در ظ نیست؛ در ف نیز ناخواناست؛ اما آنچه خوانده می‌شود با ریختِ متن که از ژ است، سازگار و هماهنگ به نظر می‌آید.

۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵: کجا، در لخت نخستین از بیت فرجامین، برابر با «که» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **کِتْ خون**: که تو را خون؛ که خون تو. **جوشیدنِ خون** کنایه‌ای ایماست از به شور آمدن و انگیخته و افروخته شدن. **گشتن** در معنی هماوردکردن و جنگیدن به‌کار برده شده است. بیژن از هومان می‌خواهد که نبردْگاهی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دور از دو سپاه، در دشت یا درّه وکوه، برگزیندکه پس از شکست آوردن از وی، مایهٔ بیزاری دل یاران و هم‌میهنان خویش نشود و آب روی پهلوان تورانی ریخته نیاید. سپس می‌افزاید که اگر هومان تنها در میان دو سپاه به پاسِ نام و جاه ناورد کند و بیهوده لاف بزنَد که دشمن و دوست او را ببینند، دل او را هرگز پهلوان نخواهد دانست و به دلیری برنخواهد گزید.

۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹: ماندن که درکاربرد گذراست و در معنی وانهادن و فرو گذاشتن و «دورماندن»، به راستی برابر با دور گردانیدن به کار رفته است و به «جدا ماندن» می‌ماند، در بیت زیر:

... که از تن سرانشان **جدا مانده‌ایم**؛ زمین را، به خون، گرد بنشانده‌ایم.

این کاربرد و **بر** ... **بر** ویژگیهایی سبکی‌اند. **مگر** قید استوارْداشت است، برای آمدن. **تنت را سر**: سرِ تنِ تو. **پیش آمدنِ سر** کنایه‌ای است ایما از مردن وکشته شدن. این کنایه از آنجاست که سر دشمنان نامدار وکین‌توز را می‌بریده‌اند و جدا از تن، به ارمغان می‌آورده‌اند. از این رفتار، هنوز در پارسی «سرآوردن» کاربرد دارد که با استعاره‌ای تمثیلی، در معنی تحفه و ارمغان آوردن به کار می‌رود. هومان، پس از شنیدن سخنان درشت و نکوهش‌آمیز بیژن، او را می‌گوید که: بر تن خویش، ایمن و از زندگانی خود، دلآسوده و بی‌گمان شده است. اما، هر آینه، به دست وی کشته خواهد شد و سر او را پیش از تنش خواهند آورد و هومان به زودی، همانند دیگر دلیران از تبارگودرزکه در نبردهای پیشین به دست او از پای درآمده‌اند، سر بیژن را از تن دور خواهد گرداند و او را به گونه‌ای به لشکر ایران باز خواهد فرستاد که پدرش گیو دیری، در دریغ او، دردمند و سوگوار بماند.

بیت ۲۰۰۷ در م نیامده است و بیت پیش از آن نیز چنین آورده شده است:

چو بشنید هومان، بدو گفت: «زه! زره را به کینم تو بستی گره...»

در ژ نیز، به جای «خویش بر»، «خویشتن» آمده است و لخت دوم بدین‌سان دیگرگون گشته است: «مگر شد دلت سیر ز جان و ز تن (؟)». ریختِ آمده در ف و ظ، نغز و نوآیین است و ریختِ کهن وکم‌شناخته و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین نیز می‌تواند بود. «درد دراز» نیز در ظ و ژ «درد و گداز» آمده است و در م

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«گرم و گداز»؛ ریختِ متن از ف است و شیواتر و درد و دریغ گیو را در مرگ بیژن آشکارتر نشان می‌دهد.

۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴: مکان گونه‌ای صفت فاعلی است از «مکیدن»: در حال مکیدن. **به ... اندر و بازِ** در بیت ۲۰۱۳که در معنی «به سوی» به‌کار رفته است و **را**، در «نبرد تو را» که برابر با «برای»، ویژگی سبکی است. هومان بیژن را می‌گوید که: او، در چنگ وی، به‌سان تذروی خواهد بود که باز او را در می‌رباید و بر سر شاخ سرو می‌برد؛ در این هنگام تذرو بینوای زبون، از درد می‌خروشد و خون از دو دیده می‌چکاند؛ باز نیز، با نوک خویش، پرهای تذرو را می‌کند و خونش را می‌مکد. اما چه سود که شب نزدیک شده است و زمان جنگ به فرجام آمده است؟ سپس او را می‌فرماید که: به پناهِ شب برود و از فرارسیدن شب، برای زنده ماندن، بهره بجوید. هومان به لشکر توران بازخواهد رفت و بامدادان، به نزد پیران خواهد شتافت و از او دستوری نبرد خواهد ستاند و آمادهٔ آوژد، به نزد بیژن خواهد آمد. **مهتر** کنایهٔ ایماست از پیران.

بیتهای نخستین و دومین که بیتهایی‌اند بلند و دلپسند و در آنها، زیبا و پندارخیز، حال تذرو در چنگِ باز بازنموده شده است در م نیامده است. در ظ، لخت دوم از بیت ۲۰۱۱ چنین آورده شده است: «کنان گوشت از خود به دندان کنان» و در ژ، چنین: «کنان گوشت بازو و خونش مکان» که هیچ یک را معنایی در خور و سنجیده نیست. ریختِ نژاده و نخستین همان است که در متن آمده است و از ف است.

۲۰۱۵ تا ۲۰۲۱: باد، در پهلوی، *وات* wāt بوده است و ریختِ باستانیِ آن *واته* wāta. «باد» یکی از بزرگ‌ترین و نیرومندترین ایزدان است و *وایو* wayu نیز نامیده می‌شده است که در پهلوی در ریخت *اندروای* andarwāy به‌کار می‌رفته است. همین واژه است که در پارسی، به گونهٔ «اندروا» و «دروا» کاربرد یافته است، در معنی آویخته و معلّق و سرگشته و آشفته. پانزدهمین یشت اوستا که به «رام‌یشت» نام برآورده است، سرودی است در ستایش ایزد باد. در این یشت، آمده است که دوشیزگان، به آهنگِ پیوند وزناشویی با مردی شایسته و نیکوی و رسیدن به بهروزی و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیک‌اختری، از این ایزد یاری می‌جسته‌اند و اورا نیایش می‌برده‌اند. نمونه را، هوتُس، بانوی گشتاسب که ناهید نیز نامیده شده است، بدین‌سان با این ایزد رازگفته است و خواسته است که در سرای کی‌گشتاسب بانویی گرامی و فرخنده‌روز باشد:

> او را بستود هوتُس، دارندهٔ برادران بسیار از خاندان نوذر، در روی تخت زرّین در روی بالش زرّین در روی فرش زرّین، نزد برسم گسترده باکف دست سرشار. از او درخواست: «این کامیابی را به من ده، تو ای اندروای زبردست! که من در خانهٔ کی‌گشتاسب عزیز و محبوب و خوب پذیرفته شوم.» اندروای زبردست این کامیابی را بدو داد تا اینکه هوتس کامروا گردید. اندروای پاک را ما می‌ستاییم. اندروای زبردست را ما می‌ستاییم. آنچه از تو، ای اندروای! که از خرد مقدس است، ما می‌ستاییم.[۱]

در آیین «دِوایَسْنی» که آیین ایرانیان پیش از زرتشت بوده است، دو تیره از ایزدان با یکدیگر درکشاکش و هماوردی بوده‌اند: *اهوره‌ها* و *دِواها*. در جهانشناسی مزدایی و سامانهٔ باورشناختیِ برآمده از آن، *اهوره‌ها* بر *دواها* چیره می‌شوند و ایزدان پاک و سپند و نیکوی زرتشتی از میان این دودمانِ یزدانی برگزیده می‌آیند و نیروهای زیانکار و دیوان از میان *دواها*. واژهٔ «دیو». در زبان پارسی، از نام این دودمان به یادگار مانده است. به وارونگی، در آیین هندوان که با آیین «دوایسنی» پیوندها و همانندیهای بسیار دارد، چیرگی با *دواها*ست و *اَثُوره‌ها* در سایهٔ آنان مانده‌اند. با این همه، اندکی از *دواها* بختِ آن را یافته‌اند که مانند *اهوره‌ها*، در شمار ایزدان زرتشتی درآیند و گرامی داشته بشوند. **ایزد باد** یکی از آنان است و نیرومندترین و بزرگ‌ترینشان. بر پایهٔ تبار *دِوایی*این ایزد است که در «ودا»ی برهمنان، بیشتر نام او در کنار نام *ایندرا* Indra آمده است که بزرگ‌ترینِ خدایان ودایی است. این خدای *دِوایی* و ودایی، در آیین «مزدیَسْنی» در شمار دیوان و نیروهای اهریمنی جای‌گرفته است و دومین دیو از شش دیو بزرگ و نیرومند که *کَماریکان* نامیده می‌شوند، به

---

۱. *یشتها*، ج ۲ / ۱۵۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شمار آمده است. «کماریکان» هماوردان و *پادْنمادهای* امشاسپندانند و *ایندره* نمونهٔ اهریمنی یا پادْنماد اردیبهشت است، دومین فرشتهٔ مهین و سپندانْ سپند، از این امشاسپندان. می‌توان انگاشت که پارهٔ نخستین از نام ایزد باد در پهلوی که *اندر* است، از «ایندره» به یادگار مانده باشد و به روزگاران بسیارکهن و به آیین «دوایسنی» یا دیوپرستی بازگردد. بر پایهٔ این انگاره، *اندْروای* آمیزه‌ای است از اندر (= ایندره = ایندرا) + وای (= هوا؛ باد)، بدان‌سان که در «وداها» نیز، از این دو درکنار یکدیگر نام برده شده است.

بر پایهٔ آنچه در *بندهشن* آمده است، دوگونه *وای* هست: یکی وایِ نیک و دو دیگر وایِ بد.[1] آن نخستین ایزدی است نگهبان هوای پاک و سودبخش و این دومین دیوی است نماد هوای ناپاک و زیانبار؛ اما در «رام‌یشت»، از دیو وای سخنی نرفته است؛ لیک در فرگرد پنجم از *وندیداد*، آشکار از این دیو درکنار دیو مرگ، *اَشتووِیْذوتو*، نام برده شده است.[2]

بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، مایهٔ شگفتی نیست که بیژن آرزو می‌برد که **باد** در پسِ هومان باشد و اهریمن در پیشِ او و راهنمای وی. بیژن بدین‌سان، برای هماورد خویش، مرگ و فرجام بد را به نفرین درمی‌خواهد. به‌گونه‌ای باور به ایزد یا دیو باد پس از گذشت هزاران سال، هنوز نزد ایرانیان برجای و پایدار مانده است. از آن است که آنان، هر زمان که می‌خواهند کسی را نفرین کنند و رنج و آزاری را برای وی درخواهند، باد یا *وای* را بر او فرامی‌خوانند و می‌گویند: **وای بر تو!** هم از آن است که پیر هُژیر گرمْرَو، مهینهٔ مِهْنه، بوسعید در چارانه‌ای نغز و دلارا، وایْ‌وای گویان، گفته است:

ای روی تو مهر عالم‌آرای همه؛ وصل تو شب و روز تمنّای همه!
گر با دگران به ز منی، **وای** به من! ور با دگران همچو منی، **وای** همه!

گر، در بیت ۲۰۱۶ که برابر با «یا» به‌کار رفته است و **نیز**، در بیت سپسین که در معنی «دیگر» و «ازاین پس» و **ماندن** که درکاربرد گذراست و **برگاشتن**، ویژگیهایی‌اند سبکی؛

---

۱. بندهش/۱۱۱. ۲. یشتها، ج ۲ / ۱۳۶؛ *دانشنامهٔ مزدیسنا* / زیر «وات».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۰۹. **دورماندن**: دورگردانیدن؛ جدا کردن. **شیب**: آزار، شکنجه. استاد «آسیب و شیب» را، در این بیت دیگر نیز به کار برده است:

چنین است گیهان: پرآسیب و شیب؛ پس هر فرازی، نهاده نشیب.

روانشاد دهخدا «شیب» را در پیوند با «شیبا» دانسته است که در «مارِ شیبا» به کار رفته است و نوشته: «بگمانم به معنی گزنده و عذاب دهنده است، مقابل مار بی‌زهر که نگزد و عذاب نکند؛ چه شیب به معنی عذاب است و کلمهٔ شیبا در مار شیبا ظاهراً از همین مادّه باشد.[۱]» **شیبا** از واژهٔ پهلوی *شپاگ* šēpāg برآمده است که در *شپاگ*ْ تیر به کار رفته است که بَرْنام و ویژگی آرش، کمانگیر بزرگ و نامدار ایرانی است. این برنام در پارسی«شِواتیر» شده است. این برنام به معنی کسی است که تیر تیزرو و چالاک دارد. دارمستتر ریختِ اوستاییِ آن را در خْشْوِیْوِیْ *اِیشُو* xšwiviišu[۲] یافته است. چنان می‌نماید که واژهٔ «شیب» در پارسی از *شپاگ* پهلوی به یادگار مانده باشد و آزار و شکنجه در آن معنایی مجازی باشد که از معنای کهن آن، چست و تیزرو برآمده باشد. هم از آن است که «یکی از معانی این کلمه [شیب] حرکت و جنبش بوده، در مقابل سایه که معنی آرام و سکون داشته است و از فرهنگها فوت شده است.»[۳] بر همین پایه، می‌انگارم که **شیب** در معنی دنباله و رشتهٔ تازیانه نیز همین واژه باشد، زیرا آنچه در تازیانه می‌جنبد و می‌پیچد، رشتهٔ آن است. از این روی، رشتهٔ تازیانه را در برابر دستهٔ آن که ایستا و ناجنبان است، «شیب» گفته‌اند. **آسیب** با **شیب** سجع همسوی می‌سازد و **شکیب** با آن جناس زاید، اگر واژه را «شِکیب» بخوانیم. از **پهلوانان**، با کنایهٔ ایما، گودرز و پیران خواسته شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پیش» که از ف است، «جنگ» آمده است که آن نیز رواست؛ نیز در همهٔ آنها، به جای «تن»، «پای» آورده شده است و لخت دوم بیت هماهنگ با آن دیگرگون گشته است؛ «کز آن پس به لشکر نیایدت رای»؛ لیک «دورماندن سر از پای» معنایی سنجیده و روشن نمی‌تواند داشت، مگر آنکه آن را

---

۱. *لغتنامه* / زیر «شیب»، پانوشت.
۲. *حماسه‌سرایی در ایران* / ۵۹۰.
۳. *لغتنامه* / زیر «شیب».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در معنی آشفتن و پریشان و آسیمه گردانیدنِ دیگری بدانیم، به‌گونه‌ای که او سر از پای نشناسد. این معنا به دوری و دشواری از سخن برمی‌آید؛ از دیگر سوی نیز، بیژن در بیت پیشین ازکشتن هومان سخن گفته است. از این روی، چگونه می‌تواند او را آسیمه و آشفته بگرداند؟

آمدن هومان به جنگ بیژن

۲۰۲۲ تا ۲۰۲۷: کوهْسر: سرِکوه؛ ستیغ. **بادْآور** در معنی تیزپوی و بادپای به کار رفته است و آمیغی است شگفت و نوآیین که در آن، گلگون یا اسب سرخ‌فام ترجمان به باد مانند آمده است. اما «بادْآور» یا ریختِ کوتاه شدهٔ «بادْآورد» می‌باید بود، در معنی آنچه باد آورده است،[1] یا واژه‌ای پساوندی از گونهٔ ناماور و دلاور؛ لیک با هیچ یک از این دو سازگار نمی‌تواند بود؛ زیرا، نخست، خواستِ استاد آن است که اسب در چالاکی و راهواری مانند باد بوده است؛ دو دیگر آنکه، در واژه‌هایی چون ناماور و دلاور، *اور* پساوند بازخوانی است وگونه‌ای از صفت فاعلی می‌سازد و این واژه‌ها درکاربرد و معنی، برابرند با نامدار و دلدار؛ اما «بادآور» از این گونه نیست و آن را «باددار» نمی‌توان دانست. به هر روی، این کاربرد نوآیین و شگفت است وگویا در هیچ متنی دیگر نیز به‌کار نرفته است. **شیده**: اسب؛ دربارهٔ این واژه، بنگرید به‌گزارش بیت ۱۹۸۶. شب، از آن روی که بر جهان درمی‌گسترد و آن را فرو می‌پوشد، با تشبیه رسا به دامن مانند آمده است. **بربستن تنگ** کنایه‌ای است ایما از آمادهٔ تاختن و نبرد شدن و **شباهنگ** از تیره‌فام. این واژه می‌باید به معنی گراینده به شب باشد و ساخته شده از شب + آهنگ، بُنِ اکنون از «آهنگیدن» در معنی آهنگ‌کردن وگراییدن. بر این پایه، «شیدهٔ شباهنگ» در معنی اسبی است که رنگ آن‌گراینده به رنگ شب است. قافیه، در بیت ۲۰۲۶، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

شگفتی و ناشناختگیِ «شیده» انگیزه‌ای بوده است برنویسان راکه آن را، در م

---

۱. از همین روی، یکی از گنجهای خسروپرویز نیز «بادآور» خوانده می‌شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و ژ، به «پشت» دیگرگون سازند؛ از دیگر سوی، تنگ را بر پشت اسب نمی‌بندند؛ به زیر شکم آن می‌بندند و استوار می‌دارند. نیز، در این دو برنوشته پس از بیت ۲۰۲۶، این بیتها برافزون آمده است که نیازی بدانها نیست و سخن، بی‌آنها، سَخته‌تر و ستوارتر است:

که: «رو پیش بیژن؛ بگویش که زود　　بیایی دمان، گر من آیم چو دود؟»
فرستاده برگشت و با او بگفت　　که:«با جان پاکت، خرد باد جفت!
سپهدار هومان بیامد چو گرد،　　بدان تا ز بیژن بجوید نبرد.»

۲۰۲۸ تا ۲۰۳۳: بادْسار: بادْسر؛ نازان و خودپسند و گردنکش؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۲۰. **غُرْم**: میش و گوسپند کوهی. **سربردن** کنایه‌ای است ایما از زنده ماندن و جان به در بردن و **گِل شدنِ** خاک از خون از فراوانی خونی که ریخته می‌شود. دشت، در همواری و نرمی و بی‌آزاری، با تشبیه رسا به پرنیان مانند آمده است. بیژن هومان را می‌گوید که: امیدوار است که به شمشیر سر از تن وی بگسلاند و خون او را بر خاک بریزد. سپس از هومان می‌خواهد که سخنی نغز را که غرم ژیان با آهوان گفته است، فرا یاد آورد و از آن، پند بگیرد؛ آن دستان و گفتهٔ نغز و پرمغز این است: «اگر همه دشت پرنیان بشود وکمترین بیمی از رنج و آزار و گرفتاری و خطر در آن نرود، من هرگز بدان سوی از دشت نخواهم رفت که زمانی دامی در آن نهاده بوده است و در آن افتاده‌ام و از آن رَسته‌ام. دشت از آنِ تو باد!» بیژن، با یادْکردِ این دستان، با کنایه‌ای از گونهٔ «گوشه‌زنی» (= تعریض) هومان را می‌نکوهد و سرزنش می‌کند که چرا دیگر بار، ناپروا و خطرگر، به نبرد با وی آمده است و جانی راکه دوش به در برده بوده است، باری دیگر در خطر افکنده است. بیت نخستین و دومین را آرایهٔ دوقافیگی آراسته است: یک قافیه **پهلوی** و **خسروی** و **سار** و **دار** است و قافیهٔ دیگر **بر** و **مغفر** و **باد** و **یاد**. قافیهٔ بیت ۲۰۳۲ نیز هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

نکته‌ای نغز و شایستهٔ درنگ آن است که زره سیاوش بر و پیکر پهلوانی و خسروانهٔ بیژن را **تیره** گردانیده است. از این سخن، این نکته آشکار می‌تواند شد که زره سیاوش به رنگی تیره بوده است. نیز هم از این روی می‌تواند بود که آن شاهزادهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پاک و راست سیاوش نام گرفته است؛ سیاوش را در معنی دارندهٔ ستور سیاه دانسته‌اند؛ زیرا بارهٔ شگفت و نامدار وی شبرنگی بوده است بهزادنام؛ اما می‌توان بر آن بود که این نام، به پاسِ رنگِ تیرهٔ زره، بر وی نهاده شده باشد. سیاوش، در اوستایی، *سیَاوَرْشَن* بوده است و ساخته شده از دو پارهٔ *سیَاو* و *اَرْشَن*. *ارشن* در معنی مرد و نر است. بر این پایه، این نام را می‌توان در معنی «مردِ سیاه» دانست و برآمده از ویژگی برجسته و بنیادین سیاوش که پوشیدن زره تیره‌فام بوده است. نامیدن پهلوان بر پایهٔ رنگ زره نمونه‌ای دیگر نیز دارد و آن **زَریر** است. زریر که نام برادر گشتاسب و اَفْدَرِ (= عم) اسفندیار است از *زَئیری وَئیری* در اوستایی برآمده است و در معنی «زَرْبر» است: کسی که بر و پیکر زرّین دارد. این نام، بر پایهٔ زره او که زرّین و رخشان بوده است، بر وی نهاده آمده است. دربارهٔ نام **سیاوش**، نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۶۶.

در م و ژ، به جای «سو تو را باد»، «سوی آباد» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، شیواتر و سنجیده‌تر است: «غرم، اندیشناک و بپروا از دام، در دشت نمی‌پوید و آن را یکسره به آهوان وامی‌گذارد.»

۲۰۳۴ تا ۲۰۳۷: گر برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. آوردگاه در میانهٔ زیبد و گنابد بوده است؛ از این روی، هومان از بیژن می‌خواهد که جایی را در سوی گنابد یا زیبد برگزیند تا در آن دو پهلوان نبرد بیازمایند. **کار** در معنی جنگ به‌کار برده شده است. و **برآراستن** در معنی آماده شدن و بسیجیدن. **کجا**: هر جا. برای نمونه، «کجا» را در بیتهای زیر در همین کارکرد و معنی باز می‌یابیم:

سراسر زمین زیر گنج من است؛ **کجا** خاک و آب است، رنج من است.

* * *

به ایران همه خوبی از داد اوست؛ **کجا** هست مردم، همه یاد اوست.

پورِ نیو کنایهٔ ایماست از بیژن.

در م، پس از بیت نخستین، دو بیت برافزون آمده است که کمابیش همان بیتهای ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ است. نیز در آن، دو بیتِ سپسین پس از بیت فرجامین آورده شده است و سخنی است که بیژن با هومان می‌گوید.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۰۳۸ تا ۲۰۴۳: سران که به جای «سرها» به کار رفته است و **زمی** که ریختی است از «زمین» و **به ... اندر** ویژگی سبکی است. **برنهادنِ کمان به زه** کنایهٔ ایماست از آمادهٔ تیراندازی و نبرد شدن و **خونی** از جنگجوی و کشنده و خونریز. و **شاه** از سیاوش که این نبردها به کینخواهی وی در میان ایران و توران درمی‌گیرد؛ نیز آنچه در سه بیتِ بازپسین بازنموده شده است کنایه‌ای است از همان گونه از دوری و نهفتگی رزمْجایی که دو پهلوان برای هماوردی و پنجه‌وری برگزیده بوده‌اند.

۲۰۴۴ تا ۲۰۴۷: قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **بدگمان** کنایهٔ ایماست از دشمن و کشنده. از **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها و آنچه در آوردگاه روی خواهد داد، خواسته شده است و از **شهریار**، با همان کنایه، کیخسرو و افراسیاب و از **دشتِ خون**، آوردگاه. بیژن و هومان پیمان بستند که هر کس چیره شد و هماورد را از پای درآورد، ترجمان را نکشد تا او گزارش نبرد را به شهریار خویش برساند و بگوید که کار و کردار پهلوانان چگونه بوده است و کدام یک از آن دو چه سان در خاک و خون فرو غلتیده است.

۲۰۴۸ تا ۲۰۵۳: چو بایست: بدان‌سان که بایسته بود؛ به بایستگی و سزاواری. **سوی:** به. تنگ اسب، در سختی و سُتواری و فشردگی بر شکم ستور، با تشبیه ساده به **سنگ** مانند آمده است که نمادْگونهٔ سختی است. آنچه در چهار بیت آغازین بازنموده شده است، همه کنایهٔ ایماست از بسیجیدگی و آمادگی برای تاختن و جنگیدن و **برسودنِ گوشه‌هایِ کمان** به یکدیگر از کشیدگی بسیار کمان. دو پهلوان، به هنگام تیر انداختن، آن چنان کمان را به نیرو می‌کشیدند که کمان به یکبارگی می‌خمید و دوگوشهٔ آن به یکدیگر می‌رسیدند و «برمی‌سودند». **گوشه** همان است که زاغ کمان نیز گفته می‌شود. **زره** با **گره** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد؛ **سنگ** و **تنگ** نیز. **یکی** درکاربرد قیدی است و در معنی باری و کرّتی به کار رفته است و از آن رفتار شتاب‌آلود خواسته شده است. نمونه را، سخنور دیرینه، بوشکور بلخی گفته است:

مار را هر چند بهتر پروری، چون **یکی** خشم آورد، کیفر بری.

نیز نالانِ نای راست:

نمی‌گذارد خسرو ز پیش خویش مرا که در هوای خراسان، **یکی** کنم پرواز.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاید ناشناختگی و شگرفیِ این واژه که ویژگیی سبکی است، برنویس را واداشته است که در ف آن را به «به کین» دیگر سازد.

۲۰۵۴ تا ۲۰۵۷: نیزهٔ آبْداده سنان: نیزه‌ای که سنان و نوکِ آن آبْ داده شده است. **آبْ داده** کنایه‌ای است ایما از سخت و سُتوار و پولادین. **آوَرْد:** نبرد؛ پیکار. **لَختْ لَخت:** پاره پاره. **تَبِش:** گرمی؛ تفتگی؛ تاب و تب. **پیچانْ عنان** کنایه‌ای است از همان‌گونه از تازان و **دم بر زدن** از آسودن و دست از نبرد بازداشتن. دهان پهلوانان که از تابِ تلاش و تشنگی گشاده مانده است، با تشبیه آشکار، به دهان شیر مانند آمده است که پی‌درپی می‌خروشد و دهان گشاده می‌دارد. **آتشِ تیز** نیز استعاره‌ای است آشکار از تاب و تبشِ تشنگی. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *نان* نهاده شده است.

در م و ژ، به جای «نیزهٔ»، «نیزه و» آمده است که شیوا و سَخته نیست؛ زیرا سنان پاره‌ای از نیزه است، نه جنگْابزاری جداگانه. نیز در این دو، به جای «چو شیر»، «همی» آورده شده است و در ظ، پس از «دهانشان» سپید مانده است. ریختِ متن که از ف است شیواتر است و کمْ شناخته و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۲۰۵۸ تا ۲۰۶۳: تابْدار: سخت؛ استوار؛ مقاوم. «تاب»، در این واژه، در معنی استواری و پایداری است. **پرند آور:** شمشیر جوهردار. **نشد سیرشان دل:** آنان را دل سیر نشد؛ دلشان سیر نشد. **رستخیز** استعاره‌ای است آشکار از هنگامه و آشوب بزرگ: «آنگاه که دو هماورد سپر و شمشیر تیز برگرفتند، خروشی از آنان برآمد و هنگامه‌ای سترگ پدیدار شد.» نهادِ جمله، در بیت ۲۰۶۰، **تیغ** است که در پیش آورده شده است: «از دو آهن آبدار که بر یکدیگر کوفته می‌شدند، تیغ استوار و پایدار نماند و ریزریز شد و از دست دلاوران بر زمین فروریخت. **آبدار** کنایه‌ای است ایما از سخت و ستوار و جوهردار. شمشیرها، در تیزی و تندی، با تشبیه ساده به آتش مانند آمده است.

در م و ژ، به جای «تابدار»، «پایدار» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن کهن‌تر و کمْشناخته‌تر است و شیواتر و با «تابدار»، قافیه‌ای هنری می‌سازد که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پایهٔ آن بر *ابدار* نهاده شده است، نه تنها بر *دار*. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، «سیرشان دل» که از ف است، «سیر دلشان» آمده است؛ ریختِ متن که کهن‌تر است و از دیدِ نحوی پیچیده‌تر و با کاربردِ کمتر، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «اندوه»، «اندازه» آورده شده است که آن نیز پذیرفتنی و پسنده است؛ اما ریختِ متن که از ف است، با بافتار معنایی سخن سازگارتر می‌تواند بود: دو هماورد، به پیروی از آیین و هنجار نبرد، نخست با کمان تیر بر یکدیگر می‌بارند تا تیرهایشان به پایان می‌رسد؛ سپس، با نیزه نبرد می‌آزمایند و نیزه‌هایشان لخت لخت می‌گردد. آنگاه نبردِ دور را وامی‌نهند و به نبردِ نزدیک می‌پردازند و با شمشیر و سپر می‌جنگند؛ شمشیرهایشان نیز خُرد فرو می‌شکند و فرو می‌ریزد؛ اما چون هنوز از نبرد دلخسته و سیر نشده‌اند، گرز برمی‌آورند و با آن، بر تارک یکدیگر فرو می‌کوبند؛ بر پایهٔ نبردهای پیشین، می‌سزد که از نبرد با گرز نیز ناامید بشوند و آن را فرو بنهند و به واپسین شیوهٔ هماوردی که زورآزمایی و کشتی است، روی بیاورند.

۲۰۶۴ تا ۲۰۷۰: برنهادن: قرارگذاشتن؛ تصمیم‌گرفتن. **که را،** هرکه را؛ هرکس را. **پادشا:** چیره؛ مسلّط؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۲۰۴. **یکبار:** یکباره؛ به یکبارگی؛ یکسره. **دم بر زدن** کنایهٔ ایماست از آسودن و دست از کار بازداشتن. چون دو هماورد، در نبرد با جنگْ‌ابزار، راه به جایی نبردند، بر آن سر افتادند که همچنان برنشسته بر اسب، به زورآزمایی بپردازند و کمربند یکدیگر را بگیرند و هرکس که زوری افزون‌تر دارد، دیگری را از خانهٔ زین درباید و به خواری در پیش بیفکند. از نیروی دست گُردان، تسمهٔ رکاب فروگسست؛ اما آنان همچنان بر اسبان ماندند و با یکدیگر زور آزمودند. لیک چون هیچ یک بر دیگری چیره نشد، از اسپ فرود آمدند و برآسودند و اسبانشان را به ترجمانانی سپردند که همراه با آنان به رزمجای آمده بودند.

در ف، به جای «در» در بیت نخستین، «با» آمده است و در ظ «از». این هر دو پچین نیز پذیرفتنی و روا می‌تواند بود و کاربردهایی کهن و ویژگیهایی سبکی. **با** برابر با «به» در معنی «در» به کار رفته است و **از** نیز در کاربردی برابر با «در» یا «به»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۷۷. نیز در ف، به جای «دمان»، «ژیان»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آمده است؛ بر پایهٔ هنجاری هنری در *شاهنامه* که پایه در قافیه‌های «ان»، بر بیش از یک حرفِ همسان نهاده می‌شود، «ترجمان» برازنده‌تر است و با آن، پایهٔ قافیهٔ بر *مان* نهاده خواهد بود، نه تنها بر *ان*.

۲۰۷۱ تا ۲۰۷۶: ماندگی: فرسودگی؛ ناتوانی از انجام دادن کار. این واژه همان است که در پارسی امروزین، «خستگی» گفته می‌شود. این واژه، نیز **نَبَرگشت** که به جای «برنگشت» به کار رفته است و **دستوری** که در معنی اجازه و رخصت، ویژگیهایی‌اند سبکی. **سایه گستردنِ شید** را می‌توان کنایه‌ای ایما از پسینگاه و پس از نیمروز دانست: آنگاه که خورشید به میانهٔ آسمان می‌رسد و نیمروز فراز می‌آید، هیچ چیز سایه ندارد؛ زیرا خورشید، راست و بی‌هیچ کژی وکوژی، بر زمین می‌تابد. از آن پس که خورشید سر در نشیب می‌نهد، چیزها سایه می‌یابند و درازترین سایه‌هاشان هنگامی است که سالار ستارگان گرمِ فروخفتن و رخ نهفتن است. کارْ رفتهٔ (= مفعول) «خوردن» که **آب** است، با نشانه‌ای درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده آمده است.

گویا برنویسان، ناآگاه از این کارْکردِ هنری، سخن را بی‌اندام و نارسا پنداشته‌اند و «بخوردند» را به «به خورد آب» دیگر کرده‌اند؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر است و به هر دو تن باز می‌گردد که پویان به سوی آبخور و چشمه‌سار رفته‌اند. نیز در ظ و ژ، به جای «یک با دگر» که ریختِ کهن‌تر است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود، «با یکدگر» آمده است.

۲۰۷۷ تا ۲۰۸۰: آهنگ: خواست؛ رویکرد؛ قصد؛ حمله. **بر ... بر** ویژگی سبکی است. **بید** نمادْگونهٔ لرزانی است؛ از این روی، بیژن با تشبیه آشکار بدان مانند گردیده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۰۵. **بیدار** کنایهٔ ایماست از هوشیار و آگاه و **شیرین** از خوش وگرامی. **باد** با **بید** جناس لاحق می‌سازد و **دار** و **بیدار** سجع همسوی.

کشته شدن هومان به دست بیژن

۲۰۸۱ تا ۲۰۸۶: گُرازان گونه‌ای صفت فاعلی از «گُرازیدن» است؛ این واژه را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در معنی خرامیدن و به ناز و دلارایی رفتن دانسته‌اند؛ لیک این معنی با کاربرد گرازیدن در بیت سازگار نمی‌تواند بود: پهلوانان، سوده و فرسوده از ستیز و آویز، چگونه مانند پلنگ به نبرد خرامیده‌اند؟ بدان‌سان که از این پیش نیز نوشته آمده است، می‌انگارم که **گرازیدن** ریخت گذرای *گُرزیدن* * باشد و این واژه نیز ریختی از ورزیتن warzītan در پهلوی که در پارسی، «ورزیدن» و «بَرزیدن» شده است. در *مجمل التواریخ و القصص*، برنام گستهم «سختْ‌کمان وراز» آمده است. *وراز*، در این برنام، بُنِ اکنون از مصدر *ورازیتن* wrazītan * می‌تواند بود که ریختِ گیی آن در پارسی گرازیدن است و ریختِ بییِ آن نیز *برازیدن* * می‌توانسته است بود. این واژه‌ها از واژهٔ **ورز** برآمده‌اند که در معنی کار و کردار است و تلاش و کوشش و با werk در آلمانی و work در انگلیسی سنجیدنی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۱۳۶۲. **باز**، در «بازِ جنگ»، برابر است با «به» و «به سوی» و ویژگی سبکی است؛ نیز **پسودن** که در معنی سودن و تماس یافتن است و **بند** که در معنی شیوه و شگرد و با «فن» درکُشتی سنجیدنی است که ریختی کوتاه شده از فَنْد است. هومان، در سیه‌گشتگی از درد، با تشبیه آشکار به زاغ مانند آمده است که نمادْگونهٔ سیاهی است، در میان مرغان. رخ او نیز، در افروختگی، با تشبیه ساده به چراغ مانند گردیده است. **افروختگیِ رخ** که نشانه‌ای از روانگیِ تند و شتابان خون در رگهاست، کنایه‌ای است ایما از تلاش و تکاپوی بسیار. از **هور** که ریختی است از «خور» و در معنی خورشید، با مجاز سبب و مسبّب، سرنوشت و «بودنی» و بخت خواسته شده است. در بیت ۲۰۸۳، **زمین** نهادی هنری است که به جای نهاد راستین که «این» و «آن» یا هومان و بیژن است، به کار رفته است و گونه‌ای از بازخوانی هنری است که «اسناد به مکان» خوانده می‌شود: «گاه این زمین را می‌پسود و گاه آن.» **بلند** با **بند** سجع همسوی می‌سازد.

فزونیِ هومان بر بیژن به زور می‌تواند از آن روی باشد که بیژن، چونان پهلوانی ایرانی و اهورایی که برای داد و راستی و کینْ‌ستانی می‌جنگد، می‌باید از مهر و نواخت ایزدی برخوردار آید و به یاری و مددگاری یزدان پاک، بر هماورد تورانی و تیره‌خوی و اهریمنی خویش پیروزگردد و برتری یابد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ژ، به جای «به پایش»، «میانش» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است و از **سر تا به پای** کنایه‌ای است ایما از همهٔ پیکر هماورد.

۲۰۸۷ تا ۲۰۹۱: از **چپ** و **راست**، باکنایهٔ ایما، دست چپ و راست خواسته شده است: «بیژن ، با دست چپ، گردن هومان راگرفت و با دست راست، ران او را؛ آن چنان زورکرد و فشار آورد که پشت ستور ژَنده و نیرومند تاب نیاورد و خم زد.» **پست نهادن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بر خاک افکندن و از پای درانداختن. هومان، در نیرومندی و دمندگی، با تشبیه ساده به اژدها مانند شده است. از دیگر سوی، **اژدها** یا مار، در باورشناسی ایرانی، نماد اهریمن است و مانندگیِ پهلوانی تورانی و دشمن ایران که از تبار تیرگی است و پیوستهٔ اهریمن بدان، مایهٔ شگفتی نمی‌تواند بود. واپسین تشبیه نیز ازگونهٔ ساده است و مانسته در آن وابسته: **چمن** که جایگاه سرو است و سرو، آنگاه که از پای فرو می‌افتد بر آن فرود می‌آید، وابسته‌ای است مانستهٔ تشبیه را. **گران** با **ران** جناس مزید می‌سازد و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

۲۰۹۲ تا ۲۰۹۷: استاد از **جانِ سخنگوی** نفس ناطقه را خواسته است. دانای قبادیان نیز آن را «نفس گوینده» یا «نفس سخنگوی» خوانده است:

> بدان، ای برادر! که در عالم هیچ صانع جسم نیست، نه حیوان و نه نبات و صانع حقیقت نفس است و جسم او را به منزلت دست‌افزار است و نفس را سه مرتبه است: یکی از او رونده و دیگر خورنده و سوم **گوینده**؛ و هر چیزی که او را انواع باشد، مر او را از جنس چاره نباشد و نوع بسیار باشد، چنان که جانور جنس است و پرنده و خزنده انواع اویند و چون نفس را سه یافتیم، دانستیم که او را جنس است و آن اصل همهٔ نفسهاست و چون از این نفسها شریف‌تر نفس **سخنگوی** یافتیم وکارکردهای نیکو وگوناگون مر او را بود، دانستیم که وی به کلّ خویش بوذپذیر نیست...[۱]

---

۱. *گشایش و رهایش* / ۳۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«جان سخنگوی» که جان اندیشمند است، برترین و ارجمندترین جانهای سه‌گانه است. دو جان دیگر یکی «جان خورنده» یا نفس حیوانی است و دیگر «جان رونده» یا نفس نباتی. **گمان** را فردوسی درکاربرد و معنایی ویژه به‌کار برده است و از آن، سومین و نیرومندترین ابزار و توان شناخت در آدمی را خواسته است که آن را دانایان کهن «متوّهمه» می‌نامیده‌اند. دو ابزار و توان دیگر یکی «نیروی پندار» (= متخیّله) و دیگری «نیروی اندیشه» (= متفکّره) بوده است؛ در این باره، نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۴. **پیکار** در معنی چند و چون و چالشِ در سخن به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۳۰. **پیل** استعاره‌ای است آشکار از هومان که در زور و تنومندی بدین دد شگفت مانند آمده است. از **برادرْپدر**، نیز که در معنی اَفْدَر یا عمّ به‌کار رفته است، بهرام و دیگر فرزندان گودرز که در نبردهای ایران و توران، در خاک و خون فرو غلتیده‌اند، خواسته شده است. قافیهٔ بیت ۲۰۹۳ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است.

در م و ظ، به جای «گمان»، «روان» آمده است که از دو روی، شیوا و سنجیده نیست: یکی آن است که با «گمان»، قافیه هنری است و همساز با هنجاری که در قافیه‌هایِ «انِ» *شاهنامه* بدان باز می‌خوریم؛ دو دیگر آنکه «روان» که درکاربرد و معنی با «جان» یکی است، درکنارِ آن، آگنه‌ای زشت وگفته‌ای بیهوده خواهد بود. از این روی، ریختِ آمده در متن که از ف است، ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود. این لخت یکسره، در ژ، دیگرگون است: «تویی برتر ازگردش آسمان». نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ورا» در بیت فرجامین، «مرا» آورده شده است. ریختِ متن که از م است، ریختِ سنجیده و بآیین می‌باید بود؛ زیرا بیژن هنوز نمرده است که روان هومان در مینو بندهٔ او بشود؛ از دیگر سوی، در این بیت، از باوری سخن رفته است که در بیتهایی دیگر نیز بازتافته است و آن این است که پیشینیان مینو، یا جهان برین، را گونهٔ نغزتر و پیراسته‌تر گیتی، یا جهان فرودین، می‌دانسته‌اند و شیوه‌ها و هنجارهای زیستی را در هر دو جهان برابر می‌شمرده‌اند و نمونه را، بر آن بوده‌اند که آدمی در آن جهان نیز به بنده و رَهی نیاز خواهد داشت؛ هم از این روی بوده است که در پاره‌ای از سرزمینها، بانوان و بندگان پادشاهان را، به هنگام مرگ آنان،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌کشته‌اند و در گور می‌نهاده‌اند تا این پادشاهان، در جهان دیگر، از همنشینی و فرمانبریِ آنان برخوردار باشند. سپاهی از تندیسه‌ها که چندی پیش در یکی از استانهای چین یافته آمد و از زیر خاک به در کشیده شد، بر پایهٔ همین باور و هنجار پدید آمده است. این تندیسه‌ها که شمارشان سخت بسیار است و هیچ کدام از آنها به دیگری نمی‌ماند، نمونه‌هایی بیجان از دیوانیان وکارگزاران و فرمانبرانِ پادشاهی مرده‌اند. این پادشاه، از آنجاکه مردی نرمخوی و مهربان و روشن‌رای بوده است، به آهنگِ پاسداشتِ این رسم و راه، فرموده است که به جای کشتن کسان، همراهان و رهیان او را در سنگ و سفال بتراشند و پدید آورند تا در جهان پس از مرگ، تنها و بی‌یاور نماند. در این بیت نیز، بیژن، پس از نیایش و سپاس بر آفریدگار که او را توان و هنرِ چیرگی بر هومان ارزانی داشته است، می‌گوید که سر هومان را به کین سیاوش و خون هفتاد اَفْدر خویش بریده است و آرزو می‌برد که روان هومان در مینو بنده و فرمانبردار روان سیاوش باشد و تن بیجان او نیز، افکنده بر خاک آوردگاه، دریده و کَندهٔ چنگال شیران.

۲۰۹۸ تا ۲۱۰۳: شیده: اسب؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۹۸۶. از **برهمن** که پیشوای آیین برهمایی است، با کنایه‌ای ایما یا مجازی از گونهٔ خاص و عام، شَمَن یا بتْ‌پرست خواسته شده است، بدان‌سان‌که در بیت زیر نیز چنین است:

... ور ایدون که از تو به دشمن رسد، همه **بت** به دست **برهمن** رسد.

سخنور سیستان نیز بدین‌سان از «بت» و «برهمن» سخن گفته است:

سخاوت پرستندهٔ دست اوست؛ **بت** است او همانا و آن **برهمن**.

* * *

تا می‌پرستی پیشهٔ موبد است، تا **بت‌پرستی** پیشهٔ **برهمن**،

قسم تو باد از این جهان خرّمی! قسم بداندیش تو گرم و حزن!

ترجمانان بدان‌سان از «دستبرد» وکار شگرف و پهلوانانهٔ بیژن به شگفت آمده بودند که با شور و شراری آیینی به سوی او رفتند و او را ستودند، به همان گونه که برهمن بت را می‌ستاید و نیایش می‌برد. تشبیه از گونهٔ آشکار است. بیتهای ۲۱۰۰ و ۲۱۰۱ اندرزها و اندیشه‌های فردوسی است که بدان‌سان که شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ناگاهان در میانهٔ سخن آنها را با ما در میان نهاده است. استاد زمانه را فریفتاری دغلباز می‌داند که در هنگام سختی و نیاز، به فریاد کسی نمی‌رسد و آن چنان که می‌نماید، نیست. دورنگی است دو روی که درون و برونش با یکدیگر نیک ناسازند. پس، سزاوار نیست که دل بدو بسپارند و فریفتهٔ برونِ رنگ‌آمیزِ او بشوند.

در م و ژ، به جای «شیده»، «شبرنگ» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن ریختِ دور وکم‌شناخته است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین نیز می‌تواند بود.

۲۱۰۴ تا ۲۱۱۰: برآهیختن: بیرون کشیدن. چون زره یکْ لَخت بوده است همچون پیراهن، بیژن آن را از سر به در می‌آورد. **چرمه** اسب سپید و روشنْ‌فام است و از آن، بارهٔ هومان‌ویسه خواسته شده است و از **سر**، با مجاز جزء و کل، سرور و سالار. **سرِ نامداران** کنایه‌ای است ایما از **هومان**. قافیهٔ بیت ۲۱۰۴ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. **مردم**، در «مردمکشان» در معنی انسان است و ویژگیی سبکی و مردمکش همان است که امروز، «آدمکش» گفته می‌شود. آنگاه که بیژن نگاه کرد، دید که برای گذشتن از رزمگاه و رسیدن به سپاه ایران، تنها راه آن است که از میانهٔ سپاه توران بگذرد. پس از انبوه مردمکشان تورانی ترسان و نگران شد که می‌توانستند از کشته شدن هومان آگاه شوند و یکپارچه و در توده، همانند کوه، به جنگ او بیایند. اگر چنین می‌شد، می‌توانست بود که بیژن به تنهایی با آن گروه انبوه بسنده نباشد.

۲۱۱۱ تا ۲۱۱۸: بند: پیمان؛ عهد. **دیده:** جای دیده‌بانی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۷۶۰. **طلایه:** نگهبان و پاسدار سپاه. **دیده‌بانانِ ترکان** که به جای «دیده‌بانان ترک» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. **گشادن** کنایه‌ای است ایما از گسستن. بیژن، ترجمان هومان را که سخت هراسیده است و بیمناک جان خویش است، می‌گوید: «مترس و بیمی از گزند مدار؛ زیرا پیمان همان است که بود و گسسته نشده است.» از **پیمان**، پیمانی خواسته شده است که بیژن و هومان برنهادند و پذیرفتند که هرکس در نبرد پیروز شد، گزندی به ترجمانِ دیگری نرساند. از **هیون**، با مجاز همراهی، پیک هیونْ‌سوار خواسته شده است و از **سپهدارِ ایران**، با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان‌کنایه، بیژن. قافیه در بیت ۲۱۱۳، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۲۱۱۹ تا ۲۱۲۵: سبک: چُست؛ چالاک. **دیده‌گه:** جای دیده‌بانی؛ در این آمیغ (= ترکیب)، «دیده» در معنی دیده‌ور و دیده‌بان به کار رفته است. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از پیران و **تیره‌شدن فر**[1] از مردن و **درفش سیاه** از درفش هومان که بیژن، برای فریفتن سپاه توران و گذشتن از میانهٔ آن، آن را در دست گرفته بوده است. **پهلوان** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از گودرز. *سایه* نمادْگونه‌ای از پناه و پاسداری و بی‌گزندی است. از **شاه**، با همان کنایه، کیخسرو خواسته شده است و از **سایهٔ تختِ** او، جایی که بیژن به سپاه ایران نزدیک شده است و از خطر و گزند تورانیان رسته است. **بدگمان** و **ترجمان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است.

در م و ژ، به جای «تخت شاه»، «تاج و گاه» آورده شده است که آن نیز رواست. نیز، در همهٔ برنوشته‌ها مگر م، پس از بیت ۲۱۱۹، یک بیت و پس از بیت ۲۱۲۳، دو بیت برافزون آمده است که بیتهایی سُخته و سُتوار نیستند و بی‌آنها نیز، سخن بسنده و بفرجام است:

چه دردی که نومیدی آرد به مرگ؛ از آتش، ببارد به سر بر تگرگ!

* * *

غریویدن آمد ز توران‌سپاه؛ ز سر برگرفتند گردان کلاه.
جهان تیره شد؛ روشنایی نبود؛ که از تیرگی، چشم خیره نمود.

۲۱۲۶ تا ۲۱۳۳: درفش سیه را سر: سر درفش سیه. **نوان:** نالان؛ زار. **چنان کِم شنید:** چنان که مرا شنید؛ چنان که شنیدم. این ساختار نحوی که در آن، به جای شناسه‌های فاعلی، شناسه‌های مفعولی در گردانشِ (= صرف) فعل به کار رفته است، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۶۱۰. ویژگیی دیگر از این گونه **ش** است، در «گرفتش» که هیچ کاربرد نحوی ندارد و آن را «شین فاعلی» می‌خوانند. از **هیون**، با مجاز همراهی، پیکِ هیونْسوار خواسته شده است که با تشبیه ساده، در تیزپویی به نوند مانند آمده است که آن نیز در معنی

---

۱. دربارهٔ **تیره‌شدن فر** و چراییِ آن، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*، جستار «تابش فر».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ستور راهوار و پیک چالاک است. گیو، در رفتار نابهنجار و آسیمگی و پریشانی بسیار از نگرانی بر فرزند، با تشبیه آشکار به دیوانگان مانند گردیده است. او، در زمانی که بیژن پیروز شده بود و می‌بایست در سور و شادمانی باشد، سوگوار و اندوهناک بود و نالان به هر سوی می‌دوید و تاب و آرام نداشت. **گرامی** کنایهٔ ایماست از بیژن. لخت دوم از بیت بازپسین که ویژگیهای ستودنی فرزند در آن بازنموده و برشمرده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دوژجویی (= ایغال) می‌نامیم. قافیهٔ بیت ۲۱۲۸ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

شگرفی کاربردِ «چنان کم شنید» که از ف است، برنویسان را برانگیخته است که آن را به ریختِ آشناترِ «چنانچون سزید» دیگرگون سازند.

۲۱۳۴ تا ۲۱۳۸: کجا برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ نیز **مر ... را و به ... بر و پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز؛ نیز **سالارِ شاه**. از **پور** و **نبیرهٔ** گودرز، با همان کنایه، گیو و بیژن خواسته شده است.

۲۱۳۹ تا ۲۱۴۶: پیکر در معنی نقش و نگار به کار رفته است و **بوم** در معنی پهنهٔ پارچه‌ای که نقشهایی با گوهر بر آن بافته بوده‌اند؛ جامهٔ خسروان زربفت و گوهرنگار بوده است. *ان* را، در «خسروان»، می‌توان پساوندِ بازخوانی دانست و **خسروان** را در معنی خسروی و شاهانه. **اژدها** استعاره‌ای است آشکار از هومان که در نیرومندی و دمندگی، به اژدها مانند آمده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۸۹. **گشادنِ بر تیغ و دست** کنایه‌ای است ایما از توانایی و آمادگی در تیراندازی و شمشیرزنی و زورآزمایی. هنجار و رفتاری است تیراندازان را که به هنگام تیرانداختن، سینه را فراخ و گشاده می‌دارند و دَم را فرو می‌بندند، تا تیر راست بر نشانه فرو بنشیند. گودرز بیژن را می‌گوید که وی، باکشتن پهلوانان بزرگ و ناماور توران، سپاهیان ایرانی را توان و امید داده است و آنان را به تلاش و شوری افزون‌تر در نبرد واداشته است. قافیهٔ سه بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *دار* نهاده شده است، نه تنها بر *ان* و *ار*. **دَنان** که به معنی شادان و سبکْرَو در پویه و رفتار است و **دمان** که کنایه‌ای ایما از تند و شتابان، با یکدیگر جناس لاحق می‌سازند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شبیخون کردن نستیهن و کشته شدن او

۲۱۴۷ تا ۲۱۵۳: روی: سوی؛ از آن، سپاه توران خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲. **نستیهن** برادر پیران و هومان است و پور ویسه؛ دربارهٔ او، بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۱۳۳۰. **گاز** ابزاری بوده است و گونه‌ای از دو کاردِ بزرگ که با آن زر و سیم را می‌بریده‌اند. **نواختن** درکاربردی شگرف و نوآیین است. به گمان، در معنی راندن و به پیش بردن به کار رفته است. شاید این کاربرد و معنی از «نواختن»، در معنی کوفتن و ضربه‌زدن، برآمده باشد: ستور را تازیانه می‌نوازند و می‌تازند. گوییا شگرفیِ این کاربرد برنویس را واداشته است که «نواز» را به «بساز» دیگر گرداند؛ اما «بساز» نیز ناساز است و نابرجایگاه. **را**، در «جنگ را»، برابر با «برای» به‌کار برده شده است و ویژگی سبکی است. **یکی:** یک بار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۴۹. از **برادر**، با کنایهٔ ایما، هومان خواسته شده است.

۲۱۵۴ تا ۲۱۶۱: بهره: بخش؛ پاس. شب را به چهار بخش می‌کرده‌اند و هر بخش را بهره یا پاس می‌گفته‌اند. **دو بهره** از تیره شب، از این روی، برابر می‌افتد با نیمه‌ای از شب. **سبک:** چُست؛ چالاک. **را**، در «سپیده‌دمان را» حرف اضافه است و برابر با «در»: «در سپیده‌دمان». این واژه، نیز **دیده‌گه** که در معنی جای دیده‌بانی است، ویژگی سبکی است. **جوشیدن** استعاره‌ای است پیرو از به جنبش درآمدن و ناآرام شدن. سپاه، در روانی و پویهٔ نرم و چالاک، با تشبیه ساده به آب روان مانند شده است. چون نستیهن و سپاهِ شبیخونگرِ توران به هنگام سپیده‌دم به سپاه ایران می‌رسند، دیده‌بان آنان را می‌بیند و خبرچینان آگاه می‌شوند و به سوی گودرز می‌شتابند و او را می‌گویند: «سپاهی که پویه‌ای نرم و آرام دارد، به سوی ما می‌تازد؛ سپاهی که آنچنان خاموش و بی‌بانگ و فریاد است که گویی جنگاورانش زبانِ گویا ندارند و سخن نمی‌توانند گفت. این سپاه، به آهنگِ شبیخون، می‌آید و سپهدار خود می‌داند که شیوهٔ شبیخون چیست.»

در همهٔ برنوشته‌ها «زبان» آمده است؛ اما می‌تواند بود که این واژه در ریختِ کهن‌تر خویش، **زوان**، به کار رفته بوده باشد. زیرا هنجار در قافیه‌های *شاهنامه* آن است که در قافیه‌های پایان گرفته به «ان»، پایهٔ قافیه بر دو حرفِ همسان یا بیشتر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نهاده می‌آید؛ ریختِ «زوان» نیز گاه، در *شاهنامه*، کاربرد یافته است.

۲۱۶۲ تا ۲۱۶۷: روشن‌روان، به کنایه‌ای ایما، در معنی هوشیار و آگاه به کار رفته است. نهاد، در لخت دوم از بیت ۲۱۶۵، **نام تو** است: «نام بیژن آن چنان برای تورانیان هراس‌انگیز و جانْ‌آشوب است که دل آنان را می‌شکند و آنان را از شور و شتاب نبرد به دور می‌دارد.» در لخت نخستین نیز، گودرز آرزو می‌برد که اختر و کام بیژن، هر دو، نیک باشد. **کام نیک** کام و خواسته‌ای است که برآورده می‌تواند شد. **به زیر آوردن سپهر** استعاره‌ای است تمثیلی از انجام دادن کاری شگرف که دیگران از دست یازیدن بدان ناتوانند. **را**، در «تاختن را»، برابر با «برای» به کار رفته است. گودرز بیژن را و شمشیرزنان را فرا می‌خواند و بیژن را می‌گوید که از میان این نامداران و گُردان شمشیرزن، هر که را می‌خواهد برگیرد و به روبارویی با تورانیان برود. قافیه، در بیت نخستین و دومین، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *شان* نهاده شده است.

۲۱۶۸ تا ۲۱۷۴: دیدار در معنی چشم به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان* ج ۴ /گزارش بیت ۸۹۴. **بهره**؛ بخش؛ قسمت. **دلیرانِ پرخاشجویان** که به جای «دلیران پرخاشجوی، به کار برده شده است، ویژگی سبکی است؛ نیز **بستن** که درکاربرد ناگذراست و برابر با «بسته شدن». **سپهبد** کنایهٔ ایماست از بیژن و **بزه کردنِ کمان** از آمادهٔ تیرانداختن و نبرد شدن و **مهان و کهان** از همگنان. پساوند جمع، *ان*، در «کهان»، بر پایهٔ «مهان»، سترده آمده است.

در م و ژ، به جای «دل پر ز خون»، «غرقه به خون» آمده است که آن نیز رواست.

۲۱۷۵ تا ۲۱۸۱: ماندن که درکاربرد گذراست، ویژگی سبکی است؛ نیز ا، در قافیه‌های بیت نخستین که آن را «الف زاید» یا «الف اطلاق» می‌نامند. **تهی ماندن**: تهی گردانیدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیتهای ۱۷۰۴ و ۲۰۰۹. **گشادنِ بر** کنایه‌ای است ایما از افکندن تیر و **برگشتنِ کار** از تیره‌روز و نگونبخت شدن: پیش از افکندن تیر، تیرانداز بر را می‌گشاید و سینه را فراخ می‌گرداند. از **هر کو کمر بر میان می‌بندد**، با همان کنایه، سپاهی و جنگجوی خواسته شده است. بیژن ایرانیان را می‌گوید که:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«بر سر هر سپاهی و جنگاوری که جز شمشیر وگرز در دست بگیرد، کمان را خواهم شکست و او را خواهم کشت.» خواستِ بیژن از این سخن آن است که دلاوران ایرانی می‌باید کمان را و رزمِ از دور را فرو نهند و از نزدیک، به گرز و شمشیر، با تورانیان بجنگند؛ تورانیانی که در چهره و دیدار، زیبایند؛ اما از هنر نبرد یکسره بی‌بهره‌اند. گوییا خواستِ پهلوان جوان از پریْ‌چهرگیِ تورانیان آن است که آنان را با زنان بسنجد و مردانی بشمارد که بیش در بندِ زیبایی و آرایشند تا هنرِ رزم و دلیری و جنگاوری.

۲۱۸۲ تا ۲۱۸۷: گند آور: پهلوان؛ دلاور. **پرند آور**: شمشیر جوهردار. **تنها** جمع «تن» است. تنها و پیکرهایی که سرهاشان جدا شده بود و بر یکدیگر افتاده و پشته‌هایی بلند پدید آورده بودند، در بلندی و ستبری، با تشبیه ساده به پیلان مانند آمده‌اند. **برادر** کنایهٔ ایماست از نستیهن که برادر پیران بوده است. از **هیون**، با مجاز همراهی، پیک هیونْ‌سوار و تندرو خواسته شده است.

۲۱۸۸ تا ۲۱۹۳: نیل در معنی رنگ به کار رفته است و برابر با کبود: «تن نستیهن، از کوبه‌های گرز، مانند نیل کبود گردیده است.» **سپهدار** کنایهٔ ایماست از پیران و **رومی قبای** از جامهٔ رزم و **هایْ‌های** از گریه به آواز بلند و پایدار.

۲۱۹۴ تا ۲۱۹۹: بَدْ استم نهان: بد است مرا نهان؛ نهانِ من بد است. **هُژیر**، در بنیاد، در معنی نژاده و والاتبار است و در ریختِ «هجیر» نیز به کار رفته است و نام پهلوانی است که سهراب او را در بند می‌افکند. در پارسی، این واژه در معنی ستوده و زیبا و نیکو به کار برده می‌شود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۴۵. از **نهان**، با کنایهٔ ایما، دل و نهاد خواسته شده است، نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۳۴. **دل**، با مجاز جای و جایگیر، در معنی دلاوری و بی‌باکی به کار رفته است و **اختر و هور**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی بخت و «بودنی» و سرنوشت. آنچه در بیت ۲۱۹۶ آمده است نیز کنایه‌ای است ایما از هومان. **چو**، در بیت ۲۱۹۸، برابر با «کسی همچون ...» به کار رفته است؛ نهادِ جمله، در لخت دوم از این بیت نیز **پلنگ** است: نستیهن، آن چنان دلیر بوده است و همانند شیر شرزه که پلنگ نیرومند در چنگ وی، همچون روباه، زبون و زار می‌نموده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. **اندر آوَرْد** فعل است و از مصدر «اندر آوردن»؛ پیران، اندوهناک و ناامید، می‌گوید: «اکنون می‌باید سپاه را به جنگ اندر آورد و بانبوه زخمی بر ایرانیان زد.»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «از تن دل»، «از بازوان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر است و هنری.

۲۲۰۰ تا ۲۲۰۶: نیل در معنی رنگ کبود است و گرد تیرهٔ انبوه به کبودی می‌گراید؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۶۸. زمین نیز، در تیرگی یا در سختی و کوفتگی از سمّ ستوران، به آبنوس مانند آمده است که چوبی است سخت و سیاه. **گاوْروی**: گاوسار؛ گاوْچهر. گرز ایرانیان، از زمان فریدونْباز، در ریخت سرِگاو ساخته می‌شده است: فریدون، زمانی که می‌خواست بر دَهاکِ مارْدوش بتازد و او را در بند بیفکند، آهنگران را فرمود که گرزه‌ای گاوسار از آهن برای وی بریزند و بسازند. **به یکبار**: به یکبارگی؛ یکسره؛ به تمامی. پیران می‌فرماید که: در نای رویین بدمند و کوس بر پیل بربندند و بدین‌سان، سپاه توران را از جای برمی‌کَنَد تا به رزمی فراگیر و بانبوه بپردازد؛ از این سوی نیز، سپهدار ایران گودرز پگاهان سپاه ایران را به یکبارگی از جای برمی‌انگیزد و به رویارویی با سپاه توران می‌آورد. اما به درستی دانسته نیست که چرا گودرز سپاه ایران را به زیبد می‌آورد: او، در آغاز نبرد، در زیبد مانده است و گیو را به نزد پیران گسیل داشته است. سپس آنگاه که از آمدن سپاه توران آگاه می‌شود، کوس می‌زند و از زیبد به در می‌آید؛ در این باره، بنگرید به بیتهای ۱۴۲۹ و ۱۵۴۸. بر این پایه، سپهدار ایران برای رسیدن به زیبد می‌بایست راه را وارونه پیموده باشد و دیگر بار از گنابد به سوی زیبد بازگشته باشد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «به یکبار»، «به پیکار» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر است و شیواتر؛ زیرا ناگفته آشکار است که سپاه برای پیکار اندر آمده است؛ از دیگر سوی، خواستِ استاد این است که سپاه ایران به تمامی اندر آمده است، نه پاره‌ای از آن.

۲۲۰۷ تا ۲۲۰۹: از **سران** که مجاز جزء و کل است از سروران و سالاران، با کنایهٔ ایما، هومان و نستیهن خواسته شده است که به دست بیژن گیو، از پای درآمده‌اند. **شاه** نیز کنایه‌ای است از این گونه از کیخسرو. **هیون**، با مجاز همراهی، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معنی پیک تندرو و هیونْسوار به کار رفته است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **گُمانی** ریختی است از گمان و ویژگی سبکی.

یاری خواستن گودرز از خسرو

۲۲۱۰ تا ۲۲۱۷: آن کجا که به جای «آنکه» به کار رفته است و **را**، در لَخت نخستین از بیت ۲۲۱۵ که همراه با نهادِ جمله: «گیو» آمده است، ویژگیهایی‌اند سبکی و کاربردهایی کهن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۶۰. **پرداختن** در معنی تهی کردن و پیراستن است و **پرداختنِ دل** کنایه‌ای است ایما از کین توختن و دل را آرام گردانیدن و آن چنان که پیشینیان می‌گفته‌اند: «تشفّی خاطر یافتن».[1] **لب از بند گشادن** کنایه‌ای است ایما از سخن گفتن و وارونهٔ «لب بستن». **زبان**، با گونه‌ای از بازخوانی هنری که اسناد به سبب خوانده می‌شود، نهادِ جمله آورده شده است: «تو، به سبب زبانت، گزند بر سر خویش می‌آوری.» از **کارِ گردان سپهر**، با کنایهٔ ایما، رخدادها و پیشامدها خواسته آمده است. **او**، در بیت ۲۲۱۴، به پیران باز می‌گردد و نهادِ جمله نیز، در بیت ۲۲۱۶ **پیران** است که پس از بازآمدنِ گیو، سپاه به گنابد آورده است.

شگرفیِ کاربردِ «را»، در لخت نخستین از بیت ۲۲۱۵، برنویسان را واداشته است که «آورده بد» را، در این لخت، به «دادند مر» دیگرگون سازند.

۲۲۱۸ تا ۲۲۲۴: فرخجسته از دو پارهٔ «فر» و «خجسته» ساخته شده است و در معنی بشگون و همایون است. این آمیغ، در سروده‌های کهن دری، بارها به کار برده شده است؛ نمونه را، فرّخی گفته است:

فرخنده باد بر ملک این روزگار عید؛ وین فصل **فرخجسته** و نوروز دلستان!

* * *

فرّخت باد و **فرخجسته** بود سده و عید فرّخ بهمن!

ازرقی هروی نیز گفته است:

---

۱. در پارسی مردمی، «دقّ دل خالی کردن» گفته می‌شود.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چه تحفه است؟ یکی **فرخجسته** فرزند است،
موافقان را شادی‌فزای و اندیشه‌کاه.

این واژه، نیز **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **رفتن** در معنی رخ دادن و انجام‌گرفتن به‌کار برده شده است و از این روی، در ریختِ مجهولِ «رفته شد» به‌کار رفته است. از **گرزداران**، باکنایهٔ ایما، هومان و نستیهن خواسته شده است و از **پای**، با مجاز نامْ‌ابزار، ایستادگی و تاب و پایداری و از **جهانْ‌کدخدای**، به همان کنایه، کیخسرو که فرمانروا و سرپرست جهان است و از **کلاه بر سر نهادن**، مایهٔ نازش و سرافرازی شدن. این گونه سخنِ گودرز با کیخسرو، از سرِ ادب و آیین سخن گفتن با پادشاهان و بزرگان است و خوشامدی است که هنوز نیز بر زبان ایرانیان روان است و از بزرگی که او را به سرای خویش فرا می‌خوانند، می‌خواهند که آنان را «سرافراز بگرداند».

شگرفی درکاربردِ «رفته شد» انگیزه‌ای شده است که در م و ژ، به «رفته بود» دیگرگردد.

۲۲۲۵ تا ۲۲۳۱: سپه‌یاور آمیغی است نغز و زیبا و همان است که امروزیان «نیروی تقویتی و کمکی» می‌گویند. **دست پیش کردن** کنایه‌ای است ایما از آغازیدن و دست یازیدن به کار و **رهی** و **کهتر** از گودرز و **نوند** که در معنی اسب تیزپوی و راهوار است، از ستورِ پیک و پیغامبر. **هجیر** یکی از فرزندان گودرز است؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۴۸۰. دربارهٔ **اشکش** نیز، بنگرید به *همان*، ج ۴ /گزارش بیت ۳۰۲ و دربارهٔ **لهراسب**، به گزارش بیت ۱۳۹۷ از همین جلد.

در م و ظ، به جای «نخواهد»، «بخواهد» آمده است؛ لیک ریختِ متن درست و بآیین است. گودرز، در نامهٔ خویش، کیخسرو را می‌گوید که اگر پیران سپه‌یاور از افراسیاب درنخواهد و با سپاهی که هم اکنون در فرمان دارد به نبرد بیاغازد، وی به بخت و فرّه کیخسرو او را در هم خواهد شکست و خبر پیروزی ایرانیان به خسرو خواهد رسید.

۲۲۳۲ تا ۲۲۳۶: یکی: یک بار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۴۹. **دستگاه**: ارج و آبِ روی؛ دربارهٔ این واژه نیز، بنگرید به گزارش بیت ۶۸۰. **مآسای**: میاسای. **ت**،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در «هرگزت» برابر با «تو را» به کار رفته است و ویژگی سبکی است: «تو را جست باید»: تو باید بجویی. **سر بر خاریدن** کنایه‌ای است ایما از اندکی درنگ کردن و آسودن. **پهلوان** و **جوان**، نیز **زمان** و **دمان** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه‌شان بر *وان* و *مان* نهاده شده است. گودرز از پورِ خویش، هجیر، درمی‌خواهد که نامهٔ او را شتابان به نزد کیخسرو ببرد و او را می‌گوید که اگر در اندیشهٔ آن است که نزد پدر ارج و ارز بیابد، زمان این کار هم‌اکنون فرا رسیده است. **هرگز** قید استوارْ داشت است و در معنی وکاربرد، برابر با «زمانی»، «روزی». نمونه را، خواجهٔ شیراز گفته است:

شد حظّ عمر حاصل، گر ز آنکه با تو ما را
هرگز به عمر روزی، روزی شود وصالی.

نیز عثمان مختاری راست:

گر رود **هرگز** بر لفظ تو مدح ملکی، بازگردد به تو آن مدح چو ازکوه صدا.

دربارهٔ قافیهٔ بیت ۲۲۳۴ نیز، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

۲۲۳۷ تا ۲۲۴۳: سبک: چالاک؛ شتابان. **شمّاخ** نام پهلوانی است که کیخسرو او را به پیشباز و پذیرهٔ هجیر می‌فرستد. در میان شاهان هم‌پیمان با کیخسرو، در نبرد بزرگ وی با تورانیان نیز، از شمّاخ سوری شاه سوریان سخن رفته است؛ لیک آن شمّاخ را با این پهلوان ایرانی نمی‌توان یکی دانست. به هر روی، «شمّاخ» نامی است که در ریخت، نِیرانی (= غیر ایرانی) می‌نماید:

چو **شمّاخ** سوری، شه سوریان کجا رزم را بسته بودی میان.

هور می‌باید در معنی روز و روشنایی به کار رفته باشد؛ از این روی، درکنار «تاریکی شب» آورده شده است. «هور» در معنی خورشید است؛ می‌توان بر آن بود که با مجاز بایا و بایسته (= ملزوم و لازم)، در معنی فروغ و روشنایی خورشید به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۶۴. **هفتم**: روز هفتم. هجیر، همراه با دو تن از خویشان خویش، از خرگاه گودرز به در آمد و بی‌گسست و بی‌آنکه هرگز از ستور فرود آید و بیارامد، راه را پیمود تا نامه را به کیخسرو برساند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «توران»، «ایران» آمده است که درست و پذیرفتنی نمی‌نماید؛ زیرا هجیر از نزد گودرز که لشکر به توران کشیده است، می‌آید. پس

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌باید، هنگامی که وی از راهی که در سوی توران است، پدیدار می‌شود، کسی به نزد کیخسرو رفته باشد و او را آگاهانیده باشد. ریختِ متن در پچین م آمده است.

۲۲۴۴ تا ۲۲۵۲: روی در معنی خواست و غرض یا سبب به‌کار رفته است. شمّاخ، آنگاه که رویِ هجیر را می‌بیند، از او می‌پرسد که چرا و به چه‌کار، ناگهان به درگاه شاه آمده است و سپاه را وانهاده است.» **گذاشتن** ریختِ گذرایِ «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و ویژگی سبکی. **نهاد** و کنندهٔ (= فاعل) «روی مالیدن» **هجیر** است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز و **نبیسندهٔ نامه** از دبیر، کسی که پیشهٔ او خواندن و نوشتن نامه‌ها بوده است. قافیه، در بیتهای ۲۲۴۴ و ۲۲۵۱، هنری است و پایهٔ آن بر *هان* و *وان* نهاده شده است.

۲۲۵۳ تا ۲۲۵۸: به برابر با «بر» یا «برای» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است. چنان می‌نماید که **دست** در معنی گنجخانه به‌کار برده شده باشد. هنوز نیز، در پاره‌ای از گویشهای بومی، *دستان* در معنی گنجه و اندوخته‌گاه و صندوق کاربرد دارد. **زرْجامه**: جامهٔ زر؛ جامهٔ زربفت: پادشاه، آنگاه که می‌خواسته است کسی را نیک بنوازد و گرامی بدارد، دستی از جامه‌های خویش را بدو ارزانی می‌داشته است. **هُژیر**: نیک؛ ستوده؛ این واژه درکاربرد و معنای کهن خویش نیز می‌تواند بُود: نژاده؛ والاتبار؛ زیرا برترین ویژگی و شایستگی اسب، نژادگی و نیکْ تخمگیِ آن است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۴۵. **نهفت** کنایه‌ای است ایما از گنجخانه و گنجینه.

شگرفی کاربرد، در واژهٔ «دست» انگیزه‌ای شده است که برنویسان بیت ۲۲۵۶ را در م و ژ دیگرگون سازند و از آن بیتی پدید بیاورند که نشانه‌های برساختگی و نانژادگی در آن آشکار است:

بیاورد پس جامهٔ زرنگار، چنانچون بود از در شهریار.

۲۲۵۹ تا ۲۲۶۷: پرستیدن در معنی فرمان بردن و به سروری پذیرفتن است و ویژگیی سبکی. **دو تا**: خمیده؛گوژ. **مَی**، با مجاز جایگیر و جای، در معنی ساغر به کار رفته است. **بیش و کم** کنایهٔ ایماست از همه چیز و **جهانْدار** از یزدان پاک که داور جهانْ اوست و **دو تا کردنِ پشت**، از نماز بردن وکرنش کردن و **سر فرو بردن**، از روی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر خاک مالیدن و سجده کردن.

در م، به جای «از آن تخت با شاه»، «از آن پس چو از جای» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است و کمابیش از ظ و ژ، شیواتر و استوارتر است. در آن دو، تنها به جای «تخت»، «جای» آورده شده است. کیخسرو، بدان‌سان که در بیت ۲۲۴۸ بازنموده شده است، هجیر را بر تخت نشانده است. اکنون که زمان بزم و باده‌نوشی فرا رسیده است هجیر با کیخسرو از تخت برمی‌خیزند و نشستنگهِ مَی می‌آرایند؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «با فرّهی»، «شاهنشهی» آمده است که آن نیز رواست.

پاسخ نامهٔ گودرز از خسرو

۲۲۶۸ تا ۲۲۷۴: هَمَت: هم تو را. **خداوند**: دارنده؛ مالک. **خوب و زشت** کنایهٔ ایماست از همه چیز: «کیخسرو نامهٔ گودرز را پاسخ نوشت و همهٔ آنچه را می‌بایست، در آن بر وی آشکار گردانید.» از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است و از **دود برآوردن**، با استعاره‌ای تمثیلی، نابودکردن و از **روشنایی نمودن**، بهروزی و کامگاری و نیکْاختری. پایهٔ این کاربردِ پندارینه بر سپندی و ارجمندی فروغ و روشنایی در اندیشه و باور ایرانی نهاده آمده است. **پهلوان** و **روان**، نیز **یزدان** و **گردان** قافیه‌هایی هنری می‌سازند که پایه‌شان بر *وان* و *دان* نهاده شده است.

در م، پس از بیت ۲۲۶۹، این بیت برافزون آمده است که با آیین نامه‌نگاری ایرانی که سرآغاز سخن در آن ستایش پروردگار است، سازگار می‌افتد:

نخست آفرین کرد بر کردگار؛ کز او دید نیک و بد روزگار.

۲۲۷۵ تا ۲۲۸۱: دستور در معنی وزیر به کار رفته است. این واژه، در پهلوی، دستَور dastwar بوده است. **ژرف** درکاربرد قیدی است و برابر با «به ژرفی». در بیت ۲۲۷۷، **بد گوهر**، با گونه‌ای از بازخوانیِ هنری که اسناد به سبب خوانده می‌شود، نهادِ جمله آورده شده است: «پیران، به سبب گوهر و نهاد بد خویش، پند مرا نپذیرفت.» **روانْ کاسته** کنایه‌ای است ایما از اندوهناک و افسرده‌جان، این واژه، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت زیر نیز، کاربرد یافته است:

ز مـــرگ آن نـــباشد **روانْ کـــاسته** کـــه بـــا ایـــزدش کـــار پـــیراسـته.

سپهبد نیز می‌باید کنایه‌ای ایما از پادشاه باشد که فرماندهی سپاه نیز با او بوده است: «زمانی که دستور در برابر پادشاه کینی را آشکارکرد، پادشاه سخنی نغز و دستانی را در کار آورد و گفت: "هر بزرگی که اندوهناک و افسرده است و جانی شکفته و نیرومند ندارد، آمادهٔ آن شده است که از نیکی دوری جوید."» **بپیچیدن** که مصدر است همراه با پیشاوند، ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۱۷.

در م، به جای «بپیچیدن»، «به بخت بد» آمده است که بیت را با آن معنایی سنجیده و درخور نیست. در ظ، به جای «ز نیکی»، «زمی را» که با آن نیز، سخن دور و دیریاب است. در ژ، «بپیچیدن آراسته‌ست» «به بد اختری آخته‌ست» آورده شده است و بیت بی‌قافیه مانده است. ریختِ متن که از ف است، ریختِ بآیین و پذیرفتنی می‌تواند بود. بنداری پاسخ کیخسرو را سخت کوتاه آورده است و این بیت و بسیاری دیگر را برنگردانیده است.[1]

۲۲۸۲ تا ۲۲۸۹: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و **مانیده** که به جای «مانده»، ویژگی سبکی است. **دیدنِ جهان به کسی** کنایهٔ ایماست از مهر ورزیدن به او و **آزادگان** از ایرانیان. بازداشت (= نهی)، در لخت دوم از بیت ۲۲۸۳، هنری است و از آن، ناتوانی در انجام کار خواسته شده است. به راستی، جملهٔ انشایی به جای جملهٔ خبری به کار رفته است: «دل پیران هرگز از مهر افراسیاب برنمی‌تابد و دور نمی‌گردد.» لخت دوم از بیتِ سپسین نیز استعاره‌ای است تمثیلی از تلاش بیهوده و کاری که انجامْ ناشدنی است: «اگر پیران هوا و هوس را بر خرد برگزینند و از آن پیروی کنند، به هیچ روی نمی‌توان وی را از کاری که می‌خواهد کرد، باز داشت. هر تلاشی، در این راه، بیهوده و نافرجام خواهد بود.» از **گردشِ هور و ماه**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و «بودنی» و آنچه رخ داده است، خواسته شده است. **درست**: بی‌چند و چون؛ مسلّم. کیخسرو، در نامه، گودرز را می‌گوید که: هیچ گمانی ندارد که وی در

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۵۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبرد از هیچ تلاش و کارکردی فروگذار نکرده است.

در م و ژ، به جای «نمانی تو مانیده»، «تو پیروز باشی (= در ژ، مانی)»، آمده است و در ظ، به جای «مانیده»، «مانند» که ریختی گشته (= مصحّف) از آن است. ریختِ متن که در ف «مانید» آورده شده است، ریختِ سنجیده و بآیین می‌باید بود؛ «مانیده» واژه‌ای است که بارها در *شاهنامه* به کار رفته است؛ نیز بنگرید بـه *نـامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۸۰.

۲۲۹۰ تا ۲۲۹۸: شدن، در بیت ۲۲۹۱، در معنی «رفتن» به‌کار رفته است و **که**، در بیت ۲۲۹۵، برای استدراک و بازگشت از سخن پیشین و برابر با «بلکه». **سپهبد** کنایهٔ ایماست از افراسیاب. کیخسرو گودرز را، در نامه، آگاه می‌دارد که اگر پیران بر کرانهٔ جیحون درنگ کرده است، از آن روی نیست که آهنگِ جنگ با ایرانیان دارد؛ بلکه از آن است که خاقان لشکر بر او خواهد کشید و پیران نگران و بیمناک است که مبادا با دوکمین و دو سپاه روباروی بشود. از دیگر سوی، سپاهی دیگر از ایرانیان نیز در توران پراکنده است و این سپاه نیز در شمار دشمنان وی خواهد بود. **لشکران** که به جای «لشکرها» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. این واژه بـا **گران** سـجع همسوی می‌سازد و «گران» با **سران** قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **دمنده** کنایهٔ ایماست از تیز و تند درکار و درکاربرد و معنی، برابر با «دمان». **نهنگ** استعاره‌ای است آشکار از رستم. نکته‌ای در این میان آن است که چرا خاقان سپاه از چین بر پیران می‌آرد؟ چینیان، در نبردهایی بسیار، هم‌پیمانان و یاریگران تورانیان بوده‌اند. ساختار سخن و بافتار معنایی آن نیز به گونه‌ای است که نمی‌توان آمـدن خاقان را به آهنگِ یاریِ پیران دانست.

در م، به جای «آیدش»، «آمدش» آمـده است؛ لیک ریـختِ آورده در مـتن سَخته و زیبنده می‌نماید؛ زیرا سخن کیخسرو از کاری است که در آینده رخ می‌تواند داد؛ نیز، در م، به جای «بایسته‌سالار»، «شایسته کار» آورده شده است که شیوا و استوار نیست. گودرز سالار و سپهداری است که در هر کار و نبرد، کیخسرو بدو نیاز دارد و برای وی، بایسته و ناگزیر است.

۲۲۹۹ تا ۲۳۰۵: بوم یا «کُستهٔ» خوارزم دارای دو کرسی بوده است: یکی در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوی باخترینه یاکرانهٔ ایرانی آمودریاکه **گرگانْج** یا «اُرْگنج» نام داشته است و تازیان آن را «جرجانیّه» خوانده‌اند و دیگری در سوی خاورانه یاکرانهٔ تورانی یا تُرکی آمودریاکه «کاث» نامیده می‌شده است. این شهر، در تازش مغولان، ویران گردید:

> گرگانج شهری است که اندر قدیم آنِ ملک خوارزمشاه بودی و اکنون پادشاییش جداست و پادشای او را امیر گرگانج خوانند و شهری است با خواستهٔ بسیار و درِ ترکستان و جای بازرگانان و این دو شهر است: شهر اندرونی و شهر بیرونی و مردمان وی معروفند به جنگ و تیراندازی.[۱]

دربارهٔ **الانان**، بنگرید به‌گزارش بیت ۱۳۹۷. **گَردبرآوردن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابودکردن. از **خوارزم**، با مجاز جای و جایگیر، خوارزمیان خواسته شده است و از **خروش برآوردن**، باکنایهٔ ایما، شکست آوردن و در رنج و آزار افتادن. **شیده** پورافراسیاب است که ازبرابرِ اشکش گریخته است وبه‌گرگانج روی نهاده است. **شیرْمرد** چونان ویژگی و صفتِ رستم به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲. **پرداخته**: پیراسته؛ تهی شده. **ساخته**: آماده؛ روبه‌راه: الانان و غز از دشمنان پیراسته گردیده است و آماده و شایستهٔ فرمانبری از ایرانیان.

۲۳۰۶ تا ۲۳۱۲: گذاردن ریختِ گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و در معنی گذر دادن. این واژه، نیز **شناختن** که در معنی دانستن به‌کار رفته است و **ماندن**، در بیت ۲۳۰۹که درکاربردگذراست و در معنی وانهادن و **را**، در «داستان را» که برابر با «برای»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **بنیاد** نیز در معنی پایگاه وکاشانه و زیستگاه به‌کار رفته است. **باد در مشت ماندن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از بی‌بهره ماندن و چیزی فرا دست نیاوردن. کیخسرو می‌گوید: «اگر افراسیاب از جیحون که مرز ایران و توران است سپاه خویش را بگذراند و بدین‌سوی بیاید، گردنکشان و دلاوران ایرانی سرزمینی را که او پسِ پشت نهاده است، فروخواهند گرفت و او دیگر توان بازگشت به توران را نخواهد داشت.» **درود** با **رود** جناس مزید می‌سازد.

---

۱. *حدودالعالم* / ۱۲۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داستان را: برای نمونه و مثال. این ریخت بارها، در *شاهنامه*، به‌کار برده شده است. کیخسرو می‌گوید: «افراسیاب، برای نمونه، دو لب خویش را نمی‌جنباند مگر آنکه خبرِ آن چه روز باشد و چه شب به من می‌رسد.»

در ف، به جای «خبر»، «هنر» آمده است که با آن، سخن را، معنایی پسنده و پذیرفتنی نیست.

۲۳۱۳ تا ۲۳۲۰: دهستان نام بوم و شهری بوده است برکرانهٔ دریای خزر و در چهار منزلی گرگان. این نام از دو پاره ده + ستان (= پساوندِ جای) ساخته شده است. پارهٔ نخستین آن را برآمده از *داها* می‌توان دانست که نام تیره‌ای باستانی است و خشایارشا از آن در سنگْنبشته خویش در تخت جمشید، چونان یکی از تیره‌ها و مردمان فرمانبردار یاد آورده است. اگر این انگاره را بپذیریم، آن نام را می‌باید *دَهِستان* بخوانیم و دَه را ریختی کوتاه شده از «داها» بدانیم؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۴۳۹ و ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۶. لیک بر پایهٔ جغرافیایی که در متن بازنموده شده است. این «دهستان» می‌باید سرزمینی برکرانهٔ آمودریا باشد و در نزدیکی گرگانج و همان که در *حدود العالم*، «در مرز سرزمین غزان[1]» دانسته شده است. بر این پایه، چنان می‌نماید که استاد **گرگان** را نیز به جای «گرگانج» به‌کار برده است که کرسی خوارزم بوده است. در بیت زیر نیز، «دهستان» شهری در «دشت خوارزم» شمرده آمده است:

به سوی **دهستان**، سپه برکشید؛ همه **دشت خوارزم**، لشکر کشید.

شهر در معنی بوم و سرزمین است و **شهر و بر**، بِدُرُست، برابر با «بوم و بر».

بَدْدلی: ترسانی؛ بزدلی. این واژه، نیز **مَبَرتاب** که به جای «برمتاب» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. **دمنده** کنایهٔ ایماست از شتابان و تیز و تند درکار و درکاربرد و معنی، برابر است با «دمان»؛ **آمدن به پشتِ سپاه** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از به یاری و پشتیبانی سپاه آمدن و **در مشت بودن** از دارا بودن و نقد و در دسترس داشتن.

---

۱. *حدودالعالم* / ۱۴۳. بر این پایه، **گرگان** و **دهستان** را در بیت ۱۰۶ از جلد دوم *نامهٔ باستان* نیز می‌توان «گرگانج» و «دهستان خوارزم» دانست.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از **پشت**، در بیت ۲۳۱۶، با مجازی که می‌توان آن را ازگونهٔ سبب و مسبّب دانست، تیره و تبار و دودمان خواسته شده است: هر فرزند از «پشت» پدر است و از شکم مادر. کیخسرو، در نامه، گودرز را می‌گوید: «اکنون که دو برادر دلاور پیران، هومان و نستیهن، کشته شده‌اند و دودمان ویسگان را وانهاده‌اند، آنچه را پیران در مشت دارد و نقد از آنِ اوست، اندوه و دریغ بینگار.»

لخت دوم از بیت ۲۳۱۶ در م چنین آمده است: «جدا ماند شد باد در مشت اوی». در ظ و ژ نیز، همان است؛ تنها در ظ، به جای «شد»، «هم» آمده است و در ژ، به جای «شد باد»، «باد است». ریختِ متن که از ف است شگرف و نوآیین است و بیش ساختار معنایی سخن را می‌برازد؛ از این روی، ریخت نژاده می‌تواند بود.

۲۳۲۱ تا ۲۳۲۷: به ... اندرون و **ایدون** و **گمانیدن** ویژگیهایی سبکی‌اند. **به جای آوردنِ دل** کنایه‌ای است ایما از آرامش یافتن و بی‌بیم و دلْ‌استوار شدن و **کام راندن** از پیروز شدن و به خواست خویش رسیدن. **روی از پیل برنتافتن** را نیز استعاره‌ای تمثیلی می‌توان دانست از بیباک و ناپروا بودن و خطر کردن و **نگین** را مجاز نامْ‌ابزار از مُهر.

لشکر آراستن خسرو

۲۳۲۸ تا ۲۳۳۱: گذاردن: پیمودن؛ درنوشتن. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و از **آب**، با مجاز عامّ و خاص، آمودریا یا جیحون خواسته شده است که مرز میان ایران و توران بوده است. *ی*، در «مهربانی»، نشانهٔ ناشناختگی (= تنکیر) است و گویایِ بسیاری: «کیخسرو که سخت بر سپاه مهربان بود، یکسره به رزم و یاری رساندن به سپاه می‌اندیشید.» این گونه «ی» را، برای نمونه، در این بیت خاقانی نیز می‌توانیم دید:

از **خشمگنی** کز آسمانم، ماه نو از آسمان ندیدم.

مرا رفت باید: باید بروم؛ این هنجارِ نحوی کهن است و ویژگی سبکی.

۲۳۳۲ تا ۲۳۳۹: نوذران: نوذری. *ان*، در آن، پساوند بازخوانی است نه پساوند جمع. **شهِ نوذری** کنایه‌ای است ایما از توس که بزرگ و سالار نوذریان است. دربارهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دهستان، بنگرید به گزارش بیت ۲۳۱۴. **بُوَد**، در بیت ۲۳۳۴، باز می‌گردد به «بفرمود»، در بیت آغازین؛ کیخسرو توس را فرموده است که به سوی دهستان لشکر بکشد همهٔ دشت خوارزم را از سپاه بپوشد و نگهبانِ اشکش باشد که برای جهانگشایی بدان سوی رفته است. **به رفتن** که آن را «برفتن» (= مصدر پیشاوندی) نیز می‌توان دانست و خواند، ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۴۱۷. در بیت ۲۳۳۶، **زمین** کارْرفتهٔ (= مفعول) «نهفتن» است: «سمّ اسپان زمین را نهفتن گرفت.»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «اشکش»، «لشکر» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سخته‌تر و برازنده‌تر می‌تواند بود. زیرا کیخسرو توس را به سوی خوارزم و گرگانج گسیل می‌دارد که از این پیش، اشکش را بدان سوی فرستاده است؛ در این باره، بنگرید به بیتهای ۲۳۰۱ و ۲۳۰۲. نیز در ف، به جای «سم»، «سنب» آمده است که آن نیز رواست. **سُنْب** ریخت کهن‌تر «سمّ» است. این واژه که بُنِ اکنون است از «سفتن»، به سُمْب دیگرگون شده است و سرانجام، بر پایهٔ هنجار و قانونی در زبانشناسی تاریخی، به ریختِ «سمّ» درآمده است. آن قانون این است که کارْ مایهٔ (=انرژی) آوایی، در دگرگونی واژه، یکسان و بر جای می‌ماند. در این واژه نیز، چون ب از فرجام واژه افتاده است، م گرانی (= تشدید) گرفته است.

۲۳۴۰ تا ۲۳۴۷: اَبا و **زمی** که ریختهایی از «با» و «زمین»اند، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **هزاران**، در «ده هزاران» که در آن شمرده (= معدود) در جمع با شمار (= عدد)، هماهنگ شده است. **سبک**: شتابان؛ تند؛ چالاک. **در** را نیز می‌توان در معنی بارگاه و دربار دانست؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۸۳۹. **دَنان**: جست‌وخیزکنان از شادمانی. **برنوشتنِ زمی** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از نیک شادان بودن؛ این کنایه می‌تواند از رفتاری شادمانه در آدمی مایه گرفته باشد: به هنگام شادی، تابِ در جای ماندن ندارند و در جنب‌وجوش و جست‌وخیزند. این رفتار همان است که در متنهای کهن «دنه گرفتن» خوانده شده است. **بالا**: اسب. **زر** استعاره‌ای آشکار از فروغ و درخشش جنگ‌ابزارها می‌تواند بود: «زمین آکنده از اسبان بود و هوا پر از درخشش جنگْابزارها.» **دمان** با **دنان**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جناس لاحق می‌سازد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «دل شادمان و دنان»، «خندان و دل شادمان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختی است کهنتر و از این روی، برازنده‌تر و پذیرفتنی‌تر؛ نیز در همهٔ آنها، به جای «بالا»، «لاله» آورده شده است که بیراه و نابرجایگاه می‌نماید؛ زیرا نه سخن از نبرد است که زمین از خون جنگاوران لاله‌گون شده باشد، نه از بهار که لاله‌ها شکفته باشند. ریخت بآیین و سنجیده همان می‌تواند بود که در متن آمده است و از ف است.

۲۳۴۸ تا ۲۳۵۴: آراستن درکاربرد ناگذراست و برابر با «آراسته شدن». **آزادی:** سپاس؛ قدردانی. این واژه، در ریخت *آزاتیه* āzātīh، در پهلوی نیز در همین معنی به کار می‌رفته است. استاد همچنان فرموده است:

نیا توس را دید و در برگرفت؛ بپرسید و **آزادی** اندر گرفت.

در پهلوی، سپاس گزاردن **آزاتیه کرتن پت** āzātīh kartan pat نیز گفته می‌شده است. فردوسی این کاربرد را به یکبارگی، در ریختِ پارسیِ آن، چنین به کار برده است:

هم **آزادی** تو به یزدان **کنم**؛ دگر پیش آزادمردان کنم.

خاقانی نیز، در بیت زیر، بدین معنای «آزادی» اندیشیده است و ایهام تضادی نُغز در میانهٔ آن با واژهٔ «کفران» پدید آورده است:

نعمتی بهتر از **آزادی** نیست؛ بر چنین مائده، کفران چه کنم؟

چنان می‌نماید که استاد از بیت ۲۳۴۸، زمان خجسته و شایسته برای انجام دادن کار را خواسته است؛ زیرا، از سویی، گرد آمدنِ (= قران) ماه و ناهید بشگون است و دست یازیدن به کار در آن، نیکو و فرخنده فرجام:

گر بود **مه** مقارن **زهره**، باشد آغاز کارها شهره.[1]

از دیگر سوی، گرد آمدن ماه و مشتری نیز بهترین زمان است. برای هر عزم و آغازیدن به هر کار، به ویژه برای دیدار وزیران و بزرگان و برای پیوندِ پیوکانی و عروسی:

---

۱. *حاشیه بر شرح بیست باب*. بازآورده در *فرهنگ اصطلاحات نجومی* / ۵۸۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

... ور مقارن به **مشتری** است **قمر**، به سعادت بود تو را رهبر.
اول کارها، قلیل و کثیر، نیک باشد، به خاصه نزد وزیر.[۱]

هم از آن است که خواجهٔ رندان نیز گفته است:

گفتم که: «خواجه کی به سر حجله می‌رود؟»

گفت: «آن زمان که **مشتری** و **مه** قران کنند.»

نیز گردآمدنِ ناهید و مشتری خجسته‌ترین رخدادِ اخترانه است و آن را «گِرْد آمدِ دو خجسته» (= قران سعدین) می‌نامیم و در این هنگام، آغازیدن به هر کار بس خجسته و فرخنده فرجام است. بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، چنان می‌نماید که استاد **داوری** را در معنی حکم و رای اخترْشمارانه به کار برده است. **چشم خروس**، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ زیبایی و دلارایی است. این نمادْگونگی خاستگاهی باورشناختی نیز می‌تواند داشت: خروس، در باورهای ایرانی، مرغی است بسیار بشگون و از مرغان خورشیدی است. این مرغ، هر پگاه با دیوِ تنْ‌آسانی و گرانْ‌خوابی که *بَوْشاسپ* یا *گَوْشاسپ* نام دارد می‌ستیزد و او را می‌راند و با خروش هشدارگر خویش، مردمان را از بسترها به در می‌کشد و به کار و تلاش فرا می‌خواند و برمی‌انگیزد.[۲] **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز و **شهِ خسروان** از کیخسرو. این دو واژه، نیز **جهان** و **مهان**، قافیه‌هایی هنری می‌سازند که پایه‌شان بر *وان* و *هان* نهاده شده است.

بر پایهٔ بیتهای ۲۳۴۶ تا ۲۳۴۹، در زمانی خجسته، پذیرگی و پیشبازی باشکوه و کمْمانند از هجیر به انجام می‌رسد که برای دیگر پیغاماوران انجام نمی‌گرفته است. شاید این بزرگداشت ویژه از آنجاست که هجیر از نزد کیخسرو می‌آید و ایرانیان از پیروزیهای درخشان شادمانند؛ از دیگر سوی، فردوسی بر آن است که به شیوه‌ای نمادین و با آغازی نیک، آن چنان که گهگاه شیوهٔ اوست، با سخن گفتن از «گِرْد آمدِ دو خجسته» یادی از پیروزی بزرگ و فرجامین ایرانیان بر تورانیان بیاورد و از کشته شدن افراسیاب به دست کیخسرو که در پی، روی خواهد داد.

---

۱. *همان* / ۷۴۷.

۲. برای آگاهی بیشتر، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*، جستار «خروس، پرندهٔ سپند خورشیدی».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فعل، در لخت نخستین از بیت ۲۳۵۲، «گذشتهٔ بازْگفتی» (= ماضی نقلی) است: «گسترید‌ه است»؛ در این لخت نیز می‌باید همان باشد: «بگشاده» که «است»، در آن، با نشانهٔ برونی سترده آمده است؛ اما در همهٔ برنوشته‌ها «بگشاد» آورده شده است؛ می‌توان این کاربرد را بدین‌سان گزارد و روا داشت: مهر کیخسرو بر سپاه همواره گسترده است و سخن از ویژگیی است سرشتین و پایدار در او؛ اما تنها یک بار، از شنیدن پیغام گودرز، شادمان شده است و چهره گشاده؛ از این روی، در کاربرد نخستین، فعل «گذشتهٔ بازْگفتی» به کار برده شده است و در کاربرد دوم، گذشتهٔ ساده.

۲۳۵۵ تا ۲۳۵۹: از **خواننده**، با کنایهٔ ایما، دبیر خواسته شده است که کار او، افزون بر نوشتن نامه، خواندنِ آن نیز بوده است و از **سپهدار**، گودرز و از **پسر**، هجیر که پور گودرز است و از **بر سر نهاده کلاه**، آراسته و آمادهٔ شنیدن پیغام شاه و نامهٔ او. **بودن** در معنی گذشتن و سپری شدن به کار رفته است و ویژگیی سبکی است.

۲۳۶۰ تا ۲۳۶۷: **خواسته** که در معنی دارایی و پول به‌کار رفته است و **گُشْن** که در معنی انبوه و درهم و **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای»، ویژگی سبکی است. از **روزی‌دهان** که در معنی روزی‌دهندگان است، کسانی خواسته شده است که سپاهیان را مزد می‌دهند. **کین آختن**، بِدُرُست، برابر با «کین کشیدن» به‌کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۹۱۹. **نام جستن** کنایه‌ای است ایما از جنگیدن که مایهٔ ناماوری و سرافرازی رزماور است و **گوش دادن** از «هوش دادن» و نیک توجّه کردن. لشکر، در سختی و سُتواری و یکپارچگی، با تشبیه ساده به کوه مانند شده است.

۲۳۶۸ تا ۲۳۷۴: **بر انبوه**: به انبوه: گَشَن و در هم فشرده و تنگِ یکدیگر آمده. **سالارْ مرد**: مردِ سالار. از آن، با کنایهٔ ایما، گودرز خواسته شده است و از **عنان پیچیدن**، بازگشتن و از تاختن بازماندن و از **دلْ به جای**، آرام و آسوده و دلْاستوار. **رای کردن**: رای زدن؛ شور کردن.

در ف، به جای «به اسپ»، «بد اسپ» آمده است که کاربردی است کهن و ویژگیی گویشی در این برنوشته؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نامه نوشتن پیران به گودرز و آشتی خواستن

۲۳۷۵ تا ۲۳۸۳: بند: فریب؛ نیرنگ. **دستور:** رایزن؛ وزیر. **ره** یا «راه» نیز در معنی چاره به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۴۸۵. **پناهِش:** پناه بردن؛ پناه. این واژه گونه‌ای اسم مصدر است از پناهیدن که آن را «مصدر شینی» می‌نامند و از پناه + ش (= پساوند مصدری) ساخته شده است. **سالارِ ایران** کنایهٔ ایماست از گودرز؛ نیز **پهلوان**. **آشکار و نهان** نیز که در کاربرد قیدی است، کنایه‌ای است از همین گونه، «از به هر روی» و «به هر شیوه» و **جهاندار** از یزدان پاک و **کینه گاه** از آوردگاه. **کینه**، در این آمیغ، مجاز سبب و مسبّب است از نبرد و آوُرد. **دیوِ سترگ** را نیز در بیت ۲۳۷۹ کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از آز که در باورشناسی ایرانی، دیوی است سترگ و سهمگین و سِتَنْبه و سرور و سالار دیوان؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۹۲۹. **جهان** و **نهان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

در ف، به جای «بزرگ»، «خدای» آمده است و به جای «ز دیو سترگ»، «به هر دو سرای» که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن ریختِ دور و کم‌شناخته است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین نیز می‌تواند بود. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «آید» که از ف است، «باشد» آورده شده است که آن نیز پسنده و پذیرفتنی است.

۲۳۸۴ تا ۲۳۹۱: دلیر در معنی گستاخ و ناپروا و بی‌آزرم است. **شیران** استعاره‌ای است آشکار از هومان و نستیهن، برادران پیران که بیژن گیو آنان را از پای درآورده است. از **مرده‌ای ناپدید**، با کنایه‌ای ایما، سیاوش خواسته شده است که نبردهای خونبار و دیریاز در میان ایران و توران بر سرِ کینِ او روی داده است. این کینه، با تشبیه رسا، به تخمی مانند آمده است که اگر در زمینِ دلها کاشته شود، درختی گشنْ‌بیخ و بسیارْشاخ از آن برخواهد رست. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش. **به ... بر** و **به ... در** ویژگی سبکی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «به گیتی در این»، «به گیتی درون» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر است و باکاربردی کمتر؛ از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۳۹۲ تا ۲۳۹۷: نامِ زشتی راکه در معنی نامی است که مایهٔ زشتی و رسوایی است، «نامْزشتی» نیز می‌توان خواند. **نامْزشتی** ریختی وارونه از «زشتْنامی» می‌تواند بود. **گداختن** استعارهٔ پیرو است از در رنج و آزار بسیار بودن و **پرّیدنِ روان** استعاره‌ای کنایی است که در آن روان مرغی پنداشته شده است که می‌پرد. این استعاره، بیش، باورشناختی است تا پندارشناختی: پیشینیان روان را مرغی می‌دانسته‌اند که به هنگام مرگ از قفس تن به در می‌آید و در آسمانها، سبکبال و سبکبار، پرمی‌گشاید.[1] «داستان مرغان» عطّار بر پایهٔ این باور باستانی پدید آمده است. **گیتی‌افروز** کنایه‌ای است ایما از فرّخ‌روز و نیکْاختر.

۲۳۹۸ تا ۲۴۰۴: بخشیدن در معنی بخش کردن به کار رفته است. این واژه، نیز **ایدون** و **شهر** که در معنی کشور و سرزمین است، ویژگیهایی سبکی است. از **نوند** که به معنی ستور تیزپای و تندپوی است، با مجاز همراهی، پیکِ نوندْسوار خواسته شده است و از **برنوردیدن** یا «برنوشتن» که در معنی فروپیچیدن و لوله‌کردن است، با کنایهٔ ایما، به فرجام بردن و فرونهادن. این کنایه از آنجاست که درگذشته، نامه‌ها و فرمانها را در تومار می‌نوشته‌اند و آنگاه که کار نگارش به فرجام می‌آمده است، تومار را فرو می‌پیچیده‌اند و لوله می‌کرده‌اند. قافیه، در بیت ۲۳۹۹، هنری است و پایهٔ آن بر *یران* نهاده شده است. پیران در نامه‌ای که برای گودرز می‌فرستد، او را می‌گوید که اگر برای سرزمین ایران می‌جنگد، وی آماده است که بی‌درنگ پیکی به سوی افراسیاب گسیل بدارد و از او بخواهد که زمین را، همانند روزگار منوچهر شاه که جهان را با بخش کردنِ آن در میان ایران و توران نگاه می‌داشت و سامان می‌داد، در میان دو کشور بخش کند و هر شهری را که از آنِ ایران بوده است و اینک در شمار سرزمینهای تورانی است، از ترکان تهی بگرداند و آن را دیگربار به ایران باز پس دهد.

۲۴۰۵ تا ۲۴۰۹: غَرْچگان یا «غرچستان» یا «غرجستان» نام بوم و ناحیه‌ای بوده است، در خراسان بزرگ که در خاور گوزگانان جای داشته است:

غرچستان ناحیتی است؛ قصبهٔ او بشین است. مهتر این ناحیت را شار

---

۱. در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر و زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۱ بیان / ۱۲۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خوانند. جایی بسیار غلّه وکشت و برز و آبادان است و همه‌کوه است و مردمان این ناحیت مردمانی‌اند سلیم و ... شبانان‌اند و برزیگر.[۱]

غرچگان را که تازیان آن را «غرج الشّار» می‌نامیده‌اند، در معنی «سرزمین کوه» دانسته‌اند؛ این سرزمین به کوهساران خویش آوازه داشته است. هم از آن است که استاد نیز، از زبان پیران، در پیوند با غرجستان از **کوه** یاد کرده است. فرّخی نیز، در سخن ازکردارهای محمود غزنه‌ای، گفته است:

از این نکوتر و مردانه‌تر فراوان کرد، به پای قلعه غور و به **کوه غرجستان**.

چنان می‌نماید که مردم غرجستان به ساده‌دلی و نادانی نام برآورده بوده‌اند. از این روی، واژهٔ غرچه در معنی نادان وگاه نیز نامرد به‌کار رفته است.[۲] نمونه را، استاد در سخن از زال، فرموده است:

پذیرفت سامش، ز بی‌بچّگی، ز نادانی و پیری و **غرچگی**.

نیز اسدی توسی راست:

...کز این **غرچگان**، چیست چندین گریغ؟

بکوشید، همپشت، با گرز و تیغ.

خاقانی نیز گفته است:

من عزیزم مصر حرمت را و این نامحرمان

غَرْزنان برزنند و **غرچگان** روستا.

بُست نیز شهری بوده است نامدار برکرانهٔ رود هیرمند و در میانهٔ سیستان و غزنین و هرات و خاستگاه دلاور راد، رویگرزادهٔ آزادهٔ سیستانی، یعقوب لیث:

بست شهری بزرگ است با بارهٔ محکم بر لب رود هیذمند نهاده؛ با ناحیتی بسیار و درِ هندوستان است و جای بازرگانان است و مردمانی‌اند جنگی و دلاور و از او، میوه‌ها خیزد که خشک کنند و به

---

۱. *حدودالعالم* / ۹۳.

۲. اگر این انگاره را بپذیریم، واژهٔ غر نیز می‌تواند بود که از «غرچه» و «غراچه» برآمده باشد که ریخت کهینهٔ (=مصغّر) آن پنداشته شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جایها برند وکرباس و صابون خیزد.[۱]

طالقان شهری بوده است در خراسان بزرگ که آن را «طالقانِ گوزگانان» می‌نامیده‌اند تا با شهری که اینک در استان تهران است و «طالقانِ دیلم» نامیده می‌شده است، درآمیخته نشود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۶۲۸. **پاریاب**، یا «فاریاب»، نیز بوم یا شهری بوده است در خراسان بزرگ، وابسته به تخارستان، در سه منزلی شبورقان و شش‌منزلی بلخ و برکرانهٔ باختری آمودریا. این شهر را با «فاراب» که شهری بوده است در فرارود و برکرانهٔ باختری سیردریا و زادْبوم فرزانهٔ بزرگ، بونصر فارابی، نمی‌باید درآمیخت و یکی دانست. این شهر «اُترار» نیز نامیده می‌شده است و از آن روی که سبب‌ساز تازش مغولان به ایرانْزمین بوده است، در تاریخ ایران، آوازه‌ای گُجسته و اندوهبار و دلشکن یافته است؛ معنای این نام زمینی است که با آب کشت می‌شود، وارونهٔ کشت دیمی:

> فاریاب: ... زمینی را نیز گویند که با آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود.[۲]

اندراب، یا «اندرابه»، نیز شهری بوده است در خراسان بزرگ، وابسته به بامیان که در درّه‌ای جای داشته است:

> اندرابه شهری است در شعب کوه نهاده و آن جایگه نقره که از چارپایه (= جاریانه، در *حدودالعالم*) و پنجهیر افتد، گرد کنند و دو رود دارد: یکی رود اندراب و یکی رود کاسان و باغ و درخت بسیار دارد.[۳]

پنجهیر نیز شهری بوده است در چهارمنزلی اندراب، بر دامنهٔ کوه:

> پنجهیر شهری است بر کوهی نهاده. قرب ده هزار مرد در او باشند و مردمانی مفسد باشند. باغ و بوستان و آب روان باشد؛ لیکن کشاورزی نکنند.[۴]

بامیان نیز نام بوم و شهری بوده است در خراسان بزرگ، «چندِ یک نیمهٔ بلخ و بر

---

۱. *همان* / ۱۰۳. ۲. *برهان قاطع* / زیر «فاریاب».
۳. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۲۱۸. ۴. همان/ ۲۱۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوهی نهاده».[۱] دو تندیسهٔ سترگ از بوداکه خِنْگ‌بت و سرخْ‌بت نام گرفته‌اند، در این شهر، بالا برمی‌افراخته‌اند:

بامیان شهری است بر حدّ میان گوزگانان، حدود خراسان و بسیار کشت و برز است و پادشای او را شیر خوانند و رودی بزرگ برکران او همی‌گذرد و اندر وی، دو بت سنگین است؛ یکی را سرخ‌بت خوانند و یکی را خنگ‌بت.[۲]

«بامیان» از سه پارهٔ بام که در معنی روشنی است و *ی* که میانوند است و *ان* که پساوندِ بازخوانی است، ساخته شده است و معنای آن «سرزمین درخشان» می‌تواند بود. **گَوْزْگانان** که تازیان آن را «جوزجانان» خوانده‌اند، بوم و ناحیه‌ای بوده است، در خراسان بزرگ:

گوزگانان ناحیتی است آبادان و با نعمت بسیار و با داد و عدل و ایمن و این ناحیتی است که مشرق او حدود بلخ است و تخارستان تا به حدود بامیان و جنوب وی آخر حدود غور است و حدّ بُست و مغرب وی حدود غرچستان است و قصبهٔ بشین است تا به حدود مرو و شمال وی حدود جیحون است و پادشای این ناحیت از ملوک اطراف است و اندر خراسان او را ملک گوزگانان خوانند و از اولاد افریدون است و هر مهتری که اندر حدود غرچستان و حدود غور است، همه اندر فرمان اواند و از همهٔ ملوک اطراف او بزرگ‌تر است، به پادشاهی و عزّ و مرتبت و سیاست و سخاوت و دوستداری دانش و از این ناحیت، اسباب بسیار خیزد و نمد و حقیبه و تنگ اسب و زیلوی و پلاس خیزد و اندر او، درختی است خنج خوانند و چوب وی هرگز خشک نشود و نرم بود چنان که بر او گره توان افکندن و اندر این پادشایی، ناحیتهای بسیار است.[۳]

شهر بنیادین و مرکز گوزگانان میمنه بوده است در دو منزلی طالقان که روزگاری آن را

---

۱. *همان‌جا*. ۲. *حدودالعالم* / ۱۰۱. ۳. *همان* / ۹۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«جهودستان» و «یهودان» نیز نامیده‌اند. «گوزگانان» می‌تواند بود که از واژهٔ **گَوْز**، در معنی گردو، برآمده باشد و به پاسِ گردوخیزی، بدین نام خوانده شده باشد. به درستی دانسته نیست که **مولیان** درکجا بوده است. نویسندهٔ ناشناختهٔ *حدودالعالم*، در سخن از گذار رود لمغان،[1] از جایی به نام «مولیان» یادکرده است که بر پایهٔ شهرهایی دیگر که رود از آنها می‌گذشته است، می‌باید جایی در سرزمین سند یا مکران بوده باشد؛ بدین‌سان، با جغرافیایی که در *شاهنامه* آورده شده است، سازگار نمی‌تواند افتاد، مگر آنکه این سرزمین را بسیار دورْمرز و پهناور بینگاریم:

> ... و دیگر رودی است که از حدود لمعان و دنپور ازکوه بگشاید و بر حدّ ینهار بگذرد از سوی جنوب؛ آن را رود لمعان خوانند و بر حدود **مولیان** بگذرد و بر شهر دِون و سدوسان و تلبری و منصوره و منجابری بگذرد به نزدیکی کولی و به دریای اعظم افتد.[2]

چنان می‌نمایدکه در نامهایی که درگذرگاه رود یادکرده آمده است، تنها نام دو شهر درست است و در دیگر کتابهای جغرافیایی کهن آورده شده است: سدوسان و منصوره. به گمان، دنپور ریختی گشته (= مصحّف) از «فَنزْبور» یا «بَنْجْبور» است که در روزگارانِ سپسین، «پنج گور» نامیده شده است و اصطخری آن را «قَنَّزْبور» آورده است که بنیادی‌ترین شهر مکران بوده است و *ینهار* ریختی گشته از «قُصدار» یا «قُزدار» و *دون* ریختی گشته از «دَیْبُل» و *تلبری* ریختی گشته از «قالّری» یا «اَنرّی» یا «بلُری» و *منجابری* ریختی گشته از «مَنحاتری». از آنجاکه این شهرها همه شهرهای مکران یا سند است، *مولیان* نیز می‌باید ریختی گشته از «مولتان» باشد که آن نیز شهری است نامدار در این سرزمین. اصطخری، در «ذکر بلاد سند و توابع آن»، بدین‌سان از این شهرها نام برده است:

> ذکر شهرهاکه در این اقلیم افتاده است: تیز، کیز، قَنَّزبور، دَرَک، راسک ... اما طوران؛ شهرهای آن: محالی، کیزکانان، سورة و قصدار ... ذکر شهرهای سند: منصوره و آن را سندیّه خوانند، دیبل، بیرون، قالّری،

---

۱. در متن، همه‌جا «لمعان» آورده شده است.

۲. *همان* / ۴۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

> اَنرَی، بلُری، مسواهی، بهرج، بانیه، منحاترِی، سَدوسان، رور. ذکر شهرهای هند: قامُهُل، کَنبایه، سوباره، سندان، صیمور، مُلتان، جندراور، بسمد. این است نام شهرهای سند و هند.[۱]

«دَیْبُل» بندری از بندرهای هند بوده است در خاور خلیج پارس و درکنار بزرگ‌ترین دهانه‌های رود اندس که رود مهران نیز نامیده می‌شده است. کرسی دیبل شهر منصوره بوده است که هندوان آن را برهمن‌آباد می‌نامیده‌اند.[۲] مولتان شهری بوده است «چندِ یک نیمهٔ منصوره».[۳] **لمغان** نامی دیگر می‌تواند بود رود اندس یا مهران را که به «دریای اعظم» یا دریای پارس می‌ریخته است. نکتهٔ نغز آن است که بر کنار رود مهران نیز همان شهرهایی جای داشته است که رود لمغان از کنار آنها می‌گذشته است:

> **منصوره** شهری عظیم است اندر میان رود **مهران**، چون جزیره‌ای بسیار نعمت و آبادان ... **منجابری** و **سدوسان** دو شهر است آبادان از ناحیت سند و بر کران رود **مهران** نهاده.[۴] **بلری**، **قلری**، **نری**، رور: این چهار شهر از سند است؛ ولکن از این سوی رود **مهران** است.[۵]

بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، گمانی که روانشاد دهخدا زده است و جوی مولیان را شاخه‌ای از رود لمغان دانسته است، جای درنگ خواهد داشت. زیرا جوی مولیان نام جایی خوش آب و هوا و دلپذیر در نزدیکی بخارا بوده است که امیر اسماعیل سامانی در آن سرایها و بوستانها ساخته بوده است و بیشتر بر موالیان وقف کرده؛ زیرا «او را پیوسته بر موالیان خویش دل مشغول بودی.»[۶]:

> با توجّه به نوشتهٔ صاحب حدودالعالم، شاید جوی مولیان شعبه‌ای از رود لمغان بوده است یا رود لمغان در آنجا این نام می‌گرفته است و آن رود با ضیاع خود جوی مولیان نام داشته.[۷]

---

۱. ترجمه *مسالک و ممالک* / ۱۴۶.
۲. *سرزمینهای خلافت شرقی* / ۳۵۴.
۳. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۱۴۸.
۴. *حدودالعالم* / ۱۲۴.
۵. *همان* / ۶۸.
۶. *تاریخ بخارا* / ۳۹.
۷. *لغتنامه* / زیر «مولیان».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بَدْخَشان ریختی است از «بَدَخْشان». بدخشان نام بومی بوده است در خراسان بزرگ که آمودریا آن را از سه سوی در بر می‌گرفته است. کرسی آن نیز به همین نام خوانده می‌شده است. بدخشان، امروز، سرزمینی است در خاور افغانستان. این نام از دو پارهٔ بدخش + ان (= پساوند) ساخته شده است. **بدخش** ریختی است از وَلَخْش که در پارسی، در ریختِ «بلاش» نیز کاربرد یافته است و نام تنی چند از شهریاران اشکانی بوده است.

در بیت نخستین، گونه‌ای از فراخی به‌کار رفته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم: نخست، پوشیده، از کوه سخن گفته شده است. سپس این کوه که درِ غرچگان است تا بُست، به فراخی و روشنی، بازنموده آمده است. قافیه در بیتهای ۲۴۰۷ تا ۲۴۰۹، هنری است و پایهٔ آن بر *یان* و *شان* نهاده شده است. **جهانْ کدخدای** کنایه‌ای ایما از کیخسرو می‌تواند بود.

بیتهای ۲۴۰۷ و ۲۴۰۸ در ف نیست. در م، به جای «است تا» «و در» آمده است و در ظ به جای «است»، «بد»؛ ریختِ آورده در متن از ژ است. تنها، در این برنوشته، «پنجهیر»، «پنج شهر» آورده شده است. ریختِ آورده در متن سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا در آن از ریختاری (= formule) زبانی پیروی شده است که در بیت پیشین به‌کار رفته است.

۲۴۱۰ تا ۲۴۱۶: زَمّ نام شهری بوده است، در فرارود:

> زمّ در حدّ خراسان بود؛ لیکن در اعمال ماوراءالنهر است. شهری کوچک است و مردم زمّ ستوردار باشند و زمّ و اخسیسک، بر دوکنار جیحون، هر دو سر حدّ بیابان باشد.[۱]

خُتَّلان یا «خُتَّل» نیز بومی بوده است در فرارود و «نخستین کوره که بر جیحون است».[۲]

> ختّلان ناحیتی است اندر میان کوهها، بزرگ و آبادان و بسیار کشت و بسیار مردم و نعمتهای فراخ و پادشای وی از ملوک اطراف است و

---

۱. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۲۳۴. ۲. *همان* /۲۳۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مردمان این ناحیت مردمانی جنگی‌اند و اندر حدود وی از سوی تبت، مردمانی‌اند وحشی اندر بیابانها و اندرکوههای وی، معدن سیم است و زر و از این ناحیت، اسبان نیک خیزد بسیار.[۱]

رَمّ شناخته نیست و برکرانهٔ آمودریا یا جیحون‌بوم یا شهری بدین نام یادکرده نیامده است. «رمّ» واژه‌ای است تازی به معنی گروه مردمان و تیره و قبیله؛ جاهایی نیز که این تیره‌ها در آنها به سر می‌برده‌اند، گاه «رم» خوانده شده است. اما، تا آنجا که من می‌دانم، همهٔ این رمها در استان پارس جای داشته است. اصطخری، دربارهٔ رمهای پارس، نوشته است: «اما رموم پارس پنج است. چند جایگاه است در پارس که آن را به **رمّ** بازخوانند و مراد از آن قبیله باشد.»[۲] سپس، این رمهای پنجگانه را بر شمرده است. در *حدودالعالم* نیز، رم شهرکی در میان دارابگرد وکرمان دانسته شده است:

رم، روستای رستام، فرج، تارم شهرکهایی‌اند میان داراگرد و حدود کرمان، جایهایی باکشت و برز بسیار و نعمت فراخ.[۳]

شگنان نیز شهری بوده است در فرارود، وابسته به وخّان، بومی در نزدیکی وَخش که آن را «شگنانِ وخّان» نیز می‌نامیده‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۳۵۸. **ترمذ** نیز نام بومی و شهری بوده است در فرارود که **ویسه‌گرد** یا «ویشگرد» وابسته بدان شمرده می‌شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۶۵۵ و دربارهٔ «ویسه‌گرد» نیز، به همین کتاب /گزارش بیت ۱۴۹۸. **سمرقند** کرسی سغد بوده است و یکی از بزرگ‌ترین و ناماورترین شهرهای فرارود. دربارهٔ این شهر، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۸۶۸. **شهری** که برگرد سمرقند است، کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از دیگر شهر بزرگ و آبادان و نامبردار در این سامان، بخارا. **کِشمیر** نام بومی است کوهستانی در شمال باختری شبه قارّهٔ هند که بزرگ‌ترین شهر آن «سرینگر» نام دارد. این کشمیر را نمی‌باید با شهری دیگر در ایران که جغرافیادانان کهن آن را از ایالت کوهستان می‌دانسته‌اند و اکنون شهری

---

۱. *حدودالعالم* / ۱۱۸.
۲. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۹۶.
۳. *حدودالعالم* / ۱۳۵.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است در خراسان وکاشمر نامیده می‌شود، درآمیخت. این شهر درگذشته «کشمیر» و «کشمر» خوانده می‌شده است و به سرو دیرینه سال و شگفتاور خویش که کاشتنِ آن را به زرتشت یا جاماسب فرزانه باز می‌خوانده‌اند، آوازه داشته است. **کابل** یا «کابلستان» نام بومی بوده است پهناور و شهری نامدار که اکنون شمال خاوری افغانستان را در بر می‌گیرد. کابل نیز پایتخت این سرزمین است. این نام از *وَئِکِرِته* در اوستایی به یادگار مانده است که هفتمین کشوری بوده است که اهورامزد آفریده است. **پتیاره** و گزندِ بزرگ این کشور *پَرِیْ کامگی* دانسته شده است:

> هفتم کابلِ بدسایه بهترین سرزمین آفریده شد که کابلستان است. سایهٔ درختان آنجا به تن بد است. او را پتیاره پری‌کامگی پیش آمد. آن دیوپرستی را که سام می‌کرد، ایشان نیز می‌کنند.[۱]

پریْ کامگیِ کابلیان از آنجاست که در کابلستان پریی فریفتار و بدکردار به نام *خَنَه‌ئِیْثی* پهلوان بزرگ، گرشاسب، را فریفته است. **قندهار** شهری است که جغرافیادانان کهن آن را از شهرهای هندوستان می‌شمرده‌اند و اکنون شهری است در افغانستان:

> قندهار شهری عظیم است و اندر او بتان زرّین و سیمین است بسیار و جای زاهدان است و برهمنان‌اند و شهری با نعمت است و او را ناحیتی است خاصه.[۲]

چنان می‌نماید که **باختر**، در پیِ آشفتگیهایی که در گذارِ نامهای «چهار سوی بنیادین» از پهلوی به پارسی در سروده‌ها و نوشته‌های کهن یافته است، در معنیِ برآمدْجای خورشید و مشرق به کار رفته است. زیرا هندوستان در سنجش با شهرهایی که از این پیش یادکرده آمده است، سرزمینی خاوری است. «باختر»، در بیتهایی دیگر نیز، در معنی خاور یا مشرق به‌کار برده شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۹۳۳. **هندوان** برابر با هندوستان به کار رفته است و ریختِ پارسی *هندوگان* hindūgan در پهلوی است که در این زبان، نام این

---

۱. بندهش / ۱۳۴. ۲. *حدودالعالم* / ۶۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشور بوده است. **پرداختن** نیز در معنی پیراستن و تهی گردانیدن به‌کار برده شده است و **روارو** در معنی پیاپی و پشت سر هم، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز، چنین است:

روارو، چنین تا به لهراسپ شاه؛ ز لهراسپ آمد به گشتاسپ شاه.

* * *

روارو، چنین تا به چین و ختن، سپردند شاهی بدان انجمن.

در م و ژ، به جای «سمرقند»، «بخارا» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، سنجیده‌تر می‌تواند بود؛ زیرا سمرقند کرسی سغد بوده است و در بیتِ سپسین نیز، از سغد سخن رفته است. این بیت در ف نیست.

۲۴۱۷ تا ۲۴۲۳: دربارهٔ **الانان** و **غُزْدِز**، بنگرید به گزارش بیت ۱۳۹۷ و دربارهٔ **قاف**، به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۷۷۶. **سویی** که اشکش بدان رفته است، **خوارزم** است که در آن با شیده، پور افراسیاب، جنگیده است و او را به واپس رانده است؛ در این باره، بنگرید به بیتهای ۱۴۰۱ و ۲۳۰۳ و گزارش آنها. از **رمه**، با استعاره‌ای آشکار، سپاهیان و فرمانبران خواسته شده است. نهاد، در لخت دوم از بیتِ بازپسین، **سر** است. **ما را سر:** سرِ ما: «سر ما از کینه بپیچید».

۲۴۲۴ تا ۲۴۳۰: چهر نمودن که در آن «نمودن» در کاربرد گذراست، در معنی آشکار داشتن و روشن گردانیدن به کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز، «روی نمودن» در همین کاربرد به کار برده شده است:

همه راستی جوی و با من بگوی؛ سخن بر چه سان رفت؟ **بنمای روی**.

نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۳۴۴. ز (= از)، در «ز خون ریختن»، برابر با «دربارهٔ» به کار رفته است. پیران از گودرز می‌خواهد که نامه‌ای به کیخسرو بنویسد و در آن، بازنماید که پیکار پیران از راه مهر بوده است نه از سرِ کین و گفتار او را با گودرز دربارهٔ خونریزی و نبرد بر کیخسرو آشکار بگرداند. **راست کردن:** روبه‌راه کردن؛ به انجام رسانیدن. **بستنِ در چیزی** را کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از به فرجام بردنِ آن چیز و فرونهادنِ آن. این کنایهٔ وارونهٔ «گشادن درِ چیزی را»ست؛ نیز بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۹۴۲. **در چشم کین**، استعاره‌ای کنایی نهفته است و **دستِ وفا** کاربردی است که دستوریان آن را «اضافهٔ اقترانی» می‌نامند. **شاهِ بزرگ** نیز کنایه‌ای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است ایما از فریدون. در لختِ دوم از بیت ۲۴۲۸، با نشانهٔ برونی، **باش** م سترده شده است و کارْرفتهٔ (= مفعول) «پیوستن» نیز که واژه‌ای از گونهٔ «آنچه می‌تواند بود، با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن. پیران گودرز را می‌گوید ـه: پس از پیمان، هر چه را کیخسرو بخواهد برای وی خواهد فرستاد و آنگاه که ـروگانها و چیزها را فرستاده و داده باشد، از مهر و آیین و دین، آنچه را در زمان فریدون تور و سلم بدنهاد گسسته‌اند، خواهد پیوست.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «باشی تو»، «باشیم» آمده است دَه آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و شیواتر است. زیرا پیران از گودرز می‌خواهد که نامه به کیخسرو بنویسد و با وی پیمان آشتی و وانهادنِ جنگ را ببندد.

۲۴۳۱ تا ۲۴۳۷: کجا که برابر با «که» به‌کار رفته است و **گُمانی** که ریختی است از «گمان» و در کاربرد و معنی با آن یکسان و **بر ... بر**، ویژگیهایی‌اند سبکی. **نامه کردن**: نامه نوشتن. **سرانجامِ نیکی**: سرانجامی که نیکی است. در بیت واپسین، کین، با استعاره‌ای کنایی، زنده‌ای دارای میان و کمر پنداشته شده است که پیران می‌خواهد کمر او را بشکنند و او را، به یکبارگی، از میان بردارد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «هم‌کام»، «مردان» آمده است. بدین‌سان، در ظ و ژ، بیت بی‌قافیه گردیده است. در م، به جای «بیشِ» دوم، «پیش» آمده است و بیت قافیه یافته است؛ با این همه، ریختِ متن که از ف است شیواتر و استوارتر است و ردیفِ بلندِ «از آن تو بیش» مایهٔ زیبایی و نوآیینیِ بیت شده است. قافیه، در آن، «نام» و «کام» است.

۲۴۳۸ تا ۲۴۴۳: گزافه: سخن و کردار بیهوده و خام و هرزه. **برداشتن**: برتافتن؛ تحمّل کردن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۳۱. **داشتن**، در «گنهکار داری»، در معنی پنداشتن و شمردن به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۶۶. **بیگناه** باز می‌گردد به «من» در «مرا» و به جای جمله‌ای به کار رفته است: «مرا که بیگناه هستم، گنهکار می‌داری.» **آشکار و نهان** که آمیغی است از دو واژهٔ ناساز، قیدی است که از آن، با کنایهٔ ایما، پیوسته و در همه حال خواسته شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نهاد، در لخت دوم از بیت ۲۴۳۹، **روزگار** است: «روزگار کار بیهوده را برنمی‌تابد». لخت دوم از بیت بازپسین افزونه‌ای است که با آن، «سران» هر چه بیش بازنموده آمده‌اند و گونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **نبردارد** که به جای «برندارد» به‌کار رفته است و **کجا** که برابر است با «که»، ویژگیهایی سبکی‌اند.

«زی تو» در م، «نزدت» و در ژ «پیشت» آورده شده است و «زی» در ف «از»؛ ریختِ متن که از ظ است کهن‌تر است و از این روی، برازنده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌تواند بود.

۲۴۴۴ تا ۲۴۵۲: چو باید: بدان‌سان که می‌باید و بایسته و ضروری است. **گردیدن**: ناورْد و نبردکردن. **آویختن**: نبرد تن به تن و زورآزمایی. **دست یافتن** کنایه‌ای است ایما از پیروز شدن و از **خون**، با مجاز مسبّب و سبب، نبرد خواسته شده است که مایهٔ ریختن خون است. **را**، در «کمین را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. پیران به گودرز پیشنهاد می‌دهد که اگر گودرز، به هر روی و رای، خواهان نبرد است، پهلوانانی را از هر دو سپاه برگزینند تا تنها آنان با یکدیگر درآویزند و نبرد بیازمایند. پیران و گودرز نیز، در آن میان، با هم به ستیز و آویز بپردازند. مگر بیگناهان از مرگ و آزار بر کنار بمانند! پیران، همچنان، می‌پذیرد که سالاران و بلندپایگانی تورانی را که گودرز آنان را گناهکار می‌داند و از آنان بر دل آزار و اندوهی دارد، در روز نبرد به آوردگاه بفرستد تا با هماوردانی ایرانی بجنگند. اما گودرز می‌باید پیمان ببندد که اگر ایرانیان در این آویزشها و زورآزماییها پیروز شدند، گودرز سپاه وی را نیازارد و کمین بر آن نگشاید و وانهد که این سپاه، بی‌گزند، به توران باز روند.

۲۴۵۳ تا ۲۴۵۹: بُوَم که ریختی است کهن‌تر از «باشم» و **مر ... را** و **بر ... بر** و **خواسته** که در معنی دارایی و مال به‌کار رفته است و **ایدون** ویژگیهایی‌اند سبکی. **بردادن** کنایهٔ ایماست از بهره دادن و برخوردار گردانیدن. بر و بهره‌ای که اختر نیک پیران را خواهد داد، همانا پیروزی بر ایرانیان است. **آویخته** نیز کنایه‌ای است ایما از گرفتار و در بند و کیفرْدیده؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۵۴۰. **بر انبوه**: بانبوه. جنگِ بانبوه همان است که آن را «جنگ مغلوبه» می‌نامند و در آن، دو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپاه به یکبارگی بر یکدیگر می‌تازند.

۲۴۶۰ تا ۲۴۶۵: رویین پور پیران است؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۳۳۰. **یکی** وابسته به «پسر» است که از آن جدا افتاده است: «یکی پسر بود مر او را.» **سرِ انجمن** افزونه‌ای است که پسر با آن روشن‌تر و ژرف‌تر بازنموده شده است و گونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **نامور** کنایهٔ ایماست از پیران و **پهلوان** از گودرز و **دویدنِ کس** از آگاهانیدن و خبر بردن. **رویینه** با **رویین** جناس مذّیل می‌سازد. **فرستاده همچون** قید برای «رفتن» به‌کار برده شده است: «آنگاه که رویین، چونان فرستاده، با ده سوارِ دیگر از درگاه پیران رفت، شتابان تا سراپردهٔ گودرز راه برد.»

۲۴۶۶ تا ۲۴۷۴: کَش: بـر؛ بـغل. **سبک**: شـتابان؛ چـالاک. **همان** بـرابـر بـا «بی‌درنگ» و «تا» به‌کار رفته است: «جوان، بی‌درنگ، چون از پردهٔ بارگاه به درون آمد، به سوی گودرز رفت.» **فرستاده** و **جوان** کنایهٔ ایماست از رویینِ پیران و **پهلوان** و **سپهدار** از گودرز و **دست به کش کردن** و **سر پیش نهادن** از بزرگ داشتن و فرمان بردن. گودرز، در رفتارِ چُست و شتاب‌آلود، با تشبیه آشکار به دود مانند آمده است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. چنان می‌نماید که استاد در بیت واپسین حرف اضافهٔ **از** را، بر پایهٔ بیت پیشین، سترده است: «چون نـامهٔ پیران را برای گودرز برخواندند، نامداران ایران از گفتار و پند خوب پـیران و راه و روشی پسندیده که به آهنگِ فرجامِ جنگ در پیش نهاده بود و در آن آشتی و پیوند را می‌جست، نیز از خردمندی پیران و آنچه در نامه یادکرده بود، به شگفت آمدند.

به، در «به گودرز»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۳۱.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سبک» که شیواتر است وکهن‌تر و از ف، «پس آن» آمده است و در ف، به جای «فرو» در «فرو ماندند»، «غمی» و در ظ، «عجب»؛ ریختِ متن برازنده‌تر و سازگارتر است.

۲۴۷۵ تا ۲۴۸۱: تو مهمان ما بود باید: «تو مهمان ما باید باشی». این هنجارِ نحوی که در آن، شناسه‌های گسستهٔ فـاعلی، بـه جـای شـناسه‌های پـیوسته، در

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گردانشِ (= صرف) فعل به‌کار رفته است، ویژگیی سبکی است. **بایدت جست**: «تو را باید جست»، نیز که در آن شناسهٔ مفعولی به جای شناسهٔ فاعلی درگردانشِ فعل به‌کار برده شده است، ویژگیی است دیگر سبکی. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز و **سالار** از پیران و **بالا** از آسمان و **گشتنِ خورشید** از به تاریکی گراییدنِ روز و فرازآمدنِ شامگاه و **فرستاده** از رویینِ پیران. قافیه، در بیت آغازین، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. **پرداختن** در معنی تهی کردن به‌کار رفته است: «سراپرده‌ای نو را، برای باشندگی و اقامت رویین، تهی و آماده کردند.»

پاسخ نامهٔ پیران از گودرز

۲۴۸۲ تا ۲۴۸۸: هشتم: روز هشتم. **دربه‌در**: موبه‌موی؛ پاره‌به‌پاره؛ جزءبه‌جزء. **نبیسنده** و **نبشتن** ویژگیهایی سبکی است. **سالارِ شاه** کنایهٔ ایماست از گودرز. کینه با تشبیه نهان، به درخت مانند شده است، درختی که ریشه خواهد دوانید و شاخ و برگ برخواهد آورد. **همسایگیِ** دل با زبان نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از راست و یکرویه سخن گفتن و دل با زبان راست و یگانه داشتن.

۲۴۸۹ تا ۲۴۹۵: بند: نیرنگ؛ فریب. از **چربی**، با کنایهٔ ایما، دلپذیری و خوشایندی خواسته شده است و از **نگار**، با استعاره‌ای آشکار، زیبایی و شیوایی و دلاویزی. سخنان دلپذیر و شیوا و فریبکارانهٔ پیران با تشبیه ساده، در بی‌پایگی و فریفتاری، به زمینی شوره مانند آمده است که آفتاب بر آن می‌تابد و از دور آب می‌نماید؛ اما چون بدان آب که سرابی بیش نیست، نزدیک می‌شوند و راز و درونِ آن را می‌شناسند، می‌دانند که مگر فریبی نبوده است. **بر دادن** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از بهره دادن. از **هور**، با مجاز سبب و مسبّب، «بودنی» و بخت و سرنوشت خواسته شده است.

۲۴۹۶ تا ۲۵۰۱: خَست: خستن؛ خون ریختن؛ زخم بر زدن. **بیداد** چونان صفت به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ از همین واژه است که دیگربار اسمِ «بیدادی» ساخته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸. از **گردشِ رستخیز**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدهای رستخیزی و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرجامشناختی (=eschatologique)، خواسته شده است. **ناآشناییِ لب با زبان** نیز کنایه‌ای است ایما از دروغزنی و فریبکاری و **دستْ پیش کردن** از آغازیدن و به‌کار پرداختن. نهاد، در لخت دوم از بیت ۲۴۹۹، **دل** است. گودرز، در پاسخ پیران، می‌گوید: «نخستین سخن آن است که گفتی: «من از مهر و دوستی، نیز از بیم یزدان و روز رستاخیز، نمی‌خواهم که به جنگ بپردازم؛ زیرا دلم از این کار بیدادگرانه تنگ و بیزار شده است؛» لیک نکته در آن است دلت در آن هنگام که این گفته را بر لبت گماشت و لبت را به‌گفتنِ آن برانگیخت، با زبانت آشنایی نداشت.»

لخت نخستین از بیت ۲۵۰۱، در م، چنین است: «که ز آغاز کار اندر آمد نخست». در ف، به جای «آیی به خست»، «آید نخست» آمده است و در ظ، به جای «به خست»، «نخست»؛ لیک هیچ کدام از این ریختها سَخته و سُتوار نیست و سخن را، با آن، معنایی روشن و درخور نه؛ از این روی، بر پایهٔ پچینها، ریختِ درست و بآیین بدان‌سان که در متن آمده است، گمان زده شد. این بیت، در ژ، نیامده است.

۲۵۰۲ تا ۲۵۰۷: را، در «جنگ را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است. **گوهر**: سرشت؛ نهاد؛ ذات. چنان می‌نماید که استاد از **مِهرِ بد**، کین و بی‌مهری را خواسته است و «بد»، در این آمیغ، در دیدِ معنیشناسی به راستی کارکردی چونان پیشاوند نفی یافته است. این آمیغ را می‌توان با «بد هنر» سنجید که به راستی برابر با «بی‌هنر» می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۳۷۵. **دستْ پیش کردن** کنایهٔ ایماست از به‌کار آغازیدن و دست یازیدن؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۱۵۴۰. بیت ۲۵۰۳، یکسره، قیدی است برای این کنایهٔ فعلی: «تو، ای پیران! در آن هنگام که برای نبرد سپاه آراسته بودی و شتابان از کشوری به دیگر کشور می‌رفتی، جنگ را آغاز نهادی.» در بیت ۲۵۰۵، واژهٔ شرط، **اگر**، سترده آمده است. گودرز پیران را، در نامه، می‌گوید: «اگر خِرَدی که از پس آمد و تو را واداشت که نامهٔ آشتی بنویسی، پیش از پیشدستی تو در خون ریختن آمده بود، در فرجام، برای تو آرام و آسودگی پیش می‌آمد. اما سرشت و خویِ بد تو را به راه خرد گذار نمی‌دهد و وانمی‌نهد که تو از این راه بروی.»

شگرفیِ کاربردِ «مهر بد» شاید انگیزه‌ای شده است که در م، به جای «به مهر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بد»، «به بدکردن» آورده شود. نیز در ف، به جای «نگذراند به»، «بگذراند ز» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و روا می‌تواند بود، اگر **گذراندن** را در معنی دور گردانیدن و بیرون بردن بدانیم. در بیت ۲۵۱۲ نیز، دیگربار «مهرِ بد» به کار رفته است.

۲۵۰۸ تا ۲۵۱۴: دربارهٔ **مهرِ بَد**، بنگرید به گزارش بیت ۲۵۰۷. **از سر:** از نو؛ دوباره. **نامدارانِ اندکْ خرد** کنایهٔ ایماست از سلم و تور: «آن مهرِ بد وکین‌توزی که در نهادِ تورانیان نهفته است، از سلم و تور به افراسیاب رسید.» **گَرد برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی است از نابودکردن. **گَرد** با **گرد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و هر کدام از این دو با **آوَرْد**، سجع همسوی. دربارهٔ قافیهٔ بیت ۲۵۱۱، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

۲۵۱۵ تا ۲۵۲۳: باز: دیگربار؛ دوباره. **فراز** پیشاوندِ «افگندن» است که از آن، جدا افتاده است. اگر از پیشاوندِ *ب*، در «بداد» چشم درپوشیم، این واژه با **داد** جناس تام ازگونهٔ مستوفا می‌سازد و این دو با **یاد** جناس یکسویه در آغاز. از **سر**، با مجاز کلّ و جزء، موی خواسته شده است؛ زیرا آنچه سپید می‌گردد و نشانهٔ آشکارِ پیری است، موی است. **فراز و نشیب دیدن** کنایه‌ای ایماست از دانایی و آزمودگی. **گَرد برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی است از یکسره نابودکردن. **گردنفرازیِ بخت**، از آن روی می‌تواند بود که پیشینیان بخت را زنده می‌انگاشته‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷. بیت واپسین قیدی است برای «گسلاندن»؛ گودرز می‌گوید که بیم وی از آن است که مبادا یزدان جان او را از تن بگسلاند، در حالی که او هنوز کینه را نتوخته و به انجام نرسانیده است و بر و بوم توران را درنانوردیده است. دربارهٔ **تخت و گاه**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۳۹۸.

۲۵۲۴ تا ۲۵۳۱: خیره: بیهوده. **چرب** کنایه‌ای است ایما از خوشایند و دلپذیر و **گردشِ روزگار** مجازی ازگونهٔ سبب و مسبّب از رخدادها و پیشامدها. بیت ۲۵۲۸ و ۲۵۲۹، نیز لخت دوم از بیت فرجامین، افزونه‌ای است که با آن، چگونگی پرسشها بازنموده آمده است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی سخن را آراسته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. قافیهٔ بیت ۲۵۲۹ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۵۳۲ تا ۲۵۳۷: شناختن که در معنی دانستن به کار رفته است و **به ... در** ویژگی سبکی است؛ نیز **گاشتن** که ریختِ گذرای «گشتن» است و برابر با «گردانیدن». **آختن** در معنی برآوردن و کشیدن است و «کین آختن»، بِدُرُست، برابر با «کین کشیدن» به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۹۱۹. لخت دوم از بیت فرجامین افزونه‌ای است که با آن، آنچه گودرز را یاد می‌آید باز نموده شده است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم: «زمانی که من به یاد می‌آورم که تو نیکی را به یکبارگی بدی گردانیده‌ای و پاداش و پاسخِ نیکی را به بدی داده‌ای، چگونه می‌توانم در اندیشهٔ آشتی باشم؟»

۲۵۳۸ تا ۲۵۴۵: آویختن: زورآزمایی و نبرد تن به تن. **لَهّاک** پور ویسه و برادر پیران است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۳۰۷. **رویین** نیز پور پیران است که او را، به پیکی و پیغاماوری، به نزد گودرز فرستاده است. **گُسی کردن**: فرستادن. بیت ۲۵۴۱ گزارشی است از فرمانی دیگرسان که کیخسرو گودرز را داده است و افزونه‌ای وگونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. **به جای آوردن** کنایه‌ای است ایما ازگزاردن و به انجام رسانیدن و **چهر گشادن به مهر** از پذیرفتن و خشنود بودن. این کنایه همان است که در پارسی امروزین، در ریختِ «روی خوش نشان دادن» هنوز کاربرد دارد. **گیتیْ خدای** نیز که در معنی سرور و سالار گیتی است، کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از کیخسرو که بارها «شاهِ جهان» نیز نامیده شده است؛ از دیگر سوی، آن را کنایه از آفریدگار نیز می‌توان دانست: نافرمانیِ شاه گناهی است بزرگ که مایهٔ شرمساری روان، در پیشگاه پروردگار که گیتیْ خدای وگیهانْ خدیو است، خواهد شد.

۲۵۴۶ تا ۲۵۵۲: نهاد در معنی پایگاه و زیستْجای به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۵۸۶. **باختر**، در کاربردِ نژاده وکهنِ خویش، به کار برده شده است و در معنی شمال است. این واژه از *اپاختر* apāxtar در پهلوی برآمده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۷۷۷. گودرز پیران را می‌گوید که نیازی بدان ندارد که بر و بومهای آبادِ ستانده از ایران را به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کیخسرو بازگرداند؛ زیرا آنها، از آن پیش، گشوده شده‌اند و فرادستِ ایرانیان آمده‌اند: لهراسپ، از سوی شمال، تا سرزمین خزر را گشوده است و رستم، از جنوب، تا سرزمین سند را.» **خزر** و «خَزَران» نام مردمی است و سرزمینی، بر کنارهٔ دریای مازندران که از همین روی، «دریای خزر» نیز نام گرفته است. جغرافیانویسان این سرزمین را تا دورْجای در *اپاختر* (= شمال) و تا در بند قفقاز و «باب الابواب» فرا برده‌اند و پهناوری داده‌اند. رود آتل (= ولگا) این سرزمین را در می‌نوشته است؛ از آن است که سخنْ سالار شروانی گفته است:

گر سوی قندز مژگان نرسد آتلِ اشک، ره آتل سوی قندز به **خَزر** بگشایید.

هندوان نیز در معنی هندوستان به کار رفته است. **رمه** استعاره‌ای است آشکار از سپاهیان و فرمانبران. جهان، در هموارى و بی‌رنجی و مایهٔ آسانی و آسایش بودن، با تشبیه ساده به پرند رومی مانند آمده است که نغز و نرم و نازک است و تن را می‌نوازد و دلپذیر می‌افتد. **دم برآوردن** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از مایهٔ رنج و آزار شدن. این دم نیز، با تشبیه رسا، به دمی مانند شده است که مردمان در هول و هنگامهٔ رستاخیز برمی‌آورند. **سر**، با مجاز جزء و کل، در معنی سرور و پادشاه به‌کار رفته است. بیتهایی که در پی بیت ۲۵۴۸ آورده شده است گزارش و بازنمودِ رازی است که گودرز بر پیران می‌گشاید و گونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم.

۲۵۵۳ تا ۲۵۶۱: شیده پور افراسیاب است که اشکش، پهلوان ایرانی بر وی پیروز می‌شود و سپاهش را می‌تاراند و به واپس می‌نشاند. **پرداختن**: تهی کردن؛ پیراستن. **خواسته** که در معنی دارایی و پول است و **به نیز** و **دستبرد** که در معنی کار نمایان پهلوانی و «ضرب شست» به‌کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۲۸۶. **تگرگ** استعاره‌ای است آشکار از تیرهایی که بی‌گسست و پی‌درپی بر شیده باریده است و **مرکزِ نام و ننگ** کنایه‌ای ایما از آوردگاه و **روی به روی اندر آوردن** از ستیز و آویز و نبرد و آوردْ.

بیت ۲۵۵۴ تنها در ف آمده است و در م، به جای «مگر»، «همه» و در ظ و ژ، «ز من»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کهن‌تر است و شیواتر. **مگر** قید

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استوارْداشت و تأکید است، برای «دیدن».

۲۵۶۲ تا ۲۵۶۸: بند: فریب؛ فسون؛ نیرنگ. **گاز** ابزاری بوده است همانند دو کارْدی بزرگ که سیم و زر را با آن می‌بریده‌اند. **گوهر:** نهاد؛ سرشت. **را**، در «مکافات بد را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. از **گردشِ هور و ماه**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادهای زمانه خواسته شده است و از **سر به گاز آمدن**، با کنایهٔ ایما، خطرکردن و به پیشباز مرگ و نابودی رفتن و **دامن اندر کشیدن** از دوری جستن و پرهیختن و **گوش گشادن** از هوشیار و با دقّت شنیدن. در **کردارِ بد گوهر**، گونه‌ای از بازخوانی هنری نهفته است که آن را اسناد به سبب می‌نامند: کردار، به جایِ آنکه به پیران بازخوانده شود که نهاد راستینْ اوست، به گوهرِ بدِ وی بازخوانده شده است که نهادِ هنری است. گودرز پیران را می‌گوید که: جهان‌آفرین او را، به کیفرِ آنچه وی به سبب سرشت بد خویش انجام داده است، به شکست و تیره‌روزی دچار خواهد آورد. زمانه از بدی دوری جسته است و بیش، بدکرداریهای تورانیان را بر نمی‌تابد و برای آنان، به پاس بدیهای که کرده‌اند، بدی پیش و پدید خواهد آمد.

۲۵۶۹ تا ۲۵۷۷: وفا را بُن: بُنِ وفا. این کاربرد، نیز **گمانیدن**، ویژگیهایی سبکی‌اند. لخت دوم از بیت آغازین افزونه‌ای است که سخنِ هفتم با آن، به روشنی، بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. گودرز، در نامه، پیران را می‌گوید که: «زمان آن فرا رسیده است که به هفتمین سخن بپردازم که پیمان و عهدی است که تو، به سوگند، می‌خواهی با ما ببندی و بدان وفا کنی.» **بن افکندن** که در معنیِ بنیاد نهادن است، کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از کاری را آغاز کردن و **خریدار** از خواستار و دوستدار. قافیه، در بیت ۲۵۷۶، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **هم**، در بیت ۲۵۷۱، قید استوارْداشت است، برای «شکستن» و در کاربرد، برابر با «بی‌گمان» و «هر آینه» و از این گونه. **ز**، در «ز مهر» برای بهانگی و سببیّت به کار رفته است. **گَرَم:** گر مرا. گودرز، در پاسخِ پیران که گفته بوده است که در ارجمندی و مردانگی از گودرز فزون است و به سبب مهر و مردمی است که دل رنجور می‌دارد و از جنگ می‌پرهیزد، می‌گوید که: «من بر آنم که تا این زمان مرا در جنگ آزموده‌ای و از زور و مردی من آگاهی؛ نیز اگر مرا در روز نبرد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بی‌بهره از جنگاوری و دلیری یافته‌ای، نکته‌ای است که تو می‌دانی و دیگران در آن با تو همداستان نیستند. به هر روی، اینک دیگربار با من نبرد بیازمای و دلیری و مردانگی مرا از نو ببین.»

۲۵۷۸ تا ۲۵۸۲: سوارانِ مردمکشان که در آن، صفت در جمع با موصوف هماهنگ و همساز شده است، ویژگی سبکی است. **آزردن** درکاربرد ناگذراست و برابر با «آزرده شدن» و ویژگی دیگر سبکی. ی، در «مهربانی»، نشانهٔ ناشناختگی (= تنکیر) است وگویایِ بسیاری: «از آنجاکه من بسیار بر لشکر مهربانم، نمی‌خواهم که بیداد وکین بگسترم.» **مهربانان** کنایه‌ای است ایما از دلاوران و سوارانی مردمکُش که پیران می‌خواهد به میدان بفرستد. طنزی تلخ و ریشخندی گزاینده، در این کاربرد، نهفته است و پاسخی است نغز و دندان و دلْشکن به گفتهٔ پیران که گفته است، از آنجاکه با سپاهیان خویش مهربان است، نمی‌خواهد آنان را به‌کشتن بدهد و پهلوانانی گزیده را به میدان می‌فرستد تا آنان با پهلوانان ایرانی، نبرد بیازمایند و سرنوشت جنگ را رقم بزنند. گودرز، از سرِ ریشخند می‌گوید: «اگر تو با مهربانان خویش می‌خواهی پای در میدان بنهی و بجنگی، چنین‌کن؛ زیرا تو بر آنچه در دل نهفته می‌داری و بر رای و اندیشهٔ خویش، آگاهی و می‌دانی که به چه فسون و فریبی دست می‌یازی؛ اما من نمی‌توانم با تو در این پیشنهاد همداستان باشم؛ زیرا اگر سپاه را بگسلانم و دسته‌دسته کنم، کیخسرو از من آزرده خواهد شد.» قافیهٔ بیت ۲۵۷۹ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است.

۲۵۸۳ تا ۲۵۸۸: همداستان در معنی خشنود و **زخم** در معنی کوبه و ضربه به کار رفته است که ویژگی سبکی است؛ نیز **زدن**، در «بیاید زدن» که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام. **گردیدن** در معنی فرونهادن و درگذشتن و بخشودن به‌کار برده شده است. گودرز پیران را می‌گوید: «در آن هنگام که لشکر پرگناه توران در برابر من است که دل ایرانیان از آن رنجه و آزرده است، شاه با من همرای و همداستان نخواهد بود که با پذیرش پیشنهاد تو، ازگناه آنان درگذرم.» بیتها، در پاسخِ هشتمینِ گودرز به پیران از دیدِ آرایش و سامان سپاه و شیوه‌های نبرد، آشفته می‌نماید: از سویی، گودرز با نبرد پهلوانان برگزیده همساز و همداستان نیست و نمی‌خواهد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپاه ایران را از هم بگسلد؛ اما در بیت فرجامین از این بخش، این شیوهٔ نبرد را می‌پذیرد؛ از دیگر سوی، واپسین‌گزینه و پیشنهاد پیران جنگِ بانبوه بوده است و اگر نبردِ پهلوانان برگزیده پذیرفته بشود، نیازی به این نبرد نخواهد بود؛ لیک گودرز در بیت ۲۵۸۶ نبردی این چنین را در پیش می‌نهد. سه دیگر آن است که اگر نبردِ بانبوه دربگیرد، یکی از دو سپاه شکست خواهد آورد و درخواهد پراکنْد و از هم خواهد پاشید و دیگر نمی‌توان دو سپاه را به رده در برابر یکدیگر ایستانید و به نبرد تن به تن روی آورد. بدان‌سان که از این پس خواهیم دید، سپاه ایران و توران، پس از جنگِ بانبوه، از بیمِ آنکه هر دو سپاه از هم فرو پاشد و کسی زنده نماند، این نبرد را فرو می‌نهند و به ناچار شیوهٔ جنگ تن به تن را برمی‌گزینند.

در ظ، به جای «پرگنه» و «پرآزار» و «بگردم»، «بی‌گنه» و «بی‌آزار» و «نگردم» آمده است که درست و بر جایگاه نیست و با بافتار معنایی سخن ناسازگار است.

۲۵۸۹ تا ۲۵۹۸: باز: دیگربار؛ دوباره. **ماندن** در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و «گذاشتن» و «اجازه دادن». این کاربرد، نیز **بُدن**، در «نخواهی بدن» که سه بیت پیش‌تر به کار رفته است و **به ... بر** و **سالیان**، در «صد سالیان» که در آن، شمرده با شمار در جمع هماهنگ شده است و **اومید**، ویژگیهایی‌اند سبکی. **درست:** تندرست؛ بی‌گزند. **چند:** هر چند؛ هر اندازه. سخنور دیرینه، بوشکور بلخی، نیز گفته است، در *آفرین‌نامهٔ* خویش:

جهان آب شور است، چون بنگری؛ فزون تشنه‌ای، **چند** بیشش خوری.

* * *

بد اندر دلت **چند** پنهان بود، ز پیشانی آن بد نمایان بود.

گودرز پیران را می‌گوید که: هر اندازه زمان برای درمان خستگان و زخمیان و خویشان خود بخواهد، بدو خواهد داد و اگر در پی جنگ باشد، با او خواهد جنگید و این همه از آن روی است که بهانه‌ای برای پیران در روز نبرد نماند. او گنهکار است و جنگ با ایرانیان را آغازیده است و اندرز و پیام مهرآمیز کیخسرو را پذیرا نشده است. اگر کین و نبرد صد سال نیز به درازا بکشد، گودرز آن را خواهد خواست و خواهد جست و از این دید، اکنون با صد سال دیگر یکسان خواهد بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

امیدی بدان نیست که گودرز این کین را فرو بنهد و از نبرد چشم در پوشد. لیک این نکته‌ای است که پیران هنوز آن را درنیافته است؛ زیرا شب و روز و روشنایی و تاریکی، برای کوران، یکسان است.» از **دیده**، با مجاز نامْ ابزار، بینایی خواسته شده است و از **بی‌دیدگان**، با کنایهٔ ایما، کوران.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «کن به»، «دار» آمده است؛ لیک «نگاه داشتنِ پیکار به ژرفی»، معنایی روشن و سنجیده نمی‌تواند داشت. گودرز از پیران می‌خواهد که ژرف در کارِ پیکار بیندیشد و هر آنچه را برای نبرد بایسته و شایسته می‌داند، فراهم آورد و به انجام برساند. استاد، در بیتهایی دیگر نیز، قید «ژرف» یا «به ژرفی» را برای «نگاه کردن» به کار برده است؛ نمونه را، در بیت زیر:

پرستنده باشی و جوینده راه؛ به **ژرفی**، به فرمانش **کردن نگاه**.

از این روی، ریختِ متن که در ظ آمده است، ریختِ سنجیده و بآیین می‌تواند بود. نیز در م و ژ، به جای «تو را چند خواهی»، «اگر خواهی از من» آورده شده است و در ظ به جای «تو را»، «که هر»؛ ریختِ متن که از ف است، ریختِ کهن‌تر است و شیواتر. گزارهٔ جمله، بر پایهٔ بافتار معنایی آن، سترده آمده است: «تو را چند خواهی، زمان و درنگ خواهد بود.»

۲۵۹۹ تا ۲۶۰۴: اِسْپَری ریختی است از «سپری» که در پهلوی سپّریگ spurrīg بوده است. **فرستاده** کنایهٔ ایماست از رویینِ پیران که در چالاکی و نرمْ‌پایی و تیزْپویی، با تشبیه آشکار به پری مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۸۹ و ۹۶۵. **نوند** در معنی ستور تندرو و راهوار است که با مجاز همراهی، از آن، پیکِ نوندْسوار خواسته شده است. **گوان**، پهلوانانی‌اند که همراه با رویین به نزد گودرز آمده‌اند. قافیه، در دو بیت فرجامین، هنری است و پایهٔ آن نهاده بر *وان*.

۲۶۰۵ تا ۲۶۱۱: تُنُک: نازک؛ اندک. **داشتن**: انگاشتن؛ شمردن. **که را**: هر که را؛ هر کس را. گودرز رویین پیران را که از نژاد و دودمان ویسه بود، خلعت و اسپان نژاده و تازنده که ساخت و سِتامی زرّین داشتند و افسر و شمشیر با نیامِ بزر داد و یاران او را سیم و زر بخشید و هر کدام را که شایستگیِ داشتنِ کلاه و کمر داشتند، کمر و کلاه ارزانی داشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در هیچ یک از برنوشته‌ها، «و» در بیت آغازین آورده نشده است؛ لیک، بی آن، ساختار نحوی بیت آشفته خواهد بود؛ تنها در ژ، به جای «گفتار»، «ازگفت» آمده است که آن هم پسندیده و رواست. در ف نیز، به جای «که آن نامه»، «گرانمایه» آورده شده است که ریختی گشته از «کز آن نامه» می‌تواند بود.

۲۶۱۲ تا ۲۶۱۸: چنانچون سزید: بدان‌سان که شایسته بود. **یکایک:** ناگهان. **سر فرو بردن** کنایهٔ ایماست از بزرگ داشتن و فرمانبری و چاکری ورزیدن و **سالارِ شاه** از گودرز و **پهلوان** از پیران و **آمدنِ نشیب** از فراز آمدنِ دشواری و در تنگنا و رنج افتادن. **تنگی** نیز در معنی «نزدیکی» به‌کار رفته است. رخ پیران، در تیرگی، با تشبیه ساده به قیر مانند شده است؛ **تیره شدنِ رخ** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از خشم و آزردگی.

۲۶۱۹ تا ۲۶۲۷: به راه آمدن کنایه‌ای است ایما از همرای و همراه شدن و **سر خاریدن** از درنگ ورزیدن و سستی کردن. **خاریدن**، در این کنایه، درکاربرد گذراست و برابر با «خاراندن». **سرو** استعاره‌ای است آشکار از نستیهن، برادر پیران که در بلندی بالا به این درخت نمادین مانند شده است که در باورشناسی ایرانی، ارزش آیینی یافته است. **سایه** نمادْگونه‌ای از پناه و پشتیبانی است. **رستخیز بَرآوردن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره زیر و زبر گردانیدن و هنگامه‌ای سترگ انگیختن. **نهصد سر نامدار** که از تن جدا شده‌اند و پیران، به درد و دریغ از آنها یاد می‌آورد، نهصد خویشاوند پیرانند که در نبردی خونبار و سخت که بر سر تاج ریونیز، در لاون، در میان ایرانیان و تورانیان درمی‌گیرد، از پای در می‌افتند. در همین نبرد سیصد تن نیز از تخمهٔ افراسیاب در خاک و خون فرو می‌غلتند و بسیاری از دلاوران گودرزی و کاوسی و از آن میان ریونیز خود نیز، توشهٔ تیر و تیغ می‌آیند:

ز خویشانِ پیران، چو **نهصد سوار** کم آمد در این روز، در کارزار.

در نبرد کنونی نیز که به «جنگ دوازده‌رخ» نام برآورده است، بر پایهٔ بیت ۲۶۶۱، نهصد تن از نامداران افراسیاب از پای درافتاده‌اند. **ماندن** که درکاربرد گذراست و در معنی «وانهادن» و **بایرانیان** که به جای «به ایرانیان» به‌کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به نامهٔ باستان، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ژ، به جای «بخارم»، «نخارم» آمده است که با آن، معنای سخن وارونه خواهد شد. نیز در م، به جای «نمانیم بایرانیان»، «نمانم به ایرانیان» آمده است و در ظ و ژ، «نماندن به ایرانیان»؛ ریختِ متن از ف است که هم کهن‌تر است و هم شیواتر؛ از این روی، برازنده‌تر نیز می‌تواند بود.

۲۶۲۸ تا ۲۶۳۰: به درکاربردی برابر با «برای» به کار رفته است: «برای دینار دادن به سپاهیان، درگنجها راگشاد.» **از در:** شایسته؛ سزاوار. پیران فرمود که گلّه‌های اسپان را، هر چه شایستهٔ سواری و نبرد بود، از هر سوی به لشکرگاه بیاورند؛ سپس پیادگان را همه برنشاند و سواره گردانید و سواران را نیز دو اسپ داد، تا بتوانند تیز بتازند و بجنگند؛ سپس، درِ گنجهایِ کهن راگشود و سپاهیان را مزد داد. از **دینار**، با مجاز خاصّ و عام، مزد و پول خواسته شده است.

در م، به جای «از در»، «از پس» آمده است و به جای «در اندر گشاد»، «دل اندر نهاد»؛ آن نخستین، معنایی روشن و درخور ندارد و این دومین نیز چندان شیوا و استوار نمی‌تواند بود.

یاری خواستن پیران از افراسیاب

۲۶۳۱ تا ۲۶۳۷: از **نوند** که در معنی ستور راهوار و تیزپوی است، با مجاز همراهی، پیکِ نوندْسوار خواسته شده است و از **هنگامِ خواب**، باکنایهٔ ایما، شب. نکته‌ای نغز در نمادشناسی *شاهنامه* آن است که بیشینهٔ کارهایی که تورانیان انجام می‌دهند، شبْ‌هنگام است و در تاریکی و وارونهٔ آن، بیشینهٔ کردارهای ایرانیان به هنگام روز و در روشنی به انجام می‌رسد.[۱] سپهر، با تشبیه رسا، درگردندگی به چرخ مانند آمده است. این مانندگی، در پندارشناسی سخن پارسی، آن چنان کاربرد و روایی یافته است که سرانجام، **چرخ** نامی دیگر شده است، برای آسمان. **نیز قید** است و درکاربرد، برابر با هرگز. **سر**، با مجاز جزء و کل، در معنی سرور و پادشاه به کار رفته است و **گَرد برآوردن**، با استعاره‌ای تمثیلی، در معنی نابودکردن و یکسره از

---

۱. در این باره، بنگرید به *رؤیا، حماسه، اسطوره*، بخش «نماد روز و شب در شاهنامه».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

میان بردن. **جهاندار** نیز کنایه‌ای ایماست از آفریدگار. بیت ۲۶۳۲، افزونه‌ای است که با آن، نوند یا پیکی که پیران به سوی افراسیاب فرستاده است، به زیبایی و گستردگی بازنموده شده است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی سخن را آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم. آن پیک فرستاده‌ای بوده است برخوردار از رای و هوشِ پیران و جهانْدیدگان و سخنگوی و گُرد. از دیگر سوی، این بیت به آرایهٔ صفتْ‌شمار (= تنسیق الصّفات) نیز آراسته آمده است. **گاه** با **شاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **نیز** در معنی «دیگر» و «از آن پس» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است.

۲۶۳۸ تا ۲۶۴۵: رایِ بیدار که در آن، «بیدار» ویژگی «رای» آورده شده است، به «رای هشیار» می‌ماند که بارها، در *شاهنامه*، به‌کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به‌گزارش بیت ۱۶۴. **دیدن**، باکنایهٔ ایما با مجاز سبب و مسبّب، در معنی اندیشیدن و شایسته دانستن به کار رفته است. این مجاز از آنجاست که به راستی ساختار اندیشه و خرد آدمی دیداری است و بینایی، بیش از هر توان حسّی دیگر، در آن نقش وکارکرد دارد. از آن است که در بسیاری از زبانهای جهان، از واژه‌هایی که به دیدن و بینایی وابسته‌اند، برای بازنمودِ اندیشیدن و رفتارهای ذهنی بهره می‌برند. **به راه آوردن** کنایه‌ای است ایما از رهانیدن از لغزش وگناه و **رَهی** از پیران. از **گناه** نیز، تلاش پیران در زنده نگاه داشتن کیخسرو و پروردن و داشتن و بالانیدن وی که ناساز با فرمان و خواستِ افراسیاب بوده است، خواسته شده است. **آزردن** که درکاربرد ناگذراست و برابر با «آزرده شدن» و **را** که برابر با «برای» به‌کار رفته است و **بودن** که در معنی رخ دادن و انجام پذیرفتن و **به ... بر**، ویژگیهایی‌اند سبکی.

در م و ژ، به جای «نیاید»، «ندارد» آمده است که با آن، ساختار نحوی جمله بی‌آیین است و جمله از نهاد بی‌بهره. نیز در این دو، به جای «به ایرانْ سپه بر» که از ف است وکهن‌تر و شیواتر و برازنده‌تر، «به ایرانیان بر» آورده شده است. در ظ، لخت دوم این بیت همان است که در بیت ۲۶۴۵ آمده است.

۲۶۴۶ تا ۲۶۵۶: دربارهٔ **زیبد**، بنگرید به گزارش بیت ۱۴۲۹. **پَهْلَو** در معنی پهلوان به‌کار رفته است و **توریان** که از توری + ان (= پساوند جمع) ساخته شده است، به جای «تورانیان». این دو واژه، نیز **نشاختن** که ریختی است از «نشاندن»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگی سبکی است. **چون بیژنی**: کسی چون بیژن. **پهلوِ توریان** کنایه‌ای است ایما از هومان و **جوشیدن** استعاره‌ای پیرو از بی‌تاب و ناآرام بودن و انگیخته و افروخته شدن. **سروِ بلند** استعاره‌ای است آشکار از هومان و **گیا** از بیژن. «باغ» استعاره‌ها را می‌پرورد. از **سپه** نیز، سپاه ایران و توران هر دو خواسته شده است که سه روز و سه شب روباروی یکدیگر مانده بوده‌اند، بی‌آنکه ستیز و آویزی در میانه انجام بپذیرد.

در م و ژ، به جای «پهلو توریان»، «پهلوانان ما» آمده است که درست و سنجیده نمی‌نماید. زیرا پیش از نبرد بیژن و هومان، نبردی دیگر درنگرفته بوده است که «سر پهلوانان تورانی نگون گردد»، مگر آنکه **نگون گشتن سر** را کنایه‌ای ایما از شرمساری و ننگینی بدانیم، نه مردن؛ اگر چنین نیز باشد، ریختِ آورده در متن که کهن‌تر است و کم شناخته‌تر، همچنان ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. هومان، از اینکه نبردی درنگرفته است و دو سپاه خاموش و بی‌جنب و جوش در برابر یکدیگر صف آراسته بوده‌اند، خویشتن را سرافکنده و شرمسار می‌پنداشته است. از این روی، جوشان و ناشکیبِ نبرد بوده است.

۲۶۵۷ تا ۲۶۶۴: زمان در معنی سرآمد و مرگ و اجل به کار رفته است. **غریوان**: خروشان؛ نالان. شب و روز، از آن روی **از کوه برمی‌آیند** که خورشید در سرزمینهای کوهستانی در پس کوه، روی فرو پوشد و از پس کوه، برمی‌دمد و چهره برمی‌افروزد. **بهره**: بخش؛ پاره؛ قسمت. پیران، از این پیش نیز، از **نهصد پهلوان تورانی** که در نبرد دیگر با ایرانیان از پای درافتاده‌اند، سخن گفته است؛ بنگرید به گزارش بیت ۲۶۲۳؛ افزون بر آن، دو بهره از گردان تورانی زخمی شده‌اند و تنی خسته از شمشیر داشته‌اند و دلی خسته از درد. قافیهٔ بیت آغازین و بیت ۲۶۶۳ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* و *یان* نهاده شده است.

۲۶۶۵ تا ۲۶۷۱: برگشتن، درکاربرد و معنی، برابر با «گشتن» به‌کار رفته است و از هنجارهای سبکی است، در *شاهنامه*؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۰۸۶: «از آن پس، خبری بد شنیدم و از آن خبر، آسیمه‌سر گشتم.» **سپهبد** کنایهٔ ایماست از گودرز و **سپهدار** و **شاه** از افراسیاب. **درست** در معنی بی‌چند و چون و مسلّم به‌کار برده شده است. قافیه، در بیت ۲۶۷۰، هنری است و پایهٔ آن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر *یان* نهاده آمده است. پیران افراسیاب را پیغام می‌دهد که اگر کیخسرو به سوی وی گذر کند، پیران توان پایداری در برابر او را نخواهد داشت. رواست که افراسیاب با سپاهی جنگجوی به یاری او بیاید و بدی و بلا را از تورانیان بگرداند و دور بدارد؛ زیرا اگر افراسیاب نیاید و سپاه ایران پیران و جنگجویان او را بکشند، کسی نخواهد بود که کینهٔ آنان را از ایرانیان بستاند.

۲۶۷۲ تا ۲۶۷۷: نوند: ستور راهوار و تندپوی. این واژه می‌باید از نـو + نـد (=گونه‌ای پساوند) ساخته شده باشد. نَوْ بُنِ اکنون از «نـویدن» است، در مـعنی جنبیدن. «نوند» را می‌توان با «رَوَند» و «خورند» سنجید که آنها نیز از رَوْ (=بن اکنون از «رفتن») + ند و خور (=بن اکنون از «خوردن») + ند ساخته شده‌اند. این نوند که ستوری ژنده و بلند بوده است، در تیزی رفتار، با تشبیه ساده به آتش مانند آمده است. **بردمیدن** نیز کنایه‌ای است ایما از شتافتن و **دمان** از شتابان و **دم زدن** از آسودن و از پویه و رفتار بازماندن. لخت دوم از بیت ۲۶۷۳ که «بادپای نوند» با آن روشن‌تر و گسترده‌تر بـازنموده شـده است، افـزونه‌ای است و گـونه‌ای از فـراخـی کـه آن را دورْجویی می‌نامیم.

۲۶۷۸ تا ۲۶۸۲: بیران ریختی است از «ویران» و ویژگیی سبکی. این واژه که ریختِ بیی «ویران» است، ریختِ نوترِ آن نیز هست؛ اما، مـانند پـاره‌ای دیگـر از واژه‌ها، ریختِ نوتر واژه ریختِ ادبی و کمْ‌کاربرد گردیده است و ریختِ کهن‌تر، در زبان، روایی یافته است. **رای کـردن**: رای زدن. **پـلنگ** اسـتعاره‌ای است آشکـار از پهلوان و دلاور. **جنگ** با **تنگ** و این دو با **چنگ**، نیز **پای** با **جای** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

در م و ژ، به جای «بیران» که ریختِ کهن‌تر و کمتر شناخته است و از این روی، برازنده‌تر «ویران» آورده شده است.

پاسخ پیغام پیران از افراسیاب

۲۶۸۳ تا ۲۶۸۹: را، در «فرستاده را»، کـه بـرابـر بـا «بـر» بـه کـار رفـته است (=«برفرستاده»)، نیز **ز بهر مرا** که برابر است با «از بهر من» و **را** در آن هیچ کارکرد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نحوی ندارد و به اصطلاح «رای زائد» است، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۸۷. **دستگاه** در معنی ارج و آبِ‌روی به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۶۸۰. **کدخدای** در معنی پادشاه و سرپرست است و کنایه‌ای ایْما از افراسیاب و **بندهٔ کدخدای** از پیران که با تشبیه رسا، در اینکه آسیب و گزند را از افراسیاب به دور می‌دارد، به جوشن مانند آمده است و جان نیز، با همان تشبیه و از همان روی، به سپر مانند شده است.

۲۶۹۰ تا ۲۶۹۶: نیز: دیگر؛ از این پس. **آزردن** درکاربرد ناگذراست و برابر با «آزرده شدن» و ویژگی سبکی. **آژنگ:** چین و شکن؛ تاب؛ از **پُرآژنگیِ دل**، باکنایه‌ای ایما، درد و رنج خواسته شده است. نهاد، در لخت نخستین از بیت ۲۶۹۱، **سپهر** است که در لخت دوم، از آن سخن رفته است: «سپهر از تور و پشنگ به مهر اندر آمد و از این پس، پهلوانی همانند تو پدید نخواهد آورد.» **پشنگ** پدر افراسیاب است و پور تور.

در م و ژ، به جای «اندر آمد»، «ار درآید» آمده است که درست و برجایگاه نمی‌نماید؛ زیرا سخن ازگذشته است و از مهری که سپهر با تور و پشنگ داشته است و از این پس، با افراسیاب خواهد داشت که پهلوانی چون پیران راکه بی‌همتاست بدو ارزانی داشته است. در ظ، به جای «اندر آمد»، «اندر آید» آمده است؛ نیز در م و ژ، به جای «گردد پرآژنگ»، «یابد تو را رنگ» آورده شده است که معنایی سزاوار و سَخته نمی‌تواند داشت. در ف نیز، به جای «به ایران»، «بد ایران» آمده است که در این برنوشته، هنجاری گویشی است؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۳۵۳.

۲۶۹۷ تا ۲۷۰۵: کجا که برابر با «که» به‌کار رفته است و به نشانهٔ بهانگی (= تعلیل: «زیراکه») و **بودنی** که در معنی سرنوشت و برنهاده و بخت و **دوجْهان** که ریختی است از «دو جَهان» و کیمیاکه در معنی فریب و رنگ به‌کار برده شده است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **فروغ گرفتن** را می‌توان استعاره‌ای آمیغی (= مرکّب) از ارج و ارزش یافتن دانست. از **جهاندار**، باکنایهٔ ایما، آفریدگار خواسته آمده است و از **خورشید و ماه**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت و از **تیزگرد**، با همان کنایه، آسمان. لخت دوم از بیت ۲۷۰۳ و بیتِ سپسینِ آن، نیز لخت دوم از بیت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۷۰۵، افزونه‌هایی‌اند که با آنها رفتار سپهر بلند و کار نبرد بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی‌اند که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. افراسیاب، پیران را، پیغام می‌فرستد و می‌گوید: «سخنی دیگر که ازکار سپاه و گفتی و از تیرگی و ناسازی بخت، داستانی است که همواره رخ می‌دهد و سپهر تیزْگرد به سویی دیگر می‌چرخد و نامهربان و دشمنْ‌کام می‌گردد؛ گاه کسی را پیروزمند و سربلند می‌سازد وگاه دیگری را خوار و درشکسته و نژند می‌گرداند.» قافیهٔ بیت ۲۶۹۹ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده؛ دربارهٔ قافیهٔ بیت ۲۶۹۷ نیز، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۹۲۳. **برکشیدن** در کاربرد گذراست: «آسمان گاهی کسی را تا به خورشید برمی کشد و او را نیک ارجمند و والا می‌گرداند و گاهی سر او را از خورشید به زیر می‌آورد و والایی و ارجمندی را از وی می‌ستاند.» **به ... بر** ویژگی سبکی است.

در م و ژ، به جای «من او را به دو جهان»، «هم ایدون من او را» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن ریختی است ویژه و کهن و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نیز در این دو برنوشته و ظ، لخت دوم از بیت ۲۷۰۳ چنین است: «ز هر سو همی گردد این تیره گرد»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سخته‌تر و شیواتر می‌نماید. با ریختِ پچین، بیت سپسین بی‌پایه و *دَرْوا* می‌ماند و نهاد نخواهد داشت.

۲۷۰۶ تا ۲۷۱۲: گُرْم: رنج و اندوه. **شخودن**: خراشیدن؛ خستن؛ آزردن. **گذاردن**: گذراندن؛ گذر دادن. چنان می‌نماید که استاد **خواب گشتن** را با کنایه‌ای ایما، یا استعاره‌ای پیرو، در معنی بیهوده و بی‌پایه شدن و از یاد رفتن به کار برده است. «خواب» در این کاربرد همان است که نمونه را، در آمیغِ «خواب و خیال» نیز، به کار برده شده است. **برادر** کنایهٔ ایماست از هومان و نستیهن که بیژنِ گیو آنان را از پای درآورده است. **جیحون** یا «آمودریا» مرز میان ایران و توران بوده است؛ از این روی، **گذاردنِ سپاه از جیحون** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از به نبرد با ایرانیان آمدن. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

از این روی، ریختِ آمده در م: «با اندهان»، ریخت پسنده و برازنده نمی‌تواند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود. در همهٔ برنوشته‌ها نیز بجز م، پس از بیت ۲۷۱۰، این دو بیت ناسَخته و ناسُتوار برافزون آمده است:

جز آن است کامد تو را آگهی که کیخسرو آید به شاهنشهی.
که توس سپهبد بدان با سپاه که سوی دهستان برآمد به راه.

با این همه، بنداری نیز این بیتها را، در برگردان خویش، یادکرده است: «و اما الخبر عن مقدم کیخسرو بنفسه فهو ارجاف بلا حقیقة و انما نفذ طوسا علی طریق دهستان.[1]»

۲۷۱۳ تا ۲۷۱۷: ماندن درکاربرد گذراست و در معنی «وانهادن» و ویژگی سبکی. دربارهٔ **تخت** و **گاه** و تفاوت این دو، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۳۹۸. از **مویه‌گر**، باکنایهٔ ایما خویش و پیوند خواسته شده است و از **آسمانی‌کار**، بخت و «بودنی» و سرنوشت و از **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها. قافیهٔ بیت ۲۷۱۵ هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

در م و ژ، «تخت» واژه‌ای بیهوده و تکراری پنداشته شده است و به «تاج» دیگرگشته است؛ نیز در این دو، به جای «زار مویه‌گرش»، «کشور و لشکرش» آمده است که آن نیز رواست.

۲۷۱۸ تا ۲۷۲۵: آویختن در معنی نبرد آزمودن به کار رفته است و **ایزدی** چونان قید برای «بودن». از این واژه، باکنایهٔ ایما، آنچه آدمی خود در به دست آوردنش نکوشیده است و ارمغانِ بخت و سرنوشت است، خواسته شده است. افراسیاب پیران را پیغام می‌فرستد که لشکری با ده هزار سپاهیِ دلیر و خردمند به نزد وی خواهد فرستاد، به گونه‌ای که هر یک از آنان با ده سپاهیِ ایرانی برابر و هماورد باشد و در چشم هر کدامشان، ده سوار دشمن اندک و ناتوان بنماید. **نیاز کردن**، در بیت نخستین، درکاربردی است شگرف و نوآیین و در معنی به نیاز دچار آوردن و نیازمند گردانیدن. در هنجار زبان پارسی، این مصدر ناگذرا به کار برده

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۶۱.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شود؛ اما استاد آن را گذرا به کار برده است؛ نمونه را، خواجه گفته است:
میان عاشق و معشوق حرف بسیار است؛
چو یار ناز نماید، شما **نیاز کنید**.

۲۷۲۶ تا ۲۷۳۳: شمن: بت‌پرست. **گاشته** که ریختی است از «گردانده» و **زناگه** (= از ناگاه)، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۷۶. **پهلوانِ سپاه** کنایهٔ ایماست از پیران و **پُرگرد** از تیره و تاریک و **شهریار** از افراسیاب. فرستاده با تشبیه آشکار و جمع، درکرنش و نمازْبَری، یک بار به شمن و باری دیگر به شاخ سمن که باد آن را می‌خماند مانند شده است. **شمن** با **سمن** جناس یکسویه در آغاز و قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر من نهاده شده است، نه تنها بر ن.

در م، به جای «از بن»، «چون این» آمده است و در ظ، «هم زین» و در ف، به جای «بن»، «این»؛ لیک با این پچینها، ساختار نحوی بیت آشفته خواهد بود و سخن معنایی سنجیده نخواهد داشت. ریختِ آمده در متن که از ژ است، ریختِ سَخته و نژاده می‌تواند بود: «فرستاده نخست پیغام افراسیاب را به پیران داده است؛ سپس، پیران سپاه را فراخوانده و گِرد آورده است و فرستاده دیگربار این پیغام را از بُن و آغاز، برای سپاه بازگفته است.» نیز در م و ژ، به جای «گاشته پشت»، «کاسته دید» آمده است که آن هم رواست؛ لیک ریختِ متن کهن‌تر است و شیواتر و با آن، درماندگی و ناتوانی سپاه توران آشکارتر.

۲۷۳۴ تا ۲۷۴۱: را، در «مر آن را» برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگیی سبکی است: «گردنده دهر، برای کسی که از خویشتن بهره‌ای بدو داده است، از خار خشک، گُل تازه برمی‌آورد؛ با بخت بیدار، خاک بی‌ارزش مشک می‌گردد و ارج و بها می‌یابد.» لخت دوم از بیت ۲۷۳۷ و بیتِ سپسین که با آنها کار گردنده دهر بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. دو لختِ این بیت استعاره‌ای تمثیلی است از دگرگونیِ آنچه ناپسند و دلازار است بدانچه خوش و دلپذیر است و نشانه‌ای است از بهروزی و کامگاری و بختیاری. نهادِ «افگنده نیست»، **آدمی** است که با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معنایی سخن، سترده آمده است. فرمان (= امر)، در بیت ۲۷۳۶، هنری است و به نشانهٔ شگفتی: پیران، در نیایش با یزدان، می‌گوید: «ای شگفتا! چه کسی به جز روزگار می‌دانست که جوانی چون کیخسرو، زاده و آواره در سرزمین دشمن، پادشاهی بزرگ خواهد شد؟» **دارنده** در معنی پرورنده و سرپرست به‌کار رفته است: بایستهٔ جهانداری و آفریدگاری پرورش و سرپرستی و تیمارْداشتِ بندگان و آفریدگان است. دربارهٔ قافیهٔ بیت نخستین، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳. **نیا** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **نبیره** از کیخسرو. نهاد، بیت بازپسین **گردش روزگار** است که از آن، با مجاز سبب و مسبّب، رخداد و پیشامد خواسته شده است و «بر کشیدن» بدان بازخوانده آمده است.

در م، به جای «روزگار»، «کردگار» آمده است که درست و بآیین نمی‌تواند بود؛ زیرا این بیت بخشی از رازگویی و نیایش پیران است با کردگار و او نمی‌تواند، به یکباره در میانهٔ سخنِ رویاروی با یزدان، به‌گونه‌ای غیابی و سوم‌کس از وی یاد کند. در نیایش دومِ پیران نیز، در بیت ۲۷۴۶، ساختارِ سخن غیابی و سوم‌کس شده است؛ لیک در آنجا این دگرگونی برجسته و آشکار نیست و به ناگهان، در دل سخنی رویاروی و خطابی انجام نگرفته است.

۲۷۴۲ تا ۲۷۴۹: روشن ویژگیی است که بارها، در *شاهنامه*، برای کردگار به‌کار برده شده است و یادگاری است از ارج و ارزش بسیار و آیینی فروغ و روشنایی در فرهنگ و باورشناسی ایرانی. **آیین**: راه و روش. **که را**: کسی را. **اَبا** و **شدن** ویژگی سبکی است. **کینه‌گاه** کنایهٔ ایماست از آوردگاه و جنگْجای و **جهانْبین** از چشم. چنان می‌نماید که پیران، در این دمان دشوار زندگانی، از راه و روش همیشگی خویش که نرمخویی بوده است و بارها بر پایهٔ آن بر خشم و تافتگی افراسیاب لگام بر زده است، پشیمان شده است و اندوهناک و پژمانِ آن است که چرا افراسیاب را به پذیرفتن سیاوش برانگیخته است تا کیخسرو در توران‌ْزمین زاده شود، یا چرا کیخسرو را از خشم افراسیاب بر کنار داشته است که اینک گواهِ کین و نبرد نبیره و نیا باشد.

بیت بازپسین در ف، چنین آورده شده است:

و زآن پس نه پیرانْ سپه را بپای، نه گودرز گشواد شه را بپای.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و در ظ، چنین:

و زآن پس ســـران ســـپه را بـــبرد؛ بـــه گـــودرز گشـــواد دل را ســـپرد.

این بیت در ژ نیست. ریختِ آورده در متن که سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید، از م است. بنداری، به جای آمادگی ایرانْ‌سپه برای نبرد، از پیران و سپاه توران سخن گفته است: «و لما وقف بیران علی ذلک استحضر أمراءه و أصحابه و حثهم علی القتال فتدججوا و رکبوا و التقی الفریقان».[1]

رزم ایرانیان و تورانیان بانبوه

۲۷۵۰ تا ۲۷۵۸: بهمن در معنی ماه بهمن به کار رفته است که دومین ماه زمستان است و زمانی است که خورشید به برج آبریز (= دلو) درمی‌آید. شب بهمن، از آن روی که در این هنگام، آسمان پوشیده از ابرهای ستبر و انبوه است، شبی است تاریک و بی‌بهره از ماهتاب. از این روی، جهان از میغی تیره که آن را فروپوشیده است، با تشبیه ساده، بدین شب مانند آمده است. **تیره میغ** استعاره‌ای است آشکار از گردی بسیار و انبوه که سمّ ستوران در آوردگاه برانگیخته است و بارانی که از آن فرو می‌بارد، تیر و تیغ است. در بیتِ پیشین نیز، تیر در بسیاری و ریزشِ بی‌گسست و پی‌درپی، با تشبیه آشکار به باران مانند شده است. دشت و کوه، با استعاره‌ای کنایی، در اینکه به یکبارگی سپاهیان و ستورانِ زره‌دار و برگستوانْوَر آن را فرو پوشیده‌اند، پوشندهٔ جوشن پنداشته آمده است. در بیت واپسین نیز، زمین از خونی فراوان که بر آن ریخته است، به رنگ لاله درآمده است و از گردی بسیار که آن را فرو گرفته است، به رنگ نیل؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۶۷. خون، آن چنان فراوان بوده است که دریایی خیزابین و توفنده را پدید آورده است.

در م و ژ، به جای «بهمن»، «تیره» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و کمترْشناخته و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نیز در ف، به جای «لاله‌گون»، واژه‌ای شگفت و ناشناخته به کار رفته است: **میردی**. به هر روی، این

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۶۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژه هر چه باشد و در هر معنی، پیداست که از آن سرخفامی خواسته شده است. شاید «میردی» ریختی باشد از میرْدینی که هم نام‌گونه‌ای از گل بوده است و هم‌گونه‌ای از دیبا:

> میردینی: با دال ابجد بر وزن پیش‌بینی، نوعی از خیری بنفش باشد و آن گلی است معروف و بافتهٔ حریری را نیز گویند که بیشتر زنان آن را پیراهن کنند و پوشند.[۱]

بنداری این نبردِ بانبوه را سخت کوتاه گزارش کرده است و هیچ سخنی از «لاله‌گون» یا «میردی» نگفته است.[۲] در ظ، به جای این واژه‌ها، «آهنین» آمده است.

۲۷۵۹ تا ۲۷۶۵: را، در «شب تیره را»، برابر با حرف اضافهٔ «در» به کار رفته است. این واژه، نیز **بخشیدن** که در معنی «بخش کردن» است و **بُوَند** که ریختی کهن‌تر از «باشند»، ویژگیهایی‌اند سبکی، نیز **کجا** که برابر با «که» به کار برده شده است. **لهّاک** و **فرشیدورد** پوران ویسه‌اند و برادران پیران. **دو سالار** کنایهٔ ایماست از گودرز و پیران. **روی** در معنی «سوی» به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲.

در م، به جای «بدارند»، «بداریم» آمده است و در ژ «بمانند» که این هر دو نیز رواست.

۲۷۶۶ تا ۲۷۷۲: کشیدن در معنی رهسپار شدن و روی به راه آوردن به‌کار رفته است. **دیده‌گه**: جای دیده‌بانی. این واژه، نیز **ایدون**، ویژگیهایی سبکی‌اند. از **پهلوان**، با کنایهٔ ایما، گودرز خواسته شده است و از **گرد برگشادن**، تاختن و حمله آوردن. **نگهبان** نیز در معنی طلایه و پاسدار سپاه به‌کار رفته است.

در م و ژ، به جای «کشیدند»، «گسستند» آمده است؛ اما ریختِ آمده در متن که بارها در *شاهنامه* به‌کار رفته است، برازنده‌تر و سنجیده‌تر می‌نماید. نیز در ف، به جای «نگهبان»، «نگه کرد» آمده است که درست و بآیین نیست؛ زیرا، در این نبردِ نخستین، گودرز هنوز درکار نیست؛ از این روی، پیکی از هر سوی به آگاهانیدن وی

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «میردینی».
۲. *الشاهنامه* / ۲۶۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از این نبرد می‌شتابد. نمونه را، در بیت زیر نیز، از «نگهبان سپاه» سخن رفته است:

تو را بود باید، به سالارگاه، **نگهبان** هشیار و پشت **سپاه**.

۲۷۷۳ تا ۲۷۸۰: داشتن در معنی پاس داشتن و نگهبانی کردن به کار رفته است. چنان می‌نماید که استاد، در بیت ۲۷۷۶، واژهٔ **شَد** را به کار برده است که ریختِ کوتاه شدهٔ «شود» است، بدان‌سان که بارها «بَدی» را که ریختِ کوتاه شدهٔ «بادی» است درکار آورده است. آنچه ما را ناچار می‌دارد که واژه را «شَد» بخوانیم، کاربرد «بگوید» در بیتِ سپسین است که آن نیز مانند «شَد» به «بفرمود» باز می‌گردد. پس هر دو ساختِ فعلی می‌باید یکسان باشند و مضارع التزامی: «گودرز گرامی پسر خویش، هجیر، را بفرمود تا به پشت سپاه و به نزد گیو **شَد** (= شود) و او را **بگوید** که لشکر را، به یاری، سوی رود وکوه بفرستد.» این ریخت را، در بیت زیر نیز از کسایی مروزی، می‌توان باز یافت:

تا پیر **نشَد** مرد، نداند خطر عمر؛ تا مانده **نشَد** مرغ، نداند خطر بال.

یا در این بیت از خاقانی:

آن را که تن به آب و هوای ری آورند،
دل آب و جان هوا **شَد** از آب و هوای ری.

نیز نمونه را، در *تاریخ سیستان* آمده است:

... و این محمّد است و امّت اوکه مرا (= ابلیس) ایزد تعالی، به سبب او، لعین و رانده کرد و اکنون است که حال بر من تنگ **شَد**؛ ندانم که چه کنم وکجا شوم![1]

او، در بیت ۲۷۷۸، به گودرز باز می‌گردد که چونان سپاهسالار و تیمارْ خوارِ سپاه، با تشبیه ساده، به شبان مانند آمده است، شبانی که غم سپاه را می‌خورد که رمهٔ اویند. **را**، در «پشتِ سپه را»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. فرمان دیگر گودرز به گیو آن بود که: برای فرماندهی بر پشت سپاه، مردی دلاور را برگزیند و پشت سپاه را بدو بسپارد و خود پیش‌تر آید و در پیشاپیش سپاه با دشمن

---

۱. *تاریخ سیستان* / ۵۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بجنگد. از **نوند**، با مجاز همراهی، پیک خواسته شده است و از **پهلوان**، باکنایهٔ ایما، گودرز. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است.

در ف و ظ، این بیت که سُست است و به دور از سُتواری، پس از بیت ۲۷۷۹، برافزون آمده است:

بباید شدن تا بود چون پناه؛ بیاید از آن مرز توران سپاه.

۲۷۸۱ تا ۲۷۸۷: آن کجا که برابر با «آنکه» به کار رفته است، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی. **کارْدیده**: نبردْ آزموده. **برادر** کنایهٔ ایماست از گیو و **پهلوان** از گودرز و **بردمیدن** از شتافتن. **گرد برانگیختن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابودکردن. از **رود** و **آب**، آب و رودی خواسته شده است که در یک سوی آوردگاه روان بوده است و از **یکی**، در بیت ۲۷۸۳، «یکی سپاه» و «سپاهی نامور». **فرهاد** نیز می‌باید یکی از پسران گودرز باشد و از برادران گیو و هجیر؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۹۴۰. **میلاد** با **داد** و **باد** سجع همسوی می‌سازد. قافیهٔ بیتهای ۲۷۸۲ و ۲۷۸۵ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *ران* نهاده شده است.

چنان می‌نماید که برنویس «یکی نامور» را پهلوانی نامور پنداشته است و از این روی، در م، «گزین کرد آنگاه» را در بیتِ سپسین به «کجا نام او بود» دیگرگون ساخته است؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «با» در بیت ۲۷۸۵، «تا» آمده است که با آن، ساختار نحوی سخن پریشان خواهد بود. ریختِ متن که از ظ است، ریختِ درست وبآیین می‌تواند بود. درژ، به جای «رود»، «کوه» آورده شده است که آن نیز رواست و حتی شیواتر و سخته‌تر می‌نماید؛ در سویی از آوردگاه نیز، کوهی بالا برافراخته بوده است.

۲۷۸۸ تا ۲۷۹۳: چنان می‌نماید که **او** به گیو بازمی‌گردد و گویندهٔ سخن **گودرز** است؛ لیک، در بیتهای پیشین، سخنی از دیدار این دو با یکدیگر نرفته است و گودرز، بر زبان هجیر، فرمانهای خویش را به گیو داده است. آنچه در بیتهای سپسین آمده است؛ نیز نشانه‌هایی است آشکار از اینکه گودرز با پور مِهین خویش، گیو، سخن می‌گوید؛ گیوی که امید ایرانْسپاه بدوست. نیز می‌توان گویندهٔ سخن را هجیر، برادر گیو، دانست که همچنان پیغام و فرمان گودرز را به گیو می‌رساند و از او

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌خواهد که فرمانده سپاه ایران باشد. **عنان گرداندن** کنایهٔ ایماست از بازگشتن و روی به آوردگاه آوردن و **پهلوان** از پیران.

بیت ۲۷۸۹، در م و ژ، چنین آورده شده است:

کنون رفت باید بر آن رزمگاه؛ جهان کرد باید بر ایشان سیاه.

بیت ۲۷۸۸ نیز، در ظ، نیامده است.

۲۷۹۳ تا ۲۷۹۹: بودن، در «کار بود»، در معنی «انجام پذیرفتن» و «فرجام یافتن» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است: گودرز گیو را می‌گوید که: اگر بر پیران دست یابد و چیره بشود، کار به پایان خواهد رسید و ایرانیان در نبرد پیروز خواهند شد. از **پشت**، با مجاز نامْ‌ابزار، پشتیبانی و پناه خواسته شده است و از **جهاندار** و **جهاندارْشاه**، باکنایهٔ ایما، آفریدگار و کیخسرو. ویژگیی دیگر سبکی نیز **بودن** است، در لخت دوم از بیت ۲۷۹۶ که در معنی «شدن» به‌کار برده شده است.

۲۸۰۰ تا ۲۸۰۷: هِخته ریختی است کوتاه شده از «آهخته» و در معنی برکشیده و به در آورده. **زِهار**: شرمگاه؛ اندامِ زاد و رود. می‌انگارم که این واژه از زه + ار ساخته شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۷۴۸. از **زهار**، با مجاز کلّ و جزء، خایه خواسته شده است و از **هخته زهار**، باکنایهٔ ایما، نیرومند و پرتوش و تاب: خایهٔ ستوران نرینه را می‌کشیده‌اند، تا آنها نیروی خویش را در جفتگیری و «گشنی کردن» به زیان نبرند و به هدر ندهند. «هخته زهار» همان است که تازیان آن را «خَصّی» می‌گویند. از آن است که زباناور شروانی گفته است:

هست، از پی برنشست خاصت، امّید **خصی** شدن نران را.

پهلوان کنایهٔ ایما می‌باید بود از گودرز و **پسر** از گیو. **گوانْزادگان** نیز کنایه‌ای از همان گونه است از پهلوانانی ایرانی که در بیتهای پیشین از آنان نام برده شده است. نهاد، در بیت فرجامین، **سوارانِ** برگستوانْور است که در بیت پیشین یادکرده آمده است: پاره‌ای از این سواران که زنده مانده بودند، در دشت پراکنده شده بودند و پاره‌ای دیگر در پای ستوران افتاده بودند و جوشن کفنشان شده بود و سینهٔ شیر گورگاهشان. **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای» به‌کار رفته است و **پرداختن** که در معنی پیراستن و تهی کردن ویژگی سبکی است. **دل از کینه پرداختن** نیز کنایه‌ای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است ایما از آرامش دل یافتن و همان است که در پارسی امروزین «عقدهٔ دل گشودن» گفته می‌شود. قافیه، در بیت ۲۸۰۱، هنری است و پایهٔ آن بر سره نهاده شده است، نه تنها بر ره. دربارهٔ و، در «میمنه و میسره»، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش ۱۴۵.

در م، به جای «هخته»، «اخته» آمده است؛ لیک ریختِ متن هم‌کهن‌تر است و هم شیواتر و سَخته‌تر؛ نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گوانْزادگان» که ظ است، «گرانمایگان» آورده شده است؛ ریختِ متن هم‌کهن‌تر است وکمتر شناخته، هم از دیدِ معنی‌شناسی، شیواتر و بافتار معنایی سخن را برازنده‌تر.

رزم گیو و پیران و فروماندن اسپ گیو

۲۸۰۸ تا ۲۸۱۴: برآمدن در معنی «بس بودن» است و توش و تابِ هماوردی داشتن و همان است که در پارسی امروز، «از عهده برآمدن» یا «از پس برآمدن» گفته می‌شود. نمونه را، سخنور سیستان گفته است:

همی دانست کو، بی‌لشکر و ساز، **برآید** با همه گیتی به پیکار.

نالانِ نای نیز، در بیتی که زبانزد شده است، گفته:

مشت هرگز کی **برآید** با درفش؟ پنبه با آتش کجا یارد چخید؟

نظامی نیز، زباناور و فراخْ‌سخن، گفته است:

ز تنگی کس به چشمم در نیاید؛ کسی با تنگْ‌چشمان **برنیاید**.

خیره: سرگشته؛ شگفتزده. **خوار**: آسان؛ بی‌رنج؛ این واژه، نیز **را**، در «جنگ را» که برابر است با «برای»، ویژگی سبکی است؛ نیز **بمانْد** که گزاره‌ای است مفرد برای نهاد جمع: پیران وکسهای او.

۲۸۱۵ تا ۲۸۲۱: دَرْقه در معنی سپر است و در زبان تازی، «دَرَقه» بوده است. بر پایهٔ فرهنگ *ولف*، این واژه تنها همین یک بار در *شاهنامه*، به کار رفته است.[1] **کَرْگ**: کرگدن. از پوست سخت و ستبر این جانور، در ساختن سپر بهره می‌گرفته‌اند.

---

۱. *فرهنگ ولف* / ۳۷۴.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدگمان کنایهٔ ایماست از گیو که دشمن و هماورد پیران است. این واژه با **کمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد. از **تیزرو** نیز، با همان کنایه، اسب خواسته شده است و از **جوشیدن**، با استعارهٔ پیرو، خشمگین و بی‌تاب بودن: «آنگاه که اسب گیو به ناگاه از رفتار باز می‌ماند، او از سرِ خشم و تافتگی تازیانه بر وی می‌نوازد و انگیخته و افروخته، زبان به نفرین دیو بدمنش می‌گشاید تا مگر خشم خویش را فرو بنشاند. نیز می‌تواند بود که گیو رفتار شگفت و نابیوسانِ (= غیر منتظره) اسب را برآمده از افسون و بدکرداریِ دیو می‌انگاشته است و از این روی، او را نفرین و ناسزا گفته است. **را**، در «خشم را»، کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی: **خشم را**: از خشم؛ به سبب خشم.

در ظ، به جای «کرگ» «کبک» آمده است که بیهوده و بی‌معنی است و مایهٔ شگفتی: این لغزش با آن باریکْ‌بینی و سخن‌سنجی که تاکنون در حمداللّه مستوفی در نگارش برنوشته‌اش از *شاهنامه* سراغ کرده‌ایم، سازگار نمی‌تواند بود.

۲۸۲۲ تا ۲۸۲۷: گنگ نام کوهی است که در *اوستا* از آن سخن رفته است. توس، در یکی از گردنه‌های این کوه که خْشَثرُسوکه نام داشته استْ، از آناهیتا درمی‌خواهد که وی را بر پسران ویسه پیروز گرداند:

... و از او درخواست: این کامیابی را به من ده ای نیک، ای تواناترین، ای اردویسور ناهید که من به پسران دلیر از خاندان ویسه، در گذرگاه **خشتروسوکه** در بالای **گنگ** بلند و مقدّس، ظفر یابم ...[1]

از دیگر سوی، پسران ویسه نیز در این گذرگاه از کوه گنگ چارپایانی بسیار را برای آناهیتا برخی می‌دارند و از وی پیروزی بر توس را درمی‌خواهند؛ لیک این ایزد خواست آنان را برنمی‌آورد:

از برای او پسران دلیر از خاندان ویسه، در گذرگاه **خشتروسوکه** در بالای **گنگ** بلند و مقدّس، صد اسب هزارگاو ده هزار گوسفند قربانی کردند و از او درخواستند: این کامیابی را به ما بخش، ای نیک،

---

۱. *یشتها*، ج ۱ / ۲۵۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ای تواناترین، ای اردویسور ناهید که ما به یل جنگجو توس ظفر یابیم
... آنان را کامیاب نساخت اردویسور ناهید.[۱]

کارگر: کارساز؛ اثرگذار. **بند**: فریب؛ نیرنگ. **کیمیا** نیز در معنی چاره و فسون و فریب به کار رفته است و **را**، در «بند را»، برابر با «برای». **گشادنِ بر** کنایه‌ای است ایما از آماده شدن برای تیراندازی و آغازیدن بدان. **کوهِ گنگ** استعاره‌ای است آشکار از پیران که در استواری و پای‌برجایی، به این کوه نمادین و آیینی مانند آمده است. **چوبه** چونان سنجه و واحدی برای شمارش تیر به کار برده شده است. **برفت** که گزاره‌ای است مفرد برای نهادی جمع: گیو و یاران، ویژگی سبکی است: نیز **گذاردن** که ریخت‌گذرای «گذشتن» است و در معنی گذردادن و در پیِ آن، سُفتن و شکافتن به کار رفته است.

در م و ژ، به جای «و یاران»، «تازان» آمده است؛ لیک ریخت متن شیواتر و برازنده‌تر است: یاران گیو، در این هنگام، رسیده‌اند و همراه با گیو سر در پیِ پیران می‌نهند.

۲۸۲۸ تا ۲۸۳۲: او را برابر با «بدو» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **زمانه**: سرآمد؛ مرگ. **پسر** کنایه ایماست از بیژن و **شهریار** از کیخسرو و **روز سختی** از روز نبرد و **هوش برآوردن** از مردن و **پیچیدن** از پرداختن و کوشیدن. **اژدها** استعاره‌ای است آشکار از پهلوانان دلیر و دمان. بیژن به نزد گیو می‌آید و او را می‌گوید که: «ای پدر، این همه در نبرد با پیران مکوش و بدو در مپیچ؛ زیرا من از کیخسرو شنیده‌ام که مرگ وی به دست گودرز خواهد بود.»

۲۸۳۳ تا ۲۸۳۹: نام و ننگ در معنی آبِ‌روی و شرف به کار رفته است. لخت دوم از بیت نخستین افزونه‌ای است که یاران گیو با آن ژرف‌تر و روشن‌تر باز نموده آمده‌اند و بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است و گونه‌ای است از فراخی که آن را دوڑجویی می‌نامیم. **سیاه شدنِ جهان** کنایه‌ای است ایما از نگونبخت و درمانده شدن.

۲۸۴۰ تا ۲۸۴۷: بستن دامن در یکدگر کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از پیوسته و

---

۱. *همان* / ۲۵۷؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / ۳۰۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همراه بودن و هرگز از یکدیگر جدا نشدن و **کمر گشادن** از آسودن و دست از کار بازکشیدن. **بر دریدن** در کاربرد ناگذراست و برابر با «بردریده شدن».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نیست با ننگ باک»، «نیستمان بیم و باک» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریخت متن که از ف است، شیواتر است و کمْ شناخته‌تر: لهاک و فرشیدورد، برادران پیران، به نزد او می‌روند و وی را می‌گویند که اگر قرار بر آن باشد که آنان با ننگ به سر ببرند، باکی از مرگ نخواهند داشت و مردن را بر زیستن با ننگ برتری می‌نهند و خوش‌تر می‌دارند.

۲۸۴۸ تا ۲۸۵۵: شاد در معنی آسان و بی رنج به کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز چنین است:

درختان که کِشتن نداریم یاد، به دندان به دو نیمه کردند، **شاد**

این واژه، نیز **زخم** که در معنی کوبه و ضربه است و **سبک** که در معنی تند و چالاک و **به**... **بر** و **بر** ... **بر** و **اَبا** ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **برگشتن** که در کاربرد و معنی، با «گشتن» یکسان است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۸۶. **مرد** کنایهٔ ایماست از دلیر و نیرومند و نَرْمَنِش؛ از این روی، ویژگی لهّاک آورده شده است. گیو، در خروش هول‌انگیز و جگرْدَر، با تشبیه آشکار به اژدها مانند آمده است: گیو نخست اسپ لهّاک را از پای درمی‌آورد. در این هنگام، فرشیدورد فراز می‌آید و تیغی بر نیزهٔ گیو می‌زند و آن را به دو نیم می‌کند. گیو گرز برمی‌کشد و آنچنان می‌غرّد که جنگْ‌ابزار از دست فرشیدورد فرو می‌افتد. سپس، کوبه‌ای باگرز به گردن فرشیدورد می‌زند که سوز و آزار درد بر سراسر تنش فرو می‌دود و درمی‌گسترد؛ خون از جگر و دهانش بر می‌جوشد و پیکرش سست می‌گردد و سرش آسیمه و پریشان می‌شود. در آن زمان که گیو بدین‌سان گرمِ پیکار بوده است، لهّاک زمان می‌یابد و بر اسپی برمی‌نشیند و هر دو دلاور دیگر بار به روباروییِ با گیو می‌روند. **خنجر**، در بیت ۲۸۵۱، در معنی تیغ به کار رفته است؛ بر پایهٔ بیت ۲۸۴۹، جنگْ‌ابزاری که فرشیدورد در نبرد با گیو به کار می‌برده است، تیغ بوده است. قافیهٔ بیت ۲۸۵۱ هنری است و پایهٔ آن بر *ها* نهاده شده است.

در م و ژ، به جای «بغرّید چون»، «بزد چون یکی» آمده است که با آن، سخن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سَخته و سُتوار نیست؛ چنان می‌نماید که برنویس «دیگری» را، در بیت سپسین، کوبه‌ای دیگر انگاشته است که گیو بر فرشیدورد زده است؛ از این روی، کوبهٔ نخستین را در بیت ۲۸۵۱ جسته است. اما این کوبهٔ دیگر می‌تواند در سنجش با نخستین کوبهٔ گیو گفته شده باشد که با آن، اسب لهّاک را از پای درآورده بوده است.

۲۸۵۶ تا ۲۸۶۴: ستوهی: درماندگی؛ ناتوانی؛ پریشانی؛ این واژه، در پهلوی، ستوویه stōwīh بوده است. **خدنگ** نام درختی است که چوبی سخت دارد و از آن، چوبهٔ تیر و زین می‌ساخته‌اند. **شیرْمرد** کنایهٔ ایماست از گیو و **سراندر نشیب آمدن** از شکست آوردن و از پای درافتادن. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و «بودنی» خواسته شده است. **دیوانِ مازندران** استعاره‌ای است آشکار از لهّاک و فرشیدورد که در دلیری و پایداری، به دیوان مازندران مانند آمده‌اند که تنها پهلوانی شگرف و بی‌همانند چون رستم آنان را هماورد بود و از پای درمی‌توانست آورد. قافیهٔ بیت نخستین و فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

در م، به جای «پیل است و بس»، «کوه است و روست» آمده است و لخت دوم، هماهنگ با آن، بدین‌سان دگرگون شده است: «بر او بر ندرد جز از شیر پوست»؛ لیک ریختِ متن، از دیدِ هنجارهای تاریخی زبان و سبک‌شناسی، سنجیده‌تر و برازنده‌تر است؛ «رو» که در معنی گونه‌ای از فلز است، در زبان *شاهنامه*، در ریخت «روی» به کار می‌رود.

۲۸۶۵ تا ۲۸۷۲: پرخاش: جنگ و ستیز. **دیزه**: ستور سیاه. **زَمِی** ریختی است از «زمین» و ویژگی سبکی. **رومی ستونِ پولادین** استعاره‌ای است آشکار از گرزگُرازه. از **رومی**، با کنایه‌ای ایما، آهنین خواسته شده است؛ زیرا ساخته‌های آهنین روم، همچون آنِ هند، آوازه‌ای بلند داشته است، در استواری و در ساخت و پرداختِ نیکو. دیزه نیز، در زَندگی و نیرومندی، با تشبیه ساده به هیون مانند آمده است. **زیر و زبر شدگیِ سر** کنایه‌ای است ایما از آسیمگی و پریشانی بسیار. **باد** نیز استعاره‌ای است آشکار از اسب که در تندْپویی و تیزْپایی به باد، مانند گردیده است. **درّیدن ترگْ زمین را** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از فروافتادن از زین و **بارکش** از اسب و **دست راست کردن** از به کار آغازیدن و بر اسب برآمدن و سوار شدن:گرازه، از سوی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راست گیو، به نبرد می‌شتابد وکوبه‌ای با گرز بر فرشیدْورد، برادر پیران، می‌نوازد و او را بر زین در هم می‌کوبد؛ سپس، نیزه‌ای بر کمربندِ هماورد می‌زند: اما زره سوار را از گزند به دور و برکنار می‌دارد. در این هنگام، بیژن تیغ در مشت به پشت گرازه فراز می‌آید وکوبه‌ای بر ترگ و تارک فرشیدورد می‌نوازد، به‌گونه‌ای که پهلوان تورانی از اسب فرو می‌افتد و ترگ وی زمین را فرو می‌درد. پهلوان دست بر باره درمی‌زند و دیگربار بر آن برمی‌نشیند، بی‌آنکه آنچه خواسته بود به انجام رسیده باشد. **بودن**، در بیت فرجامین، در معنی رخ دادن و به انجام رسیدن است و ویژگیی دیگر سبکی.

در ف، به جای «گرازه»، «که آید» و به جای «ز پولاد»، «ولهّاک» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا سخنی از لهّاک نیست و در این برنوشته، در بیت ۲۸۷۰، همچنان از «گرازه» سخن رفته است. لخت نخستین از بیت ۲۸۶۸ نیز، در این برنوشته، چنین است که آن نیز نابرجایگاه و بیراه می‌نماید؛ زیرا سخن از نبرد گرازه و فرشیدْورد است، نه گیو: «چو بر تیغ بر گیو بنهاد دست». نیز در م، به جای «بیدار پست»، «پولاد بست» آورده شده است که آن نیز سازگارِ سخن نمی‌تواند بود؛ زیرا، با این پچین، سخن از آن خواهد بود که در این هنگام فرشیدورد بر اسب برآمده است. اما او، چونان جنگاوری که چندی است با پهلوانان ایرانی در نبرد و آوْرد است، می‌باید سواره باشد و پیش‌تر نیز سخنی از پیاده شدن او نرفته است. اما، با این پچین، بیت دو قافیگی خواهد بود و شیواتر. می‌توانم انگاشت که شاید «بیدار»، در آغاز، **بیداد** بوده است، در معنی «بیدادگر» که پهلوانی تورانی و اهریمنْخوی چون فرشیدورد را نیک می‌برازد. با این واژه، بیت همچنان به آرایهٔ دوقافیگی آراسته خواهد بود: یک قافیه **بگشاد** و **بیداد** است و قافیه دیگر **دست** و **پست**. این بیت، در ظ، نیامده است؛ نیز در ف و ژ، به جای «بارکش»، «تارکش» آمده است که ریختی گشته (= مصّحف) از «بارکش» می‌تواند بود.

۲۸۷۳ تا ۲۸۸۰: اندریمان پهلوانی تورانی است؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۳۳۱. *اَبا* ... به هم و *اَبَر* ویژگیهایی سبکی است. **خلیده‌دل** که برابر است با «خسته دل» کنایه‌ای است ایما از اندوهناک و آزرده‌دل و **بیگانه ماندن از روان** از مردن. **کار**، در بیت بازپسین، در معنی نبرد می‌تواند بود و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برخاستنِ کار در معنی فرجام یافتن نبرد. نمونه را، در *تاریخ سیستان*، آمده است: «... فضل دیگر آن است که به گاه غرق، نوح علیه‌السّلام که اندر کشتی گرد آفاق همی گشت، کشتی آنجا بایستانید و کبوتر را بفرستاد تا خبر آورد نزدیک وی که عذاب **برخاست** و آب کمتر شد.[۱]» سعدی نیز گفته است، در *بوستان*:

مرا به شد آن زخم و **برخاست** بیم؛ تو را به نخواهد شد الّا به سیم.

قافیهٔ بیت ۲۸۷۹ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

گستهم با نامداران ایران به یاری بیژن می‌شتابد و از سپاه توران، اندریمان به نبرد می‌آید و گرزی بر گستهم فرو می‌کوبد که دل وی را از بیم می‌آکَنَد. گستهم تیغ برمی‌آهیزد و گرز اندریمان را با آن به دو نیم می‌کند. در این هنگام، هجیرِ گودرز فرا می‌رسد و بارانی از تیر بر اندریمان فرو می‌بارد و اسب او را از پای درمی‌آورد. پهلوان تورانی اسب را وامی‌نهد و سپر بر سر می‌آورد. نبرد، برای او، به فرجام رسیده است.

در ظ و ژ، به جای «کار» «خوار» آمده است که آن نیز رواست و در م، به جای «برخاست»، «برساخت» که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا سخن از فرجامِ نبرد و آویزش است برای اندریمان، نه از آغاز نبرد و آمادگی برای آن.

۲۸۸۱ تا ۲۸۸۵: تورانْ گروه: سپاه توران. سواران، در نیرومندی و دمندگی، با تشبیه ساده به دیو مانند شده‌اند، سوارانی تورانی که به یاری اندریمان شتافته‌اند و او را به چاره و ترفند، از آوردگاه به در کشیده و برده‌اند. از **کینه**، با مجاز سبب و مسبّب، نبرد خواسته شده است و از **گَرد برانگیختن**، باکنایهٔ ایما، تاختن و جنگیدن و از **بازماندنِ دهان** از بانگ و خروش، ناتوانی و فرسودگی بسیار: جنگاوران، آن چنان سوده و فرسوده شده بودند و بی‌توش و هوش که توان بانگ‌زدن نیز نداشتند و دهانشان از خروش و غریو بازمانده و ناتوان شده بود.

پیمان کردن گودرز و پیران به جنگ دوازده‌رخ

۲۸۸۶ تا ۲۸۹۱: برنهادن: پیمان بستن؛ قرارگذاشتن؛ تصمیم‌گرفتن. از **مرد**، با

---

۱. *تاریخ سیستان* / ۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایهٔ ایما، دلیر و جنگاور و نَرْمَنِش خواسته شده است و از این روی، چونان ویژگی «مردان»، به کار رفته است. **گرد برآوردن از دریا** استعاره‌ای است تمثیلی از شگفتی آفریدن و به‌کاری شگرف و ناشدنی دست یازیدن. چون شب بر سرِ دست برآمد و هوا تاریک شد و تبیره‌زنان از آوردگاه بازگشتند، هر دو سپاه قرار گذاشتند که شب را بیاسایند و بامدادِ پگاه دلاورانی تَهْم و یل را برگزینند که یک به یک، به هماوردی با یکدیگر، نبرد بیازمایند و سرنوشت جنگ را رقم بزنند، تا بیهوده بیگناهان کشته نشوند.

۲۸۹۲ تا ۲۸۹۹: گرفتن در معنی پنداشتن و شمردن و دانستن به کار رفته است. **برگاشتن**: برگردانیدن. **دو سالار** کنایهٔ ایماست از پیران و گودرز که آن نخستین به کوه گنابد رفته است و این دومین به سوی زیبد. **گشودنِ گره** از جنگْ‌ابزارها نیز کنایه‌ای است از همان گونه از فرونهادن آنها و برآسودن از **آهن**، با مجاز گونگی (= جنسیّت)، جنگْ‌ابزار آهنین خواسته شده است و از **خروش**، با مجاز مسبّب و سبب، نبرد و آویزش: هنجار و رفتار پهلوانان آن است که به هنگام تاختن و کین آختن، می‌خروشند و غریو برمی‌کشند. **پهلوان** نیز کنایهٔ ایماست از گودرز و **پیر و جوان** از همگنان؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۸. **سالارِ شاه** که با آن گودرز، روشن‌تر و ژرف‌تر، بازنموده شده است افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دوزْجویی می‌نامیم. بیت ۲۸۹۴ نیز که چگونگیِ روی برگردانیدن و بازگشتن پیران و گودرز از آوردگاه در آن بازنموده آمده است، گونه‌ای است دیگر از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. **پیمودن** در معنی سنجیدن و اندازه‌گرفتن و وارسیدن به‌کار رفته است: «آنگاه که پهلوانان ایرانی جنگْ‌ابزارها را از تن به در آوردند و آسودند، چندی دربارهٔ آنچه در آوردگاه گذشته بود سخن گفتند و دلیری و رزمندگی پهلوانان را سنجیدند و ارزیابی کردند؛ آنگاه همگنان به نزد گودرز رفتند تا چاره و برونْشدی برای نبرد بجویند.

چنان می‌نماید که شگرفی و دیریابیِ سخن انگیزه‌ای شده است که برنویسان لخت دوم از بیت ۲۸۹۸ را، در م و ژ، بدین‌سان دیگر سازند: «خورش جست و می (= در ژ چو روشن میی) چند پیموده شد»؛ لیک این ریخت سَخته و ستوار نیست و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دانسته نه که سخن از کیست و نهاد جمله کدام. ریخت متن که از ف است و کمابیش از ظ، ریختِ درست و بآیین و نژاده و نخستین می‌تواند بود. در ظ، به جای «و هنر چند»، «هنرمند» آمده است.

۲۹۰۰ تا ۲۹۰۵: نوند: اسب تیزپوی و راهوار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۶۷۳. **کیش** در کاربردی شگفت است و چنان می‌نماید که در معنی خوی و منش به‌کار رفته است و در پیِ آن، در معنی ننگ و نام. **چنانم شتاب آمد:** مرا چنان شتاب آمد. از **شاه**، با کنایهٔ ایما، کیخسرو خواسته شده است و از **بند**، با استعارهٔ آشکار، دشواری و سرگشتگی و حیرتی که گیو با دیدن رفتار شگفت و نابیوسانِ اسب بدان دچار آمده است و از اختر، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت. بیتهای پس از بیت ۲۹۰۰ که با آنها شگفتیِ گیو بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. نیز می‌توان **ز اختر** را وابسته و متمّم جمله دوم دانست و در معنی پیشگویی اخترانه و آینده‌نگری: «گفتار کیخسرو، در پیش‌بینی و پیشگویی رخدادها بر پایهٔ اخترشماری، همین بود.»

شاید شگرفی و کمْ‌شناختگی در کاربردِ واژهٔ «کیش»، برنویسان را بر آن داشته است که در همهٔ برنوشته‌ها لخت دوم از بیت ۲۹۰۳ را بدین‌سان دیگر سازند که نشانه‌های نانژادگی و برساختگی در آن آشکار است؛ «که گفتم نباشم دگر (= در ظ ببرّم من از) یار خویش». ریختِ آورده در متن که ریختِ کهن و نژاده می‌تواند بود، از ف است. نیز در ظ و ژ، به جای «بند مرا برگشاد»، «آن راز بر من گشاد» آمده است و در م، «آن دم مرا یاد داد»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختِ شگفت‌تر و کمْ‌شناخته‌تر است و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۲۹۰۶ تا ۲۹۱۳: زمانِ نخستین در معنی سرآمد و مرگ و اجل به کار رفته است و با **زمانِ** دوم جناس تام می‌سازد. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز و **آزادگان** از ایرانیان. قافیهٔ بیت نخستین و بیت ۲۷۱۲ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* و بر *ردار* نهاده شده است. **رنج‌بُردار** را **رنج‌بَردار** نیز می‌توان خواند؛ رنج هم با «بُردن» به کار برده می‌شود، هم با «برداشتن»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۳۱.

به جای «آن زمان»، در م و ژ، «ای پسر» آمده است و در ظ، به جای «است این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمان»، «آید بدان»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر می‌نماید و هنری.

۲۹۱۴ تا ۲۹۲۰: گَرد در معنی آسمان به‌کار رفته است و می‌باید ریختی کوتاه شده از «گردنده» یا «گردون» باشد. به هر روی، این کاربرد که چند بارِ دیگر نیز در *شاهنامه* دیده می‌آید، کاربردی است شگرف و بی‌پیشینه؛ زیرا در زبان پارسی، بُنِ اکنون فعل همواره در پیوند با واژه‌ای دیگر به‌کار می‌رود وگونه‌ای از صفت فاعلی می‌سازد، نه به تنهایی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۰۷۵. این واژه، نیز **به ... بر**، ویژگی سبکی است. **رسیدم به سر:** مرا به سر رسید؛ به سر من رسید. **سالار** و **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز و **برگذر** از ناپایدار. قافیهٔ بیت ۲۹۱۶ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. پرسش نخستین نیز هنری است و به پاسِ ادب و بزرگداشت و آغاز به سخن، به‌کار رفته است.

اندیشهٔ بازنموده در بیت فرجامین اندیشه‌ای است بنیادین و باوری استوار در فرهنگ باستانی ایران که بر پایهٔ آن، اگر شاه مزداپرست و دادگستر و مردمدوست باشد و پیراسته از دروغ و دغلی و دورنگی، کشور آبادان و نیرومند خواهد بود و فرّه ایزدی آن را برخواهد افروخت و بهروزی و بختیاری خواهد داد؛ لیک، به وارونگی، اگر شاه بیدادکیش و دیوْخوی و دروغ‌پرست باشد، کشور ویران و نیازمند خواهد گشت و فرّه ایزدی از آن رخت برخواهد بست و سیاهی و تباهی بر آن سایه خواهد گسترد.

۲۹۲۱ تا ۲۹۲۸: آن کجا که برابر با «آنکه» به‌کار رفته است و **بدخُوِی** و **جادُوِی** که به جای «بدخویی» و «جادویی» و **بر ... بر** ویژگی سبکی است. **گشتن** در معنی دور شدن به‌کار برده شده است و «گشتن از ره» در معنی به بیراهه رفتن و گمراه شدن. نهادِ لخت دوم از بیت نخستین **چرخ** است: «چرخ گردان بسیارکسان را چون ما سرشته و پدید آورده است؛ اما همهٔ آنان را که به شور و آرزو هستی داده است، خود از میان برده است وکِشتهٔ خویش را دروده است.» نهاد هر دو جمله، در بیت ۲۹۲۳ نیز، همچنان **چرخ** است که جهان را، با پادشاهیِ دهاکِ مارْدوش، دیری در سختی و رنج نگاه داشته است و سرانجام، دادگری را بر جهان گمارده و فرمانروا گردانیده است که فریدون فرّخ است. **شهِ دادگر** افزونه‌ای است که با آن فریدون به ستایش و روشنی باز نموده شده است وگونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌نامیم. **بند** استعاره‌ای آشکار است از دشواری و سختی؛ نیز می‌توان آن را در معنی فریب و فسون دانست.

در م، به جای «بدکنش»، «بدمنش» آمده است که در معنی، نزدیک است به «بدگوهر»؛ از این روی، ریختِ آورده در متن شیواتر و برازنده‌تر می‌تواند بود.

۲۹۲۹ تا ۲۹۳۶: سیاوخش که ریختی است کهن‌تر از سیاوش و **کجا** که برابر با «که» به‌کار رفته است و **نِهالی** که در معنی بالش و بالین و بستر و **یکایک** که در معنی ناگهان و **به ... بر** ویژگی سبکی است. **رد**: سرور؛ سالار. از **پلنگ**، پلنگینه یا چرمهٔ پلنگ خواسته شده است. **گمْ‌بوده**: گم شده. **سبک**: تند؛ چالاک. **جهاندار** کنایهٔ ایماست از یزدان پاک. قافیهٔ بیت ۲۹۳۲ هنری است. **هر دو** برای استواژداشت و روشنکردِ افزون‌ترِ شناسهٔ «شان»، در «کندشان»، به‌کار رفته است: «پیران شتابان با سپاه به راه آمد که گیو و کیخسرو، هر دو، را تباه کند.»

۲۹۳۷ تا ۲۹۴۳: دربارهٔ **کاسه‌رود** که نبردی سهمگین و خونبار در نزدیکی آن در میان ایرانیان و تورانیان درگرفته است، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۱۶. **پشن** نیز نام جایی است که در آن، بسیاری از پسران گودرز در خاک و خون در غلتیده‌اند. **جوق** یا «جوقه» واژه‌ای ترکی است، در معنی گروه و دسته و فوج. خاقانی نیز گفته است:

حسن یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس؛
قول احمد را خطا گفتند **جوقی** ناسزا.

ریختی دیگر از این واژه «جوخه» است که هنوز در واژهٔ «سرجوخه» کاربرد دارد. **گَشَن**: انبوه؛ بسیار. **بُدن و زدن شدن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگی سبکی است. نهاد، در بیت ۲۹۳۸، **پیران** است که پیش‌تر از او سخن رفته است. **گَشتگی دِل** کنایه‌ای است ایما از پریشانی و اندوه و آسیمگی و **داستان زدن** از به فراخی و گونه‌گون سخن گفتن و نبرد را به واپس افکندن و درنگ و زمان یافتن. گودرز می‌گوید: «از آن روی که پیران می‌خواهد در نبرد با ما بسنده و هماورد باشد و از پسِ ما بتواند برآید، زمان را به سخن تباه خواهد کرد و به نبرد نخواهد پرداخت؛ بدین‌سان، چاره خواهد جست که سپاه از توران به یاری وی بدین رزمگاه بیاید. او

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سالاران را هم اکنون به نبرد فرامی‌خواند؛ پس ما، به ناگاهان، می‌باید به جنگ برویم و او را وانهیم و زمان ندهیم که سپاه خویش را نیرو ببخشد.» قافیه بیتهای ۲۷۳۸ و ۲۷۴۱ هنری است و پایهٔ آن بر شن و دن نهاده شده است، نه تنها بر ن.

در م و ژ، به جای «بیاورد جوقی»، «که آمد سپاهی» آمده است؛ لیک بدین‌سان، سخن از دیدِ نحوی ساختاری سَخته و سُتوار نمی‌تواند داشت. ریختِ متن که از ف است هم‌کهن‌تر است و هم شیواتر. این بیت در ظ آورده نشده است؛ با این همه، بر پایهٔ *فهرست ولف*، «جوق» در *شاهنامه* به‌کار نرفته است.

۲۹۴۴ تا ۲۹۵۱: یکی: یگانه؛ همداستان؛ همرای. **یکایک**: یک‌به‌یک. **گَردبرآوردن** استعاره‌ای است تمثیلی از نابودکردن. **پذیرفتم** که برابر با «می‌پذیرم» به‌کار رفته است، «بودنیِ بی‌گمان» است. از **سر**، با مجاز کلّ و جزء، موی خواسته شده است؛ از این روی، پیرْسری نشانه‌ای آشکار گردیده است از پُرسالی. **مردانِ نیو** باز می‌گردد به چهار پهلوانی که در لَخت نخستین از آنان سخن رفته است و گزارش و گسترشی است از سخنی که دربارهٔ آنان گفته شده است. بدین‌سان، این افزونه گونه‌ای از فراخی می‌خواهد بود که آن را دورْجویی می‌نامیم؛ گودرز می‌گوید: «من، در میان شما، می‌پذیرم که پیش از همگان برای ستاندن این کین کمر بربندم و در پیری در برابر سپاه ایران خویشتن را به‌کشتن بدهم. از این روی، من و پیران گرد، نیز رویینِ پیران و گیو که مردانی نیو و دلیریم، آمادهٔ نبرد با یکدیگر خواهیم شد و هر یک به تنهایی با هماورد خویش خواهد جنگید.» **را**، در «جنگ را»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگیی سبکی است.

۲۹۵۲ تا ۲۹۵۹: سوی ... بر ویژگی سبکی است؛ نیز **هم زاین نشان** که در معنی «به همین سان» و «به همین شیوه» به‌کار رفته است و **مردمکشان**، که اگر آن را ویژگیِ نیزه و تیغ بدانیم، به جای «مردمکش» به‌کار برده شده است؛ نیز می‌توان آن را جمع «مردمکش» دانست و صفتی که به جای موصوف به‌کار رفته است: «نیزه و تیغی که مردمکشان در نبرد از آن بهره می‌برند.» **نماند**، در لَخت دوم از بیت نخستین که به جای «نخواهد ماند» به‌کار رفته است و از آن، کاری خواسته شده است که در آینده انجام خواهد گرفت، کاربردی است هنری که آن را «بودنیِ بی‌گمان»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(=مستقبل محقق‌الوقوع) می‌نامیم. از آنجاکه گودرز بی‌گمان و باورمند است که از او و دیگر پهلوانان ایران، سرانجام، مگر افسانه‌ای برجای نخواهد ماند و آنان نیز روزگاری به کاروانِ راهیانِ مرگ خواهند پیوست، فعل «ماندن» را در ساخت گذشته به‌کار برده است. مرگ، با استعاره‌ای کنایی، دلاوری کمندافکن پنداشته آمده است که کسی توان رَستن از بند او را نمی‌تواند داشت. **زمانه** را می‌توان در معنی سرآمد و اجل دانست. گودرز می‌گوید: «سرآمد آدمی، چه با مرگ فرا برسد چه باکشته شدن، یکسان است و سپهر روان پیمان‌شکن است و بیوفا و همگنان را از میان خواهد برد؛ پس بهتر آن است که از آدمی، نام بلند بر جای بماند.» **نهیب کردن** کنایه‌ای است ایما از تاختن و جنگیدن که بیم و هراس در دل جنگاوران برمی‌انگیزد. اندرز و فرمان گودرز آن است که چون بختیاری و نیرومندیِ تورانیان کاستی گرفته است و آنان سر در نشیب نابودی نهاده‌اند، اکنون می‌باید از زمان بهره جست و به پاسِ ستاندنِ کینِ سیاوش، بر آنان تاخت. نهاد جمله، در بیت ۲۹۵۶، **هر آن کس** است که گزارهٔ آن به ناگاه از «ببندند» به «ببندید» دیگرگون شده است. گزارهٔ جمله‌ها، در لخت دوم از بیت فرجامین که **شد** است، با نشانهٔ آشکار سترده آمده است.

بیت واپسین در م چنین آورده شده است و ساختار نحوی و معنایی، در آن، پریشیده است:

چو برگشتهٔ بخت او شد نگون، بریدش سر از تن به سان هیون.

۲۹۶۰ تا ۲۹۶۴: شکوهیدن مصدری است برساخته از «شکوه» و در معنی ترسیدن. **شکوه**، در ریخت شْکوه škōh در پهلوی، در این معنی نیز به‌کار می‌رفته است. نمونه را، فخرالدّین اسعد گرگانی گفته است، در *ویس و رامین*:

نه از مردم بترسی، نه ز زندان؛ نه از بندم **شکوهی**، نه ز یزدان.

نیز اندیشمند و سخنورِ بشکوه، سنایی، راست؛

کوه اگر پر ز مار شد **مشکوه**؛ سنگ و تریاک هست هم درکوه.

بر پایهٔ *فهرست ولف*، این واژه تنها یک بار در *شاهنامه* به‌کار رفته است.[1] این

---

۱. *فهرست ولف* / ۵۷۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژه، نیز **دستگاه** که در معنی چیرگی و توان است و **کشیدن** و **ایدون** و **شدن** و **به** ... **بر** ویژگی سبکی است. **سیاه** کنایه‌ای است ایما از انبوه و **گردِ سیاه برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی از نابود کردن.

بیت نخستین در م نیست؛ در ف، به جای «به انبوه»، «بدانبوه» آمده است که ریختی گویشی است و از هنجارها و ویژگیهای این برنوشته ؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۵۳.

۲۹۶۵ تا ۲۹۷۲: پرستنده که در معنی فرمانبر و پیرو به کار رفته است و **گذاشتن** که ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با گذراندن و در معنی سپری کردن و روزگار به سرآوردن و **فِدی** که ریختی است از «فدا» و **نیز** که قیدی است درکاربرد و معنی، برابر با «بیش» یا «دیگر»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **چیز** در معنی دارایی و خواسته و مال به کار برده شده است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز و با **گوان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است. گودرز، در این ویژگی که سپاه ایران بر وی استوار گردیده است و بنیاد گرفته با تشبیه رسا به ستون مانند گردیده است. **گاه** و **شاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و این دو با **کلاه** و **سپاه** سجع همسوی. اگر پهلوانان ایران گودرز را با فریبرزِ کاوس و توس می‌سنجند و بر آنند که آنچه را کیخسرو از این دو می‌جسته است و چشم می‌داشته، از وی به دست خواهد آورد، از آن است که آن دو نیز سپاهسالار ایران بوده‌اند؛ لیک، در زمان آنان، سپاه ایران در برابر تورانیان شکست آورده است و ناکام مانده است.

۲۹۷۳ تا ۲۹۷۸: را، در «جنگ را»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. فرمان (= امر)، در لخت دوم از بیت ۲۹۷۵، هنری است و به نشانهٔ انکار: گوان گودرز را می‌گویند که ده جنگاور از آنان، در دلیری و پهلوانی، برابر هزار رزمندهٔ تورانی است و هرگز کسی از آنان از نبرد سرباز نخواهد زد و کناره نخواهد جُست. لشکر، در یکپارچگی و یکپارگی و سختی و سُتواری، با تشبیه ساده به کوه مانند آمده است.

در ظ، به جای «که پیچد»، «نپیچی» آورده شده است که آن نیز پذیرفتنی و روا می‌تواند بود: پهلوانان گودرز را می‌گویند که: مبادا از پرشماری تورانیان بیمناک و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بپروا باشد و از کارزار تن در زند؛ زیرا ده تن از آنان با هزار تورانی برابر و هماورد می‌توانند بود.

۲۹۷۹ تا ۲۹۸۵: پیکر در معنی نقش و نگارهٔ درفش به‌کار رفته است و از آن، نشانهٔ دودمانی خواسته شده است که آن را بر درفش نیز می‌نگاشته‌اند. **فرهاد خورشیدپیکر:** فرهادی که نشانهٔ دودمانی او خورشید است. اگر جز این باشد، «خورشیدپیکر» ویژگی فرهاد خواهد بود که از دو روی روا نیست: یکی آن است که «پیکر» را در معنی تن می‌باید دانست که از دید سبک‌شناسی برازنده نیست. دو دیگر آن است که چرا پیکر یا تن فرهاد که پهلوانی چندان پرآوازه نیز نیست، می‌باید مانند خورشید باشد؟ **فرهاد** پهلوانی ایرانی است که بر پایهٔ این بیت، بر درفش او نگارهٔ خورشید نقش بسته بوده است؛ اما، در بیتهایی دیگر، کاوس و فریبرز، پور او، دارای درفشی خورشیدْپیکر شمرده شده‌اند. **کتمارهٔ قارنان** نیز نام پهلوانی ایرانی است که بر پایهٔ این بیت، از دودمان قارن بوده است. **قارَنان** از قارن + ان (=پساوندِ بازخوانی) ساخته شده است و در کاربرد، برابر است با «قارنی»؛ در این باره، نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۰۴. **شیدوش** از پوران گودرز است؛ دربارهٔ این نام که یکی از پهلوانان روزگار فریدون نیز بدان نامیده شده است، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۱۷۵۳. **دستور** در معنی رایزن و وزیر به کار رفته است. گودرز، دگرگونیهایی در آرایش سپاه پدید می‌آورد: فرماندهی سوی چپ را که از آن پیش با رهام بوده است، به فرهاد می‌دهد و فرماندهی سوی راست را که از آنِ فریبرز بوده است، به کتمارهٔ قارنان. هنجاری است در *شاهنامه* که فراخوانْد (= ندا) برای بازنمودنِ ستایش یا شادمانی یا اندوه به‌کار برده می‌شود و خواست از آن، به راستی، بانگ برزدن نیست. از این روی، آنچه در فراخواندن و بانگ برزدن، پس از فراخوانْد آورده می‌شود، در این کاربردِ ویژه و هنری از فراخوانْد، یادکرده نمی‌آید و بدین‌سان، جمله نافرجام و بی‌دنباله می‌نماید. در بیت ۲۹۸۰ نیز، همین‌گونه از فراخوانْد را گودرز، در ستایش پهلوانان ایران به‌کار برده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۴۴۹.

بر این پایه، برنویس جمله را بدین‌گونه نافرجام انگاشته است و در ژ، پس از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت ۲۹۸۰، این بیت را برافزوده است:

چنین است آیین جنگاوران، سرافراز شیران، نبرده سران!

۲۹۸۶ تا ۲۹۹۲: سالارْگاه که در معنی جای سالار سپاه است، کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از قلبگاه که سپاهسالار در آن جای می‌گرفته است. از **پشت**، با مجاز نامْابزار، پشتیبان و پشتوانه و پناه سپاه خواسته شده است و از **آفرین کردن**، با همان کنایه، بزرگ داشتن و فرمان بردن و از **خاک بر سرانداختن**، اندوه و تلخکامی بسیار و سوگوارانه و از **پهلوانِ سپاه**، گودرز: پهلوانان و سپاهیان ایران، از اینکه وارونهٔ هنجار و آیینِ نبرد، گودرز خود به تنِ خویش به آوردگاه می‌خواهد رفت، دردمند و اندوهناکند و همچون سوگواران و دلخستگان رفتار می‌کنند. نهاد لخت دوم از بیت ۲۷۹۰، **گودرز** است که آمادهٔ نبرد با پیران، به آوردگاه رفته است. **نگر** فرمانی هنری است که برای هشدار و در کشیدن نگاه و اندیشهٔ شنونده به گوینده به‌کار رفته است و هم از این روست که مفرد است.

در م و ژ، این لخت چنین آمده است: «گرفتند زاری بر آن رزمگاه» که بازگفتِ سخنی است که در لخت نخستین بیت بازنموده شده است؛ از این روی، ریختِ متن شیواتر و سَخته‌تر می‌تواند بود. لخت دوم از واپسین بیت نیز این ریخت را بیش نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

۲۹۹۳ تا ۳۰۰۰: جوشنِ کینه‌جوی: جوشنی که کینه‌جوی در برمی‌کند. **کینه‌جوی** کنایه‌ای است ایما از جنگاور و سپاهی و **پرداختن از رنج** از آسودن و آرمیدن و **سر به سویِ نشیب آوردن** از خفتن و سر بر بالین نهادن. چنان می‌نماید که **روی گشادن** نیز کنایه‌ای باشد از همان‌گونه از خُود و رویبند آهنین را برگرفتن و در پیِ آن، از آسودن و از نبرد دست باز داشتن. گودرز گستهم را که او را بر جای خویش نشانده است و فرماندهی و نگهداری سپاه را بدو داده است، می‌گوید که: پیوسته سپاه را زیناوند (=مسلّح) و آمادهٔ کارزار نگاه بدارد؛ زیرا اگر به آسودن بیاغازد و خواب بر وی بتازد و چیره بشود و سر بر بالین بنهد، سپاهیان دشمن که بیدارند و آمادهٔ کار بر او خواهند تاخت. **بر ... بر** و **ایدون وگر** که برابر با «یا» به‌کار رفته است و **به ... اندر** کاربردهایی اندکهن و ویژگیهایی سبکی.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ف و ظ، به جای «تاختن»، «داختن» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید. **داختن** در *برهان قاطع*[۱]، در معنی «دانستن» دانسته شده است که واژه‌ای است شگفت و ناشناخته؛ لیک، با این معنی از واژه نیز، بیت را معنا و گزارشی پذیرفتنی نمی‌تواند بود.

۳۰۰۱ تا ۳۰۰۷: بَدْآگاهی: آگاهی بد؛ خبر بد؛ از آن، با کنایهٔ ایما، خبر مرگ خواسته شده است، بدان‌سان که نمونه را در بیت زیر نیز چنین است:

گر از من **بَدْآگاهی** آرد کسی، مباش اندر این کار غمگین بسی.

کشیدن به آوردگاه نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کشتن: پیکر پهلوانان کشته را، به نشانهٔ پیروزی و سرافرازی، بر خاک آوردگاه می‌کشیده‌اند. این رفتار، نزد یونانیان نیز، روایی داشته است و نمونه را آشیل پیکر بیجان هکتور، پهلوان تروایی، را بسته بر گردونهٔ خویش چندین بار بر گرد آرامگاه پاتْروکل می‌گرداند و بر خاک درمی‌کشد.[۲]

نهاد، در بیت ۳۰۰۲ **تورانْ سپاه** است که در بیت پیشین یاد کرده آمده است. گودرز گستهم را می‌گوید: «حتی اگر خبر مرگ ما را به شما رسانیدند و گفتند که تورانیان ما را کشته‌اند و پیکر گسسته سرور بیجانمان را بر خاک آوردگاه درکشیده‌اند و سرهای بی‌تنمان را به همراه برده‌اند، تو سپاه را به هیچ روی نمی‌باید به جنگ ببری و سه روز می‌باید، در این کار درنگ ورزی. روز چهارم، کیخسرو خود به یاری و پشتیبانی سپاه ایران خواهد آمد.» **میان بسته داشتن** نیز کنایه‌ای است از آمادهٔ فرمانبری بودن.

در این بیتها نیز، دیگربار، به شمار **سه** باز می‌خوریم و سه روز درنگ سپاه و در چهارمین روز، به کار و تلاش پرداختن. این هم نمونه‌ای دیگر می‌تواند بود از ارزش وکارْکردِ آیینی و نمادشناختیِ شمارِ «سه»؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴/ گزارش بیت ۲۲۵۴.

در م وژ، به جای «برکشید» و «به ره برکشید»، «برکشند» و «به توران کشند» آمده است که بر پایهٔ آنچه در گزارش بیت بازنموده شد، پسنده و پذیرفتنی نمی‌تواند بود.

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «داختن».

۲. در این باره، بنگرید به **ایلیاد**، سرود بیست و چهارم.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سخن کردن پیران با نامداران خویش

۳۰۰۸ تا ۳۰۱۲: پست در معنی هراسان و آسیمه و آشفته به‌کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز:

همان جام زرّین گرفته به دست، همه دل ز بیم شهنشاه **پست**.

از **جنگِ پیشین**، شبیخون تورانیان خواسته شده است که در آن، ایرانیان پیروز شدند و نستیهن، برادر پیران، از پای درآمد. **رویْ زرد** چونان قید برای «خروشان بودن» به کار رفته است. لشکر توران با تشبیه آشکار، در خستگی و زخمْ برداشتگی، به رمه‌ای مانند شده است که گرگ بر آن تاخته است و گوسپندانش را از هم فرودریده است.

در م، به جای «به ترکان بر از»، «که توران بر آن» آمده است و با آن، ساختار نحوی سخن چندان سَخته و سُتوار نیست. در ژ نیز، به جای «به»، «ز» آورده شده است و با آن، معنای سخن یکسره دگرگون گشته است و ایرانیان در برابر تورانیان شکست آورده‌اند. ریختِ متن که از ف و ظ است، ریخت برازنده می‌تواند بود، تنها در ظ، به جای «ترکان»، «توران» آمده است.

۳۰۱۳ تا ۳۰۲۲: ره: بار؛ کرّت. **مُستی:** گلایه؛ زاری و ناله. **چنین استمان:** ما را چنین است. **سوده**، باکنایهٔ ایما، در معنی خسته و آزرده و آسیبْ دیده و **آشکار و نهان**، در معنی به یکبارگی و یکسره و **رفتن اندر نهیب** در معنی جنگیدن و خطر کردن به کار رفته است. **شهِ موبدان** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از موبدان موبد یا از افراسیاب که پیران سخنی را از او، به داستان، یاد می‌آورد. درگذشته، فرمانروایان **شاه- موبد** بوده‌اند و همزمان و توأمان، شاه «گیتی» و پیشوای «مینو» شمرده می‌شده‌اند. از آن است که جمشید گفته است که هم پادشاهی از آنِ اوست و هم موبدی:

«منم- گفت: با فرّه ایزدی؛ همم **پادشاهی**، همم **موبدی**.»

قافیهٔ بیتهای نخستین و ۳۰۱۸ و ۳۰۲۱ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *ران* و *دان* نهاده شده است. **آب** که در معنی ارج و آبِروی است و **ره** و **مُستی** و **نبینند کس** که در آن، گزاره جمع برای نهاد مفرد به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **را**، در «مر این غمگنان را» که به «باید» باز می‌گردد: «غمگنان را شکیب باید گزیدن»: غمگنان باید شکیب بگزینند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ف، به جای «سوده»، «سرده» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و روا می‌تواند بود، اگر آن را در معنی «دهندهٔ سر» بدانیم و همان‌که در پارسی امروزین، «سرباز» گفته می‌شود. در م و ژ، به جای «ره‌که آمد»، «رزم‌کآمد» آورده شده است؛ ریختِ آورده در متن کهن‌تر است و برازنده‌تر. نیز در م، به جای «نبینند» و «آشکار و نهان»، «نبیند» و «مهتران و کهان» آمده است که شیوا و استوار نیست. در ف نیز، «نبیند» است و «از آشکار و نهان» که آن نیز پذیرفتنی می‌تواند بود: **از آشکار و نهان** را کاربردی کهن و ویژگیی سبکی می‌توان دانست از گونهٔ «از ناگهان». ریختِ ژ برابر است با متن، تنها در آن، «نبیند کسی» آمده است. ریختِ آمده در متن از ظ است و شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید. نیز در م، به جای «استمان»، «است تا» آورده شده است که معنایی سنجیده و درخور از آن بر نمی‌تواند آمد. در ظ، به جای «اندر نهیب»، «از راه و ریب» آمده است و در ف «از راه ویب» که از این دو نیز، معنایی شایسته برنمی‌تواند خاست. ریختِ متن که ریختِ نژاده و بآیین می‌نماید از، ژ است. پیران گوان کارْدیده را می‌گوید که: «جهان یکسره فراز و نشیب است و آمیزه‌ای از پیروزی و شکست وکامگاری و ناکامی؛» سپس، در پیِ سخن خویش، می‌افزاید که: «به جنگ دست یازیدن برای ما نیز چنین است و از این بر نهاده و قانون فراگیر، بیرون و جدا نیست.»

۳۰۲۳ تا ۳۰۲۷: کرده آهنگِ ما قیدی است برای «سرپیچیدن»: «این لشکر همان است که در آن هنگام که به ما تاخته و حمله آورده بود، از نبرد با ما سر پیچید و از آوردگاه گریخت.» **که**: هر که؛ هر کس؛ پیران می‌گوید: «اکنون هر کس که در اندیشهٔ بر و بوم و فرزند و خویشاوند و جان خویش است، باید در این رزمگاه آمادهٔ نبرد باشد و به رویارویی با ایرانیان بشتابد.» **یکایک**: یک‌به‌یک؛ تن‌به‌تن. **گفت‌وگوی** کنایه‌ای است ایما از کشاکش و ستیز. قافیهٔ بیت ۳۰۲۵ و ۳۰۲۶ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* و *من* نهاده شده است، نه تنها بر *ان* و *ن*.

۳۰۲۸ تا ۳۰۳۲: به پای آوردن که در معنی به پایان آوردن و به سر بردن است، کنایه‌ای است ایما از به انجام رسانیدن وگزاردن و **جای** از آوردگاه و جنگْجای و **سر سویِ خنجر بردن** از مرگ را پذیرا شدن. پاسخ شرط را، در بیت ۳۰۳۰، می‌باید

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سترده دانست و هنجاری سبکی که گهگاه در سروده‌های کهن دیده می‌آید:[1] «اگر سر همه سوی خنجر ببریم، **باکمان نیست**؛ زیرا روزی زاده‌ایم و روزی نیز می‌میریم.» **مِریم** ریخت کوتاه شدهٔ «میریم» است و هنجاری دیگر سبکی. پیران می‌گوید: «چه گودرز پیمان به سر ببرد و به نبرد تن به تن بپردازد چه هم‌گروه و بانبوه بتازد، ما نمی‌باید از جنگ سر برتابیم؛ یا همه خواهیم مرد، یا آنکه سر پهلوانان ایران را بر دار خواهیم آورد. گردش روزگار و رخدادهای زمانه دو روی و دو سوی دارد: یک روی پیروزی است و روی دیگر شکست.»

در م و ژ، به جای «جای»، «پای» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا «به پای آوردن»، بدان‌سان که در گزارش بیت نوشته آمد، در معنی به انجام رسانیدن است، نیز نابود کردن و از پای درآوردن و این معنا با سخن سازگار نمی‌تواند بود. نمونه را، در بیتهای زیر نیز، این کنایه را در همین کاربرد و معنی باز می‌یابیم:

به خسرو چنین گفت مریم که: «من **به پای آورم** جنگ این انجمن.»

* * *

...که گیتی سپنج است و جاوید نیست؛ فری برتر از فرّ جمشید نیست؛
سپهر بلندش **به پای آورید**؛ جهان را جز او کدخدای آورید.

* * *

همی بسترد مرگ دیوانها **به پای آورد** کاخ و ایوانها.

در ظ هر دو قافیه «جای» آمده است؛ ریختِ متن از ف است و همان ریختِ سنجیده و بآیین می‌تواند بود.

۳۰۳۳ تا ۳۰۳۹: از دیرگه باز: از دیرگاه تاکنون. این کاربرد: **از ... باز**، نیز **گزیده‌ستی** که ریختی است از «گزیده‌ای» و **آراستن** که در معنی بسیجیدن و آماده شدن است، ویژگیهایی‌اند سبکی. پرسشها هنری است و از سرِ شگفتی. برادران پیران که در نبرد کشته شده‌اند، یکی هومان است و دیگر نستیهن؛ لیک از پسری از

---

۱. نیز بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی/۲۶۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنِ او که توشهٔ تیغ و تیر آمده باشد، نامی برده نشده است. می‌توان «به‌کشتن دادن پسر و برادر» را کنایه‌ای ایما دانست از آمادهٔ فداکاری و از خودگذشتگی بودن.

۳۰۴۰ تا ۳۰۴۷: سپهبد کنایهٔ ایماست از پیران و **ستاره‌شمار** از بیدار و شبْ‌زنده‌دار. **را**، در «جنگ را»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ نیز **برگاشتن** که برابر است با «برگردانیدن» و **غریویدن** که مصدری است برساخته (=جعلی) از «غریو» و در معنی بانگ برکشیدن و غریو برآوردن. **گِرستن** ریختی است کوتاه شده از «گریستن». قافیهٔ بیت ۳۰۴۰ هنری است. **کس**، در بیت ۳۰۴۵، برای استوارْداشتِ «شما» به کار رفته است: «شما، کس، جنگ را مپایید.»

نامزد کردن گودرز و پیران گوان را برای جنگ

۳۰۴۸ تا ۳۰۵۵: پیچیدن در کاربرد گذرا به کار رفته است و برابر است با «پیچاندن». **پیچیدنِ روان** کنایه‌ای است ایما از در رنج و آزار بودن و جان را در پیچ و تاب داشتن و **سرد** از خام و خنک و ناپسند و ناگوار. اسدی توسی نیز گفته است:

گرستن بهنگام با سوگ و درد به از خندهٔ نابهنگام و **سرد**.

نیز دانای یمگانْ‌دره راست:

جفا و جور و حسد را به طبع در دل خویش،
نفور و زشت و بد و **سرد** و خام باید کرد.

سوزنی سمرقندی نیز گفته است:

با نخوت پلنگی و از سگ گداتری؛
از سگ، گران و **سرد** بود نخوت پلنگ.

دودبرآوردن نیز استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از نابود کردن. **جایِ نیکان** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه است از بهشت و **کینه‌گاه** از آوردگاه. **که**، در «کو آرمید»، برابر با «هنگامی که» به کار رفته است. نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۹۴۴.

پیران شگفتزده است که اکنون سیاوش آرام گرفته است، چرا گودرز به خونخواهی او، آرام ندارد! قافیهٔ بیت ۲۸۵۰ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش و شگفتی. پیران گودرز را می‌گوید که: روان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیاوش را هیچ سودی از نابودی شهر توران نخواهد بود؛ او، در آن گیتی، در بهشت به سر می‌برد. پس چگونه است که گودرز از آرامش و بهروزی وی، ناآرام و آشفته و بیتاب است؟»

۳۰۵۶ تا ۳۰۶۴: راه: روش؛ شیوه؛ چاره. **به تنها** قید است برای «گردیدن» و برابر با «به تنهایی» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. از **کینه**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است و از **گردیدن**، باکنایهٔ ایما، ناوَرْد و نبرد و از **گروگان کردنِ سر**، استواری در پیمان و پایندانی (= تضمین) آن با جان و زندگانی خویش. در لخت دوم از بیت ۳۰۵۹، گزاره، با نشانه‌ای کمابیش برونی، سترده آمده است: «من و تو، به تنهایی، بر دشت آوردگاه می‌گردیم و دیگران همچنین **می‌گردند**.» **و**، در لخت دوم از بیت ۳۰۶۳ به نشانهٔ همراهی و پاسداری و تیمارْداشت به کار رفته است؛ پیران گودرز را می‌گوید که اگر سپاهسالار ایران به دست او کشته بشود، وی نامداران ایران را در پناه خواهد گرفت و از گزند و آزار پاس خواهد داشت. **تیمار** نیز در معنی اندوه و رنج به‌کار برده شده است. قافیهٔ بیت ۳۰۶۳ هنری است. **نیز** را، در بیت فرجامین، می‌توان در معنی «دیگر» و «از این پس» دانست.

در م، لخت دوم از بیت ۳۰۶۳ چنین است: «کسی را نیازارم از انجمن» و در ظ، به جای «من و»، «همین» آمده است و در ژ، «ابا»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کهن‌تر است و شیواتر و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. از دیگر سوی، این ریخت با پچین ظ و ژ سازگارتر است و نزدیک‌تر.

۳۰۶۵ تا ۳۰۷۳: از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و «بودنی» و سرنوشت خواسته شده است و از **خروش برآوردن**، آسیب رسانیدن و مایهٔ درد و آزار شدن. **بگشتت** سر: تو را سر بگشت؛ سر تو بگشت. این کاربرد، نیز **به خیره** که در معنی بیهوده است و **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای»، ویژگی سبکی؛ نیز **به**، در «به افراسیاب» که آن نیز برابر است با «برای»؛ هم بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۸۷۷. گودرز، در پاسخ پیران که می‌گوید از نبرد ایران و توران سودی به کسی نخواهد رسید، از وی می‌خواهد که به داد داوری کند و بگوید که: کشتن سیاوش چه سودی برای افراسیاب داشته است که سر او را مانند گوسپند بریده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ سپس به ایران تاخته است و رنج و تباهی و ویرانی به بار آورده است؛ به راستی، پیران است که مایهٔ مرگ سیاوش شده است و او را به‌کشتن داده است. از دیگر سوی، هنگامی که گودرز گیو را به پیکی و پیغامبری به آهنگِ آشتی به نزد پیران فرستاده است، او سر از پند و پیام گودرز برتافته است و به جنگ و خونریزی شتافته است.

۳۰۷۴ تا ۳۰۷۸: آشکار و نهان کنایهٔ ایماست از یکسره و به تمامی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۸. از **سر** نیز، با مجاز کلّ و جزء، موی خواسته شده است که سپیدی آن آشکارترین نشانهٔ پیری است. قافیهٔ بیت نخستین و فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* و *ران* نهاده آمده است.

۳۰۷۹ تا ۳۰۸۴: دیده در معنی دیده‌بان به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. لخت دوم از بیت ۳۰۸۰ افزونه‌ای است که با آن ده سوار تورانی افزون‌تر بازنموده آمده‌اند و گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. بیت فرجامین نیز که با آن، شیوهٔ نبرد دو سالار به روشنی بازنموده شده است، گونه‌ای است دیگر از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی نام نهاده‌ایم. قافیه، در بیت ۳۰۸۱، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است. پیران آمادهٔ نبرد می‌شود و ده دلاور تورانی را برمی‌گزیند؛ گودرز نیز ده پهلوان جوان را از سپاه ایران فرا می‌خواند تا هر یک از اینان، با هماوردی از آنان، نبرد بیازمایند و پنجه در پنجه درافکنند. در بیت ۳۰۸۱، دو قید زمان: **هم‌آنگاه** و **در زمان** به‌کار برده شده است که همْ‌معنی‌اند. می‌توان یکی از آن دو را برابر با «بی‌درنگ» دانست و برای استوارْداشتِ دیگری: «پهلوان هم‌آنگاه، بی‌درنگ، ده سوار جوان را از ایرانْ سپه خواند.» هم از آن است که برنویس، به آهنگِ پیراستنِ بیت از *آگَنِگی* (= حشو)، در پچین م «هم‌آنگاه» را به «همان‌نیز» دیگرگون کرده است.

۳۰۸۵ تا ۳۰۹۱: گُرویِ زره نکوهیده‌ترین و پلیدترین پهلوان تورانی است و هم اوست که به فرمان گرسیوز، سر سیاوش را چون گوسپند در تشتی زرّین بریده است؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۲۰. **کلبادِ ویسه** پور ویسه است و یکی از برادران پیران ؛ دربارهٔ او، نیز **بارمان** که پهلوانی است دیگر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تورانی، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۶۹. **سیامک** نیز نام پهلوانی است تورانی و ناشناخته که تنها همین یک بار از او سخن در میان آمده است، دربارهٔ **اندریمان** نیز، هماورد تورانی گرگین میلاد، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۳۳۱. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **بدگمان** از دشمن و **دمنده** از تند و شتابان و خشمآگین. قافیهٔ بیت ۳۰۸۹ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «یک بر دگر»، «یک با دگر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کهن‌تر است و شیواتر.

۳۰۹۲ تا ۳۰۹۷: اَخْواشْت یا «اَخْواشْت» نام پهلوانی است تورانی که او نیز چندان شناخته نیست. نویسندهٔ ناشناختهٔ *مجمل التواریخ و القصص* از او، در شمار پهلوانان تورانی یاد آورده است:

> اندر عهد افراسیاب، پهلوان او پیران ویسه و برادر افراسیاب، گرسیوز و اغریرث و پسرش، پشنگ که او را شیده خواندندی و دیگری جهن و ایلا و برز ایلا نبیرگان او بودند و بزرگان پسران ویسه بودند: چون هومان و لهّاک و فرشیدورد وگلباد و نستیهن و رومین (= در *شاهنامه*، رویین) پسر پیران و دیگر مبارزان چون کروی زره و سپهرم و **اخواشت** و پیلسم، برادر پیران و دمور و کوک بوری عز(؟) که داماد افراسیاب بود و کهرم.[۱]

کُهْرَم نیز از سرداران تورانی است؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۹۲۸. دربارهٔ **فروهل** و **زَنْگَله** که در ریختِ «زنگله» هم به کار رفته است، بنگرید به گزارش بیتهای ۱۷۵۸ و ۱۶۲۲ و دربارهٔ **سِپَهْرَم**، به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۶۳۱. چنان می‌نماید که خواستِ استاد از **یاوران** آن است که برته از پهلوانان ایرانی بود که یاوران یکدیگر بودند و کهرم از پهلوانان تورانی که آنان نیز یاوران همدیگر. **دستبرد** در معنی کار نمایان پهلوانی و «ضرب شست» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **گله** استعاره‌ای است آشکار از سپاه و به جای «رمه» به

---

۱. *مجمل التواریخ و القصص* / ۹۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کار برده شده است که در *شاهنامه*، نامی است مردمان را و سپاه را. قافیهٔ بیت ۳۰۹۲ هنری است و پایهٔ آن بر *اوران* نهاده شده است. اگر گودرز گشواد و پیران **ستم** را رانده و دورکرده‌اند، از آن است که بر آن شده‌اند که به جنگ تن به تن روی آوردند و بیهوده سپاهیان خویش را نیازارند و به کشتن ندهند. چنان می‌نماید که خواستِ استاد از **دین**، پایبندی و وفاداری گودرز و پیران به پادشاهان خویش باشد که از پایه‌های منش پهلوانی بوده است و از بایسته‌های ناگزیر، نزد پهلوانان. همین پایبندی است که اسفندیار را، برکامهٔ او، به هماوردی و ستیز با رستم برمی‌انگیزد و ناچار می‌گرداند؛ وگرنه، در این روزگار، ایرانیان و تورانیان همکیش‌اند و نبرد آنان با یکدیگر از گونهٔ نبردهای آیینی نیست. شاید پوشیدگیِ معنی برنویسان را واداشته است که «دورکرده ستم» را در م به «دل به درد و ستم»؛ دیگر سازند و در ژ، به «روی کرده دژم» و در ظ، به «روزکین و ستم»؛ لیک ریخت متن که از ف است، می‌تواند ریختِ سَخته و نخستین باشد.

۳۰۹۸ تا ۳۱۰۴: از، در «از این روزگار»، برابر با «در» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۷۷ و ج ۴ /گزارش بیت ۳۹۱۲. **کار** نیز در معنی جنگ به‌کار برده شده است و ویژگیی است دیگر سبکی: «هر دو سپهبد سوگند یاد کردند که هیچ کدام دست از نبرد باز ندارند، تا زمانی که روشن گردد که جنگ از آنِ کیست و کدامیک از دوگروهِ ستیزنده پیروز خواهد شد.» **گردانِ مردمکشان** نیز که در آن، صفت با موصوف در جمع هماهنگ شده است، ویژگیی دیگر است سبکی. **بدبخت** کنایهٔ ایماست از درشکسته و مغلوب و **بختاور** از پیروز. قافیهٔ بیت ۳۱۰۳ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده آمده است. **که را گردد**: از آنِ که شود. لخت دوم بیت که با آن لخت نخستین استوارتر بازنموده شده است، پیْ‌آورْد است که گونه‌ای از فراخی است. **بالا**: بلندی. تپّه. **روی**: سوی.

در م، به جای «زیر»، «پیش» آمده است و در ف «سیر» که بی‌معنی است و ریختی گشته از «زیر» می‌باید بود. در ظ، این واژه «شیب» است که آن نیز رواست؛ ریختِ آورده در متن از ژ است و همان ریختِ سَخته و ستوار می‌تواند بود: «در زیرِ دو بالا، دشتی هموار بود، شایستهٔ نبرد و ناوْرْد که هماوردان آن را آوردگاه قرار دادند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و آنکه پیروز می‌بایست می‌گردید و بختیار و آنکه می‌بایست درمی‌شکست و به بدبختی دچار می‌آمد، هر دو، به آهنگِ نبرد بدان دشت رفتند.»تنها در م، لخت دوم بیت چنین است که کمتر سَخته و سازگارِ سخن می‌تواند بود: «که تازنده شایست بر وی گذشت».

۳۱۰۵ تا ۳۱۱۳: بالا: زمینِ پشته؛ تپّه. **بند**: شگرد؛ شیوهٔ نغز درکار. این واژه همان است که امروز «فن» گفته می‌شود و درکُشتی، کاربرد دارد: «فن» ریختی است کوتاه شده از «فند» و **فند** ریختی است از «بند». **پرندآور**: شمشیر جوهردار. **پست‌کردن**: تباه‌کردن؛ از میان بردن. **پست**: سست؛ ناتوان. **سرنهادن** کنایهٔ ایماست از رهسپار شدن و روی آوردن و **دربستن** از بیکاره و بی‌بهره گردانیدن و **اندر آویختن** از گرفتار شدن و **برگشتنِ روز** از تیره‌بخت‌شدن و **جوشیدنِ خون** از بسیاریِ خونِ ریخته. **بلا**، با تشبیه رسا، به دام مانند آمده است. **نگون شدنِ راستی**، گوییا، استعاره‌ای است تمثیلی از ناکام ماندن درکار و به وارونهٔ خواستِ خویش رسیدن. شاید این استعاره ریشه در آن باور باستانی دارد که: «راست همواره پیروز است.» و تازیان آن را بدین‌سان باز گفته‌اند: «الحقّ لمن غلب». «سپاهیان تورانی که اگرکوه نیز روز جنگ راه نبرد را بر آنان می‌بست، درنگی درکشتن و پست کردنِ دشمن نمی‌کردند، از نبرد بازماندند و دستانشان سست و ناتوان شد؛ آن چنان که گویی یزدان پاک زور را از دستانِ آنان ستانده است. آنان در دام بلا درافتادند؛ زیرا بسیار، به بیداد، خون ریخته بودند و اینک کیفرکردارهای تباهشان را می‌دیدند؛ اسبان جنگی از پویه و رفتار بازمانده بودند و آن چنان بی‌توش و توان از جای می‌جنبیدند که گویی دستان و پاهایشان را بسته‌اند. بدین‌سان، تورانیان در نبرد ناکام ماندند و درشکستند.»

در م، به جای «پست کردن»، «رزم کردن» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن برازنده‌تر و شیواتر است و ریختِ آمده در ظ نیزکه «پشت کردن» است و ریختی گشته (= مصحّف) از آن می‌تواند بود، آن را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

۳۱۱۴ تا ۳۱۱۷: ی، در «مردی» پساوندِ ناشناختگی (=تنکیر) است و برای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسیاری و فزونگویی به‌کار رفته است: «سپاهیان تورانی از آن روی که بسیار مرد و نَرْمَنِش بودند، به پاسِ تخت و ارجمندی، به ستیز با بخت خویش برخاستند و مایهٔ نابودی خود شدند.» **سران** به جای «سرها» به‌کار برده شده است و ویژگی سبکی است: «این سپاهیان، به پاسِ پادشاهی و پرهیز از شکسته نامی و شرمساری، سرهایشان را به یکبارگی از دست دادند.» شگرفیِ کاربردِ «مردی» شاید انگیزه‌ای شده است که برنویس آن را، در ف، به «مردان» دیگرگون سازد.

رزم فریبرز با کلباد

۳۱۱۸ تا ۳۱۲۵: چو، در «چو خواست»، برابر با «بدان‌سان که» به‌کار رفته است. **پرندآور**: شمشیر جوهردار: «فریبرز، با کمانِ آماده و زهْ بر نهاده، به نزدیک کلباد، پور ویسه و برادر پیران، شتافت. فریبرز، بر گِردِ وی، می‌گشت و تیر بر او می‌بارید؛ اما تیر او، بدان‌سان که می‌خواست، بر کلباد کارگر نیفتاد و او را از پای در نیاورد؛ پس شمشیر خویش را، با دست راست برآهیخت و بر گردن وی کوفت و تن او را تا کمرگاه از هم فرودرید و به دو پاره کرد.» **از**، در «از دست راست»، برابر با «به» یا «با» به‌کار برده شده است و کاربردی است ویژه و هنجاری سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۷۷. **ش**، در «زینش»، به کلباد باز می‌گردد: فریبرز پیکر بیجان کلباد را، با کمند خویش، بر زین اسب او می‌بندد. **نیوِ دلیر** و **آن کیانی کمند** افزونه‌هایی‌اند که بی‌آنها نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ اما مایهٔ روشنی و زیبایی افزون‌تر سخن شده‌اند؛ بدین‌سان، بیتها به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده‌اند که آن را دوڑجویی می‌نامیم. از **پولاد**، با مجازِ گونگی (= جنسیّت)، زره پولادین خواسته شده است و از **سالار** و **شاه**، با کنایهٔ ایما، گودرز و کیخسرو. قافیهٔ بیت ۳۱۱۹ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است. **گذاردن گام** کنایه‌ای است ایما از رفتن: «فریبرز، با نام پیروز، بر تپّه برمی‌آید و به‌آفرین، خروشی برمی‌آورد و سپس به راه خود می‌رود.» با این همه، بر پایهٔ ف، می‌توان آن را *گزاردن کام* نیز خواند و دانست: فریبرز، با پیروزی بر کلباد، کام خویش را از او گزارده است و به انجام رسانیده است. «گذارد»، در ظ، «گزارد» آورده شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رزم گیو با گروی زره

۳۱۲۶ تا ۳۱۳۳: از **زهر**، زهری خواسته شده است که نوک تیر و نیزه را بدان می‌آغشته‌اند تا اگر جنگاور از زخم جان به در ببرد، از زهر نتواند بُرْد. از این روی، می‌توان بر آن بود که از **زهر**، با مجاز همراهی، نیزه خواسته شده است. **دیوِ نیو و گیو** افزونه‌هایی‌اند و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **دیو** استعاره‌ای است از گرویِ زره که در توانمندی و دمندگی، به دیو مانند آمده است؛ از دیگر سوی، چون پهلوانی است پلید و اهریمنْ‌خوی، می‌سزد که دیو خوانده شده باشد. این سه واژه با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **را**، در «مر گیو را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است: «برای گیو، بایسته آن بود که گُرویِ زره، کشندهٔ سیاوش، را زنده از اسپ فرود بیاورد و در بند بیفکند و چونان ارمغانی نو از تورانیان، او را بندی و بسته به نزد کیخسرو ببرد. آنگاه که گیو به گروی می‌رسد، پهلوان تورانی از بیم کمان را از دست فرو می‌اندازد و دست به تیغ می‌برد تا با آن با گیو نبرد آزماید.»

۳۱۳۴ تا ۳۱۴۰: گزاردن در معنی ورزیدن و به جای آوردن است و در بیت، درکاربردی شگرف، در معنی یازیدن به‌کار رفته است. **دست گزاردن** در معنی دست یازیدن و با دست جنگیدن، بدان‌سان که نوشته آمد، کاربردی است شگرف و تنگیاب که در فرهنگها نیز یادکرده نیامده است؛ لیک **دستْ‌گزار** که از این مصدر برآمده است، کاربردی فزون‌تر یافته است و در سروده‌های کهن به‌کار برده شده است. نمونه را، فرّخی این واژه را در معنی توانایی و امکان چنین به‌کار برده است:

همّتش برتر از توانایی است؛ دادنش بیشتر ز **دستْ‌گزار**.

نیز:

بساکساکه رسید، از عطا و نعمت او، چنانکه من، به توانایی و به **دستْ‌گزار**.

در بیت زیر نیز، چنان می‌نماید که او «دست‌گزار» را در معنی «دستْ‌یاز» و به‌کنایه از خواهنده و خواستار به‌کار برده است؛ این بیت از چامه‌ای است که فرّخی آن را، در ستایش امیر یوسف سپاهسالار برادر سلطان محمود، سروده است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـــزرگتر ز ان چـــیزی کـــجا بـــود کـــه از او
هـــمی رسـد، ز دل و دست او، بـه **دستْ گـزار**.

بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، گیو نخست گـرزی بـر سـر و تَـرگ گـروی فـرو مـی‌کوبد، به گونه‌ای که خون از تارک وی بر رویش روان می‌گردد؛ سـپس، بـه هـمان‌سان و برنشسته بر زیـن، دست مـی‌یازد و گـروی را سـخت دربـرمی‌گیرد و مـی‌افشـارد؛ آن چنان که مرد، بر پشت زین، بی‌توش و تـوان مـی‌گردد و بـیهوش از اسپ فـرو می‌افتد.» **جنگی پلنگ** استعاره‌ای است آشکار از گیو و **پهلوان** از گودرز، پدر وی. **سـنگ** نـمادْگـونهٔ سـختی و سُـتواری است؛ از ایـن روی، دو دست گـروی، در سختْ‌فروبستگی، بدان مانند شده است. از **یار** سپاه ایران خواسته شده است. گیو، پس از دربند افکندن گرویْ زره به سوی سپاه ایران می‌رود و پیش از آن بر بالایی که گودرز نشان زده بوده است، برمی‌آید و به نشانهٔ پیروزی، بر آن بالا، می‌خروشد و بر کیخسرو و گودرز آفرین می‌خواند.

رزم گرازه با سیامک

۳۱۴۱ تا ۳۱۴۶: سران به جای «سرها» به کار رفته است و ویـژگی سـبکی است. **لختْ‌لخت**: پاره‌پاره؛ شکافته. **بـه تـنگی فـراز آمـدن** کـنایه‌ای است ایـما از دشوار شدنِ کار یا، بدان‌سان که در پارسی امروزین گفته می‌شود، از «به بن‌بست رسیدن»: گرازه و سیامک، نخست با نیزه نبرد می‌آزمایند؛ سـپس، بـه گـرز دست می‌یازند و آن را بر تارک یکدیگر فرو می‌کوبند؛ اما از نبرد بـا جـنگْ‌ابـزار، طـرفی برنمی‌بندند و کار بر آنان دشوار می‌گردد. پس از اسبان فرود می‌آیند، تـا از سـتیز به آویز بگرایند و به زورآزمایی بپردازند. **گَردِ کینه**: گردی که نشانهٔ کینه است. از **کینه**، با مجاز سبب و مسبب، نبرد خواسته شده است و از **گَرد برانگیختن**، با کنایهٔ ایما، تلاش و تکاپوی بسیار.

۳۱۴۷ تا ۳۱۵۲: بریزید که به جای «بریخت» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **اَبَر**. گرازه، در تندی و چالاکی در رفتار، با تشبیه رسا به باد مانند آمده است و باری دیگر، در تیزی و تندی، به آذرگشسب که آتش جنگاوران و *تشتاریان*

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوده است و در آتشکده‌ای برکنارهٔ دریاچهٔ چِیْچَسْت، همواره، برمی‌افروخته است. **برکردن** نیز در معنی آوا برافراشتن و به بانگ بلند آفرین گفتن به‌کار رفته است. هم از این روست که «برکردن» در معنی افروختن آتش نیز کاربرد یافته است: آتش نیز، بی‌درنگ آنگاه که برمی‌افروزد، می‌افرازد و سر برمی‌کشد.

در م، لخت دوم از بیت ۳۱۴۸ چنین است: «شکست و برآمد ز تن نیز جانش» که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن کهن‌تر است و کم‌شناخته‌تر و از این روی، برازنده‌تر. نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت فرجامین چنین است: «دلیران ایران چو شیر دنان»؛ ریختِ آورده در متن که از م است، سَخته‌تر و سازگارتر می‌نماید؛ از دیگر سوی، هنجار و شیوهٔ پهلوانان پیروز بیشتر آن است که در فرجام نبرد، آنگاه که بانگ پیروزی برمی‌کشند، گودرز را می‌ستایند و آفرین می‌گویند.

رزم فروهل با ژنگله

۳۱۵۳ تا ۳۱۵۹: یله: رها؛ از بند رسته. **نَبَرده**: نبردی؛ جنگاور؛ وابسته به نبرد؛ جنگی. هم از آن است که این واژه چونان ویژگی جنگْ‌ابزار نیز به کار می‌رود، بدان‌سان که نمونه را در بیت ۳۱۵۶ دیده می‌آید. **شاد** در معنی آسان و بی‌رنج به‌کار برده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۸۴۹. **آوْرْد** در معنی نبرد است و **دُژَمْ‌روی** در معنی چهره درهم کشیده و خشمگین. **تگاور** کنایهٔ ایماست از اسب و **رویْ‌زرد** از سست و ناتوان و کسی که خون بسیار از او رفته است. **او** به تگاور باز می‌گردد. قافیهٔ بیت ۳۱۵۴ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۳۱۶۰ تا ۳۱۶۵: را، در «روز بد را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **روزِ بد** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از روز مرگ و **رومی** از آهنین: ساخته‌های آهنین و جنگی روم آوازه‌ای، در ستواری و سختی، داشته است. **پهلوان** هم کنایه‌ای است ایما از گودرز و با **روان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

رزم رهام با بارمان

۳۱۶۶ تا ۳۱۷۲: چو: کسی چون. این واژه، نیز **هشیوار** که ریختی است از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«هشیار»، ویژگی سبکی است. **سوار**کنایهٔ ایماست از رهام و **باد** استعاره‌ای آشکار از اسب که در راهواری و چالاکی، به باد مانند آمده است. رهام و بارمان نخست تیر بر یکدیگر می‌بارند؛ سپس، با شمشیر، به نبرد می‌پردازند؛ آنگاه از نیزه بهره می‌جویند و دیری، با نیزه، نبرد می‌آزمایند. سرانجام، رهام نیزه بر ران بارمان می‌نوازد، به‌گونه‌ای که او به ناچار و دستخوشِ خواستِ وی، از اسب فرود می‌آید. رهام نیز، در این هنگام، از اسب فرو می‌جهد.

در ف، لخت دوم از بیت نخستین چنین است: «که با بارمانش سواری نمود»؛ این ریخت نیز پسنده و پذیرفتنی است. **ش** در آن «ش فاعلی» است و **سواری** کنایه‌ای ایما از دلیری و پهلوانی.

۳۱۷۳ تا ۳۱۷۸: به ... اندر ویژگی سبکی است. لخت دوم از بیت ۳۱۷۷ ویژگیِ **بخت بلند** است: رهام، آنگاه که نیزه‌ای بر پشت بارمان می‌زند و جگرگاه او را فرو می‌درد، از اسب به زیر می‌آید و بر بخت کیخسرو، آفریدگار را آفرین می‌گوید. سپس پیکر هماورد را بر زمین درمی‌کشد و از کینی بسیار که بر وی می‌توزد، دست به خون او می‌آلاید و آن را بر روی خویش می‌مالد. پس از آن، به پاسِ پیروزی کیخسرو و بخت بلند او که چاکروار و به کام پادشاه بزرگ به زیر تخت وی به فرمانبرداری آمده است، بر کیخسرو و تخمه و تبارش آفرین می‌کند.

رزم بیژن با رویین

۳۱۷۹ تا ۳۱۸۶: کارگر: کارساز؛ کاری؛ مؤثّر. **بر ... بر و زَمی** که ریختی است از «زمین» و **برآهن** که برابر با «بآهن» به کار رفته است و در معنی آهنین و پوشیده به آهن و به ... اندرون ویژگی سبکی است. **درّیدنِ زَمی** کنایه‌ای است ایما از تیز تاختنِ اسب که زمین را با سمّ خویش فرو می‌شکافد و **باد** استعاره‌ای آشکار از ستور تیزپْوی و راهوار و **رومی ستون** از گرز آهنین که در بلندی و ستبری به ستون می‌مانده است. **مایه** را نیز استعاره‌ای از همان‌گونه می‌توان دانست از زندگانی که مایه و نقدینهٔ آدمی هم آن است: «رویینِ پیران در پیِ سود و پیروزی بود؛ لیک زندگانی خویش را از دست داد.» قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۱۸۷ تا ۳۱۹۲: **شِیب** در معنی رنج و شکنج است و آسیب و آزار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۲۱. این واژه، نیز *ا*، در قافیهٔ بیت ۳۱۸۸ و **به ... اندرون** ویژگی سبکی است؛ نیز **پیکر**، در «شیرْپیکر» که در معنی نقش و نگار است. **غَیْبه** پاره‌ها و پولکهای آهنین جوشن است. بیت ۳۱۸۷ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم: نخست، پوشیده از چونی و چگونگیِ گیهان سخن رفته است؛ سپس این چونی، به روشنی، بازنموده آمده است: «گیهان پر از شور و آشوب است و در پیِ هر فرازی، نشیبی نهاده است.» بهتر آن است که رویین، در نیرومندی، نیز در بدکرداری و تیره‌رایی، با تشبیه ساده به آهرمن مانند گردیده باشد تا بیژن. بر من، روشن و دانسته نیست که چرا شکنهای زره بیژن زنگارْخورده شمرده شده است. هنجارْ آن است که جنگْابزارها زدوده و رخشان باشد. شاید خواستِ استاد از **زنگ‌خوردگیِ غیبه**، با کنایه‌ای ایما، درنگ و دیری در کار و به درازا کشیدن نبرد بوده است که مایهٔ زنگارینگیِ جنگْابزارها می‌گردد: بیژن رویینِ پیران را در کمند می‌افکند و بر اسب وی فرو می‌بندد و افسار اسب را می‌گیرد و به سوی پشته و بالا می‌تازد. آنگاه، در حالی که درفش شیرپیکرش را در دست دارد و بر و بالایش از شکنهای زره بنفش و کبودْفام شده است، کیخسرو و گودرز را آفرین می‌گوید.

در م، به جای «گیهان پرآسیب و شیب»، «کار جهان فریب» آمده است که برساخته و نانژاده می‌نماید. در ف و ظ نیز، به جای «شیب»، «سیب» آورده شده است که بی‌معنی و بیهوده است. در ژ، به وارونگی، به جای «آسیب»، «آشیب» آمده است که با «شیب» سازگارتر است و هماوایی دارد. می‌تواند بود که **آشیب** ریختی از «آشوب» باشد و در همان معنی. روانشاد دهخدا «آشیب» را ریختی از «شیب» دانسته است و نوشته: «به گمان من، کلمهٔ اول آشیب و کلمهٔ دوم تیب است، صورتی از شیب و تیب.»[1] سپس این بیت رودکی را به گواه آورده است که در نکوهش گیتی، سروده شده است:

---

۱. *لغتنامه* / زیر «آشیب و شیب».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شـــیب تـــو بـــا فـــراز و فـــراز تـــو بـــا نشـــیب؛
فـــرزند آدمـــی، بـــه تـــو انـــدر، بـــه **شـــیب و تـــیب**.

رزم هجیر با سپهرم

۳۱۹۴ تا ۳۱۹۹: هژیر: نیکو؛ ستوده؛ والاتبار. **آب**: ارج و آبِ‌روی. لخت دوم از بیت نخستین که افزونه‌ای است و با آن، هجیر ستوده آمده است، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دوزْجویی می‌نامیم. **پورِ گودرز** کنایهٔ ایماست از هجیر و **برآمدنِ تیره‌گرد** از تلاش و تکاپوی بسیار. از **آهن**، با مجازِ گونگی، شمشیر خواسته شده است که درکوبش و برخورد، از آن، آتش برمی‌جهد و فرو می‌ریزد. از این روی، **فرو ریختنِ آتش** نیز کنایه‌ای است ایما از بنیرو و سخت کوفته شدن شمشیرها به یکدیگر.

۳۲۰۰ تا ۳۲۰۶: هژیر که درکاربرد قیدی است، در معنی چست و چالاک به کار رفته است: هژیر چابک و پسندیده و نیکو باشد.[1] دربارهٔ این واژه و پیشینه و ریشهٔ آن، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۴۵. **نو شهریار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **روی اندرآوردن** از رهسپار شدن و **جهاندار** از آفریدگار. از **بخت** نیز، با مجاز مسبّب و سبب، اختر خواسته شده است. نشانهٔ واگردانِ (= قرینهٔ صارفه) مجاز «گردش» است. قافیهٔ بیت هنری است و پایهٔ آن بر *دار* نهاده شده است.

شگرفیِ واژهٔ «هژیر» شاید انگیزه‌ای بوده است که برنویس آن را، در م، به «چو شیر» دیگر سازد.

رزم زنگهٔ شاوران با اخواست

۳۲۰۷ تا ۳۲۱۵: زنگهٔ شاوُران از پهلوانان ایرانی است. پارهٔ دوم نام او از شاور + ان (= پساوند) ساخته شده است. *شاوُر* ریختی کوتاه شده از «شاپور» می‌تواند

---

۱. *صحاح الفرس* / زیر «هژیر».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود. بر این پایه، زنگه پورِ شاپور بوده است یا از دودمان شاپور. عارف اردبیلی نیز، در *فرهادنامهٔ* خویش، شاپور را که در *خسرو و شیرین* نظامی نام نگارگری است چربدست که می‌کوشد خسرو را به وصال شیرین برساند، «شاور» یاد کرده است:

در آن ایّام، **شاوُر** سرافراز　　به چین افتاده بود از ملک ابخاز.

نیز:

ز شاگردان استادان فغفور،　　سرآمد بود شیرینکار **شاوُر**.[1]

چنان می‌نماید که **برگاستن** ریختی باشد از «برگاشتن» که در آن، ش به س دیگرگون شده است، بدان‌سان که درست ریختی است از «درشت» که معنایی دیگر یافته است یا دست ریختی است از «دشت»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۴۷ و ۴۶۵ و *نامهٔ باستان*، ج ۱، گزارش بیت ۳۴. گوییا دیگرگشتِ «برگاشتن» که ریختِ گذرایِ «برگشتن» است به «برگاستن» بر پایهٔ کارکردی فراهنجار در زبانشناسی تاریخی انجام گرفته باشد که آن را *سندی* می‌نامند؛ یکی از سندیها آن است که س پیش از ت، به ش دیگرگون می‌شود. این دگرگونی وارونه است و در آن، ش به س دیگرگشته است و از این روی، کارکردی است که از دیدِ زبانشناسی تاریخی، ارزشمند است و شایستهٔ کاوش و درنگ. نمونه‌ای دیگر از این دگرگونی را می‌توانیم در رِسْتن بیابیم که ریختی است از «رشتن» و در پاره‌ای از برنوشته‌های *شاهنامه*، در بیت زیر، به‌کار رفته است:

بیاموختشان **رِسْتن** و تافتن؛　　به تار اندرون، پود را بافتن.

این ریخت، نیز **نه برگاست** که به جای «برنگاست» (= برنگاشت) به‌کار رفته است و **تفسیدن** که ریختی است از «تفتن» و در معنی گداختن و نیک‌گرم شدن، ویژگیهایی‌اند سبکی. نیز جملهٔ «از جنگِ کس سر نه برگاست»، در کاربردی صفتْ‌گونه، چونان گزاره برای جملهٔ خبری در لخت دوم بیت به‌کار برده شده است. **از اندازه بیرون**: بیش از اندازه؛ بی‌حد. **گشتن** کنایهٔ ایماست از ناوَرْد و نبرد کردن و **تنگ شدن** از دشوار و گران گردیدن و **جنبیدنِ رگ** از زنده بودن و نشانه و

---

۱. *فرهادنامه* / ۱۷ و ۱۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نمودی از زندگی داشتن و **گشتنِ خورشید** از به نیمه رسیدن روز و سر در نشیب نهادنِ خورشید. دشت، در تفتگی و گداختگی، با تشبیه آشکار به آهن مانند شده است؛ **آهن** را هم می‌توان آهنی دانست که در کوره می‌گدازند و رخشان و تفته، از آن به در می‌کشند تا با پتک فرو بکوبندش و به ریخت و پیکرهٔ دلخواه درآورندش، هم مجازِ گونگی (= جنسیّت) از جنگْ‌ابزار که از آهن ساخته شده است: دشت، همانند جنگْ‌ابزارهای دو پهلوان که در کوبش و برخورد گرم و گدازان شده بود، از پرتوِ خورشیدِ نیمروزان تفته و داغ گردیده بود. قافیهٔ بیتهای ۳۲۰۹ و ۳۲۱۵ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* و *دن* نهاده شده است.

شگرفیِ کاربردِ «برگاست» برنویسان را واداشته است که در م «کس سر نه برگاست» را به «هرگز نه برکاست» دیگر سازند و در ژ به «او شیر برگاشت». در ف، واژه‌های قافیه، هر دو، «اخواشت» و «برگاشت» آمده است. ریختِ متن که از ظ است، ریختِ نژاده وکهن می‌تواند بود، بر پایهٔ آنچه درگزارش بیت نوشته آمده است. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، «برآسودن و دم زدن»، «برآسود و دم بر زدن» آورده شده است که ناسخته و ناشیواست؛ زیرا، در آن، یک فعلِ دوم در ریخت مصدر کوتاه به کار رفته است و دو فعلِ دوم دیگر در ریخت مصدر تام. ریختِ متن از ژ است و ریختِ نخستین و نژاده همان می‌تواند بود. **دم زدن**، همانند «دم برزدن»، چونان کنایه‌ای ایما از آسودن و درنگ کردن، در *شاهنامه*، به کار برده شده است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

بفرمود و گفت: «ار بماند یکی، نباید تو را **دم زدن** اندکی.»

* * *

نشاید، بر این کار آهرمنی، که آسایش آری و گر **دم زنی**.

۳۲۱۶ تا ۳۲۲۱: آراستن: بسیجیدن؛ آماده شدن. **تافتن**: گرداندن. سوار که کنایهٔ ایماست از زنگه، در تیزی و تندی در کار و رفتار، با تشبیه آشکار به آتش مانند آمده است. **درّیدن** در کاربردِ ناگذراست و برابر با «دریده شدن» و ویژگی سبکی: «زنگهٔ شاوران، دمان و شتابان، با نیزه در میانهٔ آوردگاه می‌گشت. در آن هنگام که بر اخواست چیره شد، نیزه را به سوی وی برگردانید و تاخت و شتافت و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوبه‌ای برکمرگاه او فروکوفت و او را، با روی، بر زمین بر زد؛ سپس، مانند تندر خروشان، بانگ پیروزی برآورد؛ به‌گونه‌ای که آوردگاه از غریو بلند و هراس‌انگیزش فرو شکافت.»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «جوی»، «جای» آمده است و به جای «شستند روی»، «بستند پای»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختِ برازنده و سنجیده می‌تواند بود. زیرا، پیشتر، سخن از تشنگی دو پهلوان رفته است و از دیگر سوی، سواران از اسپان خویش جدا نشده‌اند که آنها را به جای فراز آوردند. شاید این پچینها از آن روی پدید آمده است که برنویسان یادْکردِ ناگهانی و بی‌پیشینهٔ «جوی» را در میانهٔ سخن شگفت و ناساز پنداشته‌اند؛ اما این شیوهٔ استاد است که به پاسِ کوتاه سخنی، به یکباره از چیزی یاد می‌کند که بودنِ آن آشکار است و خواننده خود آن را در می‌تواند یافت. نمونه را، در «داستان رستم و سهراب» نیز، پس از آنکه سهراب پشت رستم را بر خاک می‌ساید و وی به ترفند از چنگ پور دلاور خویش می‌رهد، به ناگاه و بی‌هیچ پیشینه‌ای سخن از آبی روان رفته است که رستم به سوی آن می‌رود و از آن می‌آشامد و روی و سر و تنش را بدان می‌شوید:

چو رستم ز چنگ وی آزاد گشت، به سان یکی تیغ پولاد گشت.
خرامان بشد سوی آب روان چنانچون شده باز یابد روان.
بخورد آب و روی و سر و تن بشست؛ به پیش جهان‌آفرین شد، نخست.

از دیگر سوی، این **جوی** را می‌توان رودی نیز دانست که در یک سوی آوردگاه روان بوده است.

۳۲۲۲ تا ۳۲۲۶: بالا در معنی بلندی و تپّه به‌کار رفته است و **پست** در معنیِ فرودِ این بالا و جای پست. از **یاران**، پهلوانانی دیگر ایرانی خواسته شده است که پیش از زنگهٔ شاوران، هماوردان تورانیشان را از پای درآورده‌اند. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی.

در م، به جای «بزد»، «بشد» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک «بزد» به درفش گرگْ‌پیکر باز می‌گردد که زنگه به نشانهٔ پیروزی، آن را بر زمین فروزده است و بر کیخسرو و گودرز آفرین کرده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رزم گرگین با اندریمان

۳۲۲۷ تا ۳۲۳۴: کار، در «کارکرده» در معنی «جنگ» است و ویژگی سبکی. **کَرْگ**: کرگدن. **اِسْپَر** ریختی است از «سپر» که در پهلوی سْپَر spar بوده است و از آن روی که ریختِ پهلوی پاس داشته شود، *اِ* به آغاز آن افزوده آمده است؛ زیرا، در زبان پارسی، هیچ واژه‌ای با سکون آغاز نمی‌تواند شد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۶۴۲. کرگْاسپر در معنی سپری است که از پوست سخت و ستبر کرگدن ساخته می‌شده است. «کرگ اسپران» به جای «کرگْاسپرها» به‌کار رفته است و ویژگیی است دیگر سبکی. از **کرگ** در بیت ۳۲۳۲، با مجاز کلّ و جزء، پوستِ این دد خواسته شده است و در پیِ آن، با مجاز گونگی (= جنسیّت)، سپر. **نامدار** کنایهٔ ایماست از گرگین و **تُرک** از اندریمان: «گرگین تیری بر سپر هماورد می‌زند که سپر و خُود و سر وی را می‌سُنبد و فرو می‌شکافد و بر یکدیگر می‌دوزد و سوار بر زین، سخت، به لرزه درمی‌آید؛ گرگین تیری دیگر بر پهلوی وی می‌زند؛ این بار پهلوان تورانی از اسب فرو می‌افتد و خون از چشمانش برمی‌جهد و فرو می‌ریزد. **ترگ** با **کرگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سپرْش»، «سرش» آمده است و لخت دوم بیت بدین‌سان با آن همساز شده است: «که بر دوخت با ترگ رومی برش»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، هم‌کهن‌تر است و هم شیواتر و هنری‌تر و با زبانِ درشت وگران و کوبندهٔ حماسه سازگارتر.

۳۲۳۵ تا ۳۲۳۹: نَبَرده: نبردی؛ جنگاور. **بالا**: بلندی؛ زمین پشته؛ تپّه. **دمان** با **کمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است وگونه‌ای از جناس که آن را «جناس یکسویه در آغاز» می‌نامیم. **کرد** و **مرد** جناسی چنین می‌سازند و با **نبرد**، سجعی همسوی (=مطرّف). **به ... بر** ویژگی سبکی است.

رزم برته با کهرم

۳۲۴۰ تا ۳۲۴۷: خونی: خونریز؛ کُشنده. در بیت، در معنی جنگاور به‌کار رفته است و درکاربردی نکوهیده و ناپسند نیست. **یکایک**: ناگهان. **توزی** صفتی است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برآمده از توز و «توز» در معنی پوست نازک: پوستی نازک و سخت از درخت خدنگ را بر زین می‌کشیده‌اند و می‌پوشیده‌اند. واژهٔ توز در معنی هر چیز نازک و نغز و پوشنده نیز به‌کار رفته است. نمونه را، درکردی، این واژه در معنی «گَرد» به‌کار برده می‌شود. **بالا:** تپّه. زمین بلند. از **سر**، با **مجاز** جزء و کل، سالار و سرور خواسته شده است. **به ... بر** و **به ... اندرون** ویژگی سبکی است.

رزم‌گودرز با پیران

۳۲۴۸ تا ۳۲۵۶: نُهْ، در پهلوی، *نو* nō بوده است. **گَش:** خوش؛ خوب؛ دلپذیر؛ نازان؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۳. این واژه در ریختِ «کَش» نیز به‌کار برده شده است. **سرآوردنِ روز** کنایه‌ای است ایما از میراندن و از میان بردن و **روی تافتن** از گرایانیدن و روی‌آوَر گردانیدن و **آهنگ کردن** از تاختن و حمله بردن. **باد** و **دَم** چونان نمادْگونه‌هایی از نیستی یا از هر آنچه نیکْناچیز و بی‌پایه است و ناپایدار به‌کار رفته است. در این سخن دیگر فردوسی نیز که در پارسی دستان شده است، به این هر دو باز می‌خوریم: «به **باد** آمده باز گردد به **دم**». محمّد منوّر نیز، در *اسرار التوحید*، نوشته است: «هرچه به **دم** آید، به دود و **باد** برود».[1] از **ستم پیدا**، با کنایهٔ ایما، مرگ و نابودی خواسته شده است. **باد** با **داد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

کاربردِ شمارِ **نُهْ** می‌تواند بود که از سپندی و ارزشِ آیینیِ این شمار در باورشناسی کهن ایرانی به یادگار مانده باشد. بر همین پایه است که نمونه را، ۹۹۹۹ فرشته از شوسْر زرتشت در دریاچه‌ای که می‌باید مادرانِ نوید داده‌شدگان و رهانندگانِ فرجامشناختی در آن تن بشویند و به آنان بار گیرند نگاهبانی می‌کنند، یا ۹۹۹۹ سپاهی هفت اورنگ را که سپهبد *اَپاختر* است و در این مرز ایرانشهر را از گزند دیوان و پتیارگان پاس می‌دارد، یار و مددگارند.

۳۲۵۷ تا ۳۲۶۴: فرازآمدن به هم: به یکدیگر رسیدن. زمین، با استعاره‌ای کنایی، به توماری پنداشته آمده است که دو پهلوان با تاخت و تاز شگرف خویش آن

---

۱. *اسرار التوحید* / ۲۴۶.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را در هم می‌پیچند. **بند** در معنی شگرد و شیوهٔ نغز وکارآمد در نبرد به‌کار رفته است و همان است که در پارسی امروز، «فن» گفته می‌شود، فن در کُشتی. اگر «بند» را در این کاربرد و معنی بدانیم، **برنهادن** نیز در معنی ورزیدن و آغازیدن و دست یازیدن به‌کار برده شده است؛ نیز می‌توان «بند» را در معنی دام دانست و «بند برنهادن» را در معنی دام‌گستردن: «دو پهلوان، با تیغ و خنجر وگرز و کمند، هر شیوه و شگردی را در نبرد به‌کار گرفتند و کوشیدند که با هر چاره و فریب، هماورد را در دام بیفکنند و از پای درآورند.» **یاره**: یارا؛ توان؛ نیرو. **نیزهٔ** که *نیزَیْ* خوانده می‌شود و **کجا** که برابر با «که» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۴۵. از **گردش**، با مجاز سبب و مسبّب، سرنوشت و بخت و «بودنی» خواسته شده است. لخت دوم از بیت ۳۲۶۱ که با آن «گردشِ ایزدی»، روشن و آشکار بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. از «گردش»، به راستی، گردش اختر یا گردش روزگار خواسته شده است. «ایزدی» نشانهٔ واگردانِ مجاز است.

در م و ژ، به جای «به آورد نیزه»، «به آوردگاه» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن هم‌کهن‌تر است وکم‌شناخته‌تر، هم شیواتر و سنجیده‌تر: آیین نبرد چنان بوده است که نخست، سواران با نیزه به آوَرْد می‌پرداخته‌اند؛ سپس، با جنگْ‌ابزارهای دیگر. در این نبرد نیز، گودرز و پیران نخست، با رزم از دور، به «آوَرْدِ نیزه» با یکدیگر می‌جنگند؛ سپس، از دیگر جنگ‌ابزارها بهره می‌جویند.

۳۲۶۵ تا ۳۲۷۲: زمانه: سرآمد؛ مرگ؛ اجل. **داشتن** در معنی ایستانیدن و مانع شدن به‌کار رفته است و برابر با «نگاه داشتن» و «بازداشتن»: «گودرز تیری خدنگ را برگزید و برگرفت که نه آهن بازدارنده و مانعی در برابر آن بود، نه سنگ.» تیرها، در بسیاری و پی‌درپی باریدن، با تشبیه ساده به برگهایی پرشمار مانند شده است که با جَستن و وزیدنِ باد خزان، از درخت می‌گسلد و در هوا افشانده می‌شود. استاد، به پاسِ کوتاه‌سخنی، مانسته (=مشبهٌ‌به) را که **برگ** است در سخن نیاورده است. **نگه کردن** کنایهٔ ایماست از برگزیدن و برداشتن و **دَم درکشیدن** از مردن و **روزِ تیره** از روز مرگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نکته‌ای شگفت و شایستهٔ درنگ آن است که گودرز و پیران، وارونهٔ هنجار و آیین نبرد، در فرجامِ کار و پس از آزمودنِ دیگر جنگْ‌ابزارها، تیر و کمان را به کار می‌گیرند. نبرد با تیر و کمان و نیزه نبردِ از دور است و همواره، پیش از دیگر نبردها، انجام می‌پذیرد. شاید این **بی‌هنجاری** خود نشانه‌ای بتواند بود از آسیمگی و درماندگی دو هماورد در نبرد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پیران»، «نیرو» آمده است؛ ریختِ متن که از ف است، ریختِ کهن و نژاده می‌تواند بود: **از**، در «ز پیران، دست راست»، نشانهٔ دارندگی و مالکیّت است. آنگاه که گودرز تیر بر زره ستور می‌زند و آن را فرو می‌درد و تگاور بیجان فرو می‌غلتد، پیران در زیر آن می‌ماند و دست راستش به دو نیمه می‌شود.»

۳۲۷۳ تا ۳۲۸۱: کوهْسر: سرِ کوه؛ ستیغ. **نوان**: نالان؛ لرزان. **خَیْل**: رمهٔ اسبان. **کِش**: که او را؛ **او**، در آن، باز می‌گردد به «روزگار» که در بیت پیشین یاد کرده آمده است. **بودن** در معنی رخ دادن و پیش آمدن به کار رفته است و ویژگی سبکی است. از **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است و از **میان بسته داشتن**، با کنایهٔ ایما، آماده و بسیجیده بودن. **کلاه** نمادْگونهٔ بزرگی و سروری است و **چرخ** نمادْگونهٔ بلندی و ارجمندی. **پهلوان با روان** و **دوان** و این واژه با **نوان**، نیز **من** با **انجمن** قافیه‌هایی هنری پدید می‌آورند که پایهٔ آنها بر *وان* و بر *من* نهاده شده است، نه تنها بر *ان* و بر *ن*. پرسشْ هنری است و از سرِ خوارْداشت.

بیتهایی که در میانهٔ دو ابرو [ ] آورده شده است، تنها در ف آمده است. «نوان» در متن تراشیده و ناخواناست و بر پایهٔ ساختار سخن و بافتار معنایی آن، گمان زده شده است.

۳۲۸۲ تا ۳۲۸۶: بند: چاره؛ فریب و فسون. **خِنْگ**: سپید. **تات**: تا تو را. **برگاشتن** که برابر است با «برگردانیدن» و **پهلو** که در معنی پهلوان است، ویژگی سبکی است. **ستون** استعاره‌ای است آشکار از پیران که چونان سپهسالار توران، پناه و پشتیبان گوان تورانی است. از **پشت** نیز، با مجاز نامْ‌ابزار، پشتوانه و پناه و تکیه‌گاه خواسته شده است و از **سر**، با مجاز کلّ و جزء، موی. **شاهِ** نخستین کنایهٔ ایماست از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

افراسیاب و **تیره‌گشتنِ آفتاب** از نگونبخت شدن و **شاهِ** دوم از کیخسرو.

شگرفیِ کاربردِ «خنگ» برنویسان را واداشته است که لخت دوم بیت را در م به «که هستی جهان پهلوان سربه‌سر» دیگر سازند و در ژ به «که چون برف بیند تو را ریش و سر». این بیت در ف نیست. ریختِ آورده در متن که ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود، بر پایهٔ ظ گمان زده شده است. این واژه، در این برنوشته، «جنگ» آمده است.

۳۲۸۷ تا ۳۲۹۱: خُوَد و گُمانی که درکاربرد و معنی با «گمان» برابر است و **را**، در «مرگ را» که برابر با «برای» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **شنیده‌ستم** که ریختی است کهن‌تر از «شنیده‌ام» و **به ... بر** و **پیغاره** که در معنی سرزنش و نکوهش است. **گردن دادن** کنایه‌ای است ایما از پذیرا شدن و فرمان بردن. پیران گودرز را می‌گوید که هرگز چنان مباد که از آن پس او را در ننگ و خواری شکست، زندگانی باشد و به پناه جستن و به زنهارِ کیخسرو رفتن بیندیشد. او برای مردن زاده شده است و آماده است که مرگش به دست گودرز فرا برسد. **مهان** و **جهان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *هان* نهاده آمده است.

۳۲۹۲ تا ۳۲۹۹: بودن در معنی ماندن و روزگار گذراندن به‌کار رفته است و **نخچیرگان** در معنی نخچیرگر و شکارافکن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۳۴۳. این واژه‌ها، نیز **برگشتن** که درکاربرد و معنی برابر است با «گشتن»، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۱۰۸۶. **راه بودن** کنایهٔ ایماست از دسترس داشتن و رسیدن و **سالارِ تور** از پیران و **سالارِ پیر** از گودرز و **برگشتنِ سر** از آشفته و پریشان و آسیمه شدن. گودرز با تشبیه آشکار، در اینکه پیاده ازکوه فرا رفته است، به نخچیرگانان مانند آمده است و **خنجر**، در اینکه پیران آن را از دور به سوی گودرز افکنده است و بازوی او را خسته است و زخم بر زده، به تیر. در همه، به جای «ره»، «کُهْ» آمده است. ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا، در بیتِ سپسین، از «کوه اندرگرفتن» گودرز سخن رفته است. نیز در م و ظ، به جای «جگرش» و «سرش»، «جگر» و «سر» آمده است. ریختِ متن که از ف و ژ است، هم کهن‌تر است و هم شیواتر و استوارتر: «آسیمه

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برگشت سر»، از دیدِ نحوی و معنیشناسی، ناسَخته و نافرجام است.

۳۳۰۰ تا ۳۳۰۸: ساده در معنی هموار و صاف و لغزنده به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را فخرالدّین اسعد گرگانی، در بیت زیر از *ویس و رامین*، سخن از «ساده دیوار» گفته است:

چنان بر شد به روی **ساده** دیوار، چو غرم تیزتگ بر شخّ کهسار.

در *اسکندرنامهٔ* نوشته (= منثور) نیز آمده است: «گفتند: شاها! **کوهی** است که **ساده** است، چنان که مرغ بر آنجا نتواند پریدن.»[1] **گرفتن**: پذیرفتن. سعدی نیز گفته است:

چو برگشته بختی درافتد به بند، از او نیکبختان **بگیرند** پند.

نَبَرگشت که به جای «برنگشت» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **همرهان** کنایهٔ ایماست از ده پهلوان تورانی که پهلوانانِ هماوردِ ایرانیشان آنان را، پیش از این، از پای درآورده‌اند و روان پیران نیز بدانان پیوسته است و از نزد آنان، بازنگشته است. این سخن، نیز لخت دوم از بیت ۳۱۰۲، کنایهٔ ایماست از مردن پیران. زمانه، با استعاره‌ای کنایی، ددی درنده و تیزْچنگ پنداشته شده است که دل شیر و چنگ پلنگ را نیز از هم می‌درد و هیچ جانداری را، در برابر او، توان ایستادگی و پایداری نیست. روزگار نیز، با همان استعاره، زنده‌ای هوشمند پنداشته آمده است که از هیچ آموزگار پند نمی‌پذیرد. از **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدهای جهان خواسته شده است و از **سر**، با مجاز جزء و کل، سرور و سالار. **آرمیدن با کسی** نیز کنایه‌ای است ایما از دمساز بودن با او و مهرورزیدن بدو. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

لخت دوم از بیت نخستین در م چنین است: «روانش برآمد هم اندر زمان» و در ژ چنین: «چنین است آیین و رسم جهان»؛ ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ دور و کم‌شناخته است و برازنده‌تر و هنری‌تر. نیز «ساده»، در م و ژ، «خارا» آمده است و در ژ، «پایه»؛ ریخت متن که از ف است وکهن‌تر و برازنده‌تر.

۳۳۰۹ تا ۳۳۱۴: را، در «خویشتن را» برابر با «برای» به کار رفته است. **بدکنش**:

---

۱. *لغتنامه* / زیر «ساده».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنش بد:کردار بد.گودرز، نخست، می‌خواست سر پیران را ببرّد؛ لیک این‌کردار بد را، برای خویش، شایسته ندید. خون، در بسیاری، با تشبیه آشکار بـه آب جـوی مانند شده است.

رفتار گودرز که پاره‌ای از خـون پـیران را بـرمی‌گیرد و مـی‌خورد و بـر روی می‌مالد، رفتاری است شگفت و نابیوسان (= غیر منتظره) و نشانه‌ای است از اندوه و درد بسیار وی از مرگ هفتاد پور خویش وکینی‌گران و پایدارکه بر پیران می‌توخته است و می‌ورزیده است.

نکته‌ای دیگر در این نبرد شگفت که آغـازی است بـر نـابودی تـورانـیان و افراسیاب، آن است که پهلوانان هماورد در آن **یازده** تن هستند؛ اما این نبرد نـبردِ **دوازده‌رخ** نیز خوانده شده است. بر پایهٔ باورهای کهن و نمادشناسیِ باستانی نیز، می‌سزد که نبرد نبردِ «دوازده‌رخ» باشد؛ زیرا **دوازده** شماری سپند و آیینی است و نماد *بَوَنْدگی* و سرآمدگی وکمال و از این روی، با شمار «هفت» برابر است و در ارج و ارزِ آیینی و نمادین، یکسان. می‌توان انگاشت که دوازدهمین نبرد نبردِ بیژنِ گیو با هومانِ ویسه باشدکه آن نیز نبردی بزرگ و دشوار بوده است و پیش از نبرد یازده تن، با پیروزی بیژن وکشته شدن هومان، به انجام رسیده است و به راستی، شکست و ناکامی و تیره‌روزی تورانیان با این نبرد آغازگرفته است. پژوهنده‌ای، به آهنگِ آنکه تُهیگی وکاستی را در این نبرد از میان ببرد، دوازدهمین رخ را در **زال** گمان زده است وبر آن رفته است که زال، چونان نماد و نشانهٔ زمان، به ناچار در نبرد همراه و دمساز بوده است؛ از این روی، نبردْ «دوازده‌رخ» نام گرفته است.[1] ایـن انگـاره، بـا هـمهٔ شگرفی و اندیشه‌سوزْیْش، شایستهٔ درنگ است، اگر نام دوازده‌رخ را نامی نیکْ‌کهن بینگاریم که از جهان باستان به یادگار مانده است. زیرا، در پیکرهٔ داستان، بدان‌سان که در *شاهنامه* دیده می‌آید، هیچ جایی برای زال نیست و پهلوانان سیستانی، در نبرد دوازده‌رخ، یکسره برکنارند و یادی از آنان نرفته است. من، در جای خود، از نمادشناسیِ زال و پیوند وی با زمان سخن خواهم گفت و اینک بـه هـمین انـدک

---

۱. *دوازدهمین رخ*؛ این کتاب خرد و جزوه مانند یکسره در همین باره نوشته شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسنده می‌کنم. بر پایهٔ شمار پهلوانان هماورد، این نبردگاه نیز نبرد «یازده‌رخ» نامیده شده است؛ نمونه را سخنْ سالار شروانی، در بیتی شگرف که در آن هفت تا یازده را وارونه و بسامان در پیِ یکدیگر یادکرده است، گفته:

در رزم **یـــــازده‌رخ**، بـــــا دهـــــر ده‌دله،
تـــا نـه‌سپهر و هشت‌جـنان هـفت‌خوان اوست،
زآن تـــیغ کـــو بـــنفشتر است از پـــر مگس،
مـــنقار کـــرکسان فـــلک مـــیهمان اوست.

بازآمدن گودرز به نزد گوان ایران

۳۳۱۵ تا ۳۳۲۳: برآوردن در معنی به انجام رسانیدن و گزاردن به کـار رفـته است، بدان‌سان که نمونه را، در این بیت از سوزنی سمرقندی نیز:

هست اجـــازت ز صـــدر تـو کـه رهـی‌وار،
گـــــرم زمـــین بـــوسد و وداع **بـــرآرد**؟

از ناگهان که درکاربرد، برابر است با «ناگهان» ویژگی سبکی است. **پـهلوان** کـنایهٔ ایماست از گودرز و **برآمدنِ آوایِ کوس** از شادمانی بسیار. قافیهٔ بیت ۳۳۱۷ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. **برآوردنِ آیین کین** آن است که پهلوانان ایران هماوردانشان را از پای درآورده‌اند و پیکر بیجان آنان را بر اسب نهاده‌اند و همراه با آنها به سوی لشکر آمده‌اند.

در م، به جای «برآورده آیین»، «سرآورده پـرخـاش» آمـده است کـه شـیوا نیست و سخنی است دوباره و بیهوده از کُشتگیِ پهلوانانِ تورانی. ریختِ آورده در متن ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. تنها در ف به جای «برآورده»، «سرآورده» آمده است.

۳۳۲۴ تا ۳۳۳۰: پهلوان کنایهٔ ایماست از پیران که سپاهیان ایرانی، از آنجا که او مردی شیرْدل بوده است، گمان به مرگ وی نمی‌برده‌اند و می‌انگـاشته‌انـد کـه تنگدل و تیره‌روان، از برابر گـودرز و از آوردگـاه بـرگشته است. **پـهلوانِ** دوم کـنایهٔ ایماست از گودرز و **پیر و جوان** از همگنان و **میان‌بستن** از آمادهٔ رفتن شدن. **او**، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت ۳۳۲۷، به پیران باز می‌گردد. **تازنان** صفت فاعلی است از «تازنیدن» و درکاربرد و معنی، برابر با «تازان» و ویژگی سبکی. گودرز پور خویش، رهام، را می‌گوید که: به آوردنِ پیکرِ پیران، برود و آن را همراه با درفش وی بیاورد و زره را بر میان او ببندد و درفش و جنگ‌ابزارهای وی را به همان‌سان که هست بیاورد و دست در آنها نبرد و دگرگونشان نگرداند. **پهلوان** و **روان** و **جوان** قافیه‌هایی هنری می‌سازند که پایه‌شان بر *وان* نهاده شده است.

در م، به جای «بند»، «درع» آمده است و در ژ، «روی» و در ف، به جای «به بند و میانش»، «ببندش میان»؛ ریختِ متن که از ظ است، سَخته‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا درع با سلیح یکسان است و از دیگر سوی، چرا رهام می‌باید به «روی» پیران دست ببرد؟ فعل در لخت نخستین که **بیاور** است، بر پایهٔ بیت پیشین، سترده آمده است.

۳۳۳۱ تا ۳۳۳۷: دربه‌در: پاره به پاره؛ موبه‌موی. این واژه که کنایهٔ ایماست از یکسره و به تمامی، نیز **پرستنده** که در معنی رهی و فرمانبر و خدمتگزار است و **شکن** که در معنی شکست، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **گردانِ گردنکشان** که به جای «گردان گردنکش» به کار رفته است و کنایه‌ای است ایما از ده پهلوان ایرانی که هماوردانشان را از پای درآورده‌اند و یازدهمین «رخ» را که گودرز است، چشم می‌دارند. **پیروزی و روزگارِ شکن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از همواره و هر زمان. قافیهٔ بیت ۳۳۳۲ و ۳۳۳۴ هنری است و پایهٔ آن بر *شن* و *شان* نهاده شده است. **چنان هم**: همچنان. رهام، به فرمان گودرز، به آوردن پیکر بیجان پیران می‌رود؛ تن روشن او را که ژنده و گران بوده است، غرقه در خون و با جوشن، بر زین می‌کشد و آن را همچنان با کمند بر زین می‌بندد و از کوه به زیر می‌آورد.

در م، لخت دوم از بیت واپسین بدین گونه است و سست و ناسَخته: «به پیری زمان روزگار کهن».

۳۳۳۸ تا ۳۳۴۵: گذاردن که برابر با «گذراندن» و «گذردادن» به کار رفته است و **یکی ... ی** و **مر ... را** و **کجا** که برابر است با «که»، ویژگی سبکی است. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و لخت دوم از بیت فرجامین از پیران که از دیدِ گودرز، مایهٔ

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جنگ و آشوب در میان ایرانیان و تورانیان بوده است. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

در م و ژ، پس از بیت ۳۳۳۹، این بیتها با پاره‌ای دگرگونیها برافزون آمده است:

سپاه وی آسوده از رنج و تاب؛ بمانده سپاهم چنین از شتاب!
ولیکن چنین دارم امّید من که آید جهاندار خورشید من.
بیفروزد این رزمگه را، به فر؛ بیارد سپاهی به نو کینه‌ور.

۳۳۴۶ تا ۳۳۵۰: دیدار: روی؛ چهره. **همگنان**: همگان. **دَنان**: جنبان و ناآرام از خشم و بیتابی. **بنگاه** در معنی کاشانه و زیستگاه به کار رفته است یا جایگاهِ بُنه و قلبگاه سپاه؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۲۴۵. **بی آزار**: تندرست؛ بی‌گزند. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از گودرز و قافیهٔ بیت ۳۳۴۸ هنری است و پایهٔ آن بر *نان* نهاده شده است. گودرز، با ده پهلوان پیروزمند و یارانِ نبرد، همراه با پیکر کُشتگان و گرویِ زره که گیو او را زنده در بند افکنده است و پیاده و خشماگین می‌دواند و می‌آورد، به سوی سپاه ایران می‌روند.

در م و ژ، به جای دو بیت ۳۳۴۹ و ۳۳۵۰ که از ظ است، این بیتها آمده است که چندان سَخته و سُتوار نیز نیست:

به پیش سپه، بود گستهم شیر؛ بیامد بر پهلوان دلیر.
زمین را ببوسید و کرد آفرین سپاهت بی‌آزار گفتا ببین.
چنانچون سپردی، سپردم به هم؛ در این بود گودرز با گستهم، ...

این بیتها در ف نیامده است.

۳۳۵۱ تا ۳۳۵۷: جَلَب: گونه‌ای از سنج بوده است و در معنی شور و هنگامه و آشوب نیز به کار می‌رود؛ این واژه در ریختِ «چَلَب» نیز به کار رفته است. تختِ پیروزه که تخت ویژهٔ کیخسرو بوده است بر پشت پیل، در رنگ و درخشش، با تشبیه آشکار به دریای نیل مانند آمده است که کبودفام در زیر پرتوهای خورشید می‌درخشد؛ هوا نیز، در رنگ و در نغزی، با تشبیه ساده به پرند بنفش مانند گردیده است. بیت ۳۳۵۳ افزونه‌ای است که با آن چگونگیِ جلبی شگفت که از هر سوی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برآمده است، بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. **سوارانِ جوشنوران** که به جای «سواران جوشنور» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. قافیهٔ بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. دیده‌بانی که ازکوه زیبد فغان برکشیده است، دیده‌بان ایرانیان است، در برابرِ دیده‌بان کوه گنابد که دیده‌بان تورانیانْ است.

در م و ژ، این بیت در فرجام افزون است:

اگر همچنین تیزرانی کنند، به یک روز دیگر بدینجا رسند.

زاری کردن لهّاک و فرشیدورد بر پیران

۳۳۵۸ تا ۳۳۶۷: دیده در معنی جایگاه دیده‌بانی به کار رفته است و **دیدار** در معنی چشم؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیتهای ۲۷۶۰ و ۲۲۵۸. **خاک گشتن** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از بیهوده و ناچیز و خوار شدن. **خاک** نمادْگونهٔ پستی و بی‌ارجی است. **بالا** نیز کنایه‌ای است از همان گونه ازکوه و **پست** از دشتی هموارکه در فرودکوه دامان درگسترده است و **شهنشاه** از کیخسرو. زمین، ازگَردی تیره و انبوه که آن را فرو پوشیده است، با تشبیه رسا به آبنوس مانند آمده است که چوبی است تیره‌فام. *شان* را در «دورشان» می‌توان به «سر» بازگردانید: «سرشان را از دور نگون می‌بینم.» نیز واژه را می‌توان «سرْنگون» دانست: «آنان را از دور سرْنگون می‌بینم.» گزارهٔ مفرد: **رفت**، برای نهادِ جمع: «ده دلاور»، ویژگی سبکی است؛ نیز **به ... اندرون**. بر پایهٔ هنجاری هنری در قافیه‌های *شاهنامه*، ریختِ نژاده و نخستین «دیده‌بان»، **دیده‌وان** می‌توانسته است بود: هنجار و شیوهٔ استاد آن است که قافیه‌های *ان* را، بر دو حرف همسان یا بیشتر، پایه می‌نهد. دربارهٔ **برآوردن** نیز که در معنی ورزیدن وکردن است، بنگرید به گزارش بیت ۳۱۱۶.

در م و ژ به جای «گرازدیده»، «وزاندوه» آمده است؛ ریختِ متن که از ف و ظ است هم کهن‌تر است و هم شیواتر: دیده‌بان تورانیان که برکوه گنابد جای داشته است و هر سوی را باریک می‌نگریسته است نیز، سپاه کیخسرو را از دور می‌بیند و می‌گوید: «اگر چشم من تیره و خیره نشده باشد و از جایگاه دیده‌بانی، درست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیده باشم، آفریدگار تورانیان را هلاک کرده است و رنج و تلاش ما یکسره بیهوده گردیده است.»

۳۳۶۸ تا ۳۳۷۷: دیده‌گه: جای دیده‌بانی؛ در این آمیغ، «دیده» در معنی دیده‌بان به‌کار رفته است. **دیدار:** چشم. **دیده** در بیت ۳۱۷۱ در معنی جایگاه و برج دیده‌بانی است. این واژه، نیز **بر** ... **بر** و **گزیده‌سران** و **جنگاوران** که به جای «گزیده‌سر» و «جنگاور» به‌کار برده شده است و **اَبَر** و **بریدن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، کاربردهایی‌اند کهن و ویژگیهایی سبکی؛ نیز **شهر** که در معنی کشور و سرزمین است؛ **شهرِ ترکان و افراسیاب** کنایهٔ ایما از توران است: شهری که از آنِ ترکان و افراسیاب است. پرسشها هنری است و از سرِ درد و دریغ. لهّاک و فرشیدورد، مویان و شیونگر بر بالین پیران، او را می‌گویند که: اگر از جهان می‌خواسته است رفت، چرا آن مایه رادی و راستی می‌ورزیده است که سرانجام، به کار او نیامده است و وی را ازکشته شدن به خواری باز نداشته است! در م، شاید از آن روی که برنویس کاربرد «خراب» را که واژه‌ای تازی است، در *شاهنامه* ناسزاوار می‌دانسته است و برنمی‌تافته، «که گردد سراسر خراب» را به «سرانجامت ای نیک‌یاب» دیگرکرده است.

۳۳۷۸ تا ۳۳۸۵: خیره: بیهوده. **رفتن بر چیزی** کنایهٔ ایماست از پیروی کردن از آن چیز و **کینه‌گاه** از آوردگاه و جنگْجای و **نامداران** از پهلوانان و سالاران تورانی و **کسی** که مغز در سرِ اوست، از خردمند و دانا. پیران زمانی که به نبرد با گودرز می‌خواست رفت، فرشیدورد را سپارش کرد و اندرز گفت که: «اگر من به دست گودرزکشته شدم، هیچ یک از شما در برابرِ سپاه ایران ممانید؛ زیرا، در نبودِ من، کار بر شما بسیار دشوار خواهد شد. هرکس از دودمان ویسه نیزکه دانا و آگاه باشد، در آوردگاه نخواهد ماند. هنگامی که ایرانیان ما را بکشند و سرهایمان را به ایران ببرند، سپاه توران ازگودرز زنهار خواهد خواست و از نابودی خواهد رست، در این هنگام، شما با زنهارْخواهی خویشتن را خوار مدارید؛ به بیابان بگریزید، مگر از بدی و آزار دشمنان، جان به در ببرید!»

۳۳۸۶ تا ۳۳۹۱: گُرازان صفت فاعلی است از «گرازیدن» و می‌انگارم در معنی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کسی که کاری را می‌ورزد و به انجام می‌رساند، به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۳۶۲. **پَهْلَو**: پهلوان. **رمه** استعاره‌ای است آشکار از سپاه و **شبان** از پیران و **بریان شدن** از برتافتنِ رنج و درد بسیار. **بادِ سرد** کنایهٔ ایماست از آه و **دل دادن** از خشنود شدن و روا داشتن، بدان‌سان‌که در این بیت دیگر نیز:

به رفتن همی شاه را **دل نداد**؛ همی بود در گنگ، پیروز و شاد.

نظامی نیز گفته است، در بیتی شکّرین:

نه **دل می‌داد** از او دل برگرفتن، نه می‌شایستش اندر برگرفتن.

خواجه نیز همچنان، شکّرین و شیوا، گفته است:

در شگفتم که در این مدّت ایّام فراق، برگرفتی ز حریفان دل و **دل می‌دادت!**

از **پشت**، با مجاز نامْ‌ابزار، پناه و پشتیبان خواسته شده است و کنایه‌ای است ایما از پیران. قافیهٔ بیت ۳۳۸۸ هنری است و پایهٔ آن بر *ریان* نهاده آمده است. **از**، در «از این رزمگاه»، برابر با «در» به‌کار رفته است و ویژگی است سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۷۷: «اکنون‌که پهلوان و پشت تورانْ‌سپاه رفته است و مرده، در این رزمگاه چه می‌بایدمان کرد؟»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پهلو و»، «پهلوان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است کهن‌تر است و شیواتر و استوارتر.

۳۳۹۲ تا ۳۴۰۲: بودنی: بخت؛ سرنوشت؛ آنچه رخ می‌باید داد و از آن، گزیری نیست. این واژه از **بودن** است، در معنی رخ دادن و انجام‌گرفتن. **بودنی بود**: آنچه می‌بایست می‌شد، شد. این واژه‌ها، نیز **را**، در «کمین را» که برابر است با «برای»، ویژگی سبکی است؛ همچنین، کاربرد گزارهٔ مفرد: **گفت**، برای نهادِ جمع: «لهّاک و فرشیدورد». **کرانه کردن** کنایهٔ ایماست از دوری جُستن و پرهیختن و **بادگشتن** از تباه‌شدن و بیهوده ماندن و **نیک و بدی** از همه‌کار: «از نیک گرفته تا بد». لخت دوم از بیت ۳۴۰۰ افزونه‌ای است که با آن، چگونگیِ تیمار و اندوهی که گودرز پس از زندگانی نیز برای سپاه توران خورده است، بازنموده شده است و گونه‌ای است از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. خواستِ استاد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از **پس از زیستن**، آن است که پیران در اندیشهٔ آنچه پس از زندگانی و به هنگام مرگ وی بر تورانیان خواهد گذشت نیز، بوده است؛ از این روی، از گودرز پیمان ستانده است که اگر کشته شد، او سپاه توران را وانهد تا بی‌گزند به توران باز رود. نهاد، در لخت نخستین از بیت ۳۳۹۵، **کشته** است: «در هر جای، کشته هست، کشته‌ای که دشمن تنش را بر خاک می‌کشاند و سر و درع و تن ریشناکش آکنده از خون است.» **بر او**، در بیت ۳۳۹۸ در معنی «برای او»، «نزد او» به‌کار رفته است. لهّاک و فرشیدورد، در سخنی که به نشانهٔ سوگ و مویه‌گر در مرگ پیران، می‌گویند، باز می‌نمایند که او همواره غمخوار و نگهدار سپاه بوده است و آمادهٔ آنکه، برای پاسداشت سپاه، حتی برادر و پسر خویش را نیز به هیچ بگیرد و بَرخی و فدا بگرداند.

در م، به جای «جان»، «سر» آمده است؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و برازنده‌تر است؛ زیرا گودرز روا نمی‌دارد که سر از تن هماورد دیرین، پیران، جدا گرداند. نیز در م، به جای «بدیش» و «ایزدیش»، «بدش» و «ایزدش» آمده است و به جای «کار»، «با». در ژ نیز چنین است و تنها، به جای «که نیک است کار» «نکو کار کرد» آورده شده است. ریختِ متن که از ف و ظ است، کم‌شناخته‌تر است و دورتر و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. **کارْایزدی** ریخت وارونهٔ «ایزدی کار» می‌تواند بود که باکنایهٔ ایما از آن، کار و بارِ مینوی آدمی در جهان پس از مرگ خواسته شده است. این ریخت را، برای نمونه، در «نامْنیکی» می‌توانیم یافت که ریختی است از «نیکنامی».

۳۴۰۳ تا ۳۴۱۱: در: باره؛ مقوله؛ مورد. **کِتان:** که شما را. **را**، در «جنگ را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **گِرد کرده عنان** کنایهٔ ایماست از تازان و **مهتر** و **سپهبد** از افراسیاب. آنچه در پیِ بیت ۳۴۰۴ آمده است، گزارش و بازْنمودی است از سه کاری که سپاه توران در پیش می‌تواند داشت و برمی‌تواند گزید و گونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. لهّاک و فرشیدورد تورانیان را می‌گویند که به ناچار، سه راه و کار در پیش دارند و می‌باید در آن، رای بزنند و بیندیشند: یا به زنهار ایرانیان بروند و از آنان پناه و امان بجویند، یا به خرگاههای خویش در توران باز روند و هرکس در اندیشهٔ کار خود باشد و سرِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خویش گیرد، یا آنکه همگان آمادهٔ تازش و نبرد بشوند و در آوردگاه، چشم به راه سپاهی که پیران از افراسیاب درخواسته است و هر زمان فراز می‌تواند آمد، بمانند. آنان راهها و شیوه‌های گوناگون را برمی‌رسند و هرگونه سخن می‌گویند؛ لیک، در فرجام، هر آنچه خواستِ یزدان است به انجام خواهد رسید. قافیهٔ بیت آغازین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. در بیت ۳۴۰۶، از آن روی از **خرگاه** سخن رفته است که توران سرزمین خرگاهها بوده است و بسیاری از تورانیان چادرنشین بوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵۶۹.

۳۴۱۲ تا ۳۴۱۸: پادشا: چیره؛ مسلّط. **دستگاه:** توان و چیرگی و امکان. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **چشم داشتن** امید بردن و درخواستن و انتظار داشتن و **شستن** از به یکبارگی زدودن و ستردن و **سودنِ بند کمرْ میان را** از همواره در نبرد و آورْد بودن. **سودن**، در این آمیغ، در کاربرد ناگذراست و برابر با «سوده شدن» و ویژگی سبکی. لهّاک و فرشیدورد سپاهیان توران را می‌گویند که هرکس خود می‌باید راه خویش را برگزیند و دربارهٔ آینده خود تصمیم بگیرد. اما اگر آنان بر آن سرند که به سویِ ایران بروند و زنهار بخواهند، از آن دو، چشمِ همراهی و همرایی با خویشتن را نداشته باشند؛ زیرا لهّاک و فرشیدورد هرگز دل از خشم وکین نخواهند شست و از دودمان ویسه، هرگز کسی نبوده است که آسودگی را بر رنج جنگ برگزیند و برتر بنهد.

۳۴۱۹ تا ۳۴۲۸: پای و پر: توش و توان. «پر»، در این آمیغ، واژه‌ای است پیرو که با آن معنای «پای» استوار داشته شده است که مجاز نامْابزار از پایداری و تاب و ایستادگی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۳۷. **سالار** کنایهٔ ایماست از پیران. **یک مشت خاک**، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ اندکی و ناچیزی و خواری است. **خان** و **مان** و **جان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش.

در ف و ظ، به جای «کشیدند»، «که گشتند» آمده است که با آن، ساختار نحوی بیت برخواهد آشفت. لخت دوم بیت، در ژ، چنین است که آن نیز پسنده و رواست: «فگندند و کشتند و کردند خوار». ریختِ آمده در متن از م است و **کشیدند**، در کاربرد و معنی، برابر با «کشیده شدند»: «سالار را، با ده تن نامدار، بر آن گونه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خوار در آن هنگام که کشته شده بودند بر زمین کشیدند.» بیت فرجامین نیز، در م، آورده نشده است.

راه توران گرفتن لهّاک و فرشیدورد

۳۴۲۹ تا ۳۴۳۵: کِشان: که آنان را. **سازگرفتن**: ساختن؛ بسیجیدن؛ آماده شدن. گزارهٔ مفرد: **بدانست**، برای نهادِ جمع: «لهّاک و فرشیدورد»، نیز **پَدرود** که ریختی است کهن‌تر از «بِدْرود» و **به ... اندرون و به ... بر** ویژگی سبکی است. **دو پر مایه** کنایهٔ ایماست از لهّاک و فرشیدورد، برادران پیران که پس از وی سالاران سپاه تورانند. **شبان و رمه** نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از سپاهسالار و سپاه.

۳۴۳۶ تا ۳۴۴۴: راست: یکسان؛ برابر. **دیده‌گه**: جای دیده‌بانی. **غو**: غریو؛ بانگ؛ آوازی که بلند برمی‌آورند و با آن، سخنی را به دیگران می‌شنوانند. **پای فشاردن** کنایهٔ ایماست از پایداری و ایستادگی ورزیدن و **بسته‌میان** از بسیجیده و آمادهٔ نبرد. لخت دوم از بیت ۳۴۳۷ که با آن هشت مردی که از طلایه‌داران ایرانی کشته شده‌اند به ژرفی و زیبایی بازنموده آمده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. «راست و یکسان شدن زمین با کوه» گزافه‌ای است شاعرانه از بسیاریِ خونی که بر دشت آوردگاه ریخته است و دریایی از خون پدید آورده است، همتراز و همبالا با کوه. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. دیده‌بان، از جایگاه دیده‌بانی، بانگ برمی کشد و می‌گوید که: «دو پهلوان با ده سوار از سپاه توران به در آمده‌اند و دلیرانه با طلایه‌داران ایران جنگیده‌اند و چند تن از ایرانیان را کشته‌اند و همچنان پرتوان و آمادهٔ نبرد، از آوردگاه به در رفته‌اند.» هر ده سوار تورانی که با لهّاک و فرشیدورد همراه بوده‌اند، در این نبرد، از پای درمی‌آیند و تنها این دو زنده می‌مانند و می‌توانند گریخت.

۳۴۴۵ تا ۳۴۵۰: شکسته نشدْشان دل: دلشان شکسته نشد. **مانده**: فرسوده و از کار بازمانده. **آوْرد**: نبرد. **گردن افراختن** کنایهٔ ایماست از پیروزی و سربلندی و **شاه** از کیخسرو. از **رومی**، با مجاز عام و خاص، رزمْافزار رومی خواسته شده است و از **آهن**، با مجازِ گونگی، جنگْابزار آهنین. **رومی کلاه**، از این روی، کنایه‌ای است از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان گونه از خُود. لخت دوم از بیت ۳۴۴۹ افزونه‌ای است که با آن، به ژرفی و زیبایی، چگونگیِ «ماندگی» و فرسودگیِ ایرانیان بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی است که آن را دُورْجویی می‌نامیم.

۳۴۵۱ تا ۳۴۵۸: شَوَمْشان یکایک به دام آورم: می‌روم؛ آنان را یکایک به دام می‌آورم. **بپای** در معنی «ایستاده» است و از آن، با کنایهٔ ایما، آماده و بسیجیده خواسته شده است. **نرّه‌گور** استعارهٔ آشکار است از لهّاک و فرشیدورد که نخچیرِ گستهم‌اند که در دلیری و زورمندی، با تشبیه رسا، به شیر مانند آمده است. **درگشادن** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از دست دادن و آغاز شدن امکانپذیر گردیدن. **گشادن** در کاربرد ناگذراست و برابر با «گشاده شدن» و ویژگی سبکی. ویژگیی دیگر از این گونه **به ... اندر** است.

رفتن گستهم از پس لهّاک و فرشیدورد

۳۴۵۹ تا ۳۴۶۶: که را: هر که را. این واژه، نیز **پَدرود**، ویژگی سبکی است. **دشتِ دغوی** نام دشتی بوده است، در میانهٔ ایران و توران. در همین دشت، پهلوانان ایرانی، ماهرویی را به هنگام شکار می‌یابند که بانوی کیکاوس می‌گردد و سیاوش از وی، می‌زاید؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۱. لشکر، در نرمپویی و فراز و فرودی که به هنگام پویه در پست و بلندِ زمین می‌یافته است، با تشبیه آشکار به کشتی مانند شده است، کشتیی که بر فراز خیزابه‌های دریا، پیچ و تابی دارد و راهِ آبی را نرم و چالاک می‌پیماید. **دو تُرک** کنایهٔ ایماست از لهّاک و فرشیدورد و **شاه** از افراسیاب که لشکر به یاری تورانیان گسیل داشته است.

۳۴۶۷ تا ۳۴۷۶: گُمانی ریختی است پساوندی از «گمان» و در معنی وکاربرد، با آن برابر و ویژگی سبکی. **شیده** در معنی اسب به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۹۸۶. **خیره**: بیهوده. **شکن**: شکست. **تنگ اندر آمدن** کنایهٔ ایماست از نزدیک شدن و **زیرِ خاک شدن** از مردن و **نیا** از گودرز و **زادْمرد** که ریختی است از «آزاد مرد»، از گستهم. بیژن، به خشم و نکوهش، با نیای خویش سخن می‌گوید و او را از فرستادن گستهم به جنگ دو پهلوان تورانی که در نژاد و تبار از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بزرگان تورانند، می‌نکوهد و می‌خروشد که: «روا نیست که هر نامداری را که از تو فرمان می‌برد، بیهوده به‌کشتن بدهی و به مرگْجای بفرستی؛ سپس آسمان را، در مرگ وی، سبب‌ساز و گناهکار بدانی.»

«شیده»، در م، «دیزه» آمده است و در ژ «باره»؛ لیک ریختِ متن که کهن‌تر و کم‌شناخته‌تر است، ریختِ بِهین و برازنده می‌تواند بود.

۳۴۷۷ تا ۳۴۸۴: کجا که برابر با «که» به‌کار رفته است و **بُدن** که ریختِ کوتاه‌شدهٔ «بودن» است و فعل دوم و در ریختِ مصدر تام، ویژگی سبکی است. لخت دوم از بیت ۳۴۷۸ افزونه‌ای است که با آن، آنچه گودرز در آن پراندیشه شده است، ژرفتر بازنموده آمده است و گونه‌ای است از فراخی که آن را دُورْجویی می‌نامیم: «آنگاه که گودرز گفتار بیژن را شنید و اندوه و نگرانی وی را از کار گستهم دریافت، او نیز در این کار بیمناک و دلواپس شد، در همان بدی و گزند که بیژن را در گمان افکنده بود.» سپس، گودرز از پهلوانان خواست که به یاری گستهم بروند؛ اما هیچ کس پاسخ نداد؛ زیرا نه کسی غم گستهم را می‌خورد و دل بر سرنوشت وی می‌سوخت، نه کسی آسوده‌تن و آمادهٔ کار و پیکار بود که خواستِ گودرز را برآورد. پس بیژن خود که از گستهم جگری پردرد داشت و بر وی گریان بود، پذیرفت که به یاری او بشتابد. قافیهٔ بیت ۳۴۸۰ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۳۴۸۵ تا ۳۴۸۹: دُژَم: خشمگین؛ دمان. از **آزمودنِ گرم و سرد**، با مجاز مسبّب و سبب، کارْدیدگی و پختگی و خردمندی خواسته شده است و از **به گَرد آوردنِ سر**، باکنایهٔ ایما، بر خاک در انداختن وکشتن. پرسشْ هنری است و برای استوارْداشت: «بی‌گمان، می‌بینی که ما پیروزگریم.»

۳۴۹۰ تا ۳۴۹۵: کجا برابر با «که» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است. **مرد** کنایهٔ ایماست از گستهم و **برگشتنِ کار** از تیره‌روز و نگونبخت شدن و **گردبرآوردن** استعاره‌ای آشکار از نابود کردن. بیژن، در پاسخ گودرز که او را خام و ناآزموده در کار می‌داند و به درنگ و شکیب فرا می‌خواند، می‌گوید که: اگر گودرز بدو بگوید که «مرو!» با خنجر رخشان خویش، خود را خواهد کشت؛ زیرا، پس از گستهم، زندگانی برای او بی‌ارزش است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر *وان* نهاده شده است.

برنویسان بیت ۳۴۹۲ را نافرجام پنداشته‌اند و در م این بیت را، پس از آن، برافزوده‌اند:

کجا سود دارد مر او را سپاه! کنون‌دار، اگر داشت خواهی نگاه.

لیک، بی‌این بیت نیز، سخن بسنده و بفرجام است و بیت ۳۴۹۲گزارش وگسترشی است از بیت پیشین. بیژن می‌گوید: «اگر گستهم درکارزارکشته شود، روز او به پایان رسیده است و بیش‌کاری برای او نمی‌توان‌کرد. اکنون‌که زنده است، نیاز به یار دارد.»

۳۴۹۶ تا ۳۴۹۹: نیستت: تو را نیست. **هَزمان:** هر زمان. از **سیری**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزاری خواسته شده است و از **سر برخاریدن**، باکنایهٔ ایما، درنگ ورزیدن و از **خاک برآوردن**، با استعاره‌ای تمثیلی، نابود و ویران‌کردن.

در م و ژ، به جای «نیستت مهر»، «نیست مهر تو» آمده است و در ظ، به جای «نیستت»، «بسته‌ای»که بیهوده و نابرجایگاه است. ریختِ متن از ف است و ریختِ کهن‌تر و پذیرفتنی‌تر.

رفتن بیژن از پس گستهم

۳۵۰۰ تا ۳۵۰۵: شبرنگ اسب بیژن است که تیره‌فام بوده است و به رنگ شب. **سر فروبردن** کنایهٔ ایماست از فرمان بردن و بزرگ داشتن و **به یکسو کشیدنِ عنان** از باز ایستانیدن اسب. **را**، در «مر جنگ را» که برابر با «برای» به‌کار رفته است و **تازنان** که به جای «تازان» و **به ... بر** ویژگیهایی‌اند سبکی.

۳۵۰۶ تا ۳۵۱۱: به گیتیم: به گیتی مرا. این کاربرد، نیز **به ... بر** و **سودن** که در کاربرد ناگذراست وبرابر با «سوده شدن» و **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **داستان زدن** کنایه‌ای است ایما از به فراخی و روشن و رسا سخن‌گفتن. از **سر**، با مجاز کلّ و جزء، موی خواسته شده است و از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و از **خون**، با مجاز مسبّب و سبب، جنگ. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش. قافیهٔ بیت ۳۵۰۷ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۳۵۱۲ تا ۳۵۱۶: برآرام: بآرام؛ این واژه صفتی است پیشاوندی و ساخته شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از بر + آرام. **زمانه:** مرگ؛ سرآمد. این واژه‌ها، نیز **تاختن** که درکاربرد گذراست و برابر با «تازاندن» و **شده‌ستی** و **از بهر ... را** ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۸۷. **سرانجام** کنایهٔ ایماست از سرنوشت و مرگ و به **گردِ چیزی پوییدن** از پرداختن بدان چیز وگرامی داشتنِ آن.

۳۵۱۷ تا ۳۵۲۳: خیره: بیهوده. این واژه، نیز **مردم** که در معنی «آدمی» می‌تواند بود و **کجا** که برابر است با «که» و **فدی** که ریختی است از «فدا» ویژگی سبکی است؛ نیز **گمانی**، در بیت نخستین که ریختی است پیشاوندی از «گمان» و در کاربرد و معنی، برابر با آن. از **گردش**، با مجاز سبب و مسبّب، رخداد و پیشامد خواسته شده است و از **نبشه**، باکنایهٔ ایما، سرنوشت و «بودنی».

چنان می‌نماید که یادْکردِ بیژن از مهر و یاری گستهم، به نبرد ایرانیان با فرود باز می‌گردد که جنگ لاون در پیِ آن رخ داده است. در آن نبرد، گستهم **یکی** از دو اسب گرانمایه و بی‌همانند خویش را به بیژن می‌دهد، تا برنشسته بر آن، به نبرد با فرود بشتابد.

در م و ژ، به جای «آید و»، «آورد» آمده است که آن نیز رواست.

۳۵۲۴ تا ۳۵۳۲: مَنَت یار باشم: من یار تو باشم. **بیمْخورده:** بیم‌زده. خواجه نیز فرموده است:

شراب خانگی **ترس** محتسب **خورده**، به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش.

تور نیز در معنی تورانی به کار رفته است. **کوفتنِ نشیب و فراز** کنایهٔ ایماست از تاختن و راه سپردن و **دو تور** از لهّاک و فرشیدورد و **نیا** از گودرز. بدی، باکنایه‌ای ایما، دارای دست پنداشته آمده است؛ دستی که گیو به آرزو از یزدان پاک درمی‌خواهد که پور دلاورش، بیژن، آن را فرو بندد و بدان‌سان که پیروز رفته است، شاد نیز بازگردد. بیژن انگشت بر آسیبْ‌جایِ گیو برمی‌نهد و می‌گوید: به هیچ روی، روا نیست که سه پهلوان ایرانی به نبرد با دوگُرد تورانی بروند. سپس گیو را به سر و جان کیخسرو و جان گودرز وکین سیاوش که در چشم همهٔ ایرانیان سپند و والاست، سوگند می‌دهد که بازگردد؛ زیرا نمی‌خواهد که ناچار شود سر از فرمان پدر برتابد. باژ و آفرین گیو در بیت فرجامین، از آن روی با ساختهای گذشتهٔ فعل بازگفته شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که گیو خواسته است با این سخن مُروا و فال نیک بزند و بازگشت شادمانه و پیروزمندانهٔ بیژن را بی‌چند و چون بشمارد.

۳۵۳۳ تا ۳۵۳۹: نارْوان ریختی است از «نارون»، درختی بلند و فراخْ‌سایه:

> ناروان: بر وزن کاروان، نارون را گویند و آن درختی است معروف بغایت خوش‌اندام و پربرگ و سایه‌دار.[۱]

ازرقی هروی نیز گفته است:

ناروان کردار قدّ است آن به لب چون ناردان؛
ناردان دارد سرشکم، در فراق **ناروان**.

او، در «بر او بر»، به گستهم برمی‌گردد که بیژن تاخته است تا از توران، ستمی بدو نرسد. لهّاک و فرشیدورد که در زمانی کوتاه هفت فرسنگ از راه را پیموده‌اند، با تشبیه آشکار، در چالاکی و نرمپویی به گرد مانند آمده‌اند. **ساعت** کنایهٔ ایماست از زمان اندک؛ استاد، در این بیت دیگر نیز، «ساعت» را در همین معنی به کار برده است:

برِ چشمه‌ساران، فرود آمدند؛ یکی **ساعت**، از رنج دم بر زدند.

اخترشماران کهن شبانه‌روز را به بیست و چهار بهره بخش می‌کرده‌اند و هر بهره را ساعت می‌نامیده‌اند؛ نام پارسی آن نیز تَسو بوده است. از آن است که سخنْ سالار شروانی گفته است:

ساعات بین که بر ورق روز و شب رود
کو بیست و چار سطر شد، از منظر سخاش.

قیدِ **از دور** نیز از همین روی به‌کار رفته است که استاد می‌خواهد باز نماید که لهّاک و فرشیدورد، از بیم جان، در زمانی کوتاه راهی دراز را پیموده‌اند. **فرود** با **رود** جناس مزید می‌سازد و **روان** با **ناروان** قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *روان* نهاده شده است. لختِ فرجامین سخن فردوسی می‌تواند بود که آن را بر داستان برافزوده است: «دهان، در اندوه و شادی و در سوگ و سور، همواره گشاده است و پیوسته، نیاز به خوردن هست.» لهّاک و فرشیدورد نیز، هر چند بیمناک وگریزان بودند و سوگوار و

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «ناروان».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اندوهگین، به هر روی، نیاز به نوشیدن و خوردن داشتند. **بستن**، در این بیت، در کاربرد ناگذراست و برابر با «بسته‌شدن».

«ناروان»، در م و ژ، «کاروان» آمده است که معنایی درخور نمی‌تواند داشت؛ در ف و ظ نیز، «سایه ناروان»، «سایه‌گاه کیان» آورده شده است. ریختِ متن که در ج نیز پذیرفته شده است، ریختِ سنجیده و بآیین می‌تواند بود.

۳۵۴۰ تا ۳۵۴۴: بسیارْمایه: فزون و فراوان؛ این واژه، از دیدِ کاربرد و معنی، وارونهٔ «تُنُکْ‌مایه» است. **دُژَم** که چونان ویژگی روزگار به کار رفته است، در معنایی است ازگونهٔ درشت و ناسازْوار و نابَرْکام. **کجا** برابر است با «که» و در معنی «زمانی که» و ویژگی سبکی. **سرکردن** سویِ چیزی کنایه‌ای است ایما از گرایـیدن و روی آوردن بدان چیز. لهّاک و فرشیدورد، با سودنِ پیکانِ تیر بر سنگ و برجهانیدن اخگر از آن، آتش افروختند و کبابی فراهم کردند و پس از خوردن، روی به خفتن آوردند؛ خفتنی که روزگار دلاوران را درشت و دژم می‌گرداند و مایهٔ مرگشان می‌تواند شد. زیرا آنان، به ویژه در آن هنگام که گرمِ گریزند و دشمنان سر در پَیِشان نـهاده‌انـد، همواره می‌باید نیک هوشیار و بیدار باشند تا از آمدن دشمن آگاه بتوانند شد. از آن است که استاد، به ناگاهان و در میانهٔ سخن بدان‌سان که گاه شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، از زیان و خـطر خـفتن دلیـران در دمـهای گـریز یـاد کـرده است و ایـن مـیانْ‌آورد (= اعتراض؛ جملهٔ معترضه) را در کار آورده است.

کشته شدن لهّاک و فرشیدورد به دست گستهم

۳۵۴۵ تا ۳۵۵۴: نوند: اسب تیزرو. **هلا** نامْ‌آواست و برای هشدار و زنهار به کار می‌رود: هان؛ های. **درکشیدن**: رهسپار شدن؛ روی به راه آوردن. **اندر دمیدن** کنایهٔ ایماست از خروشیدن و **روان** از تیز و تند و چالاک، بدان‌سان که در بیت زیر نیز، چنین است:

روان، رفت بـــا دخـــتر نـــامدار　　ســـوی بـــاغ ایـــوان گـــوهرنگار.

پیر نشابور نیز گفته است:

بـــر نـــام تـــو، در مـیان خشکـی،　　کشـــــتیِّ روان **روان** بـــــرانـــم.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز خواجهٔ رندان راست، در آغازینهٔ غزلی شاهوار:

در خـــرابـــات مـغان گـر گـذر افـتد بـازم،
حـــاصل خـــرقه و ســـجّاده **روان** در بـازم.

کَشیدنِ سر نیز کنایه‌ای از همان گونه از کندن سر وکشتن می‌باید بود. نهاد، در لخت نخستین از بیت ۳۵۵۳، **کس** است که در لخت دوم یاد کرده آمده است. **هم قیدِ** استوارْداشت است و در کاربرد، برابر با «هر آینه» «بی‌گمان» و از این‌گونه. فرشیدورد، شتابان به نزد لهّاک می‌رود و او را از خواب برمی‌انگیزد و می‌گوید که: با بخت بد، به مردانگی می‌باید جنگید. سپس، گفتهٔ خویش را به داستان و دستانی که دانایی زده است، می‌آراید: «شیری که از چنگ گرگ بگریزد، نیازی بدان نخواهد بود که گرگ برای کشتن او در پَیَش روان بشود؛ زیرا همان بخت بد که او را زبون و دستخوشِ گرگ گردانیده است، وی را خواهد کشت.» آدمی بسیار پوییده است و شتافته؛ ولیک هرگز از روزِ بد رهایی نیافته است. **روزِ بد** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از روزِ مرگ.

در بیتِ ۳۵۴۵، سخن از خفتن لهّاک و فرشیدورد هر دو رفته است؛ لیک، در بیتِ پیش از آن، تنها لهّاک خفته دانسته شده است و فرشیدورد بیدار است و او را پاس می‌دارد. چنان می‌نماید که فرشیدورد نیز، در برابر خواب، تاب نیاورده است و آنگاه که شب بر سرِ دست درآمده بوده است، او نیز سر به خواب درنهاده است.

در م، به جای «روان»، «دمان» آمده است و در ژ و ظ، «دوان»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کاربردی است کهن‌تر و کمْ‌شناخته و از این روی، بیش زبان فردوسی را می‌برازد.

۳۵۵۵ تا ۳۵۶۳: کشیدن: رهسپار شدن. **بالا:** زمینِ پشته؛ جای بلند. **خونی** چونان کنایه‌ای ایما از دلیر و یل به کار رفته است که خون دشمن را فرو می‌ریزد. **نهادنِ دو دیده** نیز کنایه‌ای از همان گونه از نیک و باریک نگریستن؛ چنان می‌نماید که در گیراگیرِ رسیدنِ گستهم به دو مرد گریزان، شب به پایان رسیده بوده است و روز بردمیده؛ وگرنه، این دو نمی‌توانسته‌اند، دو دیده بر هامون بنهند و آمدن گستهم را ببینند. بیت ۳۵۸۲ نیز که در آن از رسیدن گستهم به چشمه سار و سایه سخن رفته است،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشانی است دیگر از اینکه پهلوان دلیر، به هنگام روز، به بیشه رسیده بوده است.

در م، به جای «نهادند»، «کشیدند» آمده است و به جای «دو دیده که» «پراندیشه»؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سَخته‌تر است. زیرا، پیش‌تر، از اینکه دو دلاورِ خونی از بیشه که در جایی پست بوده است به بالا و به هامون برآمده‌اند، سخن رفته است. نیز در همه، به جای «سواران»، «سواری» آمده است. اما ریختِ متن که از ف است، برازنده‌تر و شیواتر می‌نماید. دو پهلوان می‌انگاشته‌اند که سپاهی از ایران در پیِ آنان آمده است؛ لیک می‌بینند که گستهم تنهاست و سواران و جنگاوران با وی همراه نیستند.

۳۵۶۴ تا ۳۵۷۲: خیره: آسیمه؛ سرگشته؛ پریشان. **با ... به هم** و **پیش ... اندر** ویژگی سبکی است. **آرمیدن ازکارزار** کنایه‌ای است ایما از مردن و **سیری** مجازی سبب و مسبّب از بیزاری و دلخستگی؛ «زمانی که لهّاک دید که برادرش فرشیدورد به تیر گستهم از اسب نگون فرو افتاد و بی‌درنگ جان داد، از زندگانی خود بیزار شد و زه برکمان استوار گردانید وگریان، تیری به سوی پهلوان ایرانی انداخت.»

۳۵۷۳ تا ۳۵۷۹: یکایک: ناگهان. **خسته**: زخم‌برداشته؛ مجروح. **زخم**: کوبه؛ ضربه. **نیفتادنِ تیر بر زمین** کنایه‌ای است ایما از اینکه همهٔ تیرهایی که گستهم و لهّاک بر یکدیگر می‌افکنده‌اند، بر تن آنان درمی‌نشسته است و آن را زخم بر می‌زده است. **رستخیز برآوردن** نیز استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از سخت آزردن و آسیب رساندن وکشتن و **سرآمدنِ زخمِ چوگان** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از مردن. سر لهّاک که گستهم با کوبه‌ای از تیغ تیز آن را از تن وی برافشانده است و بر خاک فرو غلتانده، با تشبیه آشکار، به گوی مانند آمده است. استاد، به زیبایی و دلارایی، **گوی** و **چوگان** را در بیت به کار گرفته است و پیوندی پندارینه و نغز در میان آن دو پدید آورده است. بیت فرجامین نیز دستانی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، وارونگیِ کارِ جهان و ناامیدیِ آدمی از دست یافتن به خواسته‌هایش در جهان خواسته شده است. لخت دوم از بیت پیشین نیز افزونه‌ای است که با آن، چگونگیِ کردار گردانِ سپهر بازنموده آمده است و گونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. بیت ۳۵۷۳، در ف و م، نیست؛ بودنِ آن بافتار سخن را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درتنیده‌تر و استوارتر می‌گرداند. نیز لخت دوم از بیت سپسین، در م، چنین است: «به شمشیر برساختند کارزار» و در ف، چنین: « کشیدند شمشیر زهراب‌دار».

۳۵۸۰ تا ۳۵۸۵: شخنده صفت فاعلی است از «شخیدن»، در معنی لغزیدن و فروافتادن و نگاه داشتن خود را، به هنگام غلتیدن: شخیدن: بر وزن رسیدن، به معنی لغزیدن و فروافتادن از جای باشد.[۱]

این واژه ریختی گشته (= مصحّف) از «شخشیدن» یا «شخلیدن»پنداشته شده است که خود ریختی است از «لخشیدن».[۲] این واژه، نیز **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **آبشخور**: جایی از رود یا چشمه که از آن، آب می‌توان برداشت. گستهم که از تیر و تیغْ سخت خسته و ریشناک و ناتوان شده است، نمی‌تواند خویشتن را راست و خدنگ برزین نگاه بدارد؛ با رنج بسیار و در حالی که برزین «کَژْ مَژ» می‌شود و خون از تنش فرو می‌ریزد، به چشمه و سایه‌ساری می‌رسد؛ فرود می‌آید و اسب را بر درختی می‌بندد و از یاریِ بخت، به‌کنار چشمه‌سار می‌آید و آب می‌نوشد و آفریدگار را آفرین می‌کند و سپاس می‌گوید؛ سپس، بی‌جان و جُنب، بر خاک فرو می‌غلتد؛ تو گویی زمین او را فرو بسته است و از جنبش باز داشته است.

به جای «شخنده»، در م و ژ، «خمیده» آمده است و در ظ «شخوده»؛ ریختِ متن که بر پایهٔ ف گمان زده شده است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود، زیرا هم‌کهن است و کم‌شناخته، هم در معنی، بیش برازندهٔ سخن و سازگار با آن. این واژه، در ف، «سخنده» آمده است.

۳۵۸۶ تا ۳۵۹۱: دلسوزگی در معنی وکاربردی برابر با «دلسوزی» به‌کار رفته است. این واژه، نیز **گر** در بیت ۳۵۸۸که برابر با «یا»ست، ویژگی سبکی است. کاربرد ویژگی **روشن** برای کردگارکه بارها در *شاهنامه* به‌کار برده شده است، نشانی می‌تواند بود از ارج و ارزش نمادین و آیینی فروغ و روشنایی در فرهنگ و باورشناسی ایرانی. **پاک**کنایه‌ای است ایما از روشن و تابناک: هرچه زدوده و پاک باشد، درخشان نیز هست. **نامدارانِ** تورانْ سپاه نیز کنایه‌ای است از همان گونه از

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «شخیدن». ۲. *همان* / پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لهّاک و فرشیدورد که گستهمِ گُرد از پایشان درآورده است. دربارهٔ **نام** و ارزش آن در آیین و فرهنگ پهلوانی، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیتهای ۳۴۱ و ۷۷۹.

دیدن بیژن گستهم را در مرغزار

۳۵۹۲ تا ۳۵۹۷: جُنا ریختی است از «جناغ» به معنی کوهه و قرپوس زین. این واژه، نیز **گمْ بوده** که در معنی «گمشده» است و **ا** در قافیه‌های بیت نخستین، ویژگی سبکی است؛ نیز **به ... اندرون. بکام** صفتی است پیشاوندی از «کام» و در معنی کامروا و آنکه به‌کام و خواست خویش رسیده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «دمان»، «چران» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر است و شیواتر و باز می‌گردد به «پلنگان»: «اسب گستهم، خروشان و تند و ناآرام،همچون پلنگان، در مرغزار به هر سوی می‌رفت.»

۳۵۹۸ تا ۳۶۰۶: خستگی: ریش؛ جراحت. **بستگی** نیز در معنی بستن زخم و مرهم نهادن برآن به‌کار رفته است. **رومی قبا** کنایهٔ ایماست از زره؛ از **رومی**، در این آمیغ، با مجاز عامّ و خاص، آهنین خواسته شده است؛ رومیان، همچون هندوان، در آهنکاری و ساختن خُودها و زره‌های سخت و سُتوار آوازه داشته‌اند. پرسشْ هنری است و از سرِ اندوه و درماندگی. **شبرنگ** اسب بیژن است که تیره‌فام بوده است و به رنگ شب.

۳۶۰۷ تا ۳۶۱۱: راست کردن: فراهم آوردن؛ به انجام رساندن؛ آماده گردانیدن. **پرگار** در معنی سرنوشت و «بودنی» و بخت به‌کار رفته است. این کاربرد را می‌توان مجازی از گونهٔ مسبّب و سبب دانست. از آن روی که پیشینیان بودنی و برنهادهٔ آسمانی را نوشتنی می‌دانسته‌اند و بر همین پایه آن را «سرنوشت» می‌نامیده‌اند، «پرگار» را می‌توان ابزارِ نگاشتنِ بخت و بهرهٔ آسمانی برای هر کس شمرد. استاد بارها این واژه را در این کاربرد و معنی به‌کارگرفته است؛ نمونه را، در بیتهای زیر نیز، از «کژّی پرگار» یاد کرده است و آن را در معنی ناسازیِ بخت و تیره‌روزی به‌کار برده است:

چنین است گفتار و کردار نیست؛ جز از گردش **کژّ پرگار** نیست.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

* * *

چو شش ماه بگذشت بر کار اوی، بشد ناگهان **کژّ پرگار** اوی.

* * *

همان **کژّ پرگار** این گوژپشت بخواهد همی بود با ما درشت.

در بیت نیز، استاد از «برگشتنِ پرگار» در معنی نگونبخت و تیره‌روز شدن سخن گفته است. **سربرآوردن** کنایه‌ای است ایما از آشکار شدن و به‌کار و تلاش آغازیدن. لخت دوم از بیت فرجامین که با آن «راست کردنِ کامِ دشمن»، هر چه بیش بازنموده آمده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را درآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم. نهاد جمله‌ها، در این بیت، می‌باید **اهرمن** باشد که در بیت پیشین از او سخن رفته است. **بودمی** که ریختی است کهن در گردانشِ فعل و از سرِ آرزو و برابر با «می‌بودم»، ویژگی سبکی است.

به جای «برگشت پرگار»، در م، «این بود پیکار» آمده است و در ظ، «بدگشت پیکار» که معنایی روشن و درخور نمی‌تواند داشت. در ژ، لخت دوم یکسره دیگرسان است: «نبد در جهان جز تو غمخوار من»؛ ریختِ متن که از ف است، ریختِ نژاده و بآیین می‌تواند بود. نیز در م، به جای «پژوهش مرا»، «شتابم کنون» آورده شده است که سَخته و سُتوار نیست. بیژن، از سرِ دریغ و درد، بر بالین گستهم، می‌گوید که: بیش از آنچه پژوهیده و جُسته است، می‌بایست می‌پژوهید، تا گستهم را زودتر و در آن هنگام که با اهرمن گرمِ پیکار می‌بود، می‌یافت.

۳۶۱۲ تا ۳۶۱۷: داد در معنی عدل و انصاف به‌کار رفته است. گستهم بیژن را می‌گوید که او را داد از روزگار همان بس است که باری دیگر چهرهٔ کیخسرو را ببیند. اگر روزگار او را به کاری چنین کامگار بگرداند، دادِ وی را به شایستگی داده است. **نهالی**: بستر؛ بالین. این واژه، نیز **پیش ... در و بر ... بر**، ویژگی سبکی است. پیشاوردِ گزاره: **نمرده‌ست**، در بیت فرجامین، برایِ برکشیدنِ آن است و نیرو بخشیدن بدان: «هر کس که با کام خویش بمیرد و به خواست و آرزوی خود رسیده باشد، بی‌گمان نمرده است.»

در م، به جای «داد چندان بس از»، «باد چندان همی» آمده است و در ژ، «کام

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن است از». ریختِ متن که از ف است، شیواتر است و برازنده‌تر. در ظ نیز، همان است؛ تنها واژهٔ «داد» از قلم افتاده است.

۳۶۱۸ تا ۳۶۲۲: به خیره: بیهوده. در این آمیغ، «خیره» درکاربرد اسمی است و برابر با «خیرگی». **نبودم:** مرا نبود. **دو بدخواه** کنایهٔ ایماست از لهّاک و فرشیدورد. گستهم از بیژن درمی‌خواهد که اگر می‌تواند، پیکر آن دو را بر زین برکشد و به همراه ببرد؛ وگرنه سرهایشان را ببُرّد و از زین بیاویزد و همراه با جنگْابزارهایشان به نزد کیخسرو ببرد؛ تا اوی و پهلوانان ایران بدانند که او چگونه دلیرانه و شیرانه، با دوگرد تورانی نبرد آزموده است و آنان را از پای درآورده. **چنگ سودن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کوشیدن و درآویختن و ستیزیدن.

در م، به جای «نبودم درنگ»، «نمردم به ننگ» آمده است و در ف «نبودم به ننگ». این ریختها نیز پسنده و پذیرفتنی می‌تواند بود، اگر در پچین ف، «به» را زاید بشماریم؛ در این باره بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۷۴۹.

۳۶۲۳ تا ۳۶۳۱: نوان: نالان. **قُرطه:** پیراهن؛ این واژه ریختِ تازی شدهٔ کُرْتَک می‌باید بود که در پارسی «کُرْته» شده است؛[1] نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۴۲۶. **سوارانِ ترکان** که به جای «سواران ترک» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **خستگی** که در معنی ریش و جراحت به کار برده شده است. **کم کردن** کنایهٔ ایماست از کشتن. قافیه، در بیتهای ۳۶۲۴ و ۳۶۲۸، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است.

۳۶۳۲ تا ۳۶۳۹: دادن، در «یار دادن» درکاربردی برابر با «کردن» به کار برده شده است وکاربردی است شگرف و شایستهٔ درنگ که آن را می‌توان با «فراموش دادن»، در بیت زیر از نظامی، سنجید:

به تلخی در، اندیشه را جوش ده؛ در افتادگی، تن **فراموش ده**.

نمونه‌ای دیگر و شناخته‌تر را از کاربرد «دادن» همسان با «کردن»، در «آواز دادن» می‌توانیم دید که نمونه را در بیت زیر از فردوسی به کار رفته است و برابر است با

---

۱. در تاجیکستان، هنوز پیراهن را کرته می‌گویند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«آواز کردن»:

سوی خانهٔ لنبک آمد، چو باد؛ بزد حلقه بر چوب و **آواز داد**.

آیا این کاربردِ «دادن»، از دیدِ معنیشناسیِ تاریخی، باز می‌گردد به معنی و کاربرد کهن آن‌که آفریدن و پدید آوردن بوده است و در این کاربرد و معنی، با «کردن» که آن نیز در همین معنی و کاربرد به‌کار می‌رفته است، یکسان و برابر شمرده شده است؟

سرآوردن نیز در معنی به پایان بردن به‌کار رفته است و برابر با «به سر آوردن».

سبزْجای کنایهٔ ایماست از مرغزار. خاقانی نیز گفته است:

خاقانیا! جنیبت جان وا عدم فرست؛

کآن چرب آخورش به از این **سبزجای** خاک.

قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. بیژن کمند از فتراک گشود و آن را بر گردن یکی از سواران ترک که پراکنده از برابر ایرانیان می‌گریختند، افکند و او را از اسب به زیر آورد؛ سپس به وی زنهار داد و او را با خویشتن یار گردانید، تا در برگرفتن لاشهٔ لهّاک و فرشیدورد وی را یاری برساند.

در ف، به جای «بر سبزجای» که از ج است و ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود، «بسته‌سرای» آمده است و در ژ و م، «جای چرای» و در ظ، «پیش سران»، در این برنوشته، به جای «به پای» نیز، «چران» آورده شده است.

۳۶۴۰ تا ۳۶۴۴: تازنان برابر با «تازان» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است.

دنان: جَهان؛ پویان. **نوند:** اسب تیزْرو. قافیهٔ بیت نخستین هنری است. **سمند** با **نوند** سجع همسوی می‌سازد. **کارْزار** نیز درکاربرد و معنای کهن ونژادهٔ واژه به‌کار رفته است که جنگْجای است و آوردگاه؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۶۹۰.

«دنان»، در م و ژ، «ژیان» آورده شده است و در ظ «دمان»؛ لیک ریخت متن که از ف است، هنری است و با زبان *شاهنامه* سازگارتر: پسند فردوسی در قافیه، به ویژه در قافیه‌های *ان*، آن است که پایه را بر دو حرف همسان یا بیشتر بنهد.

دخمه کردن کیخسرو پیران و سران توران را و کشتن گروی زره را

۳۶۴۵ تا ۳۶۵۰: بودن در معنی ماندن و گذراندن و روزگار به سر بردن به‌کار

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته است. بخردان، از آن روی کیخسرو را شهریار و سرور موبدان می‌خوانند که وی **شاه ـ موبد** است و همزمان، هم پادشاه گیتی است و هم سرور مینو؛ هم بر این جهان فرمان می‌راند، هم سررشته‌های آن جهان را در دست دارد. **گشتنِ خور** از گنبدِ چرخ کنایه‌ای است ایما از آنکه خورشید به میانه‌های آسمان رسیده است و روز کمابیش به نیمه. **گنبدِ چرخ** نیز تشبیه رساست. **آباد** با **باد**اگونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که بدیعیان آن را «قلب بعض» می‌نامند.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر م، پس از بیت ۳۶۴۸، بیتی برافزون آمده است، شاید از آن روی که برنویسان پنداشته بوده‌اند که سخن نافرجام مانده است؛ اما هنجاری است در *شاهنامه* که فراخواند (= ندا)، به نشانهٔ ستایش یا مویه و زاری، به کار برده می‌شود و بی‌دنباله و نافرجام می‌ماند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۳۲۰۵؛ آن بیت این است:

به تن، ژنده‌پیل و به جان، جبرئیل؛
به کف، ابر بهمن؛ به دل، رود نیل.

۳۶۵۱ تا ۳۶۶۰: که، در «کو را بدید»، برابر با «در آن هنگام که» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۹۴۴. **دادیْم** به جای «دادیَم» به‌کار برده شده است و در معنی «دادی مرا» است. **دستگاه:** چیرگی؛ توان و برتری. **غلتیدن** در معنی بر خاک افتادن است و رفتاری است به نشانهٔ بزرگداشت. **پهلوانِ سپاه**کنایهٔ ایماست از گودرز. از آن روی از **سپهدار پیران** سخن گفته شده است که گیو او را همراه با گُرویِ زره به نزد کیخسرو آورده است که گودرز، مانند دیگر پهلوانان ایرانی، سر هماورد خویش را از تن جدا نکرده بوده است و پیکر بیجان پیران را همراه با کشندهٔ سیاوش که گیو او را نکشته و زنده در بند افکنده بوده است، به نزد شهریار بزرگ آورده است.

۳۶۶۱ تا ۳۶۶۶: کلاه نمادْگونهٔ پادشاهی و سروری است؛ از این روی است که کیخسرو به هنگام نیایش و رازگویی با آفریدگار، به نشانهٔ بندگی و فرمانبری، آن را از سر برمی‌دارد. نامداران ایران با تشبیه رسا، در تیزی و نابودگری، به آتش مانند آمده‌اند و دشمنان، در زبونی و بی‌پناهی و زودْمیری، به نی که آتش آن را به آسانی و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بی‌درنگ به کام درمی‌کشد و فرو می‌سوزد؛ گودرز نیز به بادِ تند که آتش را نیرو می‌بخشد و تیز می‌گرداند و درمی‌گستراند، مانند شده است. **دم برآوردن** استعاره‌ای است تمثیلی از یکسره نابود کردن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۴۰۳. **دستِ راست** به کنایهٔ ایما از هر آنچه نیکْ ارزشمند است و ناگزیرِ آدمی، در سخن آورده شده است؛ به پاس ارزش بسیار این دست است که مأمون طاهرِ حسین را «خداوندِ دو راست» (= ذوالیمینین) نامیده است. این سردار ایرانی، در نبرد، دست چپش را نیز همچون دست راست، در کار می‌آورده است. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. کیخسرو در شگفت است که دشمن چگونه می‌خواهد در برابرِ آتش و بادی که در آن می‌دمد و هر دم آن را بنیروتر و تیزتر می‌گرداند، پایداری بورزد و زمان، برای گریز و رهایی، بخواهد و بجوید! قافیهٔ بیت هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

در م و ژ و ظ، به جای «باد دمان»، «با دودمان» آمده است و در م، لخت دوم بیت چنین: «ز بهر دل من چو آتش دمان» و در ظ، چنین: «چو باشد نه از آب و آتش زمان» و در ژ، چنین: «بماناد خرّم‌دل و شادمان». ریختِ متن از ف است و شیواتر و سنجیده‌تر و با بافتار معنایی سخن سازگارتر.

۳۶۶۷ تا ۳۶۷۴: کردارِ نیکی: کرداری که نشانهٔ نیکی یا از سرِ نیکی است. این آمیغ را می‌توان *کردارْ نیکی* نیز خواند که ریختِ باشگونهٔ (= مقلوب) «نیکْ‌کرداری» می‌تواند بود؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۳۹۹. **به پیکارِ من**: در پیکار من؛ برای پیکار من: «پیران همه ساله غم کیخسرو را می‌خورده است و نگران و دلواپس وی بوده است و آمادهٔ آنکه در راه او، پیکار کند.» **آتش** استعاره‌ای است آشکار از درد و سوز درون. بخت بد، در اینکه مردمان را در کام می‌کشد و به یکبارگی از میان می‌برد، با تشبیه رسا به اژدهای دمان و دژم مانند آمده است. قافیهٔ بیت ۳۶۷۲ هنری است و پایهٔ آن بر *ها* نهاده شده است. **دام** با **دم** جناس زاید می‌سازد. قافیهٔ بیت فرجامین نیز قافیه‌ای است ویژه که حرف رَوِی در یکی از دو واژهٔ آن: **درد**، مقیّد است و در دیگری: **نیازرده**، مطلق. این ناسازیِ اندک، در هنگامه و هیاهویِ آواییِ سخن، به‌ویژه از آن روی که بیت دارای ردیف است گم شده است و در برخورد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخستین، فرا چشمِ شنونده یا خواننده نمی‌آید. نمونه را، سعدی سترگ نیز، در غزل زیر، قافیه‌ای از این گونه را به کار گرفته است:

شب فراق که داند که تا سحر چندست؟
مگر کسی که به زندان عشق در بندست.
گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم؛
کدام سرو به دیدار دوست **مانندهست**؟
پیام من که رساند به یار مهرگسل؟
که: «برشکستی و ما را هنوز پیوندست.»
قسم به جان تو گفتن طریق عزّت نیست؛
به خاکپای تو، و آن هم عظیم سوگندست،
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل،
هنوز دیده به دیدارت آرزومندست.
خیال روی تو بیخ امید بنشاندهست؛
بلای عشق تو بنیاد صبر **برکندهست**.
عجب در آنکه تو مجموع و گر قیاس کنی،
به زیر هر خم مویت، دلی **پراکندهست**.
اگر برهنه نباشی که شخص بنمایی،
گمان برند که پیراهنت گل آکندست.
ز دست رفته نه تنها منم، درین سودا؛
چه دستهاکه ز دست تو بر خداوندست!
فراق یارکه پیش تو کاهْ برگی نیست،
بیا و بر دل من بین که کوه الوندست.
ز ضعف، طاقت آهم نماند و ترسم خلق
گمان برند که سعدی ز دوست خرسندست.

شگرفی درکاربرد «نیکی» برنویس را واداشته است که در ظ، آن را به «نیکش» دیگرگون سازد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۶۷۵ تا ۳۶۸۳: بدْخیم: بدخوی؛ دژمنش؛ گاه نیز، به جای آن، «دژخیم» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۰۹۷. **خیره**: بیهوده. این واژه، نیز **نبرگشت** که به جای «برنگشت» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **شهر** که در معنیِ سرزمین به کار برده شده است. **از جای بردنِ دل** کنایه‌ای است ایما از فریفتن و **پای پیش آوردن** از به کار آغازیدن و دست یازیدن و **شهریار** از افراسیاب و **بردادن** از بهره و پاداش دادن و **آن سر** از جهان دیگر. جفا، با استعاره‌ای کنایی، دانه‌ای پنداشته آمده است که می‌کارند و درختی تناور از رنج و آزار از آن بر می‌روید. کیخسرو می‌گوید که: «به شیوه‌ای دیگر می‌خواسته است پیران را پاداش بدهد و مکافات کند؛ برای او، گاه و دیهیم آراسته بوده است و فراهم کرده. اما کار او از اندیشه و خواست کیخسرو درگذشته است و آسمان سرنوشتی دیگر را برای پیران رقم زده است و وی در منش و رفتار دگرگون شده بوده است و به جای مهر، به ستم و آزار پرداخته است. اما در جهان دیگر چهره‌ای دیگر خواهد داشت.» خواستِ کیخسرو از این سخن به درستی روشن نیست. چرا او، دربارهٔ پیران، از جهان دیگر سخن می‌گوید؟ در ف و م، به جای «بدان سر»، «بدین سر» آمده است که آن نیز معنایی درخور و برازنده نمی‌تواند داشت، مگر آنکه **سر** را، بدان‌سان که در پارسیِ مردمی هنوز کاربرد دارد، در معنی بار و کرّت بدانیم. اگر چنین باشد، لخت دوم گزارش و گسترشی از لخت نخستین خواهد بود و گونه‌ای از فراخی که آن را پیْ‌آورْد (=تذییل) می‌نامیم. کیخسرو می‌گوید که: «پیران مهر را، در دل خویش، به کین دیگرگون کرده است و این بار، در برخورد و رویارویی با ایرانیان، چهره‌ای دیگر از خود نشان داده است و آن چهرهٔ دیگر نیز این است که پند و پیامِ مهر و آشتی کیخسرو و گودرز را نشنیده است و سپاه به ایران درکشیده است.» شاید نیز **سر** برابر با «روی» به کار رفته است و «بدان سر» در معنی از آن سبب. اگر چنین باشد، سخن روشن و روان خواهد شد و پیراسته از پیچش؛ لیک تا آنجا که من می‌دانم واژه در این معنی به کار برده نشده است، نه در *شاهنامه* نه در متنهای دیگر.

۳۶۸۴ تا ۳۶۸۷: زمان در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است. لخت دوم از بیت نخستین زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، آلودن و آمیختنِ آنچه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیک است و زیبا با آنچه زشت است و بد خواسته شده است. این لخت، از دیگر سوی، افزونه‌ای که لخت نخستین با آن استوارتر و ژرف‌تر بازنموده آمده است و گونه‌ای از فراخی است که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم:«پیران مهر دل پاکش را تباه‌کرده است و نیکی را به بدی آلوده است و درآمیخته. از این روی، کمربسته و آماده از توران به آوردگاه آمده است؛ زیرا ژوپین گودرز سرآمد و مایهٔ مرگ وی بوده است.» قافیهٔ بیت سپسین‌هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **شتاب کردن زمانه** بر کسی کنایه‌ای است ایما از پیشی‌گرفتن بر وی و میرانیدن او.

۳۶۸۸ تا ۳۶۹۷: ناباک: بی‌باک؛ ناپروا؛ گستاخ. **خیره**، در بیت ۳۶۹۵، در معنی سرگشته و آسیمه به‌کار رفته است. **پهلوان**کنایهٔ ایماست از پیران و **پرفریب** از زمانه یا آسمان. **فراز** نمادْگونهٔ ارجمندی و بهروزی است و **نشیب** نمادْگونهٔ خواری و نگونبختی. گُرویِ زره، در زشتی روی و فروهشتگی و انبوهی و آشفتگی موی، با تشبیه آشکار به دیوان مانند شده است. بر پایهٔ بیتهای آغازین، ایرانیان نیز مانند پاره‌ای از دیگر مردمان کهن، مردگانشان را مومیایی می‌کرده‌اند و با چهره و پیکره‌ای همانند با زمان زندگیشان، در دخمه می‌نهاده‌اند. چنان می‌نماید که خواست از لخت دوم از بیت ۳۶۹۰ آن است که کیخسرو هم تن بیجان پیران را با دیبای رومی پوشیده است، هم خاک گورگاه و دخمهٔ او را که آن چنان گستاخ و ناباک بوده است که سپهسالاری چون پیران را در خود جای بدهد. همچنان، کیخسرو می‌فرماید که دخمه‌ای بشکوه و بلند برای پیران پی‌افکنند و در آن، تختهایی را بنهند که شایستهٔ سالاران و بزرگان است. **چندی**، همانند «چه مایه»، به نشانهٔ بسیاری به کار رفته است. در بیت ۳۶۹۵، **کار** از آن روی درکنار «کردار» به‌کار برده شده است که پاره‌ای از آمیغِ فعلی وکنایی «درکار کسی خیره ماندن» است و معنای قاموسی «کار» در آن کمابیش رنگ باخته است.

در این لخت، به جای «و آن خاک ناباک»، در م «آن جان ناپاک» و در ژ، «با رای ناپاک» و در ف، به جای «و»، «از» آمده است؛ هیچ یک از این پچینها برازنده و زیبنده نیست؛ ریختِ متن که بر پایهٔ آنچه درگزارش بیت نوشته آمده است، ریختِ پسنده و پذیرفتنی می‌تواند بود، از ظ است. در این برنوشته، تنها «نا» در

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«ناباک» از قلم افتاده است.

۳۶۹۸ تا ۳۷۰۵: باز: دیگر بار؛ دوباره؛ نیز می‌توان آن را پیشاوند «بازآزمودن» دانست که از آن جدا افتاده است؛ این قید از آن روی به کار رفته است که کاوس بیش از یک بار با سیاوش به بیداد رفتار کرده است: نخست، او را گناهکار دانسته است و به‌گذشتن از آتش ناگزیر گردانیده است؛ سپس، به پاداش پیروزی وی بر سپاه توران، از وی خواسته است که گروگانهای ستانده از افراسیاب را سر ببَرد و بدین‌سان چاره‌ای برای سیاوش جز وانهادن ایران ورفتن به توران ننهاده است. هم از آن است که استاد، از سرِ شگفتی، می‌گوید: «نمی‌دانم چه کینه‌هایی دیگر جز آن کاوس با سیاوش داشته است که او را بدان‌سان آزار داده است!» **دیو** استعارهٔ آشکار از گُرویِ زره است که برگماشتنِ او بر سیاوش، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به کاوس بازخوانده شده است: اگر کاوس بد نمی‌کرد و در پاداش دلاوری و کردارهای نیک سیاوش با اوکین نمی‌آزمود، سیاوش ناچار نمی‌شد که به توران راه و پناه ببرد و در آنجا به دست گُرویِ زره‌کشته آید. **گیتیْ‌خدای** که به معنی سرور و سالار گیتی است، کنایه‌ای است ایما از یزدان پاک که در لخت دوم بیت، با گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم، «جهاندار و نیکی‌ده و رهنمای» نیز خوانده شده است و بیش از پیش، بازنموده و ستوده آمده است. **زه برکشیدن** گونه‌ای از کشتن به رنج و شکنج بوده است که در آن، خونی و تبهکاری که کیفر می‌دیده است، اندک اندک و با برتافتن درد و آزاری بسیار، می‌مرده است. زه کمان را پاره‌به‌پاره و گره‌برگره بر اندامهای کیفرْبین وزَلیفَنی در می‌انداخته‌اند و آن را سخت می‌کشیده‌اند، به گونه‌ای که زه نازک و ناگسستنی درگوشت و پوست فرو می‌رفته است و آن را از هم می‌گسسته و می‌دریده است؛ بدین‌سان، اندامهایِ مردِ میرا را، یک‌به‌یک و بند از بند، از یکدیگر جدا می‌کرده‌اند و او سرانجام، به مرگی هولبار و توانفرسای، از جهان می‌رفته است. فخرالدّین اسعد گرگانی نیز، در بیت زیر، از این گونه مرگِ بِرَنْج یادآورده است:

به پیکر، چون کمان گشتم خمیده، چو **زه بر تن کشیده** خونِ دیده.

به نوشتهٔ ابن بلخی، دو دایی خسروپرویز، بندویه و بسطام، پدر او هرمز را با «زه کمان» کشته‌اند:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

... و او را دو خال بودند؛ یکی بندویه نام بود و دیگر بسطام نام و از جملهٔ آنان بودند که هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می‌ترسیدند و اندیشه کردند که نباید که چون اپرویز به روم برود، هرمز به لجاج او بهرام را بیاورد و ملک بدو سپارد و کار از دست برود و هر دو تن این سخن به اتّفاق با اپرویز بگفتند و او را پیش بردند که صلاح در آن است که هرمز را بکشد. اپرویز هیچ جواب نداد. دانستند که خاموشی او رضای آن است و هر دُوان برفتند و هرمز را به **زه کمان** بکشتند و اوّل پادشاهی که به‌کشتن پدر رضا داد، اپرویز بود تا لاجرم، به مکافات آن، او نیز به دست پسرش شیرویه کشته شد.[۱]

کیخسرو می‌فرماید که گُرویِ زره را، پس از به زه برکشیدن وکشتن، در آب بیندازند؛ سپس، می‌گوید که: «افراسیاب نیز به همین شیوه می‌باید کشته شود.» این سخن شهریار جوان که روشن‌رایی و آینده‌نگری و رازآشنایی را از پدر به یادگار برده است و به ارمغان ستانده است، گونه‌ای پیشگویی است که راست برمی‌آید و به انجام می‌رسد.

در م و ژ، به جای «باید» که از ظ است و بیش شیوا و سَخته و سُتوار، «بینم» آمده است. این بیت در ف آورده نشده است.

زنهار خواستن تورانیان از کیخسرو

۳۷۰۶ تا ۳۷۱۳: که را: هر که را؛ هر کس را. **از در:** شایسته؛ سزاوار. **دمِ اژدها،** در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونه‌ای از جای هراس‌انگیز و پرخطر است که در آن، هر دم بیم مرگ می‌رود. قافیهٔ این بیت، نیز بیت ۳۷۰۸، هنری است و پایهٔ آن *برها* و *هان* نهاده شده است. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. **رها** که در کاربرد اسمی است و برابر با «رهایی» و **شناختن** که در معنی «دانستن» به کار رفته است، ویژگی سبکی است.

---

۱. *فارسنامه* / ۱۰۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۷۱۴ تا ۳۷۲۰: بادْسار: سبکسار؛ هرزه‌خوی؛ هوسباز؛ ریختی دیگر از این واژه «بادْسر» است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۲۰. **شاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب در بیت آغازین و در بیت فرجامین، از کیخسرو. در **شستنِ رخ از دیده**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: اشک آبی پنداشته شده است که از دیده روان است و دردمندان رخ خویش را بدان می‌شویند. **گاه** در معنی اورنگ است و نمادْگونهٔ پادشاهی است. سپاهیان تورانی کیخسرو را پیغام می‌دهند که: به خواست دل خویش نبوده است که به جنگ آمده‌اند؛ به پاسِ کشور و نگاهبانی از پادشاهی توران بوده است که چنین کرده‌اند.

لخت دوم از بیت ۳۵۱۹ که با آن چگونگی بدی و آزاری که بر سر سپاه توران آمده است، بازنموده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم.

۳۷۲۱ تا ۳۷۲۶: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و **را**، در «بندگی را» که برابر با «برای» ویژگی سبکی است. **به کامِ نهنگ آمدن** استعاره‌ای آمیغی یا تمثیلی است از خطر کردن و خویشتن را در مرگْجای افکندن. **گفت‌وگوی** نیز کنایه‌ای است ایما از کشاکش و ستیزه و هنگامه و آشوب؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۵۲.

۳۷۲۷ تا ۳۷۳۴: آزادْمرد در معنی راد و آزاده و بزرگوار به کار رفته است؛ از این روی، ویژگی کیخسرو آورده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴/گزارش بیت ۵۲۳. **پای و پر** در معنی توش و توان به کار رفته است؛ دربارهٔ این واژه، بنگرید به *همان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۳۷. از **کین**، با مجاز سبب و مسبَّب، جنگ خواسته شده است: «تورانیان که دلی پر از خون داشتند و چشمی که از آزار و آسیب جنگ گریان بود، به زنهار و پناه کیخسرو آمدند و در برابر او سر بر زمین نهادند.» **سپهبد** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **دست یازیدن** از یاری جستن. **فریاد** در معنی یاری و کمک به کار رفته است و ویژگیی سبکی است. **اوی**، در بیت ۳۷۳۲، به خاک ایران باز می‌گردد که در بیت پیشین از آن سخن رفته است.

۳۷۳۵ تا ۳۷۴۴: از، در «از کین»، برای بهانگی (= تعلیل) است و سبب را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشان می‌دهد. **گر**، در بیت ۳۷۳۷ که برابر با «یا» به‌کار رفته است و **شناختن** که در معنی «دانستن» و **گذاردن** که در معنی راه سپردن و رفتن، ویژگی سبکی است؛ نیز **دشخوار** که ریختی است کهن‌تر از «دشوار». از **زین**، با مجاز کل و جزء، رکاب خواسته شده است و از **پای به زین اندر آوردن**. با کنایهٔ ایما، برنشستن و تاختن و حمله بردن و از **آوردنِ رسمِ تابوت**، مردن و از **چنگِ پلنگ**، خطرگاه و مرگْجای و از **شستنِ چنگ به خون**، ریختن خون بسیار و کُشتاکُشت به راه انداختن و از **بیشی و کمی**، همه چیز. **گاه** نمادْگونهٔ پادشاهی است.

در م وژ، لخت دوم از بیت ۳۷۴۲ چنین آورده شده است: «بدین گفته افزایش آمد نه‌کاست» که معنایی سنجیده و درخور نمی‌تواند داشت؛ نیز، در این دو، به جای «که باشد»، «نباشد» آمده است؛ ریختِ متن سَخته‌تر و برازنده‌تر است. کیخسرو تورانیان را می‌گوید که: «هر کس که می‌خواهد در سپاه ایران باشد، چنین می‌تواند کرد؛ بودن وی در سپاه نه از پادشاهی ایران خواهد کاست، نه بر آن خواهد افزود.»

۳۷۴۵ تا ۳۷۵۲: خَستو: معترف. **چرخِ ماه** ماهْپایه است که نزدیک‌ترین آسمان است به زمین، از آسمانهای هفتگانه. **زهمشان**: از هم آنان را. **برگرفتنِ کلاه** کنایه‌ای است ایما از چاکری و فرمانبرداری و **کران تا کران** از به یکبارگی و یکسره که چونان قید برای «چاکر بودن» به‌کار رفته است. **پلنگانِ جنگی** استعاره‌ای است آشکار از دلاوران تورانی که با تشبیه رسا، در زبونی و فرمانبری به آهو مانند شده‌اند.

بازآمدن گستهم با بیژن

۳۷۵۳ تا ۳۷۶۲: دیده‌گاه: جای دیده‌بانی. در این آمیغ، «دیده» در معنی دیده‌بان و دیده‌ور به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **او**، در بیت ۳۷۵۴، به «سه اسپ» باز می‌گردد و به جای «آنها» به‌کار رفته است. از **سه کُشته**، گستهم و لهّاک و فرشیدورد خواسته شده است. دیده‌بان از دور این سه را، بی‌جان و جُنب و فروافکنده بر باره، می‌دیده است؛ از این روی، گستهم را نیز کشته پنداشته است و خوانده. **یارستن**: دلیری و یارا داشتن؛ جرأت کردن. **به زه‌بر** ویژگی کمان است که از آن جدا افتاده است. کارْرفتهٔ (= مفعول) «بوسیدن» که **خاک** است، بر پایهٔ یادْکردِ این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژه در جملهٔ سپسین، سترده آمده است: «بیژن، در برابر کیخسرو، خاک را ببوسید و بر خاک روی نهاد.» قافیهٔ بیت ۳۷۵۷ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. تُرکی که گستهم را در آغوش دارد، سواری تورانی است که بیژن او را در بند افکنده بوده است تا در بردن گستهم، وی را یاری برساند.

۳۷۶۳ تا ۳۷۷۰: خستگیْ گستهم به جای «خستگیِ گستهم» به‌کار رفته است وکاربردی است کهن و ویژگیی سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۰۲۸. **به**، در «به مردنش»، «بهٔ زاید» می‌تواند بود که آن نیز کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی؛ در این باره بنگرید به *همان*، ج ۲ /گزارش بیت ۷۴۹؛ نیز می‌توان آن را پیشاوند دانست و واژه را «بمُردن» که مصدری است پیشاوندی از مردن. در این باره نیز، بنگرید به گزارش بیت ۴۱۷. بیژن کیخسرو را می‌گوید که: «گستهم آرزوی دیدار شاه را دارد؛ پس از رسیدن بدین آرزو، مردن را بر خویش شایسته و روا می‌شمارد.» **بار** بُنِ اکنون است از «باریدن» که درکاربرد اسمی و برابر با «بارش» به کار رفته است. در پارسی، بنِ اکنون یا بُنِ گذشتهٔ فعل، خود، چونان اسم و مصدر به کار می‌رود؛ لیک این کاربرد بیشتر در آمیغهایی است ازگونهٔ «گیر و دار» و «آی و رو» و «خور و خواب»؛ اما، در این بیت، «بار» به تنهایی به‌کار برده شده است. **بوی** در معنی نشان و اثر و آنچه به حس دریافته می‌شود، به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۱۶۹۰. **تافتن** درکاربرد گذراست و در معنی «برگردانیدن». بیت ۳۷۶۶گزارشی است از آرزوی گستهم که برآوردن آن برکیخسرو دشوار نیست و گونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. از **بار**، با استعاره‌ای پیرو، اشکی فراوان خواسته شده است که شهریار با دیدن گستهم از دیده فروریخته است و از **دم برآمدن**، با مجاز سبب و مسبّب، زنده بودن. قافیهٔ بیت ۳۷۶۶ هنری است و پایهٔ آن بر *وا* نهاده شده است.

در م و ژ، به جای «زاری و خستگی»، «خسته و زاری» آمده است و به جای «به مردنش دارد»، «اگر میرد او را»؛ لیک ریختِ متن، کهن‌تر است و سُتوارتر و شیواتر. نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بتافت» که از پیچینِ م است، «شتافت» آورده شده است که بیهوده و ناساز است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۷۷۱ تا ۳۷۷۷: آبِ مهر که در معنی آبی است که از سرِ مهر می‌افشانند، کنایهٔ ایماست از اشک و **سپهبد** از کیخسرو. سرِ گستهم، در سختی و سُتواری، با تشبیه رسا به سندان مانند شده است؛ سندانی که وابسته به کین است و در جنگ به کار می‌تواند آمد. **خستگان را امید** که برابر است با «امیدِ خستگان» یا «امید برای خستگان»، افزونه‌ای است که با آن، مُهره‌ای شگفت و درمانبخش که کیخسرو بر بازو داشته است، ژرفتر و زیباتر بازنموده آمده است و گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. **گرانمایه** را هم می‌توان کنایهٔ ایما از کیخسرو دانست و نهادِ جمله هم از مهره و کارْ رفتهٔ (=مفعول) «گشادن».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «به چپ»، «اَبَر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است می‌تواند ریختِ نژاده و نخستین باشد: «کیخسرو مهره را از دست راست خویش گشاده است و آن را بر بازوی چپ گستهم بسته است.» آشکارگی (= تصریح) به «دست راست» می‌تواند نشانه‌ای باشد از اینکه مهره به بازوی چپ گستهم بسته شده است؛ وگرنه نیازی بدین آشکارگی نمی‌بود.

۳۷۷۸ تا ۳۷۸۷: همیشان: همی آنان را. شناسهٔ *شان* به پیشاوندِ پایاییِ (=استمرار) «گاشتن» پیوسته است: «کیخسرو پزشکان را درگرد جهان جسته است و به ایران گرایانیده و آورده است و آنان را برای روزگارانی اینچنین پرورده و تیمار کرده است.» **گاشتن** که از آن با کنایه‌ای ایما گرایانیدن و رویارو گردانیدن خواسته شده است و ریختی است از «گرداندن»، ویژگی سبکی است؛ نیز **داشتن** که در معنی پروردن و تیمارکردن به کار رفته است و **برخاستن** که در معنی از میان رفتن و زایل شدن. از **پرگار**، با مجاز سبب و مسبّب، سرنوشت و «بودنی» خواسته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۴۰۷. نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت ۳۷۸۲، **آزار و درد** است که بر پایهٔ یادْکردِ آن در جملهٔ سپسین، سترده آمده است. از «آزار و درد» نیز، با مجاز مسبّب و سبب، ریش و جراحت خواسته شده است که پیوستگیِ آن نشانهٔ بهبودی است و فرجامِ آزار و درد. **پژوهیدن** نیز، با کنایه‌ای ایما، در معنی خواستن و جستن به کار رفته است. کیخسرو می‌گوید که: هر کس شادی و بهروزگاری خویش را درگرو کردگار است؛ لیک با این همه، آنچه بر وی رخ داده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است، مایهٔ شگفتی است و پرگارِ سرنوشت این بار، نیک راست و درست، رقم بر زده است و او را به هنگام شادی پیروزی، از اندوه و سوگ گستهم، دردمند و پژمان نگردانیده است. این همه از مهر پروردگار است که برای نواختن و شادمان گرداندن بندگانش، به دانش و مردانگی آنان نمی‌نگرد و مهربانی و نواخت خویش را درگروِ آنها نمی‌نهد. نهادِ **بپیوست** ریش و زخم است که بر پایهٔ بیت ۲۷۷۷ که در آن از خستگیها و ریشهای گستهم سخن رفته است، سترده آمده است. **پیوستن** درکاربرد ناگذراست و برابر با «پیوسته شدن» و به معنی به هم برآمدنِ بریدگی و زخم و بهبود یافتن آن.

افسونی که برگستهم خوانده شده است، می‌تواند به گونه‌ای از پزشکی در ایران باستان بازگردد که آن را منْتر پزشکی یا «پزشکیِ مَنْترایی» می‌نامیده‌اند و در آن، از باژها و منتره‌ها و شیوه‌های فراسویی در درمان بیماران، بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۳۶۱۵. این شیوهٔ پزشکی و درمان در ایران پس از اسلام نیز، به گونه‌ای مردمی، هنوز روایی داشته است و افسونگران و «معزّمان» آن را می‌ورزیده‌اند؛ نمونه را، سخنْ سالار شیرینکار شروانی خاقانی در چامه‌ای بلند که در دریغِ برنایِ برومندش رشیدالدّین سروده است، بدین‌سان از درمان فسونگرانه یادکرده است:

این طبیبان غلط بین همه محتالانند؛
همه را نسخه بدرّید و به سر باز دهید.
نوشدارو و مفرّح که جوی فعل نکرد،
هم بدان آسی آسیمه‌نظر باز دهید.
نسخهٔ طالع و احکام بقا کاصل نداشت،
هم به کذّاب سطرلاب‌نگر باز دهید.
سحر و نیرنج و طلسمات که سودی ننمود،
هم به افسونگر هاروتْ‌سیر باز دهید.
هیکل و نُشره و حرزی که اجل باز نداشت،
هم به تعویذْده شعوذه‌گر باز دهید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن زگالْ‌آب و سپندی که عرض دفع نکرد،
هم بدان پیرزن مَخْرقه‌خر باز دهید.
رشتهٔ پرگره و مُهر تب قُرّایان،
هم به قُرّادَم تسبح‌شمر باز دهید.
در حمایل، سُرُو و چنگ چو سودیش نکرد،
چنگ شیر و سُرُوی آهوی نر باز دهید.
چشم بدکز پَتَر و آهن و تعویذ نگشت،
بند تعویذ ببرّید و پَتَر باز دهید.
برفروزید چراغی و بجویید؛ مگر
به من روز فرورفته، پسر باز دهید!

در م، لخت دوم از بیت ۳۷۸۲ چنین آمده است: «سرآمد همه رنج و سختی و درد» که نشانه‌های برساختگی و نانژادگی در آن آشکار است. ریختِ متن از پچینِ م است و از ف و ظ و ژ؛ تنها در ف و ظ، به جای «برخاست»، «با خسته» آورده شده است و در ژ، به جای «آزار»، «از رنج». در ف، پس از این بیت، بیتی برافزون آمده است که بیهوده است و نابرجایگاه؛ زیرا، در آن، سخن از نوانی و اندوهناکی توس نوذر رفته است، در حالی که او می‌باید از بهبود برادر و پیوستگی زخمهای وی شادمان باشد:

بیامد نوان توس نوذر دژم، ز درد برادر دلش پر ز غم.

۳۷۸۸ تا ۳۷۹۶: گوِ نیو کنایهٔ ایماست از گستهم کیخسرو دست او را، به نشانهٔ دوستی و پیوندی استوار و گسست‌ناپذیر، در دست بیژن گیو نهاده است. **جهاندار** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از آفریدگار پاک که از دیدِ کیخسرو، هم اوست که گستهم را از مرگ برانگیخته است و زندگانیی دیگر باره داده است و **آزادگان** از ایرانیان. **تیمارْدار** در معنی غمخوار و کسی که همواره پروای دیگری را دارد و در اندیشهٔ آسایش و بهروزی اوست، به کار رفته است و **ناز** در معنی آسایش. بیت فرجامین سخنی است که فردوسی با خویشتن می‌گوید و در آن، نوید می‌دهد که داستان رزم کیخسرو را خواهد سرود و باز خواهد گفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تنِ خویش، در بیت ۳۷۸۹، در کاربردی است که بدُرُسْت می‌توان آن را با «خویشتن» سنجید. کیخسرو بیژن گِو را فرا می‌خواند و دست گستهم را در دست وی می‌نهد و می‌گوید: «نیکبختی را از یزدان بدان و هرگز خود را در میانهٔ کار مبین و از خویشتن سپاس مگزار و مپندارکه تویی‌که مایهٔ نیکبختی خویش شده‌ای.» شرط، در بیت ۳۷۹۰، نشانهٔ شگفتی کیخسرو است از زنده ماندن گستهم: «اگر بتوانیم پنداشت‌که مرده‌ای زنده بتواند شد، گستهم همان مرده است‌که پروردگار او را زنده گردانیده است.» **نگزیندی** و **بیندی**، در بیت ۳۷۹۳، ساختهای‌کهن فعلند، در شرط. پس از بیت ۳۷۹۲، این سه بیت در ف برافزون آورده شده است:

بماناد این دوستیتان به جای، به تیمار یکدیگران کرده رای!
و زآن پس، چنین گفت پیش سپاه سر سرفرازان، جهاندار شاه،
که: یزدان ز گودرز خشنود باد! دلِ بدسگالش پر از دود باد!

جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب

اندر ستایش سلطان محمود

۳۷۹۷ تا ۳۸۰۴: ناز: آسایش؛ بهروزی. **خداوند**: دارنده؛ مالک. **منشور**: فرمانْنامه؛ نامهٔ سرگشاده. این واژه تازی است و اسم مفعول از «نشر». برابرِ پارسیِ آن‌فَرْورده می‌تواند بودکه در پهلوی، پروردگ prawardag یا **فروردگ** frawardag بوده است. در بیتهای آغازین و سومین‌که در آنها بیجانان، جاندار و آدمی‌وار، نازنده و نالنده و بالنده پنداشته آمده‌اند استعاره‌هایی کنایی به‌کار رفته است؛ نیز در بیت ۳۸۰۱که در آن نیز، زر خوانندهٔ منشور پنداشته شده است. **رستخیز برانگیختن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از هنگامه و آشوبی بزرگ بر پای‌کردن و جهان را به هم ریختن؛ در بیت، در معنی به فرجام بردن و نابودکردن به‌کار رفته است. **پرّ** را نیز می‌توان در معنی پشتیبانی و پناه دانست؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۸۸. «محمود غزنوی، در بزم، آنچنان راد و بخشنده است‌که گنجهای خویش را می‌پراکند و به هنگام رزم نیز، گنجهای دیگران را از آنان می‌ستاند و بر گنجهای خود می‌افزاید؛ در آن زمان‌که کشورهای دیگر را با شمشیر تیز می‌ستاند، گنجهای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنها را فرا دست می‌آورد و همهٔ آن گنجها را که از دشمن ستانده است، به دوستان می‌دهد و آنها را نیز می‌پراکند و به فرجام می‌آورد.»

در م، به جای «بخش»، «جود» آمده است و در ظ، «تخت» و در ژ، به جای «بخش ورا»، «بخشیدنش»؛ ریختِ متن از ف است و کم‌شناخته‌تر و برازنده‌تر. **بخش** در معنی بخشیدن و عطا کردن به کار رفته است و برابر با «بخشش». نیز در م، به جای «ناز»، «نام» آمده است و در ظ و ژ، «تاج». ریختِ متن از ف است و سنجیده‌تر می‌نماید. از «تاج» پیشتر سخن رفته است و «ناز» که باز بسته به گنج است، بیش از «نام» آن را می‌برازد.

۳۸۰۵ تا ۳۸۱۳: نشان در معنی یادگار و آنچه از کسی بر جای می‌ماند و مایهٔ ماندگاری نام اوست، به کار رفته است. محمود، در گرانمایگی و دهش بسیار، با تشبیه نهان به دریا مانند آمده است و در دلیری، به شیری که چهره‌ای رخشنده چون خورشید دارد. در این مانندگی، دو نماد باستانی ایرانی، به کار گرفته شده است: یکی **خورشید** است که نماد و کانون روشنایی و ویژگیها و خویها و کردارهای فرخنده و *فرارون* و نیکوست و در یک سخن، «هستی اهورایی» را به نمود می‌آورد و دو دیگر **شیر** که نماد آفرینش برین و آسمان و جهان مینُوِی است. آنگاه که خورشید در برج شیر یا «شیرْاختر» جای می‌گیرد که برابر است با مردادماه، در بیشترین توان و پرتوافشانی خویش است و جهان روشن‌ترین و گرم‌ترین روزگار را می‌گذراند. وارونهٔ این دو نماد، **ماه** است و **گاو** که نشانه‌هایی رازوارانه از آفرینش پست و «گردان»اند و جهانِ «آب و گل» که وابسته به آفرینش برین و آسمانی است و اثرستان از آن و هر دم، دیگرگون می‌گردد و به رنگ و ریخت و پیکره‌ای دیگر درمی‌آید.[1] آفتاب، از آنجا که کانون و خاستگاه روشنایی است، با تشبیه رسا به چشمه مانند آمده است. **چشمه** که در پهلوی چشمگ čašmag بوده است، از «چشم» برآمده است و در کاربرد و معنای ریشه‌ای و آغازین، در معنی آشکار و پیدا و هر آنچه با چشم در پیوند است و چشم می‌تواند دید، به کار می‌رفته است. از آنجا که آب به ناگاه از زمین

---

۱. در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برمی‌جوشد و از نهانگاه خویش به در می‌آید و آشکار می‌گردد، جوششگاه و جایِ پدیداری و پیدایی آب، «چشمه» خوانده شده است. هم از آن است که در پهلوی، **چشمگ** در معنی نامی و سرشناس و آشکار نیز کاربرد داشته است. نام دیگر چشمه در پارسی «خانی» است که در پهلوی *خانیگ* xānīg یا *خان* xān بوده است. از آن است که سخنْ‌سالار شروانی، شگرف و شیرینکار، در بیتی شکرین و شیوا، خویشتن را دریا پنداشته است و هماورد ستیزه‌جوی را چشمه‌ای (= خانی) خُرد:

دانم از اهل سخن هرک این فصاحت بشنود،
هم بسوزد مغز و هم سودا پزد بی‌منتها؛
گوید: «این خاقانی دریا مثابت خود منم؛»
خوانمش خاقانی، امّا، از میان افتاده قا.[1]

ستاره می‌تواند بود که با مجاز عامّ و خاص، در معنی خورشید به‌کار رفته باشد. بیت ۳۸۱۱ را گزافه‌ای شاعرانه آراسته است: «سپاه محمود آنچنان پرشمار است و در هم فشرده که بارویی استوار و آهنین را پدید آورده است، بارویی که باد نیز توان گذار از آن را ندارد.

۳۸۱۴ تا ۳۸۱۹: یارَستن: توانستن؛ یارا و جرأت داشتن. **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **دستور:** وزیر؛ رایزن. محمود، در استواری و پایداری، با تشبیه رسا به کوه مانند شده است. مانستهٔ مانندگی وابسته است (= مقیّد). از دیدِ دانشِ معانی، شناختگیِ نهاد به نام، در بیتهای ۳۸۱۶ و ۳۸۱۷ از آن روست که هیچ چند و چونی در نهاد نماند و آشکارا باز نموده آید که نهادِ سخن و ستودهٔ آن ابوالقاسم محمود است. نمونه‌ای دیگر از این کارْکرد هنری این آغازینه از بوالفرج رونی است که در گونهٔ خویش، نمونه‌ای است کمْ مانند:

ترتیب ملک و قاعدهٔ حلم و رسم داد،
عبدالحمید احمد عبد الصمد نهاد.[2]

---

۱. اگر «قا» از خاقانی بیفتد، **خانی** خواهد شد که به معنی چشمه است.

۲. نیز بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی / ۹۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت واپسین را نیز آرایهٔ نامْشمار (= سیاقةالاعداد) آراسته است.

استاد می‌گوید: «اگر پادشاهان به محمود باژ ندهند، سرانجام ناچار خواهند شد که کشور و پادشاهی و گنج خویش را بدو بدهند؛ زیرا کسی را یارای آن نیست که پیمان وی را بشکند یا از فرمان او سر برتابد.»

در م و ژ، این دو بیت پس از بیت ۳۸۱۸ برافزون آمده است:

که آرایش چرخ گردنده اوست؛ به بزم اندرون، ابر بخشنده اوست.
خرد هستش و نیکنامیّ و داد؛ جهان بی سر و افسر او مباد!

۳۸۲۰ تا ۳۸۲۷: کجا که برابر با «هر کجا که» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **آرام**: آرامی؛ آرامش. **فضل بن احمد اسفراینی** که به ابوالعبّاس برنامیده می‌شد، نخستین وزیر سلطان محمود است که دستوری دانا و ایرانْ‌دوست بود و دوستار و پاسدار زبان پارسی و از این روی، استاد فرزانهٔ توس را نیک گرامی می‌داشت و به سرودن و به فرجام بردنِ *شاهنامه* برمی‌انگیخت. او در آغاز از دبیران ابوالحسن فائقِ عبدالله، نامبردار به فائق الخاصّه، بود؛ سپس به ناصرالدّین سبکتکین پیوست و در فرمانروایی محمود، به پایگاه وزیری رسید و از سال ۳۸۴ تا ۴۰۱، در این پایه و پیشه، پایدار ماند. در این سال، آن دو دل بر یکدیگر گران و چرکین گرداندند و فضل احمد، بیمناک از خشم و بدخویی محمود، به پای خویش به دژ غزنین رفت و خود بر خویشتن بند برنهاد و نامه‌ای به محمود نوشت و داستان را برای وی بازنمود. محمود نیز احمدبن حسن میمندی را به وزیری خویش برگماشت و به آهنگِ گشودنِ هندوستان، سپاه بدان سوی درکشید. در نبود محمود، دشمنان فضل احمد او را در زندان چندان آزردند که به سال ۴۰۴، جان به جان‌آفرین سپرد. فضل احمد فرموده بود که نامه‌ها و فرمانهای دیوانی را به پارسی بنویسند. آنگاه که احمد حسن میمندی بر جای وی نشست، دیگر بار آنها را به زبان تازی برگردانید. ستایش فردوسی از این «دستور فرزانهٔ دادگر» به پاسِ آزادْمنشی و ایرانْ‌گرایی وی و دلبستگیش به زبان پارسی و باورمندی او به رنجِ گران و کارِ بزرگِ استاد است. **کدخدای** در معنی سالار و سرپرست به کار رفته است و در بیت، از آن، وزیر خواسته شده است. **فرش** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از فرمانروایی محمود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که در جهان درگسترده است و برترین جای بر آن، از آنِ فضلِ احمدِ اسفراینی است که استاد، نغز و دلاویز، او را خردِ گسستهٔ (= عقل منفصل) محمود دانسته است و در نهان و نهادِ سخن، این پادشاه کوڕدل خودْکامهٔ خویشتن‌رای را، بی‌همراهی و رایزنی فضل احمد، سبکساری بی‌خرد و تهی مغز. **پیوستن** کنایه‌ای ایماست از سرودن که با آن، سخن پراکندهٔ بی‌سامان پیوند می‌گیرد و سامان می‌یابد. از آن روی که لخت دوم از بیت ۳۸۲۲ نیک در ساختار معنایی وابسته به لخت نخستین است و به برهانی برای آن می‌ماند، کمال پیوستگی در دو لخت هست؛ از این روی، گسسته به کار برده شده‌اند: «اگر خرد در سر نامداران نباشد و پادشاهان از دستور دانای رایزن بی‌بهره باشند، آرام در پادشاهی نخواهد بود.» لخت دوم از بیت ۳۸۲۶ نیز که «نامهٔ باستان» بدان ژرفتر و زیباتر بازنموده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دوڕجویی می‌نامیم. قافیه، در بیت نخستین و این بیت، هنری است و پایهٔ آن بر *هان* و *استان* نهاده شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «فضل بن احمد»، «نصربن احمد» آمده است که به هیچ روی، بآیین و بر جایگاه نمی‌تواند بود؛ زیرا نصرِ احمد امیر نامدار و ادب‌پرور و فرهنگدوست سامانی است که برکشنده و ستودهٔ رودکی بوده است و مرگْسال او را ۳۳۰ یا ۳۳۱ نوشته‌اند و در زمان سروده شدن این بیتها که سال ۳۹۴ یا ۳۹۵[1] گمان زده شده است، شصت واند سال از مرگ او سپری شده بوده است. بر این پایه، ریختِ درست و بآیین همان است که در متن آمده است و از ژ است؛ از دیگر سوی، آنچه استاد پس از این بیت دربارهٔ ستودهٔ خویش آورده است، وزیران را می‌برازد و با شاهی چون نصر احمد سامانی که فرمانروایی نیرومند و بشکوه بوده است و سی سالی فرمان رانده است، سازگار نمی‌تواند افتاد.

۳۸۲۸ تا ۳۸۳۳: گُمان را می‌توان واژه‌ای ویژه و «فنّی» دانست و برابر با آنچه فرزانگان پیشین آن را سومین توان و ابزارِ شناخت و آگاهی در آدمی می‌شمرده‌اند: اندیشه (= متفکره)، پندار (= متخیّله)، گمان (= متوهّمه)؛ در این باره، بنگرید به

---

۱. *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۴ / ۴۷۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نامهٔ باستان، ج ۱ /گزارش بیت ۴. **جهاندار** و **راد** صفتهایی پیش آورده‌اند برای «بخشنده» و «رخشنده» و برابر با «بخشنده‌ای جهاندار» و «رخشنده‌ای راد.»[۱] **نخواستنِ کلید** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از گشاده و در دسترس و «آسانْ یاب» بودن. از **چون و چرا** که ابزار رسیدن به آگاهی است و یافتن پاسخ برای پرسشها، با مجاز سبب و مسبّب، دانایی و آگاهی و شناخت خواسته شده است. دین و خرد، با استعاره‌ای کنایی، درختانی پنداشته آمده‌اند که شاخ آنها را محمود غزنه‌ای به بار می‌آورد و به میوه می‌نشاند. قافیهٔ بیت نخستین و فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر خشنده و *دان* نهاده شده است، نه تنها بر *نده* و *ان*.

۳۸۳۴ تا ۳۸۴۲: گذاشتن: گذراندن؛ سپری کردن. **تاریخ** که در تازی در ریخت «التّأْریخ» به کار می‌رود، واژه‌ای است که در ریشه و خاستگاه آن از دیرباز چند و چون بوده است. جوالیقی این واژه را تازی ندانسته است و به گونه‌ای پوشیده، نوشته است که تازیان آن را از گَزیتیان (= اهل کتاب) ستانده‌اند؛ اما باز ننموده است که از چه کسانی و از چه زبانی:

> و یقال أن «التأْرِیخُ» الذی یُؤرّخه الناس لیس بعربیٍّ محضٍ و أن المسلمین أخذوه عن اهل الکتاب.[۲]

در *شفاء الغلیل*، باز آورده از *نهایة الإدراک*، آمده است که «تاریخ» ریخت تازی شدهٔ **ماهْروز** در پارسی است.[۳] نویسندهٔ کتاب نخستین آن را «نمونه‌ای شگفت در تازیْ شدگی» دانسته است؛ اگر «تاریخ» را برآمده از «ماهروز» بدانیم، او در دید و داوری خویش نلغزیده است و بر خطا نرفته است؛ لیک می‌تواند بود که «ماهْروز» نخست به *ماهْروخ* و سپس به *ماروخ* و *مأروخ* دیگرگون شده باشد و تازیان آن را گونه‌ای اسم مفعول از «أَرْخ» شمرده باشند و آن را به باب تفعیل برده باشند و بدین‌سان، «تأریخ» پدید آمده باشد. از آن روی که در گاهشماری کهن ایرانی پایه بر ماه و روز

---

۱. بر پایهٔ هنجارهای تاریخی زبان که در اصطلاح آن را «ویژگیهای سبکی» می‌نامند، این آمیغهای وصفی را نمی‌توان «جهاندارِ بخشنده‌ای» یا «رادِ رخشنده‌ای» خواند؛ زیرا اگر جهاندار و راد موصوف می‌بود، می‌بایست «جهانداری بخشنده» و «رادی رخشنده» گفته می‌شد.

۲. *المعرّب* / ۸۹. ۳. *همان* / پانوشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوده است و روزهای سیگانهٔ ماه هر کدام نامی جداگانه داشته‌اند که بدان نامیده می‌شده‌اند، «ماهروز» چونان واژه‌ای که از دو پارهٔ، ماه و روز ساخته شده است، واژهٔ گاهشماری و اندازه‌گیری زمان می‌توانسته است بود. **نشیب**، در پندارشناسی *شاهنامه*، چونان نمادْگونه‌ای از تیره‌روزی و ناتوانی و پیری به کار رفته است. **سر سویِ پست داشتن** کنایه‌ای است ایما از ناتوان و سست شدن و به پیری رسیدن. این کنایه را برآمده از رفتار خورشید می‌توان دانست: خورشید، آنگاه که سر سویِ فراز دارد و به بلندایِ آسمان می‌گراید تا آن زمان که به میانه و نیمهٔ آن برسد، می‌افزاید و توان و درخشش می‌یابد؛ لیک، از آن هنگام که به نیمهٔ آسمان و به نیمروزان رسید، «سر سوی پست» می‌نهد و کاستی و سستی می‌پذیرد؛ تا سرانجام، در فرجام روز، از دیدگان نهان شود. با تشبیه ساده، رخ لاله‌گون و سرخفام و ریش سیاه که نشانه‌های جوانی و توانایی‌اند، در زردی و سپیدی، به کاه و کافور مانند شده‌اند. **فریدون** که نمونه‌ای برترین از شهریار توانا و شکوهمند است، استعاره‌ای شده است آشکار از محمود غزنه‌ای. اگر «شصت» را **شست** بنویسیم که ریختِ پارسی و بآیینِ این واژه است، با **پست** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **نشست**، جناس مزید. **نوان** و **جوان** نیز جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. قافیهٔ بیت ۳۸۳۹ و ۳۸۴۲ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* و *هان* نهاده شده است. استاد، در این بیتها، بازنموده است که به شصت و پنج سالگی رسیده است و نشانه‌های پیری بر روی و موی وی آشکار گردیده است؛ اما در آن هنگام که پنجاه و هشت ساله بوده است و هفت سال کمتر داشته است، از این زمان خویشتن را نالانتر و نوانتر و پیرتر می‌دانسته است؛ زیرا، در پنجاه و هشت سالگی که جوانی وی سپری می‌شده است، خروشی بلند را از گیتی شنیده است که جوانی را بدو بازگردانیده است و با شنیدنِ این خروش، اندیشه‌اش دیگربار تیز و توانا شده است و تنش توانمند و بی‌گزند. آن خروش نیز آن بوده است که فریدون فرّخ دیگربار زنده شده است و به جهان بازگشته.

بیت ۳۸۳۵ در ف و ظ چنین است:

خود از شصت و نه سست بودم، چو مست؛

کنون پنج بر سالِ سبعین نشست.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که نژاده و بآیین نمی‌نماید. زیرا چرا استاد می‌باید به ناگاهان از شصت و نه سالگی خویش یاد آورد؟ نیز واژهٔ «سبعین» از واژه‌های *شاهنامه* نیست و با زبانِ این نامهٔ پاک نمی‌سازد و آن را نمی‌برازد. به همان‌سان، در ف و ظ، به جای «نوانتر»، «جوانتر» آمده است و در م و ژ، به جای «بدم»، «شدم»؛ لیک ریختِ گمانْزده در متن ریختِ پسنده و بآیین می‌تواند بود. زیرا خواستِ فردوسی سنجش شصت و پنج سالگی خویش با پنجاه و هشت سالگی است و برتری دادن آن یک بر این یک، با ترفندی شاعرانه و پنداری ستایشگرانه برای خوشایندِ ستوده که محمود غزنه‌ای است؛ بر این پایه، آن هر دو ریخت با خواست و اندیشهٔ استاد ناساز می‌افتد و ستایش را به نکوهشْ دیگر می‌سازد.

اگر زمانِ برآمدنِ این خروش را که در پنجاه و هشت سالگی استاد برآمده است سال ۳۸۷ بدانیم که در آن محمود برادرش اسماعیل را در هم شکست و بر تخت فرمانروایی برنشست، استاد این بیتها را به سال ۳۹۴ سروده است که زمان شصت و پنج سالگی اوست و کمابیش برابر است با زمانی که محمود بر واپسین امیر صفّاری، خلفِ احمد پیروز شد و او را به زندان درافکند و سیستان و قهستان را بر قلمرو خویش افزود. سالِ این پیروزی را تاریخ‌نگاران ۳۹۳ نوشته‌اند. نیز، بر این پایه، زادْسالِ استاد ۳۲۹ خواهد بود، ۵۸ سال کمتر از ۳۸۷.

نیز در م و ژ و ج، به جای «آن تار»، «آثار» آمده است؛ لیک ریختِ آمده در متن شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا سخن از **فروزانی** است و دیگرْگشتِ «تاریخِ تاریک» بدان. شاید آنچه برنویسان را واداشته است که متن را بدان‌سان دیگرگون سازند، یکی دانستن شناسهٔ «اوی» است؛ **اما اوی** نخستین به فریدون باز می‌گردد که تاریخ او، با گذر زمان، تاریک شده است و از یادها رفته است و **اوی** دومین به محمود که فریدونی است دیگر و تاریخ و روزگار تاریک او را دیگر بار فروزان گردانیده است و زنده کرده است. بازگشتِ شناسهٔ او به دو تن و دو مرجع، در *شاهنامه* نمونه‌هایی دیگر بسیار نیز دارد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۴۸۷.

۳۸۴۳ تا ۳۸۵۱: خداوند که در معنی دارنده و مالک است و **ماندن** در بیت ۳۶۴۷که در معنی وانهادن و **پیدا** که در معنی آشکار و **پیغاره** که در معنی سرزنش و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نکوهش، ویژگی سبکی است؛ نیز **نهادن**، در «نخواهم نهادن» که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام. خواستِ استاد از اینکه پس از شنیدنِ آن خروش، به آواز گوش نخواهد نهاد، آن است که این خروش به یکبارگی گوشِ هوشِ او را آکنده است و جایی برای آوازی دیگر نمانده است. **خداوندِ شمشیر و تاج و سریر** کنایه‌ای است ایما از محمود غزنه‌ای؛ نیز **شاهِ جهان**. **روانِ** دوم در معنی رونده و گذراست و با **روانِ** نخستین جناس تام می‌سازد. **معدنِ پاک** نیز استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آسمان که چون جایگاه روانهای پاک است، کانِ این روانها پنداشته شده است. استاد می‌فرماید که از کردگار بلند خواسته است که چندان تندرست و زنده بماند که بتواند نامهٔ خویش را بر نام محمود به فرجام برساند و سخن را نهفته و ناسروده وانهد؛ از آن پس، تن وی از آن خاک خواهد بود و روان وی که از این تن روان خواهد شد، به آسمان بازخواهد رفت.

۳۸۵۲ تا ۳۸۶۲: درّیدن در کاربرد ناگذراست و برابر با «درّیده شدن» و ویژگی سبکی؛ نیز **یارستن** که در معنی یار او جرأت داشتن است و **بر ... بر**. از **بخت**، با مجاز مسبّب و سبب، اختر خواسته شده است که گردشِ آن بخت و سرنوشت آدمی را پدید می‌آورد و برمی‌نهد و از **بندگی**، با مجاز سبب و مسبّب، سرودنِ *شاهنامه* و به نام محمود کردنِ آن. **نظم** که کنایهٔ ایماست از شعر و از *شاهنامه*، با تشبیه نهان، به کاخی مانند آمده است جاودانه بر پای و برجای که هرگز از باران و تابش آفتاب، گزندیش نمی‌رسد. **شیر** با **شمشیر** سجع همسوی می‌سازد. پرسشْ هنری است و از سرِ ناتوانی و درماندگی. استاد می‌فرماید: کسی که محمود را می‌ستاید، دلیر و ناباک است؛ زیرا می‌داند که هرگز او را بدان‌سان که می‌سزد، نمی‌تواند ستود؛ از دیگر سوی، اگر کسی نیز بتواند او را به شایستگی بستاید، دیگران توانِ شنیدن و شناختن و دانستن و دریافتنِ ستایشهای او را ندارند؛ زیرا ویژگیهای او نیک شگرف است و بیرون از چنبرِ شناخت و آگاهیِ شنوندگان. پیشاوردِ گزاره، در لخت نخستین این بیت، از سرِ برکشیدن و نیرو بخشیدن بدان است و گونه‌ای از فروگرفت (= حصر): «دلیر آن کسی است که او را بیارد ستود.» **پیشگاه** در معنی برترین جای تخت به کار رفته است و برابر است با «صدر»، در زبان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تازی. «پیشگاه» جایی بوده است بر تخت که پادشاه در آن می‌نشسته است.

در م، به جای «دلیر آنکه او را بیارد»، «که داند ورا در جهان خود» آمده است و در ظ به جای «بیارد» و «نیارد»، «نشاید». متن که از ف است و ژ، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ تنها در ژ، به جای «بیارد»، «تواند» آمده است.

۳۸۶۳ تا ۳۸۷۱: نهاد، در لخت نخستین از بیت آغازین **کردار** است: «کردار او ستایندهٔ اوست.» در این کاربرد، گونه‌ای از بازخوانیِ هنری نهفته است که آن را اسناد به سبب می‌خوانیم: نهادِ راستین **محمود** است که به سبب کردارهای پسندیدهٔ خویش،مایهٔ ستایش خود می‌گردد. **خاکِ پای** نمادْگونهٔ خواری و بی‌ارزشی است. **پیوستن** کنایهٔ ایماست از سرودن. از **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است که تاریخ و سرگذشت مردمان را پدید می‌آورند و از **پیش آوردن** نیز، با همان کنایه، سرودن و پدید کردن و در پیش نهادن. استاد فرموده است که چون بر آن سر می‌افتد که سرگذشت ایران و رخدادهای زمانه را بازگوید و در پیش بنهد، برای انجام دادن این کار، نیازی به پند و انگیزش آموزگار ندارد و خود، بر پایهٔ شور و شیفتگی خویش، این کار را به انجام خواهد رسانید. **جادُوِی** استعاره‌ای است آشکار از سخن فردوسی که در شگرفی و شگفتاوری، به جادو می‌ماند؛ نیز **دُرّ**. **کاشتنِ لاله در سنگ** نیز استعاره‌ای تمثیلی است از انجام دادن کاری شگرف و دشوار که هر کس بدان دست نمی‌تواند یازید. قافیهٔ بیت ۳۸۶۷که پایهٔ آن بر *استان* نهاده شده است، هنری است و بیت فرجامین را نیز آرایهٔ دو قافیگی آراسته است: یک قافیه **یافتم** و **بافتم** است و دیگر **بیش** و **پیش**. **مر ... را** و **را**، در «تخت او را» و در «مرا» و **جادُوِی** که به جای «جادویی» به کار رفته است و در معنی جادوگری و **به ... اندرون** و **خامه** که در معنی قلم است، ویژگیهایی‌اند سبکی و کاربردهایی کهن.

لخت نخستین از بیت ۳۸۶۴، در ف، چنین است: «چو این مایه دیدم سزای ورا» و در ظ چنین: «چو مایه به گیتی سرای ورا» که معنایی روشن و درخور و برجایگاه نمی‌توانند داشت. نیز در این دو، به جای «خامه‌ای» «خطبه‌ای» آمده است که آن نیز سخن را نمی‌برازد. از **خامه**، با مجاز سبب و مسبّب، سروده و آنچه با

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خامه نوشته می‌شود خواسته شده است و استاد می‌فرماید که: اگر از این پیش، مغز سخن را می‌بافته است و دیبای شعر را در می‌تنیده است، اکنون خامه‌ای تیزتر و سخنی افزون‌تر یافته است و داستان پیکار کیخسرو را شیواتر و سُتوارتر درخواهد پیوست. **بافتن** نیز، با استعاره‌ای پیرو، در معنی در پیوستن و سرودن به کار رفته است؛ همین کاربرد هنری را در «زندباف» نیز باز می‌یابیم که یکی از نامهای هزاردستان است و در بنیاد، در معنی «زندسرای» است.

نیز، در م و ژ، به جای «چیره به تن»، «چیره سخن» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، سَخته‌تر و برازنده‌تر است؛ «چیره سخن» ویژگیی است که بیش سخنوران را می‌برازد: «محمود در هر کار، به تن خویش، پیروز و چیره است.» این بیت در ف نیست.

۳۸۷۲ تا ۳۸۷۸: وریب: کژ؛ اُریب:

> وریب: به ضم اوّل، بر وزن و معنی اریب است که کج و محرّف باشد و به ترکی، قیقاج گویند و به کسر اول هم گفته‌اند که بر وزن فریب باشد.[۱]

بر پایهٔ فرهنگ *ولف*، این واژه تنها همین یک بار در *شاهنامه* به کار رفته است.[۲] بوشکور بلخی نیز گفته است:

توانی بر او کار بستن فریب؛ که نادان همه راست بیند **وریب**.

این واژه، نیز **را**، در «آزمون را» که برابر با «برای» به کار برده شده است. ویژگی سبکی است. **چشم نهادن** کنایهٔ ایماست از خیره و باریک نگریستن. از **چشم** نیز، با مجاز نامْ ابزار، نگاه و نظر خواسته شده است. استاد، سخن‌گویان با خویش یا با خوانندهٔ *شاهنامه*، می‌گوید: «گردش زمان همواره چنین بوده است و تو دیگر بار از این گردش، در شگفتی ممان. شگفتی در آن است که تو با دلی که آکنده از داغ و درد است، هنوز در درون گنبد آسمان که تیزگرد است و شگفتی‌ساز، مانده‌ای.» **شهد** و **قند** نمادْ گونه‌هایی‌اند از بهروزی و کامرانی؛ **گل** و **خار** نیز از آسایش و نوش و آزار و

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «وریب».

۲. فرهنگ *ولف* / ۸۳۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیش. **رنگ** با **رنج** جناس یکسویه در پایان می‌سازد. لخت دوم از بیتهای ۳۸۷۶ و ۳۸۷۷ افزونه‌هایی‌اند و گونه‌هایی از فراخی: افزونهٔ نخستین که با آن چگونگیِ «رفتن اندر وریب» استوارتر بازنموده شده است پی‌آورْد است و افزونهٔ دوم که چگونگیِ پروراندنِ روزگار را آشکار می‌دارد، روشنی پس از پوشیدگی. قافیهٔ بیت ۳۸۷۳ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. لخت دوم از بیت ۳۸۷۷، سخنی است شکّرین و شاهوار، سَخته و سُتوار، بلند و ارجمند و نمونه و نشانه‌ای آشکار و بی‌چند و چون از توانایی و استادی فردوسی در سخن پارسی. سروده‌هایی از این گونه تنها بزرگی چون او را می‌رسد که اوستادانْ اوستادِ ادبِ دری است.

استاد، به هشدار و اندرزمان، می‌گوید: «ای کسی که برای آزمودن و وارسیدنِ جهان، چشم بدان بردوخته‌ای! گردش روزگار همواره بدین‌سان بوده است و تو نمی‌باید دوباره از آن در شگفت بمانی: گاه زمانه با آدمی همراه و همساز است و گاه ستیزه‌گر و ناساز.»

در ظ و ژ، به جای «وریب»، «فریب» آمده است و در م، «نهیب»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کهن‌تر است و کمْ‌شناخته و برازنده‌تر.

۳۸۷۹ تا ۳۸۸۸: شست: دام و تور ماهیگیری. **اندازه گرفتن**: سنجیدن؛ قیاس کردن؛ پند و عبرت‌گرفتن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۸۰. **کیمیا**: چاره؛ نیرنگ. سال شصتم زندگانی، در تنگی و دشواریِ گریز و به‌درآمدن از آن، با تشبیه رسا به شست ماهی مانند آمده است. استاد فرموده است که: اگر شصت سالگی شستِ ماهی نیز می‌بود، هرچند به رنج و دشواری خردمند می‌توانست آن را از هم فروگسلد و خویشتن را برهاند؛ اما پیری و ناتوانی وگذرِ روزگار دامی است که با هیچ بند و ترفندی از آن نمی‌توان رَست. **دامِ خورشید و ماه** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آسمان که ماه و خورشید همواره در آن گردانند و می‌مانند و هرگز از آن بدر نمی‌توانند آمد: «ما نه می‌توانیم راهی بر چرخ گردنده بجوییم و آن را با خویشتن دمساز و همراز بگردانیم، نه حتی می‌توانیم به دامن و فرود وکنارهٔ آن نیز برسیم و دستی بر آن بساییم.» **راه به دامن یافتن** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از یاری و پناه جستن و کمک خواستن. این کنایه از گونهٔ کنایه‌هایی است همچون «دست به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دامن در زدن» و «دست به دامن شدن». **خواندنِ منشور** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از فرمان بردن و پیروی کردن و **جهاندار** از پادشاه و فرمانروا. از **کوشش** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، دستاورد و بهرهٔ کوشش و گنج و خواسته و آنچه آدمی در جهان با تلاش خویش می‌اندوزد و فرادست می‌آورد، خواسته شده است. در بیت ۳۸۸۵، استاد به شیوه‌ای شاعرانه و دلاویز بر نکته‌ای جهانشناختی و بنیادین انگشت برمی‌نهد که تاریخدانان آن را «جبر تاریخ» نامیده‌اند: درست است که جهان همواره در گذار و دگرگونی است و پی‌درپی، در آن، کهنگان نو می‌شوند، اما سامانه‌ها و قانونهایی فراگیر بر آن چیره است و روندها و دگرگونیهای آن را سامان می‌دهد؛ با شناختن این سامانه‌ها و هنجارها، می‌توان، بر پایهٔ یافته‌ها و آزمونهای گذشته، رفتارها و پیشامدهای آینده را، دانشورانه و با نگاهی کلانْنگر و فراگیر به تاریخ، از پیش گمان زد و آگاه و زیناوند (= مجهّز) به پیشباز آنها رفت. دو **شست** جناس تام می‌سازند و با **جَست** جناس یکسویه در آغاز؛ نیز **دامن** و **دام** جناس مذیّل می‌سازند و **بیازد** و **بنازد** جناس لاحق؛ نیز اگر بر پیشاوند را در شمار نیاوریم، جناس یکسویه در آغاز. قافیهٔ بیت ۳۸۸۶ هنری است و پایهٔ آن بر *یا* نهاده شده است.

در م و ژ، به جای «شست ماهی»، «دام ماهی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن زیباتر و هنری‌تر است. نیز در این دو، به جای «دامن دام» که آن نیز زیبا و هنری و پندارْخیز است، «کار دادار» آورده شده است.

آغاز داستان رزم بزرگ

۳۸۸۹ تا ۳۸۹۷: لشکران که به جای «لشکرها» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. روی گیتی، از تخت پیروزهٔ کیخسرو که بر پشت پیل نهاده بوده است و از پرتو و بازتابِ آن، با تشبیه ساده درکبودی به نیل مانند آمده است. **مهره و جام** از ابزارهای جنگی کهن بوده است: جامی هفت جوش را بر پهلوی پیل برمی‌بسته‌اند و مهره‌ای هفت جوش را در آن می‌افکنده‌اند و آوازی شگرف و هراس‌آفرین از آن برمی‌خاسته است؛ **مهره در جام زدن** کنایه‌ای است ایما از رهسپار شدن و سپاه را از جای برکندن و روانه گرداندن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۶۷۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشستن بر در نیز کنایه‌ای است از همان گونه از خواری و گدایی و فرمانبری بسیار و بیچون، قافیهٔ بیت ۳۶۹۰ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

شگرفی درکاربردِ «لشکران» انگیزه‌ای شده است که در م و ژ، «لشکران گران» را به «لشکر بیکران» دیگرگون گردانند.

۳۸۹۸ تا ۳۹۰۶: در در معنی دربار و بارگاه به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۸۳۹. لخت دوم از بیتهای ۳۹۰۱ و ۳۹۰۴ و **پیرگرگ** که با آنها رستم و سه تن برگزیده از انجمن و گودرز، به ژرفی و زیبایی بازنموده شده‌اند، افزونه‌هایی‌اند و گونه‌هایی از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. نیز دو بیت فرجامین که با آنها «سه تنِ گزین کرده» بازنموده شده‌اند، گونه‌ای است دیگر از فراخی که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم. **پیرگرگ** چونان ستایشی برای گودرز به‌کار رفته است و چنان می‌نماید که استاد، از آن، مرد روزگارْدیده و کارْآزموده را می‌خواهد. در دستانی پارسی: «گرگ بالانْ دیده»، گرگ نمادْگونهٔ آزمودگی و کاردانی است. قافیهٔ بیت نخستین و بیت ۳۹۰۱ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* و *وان* نهاده شده است. اگر کیخسرو، به هنگام آراستن سپاه و روزی دادن به جنگاوران، از روان پدرش سیاوش یاد می‌کند، از آن است که رهسپارِ پیکاری سپند و ارزشمند می‌گردد و بر آن است که کین پدر را از افراسیاب بستاند و وانهد که خون پاک وی بی‌کیفر بماند و پایمال شود.

۳۹۰۷ تا ۳۹۱۵: مَه پیشاوند بازداشت (= نهی) است. این واژه، نیز **کجا** که برابر با «که» به‌کار رفته است و **را**، در «رزم را» که برابر با «برای»، ویژگی سبکی است. **خودکامه** درکاربرد نکوهیده نیست و از آن، کامگار و کامران خواسته شده است و با کنایهٔ ایما، پادشاه: «به زبان پهلوی، به هر نامدار و هر پادشاهی نامه نوشتند که کیخسرو سپاه آراسته است و آمادهٔ نبرد شده است. آنگاه که مهتران و کسانی که در کشور خویش سرور و سالار بودند نامه را خواندند، ازگردان پهلوانان، خروش برآمد و زمین همانند دریا موج گرفت و برجوشید.» بیت نخستین را آرایهٔ صفتْ‌شمار (= تنسیق الصّفات) آراسته است. **مهره زدن** کنایهٔ ایماست از لشکر آراستن و آمادهٔ رفتن به نبرد گردیدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۸۹۶. گیتی، از بسیاریِ سپاهی که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر آن روان است و در شیب و فرازهای زمین برمی‌آید و فرو می‌رود و موج می‌گیرد، با تشبیه ساده به دریای نیل مانند شده است که در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ بسیاری و گرانمایگی است. همین مانندگی را در بیت ۳۹۱۲ نیز به‌گونه‌ای دیگر بازمی‌یابیم؛ مانندگی، در این بیت، از گونهٔ آشکار است. چنان می‌نماید که خواست از **رزمگاه آراستن**، آرایش سپاه باشد و برگزیدن فرماندهان برای هر بخش از آن که در بیتهای سپسین، از آن به فراخی سخن رفته است.

۳۹۱۶ تا ۳۹۲۵: مَنوشان نام یکی از دلاوران و شاهانی است که در نبرد بزرگ کیخسرو با او هم‌پیمان بوده‌اند. این نام از دو پارهٔ منوش + ان (= پساوندِ بازخوانی) ساخته شده است. منوش نامی باستانی است و در معنی «مرد» و «انسان» بوده است که در سانسکریت نیز در ریختِ مَنوس به کار می‌رفته است. این نام در نام «منوچهر» نیز کاربرد یافته است که در معنیِ کسی است که از دودمان «منوش» است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۱۶۵۹. بر پایهٔ *بندهشن*، پدر و نیای منوچهر «منوش» نام داشته‌اند؛ یکی را «منوش خورنر» می‌گفته‌اند و دیگری را «منوش خورشید به بینی».[۱] هم، بر پایهٔ این کتاب، نیای لهراسب «منوش»[۲] نام داشته است. بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، «منوشان» در معنی کسی که از تبار «منوش» است می‌تواند بود. در *بندهشن*، «منوش» نام یکی از دو هزار و دویست و چهل و چهار کوهی است که از البرز فراز رُستند. این کوه که «زرْدز» نیز نامیده شده است، کوهی است که منوچهر در آن زاده است.[۳] **خوزان** نیز که نام دلاور و شاهی است دیگر که در کنار منوشان بر کشور پارس فرمان می‌رانده است، از دو پارهٔ خوز + ان (= پساوندِ بازخوانی) پدید می‌تواند آمد: خوز که در پهلوی هوج huǰ بوده است، نام مردمی است که خوزستان به نام آنان نامیده شده است. **خوزان** نام چند دهستان و شهر نیز بوده است؛ نمونه را، فخرالدّین اسعد گرگانی گفته است، در *ویس و رامین*:

شدند از راه نزد ویس شادان؛ ز **خوزان** آوریدندش به خوران.

---

۱. *بندهش* / ۱۵۰. ۲. *همان* / ۱۵۱. ۳. *همان* / ۷۱ و ۷۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در *حدود العالم* نیز، در شمار «شهرکهایی با کشت و برز بسیار و آبادان و اندر میان کوه و دشت نهاده»[۱] وابسته به نشابور، از شهرکی به نام «خوجان» یاد رفته است که ریختی کهن‌تر از «خوزان» و نزدیک به ریختِ پهلوی آن می‌تواند بود. چنان می‌نماید که ستاک نام، «خوز» یا «هوج»، از نام باستانی سوز یا «شوش» به یادگار مانده باشد که در *سوزیان*، نام کهن عیلام، دیده می‌آید. این نام که در تازی، «هوز» گردیده است، در سنگْنبشتهٔ داریوش بزرگ که بر سینهٔ سخت و ستبرِ بیستون نویسانیده شده است، در ریختِ *اووْجه* یاد کرده آمده است.[۲] **توختن**، در «رزمْ توز»، به معنی گزاردن و به انجام رساندن و ورزیدن است و همان است که در «کین توز» نیز به کار رفته است. **خوزیان** نامی است دیگر، خوزستان را. این نام نیز، همچون «خوزان»، ریختی پساوندی از «خوز» است و از خوز + ی (= میانوند) + ان (= پساوند) ساخته شده است. استاد، در بیتی دیگر نیز گفته است:

همی رفت تا کشور **خوزیان**؛ ز لشکر، کسی را نیامد زیان.

کرمان که از نام باستانی *کارامانیا* برآمده است، در سنگْنبشته‌های هخامنشی *بوتیا* نامیده شده است. این نام را ساخته شده ازکر و *مان* دانسته‌اند و در معنی سرزمین جنگ یا سرزمین جنگاوران. جواد برومند سعید بر آن رفته است که ستاک این نام، کر، در معنی بافتن است و «کرمان» را می‌توان سرزمین بافندگی دانست.[۳] لخت دوم از بیتهای ۳۹۱۹ و ۳۹۲۱ گونه‌ای از فراخی است که آن را دُورْجویی می‌نامیم؛ بیتهای ۳۹۲۲ و ۳۹۲۳ که با آنها «دو شهزادهٔ گرد لشکر فروز» به آشکارگی بازنموده آمده‌اند، گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس از پوشیدگی نام می‌نهیم. لخت دوم از بیت واپسین نیز نمونه‌ای است دیگر از دُورْجویی.

در همهٔ برنوشته‌ها، بیت ۳۹۱۹ نیامده است و لخت دوم از بیت پیش از آن چنین است: «منوشان و خوزان (= در م، بی و) فرخنده‌رای». نیز در م، به جای

---

۱. *حدود العالم* / ۹۰.

۲. *فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی* / ۴۴. بر این پایه، «اهواز» را می‌توان جمع تازیکانهٔ «هوز» دانست.

۳. *مجله مطالعات ایرانی*، سال دوم، شمارهٔ سوم / ۳۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«کشور پارس»، «خوزیان بود» آمده است و در م و ژ، به جای «دو شهزاده»، «چو گوران شه» و در م، به جای «خوزیان»، «کشوری»؛ ریختِ متن که از ف است و کمابیش ظ سخته‌تر و برازنده‌تر می‌نماید.

۳۹۲۶ تا ۳۹۳۰: شمّاخِ سوری نیز از شاهان هم‌پیمان با کیخسرو در نبرد بزرگ است و نام پهلوانی نیز هست که شهریار نامدار او را به پیشباز هجیر فرستاده است، در آن هنگام که نامهٔ گودرز را برای وی می‌آورده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۲۴۳. از **سوریان**، می‌باید مردم سرزمین سوریّه خواسته شده باشد که در پهلوی *سورستان* sūrestān خوانده می‌شده است و زبانشان سوریانی یا سُریانی نام گرفته است. در این زبان، کشور بابل نیز سرزمین *آسوری* (=*آسوریگ* āsūrīg) یا «سورستان» خوانده شده است که در نامِ دَرْ پیوسته‌ای سروده بدین زبان نیز، به کار رفته است: «درخت آسوریگ». **گیوه** نام هم‌پیمانی است دیگر که بر شهر «داور» فرمان می‌رانده است. این نام می‌باید از نام «گیو»، پهلوان بزرگ، برآمده باشد. ریختِ پهلویِ آن را می‌توان در *ووگ* ❊ wēvag باز ساخت. **دلافروز** سرداری است دیگر که فرمانده سویِ چپ سپاه بوده است. در *شاهنامه*، دو تن دیگر نیز بدین نام خوانده شده‌اند: یکی خارکَنی است که جای گنجینه‌های فرشیدورد را به بهرام گور نشان داد و دو دیگر زنی ایرانی که به نگهبانی از شاپورِ هوبه سُنْب (= ذوالاکتاف) که او را در پوست خری درپیچیده بودند تا جان ببازد، گمارده شده بود و دل بر وی بست و با شیری گرم که هر روز بر پوست می‌ریخت، آن را نرم گردانید و شاپور را از آن بند رهانید و به در آورد. **داور** یا «زمین داور» نام بومی بوده است در میانهٔ سیستان و افغانستان:

> ... و داور اقلیمی پرنعمت و ثغر غور است و بغثین (= بغنین در متن) و خلج و بشلنگ و خاش در این ناحیت است و داور ناحیتی است و قصبهٔ این ناحیت تلّ و درغش است برکنار هیرمند و بغثین و خلج و کابل و غور سردسیر است... و داور و صالقان، بر دو منزلی بُست، دو شهر است پرنعمت و باکشاورزی و میوهٔ بسیار و بیشتر مردم جولاهه باشند.[۱]

---

۱. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۱۹۶ و ۱۹۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر پایهٔ *تاریخ سیستان*، صالح بن نصر از شورندگان (= خوارج) و عیّاران سیستان در «زمین‌داور» دو بار با محمّدِ ابراهیم می‌جنگد؛ یک بار شکست می‌آورد و باری دیگر پیروز می‌گردد.[۱] بزرگ‌ترین و نامورترین شهر، در این بوم، «دَرْتل» نام داشته است. می‌تواند بود که **داور** ریختی گشته و دگرگون شده از این نام باشد:

> هنوز درهٔ پهناوری که وقتی رود هیرمند از جبال هندوکش به طرف بست فرود می‌آید در آن جاری می‌گردد، زمین**داور** خوانده می‌شود. جغرافی‌نویسان عرب این اسم را به تمام این ولایت دادند و معرّب آن ارض داور یا بلد داور است. معنای این هر دو صورت (تلفّظ فارسی و عربی) یکی است و مراد از آن «معبرهای کوهستان)» است. این بلاد در قرون وسطا بسیار حاصلخیز و آباد و پرجمعیّت بود و چهار شهر بزرگ داشت: درتل، درغش، بغثین و شیروان و شهرهای مزبور دارای روستاها و قریه‌های بسیار بود. مهمترین شهر این ناحیه «درتل»، یا چنانکه اصطخری نقل نموده، «تل» بود و ظاهراً با شهر داور که مقدسی ذکر کرده تطبیق می‌کند.[۲]

کجا برابر است با «که» و ویژگی سبکی. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. لختهای دوم از بیتهای ۳۹۲۷، ۳۹۲۸ و ۳۹۲۹ که گیوهٔ رزمزن و پسینیانِ کیقباد با آنها ژرف‌تر و زیباتر بازنموده شده است، گونه‌هایی‌اند از فراخی که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم.

در ژ، به جای «داور»، «خاور» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید. این بیت در ف و ظ آورده نشده است.

۳۹۳۱ تا ۳۹۴۰: پورَسْپ نام پهلوانی است ناشناخته که بر پایهٔ سخن فردوسی، نیای *پورَسْپیان* بوده است که در نبرد بزرگ، در شمارِ یاران و هم‌پیمانانِ کیخسرو بوده‌اند. می‌تواند بود که این نام ریختی کوتاه شده از **پوروشَسْپ** باشد که در پهلوی پوروشسپه pūrušaspa بوده است، در معنی «دارندهٔ اسب پیر»؛ «پوروشسپ»

---

۱. *تاریخ سیستان* / ۱۹۴ و ۱۹۸.
۲. *سرزمینهای خلافت شرقی* / ۳۷۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام پدر زرتشت است. **زَرَسْپ** نیز پهلوانی است که فرزندان و پسینیان وی از یاران کیخسرو، در نبرد بزرگ، بوده‌اند. چنان می‌نماید که *زَرَسْپیان*را با آتشکدهٔ آذرگشسب پیوندی بوده است. شاید نگاهبانی از این آتشکده و سرپرستی وکارگزاری آن را آنان در دست داشته‌اند. باری دیگر نیز، آنگاه که کیخسرو افراسیاب را از پای درمی‌آورد و به آهنگِ سپاس و نیایش به درگاه دادار، به آتشکدهٔ آذرگشسب می‌رود، زرسپیان او را همراهند و با وی به بزم می‌نشینند:

هر آن کس که بود از نژاد **زرسپ**، بیامد به ایوان آذرگشسپ.

از دیگر سوی، زرسپ نام گنجور کیخسرو نیز هست که به پاسِ پیروزی بر افراسیاب وکشتن وی، به فرمان کیخسرو، گنجی به آتشکدهٔ آذرگشسپ ارزانی می‌دارد و همراه با منوشان، در دست راست رستم، با تورانیان می‌جنگیده است. دربارهٔ ریشه و معنای کهن این نام، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۴۲. **ری** نام بوم و شهری است باستانی که داریوشْ شاه، در سنگْنبشتهٔ بیستون از آن نام برده است. این نام، در پارسی باستان، *رَگا* و در اوستایی، *رَغا* بوده است و در پهلوی، *راگ* rāg و *راغ* rāγ.[1]

تیره میغ استعاره‌ای است آشکار از شب که در تیرگی به ابر تاری انبوه مانند آمده است. **تیغ زدن در تیرگیِ شب** نیز کنایه‌ای است ایما از چیره‌دستی و توانایی بسیار در شمشیرزنی. **یکدل** وارونهٔ «دو دل» است وکنایه‌ای ایما از کسی که در کار استوار است و بی‌گمان و بُرّا؛ نمونه را، در بیتهای زیر نیز، واژه در همین معنی به کار رفته است:

تو تا برنشستی به زین نبرد، نبودی مگر **یکدل** و پاک مرد.

* * *

بدیدم؛ چو **یکدل** دو اندیشه کرد، ز هر دو برآورد، ناگاه، گرد.

«کیخسرو فرماندهی سوی راست را به رستم سپرد؛ زیرا او، به تنهایی، سپاهی

---

۱. از روانشاد فرخنده‌یاد، دکتر آبادی، شنیدم که «مراغه» ریختی دگرگون شده از *مِهْراغا* به معنی «ری بزرگ» است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیرومند و دلْاستوار بود. ی، در «سپاهی»، پساوند ناشناختگی (= تنکیر) است. سپاه، در زیبایی و درخشندگی و شکوه، با تشبیه ساده به خورشید مانند شده است. مانستهٔ مانندگی وابسته (= مقیّد) است. تابیدنِ خورشید از **برج بره** کنایه‌ای است ایما از فروغ و توان بسیار این اختر: با رسیدن به بارهٔ بره است که خورشید توش و توانِ از دست رفته را دیگر بار فرا چنگ می‌آورد و سرما و تیرگی زمستانی به فرجام می‌آید. **کجا** که برابر با «که» به‌کار رفته است و **گذاشتن** که برابر با «گذراندن» و **گر** که برابر با «یا»، ویژگی سبکی است.

در م، به جای «پورسپ»، «پورست» آمده است و در ظ «زراست» و در ف، به جای «که از تخم پورسپ»، «کجا از چپ و راست» و در ژ «ز تخم زریر آنکه»؛ ریختِ آمده در متن ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. زیرا «پورست» نامی است شگفت و ناساز با هنجارهای نامگذاری ایرانی. از این روی، ریختِ بآیینِ آن، بدان‌سان که در متن آمده است، گمان زده شده است. در ج نیز، این ریخت آمده است. نیز در م و ظ، به جای «در تیره»، «بر باد» آورده شده است که با آن، بیت را معنایی پسنده و سزاوار نمی‌تواند بود.

۳۹۴۱ تا ۳۹۵۰: بَرْدَع یا «بردعه» پایتخت و کرسی ارّان بوده است و شهری بزرگ و آباد:

> بردع شهری است بزرگ و با نعمت بسیار و قصبهٔ ارّان است و مستقرّ پادشای این ناحیت است و او را سوادی است خرّم و کشت و برز و میوه‌های بسیار و انبوه و آنجا درختان تود سپید است بسیار و از این شهر، ابریشم بسیار خیزد و استران نیک و روناس و شاه‌بلوط و کرویا.[1]

«بردع» ریخت تازی شدهٔ **بَرْتَو** یا **بَرْثَو** است که در پارسی «پهلو» شده است و واژهٔ «پارت» نیز از آن برآمده است. **اردبیل** نیز در پهلوی *ارت ویل* * artwīl می‌توانسته است بود، به معنی «شهرِ اَرْد»؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۳۵۶۶. **صندوق** هودجْ مانندی بوده است که بر پشت پیل می‌نهاده‌اند و

---

۱. *حدود العالم* / ۱۶۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تیراندازان در آن می‌نشسته‌اند و تیر به سوی دشمنان می‌افکنده‌اند. این واژه، در تازی، «صُندوق» است. برابر پارسی صندوق **تَبَنْگو**ست که در پهلوی، تپنگوگ tapangōg بوده است. این واژهٔ تازی، در پارسی، در ریختِ «صندُق» نیز به‌کار رفته است؛ نمونه را، پیر قبادیان در سخن از دخت پیامبر گفته است:

دخت ظهور غیب احد، احمد؛ ناموس حق و **صندُق** اسرارش.

ناوک گونه‌ای از تیر بوده است؛ در این باره بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۶۵۵. **چرخ** کمان سخت است که آن را «تَخْش» نیز می‌نامیده‌اند. **کَرْخ** نام دهستانی بوده است بر کرانهٔ تیگره یا دجله که بنیاد آن را به شاپور هوبه سُنْب (= ذوالاکتاف) باز می‌خوانند و سپس، نام کویی شده است در بغداد که آوازه‌ای بلند یافته است. از آن است که خاقانی خوارِ ری را، در عزیزی، با این کوی سنجیده است:

تا ری از رای او چو بغداد است، از عزیزی به **کرخ** ماند خوار.

می‌تواند بود که **کرخ** ریختی کوتاه شده از *کرخا* باشد که در نام چند شهر باستانی دیده می‌آید، همچون «کرخای لیدان» که قباد آن را در خوزستان پی افکند و *ایران آسانْ کرد کواذ* نامیده می‌شده است و «کرخای میشان» که اردشیر بابکان آن را بازساخت و از آن پس، «استراباد عراق» نام گرفت و «کرخای بیت سلوخ» که اکنون کرکوک نامیده می‌شود و در زمان ساسانیان، کانون و پایگاه ترسایان خاور بوده است. نیز می‌توان بر آن بود که «کرخا» ریختِ سریانی *کَرْکا* باشد که در سنگْ‌نبشتهٔ بیستون، در شمار سرزمینهایی که داریوش بزرگ گشوده است و به فرمان درآورده، از آن سخن رفته است.

جهاندار کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **دستگیر**، در بیت بازپسین، از یاریگر و مددگار. زمین، در بسیاریِ پیلانی که بر آن روانه‌اند، با تشبیه ساده به دریای نیل مانند آمده است. **به ... در** و **گردانِ جنگاوران** که به جای «گردان جنگاور» به‌کار رفته است و **بودن** که در معنی ماندن و به سر بردن و **گذاشتن** که برابر با «گذراندن»، ویژگی سبکی است؛ نیز **زخم** که در معنی کوبه و ضربه است. در بیت نخستین، **اردبِیْل** با **خَیْل** قافیه شده است و نمونه‌ای است از هنجاری در قافیه‌های *شاهنامه* که بر پایهٔ آن، حذو، یا حرکت حرف پیش از قید، نایکسان آورده می‌شود. در این دو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژهٔ قافیه نیز، حرکت ب زیر (= ـِ) است و حرکت خ زبر (=ـَ)؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵.

۳۹۵۱ تا ۳۹۵۸: رَش ریختی کوتاه شده از «اَرَش» است که سنجه‌ای بوده است در اندازه‌گیری و برابر با از آرنج تا سرِ انگشتان. این واژه که در ریختِ «آرش» نیز به‌کار رفته است، می‌تواند بود که ریختی از *آرَج* باشد که خود ریختی است کوتاه شده از «آرنج». از آن روی که این سنجه از آرنج آغاز می‌شده است، می‌توان بر آن رفت که نامِ این اندام بر آن نهاده شده باشد. **تخوار** سردار و شاهی است دیگر یاریگرِ کیخسرو که از دودمان دشمه بوده است و بر دهستان فرمان می‌رانده است. دربارهٔ **دهستان**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۶. **دشمه** پهلوانی است ناشناخته که تنها همین یک بار از او در *شاهنامه* سخن رفته است. ریختِ پهلوی آن را می‌توان در دشمگ dušmag باز ساخت؛ اما چنین واژه‌ای، در این زبان، به کار نرفته است. واژه‌ای از دیدِ ریخت، نزدیک بدین نام در پهلوی دشمت dušmat است که از اوستایی دُشْمَتَه باز مانده است و در معنی اندیشهٔ بد است، در برابر هومت humat، به معنی اندیشهٔ نیک. **جوشیدنِ خون** کنایه‌ای است ایما از بی‌تاب و خشماگین بودن. **اَبا و به ... اندرون و گردانِ گردنکشان** که به جای «گردان گردنکش» به‌کار رفته است و **ش**، در «بودیش» که برابر است با «او را»، ویژگیهایی‌اند سبکی. بیت ۳۹۵۸ در م نیامده است.

۳۹۵۹ تا ۳۹۶۶: نَستوه نام پهلوانی است دیگر یاورِ کیخسرو، در نبرد بزرگ. این پهلوان، بر پایهٔ پاره‌ای از برنوشته‌های *شاهنامه*، یکی از هفتاد پورگودرز بوده است:

درفشی کجا آهوش پیکر است، ز **نستوه گودرز** با لشکر است.

این نام از نـ(= پیشاوند) + ستوه ساخته شده است و در معنی کسی است که به ستوه نمی‌آید و ناتوان و درمانده نمی‌شود. **زَهیر** نام فرمانده سپاهی است که از عربستان به یاری کیخسرو در نبرد با افراسیاب آمده است. این نام، در تازی، «زُهَیْر» است، ریخت کهینهٔ (= مصغّر) «زَهْر» به معنی شکوفه؛ اما، در پارسی، «زَهِیر» گردیده است. **لشکرْسِتان** نیز نام سرداری است دیگر که بر سپاه روم و بربرستان فرمانده بوده است. **منوچهر** پور آرش نیز سرداری است دیگر از یاران کیخسرو. **آرش**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌تواند کی‌آرش باشد، یکی از چهار پسر کیقباد. **دشتِ سوارانِ نیزه‌گزار** کنایهٔ ایماست از عربستان و **مردمشناس** از هوشمند و بینادل که با نگاهی، کسان را می‌شناسد و به ارج و پایگاه آنان پی می‌برد. استاد، همچنان، فرموده است:

مرا از تو آنگاه بودی سپاس، تو را خواندمی شاه **مردمشناس**،
که دختر مرا دادیی آن زمان، که از تخت ایران نبردی گمان.

نظامی نیز گفته است:

از او در دل هر کس آید هراس، چو بینند کو هست **مردمشناس**.

مردم، در این واژه، به معنی انسان است و ویژگیی سبکی.

در ف و ژ، به جای «زهیر»، «هجیر» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ **هجیر** یکی از پوران گودرز است و پیوندی با تازیان نمی‌تواند داشت. آنان را می‌زیبد که سرداری تازی و همنام با خویش داشته باشند.

۳۹۶۷ تا ۳۹۷۴: گُروخان نام پدر یا دودمان پیروز، سردار ایرانی در نبرد بزرگ است. پارهٔ نخستین این نام، گرو، ریختی از ویرو یا وره می‌تواند بود که نام پهلوان تورانی «گُرویِ زره» نیز هست. این نام، در ریختِ «کروخان» نیز، در برنوشته‌ها آمده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸۰. **غرچگان**: غرجستان؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۴۰۵. **بِسطام** ریخت تازی شدهٔ بستام است و آن نیز ریختی است از «گستهم» که در پهلوی وستهم wistahm و وستخم wistaxm بوده است. **گَبر**: زره؛ خفتان. **سرِ تخمه** کنایهٔ ایماست از منوچهر که سرْدودمان «آرَشیان» است و **تخمهٔ زادشم** از تورانیان و دودمان افراسیاب. **زادْشم** پدر پشنگ است و نیای افراسیاب. از **مرز**، با مجاز جای و جایگیر، مردمان مرز وکشور خواسته شده است. **کجا** که برابر است با «که» و **آوریدی** که به جای «می‌آورد» به کار رفته است و **اَبا** ویژگی سبکی است. دربارهٔ **قاف**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۷۷۶.

«بسطام نام»، در م و ژ، «بر سان شیر» آمده است و در ظ، «بر نام شیر»؛ ریختِ آورده در متن که از ف است، ریختِ بآیین و نخستین می‌تواند بود؛ در برنوشتهٔ قاهره نیز این نام «بسّام» آورده شده است که به «بسطام» نزدیک است. در سه برنوشتهٔ نخستین، «دام» نیز به «زیر» دیگر گشته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۹۷۵ تا ۳۹۸۱: آوه نام پهلوانی است دیگر از یاران و هم‌پیمانان کیخسرو، در نبرد بزرگ. یوستی این نام را اوستایی دانسته است و در معنی مهربان و دستگیر.[۱] پور داود آن را *آویه* āvōya دانسته است و برآمده از *اوئی* avōi که در اوستایی نام‌آوایی بوده است و در ریختِ «آوه» در پارسی به یادگار مانده است به معنی آه و وای و افسوس.[۲] **سَمْکَنان** نیز از پهلوانان یاریگر کیخسرو است که همچون «آوه»، شناخته نیست. بلعمی نام یکی از سه پسر مهرْنرسی را که بهرام‌گور آنان را وزیری و مهتری داد، *سمنکان* نوشته است.[۳] «سمکنان» ریختی گشته (= مصحّف) از این نام می‌تواند بود. **کوهیار** نیز پهلوانی است دیگر که در نبرد بزرگ از گردان همراه با گیو بوده است. در پاره‌ای از برنوشته‌ها، این نام «کوشیار» آورده شده است. **تند** در معنی توانا و درشت و سخت به‌کار رفته است. **گردان** کنایه‌ای است ایما از جنگیانی که دوگان و سه‌گان در پس گیو جای گرفته‌اند. **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای» به‌کار برده شده‌است، ویژگی سبکی است. «جنگ را» را به هنگام جنگ نیز می‌توان دانست.

بیت ۳۹۷۵ در م نیست. «آوه و سمکنان»، در ظ، «آو همگنان» آمده است و میان دو واژه سپید نهاده شده است تا هر زمان ریختِ درست یافته آمد، به متن افزوده شود. در ف، نام دو پهلوان «آره و سمکان» آورده شده است و در ژ، «آوه»، «یاوه». «آوهٔ سمکنان» نیز پسنده و پذیرفتنی می‌توانست بود. **سمکنان** را ریختی پساوندی از، سمکن می‌توان دانست و *ان* را در آن پساوندی که پیوند فرزندی و پدری را نشان می‌دهد و در پهلوی، کاربردی گسترده داشته است؛ لیک ریختِ متن، بر پایهٔ بیتی دیگر گمان زده شده است که در آن سخن از دو پهلوان است؛ کیخسرو، درگیراگیر نبرد، از «آوه» و «سمکنان» می‌خواهد که به سوی چپ سپاه توران بتازند:

سوی **آوه** و **سمکنان** کرد روی که بودند شیران پرخاشجوی.

لخت دوم بیت، در ژ، چنین است: «برفتند شهزادگان و گوان» و در ظ «برفتند خویش یکان و دوگان». ریختِ متن از ف است و شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید.

---

۱. *نامنامه* / ۵۳، بازآورده در فرهنگ *نامهای شاهنامه* / ۱۹ پانوشت.

۲. *یادداشتهای گاثاها* / ۲۶۳. ۳. *تاریخ بلعمی* / ۹۴۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۹۸۲ تا ۳۹۹۰: گستهمِ گژدهم نام پهلوانی ایرانی است که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، درکنار و در شمارِ یارانِ اوست. این پهلوان، در زمان تاختن سهراب به دژ سپید؛ خُردی گراینده و گُرد بوده است؛ از این روی، هجیر، داماد گژدهم و خواهر گستهم، گردآفرید، با سهراب نبرد می‌آزمایند:

هنوز، آن زمان، گستهم خرد بود؛ به خردی، گراینده و گرد بود.

هم اوست که در نبرد بیژن با فرودِ سیاوش، اسب گرامی و بی‌همتای خویش را به پورِ دلاورگیو می‌دهد. این پهلوان را نمی‌باید با گستهمِ نوذر، برادر توس، یکی دانست که لهّاک و فرشیدورد را، دلیرانه و هراسْ‌ناشناس، در خاک و خون فرو می‌غلتاند.

اَندِمان پور توس است که کیخسرو او را به بازرسی سپاه برمی‌گمارد که مبادا کسی از خوردنی بینوا باشد، یا بر دیگری ستم روا بدارد. اندمان، بدین‌سان، **زبانِ سپاه** می‌گردد. به‌گمان بسیار، این نام ریختی کوتاه شده از «اندریمان» است که به *اندیرمان* و *اندرمان* و سرانجام، «اندمان» دگرگون گردیده است. دربارهٔ «اندریمان»، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۳۳۱. **قارن** نیز نام پهلوانی است دیگر که او را نمی‌باید با «قارن کاوگان» که سپهدار فریدون بود و ویسه را در هم شکست و به‌گریز ناچار گردانید، درآمیخت و یکی دانست. در پاره‌ای از برنوشته‌ها او، به جای «گیوه»، شاه شهر داور است. **گردون**: گردونه؛ ارّابه که گاومیش آن را می‌کشیده است. **گردانِ جنگاوران** که به جای «گردان جنگاور» به کار رفته است و **به... اندرون** و **کجا** که برابر است با «که» و **از بهر ... را** ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۸۷.

۳۹۹۱ تا ۳۹۹۸: کارْآگه: خبرچین؛ جاسوس. **بدساز**: ناسازگار؛ بدرفتار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۰۱ قافیهٔ بیت نخستین و دومین هنری است و پایهٔ آن بر *یدار* و *هان* نهاده شده است، نه تنها بر *ار* و *ان*. **کجا** که برابر با «هرجا» به کار رفته است و را، در «جنگ را» که برابر با «برای» ویژگی سبکی است. نهادِ «راندن» **شاه** است و **گنج** کارْ رفتهٔ (= مفعول) آن.

آگاه شدن افراسیاب از کشته شدن پیران و لشکر آراستن کیخسرو

۳۹۹۹ تا ۴۰۰۶: کَشان جمع «کَش» است و به معنی زیبایان. سخنور سیستان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز گفته است:

دلم مـــهربان گشت بـــر مـــهربانی، **کشی**، دلکشی، خوش‌لبی، خوش‌زبانی.

این واژه در ریختِ «گش» نیز به‌کار رفته است؛ بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۳. **گل‌زرّیون** نامی است دیگر سیرْدریا یا سیحون را؛ نیز بنگرید بـه هـمان / گزارش بیت ۲۸۷۷. **کَوَرْسْتانْزمین** نام سرزمینی است که کـاوس مـنشور آن را بـه سیاوش داده بود و به گفتهٔ فردوسی، در فرارود (= ماوراءالنّهر) جای داشته است. پچینی (= نسخه بدل) از این نام ناشناخته *کویْ‌ساران* است که دربارهٔ آن، از ایـن پیش، نوشته‌ام؛ بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۲۷. **بَیْکَنْد** شهری بوده است در فرارود، در نزدیکی بخارا که هزار کاروانسرا داشته است:

... هر شهری از نواحی بخارا ناحیتی دارد مگر **بیکند** که روستا ندارد؛ ولیکن قرب هزار رباط دارد و **بیکند** را دیوار هست و در مسجد آدینه، محرابی ساخته‌اند که در همهٔ ماوراءالنّهر با تکلّف‌تر از آن نیست.[۱]

بیکند، مانند فربر و کرمینیّه، از شهرهایی بوده است که در بیرون بارهٔ بزرگ بخارا، جای داشته است:

دو فرسخی خارج باروی بزرگ و پنج فرسخی بخارا، سر راهـی کـه نزدیک فربر به جیحون می‌رسید، شهر **بیکند** واقع بود که اکنون هم موجود است. این شهر، در قرن چهارم، دارای قلعه‌ای بود که فقط یک دروازه داشت و در وسط شهر مسجدی بود مزیّن با سنگهای مرمر و محرابی زراندود. حومهٔ آن بازار داشت؛ اما شامل دهکده‌ای نبود.[۲]

می‌تواند بود که **بیکند** از دو پارهٔ بی +کند ساخته شده باشد: *کند* پساوندِ جای است که در نام بسیاری از شهرها دیده می‌شود. *بی* نیز ریختی از «بغ»، به معنی خدای، می‌تواند بود که در «بیدخت» و «بیان» دیده می‌آید. بر این پایه، «بیکند» در معنی شهری خواهد بود که بغ یا خدای آن را پی افکنده است و ساخته. بدان‌سان‌که در بیت ۴۰۱۱ بازنموده شده است، نام کهن بیکند کُنْدِز بوده است. **درود** به جای «دروده» به‌کار

---

۱. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۲۴۵. ۲. *سرزمینهای خلافت شرقی* / ۴۹۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته است، در معنی «درو شده» و از آن، باکنایهٔ ایما، فراورده‌های کشاورزی و بار و بنشن خواسته شده است. **را**، در «جهان را همی آرزوکرد مرگ»، «رای زاید» است که برای نهاد آورده شده است و ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۳۶۰. ویژگیی دیگر از این گونه **نیز** است که در معنی «بیش» و «دیگر» به‌کار رفته است.

۴۰۰۷ تا ۴۰۱۷: کُنْدِز که استاد آن را نام‌کهن بیکند دانسته است، می‌باید ریختی از «کهن‌دژ» باشدکه در زبان تازی «قُهَنْدِز» شده است. از آنجاکه‌کهن‌دز بخارا از شگفتیها بوده است و آوازه‌ای بلند داشته است، می‌تواند بودکه در ریخت «کندز» نامی شده باشد برای این شهرکه در یک منزلی بخارا جای داشته است. احمد بن محمّد بن نصرالقباوی، ترجمان *تاریخ بخارا*، دربارهٔکهن‌دژ بخارا نوشته است:

> احمد بن محمّد نصر گوید که: ابوالحسن نیشابوری در *خزائن العلوم* آورده است که سبب بنای قهندز بخارا یعنی حصارک ارگ بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و نزدیک افراسیاب آمد. افراسیاب او را بنواخت و دختر خویش را به زنی به وی داد. سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت؛ ازبهرآنکه‌این ولایت او را عاریتی بود. پس وی این حصار بخارا بناکرد و بیشتر آنجا می‌بود و میان وی و افراسیاب، بدگویی کردند و افراسیاب او را بکشت و هم در این حصار، بدان موضع که از درِ شرقی اندر آیی و آن را دروازهٔ غوریان خوانند، او را آنجا دفن کردند و مغان بخارا بدین سبب آن جای را عزیز دارند و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس برد و بکشد، پیش از برآمدن آفتاب روز نوروز؛ و مردمان بخارا را درکشتن سیاوش نوحه‌هاست، چنانکه در همهٔ ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوّالان آن راگریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است؛ پس این حصار را، بدین روایت، وی بناکرده است.[۱]

---

۱. *تاریخ بخارا* / ۳۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زند و اَستا: زند و اوستا؛ پیشینیان در میانهٔ اوستا و زند که گزارش آن است جدایی نمی‌نهاده‌اند؛ از این روی، نامهٔ مینوی زرتشتیان را «زند و اَستا» یا «زند و اَست» یا به تنهایی «زند» می‌نامیده‌اند. **آژده** اسم مفعول است از «آژدن» و «به زرآژدن» در معنی زرنگار و زرکوب گرداندن و همان است که «تذهیب» خوانده می‌شود. **گشتن**: دیگرگون شدن؛ تغییرکردن. **ترفند**: فریب؛ نیرنگ. هُرْن این واژه را بازمانده از ستاک اوستایی *ترپ* trap دانسته است و با *ترفیات* trefyāt در معنی اختلاس کردن و ترفتینیتن tarftīnītan در پهلوی در معنی به نیرنگ ربودن سنجیده است؛[1] لیک دور می‌نماید که «ترفند» از ستاکی چنین برآمده باشد مگر آنکه آن را از گونهٔ «رَوَند» از «رَوْ» و «خورند» از «خور» بدانیم. می‌توان انگاشت که ترفند از دو پارهٔ تر، در معنی نغز و نازک + فند ساخته شده است و در معنی فندِ باریک و شگردِ نغز است. *فند* واژه‌ای است که در ریختِ «بند»، در معنی نیرنگ و فریب، به‌کار رفته است؛ نیز در ریختِ کوتاه شدهٔ «فن» که هنوز در کُشتی، در معنی شیوه و شگرد، به‌کار می‌رود. **بند**، در بیت، همین واژه است. **خیره**: سرگشته؛ شگفتزده. **پشنگ** پدر افراسیاب است. **پیکر** در معنی نقش و نگار به‌کار رفته است. شاید از آن روی از **آیینِ سالارِ ترکان** سخن گفته شده است که تورانیان در سراپرده و خرگاه می‌زیسته‌اند و چادرنشین بوده‌اند؛ هم از آن است که در *شاهنامه*، توران «سرزمین خرگاه» نیز خوانده شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵۶۹. افراسیاب، از آن روی که نبیرهٔ فریدون بوده است و تبار بدو می‌رسانیده است، خوش می‌داشته است که در کندز که فریدون آن را پی افکنده بوده است، بماند. لخت دوم از بیت ۴۰۱۱ سخنی است نیک شایستهٔ درنگ؛ استاد در این سخنِ سخت کوتاه، به شیوه‌ای شگرف، دلبستگی و باور پولادین خویش را به ایران، این سرزمینِ سپند و اهورایی هزاره‌ها، آشکار داشته است؛ نیز درد و دریغ بیکرانش را از دگرگونیهای زمانه که سخن پهلوانی را دیگرکرده است و نامهای کهن و نژاده را برافکنده است و نامهایی نو و برساخته را، به جای آنها، روایی داده است. **شنیدن**

---

۱. *اساس اشتقاق فارسی* / ۴۸۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌ای است ایما از دریافتن: آدمی گوش به سخنی فرا می‌دهد که آن را درمی‌یابد.

۴۰۱۸ تا ۴۰۲۶: آب در معنی ارج و آبِ روی است. این واژه، نیز **آمدن**، در بیت ۴۰۲۱ که برابر با «رفتن» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۸۸. از **سخنهای پیران**، آنچه بر پیران گذشته است، خواسته شده است. **یکی**: یک بار. **کینه‌خواه** قید است، برای «آمدن». افراسیاب همراه با برادرش، گرسیوز و چند تن از پسران جنگاور و خویشان دلیرش، می‌خواست به کینه‌خواهی به یاری سپاه پیران و به نزد وی برود. سحرگاه، سواری آمد و آنچه را بر پیران گذشته بود، برای او بازگفت؛ در این گیراگیر، سپاهیان خسته و ریشناک تورانی نیز یکی پس از دیگری از آوردگاه باز می‌آمدند و آنچه را بر پیران و برادرانش، لهّاک و فرشیدورد، رفته بود، باز می‌گفتند.

۴۰۲۷ تا ۴۰۳۶: کوه تا کوه کنایهٔ ایماست از کران تاکران و **رمه** استعارهٔ آشکار از **سپاه** و **شبان** از سپهسالار که پیران بوده است؛ **جهانْبین** نیز که کنایه‌ای است ایما از چشم، استعاره‌ای است آشکار از پیران که افراسیاب او را، همچون چشم خویش، گرامی می‌داشته است. **رویین** پور پیران است و **لهّاک** و **فرشیدورد** برادران او. نهادِ جملهٔ دوم در لخت دوم از بیت ۴۰۲۹، **رُخَش** است: «رخ افراسیاب سیاه شد و مانند دلش، تیره گشت.» **خیره**: آسیمه؛ هاژ و واژ. **پرداختن**: تهی کردن؛ پیراستن.

در م و ژ، به جای «جایش» که از آن جای افراسیاب خواسته شده است، «خیمه» آمده است که آن نیز رواست.

۴۰۳۷ تا ۴۰۴۶: نیز در معنی «دیگر» و «از این پس» است و ویژگی سبکی؛ نیز **درخت** که ریختی است از «درفش». این گونه دیگرْگشت در واژه، بِدُرُست، برابر است با دیگرْگشتِ «بخش» به «بخت» که در معنی بخش و بهره‌ای آسمانی که برای هر کس برنهاده شده است و در پارسی کنونی، برابرِ تازیِ آن نیز به کار می‌رود که «قسمت» است.[1] استاد، در این بیت دیگر نیز، «درخت» را در معنی درفش به کار برده است:

---

۱. نیز بنگرید به: *از گونه‌ای دیگر*، جستار «کاوشی در ریشه و ساخت چند واژه».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنان چرمه، در زیر، تخت من است؛ ســـــتاندار نـــیزه **درخت** مـــن است.

ویژگیهایی دیگر سبکی، یکی **راست**، در «تاج را» که برابر است با «برای» و دیگـر **من**، در بیت ۴۰۴۱ که برابر با «خود» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۰۳. افراسیاب، از سرِ خشم و تافتگی بسیار، می‌گوید که: از این پس در آسایش به سر نخواهد برد و خویشتن را برای تاج نخواهد پرورد و فرمان نخواهد راند، مگر آنکه کین نامداران خود را از کیخسرو ستانده باشد. **چمید** با **چرید** جـناس لاحـق می‌سازد. **چریدن** در معنی بهره بردن به کار برده شده است؛ نیز بـنگرید بـه *نـامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۱۲۰. **گفت و گوی** نیز در معنی داستان و ماجرا و از این گونه به‌کار برده شده است. رویینِ پیران، با استعاره‌ای آشکار، در توانایی وکامگاری در نبرد به سپهر مانند آمده است. آنچه در بیت ۴۰۳۹ آمده است نیز کنایه‌هایی است ایما از اینکه افراسیاب، از این پس، بزم و آسایش و بارگاه را وا خواهد نهاد و تنها در اندیشهٔ رزم و آوردگاه خواهد بود.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «دلیران»، «جـهانجوی» آمـده است کـه آن نـیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است کهن‌تر است و شیواتر و برازنده‌تر. **دلیرانِ خنجرگزاران** به جای «دلیران خنجرگزار» به کار رفته است و کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی.

۴۰۴۷ تا ۴۰۵۴: همم: هم مرا. **در**: درّه. **اندر آویختن به شیر ژیان** کنایه‌ای ایما از خطرکردن به پیشباز مرگ رفتن می‌تواند بود؛ نیز **شیر ژیان** را استعاره‌ای آشکار از دلیر و جنگاور می‌توان دانست. چنان می‌نماید که استاد از **همچو پهنا شدنِ درازا**، با کنایه‌ای ایما، مردن را خواسته باشد که برترین و نخستین نشانهٔ آن بر خاک فروافتادن و آرمیدن است؛ بدین‌سان، درازایِ آدمی پهنا می‌شود و او از ستونی و راست بودن به *سِتانی* و آرمیده بودن درمی‌آید. استاد، در این بیت دیگر نیز، «پهناکردنِ بالا» را در معنی کشتن به‌کار برده است:

زمـین را ز خـون رنگ دیـبا کـنیم؛ ز **بـــالای** بـــدخواه **پـــهنا کـنیم**.

از **خدواندِ ماه** نیز که به معنی دارنده و مالک ماه است، با همان کنایه، یزدان پاک خواسته شده است. فرشیدورد برادر پیران است و پور ویسه و از دودمان شـاهی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

توران نیست که نژاد به فریدون برساند، مگر آنکه این پیوند نژادی را از نگاهی فراخ وکلانْنگر بنگریم و به همان‌سان که سرزمین و مردم توران نام خویش را از تور، پور فریدون ستانده‌اند، فرشیدورد را نیز چونان یکی از بزرگان و پهلوانان تورانی، وابسته به تور و در پیِ آن، **فریدونْ نژاد** بشماریم؛ به هر روی، این ویژگی برای فرشیدورد که بی‌آن نیز سخن بسنده و بفرجام است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دوژْجویی می‌نامیم. **یکی**، درکاربرد و معنی، برابر با تنی یا یک تن به‌کار رفته است. اگر افراسیاب هم رنجِ مهر دارد هم دردِکین، از آن است که کیخسرو نوادهٔ دختری اوست؛ از سویی، چونان خویشاوند و همخون، بدو مهر می‌ورزد و از دیگر سوی، بر وی، چونان پادشاه ایران،کین می‌توزد؛ بدین‌سان، بیت را آرایهٔ پیچش وگسترش بی‌سامان (= لفّ و نشر مشوّش) آراسته است. چند و چونی که در فریدونْنژادیِ فرشیدورد هست و نوشته آمد، شاید انگیزه‌ای شده است که برنویسان، در م و ژ، «فریدون» را به «گرامی» دیگرگردانند؛ نیز مهر افراسیاب به کیخسرو مایهٔ شگفتی برنویس شده است و از این روی، «ایران» را در بیت ۴۰۴۸ به «پیران» دیگرگون‌کرده است؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر می‌نماید، بدان‌سان که درگزارش بیت نوشته آمده است؛ افراسیاب، در جاهایی دیگر نیز، از همخونی و خویشاوندیش با کیخسرو یاد آورده است.

۴۰۵۵ تا ۴۰۶۳: بر دیگر اندازه شدن: دگرگون شدن؛ دیگرگشتن حال، بدان‌سان که نمونه را در بیتهای زیر نیز چنین است:

دل شاه، از آن آگهی، تازه شد؛ تو گفتی که **بر دیگر اندازه شد**.

* * *

... بدین، عهد نوشین‌روان تازه شد؛ همه کار **بر دیگر اندازه شد**.

از در: شایسته؛ سزاوار. **بامی** در معنی درخشان است و در پهلوی، *بامیگ* bāmīg بوده است؛ **بلخ** نیز *باخذی*[1] bāxói بوده است که در پهلوی، *باخل* bāxl و *باخر* bāxr شده است و در پارسی، بلخ. در روزگاران نوتر، معنای «بامی» فراموش گردیده است

---

۱. *مزداپرستی در ایران قدیم* / ۱۴۱، پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و آن را «ویژه نام» (= اسم خاص) دانسته‌اند:

... و بعضی گویند: بلخ را بلخ بامی نام است و بامی نام ملکی است و بعضی گویند: بامی نام دختر گشتاسپ است.[۱]

ساختن: بسیجیدن؛ آماده شدن. **بخشیدن** که در معنی بخش کردن به‌کار رفته است و گزارهٔ مفرد: **بُد**، برای نهاد جمع: «سواران»، ویژگی سبکی است. **تازه شدن** کنایهٔ ایماست از شادان و شاداب شدن. آب، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخی پنداشته شده است که سپاهیان افراسیاب با کشتی آن را می‌سپارند و می‌خراشند. افراسیاب این سپاهیانِ کَشتی‌نشین و دریانورد را فرستاده است تا بر آن بگذرند و چشم برگمارند که کسی نتواند با کشتی از جیحون بگذرد، بی‌آنکه افراسیاب آگاهی و آمادگی داشته باشد.

۴۰۶۴ تا ۴۰۷۴: در، در بیت نخستین، در معنی بخش و باب و زمینه به‌کار رفته است و **انداختن** در معنی رای زدن و نظر دادن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۹۲۵. در بیت زیر نیز، «انداختن» را در همین کاربرد و معنی باز می‌توانیم یافت:

چو نامه بخوانی، خرد را مران؛ **بیندار** و برساز با مهتران.

برنهادن: مقرّر داشتن؛ تصمیم گرفتن. **را**، در «خورش را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **بیدادگرْشاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **چپ و راست** از هر سوی و هر جای. **قراخان** که پور مِهین افراسیاب است، در سُتواری و سختی و پایداری، با تشبیه رسا به کوه خارا مانند آمده است. دربارهٔ این پور افراسیاب، نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۱۰۶. **بخارا** با **خارا** جناس مزید می‌سازد. قافیهٔ بیت ۴۰۶۹ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

افراسیاب به هنگام شب با جهاندیدگان و موبدان رایزن خویش به گفت‌وگوی و رایزنی دربارهٔ آنچه رخ داده است می‌نشیند و در هر زمینه‌ای رای می‌زنند و سخن می‌گویند و سرانجام، بر آن می‌شوند که افراسیاب سپاه را از

---

۱. *فضائل بلخ* / ۲۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جیحون بگذراند و به سوی دیگر آن ببرد. پس، افراسیاب سپاه را به دو نیمه می‌کند و نیمه‌ای از آن را به پسر مهتر خود قراخان می‌سپارد و بدو می‌فرماید که: در بخارا بماند و چون کوهی استوار، پشت او را بدارد و پی در پی سپاه و جنگ‌ابزار برای او بفرستد و برای رساندن خورش، دمی وانهد که اشتران از پویه و رفتار باز مانند و بی‌گسست، بار و بنه و بایسته‌های سپاه را با این ستوران برای پدر گسیل بدارد.

۴۰۷۵ تا ۴۰۸۲: رودبار: کرانهٔ رود. **آموی** بیابانی بوده است بر کرانهٔ آمودریا یا جیحون؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۳۲۳. **زم** نیز شهری بوده است، بر کرانهٔ همین رود؛ دربارهٔ آن نیز، بنگرید به گزارش بیت ۲۴۱۰. **دم** در معنی بخار و مه به کار رفته است و **گذاشتن** در معنی نوشتن و پیمودن و گذارکردن. می‌باید نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت ۴۰۷۹، **لشکر** باشد و **کشیدن** در کاربرد ناگذرا و در معنی رهسپار شدن: «از کشتی، رود آمودریا ناپدید شد و لشکر بر بیابان آموی روان گردید.» **پیلان** و **شیران** استعاره‌هایی آشکار می‌تواند بود از جنگاوران ژَنده و نیرومند و دلیر. از **هیون** نیز، با مجاز همراهی، پیک هیونْسوار خواسته شده است و از **چپ و دستِ راست**، باکنایه‌ای ایما، هر سوی و هر جای. لخت دوم از بیت ۴۰۸۱ که با آن پیکِ گسیل داشته، ژرف‌تر و گسترده‌تر بازنموده آمده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. افراسیاب از جیحون که مرز ایران و توران است درمی‌گذرد و آنگاه که بر کرانهٔ دیگر رود می‌رسد، پیکانی را به هر سوی گسیل می‌دارد تا پهنا و درازای سپاه و چگونگیِ آن را ببینند و برای او گزارش و خبر بیاورند.

لخت نخستین از بیت ۴۰۷۸ در م چنین آورده شده است که درست و بآیین نمی‌نماید: «به خرطوم پیلان و شیران بدم»؛ نیز، در پاره‌ای از برنوشته‌ها، به جای «باد و دم»، «باد زم» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و روا می‌تواند بود، حتی، از دیدِ پچین‌شناسی و زیباشناسی، برازنده‌تر. **زم** در معنی «سرد» است و با **زمِ** دیگر جناس تام نیز می‌سازد.

۴۰۸۳ تا ۴۰۹۳: علف: بار و بنه و خورش و توشه. **ساز:** ساز و برگ؛ سامان و نوای سپاه. از **دریای گیلان**، دریای خزر خواسته شده است. **روی:** سوی؛ نیز بنگرید

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲. از **ریگ و دشتِ فراخ** نیز، بیابان آموی خواسته شده است که پیشتر از آن سخن رفته است. **دیدنِ روزگار** کنایه‌ای است ایما از آزمودگی و پختگی در کارها؛ **جایِ گُردان و گاه و بنه** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از قلبگاه که دلِ میسره و مایهٔ نازش میمنه نیز شمرده شده است؛ زیرا بیشینهٔ سپاه و شاه و بار و بنه در آن جای داشته است و سویِ راست و چپِ سپاه بر آن بنیاد می‌کرده‌اند و از آن، توش و توان می‌ستانده‌اند. دو **روان** جناس تام می‌سازند. افراسیاب، با تشبیه آشکار، به **سرو سهی** مانند شده است که نمادْگونهٔ بلندی و بالیدگی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سان سرو سهی»، «تخت شاهنشهی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و سُتوارتر می‌نماید؛ زیرا افراسیاب دور از کاخ و تخت به سر می‌برد؛ از دیگر سوی، «سرو سهی» با بالیدن پیوندی افزون‌تر دارد.

۴۰۹۴ تا ۴۱۰۱: را، در «دست چپش را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **کجا** که برابر با «که» و **گذاشتن** که برابر با «گذراندن»، ویژگی سبکی است؛ نیز **گردانِ گردنکشان** و ریختهای گذشتهٔ پایا (= ماضی استمراری) در کاربردهای فعلی که با پساوندِ ی به کار برده شده است و سوم کس مفرد است. **پشنگ** نام پور افراسیاب است که همنام با نیای خویش، پور زادْشَم، بوده است و افراسیاب او را **شیده** می‌خوانده است؛ زیرا به خورشید می‌مانده است. «شیده» در معنی مانند به خورشید است و آفتابْ‌روی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۳۰۴. همهٔ آنچه استاد دربارهٔ این پهلوان تورانی در بیتهای ۴۰۹۶ تا ۴۰۹۸ آورده است، کنایه‌هایی است ایما از دلیری و جنگاوری او.

۴۱۰۲ تا ۴۱۰۹: همال: همتا؛ همسال. همسر. **جهن** پور دیگر افراسیاب است؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۳۲۹. **چگل** بومی بوده است، در فرارود که مردمان آن به زیبایی و دلیری آوازه داشته‌اند:

> سخن اندر ناحیت چگل: ناحیتی است و اصل او از خلّخ است؛ ولکن ناحیتی است بسیارْمردم و مشرق او و جنوب او حدود خلّخ است و مغرب وی حدود تخس است و شمال وی ناحیت خرخیز است و هر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چیزی که از ناحیت خلّخ افتد و از ناحیت خرخیز افتد، از چگل نیز خیزد و ایشان را خواسته‌ای بسیار و خداوندان خیمه و خرگاهند و ایشان را شهرها و دهها اندک است و نعمت و خواستهٔ ایشان گاو است و گوسپند و اسب و بعضی از ایشان آفتاب و ستارگان پرستند و مردمانی نیک طبع‌اند و آمیزنده و مهربان و پادشا هم از ایشان است.[۱]

کجا برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **پراکندگیِ کام** در جهان در معنی کامرانی و کامگاری است و توانایی در به کردار درآوردنِ خواست و کامهٔ خویش و **باریدنِ سنگ از ابر** استعاره‌ای تمثیلی از در دشواری و خطر بسیار و هول‌انگیز بودن.

نکته‌ای شگفت و شایستهٔ درنگ «قراخان» است که چهارمین پسر افراسیاب شمرده شده است؛ از سویی، پیش از وی تنها از دو پسر پشنگ یا شیده و جهن سخن رفته است و بر این پایه، قراخان می‌باید سومین پور افراسیاب باشد؛ از دیگرسوی، بر پایهٔ بیتهای ۴۰۷۰ تا ۴۰۷۴، افراسیاب قراخان را نیمه‌ای از سپاه داده است و در بخارا وانهاده است، تا بار و بنهٔ سپاه وی را فراهم بیاورد و نیروهای یاریگر برای پدر بفرستد. می‌انگارم که چارهٔ گشایشِ این چیستان در آن است که بر آن باشیم که افراسیاب را دو پور به نام قراخان بوده است که یکی را استاد **قراخان** نامیده است و دیگری را **قراخانِ سالار**؛ آن نخستین پور مِهین وی بوده است و این دومین پور چهارم او. همین «قراخان سالار» است که افراسیاب، دربارهٔ منیژه و دلباختگی او به بیژن با وی رای زده است؛ در این باره بنگرید به بیت ۲۴۵. شاید همین نکته برنویسان را به شگفت آورده است و در ف و ظ و ژ، «قراخان سالار» را «به افراسیابش چهارم» دیگر کرده‌اند تا پوری چهارمین برای افراسیاب و همنام با او پدید آورند.

۴۱۱۰ تا ۴۱۱۹: کَهیلا نام پهلوانی است تورانی که منوچهرِ آرش او را از پای درمی‌آورد. «کهیلا» و «کهیله» نام هندی گونه‌ای داروی گیاهی بوده است که «سلیخه» نامیده می‌شده است.[۲] نام این پهلوان، در *مجمل‌التواریخ والقصص*، *ایلا*

---

۱. *حدود العالم* / ۸۳.

۲. *برهان قاطع* / زیر «کهیله» و پانوشت آن.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آمده است و یکی از نبیرگان افراسیاب دانسته شده است. **بُرْزَایْلا** نیز نبیره‌ای است دیگر، افراسیاب را:

> اندر عهد افراسیاب، پهلوان او پیران ویسه و برادر افراسیاب گرسیوز و اغریرث و پسرش پشنگ که او را شیده خواندندی و دیگری جهن، و **ایلا** و **برزایلا** نبیرگان او بودند.[۱]

نام این دو پهلوان، در *برهان قاطع*، *ایلا* و *برزویلا* آمده است:

> ایلا: بر وزن زیبا، نام پهلوانی بوده است از ترکستان.[۲] برزویلا: به ضمّ اوّل و سکون ثانی و زای نقطه دار به واو رسیده و فتح تحتانی و لام به الف کشیده، نام مبارزی بوده است تورانی در لشکر افراسیاب.[۳]

چنان می‌نماید که نبیرگان افراسیاب نیز، مانند دو پسر وی: قراخان و قراخان سالار، همنام بوده‌اند و برای آنکه از یکدیگر بازشناخته شوند، یکی *ایلا* نامیده می‌شده است و دیگری *برزایلا* که برابر است با «ایلای برز» که در معنی ایلای بالا بلند و تنومند است. در بیت ۴۶۰۹ نیز پهلوانی تورانی که باکیخسرونبرد می‌خواهد جست، *شاهْ ایلا* خوانده شده است که نامی ستایش‌آمیز برای همین «ایلا» می‌تواند بود.

بر این پایه، این دو، ریختهای سنجیده و نژادهٔ این دو نام می‌توانند بود. شاید این دو نام نیز، مانند قراخان، نامهایی ترکی باشند برآمده از «ایل» که در این زبان، در معنی دست است و مردم وگروه **توانْ سواران**: سواران توران. **تتار** که ریختی است از «تاتار» و به «تَتَر» نیز کوتاه شده است، نام تیره‌ای از مغولان است که سرزمینشان از شمال به خرخیز و از خاور به ختا و از باختر به سرزمین مردمان اویغور و از نیمروز به تبت می‌رسد. در *حدودالعالم*، تاتار تیره‌ای از ترکان تُغُزْغُز شمرده شده است.[۴] **غُزّی** بازخوانده به «غز» است و **غز** نامی است که تازیان به تیره‌ای بزرگ از ترکان که «اُغُز» نامیده می‌شده‌اند، داده‌اند. نام دیگر این مردم تُغُزاوغْز بوده است که به معنی نُه اغز است و همان است که در آبشخورهای جغرافیایی کهن، در ریخت «تُغْزْغُز» به

---

۱. *مجمل التواریخ و القصص* / ۹۰.
۲. *برهان قاطع* / زیر «ایلا» و «برزویلا».
۳. *همان*.
۴. *حدودالعالم* / ۷۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کار رفته است. از این نام، برمی‌آید که این تیره به نه شاخه یا دودمان بخش می‌شده است. غزان که پس از گرویدن به اسلام «ترکمان» نام گرفته‌اند، مردمانی چادرنشین و تازشگر و چپاولْ‌پیشه بوده‌اند و چندین بار به ایران تاخته‌اند که پرآوازه‌ترین و ویرانگرترین این تازشها همان است که در زمان سلطان سنجر به خراسان انجام گرفته است و به «فتنهٔ غز» نام برآورده است. در این تازش، سنجر در بند غزان افتاد و بسیاری از بزرگان و ناماوران خراسان توشهٔ تیغ آمدند؛ یکی از آن میان امام محمّدِ یحیاست، پیشوای شافعیان نشابور که خاقانی چامه‌ای بلند و دردانگیز در دریغ وی سروده است و در آن، گفته:

گردون سر محمّد یحییٰ به باد داد؛ محنت قرین سنجر مالک‌رقاب شد.

انوری نیز در چامه‌ای سروده در دریغ خراسان، نالان و مویه‌گر، با باد سحر گفته است:

خبرت هست کز این زیر و زبر شوم **غزان**،
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر؟

در پیِ تازشهای از این گونه بوده است که غزان، در چپاول و تاراج، زبانزد و دستان شده‌اند. نمونه را، همچنان، سخنْ سالار شروان گفته است:

هجران تو شیر شرزه را سازد بز؛ با غارت تو، عفاالله از غارت **غز**!

نیز سنایی راست:

همه ترک **غزند** غارتْ دوست؛ نیست بر ذرّه‌ای، از ایشان، پوست.

گو که به معنی پهلوان و دلیر است، نام پنجمین پسر افراسیاب شمرده شده است. پسر جمهور، شاه هند و یکی از رهیان و خدمتگزاران خسروپرویز نیز «گو» نام داشته‌اند. دربارهٔ **دَمور**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۲۶. **خِرنْجاش** نام پهلوانی است تورانی و ناشناخته. این نام در ریختهای «جرنجاش» و «خرنجاس» نیز، در برنوشته‌ها، آمده است. **نستوه** نیز پهلوانی دیگر تورانی است؛ یکی از پهلوانان ایرانی همراه با کیخسرو هم «نستوه» نام داشته است؛ دربارهٔ او، بنگرید به گزارش بیت ۳۷۵۹.

از **کباب**، با مجاز آنچه خواهد بود (= ما یکون)، پاره گوشتی خواسته شده است که آن را می‌بِریزند و کباب می‌کنند. **بریدنِ کباب از پشتِ شیران** نیز کنایهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایماست از دلیری و زورمندی بسیار. دل، در استواری و پایداری، با تشبیه رسا به کوهساران مانند آمده است. **گذاشتن** که برابر با «گذراندن» به‌کار رفته است و گزارهٔ مفرد: **برفت**، برای نهادِ جمع: دمور و خرنجاش، ویژگی سبکی است.

لخت دوم از بیت ۴۱۱۲ در ف، چنین است: «هنرپرور و نامداران بدند». در م، «کوهساران»، «کوه‌ساران» آمده است و در ظ «سواران» و در ژ «خارا». در این میان، پچینِ م، سنجیده و شیواتر می‌تواند بود؛ زیرا مانندگیِ دل به کوهساران کمابیش شگفت و دور از هنجارهایِ پندارشناسی است؛ لیک کوهی به نام *ساران* نیز نمی‌شناسیم. تنها کوهی که در نام بدان می‌ماند کوه **فاران** است که کوهی بوده است در دریای اعظم یا اقیانوس آرام، در برابر بادیهٔ شام:

... و اندر این دریا، برابر بادیهٔ شام، کوههاست؛ آن را **فاران** و جبیلات خوانند. دریای آنجا دایم با موج و آشفته باشد.[1]

۴۱۲۰ تا ۴۱۲۹: اغریرث نام پهلوانی است که فرمانده سپاه ترکمانان بوده است و او را نمی‌باید با اغریرث دیگر که برادر افراسیاب بوده است و دوستدار ایرانیان و پادشاه توران بدین گناه او را از پای درآورده است، درآمیخت؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۸۹. **گرسیوز** نیز نام برادری است دیگر افراسیاب را؛ دربارهٔ او نیز، بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۶۹. چنان می‌نماید که **باختر** در معنی شمال به‌کار رفته است که معنای کهن و نژادهٔ واژه بوده است؛ زیرا، در بیت واپسین، سخن از آن رفته است که افراسیاب چنان سپاه را آرایش داده بوده است که روی به سوی نیمروز داشته باشند و بدان سوی، چشم برگمارند؛ بر این پایه، پشت سپاه می‌باید به سوی شمال بوده باشد؛ نیز بنگرید به *همان*، گزارش بیت ۱۷۷۷. **یکی داشتنِ خون با آبِ جوی** کنایه‌ای است ایما، از دلاوری و بیباکی و ناپروایی از خون ریختن. **داشتن**، در این کنایه، در معنی «پنداشتن» به‌کار رفته است. **سالارْگاه** نیز کنایه‌ای است ایما از قلبگاه که جای سالار سپاه بوده است و **کف بر لب آوردن** از خشمگین و تافته بودن.

---

۱. *حدود العالم* / ۲۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لخت دوم از بیت ۴۱۲۴ که گرسیوز با آن فراخ‌تر و ژرف‌تر بازنموده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *کمان* نهاده شده است.

در م، به جای «چل هزار»، «سی هزار» آمده است که درست نمی‌نماید؛ بنداری نیز شمار سپاهیان گرسیوز را **چل هزار** یاد کرده است: «و جعل اخاه کرسیوز مع أربعین ألف فارس من فرسان الصین علی الفیله.»[1] از دیگر سوی، این ترجمان داستان لشکرکشی کیخسرو و افراسیاب را سخت کوتاه و در چند جمله باز گفته است و تنها از پهلوانان نامدار و آشنا سخن در میان آورده است.

آگاهی یافتن کیخسرو از آمدن افراسیاب به جنگ

۴۱۳۰ تا ۴۱۳۸: روی: سوی. **کوسِ رویین** همان است که «رویینه‌خُم» نیز خوانده شده است. **شور و تلخْ چشیده** کنایهٔ ایماست از روزگارْدیده و کارْآزموده. کیخسرو سپاهی از جنگاوران و بزرگان کارْدیدهٔ ایران، بدان‌سان که می‌شایست، برگزید و به یاری گستهم نوذر به بلخ گسیل داشت. **شیران** استعارهٔ آشکار است از دلاوران ایرانی و با **ایران** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. قافیهٔ بیت نخستین نیز هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

۴۱۳۹ تا ۴۱۴۷: گرازیدن را فرهنگْنویسان در معنی خرامیدن دانسته‌اند؛ من بر آنم که می‌باید در معنی ورزیدن باشد. در بیت نیز، بر این پایه، می‌توان آن را در معنی جنگاوری و ساخته و آمادهٔ نبرد بودن دانست؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۸۲. **ساز:** ساز و برگ و سامان و نوای سپاه و سازمان و آرایشِ آن. **از در:** شایسته؛ سزاوار. ریگ بیابان خوارزم آنچنان نرم بوده است که شایستهٔ بزم و بیگانه با درشتیها و سختیهای رزم می‌نموده است. دربارهٔ **دهستان**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۰۶. **کیمیا:** چاره؛ نیرنگ؛ نگرانی و دلواپسی. کیخسرو، آنگاه که از سپاه افراسیاب آگاه می‌شود و می‌بیند که این سپاه و پیلان ژنده و مردان گُردش از آنِ

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۷۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او افزون‌تر است، نگران می‌شود و به چاره در نبرد می‌اندیشد و آن چاره نیز این است که می‌فرماید کَنده‌ای برگرد سپاه فرو کَنند و آب در آن دراندازند. گزارهٔ مفرد: **همی‌گشت**، برای نهادِ جمع که در بیت پیشین برشمرده آمده است، نیز **به ... بر** ویژگی سبکی است. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **نیا** از افراسیاب. قافیهٔ بیت ۴۱۴۴ هنری است و پایهٔ آن بر *یا* نهاده آمده است.

۴۱۴۸ تا ۴۱۵۷: برزدن: دمیدن؛ برآمدن. **زیج** ریختِ تازیْ‌شدهٔ زیگ zīg است و در معنی ابزار اخترْشماری و جدولی که بر پایهٔ آن حالهای ستارگان را برمی‌رسیده‌اند و آینده را پیش می‌گفته‌اند. **صُلّاب**، اسطرلاب. **بر زدنِ خورشید از برج بره** می‌تواند کنایه‌ای ایما باشد از آنکه نبرد به هنگام بهار انجام می‌گرفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۳۵۳. نهادِ «گشتن»، در بیت ۴۱۵۶، **سپهر** که در لخت نخستین از آن سخن رفته است و اخترشماران را از آن باز می‌جویند تا دریابند که بر چه کسی به مهر خواهد گشت و کدام یک از دو سپاه پیروز خواهد شد. آنگاه که خورشید بردمید و جهان را با پرتوهای زرّین و زندگیْ‌بخش خویش آراست، دو سپاه آمادهٔ نبرد شدند و جهان را آواز بوق و خروش سپاهیان درآکنْد. اما دو لشکر، دو روز و دو شب، خاموش و بی‌آنکه پهلوانی به میدان بیاید و هماورد بخواهد، بر پشت زین یا پیاده در برابرِ یکدیگر ایستاده بودند. در این هنگام، اخترشماران در پیشگاه کیخسرو و افراسیاب رازهای سپهر را می‌جستند.

بیتهای ۴۱۴۸ تا ۴۱۵۲ در م نیامده است؛ نیز بیتهای ۴۱۵۵ و ۴۱۵۶ در ظ؛ لیک بودنِ آنها بر شیوایی و سَختگیِ متن می‌افزاید و انگیزهٔ بیکارگی دو سپاه را که جُستنِ راز سپهر بوده است، آشکار می‌دارد. بیت ۴۱۸۱ که در آن پشنگ از ستاره‌شمران یاد می‌کند، برهانی است بر نژادگی و دیرینگیِ این بیتها.

آمدن پشنگ نزد افراسیاب

۴۱۵۸ تا ۴۱۶۷: تنگ شدن: دشوار شدن. **کدخدا:** سالار؛ سرپرست. **داشتن**، در لخت نخستین از بیت ۴۱۶۴، در معنی پروردن و بالاندن و سرپرستی کردن است. کوه آهن، با استعاره‌ای کنایی، هراسانی دهشتزده پنداشته آمده است که اگر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام افراسیاب را بشنود، از بیم می‌گدازد و آب می‌گردد و مانند دریا روان می‌شود. از **خویشِ** بدگهرِ بی‌پدر، باکنایه‌ای ایما، کیخسرو خواسته شده است و از **آن کسی** که باد هوا روا نبوده است که بر وی بگذرد، سیاوش که افراسیاب او را در آسایش و ناز و نوش می‌داشته است و از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و از **جهاندارْشاه**، با همان کنایه، افراسیاب. پشنگ پدر را می‌گوید که: در آن هنگام که بر او بی‌چند و چون و مسلّم شده است که سیاوش تاج و تخت وی را می‌جوید، از او سیر گردیده است و او راکشته است. اگر افراسیاب سیاوش را نمی‌کشت، نگین وکلاه و فرمانروایی توران به وی باز می‌گشت که افراسیاب او را چون پسر خویش گرامی می‌داشت. دربارهٔ **بادِ هوا**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۳۱۴۶. قافیهٔ این بیت هنری است.

در همهٔ برنوشته‌ها، لخت نخستین از بیت ۴۱۶۵ چنین است که نااستوار و ناشیوا می‌نماید: «یکی باد ناخوش ز روی هوا»؛ ریختِ متن از ف است و «باد هوا» که بارها در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن به کار رفته است، از دید سبک‌شناسی می‌تواند نشانی از نژادگی وکهنی آن باشد.

۴۱۶۸ تا ۴۱۷۵: خاک را: به خاک. **طُغْرِل** واژه‌ای است ترکی وگونه‌ای مرغ شکاری؛ شاهین. شاهین را ترکان «طغان» یا «طوغان» نیز می‌نامند و این هر دو نامی شده است، پادشاهان ترک را. استاد چند بار دیگر این واژه را به کار برده است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

بزد طبل و **طغرل** شد اندر هوا؛ شکیبا نشد مرغ فرمانروا.

* * *

ابا بازداران صد و شصت باز؛ دو صد چرغ و شاهین گردنفراز.
پس اندر، یکی مرغ بودی سیاه؛ گرامیتر آن بود، در چشم شاه.
سیاهش دو چنگ و به منقار، زرد؛ چو زر درخشنده بر لاژورد.
همی خواندندیش **طغرل**، به نام؛ دو چشمش چنانچون پر از خون دو جام

آنکه پیش افراسیاب به جنگ آمده است، کنایهٔ ایماست ازکیخسرو. از **جان**، با مجاز سبب و مسبّب، کین خواسته شده است؛ کینی که ایرانیان به سبب جان سیاوش که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در توران از تن برآمده است، بر تورانیان می‌توزند. پشنگ می‌گوید: «کسی که نیکیهای افراسیاب را فراموش کرده باشد، بر آن سر می‌افتد که کین سیاوش را از او بستاند.» **شومِ ناباک**، نیز **ناسزاوارمرد**، کنایه‌ای است از همان گونه از کیخسرو و **پر برآوردن** از برومند و برناشدن و توان یافتن و **شاه و نیا** از افراسیاب و **خامش** از آرام و بی آزار و **به مشت آمدن** از نیرومند شدن. **مشت**، در این کنایه، چونان نمادْگونه‌ای از پرزوری و مردانگی به کار رفته است: آدمی تا کودک و کمسال است، مشت نمی‌تواند کوفت. کیخسرو، با تشبیه آشکار، به طغرل مانند آمده است. پشنگ افراسیاب را می‌گوید که: کیخسرو که وی او را داشته است و پرورده تا به برنایی و مردی رسیده است و شایستهٔ فرمانروایی شده است، بی‌درنگ، آنگاه که توش و توان یافته است، همچون طغرل که مرغی است شکاری و مرغان دیگر را می‌آزارد و می‌شِکَرَد، به ایران پریده است و مهر و نواختِ نیا را یکسره از یاد برده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «طغرل»، «مرغی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است و در فرهنگ *ولف* نیز آمده است، بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، شیواتر و سنجیده‌تر می‌تواند بود.

۴۱۷۶ تا ۴۱۸۴: پدرْشاه: شاهْ‌پدر؛ بَرْنامی است مهرآمیز که پشنگ پدر خویش را بدان می‌نامد و می‌خواند. **پارسا**برابر با «پارسی» و در معنی ایرانی به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۵۱۳. این واژه، نیز **فرزانه‌تر** که به جای «فرزانه‌ترین» به کار رفته است و **به ... بر و را**، در «جنگ را» که برابر است با «برای»، ویژگی سبکی است. **نیا**کنایهٔ ایماست از افراسیاب که نیای مادری کیخسرو است. بیت ۴۱۷۸ را آرایهٔ دو قافیگی آراسته است: یک قافیه **جوید** و **گوید** است و قافیهٔ دیگر **جان** و **سان**. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «شاه»، «شاه و» آمده است؛ ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و سُتوارتر است؛ در آن ریختِ دیگر، سخن را آگنه‌ای (= حشو) نازیبا از فرّ و فروغ انداخته است.

۴۱۸۵ تا ۴۱۹۵: پیران را افراسیاب به فراخْ‌سینگی و بزرگْ‌دلی می‌ستاید و دل او را، با تشبیه ساده، به دریا مانند می‌کند. زمین نیز، از خونی بسیار که بر آن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریخته است، با تشبیه آشکار به گِل مانند آمده است. **آغشتگی** که کنایه‌ای است ایما از خیسی و تری، مانْرویِ (= وجه شبه) تشبیه است. **نهان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دل که در سینه نهان است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۳۴. **نهانْ پرغم و پرخروش** صفتی است آمیغی (=مرکّب). **دیدن به خواب** نیز کنایه‌ای است ایما از آمیختگی و پیوند و «درگیری» بسیار ذهن: آنچه ذهن را در آکنده است و سخت به خود درکشیده است، در خواب نیز وانهاده نمی‌شود و دیده می‌آید. **پلنگِ نبرد** که ستایشی است افزون‌تر از هومان، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دورْ جویی می‌نامیم.

در م. به جای «نهان»، «نوان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌تواند بود؛ بدان سان که از این پیش نوشته آمده است، استاد واژهٔ «نهان» را بارها در معنی دل به کار برده است.

۴۱۹۶ تا ۴۲۰۴: بانبوه ویژگی جنگ است که از آن دور افتاده است؛ «جنگِ بانبوه» جنگی است که در آن، دو سپاه به یکبارگی بر یکدیگر می‌تازند وگرمِ نبرد می‌گردند، تا زمانی که یکی از دو سپاه درهم بشکند و روی به گریز درنهد. **ستاره** را می‌توان، با مجاز عام و خاص، در معنی خورشید دانست. **باد در چنگ ماندن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از ناکام و بی بهره شدن. **گرد افشاندن** نیز کنایه‌ای است ایما از تاختن ونبرد جستن. ناشناختگیِ گزاره، در «**شکستی** بود»، برای برکشیدن گزاره است و نیرومند بخشیدن بدان: «جُستنِ جنگِ بانبوه نشانهٔ شکست است، شکستی سخت.» **دانستن** در معنی «شناختن» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است.

افراسیاب می‌انگارد که اگر تورانیان سپاه ایران را ببینند، شورِ کین و خشم از سوگ و اندوهشان در دریغ پیران خواهد کاست و آن را کمابیش فرو خواهد پوشید؛ از این روی، پشنگ را به ماندن و درنگ ورزیدن اندرز می‌گوید.

لخت دوم از بیت ۴۲۰۳، در م. چنین است: «که بر شیر و بر پیل اسب افگنم»؛ ریخت متن از ژ و دو برنوشتهٔ دیگر است، با اندکی دگرگونی. در ظ به جای «پیل»، «گرد» آمده است و در ف به جای «افگن و»، «افگنم».

۴۲۰۵ تا ۴۲۱۴: هم قیدِ استواژداشت و تأکید است. **کار**، در «کارْنادیده»، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معنی جنگ می‌تواند بود. **شیده** نام دیگر پشنگ است که افراسیاب، به پاسِ آفتابْ رویِ وی، بر او نهاده است. **جنگِ او را**؛ برای جنگ او. **بسته شدنِ کار** کنایه‌ای است ایما از درمانده و بیچاره شدن و **زیر پای افگندن** ازکشتن و پست کردن و **سرد و گرم چشیده** از روزگارْ دیده و کارْآزموده. از **گرم و سرد** نیز، در این کنایه، با مجاز مسبّب و سبب، رخدادها و دگرگونیهای زمانه خواسته شده است. **دست پیش کردن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از به کار آغازیدن و اقدام کردن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۵۴۰. پنج پسر زندهٔ افراسیاب یکی قراخان است و دو دیگر پشنگ یا شیده و سه دیگر جهن و چهارم قراخان‌سالار و پنجم گوکه به «گردْگیر» برنامیده می‌شده است. **ماندن** در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن.

پیغام فرستادن افراسیاب به نزد یک کیخسرو

۴۲۱۵ تا ۴۲۲۲: سان: شیوه؛ روش؛ گونه؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۲۱۶۵. **کیمیا**: فریب؛ نیرنگ. **بیگنه** در کاربرد اسمی است و برابر با «بیگناهی» و ویژگی سبکی. **نبیره** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **نیا** از افراسیاب. **رسان با سان** جناس مزید می‌سازد و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *سان* نهاده شده است. قافیهٔ بیت ۴۲۱۸ نیز هنری است و پایهٔ آن بر *یا* نهاده آمده است.

افراسیاب، بر زبان شیده، کیخسرو را پیغام می‌دهد که روش و رفتار وی با نیایَش پسنده و بآیین نبوده است و روشن می‌دارد که سیاوش بیگناه کشته نشده است و آموزگارانی بداندیش و فریفتار داشته است که مایهٔ سرگشتگی و گمراهی او شده‌اند و وی را بر افراسیاب شورانده‌اند و سرانجام، به مرگْجای فرستاده‌اند. از دیدِ افراسیاب، این **آموزگاران** می‌باید کاوس و رستم و دیگر پهلوانان ایرانی باشند.

در م، به جای «پور»، «مرد» آمده است و لخت دوم نیز، بر پایهٔ آن، بدین سان دیگرگشته است: «نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد.» این بیت در ف نیست. ریختِ متن که از ظ و ژ است، شیواتر است و برازنده‌تر؛ افراسیاب را بیش می‌سزد که پشنگ را که پسر اوست، «سرافراز پور» بنامد تا «سرافراز مرد».

۴۲۲۳ تا ۴۲۳۰: بَدْتن: بدنهاد؛ بدسرشت؛ دیوانه؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ج ۳ /گزارش بیت ۵۱۹. **گوهر**: نژاد؛ تبار. **ماندن** در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و «فروگذاشتن». **کوه گنگ** کوهی است نمادین و ناماور که در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ بلندی و سُتواری است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۸۶۵. این کوه، در گداختگی و روانی، با تشبیه ساده به دریا مانند آمده است و **آب شدن** که مانْروی تشبیه است، کنایه‌ای است ایما یا استعاره‌ای تمثیلی از سخت هراسیدن. **دمان** با **مان** جناس مزید می‌سازد و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. قافیه‌ای دیگر هنری در بیتِ سپسین به کار رفته است که پایهٔ آن بر *سان* نهاده آمده است.

افراسیاب، بر زبان پشنگ، کیخسرو را پیغام می‌دهد که اگر بگوید که: کیخسرو بدتن است و از تخمهٔ اهریمن، به راستی خویشتن را نکوهیده است و زشت گفته؛ کیخسرو می‌باید در تبار و نژاد خود درنگرد تا ببیند که افراسیاب، چونان نیای مادری وی، در تخمه و تبار او جای دارد؛ پس بهتر آن است که کیخسرو، چونان نوادهٔ افراسیاب، از کین‌خواهی و نبرد با نیای خویش چشم درپوشد و کاوس و گودرز را وانهد که لشکر به رویارویی با وی بکشند و از او کین جویند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «منم» و «کنم»، «منی» و «کنی» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا افراسیاب است که می‌خواهد کیخسرو را بنکوهد و او را پریشْ‌اندیش و از تبار اهریمن بداند، نه کیخسرو. ریختِ متن که بر پایهٔ م و برنوشته‌های دیگر گمان زده شده است، ریختِ سنجیده و پذیرفتنی می‌تواند بود. در م، به جای «نگرگر»، «نگه‌کن» آمده است.

۴۲۳۱ تا ۴۲۴۱: افراسیاب پور پشنگ است و پشنگ پور زادْشم؛ از این روی، **زادْشم** نیای پادشاه توران خوانده شده است. **نیا**، در بیت ۴۲۳۴، کنایهٔ ایماست از افراسیاب که نیای کیخسرو است و افراسیاب از او خواسته است که وی را همانند سیاوش بداند و پدر خویش بشمارد و کین سیاوش را از یاد ببرد و به مهر و آشتی دیگرگون گرداند. اگر کیخسرو افراسیاب را به جای سیاوش به پدری بپذیرد، جهن و پشنگِ جنگاور برادران او خواهند بود و افراسیاب هر سرزمینی را از توران که کیخسرو بخواهد و آن را از آنِ ایران بداند، به فرمان از تورانیان تهی خواهد کرد و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو خواهد داد و گنج نیاکان را نیز بر آن درخواهد افزود. بدین سان، پسر که کیخسرو است پهلوان خواهد بود و افراسیاب پدر و خویشاوندِ وی و جنگ وکین از میانه برخواهد خاست. **کوهِ سنگ** کارْرفتهٔ (= مفعول) «دریا کردن» است: «پشنگ، آنچنان دلاور است که به هنگام جنگ، کوه سنگین را به دریا دیگرگون می‌سازد.» **به** در بیت آغازین، برابر با «برای» یا «به پاس» به کار رفته است. افراسیاب کیخسرو را می‌گوید که: اگر به پاس جنگ است پرهیز از خواری و ننگ که نمی‌خواهد آوردگاه را وانهد و از رویارویی با وی چشم درپوشد، افراسیاب آماده است تا به شیوه‌ای آبرومندانه با کیخسرو پیمان آشتی ببندد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۸۷۷. **زادْشم** که با آن نیا روشن‌تر بازنموده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم.

بیت ۴۰۳۶ در ظ نیست و در ف ناخواناست. در ظ «و پدر»، در بیت پیش، «است و من» آمده است.

۴۲۴۲ تا ۴۲۵۳: پایمرد در معنی یاریگر و دستیار و مددگار به کار رفته است، بدان سان که نمونه را در بیتهای زیر نیز:

سوار و پیاده، به کردار گرد، بر آن لشکرگشن شد **پایمرد**.

* * *

پدر پیر شد؛ **پایمردش** پسر، جوانی خردمند و با زور و فر.

کفن پوشیدن کنایهٔ ایماست از مردن و **پایمرد** از پشنگ که به جای افراسیاب با کیخسرو می‌خواهد جنگید. **تاجِ مهر** تشبیهی رساست؛ مهری که سپهر بر پیروزِ نبرد می‌ورزد، به تاجی مانند آمده است که بر سر وی نهاده می‌آید. باگزارشی دور، **مهر** را در این آمیغ خورشید نیز می‌توان دانست که به تاجی مانند شده است که بر سر پیروزمند می‌نهند و او بدان سان ارجمند و والا خواهد گشت که سر بر خورشید خواهد سود. **کارْدیده نهنگ** استعاره‌ای است آشکار از افراسیاب. پشنگ نیز با تشبیه نهان، در زورمندی و *مَرْدْاَوْباری*، به نهنگ مانند گردیده است. **کار** با **کام** جناس یکسویه در پایان می‌سازد. قافیهٔ بیت ۴۲۵۱ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. **تافتن** برابر با «برتافتن» به کار رفته است و در معنی تاب آوردن و پایداری ورزیدن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ظ و ژ، به جای «آوری او نسازد»، «آورد دور باش از» آمده است و در ف، به جایِ «او نسازد»، «زود پیش از»؛ ریختِ متن که از م است، سَخته‌تر و سُتوارتر است.

۴۲۵۴ تا ۴۲۶۱: کارْکرد: کاری که در پیش می‌گیرند؛ اقدام؛ کردار؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۳۸۰؛ نیز اگر آن را برابر با «کارکردن» بدانیم، فعل دوم برای «خواهی» می‌تواند بود: «اگر می‌خواهی به شیوه‌ای دیگرگونه کار کنی، بگذار تا سپاه امشب بیاساید.» **ماندن**: وانهادن؛ گذاشتن. **دیدار**: دیدن؛ آن را در معنی چشم نیز می‌توان دانست. افراسیاب پشنگ را می‌گوید که اگر کیخسرو پیغام او را نشنود و راه آشتی را در پیش نگیرد، به تنهایی و دور از دیدْرس و چشم سپاه، با او نبرد آزماید. **زرّین کلاه** استعاره‌ای است آشکار از خورشید و **رنگِ دیبا** کنایه‌ای ایما از سرخ. از **دیبا**، در این کنایه، با مجاز عام و خاص، دیبای ارغوانی خواسته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۷۳. **پهنا کردنِ بالا** نیز کنایه‌ای است از همان گونه ازکشتن. این کنایه از آنجاست که آن کس که می‌میرد، بر خاک می‌آرمد و بالا و درازای او بَدَل به پهنا می‌گردد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۰۵۳. **هنگامِ بانگِ خروس** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از سپیده دم و آغاز روز و **بستنِ کوس** بر کوههٔ پیل از آغاز به نبرد کردن و **بدخواه** از دشمن که کیخسرو است. قافیهٔ بیت ۴۲۵۶ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **آوردن**، در لخت دوم از بیت ۴۲۵۹، برابر با کردن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸۱۱.

۴۲۶۲ تا ۴۲۷۰: کار، در «ناکارْدیده» در معنی جنگ می‌تواند بود و ویژگی سبکی. **به ناکام**: بی‌آنکه خود به خواهند؛ ناخواسته. **پسر** کنایهٔ ایماست از **پشنگ** که نام دیگر او «شیده» است و **پدر** از افراسیاب و **سرد و گرمْ چشیده** از آزموده و جهاندیده. ش‌در «بدیدش» ویژگی است سبکی که آن را «شین فاعلی» می‌نامند. پشنگ، آنگاه که از نزد افراسیاب بیرون آمد، چهار مرد از موبدان جهاندیده را برگزید و هزارتن از نامداران لشکر را. در راهِ رفتن به سوی سپاه ایران، طلایه و نگهبان این سپاه درفش و نشان سواران تورانی را دید و برخوردی در میانه پیش آمد. پیشروان گروه ترکان که جوانانی خام و ناآزموده بودند، با نگهبانان ایرانی درآویختند و بی‌آنکه خود بخواهند، در نبودِ شیده، خون چند تن از آنان را ریختند و از سوی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایران پیکار پیوستگی و تداوم یافت. در همان زمان، شیده بدانجا رسید و از آنچه رخ داده بود، دلتنگ و اندوهناک شد و یلان تورانی را از نبرد بازخواند و بازداشت.

۴۲۷۱ تا ۴۲۷۷: با رسم و راه هم قیدی می‌تواند بود «فرستادن» را، هم صفتی «سوار» راکه از آن جدا افتاده است: «سواری با رسم و راه فرستید». این واژه‌کنایه‌ای است ایما از شایسته و گرانمایه و بآیین. **پدرْمادر** برابر با «نیای مادری» به کار رفته است. در *شاهنامه* توران، شاید از آن روی که با چین همْ مرز بوده است، گاه **چین** خوانده شده است. **پیغمبر** در معنی پیک و پیاماور است و **آبِ گرم** کنایهٔ ایما از اشک. **بایدم**: مرا باید؛ برای من، بایسته و ضروری است.

۴۲۷۸ تا ۴۲۸۶: خال: دایی. **همال**: همتا؛ همسر. **قارنِ کاویان**: قارن از دودمان کاوه. این پهلوان را نمی‌باید با قارنی دیگر که پورکاوه بوده است و سپهدار فریدون درآمیخت؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۹۳. **برفزود**: فراوان؛ بسیار. **بچّه** نیز در معنی فرزند و پور به کار رفته است؛ بدان سان که نمونه را، در بیت زیر نیز، چنین است:

بدو گفت ک: «ای **بچّهٔ** شهریار! به تو، شاد بادا می و میگسار!»

نگه کردن کنایهٔ ایماست از جُستن و خواستن. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. **درفشان** با **درفش** همریشگی هنری (= اشتقاق) می‌سازد.

از آنجا که هنجار و شیوهٔ استاد آن است که پایهٔ قافیه‌های *ان* را بر دو حرف همسان یا بیشتر می‌نهد، می‌تواند بود که قافیهٔ نخستین در بیت ۴۲۸۳، *زوان* بوده است که ریختی است از «زبان». در م، به جای «بچّه»، «بخرد» آمده است و در ظ، «تخمه» که ریختی گشته (=مصحّف) از «بچه» می‌تواند بود.

پاسخ فرستادن کیخسرو به افراسیاب

۴۲۸۷ تا ۴۲۹۴: کیمیا: چاره؛ نیرنگ. **بایست**: بایستگی؛ ناچاری؛ ضرورت. **روی بودن**: امکان داشتن؛ شدنی بودن. **نیا** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **گردیدن** از نبرد و ناوَرْدکردن. از **آب** نیز، با مجاز عام و خاص، آمودریا یا جیحون خواسته شده است که مرزِ میان ایران و توران بوده است. کیخسرو، بخردان و ردان را، می‌گوید که:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«افراسیاب از لشکرکشی به ایران پشیمان شده است و اینک می‌کوشد که دل مرا در رنج و تاب بیفکند و از بسیاریِ سپاه مرا بترساند. اما نمی‌داند که چرخ بلندگردان، در روز گزند، به هر آن گونه که بایسته باشد و برنهاده شده باشد می‌گردد و آنچه بودنی است به انجام خواهد رسید. اکنون تنها چاره‌ای که برای من شدنی و انجام‌پذیر است، آن است که خود به هماوردی با وی بشتابم و در آن هنگام که می‌باید جنبید و کوشید، درنگ و سستی نورزم.»

۴۲۹۵ تا ۴۳۰۵: راه: چاره؛ شیوهٔ درست و پسندیده. **تُنْبُل:** جادو و افسون. **بِگَرْد:** گردآلود؛ تیره. این واژه صفتی است پیشاوندی از «گرد». **را**، در «کین را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ نیز **جادوی** که در معنی جادوگری است. **دیدن به خواب** کنایهٔ ایماست از اندیشیدن بسیار به چیزی، آن چنان که آن اندیشه در خواب نیز آدمی را فرونگذارد و نمود و بازتاب داشته باشد. **کلید** نمادْگونهٔ گشایش است و رهایی از تنگنا و دشواری. **بدی**، با تشبیه رسا، به بندی مانند شده است که افراسیاب کلیدِ گشایشِ آن را نبرد شیده با شاه ایران دانسته است. **دور از ایدر:** «دور از اینجا»، گونه‌ای از فراخی است که به پاسِ ادب و بزرگداشت به‌کار رفته است و آن را میانْ آورْد (= اعتراض) می‌نامیم. ایرانیان کیخسرو را می‌گویند: «تو، به سبب پیری افراسیاب، ناپروا و شتابکار به نبرد با او مرو و از ایران و از فرمانروایی بیزاری مجوی. اگر شیده با شاه نبرد بخواهد وکشته شود، تنها پهلوانی از توران کم شده است؛ ولی اگر ـ دور از پیشگاه پادشاه! ـ تو هلاک بشوی، دمار از ایران برخواهد آمد و یکی از ما بر جای نخواهیم ماند؛ زیرا، پس از تو، کسی از تخمه و تبار کیان نیست که بر اورنگ فرمانروایی ایران برنشیند وکین تو را از تورانیان بستاند.»

به جای «بگرد» که از ج است و ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود؛ در م و ژ و ظ، «بدرد» آمده است و در ف، به جای «روز ما را بگرد»، «دردمان پر ز درد» که هیچ یک شیوا نیست و پذیرفتنی نمی‌تواند بود.

۴۳۰۶ تا ۴۳۱۲: آنچه، در بیت نخستین، در پیِ «نیای تو» که کنایهٔ ایماست از افراسیاب، آمده است افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌نامیم. **ناشناختگیِ** (= تنکیر) ویژگیهایِ آورده برای نیا نیز به پاسِ برکشیدنِ آنها و نیروبخشیدن بدانهاست. **از پی:** برای. سخن از آن اسپان وگنجهای درم است که تور برای زادْشم نیای افراسیاب، پس از کشته شدن، برجای نهاده است. قافیه، در بیت ۴۳۰۹، هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **بازخریدنِ رنج** نیز در معنی رها شدن از رنج جنگ است که افراسیاب می‌خواهد با دادن گنج و بازگرداندن شهرهایی که از بوم ایران بوده است و تورانیان فروگرفته‌اند، خویشتن را از آن برهاند.

۴۳۱۳ تا ۴۳۲۲: گاشتن: گرداندن. **بند:** پیمان؛ عهد. **لب به دندان خاییدن** کنایه‌ای است ایما از خشم و آزردگی بسیار. لخت دوم از بیت ۴۳۱۷ افزونه‌ای است که با آن «راه» بازنموده شده است وگونه‌ای است از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. **جهاندار** قیدی است برای «ماندن».

همگنان با بازگشتن به ایران و پذیرفتن پیشنهاد آشتی افراسیاب همرای و همداستان بودند، مگر رستم. کیخسرو نیز از این پیشنهاد خشمگین بود و از سرِ آزردگی، بزرگان ایران را می‌نگریست. سپس، گفت: «راهِ کار آن نیست که به ایران بازگردیم. آن سوگند و پیمانِ ما در ستاندن کین سیاوش و بدره‌هایی که هزینه کرده‌ایم وکسانی که از ما به بردگی بُرده شده‌اند، چه خواهد شد؟ اگر ایران ویران باشد و افراسیاب چونان پادشاه و جهاندار بر تخت زنده، چه پوزشی برای کاوس می‌توانیم برد و چگونه در روی او می‌توانیم نگریست. بی‌گمان شنیده‌اند که تور با ایرج چه کرد و افراسیاب چگونه نوذر را از پای درآورد که امیدوارم هرگز روی شادی را در زندگانی نبیند، حتی در خواب!» **یکسر** قیدی است برای «پوزش بردن» و در معنی «به یکبارگی» و «به تمامی» که در بیت، کاربردی *بازْگیرانه* (= سلبی) یافته است. کیخسرو، خشمگین و تافته از سالاران و پهلوانان خویش، می‌گوید: «اگر با افراسیاب از درِ آشتی درآییم، هیچ یک کمترین پوزش و بهانه‌ای برای این کار نزد کاوس نخواهیم داشت.»

در ف، به جای «نامور رستم»، «رستم آن نامور» آمده است که آن نیز رواست و **آن نامور پهلوان**، در آن، گونه‌ای از فراخی است که دورْجویی می‌نامیمش. بیت ۴۳۲۱ تنها در ژ و پچینِ م آورده شده است و بودنِ آن زیبنده می‌تواند بود؛ زیرا گفتهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کیخسرو راکارسازتر و انگیزنده‌تر می‌تواندکرد و ایرانیان را بیش بر تورانیان به خشم وکین می‌تواند آورد.

۴۳۲۳ تا ۴۳۲۹: گُمانی ریختی است پساوندی از «گمان» که در معنی و کاربرد، با آن یکسان است و ویژگی سبکی است. **فریبنده ترک** کنایهٔ ایماست از شیده و **رویْزرد شدن** از هراسان و بیمناک شدن و **میان گشادن** از آسودن و دست از تلاش باز کشیدن و **افگنده** ازکشته و زخمی و **شتاب گرفتن** از دلخسته و بیزار شدن و **پیچان** از دردمند و بیتاب. قافیهٔ بیت ۴۳۲۶ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. کیخسرو می‌گوید که: شیده از وی نبرد خواسته است، نه از ردان و سرداران سپاه ایران؛ پس چرا آنان می‌هراسند و رویْزرد شده‌اند! رفتاری که مایهٔ شگفتی اوست و همچنان، کین پیشین را در دل وی برمی‌افزاید. او، حتی در افکندگان و بر خاک افتادگان سپاه ایران نیز که زخم برداشته و ریشناک بوده‌اند یا در آستانهٔ مرگ، نشنیده است که از نبرد با تورانیان دلازرده باشند و خواهان فرونهادن جنگ و بازگشتن به ایران. **ازگناه**: به سبب گناه.

۴۳۳۰ تا ۴۳۳۵: سراینده: گوینده؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۴۵۴. این واژه، نیز **گر** که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **جهاندار**کنایهٔ ایماست ازکیخسروکه چونان «شاه ـ موبد»، خسرو موبدان نیز هست. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *دان* نهاده شده است. **مگر**، در این بیت، قیدِ استوارْداشت است و برابر با «بی‌گمان» و «هر آینه». ایرانیان که کیخسرو را از پیشنهاد خویش سخت خشمگین و آزرده می‌بینند، به آهنگِ آرامْکردِ او، می‌گویند که بندگانی فرمانبردارند و آن سخنان را از سرِ مهربانی و دلسوزی بر زبان رانده‌اند.

۴۳۳۶ تا ۴۳۴۵: نماینده راه: راهنما. **پای و پر**: توش و توان؛ تاب و پایداری؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۳۷. **به ... داشتن** در معنی پنداشتن و دانستن به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره نیز، بنگرید به *همان*، ج ۱ /گزارش بیت ۶۶. ویژگیهایی دیگر از این‌گونه یکی **کردن** است در معنی ساختن و دو دیگر **جادُوِی** و سه دیگر **به ... بر**؛ نیز **گُرازیدن** که از دیدِ من، درمعنی ورزیدن و کوشیدن و حمله بردن می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۰۸۲. **تاری**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که در معنی «تیره‌دلی» به‌کار برده شده است، کنایهٔ ایماست از بدنهادی و بداندیشی و **نبیرهٔ فریدون** از شیده و **پورِ قباد** از کیخسرو. **پور** در معنایی فراگیر به‌کار رفته است و هرگونه فرزند را در بر می‌گیرد: کیخسرو پور قباد نیست؛ نبیرهٔ اوست. باد، با استعاره‌ای کنایی، نیا و سرْدودمانِ اسبِ شیده پنداشته شده است. **سواران** کنایه‌ای ایما و **شیران** استعاره‌ای است آشکار از دلاوران و پهلوانان. **سوختن** نیز که درکاربرد گذراست و برابر با «سوزاندن»، استعاره‌ای پیرو می‌تواند بود از سخت آزردن و به درد آوردن و در سوگ نشاندن. کیخسرو ایرانیان را می‌گوید که: شیده بزرگزاده است و جز با او، با کسی نبرد نخواهد آزمود. آن دو دو جنگاورند هم‌پایه و هم‌نژاد و یکدل. **یکدل** در معنی استوار در کار و کسی که در آنچه انجام می‌دهد گمانمند و لرزان و دودل نیست، به‌کار رفته است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز چنین است:

بدیدم: چو **یکدل** دو اندیشه کرد، ز هر دو برآورد ناگاه گرد.

* * *

تو، تا بر نشستی به زین نبرد، نبودی مگر **یکدل** و پاکْمرد.

نظامی نیز گفته است، شیرین و شاهوار، در خسرو و شیرین:

تویی کز من همیشه غافلی تو؛ به عشق شاهْخسرو **یکدلی** تو.

پاسخ فرستادن کیخسرو افراسیاب را

۴۳۴۶ تا ۴۳۵۵: سنگی: گرانسنگ؛ فزونْمایه؛ باوقار. **پروردگار** که در معنی پرورنده است، کنایه‌ای ایماست از پدر که پرورنده و بالانندهٔ فرزندْ اوست. **جَستنِ تندباد بر گُل** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از فراز آمدن روزگار سرما و به فرجام‌رسیدن بهار. این سخن نشانه‌ای می‌تواند بود از اینکه نبرد بزرگ بهاران انجام گرفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۱۴۸. جملهٔ انشایی در بیت **۴۳۴۹** هنری است و از آن، خبر خواسته شده است: کیخسرو با این جمله خواست و آمادگی خویش را برای نبرد، بر افراسیاب، روشن می‌دارد؛ نبردی که خداوندِ خورشید و ماه یکی را در آن پیروزمند و شادان خواهد گردانید و یکی را درشکسته و اندوهناک. **دمان** با **زمان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *مان*

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نهاده شده است. قافیه‌ای دیگر از این گونه **یزدان** و **خندان** است که پایهٔ آن بر *دان* نهاده آمده است. **خواسته** که در معنی دارایی و مال است و **بیدادی** که در کاربرد و معنی، برابر با «بیداد»، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸. **گَرَم**: گر مرا.

۴۳۵۶ تا ۴۳۶۲: دار و بَرد: گیر و دار؛ کرّ و فرّ؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*،، ج ۲ /گزارش بیت ۲۹۴۱. **بوی** در کاربرد و معنای کهن و نژادهٔ واژهٔ به کار رفته است: آنچه به حسّ دریافته می‌شود؛ در این باره بنگرید به *همان*، ج ۱ /گزارش بیت ۲۰. **سرافشان** کنایهٔ ایماست از دلیری و جنگاوری بسیار و **گشتن** از ناوَرْد و نبرد و **خروشان کردن** از به نبرد فرستادن. لخت دوم از بیت آغازین گونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. و، در لخت نخستین از بیت ۴۳۵۹، نشانهٔ همراهی است و همان است که آن را «واوِ معیّت» نامیده‌اند. در این لَخت که نمونه‌ای برجسته و شاهوار از کوتاهی سرشتین (= ایجاز قصر) است، کیخسرو می‌گوید که از آن پس آرام نخواهد گرفت و همواره در آوردگاه شمشیر تیز در دست، با شیده خواهد جنگید تا او را از پای درآورد.

۴۳۶۳ تا ۴۳۶۸: شتاب کردن در کاربرد گذراست و در معنی «به شتاب واداشتن». در *تاریخ سیستان* نیز آمده است، در سخن از آمدن معن زایدهٔ شیبانی به سیستان: «... و چهل مرد را گرفت از آن خوارج و بند برنهاد و به بُست فرستاد که کارشان فرمایند و تا او را آنجا سرای بنا کنند و فرمود: "بر ایشان، در کار کردن، **شتاب کنید**."»[1] **سُتودان**: گورْخانه؛ گورگاه زرتشتیان. **کردارِ بد**، با بازخوانیی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، نهادِ جمله آورده شده است و جمله، با نهاد راستین و نخستین، چنین می‌توانسته است بود: «تو، به سبب کردار بد خویش، خویشتن را به شتاب واداشته‌ای.» **جهاندار** کنایهٔ ایماست از آفریدگار و **سرِ بی‌گزند** از سر سیاوش. کیخسرو شیده را، بر زبانِ قارنِ کاویان، پیغام می‌دهد که او به خواستِ خویش به نبرد با کیخسرو نیامده است، نیز نه به پاسِ نام و ننگ یا پیغام افراسیاب؛

---

۱. *تاریخ سیستان* / ۱۴۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بلکه کردار بد وی او را به آوردگاه کشانیده است، تا به دست کیخسرو کیفر بیند و به هلاکت برسد.

۴۳۶۹ تا ۴۳۷۵: ماندن درکاربرد گذراست و در معنی وانهادن وگذاشتن؛ این واژه، نیز **بودن** در بیت ۴۱۷۳، ویژگی سبکی است؛ این فعل، در بیت، به‌گونه‌ای به کار رفته است که بِدُرُست برابر است با «شدن»؛ این کاربرد و معنی نزدیک است به معنی وکاربردی دیگر در این فعل: رخ دادن؛ پیش آمدن؛ انجام‌گرفتن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۵۲۴ و *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۳۵۸. **دلِ شیده**، در سوز و آزارِ بسیار، با تشبیه ساده به‌کباب مانند آمده است؛ از **کباب** نیز، با مجاز آنچه بوده است (= ماکان)، پاره‌های به سیخ کشیدهٔ گوشت خواسته شده است که بر آتش نهاده‌اند، تا برشته گردد. **گردان شدنِ سر**کنایه‌ای است ایما از آسیمه و آشفته شدن و به **تنگی آمدن** از بسیار نزدیک شدن و فرارسیدن و **افگنده** از کشته. **نشیب**، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ خواری و تیره‌روزی و مرگ است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گشته»، «گشت» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر است و شیواتر. زیرا، با «گشت»، آگنه‌ای در سخن خواهد بود و نکتهٔ بازنموده در لخت نخستین باری دیگر بیهوده بازگفته خواهد شد؛ **غمی‌گشته** قیدی است برای «برزدن» و با آن، سخن دنباله‌ای بر آنچه پیشتر گفته و بازنموده آمده است؛ نیز در م، به جای «موران»، «مردان» آمده است؛ ریختِ متن که از ظ و ژ است، شیواتر است وگزافه‌ای نغز و شاعرانه در آن هست؛ در ف نیز، این واژه «توران» است که ریختی گشته و نادرستْ خوانده از «موران» می‌تواند بود.

۴۳۷۶ تا ۴۳۸۰: از **کین**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است و از **درفش**، با استعاره‌ای آشکار، نخستین پرتوهای خورشید که پگاهان، باریک و بلند آسمان را برمی‌افروزند و رَجهایی رخشان بر آن می‌نگارند. **گَردِ سیاه برانگیختن** نیز استعاره‌ای است آشکار از یکسره نابودکردن. و، در لخت نخستین از بیت فرجامین، نشانهٔ همراهی و پیوستگی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۱۶۰. **درفشان** با **درفش** همریشگی هنری می‌سازد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رزم کیخسرو با شیده، پسر افراسیاب

۴۳۸۱ تا ۴۳۹۰: یکی تُرک جنگی به چنگ گونه‌ای از صفت آمیغی است که برای «درفش» به‌کار برده شده است: درفش شیده را ترکی جنگی در دست داشته است، بدان‌سان که رهام گودرز نیز درفش کیخسرو را. **چادرِ لاژورد** استعاره‌ای است آشکار از آسمان تیرهٔ شب که زمین را چون چادری فرو می‌گیرد و فرو می‌پوشد. جهان، از فروغ فراگیر و رخشان و زردفام خورشید، با تشبیه ساده به دریا مانند آمده است، دریایی شگفت و پندارینه که از گداختن هزاران هزار یاقوت زرد و روان شدن آنها پدید می‌تواند آمد. **باد** نمادْگونه‌ای است از نازش و خودپسندی و غرور؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۴۷. می‌توان **درفشِ بزرگی** را درفشی که نشانهٔ بزرگی است دانست و **برآوردنِ درفش** راکنایه‌ای ایما از آمادهٔ نبرد شدن. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۴۳۹۱ تا ۴۳۹۹: گَبر: زره؛ جامهٔ جنگ. از **آهن**، با مجازِ گونگی، جنگْ‌ابزار آهنین خواسته شده است و از **دست**، با مجاز نامْ‌ابزار، توان و امکان و آنچه، در پارسی امروزین، «دسترس» نیز گفته می‌شود. **بلند گشتنِ خورشید** بر چرخ نیز کنایه‌ای است ایما از به نیمه رسیدن روز و فراز آمدن نیمروز. بیت بازپسین و لخت دوم از بیت ۴۳۹۵ افزونه‌هایی‌اند و گونه‌هایی از فراخی: یکی «روشنی پس از پوشیدگی» است و دیگری بساوزْد (= تکمیل).

۴۴۰۰ تا ۴۴۰۸: شبرنگِ بهزاد اسبی است شگرف و نامدار که سیاوش، برنشسته بر آن، از خرمنهای آتش گذشت و پس از کشته شدن وی، به کیخسرو رسید؛ دربارهٔ این بارهٔ شگفت که از آب و آتش آزار و گزند نمی‌دیده است، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۴۸۳. **اندر نوشتن**: در هم پیچیدن. **گمانی** ریختی است از «گمان» که در کاربرد و معنی، با آن یکی است. **خال**: دایی. **اندر نوشتن** کنایه‌ای است ایما از فروگرفتن و در تنگنا و دشواری درافکندن و **دست پیش کردن** از آغازیدن به کار و نبرد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۵۴۰. **با**، در بیت ۴۴۰۴ که به جای «به» یا «بر» به کار رفته است و **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای»، ویژگی سبکی است. **بودیت**: بودی تو را. از **خال** نیز، شیده خواسته شده است که برادر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فریگیس است و دایی کیخسرو. **پسندیده پرخرد** استعارهٔ ریشخند می‌تواند بود؛ زیرا شیده خواهرزادهٔ خویش کیخسرو را «پسندیده و پرخرد» نمی‌داند. نیز می‌تواند بود که او، از نگاه و از زبان دیگران، کیخسرو را چنین نامیده باشد؛ بدان‌سان که در بیت ۴۴۰۵ نیز آشکارا گفته است که کیخسرو جز آن است که جهاندیدگان خردور دربارهٔ او می‌انگارند؛ اگر او پر خرد و اندیشه‌ورز می‌بود، به جنگ با دایی خویش دست نمی‌یازید و نمی‌آغازید. از **مغز**، با مجاز نامْ‌ابزار، اندیشه و خرد خواسته شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «با» که از ف است، «بر» آمده است و در م، به جای «اندر نوشتی به»، «دریافتی روز»؛ لیک ریختهای آورده در متن شیواتر است و کهن‌تر و برازنده‌تر.

۴۴۰۹ تا ۴۴۱۶: آراستن: آماده شدن؛ بسیجیدن. **شهریار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **شیر** استعارهٔ آشکار از شیده. «درنده» که ویژگی شیر (= مستعارٌ منه) است، استعاره را می‌پرورد. **بنفش گردیدنِ روز** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از نگونبخت شدن و مردن. لخت دوم از بیت ۴۴۱۰ که با آن، **بیگناه** که کنایه‌ای است ایما از سیاوش آشکارا و بی‌چند و چون بازنموده آمده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را بساوژد می‌نامیم. **قیدِ ناسزا**، در بیت ۴۲۱۳، از آن روی به کار برده شده است که هیچ کس از سپاه ایران همتراز و همپایه با شیده که پور افراسیاب است، نیست؛ کیخسرو نیز پوری ندارد که او را به نبرد با شیده بفرستد؛ از این روی خود، به تن خویش، به هماوردی و پیکار با وی رفته است.

۴۴۱۷ تا ۴۴۲۶: شَخ: زمین پشته و بلند و سخت؛ راغ. دربارهٔ **هِخته زِهار** که کنایهٔ ایماست از پرتوش و توان و نیرومند، بنگرید به گزارش بیت ۲۸۰۴. کیخسرو و شیده با تشبیه آشکار، در دلآسودگی و شادانی از نبرد، به مردی مانند آمده‌اند که به سور و مهمانی می‌رود. دو تشبیه دیگر از گونهٔ ساده است و مانسته، در تشبیه دوم، وابسته (= مقیّد). **گشتنِ خورشید از فراز** نیز کنایه‌ای است ایما از به نیمه رسیدن روز که پس از آن، خورشید سر در نشیب می‌نهد؛ تا در فروشدْ جایِ خویش، شامگاهان، از دیدگان نهان شود. از **آب**، با مجازی که آن را مجازِ گونگی می‌توانیم دانست، خُوَی و عرق تن خواسته شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به جای «هخته»، در ف، «بخته» آمده است و در م، «آخته»؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، ریختِ سَخته و سُتوار است و ریختِ نژاده و نخستین نیز می‌تواند بود.

۴۴۲۷ تا ۴۴۳۳: غمی: سوده و فرسوده؛ ناتوان و از کارْافتاده، این واژه، نیز **به ... اندر و شاهیْ‌تن** که به جای «شاهیِ تن» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۰۲۸. نیز می‌توان **شاهی‌تن** را ریختِ باشگونهٔ «تنِ شاهی» دانست، در معنی تن شاهانه و شاهوار. شیده می‌اندیشد که اگر به کیخسرو بگوید که پیاده نبرد بیازمایند، او از آن روی که شاه است و گرانپایه نخواهد پذیرفت و پیادگی را مایهٔ خوارْداشت خویش خواهد دانست؛ نیز اگر فریب او در نگیرد و با این چاره از چنگ کیخسرو نرهد، هر آینه در دم اژدها و دام مرگ گرفتار خواهد شد. **شدم** که به جای «خواهم شد» به‌کار رفته است، نشانهٔ بی‌گمانی است و کاربردی که آن را «بودنیِ بی‌گمان» (= مستقبل محقّق‌الوقوع) می‌نامیم. از **دل**، در بیت نخستین، با مجاز جای و جایگیر، زور و دلیری خواسته شده است و از **تنگ شدن** درمانده و بیچاره شدن و در تنگنا و دشواری افتادن؛ استاد، در بیت زیر نیز، «تنگ شدن» را در این کاربرد و معنی به‌کار برده است:

بباشیم تا دشمن از آب و نان **شود تنگ** و زنهار خواهد، به جان.

دَمِ اَژدها، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ جای سختْ هراس‌انگیز و بس پرخطر است. قافیهٔ بیت بازپسین هنری است و پایهٔ آن بر *ها* نهاده شده است.

شاید شگرفیِ کاربردِ «تنگ شدن» برنویسان را بر آن داشته است که در م و ژ، «زو تنگ» را به «درمانده» دیگر سازند و در ظ، «تنگ» را به «دیر». ریختِ متن که از ف است، ریختِ کم‌شناخته است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۴۴۳۴ تا ۴۴۴۳: پور در معنایی فراگیر به‌کار رفته است و از آن، هرگونه فرزند خواسته شده است: شیده پور افراسیاب است و نوادهٔ پشنگ. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از شیده؛ «چنگ» استعاره را می‌پرورد. **جای تنگ کردن** کنایهٔ ایماست از به ستوه آوردن و گریزانیدن و تاراندن. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *نان* نهاده شده است؛ نیز قافیهٔ بیت ۴۴۳۶ و ۴۴۳۸ که پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است و بر *شان*. **گهر**: در معنی نژاد و تبار به‌کار رفته است. کیخسرو که از تبار شاهان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است، اگر پای بر خاک بنهد و پیاده نبرد بیازماید، به کاری شگرف و بی‌پیشینه و نابیوسان (= غیر منتظره) دست یازیده است، کاری که پهلوانان را می‌سزد و می‌برازد، نه پادشاهان را؛ از آن است که رهام از کردار کیخسرو به شگفت می‌آید و می‌کوشد که او را از آن باز دارد و خود با شیده درآویزد.

۴۴۴۴ تا ۴۴۵۱: پشنگِ نخستین نام دیگر شیده است و **پشنگِ** دوم نام پدر افراسیاب و نیای شیده. **پای**، با مجاز نامْ‌ابزار، در معنی پایداری و تاب و ایستادگی به کار رفته است و از **گشتن**، با کنایهٔ ایما، نبرد و ناوَرْد و از **رستخیز**، با استعارهٔ آشکار، هنگامه و آشوب بزرگ خواسته شده است. **جنگ** با **پشنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **پلنگ** سجع همسوی. قافیهٔ بیت ۴۴۴۹ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است.

درم وژ، به جای «پشنگ»، «چو شیده» آمده است و در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گشتن»، «کشتن»؛ لیک «کشتن»، در بیت، معنایی برازنده و بر جایگاه نمی‌تواند داشت؛ اگر شیده کیخسرو را بکشد، خواست همهٔ تورانیان را برآورده است و این رخدادی نیست که مایهٔ بیمناکی ترجمان باشد و شیده را از آن پرهیز بدهد و بر حذر بدارد. ریختِ درست و بآیین همان است که گمان زده‌ام و در متن آورده. ترجمان شیده را اندرز می‌گوید که نبرد با کیخسرو را وانهد و به لشکرگاه بازگردد؛ زیرا توان رویارویی با او را ندارد؛ سپس، برای استواژداشتِ اندرزِ خویش، می‌گوید: «گریزِ بهنگام و جان بدر بردن بهتر از نبرد و آویزش است و جُستن هنگامهٔ مرگ».

۴۴۵۲ تا ۴۴۶۲: آوَرْد: نبرد. **دستبرد**: کار نمایان پهلوانی؛ «ضرب شست». چنان می‌نماید که **کار** نیز، در بیت ۴۴۵۵، در معنی جنگ به کار رفته باشد و **به** برابر با «در». شیده، در پاسخ ترجمان که او را از نبرد و زورآزمایی با کیخسرو باز می‌دارد، می‌گوید که هرگز پهلوانی به فرّ و زور کیخسرو ندیده است؛ اما گورگاه برای او از گریز خوشتر است، در آن هنگام که در نبردی به ستیز آغاز می‌کند. **هوش**: مرگ. **نهفتن** کنایه‌ای است ایما از نادیده گرفتن و فرونهادن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۹۴۸. **دیدهٔ اَژدها**، مانند دَم او، نمادْ گونه‌ای از جای بس خطرناک و مرگْ‌آفرین است. از **گردشِ چرخ** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و «بودنی» و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرنوشت خواسته شده است و از **نامور**، با کنایهٔ ایما، کیخسرو و از **خون به جوی اندر آوردن**، خون بسیار ریختن. بدان‌سان که به جای آب خون در جوی روان گردد و **لگام پیچیدن** از سربرتافتن و بازگشتن. قافیهٔ بیت ۴۴۶۰ هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است. در ظ، به جای «آورد»، «آواز» آمده است و در ف، «او را ز» که ریختی گشته از «آواز» می‌تواند بود. اگر **آواز** را در معنی خروش بدانیم، آن را نشانه‌ای از خشم و کین و نبرد می‌توان شمرد و پسنده و پذیرفتنی می‌توان دانست، بدان‌سان که در بیت ۴۴۶۹ نیز «پست شدن آوا» در معنی درشکستن و خوار و زبون شدن به کار رفته است.

کشته شدن شیده بر دست خسرو

۴۴۶۳ تا ۴۴۷۳: اسپِ شبرنگ اسب شگرف کیخسرو است که «بهزاد» نام داشته است. **آذرگشسپ** آتش ویژهٔ جنگاوران و *تیشتاریان* بوده است که در آتشکده‌ای به همین نام، برکرانهٔ دریاچهٔ آیینی چیچست، همواره برمی‌افروخته است. بیهوده نیست که در *شاهنامه*، پهلوانان در تیزی و تندی در کار بدین آتش مانند می‌آیند، نه به آتشهای دیگر. **جنگی نهنگ** استعاره‌ای است آشکار از شیده که چون کیخسرو را پیاده می‌بیند، او نیز از باره به زیر می‌آید. **پست گشتنِ آوا** کنایه‌ای است ایما از خوار و زبون و درشکسته شدن و **چپ** از دستِ چپ و **راست** از دستِ راست. مهرهٔ پشت با تشبیه آشکار، در شکنندگی و ریزندگی، به نی مانند شده است. نهادِ لخت دوم از بیت فرجامین **شیده** است. قافیهٔ بیت ۴۴۶۸ هنری است و پایهٔ آن بر *ها* نهاده آمده است، نه تنها بر *ا*.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ران»، «پشت» آمده است و به جای «ناگهان»، «بر درشت»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر است و بیش، شگردها و فنهای کشتی را می‌برازد: کیخسرو، با دست چپ، گردن پشنگ را گرفته است و با دست راست، ران او را و بدین‌سان وی را از جای برکنده است و بر زمین فروکوفته است.

۴۴۷۴ تا ۴۴۸۳: ناهمال: کسی که همال ندارد؛ بی‌همتا. **دِبْق** گیاهی دارویی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که در پارسی «مویزگ» گفته می‌شود و لعابی چسبنده دارد که در گذشته، برای شکار مرغان آن را به درخت می‌مالیده‌اند:

> دبق؛ به کسر اول و سکون ثانی و قاف، حبّی است به رنگ و اندام زرشک و آن را مویزج عسلی گویند، به سبب آنکه چون بشکنند لعابی سفید و لزج مانند عسل از درون آن برآید. گرم و خشک است و ... جمیع ورمها را نافع است؛ گویند عربی است.[1]

این گیاه در لاتین viscum و در زبان فرانسوی gui خوانده می‌شود و نزد مردمان سِلْت و دِرُوِیْدها، گیاهی سپند و آیینی بوده است. سلتها بر آن بوده‌اند که این گیاه در بلوطی که بر آن می‌روید، نشانه و گواه خداوند است. درویدها، به شیوه‌ای آیینی و پس از برگزاری جشن و آیین نیایش و برخی (= قربانی)، در ششمین روز ماه، این میوه را می‌چیده‌اند. بدان‌سان که از بیتهای *شاهنامه* برمی‌آید، از لعاب چسبندهٔ این گیاه در مومیایی مردگان بهره می‌برده‌اند:

سرش را به کافور کردند خشک؛ تنش را به **دبق** و گلاب و به مشک.

* * *

سر زخمْ جایش بکردند خشک، به **دبق** و به قیر و به کافور و مشک.

* * *

درون نرم کرده به دیبای روم؛ برآلوده بیرون او **دبق** و موم.

نوان که در معنی لرزان است و در *شاهنامه* در معنی کرنشگر و نمازْبر نیز گاه به کار رفته است، صفت بنده است که از آن جدا افتاده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۳۴. از **شاه**، با مجاز «آنچه خواهد بود»، پشنگ خواسته شده است که چونان پور افراسیاب، پس از وی، شاه توران می‌توانست شد و از **پیشگاه**، با مجاز جای و جایگیر و با خطابی از سرِ ادب و بزرگداشت، کیخسرو که جای وی همواره در پیشگاه تخت است و از **نیا**، باکنایهٔ ایما، افراسیاب؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۹۶۱. ترجمان، آنگاه که رفتار پسندیده و بزرگوارانهٔ کیخسرو را با پیکر

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «دبق».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیجان شیده می‌بیند، به شگفت می‌آید و او را «دادگر پیشگاه» می‌خواند. **گذاشتن** برابر با «گذراندن» به‌کار رفته است و در معنی گذردادن و ویژگی سبکی است. قافیهٔ بیت ۴۴۸۱ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

۴۴۸۴ تا ۴۴۹۰: خونِ گرم، با مجاز «آنچه بوده است» (= ماکان)، اشک خواسته شده است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که اشک خونِ برآمده و بخار شده از جگرِ تفته است که در بامِ دِماغ، ابروار، گِرد می‌آید و در بارانی از دانه‌های سرشک، از دیدگان فرو می‌بارد. موی افراسیاب، در سپیدی، به کافور مانند آمده است. خورشید و ماه، با استعاره‌ای کنایی، دردمندانی اندوهناک پنداشته شده‌اندکه دل بر زاری و شیون تورانیان در سوگ شیده، سوخته‌اند.

۴۴۹۱ تا ۴۴۹۹: دده ریختی است پساوندی از «دد» و درکاربرد و معنی، برابر با آن. **دامن در یکدیگر بستن** کنایه‌ای است ایما از پیوند و همبستگیِ ناگسستنی. از **آژده** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، رنجور و ریشناک و آزرده خواسته شده است. «آژده» در معنی «سوزنْ زده» و «سوزنْکاری شده» است و فرورفتن و خلیدنِ سوزن مایهٔ درد و آزار خواهد بود. از **خونِ گرم** نیز، با مجاز «آنچه بوده است»، اشک خواسته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۴۸۵. **سروْبن** استعاره‌ای است آشکار از شیده؛ «جویبار» که از سازگارهای سروْبن (= مستعارٌ منه) است، استعاره را می‌پرورد. **بُوَم** که برابر است با «باشم» و **مردم** که در معنی انسان به‌کار رفته است و **گر** که برابر با «یا» و **دیدار** که در معنی چهره، ویژگیهایی‌اند سبکی.

در م، به جای «نه»، «ز» آمده است. با این پچین، **مردمْشهر** را می‌باید آمیغی (= ترکیب) دانست، در معنی «کسی که در شمار و از گونهٔ مردم» است و بیت را وابسته به بیتِ سپسین. با این همه، سخن سُتوار و شیوا نخواهد بود؛ زیرا، در این بیت، استاد از «دل» یادکرده است و در بیت دیگر از «دیده» و بدین‌سان، بافتار معنایی در دو بیت درتنیده و استوار نخواهد بود. استاد فرموده است، از زبان افراسیاب که: «دلی را که از درد خسته و آزرده نباشد، انسان یا دام و دد مشمار؛» یعنی نه تنها دل مردمان، بلکه دل دام و دد نیز، در دریغ شیده، دردمند است. این بیت در ظ نیامده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴۵۰۰ تا ۴۵۰۴: مانیده ریختی است از «مانده» و ویژگی سبکی؛ نیز **بیش** که برابر با «نیز» یا «دیگر» به کار رفته است. افراسیاب می‌گوید: «هیچ بدی و بیداد دیگر، نمانده است که خسرو نکرده باشد.» **دادگر** کنایهٔ ایماست از یزدان پاک. قافیهٔ بیت نخستین و بیت ۴۵۰۲ هنری است و پایهٔ آن بر *اسان* و *شان* نهاده شده است.

در م، به جای «بیش مانیده»، «پیش از این کینه» آمده است و در ظ، «پیش ما نیز»؛ در ژ نیز، این لخت دیگرسان است: «روز پیران و هومان نبد مانده چیز»؛ ریختِ متن که درست و بآیین می‌نماید، از ج است و کمابیش ف؛ در ف تنها، به جای «مانیده»، «مانیز» آمده است. «مانیده» واژه‌ای است که بارها، در این کاربرد و معنی، در *شاهنامه* کاربرد یافته است.

رزم دو لشکر بانبوه

۴۵۰۵ تا ۴۵۱۵: چگاو مرغی است خرد که «چکاوک» نیز خوانده می‌شود؛ دربارهٔ این مرغ، بنگرید به *نامهٔ باستان* ج ۴ /گزارش بیت ۱۰۰۳. **پیوستن**: درگرفتن؛ رخ دادن، به‌گونه‌ای پایدار و در زمانی دراز؛ این فعل درکاربردِ ناگذراست و برابر با «پیوسته شدن». **برآمدنِ خروشِ چگاو** کنایه‌ای است ایما از فرا رسیدن روز. از **تبیره**، با مجاز نامْ‌ابزار، آوازِ آن خواسته شده است که برآمدنش کنایه‌ای است از همان‌گونه از آغاز نبرد. **جنگیِ جهانسوز** نیز کنایهٔ ایماست از جهن، پور افراسیاب. **چگاو** با **گاو** جناس مزید می‌سازد. قافیهٔ بیت ۴۵۱۴ نیز هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. برزدن خورشید از **برجِ گاو** می‌تواند نشانه‌ای از آن باشد که دو سپاه یک ماه در برابر هم صف آراسته بوده‌اند؛ در بیتهای پیشین، سخن از بردمیدن خورشید از بارهٔ بره رفته بود. این باره نخستین برج از دوازدهگان است و برج گاو دومین؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۴۱۴۸.

در م و ژ، به جای «ده هزار»، «سی هزار» آمده است؛ ریختِ متن از ف و ظ است و در ظ، سپاه قارن‌کاویان نیز ده هزار تن آورده شده است؛ لخت دوم از بیت ۴۵۱۰، در این برنوشته چنین است: «ابا ده‌هزار آزموده گروه»؛ نیز، در م، به جای «نجنبید» و «نه»، «بجنبید» و «هم» آمده است؛ لیک ریختِ متن سنجیده و برجایگاه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌نماید؛ زیرا نبرد بانبوه نبوده است که کیخسرو و افراسیاب نیز بجنبند و قلب سپاه را به جنبش و تازش درآورند. دو بیت واپسین نیز، در ف و ظ، آورده نشده است.

۴۵۱۶ تا ۴۵۲۴: شکن: شکست. چنان می‌نماید که استاد **آیین** را در معنی اورنگ و مسند به کار برده است. این کاربرد و معنیِ «آیین»، در فرهنگها، یاد کرده نیامده است؛ نیز می‌توان «آیین» را در معنی شیوه و روش دانست و «اورنگ» را در بیت سترده شمرد: «آنگاه که ماه بر آیینِ خورشید بر اورنگ نشست و فرمانروای آسمان شد، یلان از آوردگاه بازگشتند.» **خرچنگ** برج چهارمین است از دوازدهگان و ماه نخستین از تابستان. بر این پایه، می‌باید یک ماه دیگر بر دو سپاه گذشته باشد؛ زیرا، در بیت ۴۵۰۵، از بردمیدن خورشید از برج گاو سخن رفته است که برج دوم است از دوازدهگان و دومین ماه بهار؛ لیک بافتار معنایی سخن به گونه‌ای است که گویی دو سپاه شبی را در آمادگی برای نبرد گذرانیده‌اند و فردای آن، دیگربار، جهان را پر از جنگ و آهنگ و شور گردانیده‌اند. **را**، در «جنگ را» که برابر است با «برای» و **بودن**، در بیت واپسین که درکاربرد و معنی، برابر با «شدن» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۳۷۲.

شگرفیِ کاربردِ «آیین» شاید انگیزه‌ای شده است که برنویسان، در م و ظ، «بر آیین خورشید» را به «چو بر دامن کوه» دیگر سازند؛ متن از ف است؛ در ژ نیز، به جای آن، «چو بر تخت» آمده است که در معنی، با ریختِ آورده در متن یکسان است.

۴۵۲۵ تا ۴۵۳۴: داد درکاربرد صفتی است و برابر با «دادگر» و ویژگی سبکی. **پسندیدن** در معنایی همچون «برخود روا داشتن» و «بر خویش هموارکردن» به‌کار رفته است. **گاوْدُم** و **نایِ سرغین** گونه‌هایی‌اند از کرنای؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۵۹۴. **رویینه‌خم**: کوس؛ تبیره. **روی**: سوی؛ در این باره نیز، بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۹۱۲. از **خون**، با مجاز سبب و مسبّب، مرگ خواسته شده است و از **تخمهٔ زادشم**، باکنایهٔ ایما، دودمان فرمانروایی توران. با مانندگیی نغز و نوآیین، استاد دشت آوردگاه راکه از سپاهیان تازان و حمله‌بر یکسره پوشیده شده است، دارای پای پنداشته است و جنبان و پویان. **پیکان** که در بُرّایی، با تشبیه رسا، به الماس مانند شده است نوک پولادین تیر است و **پرِّ عقاب** پری است که بر سوفار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تیر نهاده می‌شده است.

۴۵۳۵ تا ۴۵۴۵: درّیدن در کاربرد ناگذراست و برابر با «درّیده شدن»؛ این واژه، نیز **گر** که برابر است با «یا» و **به** ... **بر** و **زمی** که ریختی است از «زمین» و **زیر** ... **اندرون** و **کجا** که برابر با «که» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **کوه‌کوه** که به نشانهٔ بسیاریِ توده‌هایِ کشتگان به‌کار برده شده است و در معنیِ پشته‌پشته و برآمدگیهایی که یکی پس از دیگری افراخته شده‌اند. در بیتهای زیر نیز، این واژه به‌کار رفته است:

تلی گشته هرجای چون **کوه‌کوه**؛ برش چشمهٔ خون ز هر دو گروه.

* * *

به هم برفگندندشان **کوه‌کوه**؛ ز هر سو، به دور ایستاده گروه.

نیز فرّخی راست، در چامهٔ بلند و پرآوازهٔ «سومنات» که در گزارش پیروزیهای محمود در هند، سروده شده است:

نخست لدروه کز روی برج و بارهٔ آن،

چو **کوه‌کوه**، فرو ریخت آهن و مرمر.

اِرْمان نام سرزمینی بوده است در مرز ایران و توران که بیژن و گرگین میلاد برای تاراندن گرازان بدان راه می‌برند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۸. در پچین م، «آمو» آمده است و ریختِ سنجیده و بآیین همان می‌تواند بود؛ زیرا شگفت می‌نماید که به ناگاه و بی‌هیچ پیشینه‌ای، از «ارمان» سخن در میان آمده باشد. اما از ریگزار آموی تاکنون چندین بار سخن رفته است. **صندوق پیل** کجاوه‌مانندی بوده است که تیراندازان در آن می‌نشسته‌اند و از فراز پیل، تیر سوی دشمن می‌افکنده‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۹۴۴. **دارو گیر**: هنگامه و آشوب؛ کرّ و فرّ. آهن و کوهِ سنگ، با استعاره‌ای کنایی، از نالهٔ بوق و خروش سپاه که از میانهٔ گَرد سیاه برمی‌آمده است، بیمزدگانی پنداشته شده‌اند که از هراس بسیار، آب گشته‌اند. **از جای برآمدنِ دل** نیز کنایه‌ای است ایما از سخت هراسیدن. از **بوم** که در معنی کشور و سرزمین است با مجازی که آن را مجازِ گونگی می‌توان دانست خاک خواسته شده است و این خاک، با تشبیه ساده، به کرباسی سرخفام مانند آمده است که آن را به خون آغشته باشند

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و آهار داده. دلیران افراسیاب نیز، با تشبیه آشکار، در نرمی و همواریِ پویهٔ خویش به کشتی بر دریا مانند گردیده‌اند که بر خیزابه‌ها می‌لغزد و پیش می‌رود. **نهنگ** با **پلنگ** سجع همسان می‌سازد و این هر دو با **سنگ** سجع همسوی؛ **جوش** نیز با **گوش** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و این دو با **خروش** سجع همسوی. قافیهٔ بیت ۴۵۳۸ هنری است و پایهٔ آن بر *من* نهاده شده است.

۴۵۴۶ تا ۴۵۵۴: تگین ریختی است از «تکین» که واژه‌ای است ترکی در معنی خوشْ‌ریخت و زیباپیکر و در نامهایی چون «البتکین» و «سبکتکین» و «انوشتکین» به کار برده شده است. این واژه، در پارسی، در معنی پهلوان و بهادر به کار رفته است؛ نمونه را، دقیقی گفته است:

بکشت از **تگینان** چین شصت مرد، همه پروریده به گرد نبرد.

* * *

بکشت از **تگینان** من بی‌شمار؛ مگر گشت زنده زریر سوار!

کَبُرْد یا «کُبُرْد» پهلوانی تورانی است؛ این نام در ریخت «طبرد» و «طورگ» نیز، در *شاهنامه*، به‌کار رفته است. **تنگ داشتن** کنایهٔ ایماست از «دشوار دانستن» و «سخت گرفتن». قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **پیلِ جنگی** استعاره‌ای است آشکار از «کبرد».

افراسیاب بر سرداران خویش می‌خروشد و بر آنان بانگ برمی‌زند که چرا کار را بر خویش دشوار می‌گردانند و در نبرد درنگ می‌ورزند؛ چرا همگنان بر پیش صندوقهای پیل مانده‌اند و در آن هنگام سپاه توران که تا چند میل آوردگاه را فروپوشیده است، بیکاره است و از جنگ بدور و برکنار.

«کبرد»، در م، «طبرد» آمده است و در ژ «طورگ»؛ در این برنوشته؛ «گرد» نیز، هماهنگ با آن، «گرگ» شده است.

۴۵۵۵ تا ۴۵۶۱: آوه و **سمکنان** نام دو سالار و پهلوان ایرانی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۹۷۵. **شمّاخِ سوری** نیز نام پهلوانی است دیگر از یاریگران و هم‌پیمانان کیخسرو، در نبرد بزرگ؛ دربارهٔ او نیز، بنگرید به گزارش بیتهای ۲۲۴۳ و ۳۹۲۶. **ناپدیدیِ خورشید** کنایه‌ای است از تاخت و تاز بسیار و برانگیختن گرد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تاریک و انبوه. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از دلیر و پهلوان و **تافتن**، استعاره‌ای پیرو، از رخ نمودن و پدیدار شدن. دو پهلوان، با تشبیه آشکار، به آفتاب مانند آمده‌اند. مانستهٔ تشبیه وابسته است و **تافتن از بره** کنایه‌ای ایما از تابش و درخشش بسیار. از **بره**، بارهٔ بره خواسته شده است که نخستین برج است از دوازدهگان. **سر اندر کشیدن** را نیز کنایه‌ای ایما از همان‌گونه می‌توان دانست از تاختن: هنجار و رفتار سواران آن است که به هنگامِ تاختن سر برگردن ستور می‌خمانند و «اندر می‌کشند». لختهای دوم از بیتهای ۴۵۵۸ و ۴۵۶۰ افزونه‌هایی‌اند و گونه‌هایی از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. از آن روی کیخسرو از جنگاوران شمّاخ سوری درمی‌خواهد که به هنگام تاختن و حمله بردن، کسی را **نبینند** که جنگ در میان این جنگاوران و سپاهیانِ جهن و کبرد، جنگی است بانبوه و در این گونه از نبرد، پهلوان هماورد خویش را از پیش نمی‌بیند و برنمی‌گزیند.

۴۵۶۲ تا ۴۵۷۲: آراستن در کاربرد ناگذراست و در معنی بسیجیدن و آماده‌شدن. این فعل که در بیت، مفرد به کار رفته است برای نهادِ جمع: **پهلوانان**، ویژگیی سبکی است. **منوشان** و **خوزان** و **زرسپ** همه از پهلوانان ایرانند و از یاران کیخسرو، در نبرد بزرگ؛ دربارهٔ آنان، بنگرید به بیتهای ۳۹۱۸ و ۳۹۳۲. **برآمیختن** کنایه‌ای است ایما از آنکه دو سپاه آنچنان در هم فرو رفته بوده‌اند که نمی‌توانسته‌اند آن دو را از یکدیگر جدا بدارند و بازبشناسند. **گَرد برخاستن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از تاختن و حمله بردن و **جهاندار** از کیخسرو. جهان، از بسیاریِ سپاه که بر آن روان است و هماهنگ با فراز و فرود زمین، برمی‌آید و فرو می‌رود و موج می‌گیرد، با تشبیه ساده به **دریایِ نیل** مانند آمده است که در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ پهناوری و پرمایگی است؛ جهان، زمانی از سپاه دریا شده است که صندوقهای پیل را به کناری کشیده‌اند و جای برای روانگی و تازش سپاه فراخ گردیده است.

۴۵۷۳ تا ۴۵۸۳: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و **درّیدن** که در کاربرد ناگذراست و **زمی** که ریختی است از «زمین»، نیز **تنان** و **سران** که به جای تنها و سرها به کار برده شده است، ویژگی سبکی است. **جرنگیدن** مصدری است برساخته (= جعلی) که از «جرنگ» برآمده است، در معنی چکاچاک و آوازی که از برخورد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جنگ‌ابزارها به یکدگر برمی‌خیزد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۰۶۱. **خرنجاش** و **کهیلا** نام دو پهلوان تورانی است؛ دربارهٔ آن دو، بنگرید به بیتهای ۴۱۱۷ و ۴۱۱۰. **منوچهر** نیز «منوچهرِ آرش» است، پهلوانی ایرانی؛ دربارهٔ او، بنگرید به گزارش بیت ۳۹۶۶. از **ریگ**، با مجاز جزء و کل، دشت ریگ و ریگزار خواسته شده است. لخت دوم از بیت ۴۵۷۵ که خستگان و کشتگان با آن ژرف‌تر و زیباتر بازنموده شده‌اند و بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را بساوژد می‌نامیم: از بس کشته که بر دشت آوردگاه افتاده بود، پایِ کسی را نمی‌دیدند که بر خاک نهاده بتواند شد. سپاهیان بر لاشهٔ کشتگان پای می‌نهادند و می‌گذشتند. همه ریگزار پوشیده از خسته و کشته بود؛ آنان کسانی بودند که روز از آنان برگشته بود و نگونبخت شده بودند. قافیهٔ بیت ۴۵۷۹ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **فریبرزِ کاوسْ‌شاه**: فریبرز پور کاوسْ‌شاه.

این بیتها و بیتهایی از این گونه که بر تارک ادب جهان می‌درخشد و در سَختگی و سُتواری، شور و شرار، تاب و تپش همتایی نمی‌تواند داشت، از *شاهنامه* نامه‌ای ورجاوند پدید آورده است و شاهکاری بی‌همانند که در سایهٔ آن، زبان پارسی و فرهنگ ایرانی جاودانه مانده است و تا این «کاخِ برآورده» بر جای و بر پای است، جاودانه خواهد ماند. ایدون باد و ایدون‌تر باد!

۴۵۸۴ تا ۴۵۹۵: نیمروز: جنوب؛ بادی از ایران، از سوی نیمروز برآمده است و ازگرد و خاکی بسیار که برانگیخته است، روی خورشید را فروپوشیده است. این باد از پشتِ سپاهِ ایران وزیده است و در رویِ سپاهِ توران؛ زیرا از جنوب به سوی شمال می‌وزیده است. **چشمه** استعاره‌ای است آشکار از خورشید؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۸۰۷. **شاه** و **برادر** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **ده و دار و گیر** از هنگامه و آشوب نبرد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۷۷۳. **پرِّ تیر** پر عقاب بوده است که بر سوفار تیر می‌نهاده‌اند. لخت دوم از بیت ۴۵۹۲ که با آن، سواران شمشیرزن ستوده و بازنموده آمده‌اند، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **اندر کشیدن**: راندن؛ به جنبش درآوردن. **پوشیدن** نیز در کاربرد گذراست و برابر با «پوشاندن».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ژ، به جای «بزرگان خنجرگزار»، «همه از درکارزار» آمده است ریختِ متن از ف و ظ است؛ تنها در ف، به جای «بزرگان»، «ز ترکان» آورده شده است. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «از ایران»، «و ابری» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، بر پایهٔ آنچه درگزارش بیت بازنموده شده است، سَخته‌تر و برازنده‌تر می‌تواند بود.

۴۵۹۶ تا ۴۶۰۶: دیدار در معنی چهره است و ویژگی سبکی. **روی دیدن:** شایسته دانستن؛ صلاح دیدن. **آموی** نام بیابان و ریگزاری است، برکرانهٔ آمودریا یا جیحون. با استعاره‌ای کنایی، خورشید دارای پشتی پنداشته آمده است که باریک و خمیده شده است و شب دارای روی. **خروش برآمدن**، با کنایه‌ای ایما، می‌باید در معنی پرخاش و اعتراض کردن به‌کار رفته باشد. **نوان** که در معنی نالان یاکرنشگر و نمازْبَر به‌کار برده شده است، با **پهلوان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۷۳۴.

۴۶۰۷ تا ۴۶۱۷: اُسْتُقیلا نام پهلوانی است تورانی و ناشناخته که در شمار پهلوانان سپاه افراسیاب که از این پیش برشمرده شده‌اند، یادکرده نیامده است. او، پس از پشنگ، دومین سالار تورانی است که به دستِ کیخسرو از پای درمی‌افتد. نام او، در این ریخت، در *برهان قاطع*، آمده است.[1] **شاهْ‌ایلا** و **برْزایلا** نبیرگان افراسیابند؛ نام نخستین در ریختِ «کهیلا» نیز آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به‌گزارش بیت ۴۱۱۰. **دستگاه:** توان؛ چیرگی. **کَفْتن:** شکافتن؛ دریده شدن. **شاه** کنایهٔ ایماست ازکیخسرو. **کفتنِ پوست بر تن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از سخت آزار دیدن و در رنج و درد بودن. **سوارانِ جنگ** گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. **کجا** که برابر با «که» به‌کار رفته است و **را**، در «زمین را» که حرف اضافه است و برابر با «به» و **سبک** که در معنی چالاک و شتابان ویژگی سبکی است.

۴۶۱۸ تا ۴۶۲۵: دستبرد: کار نمایان پهلوانی؛ «ضرب دست». **زنگ:** زنگار. **رودْبار:** کنارهٔ رود. **شیرْمردی** نیز اسم مصدر است و در معنی «شیرْمرد بودن». **کجا** که

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «استقیلا».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برابر با «که» به‌کار رفته است و **را** که برابر با «برای» یا «بر»، ویژگی سبکی است. **پشت نمودن** کنایهٔ ایماست ازگریختن و **درگشادن** از راه دادن و پذیرا شدن، **جَستنِ باد کسی را** نیز استعاره‌ای تمثیلی است از پیروز وکامروا شدن درکار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۳۸؛ همچنان می‌تواند بود که از **باد**، تندبادی خواسته شده باشدکه از سوی نیمروز برآمده است و روی خورشید را فروپوشیده است؛ در این باره، بنگرید به بیت ۴۵۸۴. شب با تشبیه رسا، در تیرگی و پوشندگی، به زنگ مانند آمده است. افراسیاب که‌گریختن از آوردگاه برای او به تلخی و دشواریِ مرگ بود، آنگاه‌که همراه با سپاهیانش آوردگاه را به خواری و زبونی وانهادند و گریختند، فرمان داد که به آواز بلند بگویند که: «دلاوری و شیرمردی کیخسرو از رنگ شب است و چون شب فرا رسیده است وزنگارِ تیرگی جهان را فرو پوشیده است، افراسیاب آوردگاه را وانهاده است وکیخسرو توانسته است دادِ مردی وگُردی بدهد. اگر امروز نبرد به‌کام کیخسرو بوده است، فردا که هوا روشن شود و او درفش دلافروز افراسیاب را ببیند، خواهد دید که روی هامون را از لشکر مانند دریا خواهدکرد و خورشید تابان را همچون خوشهٔ پروین، فروخواهد درید و سوراخْ‌سوراخ خواهد کرد.» از ثریّا، با مجاز جزء و کل، عقد ثریّا یا خوشهٔ پروین خواسته شده است‌که ستارگان آن هرچند خوشه‌وارنزدیک به یکدیگرند، از هم جدایند و یکپارچه نیستند. نیز اگر «ثریّا» را مجاز از عقد ثریّا ندانیم، می‌تواند بود که خواست افراسیاب برانگیختن گرد بسیار در تاخت و تاز باشد؛ گردی که خورشید رخشان را فروخواهد پوشید و از آن، ستاره‌ای خرد وکم‌فروغ چون پروین خواهد ساخت. قافیهٔ بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *یا* نهاده شده است. در م وژ و ظ، این بیت، با دگرگونیهایی پس از بیت ۴۶۱۹، برافزون آورده شده است:

ز تـــورانـــیان او چـــو آگـــاه شـــد، تـــو گـــفتی بـــر او روز کـــوتاه شـــد.

هزیمت شدن افراسیاب

۴۶۲۶ تـا ۴۶۳۷: آمـوی: آمـودریا؛ جـیحون. **بـاختر** در مـعنی بـرآمـدْجایِ خورشید و مشرق به‌کار رفته است؛ در این باره، نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۹۳۳. **پردخته** ریختی کوتاه شده از «پرداخته» است، در معنی آسوده.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گویِ ساکن استعاره‌ای است آشکار از زمین. نکته‌ای نیک‌نغز و شایستهٔ درنگ، در این استعاره، آن است که زمین گوی دانسته شده است و این نکته‌ای است که بی‌چند و چون، آشکار می‌دارد که ایرانیان از دیرباز برگردی و گویْ‌واری زمین آگاه بوده‌اند؛ در این باره نیز، بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۲۳۸. نکته‌ای نغزتر که نیک مایهٔ شگفتی است، آن است که نیاکان ما، افزون برگردی زمین، ازگردانی آن نیز آگاه بوده‌اند و در سروده‌ها و نوشته‌های خویش از آن آشکارا یاد کرده‌اند. نمونه را، در بیتی از *شاهنامه*، فرزانهٔ فرّمند توس زمین را «گوی گردان» خوانده است:

چو نیمی ز تیره‌شب اندر گذشت، سپهر از بر **گوی گردان** بگشت.

بر این پایه، می‌توان بر آن بود که در بیت متن نیز، استاد سخن از «گوی گردان» گفته بوده است و برنویسانِ ناآگاه که زمین را ایستا و ساکن می‌دانسته‌اند، آن را به «گوی ساکن» دیگر ساخته‌اند. **بیراه و راه** کنایهٔ ایماست از همه جا؛ نیز بنگرید به *همان* / گزارش بیت ۷۸. لخت دوم بیت ۴۶۳۵ که به آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته آمده است و افزونه‌ای است که با آن ویژگیهایی دیگر از روشنِ کردگار برشمرده شده است، گونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم.

شگفتیِ «گوی» برنویسان را برانگیخته است که در م و ژ آن را به «کوه» دیگرگون سازند. این بیت در ظ نیامده است.

۴۶۳۸ تا ۴۶۴۳: شَعْر گونه‌ای از دیبا و بافتهٔ گرانبها بوده است. **اینت** واژهٔ شگفتی و فزونگویی است. **خواسته**: دارایی؛ مال. **زرّین سپر** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** که درگردی و درخشندگی، به سپر زرّین مانند شده است. اگر «خورشید» نیز در سخن آمده است، مایهٔ شگفتی نیست وکاربردی است در زیباشناسی سخن پارسی؛ نمونه را، سخنْ‌سالار شروانی در بیت زیر «طلی» را به استعاره از ابر به کار برده است و «ابر» را نیز در سخن آورده است:

مغز هوا، ز فضلهٔ دی، در زکام بود؛

ابرش **طِلی**، به وجه مداوا برافکند.

شَعرِ پیروزه نیز استعاره‌ای است آشکار از آسمان که چادری از دیبای پیروزه‌رنگ پنداشته آمده است که بانویِ شب آن را بر سر گرفته و انداخته است؛ بدین‌سان،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استعاره‌ای کنایی نیز در بیت به‌کار رفته است. **جهاندار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **شاهِ چین** از افراسیاب و **آزادگان** از ایرانیان. از **دست** نیز، با مجاز نامْ‌ابزار، چیرگی و توان خواسته شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بادی»، «باد این» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، هم شیواتر است و هم‌کهن‌تر: باژ و نیایش سپاه برای کیخسرو آن است که او همواره زنده بماند و سزاوارِگاه و پادشاه باشد. در م، به جای «آزادگان»، «پرمایگان» آمده است؛ ریختِ متن برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا «آزادگـان» برنام ایرانیان است و از دیگر سوی، قافیه‌هایی از این دست، در *شاهنامه*، کاربرد می‌تواند داشت؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

۴۶۴۴ تا ۴۶۵۳: گر که برابر با «یا» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **کردن**، در بیت واپسین که در معنی ساختن است. **پیروزگر** کنایهٔ ایماست از دادار دادْور. از **پای**، با مجاز نامْ‌ابزار (= آلیّت)، ایستادگی و تاب و پایداری خواسته شده است. **گیتی‌فروز** نیز کنایه‌ای است ایما از خورشید. در بیت ۴۶۴۷، فروگرفتی به‌کار رفته است: «از گیتی، تنها او را ستایش کنید و به هنگام شب، تنها او را نیایش.» **روزِ هرمزد** نخستین روز ماه است: درگاهشماری کهن ایرانی، هرکدام از روزهای سیگانهٔ ماه، نامی ویژهٔ خویش داشته است؛ نخستین روز هرمزد یا هرمز نـامیده مـی‌شده است و واپسین روز «اَنیران». لخت نخستین از بیت ۴۶۴۵، از دیدِ ساختار نحوی، شایستهٔ درنگ است؛ می‌توان بر آن بود که نهادِ جملهٔ پیرو، سترده آمـده است: «آنگاه که برای شاه دشمنی باشد، **آن دشمن** بهتر آن است که کشته باشد، یا آواره و گریزان از جنگ بازگشته.»

فتحنامه نوشتن کیخسرو به کاوس

۴۶۵۴ تا ۴۶۶۷: فَرَب: شهری بوده است، برکرانهٔ آمودریا:

> فرب که از جملهٔ شهرهاست و نواحی علیحده دارد و از لب جیحون تا فرب یک فرسنگ است و چون آب خیزد، نیم‌گردد وگاه باشدکه تا فرب آب جیحون رسد وفرب مسجد جامع بزرگ دارد و دیوارها و سقفهای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن از خشت پخته کرده‌اند، چنان‌که در وی هیچ چوب نیست.[۱]

ریگِ فرب نیز می‌باید ریگزار و بیابانی بوده باشد پیرامون این شهر. می‌تواند بود که فرب ریختی کوتاه شده از فَرْبَر باشد که آن نیز شهری بوده است بر کرانهٔ آمودریا و دارای بیابانی پهناور:

> پس از اینکه جیحون از بین فربر و آمویه می‌گذرد، صد و چهل میل راه در بیابان جریان یافته، به طاهریّه می‌رسد و از آنجا اراضی زراعتی منطقهٔ دلتا شروع می‌گردد. از این محل، رود جیحون به سوی دریای آرال پیش می‌رود.[۲]

از **مشک و عبیر**، با مجازی که می‌تواند مجاز جزء و کل باشد، آمه و مرکّب خواسته شده است؛ درگذشته، مرکّب را با این دو خوشبوی می‌گردانیده‌اند. **لرزیدن** کنایه‌ای است ایما از نگران بودن و سخت پاس داشتن و تیمارکردن و **پیوستگی با کوه** از پایدار و پایْبرجای و استوار ماندن و از **آفرین گفتن**، در بیت بازپسین، بدرودکردن و وانهادن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۷۱. از **گشتنِ زمان**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است. **زمان** با **دمان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است. **چو** که برای کمابیشی و تخمین به کار رفته است و در معنی «در حدود» و «نزدیک به» و از این گونه و نیز **نامدارانِ گُردان** که به جای «نامداران گرد»، ویژگی سبکی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گردان»، «بسته» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر است و برازنده‌تر و با زبان فردوسی سازگارتر؛ از دیگر سوی، ناگفته آشکار است که این نامداران گردان که آنان را زنده همراه با سرهای بریدهٔ دیگر نامداران به نزد کاوس فرستاده‌اند، بسته بوده‌اند و بند برنهاده.

رسیدن افراسیاب به گنگ‌دژ

۴۶۶۸ تا ۴۶۷۴: گذاشتن در معنی پیمودن و درنوشتن به کار رفته است و

---

۱. *تاریخ بخارا* / ۲۷.

۲. *سرزمینهای خلافت شرقی* / ۱۷۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگی سبکی است. این واژه ریختِ گذرایِ «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و در این کاربرد، می‌باید از «خود راگذراندن» یا «خود راگذر دادن» برآمده باشد. این کاربرد را می‌توان باگونه‌ای مصدر، در زبانهای فرانسوی و اسپانیایی، سنجیدکه با se پیوند می‌گیرد و به‌کار می‌رود.[۱] **قراخان** یکی از پوران افراسیاب است که پدر او را در بخارا وانهاده بود تا پشتیبان سپاه باشد و بار و بنه و بایسته‌هایِ آن را فراهم آورد. **نزیستن** کنایه‌ای است ایما از مردن وگرانمایه **فرزند** از پشنگ یا شیده‌که کیخسرو او را از پای درآورده است. خروشِ مویه و شیون سپاه، به غرّش تندر مانند آمده است که ابر، با برآوردنِ آن، ازهراس از دیدگان شیرکه سالار ددان است، خون فرومی‌چکاند. مانسته‌که **غرّشِ تندر** است، به شیوه‌ای نوآیین و نغز، در سخن یادکرده نیامده است. **شیران** استعاره‌ای است آشکار از دلاوران. **بزرگانِ** برترْمنش نیز کنایه‌ای است ایما از خویشان و نزدیکان افراسیاب که از تیغ و تیر ایرانیان جان به در برده‌اند.

۴۶۷۵ تا ۴۶۸۵: بیچاره شدْشان دل: دلشان بیچاره شد. **شَخودن:** خستن؛ آزردن؛ به درد آمدن. **بآرام** صفتی پیشاوندی است از «آرام» که درکاربرد اسمی است و برابر با «آرامی» و «آرامش». **چندی** نیز در معنی پاره‌ای و بخشی به‌کار رفته است. پرمایگان و رایزنان افراسیاب او را می‌گویندکه دل از گنج و فرزند خویش و پاره‌ای از خویشان و پیوستگانشان که در نبرد جان باخته‌اند، گسسته‌اند. **به روی آمدن** کنایه‌ای است ایما از رخ دادن و انجام‌گرفتن؛ این کنایه، همچون «بر سر آمدن» کاربردی نکوهیده دارد و تنها برای پیشامدهای بد به‌کار می‌رود. **گلْزریّون** نامی است دیگر سیرْدریا یا سیحون را. **بهشتِ گنگ** نام شهری بوده است در فرارود، نامبردار در زیبایی و خرّمی که آن را پایتخت توران دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۲۶۹. سنجده‌تر آن است که این نام «بهشتِ گنگ» خوانده شود، نه «بهشتْ گنگ»؛ زیرا ریختی دیگر از آن «گنگْبهشت» است که ریختِ باشگونهٔ «بهشتِ گنگ» می‌باید بود. کاربرد حرف اضافهٔ بـ در «بِبْهشتِ گنگ» که بی‌گسست و پیوسته به واژهٔ سپسین خوانده می‌شود، ویژگیی است سبکی که در

---

۱. در آلمانی نیز، این گونه مصدر با «sich» پیوند می‌گیرد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاهنامه کاربردی گسترده دارد؛ نیز بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۱۸۳. بزرگان و پرمایگان برترمنش افراسیاب را می‌گویند که اگر روشن‌رای باشد و از آنان فرمان ببرد، بهتر آن است که سپاه را به چاچ درآورد و از گل زریون هم بگذرد و در بهشت گنگ آرام گیرد؛ هر زمان که کیخسرو به نبرد وکین خواستن بیاید، بر او بایسته است که سپاه بیاراید و به رویارویی با وی بشتابد.

۴۶۸۶ تا ۴۶۹۴: از بیت ۴۶۸۸، برمی‌آید که **گل زریّون**، نام شهری نیز بر کرانهٔ رود گل زریّون یا سیحون بوده است و از این روی، به نام رود خوانده شده است. **بودن** در معنی ماندن و به سر بردن به‌کار رفته است. **سارا** ریختی است از «سره» و در معنی ناب و بی‌آمیغ. **گنگ** نامِ کوتاه شدهٔ «بهشت گنگ» است که استاد، بهره‌جوی از نام آن، آن را با تشبیه ساده در خرّمی و زیبایی به بهشت مانند کرده است. نکته‌ای شایستهٔ یادْکرد دربارهٔ «بهشت گنگ» آن است که در *شاهنامه*، این شهر از **گنگ‌دژ** جداست که بنیاد آن به سیاوش بازخوانده شده است. افراسیاب، در آن هنگام که گنگ بهشت را وامی‌نهد و از برابر کیخسرو می‌گریزد، به گنگ‌دژ راه و پناه می‌برد. **برآسودن با باز و یوز** کنایه‌ای است ایما از روزگار را به شادی و شکارگذراندن. و، در بیت ۴۶۹۳، به نشانهٔ همراهی و پیوستگی به کار برده شده است: «افراسیاب همواره روزگار را با گل و سنبل و جام و نوا و خنیا می‌گذرانید.» قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده آمده است.

گذشتن کیخسرو بر جیحون

۴۶۹۵ تا ۴۷۰۸: چُغد ریختی است از «جغد». در باورشناسی کهن ایرانی، این مرغ که «بوف» نیز نامیده می‌شود، مرغی گرامی و همایون بوده است؛ از این روی، در اوستایی، *اَشوزوشته* برنامیده می‌شده است و در پهلوی، *اشوزوشت* ašōzušt[1] که در معنی «گرامی و دوستْ‌داشتهٔ سپند و پاک» است. بر پایهٔ *بندهشن*، این مرغ اوستا را در زبان خویش می‌خواند و دیوان را می‌راند و از آن روی در ویرانه‌ها آرام

---

۱. *بندهش* / ۱۸۹.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌جوید که دیوان را از آنها بتاراند:

دربارهٔ مرغ *اشوزشت* که مرغ *زورَبَرَک* و مرغ بهمن است که جغد خوانند، گوید که بخشی از اوستا در زبان او آفریده شده است؛ هنگامی که بخواند، دیوان از او گریزند و در آنجا بُنه نکنند و بدان روی، جغد بُنه در بیابان کند و در ویرانستان باشد تا دیوان آنجا بُنه نکنند.[۱]

در ایران پس از اسلام، این پرنده گُجسته و ناهمایون شمرده شده است و آواز او را بی‌شگون و به مُرْغْوا داشته‌اند. از آن است که استاد نیز، در بیت، شهری ویرانه را که در مرز سغد بوده است و کیخسرو گنجی بدان ویژه داشته است و آن را آبادان گردانیده است، «آرامِ چغد» خوانده است. **آرام** در معنی لانه و آشیانه به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۳۲۳۹. **زینهاری**: پناهْجوی؛ زینهارْخواه. **کاکُله** پهلوانی است تورانی که از پوران تور بوده است. **طُوُرْگ** نیز نام سالاری دیگر تورانی است که افراسیاب او را با سپاهی بزرگ به سوی بیابان گسیل می‌دارد. از **آب**، با مجاز عامّ و خاص، آمودریا خواسته شده است. **از این**: از این کسان. نهادِ «فرستاد» **کیخسرو** است که به سران سرزمینها درود و پیام می‌فرستد و آنان را دلْآسوده می‌دارد که از سپاه ایران گزندی بدانان نخواهد رسید و آنان می‌باید آمدنِ این سپاه را به کشورهایشان به لابه، از یزدان پاک، درخواهند. **آرامِ چغد** کنایه‌ای ایماست از جای ویران و بی‌بهره از آبادی و **شاه** از کیخسرو. کاکله، در دلیری و جنگاوری، با تشبیه ساده به هزبری مانند آمده است که در بند نیست و هر کار که می‌خواهد، می‌تواند کرد. نهادِ «فرستاد»، در بیتهای ۴۷۰۵ و ۴۷۰۶، **افراسیاب** است که سردارانی را به هر سوی فرستاده است تا راه بر کیخسرو و نامداران ایران بگیرند و هر کدام از آنان پذیرفته است که با پادشاه ایران بجنگد؛ کیخسرو این گِردْکرد و گسیل سپاه را به هیچ گرفته است و خرد را بر اندیشهٔ خویش چیره و سالار گردانیده است و خام و ناسنجیده، به رویارویی با تورانیان نرفته است.

در م، «کاکله»، در ریخت «گلگله» آورده شده است؛ نیز در م و ج، به جای

---

۱. *همان* / ۱۰۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«آرام چغد»، «رسته ز چغد» آمده است که شیوا و سَخته و برازندهٔ سخن نیست؛ زیرا اگر شهر رسته از چغد بوده است و آبادان، نیازی به بخشیدن گنج و آباد گردانیدن نداشته است. از دیگر سوی، کاربرد واژهٔ «چغد» در معنی ویرانی کاربردی است خام و دور از ذهن؛ نیز ویژگیِ **نوجهان** که برای شهر آورده شده است خود نشان و برهانی است که این شهر با دیگر شهرها یکسان نبوده است؛ این نایکسانی و دیگرگونی نیز باز می‌گردد به ویرانگیِ این شهر و نیاز آن به آبادانی.

۴۷۰۹ تا ۴۷۱۹: دربارهٔ **بردع**، بنگرید به گزارش بیت ۳۹۴۱. کیخسرو فرمود که سپاه بردع و اردبیل از برابر وی بگذرند و ردان و موبدان و مرزبانانْ آن را بشمارند و از سپاهیان آمار بگیرند. **همان**: همچنان؛ به همان‌سان. **بند** در معنی نیرنگ و شگرد به کار رفته است. **کُشانی** چونان نام سرزمین به کار رفته است و برابر با «کوشان»، سرزمینی در خاور ایران. از **اسپان**، با مجاز کلّ و جزء، لگام خواسته شده است که سوار آن را در دست می‌گیرد و از **جهان**، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان. ناشناختگیِ این واژه که نهادِ جمله است، نشانه‌ای است از بسیاری. چنان می‌نماید که کیخسرو به سپاهیان نیمروز فرموده است که بر اشتران ژنده برنشینند و اسبانشان را یدک بکشند تا آسان‌تر از بیابان بتوانند گذشت و اسبان کوفته و فرسوده نشوند و آمادهٔ تاختن و نبرد باشند.

در م، به جای «سغد و کشانی»، «سغدکشانی» آمده است؛ ریختِ آورده در متن سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌تواند بود. زیرا درست است که کوشانیان در روزگاران کهن بر سغد فرمان می‌رانده‌اند و پایتختشان شهر سمرقند بوده است؛ اما، در ایران پس از اسلام، «کشانی» نام شهری شده است از بوم و ناحیهٔ سغد؛ از آن است که در *حدود العالم*، آمده است: «کشانی آبادترین شهری است، اندر سغد.[1]»؛ از این روی، اگر بخواهند یکی از این دو را به دیگری بازخوانند، سنجیده و سزاوار آن است که بگویند «کشانیِ سغد»، نه «سغدِ کشانی».

۴۷۲۰ تا ۴۷۲۶: جزگونه: به گونه‌ای دیگر؛ دیگرگونه؛ این واژه که ویژگیی

---

۱. *حدودالعالم* / ۱۰۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سبکی است، در بیتهای زیر نیز، کاربرد یافته است:

تو در جنگ چندین دلیری مکن؛ که با مات **جزگونه** باشد سخن.

* * *

نداند کسی راز گردان سپهر که **جزگونه** گشته‌ست با ما، به مهر.

از **گفت و گوی**، با کنایهٔ ایما، هنگامه و هیاهو خواسته شده است.

شگرفیِ کاربردِ «جزگونه»، برنویسان را واداشته است که آن را، در م، به «به گونه» دیگر سازند و «امروز جز گونه» را، در ژ به «اکنون دگرگونه».

۴۷۲۷ تا ۴۷۳۵: باز: همچنین؛ سپس؛ رودکی نیز گفته است:

روز شدن را نشان دهند به خورشید؛

باز مر او را به تو دهند نشانی.

گلْزرّیون نام شهری بوده است برکرانهٔ سیحون که به نام این رود خوانده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۶۸۷. **از در:** شایسته؛ سزاوار. **بد و نیک** کنایه‌ای است ایما از هرگونه و یکسره: از بد تا نیک که در بیت، چونان قید، به کار رفته است برای «نماندی». **مردم** در معنی انسان می‌تواند بود و ویژگیی سبکی.

در م، به جای «دز و باز»، «در و بام» آمده است؛ ریختِ متن که از ف و ظ است، کهن‌تر است و کمْ‌شناخته؛ از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. در ژ، به جای «آنگاه پست»، «آنگه تباه» آورده شده است و لخت دوم، هماهنگ با آن، بدین‌سان: «نه دژ ماندندی و نه بارگاه». لخت دوم از بیت نخستین نیز در ف چنین است: «تن بی‌سرش یافتندی به راه» و در م چنین: «که گفتی بدرّد همی چرخ و ماه» و در ژ چنین «که هرکو ندارد به دل کین شاه»؛ ریختِ متن که سازگارتر و برازنده‌تر می‌نماید، از ظ است. در ف نیز، به جای «نه کوه و دشت»، «جای نشست» آمده است؛ با این ریخت، قافیهٔ لخت نخستین نیز می‌باید گذست باشد که ریختی می‌تواند بود از «گذشت»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۲۰۸.

۴۷۳۶ تا ۴۷۴۴: خسروپرست: پیرو خسرو؛ **راه:** چاره؛ روشِ پسندیده و درست. **آبِ روان** کنایه‌ای است ایما از رود و از آن، با مجاز عامّ و خاص، رود گل زریّون یا سیحون خواسته شده است. **پاک** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از روشن و

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زدوده. **برخاستنِ مرده از خاک** استعاره‌ای است تمثیلی از شادی و شوری بسیار و بزرگ که حتی مردگان را جان و جنب می‌داده است و از خاک برمی‌خیزانده است. لخت دوم از بیت ۴۷۴۰ که کاردانان با آن ژرف‌تر بازنموده شده‌اند، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است؛ دو واژهٔ قافیه نیز با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

رزم دیگر کیخسرو با افراسیاب

۴۷۴۵ تا ۴۷۵۴: جلب، یا «چَلَپ»، در معنی شور و هنگامه است و بانگ و فریاد. **چهارم**: روز چهارم. **گذاشتن**: گذراندن. **گاهِ بانگِ خروس** کنایه‌ای است از آغاز روز و با آن، «سپیده‌دمان» ژرف‌تر و استوارتر بازنموده شده است؛ از این روی، دورْجویی نیز سخن را آراسته است که گونه‌ای از فراخی است. زمین که سپاه یکپاره و یکپارچه آن را فروپوشیده است، در سختی و ستواری، به **کوهِ بیستون** مانند آمده است که در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ بلندی و ستبری و سُتواری است. **نخ** استعاره‌ای است آشکار از رده‌های سپاه که از دور باریک و پیوسته می‌نمایند، همچون نخ و **دریا** از سپاه. **کَبُرد** پهلوانی است تورانی؛ دربارهٔ او، بنگرید به گزارش بیت ۴۵۵۴. **که**، در بیت فرجامین، برابر با «برای آنکه» به‌کار رفته است: «گرسیوز کینه‌خواه پس پشت سپاه جای داشت، برای آنکه سپاه را از دشمن نگاه بدارد.»

۴۷۵۵ تا ۴۷۶۶: داشتن: پاس داشتن. **بستن** که درکاربردِ ناگذراست و برابر با «بسته شدن» که در معنی گِرد آمدن و بازایستادن و انبوه شدن به‌کار رفته است و **نیز**، در بیت ۴۷۶۵ که برابر با «دیگر» و «از آن پس»، ویژگی سبکی است. از **پای**، با مجاز نامْابزار، تاب و ایستادگی خواسته شده است و «**نهنگان**، با استعارهٔ آشکار، پهلوانان که در دَمْآهنجی و مردمْاَوْباری، به این ددِ نیرومندِ آبْزی مانند آمده‌اند. دشت، از بسیاریِ سپاهیان که بر آن روانند و موج می‌زنند؛ با تشبیه رسا به دریا مانند شده است. **لعل** یا سرخفام **شدنِ نعل** نیز کنایه‌ای است ایما از خونی بسیار که بر زمین ریخته است. گَرد، در انبوهی و پوشندگی، با تشبیه نهان به ابر مانند گردیده است و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هوا به چادری تیره‌فام و آبنوسین و زمین، در جنبش و تیرگی، با تشبیه آشکار به ابر سیاه. ستاره نیز، با مجاز عامّ و خاص، در معنی خورشید به کار رفته است. نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت ۴۷۶۴، **زمین** است که از بسیاریِ سپاه به ستوه آمده است و بیش توان برتافتن آن را ندارد.

۴۷۶۷ تا ۴۷۷۵: یکسو شدن: به کناری رفتن. **خستو**: معترف. **چاکْچاک**: چکاچک؛ آوای جنگ‌ابزار. **بوته**: آوندی است که آهن را در آن می‌گدازند. **درود دادن** کنایهٔ ایماست از وانهادن و بدرودگفتن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۷۱. کیخسرو، در سوز و گداز و رنج و آزار، با تشبیه آشکار به آهن گدازنده در بوته مانند شده است. آنگاه که پیچ و تاب نبرد بسیار می‌گردد و فرجام و سرنوشت آن پوشیده می‌ماند و هیچ یک از دو سپاه بر دیگری چیره نمی‌آید، کیخسرو به گوشه‌ای می‌رود و به درگاه دادار نیایش می‌برد و می‌گوید: «اگر او ستمْیافته نیست و از بیداد به رنج و آزار درنیفتاده است و خود بیدادگر بوده است، پیروزی را نمی‌خواهد و نیز نمی‌خواهد که زنده بماند و جای را بر آنکه دادگر بوده است و می‌باید در نبرد پیروز باشد، تنگ گرداند.» **آمدن** که برابر با «رفتن» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۸۸.

۴۷۷۶ تا ۴۷۸۴: چادرِ مشکْرنگ استعاره‌ای است آشکار از تیرگی شب که با استعاره‌ای کنایی، بانویی پنداشته شده است که سراپای خویش را در چادری تیره‌فام فرومی‌پیچد و فرومی‌پوشد. قافیهٔ بیت ۴۷۸۱ هنری است و پایهٔ آن بر *تار* نهاده آمده است، نه تنها بر *ار*. این بیت نمونه‌ای درخشان و کمْمانند از کوتاه‌سخنی و شیوایی است که از *شاهنامه* نامه‌ای شاهوار ساخته است. باژ و نیایش کیخسرو به درگاه دادارکارگر می‌افتد و بادی سخت برمی‌وزد و سپاه تورانیان را برمی‌آشوبد؛ در پیِ آن تندباد، زمین و آسمان تاریک می‌شود و بسیاری از ترکان گرفتار می‌آیند و در بندِ ایرانیان می‌افتند. **بازچیدن** در معنی برگرفتن و گردآوردن به کار رفته است و وارونهٔ «چیدن» و «گستردن» است؛ خواجه نیز فرموده است:

دانا چو دید بازی این چرخ حقّه‌باز،
هنگامه **بازچید** و درِ گفتگو ببست.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دامن در معنی «دامنه» به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۳۰۷. اگر استاد، در بیت ۴۷۸۴ **جوشن** و **درع** راکه در معنی زره است درکنار یکدیگر به کار برده است، از آن است که این دو یکسان نیست:

جوشن: بر وزن کودن، سلاحی باشد غیر زره؛ چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگهٔ آهن با هم.[1]

۴۷۸۵ تا ۴۷۸۸: را، در «جنگ را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **بودن** که در معنی ماندن و درنگ کردن، ویژگی سبکی است؛ نیز **را**، در «جهان‌آفرین را رای» که برابر است با «رایِ جهان‌آفرین» و با آن، دوپارهٔ برافزوده از یکدیگر گسسته‌اند (= فکّ اضافه). آفتاب، از آن روی که کان و کانونِ روشنایی است، با تشبیه رسا به چشمه مانند آمده است. از **پای**، با مجاز نام‌ابزار، ایستادگی و پایداری خواسته شده است. **رای** با **پای** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **را** جناس زاید. قافیهٔ بیت ۴۷۸۷ هنری است و پایهٔ آن بر *خشان* نهاده آمده است که زمین در رخشندگی، با تشبیه ساده بدان مانند گردیده است. از **نگین** نیز، با مجاز همراهی یا عامّ و خاص، لعل خواسته شده است که گونهٔ بدخشانی آن آوازه‌ای بلند داشته است. **پهلو** در معنی سوی و جانب به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیت زیر نیز چنین است:

شدم بازپس، چشم بر هر سوی؛ زمانی دویدم ز هر **پهلوی**.

پناه گرفتن افراسیاب در گنگ بهشت

۴۷۸۹ تا ۴۷۹۵: سُرون: تهیگاه؛ سُرین؛ بخش فُرودین تن. این واژه گاه همراه با «سَرین» در معنی بخش فرازین تن به کار می‌رود و از آن، همهٔ تن خواسته می‌شود. **هنگامِ خواب** کنایهٔ ایماست از شب و **مایه نبودن به اندیشه** از خفتگی و ناهوشیاری و **کشیدنِ شمشیر و گرز** ازکشتن: گستهم نوذر پیکی به نزد کیخسرو می‌فرستد و او را می‌گوید که: شب‌هنگام، به نامداران افراسیاب می‌رسد؛ طلایه و نگهبانی در هیچ جای نبوده است و آنان همگنان در خواب بوده‌اند و ناهوشیار؛ آنگاه که سالاران سپاه

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «جوشن».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیدار می‌شوند، دلاوران ایرانی آنان را از پای درمی‌آورند و از آنان، تنها قراخان پور افراسیاب زنده می‌ماند و از مردان و سپاهیان، بسیاری در خاک و خون فرو می‌غلتند و اینک پاره‌های پیکرشان بر خاک درپراکنده است و بالینشان زمین است و پوشش وکفنشان خاک. قافیهٔ بیت ۴۷۹۳ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

در ژ، به جای «سرون»، «سرین» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک «سرون»، در این کاربرد و معنی، کم‌شناخته‌تر است و ریختِ نژاده وکهن می‌تواند بود. استاد، در این بیت دیگر نیز، «سرون» را به جای «سرین» در قافیه آورده است:

نباید زدن تیر جز بر **سرون** که از سینه پیکانش آید برون.

عنصری نیز، در بیتی برگزاف و پندارْخیز، گفته است:

گر یقین هرگز ندیدی از گمان آویخته،
اینک آن فربه **سرون**ش و آنک آن لاغرمیان!

سرون، درکاربردی دیگر، در معنی شاخ نیز به‌کار می‌رود.

۴۷۹۶ تا ۴۸۰۲: داشتن: پنداشتن؛ دانستن. **کِلْک**: تیر. از **هیون**، با مجاز همراهی، پیکِ هیونْ‌سوار خواسته شده است و از **گیتی‌فروز**، باکنایهٔ ایما، خورشید و از **رَستنِ بیابان از پیکانِ ترکان**، مردنِ آنان. به درستی، روشن و دانسته نیست که چرا رستم گاه رخش را وامی‌گذاشته است و تنها و پیاده، به پیکار با تورانیان می‌رفته است! رخشی که هرگز، مگر از سرِ ناچاری و بایستگی، آن را وانمی‌نهاده است و از خویشتن دور نمی‌داشته. آیا خواست استاد از این سخن، بدان‌سان که در بیت ۴۷۱۳ بازنموده شده است، آن است که رستم در این هنگام بر هیون مست برمی‌نشسته است و می‌شتافته است، نه بر رخش؟ شاید همین شگفتی برنویسان را واداشته است که در م و ژ «رخش» را به «راه» دیگر گردانند که آن نیز دشواری را از میان برنمی‌دارد: چرا رستم می‌بایست تنها راه بپیماید و همراهان را برجای بنهد؟ نیز در م، به جای «بیابان»، «قراخان» آمده است که برازنده و برجایگاه نمی‌نماید؛ قراخان، در نبرد گستهم با تورانیان، از مرگ جان به در برده بوده است. در ظ نیز، به جای «پیکان»، «پیکار» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و نغزتر است. بیابان، با استعاره‌ای کنایی، جانداری پنداشته شده است که از پیکانِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تیرهایی سرگردان که تورانیان درمی‌افکنند و بر تنِ ایرانیان درنمی‌نشیند و پیکر بیابان را می‌خلد و می‌آزارد؛ با مرگ جنگاوران تورانی، رَسته است.

۴۸۰۳ تا ۴۸۱۱: مرد شست: شست مرد. **پرستیدن**، در «خسروپرست» که در معنی به سروری پذیرفتن و فرمان بردن است و **کار** که در بیت ۴۸۰۸ در معنی نبرد و **گُمانیدن** ویژگی سبکی است. از **جوی**، با مجاز عامّ و خاص، رود جیحون خواسته شده است؛ بر این پایه، این واژه می‌باید در معنی «رود» به کار رفته باشد، هرچند نمونه‌ای دیگر برای این کاربرد نیافته‌ام. آمودریا یا جیحون، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ پهناوری و پرآبی است؛ از این روی، ناپدیداریِ جیحون از سپاه ایران نشانه‌ای است از بسیاری و انبوهیِ این سپاه. هم از آن است که در بازپسین بیت نیز، روی گیتی از خونی بسیار که بر آن ریخته است، به جیحون مانند گردیده است. از دیگر سوی، این رود مرز میان ایران و توران بوده است و ایرانیان، برای راه بردن به توران، می‌بایست از آن می‌گذشته‌اند. **شهریار** کنایهٔ ایماست از افراسیاب که رایزن را می‌گوید که: «اکنون ستیزه و پیکار بخت، در نبرد ما با ایرانیان، فراز آمده است. اگر رستم اورنگ ما را به دست بیاورد، ما به یکبارگی آسیمه و بیچاره خواهیم شد. اینک او می‌انگارد که ما خبر کارهای وی را نمی‌شنویم و به یکبارگی درگیرِ جنگ با کیخسرویم؛ از این روی، از این گمان او بهره خواهیم جُست و به تندی و دمانیِ آتش، بر رستم و سپاهیان او شبیخون خواهیم زد و خونشان را خواهیم ریخت.» پساوزْدِ نهاد، در لخت نخستین از بیت ۴۸۰۶، به پاسِ فروگرفت (= حصر) است: «تنها قراخان از لشکر ما جَسته است و از مرگ رهایی یافته است.»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ناپدیدار»، «ناپدید آب» آمده است؛ ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و شیواتر است؛ نیز در همهٔ آنها، به جای «بخت» که از ظ است و بر پایهٔ آنچه درگزارش بیت باز نموده شده است زیبنده و برازنده، «سخت» آمده است؛ این لخت در ژ چنین است و در معنی، با ریختِ پذیرفته در متن یکسان: «که این بار بخت بد آمد به‌کار.» لخت دوم از بیت ۴۸۱۰ در م و ژ چنین آمده است و در م همراه با (؟) به نشانهٔ آنکه ریختِ درست و معنای آن بر ویراستاران روشن نشده است: «چنین کز در جنگ کیخسرویم.» این بیت در ف نیامده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴۸۱۲ تا ۴۸۲۰: همان: همچنین؛ به همان سان. **آژیر:** هوشیار؛ آگاه. **آراستن:** آماده گردانیدن. شناختگیِ (= تعریف) **مرد** که نهاد جمله است، در لخت دوم از بیت آغازین، برای فراگیری است: «همهٔ لشکر سراسر همین را رای دید و چارهٔ کار دانست؛ به همان سان، هر مرد فرزانهٔ رهنمای که در لشکر بود و در شمار رایزنان افراسیاب.» از **نوند** که در معنی اسب تیزرو است، با مجاز همراهی، پیکِ نوندْسوار خواسته شده است و از **کینه**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ. **زمان** با **دمان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است. بیت ۴۸۱۷ که با آن چراییِ رفتنِ افراسیاب بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم.

۴۸۲۱ تا ۴۸۳۱: چنان می‌نماید که از **شهر**، شهر گل زریّون برکرانهٔ سیرْدریا یا سیحون خواسته شده است که افراسیاب از آن، سپاه به نبرد با ایرانیان کشیده بوده است و از بیمِ آنکه رستم آن را فرو بگیرد و «سرِ گاهِ» او را فرادست آورد، نبرد با کیخسرو را وامی‌نهد و بدان بازمی‌آید؛ با این همه، در بیتهای پیشین، سخنی از آنکه رستم این شهر را گشوده و فروگرفته باشد، نرفته است و تنها از رفتن او به تورانْزمین سخن در میان آمده است. از **نوند**، با مجاز همراهی، پیک و از **جهاندار**، باکنایهٔ ایما، کیخسرو و از **میانْبسته**، آماده و بسیجیدهٔ نبرد خواسته شده است. **آوازی** که سپاه گوش بدان فرامی‌داشته‌اند، آوازِ حمله بوده است. رستم و سپاه وی چشم به راه دستوری و فرمان کیخسرو برای تاختن و پیش رفتن در تورانْزمین بوده‌اند؛ پیک وی فرا می‌رسد و پیغام پادشاه را که چکیده و فرجامِ آن آرامش و درنگ ورزیدن در نبرد بوده است، به رستم می‌رساند. گوییا خواست کیخسرو از این پیغام آن است که رستم در شهر بماند و آماده رویارویی با افراسیاب باشد؛ اما به نبرد با او نشتابد و از شهر به هامون نرود. **گاه**، در معنی چاربالش و مسند به کار رفته است و از این روی، همراه با «تخت»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۳۹۸.

در ف، به جای «شهر»، «تخت» آمده است که می‌تواند در معنی پایتخت و تختگاه باشد.

۴۸۳۲ تا ۴۸۳۷: روی: چاره؛ راه و روشِ درست و انجامْپذیر. نهادِ جمله، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لخت دوم از بیت نخستین، همچنان **طلایه** است و نهاد، در بیتِ سپسین، **افراسیاب** که از هوشیاری و بیداری رستم و سپاه ایران به شگفت درآمده است. **اندر آویختن** کنایهٔ ایماست از دلبستگی بسیار و تلاش در پاسداشتِ آنچه دل بدان بسته‌اند. **شاه** نیز کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **نامور** از افراسیاب و **چاره‌جوی** از رایزن و راهنمون. **ریخته** نیز با همان‌کنایه، در معنی از هم پاشیده و بی‌سامان و آشفته به‌کار رفته است؛ نمونه را، در ترجمهٔ *تاریخ یمینی*، آمده است: «... چندان که بدان حدود رسید، بغراخان تاختن آورد و فایق بی‌توقّعی و تعرّف، حالی منهزم و **ریخته** با بخارا آمد».[۱]

۴۸۳۸ تا ۴۸۴۷: پرتابِ تیر چونان سنجهٔ اندازه‌گیری آبگیر به‌کار رفته است و مسافتی است که تیرِ پرتابی می‌پیماید و کنایه‌ای ایما از پهناوریِ آبگیر و چشمه. **فرسنگ بیست:** بیست فرسنگ. **بِبْهشتِ گنگ** به جای «به بهشتِ گنگ» به‌کار رفته است و ویژگیی است سبکی؛ نیز بنگرید به بیت ۴۶۸۵ و گزارش آن. **زاده** کنایهٔ ایماست از کودک و فرزند و **موبد** از دانا و استاد درکار و **جهانْبین** از چشم. لخت دوم از بیت ۴۸۶۳ که با آن «بوم» هرچه روشن‌تر بازنموده شده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را بساوژد می‌نامیم. رایزنان و چاره‌جویان افراسیاب راکه از آنان راه و چارهٔ کار را می‌خواهد، می‌گویند که با بودنِ بهشت گنگ که جایی است نیکْخرّم و فراخ و باره‌ای بلند و استوار دارد و پردگیان و گنجها و سپاه افراسیاب در آن است، چرا او می‌باید رنج راه را برتابد وگریزان و سرگردان، از برابر سپاه ایران، به هر سوی برود؟

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «زاده»، «کودک» آمده است؛ لیک «زاده» که کاربردی است کمترشناخته و از ف، ریختِ کهن و نژاده می‌تواند بود.

۴۸۴۸ تا ۴۸۵۵: بَدَسْت: وجب. **شهریار** کنایهٔ ایماست از افراسیاب؛ نیز **شاهِ** فرمانروا. **دلی شاد** که برابر با «به دل، شاد» به‌کار رفته است، گونه‌ای از کاربرد قید است و ویژگیی سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۶۳۳؛ **بِبْهشتِ گنگ** نیز که به جای «به بهشت گنگ» به‌کار برده شده است، ویژگیی است دیگر از

---

۱. ترجمهٔ *تاریخ یمینی* / ۸۶؛ بازآورده در *لغتنامه* / زیر «ریخته».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این‌گونه. از آن روی‌که در باورشناسی ایرانی **دستِ راست** سوی خجسته و اهورایی است، ردان و موبدان در این سوی جای داشته‌اند؛ نیز بنگرید بـه *همان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۴۹۹. قافیهٔ بیت ۴۸۵۱ هنری است و پایهٔ آن بر *وا* نهاده شده است.

در ف، به جای «سوی»، «دری» آمده است و در ظ «دزی»؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ افراسیاب لشکری را به فرماندهی سالاری به هر سوی گسیل می‌دارد، تا ایرانیان را از تاختن به بهشت گنگ بازدارند.

نامهٔ افراسیاب نزدیک فغفور چین

۴۸۵۶ تا ۴۸۶۷: پرداختن: تـهی کـردن؛ پیراستن: «کـاخی خـرّم را، بـرای باشندگیِ پیک و فرستادهٔ افراسیاب، تهی کردند.» این کاربرد را، در این بیت سعدی از *بوستان* نیز، می‌توانیم دید:

هـرکه آمـد، عـمارتی نـو سـاخت؛ رفت و مـنزل بـه دیگـری **پـرداخت**.

کردن، در «جای کرد»، در معنی ساختن به کار رفته است و **را**، در «رزم را»، برابر با «برای»: «در برج، برای رزم، جای ساخت.» این واژه‌ها، نیز **دوستیْ‌او** که بـه جـای «دوستیِ او» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۱۰۲۸. از **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است و از **آن راکه بایست کشت** و **کینه‌خواه**، باکنایهٔ ایما، کیخسرو و از **هنگامِ خواب**، شب و از **افسونگران**، استادْکاران و سازندگان عرّاده و منجنیق. این کاربرد کنایی شاید از آنجاست که پیشینیان کارهایی فنّی از این گونه را شگفت‌انگیز می‌دانسته‌اند و آنها را وابسته بدانچه آن را «علم نیرنجات» می‌خوانده‌اند. نمونه را، پیر هُژیر بلخ گفته است:

زیـرکان کـه مـوی را بشکـافتند، عـلم هـیئت را بـه جـان دریـافتند؛
عـلم نـیرنجات و سـحر و فـلسفه؛ گـرچـه نشـناسند حـق‌المـعرفه،
لیک کـوشیدند، تـا امکـان خـود؛ بـرگذشتند از هـمه اقـران خـود.

جاثلیق نیز که دومین ردهٔ پیشوایی بوده است در ترساییِ خاوری، با مـجازی کـه می‌توان آن را مجاز عامّ و خاص یا کلّ و جزء دانست، در معنی رومی به‌کار برده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده است. رومیان، در خاوَرزمین و از آن میان ایران، در مهندسی و کارهای فنّی پرآوازه بوده‌اند. این واژه ریختِ تازی شدهٔ catholicos است که در یونانی به معنی «جهانی» بوده است و آنچه در همه‌جاگسترش یافته است. در آغاز، کلیسای رومی را بدین نام می‌خوانده‌اند. رده‌های پیشوایی، در ترسایی خاوری، چنین بوده است: بِطْرِیْق؛ جاثلیق؛ مَطْران؛ اُسْقُف؛ قِسّیْس.

لخت دوم از بیت ۴۸۶۳، در م و ژ، چنین است: «نه آرام بودش نه خورد و نه خواب»؛ ریختِ متن کهن‌تر است و کم‌شناخته‌تر و از این روی، برازنده‌تر نیز می‌تواند بود. **برآمدن** از آرام و خورد و خواب در معنی فرو نهادن آنهاست و بی‌بهرگی از آنها.

۴۸۶۸ تا ۴۸۷۵: چرخ: کمان سخت که آن را «تَخْش» نیز می‌نامیده‌اند. **کرگ**: کرگدن؛ از پوست سخت و ستبرِ این دد، درگذشته، سپر می‌ساخته‌اند. **کردن**، در «پنجه کرد»، در معنی ساختن به کار رفته است. افراسیاب فرمان داد که از پولاد پنجه‌هایی تیز بسازند و آنها را بر سر نیزه‌های دراز ببندند؛ هرکس که به درِ دز می‌رفت، با این نیزه‌ها و پنجه‌های پولادین روبه‌رو می‌شد؛ یا با آنها کشته می‌شد و از آنها آویخته، یا از بیم مرگ، دز را وامی‌نهاد و بازمی‌گشت.

در ف و ظ، به جای «زود»، «دور» آمده است که آن نیز رواست.

۴۸۷۶ تا ۴۸۸۰: بودن در معنی رخ دادن و انجام گرفتن به کار رفته است و ویژگیی سبکی است. **بودنی**: آنچه رخ می‌دهد؛ برنهاده و بخت و سرنوشت. **بودنی بود**: آنچه می‌بایست رخ بدهد، رخ داد. از **تُرک**، باکنایهٔ ایما، زیباروی خواسته شده است و از **دلافروز**، شادی‌بخش و دمساز و مایهٔ بهروزی و نیکبختی. **پریْ‌چهره** که از تشبیهی رسا برآمده است، ویژگی «چنگزن» است که از آن جدا افتاده است. نهادِ لخت دوم از بیت فرجامین **فرداست**: «کسی نمی‌داند که فردا با چه کسی دمساز است و دلِ که را می‌افروزد و شادان می‌دارد.»

آمدن کیخسرو به پیش گنگ

۴۸۸۱ تا ۴۸۹۲: غَو: آواز؛ بانگ. **کردن**، در بیت ۴۸۸۳، در معنی «ساختن» به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کار رفته است و **برگشتن**، در بیت پیش از آن، در کاربرد و معنی، برابر است با «گشتن»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۸۶. **پتیاره**: گزند و آسیب بزرگ؛ دیو. **بدی**، در آغاز بیتهای ۴۸۸۸ و ۴۸۹۰، در معنی کسی است که بد است و ی، در آن، پساوند و نشانهٔ ناشناختگی است. از آن، با کنایهٔ ایما، افراسیاب خواسته شده است، مانندِ **آن کو**. کیخسرو می‌گوید: «کسی که این باره را ساخته است، آن را برای پیکار با پتیارگان و دیوان و مردمان بداندیش و اهریمنی پدید نیاورده است؛ او کسی است که چون سر شاه ایران را برید و خون او را ریخت، ما را در آتشِ کین سوخت و ناچار به خونستانی و نبرد گردانید.» از **شاهِ ایران**، با همان کنایه، سیاوش خواسته شده است که نبرد کیخسرو با افراسیاب به آهنگِ ستاندنِ کین وی انجام می‌پذیرد. کین، در سوزندگی و آزارندگی، با تشبیه رسا به آتش مانند آمده است؛ آتشی که بی‌گسست و به فراوانی و بارانْ‌وار، بر کینْ‌خواهان فرو می‌بیزد و فرو می‌ریزد. **بیختن** استعاره‌ای است پیرو از پیوسته و پایدار ریختن. **سپهر** نیز استعاره‌ای است آشکار از بارویی بلند که افراسیاب برآورده بوده است. **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی رخدادها و پیشامدها به کار رفته است. کیخسرو رستم را می‌گوید که: آفریدگار ایرانیان را مهربان و یاریگر بوده است که توانسته‌اند بر مردی بدکه به بدکرداری وکژروی و تندخویی و نابخردی آوازه یافته است، چیره شوند و او را بتارانند و به درون دز برانند؛ بدی که سرور و سالارِ بَدان جهان است و اکنون که به پیری رسیده است، بدتر نیز شده است. از این روی، اگر کیخسرو یزدان پاک را به پاسِ این مهر و نواخت او، سپاس نگزارد امیدوار است که سه سپاس و بهره از شب نگذشته، به کیفرِ این ناسپاسی بمیرد و شب را به روزِ فردا نرساند. زیرا پیروزی و چیرگی از اوست و هم اوست که آفرینندهٔ خورشید و ماه است.

۴۸۹۳ تا ۴۹۰۳: روی در معنی «سوی» به کار رفته است: «در یک سویِ شهرْدز و شارستان افراسیاب، کوه جای داشت و در سویِ دیگر، رود و آبی روان که جان آدمی از آن روشن و شادمان می‌شد.» نیز «رستم در سوی راست سپاه، سراپرده زد و فریبرزِ کاوس و توس در سوی چپ، پرده سرای بستند و گودرز در سوی سوم، جای گزید.» **دست بر سر گرفتن** کنایهٔ ایماست از درمانده و بیچاره شدن و **برآمدنِ**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دل از جای از سخت هراسیدن. از **جرس**، با مجاز نامْابزار، آوایِ آن خواسته شده است و از **زنگ**، و **پیراهنِ مشکْرنگ**، با استعارهٔ آشکار، شب. **اسپِ شبرنگ** نیز کنایه‌ای است ایما از بارهٔ نامبردار سیاوش که بهزاد نام داشته است و به کیخسرو رسیده بوده است.

در م و ژ، به جای «و توس»، «بود» آمده است و لخت دوم، هماهنگ با آن، بدین‌سان: «دلافروز با بوق و با کوس بود.» ریختِ متن سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا، در بیتِ سپسین، فعل در ساخت جمع به‌کار رفته است و می‌باید به دو تن که فریبرز و کاوس باشند، بازگردد؛ نیز بیت ۴۹۰۰، در همهٔ برنوشته‌ها، بدین‌سان آمده است که آن نیز رواست:

«شب آمد، برآمد ز هر سو خروش؛ تو گفتی جهان را بدرّید گوش؛»

لیک ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و شیواتر می‌تواند بود؛ زیرا، از سویی، نکتهٔ بازگفته در ریختِ پچین، در بیتِ سپسین کمابیش باری دیگر یادکرده آمده است؛ از دیگر سوی، در ریختِ متن، از هنجارها و رسم و راههای سپاه به هنگام شب سخن رفته است که چندین بار، در بیتهایی دیگر نیز، بازنموده شده است: شبْهنگام، نگهبانان و طلایگان با زنگ و جرس به هر سوی می‌رفته‌اند و سپاه را پاس می‌داشته‌اند. از دیگر سوی، آنچه در بیت ۴۹۰۱ آمده است باز می‌گردد به آغاز روز که در آن بوق و شیپور و نای به آوا درمی‌آمده‌اند و سپاه آراسته و آمادهٔ نبرد می‌شده است؛ از این روی، سنجیده‌تر آن می‌بود که این بیت پس از بیت سپسین می‌آمد که در آن از آغاز روز سخن رفته است؛ لیک در همهٔ برنوشته‌ها سامان بیتها چنان است که در متن آمده است.

۴۹۰۴ تا ۴۹۱۱: نیز که در معنی «از این پس» است و **اگر و گر** که برابر با «یا» به کار رفته‌اند و **به ... بر و ایدر**، ویژگی سبکی است. **دستگاه:** توان؛ امکان. از **یزدانْپرست**، با کنایهٔ ایما، ایرانی خواسته شده است، در برابر تورانیان که اهریمنْخوی و دیوپرست شمرده می‌شده‌اند. چنان می‌نماید که استاد **کامگاری** را در معنی خواستِ دل به‌کار برده است؛ کیخسرو رستم را می‌گوید: «می‌اندیشم که از هر سوی، سپاه به یاری افراسیاب خواهد آمد؛ زیرا او از چنین توان و امکانی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برخوردار است؛ اما این سپاهیان، از بیم، او را یاری می‌رسانند و این کار را به سبب کینی که بر ما می‌ورزند یا به خواست خویش انجام نمی‌دهند.» اگر از ریختن سنگ و خاک دز در رود سخن رفته است، از آن است که یک سوی آن، کوه بوده است و دسترسْ‌ناپذیر و سوی دیگر رود و تنها از این سوی، می‌توانسته‌اند بر دز دست یابند و آن را ویران سازند.

۴۹۱۲ تا ۴۹۲۰: نرد: تنهٔ درخت. **صدبار شست:** شش هزار. **کجا:** که. کین، با استعاره‌ای کنایی، درختی پنداشته شده است «با شاخ و نرد» که کنایه‌ای است ایما از تناوری و ستبریِ این درخت که سخت در خاک ریشه دوانیده است و به آسانی، از پای درنمی‌افتد. **زنگار و گَرد** نیز استعاره‌ای است آشکار از فراموشی و وانهادگی. **گذراندن به دست** هم کنایه‌ای است ایما از سپردن. کیخسرو می‌گوید گفتار کاوس را فرایاد آوریم و بدین‌سان، همگنان روان خویش را به داد بگرایانیم که ستاندنِ کینِ سیاوش است از افراسیاب و تورانیان. کیکاوس گفته است که: «این کین در دلهای ایرانیان ریشه دوانیده است و گذرِ زمان آن را از یادها نخواهد زدود. این کین از پدران به پسران خواهد رسید و تا شش هزار سال همچنان زنده و انگیزنده و کارا خواهد ماند و همواره به درختی می‌ماند که از نو شکفته است و برگ برآورده است. اگر پدر بمیرد، این کین نخواهد مرد؛ پسر آن را زنده نگاه خواهد داشت و راهنمایِ ستاندنِ آن خواهد بود.» شاید از آن روی از «صدبار شست» یا **شش هزار سال** سخن رفته است که پیشینیان بر آن بوده‌اند که شش هزار سال از آفرینش آدم سپری شده است و جهان به هزارهٔ هفتم رسیده است. از آن است که نمونه را، سخنْ‌سالار شروانی در بیتهای زیر از «شش هزار سال» یاد آورده است:

هیچ یگانه نزاد چرخ فلک همچو تو،
تا که همی ملک راند **سال** فلک **شش هزار**.

* * *

ای گوهر کمالت مصباح جان آدم!
خورشید امر پخته، در **شش هزار سال**ش.

* * *

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

... بل **شش هزار سال** زمان داشت رنگ عید،
تا رنگ یافت گوهر ذات مطهّرش.[۱]

مبادی ساخت دعایی دوم‌کس است از «بودن» و ویژگی سبکی: «کین پدر با تو به سر می‌آید و به فرجام می‌رسد؛ امیدواریم که مگر شاد و پیروزگر نباشی!»

آمدن جهن به پیغام افراسیاب

۴۹۲۱ تا ۴۹۳۱: راغ: زمینِ پشته و بلند؛ شخ. زمینِ سخت، دامنهٔ کوه. **جُناغ** برجستگیِ پیشِ زین است که آن را «کوههٔ زین» می‌نامند. از **راغ**، با مجاز جزء و کل، کوه خواسته شده است که خورشید از پسِ آن برمی‌دمد و سر برمی‌آورد و از **جُناغ**، با استعاره‌ای آشکار، خورشید، در آن هنگام که هنوز به یکبارگی برندمیده است و تنها نیمْ‌چنبری از آن از پسِ کوه برآمده است. بدین‌سان، چرخ نیز با استعاره‌ای کنایی ستوری پنداشته آمده است و خورشید، در آن زمان که به یکبارگی برمی‌دمد، سواری تیزتاز که بر آن برمی‌نشیند تا تازش و پویه را بیاغازد. مانندگی نغز و نوآیین است و نیک سنجیده و سُتوار. **رویْ پوشیده** نیز کنایه‌ای است ایما از نهفته. **خردمند** نیز کنایهٔ ایماست از جهن پور افراسیاب که کیخسرو را در سالیانِ خُردی در توران دیده بوده است و این زمان که او را پادشاهی بشکوه و گرانمایه می‌بیند، به شگفت می‌آید و به آیینِ ادب، کلاه از سر برمی‌گیرد؛ در بیت ۴۹۳۸ نیز، جهن **خردمند مرد** خوانده شده است. دربارهٔ **منوشان**، بنگرید به گزارش بیت ۳۷۱۷.

در م و ژ، به جای «جناغ»، «چراغ» آمده است و در ظ، «حصار» که قافیه تباه شده است. ریختِ متن که از ف است، بر پایهٔ آنچه درگزارش بیت نوشته آمده است شیواتر و پندارْ خیزتر است و با بافتار پندارْشناختی سخن سازگارتر و درتنیده‌تر: چرخ اسبی است که **خورشید** زین بر آن برمی‌نهد تا بتازد؛ نمونه را، استاد، در این بیت دیگر نیز که در پارسی زبانزد و دستان شده است، چرخ را ستور پنداشته است:
اگر چرخ گردان کشد زین تو، سرانجام خشت است بالین تو.

---

۱. نیز بنگرید به *گزارش دشواریهای دیوان خاقانی* / ۲۸۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در پندارشناسی سخن پارسی، بارها آسمان ستور انگاشته آمده است؛ به نمونه‌ای از حافظ بسنده می‌کنم:

تو خود چه لعبتی، ای شهسوار شیرینکار
که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ توست!

۴۹۳۲ تا ۴۹۳۸: زیرگاه نشستنگاهی بوده است که در زیر تخت پادشاه، برای بزرگان، می‌نهاده‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۸۱۵. **دست گستردن** کنایه‌ای است ایما از چیرگی و پادشایی داشتن. از آن است که زباناور دامغانی، در سخن با ستودهٔ خویش، گفته است:

شنیدم من که بر پای ایستاده، رسیدی تا به زانو دست بهمن؛
رسد **دست** تو از مشرق به مغرب؛ ز اقصای مداین تا به مدین.

شتاب گرفتن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دلخسته و آزرده و ملول شدن و **خردمند مرد** از جهن. قافیهٔ بیت ۴۹۳۵ هنری است. **زرّین** ویژگی «زیرگاه» است که از آن جدا افتاده است.

۴۹۳۹ تا ۴۹۴۶: از **فرزند**، با کنایه‌ای ایما، کیخسرو خواسته شده است که افراسیاب نیای مادری اوست و از این روی، از سوی مادر، تبار به تور می‌رساند. **راه** در معنی سوی و جهت و سبب به کار رفته است. نمونه را، پیر قبادیان نیز گفته است:

جز به **راه** سخن، چه دانم من که حقیری تو یا بزرگ و خطیر؟

نیز فرّخی راست:

بوسه بیار و تنگ مرا در کنار گیر، تا هر دو دارم از تو بدین **راه** یادگار.

افراسیاب، بر زبان جهن، کیخسرو را درود می‌رساند و او را می‌گوید که از یزدان سپاسگزار است و بدو پناه می‌برد، از اینکه فرزند وی کیخسرو پایگاهی چنان بلند یافته است که بتواند با نیای خویش به نبرد برخیزد. ریشخندی در گفتهٔ افراسیاب نهفته است و آن پناه بردنِ اوست از کیخسرو به یزدان: چونان فرزند خدای را سپاس می‌گزارد که کیخسرو را پادشاهی نیرومند و بلندپایه گردانیده است و چونان دشمن کین‌جوی، از وی به خدای پناه می‌برد.

۴۹۴۷ تا ۴۹۵۵: چنان می‌نماید که **شگفتی** در معنی شگفتزده به کار رفته است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و صفتی پساوندی است از «شگفت»، درکاربرد اسمی. افراسیاب که از شکوه و شاهی کیخسرو به شگفت آمده است، می‌گوید که: بیش از آن، ازکار دیو نژند در شگفت است که دلِ راست و مهربان او را به سویِ کاستی وکشتن سیاوش گرایانیده و کشانده است. **زمانه:** سرآمد؛ مرگ. **افسانه** کنایه‌ای است ایما از سخنی که در جهان بپیچد و بر زبانها روان‌گردد. در بیت ۴۹۵۲ که نمونه‌ای است درخشان و کمْ مانند از کوتاهی سرشتین (= ایجاز قصر)، استاد از زبان افراسیاب فرموده است که: «سرآمد و مرگ سیاوش فرا رسیده بود؛ اما بهانه و انگیزهٔ انجامْ‌گرفتِ آن من شده‌ام و در پیِ کشته‌شدن سیاوش، آنچه من به دست آورده‌ام و بهرهٔ من بوده است، تنها آوازهٔ بد و افسانه‌ای است که از آن بر زبانها روان گردیده است و مایهٔ نفرین و بدنامی من شده است.»

۴۹۵۶ تا ۴۹۶۶: کارزاری: شایستهٔ کارزار؛ جنگاور و دلیر. نظامی نیز گفته است:

چهل پنجه هزاران مرد کاری، گزین کرد از یلان **کارزاری**.

* * *

صد مرد گزید، **کارزاری** پرّنده چو مرغ، در سواری.

بوم و کِشت در معنی سرزمین به کار رفته است و از دیدِ معنی‌شناسی، سنجیدنی است با «بوم و بار»، در این بیت دیگر:

... که تا **بوم و بار** است، فرزند تو بزرگان که باشند پیوند تو، ...

یا «بوم و بر» ــ اگر «بر» را در این آمیغ به معنی میوه و فراوردهٔ کشاورزی بدانیم ــ که فراوان به کار رفته است؛ نمونه را، در این بیت:

گر ایدون که رستم بود پیشرو، نماند بر این **بوم و بر** خار و خو.

یا **بوم و رُست**، اگر در این آمیغ نیز «رُست» را برآمده از رستن و در معنی گیاه و آنچه می‌روید، بدانیم. این آمیغ، نمونه را، در بیت زیر به کار رفته است:

بدان **بوم و رست** آتش اندر زنم؛ زبرشان همه سنگ بر سر زنم.

برافزودگی (= اضافه)، در «برآوردهٔ بوم و کشت» *جایْوَری* را نشان می‌دهد: برآورده **در** بوم و رست. **اینجام**: اینجا مرا. **پیچان** کنایهٔ ایماست از درد و رنج و بیتابی و **گردشِ روزگار** مجاز سبب و مسبّب از رخدادها و پیشامدها و **شیران** استعارهٔ آشکار از جنگاوران؛ «روز نبرد» استعاره را می‌پیراید. افراسیاب کیخسرو را از نبرد باز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌دارد و از جهان‌آفرین، بیم می‌دهد؛ سپس می‌افزاید که اگر کیخسرو همچنان جویای جنگ است، بهتر است که از رخدادهای زمانه اندرز بگیرد و بیندیشد که افراسیاب و تورانیان در شهر و بارویی هستند که گنگ می‌خواندش و بهشت اوست و همهٔ آنچه بایستهٔ آنان است، در این دژ، فراهم است و ایرانیان به آسانی نمی‌توانند بر آنان دست یابند.

۴۹۶۷ تا ۴۹۷۲: وشّی گونه‌ای از دیبا و بافتهٔ ابریشمین بوده است که در شهر «وش» می‌بافته‌اند. به گمان بسیار، **وش** ریختی است از وَخْش که نام بوم و شهری بوده است، در فرارود، بر کرانهٔ رودی که آن رود را نیز «وَخْشاب» می‌نامیده‌اند.

وخش: ناحیتی است آبادان و بر کرانهٔ وخشاب نهاده.[۱]

وَخْش، در ایران باستان، نام آمودریا یا جیحون بوده است و در روزگارِ سپسین، نامی شده است بر بوم و شهری درکنار جیحون. ریختِ کهن‌تر این نام وَخْشو بوده است. نام یونانی این رود oxus نیز از همین نام کهن ایرانی برآمده است.

وخشو اسم ایرانی رود جیحون که برخی پژوهندگان آن را با دایتی اوستایی یکی می‌دانند. وخشو به معنی فزاینده و بالنده است.[۲]

«وشّی»، بر این پایه، از وخشی برآمده است که در پهلوی، وخشیگ waxšīg* می‌توانسته است بود. بر پایهٔ هنجاری در زبانشناسی تاریخی، این واژه نخست «وشّی» شده است تاکارْمایهٔ آوایی، در آن، پاس داشته بشود؛ سپس نرمتر و هموارتر گردیده است و در ریختِ «وشی»، به کار برده شده است. **رنگِ وشی** کنایه‌ای است ایما از رنگ سرخ؛ نمونه را، فخرالدّین اسعد گرگانی گفته است:

زرستون، نامور دخت کنارنگ کز او روی بهاران بد **وشی‌رنگ**.

نیز اسدی توسی راست:

شد، از بیم، رخها به رنگ رزان؛ سر تیغ چون دستِ **وشّیْ رزان**.

* * *

تن نیلگونش **وشی**‌پوش گشت؛ چو کوهی بیفتاد و بیهوش گشت.

---

۱. *حدود العالم* / ۱۱۹. ۲. *دانشنامهٔ مزدیسنا* / ۲۶۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم او گفته است:

روی **وشی**وار کن، به **وشّی** ساغر؛ باغ نگه کن چگونه **وشّی**وار است.

تافتن به جای «برتافتن» به کار رفته است و در معنی تاب آوردن و پایداری ورزیدن. آنچه در بیت نخستین آورده شده است، کنایهٔ ایماست از بهاران. **چین بر دامن افکندنِ ابر** نیز کنایه‌ای است ایما از ستبر و انبوه شدن ابر و در پیِ آن، از فرارسیدن بهار که یکی از نشانه‌های آن ابرهای انبوه و پرباران است که رودها و سیلابها را بر زمین روانه می‌گرداند و **بردادن** از بهره دادن. از **گردشِ هور و ماه** و **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و «بودنی» خواسته شده است و رخدادها و پیشامدها. افراسیاب کیخسرو را می‌گوید که بهاران و روزگار خوش گذشته است و زمستان و سرما در پیش است و ایرانیان از آن در رنج خواهند افتاد؛ دیگر آنکه چون بهار فرا برسد، افراسیاب از هر سو سپاه گرد خواهد آورد و با کیخسرو خواهد جنگید و او از سرنوشت و بودنی گریز و گزیری نخواهد داشت. نیز اگر کیخسرو می‌انگارد که در نبرد پیروز خواهد شد، باید این نکته را هم از یاد نبرد که شاید آسمان با خواست و اندیشهٔ وی سازگار نباشد و او در نبرد شکست بیاورد و دیگری از رنج و تلاش وی بهره برگیرد.

در م و ژ، به جای «رود»، «سنگ» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا زمستان و یخبندان زمان فراخواندن سپاه نیست؛ **رود گشتنِ زمین**، بدان‌سان که نوشته آمده است، کنایه‌ای است ایما از فرارسیدن بهار که زمان لشکر آراستن است. از این روی، ریختِ آورده در متن که از ف است، ریختِ پسنده و پذیرفتنی می‌تواند بود؛ این بیت، در ظ، نیامده است.

۴۹۷۳ تا ۴۹۸۰: ترکان برابر با «توران» به کار رفته است و از آن، سرزمین تورانیان خواسته شده است. **گزاردن**: به انجام رساندن؛ ورزیدن. **نابودنی**: ناشدنی؛ امکان‌ناپذیر. **سودن** در کاربرد ناگذراست و در معنی «سوده شدن» و از میان رفتن. **منِ** نخستین، در بیت ۴۹۷۴، به کیخسرو باز می‌گردد و **منِ** دوم به افراسیاب. افراسیاب کیخسرو را، بر زبان جهن، پیغام می‌دهد که: «اگر تو بگویی که توران و چین را خواهم گرفت و جهان را بر هم خواهم زد و با شمشیر کار نبرد را به انجام

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خواهم رساند و من که افراسیابم به دست تو خواهم افتاد و گرفتار خواهم شد، چنین پندارهایی خام را در سر مپرور؛ زیرا این کاری است ناشدنی و آن کسی را که فرسودنی و از میان بردنی نیست، هرگز نمی‌توان از میان برد؛ کسی را که نبیرهٔ زادْشم است و از تیره و تبار فریدون و جم.» **بر** را، در «برز و بر»، در معنی «بهره» و نصیب می‌توان دانست نیز واژه‌ای پیروکه به تنهایی دارای معنی نیست و برای نیروبخشیدن و استوار داشتن «برز»، در پیِ آن، آورده شده است؛ واژه‌ای از گونهٔ «پر»، در «پای و پر» و «پخش»، در «پی و پخش» و «پخت»، در «رخت و پخت» یا «رُبّ»، در «رَبّ و رُبّ». **کیماک** نام بوم و سرزمینی بوده است در همسایگی قبچاق و خرخیز که باشندگانِ آن چادرنشین بوده‌اند:

> سخن اندر ناحیت کیماک و شهرهای وی: ناحیت او ناحیتی است [که] مشرق او جنسی از خرخیز است و جنوب وی رود ارتُشت و رود آتل و مغرب وی بعضی از خفچاخ است و بعضی ویرانی شمال و شمال او آنجاست از شمال که اندر او مردم نتواند بودن و این ناحیت است که ایشان را یک شهر است و بس و اندر او قبیله‌های بسیار است و مردمانش اندر خرگاه نشینند و گردنده‌اند بر گیاخوار و آب و مرغزار، تابستان و زمستان و خواستهٔ ایشان سمور است و گوسپند و طعام ایشان به تابستان شیر است و به زمستان گوشت قدید و هر وقتی که میان ایشان و میان غوز صلح بود، به زمستان به برِ غوز روند و ملک کیماک را خاقان خوانند و او را یازده عامل است، اندر ناحیت کیماک و آن اعمال به میراث به فرزندان آن عامل باز دهند.[1]

از دریایی به نام کیماک در کتابهای جغرافیایی کهن سخن نرفته است؛ می‌تواند بود که **دریایِ کیماک** نامی باشد رود پرآب و پهناور آتل را که به پاسِ بزرگی و فراخیَش دریا نامیده شده است. این رود که به دریای خزر می‌ریخته است، گاه پرآب‌تر از آمودریا یا جیحون می‌بوده است:

---

۱. *حدود العالم* / ۸۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

... گویند که از این رود (= رود آتل)، هفتاد و اند رود برمی‌خیزد و نواحی را آب دهد و عمود رَوَد؛ به دریای خزر افتد و گویند که این رود، در آن وقت که همهٔ آبها به هم باشد، زیادت از رود جیحون بود و از بسیاری که هست، چون به دریا رسد، دو روزه راه توان دید که در دریا می‌رود و بر آب دریا غلبه کند، چنان که در میان دریا به زمستان یخ بندد و از آب دریا پدید باشد.[۱]

رود آتل از کوهی در میانهٔ کیماک و خرخیز سرچشمه می‌گرفته است و «اندر میانهٔ کیماکیان»[۲] و «اندر میان غوز و کیماک همی رفته است»[۳] و سرانجام، پس از گذاری بلند و چنبرینه، به دریای خزر می‌ریخته است.

زدنِ آسمان بر زمین استعاره‌ای است آشکار از به هم ریختنِ جهان و به کارهایی شگرف و نابیوسان (= غیر منتظره) دست یازیدن. **سرِ خسروان** کنایه‌ای است ایما از زادْشم، نیای افراسیاب. چنان می‌نماید که از **نخواستنِ پندِ آموزگار** نیز، با این کنایه، وانهادن جهان خواسته شده است؛ آدمی، تا هنگامی که در جهان است، نیاز به پند آموزگار دارد. **هنگامِ خواب** نیز کنایه‌ای است ایما از شب. هنجاری است که در نمادشناسی *شاهنامه* که کمابیش همواره آنچه تورانیان به انجام می‌رسانند، در تاریکی و در دل شب، به انجام می‌رسد.[۴] آنچه دربارهٔ افراسیاب در بیتهای ۴۹۷۵ تا ۴۹۸۰ بازنموده شده است، نشان از چهرهٔ نمادین و اسطوره‌ای افراسیاب دارد، چونان سرکردهٔ نیروهای اهریمنی و سالار دیوان و دیوْخویان. در این بیتها، از نامیرایی و جاودانگی افراسیاب سخن رفته است که از سویِ اهریمن بدو ارزانی داشته شده بود:

چون افراسیاب دارندهٔ نوعی از «ور» بوده است، اندیشهٔ جاویدان او هم می‌بایست خود به خود از این روایت نتیجه شود. لیکن افراسیاب یکی از دشمنان پادشاهانی بود که اُهْرْمَزْد فرّ الهی را بدانان بخشید؛

---

۱. ترجمهٔ *مسالک و ممالک* / ۱۷۹.
۲. *حدود العالم* / ۴۶.
۳. *همانجا*.
۴. در این باره، بنگرید به *رؤیا، حماسه، اسطوره* / ۱۶۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پس جاودانی بودن افراسیاب نمی‌توانست عطیّه‌ای از اهرمزد باشد، بلکه عمر جاودانی را اهریمن به او بخشیده و اهرمزد آن را از او بازگرفته است. بدین ترتیب، افراسیاب بی‌شباهت به کاوس نیست که اهرمزد نخست او را عمر جاویدان داده و بر اثر بدآموزی اهریمن از او بازگرفته بود.[۱]

بر همین پایه است که افراسیاب خویشتن را دارای «برز و بر» می‌داند و با سروشان و فرشتگان که جاودانی‌اند، می‌سنجد و کیخسرو را بیم می‌دهد که هر زمان که بدِ روزگار بر او فراز آید، زنده جهان را واخواهد نهاد و به آسمان خواهد رفت، بدان‌سان که ستاره به نزد آفتاب می‌رود. نکته‌ای که در این میان رازآلود است و شایستهٔ ژرفکاوی و درنگ، **گذشتن** اوست از دریای کیماک. چرا او، برای رفتن به آسمان و وانهادن زمین، می‌باید از این دریا بگذرد؟ پاسخی که بدین پرسش می‌توانم داد، این است: افراسیاب از پتیارگانی است که با **آب** در پیوندند. در زندگانی او، بارها به نماد آب باز می‌توانیم خورد؛ نمونه را، وی سه بار کوشید که فر را از دریای وَئوروکَشه یا **فراخْکرت** فرا دست آورد؛ اما ناکام ماند؛ نیز او؛ در کندن جوی و تازاندن آب و زهکشی، چیره دست بود و هزار چشمه آب و آب رود هیرمند و هفت رودخانهٔ «کَشتیْ‌رَو» را به دریاچهٔ کیانسه یا هامون روان کرد و مردمانی را بر کرانهٔ آن جای داد.[۲] در بندهشن، از پایمال کردن این آبها و تاراندن مردمان سخن رفته است؛ به هر روی، پیوند افراسیاب را با آب باز می‌تابد و باز می‌نماید:

دربارهٔ افراسیاب گویند که در دریای کیانسه یک هزار چشمه آب را، چه بزرگ و چه کوچک، به بلندی اسب و به بلندی شتر، به بلندی گاو و به بلندی خر پایمال کرد و در همان دریا، چشمهٔ زراومند را که جز هلمند رود تفت است، پایمال کرد. دیگر واتئنی رود و شش آب ناوْرَو را در همان دریا پایمال کرد و مردم نشانده را بیرون کرد.[۳]

نیز افراسیاب، در آن هنگام که از برابرِ کیخسرو می‌گریزد، به دریاچهٔ چیْچَسْت یا

---

۱. *کیانیان* / ۱۳۲. ۲. *همان* / ۱۲۸. ۳. *بندهش* / ۷۶؛ *بندهش هندی* / ۱۰۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ارومیه راه و پناه می‌برد و در آن، نهان می‌گردد؛ کیخسرو، با به ناله درآوردنِ گرسیوز برادر افراسیاب، دل وی را به درد می‌آورد و او را وامی‌دارد که از درون دریاچه به در آید. از دیگر سوی، از آنجا که افراسیاب خویشتن را فرمانبر یزدان می‌داند و برخوردار از دانش ایزدی و فر، می‌تواند بود که گذشتن او از «دریای کیماک» یادگار و نشانی باشد از آیین و هنجاری در باورشناسی ایرانی که بر پایهٔ آن، قهرمانان و چهره‌های پاک و سپند، آنگاه که می‌خواهند به روبارویی و نبرد با دیوان و چهره‌های پلید و «دُرْوَند» بروند، به شیوه‌ای نمادین، به پاسِ پیراستگی از هرگونه پلشتی و گناه، از آب می‌گذشته‌اند و این گذارِ نمادین و آیینی آنان را، برای هماوردی و نبرد با پتیارگان و پلیدان، آماده می‌گردانیده است .نمونه‌هایی برجسته از این رفتار نمادین و آیینی، یکی گذشتن فریدون است از اروندْرود، به آهنگِ ستیز با دهاکِ مارْدوش و دو دیگر گذارِ کیخسرو است از آمودریا، در آن هنگام که به همراه گیو و فریگیس از سرزمین اهریمنی توران به ایرانْزمین می‌خواهد آمد.

نکته‌ای دیگر شایستهٔ یادْکرد آن است که استاد ویژگیهای نمادشناختی و اسطوره‌ای افراسیاب را که از وی چهره‌ای دیگرسان و فراسویی می‌سازد، سخت کوتاه و کمابیش پوشیده و به‌نمونِش (= اشارت) در سرودهٔ خویش یادکرده است و بازنموده. این پروای فردوسی از سخنِ فراخ در این باره می‌تواند نمود و نشانی باشد از روندی فراگیر که بر *شاهنامه* سایه افکنده است و نمونه‌ها و نشانه‌های آن را جای جای در این نامهٔ نامور می‌توانیم دید: روند خردگرایی و اسطوره‌زدایی که بر پایهٔ نشانه‌هایی، پیش از فردوسی و در آبشخورهای او، آغاز گرفته است.[1] در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بگزارم این کار من»، «بگذارم این انجمن» آمده است که معنایی درخور و سنجیده نمی‌تواند داشت؛ ریختِ متن که از ف است، ریختِ بآیین و نخستین می‌تواند بود؛ نیز در همهٔ آنها، لخت دوم از بیت ۴۹۷۷ چنین آورده شده است: «همان یاورم ایزد دادگر» که بر ساختگی و نانژادگی در آن آشکار است.

---

۱. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / جستار «تاریخی‌شدن اسطوره و اسطوره‌ای‌شدن تاریخ».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریختِ متن که کهن است و کم‌شناخته از ف است و کمابیش از ظ. این لخت، در ظ، چنین است: «همم چون سروش یلی هست بر.»

۴۹۸۱ تا ۴۹۸۷: آرام در معنی زیستگاه و زادْبوم به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۳۲۳۹. چنان می‌نماید که **آب** نیز در همین معنی به‌کار رفته باشد. این کاربرد و معنی «آب» در فرهنگها آورده نشده است؛ از دیدِ معنی‌شناسی، از آن روی که آب مایهٔ آبادانی است و نیرومندترین انگیزهٔ کاشانه‌جستن و باشندگی در جایی، می‌تواند بود که در معنی کاشانه و زیستگاه نیز به‌کار برده شده باشد؛ از دیگر سوی، همین واژه را، نیز در ریخت *آبه* و *آوه*، چونان پساوندِ جای در «مهراب» و «مهرابه»، «خوراب» و «خورابه» که نامهایی جغرافیایی‌اند باز می‌توانیم یافت، هنوز جایی، در کنار راه بجنورد به گنبد قابوس، «آبهٔ صوفیان» نام دارد که می‌تواند در معنی زیستگاه و کاشانهٔ صوفیان باشد. نیز شهر ویس، در *ویس و رامین* و چندین شهر و دهستان دیگر «گوراب» نامیده می‌شده‌اند و آرامگاه پدران رستم در سیستان «گورابه» نام داشته است که در معنی، برابر با «گورْخانه» می‌تواند بود. **نیز** در معنی «دیگر» و «از این پس» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است. **پیدا:** آشکار. **تورِ فریدون:** تور پور فریدون. **کِت:** که تو را. بدان‌سان که درگزارش بیت ۴۶۹۰ نوشته آمده است، **بهشت گنگ** و **گنگ‌دژ** دو شهر جداگانه است؛ از این روی، افراسیاب می‌گوید که پس از فروگرفتن کیخسرو بهشت گنگ را، بر آن سر خواهد بود که به گنگ‌دژ که «آرام و آب» او در آنجاست، راه و پناه ببرد. از **سر**، در «پیرانْ‌سر»، با مجاز کلّ و جزء، موی خواسته شده است که سپیدیِ آن برترین و آشکارترین نشانهٔ پیری است. به درستی روشن نیست که چرا افراسیاب می‌خواهد **دین** خویش را آشکار بگرداند و در هر جای بگسترد؛ نبرد میانهٔ ایرانیان و افراسیاب نبرد دینی نیست، از آن گونه که در روزگارانِ سپسین، در میانهٔ ایرانیانِ گشتاسپی و *خیونانِ* ارجاسپی درمی‌گیرد. می‌توان «دین» را در کاربرد و معنایی فراگیر دانست و بر آن بود که افراسیاب می‌خواهد، پس از ستاندن کین خویش از کیخسرو، روش و رسم و راه ویژهٔ خود را در فرمانروایی در جهان گسترش و روایی بدهد. **افسوس کردن** را می‌توان استعاره‌ای پیرو از نیک به خویشتن درکشیدن و گرایاندن دانست.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شگـرفی و نـاشناختگیِ «آرام و آب» بـرنویسان را واداشـته است کـه در برنوشته‌ها، آن را به «آرامگاه» دیگر سازند و در پیِ آن، «جز آفتاب» را به «شـاه و سپاه»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، بر پایهٔ قانونِ زرّین و بنیادینِ پچین‌شناسی که همواره ریختِ ناشناخته و دشوار و کم‌کاربرد به ریختِ شناخته و آسان و پرکاربرد دیگرگون می‌گردد، ریختِ نژاده و نخستین می‌باید بود.

نیز در م، به جای «ران همی کام دل»، «رای ران دل همی» آمده است و در ف، «برانش بر آن رای دل»؛ ریختِ متن از پچینِ م است و از ظ؛ در ظ، تنها به جـای «همی»، «همان» آمده است.

۴۹۸۸ تا ۴۹۹۳: او، در بیت واپسین، به جهن باز می‌گردد که پیغام افراسیاب را برای کیخسرو آورده است. **کم‌بیش** کنایه‌ای است ایما از همه چیز؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۸. از **پشت**، با مجاز نام‌ابزار، یـاری و پشـتیبانی خواسته شده است. **را**، در «رزم را» برابر است با «برای» و ویژگی سبکی. **راهی** که کاوس‌شاه از آن گذشته است، راهی است که این پادشاه بـه هـنگام جـهانگشایی پیموده است: از ایران به توران و چین رفته است و از آنجا، به مکران زمین و سپس تا به دریای زره و از آنجا، تا به بربرستان؛ در این باره، بنگرید به *همان*، ج ۲ /گزارش بیتهای ۱۷۵۵ تا ۱۷۷۶.

پاسخ دادن کیخسرو جهن را

۴۹۹۴ تا ۵۰۰۴: به ... در؛ نیز **مبادم** که ریختِ نخستِ کسِ دعایی است و **پسندیده‌تر** که به جای «پسندیده‌ترین» به کار رفـته است و **پیروزتر** کـه بـه جـای «پیروزترین»، ویژگی سبکی است؛ نیز **چند** که به جای «هر چند» به کار برده شده است و در معنی «هر اندازه» و «هر قدر» نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۵۹۴. کیخسرو افراسیاب را می‌گوید که: «او را هر اندازه که بخواهد، سـخنِ دلاویـز و خـوشایند هست؛ لیک، در دل و درون، پاک و یزدان‌پرست نیست و آنچه در دلش می‌گذرد، بر زبانش نمی‌رود؛ در چشم کسی که به دانش توانگر است، کردار بهتر از گفتار است.» آنگاه، در پاسخ نیا که گفته بوده است، مانند ستاره به آفتاب خواهد پیوست و از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمین رخت برخواهد بست، می‌گوید که: «پادشاهی بشکوه و فرهمند چون فریدون ستاره نشد و به آسمان نرفت و حتی به اندازهٔ پایی، از خاک تیره برنگذشت.» کیخسرو بدین‌سان با خبری که می‌دهد، تلخ و گزاینده، افراسیاب را می‌نکوهد و به پاسِ لاف و گزاف و دروغزنیَش، او را خوار می‌دارد.

۵۰۰۵ تا ۵۰۱۵: جادُوِی که برابر با «جادویی» و در معنی «جادوگری» به‌کار رفته است و **نفریدن** که در معنی «نفرین‌کردن» است و **نوز** که ریختی است از «هنوز» و **مردم**، در «مردمکشان» که در معنی انسان، ویژگی سبکی است. **چربْ‌گویا**: گویا به چربی؛ «چرب»، در این آمیغ، در گونه‌ای از کاربردِ قیدی است. «زبانِ چربْ‌گویا» آمیغی وصفی است و کنایه‌ای ایما از کسی که زبانی دارد گویا به چربی و سخنان دلپذیر می‌گوید. **پدرْکشته** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کیخسرو که مادر وی، فریگیس، دخت افراسیاب بوده است. **افروختنِ آتش بر سرِ** کسی استعاره‌ای است تمثیلی از سخت آزردن و رنجه کردنِ او. سخن، با تشبیه ساده، به پیرایه مانند گردیده است؛ **مانْروی** (= وجه شبه)، در این مانندگی، بیهودگی و ناکارآمدی است. زیور در شمارِ بایسته‌هایِ زندگانی و آنچه آدمی نیازِ همواره بدان دارد، نیست. از این روی، کیخسرو در نکوهش نیای خویش می‌گوید که: «دل تو سرمایه و خاستگاه جادو شده است و سخنی که بر زبان می‌رانی دروغ و بی‌پایه است و به هیچ کار نمی‌آید؛» نیز بر پایهٔ بیت سپسین، می‌توان بر آن بود که سخن افراسیاب در زیبایی و دلاویزی به زیور و پیرایه مانند شده است: دل افراسیاب زشت و تباه است و سخن او زیبا و بزیور. قافیهٔ بیت ۵۰۰۸ هنری است و پایهٔ آن بر *خوان* نهاده شده است.

در م وژ، به جای «چرب‌گویا»، «پر زگفتار» آمده است؛ ریختِ متن که از ف و ظ است، شیواتر است و کم‌شناخته‌تر و از این روی، زیبنده‌تر؛ در ظ، اما «چرب و گویا» آمده است.

۵۰۱۶ تا ۵۰۲۵: گاشتن ریختِ گذرای «گشتن» است و برابر با «گرداندن». **پروار** در معنی پرورش به‌کار رفته است، بدان‌سان که در این بیت از اسدی توسی نیز چنین است:

روان پرور، ایدون که تن‌پروری؛ به **پروار** تن، رنج تا کی بری؟

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز می‌توان **به** را، در «به پروار»، برابر با «**در**» دانست، نه «برای» و **پروار** را در معنی آغل و جای گوسپندان و بزان، بدان گونه که خاقانی در بیت زیر به کار برده است:

روز بـه **پـروار** بـود؛ فـربه از آن شـد چـنین؛
شب تن بیمار داشت؛ لاغر از آن شد چنان.

این واژه، در پهلوی نیز، با همین ریخت به‌کار می‌رفته است. پاول هُرْن آن را برآمده از *پَئِیریْ‌واره* در اوستایی دانسته است و هم‌ریشه با «بارو»؛ هوْبشمان با وی همداستان نیست و آن را با «پروردن» در پیوند می‌داند.[۱] **خیره**: آسیمه؛ سرگشته. **همان** قیدِ استوارْداشت و تأکید است و درکاربرد و معنی، برابر با «همانا». از **جایِ نشست**، نشستنگاه کیخسرو در دربار افراسیاب خواسته شده است: آنگاه که کیخسرو به برنایی می‌رسد، پیران او را از نزد شبانان به شهر می‌آورد و به بارگاه افراسیاب می‌برد؛ افراسیاب، باریکْ‌بین و بِدِرَنگ، در کیخسرو می‌نگرد و او را می‌آزماید تا ببیند آیا جوانی برازنده و برومند است و سزاوار تخت وکلاه تا مانند سیاوش سرش را از تن ببرّد و تن را نیز فرونهد تا توشهٔ مرغان و ددان گردد. یزدان پاک زبان کیخسرو را می‌بندد و او را سرگشته و آسیمه می‌گرداند؛ تا پرسشهای نیا را یاوه و بیهوده پاسخ دهد و از دام مرگ برهد. **شُبان** با **شَبان** جناس ناقص می‌سازد. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر من نهاده شده است. **رازی** که زمانه با کیخسرو داشته است و به پاسِ آن، یزدان گزند و بلای افراسیاب را از وی گردانیده است، برانداختن بدی وکشتن افراسیاب و ستاندن کین سیاوش می‌تواند بود. بر پایهٔ همین راز بوده است که فره‌وشی کیخسرو، در آن هنگام که کاوس‌خیره‌سر و خامْکار بر ستیغ البرزکوه فرارفته بود و آماده می‌شد تا به آسمان برشود، نریوسنگ را ازکشتن وی باز داشته است. این داستان، در دینکرت، چنین آمده است:

...کی‌اوس یک بار از سپاه خود جدا ماند؛ لیکن دست از اندیشهٔ خود برنداشت و هجوم خود را بر آسمان تجدیدکرد. آنگاه اورمزد فرّکیانی را از او بازگرفت و چون چنین‌کرد، سپاهیان کی‌اوس از بلندی بر زمین

---

۱. *اساس اشتقاق فارسی* / ۳۶۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

افتادند و کی‌اوس خود به دریای وروکشه گریخت. هنگام گریز، فروشی کیخسرو که هنوز از مادر نزاده بود، از نزدیک در دنبال او قرار گرفت و نیریوسنگ، پیک ایزدی، به دنبال کی‌اوس افتاد و کوشید تا فَرَوشی کیخسرو را از رسیدن به کی‌اوس باز دارد؛ لیکن آن فروشی فریادی به مثابهٔ فریاد سپاهی که از هزار تن تشکیل شده باشد، برآورد و گفت: «ای نیریوسنگ! کاوس را مکش؛ زیرا اگر این مرد را به قتل آری، یکی از دستوران ویران کنندهٔ توران ظهور نمی‌تواند کرد؛ زیرا از پشت این مرد، سیاوش و از پشت سیاوش، من پدید خواهم آمد؛ من که خسروم؛ من که از توران او را بیرون می‌کشم، او را که از همه دلیرتر است، او که بزرگ‌ترین درهم شکنندهٔ دلیران و سپاهیان است، ... یعنی که من دلیران او و سپاهش را در هم خواهم شکست و سر او را فرو خواهم ریخت؛ من آن کسم که پادشاه توران را به جایهای دوردست فراری خواهم کرد.» فروشی خسرو با این سخنان قلب نیریوسنگ را خشنود کرد، چنان که کاوس را به حال خود گذاشت.[۱]

در م و ژ و ف، به جای «شیر بزان»، «شیران نر» آمده است که بیهوده و نابرجایگاه است؛ ریختِ متن که از ظ است، ریختِ نژاده و بآیین می‌تواند بود. بیتِ سپسین نیز که در آن از بزان و شبان سخن رفته است، آن را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

۵۰۲۶ تا ۵۰۳۲: پرداختن: تهی کردن؛ پیراستن. **آیین** در معنی اورنگ و تخت به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۵۱۸. **گِردگاه**: تهیگاه؛ کمرگاه. **راه**: روش؛ آیین. **گوهر**: سرشت؛ نهاد؛ ذات. قافیهٔ بیت ۵۰۲۷ هنری است و پایهٔ آن بر زید نهاده شده است، نه تنها بر ید.

در ف، لخت نخستین از بیت ۵۰۲۸ چنین است: «بپرداخت ایران و تخت و کلاه» و در ظ، چنین: «ز بهر تو بگذاشت تخت و کلاه» و در ژ، چنین: «ز بهرت

---

۱. *کیانیان* / ۱۱۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بینداخت تخت و کلاه»؛ ریختِ متن که کهن‌تر است و برازنده‌تر از م است.

۵۰۳۳ تا ۵۰۴۴: بَدْتن: بدنهاد؛ دیوانه؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۵۱۹. **گوهر**: نهاد؛ ذات. **نِهالی**: بستر؛ بالین. **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **را**، در «بد را» که برابر با «برای» و **نبرگشت** که ریختی است از «برنگشت»، ویژگی سبکی است. **دست شستن** کنایه‌ای است ایما از آغازیدن و دست یازیدن به کار. کیخسرو، در پیغامی که بر زبان جهن برای افراسیاب می‌فرستد، او را می‌گوید: «زیان و گزند نخست از تور پدید آمده است که با پدرش، فریدون، به بدی آغازید.» **نهالی فرستادن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از کاشانه جستن و جایی را برای ماندن برگزیدن. **ز**، در بیت فرجامین، برای بهانگی و سببیّت است: «از ضحّاک و جمشید نیز که می‌گفتند دیو دلشان راگمراه کرده است و آنان را از نیکویی بازداشته است، بدی روزگار، به سبب گوهر و نهاد بدشان یا به سبب گفته و اندرز آموزگار که بدان گوش فرانمی‌دادند، بازنگشت و دور نشد.» قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۵۰۴۵ تا ۵۰۵۴: جنگ **پشن** نبردی است که در آن، ایرانیان از تورانیان شکست آوردند و بسیاری از پوران گودرز در خاک و خون فرو غلتیدند. **راه**: روش؛ آیین؛ چاره. **آموی** ریگزار و بیابانی بوده است، برکرانهٔ آمودریا یا جیحون. رودکی، آن را تیره‌چشم روشن‌بین، در چکامهٔ جاودانی خویش گفته است:

ریگ **آموی** و درشتی راه او، زیر پایم، پرنیان آید همی.
آب جیحون، از نشاط روی دوست، خنگ ما را تا میان آید همی.

بیران ریختی است از «ویران» و ویژگیی سبکی. **هزار** با **زار**، نیز **باورم** با **آورم** جناس مزید می‌سازد و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *زار* و *اورم* نهاده شده است. قافیهٔ بیت نخستین نیز هنری است و پایهٔ آن بر *زیان* نهاده آمده است. **دشمن** کنایهٔ ایماست از پشنگ یا شیده، پور افراسیاب که به دست کیخسرو از پای درآمده است.

۵۰۵۵ تا ۵۰۶۲: خَو در معنی گیاه انگل است و در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ هرآنچه زیانبار است. در بیت، با تشبیه نهان، بَدان به خو مانند شده‌اند. **پیمودن** در معنی سنجیدن و اندازه‌گرفتن است و «پیمودنِ خواب» در معنی خفتن و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خواب کردن به کار رفته است. استاد این فعل را کمابیش برابر با «کردن» گاه به کار برده است؛ نمونه را، در بیت زیر، از «پیمودن رزم» سخن گفته است:

مرا نیز هنگام آسودن است؛ تو را **رزم** بدخواه **پیمودن** است.

و در این بیت دیگر، از «پیمودن سخن»:

به ارّه میانش به دو نیم کن؛ ز کابل، **مپیمای** با من **سخن**.

از **اختر و گردشِ هور و ماه**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است و از **نیا**، باکنایهٔ ایما، افراسیاب.

شگرفی درکاربردِ «پیمودن»، برنویسان را واداشته است که آن را در م به «کجا یافت» دیگرگون سازند و در ظ و ژ، لخت دوم بیت را بدین‌سان: «دلش پر ز درد و سرش پر ز خواب (= در ژ، شتاب)» که این ریخت لَخت دوم از بیت ۵۰۶۴ است؛ریختِ متن که از ف است و شیواتر و کم‌شناخته وکهن، ریختِ برازنده و نژاده می‌تواند بود.

رزم کیخسرو با افراسیاب و گشودن گنگ

۵۰۶۳ تا ۵۰۷۵: بر زدن: برآمدن: بردمیدن. **هندوان:** هندوستان؛ **نوند:** اسب تیزرو؛ **بند:** چاره؛ شگرد و شیوهٔ نغز در کار. کوه که از بردمیدنِ خورشید روشن و رخشان شده است، با تشبیه ساده، به پشت پیل سپید مانند آمده است؛ از دیگرسوی، ریخت و پیکرهٔ کوه نیز، در این مانندگی، در نظر بوده است. زمین که به یکبارگی از سپاهیان و ستوران زیناوند و زره‌پوش پوشیده شده است، آهنین پنداشته آمده است و هوا که از گرد تیره و انبوه سیاه شده است، با تشبیه رسا، به آبنوس مانند گردیده است. از آن روی که کیخسرو شاه- موبد است، باکنایه‌ای ایما، سر و سالار موبدان خوانده شده است. **دریا گروه** که در آن گروه، با همان تشبیه در بسیاری و روانی و موجْزنی به دریا مانند آمده است، کنایه‌ای است ایما از سپاه. «دریاگروه» آمیغی است شگفت و نوآیین و نغز. قافیهٔ بیتهای ۵۰۶۶ و ۵۰۷۴ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* و *وان* نهاده شده است.

۵۰۷۶ تا ۵۰۸۴: بالا: بلندی؛ ارتفاع. **ساختن:** آماده شدن؛ بسیجیدن. **چرخ**

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گونه‌ای از منجنیق بوده است که آن را «کمان حکمت»[1] نیز می‌نامیده‌اند. **ژاله:** باران؛ از آن است که خواجه نیز فرموده است:

صبح است و **ژاله** می‌چکد از ابر بهمنی؛
برگ صبوح ساز و بده جام یک منی.

نیزه چونان سنجه‌ای برای اندازه‌گیری بلندی به کار رفته است: کیخسرو فرمود که: گرداگرد سپاه کَنده‌ای به بلندی دو نیزه بکنند و نیز کَنده‌ای دیگر در زیر بارهٔ گنگ؛ سپس فرمان داد که ستونهایی چوبین را در گودیِ کنده در زیر این باره بنهند، به گونه‌ای که باره‌ای چنان سخت و سُتوار و ستبر بر فراز و به یاری این ستونها بر پای مانده بود، بدان‌سان که گویی این ستونها آن را در هوا، آویخته و «دروا»، نگاه داشته‌اند. آنگاه فرمود که دویست عرّاده بر هر دروازهٔ شهرْدز بسازند و دویست منجنیق بر فراز عرّاده‌ها جای دهند و در پسِ هر کدام از آنها، لشکری آمادهٔ نبرد باشد. دویست گونهٔ دیگر از منجنیق را نیز با کمان بر هر دروازهٔ گنگ جای داد. چون سر دشمن از دیوار دز پدیدار می‌شد، منجنیقی که در برِ دز نهاده شده بود، مانند باران تیر و سنگ بر آن فرو می‌بارید. رومیان نیز که در کار ساختن منجنیق استاد و چیره‌دست بودند، با منجنیقهای تیرانداز و کمانْ‌گونه، در پس دستگاهها، آمادهٔ افکندن پَرتابه‌ها ایستاده بودند.

۵۰۸۵ تا ۵۰۹۴: زَریر گونه‌ای گل زردفام است که آن را با اسپرک و زردچوبه یکی دانسته‌اند. این واژه می‌تواند بود که از زر + یر ساخته شده باشد؛ یر پساوندی است که آن را در «دلیر» و «دبیر» نیز بازمی‌توانیم یافت. **زَبَرْسو:** سویِ زَبَرین؛ سویِ بالا. **دار و کوب** آمیغی است از گونهٔ «دار و گیر» و «ده و دار» که از آن، با کنایهٔ ایما، هنگامه و آشوب نبرد خواسته شده است؛ استاد، در بیتی دیگر نیز، فرموده است:

برآمد خروشیدن **دار و کوب**؛ درخشیدن خنجر و زخم چوب.

یارمندی: یاری؛ مددگاری؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۴۲۴۴.

به ... بر، به ... اندرون، ابا، اَبَر، جادوان که برابر با «جادوگران» به کار رفته است،

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «چرخ».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کاربردهایی کهنند و ویژگیهایی سبکی؛ نیز **آمدن**، در بیت ۵۰۸۹که برابر با «رفتن» به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *همان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۸۸. رخ سرکشان تورانی، در زردی، با تشبیه ساده به زریر مانند آمده است و **رخْزردی** خودکنایه‌ای است ایما از هراس بسیار. کیخسرو با تشبیه آشکار، در بیتابی و پیچیدن بر خاک به هنگام نیایش، به ماری مانند آمده است که به هنگام کین و نبرد بر خویش می‌پیچد و بر خاک می‌خزد. مانندگی شهریاری چون کیخسرو که نماد فرمانروایی آرمانی است، به **مار** که در باورشناسی ایرانی، نمادی گجسته و اهریمنی است، شگفت می‌نماید و شایستهٔ درنگ است.

لخت دوم از بیت ۵۰۸۷، در م و ظ، چنین آمده است که از دیدِ نحوی ساختاری سنجیده و بآیین نمی‌تواند داشت: «زبرگرزهای گران کوب‌کوب»؛ ریختِ آورده در متن از ف و ژ است، با اندکی دگرگونی: در ف، به جای «زبر»، «دگر» آمده است و در ژ، به جای «سو»، «سر». ریختِ سَخته و سُتوار همان می‌تواند بود که گمان زده‌ام و در متن آورده‌ام؛ در لخت نخستین، از «زیر» سخن رفته است و می‌سزد و می‌برازد که در این لخت نیز، از «زبر» سخن گفته شده باشد.

۵۰۹۵ تا ۵۱۰۶: از **کمانهایِ چرخ**، منجنیقهای تیرانداز وکمانْ‌گونه خواسته شده است. **یکی... ی** وگزارهٔ مفرد: **اندر آمد**، برای نهادِ جمع: «چندی ز ترکان»، ویژگی سبکی است. خورشید تابان، با استعاره‌ای کنایی، دارای رویی پنداشته آمده است که از بیم و هراس بسیار، کبود می‌شود. از **شید**، با مجاز سبب و مسبّب، روز و از **ماه**، با مجاز همراهی، شب خواسته شده است: «از باریدن تیر که مانند ابری هوا را می‌پوشید و ازگرد سپاه، شب و روز با یکدیگر آمیخته شده بود.» آنگاه که در ستونهای چوبینِ نهاده در زیر بارهٔ دز آتش درمی‌زنند، باره آنچنان به یکبارگی و به یکپارچگی فرو می‌ریزد که گویی پای دارد وگامی به پیش برداشته است و مانند کوه، از جای جنبیده و روان شده است. در پیِ آن، پاره‌ای از ترکانی دلیر که بر فراز باره می‌جنگیده‌اند، مانند شیرانی که به ناگهان در دام می‌افتند و می‌میرند، فرومی‌افتند. **سر آوردنِ شوربختی** کنایه‌ای است ایما از میراندن وکشتن. قافیهٔ بیتهای ۵۱۰۱ و ۵۱۰۶ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* و *هان* نهاده شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۵۱۰۷ تا ۵۱۱۳: کارْزار را می‌توان در کاربرد و معنای کهن و نژادهٔ آن دانست که آوردگاه و جنگْجای است وگهگاه، در *شاهنامه*، در این معنی وکاربرد، به‌کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۶۷۸. بدین‌سان، از واژه، با مجاز جای و جایگیر، کارْزاریان و سپاهیان خواسته شده است؛ نیز می‌توان آن را در معنای نبرد دانست و «خروشیدن کارزار» را خروشیدنی که به نشانهٔ کارزار و به آهنگ برانگیختن سپاهیان به نبرد، برمی‌آید. **دامن در یکدگر بستن** کنایه‌ای است ایما از سخت با یکدیگر پیوستن و همواره همبسته و همراه بودن. **کجا** که برابر با «که» به‌کار رفته است و *ا*، در قافیه‌های بیت واپسین که «الف زاید» است، ویژگی سبکی است. قافیهٔ این بیت هنری است و پایهٔ آن بر *امن* نهاده شده است، نه تنها *ن*.

۵۱۱۴ تا ۵۱۲۵: گشته گروه: گرد آمده؛ انبوه شده. **نوان**: لرزان. **رَسته**: رده؛ صف؛ این واژه در پهلوی، رستگ rastag بوده است. **سوارانِ ترکان** به جای «سواران ترک» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. این سواران، در لرزانی، با تشبیه آشکار به **بید** مانند آمده‌اند که نمادْگونهٔ لرزانی و نوانی است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۰۵. **درفشِ سیه** کنایهٔ ایماست از درفش افراسیاب و **سپهدارِ ایران** از رستم که درفش او بنفش‌رنگ بوده است و «اژدهاپیکر»؛ اگر در بیت از **شیرْپیکری** این درفش سخن رفته است، می‌تواند از آن روی باشد که شیری زرّین نیز بر فراز نیزهٔ درفش جای داشته است؛ در این باره، بنگرید به *همان*، ج ۲ / بیت ۲۸۵۶.

در م و ژ، به جای «دو رسته پیاده»، «سوار ایستاده» آمده است که سنجیده و برجایگاه نمی‌نماید؛ زیرا در بیتِ سپسین است که از «سواران» سخن رفته است. کیخسرو رستم را می‌فرماید که: پیادگان نیزه‌دار را بدان شکاف و رخنه‌ای که در بارهٔ دزگشوده شده است؛ بیاورد و دو رسته پیادهٔ دیگر را در پسِ نیزه‌داران جای بدهد و سواران جنگی را در پسِ این پیادگان، تا نگهدار آنان باشند. ریختِ متن که از ف و ظ است، از این روی، ریختِ پسنده و پذیرفتنی می‌تواند بود؛ تنها در ف، به جای «نیزه‌ور»، «نیزه در» آمده است که آن نیز «راهی به ده» می‌تواند برد.

۵۱۲۶ تا ۵۱۳۶: برگشته که در کاربرد و معنی با «گشته» یکسان است، ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۸۶. ویژگیی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیگر از این گونه **کجاست** که برابر با «که» به‌کار رفته است. **گذاشتن** در معنی وانهادن و فروگذاشتن به‌کار برده شده است: «آنگاه که ایرانیان به درون دز درآمدند، زنان و کودکان بانگ و فریاد برداشتند و از دز گریختند و آن را به ایرانیان وانهادند.» بیت ۵۱۲۸ که با آن دو تنی که رستم از تورانیان به دست آورده است و در بند افکنده است، بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم؛ این دو تن که تخت توران بر شانه‌های آنان استوار بود و ستونهای فرمانروایی افراسیاب شمرده می‌شدند، یکی گرسیوز بود، برادر افراسیاب و دیگری جهن، پور او. در بیت فرجامین نیز سخن از گُردان تورانی رفته است که بختشان نگون شده است و از این روی، هم روانشان از گردون که این بخت را برای آنان رقم زده است، خسته است هم تنشان از تیر.

در م و ژ، به جای «از آن کینه‌بر»، «تورانیان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است وکمابیش ظ، ریختِ کهن وکم‌شناخته است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین نیز می‌تواند بود؛ در ظ، به جای «کینه‌بر»، «کینه‌ور» آورده شده است.

گریختن افراسیاب از گنگ

۵۱۳۷ تا ۵۱۴۷: بهره: بخش؛ قسمت. **ماندن** در کاربردِ گذراست و در معنی «وانهادن». **هول** درکاربرد صفتی است و در معنی هراس‌انگیز و هولناک. **برگشتن**، در کاربرد و معنی، برابر است با «گشتن» و ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۸۶. **خیره:** ناپروا؛ گستاخ و بی‌آزرم. **شارستان** در معنی «دلِ شهر» است و آنچه پیرامون کهنْ‌دز یا ارگ ساخته شده است؛ نیز بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۲۱۳۸. دو **زن**، در «زنان»، با یکدیگر جناس تام می‌سازند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پستشان»، «پشتشان» آمده است؛ ریختِ متن که از ف است، شیواتر و برازنده‌تر است. مردمان، در زیر پای پیل، پست و تباه می‌شوند: «جنگاوران پیل بر زندگان می‌راندند و آنان را پست و یکسان شده با خاک، بر جای فرومی‌نهادند و می‌گذشتند.» نیز در همهٔ آنها، به جای «خوش شد»،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«آمد مرا» آمده است؛ ریختِ متن که از ف است،کهن‌تر است وکمتر شناخته و از این روی، برازنده‌تر می‌تواند بود.

۵۱۴۸ تا ۵۱۵۵: خیره: آسیمه؛ سرگشته. **روی:** سوی. **درود دادن** کنایه‌ای است ایما از وانهادن و برجای گذاشتن. هُش و رای افراسیاب، با تشبیه آشکار، در پریدن به مرغان مانند شده است. مانْروی که **پریدن** است، برای مرغان، راستین است و برای هش و رای، پندارین. **پریدن** استعاره‌ای است پیرو از به تندی و به یکبارگی، از میان رفتن و به ناگاه، زایل شدن. **راهِ بیراه** در معنی راه پنهانی و زیرِ زمینی به کار رفته است که آن را «راهِ نبهره» نیز می‌نامیده‌اند. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

۵۱۵۶ تا ۵۱۶۳: اَبَر و به ... بر و اید که در معنی اینجاست، ویژگی سبکی است. **کیوان** بلندترینِ هفتان است و از این روی، به دو پیکر می‌ماند، در میان دوازدهگان. اگر **کیوان** را نشانهٔ بلندی بدانیم،کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از بخت افراسیاب که آن نیز بلند بوده است وکیخسرو با پیروزی بر وی وگشودنِ گنگْبهشت، آن را پست کرده است وبه پای اندر آورده است. **روشنایی** نیز استعاره‌ای آشکار است از آگاهی و دانایی که تیرگی نادانی و ناآگاهی را می‌زداید و از میان می‌برد. **کام** و **نام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. قافیهٔ بیتهای ۵۱۵۶ و ۵۱۵۸ هنری است.

زنهار دادن خسرو خویشان افراسیاب را

۵۱۶۴ تا ۵۱۷۱: کارْبین: کارشناس؛ آنکه در کار می‌نگرد و می‌اندیشد؛ نیز فرّخی راست:

شکر ایزد را که ما را خسروی است، کارساز و **کاربین** و کاردان.

نظامی نیز گفته است:

کاربینان که کار او دیدند، از خداترسیش بترسیدند.

پرده در معنی مشکوی و شبستان شاهی به کار رفته است و **پوشیده‌رویان** کنایه‌ای است ایما از پردگیان و پرده‌نشینان. از **پیشگاه** نیز که در معنی برترین جای تخت است، با مجاز جای و جایگیر، پادشاه خواسته شده است که کیخسرو است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نتابیدنِ آفتاب بر کاخ افراسیاب گزافه‌ای است شاعرانه که از آن، پاسداری و نگاهبانی بسیار از کاخ و بی‌گزند ماندنِ آن خواسته شده است. **باد** با **آباد** جناس مزید می‌سازد و با **داد** جناس یکسویه در آغاز.

در ف، به جای «کاربین»، «رایزن» آمده است و در ظ «هوشور» و در ژ «کارکرده»؛ در این برنوشته، «موبدان» نیز «ردان» شده است؛ این پچینها نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از م است و کمْ‌شناخته‌تر و کمْ‌کارْبردتر، برازنده‌تر می‌تواند بود؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «دز» که از ف است، «در» آورده شده است. از آنجا که سخن از شهرْدزِ گنگْ‌بهشت است، ریختِ متن سخته‌تر و برازنده‌تر می‌نماید.

۵۱۷۲ تا ۵۱۷۷: باب: پدر. **خیره** برابر با «خیرگی» و در معنی گستاخی و بی‌آزرمی به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **مَزیدن**: مکیدن. **خان**: خانه که از آن، خانهٔ افراسیاب، گنگْ‌بهشت، خواسته شده است. **بی‌گزند** درکاربردی نکوهیده و در معنایی نکوهش‌آمیز و ناسزاگونه به‌کار رفته است و درکاربرد و معنی، برابر می‌تواند بود با آنچه امروز «بی‌درد» گفته می‌شود، یا «بی‌تفاوت». سپاهیان که از رفتار نرم و بزرگوارانهٔ کیخسرو با پردگیان افراسیاب به شگفتی و خشم آمده‌اند، می‌گویند که: «او، از آن روی که پروردهٔ شبان است و شیرگوسپند نوشیده است، از خوی و منش پادشاهی بی‌بهره است و در اندیشهٔ کین‌ستانی از تورانیان نیست.» **رستخیز برانگیختن** استعاره‌ای است تمثیلی از یکسره از میان بردن وزیر وزبرکردن. این استعاره، از دید معنی‌شناسی، با آنچه در پارسی مردمی «کن فیکون‌کردن» گفته می‌شود سنجیدنی است. **آتش برانگیختن** نیزکنایه‌ای ایما می‌تواند بود از سوختن و نابودکردن.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «خویشان» که از ف است، «کیوان» آمده است که آن را استعاره‌ای آشکار ازکاخ و ایوان افراسیاب می‌توان دانست که در بلندی به کیوان مانند آمده است؛ اما بر پایهٔ پچین‌شناسی، ریخت متن پذیرفتنی‌تر می‌تواند بود؛ زیرا، درزبان هنری *شاهنامه*، واژهٔ همساز با «ایوان» در قافیه، «کیوان» است، نه «خویشان»؛ بر پایهٔ هنجاری هنری، شیوهٔ فردوسی آن است که قافیه‌های *ان* را با دو یا چند حرف همسان به‌کار می‌گیرد؛ با این همه، این هنجار فراگیر نیست وگاه به قافیه‌هایی از این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گونه بازمی‌خوریم که بر یک حرف همسان استوار شده‌اند. از این روی، ریختِ متن ریخت دور و کمْ‌کاربرد شمرده می‌شود و بر این پایه، بیش می‌سزد که ریختِ نژاده و نخستین باشد؛ از دیگر سوی، ریختِ متن شیواتر نیز هست؛ زیرا، با «کیوان»، لخت دوم بازگفتِ سخنی خواهد بود که در لخت نخستین بازنموده آمده است.

۵۱۷۸ تا ۵۱۸۳: دربه‌در: موبه‌موی؛ بخش‌به‌بخش؛ پاره‌به‌پاره؛ این واژه کنایه‌ای است ایما از یکسره و به تمامی. لخت دوم از بیت ۵۱۸۰که با آن، پرهیز از خشم و تندی استوارتر بازنموده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را پیْ‌آورْد (= تذییل) می‌نامیم. لخت دوم از بیتِ سپسین نیز نمونه‌ای برجسته و کمْ‌مانند از کوتاهی سرشتین است: «بهتر آن است که در هنگام کینه کشیدن، به داد بگراییم و بیندیشیم و آنگاه که به کام و خواستهٔ خویش رسیده‌ایم و بر دشمنی که می‌باید از او کین ستاند دست یافته‌ایم، نام را از یاد نبریم.» دربارهٔ **نام** و کاربرد و ارزش والای آن در *شاهنامه*، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / جستار «تاریخی شدن اسطوره و اسطوره‌ای شدن تاریخ» و ج ۲ /گزارش بیت ۱۳۳۳. پیشاورْدِ گزاره، در لخت نخستین از بیت ۵۱۸۲، نیز کارکردی هنری است و نشانهٔ فروگرفت؛ کیخسرو می‌گوید: «تنها یادگاری که از آدمی در جهان می‌ماند و نام وی به یاریِ آن جاودانه می‌گردد، نیکی است.» **کام** با **نام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

۵۱۸۴ تا ۵۱۹۰: دختِ شاهانِ پوشیده‌روی آمیغی وصفی است که در آن، «دختِ شاهان» موصوف است و «پوشیده‌روی» صفت؛ «دختِ شاهان» نیز، در این آمیغ (= ترکیب)، ریخت جمع از «دخت شاه» است که از دیدِ معنی‌شناسی، واژه‌ای است یک لخت و چونان یکان و واحدی زبانشناختی به‌کار رفته است. این آمیغ، به راستی و در بُن، «دختران پوشیده‌روی شاه» بوده است. **به خواری همی بردشان خواستند:** می‌خواستند آنان را به خواری ببرند. **آراستن:** آماده شدن. **برجای:** سزاوار؛ درخور؛ مستحق. **پیغاره:** سرزنش؛ نکوهش؛ طعنه. بیت ۵۱۸۵که با آن «پوشیدگان» ژرف‌تر و روشن‌تر بازنموده شده‌اند، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را درآورْد (= تتمیم) می‌نامیم. **سرآوردنِ زمان** کنایه‌ای است ایما از کشتن و **برآمدن به کیوان** از سخت بلند و افراخته بودن. **ایوان** با **کیوان** جناس

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکسویه در آغاز می‌سازد؛ قافیهٔ بیتهای ۵۱۸۴ و ۵۱۸۷ هنری است.

لخت دوم از بیت ۵۱۸۹ در همهٔ برنوشته‌ها، با اندکی دگرگونی، چنین است: «که‌ای نامور شاه بسیار هوش» که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، شیواتر است و بیش برازندهٔ سخن.

۵۱۹۱ تا ۵۱۹۹: نوان: لرزان؛ آن را می‌توان در معنی کرنشگر و نمازْبر نیز دانست؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۳۴. **طراز** نام بوم و شهری است که زنانِ آن، به زیبایی و دلارایی، آوازه داشته‌اند. زارْواری: زاری و زبونی و خواری. *وار*، در این واژه، پساوندی است که در «بزرگوار» و «امیدوار» و «سوگوار» نیز دیده می‌آید و دستوریان آن را «پساوند فاعلی» می‌نامند. فخرالدّین اسعد گرگانی نیز گفته است:

چو رامین بیش کردی **زاروارى**، از او بیش آمدی امیدواری.

* * *

گهی، با دوست، بردن بردباری؛ گهی، بی‌دوست، بردن **زاروارى**.

پرستنده در معنی چاکر و رهی و خدمتگزار است و ویژگی سبکی. از **کیوان** که ستاره‌ای است تیره‌فام، با استعاره‌ای آشکار، عود خواسته شده است که آن نیز چوبی است تیره‌رنگ و از **ستاره**، اخگرهایی که از آن، به هنگام سوختن و پراکندن بوی خوش، برمی‌جهد. به پاسِ تیره‌فامی کیوان است که کمال‌الدّین اسماعیل سپاهانی، آن خداوندگارِ معانی، این اختر را «هندویِ چرخ» خوانده است:

گر از همای فرّت بر چرخ سایه افتد،
گردد ز یمن جاهت **هندوی چرخ** مقبل.

نیز خواجوی کرمانی راست:

راهب دیر ششدر هفتم، **هندوی** نحس بی‌بها بنشست.

بتان نیز استعاره‌ای است آشکار از زیبارویان آراسته و نگارین. از **زیستن**، با کنایهٔ ایما، به سر بردن و روزگار گذرانیدن خواسته شده است. **نیاز** با **ناز** جناس زاید می‌سازد. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *نوان* نهاده شده است.

۵۲۰۰ تا ۵۲۰۸: زادْمرد: آزادمرد. **خرام**: جشن و مهمانی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۰۸۰. **به خیره**: به بیهودگی؛ این واژه‌ها، نیز **گاشتن** که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برابر است با «گرداندن» ویژگی سبکی است؛ نیز ساختهایی فعلی که در بیتهای ۵۲۰۱ تا ۵۲۰۳ به کار رفته است و نشان‌دهندهٔ آرزویی است که برآورده نشده است؛ مِهین بانوی افراسیاب کیخسرو را می‌گوید که: ای کاش او درد و کینی از تورانْزمین در دل نمی‌داشت و بدان سرزمین برای سور و مهمانی می‌رفت و از شاهان دوکشور درود و پیام مهر و دوستی به یکدیگر می‌رسید و سیاوش بیهوده کشته نمی‌شد؛ اما دریغا که گردش خورشید و ماه و برنهاده و «بودنی» و بخت بدانگونه بوده است که کیخسرو به آهنگِ جنگ و کین خواستن به توران برود. نیز این بانوی بزرگ می‌افزاید که افراسیاب را بسیار پند داده است که خون سیاوش را نریزد؛ اما پندهای وی سودی نداشته است و افراسیاب از پذیرش آنها سر برتافته است. آفریدگار، نیز جهن فرزند او که هم اکنون در بند کیخسرو و گرفتار است، گواهان اویند که در دریغ سیاوش اشک خونین از دیدگان باریده است. **ندیدن به خواب** کنایه‌ای است ایما از داشتن کامه و آرزویی که به هیچ روی امکان انجام‌گرفتن آن نیست و **بیننده** از چشم.

۵۲۰۹ تا ۵۲۲۰: خان: خانه. **روزْتار** و **نگونْگشته سر** را می‌توان ویژگیهایی آمیغی دانست و بیت را چنین گزارش کرد: «افراسیاب کلاه و کمر را که نمادْگونه‌های پادشاهی‌اند، به تاراج داده است و روزْتار و نگونْگشته سر شده است.» **خُنُک:** خوشا؛ نیکا. **درّیدن** در کاربردِ ناگذراست و برابر با «درّیده شدن». مهینْ بانوی افراسیاب، دربارهٔ شوی خویش، کیخسرو را می‌گوید که: «زندگانیِ افراسیاب در نگونبختی و بینوایی، بدتر از مرگِ اوست و او را خوش‌تر و نکوتر آن است که پوست بر تنش بشکافد و بمیرد و از رنج زندگانیی اینچنین رها گردد.» سپس از کیخسرو درمی‌خواهد که بدانان به چشم بیگناهان بنگرد و با رسم و راه پادشاهی با آنان رفتار کند؛ زیرا همگنان دوستدار و فرمانبردار کیخسرو هستند و فرمانروایی جز او در جهان برای خویش نمی‌شناسند. **ره:** آیین؛ روش. **خیره:** بیهوده؛ بی‌سبب. **شتاب گرفتن** بر کسی کنایه‌ای است ایما از بیزار شدن از وی و تلاش برای دور گردانیدن و کشتن او و **پیچیدن** از دردمند و بیتاب شدن. بانوی بزرگ کیخسرو را از آزردن بیگناهان بازمی‌دارد و او را می‌گوید که: به کیفر بدکرداریهای افراسیاب جادوگر، روا

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیست که آنان را با خواری و بدرفتاری، بیازارد یا خونشان را بریزد و بیهوده، بیگناهان را کیفر بدهد؛ زیرا این گونه رفتارهای ناپسند شایستهٔ شهریاران نیست و کیخسرو در جایی دیگر جز گیتی که سرایی ناپایدار است، کاشانه خواهد گزید و می‌باید بدان‌سان رفتار کند که چون کردگار در روز داوری دربارهٔ کار وکردار وی از او می‌پرسد، از شرم اندوهناک و دردمند نگردد.

۵۲۲۱ تا ۵۲۲۹: داغ وابسته به «درد» است و از آن جدا افتاده است: «دل بخردان، از درد و داغ پردگیان افراسیاب و رخسار زرد آنان، اندوهناک و دردمند شد.» **پیچیدن** کنایهٔ ایماست از دردمند و بیتاب شدن و **نامدارِ بلند** از افراسیاب. رخسار پوشیده‌رویان، با تشبیه آشکار، به چراغ مانند آمده است؛ **زردیِ رخسار** خود کنایه‌ای است از همان‌گونه از تیره‌روزی و بینوایی. **زرد** با **درد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. آنچه کیخسرو بدان پایبند است و در رفتار با پردگیان افراسیاب، آن را می‌ورزد و درکار می‌آورد، یکی از والاترین و پایه‌ورترین بنیادهای اخلاقی و رفتارشناختی است که آن را در این سخن کوتاه باز نموده‌اند: «آنچه بر خود نمی‌پسندی، بر دیگران مپسند.» این قانون مَنِشی و اخلاقی که کمابیش قانونی است فراگیر و جهانی، در اندرزهای آذرْبادِ مهرْ اسپند، موبد بزرگ و نامبردار در روزگار ساسانیان، نیز آمده است: «هر چه به تو نه نیکوست، تو نیز به دگرکس مکن.»[۱]

در م و ژ، به جای «زرد»، «لعل» آمده است که آن نیز رواست و با آن، تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل خواهد شد؛ در ظ، این واژه «رنگ» آورده شده است؛ ریختِ متن از ف است و بیش با زبان و زیباشناسیِ *شاهنامه* سازگار می‌تواند بود.

۵۲۳۰ تا ۵۲۳۴: کدخدای در معنی پادشاه به کار رفته است. **نکوهیده**: ناپسند؛ زشت. **دُژْخیم**: خویِ بد. این واژه درکاربرد اسمی است و در معنی خوی و خیمی که بد است، نه درکاربرد صفتی و در معنی کسی که خوی و خیم بد دارد. کاربردِ فراوانِ «خیم» که در معنی خوی و سرشت است با واژهٔ «دژ»، شاید انگیزه‌ای شده است که این واژه به تنهایی نیز در معنی خوی و سرشت بد به‌کار برده شود؛

---

۱. ترجمهٔ چند متن *پهلوی* / ۵۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نمونه را، استاد فرموده است:

... دگر خوی بد، آنکه خوانیش **خیم** که با او، ندارد دل از دیو بیم.

نیز خاقانی راست، در نکوهش رشید وطواط:

نیست طغرلْشرف و عنقانام؛ هست هدهدْلقب و کرکسْ**خیم**.

بودن نیز در معنی ماندن و به سر بردن به کار رفته است؛ این واژه، نیز **را**، در «تن خویش را» که برابر است با «برای»، ویژگی سبکی است.

درهمهٔ برنوشته‌ها، به جای «نکوهیده»، «زگوینده» آمده است که شیوا و استوار نمی‌نماید و **گوینده** را در آن می‌باید در معنی بدگوی و نکوهنده دانست. ریختِ بآیین همان می‌تواند بود که در متن آورده شده است و کمابیش از ف است؛ واژه، در این برنوشته، به درستی خوانده نمی‌شود و در ریختِ نکوینده (؟) آمده است.

پند دادن کیخسرو ایرانیان را

۵۲۳۵ تا ۵۲۴۳: پیروز بخت: بختِ پیروز. **شما راست**: از آنِ شماست. **خیره** بیهوده. از **گَرد**، با مجاز جزء وکل، خاک خواسته شده است و از **سپاس نهادن**، با مجاز مسبّب و سبب، نیکویی و نواخت و مهر و بزرگواری؛ این کاربرد همان است که در پارسی امروزین، «منّت نهادن» گفته می‌شود. **چربی** نیز کنایه‌ای است ایما از رفتار نرم و مهرآمیز و خوشایند. **دیدنِ سرما و آوردنِ بهار** نیز استعاره‌ای است تمثیلی از رسیدن به آسایش و خرّمی، پس از آزمودن و برتافتن درشتیها و سختیهای روزگار.

۵۲۴۴ تا ۵۲۴۸: پوشیده‌روی و **پوشیده** کنایهٔ ایماست از پردگی و زن و فرزند. کیخسرو سپاهیان ایران را می‌گوید: «هر آن کس از شما که در کوی و شهر خویش پوشیده‌ای دارد و نمی‌خواهد کسی دست بدانان دراز کند و دریازد، روی از پوشیده‌رویان افراسیاب بپیچد و در آنان، آز نبندد.» بر پایهٔ **چیز**، آرایهٔ بُنْسری بیت ۵۲۴۵ را آراسته است و این واژه با **نیز** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. نهادِ جمله، در لخت دوم از این بیت، **دوست** است: «دوست، از بهر خواسته و چیز، دشمن می‌شود.» نهاد جمله، در بیت واپسین، نیز **مهتر** است که کنایه‌ای است ایما از پادشاه: «پادشاه را، هنگامی که بوم آباد را ویران کند، بیدادگر و شوم می‌خوانند.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیداد برابر با «بیدادگر» به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

در ف و ظ، به جای «بپیچید»، در بیت نخستین، «بپوشید» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که روشن‌تر و روان‌تر است، با زبان *شاهنامه* بیش می‌سازد؛ نیز در م و ژ، به جای «چو»، «که» آمده است که با آن، ساختار نحوی جمله بسامان نمی‌تواند بود؛ این بیت در ف و ظ آورده نشده است.

۵۲۴۹ تا ۵۲۵۸: ویژهٔ را می‌باید وِیْژَیْ خواند تا وزن نپریشد؛ این کاربرد هنجاری سبکی است که بارها در *شاهنامه* و سروده‌های کهن به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۴۵. **دستیاب** نیز در کاربرد اسمی است و برابر با «دستیابی» و «دستیافت». این واژه، در این بیت دیگر نیز، کاربرد یافته است:

گر او را بدی بر تو **دستیاب**، به ایران کشیدی رد افراسیاب.

نهادِ لخت نخستین از بیت ۵۲۵۶ **مهتران** است که بر پایهٔ یادْکردِ واژه در لخت دوم، سترده آمده است: «مهتران، آنگاه که پی در پی نامه به نزد کیخسرو فرستادند و در آن فرمانبرداری خویش را از وی آشکار داشتند، چاکران او گردیدند.» دو بیت فرجامین بازگفت سخنی است که در بیت ۵۲۵۶ بازنموده شده است و نکته‌ای نو در بر ندارد؛ با این همه، این بیتها در همهٔ برنوشته‌ها آمده است.

در ف، به جای «گنج ویژه»، «ویژه گنج» آورده شده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن، از دید پچین‌شناسی، برازنده‌تر و پذیرفتنی‌تر است.

نامهٔ خسرو به کاوس به نوید پیروزی

۵۲۵۹ تا ۵۲۶۶: گل زریّون می‌باید شهری بوده باشد، برکرانهٔ سیرْدریا یا سیحون که نامِ دیگرِ آن همان بوده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۶۸۸. **نبرده** صفتی پساوندی است از «نبرد» و در معنی جنگاور. آنچه در بیتهای ۵۲۶۰ و ۵۲۶۱ آمده است، کنایه‌هایی است ایما از آفریدگار که کیخسرو، به پیروی از آیین‌نامه‌نگاری ایرانی، در سرآغاز نامهٔ خویش از وی یاد می‌آورد و او را می‌ستاید و پیروزیهای فرا دست آمده را دهش و نواخت وی می‌داند. لخت دوم از بیت ۵۲۶۳

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دوژجویی می‌نامیم. **بخت** نیز دارای سر و خسبنده دانسته شده است و این رویکرد، بیش، باورشناختی است تا زیباشناختی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷. لخت نخستین بیت ۵۲۶۲ را آرایهٔ نامْشمار (= سیاقة الاعداد) آراسته است و لخت دوم بیت سپسین را آرایهٔ صفتْشمار (= تنسیق الصّفات). قافیهٔ بیت ۵۲۶۵ نیز هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

۵۲۶۷ تا ۵۲۷۳: دستگاه: چیرگی؛ توان؛ تسلّط. **بِبْهِشتِ گنگ** که به جای «به بهشتِ گنگ» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است. از **آب**، با مجاز عام و خاص، رود سیرْدریا یا گلْ زریّون خواسته شده است و از **فرّهی**، با مجازِ سبب و مسبّب، پیروزی و چیرگی کیخسرو بر افراسیاب و از میان بردن او. به یاری فرّهِ ایزدی است که شهریار جوان به‌کاری چنین شگرف و دشوارکه همگنان از انجام دادن آن ناتوان بوده‌اند، دست می‌تواند یازید و درآن هنگام، کامگار می‌تواند شد. نهادِ جمله، در «همان بُد» که واژه‌ای از گونهٔ «سخن»، «داستان»، «ماجرا» می‌تواند بود، با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده آمده است.

در م، به جای «که از بیخ برکند شاخ و»، «که برکند شاداب بیخ» آمده است و در ظ و ژ، «که برکند از او بیخ و شاخ»؛ با نگرش به ریختِ آورده در این دو برنوشته، ریختِ کهن و نژاده همان می‌تواند بود که در متن آورده شده است و از ف است. **برکندن**، در شمار فعلهای دوگانه نیست و تنها درکاربردگذرا به‌کار می‌رود و در *شاهنامه* درکاربرد ناگذرا، برابر با «برکنده شدن» به‌کار نرفته است؛ از این روی، ریختِ آمده در ظ و ژ، پذیرفتنی نمی‌تواند بود. در ف، تنها «شاخ درخت» آمده است.

۵۲۷۴ تا ۵۲۸۱: بودن که در معنی ماندن و روزگار به سر آوردن به‌کار رفته است و **مشکْبویان** که صفتِ پیش آمده برای «بتان» است و با آن در جمع همساز و هماهنگ شده است، ویژگیهایی‌اند سبکی: «بتانِ مشکْبویانِ طراز». از **می**، با مجاز جایگیر و جای، جام خواسته شده است و جهان به هنگام بهار، در زیبایی و خرّمی، با تشبیه استوار (= مؤکّد)، به بهشت مانند آمده است و دشت، در رنگارنگی، با تشبیه آشکار، به پرنیان که دیبای رنگین و نگارین است و هوا، در دورنگی و پِیْسِگی،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با تشبیه ساده، به پشت پلنگ که دورنگ است و سپید و سیاه. یکی از ویژگیهای بهار آن است که ابرها هوا را فرو می‌پوشند؛ چنان می‌نماید که استاد آمیختگی ابرهای روشن و تیره را در آسمان بهاری، دورنگی و پِیْسِگیِ هوا دانسته است و از این روی، آن را به پشت پلنگ مانند کرده است که نمادْگونهٔ پِیْسِگی است؛ از آن است که سعدی اندرزمان گفته است که بپروا و تیزنگر باشیم، مبادا پلنگِ خفته را با نهالی و بالشِ پیسه و دورنگ یکی بشماریم و جان در کارِ این لغزش و خطا کنیم:

هر **پیسه** گمان مبر نهالی؛ شاید که **پلنگِ** خفته باشد.[۱]

از **خورشید** و **گشتِ** آن، با مجاز سبب و مسبّب، سال و گذرِ آن خواسته شده است؛ زیرا اگر خورشید نگردد و در دوازدهگان به گشت و گذار نپردازد، سالی به فرجام نخواهد آمد تا سالی دیگر آغاز گیرد. **آگندگیِ گردن** کنایه‌ای است ایما از نیرومندی و تناوری و زَندگی. از آن است که استاد، در بیت زیر، «آگندن یال» را کنایه‌ای ایما از برنایی و برومندی سیامک و به مردی و بالیدگیِ رسیدنِ او، آورده است:

به رشک اندر، آهرمن بدسگال همی رای زد، تا **بیاگند یال**.[۲]

ستوران، با تشبیه آشکار، در پراکندگی و گردنْ آکندگی به گور مانند شده‌اند و با تشبیه ساده گردنشان، در ستبری و نیرومندی، به گردن شیر و گوش و برشان، در تیزی و بلندی و لاغرْ میانی، به گوش و برِ گوزن. این همه ویژگیهایی است که هر اسب نیکو و راهوار می‌باید از آنها برخوردار باشد:

... اول به دیدار نگر که اگر به هنر غلط کند، به دیدار نکند که اغلب اسب نیک را، صورت نیکو بود و بد را، بد بود؛ پس نیکوتر صورتی، چنان‌که استادان بیطره گفته‌اند: باید که دندان باریک و پیوسته و سپید بود و لب زیرین درازتر و بینی بلند و فراخ و کشیده و پهن پیشانی و املس بناگوش و درازگوش و میان گوشها گشاده؛ آهخته گردن، باریک

---

۱. *گلستان* / ۵۳.

۲. همین کنایه، در پارسی مردمی، هنوز کاربرد دارد و از آن است که آن را که مردانه و نیرومند است، «گردنْ کلفت» می‌گویند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تنگ گاه، بن گردن سطبر و سطبر خرده‌گاه ... .[۱]

قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «خورشید گشت»، «خوشی گذشت» آمده است که سَخته و سُتوار نیست؛ ریختِ متن که از ف است و ریختِ کهن و کم‌شناخته، بر پایهٔ آنچه درگزارش بیت نوشته آمده است، ریختِ نژاده می‌تواند بود. نیز در م، به جای «بیدار»، «پیدا ز» آمده است و در ژ، به جای «بیدارکار»، «بیدادگر در»؛ ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ پسنده و پذیرفتنی می‌تواند بود؛ در *شاهنامه*، بارها از «جستن کار جهان به بیداری» سخن رفته است.

آگاهی یافتن خسرو از رفتن افراسیاب با لشکر فغفور

۵۲۸۲ تا ۵۲۹۰: زینهاری: پناهنده؛ زینهارْ خواسته. از «زینهاری سپاه»، سپاهیان تورانی خواسته شده است که پس از شکست افراسیاب، به سپاه ایران پیوسته‌اند و از کیخسرو زینهار و امان خواسته‌اند؛ آنان، پس از آنکه خبر می‌رسد که فغفور چین برای افراسیاب سپاه فرستاده است، از ایرانیان روی برمی‌تابند و آمادهٔ نبرد و خون ریختن با آنان می‌شوند. نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت ۵۲۸۴، **افراسیاب** است که مانند خاقان چینی، بر لشکری انبوه که از چین تا به گلْ زریّون گسترده است، سرور و سالار است و این سپاه از وی به همان‌سان فرمان می‌برد که از خاقان چین. لخت دوم از بیت سپسین گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. از **شتروار**، با کنایهٔ ایما، بار بزرگ و گران خواسته شده است، باری که شتر می‌تواندش کشید. افزون بر آنچه از خواسته و دارایی خاقان برای افراسیاب فرستاده بود، صد شتروار دینار نیز از گنج پیران ویسه در ختن به دست افراسیاب افتاده بود.

۵۲۹۱ تا ۵۳۰۰: برتافتن: بر خود هموار داشتن؛ تحمّل کردن. **فرهاد** از پهلوانان ایرانی است که بیشتر از او در کنار گودرزیان یاد آورده شده است؛ از این

---

۱. *قابوسنامه* / ۱۲۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روی، می‌تواند بود که یکی از پوران پرشمار گودرز باشد. **کار** را می‌توان در معنی جنگ دانست و ویژگی سبکی. کیخسرو گودرز را گفته است که: سالار و نگهدار سپاه باشد و هر کدام از تورانیان را که دل در هوای افراسیاب دارد، بی‌درنگ زنده و واژگونه از دار بیاویزد؛ امّا اگر تورانیان بی‌رنج باشند و آزاری از آنان به کسی نرسد، گودرز نیز آنان را نیازارد.

در ف، به جای «سپهدار آن مرز»، «دگر گیو و رهّام» آمده است و در م و ژ، به جای «آن مرز»، «گرگین»؛ ریختِ متن که از ظ است، ریختِ کم‌شناخته و دور است و از این روی، برازنده‌تر می‌تواند بود. شاید برنویسان چون دیده‌اند که از «سپهدار» آن مرز سخنی نرفته بوده است، به شگفت آمده‌اند و متن را دیگر کرده‌اند. **سپهدارِ آن مرز** به گودرز باز می‌گردد و جانشین و همتایی (= عطف بیان) است، برای آن. کیخسرو گودرز را به سپهداری گنگْ‌بهشت برمی‌گزیند و از وی، می‌خواهد که همراه با فرهاد در آنجا بماند و با داد و رای، فرمان براند و طلایه‌ها و نگاهبانان را همواره آماده و بیدار به پاسداری بگمارد.

۵۳۰۱ تا ۵۳۱۰: خورشید را آرزو کرد جنگ که برابر است با «خورشید آرزوی جنگ کرد»، کاربردی است کهن در نحو زبان پارسی و ویژگیی سبکی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۱۰۷. **کولَجان** می‌باید شهری بوده باشد در فرارود (= ماوراءالنهر)؛ لیک شهری با این نام، در کتابهای جغرافیایی، یاد کرده نیامده است. یکی از شهرهای کرانهٔ سیحون که در نام با «کولجان» سنجیدنی است، **کولجه** است که شهری کهن بوده است، در نزدیکی شهر «مالغ» که در زمان فرمانروایی جغتای، فرزند چنگیز، پایتخت وی بوده است.[1] دیگر **کولان** است از بوم خلّخ که «دهکده‌ای بزرگ بود؛ بارو و مسجد جامع داشت و محلی با اهمیت محسوب می‌شد.»[2] به هر روی، در این نام، *جان* که ریختی است از «گان» پساوندِ جای است و در بسیاری از نامهای جغرافیایی، دیده می‌آید. **جهاندار** کنایهٔ ایماست

---

۱. *سرزمینهای خلافت شرقی* / ۵۱۹.

۲. *همان* / ۵۱۸؛ نیز *حدود العالم* / ۸۱؛ ترجمهٔ *مسالک و ممالک* ابن خردادبه / ۲۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از کیخسرو؛ نیز **شاه**. نهاد، در لخت دوم از بیت ۵۳۰۶، **طلایه** است که در لخت نخستین آورده شده است: «طلایه شب را یکسره برگرد لشکر می‌گشت و آن را پاس می‌داشت.» لیک، نهاد، در بیتِ سپسین، **کیخسرو** است که یک هفته در کولجان درنگ کرده است و سپاه را ساز و سامان داده است.

ناشناختگیِ نام کولجان برنویسان را واداشته است که آن را، در م، به «کوکها» و در ژ به «کوهها» دیگرگون سازند؛ در ف نیز، به جای «سوی کولجان»، «به سوی ختن» آمده است. ریختِ آورده در متن ریختی است که بر پایهٔ آنچه درگزارش بیت بازنموده آمده است و ریختی که در ظ آمده است و کمابیش بدین نام می‌ماند، آن را گمان زده‌ام.

۵۳۱۱ تا ۵۳۲۳: خرام: جشن؛ مهمانی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۰۸۰. **دار و بَرد**: گیر و دار؛ هنگامه و آشوب نبرد. لخت دوم از بیت ۵۳۱۳ گونه‌ای کاربردِ قیدی است که برابر است با «به سر، پر زکینه؛ به دل، پرستیز»؛ نیز بنگرید به *همان*، ج ۴ /گزارش بیت ۶۳۳. این کاربرد، نیز **اگر**، در سه بیتِ سپسین و بیت ۵۳۱۸ که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **بیگانه** و **خویش**، در «ز بیگانه» و «ز خویش» که به جای «بیگانگان» و «خویشان» به کار برده شده است. این دو واژه از آن روی که در کاربردی فراگیرند و گونه و نوع را نشان می‌دهند، مفرد به کار رفته‌اند: «از جنس و گونهٔ بیگانه یا خویش». **شتاب آمدن** کنایهٔ ایماست از دلخسته و ملول شدن. نهاد، در جملهٔ «تا بود» که «جهان» یا «زمان» است، با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده آمده است. از **چین** و **توران** نیز، در بیت پیشین، با مجاز جای و جایگیر، چینیان و تورانیان خواسته شده است و در بیت فرجامین، از **ستاره**، با مجاز عامّ و خاص خورشید که با استعاره‌ای کنایی، رخ او از بیم کبود پنداشته آمده است.

افراسیاب فرزانگان را می‌گوید که دشت رزم، در چشم او، جایگاه سور و بزم می‌نموده است به گونه‌ای که از زندگانی شادمانهٔ یکنواخت دلخسته می‌شده است. اکنون درگریز است و از آن سوده و فرسوده شده است؛ نمی‌داند که این سرنوشت تلخ از بخت کیخسرو است یا آنکه روزگاری دیگرگون بر سر او خواهد گذشت و زندگانی‌اش یکسره دیگرسان خواهد شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نامهٔ افراسیاب به کیخسرو

۵۳۲۴ تا ۵۳۳۲: شخ: زمینِ سخت و بلند. **دریای قُلْزُم** نام کهن دریای سرخ است که دریایی است در میانهٔ آسیا و آفریقا که تنگهٔ سوئز آن را به دریایِ میانینِ سپید (= مدیترانه) و باب‌المندب آن را به خلیج عدن و اقیانوس هند می‌پیوندد. همین دریاست که بر پایهٔ بازْگفتها، فرعون در آن غرقه شده است. دریای قلزم، مانند دریای نیل، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ پهناوری و پرآبی است. سپاه ایران، در بسیاری و پرشماری، با تشبیه ساده به مور و ملخ مانند آمده است. **پس پشت کردن** کنایهٔ ایماست از پیمودن؛ کسی که راهی را می‌پیماید، آن را پشت سر می‌نهد. **بند**، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ دشواری و ناچاری است و آنچه آدمی در برابرِ آن، ناتوان است و **کلید** نمادْگونهٔ گشایش و چاره. افراسیاب کیخسرو را می‌گوید که: اگر یزدان پاک خون کسانی را که در نبردِ دو سپاه کشته شده‌اند گردآورد و در مَغاکی ژرف بریزد، بی‌گمان دریای قلزم خواهد شد؛ سپس، می‌افزاید که: هر چه را کیخسرو از او درمی‌خواهد، بدو ارزانی خواهد داشت، مگر جان خویش را که بخشیدن آن در دسترس و توان وی نیست. **کان**: که آن را.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بند جان کان»، «تیغ جان را» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، هم ریختِ کهن و کم‌شناخته است، هم با زبان فردوسی که «بند» را همراه با «کلید» به کار می‌برد، بیش سازگار است، هم شیواتر است و بافتار معنایی سخن را برازنده‌تر. همهٔ تلاش افراسیاب آن است که زنده بماند و ناچار نشود که به تیغ، جانش را از دست بدهد.

۵۳۳۳ تا ۵۳۳۸: پدرْمادر: پدرِ مادر؛ نیای مادری. **خیره**: سرگشته؛ آشفته؛ آسیمه. **تیره شدنِ آب** استعاره‌ای است تمثیلی از خوار و بی‌ارج یا نگونبخت و بینواشدن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۶۳۱. از **گردشِ اختران** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، سرنوشت و «بودنی» خواسته شده است و از **رفتن به دشت**، با کنایهٔ ایما، هماوردی و نبرد؛ نیز، با همین کنایه، **دشت** در معنی آوردگاه به کار رفته است. یکی از ویژگیهای فریدون **افسونگری** است؛ نمونه را، او، در آن هنگام که سلم و تور و ایرج از یمن باز می‌آیند، به افسون خویشتن را به ریختِ اژدها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درمی‌آورد و راه بر آنان می‌گیرد تا فرزندانش را بدین‌سان بیازماید. در *شاهنامه*، وارونهٔ **جادو** که رفتاری است گُجسته و اهریمنی و تنها تورانیان بدان دست می‌یازند، افسونگری کاربردی پسندیده و نیکو نیز می‌تواند داشت و از آن است که **افسون** بارها، در این نامهٔ نامدار، در معنی چاره و شگرد و از این گونه به کار رفته است. **سالیان شصت** که در آن، شمرده (= معدود) با شمار (= عدد) در جمع هماهنگ و همساز شده است، ویژگی سبکی است. **با پناه** وارونهٔ «باگزند» است و از آن با کنایه‌ای ایما، آنچه مایهٔ آسایش و بی‌گزندی است، خواسته شده است. افراسیاب می‌گوید در آنچه بر سیاوش رفته است، نخست خود وی گناهکار بوده است که مایهٔ مرگ خویش شده است، سپس گردش اختران که رفتاری ناساز و دوگانه دارند: گاهی پناهْجای امن و آسایشند و زمانی خطرگاه رنج و آزار و گزند.

۵۳۳۹ تا ۵۳۴۴: خسروپرست: پیرو و فرمانبردار خسرو؛ از آن، با کنایهٔ ایما، ایرانی خواسته شده است که پیرو کیخسرو است. **شست**: تور و ابزار ماهیگیری. **درکوشیدن**: جنگیدن. **زنهار**: پیمان؛ عهد؛ در بیت زیر نیز، واژه را در همین کاربرد و معنی باز می‌توانیم یافت؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۳۰. **او**، در بیت ۵۳۴۰ که به «جای» باز می‌گردد و **ماندن** که در کاربرد گذراست و در معنی «وانهادن» ویژگی سبکی است. **نهنگ از دریا آوردن** استعاره‌ای است تمثیلی از کامگار شدن در کاری دشوار و شگرف. از **خاک**، با مجاز کلّ و جزء، **گَرد** خواسته شده است که نمادْگونه‌ای است از رنج و آزارِ خُرد و اندک. افراسیاب از کیخسرو می‌خواهد که در جایی دور از سپاه، با او نبرد بیازماید و پیمان می‌بندد که اگر کیخسرو در این هماوردی کشته بشود، وانهد که ایرانیان را کمترین رنج و آزاری از نبرد برسد.

۵۳۴۵ تا ۵۳۵۵: بدساز: ناسازگار؛ بدنهاد. **نمودن** در معنی وانمودن و قلمداد کردن به کار رفته است. **در**: باره؛ زمینه؛ مورد. **نابکار**: بیهوده؛ بی سود؛ آنچه به کار نمی‌آید. **کیمیا** نیز، در *شاهنامه*، در معنی فریب و نیرنگ به کار رفته است. کجا برابر با «که» به کار برده شده است و ویژگی سبکی است. **پورِ دستانِ سام** کنایهٔ ایماست از رستم و **ندیدنِ نشیب از بلندی** از نابینادلی و نادانی و «راه را از چاه نادانستن» و **جُستنِ دخمهٔ شیده** از به پیشباز مرگ رفتن؛ این کنایهٔ از آنجاست که کیخسرو پیشتر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شیده، پور افراسیاب، را از پای درآورده است. افراسیاب نیز با درخواست نبرد و هماوردی با کیخسرو، مرگ را به جان می‌خرد؛ مرگی که او را نیز به دخمهٔ شیده خواهد کشاند و درکنار وی، جای خواهد داد. **از دریا به دریا** نیز کنایه‌ای است از همان گونه ازکران تاکران و «گستردن لشکر از دریا به دریا» از بسیاری و پرشماریِ آن. **آتش درکنار داشتن** استعاره‌ای است تمثیلی از بیتاب و ناآرام بودن و در پیِ آن، خام و ناسنجیده و شتابزده رفتارکردن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۶۸۵. از **پشنگِ** نخستین، پدر افراسیاب خواسته شده است و از **پشنگِ** دوم، پور افراسیاب، شیده که نام نخستین و راستین او پشنگ بوده است وکیخسرو نبرد با وی را می‌پذیرد و او را در خاک و خون درمی‌غلتاند. رستم کیخسرو را می‌گوید که: پیشنهاد افراسیاب را در نبرد تن به تن نپذیرد؛ زیرا او را سپاهی انبوه است و رای سپاهیان، در این باره، دگرگون است و آنان با وی همداستان نیستند. اگر کیخسرو با افراسیاب پیمان ببندد و بپذیرد که گزندی به سپاه و دودهٔ او نرساند، پس از آن نخواهد توانست که در اندیشهٔ فریب و پیمان‌شکنی باشد. پس سخنان بیهوده را می‌باید فرونهاد و لشکر را، به یکبارگی و بانبوه، به نبرد درآورد.

جنگ ایرانیان با تورانیان

۵۳۵۶ تا ۵۳۶۳: دیگر اندیشه: اندیشهٔ دیگر. **تیرِ پرتاب** تیری بوده است که بی‌نشانه و آماج می‌افکنده‌اند و می‌خواسته‌اند توان خویش را، در افکندنِ آن، آشکار بدارند. هرکس تیر را دورتر پرتاب می‌کرده است، تواناتر بوده است. تیری شگفت که پهلوان بزرگ و نامبردار ایران، آرش کمانگیر، درافکند و مرزهای ایرانْزمین را بدان نشان زد، از این گونه است. **دار و بَرد:** گیر و دار؛ کرّ و فرّ. زبان افراسیاب، در نیرومندی و پُرکاری و دورْبُرْدی، با تشبیه رسا به تیرِ پرتاب مانند آمده است. **گوینده** کنایهٔ ایماست از فرستادهٔ افراسیاب و **بداندیش مرد** از خود او. **آویختن** را می‌باید در معنی نبرد دو سپاه دانست، نه در معنی هماوردی و جنگ تن به تن که کیخسرو، به راهنمونی و اندرز رستم، بدان تن درنمی‌دهد و در دام افراسیاب که او را به هماوردی و نبردی چنین فرا می‌خواند، نمی‌افتد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م، به جای «تیر»، «خیره» آمده است و در ظ «کرده» و در ژ، به جای «زبان تیر»، «روان خیره»؛ ریختِ متن که از ف است، ریختِ کم‌شناخته استِ و شیواتر و برازنده‌تر؛ در ج نیز، همین ریخت پذیرفته شده است. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بانبوه لشکر درآرم به»، «نباشد مرا با تو زین بیش» آمده است و به جای «برانم بر او»، «ببینی کنون»؛ ریختِ متن که از ف است، با بافتار معنایی سخن بیش می‌سازد و شیواتر و سَخته‌تر است. تاکنون کیخسرو از افراسیاب، به سوم‌کس سخن می‌گوید و در این بیت روا نیست که به ناگاهان، روباروی سخن بگوید و به دوم‌کس.

۵۳۶۴ تا ۵۳۷۳: ژاله: باران. **بَبْر** می‌باید در معنی زره به‌کار رفته باشد؛ اما، در *شاهنامه*، همواره از این واژه «ببرِ بیان» خواسته شده است که تنپوش ویژهٔ رستم بوده است و جامهٔ جنگی پهلوانان دیگر «گبر» خوانده آمده است که ریختی نوتر از «ببر» می‌تواند بود. بر این پایه، این واژه نیز می‌باید «گبر» باشد؛ اما، در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ف «ببر» آورده شده است. در سروده‌های دیگر سخنوران نیز، این واژه در معنی زره تنها در بیتی از فرّخی سیستانی به‌کار رفته است:

ماهی، گر ماه جام دارد و ساغر؛ شیری، گر شیر **ببر**[1] دارد و کشور.

لعل: سرخفام. **باز چیدن**: جمع کردن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۷۸۳. **گُمانیدن** که به جای «گمان کردن» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **شاه** و **سپهدار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **لعل شدنِ خورشید** از فرا رسیدن شامگاهان که در آن رنگ خورشید به سرخی می‌گراید و **پورِپشنگ** از افراسیاب. **ابر** با **اَبَر** جناس ناقص می‌سازد و با **ببر** جناس یکسویه در آغاز.

در ف، به جای «خود و ببر»، «کام هژبر» آمده است که با آن، سخن را معنایی سنجیده و برازنده نیست. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «باز چیدند»، «بازگشتند» آورده شده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کم‌شناخته‌تر است و از این روی، برازنده‌تر.

۵۳۷۴ تا ۵۳۸۴: کَنده: خندق. **را**، در «مر تاختن را» که برابر با «برای» به کار

---

۱. در پچین دیوان فرخی، به جای «ببر»، «ملک» آمده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته است و **بر** ... **بر** ویژگی سبکی است. اگر از **ایرانیان** سخن رفته است که کیخسرو گروه و بخش دوم سپاه را از آنان برگزیده است، از آن است که در بیت پیشین از رستم و سپاهی گزیده که کیخسرو در فرمان وی نهاده است، سخن در میان آمده است. این سپاه سپاه سگزیان بوده است؛ از این روی، بهرهٔ دوم «ایرانیان» خوانده شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۱۶. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس که به دستور کیخسرو سپاه ایرانیان را به سوی کوه می‌برد. اگر در بیت ۵۳۸۰ نیز از رفتن رستم و توس هر دو به هامون سخن رفته است، می‌تواند از آن روی باشد که توس نیز برای رفتن به کوه می‌باید از هامون بگذرد؛ در بیتِ سپسین، دیگر بار، از رفتن رستم به هامون و رفتن توس به راغ که در معنی زمین سخت و دامنهٔ کوه است، سخن در میان آورده شده است. قافیهٔ بیت ۵۳۷۷ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده آمده است. **چراغ** با **راغ** جناس مزید می‌سازد. **دور** نیز قیدی است، برای «بیرون شدن». کاربرد این قید می‌تواند از آن روی باشد که سپاهیان می‌باید بی‌شمع و چراغ، به سوی هامون و کوه بروند و این کاری است که به هنگام دور رفتن بسیار دشوار است؛ با این همه، کیخسرو می‌خواهد که آنان چنین کنند.

شبیخون کردن افراسیاب بر کیخسرو و شکست یافتن

۵۳۸۵ تا ۵۳۹۳: کیمیا: فریب و نیرنگ. **برنهادن:** قرارگذاشتن؛ تصمیم گرفتن؛ **آراستن:** بسیجیدن؛ آماده شدن. اگر **در شکستن** را در معنی پشت خماندن و پشت دو تاکردن بدانیم، آدمیْ گونگی در سخن هست و شب انسانی پنداشته شده است که از پیری و ناتوانی بالا می‌خماند و درمی‌شکند. استاد بارها این استعارهٔ کنایی را برای شب به کار برده است؛ نمونه را، گفته است:

سپیده چو از جای خود بردمید، **میان** شب تیره **اندر خمید**.

به هر روی، از «در شکستنِ شب»، با کنایه‌ای ایما، فراز آمدنِ شبگیر و دمانِ فرجامینِ شب خواسته شده است؛ نیز از **شومِ پر کیمیا**، کیخسرو و از **نیا**، افراسیاب و از **فروغ گرفتن**، رونق و روایی یافتن؛ **باد** نمادْگونهٔ هر آن چیزی است که نااستوار و لرزان و بی‌پایه است. قافیهٔ بیت ۵۳۸۷ هنری است و پایهٔ آن بر *یا* نهاده شده است، نه تنها بر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ا؛ نیز قافیهٔ بیت فرجامین که پایهٔ آن بر *زار* نهاده آمده است، نه تنها بر *ار*. افراسیاب می‌گوید: «اگر کار ما، با این شبیخون راست نگردد و «رو به راه نشود»، همهٔ چاره‌ها بیهوده خواهد بود و مردی وگردی سخنی بی‌پایه و دروغین.»

۵۳۹۴ تا ۵۴۰۰: کارْآگه: جاسوس؛ خبرچین. **غَو:** غریو؛ بانگ. لخت دوم از بیت نخستین که با آن «کارآگهان» نغزتر و ژرف‌تر بازنموده شده‌اند، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. از **جهان**، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است و از **روشنْروان**، باکنایهٔ ایما، هوشیار و بیدار. قافیهٔ بیت ۵۳۹۸ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است. **مگر** قیدِ استوارْداشت و تأکید است و ویژگی سبکی؛ نیز، در بیت فرجامین، **برپایی** کنایه‌ای، است ایما از هوشیاری و پاسبانی. استاد، نیک وزیبا و دلاویز، گفته است که: «در آن دشت اگر برپایی هست، مگر خار نیست.» بدین‌سان از برپاییِ خار که ویژگیی برونی است، بهره‌ای پندارین برده است و پاسداری و هوشیاری را از آن خواسته است و از این روی، آن را به سپاهیان نیز بازخوانده است. نیز چنان می‌نماید که استاد **آتش و باد** را چونان نمادْگونه‌هایی از تیزی و تندی یا شور و هنگامه به‌کار برده است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز:

هـمیشه از ایـران بـدی یـاد اوی؛ کـجا شـد کـنون **آتش و بـاد** اوی؟

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «خفتگان»، «سر به سر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر است و هنری؛ بارها، در سخن پارسی، خفتگیِ گران و نوشین به مُردگی مانند شده است. نمونه را، سعدی راست، در **گلستان**:

... شبی در خدمت پدر، رحمةاللّه علیه، نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: «از اینان، یکی سر برنمی‌دارد که دوگانیی بگزارد؛ چنان خوابِ غفلت برده‌اند که گویی **نخفته‌اند** که **مرده‌اند**.» گفت: «جان پدر! تو نیز اگر بخفتی، به از آن که در پوستین خلق افتی.»[۱]

---

۱. *گلستان* / ۱۵۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استاد نیز، در سخن از رستم که در سمنگان رخش را گم کرده است، فرموده است:
چه گویند ترکان که:«اسپش که برد؟ تهمتن بدانجا **بسخفت** ار **بمرد؟**»
نیز در همهٔ آنها، به جای «مگر دی»، «وگرنه» آورده شده است؛ ریختِ متن که از ف است، شیواتر و سَخته‌تر است؛ استاد خفتگیِ گران و سُربین و سختِ ایرانیان را برآمده از باده‌پوشی دوشینهٔ آنان دانسته است؛ همواره، در پیِ باده نوشیدن، خوابی گران و ژرف باده‌نوش را درمی‌رباید و فرو می‌گیرد.

۵۴۰۱ تا ۵۴۱۳: کَنده: خندق. **دادن**، در بیت ۵۴۱۲، در معنی «زدن» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **ده و گیر و دار و بکش** کنایه‌ای است ایما از هنگامه و آشوبی که در نبردهای ناگهانی و بانبوه برانگیخته می‌شود. از **ساز** نیز، با مجاز عامّ و خاص، می‌باید ابزارها و ساز و برگِ آوایی جنگ مانند بوق و کرنا خواسته شده باشد که برای آگاهانیدن سپاه و خبر رسانیدن به کار می‌رفته است. از آن است که در لخت دوم باگونه‌ای از فراخی که آن را بساوَرْد (=تکمیل) می‌نامیم از «نالهٔ بوق و آواز» سخن رفته است، تا خواننده نینگارد که از «ساز»، جز جنگْ‌ابزارهای آوایی خواسته شده است. **درفشِ سیه** کنایهٔ ایماست از درفش افراسیاب و **اخترِ بد** مجاز سبب و مسبّب از بخت بد: «از صد جنگاور نامدار تورانی، ده تن زنده نماند؛ آن کسان را نیز که زنده ماندند، بخت بد به‌گریز ناچار گردانید.» از دیگر، «سواران دیگر» خواسته شده است و از **پرده‌سرای**، خرگاه کیخسرو و ایرانیان که چون سپاهیان تورانی بدان رسیده‌اند، خروش کرنای برآمده است و دلاوران ایرانی که تورانیان آنان را خفته و ناآگاه می‌انگاشته‌اند، به یکبارگی از جای برآمده‌اند و به نبرد شتافته‌اند.

۵۴۱۴ تا ۵۴۲۴: دانشی: دانشور؛ دانا. **یکْ زخم** در معنی «یک کوبه» به کار رفته است و از آن یورش یکباره و جنگِ بانبوه خواسته شده است. این واژه، نیز **اگر** در بیتِ سپسین که برابر است با «یا» و **اندر اندودن** که درکاربرد ناگذراست و برابر با «اندر اندوده شدن»، ویژگی سبکی است. **گردشِ آسمان** مجاز سبب و مسبّب است از رخدادها و پیشامدها و **ایرجی تاج** از تاج فرمانروایی بر ایرانْ‌زمین که افراسیاب امید می‌برد که باکشتن کیخسرو، بدان دست یابد.

رزمگاه، از انبوهی و بسیاریِ سپاه که یک لَخت و یکپارچه بر آن روان است و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هماهنگ با شیب و فرازهای هامون، موج می‌گیرد، با تشبیه ساده به دریا مانند شده است. **ناروشنیِ خورشید و ماه** نیز کنایه‌ای است ایما از تاختن سپاه که گردی انبوه و ستبر برمی‌انگیزد. **قیر** نیز، در بیت فرجامین، استعاره‌ای است آشکار از همین گرد تیرهٔ تو در توی.

در بیتِ ۵۴۲۲ نیز، در نهان و نهادِ سخن، سپاه به دریایی توفنده و آشفته مانند آمده است که تندباد آن را برمی‌آشوبد و به موج می‌آورد. قافیه، در بیت ۵۴۱۵ و ۵۴۱۶، هنری است و پایهٔ آن بر *یان* و *مان* نهاده شده است.

۵۴۲۵ تا ۵۴۳۴: طبرخون: عنّاب؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۶۸۸. **روی:** امکان. **بر**، در بیت ۵۴۳۰، در معنی بخش و بهره به کار رفته است. **برداشتنِ خاک از جنگ** کنایه‌ای است ایما از کشته شدن: «بهره‌ای که سپاهیان تورانی از جنگ داشتند، تنها آن بود که توشهٔ تیر و تیغ آیند و بر خاک فروغلتند.» **دهاده** نیز که از «دادن» در معنی زدن برآمده است و برابر است با آنچه در پارسی مردمی «بزنْ بزن» گفته می‌شود، کنایه‌ای است ایما از دار و گیر و هنگامهٔ نبرد. گَرد، در تیرگی و تو در تویی، با تشبیه ساده به میغ مانند آمده است، میغی بارانْزا که بارانِ آن تیغ و تیر است. با آنکه زبان فردوسی زبانی است روشن و روان و رسا که اندیشه‌ها و پندارهای او را آیینه‌وار باز می‌تابد و آشکار می‌دارد، لخت دوم از بیت ۵۴۲۸، از دیدِ پندارشناسی، اندکی پیچاپیچ است و سروده‌های سخنوران هنرورز و دشوارْگوی را فرایاد می‌آورد. فردوسی از **طبرخونْ رنگیِ** دل سنگ هم بسیاری خونی را که در آوردگاه ریخته شده است و از رویهٔ سنگ فراگذشته است و راه به دل او برده، می‌خواهد هم بر آن است که دل سنگ نیز که سخت است و به آسانی به درد نمی‌آید، بر تورانیان سوخته است و خونین شده است. **سواران ترکان** که به جای «سواران ترک» به کار رفته است و **داشتندی** که به جای «می‌داشتند»، ویژگی سبکی است؛ نیز **دهاده** و **اَبا**.

از آنجا که کیخسرو پادشاهی است برخوردار از فرّه ایزدی و نماد فرمانروایی آرمانی، نیروهای گیتی نیز با وی یار و دمسازند و هر زمان نیاز باشد، به یاری او می‌شتابند؛ از آن است که در نبرد بزرگ و فرجامینه با افراسیاب، **باد** کیخسرو را یاری می‌رساند و خاک آوردگاه را برمی‌گیرد و بر سر و روی تورانیان می‌زند و توانِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیدن و جنگیدن را از آنان می‌ستاند.

۵۴۳۵ تا ۵۴۴۳: دربارهٔ **کوه کوه**، بنگرید به‌گزارش بیت ۴۵۳۹. **جان گرفتن** در معنی رهانیدن جان و ستاندن جان خویش از دشمنان به‌کار رفته است و کنایه‌ای است ایما از رستن از مرگ، بدان‌سان که در بیت زیر نیز:

... و زآن روی، خسرو بیابان گرفت؛ همی از بد دشمنان **جان گرفت**.

افراسیاب، گریزان از آوردگاه، راه بیابان را در پیش گرفته است و با رنجی بسیار که بر تن خویش روا داشته است، توانسته است بگریزد و جان به در ببرد. از آن روی که گرد انبوه در رنگ به‌کبودی می‌گراید، هوا که از گرد پوشیده شده است با تشبیه ساده به چادر نیلگون مانند آمده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۲۶۷. هم از آن روی آسمان به پر عقاب مانند شده است که بر سوفارِ تیر، چهار پر می‌نهاده‌اند. بر این پایه، از **تیر**، با مجاز کلّ و جزء، این پرها خواسته شده است که آسمان را چنان پوشیده است که پَرهایِ پُرشمار تن عقاب را می‌پوشند. **درفشِ بنفش** کنایهٔ ایماست از درفش رستم و **نهان کردنِ درفش** از تلاش برای شناخته نشدن و گریختن از آوردگاه و **شاه** از کیخسرو که نیایَش، افراسیاب، را در قلبگاه سپاه وی و در هر سوی دیگر جسته است و نیافته. **ماندن** که در کاربردِ گذراست و در معنیِ «وانهادن» و **نامدارانِ ترکان** که به جای «نامداران ترک» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. نیز می‌توان **ترکان** را نام سرزمین دانست و برابر با «توران». قافیهٔ بیت ۵۴۴۰ هنری است و پایهٔ آن بر *زار* نهاده شده است.

در م و ژ، به جای «تیره‌دل»، «خیره‌سر» آمده است و در ف و ظ، «روشندل»؛ ریختِ متن که از پچین م است و در ج نیز پذیرفته شده است، بیش با بافتار معنایی سخن و ویژگیهای افراسیاب سازگار می‌تواند بود.

۵۴۴۴ تا ۵۴۵۵: از **سپه**، سپاه افراسیاب خواسته شده است و از **درفشِ سیاه**، با کنایهٔ ایما، درفش او و از **آرایشِ چین** که بارها در *شاهنامه* به کار رفته است، آراستگیِ بسیار و نیکویِ نشستنگاه یا خوان بزم. از آنجا که «آرایش چین» همواره همراه با فعل «نهادن» آورده شده است، آرایشی می‌تواند بود در پیوند با بزمگاه یا اورنگ و نشستنگاه؛ کمابیش همواره نیز، درکنارِ این آمیغ، از تخت و کرسی و مانند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن سخن رفته است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

به ایوانها تخت زرّین نهاد؛ به خانه در، **آرایشِ چین** نهاد.

* * *

به خانه درون، تخت زرّین نهاد؛ به گردانْدر، **آرایشِ چین** نهاد.

* * *

همه کاخ کرسی زرّین نهاد؛ به پیش اندر، **آرایشِ چین** نهاد.

روانشاد دهخدا دربارهٔ این واژه نوشته است: «معنی این کلمه معلوم نیست؛ شاید آینه‌بندی یا پرده نقاشی [باشد].»[1] **پاک** نیز کنایه‌ای است ایما از روشن و رخشان و **دست نمودن** از چیره شدن. **دست** مجاز نامْابزار است از توان و تسلّط. **ناخن** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که سپید و تیز، بر آسمان پگاهان می‌تابد و آن را شیار می‌زند. شب تیره، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی پنداشته آمده است که خورشید ناخن بر رخ وی برمی‌کشد و آن را برمی‌خراشد. از **برخاستنِ مرده از خاک**، با استعاره‌ای تمثیلی زیبایی و آراستگی و آرزوْ خیزی جشن و بزم خواسته شده است: «کیخسرو آنچنان جشنی آراسته بود که مردگانِ بر خاک درافتاده را نیز به شور می‌آورد و برمی‌خیزانید. **تختِ ساج** استعاره‌ای است آشکار از آسمان شب که مانند چوب درخت ساج تیره‌فام است و **دلافروزْ تاج** از خورشید. ماه، با استعاره‌ای کنایی، فرمانروایی پنداشته شده است که بر اورنگی تیره‌رنگ نشسته است و تاجی رخشان و بزیور را بر سر می‌نهد. از **گردشِ روزگار** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است. دربارهٔ قافیهٔ بیت **۵۴۵۴**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

۵۴۵۶ تا ۵۴۶۱: پرداختن: آسودن؛ فارغ شدن. **بِبْهشتِ گنگ** که به جای «به بهشتِ گنگ» به کار رفته است، ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۸۳. **زندهٔ افگنده** کنایهٔ ایماست از خسته و ریشناک و مجروح و **خاکِ آورد** از آوردگاه و جنگْجای.

---

۱. *لغتنامه* / زیر «آرایش چین».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رسول فرستادن خاقان چین نزد کیخسرو

۵۴۶۲ تا ۵۴۷۵: چنان می‌نماید که استاد **فغفور** را پادشاه ماچین دانسته است و **خاقان** را پادشاه چین. **ماچین** از *مهاچینا* برآمده است که در معنی چین مِهین یا چین بزرگ است و خواست از آن سرزمین پهناور چین است، در جغرافیای کهن. پیشینیان تنها کاشغر و ختن و شهرهای پیرامون آنها را «چین» می‌دانسته‌اند و می‌نامیده‌اند؛ سرزمینی که گاه «ترکستان چین» نیز نامیده شده است. **پرداختن:** پیراستن؛ تهی کردن. **طرایف** جمع «طریفه» است و در معنی چیزهای خوش و دلپسند و شگفت؛ بر پایهٔ فرهنگ *ولف*، این واژهٔ تازی پنج بار بختِ آن را یافته است که در *شاهنامه* به کار گرفته شود.[1] **نشاختن** ریختی است از «نشاندن» و ویژگی سبکی. **به خواب نادیدن** کنایه‌ای است ایما از سخت دست نایافتنی بودن. **گوهرِ ناپسود** را استعاره‌ای آشکار می‌توان دانست از دوشیزگان زیباروی و کنیزکان که در زیبایی و گرانبهایی و دلارایی، به گوهر مانند شده‌اند، گوهری که هنوز سوده و سُفته نشده است. اگر ارزشِ گوهر در سُفتگی و سودگیِ آن است، ارزش و ارج این گوهرهای شگفت در آن است که ناپسوده و ناسُفته بمانند. از آن است که جادوسخن جهان نظامی، در بیتی شکّرین و شاهوار، دربارهٔ دوشیزگان رامشگر ترانه‌گوی، گفته است:

هر ترانه ترانه‌ای می‌گفت؛ هر **نسُفته دُری** دُری می‌سُفت.

لخت دوم از بیت فرجامین که با آن چیزی که بزرگان چین برای کیخسرو آورده بوده‌اند، به استواری بازنموده شده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را پیْ‌آوَرْد می‌نامیم. **برده** و **بدره** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازند که بدیعیان آن را «قلب بعض» نامیده‌اند. **آورده** برابر با «آورده شده» به کار رفته است و نهادِ جمله **چیزی** است: «کیخسرو چیزی را که آورده شده بود، پذیرفت.»

۵۴۷۶ تا ۵۴۸۱: خیره: بیهوده. **او** به فغفور باز می‌گردد. **هنگامِ خواب** کنایهٔ ایماست از شب. نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت فرجامین، **کار** است. فغفور

---

۱. فرهنگ *ولف* / ۵۹۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

افراسیاب را پیغام می‌فرستد که: «هر کس که راه خویش را گم کند و گام در بیراهه بنهد و راه و چاه خود را نشناسد، کار، به سبب بدکرداریش، برای او بد پیش خواهد آمد و او کیفرِ بیراهی و تبهکاریَش را خواهد دید.» **بر با مبر** جناس مزید می‌سازد و اگر از م که پیشاوند است چشم درپوشیم، جناس تام از گونهٔ مستوفا.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بیابد»، «بیاید» آمده است و به جای «آرام و»، «هنگام»؛ ریختِ متن که از ف است، سَخته‌تر و شیواتر است؛ زیرا «هنگام خواب» با «شب» در کاربرد و معنی یکسان است و آگنه‌ای (= حشوی) است که سخن را از سَختگی و سُتواری به دور و بی‌بهره می‌دارد.

برگذشتن افراسیاب از آب زره

۵۴۸۲ تا ۵۴۸۹: **زِرِهْ** به معنی دریاست و چنان می‌نماید که پیشتر، از آن دریای پارس یا عمّان خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۷۵۸؛ لیک، در اینجا، «زره» می‌باید دریایی باشد در خاور و در فراسوی جیحون و سیحون که افراسیاب، با گذشتن از آن، به گنگْدژ می‌رود. در **مینوی خرد** نیز، گنگ‌دژ در سوی خاور دانسته شده است؛ مینوی خرد، در پاسخ دانا که از او می‌پرسد که گنگ‌دژ در کجاست، می‌گوید: «گنگ‌دژ در سوی مشرق نزدیک دریاچهٔ سدویس گمارده شده است، در مرز ایرانْویچ.»[1] فرخی نیز، در بیتی از چامه‌ای سروده در ستایش محمود غزنه‌ای، آنگاه که می‌خواهد پهناوری قلمرو او را فرایاد آورد، سویِ فُرودین و نیمروزیِ (= جنوبی) آن را آن سوی ری دانسته است و سویِ فرازین و *اَپاختری* (= شمالی) آن را آن سویِ گنگ که آن را پس از دریای خوارزم شمرده است. بر پایهٔ این بیت، گنگ‌دژ در آن سوی دریای خوارزم جای داشته است و دریای خوارزم نامی است که پیشینیان دریاچهٔ آرال را بدان می‌نامیده‌اند که آمودریا و سیردریا در آن می‌ریزد. در بندهشن، گنگ‌دژ در خراسان و «بر زبر دریای فراخکرد» دانسته شده است.[2] دربارهٔ دریای فراخکرد، چند و چون

---

۱. مینوی خرد / ۸۰.

۲. بندهش / ۱۲۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسیار است؛ بر پایهٔ دیدگاهی، این دریا همان دریای خزر است.[۱] با نگرش بدانچه نوشته آمد، **آبِ زره** را می‌توان دریاچهٔ آرال یا دریای خزر انگاشت که افراسیاب با گذشتن از آن راه به گنگ‌دژ می‌برد، شهری افسانه‌رنگ و شگفت‌انگیز که سیاوش پی‌افکنده بود؛ با این همه گزارشی که از این دریا در *شاهنامه* آمده است، آن را دریایی بسیار بزرگ و پهناور نشان می‌دهد که با این همه دریاهای خرد سازگار نمی‌تواند بود؛ در بیت ۵۵۱۲، سخن از «راهی شش ماهه» در این دریا رفته است. دربارهٔ **کوه اسپروز**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۰۴۴. **آژیر**: هوشیار؛ بپروا. **جان گرفتن** کنایه‌ای است ایما از رستن از مرگ و جان به در بردن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۴۴۱ و **میانْ‌سودگی از رنجِ بند و گره** از دیری شتافتن و همواره در راه بودن و هرگز نیاسودن و جامه از تن به درنیاوردن.

در ف، به جای «گره»، «زره» آمده است که آن نیز رواست؛ زیرا یک واژه در معنی دریاست و دیگری در معنی جامهٔ رزم؛ لیک ریختِ متن پسنده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌تواند بود. استاد این دو واژه را در قافیهٔ بیتهایی دیگر نیز به کار برده است؛ نمونه را، بنگرید به *همان* / بیت ۱۷۵۸.

۵۴۹۰ تا ۵۴۹۷: گنگْ‌دژ شهری بوده است شگفتاور و نامبردار که سیاوش، در آن هنگام که در تورانْ‌زمین به سر می‌برده است، پی افکنده است و برآورده. می‌توان بر آن بود که گنگْ‌دژ نامی است دیگر «سیاووشگرد» را؛ در این باره بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۶۷۷. **بادبان برکشیدن** کنایهٔ ایماست از آغاز به کشتیرانی کردن و **سراندر کشیدن** از رهسپار شدن و روی به راه آوردن و **روشن شدنِ اختر** از بهروز و نیکبخت گردیدن.

در م و ظ و ژ، لخت دوم از بیت ۵۴۹۱ چنین است، «چنانچون نکشتش نگیرد به مشت» که چندان با بافتار معنایی سخن سازگار نمی‌تواند بود؛ ریختِ متن از ف است. افراسیاب ملاّح را که وی را از پیمودنِ دریا باز می‌دارد، می‌گوید: «ای خوشا به روزگار کسی که در آب می‌میرد و دشمن وی را در آوردگاه و با شمشیر از

---

۱. یسنا، ج ۱ / ۵۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پای درنمی‌آورد؛ یا اگر او را دشمن نکشت، به دست وی گرفتار نمی‌آید و زندگانی را در بند نمی‌گذراند.»

۵۴۹۸ تا ۵۵۰۴: دربارهٔ دریایِ کیماک، بنگرید به گزارش بیت ۴۹۸۰. **مردِ کهن** کنایهٔ ایماست از افراسیاب؛ نیز **نیا** و **کهن گردانیدنِ کین** از فرونهادن و ناستاندنِ آن. **باد** نمادْگونه‌ای است از هر آنچه بی‌پایه و نااستوار و بیهوده است. کیخسرو رستم را می‌گوید که: «افراسیاب آنچه را از این پیش با ما گفته بود که به انجام خواهد رساند و از یاری سپهر بلند برخوردار خواهد بود، اکنون به انجام رسانیده است و گفتهٔ خویش را به کردار درآورده است.» **دریای آب** آمیغی است که بارها در *شاهنامه* به کار رفته است و درکاربرد و معنی، با «دریا» یکسان است.

۵۵۰۵ تا ۵۵۱۰: راست شدن: بی‌چند و چون و مسلّم شدن. **برداشتن** در معنی برتافتن و تحمّل کردن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۳۰. کیخسرو رستم را می‌گوید: آنگاه که چین و ماچین را فرادست آورد و از مکرانْزمین باژ ستاند، اگر بخت دمساز او باشد، سپاه از دریا خواهد گذراند، مگر افراسیاب را به چنگ آورد! اگر نیز چندی در این کار درنگ و دیری افتد، باک نیست. **مردِ خونی** که به معنی مرد خونریز وکشتارگر است، کنایه‌ای است ایما از افراسیاب. بدان‌سان که از این پیش نیز نوشته آمده است، **مکران** می‌باید سرزمینی باشد جدا از آنچه امروز بدین نام خوانده می‌شود. نُیز می‌تواند بود که مکران کهن سرزمینی پهناور بوده است که از مرزهای چین تا مکران کنونی را در بر می‌گرفته است.

۵۵۱۱ تا ۵۵۲۴: باد کنایه‌ای است ایما از آه سرد و **دهانِ پر از باد** و **ابروانِ پر از خم** از آزردگی و ناخشنودی. **کامِ نهنگ** نمادْگونه‌ای است از جای پرخطر و مرگ‌آفرین. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و «بودنی» خواسته شده است. **گنگ** نیز می‌باید ریختِ کوتاه شدهٔ «بهشت گنگ» باشد که ایرانیان آن را فروگرفته‌اند؛ آنان هنوز به «گنگ‌دژ» راه نبرده‌اند که رستم بتواند از رفتنِ بدان سخن در میان آورد. **چنگ** با **جنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

نکته‌ای نغز و شایستهٔ یادْکرد کاربردِ **اندر شدن** است، در بیت ۵۵۱۷. این مصدر پیشاوندی در معنی درآمدن و به جایی وارد شدن است؛ لیک، در این معنی،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کاربردی سنجیده و درخور در بیت نمی‌تواند داشت. از اندر آمدن و وارد شدن رنجی که بی‌بر و بیهوده شده است، به ناز و تنْ‌آسانی، معنایی روشن و پذیرفتنی فرادست نمی‌آید. می‌انگارم که **اندر** حرف اضافه است و بر پایهٔ هنجاری سبکی و آشنا در زبان کهن خراسانی، برای استوارْداشت «به» به کار رفته است: **به ... اندر**. بدین‌سان، «به ناز و تن آسانی اندر» متمّم «شدن» خواهد بود. **شدن** نیز یا برابر با «رفتن» به‌کار رفته است و در معنی از میان رفتن و نابود گردیدن، یا همان فعل پیشین است که در لخت نخستین به‌کار برده شده است و «بی‌بر» از آن سترده آمده است. رستم می‌گوید: «روا نیست که رنج و تلاش ایرانیان بی‌بر بشود و این «بی‌بر شدگی»، در آسایش و تنْ‌آسانی آنان، انجام بپذیرد و تحقّق یابد. نهادِ «افگندند» **لشکر** است که در لخت نخستین یاد کرده آمده است. کاربردِ فعل، در ریختِ جمع، معنی‌شناسانه است و برمی‌گردد بدان که لشکر از هزاران سپاهی ساخته شده است و کاربردِ آن در ریخت مفرد: «شنید»، ریخت‌شناسانه است و از آنجاست که لشکر، در ریخت، واژه‌ای است مفرد.

فرستادن کیخسرو بندیان را با گنج نزد کاوس

۵۵۲۵ تا ۵۵۳۷: درگذشته، دیوانیان و بلندپایگان، بر پایهٔ ارج و پایگاهشان، هر کدام در جایی ویژهٔ خویش می‌نشسته‌اند؛ هر کس ارجمندتر بوده است، جایی نزدیک‌تر به شاه داشته است. از آن است که کیخسرو نیز مهتران ایران را، به اندازهٔ ارج و پایگاهشان، نشانده است. **هزار** و **ده هزار** ویژگی «شتر» است که از آن جدا افتاده است. **گاوانِ گردونکشان** و **نامدارانِ گردنکشان** که در آنها صفت در جمع با موصوف هماهنگ شده است، ویژگی سبکی است؛ نیز **نوا** که در معنی گروگان به کار رفته است و **کار** که در معنی جنگ. بیت ۵۵۳۵ گونه‌ای از فراخی است که آن را ویژگی پس از فراگیری می‌نامیم؛ **تُرک چینی هزار** که با آن شمار و چگونگیِ «نواها» بازنموده شده است، گونه‌ای است دیگر از فراخی که آن را بساوِرْد نام نهاده‌ایم: «نواهایی را که از شهرها به یادگار و چونان گروگان ستانده بود و هزار ترک چینی بودند، به گیو سپرد.» شاید از آن روی کیخسرو می‌فرماید که پوشیده‌رویان و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پردگیان افراسیاب را به **هنگامِ خواب** که کنایه‌ای است ایما از شب، در کجاوه بنهند و از ایوان به میدان آورند که نمی‌خواهد نگاه بیگانگان بر آنان درافتد و مایهٔ رنج و آزارشان بشود. قافیهٔ بیت ۵۵۳۳ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده آمده است. **زیردست** کنایهٔ ایماست از فرمانبر و رهی.

۵۵۳۸ تا ۵۵۵۳: قِرطاس: کاغذ. **چینی حریر** نیز از آن روی یادکرده شده است که نامه را، بجز کاغذ، بر آن نیز می‌نوشته‌اند. **قیر و مشک و گلاب** نیز کنایه‌ای است ایما از آمه یا مرکّب که این همه را، در ساختنِ آن، به‌کار می‌برده‌اند. **بر سر آرنده** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از به فرجام رساننده و میراننده. «یزدان دادگر هم دارنده و پرورندهٔ مردمان است و هم میرانندهٔ آنان.» **دریای نیل**، در *شاهنامه*، نمادْگونه‌ای از بسیاری و نیرومندی است؛ از این روی، در برابرِ «خاشاک» آورده شده است که نمونه‌ای است برترین از ناچیزی و ناتوانی. آرام، با استعاره‌ای کنایی، دیبایی پنداشته آمده است که تار و پودِ آن از کاوس است و اگر او نباشد، این دیبا پوده و سوده خواهد شد و از هم فروخواهد شکافت. پساوژدِ نهاد، **او**، در بیت ۵۵۴۲، فروگرفتی را در سخن نشان می‌دهد: «تنها یزدان دادگر است که دارنده و بر سر آرنده است و نگارندهٔ زمین و زمان. لخت دوم از بیت ۵۵۴۴ نیز افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دوژجویی (= ایغال) می‌نامیم. **چهل روزمان جنگ**: چهل روز جنگ ما. این کاربرد، نیز **به ... اندرون** و **روی** که در معنی «سوی» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است.

در دو بیتِ فرجامین، دیگر بار با گونه‌ای آشفتگی جغرافیایی که گهگاه در *شاهنامه* دیده می‌آید، رویاروییم. اگر از **مکرانْزمین**، سرزمینی خواسته شده باشد که در جنوب ایران جای دارد، کیخسرو می‌باید از سرزمینهایی دور در بخشهای خاوری و *اَپاختَرین* (= شمالی) به ناگاهان به بخشهای نیمروزین آمده باشد؛ بدین‌سان **دریای زره** نیز دریای عمّان می‌تواند بود. کیخسرو، بدین‌گونه، همان راهی را پیموده است که کیکاوس در جهانگشاییهای خویش پیموده بود؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۷۵۸. بر پایهٔ آنچه دربارهٔ گنگْدژ و مکرانْزمین در *شاهنامه* آمده است، این سرزمین می‌باید سرزمینی بوده باشد، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فراسوی چین؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۶۵۸.

۵۵۵۴ تا ۵۵۶۴: دربارهٔ **باد هوا** که گیو در چالاکی و تیزپویی با تشبیه ساده بدان مانند آمده است، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۳۱۴۶. **بیشه** چونان سنجهٔ اندازه‌گیری و شمارش شیران به‌کار رفته است. **ستردنِ رویِ گیو کاوس را** رفتاری است مهرآمیز از سوی وی و کنایه‌ای است ایما از شادمانی و بزرگداشت بسیار کاوس، به هنگام دیدن گیو. **گردنده خورشید** و **رخشنده ماه** را مجاز سبب و مسبّب از رخدادهای زمانه و آنچه بر ایرانیان گذشته است، می‌توان دانست. **آن کجا** که برابر با «آن که» به‌کار برده شده است، ویژگی سبکی است.

۵۵۶۵ تا ۵۵۷۳: شمعْ‌یازان جمع «شمعْ‌یاز» است و در معنی کسی که شمع را در دست می‌گیرد و دست خویش را می‌یازد و می‌افرازد، تا راه را بر روندگان روشن بگرداند. **اندر چمیدن:** درآمدن؛ آرام‌آرام فراز آمدن و فرارسیدن. شادی، با تشبیه رسا، به آذینی مانند آمده است که دل را بدان آراسته‌اند. از سویی دیگر، **آذین‌بستن** خود نشانه‌ای است از شادمانی بسیار و جشن و سور بر پای کردن. **شاه** کنایهٔ ایماست از کاوس و **شاه ایران** از کیخسرو و **گِرد کرده عنان** از تازان و شتابان. **رخشان سنان** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان پگاهان می‌تابند. با استعاره‌ای کنایی، روز نیزه‌داری پنداشته آمده است که شب، تازان و در شکسته، از برابرِ وی می‌گریزد.

در م و ف، به جای «یازان»، «یاران» آمده است و در ظ، «داران»؛ بر پایهٔ م و ف و نیز پچین م که «نازان» است، ریختِ نخستین و نژاده همان می‌تواند بود که در متن آورده شده است؛ در ج نیز، همین ریخت آمده است.

۵۵۷۴ تا ۵۵۸۳: نوا، در لخت نخستین از بیت ۵۵۸۰، در معنی گروگان است و با **نوای** دوم که در معنی ساز و سامان است و برگ و نوا جناس تام می‌سازد. **سرفرازانِ گرد** کنایه‌ای است ایما از آن صد نامدار تورانی که کیخسرو به نزد کاوس گسیل داشته است و **بندْسای** از بندی و گرفتار و **از جای بردنِ پای** از بر خاک درافکندن و کشتن. **ببردند** در کاربردی است نغز و نوآیین: در پیوند با «نگهبانان»، در کاربرد معلوم است و ویژگیی سبکی؛ گزاره‌ای است جمع، برای نهادی مفرد؛ نیز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۲۱؛ در پیوند با «یکی را به بند»، گونه‌ای است ازکاربرد فعل که در آن، فعل از دیدِ ریخت معلوم است و درکاربرد و معنی، مجهول: «پاره‌ای از بندیان تورانی را نگهبانان از پیشگاه کاوس بردند و پاره‌ای دیگر، در بند، از پیشگاه وی برده شدند.»

در ف، به جای «بندسای»، «رهنمای» آمده است و در ظ، «بدنمای» و در ژ «تیره‌رای»؛ این پچینها نیز درست و بآیین است؛ زیرا گرسیوز، درکشتن سیاوش، رایزن و رهنمای افراسیاب بوده است؛ لیک «بندسای» شیواتر است و بیش گویای خواری و زبونی گرسیوز، در این هنگام.

۵۵۸۴ تا ۵۵۹۳: پرستنده: رهی و خدمتگزار. **ارزانی**: شایستهٔ یاری و دستگیری؛ مستحق. **پرداختن**: آسودن؛ فراغت یافتن. **خامه**: قلم. **دوری از دل** کنایه‌ای است ایما از ناخوشایند و آزارنده بودن؛ «جایی که بهرهٔ گرسیوز آمد، جایی نادلپذیر بود که بیش، به دخمه می‌مانست تا جای زندگانی.» لخت دوم از بیت ۵۵۸۶ افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را پیْ‌آوردْ (=تذییل) می‌نامیم. **گِردِ در گشتن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه ازگرامی داشتن و روی آوردن. با استعاره‌ای کنایی، کام و رشک خواجگان و خداوندگارانی پنداشته آمده‌اند که خِرَد رهی و فرمانبرِ آنان شده است. **گوهرِ ناپسود** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از کنیزان شویْ‌نادیده و دوشیزگان؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۴۷۱؛ لیک اگر بر آن باشیم که به ارزانیان کنیز نمی‌بخشند و آنان نیازهایی بنیادی‌تر از داشتن کنیز دارند، می‌توان «گوهر ناپسود» را کنایه‌ای ایما ازگوهری دانست که هنوز از آن بهره نبرده‌اند و آن را نسفته‌اند که به رشته درکشند. سرِ خامه، در تیزی، با تشبیه ساده به الماس مانند آمده است؛ از دیگر سوی، **تیز کردنِ سرِ خامه** کنایه‌ای است ایما از آمادهٔ نوشتن شدن. نهاد، در لخت دوم از بیت ۵۵۸۹، **پزشک** است: «اگر خردِ آدمی کهتر و فرمانبرِ آز و آرزو و رشک بشود، بدان که پزشک چنین کسی را دیوانه خواهد خواند و در درمان او خواهد کوشید.» دربارهٔ قافیهٔ این بیت، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵.

۵۵۹۴ تا ۵۶۰۶: پراگنده که در برابرِ «خویش» به کار رفته است، در معنی تودهٔ مردم است و هر خواهنده‌ای که نیاز به یاری و کمک دارد. این واژهٔ زیبای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پارسی، بِدُرُسْت، برابر است با آنچه امروز «مردم متفرّقه» گفته می‌شود. **آرام** در کاربردِ اسمی است و برابر با «آرامی» و «آرامش». **آمدنِ پلنگ و بره به آبشخور** کنایه‌ای است ایما از امن و آسودگیِ یکباره و فراگیر که در آن، هیچ ستمگاری زورمند توان آزردن ناتوانان و درازْدستی بر آنان را ندارد. گُل، با استعاره‌ای کنایی، درودگوی جام می پنداشته شده است. **گُل و می** نمادْگونه‌های بزم و شادمانی‌اند و یارانی همراه و پیوسته دوشادوش، به ویژه در بهاران که روزگارِ شادی و سرمستی است و اوانِ شکفتنِ گلها. **برخاستنِ موج** نشانه‌ای است از آنکه باده‌ای که کاوس می‌نوشیده است و می‌نوشانده با استعاره‌ای کنایی، در بسیاری، دریا پنداشته آمده است. **افگندنی** کنایه‌ای است ایما از قالی و از هر آنچه می‌گسترند و **پراگندنی** از درستِ (= سکّه) سیم و زر که آنها را به هنگام دهش، یا در پای بزرگان، می‌افشانده‌اند. **رنگ و بوی** را نیز می‌توان کنایه‌ای ایما از هر آنچه خوشایند و چشم‌نواز و دلاویز است، دانست؛ در این کنایه، **بوی** در معنیِ هر آن چیزی است که به حس دریافته می‌شود؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیتهای ۲۰ و ۱۶۹۰. از دیگر سوی، به‌گزارشی دور، می‌توان **رنگ** را در معنی زر و سامان و نوای زندگی دانست و **بوی** را در معنی عطر و سوختنیهای خوشبوی؛ نیز بنگرید به *همان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۵۲۰. چنان می‌نماید که خواستِ استاد از لخت دوم بیت ۵۶۰۱ آن است که در جامه‌ای شاهوار که کیکاوس به گیو داده است، زر و پیروزه درنشانده‌اند. سه بیتِ سپسین که در آنها چگونگیِ خلعتی که کاوس برای گیو فراهم آورده است بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. **پرستار** در معنی بنده و چاکر و رهی به کار رفته است و ویژگیی سبکی است. درگذشته، بندگان طوق برگردن داشته‌اند و چنبر در گوش؛ از این رسم و راه، آمیغِ «غلام حلقه به گوش» در پارسی امروزین به یادگار مانده است. نیز بر پایهٔ آیین و رسم و راهی در مهمان‌نوازی کهن ایرانی، کاوس سه هفته گیو را نزد خود نگاه می‌دارد و پذیرا می‌شود و در هفتهٔ چهارم و آغاز ماه نو، او را وامی‌نهد که به نزد کیخسرو باز رود؛ در این باره، بنگرید به *همان* / ج ۲ /گزارش بیت ۲۶۶۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پاسخ نامهٔ خسرو از کاوس‌شاه

۵۶۰۷ تا ۵۶۱۶: بداد که صفتی پیشاوندی است از «داد» و واژه‌ای است از گونهٔ بداندیش و بهنر و بنام، می‌باید در معنی کسی که از داد بهره‌مند است به کار رفته باشد و باکنایه‌ای ایما، در معنی آسوده و بهروز و نیکبخت. این کاربرد شگرف است و شایستهٔ درنگ؛ زیرا پیشاوند *ب* صفت فاعلی می‌سازد و «بداد»، بر پایهٔ هنجارِ زبان، در معنی دادگر و کسی که داد می‌کند می‌باید بود، نه در معنی کسی که بر او داد کرده‌اند. از این روی، شاید *داد* را در «بداد»، بدان‌سان که در فرهنگها آمده است، در معنی بهره[1] بتوان دانست و **بداد** را در معنی بهره‌ور و بهره‌مند. چنان می‌نماید که فرّخی نیز، در بیت زیر، «داد» را در همین معنی به کار برده است؛ این بیت از چامه‌ای است که سخنور سیستان، پس از بازگشت محمود از سومنات، در ستایش وی سروده است:

ز ملک و مملکت مندهیر، یافته بهر؛ ز گنج بتکدهٔ سومنات، یافته **داد**.

خَوْ: گیاه هرزه و انگل. **بَدْتن**: بدنهاد؛ دیوانه. **بهایی**: بهاور؛ ارزشمند. از **مشک و عبیر**، با مجاز جزء و کل، آمه و مرکّب خواسته شده است که این دو خوشبوی را در آن به کار می‌برده‌اند و از **بَد**، با کنایهٔ ایما، افراسیاب و از **تنگ داشتنِ گیتی**، ستم‌کردن و مردمان را در رنج و آزار داشتن. **خو**، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونه‌ای است از هر آنچه نه تنها سودی ندارد، رنجاور و زیانبار نیز هست. **نامبردار پالیز** استعاره‌ای است آشکار از ایران، سرزمین درخشان اهورایی که بهترین بومی است که اهورامزدا آفریده است و بوستانی است خرّم و جانْ‌آویز که خار و خویِ آن افراسیاب تورانی بوده است. لخت دوم از بیت ۵۶۱۳ که با آن «نوذر» ستوده و بازنموده آمده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دُورْجویی می‌نامیم. بیتِ سپسین نیز نمونه‌ای است درخشان از آرایهٔ صفتْ‌شمار؛ در این بیت، شش ویژگی افراسیاب در پیِ هم یادکرده آمده است. قافیهٔ بیت فرجامین که پایهٔ آن بر *هایی* نهاده شده است، هنری است. خواستِ کاوس از این بیت آن است که چون

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «داد».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

افراسیاب در بند کیخسرو می‌افتد و سر از تن او جدا می‌شود، این سر که تا آن زمان و در روزگار زندگانی وی سری بی‌ارزش بوده است و تهی از مغز، بهادار و ارزشمند خواهد شد و مایهٔ شکوه و سرافرازی افزون‌تر کیخسرو خواهد گردید. **بداد** نیز **را**، در بیت ۵۶۱۰ که در پیِ نهادِ جمله: **بدی**، آورده شده است ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۶۰.

لخت دوم از بیت فرجامین در ف دیگرسان و آشفته آمده است: «خوی باغبان راهایی بود». ریختِ درست و بآیینِ بیت چنین می‌توانسته است بود:

مگر ز او جهان را رهایی بود؛ ز خَو، باغبان را رهایی بود.

بدین‌سان، بیت سخته و شیوا خواهد بود و برازنده‌تر و برجایگاه‌تر از بیتی که در متن آورده شده است؛ در آن، باری دیگر افراسیاب «خوی» باغ دانسته شده است که با از میان رفتنش، باغبان از رنج و آزارِ هموارهٔ وی رهایی خواهد یافت.

۵۶۱۷ تا ۵۶۲۴: یک‌خدای: خدای یگانه. این واژه چونان موصوف به‌کار رفته است، برای دو صفتِ پیشاوردهٔ «داور» و «دادگر». **تخم**: تخمه؛ تبار. از آن روی که جهان و کشور به سرایی می‌ماند که پایه و شالودهٔ آن پادشاه و فرمانرواست، کاوس آرزو می‌برد که کیخسرو بنیادی تازه باشد برای جهان؛ نیز، از آنجا که دیرزیسته و پُرسال است، همچنان آرزو می‌برد که بتواند نوادهٔ سرافراز خویش را پیروزمند و چیره بر دشمن باز بیند و شادمان گردد؛ از آن پس، پادشاهی را به یکبارگی واخواهد نهاد و در گوشه‌ای، به نیایش یزدان پاک خواهد پرداخت. **سبزیِ سر** استعاره‌ای است آمیغی یا تمثیلی از نیکبختی و فرخنده‌روزی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۳۹. پس از آنکه نامهٔ کاوس به کیخسرو نوشته می‌آید، گیو به ایوان وی می‌رود و نامه را می‌ستاند. قافیهٔ بیت ۵۶۲۰ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۵۶۲۵ تا ۵۶۳۷: از **گنگ**، بهشتِ گنگ خواسته شده است و از **نیا**، با کنایهٔ ایما، کاوس و از **گیتی‌فروز**، خورشید. **شارستانِ پدر** می‌باید «سیاووشگرد» باشد، شهری که سیاوش در توران پی افکنده بود. دربارهٔ این شهر، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۶۷۷. **آن**، در «مر آن را»، به سپه بازمی‌گردد که در بیت پیشین از آن سخن رفته است؛ لخت دوم بیت نیز که این سپاه با آن استوارتر و ژرف‌تر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازنموده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **بر**، در «در برگرفت»، در معنی آغوش است و از این روی، با «برِ» دیگر قافیه شده است. جهان بدین‌سان، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی پنداشته آمده است که کیخسرو به نیروی شمشیر بر او دست یافته است و از وی کام جسته است. **خونریز** کنایه‌ای است ایما از گُرویِ زره، سردار تورانی که سر سیاوش را از تن جدا کرد و **تشت نهادن** از بریدن سر او: گُرویِ زره سرِ این شاهزادهٔ آزاده را در تشتی زرین از تنش جدا کرد؛ کیخسرو از داورِ یک‌خدای می‌خواهد که به همان‌سان سرِ افراسیاب را از تن بتواند برید و خونش را به فراوانی بتواند ریخت. قافیهٔ بیت ۵۶۳۲ هنری است و پایهٔ آن بر *بان* نهاده شده است. می‌توان بر آن بود که درنگِ **سه روزه** در انجام کارها که بارها در *شاهنامه* از آن سخن رفته است و نمونه و کارکردی از آن را در آیین پذیرایی از میهمان می‌بینیم، به سپندی و ارزشِ آیینیِ شمارِ سه باز می‌گردد، در فرهنگ ایرانی؛ در این باره بنگرید به *همان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۲۵۴.

پیغام فرستادن کیخسرو نزد یک فغفور چین و شاه مکران

۵۶۳۸ تا ۵۶۴۹: راه: آیین؛ روش. **دانستن** در معنی «توانستن» است و ویژگی سبکی؛ نیز **گر**، در بیت ۵۶۴۲ که برابر با «یا» به کار رفته است و **به**، در بیتِ سپسین که برابر با «برای»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۲۵۳. کاربرد گزارهٔ مفرد: **غمی گشت**، برای نهاد جمع، در بیت ۵۶۴۵، ویژگیی است دیگر سبکی. **آوردنی**، با کنایه‌ای ایما، در معنی آنچه بایسته است و سپاه بدان نیاز دارد به کار رفته است. «هر آن کس که بگریزد از راه بزم» باز می‌گردد به «کسی کو نیاید ...» و گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که دورْجویی است. کیخسرو می‌گوید: «کسی که گفتار ما را گردن ننهد و به دیدار ما نیاید و از راه و روش بزم و آشتی بگریزد، باید به آهنگِ نبرد با ما، سپاه بیاراید.»

در هیچ یک از برنوشته‌ها، **و** در بیت واپسین آورده نشده است، لیک، بی‌آن، ساختار سخن سَخته و سُتوار نمی‌تواند بود، مگر آنکه بر آن باشیم که خاقان و فغفور می‌خواهند راههای ویران شده را با خوردنی آباد کنند که سخنی است دور و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ناشیوا. خواستِ آنان این است که راههایی را که گذرگاه دلیران بوده است و ویران شده است، دیگربار آباد خواهند کرد تا هم سپاه کیخسرو از آنها بتواند گذشت و هم آنان بتوانند باروبنه و بایسته‌های سپاه را از آن راهها بگذرانند و به سپاه برسانند.

۵۶۵۰ تا ۵۶۵۵: او، در بیت آغازین، برمی‌گردد به کیخسرو. **سبک**: تند؛ شتابان. **تیمار**: اندوه. **نامور** کنایه‌ای است ایما از پیک و فرستادهٔ دوم که کیخسرو او را به سوی شاه مکران گسیل داشته است.

در ف و ظ، به جای «سبک مر»، «سبکسر» آمده است که آن نیز رواست و قیدی است برای «خوارکردن».

۵۶۵۶ تا ۵۶۶۴: زیانی ریختی است پساوندی از «زیان» که درکاربرد و معنی، با آن یکسان است و به واژه‌های «گمان» و «نشان» و «نهان» می‌ماند که ریختهایی دیگر از آنها «گمانی» و «گمانه» است و «نشانی» و «نشانه» و «نهانی» و «نهانه»؛ بر این پایه، ریختی سومین نیز از آن واژه *زیانه* می‌توان بود. این واژه، نیز **ماندن** که درکاربرد گذراست و در معنی «وانهادن» و **اگر**، در بیت فرجامین که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. پادشاه مکرانْزمین، در پاسخی درشت که به کیخسرو می‌دهد، او را می‌گوید که: «هر جانداری بر زمین چیره است و خداوند و دارندهٔ آن می‌تواند بود و کسی را نمی‌رسد که به تنهایی، خویشتن را فرمانروا و پادشاه زمین بداند و بخواند.»

از بیت ۵۶۵۸ که در آن آشکار داشته شده است که خورشید از مکرانْزمین برمی‌دمد و بر سپهر تابان می‌شود، برمی‌آید که این سرزمین می‌باید کشوری بوده باشد در خاور و در بخشهای فرازین خراسان بزرگ، نه سرزمینی نیمروزین در ایران که بدین نام خوانده می‌شود؛ یعنی یکی از سرزمینهایی که در فراسوی چین جای داشته‌اند و تازیان آنها را «ماچین» می‌نامیده‌اند. این انگاره با جغرافیای گنگْدژ نیز که می‌باید شهری بوده باشد، در دورْجای خاور و در سرزمینهایِ *اَپاخترینِ* ایران، سازگار می‌افتد.

۵۶۶۵ تا ۵۶۷۶: چنان می‌نماید که فردوسی پادشاه ختن را **خاقان** خوانده است و پادشاه چین را **فغفور**؛ زیرا نمی‌تواند بود که خاقان و فغفور هر دو بَرْنام

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پادشاه چین باشد و این سرزمین دو فرمانروا داشته باشد؛ در بیتهای سپسین نیز، تنها از فغفور سخن رفته است: پادشاهان ترکستان و چین، هر دو، خاقان نامیده می‌شده‌اند؛ اما فغفور تنها بَرْنام (= لقب) پادشاهان چین بوده است. در بیت زیر از منوچهری، از «خاقان» و «فغفور» با هم سخن رفته است:

قیصر شرابدار تو؛ چیپال چوبْزن؛ **خاقان** رکابدار تو؛ **فغفور** پرده‌دار.

نظامی نیز گفته است، در *خسرو و شیرین*:

خداوندی که چون **خاقان** و **فغفور**، به صدحاجت، دری بوسندش از دور.

دست می‌باید در معنی بالش و تخت و مسند به‌کار برده شده باشد که پل و راه، در آبادانی و بزیوری و زیبایی، با تشبیه آشکار بدان مانند آمده است، بدان‌سان که در و دشت نیز، از همین روی، با تشبیه ساده به جایگاهِ نشست مانند گردیده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۶۹۳. **گستاخ** درکاربردِ پسندیده است و در معنیِ آنچه امروز از «بی‌رودربایست» می‌خواهیم. نمونه را، در بیتهای زیر نیز، واژه را در همین کاربرد و معنی باز می‌یابیم:

چو **گستاخ** شد، ز او بپرسید شاه ک: «از ایران، چرا رنجه گشتی به راه؟»

* * *

چو با حاجب شاه **گستاخ** شد، پرستندهٔ خسروی کاخ شد.

گُمانیدن به جای «گمان‌کردن» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. آنچه فغفور با کیخسرو می‌گوید، سخنی است خوشایند و مهرآمیز و به پاسِ ادب که هر میزبان با مهمان گرامی و بلندپایهٔ خویش می‌تواند گفت و همان جملهٔ آشناست که ایرانیان، امروز نیز، با آن مهمان خود راگرامی می‌دارند: «خانهٔ ما قابل شما نیست.» در بیت ۵۶۷۲، از آیین نثار یاد رفته است: آنچه را بهایی و ارزشمند بوده است، در پای بزرگان، می‌افشانده‌اند.

۵۶۷۷ تا ۵۶۸۲: پیشگاه برترین جای تخت است که پادشاه در آن می‌نشیند. **بر ... بر** و **اَبا** و **به ... اندرون** و **پرستنده** که در معنی رهی و فرمانبر است، ویژگی سبکی است. دربارهٔ **سه ماه** ماندن کیخسرو در چین و رهسپاری او در ماه چهارم، بنگرید به گزارش بیت ۵۶۲۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رزم کیخسرو با شاه مکران

۵۶۸۳ تا ۵۶۹۲: را، در «راه و سپاهِ مرا»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **جهاندیده** کنایهٔ ایماست از دانا و کارآزموده و **برآرزو خفتن** از داشتنِ خواسته‌های خوش و آرزوهای دلاویز اما نابرآوردنی و انجامْ‌ناشدنی و **آراستنِ گاه** از فرمان بردن و خدمت کردن. **شیران** استعاره‌ای است آشکار از دلاوران ایرانی. قافیهٔ بیتهای ۵۶۸۸ و ۵۶۸۹ و ۵۶۹۲ هنری است و پایهٔ آن بر *وا* نهاده شده است و بر *سان* و بر *یران*، نه تنها بر *ا* و *ان*. کیخسرو پادشاه مکران را بیم می‌دهد که اگر سامان و نوای سپاه را فراهم نیاورد و کیخسرو نتواند آنچه را سپاهیان نیاز دارند بدانان برساند، به ناچار، دست بر چیز و مال مردمان دراز خواهند کرد و خون بسیار کس بیهوده فرو خواهد ریخت و مکران ویران خواهد شد و سبب‌سازِ آن این پادشاه خواهد بود.

لخت دوم از بیت ۵۶۸۴ نیز نغز و هنری است و کیخسرو با باژ و دعای پسندیدهٔ خویش، به شیوه‌ای پوشیده و کارساز و اندیشه‌خیز، پادشاه سبکسار و خامکار مکران را به خردوری و دوراندیشی فرا می‌خواند؛ نیز چنان می‌نماید که **رفتن**، در بیتِ سپسین، بر پایهٔ هنجاری سبکی که در *شاهنامه* نمونه‌هایی دیگر نیز دارد، برابر با «آمدن» به کار رفته است و خواست کیخسرو از اینکه شاه مکران را می‌گوید که بنگرد و ببیند که او از کجا آمده است، با کنایه‌ای ایما، آن است که توانایی و چیرگی خویش را بر وی آشکار بدارد: او کسی است که راهی دراز را پیموده است و از چندین کشور گذشته است تا از ایران به مکران آمده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۷۲۰.

۵۶۹۳ تا ۵۷۰۲: بدآمیز: بدنهاد؛ کسی که سرشتش با بدی آمیخته است. نیز اگر آن را وارونهٔ «آمیزگار» بدانیم، در معنیِ ناسازگار و ستیزه‌جوی هم می‌تواند بود. استاد این واژهٔ زیبا را، در این بیت دیگر نیز، در کار آورده است:

بدو داد مرد **بدآمیز** را، چنان بدکنش مرد خونریز را.

دستبرد: کار نمایان پهلوانی؛ «ضرب شست». **تیز** نام شهری بوده است در بوم سند:

تیز نخستین شهری است از حدود سند، بر کران دریای اعظم نهاده؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جایی گرمسیر است.[۱]

بیخرد کنایهٔ ایماست از پادشاه مکران و **بدگمان** که در معنی دشمن است، از کیخسرو. از **گردشِ تیره‌روز**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادهای بد و دلازار خواسته شده است. **کوه تا کوه** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کران تا کران. ماه، با استعاره‌ای کنایی، سرگشته‌ای بیمزده پنداشته آمده است که از هراس و آسیمگی، راه خویش را بر چرخ که هزاران بار آن را پیموده است و راهی است نیکْ‌آشنا، گم کرده است. نیز اگر استاد از ماه سخن گفته است نه از خورشید، از آن است که از انبوهی و ستبریِ گَردی که سپاهیان برانگیخته‌اند، در دلِ روز، شب فراز آمده است و ماه بر آسمان آشکار گردیده است. شاه مکران، بر زبان فرستاده و پیغامبر، کیخسرو را می‌گوید که او به بهای رخدادهایی تلخ و جانگزای که پادشاهان دیگر را پیش آمده است و نشانهٔ نگونبختی و بد اختری آنان بوده است، شاد و گیتی‌فروز و فرمانروایی جهانگشای گردیده است.

۵۷۰۳ تا ۵۷۱۲: تخوار از پهلوانان ایرانی است؛ دربارهٔ او بنگرید به *نامهٔ‌باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۴۶۲. **شهریار** کنایهٔ ایماست از شاه مکران. از **به هم برشکستن**، با استعاره‌ای پیرو، جنگِ بانبوه و در آمیختنِ دو سپاه با یکدیگر خواسته شده است. **تخوار** با **خوار** جناس مزید می‌سازد. **کجا** برابر با «که» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است.

بیت ۵۷۰۸ تنها در ف آمده است؛ لیک بودنِ آن در سخن خوش‌تر می‌نماید؛ با آن، دلاوری تخوار که مانند پیلی سرافراز و شیری دژم جنگیده است، بیش برجسته و آشکار خواهد شد؛ بدین‌سان، او با سالاری نامدار از مکرانیان برآویخته است، نه با طلایه‌داری بی‌نام وکم‌فروغ.

۵۷۱۳ تا ۵۷۲۱: خَستن در کاربردِ ناگذراست و برابر با «خسته شدن». **بر آن هم نشان** در معنی به همان‌سان است و ویژگیی سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۹۸. **نگریستن در چیزی** کنایه‌ای است ایما از پرداختن بدان و به

---

۱. *حدود العالم* / ۱۲۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

انجام رسانیدنش. کیخسرو از بریدن سرِ مکرانْشاه سر بر مـی‌تابد و آن را گـناهی نابخشودنی و کرداری سخت زشت و پلشت می‌شمارد که تنها کسـی کـه بـدتر و تباهْخوی‌تر از بچّهٔ اهریمن است، دست بدان درمی‌تواند یازید. پس می‌فرماید که دخمه‌ای را بدان‌سان که خوابگاه وی بوده است، برای این شاه سبکسار و کمْخرد که با خامْاندیشی خویش هم خود را به‌کشتن داده است هم‌کشورش را به آشوب و ویرانی کشانده است، بسازند و بیارایند.

۵۷۲۲ تا ۵۷۳۲: خواسته: دارایی؛ مال. دربارهٔ **تیز**، بنگرید بـه گـزارش بـیت ۵۷۰۰. **اشکش** پهلوانی است ایرانی که کیخسرو او را به جهانگشایی در سرزمینهای خاوری و *اَپاختَرین* فرستاده بوده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۳۰۲. **بر زمین برزدنِ آسمان** استعاره‌ای است تمثیلی از هنگامه و آشوبی سترگ برانگیختن. **ماندن** درکاربرد گذراست و در معنی «وانهادن» و «اجازه دادن». **نژند** نیز در معنی اندوهناک و آسیمه است و از آن، باکنایهٔ ایما، مکرانی خواسته شده است. ی، در این واژه، پساوند ناشناختگیِ (= تنکیر) است.

در ف، لخت دوم از بیت ۵۷۲۸ چنین است که آن نیز پذیرفتنی و رواست: «همه بوم و برشان به هم بر زدند.»

۵۷۳۳ تا ۵۷۳۹: کَشتی‌گر: کشتی‌ساز. از **پرده‌سرای** که در معنی خرگاه است، جایگاه کیخسرو خواسته شده است که او از آن، آواز برداشته است که: «هر کس به چپاول و آشوب و بیداد بپردازد، او را به دو نیم خواهد کرد.» لخت دوم از بیت ۵۷۳۸ که با آن، «ستمگارگان» روشن‌تر و استوارتر بازنموده شـده‌انـد، گـونه‌ای از فراخی است که آن را درآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، این بیت پس از بیت ۵۷۳۵ برافزون آورده شده است که بافتار استوار معنایی را گسیخته است و نبودِ آن بسیار بهتر از بود است؛ نیز روشن نیست که کیخسرو به چه کسی فرموده است که بر سپاه بانگ بزند:

از ایشـان چـو بشـنید فـرخـنده‌شاه، بـــفرمود تـــا بـانگ زد بـر سـپاه.

۵۷۴۰ تا ۵۷۴۸: میوه‌دار را هم مـی‌توان «دارِ مـیوه» در مـعنی درخت مـیوه دانست، هم در معنی «دارندهٔ میوه» وکنایه‌ای ایما از آن. **خوید:** دانه و غلّهٔ سبز که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنوز نرسیده است. **ندیدنِ خاک** در بیابان نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از خرّمی و بارآوریِ زمین و فروپوشیدگیِ آن از گلها و سبزه‌ها و درختان. از **گردون**، گردونهٔ گاوْکش خواسته شده است که گاومیشان در زیرِ یوغ آن، راه می‌سپرده‌اند و آن را درمی‌کشیده‌اند. از **جایِ خواب** نیز، با همان کنایه، بوستان و جای خرّم و سرسبز خواسته شده است که خفتن را می‌سازد و می‌برازد؛ از آن است که به شایستگی، گفته‌اند: «خوشا هوای گلستان و خواب در بستان!»

درگذشتن کیخسرو از آب زره

۵۷۴۹ تا ۵۷۵۹: کارسازانِ دریا: کسانی که به کار کشتی‌سازی و کشتیرانی می‌پردازند. **گذاشتن** در معنی درنوشتن و پیمودن به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **گشادنِ گره** کنایه‌ای است ایما از به در آوردن زره و جامهٔ جنگی از تن. دو **آب** جناس تام می‌سازند. **با آبْ‌روی** قیدی است، برای «رفتن». آن را «با آبِ روی» نیز می‌توان خواند. لخت دوم از بیت ۵۷۵۷ افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **مرد** از آن روی مفرد و شناخته (= معرفه) به کار رفته است که از آن، گونه و جنس مرد خواسته شده است، نه مردی ویژه از میانِ مردان. برداشتن **توشهٔ یک ساله** برای گذشتن از دریای زره نشانه‌ای است از پهناوری و دورْمرزیِ این دریا وگویایِ آنکه کیخسرو و همراهان او از اقیانوسی گذشته‌اند، نه از دریایی خرد.

درهمهٔ برنوشته‌ها، به جای «خداوند چرخ»، «خدای ثری» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، از دیدِ سبکشناسی، سنجیده‌تر است و برازنده‌تر؛ زیرا، از سویی «ثری» از واژه‌های *شاهنامه* نیست و بر پایهٔ *فرهنگ ولف* تنها دوبار در آن به کار رفته است که این دو نیز دستْ‌سودِ برنویسان می‌تواند بود؛ از دیگرسوی، «خدای»، در این نامهٔ نامی، در معنی دارنده و مالک به کار نرفته است مگر در آمیغهایی ازگونهٔ «توانْ‌خدای» و «کشورْخدای» که در آنها نیز بیش در معنی سرور و پادشاه است، تا دارنده و مالک.

۵۷۶۰ تا ۵۷۷۱: شَخودن: خراشیدن؛ به ناخن، خستن. «به دل ناشخود» قیدی است برای «رفتن». **خَله:** سکّان؛ پاروی کشتی. شمس فخری نیز گفته است:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشتیّ اهل فضل شود غرق بحر یأس، گر نه ز اهتمام تو باشد ورا **خله**.

از **موجِ مدد**، می‌باید خیزابه‌هایی خواسته شده باشد که در پیِ خیزابهٔ نخستین، برمی‌آیند و آن را نیرو می‌بخشند و از آن، خیزابه‌ای سترگ و کوه‌وار می‌سازند. **فمُ‌الاسد** که در معنی «کامِ شیر» است، جایی است از دریا که خطرناک باشد. برابرِ پارسیِ این واژه *فلغند* است:

> فلغند: با غین نقطه‌دار بر وزن فرزند،... جا و محل خطرناکی را هم گفته‌اند از دریا که کشتی را در آن، خطر عظیم است و آن را به عربی فم‌الاسد خوانند.[۱]

به بایستگیِ وزن، این واژه را می‌باید «فمّ الاسد» خواند. دربارهٔ **باد هوا**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۳۱۳۲. **تاو**: تاب و توان. **سران**، در بیت ۵۷۶۹، به جای «سرها» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **جایِ خواب ساختن از کشتی** کنایه‌ای است ایما از آرامش دریا و پویهٔ نرم و خوشایند کشتی بر آن که گاهواره‌وار، کشتی‌نشینان را به چشم برهم نهادن و خفتن وامی‌دارد. استاد، در سخن از گذشتن فریدون و سپاهیانش از اروندرود نیز، از خواب‌انگیزی دریا یاد کرده است:

بر آن بادپایان بی‌آفرین، به آب اندرون، غرقه کردند زین.
سرِ سرکشان اندر آمد به خواب، ز ناویدن بادپایان در آب.

از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است و از **کژ شدنِ باد**، با کنایهٔ ایما، تند و آزارنده شدنِ آن؛ هم از آن است که تازیان باد ناساز را «نَکْبا» می‌نامند که به معنی بادِ کژ است. شش ماه دریا بسیار آرام بوده است و هوا خوش و باد دمساز؛ آنگاه که نیمی از سال می‌گذرد و ماه هفتم فراز می‌آید، باد شمال کژ و ناساز می‌گردد و سرِ بادبان را به تندی برمی‌گرداند و کشتی را می‌خماند و کشتیبان را وامی‌دارد که سکان را در پیش خویش فروبگذارد و کشتی را به دست خیزابه‌ها بسپارد. چنان می‌نماید که **داد**، در بیت بازپسین، در معنی کهن واژه به کار رفته است که «آفرینش» است؛ دراین باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۹:

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «فلغند».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«آنگاه که کشتی‌نشینان آن جانداران شگرف را در دریا می‌دیدند، آنها را به یکدیگر نشان می‌دادند و بر آفرینش خداوند آفرین می‌گفتند و او را می‌ستودند.»

جاندارانی شگفت‌انگیز که در بیتهای پایانی از آنها سخن رفته است، به‌گمان بسیار، در بازْگفتهایِ سپسین بر داستان افزوده آمده است و رهاورد قصّه‌هایی بوده است که دریانوردان از شگفتیهای دریا و جانوران شگرف و خردْ آشوبِ آن با مردمان می‌گفته‌اند. این گفته‌ها، اندک‌اندک، به داستانهای کهن راه برده است و با رخدادهای اسطوره‌ای و حماسی درآمیخته است وگاه بخشهایی گسترده را در آنها پدید آورده است. نمونه‌هایی بسیار از این داستانهای دریایی را در *گرشاسپنامهٔ* اسدی توسی می‌توانیم دید. گرشاسپ، پهلوان نمادین و نامدار ایرانی که سرْدودمان پهلوانان سیستان است و گزارش «دستبرد»ها و کارهای نمایان او در نامهٔ مینوی اوستا نیز آمده بوده است، درگشت وگذارهایِ پرماجرای خویش بر پهنهٔ دریاها، به آبخوستهایی بسیار راه می‌برد و با شگفتیهایی فراوان روبه رو می‌شود؛ از همین روست که کتابی چون *گرشاسپنامه* بیش به شگفتیْ نامه‌ای دریایی می‌ماند، تا نامه‌ای پهلوانی و آن را، در سرشت و ساختار، با *اُدیسه* در ادب یونانی می‌توان سنجید که در آن نیز، داستان شگفتیهایی که اولیس در سفر دراز و دیریاز دریاییش گواه آنها بوده است، بازنموده آمده است. نمونه را، در بخشی از *گرشاسپنامه*، آورده شده است:

چو سه روز بگذشت و شد راست باد، به کشتی نشستند و رفتند شاد.
به دریا و خشکی ز کشتیْ کَشان، هر آن کس که داد از شگفتی نشان،
برفتند سیصد هزاران فزون؛ بدیدند از جانور گونه‌گون.
چه بر سانِ پرّنده و چارپای؛ چه همْ گونهٔ دیو مردمْنمای.
یکی را سه رو؛ پای و چنگل هزار؛ یکی بهره را، سر دو و چشم چار.
یکی را دُمِ ماهی و چنگِ شیر؛ دهان از برِ سینه و چشم زیر.
یکی را تنِ اسپ و خرطومِ پیل؛ رخش لعل و اندام همرنگ نیل.
یکی را سرِ گاو و یَشکِ نهنگ؛ یکی را تنِ مردم و شاخِ رنگ.
همه ز این نشان گونه‌گون جانور نمودند در آب با یکدگر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین تا کُهی کان نه بس دور بود؛ سرِ مرزِ او نزد فیصور بود.[۱]

شگرفیِ واژهٔ «داد»، در بیت فرجامین، برنویسان را بر آن داشته است که لخت دوم را در م و ظ بدین‌سان دیگر سازند: «به دادار بر، خواندند آفرین.» نیز در این دو برنوشته، «تن» و «سر» در لخت نخستین از بیت پیشین جابه‌جا آمده است و به جای «پلنگ»، «نهنگ»؛ ریختِ متن که از ف و ژ است، سنجیده‌تر و بآیین‌تر می‌نماید؛ زیرا سخن از جانداران دریایی است و سنجش آنها با جانداران زمینی.

۵۷۷۲ تا ۵۷۸۲: هامون جهان را بدید: «جهان را هامون بدید.» پیشاورد «هامون»، از دید زیباشناسی می‌تواند از آن روی باشد که دریانوردان سیزده ماهی را بر پهنهٔ دریا گذرانده‌اند و ستوهیده از این گذارِ آبیِ دیرباز، با همهٔ هستی و همهٔ چشم خویش، خشکی و کرانه را می‌جسته‌اند و می‌خواسته‌اند که جهان را یکسره هامون ببینند. **نگاه کردن** کنایه‌ای است ایما از پرداختن و توجّه کردن. **بر ... بر و آمدن** که به جای «رفتن» به کار رفته است و **به ... در و نیز** که در معنی «از این پس» است و **به ... داشتن** که در معنی انگاشتن و به شمار آوردن، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۸۸ و ج ۱ /گزارش بیت ۶۶. **چیز** در معنی خواسته و دارایی به کار رفته است. کیخسرو چونان انگیزهٔ خویش در سپردن سرزمینی که شهرهای آن همانند شهرهای چین بوده است؛ اما مردمانش به زبانی همانند با زبان مکرانیان سخن می‌گفته‌اند به گیو، گفته است که شهر و دارایی در چشم وی بی‌ارزش شده است و از آن پس، در اندیشهٔ فرمانرانی نیست و جز خدای به هیچ کس و هیچ چیز نمی‌اندیشد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گرینده»، «بر خاک» آمده است که با آن، سخن سست است و آگنه‌آمیز؛ ریختِ متن که از ف است، ریختِ پسنده و پذیرفتنی می‌تواند بود.

۵۷۸۳ تا ۵۷۹۶: دانستن در معنی «توانستن» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **نیکیْ‌دهش** کنایهٔ ایماست از یزدان پاک و **نیک و بد** از یکسره و به تمامی؛ از

---

۱. *گرشاسپنامه* / ۱۶۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دریایِ آب نیز، با مجاز عامّ و خاص، دریای زره خواسته شده است. که بر پایهٔ بیت ۴۹۸۰، می‌تواند دریای ناشناختهٔ **کیماک** باشد؛ افراسیاب آنگاه که از این دریا گذشته است، به گنگ‌دژ رفته است. **خواستنِ اسپِ جهاندیدگان** باز می‌گردد به رسم و راهی در گذشته: پادشاهان، آنگاه که کسی را خلعت می‌داده‌اند و بر پایگاه او می‌افزوده‌اند، اسبی را برای وی فرا می‌خوانده‌اند که در زین و برگ و ساخت و ستام، همساز با پایگاه نوین او باشد.

در م، به جای «مهتران»، «مرزها» آمده است و در ظ «مژده‌ها» و در ژ «مردمان»؛ ریختِ متن که از ف است، شیواتر و برازنده‌تر است. **مهتران** گروهی است از بومیان که گوینده‌ای از میان آنان کیخسرو را مژده داده است که افراسیاب در گنگْدژ است و از آنجا تا این شهر، صد فرسنگ بیش راه نیست و این راه نیز در هامونی هموار است که هیچ کوه یا دریایی در آن نیست.

رسیدن کیخسرو به گنگ‌دژ

۵۷۹۷ تا ۵۸۰۶: تافتن در معنی آشفته و آزرده شدن به کار رفته است و در کاربرد و معنی، کمابیش، برابر است با «پیچیدن». عنصری نیز گفته است:

گفتم: «متاب زلف و مرا، ای پسر! **متاب**؛» گفتا: «ز بهر تاب تو، دارم چنین بتاب.»

در بیت عنصری، این مصدر در کاربرد گذرا به کار برده شده است؛ نمونه را، خاقانی آن را در کاربرد ناگذرا، در این بیت به کار برده است:

ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب! **تافته**‌ام از غمت؛ روی ز من برمتاب.

پادْافره: کیفر. این واژه‌ها، نیز **گر**، در بیت ۵۷۹۹، که برابر با «یا» به کار رفته است ویژگی سبکی است؛ نیز **داد** که در کاربرد صفتی است و برابر با «دادگر» و **آختن** که در معنی یازیدن و درازکردن است. **پای و پر**: توش و توان؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۳۷. **برز** نیز در معنایی برابر با «فر» به کار رفته است؛ در این باره نیز، بنگرید به *همان*، ج ۴ /گزارش بیت ۸۹. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است و از **دست آختن**، با کنایهٔ ایما، به کار آغازیدن.

۵۸۰۷ تا ۵۸۱۵: بیگناه به جای «بیگناهی» به کار رفته است و در کاربردِ اسمی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و ویژگی سبکی؛ نیز **نهاد** که در معنی کاشانه و زیستگاه است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۵۸۶. **اینت** واژهٔ ستایش و شگفتی است و برابر با «خوشا» یا «شگفتا». از **چمن**، با مجاز جای و جایگیر، گلهایی خواسته شده است که در چمن می‌رویند و در درخشش و زیبایی، با تشبیه ساده به چراغ بهشت مانند آمده‌اند. **باغِ بهشت** نیز استعاره‌ای است آشکار از گنگ‌دژ.

۵۸۱۶ تا ۵۸۲۴: نگاه کردن کنایه‌ای است ایما از جُستن. لخت دوم از بیت ۵۸۲۲ که جمله‌ای که با آن چگونگیِ جهان به استواری باز نموده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را پی‌آوَرْد می‌نامیم. قافیهٔ ۵۸۱۸ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. **به رفتن** را می‌توان «برفتن» نیز دانست که مصدری پیشاوندی است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۴۱۷. اگر چنین باشد، این کاربرد و **بیداد** که برابر با «بیدادگر» به کار رفته است، ویژگی سبکی است.

۵۸۲۵ تا ۵۸۳۶: بی بر: بی‌سود؛ بیهوده. **بردن**، در «رنجِ برده»، در معنی «برتافتن» و «برخود هموار کردن» است و **راندن** در معنی سخن گفتن. **جنبیدنِ دل** کنایهٔ ایماست از خواستن و آرزو بردن و **بدگمان** از دشمن. **خواستنِ بارهٔ مرزبان** نیز برآمده از رسم و راهی است در گذشته که چون کسی را پادشاه به پایگاهی می‌رسانیده است، اسپی را که شایستهٔ آن پایگاه بوده است، برای وی می‌خواسته‌اند؛ از این روی، این آمیغِ فعلی نیز کنایه‌ای است ایما از به مرزبانی رسیدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۷۹۵. قافیهٔ بیت بازپسین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **یاره** که به معنی دستبند است، مانند تخت و افسر، یکی از ابزارها و زیورهای فرمانروایی بوده است.

بازگشتن خسرو زگنگ‌دژ به سوی سیاوشگرد

۵۸۳۷ تا ۵۸۴۷: ازدر: شایسته؛ سزاوار. **شدن**، در بیت ۵۸۴۳، در معنی «رفتن» است: «بزرگان، با هدیه و با نثار، برای پذیره و پیشباز به نزد شهریار می‌رفتند. آنگاه که کیخسرو آنان را از گنج خویش خلعت می‌داد، وانمی‌نهاد که در رنج افتند و همراه با او بروند.» **گاهِ بیدار گشتنِ خروس** کنایهٔ ایماست از پگاهان و آغاز روز. در و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دشت، در بسیاریِ ارمغانها و پیشکشها، با تشبیه ساده به بازار مانندە آمده است که آکنده از کالاهای گوناگون است: «در هر راهی که لشکر کیخسرو از آن می‌گذشت، در و دشت از ارمغانهای بسیار مانند بازار می‌شد که کالاهای گوناگون در آن به فروش می‌رسد؛ در کوه و بیابان و شهر نیز، کسی نبود که دل و زَهرهٔ آن را داشته باشد که دست به دهش و رادی نگشاید.» **دست گشادن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از رادی و دهش و **سرفراز** و **جهاندار** از کیخسرو. کیخسرو از این پیش، گیو را به فرمانرانی بر شهرهای کرانهٔ زره گمارده بود؛ از آن است که گیو، به هنگام بازگشت شهریار از گنگْدژ، به پیشباز او می‌رود و وی را نماز می‌برد. **برفتی** گزاره‌ای است مفرد که برای نهادِ جمع: «بزرگان» آورده شده است و ویژگیی سبکی است.

۵۸۴۸ تا ۵۸۵۹: روی در معنی سوی به‌کار رفته است و از آن، کرانهٔ دریای زره خواسته شده است. **آستی** ریختی است از «آستین». **یله کردن:** وانهادن؛ **خَله:** سکّان کشتی. **درنگ نیافتن درگیتی** کنایه‌ای است ایما از مردن که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، ارزشمندی و زیبایی بسیار و کمْمانند چیزی خواسته شده است. این استعاره، هنوز در پارسی، در ریختِ «بر فنا بودنِ عمر» کاربرد دارد و گفته می‌شود که: «اگر فلان چیز یا فلان جا را نبینی، عمرت بر فناست.» و از آن، زیبایی شگرف آن جا یا آن چیز خواسته می‌شود. **دریایِ بی‌پایه** آمیغی است نغز و نوآیین که استاد از آن، روانی و ژرفیِ دریا را خواسته است؛ دریایی که هیچ ستون و پایه‌ای در آن نیست که کسی بر آن بتواند ایستاد و بنیاد کرد. **بادِ کژ** نیز کنایه‌ای است ایما از باد ناساز و زیانبار و **برنگشتنِ آستی** از دمساز بودن باد. در نگاه نخستین، چنان می‌نماید که این سخن با تیزی باد که کشتی را آنچنان به پیش می‌رانده است که کیخسرو و سپاه او راه یکساله را در هفت ماه پیموده‌اند و به کرانه رسیده‌اند، نمی‌سازد؛ اما خواستِ استاد از این سخن آن است که باد، با همهٔ تندی و نیرومندیش، بادی توفنده و ناساز نبوده است که دریا را برشوراند و کشتی‌نشینان را در رنج و دشواری درافکند. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **کسی که بودش خله** از سکّانبان که کشتی را بر دریا راه می‌نموده است. از **جهان**، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است و ناشناختگیِ آن که نهادِ جمله است، به نشانهٔ بسیاری است. آنچه در بیت ۵۸۵۲ آمده است، نشانه‌ای است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از بیمی تاریخی که ایرانیان از آب و از سفرهای دریایی داشته‌اند؛ بیمی که راه به «ناخودآگاهیِ تباریِ» آنان برده است و بر پایهٔ آن، استاد دریانوردان را مردمانی دلیر دانسته است که از خطرهای دریا نمی‌هراسند. بازتابی از این بیم ناخودآگاهانه و تاریخی را در استعاره‌هایی از گونهٔ «کشتی بر آب افکندن» می‌توانیم دید که از آن، دست یازیدن به کاری نیک خطرناک و ماجراجویانه خواسته می‌شود.

۵۸۶۰ تا ۵۸۷۱: دربارهٔ **تیز**، بنگرید به گزارش بیت ۵۷۰۰. از **راه و بیراه**، با کنایهٔ ایما، همه جا خواسته شده است. هوا و رود که در معنی ساز است، آنچنان با یکدیگر درآمیخته‌اند و از هم ناگسستنی‌اند که یکی با تشبیه رسا به تار مانند آمده است و دیگری به پود. از **رودِ** دوم، با مجاز نام‌ابزار، آوای آن خواسته شده است. این واژه با **پود** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **آفرین کردن**، در بیت ۵۸۶۹، نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از وانهادن و بدرودگفتن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۷۱.

در م، به جای «به نزدیک»، «و توران» آمده است که درست و بر جایگاه نیست؛ زیرا کیخسرو از خاور به سوی باختر روان است و در این گذار، نخست می‌باید به چین برسد؛ سپس، به توران.

۵۸۷۲ تا ۵۸۸۱: سپندارْمَذْ یکی از امشاسپندان یا فرشتگان مِهین در باورشناسی زرتشتی است. فروتنی و پارسایی اهورمزدا در او به نمود آمده است و از این روی، در نمادشناسی ایرانی، دختر اهورامزدا خوانده شده است. این نام، در اوستایی، *سَپْنتَه آرْمِئیتی* بوده است. سپنته در معنی پاک و مقدّس است و *آرمئیتی* از دو پارهٔ *اَرِمْ*، در معنی «درست و مناسب و بایسته»[1] و مئیتی، در معنی «اندیشیدن و به معنای محبّت، خلوص، فروتنی، پارسایی و پرهیزگاری»[2] ساخته شده است. نام این امشاسپند بر واپسین ماه سال نهاده آمده است. **روزِ اَرْد** نام بیست و پنجمین روز ماه، در گاهشماری کهن ایرانی است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۶۷۹؛ نیز دربارهٔ **سیاووشکرد** که نام شهری است که سیاووش ساخته بوده است، بنگرید به *همان* /گزارش بیتهای ۱۶۷۷ و ۱۶۷۹. **مردمْکُشان** که چونان

---

۱. *دانشنامهٔ مزدیسنا* / ۳۱۷.

۲. *همان*.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگی «گروی» به‌کار رفته است،کاربردی است شگرف. *ان* را در آن می‌باید پساوند صفتْ‌شمار دانست و آن را صفتی فاعلی ازگونهٔ «روان» و «خندان» و «نالان» و در کاربرد و معنی، برابر با «مردمکُش». **نفریدن**: نفرین‌کردن؛ نیز بنگرید به *همان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۰۵۴. **سوارِ سرافراز** کنایهٔ ایماست از رستم که چون چترکیخسرو را از دور می‌بیند، از اسپ فرود می‌آید و او را نماز می‌برد. شاه‌گردنفراز نیز وی را در برمی‌گیرد و نخست از شگفتیهایی که در دریا دیده است، با او سخن می‌گوید؛ سپس، ازگم شدن افراسیاب جادوگر. کیخسرو هفته‌ای را در چین که فرمانرانیِ آن را به رستم وانهاده بود، مهمان او می‌ماند؛ آنگاه از چین و ماچین به سوی سیاووشکرد می‌رود و رستم را نیز به همراه می‌برد. قافیهٔ بیت ۵۸۷۸ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. **گروی** با **روی** جناس مزید می‌سازد.

۵۸۸۲ تا ۵۸۹۴: مانیده که ریختی است از «مانده» و **پرداختن** که در معنی پیراستن و تهی‌کردن ویژگی سبکی است. **شهریار** کنایهٔ ایماست از سیاوش. کیخسرو در جایی که سر او را از تن جداکرده‌اند، با پدر راز می‌گوید که: خود رفته است و او را در جهان از خویشتن یادگار نهاده است؛ سپس می‌افزاید که در جستن کین وی، از هیچ تلاشی فروگذار نکرده است و افراسیاب را از تخت و سرزمینش گریزانده و تارانده است؛ از آن پس نیز، آرام و خواب نخواهد داشت تا او را به چنگ آورد و از میان بردارد. **نیز** در معنی «از این پس» به‌کار رفته است و ویژگیی است دیگر سبکی. **تار و تنگ کردنِ جهان** بر کسی کنایهٔ ایماست ازکشتن او و **سر نهادن** از روی آوردن و رهسپار شدن و **دست به دست داشتن** از مهرورزیدن وگرامی داشتن و **آب و رنگ** از ارج و ارزش. **بزرگانِ گندآوران** که به جای «بزرگان گندآور» به‌کار رفته است و **بهْشتِ گنگ** که به جای «به بهشتِ گنگ»، ویژگیهایی دیگرند سبکی.

۵۸۹۵ تا ۵۹۰۱: میوه‌دار که به معنی «دارای میوه» است، ویژگی درخت است که از آن جدا افتاده است. **کجا** نیز برابر با «که» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. این بیت سخن و دیدگاه خود فردوسی است که بدان‌سان که شیوهٔ پسندیده و گزیدهٔ اوست، به ناگاهان، در میانهٔ گزارش داستان آن را یادکرده است. استاد وفاداری کیخسرو را با سپاهیانش که هرگز آنان را فرو نمی‌گذارد و از یاد نمی‌برد، با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تشبیه آشکار، به درختی میوه‌دار مانند کرده است که در هر بهار دیگربار می‌شکوفد و به بار می‌نشیند و میوه می‌دهد. از این روی، کیخسرو همراه با سپاهیان خویش روزگار را در خورد و شکار و آسایش می‌گذرانیدند و از دیدِ بودن در ناز و نوش، هیچ جدایی در میان سواری بیفروغ با شهریار بزرگ نبود. **زند و اُسْت** ریختی است از «زند و اوستا» که پیشینیان نامهٔ مینوی زرتشت را بدان می‌نامیده‌اند و چندان جدایی در میانهٔ اوستا و زند که گزارشِ آن است، نمی‌نهاده‌اند. نکته‌ای نغز آن است که کیخسرو دفتر زندواست را، شبْ‌هنگام در نیایش و باژخوانی به درگاه جهان‌آفرین، چونان نامهٔ مینوی در دست دارد، با آنکه هنوز زرتشت سربرنیاورده است که اوستا را به ایرانیان ارمغان کند و دین بهی را بگسترد؛ زرتشت، در روزگار گشتاسپ، به پیامبری برانگیخته می‌شود؛ گشتاسپ نیز پور لهراسپ است که کیخسرو پادشاهی ایران را بدو وامی‌گذارد. این آمیختگی و آشفتگی می‌تواند از آن باشد که در درازنای روزگاران، بازگفتهای گونه‌گون با هم درآمیخته‌اند و از هر کدام بُنْ‌مایه‌ها و ویژگیهایی در دیگری راه جسته است و سرانجام، بدان‌سان که در *شاهنامه* دیده می‌آید، به ریخت و پیکرهٔ فرجامین خویش رسیده است. یکی از نشانه‌های دیگرْگشت تاریخ به اسطوره همین جابجاییها و ناسازیهای زمانی است.

۵۹۰۲ تا ۵۹۱۲: راه، در بیت ۵۹۰۵، در معنی آیین و شیوه و طریقه به کار رفته است و **راز** در معنی نهفته و درکاربرد صفتی. **به کس شمردن** کاربردی است کهن و ویژگیی سبکی که از آن انسان دانستن دیگران و ارزش برای آنان پنداشتن و آنان را به شمار آوردن خواسته شده است.[1] **بازگردانیدنِ سر** از کاری کنایه‌ای است ایما از بازداشتن از آن کار. از **سر** در این آمیغ فعلی، با مجاز جای و جایگیر، اندیشه و آهنگ و قصد خواسته شده است. کین با تشبیه رسا، در تیزی و انگیزندگی، به آتش مانند آمده است. کیخسرو، در نیایش خویش با اورمزدِ دادار، او را می‌گوید که یا نهانگاه افراسیاب را بر وی آشکار بگرداند و این بدکنشِ ددمنش را به چنگ او درافکند، یا اگر آفریدگار از افراسیاب خشنود است، کیخسرو را از پیکار با وی بازدارد. آتشِ کینه

---

۱. این کاربرد همان است که در پارسی مردمی «داخل آدم حساب کردن» گفته می‌شود.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را در دل شهریار فرو بمیراند و او را به آیینِ خویش درآورد و با خود همرای و همداستان بگرداند. **بِبْهشت گنگ** که به جای «به بهشتِ گنگ» به کار برده شده است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۳.

بازگشتن کیخسرو از توران به ایران‌زمین

۵۹۱۳ تا ۵۹۲۴: دربارهٔ **قجغار** یا «قجغارْباشی» که شهری بوده است در فرارود، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۲۰۹. دربارهٔ **گوهرِ ناپسود** نیز، بنگرید به گزارش بیت ۵۴۷۱. **سِتام** در معنی ساز و برگ اسب است. **دُمدار** وارونهٔ «پیشرو» است و گروهی از سپاهیان که در پس سپاه می‌روند و «دنباله‌کش» نیز خوانده شده‌اند. اسدی توسی نیز گفته است:

سپه را بود پیشرو، در ستیز؛ بود باز **دُمدار**، گاه گریز.

نیز لامعی جرجانی راست:

منزل و مأوای خویش هیچ ندانم کجاست!
هستم **دُمدار** قوم گاهی و گاهی نهاز.

آنچه در بیت واپسین آمده است، کنایه‌ای است ایما از بسیاری و پهناوریِ سپاه: «آنگاه که پسرو و دُمدارِ سپاه آغاز به رفتن می‌کرد، پیشروِ آن به منزل رسیده بود.» **دست یازیدن** نیز کنایه‌ای است ایما از آغازیدن به کار و جُستن. در بیت ۵۹۱۸ و سه بیت پس از آن، گونه‌ای از فراخی به‌کار رفته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم. **گاوانِ گردونکشان** که به جای «گاوان گردونکش» به کار برده شده است و **برداشتن** که در معنی رهسپار شدن و روی به راه آوردن، ویژگی سبکی است.

۵۹۲۵ تا ۵۹۳۲: بودن در معنی ماندن و به سر بردن به‌کار رفته است و **کردن** در معنی ساختن. **آویختنِ تاج** از برِ تخت عاج کنایه‌ای است ایما از فرمانروایی بشکوه و خدایگانی. تاج، گاه آنچنان سترگ و گران و آکنده از گوهر و زیور بوده است که پادشاه آن را بر سر نمی‌توانسته است نهاد؛ از این روی، تاج را از فراز سر او بر تخت می‌آویخته‌اند. **جامهٔ ناپسود** نیز کنایه‌ای است ایما از جامهٔ پاکیزه که از آن پیش، کسی آن را بر تن نکرده است. از بیتهایی از این گونه در *شاهنامه*، برمی آید که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پوشیدن جامهٔ نو به هنگام نیایش رسم و راهی آیینی بوده است، در ایران. از **آتش**، با مجاز جای و جایگیر، آتشکده خواسته شده است؛ هم می‌تواند بود که **افشاندن گهر بر آتش** رفتاری آیینی بوده باشد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۱۶۷. **شاه** با **شاد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

در م و ظ، به جای «روزهای»، «اژدهای» آمده است که آن نیز رواست و استعاره‌ای است آشکار از افراسیاب؛ لیک ریختِ آورده در متن که از پچینِ م است و از ج و کمابیش از ژ، شیواتر و برازنده‌تر می‌تواند بود: «کیخسرو، از روزهایی که بیهوده سپری شده بود و در آنها نتوانسته بود افراسیاب را بیابد، غمگین بود.» در ژ، «روزگار» آمده است. این بیت در ف نیست؛ این برنوشته، از بیت ۵۸۲۰ افتادگی دارد.

۵۹۳۳ تا ۵۹۴۵: ماندن، در بیت ۵۹۳۵، در معنی «وانهادن» است: «کیخسرو، در هر شهر، مهتری نامور را همراه با لشکری وامی‌نهاد و به فرمانرانی آن شهر برمی‌گماشت.» **سرافراز** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. **طالقان** و **مروْرود** نام دو شهر بوده است، در خراسان بزرگ؛ دربارهٔ این دو، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۶۲۸. **چه** برای برابری و همترازی به کار رفته است و در معنایی برابر با «نیز» و «به همان سان». **ساز**: سامان و نوای زندگی؛ برگ و اثاث. **پنجاه و پنج** ویژگیِ «بدره» است، در معنی همیان زر و سیم که از آن جدا افتاده است. **شیراز** شهری است کهن و نامدار که در ایران پس از اسلام، یکی از کانونهای شکوفان ادب پارسی بوده است. نام این شهر، در لوحه‌های عیلامی که در تخت جمشید یافته شده است، آمده است. بر پایهٔ انگاره‌ای که در آن چند و چون هست، این نام در معنی «شهرِ رَز» دانسته شده است.[1] چنین نامی «شیراز» راکه از دیرباز به داشتن باده‌های نیکو آوازه دارد، می‌سزد و می‌برازد. **چشیدنِ شور و تلخ** کنایه‌ای ایماست از آزمودگی و کارْدیدگی و **بیراه و راه** از همه جای و **مرد** از کیخسرو. از **هیونان** نیز، با مجاز همراهی، پیکان و فرستادگانِ هیونْسوار خواسته شده است. قافیهٔ بیت ۵۹۴۰ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده آمده است.

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «شیراز»، پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «شیراز»، «بغداد» آمده است؛ ریختِ متن که از ژ است و در فرهنگ *ولف*[۱] نیز آورده شده است، سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید. زیرا هم کیخسرو، با رفتن از ری به بغداد و بازآمدن به شیراز، راهی کژمژ را خواهد پیمود و بیهوده بازگشت خویش را به نزد کیکاوس در درنگ و دیری خواهد انداخت، هم درست و روا آن است که چون کیخسرو از ری آهنگِ شیراز کرده باشد، هیونان و پیکانی را به سوی پارس گسیل بدارد و نیا را از آمدن خویش بیاگاهاند.

بازآمدن کیخسرو به نزد نیا

۵۹۴۶ تا ۵۹۵۶: دربارهٔ **آرایشِ چین**، بنگرید به گزارش بیت ۵۴۴۷. چنان می‌نماید که از گنبدگونه‌ای *خوازه* یا «طاق نصرت» خواسته شده است که برای بزرگداشت آیندگانِ گرانمایه و ارجمند، بر سر راهشان می‌ساخته و می‌افراخته‌اند. **به زرْآژده:** زربفت؛ سوزنکاری شده به زر. از زرهایی بسیار که در راه کیخسرو ریخته‌اند، جهان به دیبایی می‌ماند که آن را به زرآژده باشند. مانندگی از گونهٔ آشکار است. **بر دیگر اندازه شدن** نیز که در بیت نخستین به کار رفته است، کنایه‌ای است ایما از یکسره دگرگون گردیدن و از حالی به حالی دیگر درآمدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۰۵۵. کیخسرو و کیکاوس، از آن روی به هنگام دیدار با یکدیگر زار می‌گریند که چندی را از همدیگر دور مانده‌اند و در آرزویِ این دیدار، زیسته‌اند و به سر آورده. لخت دوم از بیت ۵۹۴۸ گونه‌ای است از فراخی که آن را درآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم.

۵۹۵۷ تا ۵۹۶۶: مه پیشاوندی است که برای بازداشت و نفرین به کار می‌رود. این واژه، نیز **رَوِشْن** که ریختی است کهن‌تر از «روش»، ویژگی سبکی است. کارْرفتهٔ (=مفعول) «رسیدن»، **پادشاهی** می‌تواند بود که با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده آمده است. **روزْباز آمدن** کنایه‌ای است ایما از زنده شدن. **درخت** استعاره‌ای است آشکار از تبار و دودمان کاوس که کیخسرو شاخِ برومندِ آن

---

۱. *فرهنگ ولف* / ۵۸۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دانسته شده است. **نهان** با **جهان** و **مهان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و این دو قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است؛ قافیهٔ بیت فرجامین نیز که پایهٔ آن بر *خوان* نهاده آمده است، هنری است. **شاه**، در بیت ۵۹۶۴، کنایهٔ ایماست از کیخسرو که کیکاوس فرموده است زبرجد و یاقوت و زر بیاورند و بر سر وی بریزند؛ بدان‌سان که پایه‌های تخت گوهرنگار او، در این سنگها و گوهرهای گرانبها، نهان شده است.

در م و ظ، به جای «شدش»، «بشد» آمده است که با آن، ساختار نحوی سخن بسامان و استوار نیست؛ ریختِ متن از ژ است.

۵۹۶۷ تا ۵۹۷۴: گلشنِ زرنگار سرائستانی است که نگاره‌های زرّین دارد یا خشتهای زرّین در ساختن آن به‌کار رفته است. این واژه در بیت ۵۹۷۵ نیز به‌کار برده شده است، نیز در این بیت دیگر:

چنان بد که در **گلشن زرنگار**، همی خورد روزی می‌خوشگوار.

اسدی توسی نیز گفته است:

بسازید، در **گلشن زرنگار**، یکی بزم خرّمتر از نوبهار.

اندازه برگرفتن در معنی سنجیدن و پندگرفتن و بهره بردن به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۸۰. **به ... در** و **شنید** که گزارهٔ مفرد است برای نهادِ جمع، «نامداران» و **خرّمیْ‌دشت** که به جای «خرّمیِ دشت» به‌کار رفته است و در آن، نشانهٔ برافزودگیِ (= ـِ) سترده آمده است ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *همان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۰۲۸. **باد** کنایه‌ای است ایما از آه و **لب پر از آه کردن** از درد و دریغ بردن؛ «نامداران، هنگامی که گزارش زیباییها و دلاراییهای گنگْ‌دژ را از زبان کیخسرو می‌شنیدند، دریغ می‌بردند که چرا آنان در آنجا نبوده‌اند و آنها را ندیده‌اند.» از **پالیزها**، با مجاز جای و جایگیر، گلها خواسته شده است که در زیبایی و درخشش، با تشبیه ساده، به چراغ مانند گردیده‌اند. از **اختر** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است. چون نوشیدن باده، در فرهنگهای آریایی و از آن میان فرهنگ ایرانی ارج و ارزشی آیینی داشته است، کیکاوس نامداران را به باده‌نوشی فرا می‌خواند و این کار را به «مُروا» و فال نیک

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌گیرد و می‌خواهد که همگنان، به یاد کیخسرو و به دوستکامیِ وی، می بنوشند. **چراغ** با **راغ** جناس مزید می‌سازد.

۵۹۷۵ تا ۵۹۸۷: موج برخاستن کنایه‌ای است ایما از بسیاری؛ در نهان و نهادِ سخن، با استعاره‌ای کنایی، باده‌ای بسیار که کاوس نوشیده است و نوشانده، دریایی پنداشته شده است. پس از هفته‌ای به بزم نشستن و باده نوشیدن، هشتمین روز کیخسرو درِ گنجهایِ خویش را می‌گشاید و به هر کس، بر پایهٔ رنجی که در همراهی با او در سفر دور و درازش برده است، خلعت و پاداش می‌دهد. **نیا** کنایهٔ ایماست از کاوس و **جهانجوی** از کیخسرو و **دادگر** از یزدان پاک. **داغدل** ویژگی «گروه» است که از آن جدا افتاده است.

۵۹۸۸ تا ۵۹۹۶: خانِ آذرگشسپ آتشکدهٔ آذرگشسپ است که یکی از سه آتشکدهٔ بزرگ و سپند در ایران ساسانی بوده است و بر کران دریاچهٔ چِیْچَسْت یا ارومیّه جای داشته است و آتشِ نَبَردگان و جنگاوران همواره در آن می‌افروخته است. **باژ**: دعاهایی کوتاه بوده است که آهسته بر زبان می‌رانده‌اند و همان است که تازیان «وِرْد» می‌نامند. **او**، در «بدو بر» که ویژگی سبکی نیز هست، به آتش بازمی‌گردد و **او**، در بیت ۵۹۹۳، به افراسیاب که کیخسرو می‌خواهد آرامگاهش را بیابد. **یکی** در معنی همداستان و همدل و همرای به کار رفته است. چنان می‌نماید که استاد از **نمایندهٔ داد**، باکنایه‌ای ایما، آتش را خواسته است؛ می‌انگارم که **داد** نیز، در این آمیغ شگرف، در معنی آفرینش به کار برده شده است. در باورشناسی باستانی ایران، **آتش** ارج و ارزشی بسیار و آیینی داشته است و اندیشهٔ اورمزد[۱] شمرده می‌شده است و در نمادشناسی ایرانی، پور وی. از آن روی که آتش اندیشهٔ اورمزد است، در همهٔ پدیده‌های هستی، نشانی از آن می‌توان یافت.[۲] بر این پایه، مایهٔ شگفتی نمی‌تواند بود که آتشِ فَرْوَری و آنْسری که از دیدِ ایرانیانِ کهن در سراسر آفرینش پراکنده است و چونان اندیشهٔ اورمزد مغزِ هستی را پدید می‌آورد،

---

۱. *آفرینش در ادیان* / ۷۷.

۲. برای آگاهی بیشتر، بنگرید به *مازهای راز*، جستار «آتش، آن جادوانهٔ سپند.»

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«نمایندهٔ داد»، به معنی «نمایندهٔ آفرینش» خوانده شده باشد؛ دربارهٔ کاربرد «داد» در معنی آفرینش، نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۷۷۱. **نیا** کنایهٔ ایماست از کیکاوس و **نبیره** از کیخسرو. **بر دو اسپ** را نیز می‌توان کنایه‌ای از همین گونه دانست از تیز و شتابان؛ وگرنه، سخنی است بیهوده و آگنه‌ای زشت. ناگفته، پیداست که کیکاوس و کیخسرو بر دو اسپ برخواهند نشست و یکی بر ترک دیگری سوار نخواهد بود؛ خواست آن است که در راه اسب خویش را دیگر خواهند کرد و بر اسپی آسوده و تازه‌نفس برخواهند نشست. پوشیدنِ **جامهٔ سپید**، به هنگام نیایش و باژخوانی، از رسم و راههای کهن ایرانی است و هنوز موبدان جامه‌ای از این گونه بر تن می‌کنند. **سپیدی** رنگ بیرنگی است و نشانهٔ پاکی و نماد پیراستگی از هرگونه آلایش و «آهو»، یا بدان‌سان که راز آشنای شیراز فرموده است، «از هر آنچه که رنگ تعلّق می‌پذیرد».

۵۹۹۷ تا ۶۰۰۴: بودن در معنی ماندن به‌کار رفته است و به سر بردن و **فریاد**، در «فریادخواه»، در معنی یاری و کمک. **درازیِ اندیشه** را استاد در معنی نیرومندی اندیشه و دوراندیشی به‌کار برده است و فرموده: «هر چند آدمی اندیشه‌ای نیرومند و کاونده و دورنگر داشته باشد، از یزدان پاک بی‌نیاز نیست و نمی‌باید بر خویشتن فریفته گردد.» نکته‌ای نغز آن است که کیخسرو دینار بر **زند و اُسْت** افشانده است که در روزگار او هنوز پدید نیامده بوده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۹۰۰. قافیهٔ بیت ۵۹۹۷ هنری است و پایهٔ آن بر *ریان* نهاده شده است.

گرفتار شدن افراسیاب بر دست هوم

۶۰۰۵ تا ۶۰۱۳: سودمند در معنی سودور و بهره‌مند از خورد و خواب به‌کار رفته است؛ در بیت زیر نیز، «سودمند» برای تن به‌کار برده شده است:

از این بد، نباشد تنت **سودمند**؛ نیاید جهان‌آفرین را پسند.

دربارهٔ **بردع**، بنگرید به گزارش بیت ۳۹۴۰. **بالای** در معنی اسب به‌کار برده شده است. **هنگ** که نام اشکفتی دانسته شده است که افراسیاب در آن پناه گرفته بود از هَنْکَنَه در اوستایی برآمده است، در معنی «چیزِ کنده شده»:

افراسیاب همیشه با صفت مئیریّه آمده است، یعنی مجرم و سزاوار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرگ. گفتیم که مندرجات اوستا راجع به افراسیاب مطابق مطالب شاهنامه می‌باشد، مگر آنکه به مرور زمان هنگ افراسیاب که اصلاً قصر آهنین زیرزمینی پادشاه تورانی بوده است، در شاهنامه غاری شده است در بالای کوه ... از اوستا و کتب پهلوی به خوبی برمی‌آید که هنگ قصری بوده. این کلمه در اوستا هنکن آمده است یعنی چیز کنده شده از ریشهٔ لغت کَنْ که در اوستا و فرس هخامنشی به معنی کندن است.[۱]

بدان‌سان که روانشاد پورداود، در *یشتها* ، بازنموده است **هنگ افراسیاب** در *شاهنامه* یادگاری است بازمانده از کاخْدژی آهنین و شگفت که این شهریار اهریمنی، در دل زمین، برای خویش ساخته بود که صد ستون داشت و بلندی آن به اندازهٔ بالای هزارتن بود. این کاخ آهنین و آسیب‌ناپذیر را خورشید و ماهی برساخته برمی‌افروخت و در آن، هر چه افراسیاب نیاز داشت، فراهم آورده شده بود.[۲] شاید بر پایهٔ پیشینهٔ هنگ افراسیاب است که آن را «دژآهنگ افراسیاب» نیز نامیده‌اند:

دژآهنگ افراسیاب غاری بود که افراسیاب بدانجا گریخته بود.[۳]

نیز بر پایهٔ نام این اشْکَفت است که در فرهنگها، **هنگ** را در معنی اشکفت و غار نیز آورده‌اند.

ناپسودگیِ سرِکوه کنایه‌ای است ایما از بلندی بسیار آن. از **جهان** نیز، با مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است که هرگز راهی به ستیغ کوه نمی‌توانسته‌اند برد و آن را نمی‌توانسته‌اند پسود. **جای** با **جان** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و با **بالای** سجع همسوی. حرف اضافهٔ به، در «به تن درست»، بر پایهٔ به، در «به جان»، سترده آمده است: «افراسیاب جایگاهی را در جهان جُست که در آن به جان، ایمن باشد و به تن، درست.» نیز می‌توان واژه را «تندرست» دانست و خواند. **بالای** در معنی اسب است. افراسیاب در «هنگ»، جایی برای اسب خویش نیز ساخته بوده است.

---

۱. *یشتها* / ۲۱۱. ۲. *همان* / ۲۱۲. ۳. *برهان قاطع* / زیر «دژآهنگ افراسیاب».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۶۰۱۴ تا ۶۰۱۸: پرستار در معنی پرستشگر و عبادت کننده به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را در بیتهای زیر نیز:

بدو گفت: ک: «ای مرد باهوش و باک! **پرستار** دارنده یزدان پاک! ...»

* * *

هر آن کس که بر پادشا دشمن است، روانش **پرستار** آهرمن است.

نیز پیر شبستر راست، در *گلشن راز*:

مسلمانی اگر کعبه‌پرستی است، **پرستاران** بت را طعنه از چیست؟

هوم که در اوستایی *هئومه* بوده است نام پارسایی کوه‌نشین است که نهانگاه افراسیاب را می‌یابد. در *اوستا*، گیاهی شگفت که از آن نوشابه‌ای آیینی می‌ساخته و می‌سرشته‌اند، نیز ایزد درمان، بدین نام خوانده شده‌اند. هوم باستانی که همتای ایرانی *سوما* در *وداها* است، در روزگاران سپسین، به ایزد درمان و سرانجام به پارسای کوه‌نشین دگرگون شده است و نمونه‌ای می‌تواند بود از دیگرگشتِ نیروهای فَرْوَری و مینوی و پیراسته یا ایزدان به قهرمانان حماسی، در روزگاران نوتر. در *دَرْواسْپْ یشت*، هوم درمانبخش و سرور نیک با چشمان زردرنگ در بلندترین چگاد کوه هرا، آیین برخی (= قربانی) را، برای درواسپ توانای مزدا آفریدهٔ سپند، بر پای می‌دارد و از وی درمی‌خواهد که او را در به زنجیر کشیدن افراسیاب تورانی یاری دهد:

> این کامیابی را به من ده، ای نیک، ای تواناترین درواسپ! که من افراسیاب مجرم تورانی را به زنجیر کشم و به زنجیر بسته، بکَشم و بسته برانم و در بند به نزد کیخسرو برم تا او را روبه‌روی دریاچهٔ چیچست عمیق و با سطح وسیع بکُشد، کیخسرو آن پسر انتقام کشنده از سیاوش نامور که به خیانت کشته شد و از برای اغریرث دلیر. او را کامیاب ساخت درواسپ توانای مزداآفریدهٔ مقدّس پناه دهنده، کسی که خواستاری را که زَور نیاز کند و از صفای عقیده فدیه آورد کامروا می‌سازد.[۱]

---

۱. *یشتها* / ۳۸۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کاف در معنی شکاف است و از آن، اشکفت و غار خواسته شده است. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **رمه** استعاره‌ای آشکار از مردمان. **کجا** برابر با «که» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. قافیهٔ بیت ۶۰۱۵ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. هنجاری است در اسطوره‌های ایرانی و در پیِ آن، در *شاهنامه* که مردان بزرگ و نامدار و نیکوکار تبار به فریدون می‌رسانند؛ بر پایهٔ این هنجار مردی چون هوم که کیخسرو را درکشتن افراسیاب، یکی از شگرف‌ترین و والاترین کردارهای نیک و اهورایی، در اسطوره‌های ایران، یاری می‌رساند، از «تخم فریدون آموزگار» است.

در م، به جای «کاف»، «کاخ» آمده است و در ظ، «کان» که هیچ یک برازنده و برجایگاه نیست؛ ریختِ متن از ژ است که در ج نیز پذیرفتهٔ شده است.

۶۰۱۹ تا ۶۰۲۹: نبهره در معنی پوشیده و پنهان است و بیشتر، در ویژگیِ «راه» به‌کار برده شده است. **پشمینه‌پوش** کنایهٔ ایماست از پارسا و پرستنده و در پیِ آن، از هوم؛ نیز آنچه در بیت ۶۰۲۰ آمده است، کنایه‌ای است از همان گونه از افراسیاب که در اشکفت نهان، با خویشتن سخن می‌گوید. **سنگین** در معنی ساخته شده از سنگ و **سنگین حصار** استعاره‌ای آشکار از کوهی که شاه توران بدان راه و پناه برده است. **هنگامِ خواب** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از شب. **درست**: بی چند و چون؛ مسلّم. از **ترکی** نیز «زبان ترکی» خواسته شده است که زبان تورانی است.

۶۰۳۰ تا ۶۰۳۶: گُردیْ میان: میانِ گُردی. **میان گشادن** کنایه‌ای است ایما از آسودن و دست از کار بازداشتن و وارونهٔ «میان بستن»، لیک، در بیت، «گشادن» به پشمینه بازمی‌گردد نه به «میان»؛ «هوم میان و کمرگاهِ یلیِ خویش را از بندِ پشمینه رهانیده است و آن را از تن به در آورده است؛ سپس، کمندی را که به جای زنّار بر کمر داشته است، در دست می‌گیرد و به هنگ افراسیاب درمی‌آید.» **زنّار** نمادْگونهٔ پرهیزگاری و پارسایی است؛ هر چند در ادب آیینی پارسی «زنّار بستن» کنایه‌ای از وانهادن دینداری و مسلمانی است، در شعر نهانگرایانه و صوفیانه، از آن گسستن بندهای برونی در دینورزی و باورمندی و جُستن بن و مغز و ژرفای دین خواسته شده است. نیز چنان می‌نماید که **جهاندار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **کجا** که برابر است با «که» و ویژگیی سبکی، به «کمند» باز می‌گردد، نه به «زنّار». گوییا خواستِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استاد از این سخن آن است که هوم، با آنکه پشمینه‌پوش بود و در زیِّ پارسایان و گوشه‌نشینان، هنوز به آیین پهلوانی وابسته و وفادار مانده بود و خویشتن را پیرو و در پناهِ کیخسرو می‌دانست؛ از همین روی، در زیر پشمینهٔ خویش، به جای زنّار که نشانهٔ درویشی و پارسایی است، کمند بسته بود که نشانهٔ پهلوانی و جنگاوری است. **در** در معنی باره و زمینه و مقوله به کار رفته است و **هنگ**، چونان نامِ اشکفتی که افراسیاب در آن نهان شده بود. نهادِ جمله‌ها، در بیت بازپسین، **افراسیاب** است. قافیهٔ بیت نخستین و بیت ۶۰۳۳ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* و *شان* نهاده شده است.

گریختن افراسیاب از دست هوم

۶۰۳۷ تا ۶۰۴۹: پرستار در معنی پرستشگر و عبادت‌کننده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۰۱۵. **دارنده:** پرورنده؛ سرپرستی کننده. **آرام:** کاشانه؛ زیستگاه. **دستگاه:** فرّ و بزرگی؛ جاه و پایگاه؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۸۰. **اگر چند:** اگر چه. **برادر** کنایهٔ ایماست از اغریرث که افراسیاب او را، به گناه دوستداری ایرانیان، کشت. **گردنِ اژدها** نمادْگونه‌ای است از جای بسیار خطرناک و مرگ‌آفرین و از این روی، به «کام نهنگ» یا «کام شیر» می‌ماند. بر این پایه، **سپَردنِ گردنِ اژدها** کنایه‌ای است ایما از جنگاوری و دلیری بسیار و **شکستن** از دوتایی پشت و سرانجام، مردن.

در همهٔ برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت ۶۰۴۸ چنین آمده است که درست نمی‌نماید؛ زیرا بیت، با این ریخت، قافیه نخواهد داشت: «ز بند کمندت همی بگسلم». ریختِ متن که ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود از پچین م است که در ج نیز پذیرفته شده است.

۶۰۵۰ تا ۶۰۵۸: هوش در معنی مرگ است و ویژگی سبکی. **بخشودن:** دل سوختن؛ رحمت آوردن. **دریایِ چِیْچَسْت** که امروز «دریاچهٔ ارومیّه» خوانده می‌شود، یکی از سپندترین ونمادین‌ترین دریاچه‌های ایران است و جایگاهی بلند و والا، در باورشناسی و نمادشناسی ایرانی دارد. این نام، در اوستایی، چَئِچَسْته بوده است و در برنوشته‌های *شاهنامه* به «خنجست» دیگرگون شده است. **نوان:** نالان. **نو** کنایهٔ ایماست از شکفته و شاداب و **پیچیدن** از بی‌تاب و نگران شدن: «دل

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هوم، از گزندی که کمند وی به افراسیاب می‌توانست رسید، بپیچید.» نهاد، در بیتهای ۶۰۵۳ و ۶۰۵۴، **افراسیاب** است؛ نیز **آزادگان** کنایه‌ای است از همان گونه از ایرانیان و **پرستنده** از هوم. **گونه** نیز در معنی «رنگ» به‌کار رفته است و ویژگیی است دیگر سبکی. دربارهٔ **آب** و پیوند آن با افراسیاب، بنگرید به گزارش بیت ۴۹۸۰.

۶۰۵۹ تا ۶۰۶۲: دُمّ ریختی است کهن‌تر از «دُم»؛ ریختِ کهن‌تر «دُمّ» نیز «دُمْب» بوده است. بر پایهٔ هنجاری در زبانشناسی تاریخی، اگر واژه‌ای دگرگون بشود، کارْمایهٔ (=انرژی) آوایی آن در آغاز بر جای می‌ماند. از این روی، «دُمّ» را ریختی برزخی و میانین، در میانهٔ «دمب» و «دم» می‌توان دانست. واژه‌ای دیگر که همین ریختار را در آن نیز بازمی‌توانیم یافت، «سُم» است که در ریختهای کهن‌تر، «سُمّ» و «سُمْب» بوده است. **نهانی** در معنی راز و «آنچه نهان است»، به‌کار رفته است. جملهٔ خبری، در بیت نخستین، هنری است و نشان از شگفتی گودرز دارد: گودرز، هنگامی که می‌بیند هوم با کمند بر لب دریا ایستاده است، به شگفت می‌آید که چگونه او از دریا می‌خواهد شکاری بگیرد و در کمند بیفکند؛ آنچه در دریا با آن ماهی می‌گیرند تور و شست است، نه کمند. سپس، می‌اندیشد که شاید نهنگی دُم ماهیی را گرفته است و این چشم‌انداز شگرف هوم را واداشته است که بر کرانهٔ دریا به نظّاره بایستد. پس، از او می‌خواهد که راز کارش را آشکار بدارد و بگوید که چرا بر کرانهٔ چیچست ایستاده است. آیا بر آن است که تن خویش را در آن بشوید؟[1]

۶۰۶۳ تا ۶۰۷۴: کارْکرد: کار و کردار؛ در بیت، در معنایی به‌کار رفته است که امروز «کار و بار» را در آن به کار می‌بریم. **تیغ**: ستیغ؛ چگاد. **به جستن** را می‌توان «بجستن» نیز خواند که مصدری است پساوندی و ویژگیی سبکی. دیگر ویژگیهای از این گونه، یکی **تازنان** که به جای «تازان» به‌کار رفته است و دیگر **به ... در**. لخت دوم از بیت ۶۰۶۴ که با آن چگونگیِ جایِ هوم بر تیغِ کوه به روشنی بازنموده آمده

---

۱. از دیگر سوی، دریاچهٔ چیچست از دریاچه‌های شور است و از این روی، ماهیْ‌خیز نیست. از آن است که در *زاتسپرم*، این دریاچه «بی‌بهره از زندگی» خوانده شده است:
چیچست دریای ژرف، گرم آب، **بدون زندگی** که در ساحلش آذرگشسپ نشیند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را درآوَرْد می‌نامیم. **آن گه که خروشِ مرغان می‌خیزد** کنایه‌ای است ایما از سپیده‌دمان و آغاز روز و **هنگامِ خواب** از شب و **سوگوار** از افراسیاب که از آن روی چنین خوانده شده است که ناله‌های زار برمی‌آورده است. قافیهٔ بیت ۶۰۷۱ هنری است و پایهٔ آن بر *زنان* نهاده شده است.

۶۰۷۵ تا ۶۰۷۹: پردختن که ریختی است از «پرداختن» در معنی آسودن و فارغ شدن است؛ گودرز هنگامی که داستان هوم را شنید، گفته‌ها و پیشگوییهای کهن را دربارهٔ افراسیاب و سرانجام و سرنوشت او فرایاد آورد. پس، آسیمه و آشفته، به آتشکده رفت. آنگاه که از نیایش جهان‌آفرین آسود و آن را به فرجام برد، راز را آشکار گردانید.» **مردم** که در معنی انسان به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **دلشده** کنایه‌ای است ایما از آسیمه و آشفته و **شهریاران** از کاوس وکیخسرو که برای نیایش به درگاه دادار، به آتشکدهٔ آذرگشسپ آمده بوده‌اند. **دیده** در معنی «دیده شده» به کار رفته است؛ «گودرز آنچه را دیده بود، با کاوس وکیخسرو گفت.»

آمدن کاوس و کیخسرو نزدیک هوم

۶۰۸۰ تا ۶۰۸۹: شهریار و **شاهِ نو** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **پرهیزگار** و **مردِ یزدان‌پرست** از هوم. **آباد** با **باد** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که بدیعیان آن را قلب بعض می‌نامند. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *دان* نهاده شده است. **به داد:** به پاسِ داد؛ «هوم، آنگاه که سر و تاج کاوس و کیخسرو را دید، به پاس دادگریشان، بر آنان آفرین خواند.»

۶۰۹۰ تا ۶۱۰۱: تیغ: ستیغ؛ کوهْسر. **کمندی که زنّار بودم:** کمندی که مرا (= برای من) زنّار بود؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۰۳۱. لخت دوم بیت قیدی است که با آن چگونگی رفتن هوم از ستیغ کوه به غار تنگ افراسیاب، بازنموده شده است. دربارهٔ **چه**، در بیت پیشین، بنگرید به گزارش بیت ۵۹۴۰. **خام:** چرم خام و دبّاغی نشده. یکی از گونه‌های کیفر و *زلیفن* و رنج و شکنج آن بوده است که کسی را در پوست گاو می‌کرده‌اند و آن را فرو می‌دوخته‌اند؛ آنگاه که تَریِ پوست کاستی می‌گرفته است و پوست به هم برمی‌آمده است، اندامهای مردِ خامْ بردوخته، با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دردی توانفرسای و جانگزای، در هم فشرده می‌شده‌اند. **تاو** ریختی است کهن‌تر از «تاب» و در معنی توش و توان و ویژگیی سبکی. **به برگرفتن** کنایهٔ ایماست از گرامی داشتن؛ خواست از آن، در بیت، زنده داشتن است. هوم کیخسرو را می‌گوید که: «افراسیاب از کمند وی جسته است و در درون دریای چیچست نهان شده است؛ اگر سپهر با او یار باشد و او هنوز زنده، خون و مهر وی بر برادرش گرسیوز خواهد جوشید؛ به گونه‌ای که اگر گرسیوز را بر کرانه بیازارند و او ناله‌ها و فغانهای دردناک وی را بشنود، دل بر او خواهد سوخت و از درون آبها به در خواهد آمد.» قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

۶۱۰۲ تا ۶۱۰۹: تاو: تاب و توان. **پایگاه** در معنی گُدار و پایاب و جایی از رود که پای در آن بر زمین نهاده می‌شود. به کار رفته است: جایی که پای بر آن می‌نهند. **پایْ آشناه** شنایی که با پای انجام می‌گیرد. **برکشیدن** در معنی برهنه کردن و جامه از تن کسی برکشیدن به کار برده شده است؛ «کیخسرو به دژخیم فرمان داد که شرم و پروا را به کناری بنهد و گرسیوز را سراپای برهنه گرداند و او را در خام گاو جای دهد و این خام را بر کتف وی به یکدیگر فرودوزد.» **درّیدن** در کاربردِ ناگذراست و برابر با «درّیده شدن» و ویژگی سبکی؛ ویژگیهایی دیگر سبکی یکی **روزبان** است، در معنی نگاهبان و گزمه و دیگر **در** که در معنی دربار و بارگاه به کار رفته است.

۶۱۱۰ تا ۶۱۱۵: دیرساز در معنی گرانْ‌جان و ناسازگار و ستیزه‌خوی است و از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است؛ استاد نمونه را، در بیتهای زیر نیز، آمیغ «اختر دیرساز» را به کار برده است:

برفتند و نومید بازآمدند؛ که با **اختر دیرساز** آمدند.

* * *

به تاریخ شاهان نیاز آمدم؛ به پیش، **اختر دیرساز** آمدم.

کجات: کجا تو را. **کام** و **جام** و **نام** با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **رزم** و **بزم** نیز. پرسشها همه هنری است و از سرِ شگفتی یا دریغ و درد. قافیهٔ بیت ۶۱۱۱ هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

۶۱۱۶ تا ۶۱۲۱: بخشش در معنی بخت و سرنوشت است و بهرهٔ آسمانی و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برنهادهٔ ایزدی. «بخشش»، از **دیدِ** معنی‌شناسی، با «بخت» که آن نیز ریختی است از «بخش» یکی است. از **چرم**، خامِ گاو خواسته شده است که گرسیوز را در آن جای داده‌اند. **به** نیز برابر با «با» به کار رفته است. **نبیرهٔ** را می‌باید *نبیرَیْ* خواند. **آشکار و نهان** کنایهٔ ایماست از «به هر شیوه» و **نبیرهٔ فریدون** و **پور پشنگ** از افراسیاب. **کامِ نهنگ** نیز نمادْگونه‌ای است از جای بسیار پرخطر و مرگ‌آفرین. **برآویختن** در معنی گرفتار شدن به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۵۴۰. **اندر آب** قیدی است برای «ریختن» و از آن، زمانی خواسته شده است که افراسیاب از ژرفای دریاچهٔ چیچست برآمده است؛ اما هنوز دریاچه را وانهاده است و پای به خشکی در ننهاده است.

گرفتار شدن افراسیاب بار دوم

۶۱۲۲ تا ۶۱۳۳: یکی: یک بار. **دو تایی** در معنی خمیده‌پشت است وکسی که پشت خویش را خمانیده است و دوتاکرده است. استاد، در بیتهای زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

دوتایی شد آن سرو نازان به باغ؛ همان تیره گشت آن گرامی چراغ.

* * *

دوتایی شد و بر زمین بوسه داد؛ بخندید از او شاه و دل کرد شاد.

دقیقی نیز گفته است:

چو بینی رخ شاه خورشیدفش، **دوتایی** برو، دست کرده به کش.

اگر هوم دوتایی و پشتْخم زده به سوی افراسیاب می‌رود، از آن است که مبادا افراسیاب او را ببیند و از بیم، دیگر بار به درون دریا فرورود. **کشیدن** نیز برابر با «برکشیدن» به کار رفته است و در معنی فرا بردن و ارج و والایی بخشیدن. **دو مهتر** کنایهٔ ایماست از کیکاوس وکیخسرو و **پرستنده** و **مرد دین** از هوم و **شهریار** و **نیا** از افراسیاب؛ **جهاندار** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کیخسرو. **توش** و **هوش** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند؛ نیز **ژیان** و **میان**؛ این دو قافیه‌ای هنری نیز می‌سازند که پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. لخت دوم از بیت ۶۱۳۰گونه‌ای قید است که با آن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چگونگیِ آمدنِ کیخسرو بازنموده آمده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ / گزارش بیت ۶۳۳. **خوابی** که افراسیاب یاد می‌کند، خوابی است هراس‌انگیز که او در آن هنگام که سیاوش به توران می‌آمده است، دیده بوده است؛ خوابی پیشگوی و رازْگشای که سرنوشت و فرجام نافرخنده‌اش را بر وی آشکار می‌داشته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / رویهٔ ۳۹.

۶۱۳۴ تا ۶۱۴۲: پیغاره: نکوهش؛ طعنه. **نیز:** دیگر؛ از این پس. این واژه‌ها، نیز **بودن** که در معنی رخ دادن و انجام پذیرفتن به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **ببود آنچه بود:** آنچه بایست می‌شد، شد. **برانگیختنِ رستخیز** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از آشوب و هنگامه‌ای سترگ برپای کردن و جهان را در هم ریختن. قافیهٔ بیت فرجامین نیز، از دیدِ آوایی، هنری است و پایهٔ آن بر *خان* نهاده شده. **ماندن** را، در این بیت، در کاربرد گذرا و برابر با «وانهادن» و «اجازه دادن» می‌توان دانست و ویژگیی دیگر سبکی.

۶۱۴۳ تا ۶۱۵۶: پادْافره: کیفر. **را**، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است: «برای بدی، مکافات از سوی یزدان بدی است.» **لعل:** سرخ. **خواهش** در معنی خواستاری به کار رفته است و از آن، باکنایهٔ ایما، دوستداری و آرزومندی خواسته شده است. سخن کیخسرو با نیای خویش از سرِ ریشخند است. او، با طنزی تلخ وگزاینده، افراسیاب را می‌گوید که: «آن بدیها که بر سر وی آورده است، از خواهش و دوستداری مام او بوده است که اینک پیش از مرگ بر آن است که آرزوی دیدار او را دارد.» **در نهان بودن** کنایه‌ای است ایما از هنوز به جهان نیامدن و در زهدان مادر بودن و **برادر** از گرسیوز که ناله‌های او دل سخت و سنگین افراسیاب را به درد آورد و او را برانگیخت که از درون آبهای چیچست که در آن نهان شده بود، به در آید. **بد** که در کاربرد اسمی است و برابر با «بدی»، با تشبیه رسا، به بندی مانند آمده است که آن را کلیدی نیست. **بند**، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ دشواری و رنج و آزار است و **کلید**، به وارونگی، نمادْگونهٔ آسانی و چاره وگشایش. **بهرام** که استاد او را تیز و تافته و خشماگین خوانده است، به درستی دانسته نیست که کیست. ناماورترین تاجدارِ بهرامْ نام بهرام پنجم است که به بهرام گور نام برآورده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ از آنجا که از لخت دوم بیت ۶۱۵۰ تا فرجام بیت ۶۱۵۶، گونه‌ای میانْ‌آوردِ (= اعتراض؛ سخن معترضه) فراخ است که در میانهٔ داستان آورده شده است و می‌تواند بود که افزودهٔ فردوسی باشد، می‌توان بهرام را شهریار پرآوازهٔ ساسانی دانست و **موبد** را اندرزگر و رایزنی که وی را از خشم و تیزی و ریختن خون بیگناهان که تاج و تخت را از میان می‌برد، بازداشته است و هشدار داده است. **مبادی** می‌باید در معنی «مبادا که باشی» به کار رفته باشد؛ وگرنه، ساختار نحوی سخن بآیین و استوار نخواهد بود. **سخن گفتنِ تاج** که استعاره‌ای کنایی است، به هنجار و شیوه‌ای در ادب خاورْزمین و از آن میان ادب ایران بازمی‌تواند گشت که بر پایهٔ آن، در گفته‌های اندرزین و داستانهای کوتاه یا بلند آموختاری، بیجانان جان می‌گیرند و به سخن درمی‌آیند.

۶۱۵۷ تا ۶۱۶۵: کیمیا: فسون و فریب. **از** برابر با «به» و «به سوی» به کار برده شده است و ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۷۷. نهادِ جمله، در بیت آغازین، **کیخسرو** است که پس از آسودن از کار افراسیاب، به کار گرسیوز پرداخته است. لخت دوم بیت گزارشی است از گرسیوز که از بیم مرگ زردْرخ بوده است و دلی آکنده از فریب و فسون داشته است. **بدنشان** کنایه‌ای است ایما از بدکردار که نام و نشانی نیک از خود برجای نمی‌تواند نهاد؛ نیز بنگرید به *همان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۶۳۹. **لاژوردینگیِ رخ** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از هراس و رنج بسیار که مایهٔ کبودی و تیرگیِ روی می‌گردد و **سپهبد** از گرسیوز. از **تشت** و **خنجر** خنجر و تشتی خواسته شده است که گُرویِ زره، به فرمان گرسیوز، در بریدن سر سیاوش آنها را به کار برده است. **دلی پر ستیز** گونه‌ای است از قید که با «به دل، پرستیز» برابر است و یکسان؛ در این باره، بنگرید به *همان*، ج ۴ /گزارش بیت ۶۳۳. قافیهٔ بیت ۶۱۵۹ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است.

باکشتن افراسیاب که نژادها و پتیاره‌ای سترگ و جهان را گزند و زیانی هول و هراس‌انگیز بود، کیخسرو بزرگ‌ترین و بنیادی‌ترین کردار خویش را به انجام رسانید و به روزگاری از توانمندی و کارایی نیروهای اهریمنی و زیانبار و در پیِ آن، به نبردهای دیریاز و خونبار در میان ایرانیان و تورانیان پایان داد؛ نبردهایی که دیگربار،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با سر برآوریِ زرتشت، در میان ایرانیان و خیونان، یا گشتاسپیان و ارجاسپیان، از نو آغاز گرفت. کیخسرو، برای همین کردار بزرگ و بی‌مانند بود که به جهان آمده بود و آن را، باکامگاری و بختیاری، به انجام رسانید؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۰۱۷. در **درواسپْ‌یشت**، کیخسرو، همانند هومِ درمانبخش و زردْچشم، به درگاه درواسپ توانای مزدا آفریدهٔ سپند نیایش می‌برد و از او درمی‌خواهد که وی را، درکشتن افراسیاب تورانی، یاری برساند؛ این ایزد توانا نیز خواست وی را برمی‌آورد:

از برای او (= درواسپ)، یل ممالک آریایی استوارْسازندهٔ کشور، خسرو روبه‌روی دریاچهٔ ژرف و پهن چیچست صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد و زَور نیازکنان، چنین درخواست:

این کامیابی را به من ده، ای نیک، ای تواناترین درواسپ که من افراسیاب مجرم تورانی را روبه‌روی دریاچهٔ چیچست ژرف و پهن بکُشم، من پسر انتقام‌کشنده از سیاوش نامورکه به خیانت کشته شد و از برای انتقام اغریرث دلیر.

او را کامیاب ساخت درواسپ توانای مزداآفریدهٔ مقدّس پناه‌دهنده، کسی که خواستاری را که زَور نیاز کند و از صفای عقیده فدیه‌آورد کامروا می‌سازد[1].

در *زامیادْیشت* نیز، از «به بند درکشیدن کیخسرو افراسیاب و گرسیوز را» سخن رفته است؛ لیک در *شاهنامه* هوم است که افراسیاب را، هم بار نخستین هم بار دوم، به بند درمی‌کشد. از دیگر سوی، از آنچه در این یشت آورده شده است، برمی‌آید که گرفتاری این دو در آوردگاه رخ داده است و در هنگامی که سواره با وی می‌جنگیده‌اند:

به طوری که کیخسرو به (دشمن) نابکار مسلّط شد. در طول میدان تکاپو، به کمینگاه دچار نگردید. در هنگامی که (دشمن) زیانکار مکّار سواره به ضدّش می‌جنگید، در همه جا کیخسرو، سرور پیروزمند،

---

۱. *یشتها* / ۳۸۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

افراسیاب زیانکار (و برادرش) گرسیوز را بـه بـند درکشـید، آن پسـر انتقام‌کشندهٔ سیاوش دلیر که به خیانت کشـته شـد و (انـتقام‌کشندهٔ) اغریرث دلیر[۱].

به هر روی، باکشتن افراسیاب است که کار کیخسرو در گیتی به فرجام می‌آید و او، اندک زمانی پس از آن، راه به مینو می‌برد.

بازآمدن کاوس و کیخسرو به پارس

۶۱۶۶ تا ۶۱۷۳: زمزم در معنی باژ است و آن دعایی است که آهسته و «زیر لبی» می‌خوانـند. فـرهنگ‌نویسان زم را بـه مـعنی آهسـته دانسـته‌انـد و «زمـزم» را آهسته‌آهسته[۲]. لیک چنان می‌نماید که این معنی برای واژه از خودِ آن ستانده شده است و معنای سپسینی است. به نوشتهٔ روانشاد دکتر محمّد معین ریشه و معنای کهن واژه روشن و دانسته نیست[۳]. دربارهٔ **زرسپ**، بنگرید به‌گزارش بیت ۳۹۳۲. **بار** نیز در معنی دیدار باکسان و پذیرفتن آنان به نزد خویش به‌کار رفته است: بارِ عام. از **خانِ آذر**، آتشکدهٔ آذرگشسپ خواسته شده است. بر پایهٔ بازگفتهایی، کیخسرو این آتشکده را، پس از پیروزی بر افراسیاب، پی افکنده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۳۶۴۴. **افشاندنِ زر بر آتش** کاری است شگرف و باورناپذیر: زر در آتش خواهد گداخت و روان خواهد شد و از میان خواهد رفت؛ شاید بدُرُست از همین روی، زر را در آتش می‌افکنده‌اند و بدین گونه، آن را بَرخی (= قربانی) آتش می‌گردانیده‌اند، تا ارج و ارزش بسیار آتش را آشکار بدارند. اگر این رفتار را رفتاری کهن و آیینی نشماریم که از روزگاران باستان به یادگار مانده است و ترفندی ادبی بینگاریم، آتش با مجاز جایگیر و جای، در معنی آتشکده یا آتشگاه به کار رفته است. **کسی** که خوردش از کوشش اوست، کسی است که با رنج و تلاش هزینهٔ زندگانی خویش را به دست می‌آورد وکنایه‌ای ایما می‌تواند بود از توده‌های

---

۱. *یشتها* / ۳۴۶. ۲. *برهان قاطع* / زیر «زم».
۳. *مزدیسنا و ادب پارسی* / ۲۹۱.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مردم یا بر پایهٔ لایه‌بندیهای اجتماعی کهن، دو لایه‌ای که *پَسوییان* و *اُهْتُوخُشیان* نامیده شده‌اند که کشاورزان و دستْ‌ورزان‌اند. این دو لایه در برابر دو لایهٔ دیگرند که خوردشان از کوشش خودشان نیست: *آتورْنیان* که آذرْبَدان و پیشوایان دین‌اند و *تِیشتاریان* که سپاهیان و جنگاوران؛ دربارهٔ «لایگان کهن اجتماعی»، بنگرید به *همان*، ج ۱ /گزارش بیتهای ۳۷۵ تا ۳۸۶. **در گشادن** کنایه‌ای است ایما از امکان دادن و زمینهٔ کار را فراهم آوردن. از **لب بستن** نیز، می‌باید، با همان کنایه، به فرجام بردن آیین نیایش و باژخوانی خواسته شده باشد؛ کیخسرو، پس از باژ و نیایش در آتشکده و دهش و بخشش، دیگربار بر تخت برنشسته است و کار جهانداری را از سر گرفته است.

۶۱۷۶ تا ۶۱۸۱: اژدها استعاره‌ای است آشکار از افراسیاب؛ این کاربردِ هنری پایه و خاستگاهی نمادشناختی نیز می‌تواند داشت: در نمادشناسی ایرانی، اژدها نشانهٔ رازآلود و نمادین اهریمن است. این واژه با **رها** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *ها* نهاده شده است. **زنده شدن روانِ سیاوش** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از ستاندن کین سیاوش و خشنودی و آرامش او: تو گویی روان سیاوش، در مینو، تا آن زمان که کین وی را کیخسرو نستانده بوده است، در افسردگی و فرومردگی به سر می‌برده است و خوار و پژمرده بوده است؛ پس از ستانده شدن کین وی از افراسیاب، روان وی شادان و شاداب شده است که نشانهٔ زندگی و پویایی است. لخت دوم از بیت ۶۱۷۹ گونه‌ای از فراخی است که آن را ویژگی پس از فراگیری می‌نامیم: نخست، فراگیر، از «درویش» سخن رفته است؛ سپس، گونه‌های آن بازنموده آمده است. قافیهٔ بیت سپسین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

۶۱۸۲ تا ۶۱۸۸: پردختن ریختی است از «پرداختن» و در معنی آسوده شدن و فراغت یافتن. دربارهٔ **زرسپ** که گنجور کیخسرو خوانده شده است، بنگرید به گزارش بیت ۳۹۳۲. از آنچه دربارهٔ این چهره در *شاهنامه* آمده است، می‌توان بر آن بود که زرسپ پیوندی ویژه با آتشکده آذرگشسپ داشته است. شاید او و فرزندانش نگاهبان و کارگزاران این آتشکده، یا آنچنان که امروز گفته می‌شود «متولیان» آن بوده‌اند. **ماه نو** قید زمان است و هنگام رهسپاری بزرگان را به سوی پارس نشان می‌دهد و از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«ماه»، ماهِ گاهشماری خواسته شده است، نه اخترِ شب:«به هنگام ماه نو، آنگاه که خورشید مانند افسری زرّین بر سر کیخسرو بردمید و درخشان گردید، بزرگان روی به سوی پارس نهادند.» **گفت و گوی** کنایهٔ ایماست از کشاکش و ستیزه و ماجرا.

شاید پیچیدگیِ معنایی در بیت ۶۱۸۵ برنویس را واداشته است که در این بیت «خورشید» را، در م، به «رخشنده» دیگر سازد که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا پذیرفتنی نیست که کیخسرو و بزرگان ایران، شبْ‌هنگام و در آن زمان که ماه نو در آسمان پدیدار شده است، روی به راه آورده باشند. رفتارهای شبانه از ویژگیهای تورانیان است که از تبار اهریمنی‌اند و فرزندانِ شب. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پیش‌گاه»، «پیشگاه» آمده است که در معنی برترین جای تخت است و از این روی ناساز و نابرجایگاه. ریخت درست همان می‌تواند بود که در متن گمان زده شده است: «بزرگان ایران در راه به هر شهر که درمی‌آمدند، مردانی بسیار در آن شهر بر پیشِ تختِ کیخسرو گرد می‌آمدند. او نیز سرِ همیانهایِ زر را می‌گشود و آنان را زر و خواسته می‌بخشید. بدین‌سان، مرد پرهیزگار و راستکار توانگر و بی‌نیاز می‌شد.

مردن کیکاوس

۶۱۸۹ تا ۶۱۹۷: اَوْرَند در معنی شکوه و والایی به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۴۵۹. **نبیره** و **جهانجوی** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **جهانْ‌بین** از چشم که با استعاره‌ای آشکار، از آن کیخسرو خواسته شده است که برای کاوس، همچون چشم او، گرامی است. **سروِ یازنده** نیز استعاره‌ای است آشکار از بالای بلند و خدنگ که نشانهٔ جوانی است و به سبب پیری و ناتوانی، مانند کمان، خمیده و دوتاه گردیده است. کیکاوس، در نیایش با آفریدگار، می‌گوید که: «چون صد و پنجاه سال از زندگانیش گذشته است و پیر و ناتوان شده است، مرگ را به خشنودی پذیرا خواهد بود و مردن برای اوگران و دشوار نیست.» قافیهٔ بیت بازپسین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

در بندهشن، سالیان **پادشاهی** کیکاوس صد و پنجاه سال است، نه سالیان زندگانی او. نیمی از این زمان پیش از رفتن وی به آسمان بوده است و نیمی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیگر پس از آن:

کیکاوس تا رفتن به آسمان، هفتاد و پنج سال و پس از آن، هفتاد و پنج سال دیگر شاهی کرد.[۱]

کیکاوس، با آنکه یکی از کیانیان است و پادشاهی ایرانی، در اسطوره‌های ایران و در *شاهنامه*، پادشاهی است خامکار و سبکسار، تندخوی و هوسباز که بارها ایرانیان و رستم را به رنج و آزار دچار می‌آورد؛ نمونه‌ای از خامکاریها و کژاندیشیهای او، لشکرکشیدن به مازندران و هاماوران است و به آسمان رفتن و گریزانیدن سیاوش از ایران و به‌کشتن دادنش در توران. از آن است که ایرانیان او را وَدْخِرد برمی‌نامیده‌اند که در معنی «بدخرد»[۲] است، بدان‌سان که افراسیاب، هماورد نستوه و کین‌توز وی، نیز *جهانگیر* وَدگر[۳] خوانده می‌شده است که در معنی «جهانگیرِ بَدْگر» یا «جهانگیر بدکردار» است. به پاسِ همین بَدْخردیها بوده است که نریوسنگ می‌خواسته است کاوس را از میان بردارد و فره‌وشی کیخسرو او را از این کار باز می‌دارد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۵۰۱۷.

۶۱۹۸ تا ۶۲۰۷: پایْکار: چاکر؛ خدمتگزار؛ پادَو؛ پیشکار تحصیلدار:

پایکار به معنی پاکار است و آن مردی باشد که چون تحصیلدار به جایی آید، او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد.[۴]

نمونه را، استاد در بیتهای زیر نیز این واژه را به‌کار برده است:

همان نیز خروار گندم هزار، بدیشان سپرد آنکه بد **پایکار**.

* * *

من، این تخت را، **پایکار** ویم؛ همان از پدر یادگار ویم.

دبیقی گونه‌ای از دیبا بوده است که در «دبیق»، یکی از شهرهای مصر بافته می‌شده است. **تافته**: افروخته. **درنوشتن**: فروپیچیدن. **نیز**، از آن پس؛ دیگر؛ قید زمان است برای «دیدن». **یادگار شدنِ نام** کنایه‌ای است ایما از مردن؛ نیز **آرمیدن از کین و**

---

۱. *بندهش هندی* / ۱۲۱.
۲. *مجمل التواریخ* / ۴۱۷.
۳. *همان*.
۴. *برهان قاطع* / زیر «پایکار».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آوردگاه؛ بی رنگ و بوی نیز کنایه‌ای است از همان گونه از اندوهناک و سوگوار. **پوشیدنِ جامهٔ سیاه** در سوگ رسم و راهی است که می‌باید از فرهنگ اسلامی به *شاهنامه* راه جسته باشد: ایرانیان‌کهن در سوگ همواره جامهٔ سپید در بر می‌کرده‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۴۸۲. در بیتهای ۶۲۰۳ تا ۶۲۰۵، شیوهٔ رفتار با مردگان بلندپایه بازنموده شده است که گوییا گونه‌ای از مومیایی کردن بوده است: پیکر مرده را خشک می‌کرده‌اند و خوشبوی؛ سپس جامه‌های گرانبها و ابریشمین بر او می‌پوشانده‌اند و او را با آرایش و سان و سیمایِ زمانِ زندگی در دخمه می‌نهاده‌اند. **کمند** چونان سنجه‌ای در اندازه‌گیری به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۳۶۴۳.

۶۲۰۸ تا ۶۲۱۶: نهالی: تشک؛ بستر. مرگ، با استعاره‌ای کنایی، ددی درّنده پنداشته آمده است که هیچ کس از چنگ او رها نمی‌تواند شد. **زیرِ خفتان و ترگ** که جنگاوران با آن ژرف‌تر و استوارتر بازنموده شده‌اند، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورجویی می‌نامیم. دربارهٔ قافیهٔ بیت ۶۲۱۰، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵.

در ظ و ژ، پس از بیت ۶۲۱۰، این دو بیت برافزون است و بازگوییِ آنچه در این بیت آورده شده است:

بناز و بیاز و همه کام جوی؛ اگر کام دل یافتی، نام جوی.
چنان دان که گیتی تو را دشمن است؛ زمین بستر و گور پیراهن است.

ناامید گشتن کیخسرو از جهان

۶۲۱۷ تا ۶۲۲۴: رفتن در معنی رواشدن و با انجام رسیدن به کار رفته است؛ «رفتنِ کار»: کارْروایی؛ **دستگاه:** فرّ و شکوه؛ چیرگی و توانایی. کاربرد واژهٔ **زم**، در بیت فرجامین، چیستانی است. «زم» نام بوم و شهری بوده است در فرارود؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۴۰۹؛ لیک زم، در بیت، در این معنی نمی‌تواند بود: چرا کیخسرو می‌باید همراه با سلم و تورکه دیری است از جهان رفته‌اند، به چنین شهری درآید؟ از دیگر سوی، کیخسرو از فرجام و سرنوشت خویش در مینو و جهان دیگر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگران و بیمناک است و می‌اندیشد که مبادا در جهان جاوید بر او همان برود که بر ضحّاک تازی و جمشید که منی کرد و خویشتن را خدا خواند و فرّه ایزدی را از دست داد و بر سلم و تورکه بر باب خویش فریدون برشوریدند و برادرشان ایرج را، دستخوش و فریفتهٔ دیوِ آز، کشتند رفته است. آنچه دربارهٔ این واژه می‌توان گفت، آن است که **زم** در معنی دوزخ به کار رفته است و شاید همان واژه‌ای است که در «زمهریر» نیز دیده می‌آید. از آنجا که دوزخ آریاییان و ایرانیان دوزخِ سرما بوده است، وارونهٔ آنِ سامیان که دوزخِ آتش است، «زم» راکه در معنی سرماست می‌توان در معنی دوزخ نیز دانست، هر چند تا آنجا که من می‌دانم این واژه در این معنی در هیچ متنی به‌کار برده نشده است. در پاره‌ای از برنوشته‌های *شاهنامه*، به جای «باد و دم» در لخت دوم از بیت ۴۰۷۷، «بادِ زم» آمده است که **زم** را در آن معنی سرد می‌توان دانست.

لخت دوم از بیت ۶۲۱۸ و بیتِ پس از آن گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. **منی آوردن** کنایه‌ای است ایما از خودپسندی و غرور و فریفتگی بر خویش. قافیهٔ بیت ۶۲۲۳ هنری است و پایهٔ آن بر منی نهاده شده است نه تنها بر نی.

۶۲۲۵ تا ۶۲۳۴: کیمیا: فسون و فریب. کژّی، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی پنداشته آمده است؛ رویی که افراسیاب همواره آن را، به آز و آرزو می‌جسته است. **به خواب دیدن** کنایه‌ای است ایما از نیک خواستن و آرزو بردن و **به خاک اندر آمدنِ سر** از بینوا و تیره روز شدن و **ریختن** از پوسیدن و تباه شدن. دانای یمگانْ دره نیز بدین‌سان، از کمرگاهی که بی‌هیچ گمان روزی تباه خواهد شد و «خواهد ریخت»، سخن گفته است:

بند قبای چاکری سلطان، چو از میانِ **ریخته** نگشایی؟

گُل استعاره‌ای است آشکار از بهره و دستاورد تلاش آدمی، در زندگانی. نیز می‌تواند بود که با استعاره‌ای کنایی، رنجهای کهن درختی پنداشته آمده باشد که گل داده است؛ لیک گل آن به خار دیگرگون شده است و آن رنجها بیهوده و نافرجام مانده است. قافیهٔ بیت ۶۲۳۱، از دیدِ آواشناسی، هنری است و پایهٔ آن بر *خان* نهاده شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. اگر کیخسرو از نیاکان خویش یاد می‌آورد، از آن است که می‌خواهد نگرانی و اندیشناکی خویش را از آن‌کژی وگمراهی که آنان بدان دچار آمده بوده‌اند، بازنماید. او بیمناکِ آن است که سبکساریها و تباهکاریهایی که کاوس و افراسیاب، نیاکان پدری و مادری وی، از آنها در رنج بوده‌اند او را نیز دچار آید و فرّه ایزدی از وی بگسلد و در گیتی نام بد از او یادگار بماند.

۶۲۳۵ تا ۶۲۴۵: از **خون**، با مجاز مسبّب و سبب، کین خواسته شده است و از **کسی که بایست کُشت**، با کنایهٔ ایما، افراسیاب و از **آباد و ویران** همه جای (= از ویران گرفته تا آباد) و از **خواندنِ منشور**، فرمان بردن و پیرو بودن و از **گردش اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و «بودنی» و از **جایِ نیکان**، با همان کنایه، بهشت و از **بد و نیک** و **آشکار و نهان**، همه چیز. **کام** و **نام** و **جام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و با **آرام**، سجع همسوی (= مطرّف). **اگر چند** که به جای «اگرچه» به کار رفته است و **گر**، در بیت فرجامین که برابر با «یا» ویژگی سبکی است. کیخسرو می‌گوید: همگنان را، از کشاورز ساده تا پادشاه بشکوه، دیده است؛ سرانجام، همهٔ آنان بر مرگ خواهند گذشت و هیچ یک از آنان در جهان نخواهد ماند. لخت دوم از بیتِ ۶۲۴۱ به کیخسرو باز می‌گردد و قیدی است برای «بردن». نهادِ «برد» نیز **یزدان** است که در بیت پیشین یادکرده آمده است. نیز اگر در بیت ۶۲۳۷ سخن از منشورْخوانی **درخت** رفته است، به پاسِ گزافه‌ای است شاعرانه: نه تنها مردمان و جانداران، درختان نیز در هر جای جهان از کیخسرو فرمان می‌برده‌اند.

۶۲۴۶ تا ۶۲۵۱: سالارنوبت در معنی پرده‌دار و سالارِ بار به کار رفته است. **مردمی** در معنی «انسانیّت» است و ویژگی سبکی. **گشاده‌میانی** نشانه‌ای است از فرونهادن شکوه پادشاهی و آمادهٔ نماز و نیایش شدن. خرد، از آن روی که راه زندگانی را بر آدمی روشن می‌گرداند و او را از افتادن در چاه بازمی‌دارد، با تشبیه رسا به شمع مانند آمده است. قافیهٔ بیت ۶۲۴۸ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۶۲۵۲ تا ۶۲۶۳: از **دستگاهِ** نخستین، پادشاهی و شکوه و والایی خواسته شده است از **دستگاهِ** دوم، چیرگی و تسلّط. **راه:** روش؛ آیین. **سان** نیز در همان معناست. لخت دوم از بیت نخستین کنایه‌ای است ایما از انجام دادن کاری شگرف

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که دیگران در آن ناتوانند. راستی را که برآوردن آتش نغز رخشان از خاک تیرهٔ انبوه کاری است شگفت که تنها دادار توانا را می‌رسد و می‌سزد. **رسان** با **سان** جناس مزید می‌سازد و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *سان* نهاده شده است. قافیهٔ بیت ۶۲۶۱ نیز هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است. «کیخسرو یک هفته، در پرستشگاه، بر پای ایستاده بود و آفریدگار را نیایش می‌برد؛ در این هنگام، به تن، در آنجا بود؛ اما جانش در آسمان و در جهان برین سَیر می‌کرد. در آغاز هفتهٔ دوم، فرسوده و ناتوان شد و روز هشتم از جایِ پرستش به در آمد و به بارگاه رفت و بر تخت برنشست.»

نهاد، در لخت نخستین از بیت ۶۲۵۸ **هوا**ست که در معنی هوس و خواهش دل است و در بیت پیشین آورده شده است.

پژوهش کردن بزرگان از بار بستن کیخسرو

۶۲۶۴ تا ۶۲۶۹: دیگر اندیشه: اندیشهٔ دیگر. **گذاشتن** برابر با «گذراندن» است و در معنی گذر دادن. **کَش:** بر؛ بغل. **با دست کرده به کش** گونه‌ای از قید است که با آن، چگونگیِ رفتنِ پهلوانان به نزد کیخسرو نشان داده شده است و کنایه‌ای است ایما از فرمانبرداری و چاکری؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۸۷۸. بیت واپسین گونه‌ای از فراخی است که آن را ویژگی پس از فراگیری می‌نامیم: نخست، فراگیر، از «بزرگان» سخن رفته است؛ سپس آنان، یک به یک، نام برده و برشمرده شده‌اند.

۶۲۷۰ تا ۶۲۷۷: راز برگشادن کنایهٔ ایماست از سخن گفتن. **مُهر** و **تاج** نمادْگونه‌های پادشاهی‌اند. **فرازندگیِ اسپ** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از تازندگیِ اسپ. از **رنج** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، آبادانی و خرّمی و بهروزی مردمان خواسته شده است که بار و بهره و دستاوردِ رنج و تلاش است. بازخوانی **افروختنِ آذرگشسپ** به کیخسرو از آنجاست که بر پایهٔ بازْگفتی کیخسرو دژ جادویی بهمن را، پس از گشودن و فروگرفتن، به آتشکدهٔ آذرگشسپ دیگرگون می‌سازد و بر پایهٔ بازْگفتی دیگر، این آتشکده را، پس از دست یافتن بر افراسیاب جادو، بر کرانهٔ دریاچهٔ چیچست پی می‌افکند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۶۲۷۸ تا ۶۲۸۵: برخوردن: بهره بردن. **آزردن** در کاربردِ ناگذراست و برابر با «آزرده شدن» و ویژگی سبکی؛ ویژگیی دیگر سبکی **گر** است در بیت ۶۲۸۴ که برابر با «یا» به‌کار رفته است. **نهان** کنایه‌ای است ایما از راز که ویژگی بنیادین و سرشتینِ آن این است که پوشیده و نهان است. قافیهٔ بیت ۶۲۸۲ هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است. پهلوانان کیخسرو را می‌گویند: «همهٔ تاجدارانی که شاه بوده‌اند، از آن جهت گنج و سپاه را ارج می‌نهاده‌اند که سپاهیان و جنگاوران یا در نبرد و دلیری سرِ دشمنان را بستانند یا خود سر بدهند و کشته بشوند. شاه رازی را که در دل دارد به ما بگوید و چارهٔ کار را به یاری ما بجوید.»

۶۲۸۶ تا ۶۲۹۲: راه: چاره. از **مُهر**، با مجاز جزء و کل، فرمان و منشور خواسته شده است و **برخواندنِ مُهر** کنایه‌ای است ایما از فرمان بردن و پیروی کردن؛ **آیینِ شمشیر** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از جنگ. کیخسرو از یاران خویش درمی‌خواهد که رزم را فرو نهند و به جای آن به بزم بیندیشند و بگرایند؛ زیرا دشمنی در هیچ جایی از جهان نمانده است که نیازی به نبرد و آوردْ باشد. **پیی** که در معنیِ «به اندازهٔ یک پی» است، کنایه‌ای است ایما از کمترین و خُردترین جای.

در م و ظ، به جای «برآیین شمشیر»، «می سرخ و سیمینه» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ژ است و از پچینِ م، هم شیواتر است و هم کم‌شناخته‌تر؛ از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۶۲۹۳ تا ۶۳۰۷: براندیشه صفتی پیشاوندی است که در کاربرد و معنی، برابر است با «باندیشه». **دستگاه:** چیرگی؛ دسترس؛ امکان. **گُمانی** که ریختی است پساوندی از «گمان» و در کاربرد و معنی با آن یکسان است، ویژگی سبکی است. **گشاده** کنایه‌ای است ایما از آشکار و روشن. کیخسرو می‌گوید که: «از کردگار جهان آرزویی در دل دارد و هر زمان که او بدان آرزو پاسخ داد و آن را برآورد و روز را بر کیخسرو فرّخ گردانید، آشکارا از آن با پهلوانان سخن خواهد گفت.» **نهان** کنایه‌ای است ایما از دل؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۳۴. **پیر و برنا** که کنایه‌ای است از همان گونه از همگنان، با استعاره‌ای کنایی، کِشته‌هایی پنداشته آمده‌اند که چرخ آنان را می‌درود. **جایِ روشندلان** نیز کنایه‌ای است ایما از بهشت و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دل به کژی تافته ازگمراه وگناهکار. **تافتن**، در«ناتافته»، در معنی گرداندن و منحرف کردن است. **دانستن** که در معنی «شناختن» به‌کار رفته است و **به هم** که به جای «با هم» ویژگیهایی‌اند دیگر سبکی.

در م، به جای «دهد» و «نهد»، «دهید» و «نهید» آمده است که درست و بآیین نیست؛ زیرا کیخسرو از ایرانیان چیزی نخواسته است که پاسخ آنان را چشم بدارد.

خواندن ایرانیان زال و رستم را

۶۳۰۸ تا ۶۳۱۶: نهاد، در لخت نخستین از بیت آغازین، **کیخسرو** است و **پرستنده** در معنی پیرو و به سروری پذیرنده. برداشتن: برتافتن؛ تحمّل کردن. رنجی که گیو برداشته است وگودرز بر آن انگشت برمی‌نهد، کار شگرف و دشوار اوست در رفتن به توران و جستن کیخسرو و آوردن وی به ایران. لخت دوم از بیت ۶۳۰۹ که با آن پهلوانان روشن‌تر بازنموده شده‌اند، گونه‌ای است از فراخی که آن را درآوژد می‌نامیم و بیتِ سپسین نیز گونه‌ای است دیگر که آن را «ویژگی پس از فراگیری» نام نهاده‌ایم. لخت دوم از بیت ۶۳۱۲ نیز که «مهان» را روشن‌تر بازمی‌نماید، نمونه‌ای است دیگر از درآوژد. **شدن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگی سبکی است.

۶۳۱۷ تا ۶۳۲۷: بار: پذیرفتن کسان به نزد خویش: بار عام. **سخن** نیز در معنی باره و مقوله و مورد به‌کار رفته است. «گودرز از گیو می‌خواهد که به زابلستان برود و سواری را به کابلستان گسیل بدارد و به زال و رستم بگوید که کیخسرو کسی را به نزد خویش نمی‌پذیرد و همنشین و یار اهریمن شده است. پهلوانان بسیار پوزش و خواهش کرده‌اند و آهنگ و خواستِ وی را از این کار از وی خواسته‌اند و جویا شده‌اند.» **خیره:** آسیمه؛ آشفته. **بودنی** در معنی کاری که انجام می‌تواند گرفت، به‌کار رفته است. «بودن»، در این واژه، در معنی رخ دادن و انجام‌گرفتن است. دربارهٔ **دنبر و مای**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۲۳۳۹ و دربارهٔ **مَرغ** نیز، به *همان* / گزارش بیت ۲۴۰۶. **قنّوج** نیز شهری بوده است، در هند. **خرامید: بخرامید. در**، در «از این در»، در معنی گونه و نوع به کار برده شده است. گودرز از رستم و زال

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درمی‌خواهد که ستاره‌شناسان و دانایان را از همهٔ کشورها گرد بیاورند و با انجمنی از این گونه کسان به ایران بخرامند. **رای** و **روی** جناس لاحق می‌سازند. **گشادن** در کاربرد ناگذراست و برابر با «گشوده شدن» و ویژگی سبکی: «این دشواری و ماجرا به یاری زال چاره خواهد یافت و گشوده خواهد شد».

۶۳۲۸ تا ۶۳۳۶: نهادِ جمله، در بیت ۶۳۲۹، **گیو** است که به فرمان گودرز با سواران نیو به زابلستان رفته است. **نامور** نیز کنایه‌ای است ایما از او. **ایران** در معنی بخشی از ایرانْ‌زمین به کار برده شده است، در برابر سیستان؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۱۶. **زابل** و **کابل** جناس یکسویه در آغاز دارند و **بخوان** و **بخواه** جناس یکسویه در پایان.

در م و ظ، «نامور» را ویژگی پیشآوردهٔ زال دانسته‌اند و «و با» را به «پس» دیگرگون کرده‌اند.

۶۳۳۷ تا ۶۳۴۳: بودن، در بیت ۶۳۳۸، در معنی ماندن و به سر بردن به کار رفته است. از **ماهی**، می‌تواند بود که ماهیی نمادین خواسته شده باشد که بر پایهٔ باورهای پیشینیان در دریایِ فراخِ فراگیر شناور است و گاوی نمادین که زمین بر شاخ آن جای دارد، بر پشت او ایستاده است. **از خورشید تا پشتِ ماهی** کنایه‌ای است ایما از همه جای و همه‌کس و همه چیز. **روان** دوم، در بیت بازپسین، در معنی چالاک و تند است و با **روان** دیگر جناس تام می‌سازد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۵۴۹. کیخسرو با تشبیه آشکار، در چالاکی و تندی و توانایی در آگاهی از رخدادها، به آتش مانند آمده است که نمادْگونهٔ تیزی و تندی است. **سپهرِ روان** استعاره‌ای است آشکار از کیخسرو که در ارجمندی و توانایی، بدان مانند گردیده است. **گشادنِ دست** نیز کنایه‌ای است از برداشتن دست از سینه که نشانهٔ بزرگداشت و فرمانبرداری است؛ «با آنکه کیخسرو به آیین کیان براهی هر کدام از پهلوانان و موبدانی که به نزدش رفته بودند جایگاهی ساخته و آماده‌کرده بود، هیچ یک از آنان بر جای خویش ننشست و دست از سینه برنگرفت و همگنان همچنان، در حال ادب و بزرگداشت کیخسرو، بر پای ماندند.»

۶۳۴۴ تا ۶۳۵۱: گم کرده راه کنایه‌ای است ایما از پریشان و سرگشته. **دیگر**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کردنِ دریا به خشکی و **مشکی کردنِ چادرِ خاک** و **برکندنِ کوه از بُن** همه استعاره‌هایی‌اند تمثیلی از دست یازیدن به‌کارهای شگرف و بسیار دشوار. خاک، از آن روی‌که زمین را پوشانیده است، با تشبیه رسا به چادر مانند آمده است. **مُشکی**: مشکین؛ ساخته شده از مُشک. اگر نامداران خسروپرست کیخسرو را می‌گویند که **پاسبانان گنج** اویند، سخنی است که از سرِ ادب و فروتنی بر زبان می‌رانند و بدین‌سان می‌خواهند گفت که گنجهای آنان نیز از آنِ کیخسرو است و آنان تنها گنجبانان وی‌اند.

۶۳۵۲ تا ۶۳۵۹: کشیدن: برتافتن؛ بر خود هموار داشتن؛ تحمّل کردن. لخت دوم از بیت ۶۳۵۶ کنایهٔ ایماست از همواره و هر زمان و **آزادْمرد** از راد و بزرگوار؛ از همین روست که این واژه چونان ویژگیی برای «پهلوانان» به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۵۲۳. کارْرفتهٔ «یافتن»، در بیت ۶۳۵۷، **آرزو**ست که در بیت پیشین به‌کار برده شده است. کیخسرو می‌گوید که اگر آرزوی خویش را بیابد و به دست آورد، آوازِ نهان‌کرده و درگلو فروداشته‌اش را برخواهد آورد و راز خود را با پهلوانان در میان خواهد نهاد.

درهمهٔ برنوشته‌ها، به‌جای «تیره وگاه»، «تیره تاگاه» آمده است؛ ریختِ آورده در متن که از پچینِ م است و در ج نیز پذیرفته شده است، ریختِ برازنده و برجایگاه می‌تواند بود؛ زیرا آرزویی که کیخسرو دارد و امید می‌برد که برآورده شود، تنها در هنگام شب نیست که در دل اوست؛ آرزویی است که او شب و روز در دل دارد.

در خواب دیدن کیخسرو سروش را

۶۳۶۰ تا ۶۳۶۸: نشست در معنی خانه و کاشانه به‌کار رفته است. نهادِ «فروهشت» که می‌باید پرده‌دار و سالارِ بار باشد، با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده آمده است. لخت دوم از بیت ۶۳۶۳ افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را درآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم. بیت ۶۳۶۵ را نیز آرایهٔ وانگری (= التفات) آراسته است: کیخسرو، نخست، از آفریدگار به سوم‌کس یادکرده است و سپس، ناگاهان، به دوم‌کس. **بخفت** و **نخفت** نیز گونه‌ای از ناسازی را پدید

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌آورند که بدیعیان آن را «طباق سلب» می‌نامند. کیخسرو آفریدگار را می‌گوید که اگر وی نیکویی کرده است یا به زشتی گراییده است، به هر روی، یزدان پاک او را ببخشاید و در بهشت جای دهد. **پذیرفتن** در معنایی همچون دریافت کردن و تحویل گرفتن به کار رفته است.

در پیچینِ م، به جای «خداوند»، «جهاندار» آمده است و آن، از دیدِ سبکشناسی، زیبنده‌تر می‌تواند بود. هنجار، در زبان *شاهنامه*، آن است که «خداوند» در معنی آفریدگار همراه با واژه‌ای دیگر و در آمیغی برافزوده (= ترکیبی اضافی) به کار برده می‌شود و آنگاه که به تنهایی به کار می‌رود، در معنی پادشاه و سرور است، وارونهٔ واژهٔ «خدای». با این همه، بر پایهٔ فرهنگ *ولف*، چند بار «خداوند» مانند بیت متن به تنهایی در معنی کردگار به کار رفته است؛[1] از آنجا که «جهاندار» و «خداوند» در وزن یکسانند و از دیدِ عروضی به جای یکدیگر به کار می‌توانند رفت، این موارد نیز می‌تواند دستبرد و «دستپخت» برنویسان باشد.

۶۳۶۹ تا ۶۳۸۲: یاره که در معنی دستبند است، نیز **تاج** و **تخت** نمادْگونه‌های پادشاهی‌اند. **دَمِ اِژدها** نیز نمادْگونه‌ای است از جای بسیار پرخطر و مرگ‌آفرین و از آن، گیتی و جهانِ فرودین خاکی خواسته شده است. به همان‌سان، **مور** نمادْگونهٔ خردی و ناچیزی و ناتوانی است. **سودن یاره** که در معنی در دست داشتن دستبند است، کنایه‌ای است ایما از فرمانروایی و **رنجدیده** و **جهاندار** از کیخسرو و **داور** از آفریدگار و **جامهٔ ناپسوده** از جامهٔ نو و پاک؛ جامه‌ای که از آن پیش، کسی بر تن نکرده بوده است. **همسایگیْ داور** که به جای «همسایگیِ داور» به کار رفته است و نشانهٔ برافزودگی (= ـِ) در آن سترده آمده است و **به ... در** ویژگی سبکی است. **تیرگی** را نیز کنایه‌ای ایما از گیتی و جهان پیکرینه و *استومند* می‌توان دانست که ویژگی ساختاری و بنیادینِ آن تیرگی و تنگی است، در برابر مینو که روشن است و فراخ. **ارزانیان**: شایستگانِ یاری و دستگیری؛ مستحقّان. **خُوَی**: عرق تن. سروش کیخسرو را می‌گوید که دیری بر جهان فرمان رانده است. اگر او جهان را شتابان وانهاده است

---

۱. فرهنگ *ولف* / ۳۱۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و به مینو رفته است، آنچه را می‌جسته است اکنون یافته است و داد خویش را از جهان ستانده است. پس، بیش نیازی نداردکه تنگی و تیرگی گیتی و جهان پیکرینه و *استومند* را برتابد؛ او، در مینو، جایی در همسایگی داور پاک خواهد داشت. **شستن سر تخت** رفتاری شگرف است. شاید نشانه‌ای از وسواس و خرده‌بینی آیینی و پارسایانهٔ کیخسرو باشد؛ یا رفتاری نمادین که با آن، می‌خواهد آلایش تخت پادشاهی و بیزاری خویشتن را از آن بازنماید.

به هر روی، شگرفی این کاربرد سبب شده است که در م «بشست»، به «نشست» دیگرگون شود و هماهنگ با آن، «بجست» به «به دست»؛ لیک این ریخت شیوا و برجایگاه نمی‌تواند بود؛ زیرا، در بیتِ سپسین، از نشستن کیخسرو بر تخت سخن رفته است و در این بیت، نیازی به یادکرد آن نمی‌ماند.

اندرز کردن زال کیخسرو را

۶۳۸۳ تا ۶۳۸۹: را، در «سر هفته را»، حرف اضافه است و در معنی «به»، یا «به هنگام». **زرسپ** از ناماوران در روزگار کیخسرو است و گنجور وی دانسته شده است و بدان‌سان که از این پیش نوشته آمده است، چنان می‌نماید که با آتشکدهٔ آذرگشسپ نیز در پیوند بوده است. این نام را که پور توس نیز بدان نامیده شده است، برآمده از نامی اشکانی دانسته‌اند که ریختِ رومی آن *سِرَسْپَدَنِس*[1] گردیده است. **را**، در «پذیره شدن را»، برابر با «برای» به کار رفته است.

۶۳۹۰ تا ۶۳۹۶: شادان و روشن‌روان به کیخسرو بازمی‌گردد. گودرز رستم را می‌گوید: «ای پهلوان! کیخسرو آن گونه که تو او را شادان و روشن‌روان می‌دیدی، نیست و یکسره دیگرگون شده است.» **بهی**: میوه‌ای است زردرنگ که «بِهْ» نیز خوانده می‌شود. **سیاهیِ بارگاه** کنایه‌ای است ایما از نبودن کیخسرو در آن؛ اگر او در بارگاه می‌بود، آن را باشمع و چراغ می‌افروختند. ایرانیان زال و رستم را می‌گویند که: «کیخسرو، باگفتار ابلیس، از راه به در رفته است و بیش به کار فرمانروایی نمی‌پردازد

---

۱. *حماسه سرایی در ایران* / ۵۸۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و درِ بارگاه را هفته به هفته می‌گشایند و کسان را به نزد او بار می‌دهند.» بالای کیخسرو، با تشبیه رسا، به سرو سهی مانند آمده است. **گل سرخ** استعاره‌ای آشکار از رخسارگان اوست که مانندِ بِهْ، زردفام گردیده است. از **چشمِ بد** و **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، گزند و آسیب و بخت و «بودنی» خواسته شده است.

لخت دوم از بیت ۶۳۹۵ که با آن آنچه در لخت نخستین گفته شده است، استوارتر بازنموده آمده است، گونه‌ای است از فراخی که آن را پی‌آورْد می‌نامیم. قافیهٔ بیت ۶۳۹۳ و ۶۳۹۶ هنری است.

۶۳۹۷ تا ۶۴۰۹: درستی در معنی تندرستی و بی‌گزندی به‌کار رفته است و **در**، در بیت ۶۴۰۲، در معنی دربار و بارگاه. **شاد** را نیز در معنی آسان و بی‌رنج می‌توان دانست. این قید، از آن روی به‌کار برده شده است که کیخسرو چندی درِ باردادن را بر پهلوانان بسته بوده است؛ اینک آنان را، بی‌هیچ کشمکش و گفت و گوی، وامی‌نهند که به بارگاه درآیند. **براندازه** نیز بدین معناست که پهلوانان را، یک به یک و بر پایهٔ ارج و اندازه و پایگاهشان، به درون راه می‌داده‌اند: آنکه مهتر بوده است، پیشتر به درون می‌رفته است. از **ایرانیان**، در برابر «زابلیان»، سخن گفته شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۱۶. از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و دلخسته خواسته شده است و از **اختر**، بخت و سرنوشت و آنچه آدمی بر آن است. **پرسیدن** کنایه‌ای است ایما از نواختن و مهرورزیدن؛ **پسودنِ دست** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از درنگ و دودلی. چنان می‌نماید که کیخسرو از آمدن زال و رستم ناآگاه بوده است؛ از همین روی، زمانی که روی زال را می‌بیند و آوای رستم را در پس پردهٔ بارگاه می‌شنود، پراندیشه و نگران می‌شود و به درستی نمی‌داند که با آنان چه می‌بایدش کرد. **دنبر** نام سرزمینی است؛ در این باره، بنگرید به *همان*، ج ۱ /گزارش بیت ۲۳۳۹.

۶۴۱۰ تا ۶۴۲۰: زَو، یا «زابِ» **تهماسپ** از پادشاهان پیشدادی ایران است؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵۴۶. **اورند**: شکوه و والایی. دربارهٔ **دنبر** و **مَرغ** و **مای**، بنگرید به *همان*، ج ۱ /گزارش بیتهای ۲۳۳۹ و ۲۴۰۶. **قنّوج** نیز شهری بوده است، در هندوستان. نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازپسین، **کیخسرو** است. پرسشها هنری است و از سرِ انکار:«هیچ مهتر و سروری نیست، مگر آنکه خاک پای کیخسرو است و هیچ زهری نیست، مگر آنکه نام وی تریاک و پادْزهر آن است.»

۶۴۲۱ تا ۶۴۳۰: نبردارد به جای «برندارد» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **گزاینده:** گزندرسان: **آهو:** عیب. رستم، با تشبیه آشکار و جمع، یک بار در تیزپویی به عقاب مانند آمده است و باری دیگر به کشتی. **نهان** کنایهٔ ایماست از دل. بیت ۶۴۲۶ که با آن، «سه چیز» به روشنی بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم. **مرد** نیز کنایه‌ای است ایما از نیرومند و نَرْمَنِش؛ از این روی، ویژگی «مردان» آورده شده است. خرد با تشبیه رسا، از آن روی که خردمند را در برابر آسیبها و بدیها پاس می‌دارد، به جوشن مانند گردیده است. **جوشن** با **روشن** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و قافیه‌ای هنری، مانند **جهان** و **نهان**.

پاسخ دادن کیخسرو زال را

۶۴۳۱ تا ۶۴۴۲: دانشی: دانشورانه؛ از سرِ دانایی. **پرورانیده اوست:** او پرورانیده است. **رسانیده اوست:** او رسانیده است. **یال:** سر و گردن. **دستور:** وزیر؛ رایزن. **به یاد گرفتنِ نام** کنایه‌ای است ایما ازکمترین یادآوری.کیخسرو، در ستایش زال، او را می‌گوید که اگرکمترین یادی از رنجهایی که زال برای نیاکان وی برده است بکند، سخن تا صد نژاد پس از آن نیز تازه خواهد ماند و به فرجام نخواهد آمد؛ نیز اگر بخواهد از گفتار خوب و راهنمودهای زال سخن بگوید، ستایش او از وی به راستی نکوهش خواهد بود؛ زیرا کیخسرو نخواهد توانست زال را، بدان‌سان که می‌سزد، بستاید. قافیهٔ بیت ۶۴۳۳ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۶۴۴۳ تا ۶۴۵۰: ماندن، در بیت ۶۴۴۷، درکاربردِ گذراست و در معنیِ «وانهادن» و «اجازه دادن» و ویژگی سبکی؛ نیز **خُرام** که در معنی پیکی به‌کار رفته است که میزبان به نزد میهمان می‌فرستد تا او را به سرای وی بیاورد. این واژه، نیک نغز و زیبا، در بیت به‌کار برده شده است. در نهان و نهادِ سخن، جهان دیگر بزمگاه و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوزْ جایی پنداشته آمده است که کیخسرو را بدان فراخوانده‌اند و او می‌باید آمادهٔ رفتن بدانجا بشود و باشد. **ماه**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی بخت و سرنوشت به‌کار رفته است که ستارگان آن را برای آدمی برمی‌نهند و رقم می‌زنند. **پیچیدنِ سر** نیز کنایه‌ای است ایما از گمراه شدن و بازگشتن از راه راست. لخت دوم از بیت واپسین که چگونگیِ به سر آمدنِ بارگاه با آن استوارتر بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را پی‌آوزْد (= تذییل) می‌نامیم.

در م، به جای «نیکیم»، «نیکوی» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و استوارتر است.

۶۴۵۱ تا ۶۴۶۱: گم کرده راه کنایهٔ ایماست از آسیمه و پریشان و سرگردان و درکاربرد و معنی، برابر است با «خیره». **بردمیدن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از برانگیخته شدن و خشمگین شدن و **بادِ سرد** از آه و **دست بردن** از آغازیدن به‌کار. کارْرفتهٔ (= مفعول) «نهفتن» که سخن یا اندرز و راهنمایی است، بر پایهٔ بافتار معنایی بیت سترده آمده است. بیت ۶۴۵۴ قافیه‌ای هنری دارد که پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. نیز اگر در بیت ۶۴۶۰ **کیان** که جمع «کی» است با «ایرانیان» قافیه شده است، از آن است که این واژه نامِ ویژه (= اسم خاص) شمرده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳. زال ایرانیان را می‌گوید که: «خرد در سرِ کیخسرو نیست او آشفته مغز و پریش‌اندیش شده است. از آن هنگام که من خدمتگزار کیان هستم، ندیده‌ام و نشنیده‌ام که شاهی سخنانی از این‌گونه بگوید؛ اما اگر او این سخنان را گفته است، ما نمی‌باید آنچه را در این باره می‌اندیشیم نهفته بداریم و او را اندرز ندهیم و راه ننماییم. روا نیست که ما در آنچه او می‌گوید، با وی همداستان باشیم. می‌تواند بود که دیو او را یار و همسخن شده باشد که راه یزدان را وانهاده است. فریدون و هوشنگ که یزدان‌پرست بوده‌اند، هرگز چنین نکرده‌اند. من آنچه را راست است، با او خواهم گفت حتی اگر جان خویش را از دست بدهم.»

نکوهش کردن زال کیخسرو را

۶۴۶۲ تا ۶۴۷۴: داد برابر با «دادگر» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خواستِ زال از **رایِ کژ آوردن** آن است که او، اگر اندیشه و دیدگاهی داشت و سخنی گفت که از دیدِ کیخسرو کژ و بیراه بود، وی پاسخی ندهد و وابگذارد که گفتهٔ زال به فرجام برسد. **آرام** و **آبشخور** در معنی زیستگاه و کاشانه به کار برده شده است. به بایستگی وزن، **نبیرهٔ** را می‌بایدنبیرَیْ خواند. **جادوی** در معنی «جادوگری» به کار رفته است و ویژگیی است دیگر سبکی؛ نیز **دژخیم** که در معنی «بدخوی» است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۰۹۷. **کیمیا**: فسون و فریب. **تلخ** کنایهٔ ایماست از ناخوش و ناگوار و **بستن درِ چیزی را** از بیکاره و بی‌اثرکردنِ آن چیز و **گشودن** از آشکار داشتن وگفتن. **گَرد** استعاره‌ای است آشکار از اندوه. لخت دوم از بیت ۶۴۷۰ که نکتهٔ آورده در لخت نخستین با آن استوارتر بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را پی‌آوْرْد می‌نامیم. **بدان بر**: بر آن؛ این ریخت نیز ویژگیی است دیگر سبکی.

۶۴۷۵ تا ۶۴۸۴: ساختن در معنی بسیجیدن و آماده شدن است و **را**، در «رزم را»، برابر با «برای» و ویژگی سبکی. **دستیاب** نیز درکاربرد اسمی است و برابر با «دستیابی» و **کشیدن** در معنی روی آوردن و رهسپار شدن. **بودن**، در بیت ۶۴۸۲، برابر با «شدن» به کار رفته است و ویژگیی است دیگر سبکی. گزارهٔ جملهٔ دوم، در بیت نخستین که **رفت** است، با نشانهٔ کمابیش برونی. بر پایهٔ «رفتی» سترده آمده است. **پیوسته کردن** که درکاربرد و معنی برابر است با «پیوستن» در معنی «انجام دادن» و «به‌کردار درآوردن» به‌کار برده شده است؛ بدان‌سان که برای نمونه، در بیت زیر نیز، چنین است:

منی چون **بپیوست** با کردگار، شکست اندر آورد و برگشت کار.

در بیت زیر نیز، «پیوسته شدن» در معنی «به انجام رسیدن» به کار رفته است:

فلکها، یک اندر دگر، بسته شد؛ بجنبید، چون کار **پیوسته شد**.

کسی که از او هراس داشته‌اند و کیخسرو او را کشته است، کنایه‌ای است ایما از افراسیاب. زال، در این گفتارِ ناپروا و بی‌باکانهٔ خویش، نخست نیاکان کیخسرو را می‌نکوهد؛ سپس از کردارهای وی که از دیدِ زال ناسنجیده و خام و ماجراجویانه بوده است؛ یک به یک، یاد می‌آورد و می‌افزاید که در آن هنگام که می‌پنداشته است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمان آرامش و آسودگی و نشستن به بزم فرا رسیده است، کار بر ایران دشوارتر شده است و بدی افزایش یافته است و دل ایرانیان پرآزارتر گردیده است؛ زیرا کیخسرو راه و روش ایزدی را در هم پیچیده است و به کناری نهاده است و به کژّی و راه بدی گراییده است. اما این رفتار تباه او را زیان خواهد داشت و وی از آن پشیمان و پژمان خواهد شد.

۶۴۸۵ تا ۶۴۹۵: سودمند در معنی سودور و بهره‌مند به کار رفته است و خواست از آن سودی است که به خودِ تن می‌رسد، نه سودی که تن به دیگران می‌رساند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۰۰۶. **نیز**، در بیت ۶۴۸۸، برابر با «همچنان» به کار برده شده است و برای استوارْداشت و تأکید. **در**، در بیت فرجامین، در معنی باره و مقوله و سخن به کار رفته است. **گِرد گشتن** کنایهٔ ایماست از بزرگ داشتن و گرامی و ارزشمند شمردن و **نیک و بد** از هر کار. **بماند** و **نماند** گونه‌ای از ناسازی است که بدیعیان آن را «طباق سلب» می‌نامند.

پاسخ دادن کیخسرو و پوزش کردن زال

۶۴۹۶ تا ۶۵۰۲: اندرشمیدن، یا «شمیدن»، در معنی آشفته و پریشان شدن است. رودکی نیز، در بیتی شگرف، گفته است:

تو ایدری و شم زلف تو رسیده به شام؛
رواست گر شمنان، پیش زلف تو، **بشمند**.

نیز ناصرخسرو راست:

بر آسمانت خواند خداوند آسمان؛
بر آسمان چگونه توانی شد از زمی؟
و اکنون که خوانده‌ای تو و لبّیک گفته‌ای،
بر کار خود چو مرد پشیمان چرا **شمی**؟

آسودن، با کنایه‌ای ایما، در معنی درنگ کردن و خاموش ماندن به کار رفته است و **جهاندار** در معنی یزدان پاک. **اوی**، در بیت ۶۵۰۰، به رستم باز می‌گردد. **به گفتارِ تو**: به گفتاری چون گفتار تو. کیخسرو زال را می‌گوید: «تو مردی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جهاندیده و پُرسالی و آفریدگار از من نمی‌پسندد که مردی چون تو را سخن سرد و درشت بگویم؛ از دیگرسوی اگر چنین کنم، رستم آزرده خواهد شد و از درد و آزردگی او، به ایران گزند خواهد رسید. رنجهایی نیز که او برای ایران برده است به شمار درنمی‌تواند آمد. پس پاسخ تو را به خوبی می‌دهم و دلت را، با گفتاری درشت و گزاینده از گونهٔ آنچه تو با من گفتی، نمی‌شکنم و به درد نمی‌آورم.» **شمید** با **شنید** جناس لاحق می‌سازد، قافیه‌ای هنری که پایه آن بر میل نهاده شده است.

۶۵۰۳ تا ۶۵۰۷: سخت در معنی درشت و بلند به کار رفته است و وارونهٔ پست وآهسته یا «حزین» که خواجه، در این بیت خویش، آن را به کار برده است:

سر فراگوش می‌آورد و به **آواز حزین**،
گفت: «ای عاشق شوریدهٔ من! خوابت هست؟»

دارنده در معنی پرورنده و در پناه گیرنده و سرپرستی کننده است. **او**، در بیت فرجامین، به «دیو» بازمی گردد که در بیت ۶۵۰۵ کیخسرو خویشتن را از راه و فرمانش دور دانسته است. **خدیو** و **دیو** جناس مزید می‌سازند و **جوشن** و **روشن** جناس یکسویه در آغاز و قافیه‌هایی هنری.

۶۵۰۸ تا ۶۵۱۶: پساوردِ نهاد: **من**، در بیت نخستین، فروگرفتی (= حصر) را در سخن پدید آورده است. کیخسرو می‌گوید: «آنکه این بختِ بلند را یافته است که پور سیاوش باشد و از تخمهٔ کیان راد و باهوش، اوست.» لخت دوم از بیت دوم را آرایه‌ای آراسته است که آن را صفتْ‌شمار می‌نامیم. از **گم شدن**، با کنایهٔ ایما، از میان رفتن خواسته شده است. **گوهران** جمع «گوهر» است در معنی تخمه و تبار و ویژگیی سبکی؛ از آن، کیخسرو تبار پدری و تبار مادری خویش را خواسته است. **شیران** که استعاره‌ای است آشکار از جنگاوران شیردل با **ایران** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. گزارهٔ مفرد: **نشستی**، برای نهاد جمع: «شیران ایران»، ویژگیی است دیگر سبکی؛ نیز **فزونیْ منش** که به جای «فزونیِ منش» به کار رفته است و در آن، نشانهٔ برافزودگی (= ـِ) سترده آمده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۱۰۲۸. خواستِ کیخسرو از آنچه دربارهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کاوس می‌گوید، این است که برترْمَنِشی، اگر برای دیگران نکوهیده است و خویی ناپسند به شمار می‌رود که می‌باید از آن پرهیخت، برای پادشاه نه تنها شایسته، بلکه بایسته است و پادشاه، اگر فزونیِ منش نداشته باشد و خویشتن را فراتر از دیگران نداند، پادشاه نمی‌تواند بود. **دریای آب** را می‌توان کنایه‌ای ایما از آمودریا یا جیحون دانست که دلاوران ایرانی، از بیم افراسیاب، تن در آن نمی‌شسته‌اند؛ اگر از این رود سخن رفته است، از آن است که جیحون مرز میان ایران و توران بوده است.

۶۵۱۷ تا ۶۵۲۳: نیز در معنی «از این پس» به کار رفته است و ویژگیی سبکی است. **بدگوهران**: بد نهادان. لخت دوم از بیت نخستین که با آن، آنچه در لخت نخستین آمده است استوارتر بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را پی‌آورْد می‌نامیم. **گم شدن** کنایهٔ ایماست از نابود شدن و از میان رفتن و **سیر** مجاز سبب و مسبّب از بیزار. **بر یخ کشیدن** نیز استعاره‌ای است تمثیلی از سست و ناپایدار شدن و زمینهٔ نابودی را فراهم آوردن. نهادِ جمله **روز** است. کیخسرو می‌گوید: «ترس من از آن است که چون روز و زندگانیم بر یخ کشیده بشود و بر یخ جای گیرد و من از جهان بروم، مانند آن بیدادگران که شادی و دولت پایدار سبب شد که پایگاهشان را از دست بدهند، به دوزخ برده شوم.» نهاد لخت دوم را **شادی و دولتِ دیریاز** نیز می‌توان دانست. خاقانی نیز، بدین‌سان، از «بنای عمر که آن را بر یخ ساخته‌اند» سخن گفته است:

های! خاقانی! **بنای عمر بر یخ کرده‌اند**؛
زاو، فقع مگشای؛ چون محکم نخواهی یافتن.

سعدی نیز پاداشِ نوشته بر یخ را پاداشی می‌داند که هرگز بدان دست نخواهند یافت:

به برفاب، رحمت مکن بر خسیس؛
چو کردی، **مکافات بر یخ نویس**.

کیخسرو، با آنکه نخست در برابر نکوهشهای زال بر نیاکان خویش می‌نازد، در این بیتها بیم خویشتن را از آنکه مانند آنان از فرّ و شکوه فرمانروایی و دولت و بختیاری

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیریاز به فریفتگی و خودپسندی دچار آید و به راه کاوس و جمشید برود یا همچون دهاک مارْدوش و تور به بیداد بگراید و جهانیان را از خویش برماند و بهراساند، باز می‌نماید.

در م، به جای «بر یخ کشد»، «نخ برکشد» آمده است که معنایی سنجیده و درخور نمی‌تواند داشت. ریختِ متن که از ظ و ژ است، ریختِ بآیین و پذیرفتنی می‌تواند بود. در ژ، تنها به جای «بر»، «من» آمده است.

۶۵۲۴ تا ۶۵۳۴: از در: شایسته. **آمدن**، در لخت نخستین از بیت ۶۵۲۶، برابر با «رفتن» به کار رفته است و ویژگیی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۰۸۸. **اگر**، در بیتِ سپسین نیز که برابر با «یا» به کار برده شده است، ویژگیی است دیگر سبکی. **خاک** نمادْگونهٔ خواری و پستی است. کیخسرو می‌گوید که: از آن روی او خود، به تن خویش، به نبرد با پشنگ رفته است که اگر دیگری می‌رفت بی بهره از فرّه ایزدی، بی‌گمان در چنگ پشنگ خوار می‌شد و در برابر وی، شکست می‌آورد. **بافرین** که به جای «به‌آفرین» به کار رفته است، ویژگیی است دیگر سبکی. **اسپ افگن** کنایه‌ای است ایما از تازنده و جنگاور و **خندان** از مهربان و دمساز و **دام نهادن** از در بند افکندن و گرفتار کردن. از **اختر** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است. **چنگ** با **پشنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **خندان** با **یزدان** قافیه‌ای که پایهٔ آن بر *دان* نهاده آمده است. بیت ۶۵۳۳ که با آن چگونگی در دام دیو افتادن استوارتر و ژرف‌تر بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را پی‌آورْد می‌نامیم. جمله‌هایی خبری که کیخسرو از زبان زال بازمی‌گوید، هنری است و از آن، شگفتی و دلازردگیِ شهریارِ پاکْمغز و راستْ‌کیش از دید و داوریِ دستانِ سام دربارهٔ او خواسته شده است. ویژگیهایی دیگر سبکی، یکی کجاست که برابر با «که» به کار رفته است و دیگر **پادافره** که در معنی کیفر است.

۶۵۳۵ تا ۶۵۴۷: خیره: سرگشته؛ شگفتزده. **تیره شدنِ چشم** زال کنایه‌ای است ایما از شرم بسیار وی که توان دیدن روی کیخسرو را از او می‌ستانده است. **گم کردنِ راه** در کاربردی است نوآیین و از آن، به بیراهه درافکندن و مایه گمراهی و سرگشتگی شدن خواسته شده است. زال از کیخسرو می‌خواهد که او را ببخشاید،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر دیو مایهٔ گمراهی و سرگشتگی وی شده است و با خشم و نابخردی با شهریار سخن گفته است. **به نزدیک** در معنی «از دید» و «در نظر» به‌کار رفته است؛ بدان‌سان که نمونه را، روانشاد بهار در آغازینه‌ای (= مطلع) دلاویز گفته است:

دو چیز است شایسته، **نزدیک** من: رفیق جوان و رحیق کهن.

پیمودن را نیز کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از سنجیده و اندیشیده سخن گفتن: زال، تا آن زمان که پاسخ کیخسرو را نشنیده بود، می‌انگاشت که آنچه با وی می‌گوید سنجیده است و سخن را نخست پیموده است؛ سپس، بر زبان رانده است.

در ف که افتادگی در آن با بیت ۶۵۳۲ به پایان رسیده است، به جای «با»، «هست» آمده است که آن نیز رواست.

اندرز کردن کیخسرو ایرانیان را

۶۵۴۸ تا ۶۵۵۶: پایگاه در معنی تخت و چاربالش و مسند به‌کار رفته است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

بفرمود شه تا از آن جایگاه، برندش به نزدیکی **پایگاه**.

* * *

بیا تا تو را نزد شاهت برم؛ بدان پرهنر **پایگاهت** برم.

کشیدن نیز در معنی رهسپار شدن است. **همایون** با **هامون** همریشگی هنری می‌سازد. **نهفت** کنایه‌ای است ایما از بنگاه و انبار و از این گونه و **کوه‌تاکوه** از کران تا کران. لخت دوم از بیت ۶۵۵۵ افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. قافیهٔ بیت ۶۵۵۴ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پایگاه»، «رزمگاه» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا هم «پایگاه» در معنی تخت و مسند کم‌شناخته‌تر است، هم آنکه خواستِ کیخسرو از رفتن به هامون رزم نیست.

۶۵۵۷ تا ۶۵۶۴: او، در بیت نخستین، به سراپرده بازمی‌گردد. از **سیاه** نیز، می‌باید «بنفش» خواسته شده باشد که رنگ درفش پهلوانان سیستان بوده است. با ... **به هم** ویژگی سبکی است. از روزگار فریدون باز، گرزهٔ پادشاهان و پهلوانان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایران **گاوْپیکر** بوده است. پهلوانان از آن، چونان جنگْابزار و در نبرد، بهره می‌برده‌اند و پادشاهان آن را، چونان یکی از نمادها و بایسته‌های فرمانروایی به هنگام برنشستن بر تخت، در دست می‌گرفته‌اند. در بیتهای نخستین، از جای سراپرده‌ها سخن رفته است و در بیتهای واپسین، از جای پهلوانان درکنار کیخسرو. با این همه، بر شمردن دیگر بارهٔ نامها چندان بایسته و برجایگاه نمی‌نماید؛ شاید از همین روی بوده است که بیتهای ۶۵۶۰ تا ۶۵۶۳ در ف آورده نشده است.

۶۵۶۵ تا ۶۵۷۵: خوبی در معنی نیکی و نیکوکاری و احسان است؛ لیک چنان می‌نماید که استاد این واژه را در معنی خواسته و دارایی به‌کار برده است؛ زیرا سخن از گِرد آوردن «خوبی» است و وانهادن آن به دشمن. واژه را در این کاربرد و معنی، در بیت زیر نیز، بازمی‌توانیم یافت:

مرا **خوبی** و گنج آباد هست؛ دلیری و مردی و بنیاد هست.

پادآفره ریختی است از «پادآفراه» یا «بادآفراه» که بیشتر در ریخت «پادافره» یا «بادافره» به‌کار برده شده است و در معنی کیفر است:

> باد آفراه، با باو رای قرشت، بر وزن آرامگاه، به معنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی باشد[1].

اثیرالدین اخسیکتی نیز گفته است:

ای کرده سعی و مکرمت خوان عدل تو
پاداشْخوار معدهٔ **پادآفراه** را!

همان: همچنان؛ به همان سان. **ماندن** درکاربردِ گذراست و در معنیِ «برجای نهادن» و ویژگی سبکی. **گاو به چرم بودن** زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، نهان بودن رازهای زمانه و ناآگاهی از فرجام کار خواسته شده است؛ در این باره، نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۹۷۷. کیخسرو می‌گوید که: هنوز نمی‌داند که رنجهایی که او برده است، چه فرجام و پی‌آمدی برای وی خواهد داشت؛ زیرا پاداش و کیفر ایزدی و مینوی از گونه‌ای است دیگر و با کیفر و پاداش

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «بادآفراه».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گیتیگ و اینجهانی سنجیدنی نیست وکسی از چند و چون آن آگاهی ندارد. **گاوِ رنج** آمیغی است که دستوریان آن را «اضافهٔ اقترانی» می‌نامند. **شمردنِ دم** کنایه‌ای است ایما از نیک مراقب بودن و چشم برگماشتن بر کسی. نیز اگر **دم** را مجاز نامْ ابزار (= آلیّت) از زندگانی بدانیم، **شمردن** کنایه‌ای ایما از اندک بخشیدن و تنگْ‌چشمی و «زُفتی» خواهد بود و «دم شمردن» در معنی زندگانی اندک بخشیدن؛ نیز بنگرید به *همان*، ج ۴ /گزارش بیت ۳۴۲. **نامه خواندن** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از فرمان بردن و پیروی کردن. از **نامه**، با مجاز عام و خاص، فرمان‌نامه یا منشور خواسته شده است.

در م، به جای «رنجم به»، «آن زیر» آمده است و در ظ «گاوشان». پچین دوم پذیرفتنی و روا می‌تواند بود و بازمی‌گردد به پادشاهان پیشین که هنوز سرنوشتشان در جهان دیگر روشن و دانسته نیست؛ لیک ریختِ متن که از ژ است و ف، نغزتر است و شیواتر. در ف، تنها به جای «رنجم»، «رنجت» آمده است.

۶۵۷۶ تا ۶۵۸۶: سرآوردن به جای «به سر آوردن» به‌کار رفته است و در معنیِ به پایان بردن است؛ **ماندن** در کاربردِ گذراست و در معنیِ «برجای نهادن». **در**، در بیت ۶۵۸۱، در معنی دربار و بارگاه به‌کار برده شده است. **را** برابر با «برای» به‌کار رفته است و **ساختن** در معنی بسیجیدن و آماده شدن. **تیرگی** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از جهان خاکی و پیکرینه که «گیتی» نامیده می‌شود. **چریدن** که در معنی بهره بردن است با **چمیدن** جناس لاحق می‌سازد. قافیهٔ این بیت نیز هنری است. **بدره** و **برده** نیز گونه‌ای از باشگونگی می‌سازند که بدیعیان آن را قلب بعض می‌نامند.

در ف و م، به جای «در و»، «در» آمده است و در ظ و ژ «زر و»؛ از سویی، **زر** نیز پاره‌ای است از گنج و نیاز به یادکردی جداگانه ندارد و از دیگر سوی، **درِ گنج** را معنایی زیبنده و درخور نیست، مگر آنکه **در** را، با مجاز کل و جزء، در معنی کلید بدانیم که مجازی است خام و خنک. بر این پایه، می‌انگارم که ریختِ بآیین و نخستین همان بوده است که در متن آورده شده است و در گزارش بیت، بازنموده.

۶۵۸۷ تا ۶۵۹۳: برگرفتن: آغازیدن. **بودن** در معنی «ماندن» و «به سر بردن» به کار رفته است. لخت دوم از بیت ۶۵۸۸ که با آن دیوانگی کیخسرو استوارتر بازنموده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را پی‌آورْد می‌نامیم. **بی‌خودی** کنایه‌ای است ایما از ناهوشیاری و ناآگاهی. **هوا** نیز با مجازی که می‌توان آن را مجاز همراهی دانست، در معنی آسمان به‌کار برده شده است.

سپارش کردن خسرو گودرز را

۶۵۹۴ تا ۶۶۰۳: اَبی ریختی است کهن‌تر از «بی» و ویژگی سبکی. **یاره** دستبند است و یکی از نشانه‌های پادشاهی. **به تنگی فراز آمدن:** نزدیک شدن؛ فرا رسیدن. **یکی گنج را در:** درِ یکی گنج. **رِباط:** کاروانسرا. **رنج افراسیاب** رنجی است که او بر ایرانیان روا داشته است. **راز داشتن:** نهان داشتن؛ نهفتن. قافیهٔ بیتهای ۶۵۹۷ تا ۶۵۹۹ هنری است؛ نیز قافیهٔ بیت ۶۶۰۱.

۶۶۰۴ تا ۶۶۱۳: لخت دوم از بیت ۶۶۰۵ که با آن «ویرانیِ شهر» استوارتر و آشکارتر بازنموده شده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را پی‌آورْد (= تذییل) می‌نامیم. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر **یران** نهاده آمده است. از **تن**، نیازها و بایسته‌های تن ازگونهٔ خوراک و پوشاک خواسته شده است که آن کس که دِرَم و دارایی خویش را به روزگار جوانی برافشانده است و به پایان برده از برآوردن آنها، در روزگار پیری و از کارافتادگی، ناتوان است. **مرگ را یاد کن** که با مجاز سبب و مسبّب، در همان معنیِ «درم را خوار کن» به‌کار رفته است و آن را استوار می‌دارد، نمونه‌ای است دیگر از پیْ‌آورد. شاید از آن روی در کنار زال و **خداوندِ رخش** که کنایهٔ ایماست از رستم، از گیو سخن رفته است که این پهلوان داماد رستم بوده است و بانوگشسپ، دخت وی را، به زنی داشته است. **بخشیدنِ** کیخسرو جامه‌های تن خویش را به رستم نشانه‌ای است آشکار از آنکه او جهانْ‌پهلوان بزرگ را بیش از همگنان گرامی می‌داشته است. قافیهٔ بیت فرجامین نیز هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. گنج **بادآور** و گنج **عروس** نام دو گنج از گنجهای هشتگانهٔ خسروپرویز نیز هست.

۶۶۱۴ تا ۶۶۲۶: آخوری کنایهٔ ایماست از رام و از اسبی که آموخته و اهلی شده است و شایستهٔ برنشستن و سواری است. **مشتری** نام تازی برجیس است که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در پارسی «اورمزد» و «زاوُش» نیز نامیده می‌شود. با تشبیه نهان، طوقی که کیخسرو به فریبرز کاوس داده است بدین اختر رخشان مانند آمده است. **طوق** را می‌توان به «روشن‌تر» برافزود و «طوقِ» نیز خواند. **نهان نبودن** کنایه‌ای ایماست از شناخته و پرآوازه و یگانه بودن. ارمغانی دیگر که کیخسرو به فریبرز، اَفْدَرِ (= عمّ) خویش ارزانی داشته است، دو انگشتری بوده است که نام وی بر آنها نوشته بوده است و در ارج و ارزش و درشتی نگین، بی‌همتا بوده‌اند و از این روی، در جهان نامور و شناخته. قافیهٔ بیتهای ۶۶۲۰ و ۶۶۲۱ و ۶۶۲۴ و ۶۶۲۶ هنری است. **ماندن**، در بیت بازپسین، درکاربرد گذراست و در معنی «وانهادن». پس از آنکه کیخسرو پهلوانان و بزرگان را هرکدام ارمغانی داد، همگنان در این اندیشه بودند که برترین ارمغان را که تاج ایران است به چه کسی واخواهد نهاد و پادشاهی را به کدامین نامدار خواهد بخشید.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «آخوری»، «آخور» آمده است که بیهوده است و نابرجایگاه؛ زیرا آخور ارج و ارزی ندارد که آن را به کسی ارمغان کنند. ریختِ متن که از ج است، ریختِ سنجیده و بآیین می‌تواند بود.

خواستن زال منشور از خسرو برای رستم

۶۶۲۷ تا ۶۶۳۴: پرستیدن در معنی به سروری پذیرفتن و فرمان بردن است. لخت دوم از بیت ۶۶۳۰ افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را درآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم. **بریدن** کنایه‌ای است ایما از در نوشتن. این کنایه شاید از آنجاست که هرچه راه را بیش می‌پیماییم، کوتاه‌تر می‌شود و بیش به آماج و مقصد نزدیک می‌شویم؛ بریدن نیز کاری است که مایهٔ کوتاهی وکاستنِ «بریده» می‌شود. آنچه زال در بیت ۶۶۳۳ بازگفته است، پاره‌ای از خوانهایی است که رستم برای رهانیدن کاوس پسِ پشت نهاده است. قافیهٔ بیتهای ۶۶۲۸ و ۶۶۳۰ هنری است.

۶۶۳۵ تا ۶۶۴۱: کولاد غندی و **بید** و **سنجه** نام دیوان مازندران است که **دیوسپید** سرور و سالارشان بوده است و تهمتن همهٔ آنان را از پای درآورده است. **کجا** برابر است با «که» و ویژگی سبکی. **گَرد به ابر اندر آوردن** کنایهٔ ایماست از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنگامه انگیختن در نبرد و دادِ مردی و گردی دادن. **گرد** با **کرد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و هرکدام با **آورد** سجع همسوی. **ماندن** درکاربرد گذراست و در معنی «برجای نهادن» و ویژگیی دیگر سبکی. قافیهٔ بیت ۶۴۳۷ هنری است.

۶۶۴۲ تا ۶۶۵۳: کردگار در معنی آفریدگار به‌کار رفته است. لخت دوم از بیت ۶۶۴۳ که «کردگار سپهر» با آن به زیبایی باز نموده شده است، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را درآورْد می‌نامیم. **دانستن** در معنی «شناختن» به‌کار برده شده است و ویژگی سبکی است. لختهای دوم از بیتهای ۶۶۴۶ و ۶۶۴۷ و ۶۶۴۹ نیز نمونه‌هایی‌اند دیگر از درآورْد. **آباد** با **بادا** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که بدیعیان آن را قلب بعض می‌نامند. **جام** چونان سنجه‌ای برای اندازه‌گیری گهر به‌کار برده شده است و **کنار** نیز در معنی آغوش و بر. کیخسرو، به مهانی که با زال آمده بودند و زیج و کتابهای اخترشماری در بغل داشتند، جامه و سیم و زر داد و جامی گوهر. **رفتن** نیز در معنی «آمدن» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است، بدان‌سان که گاه نیز «آمدن» به جای «رفتن» کاربرد یافته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۰۸۸.

منشور دادن کیخسرو گیو را

۶۶۵۴ تا ۶۶۶۵: راست قیدِ «گفتار آراستن» است و در معنی روشن و آشکار و بی‌پرده به‌کار رفته است و کمابیش همان است که در پارسی مردمی، «رُک» گفته می‌شود. از آن است که نالانِ نای گفته است:

روشن و **راست** راستگویی نیست، جز دل و خاطر اولوالالباب.

این واژه با **آراست** سجع همسوی می‌سازد. **هال** در معنی آرامش و سکون و شکیبایی است. فرّخی نیز گفته است:

از ناله قمری، نتوان داشت سحر گوش؛
وز غلغل بلبل، نتوان داشت، به شب، **هال**.

نیز عنصری راست:

اگر زلفش ببرد آرام و **هالم**، که برد از زلف او آرام و **هالا**؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم ناصرخسرو گفته است:

دیـــر نـــپاید، بـــه یکـــی حـــال در، ایـن فـلک جـاهل بـی‌خواب و **هـال**.

خوردن در معنی خوراک و خوردنی به‌کار برده شده است. **تیمار**: اندوه؛ رنجی که در نگهداری و سرپرستی از کسی می‌برند. **کشیدن**: برتافتن؛ تحمّل کردن. نهادِ جمله، در «بیش است از این» که **رنج و تلاش گیو** است، بر پایهٔ بافتار معنایی سخن و بـا نشانه‌ای کمابیش برونی، سترده آمده است. **خداوندِ گـیتی** کـنایه‌ای است ایـما از اورمزد دادار که سرور و سالار جهانْ اوست. **خار** نمادْگونه‌ای است از رنج و آزار و **کم و بیش** کنایه‌ای ایما از همه چیز. **بادی** که به جای «باشی» به کـار رفـته است، ویژگی سبکی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، «نبیره پسر»، به جای «نبیره و پسر» آمده است. شاید این دگرگونی از آن روی پدید آمده است که واژهٔ نخستین را *نبیرَوْ* نمی‌خوانده‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۴۵. از دیگر سوی، یادکردِ «پسر» چونان صفت نبیره بیهوده و ناشیواست و ناگفته آشکار است که خواستِ گودرز نبیرگان پسر است و سخنی از نبیرگان دختر در میان نیست. دو دیگر آن است که نبیره در معنی پور اندک در *شاهنامه* به کار رفته است، مگر آنکه این آمیغ را «نـبیرهٔ پسـر» (= نبیرَیْ پسر) بخوانیم و یادکردِ پسر را نیز ناشیوا ندانیم؛ بدین‌سان، گودرز هفتاد و هشت پور داشته است و نوادگان و نبیرگان او در این شـمار نـیامده‌انـد. بـیتی در *شاهنامه* هست که این گمان را نیرو می‌بخشد؛ بیژن، به هنگام بریدن سر هومان، از هفتاد اَفْدَر یا «برادرْپدر» خویش، یعنی برادران گیو و پوران گودرز یادکرده است که در نبرد با تورانیان از پای درآمده‌اند:

بـــه کـــین ســـیاوش بـــریدمْش ســـر، بـــه **هـــفتاد** خـــون **بـــرادرْپـــدر**.

۶۶۶۶ تا ۶۶۷۲: نهاد در معنی کاشانه و زادْبوم به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۵۸۶. لخت دوم از بیت ۶۶۶۷ که سخن از نامه استوارتر در آن بازنموده شده است، افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی کـه آن را درآورْد می‌نامیم. **زینهار**؛ امانت؛ آنچه به کسی می‌سپارند تا آن را نگاه بـدارد. **نـو** ویژگی «آفرین» است که از آن جدا افتاده است: «بزرگان و سردارانِ گودرزی آفرینی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نو بر کیخسرو گستردند.» قافیهٔ بیت نخستین هنری است. لخت دوم از این بیت نیز نمونه‌ای است دیگر از درآورْد.

منشور دادن کیخسرو توس را

۶۶۷۳ تا ۶۶۸۳: انوشه: بیمرگ؛ جاودان. **بَدی** ریختی کوتاه شده از «بادی» است و ویژگی سبکی. **دست** مجاز نامْابزار است از چیرگی و توان. **بدی** را، با مجاز مسبّب و سبب، می‌توان در معنی دیو دانست که خاستگاه وکانون بدی است. اگر چنین نباشد، بدی با استعاره‌ای کنایی دارای دست پنداشته شده است. دو **بدی** با یکدیگر جناسی تام از گونهٔ مستوفا می‌سازند. توس، از آن روی خویشتن را **فریدونْنژاد** می‌داند که پور نوذر است و او نیز پور منوچهر، نوادهٔ فریدون. **قباد** نیز تبار به فریدون می‌رسانیده است؛ از آن است که توس می‌گوید از بزرگان و ناماوران ایران، کسی که تا پیش از پادشاهی قباد فریدونْنژاد بوده است، اوست و این والایی و نازشی است که تنها وی از آن برخوردار بوده است. پیشاوردِ گزاره: **منم**، فروگرفتی (= حصر) را در سخن نشان می‌دهد. نبرد **هماون** یکی از دشوارترین نبردهای ایرانیان و تورانیان بوده است؛ نبردی که در آن تورانیان، بر پایهٔ پرشماریِ سپاهیان و بهره‌جویی از جادو، ایرانیان را درمی‌شکنند و به کوه هماون می‌رانند. سرانجام، رستم آنان را از دشواری و خطرگاه و مرگ می‌رهاند. **لاون** نبردی است دیگر همچنان دشوار و اندوهبار که در آن بسیاری از نامداران ایران در خاک و خون فرومی‌غلتند. **دَمِ اِژدها** نمادْگونه‌ای است از جای خطرناک مرگ‌آفرین. **آهو**؛ عیب؛ آک. قافیهٔ بیتهای ۶۶۷۶ و ۶۶۷۹ هنری است.

در ف و ژ، به جای «ناماوران»، «ما فرّخان» آمده است که کاربردی است کمْشناخته‌تر و از این روی، برازنده‌تر؛ لیک، با آن، سخن معنایی سنجیده و پسندیده نمی‌تواند داشت. از دیدِ معنی‌شناسی نیز، **فرّخان** زیبنده‌تر می‌نماید؛ زیرا فرِّ فریدونی آوازه‌ای بلند داشته است و فریدونیان را می‌سزیده است که خویشتن را «فرّخ» بخوانند.

۶۶۸۴ تا ۶۶۸۹: زرّینه کفش، همچون کاویانی درفش و پیل وکوس، از ویژگیها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و بایسته‌های سپهداری بوده است. **این سر** را می‌توان کنایه‌ای ایما از جهان فُرودین خاکی دانست، در برابرِ «آن سر» که جهان برین مینوی است. شاید نیز **سر** در معنی سوی به کار رفته است و از آن، بخشهای اپاخترین (= شمالی) ایرانشهر خواسته شده است، در برابر قم و سپاهان که از این پیش، کیخسرو فرمانرانی بر آن را به گیو داده بود. **تنْ آسان** درکاربرد اسمی است و برابر با «تنْ‌آسانی»؛ یا آنکه در معنی آنچه مایهٔ تن آسانی است، به کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز دیده می‌آید:

بپرسید: «گیتی **تنْ آسان** که راست؟ زکردار نیکی، پشیمان که راست؟»

کیخسرو توس را می‌گوید که سرزمین خراسان از گیتی از آنِ اوست و در میانهٔ نامداران ایران، اوست که از آسایش و تنْ‌آسانی برخوردار است. **بر این هم نشان:** بدین گونه؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۹۸. این واژه، نیز **نبشتن** و **بر** ... **بر**، ویژگی سبکی است. قافیهٔ بیت ۶۶۸۶ و ۶۶۸۷ هنری است و پایهٔ آن بر *اسان* و *شان* نهاده شده است.

دادن کیخسرو پادشاهی را به لهراسپ

۶۶۹۰ تا ۶۷۰۰: پردخته شدن: آسودن؛ فراغت یافتن. **رَخته** می‌باید در معنی سوده و فرسوده و مانده از کار به کار رفته باشد. ولف نیز این واژه را، در فرهنگ خویش، آورده است و «بیمار» معنی کرده است[1]. ریشه و خاستگاه این واژه دانسته نیست. آیا بازخوانده به واژهٔ رَخت است که آن را در معنی «غم و غصّه و اندوه»[2] دانسته‌اند؟ **کلاه** نمادْگونهٔ سروری و فرمانروایی است و از این روی کیخسرو بیژن را می‌فرماید که لهراسپ را «باکلاه» به بارگاه بیاورد. **جهاندار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **آفرین کردن** از وانهادن و بدرودکردن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۷۱؛ با این همه، **جهاندار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. لخت دوم از بیت ۶۶۹۵ را می‌باید کارْرفتهٔ (= مفعول) «سپردن» دانست، نه «دلافروز تاج» را؛ وگرنه بیت را از دیدِ نحوی،

---

۱. *فرهنگ ولف* / ۴۲۹.

۲. *برهان قاطع* / زیر «رخت»؛ این واژه در ریختِ کوتاه شدهٔ رَخ نیز آورده شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساختاری سنجیده و سُتوار نخواهد بود. کیسخرو **تاج** را که نماد پادشاهی است از سر بر می‌گیرد؛ سپس، لهراسپ را آفرین می‌گوید و پادشاهی ایرانْزمین را بدو می‌سپارد. آن آفرین این است: «تاج نو بر تو فرخنده بادا!». **داد** با **شاد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد؛ نیز **جوان** با **روان**؛ این دو قافیه‌ای هنری نیز می‌سازند.

۶۷۰۱ تا ۶۷۱۱: راست در معنی روشن و آشکار است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۶۵۴. زال از پیشِ یلان، چونان بزرگ و «ریشْ سپیدِ» آنان، بر پای خاست و آنچه را در دل او راه جسته بود، راست و روشن، بر زبان راند. **خاک** نمادْگونهٔ پستی و خواری و ناچیزی است. **تریاک**: پادْزهر. از آن روی پادْزهر و درمانِ دهانی که هرزه‌درای و بیهوده‌گوست، خاک دانسته شده است که خاک مایهٔ خاموشی است و اگر در دهان کسی ریخته بشود، خفه خواهد شد و توان سخن‌گفتن نخواهد داشت. از آن است که سخنْ‌سالار شگفتیکار شروانی، در چامه‌ای که در دریغ امام محمّد یحییٰ سروده است، گفته است:

دید آسمان که در **دهنش خاک می‌کنند**؛
و آگاه بد که نیست دهانش سزای خاک:
ای خاک بر سر فلک! آخر چرا نگفت
ک: «این چشمهٔ حیات مسازید جای خاک؟»

بدین‌سان، استاد با کنایه‌ای ایما به نفرین آرزو برده است که هرکس لهراسپ را شاه می‌خواند بمیرد، تا بیش توان سخن گفتن نداشته باشد. **پر از خاک بودنِ سر** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از تیره‌روز و بداختر و سوگوار بودن. دربارهٔ **زرسپ**، بنگرید به گزارش بیت ۳۹۳۲. **کمر دادن** نیز کنایه‌ای است دیگر از همان‌گونه از سالار و فرمانده گردانیدن. **خاک**، در بیت ۶۷۰۵، نمادْگونهٔ خواری و پستی است. از آن است که زال، در ستایش کیخسرو، می‌گوید که او آنچنان والاست که می‌تواند خاک را نیز ارجمند گرداند.

در م و ظ، به جای «دهان»، «روان» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید. این واژه می‌تواند بود که ریختی گشته (= مصحّف) از **زوان** بوده باشد که با مجاز جزء و کل، در معنی دهان به‌کار رفته است. نیز در ف و ژ، به جای «هنر»، «گهر» آمده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که نیز شیوا و سخته نیست؛ زیرا نژاد، در معنی، باگهر یکسان است؛ از سویی دیگر، هنجاری معنی‌شناختی است در *شاهنامه* که استاد **هنر** و **گهر** را، چونان شایستگیهای فرادست آورده و ویژگیهای تباری، درکنار یکدیگر به‌کار می‌برد.

۶۷۱۲ تا ۶۷۲۰: سخنگوی کنایهٔ ایماست از زال و **برکشیدن** از برآوردن و به پایگاه بلند رسانیدن. **بیداد** درکاربرد صفتی است و در معنیِ سخنی که بیدادگرانه است و از سرِ بیداد، به‌کار رفته است **جُستنِ دود از آتش** استعاره‌ای است تمثیلی از خرده‌گیری و «بدبینی» و در هرچیز، بخشِ ناخوشایندِ آن را دیدن. نهادِ لخت دوم از بیت ۶۷۱۷ **بد** است که درکاربرد صفتی است و به جای بدکردار و بدنهاد و «کسی که بد است» به‌کار برده شده است. **پیچیدن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از در درد و رنج افتادن و ناآرام و بیتاب شدن. **زیبا**: زیبنده؛ سزاوار. **راد** و **داد** و **شاد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و با **نژاد**، سجع همسوی. **راست**: بی‌چند و چون؛ مسلّم. دربارهٔ قافیهٔ بیت ۶۷۱۷، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

در م و ظ، به جای «برکشد» که شیواتر و سُتوارتر است و از ف و ژ، «کی کند» آمده است؛ نیز در این دو به جای «کردگار»، «دادگر» آورده شده است و لخت دوم، هماهنگ با آن، چنین: «نه هرکو بدی‌کرد بیند گهر»؛ ریختِ متن سخته‌تر و ستوارتر است و از ف و ژ.

۶۷۲۱ تا ۶۷۲۶: لخت دوم از بیت نخستین را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است. **جادوان** برابر با «جادوگران» به‌کار رفته است و ویژگیی سبکی است. از **خاک**، با مجازِ گونگی (= جنسیّت)، زمین خواسته شده است. **راه**: آیین؛ کیش؛ طریقه. زمانه، با استعاره‌ای کنایی، انسانی پنداشته آمده است که با پندها و آموزه‌های لهراسب، پیری و پژمردگی را وامی‌نهد و دیگربار، جوان و پرتوان و شاداب می‌گردد. **با** برابر با «به» به‌کار رفته است و ویژگیی است دیگر سبکی. **با مهرِ من**: به سبب مهر من. **باد گشتن** کنایه‌ای است ایما از نابود شدن و به هرز و هدر رفتن.

۶۷۲۷ تا ۶۷۳۴: یازیدن: درازکردن؛ کارْرفتهٔ (= مفعول) آن که **دست** است، بی‌هیچ نشانهٔ برونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن سترده آمده است. چنان می‌نماید که رفتارِ نابیوسان و شگفت‌انگیز زال که انگشت در خاک می‌زند و لب را بدان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌آلاید، نشانهٔ پذیرشی پرخاش‌آمیز و از سرِ ناچاری است؛ شاید نیز از همین روی است که از رفتار خویش پوزش می‌خواهد. او، با این کردار نمادین، آشکار می‌دارد که از آن پس، به پاسِ خواستِ کیخسرو، خاموش خواهد ماند و سخنی در ناسازی با لهراسپ بر زبان نخواهد راند. رستم نیز، در سخن با اسفندیار و نکوهش لهراسپ، به تلخکامی از این رفتار یاد می‌آورد و می‌گوید که زال پادشاهی او را مایهٔ ننگ می‌دانسته است و از ناچاری، خاموش مانده است:

گر از یال کاوس خون آمدی، ز پشتش سیاووش چون آمدی؟
و زاو شاه کیخسرو پاک و راد که لهراسپ را تاج بر سر نهاد؟
پدرْم، آن دلیر گرانمایه مرد، ز ننگ، اندر آن انجمن، **خاک خورد**.

بَدی ریختی است از «بادی»، دوم‌کس دعایی از «بودن». دربارهٔ **دستِ بدی**، بنگرید به گزارش بیت ۶۶۷۴. دو **بدی** جناسی تام از گونهٔ مستوفا می‌سازند. **خواستن**، در بیت فرجامین، در معنی خواهشگری و پایمردی کردن و آمرزش خواستن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۴۴.

۶۷۳۵ تا ۶۷۴۶: کاجی واژهٔ آرزوست و ریختهایی دیگر از آن «کاجکی» و «کاچکی» و «کاشکی» است؛ نیز «کاج» و «کاچ» و «کاش». نزاری قهستانی که سخن از او فربهی گرفته است، در بیتهای زیر، ریختِ «کاشی» را به کار برده است:

کنون در دست ماند از دوست یادی؛ که **کاشی** هرگز از مادر نزادی!

* * *

ز خط گوهرافشان تو باری، مرا **کاشی** که بودی یادگاری!

این واژه، نیز **توانستمی** که ریختِ آرزوست در فعل، ویژگیهایی سبکی‌اند. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، از خروش و فغان ایرانْ‌سپاه که تا به آسمان رسیده است، آنچنان آسیمه و آشفته می‌شود که راهِ هزاران بار پیمودهٔ خویش را گم می‌کند. از **راه**، «راهِ مرگ» خواسته شده است که راهی است که به ناچار همگنان روزی آن را در پیش خواهند گرفت. **دادار**: آفریدگار. چنان می‌نماید که خواست کیخسرو از واپسین سخن خویش آن است که از آن روی دل در سرای سپنجی نبسته است که سروش راهنمای او بیاید و وی را به جهان نهان ببرد. بدین‌سان، **آمدم** به جای «آیدم» به کار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برده شده است و این کاربردی است که گهگاه در *شاهنامه* دیده می‌آید؛ نمونه را، در بیت زیر:

کنون من از ایران بدین آمدم؛ نبد شاهْ‌دستور تا **دم زدم**.

پایگه در معنی ستورگاه و اصطبل به‌کار برده شده است. **آزادسرو** استعاره‌ای است آشکار از بالای بلند و خدنگ کیخسرو و **خم آوردنِ** آن کنایه‌ای می‌تواند بود از نیایش کردن و نماز بردن به درگاه دادار.

پدرود کردن کیخسرو کنیزکان خود را

۶۷۴۷ تا ۶۷۵۵: بتان استعاره‌ای است آشکار از کنیزکان آفتابْ‌روی کیخسرو. **بس بودن** از چیزی کنایه‌ای است ایما از بیزارشدن و دل‌کندن از آن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۷۲۷. **روی**: امکان؛ «روی دیدن» در معنی امکانپذیر و شایسته دانستن به‌کار رفته است. **شخودن**: خراشیدن به ناخن. از **رنگ و بوی** نیز، هر آنچه مایهٔ زیبایی و دلارایی است خواسته شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «روی»، «راه» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کهن‌تر است و کم‌شناخته‌تر و از این روی، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۶۷۵۶ تا ۶۷۶۱: خواهران جهاندار جم ارنواز و شهرنازند که دهاک مارْدوش آنان را، برکامهٔ (= علی رغم) ایشان، به زنی گرفته بود و پس از آنکه فریدون بر دهاک چیرگی جُست، این دو را از آلایش و گناه پیراست و به زنی ستاند. در پاره‌ای از برنوشته‌های *شاهنامه*، این دو دختران جم دانسته شده‌اند. **باد و دم** کنایه‌ای است ایما از خودپسندی و غرور؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۲۴۲. نمونِش (= اشارت) کیخسرو به مامش، فریگیس، بازمی‌گردد به زمانی که گیوِ گودرز کیخسرو را پس از هفت سال جست و جوی پرشور و پیگیر در تورانْ‌زمین یافته بوده است و همراه با فریگیس به ایران می‌آورد؛ این سه تن به آمودریا یا جیحون می‌رسند و کشتیبان از گذراندنشان از رود، سر باز می‌زند. کیخسرو، به پشتیبانی فرّه ایزدی، دل و تن به دریا می‌زند و همگنان بی‌گزند از رود پرآب و خروشان می‌گذرند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ماهْآفرید که در زیبایی بی‌همال بوده است، دختر تور شمرده شده است؛ لیک از چنین دختری، از این پیش، یادی نرفته است. ماه‌آفرید کنیزک ایرج است که از وی دختری زاده می‌شود و فریدون او را به زنی به برادرْزادهٔ خویش، پشنگ، می‌دهد و از این دختر که نوادهٔ دختری ایرج و نبیرهٔ فریدون بوده است، منوچهر می‌زاید که کین ایرج را از کشندگان نابکار او، سلم و تور، می‌ستاند. نام مام منوچهر در *شاهنامه* یادکرده نیامده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۱۶۴۶. شاید از آن روی که نام شوی این دختر پشنگ بوده است و نام پور تور و پدر افراسیاب نیز، در بازْگفتهای سپسین، مام این دختر، ماهْآفرید، دخت تور دانسته شده است. گوییا بر پایهٔ همین بیت، فرهنگ‌نویسان **تور** را نام دختر ایرج دانسته‌اند[۱]. **خشت** پاره‌ای از آمیغ «خاک و خشت» است که از آن جدا افتاده است: «همه خاک و خشت بالین دارند.» **ار** برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. از **راهِ دیدار**، راهی خواسته شده است که کیخسرو را به دیدار دادار در مینو می‌رساند. شاید شگرفیِ این آمیغ انگیزه‌ای شده است که برنویس، در م، «دیدار» را به «دشوار» دیگرگون سازد.

۶۷۶۲ تا ۶۷۶۷: بتان استعاره‌ای است آشکار از پردگیان کیخسرو و **بوستان** کنایه‌ای ایما از سرای و ایوان او. از آن روی که در خانه‌سازی ایرانی، همواره باغ و بوستانی با خانه همراه است و خانه‌های ایرانی به راستی سرابُستان است، «بوستان» در معنی خانه به کار رفته است؛ از دیگر سوی، با استعاره‌ای کنایی، آن زیبارویان گلهایی پنداشته آمده‌اند که این بوستان را می‌افروزند و می‌آرایند. قافیهٔ بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *تان* نهاده شده است. چنان می‌نماید که استاد **هم‌نشست** و **هم‌سرای** را در معنی نشست و سرایی که کنیزکان در آن با یکدیگر هنبازند، به کار برده است: «نشست و سرای مشترک». کیخسرو از لهراسپ درمی‌خواهد که خورشیدْرویان او را، تا آن زمان که لهراسپ بر جای است و زنده،

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «تور»؛ نویسنده، در این فرهنگ، به لغزشی دچار آمده است و نوشته: «تور نام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد.» این زن «مام منوچهر» بوده است، نه بانوی او.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سرایی که کاشانهٔ آنان است و در آن با یکدیگر می‌زیند، نگاه بدارد. **با ... به هم** ویژگی سبکی است و **دو خسرو** کنایهٔ ایما از سیاوش و کیخسرو. اندرز و هشداری که کیخسرو به لهراسپ می‌دهد، از آن است که بیمناک و نگرانِ آن است که مبادا لهراسپ نتواند، در برابرِ آن ماهرویانِ تابْ‌ربای و توانْ‌شکن، خویشتندار بماند و در آنان آز بندد و از آنان کام جوید. **نهفت** کنایه‌ای است ایما از شبستان و مشکوی که لهراسپ زبان می‌دهد که پردگیان کیخسرو را در آن، مانند دیدگان خویش، پاس بدارد و گرامی.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بوستان»، «پاک جان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از پچینِ م است و کمابیش از ف، بدان‌سان که در گزارش بیت بازنموده شده است، شیواتر است و هنری. در ف، این واژه با خطی دیگرگون «داستان» نوشته شده است. ریختِ آورده در ژ نیز، در معنی، با ریخت متن سازگار است: «شبستان فروزندگان منند».

۶۷۶۸ تا ۶۷۷۴: گِرد گردیدن، در این بیت، کنایه‌ای ایما می‌باید بود از به هر جای رفتن. قافیهٔ بیت نیز هنری است. **دود** استعاره‌ای است آشکار از اندوه که دل را تیره می‌دارد. **گستاخ** در آن معنی است که ما امروز «بی‌رودربایست» را به کار می‌بریم و از آن، با همان کنایه، دوستی بسیار و یکدلگی خواسته شده است. کیخسرو از ایرانیان می‌خواهد که دل به جهان نبندند و او را به دوستی و همرازی نپذیرند و نگیرند. قافیهٔ این بیت نیز هنری است. **راد** و **شاد** و **یاد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **بُوید** که به جای «باشید» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **تا جان بود** کنایه‌ای است ایما از همواره. ایرانیان کیخسرو را می‌گویند که: «همواره، تا جان در تن دارند، پند اورا مانند جان خویش گرامی خواهند داشت و به‌کار خواهند بست.»

۶۷۷۵ تا ۶۷۸۱: اندر گذشتنِ روز کنایه‌ای است ایما از به فرجام آمدن پادشاهی و شکوه و توان فرمانروایی. **یاختن** یا «یازیدن» در معنی گراییدن و روی آوردن است. **بیازی** و **بنازی** جناس لاحق می‌سازند و **باریک شدنِ راه** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از ناچاری در رفتن و پیمودن راه. کیخسرو لهراسپ را، خردمندانه و ژرف‌اندیش، اندرز می‌گوید که: در جهان، با نیکی کردن، نام و یادگاری

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پسندیده و پایدار برای خویش بنهد؛ زیرا جهان گذران است و آنگاه که آدمی خویشتن را بهروز و آسوده از رنج می‌انگارد و برخوردار از شکوه فرمانروایی است و نازان به گنجهایی که نهاده است و آکنده، زمان رفتن وی نزدیک می‌شود و گام در راهی بی‌بازگشت می‌گذارد که گزیری از پیمودن و به فرجام رسانیدنش ندارد. **تاره** ریختی است پساوندی از «تار» و درکاربرد و معنی، با آن یکسان است. استاد، نمونه را، در بیتهای زیر نیز این واژه را به کار برده است:

ز تنگی، چنان شد که چاره نماند؛ ز لشکر همی پود و **تاره** نماند.

* * *

به قیدافه گفت او که: «پدرود باش! به جان **تاره** و چرخ را پود باش!»

تاره و پود بودن با چیزی استعاره‌ای است آمیغی یا تمثیلی از پیوندی تنگ و ناگسستنی با آن چیز داشتن.

در م، به جای «تاره»، «تارگر» آمده است و در ژ «تار با»؛ ریختِ متن شیواتر است و استوارتر.

۶۷۸۲ تا ۶۷۹۱: رد: سرور؛ سالار. بیتهای ۶۷۸۳ و ۶۷۸۴ که در آن سران و گندآوران برشمرده شده‌اند، گونه‌ای از فراخی است که آن را ویژگی پس از فراگیری می‌نامیم. هشت تن از نامداران ایران با کیخسرو همراه می‌شوند تا او را، در سفر شگفت مینویَش، یار و همدوش باشند. **بودن** در معنی ماندن است و **دم برزدن** کنایهٔ ایما از آسودن. **یکی:** یک بار؛ اندکی. **پیچان** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از دردمند و بیتاب و **راه‌بردن** از آگاه شدن، یا بدان‌سان که در پارسی مردمی گفته می‌شود، «سر در آوردن»؛ «کسی از رنجی که با فرو نهادن کیخسرو پادشاهی را، برای ایرانیان پدید آمده بود، آگاهی نداشت و راه بدین راز نمی‌برد.» **در:** زمینه؛ باره؛ مقوله. با استعاره‌ای کنایی، **سنگِ خارا** که نمادْگونهٔ سختی و سُتواری است، جوشان و خروشان از اندوه پنداشته شده است.

در م و ژ، به جای «رد»، «کجا» آمده است و در ظ «همی» که آنها نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر و سَخته‌تر می‌نماید. نیز لخت دوم از بیت ۶۷۸۸، در همهٔ برنوشته‌ها، چنین است: «کز این‌سان سخن در جهان کس نگفت»؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریختِ متن که از ف است، کهن‌تر است و شیواتر و ساختار معنایی سخن را برازنده‌تر.

۶۷۹۲ تا ۶۷۹۹: بودن در معنی روی دادن به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **دود** استعاره‌ای است آشکار از اندوه که دل را تیره می‌گرداند. از آن روی **آذرگشسپ** به کیخسرو بازخوانده شده است که او بنیادگذار این آتشکدهٔ سپند و نامبردار بوده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۳۶۴۴. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش؛ نیز خبری که در لخت دوم داده شده است نکوهش‌آمیز است. ایرانیان کیخسرو را می‌نکوهند که چرا بر آن است که سروش به نزد وی آمده است و او را به وانهادنِ پادشاهی برانگیخته است: پس، از سرِ نکوهش و شگفتی، می‌گویند: «چگونه بود که سروش به نزد فریدون که فرمانروایی فرهمند، بود، نرفت؟» لخت نخستین بیت را نیز آرایهٔ نامْشمار (= سیاقة الاعداد) آراسته است. **فریدون** نماد پادشاه بشکوه و خردمند و نیکوکار است که همواره بدو دستان می‌زنند و او را، در این گونه از پادشاهی، نمونه می‌آورند. از آن است که ایرانیان نیز، در سخن با کیخسرو که وانهادن پادشاهی را به اندرز و رهنمود سروش بازمی‌خواند و فرمان و خواستهٔ او می‌داند، وی را با فریدون می‌سنجند و می‌گویند: «دانش و رای و هوشت کجا رفته است؟ این سخن سروش چیست که می‌گویی؛ کسی آن را نمی‌پذیرد؛ زیرا سروش به نزد پادشاهی چون فریدون نیز نرفته است و با او سخن نگفته است.» **موبد** چونان ویژگی دل به کار رفته است و از آن، با کنایهٔ ایما، پرهیزگار و پارسا خواسته شده است. گونه‌ای طنز تلخ و گزاینده، در گفته‌های ایرانیان با کیخسرو، نهفته است؛ آنان، شگفتزده و آزرده از رفتار نوآیین و نابیوسان (= غیر منتظره) کیخسرو، دل او را «موبد» می‌خوانند و می‌خواهند بر این نکته انگشت برنهند که رفتار وی موبدانه است و درخور پادشاهان نیست. از این روی، می‌گویند که در آتشکده به درگاه دادار باژ خواهند خواند و نیایش خواهند کرد؛ مگر او کیخسرو را به سبب آنان ببخشاید و دلش را که گرفتار «موبدی» شده است، برافروزد و او را به راه آورد. قافیهٔ این بیت هنری است و پایهٔ آن بر خشد نهاده شده است.

خیره: سرگشته؛ آسیمه.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ف و م، به جای «موبدت»، «موبدان» آمده است که بآیین و پذیرفتنی نمی‌نماید: چرا یزدان می‌باید دل موبدان را بردرخشاند؟ شگفتیِ کاربردِ «موبد»، چونان صفت دل، برنویسان را واداشته است که واژه را دیگر سازند.

۶۸۰۰ تا ۶۸۰۶: ایدر و نیکُوِی ویژگی سبکی است؛ نیز **اَبَر**. از **سپاس**، با مجاز مسبّب و سبب، نیکویی و دهش خواسته شده است که مایهٔ سپاس است. این کاربرد، بِدُرُست، برابر است باکاربرد واژهٔ تازی «منّت». **شناختن** در معنی دانستن به کار رفته است و ویژگیی است دیگر سبکی. **برز** در معنایی برابر با «فرّه» به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۸۹. چنان می‌نماید که استاد «شدن» را در آمیغِ **آمدْشدن** نه در معنی رفتن بلکه چونان واژه‌ای پیرو برای «آمد» به کار برده است و از آن، باکنایه‌ای ایما، همراهی یاران را باکیخسرو خواسته است که راهی دراز را همپوی و همدوش با او پیموده‌اند.

شاید شگرفیِ این کاربرد برنویس را واداشته است که آن را، در م، به «ز با من شدن» و در ظ، به «با من شدن» دیگر سازد که سست است و ناشیوا.

۶۸۰۷ تا ۶۸۱۲: یادگیر در معنی هوشمند و تیزْویر به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را در بیتهای زیر نیز:

گزیدند پس موبدی تیزویر، سخنگوی و بینادل و **یادگیر**.

* * *

جهاندیده‌ای سوی پیران فرست؛ هشیوار و از **یادگیران** فرست.

لخت دوم از بیت ۶۸۰۸ افزونه‌ای است وگونه‌ای از فراخی که آن را درآورْد می‌نامیم و این بیت، خود، گونه‌ای دیگر که آن را ویژگی پس از فراگیری. **به ... بر** ویژگی سبکی است و **دم برزدن** کنایه‌ای ایما از آسودن.

۶۸۱۳ تا ۶۸۱۹: مرزبانان کنایهٔ ایماست از جنگاوران دلیر و در پی آن، از پهلوانانی که همراه باکیخسرو مانده‌اند. گزارهٔ جمع: **نبینند**، برای نهادِ مفرد: «کسی»، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۸۲۰. **درفش** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که باریک و دراز و رخشان، بر آسمان پگاهان می‌تابند. **بنفش**، باکنایهٔ ایما، در معنی تیره به کار رفته است و زمین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنفش، با تشبیه ساده، در زردی به **زرْآب** یا زرِ گداختهٔ روان مانند آمده است. **تاب گرفتن:** واگردیدن؛ کژ شدن. **اندر چمیدن** نیز در معنی گذشتن و سپری شدن به کار رفته است. **زند و اُسْت** نامهٔ مینوی زرتشت، اوستاست؛ پیشینیان در میانهٔ اوستا و زند که گزارش آن است، جدایی نمی‌نهاده‌اند. «خواندن کیخسرو زند و اُسْت را» که از این پیش نیز چند بار از آن سخن رفته است، نکته‌ای است شگرف و شایستهٔ درنگ. در زمان او، هنوز زرتشتی سر بر نیاورده بوده است که زند و اُستی در کار باشد، **مگر** واژهٔ آرزوست و برابر با «بُوکه» و «باشد که».

۶۸۲۰ تا ۶۸۲۴: بخردان و جاودان قافیه‌ای می‌سازند که هنری است و پایهٔ آن بر *دان* نهاده شده است. **سنان** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید. **باریدنِ مشک از ابر** استعاره‌ای است تمثیلی از هوای بسیار خوش و دلپذیر. **ترّ** ویژگیی است سبکی که در سروده‌های کهن خراسانی کاربردی گسترده دارد. ناشناختگیِ نهاد، در لخت نخستین از بیت واپسین، به نشانهٔ بسیاری و شگفتاوری است. **یکی برف:** برفی شگفت و بسیار. نمونه‌هایی دیگر از این کاربرد هنری را، در بیتهای زیر از «چامهٔ شب» منوچهری، می‌توانیم دید:

برآمد **بادی** از اقصای بابل؛ هبوبش خاره درّ و باره‌افگن.
ز روی بادیه، برخاست **گردی** که گیتی کرد همچون خزّ ادکن.
فروبارید **بارانی** ز گردون؛ چنانچون برگ گل بارد، به گلشن.

غرقه شدن پهلوانان در میان برف

۶۸۲۵ تا ۶۸۳۱: گران شدنِ سر کنایهٔ ایماست از خشمناک و ترشروی یا مست شدن؛ لیک، در بیت، در معنی اندوهناک شدن به کار رفته است. **گران** با **مهتران** سجع همسوی می‌سازد و با **گند آوران**، قافیه‌ای هنری. قافیهٔ بیت ۶۸۲۸ نیز هنری است. **تافته:** خشمگین؛ برافروخته. **پر از غم دل** آمیغی (=ترکیب) وصفی است.

۶۸۳۲ تا ۶۸۴۰: گرم و نرم جناس یکسویه در آغاز دارند؛ نیز **هوا** و **روا**؛ این دو قافیه‌ای هنری هم می‌سازند. فریبرز می‌گوید که: «آنچه کیخسرو دربارهٔ برف و بوران و بد شدن هوا گفته است، از سرِ بیخردی بوده است و روا نیست که پهلوانان، با آن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مایهٔ فرسودگی و رنجه‌شدگی، روی به راه درنهند. بهتر آن است که برکران چشمه، بیاسایند و چیزی بخورند و سپس رهسپار شوند.» **دیدار** در معنی روی است و ویژگی سبکی. قافیهٔ بیت ۶۸۳۹ هنری است. **یارستن:** توانستن.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نه» در بیت ۶۸۳۲، «که» آمده است که با آن ساختار نحوی بیت آشفته است و سخن وارونهٔ آنچه خواستِ فریبرز است.

۶۸۴۱ تا ۶۸۴۵: نهاد لخت دوم از بیت نخستین **گوش** است: «هرگز گوش نیوی چون او را، در مردی و بخشش و داد و هنر و روی و بالا و فر و نژاد، نمی‌شنود و او را در جهان همتایی نیست.» **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **رزم** با **بزم** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **ماه** با **کلاه** و **سپاه** سجع همسوی. **بودن** در معنی ماندن و به سر بردن به کار رفته است. **کام هِزبر** نمادْگونه‌ای است از جای بسیار پرخطر و مرگ‌آفرین. از آن است که سخنور دیرینه، حنظلهٔ بادْغیسی، در بیتی پرآوازه که احمد بن عبداللّٰه خجستانی را از خربندگی به امیری خراسان رسانیده است، گفته:

مهتری گر به **کام شیر** در است؛ شو؛ خطر کن؛ ز **کام شیر**، بجوی.

۶۸۴۶ تا ۶۸۴۹: بادبان برکشیدن کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از به جنبش در آمدن. **پدید نبودنِ نیزه** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بسیاری و ژرفیِ برف که حتی تا سر نیزه‌های بلند را می‌پوشانده است. چنان می‌نماید که استاد جایی را که توس و گیو و فریبرز و بیژن و گستهم در میانهٔ برف در آن مانده بوده‌اند، در ژرفی و تنگی به چاه مانند کرده است؛ چاهی که در پیِ بارش پایدار برف، هر دم بر ژرفی آن افزوده می‌شده است. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است.

۶۸۵۰ تا ۶۸۵۷: گیتی‌فروز کنایهٔ ایماست از خورشید. در این بیت نیز، به **درنگِ سه روزه** در انجام کاری بازمی‌خوریم. رستم و دیگر پهلوانان سه روز را چشم‌براه یارانِ رفته با کیخسرو می‌مانند و روز چهارم، ناامید از بازگشت آنان، آهنگِ رفتن می‌کنند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۴ /گزارش بیت ۲۲۵۴. **کار شد با درنگ:** کار به درازا کشید؛ ستوه‌آور شد. **بردمیدن** کنایه‌ای است ایما از تند و شتابان رفتن. دربارهٔ **بادِ هوا** نیز که کیخسرو با تشبیه آشکار بدان مانند شده است، بنگرید به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان، ج ۳ /گزارش بیت ۳۱۳۲. **دگر نامداران** نیز کنایه‌ای است ایما از پهلوانانِ همراه باکیخسروکه رستم و زال وگودرز و چند سوار بازگشتشان را چشم می‌دارند. درد، با تشبیه رسا، به آتش مانند شده است. سخن را بهانگی نیک (=حسن التّعلیل) نیز آراسته است. قافیهٔ بیت هم هنری است.

۶۸۵۸ تا ۶۸۶۵: تخم: تخمه؛ تبار. **نبیرهٔ** را به بایستگی وزن، می‌باید نبیرَیْ خواند. از «نبیرهٔ پسر»، فرزند پسر خواسته شده است. اگر «نبیره» را در معنیِ فرزندِ نوه بدانیم، این آمیغ را می‌باید «نبیره و پسر» دانست و خواند. لشکر نبیرگان که گودرز به درد و دریغ ازکشته شدنش یاد می‌آورد، هفتاد و هشت پور اوست که تنها هشت تن از آنان، در نبردهای ایران و توران، زنده مانده‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۶۵۸. **زیر و زبر گشتن** کنایه‌ای است ایما از یکسره از میان رفتن. از **دیگر** فرزندان دیگر گودرز، گیو و بیژن، خواسته شده است که همراه باکیخسرو رفته‌اند و در برف جان باخته‌اند. **پیرانه** کنایه‌ای است دیگر ایما از خردمندانه و اندرزگرانه. **داد** با **باد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **پیدا شدن**: آشکار شدن. کوهْسر: ستیغ؛ چگاد. **تا توان**: تا مرز توان؛ تا آنجاکه می‌توانی. زال می‌گوید: «درکار یزدان که مگر داد نیست، چند و چون نمی‌باید کرد و آن را خردورانه می‌باید پذیرفت و گردن درنهاد. می‌تواند بود که چون راهی که کیخسرو رفته است از برف آشکار شود و گمشدگان راه خویش را بیابند، بازگردند. ماندن برکوه روا نیست؛ زیرا توشه و بار و بنه به پایان رسیده است. چند پیاده را در پی آنان خواهیم فرستاد؛ باشد که نشانی از گمشدگان بتوانند یافت!»

۶۸۶۶ تا ۶۸۷۱: بیت ۶۸۶۷ که با آن کسانی که ایرانیان از آنان به درد یاد می‌کرده‌اند برشمرده شده‌اند، گونه‌ای از فراخی است که آن را ویژگی پس از فراگیری می‌نامیم. **بوستان** با **دوستان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و قافیه‌ای هنری. **به‌گزین** درکاربرد اسمی است و برابر با «به گزینی». استاد می‌فرماید که: «جهان همواره در به‌گزینی نمانده است و چنان نیست که پیوسته بِهان و شایستگان را برگزیند و برکشد و بَدان و ناسزایان را فروگذارد و خوار بدارد: یکی راکه شایسته نیست از خاکْنشینی و بینوایی به پادشاهی می‌رساند و پادشاهی شایسته را از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اورنگ فرمانروایی به زیر می‌کشد؛ نه از آن برکشیدنِ بیهوده و سبکسرانه، شادمان است؛ نه از این فروکشیدنِ خام و بیخردانه، دردمند.» بیت ۶۷۶۹که با آن چگونگیِ آیین و دینِ جهان بازنموده آمده است،گونه‌ای از فراخی است که آن را روشنی پس پوشیدگی می‌نامیم.

آگاه شدن لهراسپ از ناپدید شدن کیخسرو

۶۸۷۲ تا ۶۸۷۵: او بازمی‌گردد به کیخسرو. لهراسپ داستان ناپدید شدن کیخسرو را از گُردانی که با وی همراه بوده‌اند، می‌شنود و از آن آگاه می‌گردد؛ این **گردان** رستم و زال وگودرز می‌توانند بود که برکوه ماندند و تا فرجامِ راه، با کیخسرو نرفتند. **گرانسایه:** پرمایه و بلندپایه. «گفتارِ راست» را، «گفتار، راست» نیز می‌توان خواند و **راست** را قیدی برای آراستن دانست و در معنیِ روشن و آشکار.

۶۸۷۶ تا ۶۸۸۱: تخت نمادْگونهٔ پادشاهی است. **باز** پیشاوند فعل است که از آن جدا افتاده است: بازداشتن. **دست بازداشتن** کنایه‌ای است ایما از خودداری ورزیدن وکار را فرو نهادن. **بد و نیک** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از همه چیز و **گشادن** از آشکار گردانیدن و در پیِ آن، ازگفتن. لهراسپ می‌گوید: «هرکس از پادشاهی من شاد، نیست پند و سخن کیخسرو راکه همگنان را به فرمانبری از من می‌فرمود، در یاد ندارد.»

۶۸۸۲ تا ۶۸۸۶: از **مرز**، مرزِ خواست و اندرزِ کیخسرو خواسته شده است. **دست برگذرانیدن** می‌باید، با کنایه‌ای ایما، در معنی پیمان شکستن و از مرز درگذشتن و تجاوزکردن به‌کار رفته باشد. این واژه در فرهنگها نیامده است و شاید شگرفیِ آن برنویسان را واداشته است که در م و ظ، آن را به واژهٔ آشناترِ «دست گسلانیدن» دیگرگون سازند. **کوتاه بودنِ دست** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از بی‌بهره بودن.

۶۸۸۷ تا ۶۸۹۲: سر برکشیدن کنایه‌ای است ایما از نیروگرفتن و خویشتن را برتر از دیگران دانستن: «آنگاه که لهراسپ سخنانِ دمسازِ زال راکه در پشتیبانی از او و به‌کار بستنِ اندرز و خواستِ کیخسرو بر زبان رانده بود شنید، بیم و دودلی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خویش را در رفتار با ایرانیان فرو نهاد و نیرومند و سرافراز، با آنان سخن گفت. **بد** در کاربرد اسمی است و برابر با «بدی». بدیها، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی پنداشته شده است. **نیمروز**: سیستان. **جهاندار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **به دست گرفتن** از خداوند و مالک شدن. **بخشیده** در معنی بخش‌کرده و تقسیم شده به‌کار رفته است. لهراسپ زال را می‌گوید که پهلوانان سیستان، در گنج وی، با او هنبازند و در میانهٔ آنان، جدایی و دوگانگی نیست. در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سر برکشید»، «دم درکشید» آمده است که درست و بآیین نمی‌تواند بود. زیرا «دم درکشیدن» به معنی خاموش شدن و از سخن بازماندن است؛ اما لهراسپ به سخن آغاز نهاده است. ریختِ متن که از ف است، ریختِ سنجیده و برازنده است.

۶۸۹۳ تا ۶۸۹۸: قافیهٔ بیت نخستین هنری است. **بهرام** آن پورِ گودرز است که به پاسِ گُردی و مردی، جان بر سر تازیانه‌ای که در آوردگاه از وی گم شده بود نهاد. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. از **مایه**، زمینه و باره خواسته شده است و آنچه امروزیان «موضوع» می‌گویند. **بنوشت** در ساختِ نخست کس است و برابر با «بنوشتم»؛ پساوند پیوستهٔ فاعلی، م، در آن بر پایهٔ یادکردِ آن در «گفتم» سترده آمده است. این هنجاری است سبکی که در سروده‌ها و نوشته‌های کهن گهگاه دیده می‌آید؛ نمونه را، سیف فَرغانی گفته است:

چو ذرّه بودم و با آفتاب قربم بود؛
ستاره بودم و با ماه اتّصالی **داشت**.

* * *

گناه کردم و با روی تو ز زلفت **گفت**:
«قیامتی تو، به خوبی و او، به طرّاری؛»
بدین گناه، گرفتار هر دُوَم؛ زیرا
گناه را به قیامت بود گرفتاری.

گوییا شگرفیِ این هنجارِ سبکی مایهٔ آن شده است که برنویسان «بنوشت» را در ساخت سوم کس بینگارند و از آن به شگفت آیند و آن را در م به «بشکست» دیگرگون سازند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۶۸۹۹ تا ۶۹۰۳: تازه: شاداب؛ شادمان. **بر دیگر اندازه شدن** کنایه‌ای است ایما از یکسره دیگرگون شدن؛ نیز بنگرید به‌گزارش بیت ۴۰۵۵. از **بالیدن** نیز که در معنی پرورده شدن و رشد کردن است، با استعاره‌ای پیرو (= تبعیّه)، نیروگرفتن و سربرآوردن خواسته شده است. این بیت نیز گویایِ آن است که لهراسپ در آغاز خویشتن را شایستهٔ پادشاهی نمی‌دانسته است و دودل و گمانمند و بیمزده بوده است؛ لیک، پس از شنیدن گفته‌های زال و دیگر پهلوانان و سالاران سپاه، اندک‌اندک در فرمانروایی خویش به باورمندی و استواریِ دل می‌رسد. ش، در «گزیدش»، هیچ کاربرد نحوی ندارد و ویژگیی است سبکی که آن را «ش فاعلی» می‌نامند. فریدون، در مهرماه تاج بر سر نهاده است و جشن مهرگان، به‌گفتهٔ استاد توس، یادگاری است که از او برجای مانده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۱۰۶۶. لهراسپ نیز، به پیروی از فریدون که فرمانروایی فرخنده بوده است و پتیاره‌ای چون دهاکِ مارْدوش را در بند درافکنده است، در ماه مهر و روز مهر که شانزدهمین روز از هر ماه است، به پادشاهی نشسته است. **دیوان** در معنی دفتر است و از آن، دفترهای دیوانی خواسته شده است که در آنها نام سپاهیان و هر آنچه را بایستهٔ کارهای کشور بوده است، می‌نوشته‌اند. لهراسپ کاخ و دیوان کیخسرو را آراست، تا خود در آن جای گیرد و دیوان کیخسرو را نیز از آن روی که پادشاهْ نو شده بود، پیراست تا نامهایی دیگر در آن نوشته آید. لخت دوم از بیت ۶۹۰۲ را معنایی روشن و درخور نیست و از دید ساختار نحوی نیز، سست و بی‌آیین است. شاید «راستی» ریختی گشته و دگرگون شده از **زاستر** باشد، در معنی آن سوتر و فراتر. اگر چنین باشد، می‌توان بر آن بود که استاد **زاستر رفتنِ خورشید** را باکنایه‌ای ایما در معنی ناتوان وکمْفروغ شدن خورشید به‌کار برده باشد: خورشید از پهنهٔ آسمان به کناری رفته است و بیش، توانمند و در میانهٔ کار نمی‌تواند بود. کمْفروغی و ناتوانیِ خورشید نیز از آن روست که نخستین روز از مهرماه برابر است با *ترازمندی خزانی* (= اعتدال خریفی) که در آن، شب و روز همتراز و برابر می‌شوند و از آن پس، بر بلندای شب افزوده می‌شود و روز فرومی‌کاهد؛ این افزایش شب و کاهش روز، همچنان، می‌پاید تا شب آغازین دیماه که به شب یلدا نام برآورده است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و بلندترین شب سال است. پس از شب یلدا، کار وارونه می‌گردد: روز می‌افزاید و شب فرو می‌کاهد، تا آغاز بهار که این دو دیگربار برابر و همتراز می‌شوند و آن را *ترازمندی بهاری* (= اعتدال ربیعی) می‌نامیم. اگر چنین باشد، **روز مهر** را می‌باید روز آغازین مهرماه دانست که هم در آن روز، فریدون تاج بر سر نهاده است:

به روز خجسته، **سر مهرماه**، به سر برنهاد آن کیانی کلاه.

از بیت ۶۹۰۰ تا ۶۹۰۸ در ف نیامده است.

۶۹۰۴ تا ۶۹۰۹: نِهیب: بیم؛ ترس. «با نهیب» قید است، برای آوردن. این بیت را گونه‌ای از فراخی که آن را روشنی پس از پوشیدگی می‌نامیم آراسته است. استاد می‌فرماید: «گیتی بدین گونه است: فراز دارد و نشیب؛ یکی از این دو دیگری را، به شیوه‌ای نهیب‌آمیز و هراس‌انگیز، در پی می‌آورد؛ فراز نشیب را و نشیب فراز را.» **بیرون شدن از کار** کنایهٔ ایماست از به فرجام آوردنِ آن و فرونهادنش. **شهریار** کنایهٔ ایماست از محمود غزنوی. بیت ۶۹۰۷ که با آن چگونگی «اومید» و «بیم» بازنموده آمده است، گونه‌ای است از فراخی که آن را پی‌آوِرْد می‌نامیم. لخت دوم از بیت ۶۹۰۸ نیز همان گونه از فراخی است که در بیت ۶۹۰۴ به کار گرفته شده است. **سنجیدن** در معنی اندیشیدن و گمان بردن به کار رفته است. در بیت ۶۹۰۷، **دوستان** با **راستان** قافیه شده است که در آن، سخنور حرف الف یا واو را که قافیه‌سنجان آن را «رِدْف» می‌نامند، پاس نداشته است. «راستان» می‌بایست با واژه‌ای چون «داستان» قافیه می‌شد و «دوستان» با واژه‌ای چون «بوستان». ناسازی رِدْف را آنان عیب و آهویی برای قافیه انگاشته‌اند. به هر روی، اگر این بیت را که در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف آمده است نژاده بدانیم و از فردوسی، کاربردی می‌تواند بود در پیوند با هنجارهای قافیه‌شناختی در *شاهنامه* که گهگاه دیگرسان و ناساز با قانونمندیهایی هستند که قافیه‌سنجان برنهاده‌اند: استاد می‌تواند بود که دلآسوده از ناسازیِ الف و واو، پایهٔ قافیه را بر *ستان* نهاده باشد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵.

۶۹۱۰ تا ۶۹۱۲: اندازه گرفتن: پند و عبرت گرفتن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۸۰. **گزافه**: بیهوده؛ برگزاف. دو **جهان** جناس تام می‌سازند و بیت را بهانگی نیک آراسته است. استاد، خرده‌سنج و باریک‌بین، می‌فرماید: «جهان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ناپایدار است و با هیچ کس پیمان به سر نبرده است و کار او همواره چنین بوده است؛ از این روی، جهان را **جهان** نامیده‌اند که در معنی جهنده است.»

چرا کیخسرو «زنده پیش یزدان می‌شود» و به کاری شگرف و نوآیین و نابیوسان دست می‌یازد که مایهٔ شگفتی و سرگشتگیِ همگنان می‌شود و می‌باید از آن «اندازه گرفت»؟ پاسخی که من بدین پرسش بنیادین می‌توانم داد، چنین است: کیخسرو، بر پایهٔ باورشناسی و نمادشناسی ایرانی، نماد پاکی و پیراستگی است. او **پاک** می‌زاید و پاک می‌زید و از همین روی، **پاک** اما **زنده**، گیتی را وامی‌نهد و راه به مینو می‌برد. پاکْزادی کیخسرو از آنجاست که باب او، سیاوش، با مرگ زبونانه و بیفروغ خویش که به هیچ روی سزاوار بزرگمردی راست و روشنْرای چون او نبود، بهای آلایش و آمیختگی را پرداخته بود. سر او را، به کیفرِ آنکه در توران، سرزمین تیره و تارِ اهریمنی، با فریگیس، دخت افراسیاب، پیوند گرفته و به آمیختگی و آلایش دچار آمده بود، چون گوسپندی زبون بریدند. از این روی، کیخسرو در این سرزمین اهریمنی پاک زاد. او که رَسته و رها از بندِ گومیْچِشْن یا آمیختگی به جهان آمده بود، تا در جهان می‌زیست، به هیچ لغزش و گناهی دامان نیالود و جادوان و دیوان و تورانیان را در هم شکست و به نبردهای دیریاز و خونبار در میان ایران و توران پایان داد؛ نبردهایی که بر پایهٔ نمادشناسیِ *شاهنامه* در میانهٔ نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی، جان و تن، مینو و گیتی، آسمان و زمین درمی‌گرفت. هم از آن است که کیخسرو نماد شهریاری آرمانی و آیینی نیز هست و نمونه‌ای است برترین از «انسان، بدان‌سان که می‌باید بود»، از بَوَنْده مرد که نهانگرایان و درویشان او را «انسان کامل» می‌خوانند. او شهریاری بود بشکوه و نیرومند و نیکْبرخوردار از فرّه و فروغ ایزدی که هرگز به آز و نیاز دچار نیامد و فریفتهٔ فسونهای گیتی نشد و فرمانروایی را، در آن زمان که همهٔ جهان را به فرمان درآورده بود، در فرازْنایِ شکوهِ شاهی و خُرّهٔ خدایگانی، درویش‌وار و موبدْکیش، وانهاد و سرانداز و بی‌خویشتن، به دیدار دوست شتافت و **زنده**، به مینو رفت؛ زیرا مرگ کیفرِ آمیختگی است و بیمرگان و **جاودانگان** آنانند که از آمیختگی رَسته‌اند و به یکسرگی و یکسویگی رسیده‌اند و در دلِ گومیْچِشْن، به وِیْچارِشْنِ خویش دست یافته‌اند؛ هم آنانند که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زندگانِ بیدارند؛ آن دیگران، آمیختگان آلوده، ماندگان در گَوِ گیتی و مَغاکِ خاک، گرفتاران در چنگِ تن و چنبرِ «من»، خفتگانِ مرده‌اند. کیخسرو، چونان سرور پاکان و پالودگان و سالار زندگان بیدار، از مرگ که کیفر و فرجامِ آمیختگان و آلودگان است، رَسته بود؛ از این روی، زنده به مینو رفت[۱].

در ف و ظ و ژ، در فرجام داستان، بیتهایی برافزون آمده است که پاره‌ای از آنها بلند است و «تندرست» و پاره‌ای نیز خام و سست:

ز دل، زنگ و از روی، آژنگ و ژنگ — نبرّد مگر جز نبید چو زنگ.
دلِ زنگْ‌خورده ز تلخیْ‌سخن، — ببرّد از او زنگ بادهٔ کهن.
چو پیری درآید ز ناگه به مرد، — جوانش کند بادهٔ سالخُوَرْد.
به مرد اندرون، باده آرد پدید، — که فرزانه‌گوهر بود یا پلید.
که را گوهرش پست و بالابلند، — کند باده او را چو خمٍّ کمند.
که را گوهرش بُرز و بالاش پست، — به کیوان برد، چون شود نیم‌مست.
چو بدْدل خورد، مرد گردد دلیر؛ — چو روبه خورد، گردد او نرّه شیر.
چو پژمان خورد، شادمانه شود؛ — به رخسار، چون نارْدانه شود.
ایا آنکه گوهر تو آری پدید! — درِ بسته را خود تو باشی کلید.
چرا چون بگیرم تو را من به چنگ، — بخواهی ز من رامش و نای و چنگ؟
ز من داستان خواهی، از باستان، — ز گفتار و کردارِ آن راستان.
بر آن آفرین‌کافرین آفرید؛ — مکان و زمان و زمین آفرید.

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*، جستار «سهراب و سیاووش، گومیچشن و ویچارشن».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرهنگ واژگان

واژگان زیر، مگر آنها که با نشانهٔ ستاره نشان زده شده‌اند، برای نخستین بار در این کتاب و دیگر کتابهای نگارنده به کار رفته‌اند. آنها واژه‌هایی بیشتر پارسی و بس اندک پهلوی‌اند که به جای واژگان سنّتی فراپیش سخن‌سنجان و خوانندگان نهاده می‌شوند:

آ

*آبْخوست: جزیره.

آشکارگی: تصریح.

آغازینه: مطلع.

*آگنه: حشو.

آمیغ: ترکیب.

آمیغِ برافزوده: ترکیب اضافی.

آمیغی: ترکیبی.

استعارهٔ پیراسته: استعارهٔ مجرّده.

استعارهٔ پیرو: استعارهٔ تبعیّه.

استعارهٔ ریشخند: استعارهٔ تهکمیّه.

افزوده: مضاف.

* اَفْدَر: عم؛ عمو.

اکنونی: مضارع.

ب

بازخوانی: نسبت؛ اسناد.

بازخوانیِ هنری: اسناد مجازی.

بازداشت: نهی (در دانش معانی).

بازگیرانه: سلبی.

*باشگونگی: قلب.

باشگونه: مقلوب.

برافزون: زاید.

*برکامه: علی‌رغم.

بساورْد: تکمیل (در دانش معانی).

بُنْسری: ردّ العجز علی الصّدر.

بُن و بَر: علّت و معلول.

بودنیِ بی گمان: مستقبل محقّق الوقوع.

بَوَنْدگی: کمال.

بَوَنْده: کامل.

بَوَنْده مرد: انسان کامل.

بهانگی: تعلیل.

بهانگیِ نیک: حسن التّعلیل.

پ

پادْنماد: ضدِّ نماد؛ نمادِ وارونه.

پایایی: استمرار.

پَچین: نسخه بدل؛ واریافْت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پچینْ‌شناختی: وابسته به پچین شناسی.
پچینْ‌شناسی: دانش بررسی و ارزیابی نسخه بدلها.
پیْ‌آورْد: تذییل (در دانش معانی).
پیچش و گسترشِ بسامان: لفّ و نشر مرتّب.
پیوندگر: موصول.

ت

ترازمندی بهاری: اعتدال ربیعی.
ترازمندی خزانی: اعتدال خریفی.
تشبیه آشکار: تشبیه صریح.
تشبیه آمیغی: تشبیه مرکّب.
تشبیه استوار: تشبیه مؤکّد.
تشبیه رسا: تشبیه بلیغ.
تشبیه ساده: تشبیه مرسل.

ج

جانشین: عطف بیان.
جناسِ آمیغیِ همسان: جناس مرکّب مقرون.
جناسِ یکسویه در آغاز: جناس مضارع یا لاحق.
جناسِ یکسویه در پایان: جناس مطرّف.

خ

خردِ گسسته: عقل منفصل.
* خسوره: پدرزن.
*خوازه: طاق نصرت.

د

درآورْد: تتمیم (در دانش معانی).
دریایِ میانینِ سپید: مدیترانه.
دُورْجویی: ایغال (در دانش معانی).
دوقافیگی: ذوالقافیتین.
روشنی پس از پوشیدگی: الایضاح بعد الابهام.
ریختار: formule.

ز

*زیناوند: مجهّز؛ مسلّح.

س

ساویان: ساوجی.
سپندانْ سپند: قدس‌الاقداس.
سِتانی: افقی.
ستردگی: حذف.
ستونی: عمودی.
سجع همسان: سجع متوازی.
سجع همسوی: سجع مطرّف.
سیگانی: حقوق ماهیانه.

ش

شمار: عدد.
شمرده: معدود.
شناختگی: تعریف.
شناخته: معرفه.
شورندگان: خوارج.

ص

صفتْ‌شمار: تنسیق‌الصّفات.

ف

فراخوانْد: ندا.
فراخی: اطناب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

*فرارود: ماوراءالنّهر.
فرجامْشناختی eschatologique.
فرمان: امر (در دانش معانی).
فروگرفت: حصر.
فعلِ یاریگر: فعل معین.

ک

کارْرفته: مفعول.
کارْرفتهٔ رایی: مفعول بیواسطه.
*کارْمایه: انرژی.
کنایهٔ گوشه‌زنی: کنایهٔ تعریض.
کوتاهیِ سرشتین: ایجاز قصر.
کِهینه: مصغّر.

گ

گذرا: متعدّی.
گذرایی: تعدیه.
گذشتهٔ بازْگفتی: ماضی نقلی.
گذشتهٔ پایا: ماضی استمراری.
گرانی: تشدید.
گِرد آمدِ دو خجسته: قران السّعدین.
گردانده شدن: صرف شدن.
*گَروثمان: عرش.
گزافه: غلّو.
گَزیتیان: اهل الکتاب.
گشته: مصحّف.

م

مانْروی: وجه شبه.
مانسته: مشبهٌ به.
مانند: مشبّه.
مانْواژ: ادات تشبیه.
مجازِ آنچه بوده است: مجاز ماکان.
مجازِ آنچه خواهد بود: مجاز مایکون.
مجاز بایا و بایسته: مجاز ملزوم و لازم.
مجازِ گُنجایی: مجاز ظرفیّت.
مجازِ گونگی: مجاز جنسیّت.
مجازِ نامْابزار: مجاز آلیّت.
مصدرِ برساخته: مصدر جعلی.
میانْآورد: اعتراض (در دانش معانی).

ن

ناسازی: تضاد.
ناشناختگی: تنکیر.
ناگذرا: لازم.
نامْشمار: سیاقة الاعداد.
نامِ گونه: اسم عام.
نامِ ویژه: اسم خاص.
ناورْدگاهِ معنایی: champs sémantique.
نشانهٔ برافزودگی: کسرهٔ اضافه.
نشانهٔ واگردان: قرینهٔ صارفه.
نمونِش: اشارت.
*نِیرانی: غیر ایرانی.

و

وابسته: مقیّد.
وانگری: التفات.
ویژه‌نام: اسم خاص.

ه

همریشگی هنری: اشتقاق (در بدیع).

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژه‌نمای ریشه‌شناختی

در این فهرست، نامها و واژگانی که از دید ریشه‌شناسی بررسیده و کاویده شده‌اند، بسامان گرد آمده‌اند. شمارهٔ ارجاع شمارهٔ بیتی است که واژه یا نام در آن ـ یا در گزارش آن ـ به کار رفته است.

آ

آزادی (= سپاس): ۲۳۵۱

آموی: ۱۳۱۸

آوه (= نام پهلوان): ۳۹۷۵

ا

اردیبهشت: ۷۴۱

ارمان: ۴۸

اسپری ۲۵۹۹

الانان: ۱۳۹۷

اندمان ۳۹۸۶

ب

بدخشان: ۲۴۰۹

بردع: ۳۹۴۱

بسطام: ۳۹۶۹

بلخ بامی: ۴۰۵۹

بیکند: ۴۰۰۴

پ

پدرام: ۶۹۹

پروار: ۵۰۱۹

پورسپ: ۳۷۳۱

ت

تاریخ: ۳۶۴۲

ترجمان: ۱۷۲۶

ترفند: ۳۸۱۱

ج

جاثلیق: ۴۸۶۷

چ

چشمه: ۳۸۰۷

چیچست: ۶۰۵۴

خ

خرداد: ۴۷۹

خنیا: ۸۸۳

خوارزم: ۱۳۳۵

خوزان: ۳۹۱۸

د

داور (= نام شهر): ۳۹۲۸

درخت (= درفش): ۳۸۳۹

دشمه: ۳۷۵۸

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ر
رسته: ۵۱۱۹
رش: ۳۹۵۱
ری: ۳۹۳۴
ز
زریر: ۵۰۸۶
زوار: ۴۰۱
زیج: ۴۱۵۵
ژ
ژنگاله: ۱۶۲۲
س
سپندارمذ: ۷۴۳
ستوهی: ۲۸۵۷
سست: ۱۰
سُم: ۲۳۳۶
ش
شاوران: ۳۲۰۷
شبه: ۱
شهریور: ۷۴۲
شیب (= آزار و رنج): ۲۰۲۱
شیده: ۱۹۸۶
غ
غزنین: ۱۳۹۲
ف
فرسته: ۶۳۱
فروهل: ۱۷۵۸
ک
کابل: ۲۴۱۶
کتماره: ۱۶۰۴
کرخ: ۳۹۴۸
کرمان: ۳۹۲۳
کش (= بغل): ۵۲
کلبه: ۹۱۲
کندز: ۴۰۰۷
گ
گروخان: ۳۹۶۷
گرازه: ۱۵۸۲
گیوه: ۳۹۳۴
ل
لهراسپ: ۱۳۹۷
م
مرداد: ۷۴۴
منوشان: ۳۹۱۸
منیژه: ۱۴۸
ن
نوند: ۲۶۷۳
نُهْ: ۳۲۴۸
نهال (= تشک): ۱۱۰۲
و
وشی: ۴۹۶۷
ه
هرمزد: ۷۴۰
هژیر: ۷۴۱
هنگ: ۶۰۱۱
هوم: ۶۰۱۷

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتابنما*

آفرینش در ادیان، مهشید میرفخرایی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، جی. سی کویاجی؛ ترجمهٔ جلیل دوستخواه، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۳.

ادیسه، هومر، ترجمهٔ میرجلال‌الدین کزازی، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۱.

از گونه‌ای دیگر، میرجلال‌الدین کزازی، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۰.

اساس اشتقاق فارسی، پاول هرن ـ هاینریش هوبشمان، ترجمه و تنظیم از جلال خالقی مطلق، ج ۱، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید، محمّد بن منوّر بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۴۸.

ایران و تمدن ایرانی، کلمان هوار، ترجمهٔ حسن انوشه، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

ایلیاد، هومر، ترجمهٔ میرجلال‌الدین کزّازی، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۱.

برگزیده مشترک یاقوت حموی، ترجمهٔ محمّد پروین گنابادی، ابن سینا، ۱۳۴۷.

برهان قاطع، محمّد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمّد معین، چهار جلد، امیرکبیر، ۱۳۶۱.

بندهش، فرنبغ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، توس، ۱۳۶۹.

بندهش هندی، تصحیح و ترجمهٔ رقیّهٔ بهزادی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.

بوستان سعدی، انتشارات کمیسیون ملّی یونسکو در ایران، ۱۳۶۳.

تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح اللّه صفا، ابن سینا، چاپ ششم، ۱۳۴۷.

---

* کتابهایی که در این فهرست نام برده شده‌اند، کتابهایی هستند که در پانوشتها از آنها یاد رفته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تاریخ بخارا، تألیف ابوبکر محمّد بن جعفر النرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمّد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.

تاریخ بلعمی، ابوعلی محمّد بن محمّد بن بلعمی، به تصحیح ملک الشعراء بهار، به کوشش محمّد پروین گنابادی، کتابفروشی زوار، ۱۳۵۳.

تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمّد بن حسین بیهقی دبیر، به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیّاض، مشهد، ۱۳۵۰.

تاریخ سیستان، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، به همّت محمّد رمضانی، چاپ دوم، ۱۳۶۶.

تاریخ علوم عقلی در تمّدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم، دکتر ذبیح اللّه صفا، مجلّد اول، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۶.

تحفة الغرائب، محمّد بن ایوب الحاسب، به تصحیح جلال متینی، انتشارات معین، ۱۳۸۱.

ترجمانی و ترزبانی، میرجلال‌الدین کزّازی، نشر جامی، ۱۳۷۴.

ترجمهٔ چند متن *پهلوی*، ملک‌الشعراء بهار، به کوشش محمّد گلبن، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹.

ترجمهٔ *مسالک و ممالک*، ابواسحق ابراهیم اصطخری، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

تفسیر قرآن پاک، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام محمّد معین، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

حدودالعالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲.

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، تصحیح و تحشیهٔ مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۸.

حماسه سرایی در ایران، ذبیح‌اللّه صفا، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۳.

دانشنامهٔ مزدیسنا، جهانگیر اوشیدری، نشر مرکز، ۱۳۷۱.

دستور *الافاضل*، حاجب خیرات دهلوی، به اهتمام نذیر احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

دوازدهمین رخ، محمدعلی موسوی فریدنی، نشر زنده‌رود.

دیر مغان، میر جلال‌الدّین کزّازی، نشر قطره، ۱۳۷۵.

دیوان ابوالفرج رونی، به کوشش مهدوی دامغانی، ابن سینا.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
دیوان اهلی شیرازی، به کوشش حامد ربّانی، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۴۴.
دیوان خاقانی شروانی، ویراستهٔ میرجلال‌الدین کزّازی، نشر مرکز، ۱۳۷۵.
دیوان خواجه حافظ شیرازی، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، چاپ ششم، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۷.
دیوان سنایی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، کتابخانهٔ سنایی.
دیوان سوزنی سمرقندی، به اهتمام ناصرالدین شاه حسینی، امیرکبیر.
دیوان سیف فرغانی، با تصحیح و مقدمه ذبیح اللّٰه صفا، انتشارات فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
دیوان عنصری، به اهتمام یحیی قریب، ابن سینا، چاپ دوم، ۱۳۴۱.
دیوان فرّخی سیستانی، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، زوّار، چاپ دوم، ۱۳۴۹.
دیوان کمال الدین اسمٰعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحرالعلومی، انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸.
دیوان مسعود سعد، به تصحیح محمّد نوریان، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۴.
دیوان ناصرخسرو قبادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقّق، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی، ۱۳۵۷.
ذیل فرهنگهای فارسی، علی رواقی، مریم میرشمسی، هرمس، ۱۳۸۱.
رؤیا، حماسه، اسطوره، میرجلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
زراتشت‌نامه، زرتشت بهرام پژدو، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، زوار، ۱۳۳۸.
زیباشناسی سخن پارسی(۱) بیان، میرجلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، چاپ ششم، ۱۳۸۱.
زیباشناسی سخن پارسی(۳) معانی، میرجلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، چاپ پنجم، ۱۳۸۰.
سرزمینهای خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
الشاهنامه، نظمها بالفارسیة ابوالقاسم الفردوسی، ترجمها نثراً الفتح بن علی البنداری و قارنها بالاصل الفارسی و اکمل ترجمتهافی مواضع و صححها و علّق علیها و قدم لها الدکتور عبدالوهاب عزام، اعید طبعه بالافست فی طهران، ۱۹۷۰.
شرح فارسی شهاب الاخبار، تصحیح محمّدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

صحاح الفرس، محمّد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، شاهنامهٔ ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمّد الثعالبی، به اهتمام و ترجمهٔ ه. زوتنبرگ، پاریس.

غزلهای سعدی، ویرایش میر جلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، ۱۳۷۱.

غیاث اللغات، غیاث‌الدّین محمّد رامپوری، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

فارسنامه ابن البلخی، به اهتمام گای لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، رلف نارمن شارپ، شیراز، دانشگاه شیراز.

فرهادنامه، عارف اردبیلی، تصحیح عبدالرضا آذر، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

فرهنگ پهلوی، بهرام فره‌وشی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

فرهنگ تحفة الاحباب، حافظ سلطانعلی اوبهی هروی، به تصحیح فریدون تقی‌زادهٔ طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵.

فرهنگ شاهنامهٔ فردوسی، فریتس ولف، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.

فرهنگ کوچک زبان پهلوی، د. ن. مکنزی، ترجمهٔ مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.

فرهنگ نامهای شاهنامه، منصور رستگار فسایی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.

فضائل بلخ، ابوبکر عبدالله واعظ بلخی، ترجمهٔ عبدالله محمّد حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیهٔ عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

قابوسنامه، عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به اهتمام غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

کتاب الفهرست للندیم، ابوالفرج محمد بن ابی یعقوب اسحق المعروف بالوراق، تحقیق رضا تجدّد.

کلیات دیوان حکیم نظامی گنجه‌ای، امیرکبیر، ۱۳۴۴.

کیانیان، آرتور کریستنسن، ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرشاسبنامه، ابونصر علی بن احمد اسدی توسی، به اهتمام حبیب یغمایی، طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۴.
گزارش دشواریهای دیوان خاقانی، میر جلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، ۱۳۷۸.
گشایش و رهایش، ناصرخسرو قبادیانی، به تصحیح سعید نفیسی، به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰.
گلستان سعدی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه.
گلشن راز، شیخ محمود شبستری، به اهتمام صابر کرمانی، طهوری، ۱۳۶۱.
لطائف المعارف، ابومنصور عبدالملک بن محمّد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، ترجمه و نگارش علی‌اکبر شهابی خراسانی، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
لغت فرس، ابونصر علی بن احمد اسدی توسی، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
لغتنامه، علی‌اکبر دهخدا.
مازهای راز، میر جلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
مجمع الامثال لأبی الفضل احمد بن محمّد النیسابوری المعروف بالمیدانی، آستان قدس معاونت فرهنگی، ۱۳۶۶.
مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، کلالهٔ خاور، ۱۳۱۸.
مزداپرستی در ایران قدیم، آرتور کریستین‌سن، ترجمهٔ ذبیح‌اللّٰه صفا، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۵.
مزدیسنا و ادب پارسی، محمّد معین، انتشارات دانشگاه تهران، ج اول، چاپ سوم، ۱۳۵۵.
مسالک و ممالک، ابن خردادبه، ترجمهٔ سعید خاکرند، مؤسسهٔ مطالعات و انتشارات تاریخی میراث ملل، ۱۳۷۱.
المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس الرّازی به تصحیح محمّد بن عبدالوّهاب قزوینی و مدرس رضوی، کتابفروشی طهران.
المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، لابی منصور الجوالیقی، بتحقیق احمد محمّد شاکر، طهران، اعید طبعه بالافست، ۱۹۶۶.
مینوی خرد، ترجمهٔ احمد تفضلی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
نامهٔ باستان، میر جلال‌الدّین کزّازی، سمت، ج اوّل، ۱۳۷۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نامهٔ باستان، میرجلال‌الدین کزّازی، سمت، ج دوم، ۱۳۸۱.
نامهٔ باستان، میرجلال‌الدین کزّازی، سمت، ج سوم، ۱۳۸۲.
نوروزنامه، منسوب به عمر بن ابراهیم خیّام نیشابوری، به کوشش علی حصوری، طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، به اهتمام محمّد جعفر محجوب، ابن سینا، ۱۳۳۷.
یادداشتهای گاثاها، پورداود، به کوشش بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
یشتها، پور داود، طهوری، ۱۳۴۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org